خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

نوشتار :

مصطفی حسینی طباطبایی

خیانت در گزارش تاریخ

روشنگر تحریف مدارک إسلامی و منابع

تاریخی در کتاب «بیست و سه سال»

بخش اول

اثر : مصطفی حسینی طباطبایی



islamway1434



no_atheism



no_atheism



aparat.com/asteira

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

بسم الله الرحمن الرحیم

﴿يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ وَنَسُواْ حَظّٗا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِۦۚ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٖ مِّنۡهُمۡ﴾

قرآن کریم

(المائده – ۱۳)

«کلمات را از مواضع خود منحرف می‌کنند و بهره‌گرفتن از پندها را فراموش کرده‌اند و پیوسته به خیانتی از ایشان مطلع می‌شوی».

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای منّان را سپاس بی‌پایان می‌گویم و بر امین وحی و مبلغ پیامهایش «محمّد» درود می‌فرستم.

کتاب «بیست و سه سال» ماجرایی دارد که مناسب است در مقدمهٔ این کتاب خوانندگان را از آن آگاه سازم.

چند سال پیش، زمانیکه هنوز از انقلاب اخیر ایران و جمهوری اسلامی خبر نبود یکی از آشنایان با اوراقی چند، به دیدنم آمد و حکایت کرد به محفلی راه یافته که در آنجا هر هفته عده‌ای از نمایندگان مجلس سنا از مرد و زن حضور پیدا می‌کنند و یکی از ایشان که در جوانی کسوت روحانیت داشته (و من در اینجا نام او را نمی‌برم) دروسی را دربارهٔ سیرت پیامبر اسلامﷺ تحت عنوان «بیست و سه سال» القاء می‌کند و می‌کوشد تا رسالت پیامبر را آنچنانکه مسلمانان باور دارند، نفی و انکار نماید و آن درسها هر هفته در اوراقی منعکس می‌شود و میان حاضران محفل، تقسیم می‌گردد، آنگاه چند ورقی را که با خود داشت به من نشان داد و خواست تا در ذیل هر صفحه به آنچه نوشته شده بود پاسخ دهم شایدبه چاپ رسیده و انتشار یابد. من دعوت وی را پذیرفتم و بر آن اوراق، تعلیقاتی نگاشتم اما دروس مزبور تمام نبود و چنان می‌نمود که ادامه دارد وهر چه بود، آن آشنا چندی بعد آمد و اوراق را با خود برد. از این ماجرا دیری نگذشته بود که شنیدم دروس کذایی را از طریق سفارت شاهنشاهی! ایران در لبنان به بیروت برده‌اند و در آنجا به چاپ رسانیده و به تهران آورده‌اند و تقریباً مخفیانه به فروش می‌رسانند! در صدد یافتن کتاب مزبور برآمدم و بر آن دست یافتم، معلوم شد که حروف کتاب از نوع حروفی است که در لبنان رواج دارد و در ایران موجود نیست، کتاب نه نام و نشان نویسنده را با خود داشت و نه در آغاز یا پایان آن از چاپخانه‌اش –

به خلاف رسم معمول – کمترین ذکری رفته بود. دراوائل انقلاب، بازار این کتاب گرم شد و نیاز به تجدید چاپ پیدا کرد و چپ‌گراهای طرفدار روسیه اینکار را به عهده گرفتند و تصویری از نوع سیاه‌قلمهای روسی – که معمولاً در کتابهای فارسی چاپ مسکو بچشم می‌خورد. بر روی کتاب و پشت جلد آن منعکس کردند. نقش روی جلد، أفعی مهیبی را نشان می‌دهد که بر اندام آن با جسارت تمام نوشته‌اند :

[بسم الله الرحمن الرحیم یا علی یا عظیم یا غفور یا کریم أنت الرب العظیم الذی لیس کمثله شی و هو السمیع العلیم و هذا شهر عظّمته و کرّمته و شرّفته و فضّلته علی الشّهور و هو شهر رمضان الّذی أنزلت فیه القرآن و جعلت فیه لیلة القدر و جعلتها خیراً من ألف شهر].

این افعی خطرناک! که بزعم بلشویکهای وطنی، مظهر توحید و اسلام و قرآن مجید است!! بر پیکر دهقان ناتوان و لاغر اندامی پیچیده است و در همان حال کارگر نیرومندی که بر پشت لب – ظاهراً به تقلید از استالین – سبیل کلفتی دارد به کشتن افعی مزبور همّت گماشته و سرانجام دهقان ناتوان را نجات بخشیده است!

در چاپ تازه نام «دکتر علینقی منزوی» بر روی کتاب به چشم می‌خورد، این مرد همان کسی است که کتاب گلدزیهر Goldziher خاورشناس مغرض یهودی را پس از آنکه به عربی تحت عنوان : «العقیده و والشریعه فی الإسلام»[1] ترجمه شده بود، به پارسی برگرداند و به نام «درسهایی از اسلام»!! انتشار داد. هر چند اصل این کتاب با «بیست و سه سال» پیوندی خاص دارد ولی بهر صورت «علینقی منزوی» در برخی از

۱– نام اصلی این کتاب به زبان آلمانی "Vorlesungen Über Islam" به معنای «سخنرانیهایی دربارۀ اسلام» است.

روزنامه‌ها انتساب خود را به کتاب «بیست وسه سال» تکذیب کرده است و البتّه شیوۀ نگارش و اسلوب سخن‌پردازی از او نیست.

پس از تجدید چاپ، شهرت کتاب بیست و سه سال روزافزون شد بویژه که قاچاق گونه به فروش می‌رسید! و بیشترِ آدمی‌زادگان همینکه از چیزی منع شوند بر بدست‌آوردن آن حریصتر می‌شوند!

تنی چند ازدوستان تهرانی و شهرستانی و حتّی از خارج کشور، با بیتابی از من خواستند تا به این کتاب پاسخی بدهم، خود نیز به این کار راغب بودم بلکه آنرا وظیفه‌ای می‌دانستم که أدای آن واجب بود، بویژه که می‌دیدم در جمهوری اسلامی از میان کسانی که رسماً عهده‌دار دفاع از ساحت مظهر پیامبر اسلامﷺ از لوث تهمت‌ها هستند تنها یک نفر، آنهم بطور ضمنی و در خلال درسهای خود، به برخی از مواضع بیست و سه سال پرداخته و بقیّه را بدون پاسخ گذاشته است. بنابراین درصدد برآمدم تا به رعایت شتاب دوستان پیش از آنکه پاسخ «بیست و سه سال» را در کتابی مستقلّ بیاورم آنرا در روزنامه‌ای کثیرالانتشار به صورت «سلسله مقالات» نشر دهم تا فایده‌اش عام باشد از همین رو، روزنامۀ «انقلاب اسلامی» را به ملاحظۀ کثرت تیراژ آن، برگزیدم و نخستین مقاله، را در «نقد کتاب بیست و سه سال» شخصاً به ادارۀ روزنامه بردم و به دست سر دبیرش سپردم و از لزوم نقد کتاب مذکور سخن به کمال گفتم و قول مساعد گرفتم تا پس از بررسی مقاله به چاپ آن اقدام شود. ولی مدّتی مدید سپری شد و از چاپ مقاله هیچ خبری باز نیامد! ناچار با ادارۀ روزنامه تماس گرفتم و پس از تلفن‌های مکرّر سرانجام، پاسخ شنیدم که مقالۀ شما هر چند پسندیده بود ولی اینک مفقود شده است! و معلوم نیست در دست کیست؟! پس، بار دیگر مقاله را بازنویس کردم و به دست یکی از أعضای هیأت تحریریه سپردم و عهد را تجدید نمودم و میثاق را محکم کردم تا در چاپ آن إهمال نشود. امّا این بار نیز زمان، به طول انجامید و از درج مقاله

اثری معلوم نگشت! و چون به مسؤول کار مراجعه شد به وعده‌های مکرّر چاپ مقاله را از این هفته به آن هفته موکول می‌کرد و بالأخره پاسخ داد که یکی از أعضای هیأت تحریریه با درج این مقاله در روزنامۀ «انقلاب اسلامی» موافقت ندارد!!

شگفتا که در کشوری اسلامی پاسخ به کتابی ضدّ اسلامی تا این اندازه با مشکلات روبرو شود! دلیل این فاجعه چیست؟ و مسؤول اینکار کیست؟ کتابی را سناتور طاغوتی با استعانت از خاورشناس یهودی می‌نویسد و به چپ‌گرای فدایی! برای تجدید چاپ تحویل می‌دهد! و پاسخ آن در روزنامۀ «انقلاب اسلامی» مفقود می‌شود! با وجود این همه عدم تجانس، چرا باید چنین رویدادهایی پیش آید؟ این ماجرا هرچه بود، گذشت و حکایت از آن بر سبیل شکایت نیامد بلکه از آنروز گفته شد تا خوانندگان ارجمند از توطئه‌هایی که بر ضدّ اسلام صورت می‌پذیرد آگاه شوند، شاید این آگاهی، از تکرار چنان دسیسه‌هایی جلوگیری کند.

امّا اصل کتاب «بیست و سه سال» معجون غریبی است از تحریف قرآن و تفسیر و سیره و تاریخ و جز اینها. و خطر آن هم بیشتر از همین ناحیه است که کمتر کسی از خوانندگان درصدد برمی‌اید تا مندرجات کتاب را پیگیری کند و آنها را با منابع تاریخ اسلام تطبیق دهد که اگر کسی حوصلۀ این کار را داشته باشد بزودی در می‌یابد کتاب بیست و سه سال، آیتی است از تحریف تاریخ و قلب مدارک اسلامی و دگرگون‌ساختن مندرجات کتابها!

گاهی متن قرآن و ترجمۀ آن را تغییر می‌دهد چنانکه در صفحۀ ۲۲ می‌نویسد :

[آیا آیۀوالرجس فاهجر=از پلیدی اجتناب کن (سورۀ مدثر آیۀ۵) که سی سال بعد از دهان مبارکش بیرون آمده است مؤید این فرض و حدس نیست؟]!

در صورتی که می‌دانیم شکل اصلی آیه ۵ از سورۀ مدثّر :

﴿ وَٱلرُّجۡزَ فَٱهۡجُرۡ ﴾ (مدثّر : ۵)

«از عذاب اجتناب کن».

است نه آنچه نویسنده ادعا دارد.

گاهی تاریخ را ناتمام نقل می‌کند مطهر اسلام را که به حق، پیغمبر عدالت و رحمت بوده، مردی ستمگر و سخت‌دل و بی‌رحم جلوه دهد چنانکه در صفحهٔ ۱۵۲ و ۱۵۳ می‌نویسد :

[یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن‌القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می‌کرد، هنگامیکه نام او را بردند با گشاده‌رویی و خنده بسوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود]!! و دنبالهٔ داستان را که در تاریخ آمده حذف می‌کند که :

(آن سنگ، سنگ زیرین آسیاب دستی بود و زن مزبور متعمداً آنرا از بلندی بر سر مردی مسلمانی به نام «خلاد بن سوید» کوفته و او را کشته بود!) همانگونه که ابن هشام در کتاب «سیره النبویه» (الجزء الثانی، صفحه ۲٤۲ چاپ مصر) می‌نویسد : **و هی الّتی طرحتِ الرَّحا علی خلّاد بنِ سُوید، فَقتلتهُ!**[1]

پیامبر گرامی اسلام هم به حکم عدالت فرمان داد تا آن زن یهودی را به سزای قتل، کیفر کنند. و گاهی بر نویسنده‌ای دروغ می‌بندد تا ادعای خود را بر ضد اسلام به کرسی نشاند! مثل آنکه در اثبات! این پندار که همانند قرآن را می‌توان آورد در صفحهٔ ۸۵ می‌نویسد :

[بعضی را عقیده بر این است که الفصول والغایات را ابوالعلاء مَعری به قصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده بر آمده است]!

۱- یعنی : و این زن همان است که سنگ آسیاب دستی را بر سر خلاد بن سوید افکند و او را کشت.

در حالی که «الفصول و الغایات» به هیچ وجه شباهتی با قرآن مجید از حیث اسلوب سخن ندارد و کمترین اشاره‌ای در آن بر اینکه نویسنده‌اش قصد معارضه با قرآن را داشته نرفته است و به علاوه «ابوالعلاء مَعری» کسی است که خود در «رساله الغفران» تصریح می‌کند :

«آنانکه به الحاد گراییده‌اند و آنانکه بر هدایت دست یافته‌اند و آنانکه از راه اعتدال به انحراف رفته‌اند و آنانکه (از راه‌یافتگان) پیروی کرده‌اند، همگی اتفاق نظر دارند این کتاب که محمدﷺ آنرا آورده با اعجاز خود همه را مغلوب کرده است ... و به یک آیه از آن یا بخشی از آیه، هرگاه در میان فصیح ترین سخنان که آفریدگان بر آن توانایی دارند، قرار گیرد مانند شهابِ درخشنده‌ای است در پاره‌ای از ظلمت شب»!

«**وأجمع ملحد و مهتد و ناکب عن المحجة و مقتد أن هذا الکتاب الذی جاء به محمد صلی الله علیه و سلم کتاب بهر بالاعجاز ... و أن الآیة منه أو بعض الآیة لتعترض فی أفصح کلم یقدر علیه المخلوقون فتکون فیه کالشهاب المتلألی فی جنح غسق**». (رساله الغفران، صفحه ٤٧٢ و ٤٧٣، چاپ مصر)

آیا می‌توان چنین کسی را متهم داشت که کتاب «الفصول و الغایات» را به معارض با قرآن کریم نگاشته است؟!

علاوه بر شیوه تحریف و تهمت که موارد آن در کتاب بیست و سه سال به فراوانی یافت می‌شود نویسنده کتاب، غالباً ناآگاهی خود را از مسائل مربوط به قرآن و اسلام، مایۀ اعتراض به کتاب مقدس مسلمانان قرار می‌دهد! به عنوان نمونه در فصل سوم کتاب، اعتراضاتی را بر قرآن مجید آورده که نشانۀ بی‌اطلاعی او از علوم ادبی و فن تفسر است، از جمله در صفحه ٨٦ می‌نویسد :

﴿ وَإِن طَآئِفَتَانِ ﴾ (حجرات : ٩)

چون فاعل جمله، کلمهٔ طائفتان است بر حسب اصل در زبان عربی، فعل می‌بایستی (اقتتلتا) باشد تا با فاعل مطابقت کند]!

مقصود نویسنده آن است که (طائفتان = دو گروه) تثنیه است و (اقتتلوا = کارزار کردند) بلفظ جمع آمده و آنگاه اعتراض می‌کند که این دو با یکدیگر سازگاری ندارند! و اگر اهل عربیت بود می‌گفت که : فاعل در فعل (اقتتلوا) ضمیر بارز و جمع است و مرجع ضمیر، (طائفتان) می‌باشد که مثنی است پس چرا ضمیر با مرجع خود مطابقت ندارد؟ پاسخ این است که مرجع ضمیر یعنی (طائفتان = دو گروه) در معنا، بر افراد بسیاری دلالت دارد و در حقیقت شکل کلی دو طائفه با یدیگر نمی‌جنگند بلکه افراد آنها با هم کارزار می‌کنند بنابراین قرآن مجید با لطافت خاصی ذهن را از دو طائفه (به اعتبار معنی) بر افراد معطوف می‌کند و این کار نه تنها مخالف با ادب عربی نیست بلکه نشانهٔ بلاغت گفتار شمرده می‌شود و شگفت از کسی که نکات بلاغت را در سخن، دلیل نقصان آن بشمار می‌آورد! این نویسنده اگرنگاهی به کتب تفسیر می‌افکند می‌دید که این معنا، مورد اجماع مفسران و علمای زبان عرب است. از جمله :

«زمخشری» می‌نویسد : **هو مما حمل علی المعنی دون اللفظ، لأن الطائفتان فی معنی القوم والناس.**[1] (الکشّاف، ج ٤، صفحهٔ ٣٦٤)

بیضاوی می‌گوید : **والجمع باعتبار المعنی، فإن کل طائفة جمع.**[2] (انوار التنزیل، ج ۲، صفحه ٤٠٩)

۱- یعنی : این جمع (در اقتتلوا) از قبیل حمل بر معنا است نه لفظ، زیرا دو طائفه در معنای گروه و افراد مردم می‌آمد.

۲- یعنی : جمع (در اقتتلوا) به اعتبار معنا آمده زیرا هر طائفه، جعی هستند.

عکبری می‌نویسد : **(اقتتلوا) جمع على آحاد الطائفتين.**[1] «التبيان، ج ۲، صفحهٔ ۱۱۷۱)

ولی چه می‌شود که گروهی، نه می‌دانند و نه می‌خواهند بدانند! و نادانی خود را مایهٔ اعتراض به مقدّسات دیگران قرار می‌دهند؟!

نویسنده، از نکته‌گیری ادبی بر قرآن که فارغ شده بر ایراد به معانی آن روی آورده است! و در اینجا نیز جهالت وی از زبان عرب و اصطلاحات و کنایات زبان مزبور، دستاویز انکار معانی قرآن گشته است. مثل آنکه در صفحهٔ ۳٦٩ از کتاب بیست و سه سال می‌نویسد : [آیه‌ای دیگر در سورهٔ انبیاست که آدم را به حیرت می‌اندازد.

﴿ أَوَلَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ كَانَتَا رَتۡقٗا فَفَتَقۡنَٰهُمَاۖ ﴾ (انبیاء : ۳۰)

«آیا کافران نمی‌بینند (نمی‌دانند) که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را باز کردیم».

نه تنها کافران، غیرکافران هم نمی‌دانند که آسمانها چگونه بسته بودند و چگونه گشاده شدند]؟!

اگر نویسندهٔ کتاب همّت داشت و به کتب تفسیر نظر می‌افکند از حیرت بیرون می‌آمد زیرا هرچند او این معنا را نمی‌داند ولی از عرب روزگار پیامبرﷺ، مقصود قرآن کریم را می‌آموخت و می‌فهمید که بسته‌بودن آسمان، کنایه از آن است که آسمان نمی‌بارد و بسته‌بودن زمین اشاره به آن است که زمین گیاه برنمی‌آورد و با فروریختن باران و بیرون‌آمدن گیاهان، آسمان و زمین باز می‌شوند، چنانکه عکرمه (فرزند ابوجهل) گفته است : **كانتا رتقا لايخرج منهما شيء، ففتق السماء بالمطر وفتق الأرض**

۱- یعنی : (اقتتلوا) به اعتبار افراد دو طائفه، جمع بسته شده است.

بالنبات (تفسیر طبری، ج ١٦، صفحهٔ ١٩) یعنی : «آسمان و زمین هر دو بسته بودند و چیزی از آند و بیرون نمی‌آمد آنگاه آسمان را با باران بگشود و زمین را با گیاه باز کرد».

هر چند ما پاسخ این خرده‌گیری‌ها را در همین کتاب با شرح و بسط کافی آورده‌ایم ولی در اینجا مقصود آن است که خوانندگان محترم با شیوهٔ کار نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» إجمالاً آشنا شوند و نیز توجّه داشته باشند که کتاب حاضر، در برابر کتاب «بیست و سه سال» چه وظیفه‌ای برعهده دارد و چه راه و روشی را پیش گرفته است که ذکر این معنا برای معرّفی کتاب درمقدمهٔ آن لازم به نظر می‌آمد.

نکتهٔ دیگری که آوردنش در اینجا مفید و مناسب به نظر می‌رسد این است که اسلام از آغاز دعوت، از منطق مخالفان خود باک نداشته است. قرآن کریم در ضمن آیات متعدّدی به صراحت، سخنان مخالفانش را نقل کرده و ما با مطالعهٔ قرآن، بسیاری از ایرادها و اعتقادات مخالفی را که در عصر نزول قرآن وجود داشته می‌شناسیم و جواب قرآن را در برار آنها نیز می‌دانیم. اگرچه منطق دشمنان قرآن، منطق سانسور بود ولی قرآن به آزاداندیشی سفارش می‌کرد. از همان روزهای نخستین، دشمنان پیامبر به همفکران خود توصیه می‌نمودند که :

﴿ لَا تَسۡمَعُواْ لِهَـٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ وَٱلۡغَوۡاْ فِيهِ لَعَلَّكُمۡ تَغۡلِبُونَ ﴾(فصّلت : ٢٦)

«به این قرآن گوش فرا ندهید و به هنگام خواندن قرآن در میان آن یاوه بگویید شاید غلبه کنید»!.

این منطقِ مخالفان اسلام در مکّه بود امّا قرآن کریم در برابر طرز فکر مذکور چنین سفارش می‌کند :

﴿ فَبَشِّرۡ عِبَادِ ۝١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ ﴾

(زمر : ١٧ – ١٨)

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می‌دهند سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند».

بنابراین ما نیز پروا نداریم که امثال کتاب «بیست و سه سال» از سوی مخالفان اسلام انتشار یابد، جز آنکه می‌گوییم نوشتن نقد و ایراد و اشکال دربارۀ اسلام، در یک محیط اسلامی به شرطی مجاز است که دولتِ دادگر و مراقب و بیدار مسلمین بر آن نظارت داشته باشد و دانشمندان اسلام را به پاسخ‌گویی دعوت کند (کاری که در مورد کتابهایی چون بیست و سه سال انجام نگرفته است!) تا مردم دچار قضاوتِ یکطرفه نشوند و بر طبق سفارش قرآن کریم بتوانند از بهترین منطق پیروی کنند، نه آنکه کسانی به قصد فریب‌دادن و اغوای مردم و ایجاد بلوا، در پنهان چیزی بنویسند و به طور قاچاق نشر کنند و در آن با تصاویر زننده به مقدّسات مسلمین توهین روا دارند و تاریخ و سیره و قرآن را تحریف نمایند. این کار مسلّماً از دیدگاه اسلام (و هر کس که بهره‌ای از انصاف دارد) محکوم و ممنوع است و دولت اسلامی در صورت سکوت، در پیشگاه خداوند مسؤول شمرده می‌شود.

پس ایراد ما به کتاب «بیست و سه سال» از این نظر است، نه از آنرو که چرا مخالفان قرآن سخنی گفته اند و یا چیزی نوشته‌اند. ما نگارش و نشر این کتاب را نوعی اقدام بر ضد اسلام می‌شمریم که متأسفانه با تحریف و فریبکاری و سوءنیت همراه بوده است و لذا هشدار می‌دهیم که مسلمین در برابر این شیوه‌های مخالف باید بیش از پیش احساس مسئولیت کنند.

با این همه خود را سخت موظف می‌دانیم که «آداب مناظره اسلامی» را در پاسخگویی به کتاب بیست و سه سال رعایت کنیم و از یاد نبریم که قرآن مجید به ما دستور داده است :

﴿ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ﴾ (مائده : ۸)

«دشمنی گروهی، شما را به بی‌عدالتی دربارهٔ آنها وادار نکند».

بنابراین در کتاب حاضر که فصل به فصل، کتاب «بیست و سه سال» را تعقیب کرده و به آن پاسخ داده‌ایم، راه هرگونه مغالطه و دروغ‌پردازی و تعصب را به روی خود بسته می‌دانیم و تنها چشم به حقیقت دوخته‌ایم و در پاس به شبهات کتاب مزبور و به همهٔ مخالفان آیین خدا، از علم بیکران و قدرت نامحدود حق مدد می‌جوییم. **و لا حول و لا قوّه الا بالله العلیِّ العظیم**.

تجریش – ۱٤۰۱ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبایی

فصل اول

تولّد پیامبر

چون نگشتی پاک از لوث هوی
ره نبردی در جهان مصطفی*

اعتراض بر کتب سیره!

در آغاز کتاب «بیست و سه سال» چنین می‌خوانیم :

[سال ۵۷۰ م. کودکی از آمنه بنت وهب در مکّه چشم به زندگی گشود و او را محمّد نامیدند. این نوزاد پس از مرگ پدر خود عبدالله بن عبدالمطلب به دنیا آمد و در پنج سالگی مادر خود را از دست داد و پس از اندکی جدّ توانا و کریمش که یگانه حامی و نگهبان وی بود به جهان دیگر شتافت. این طفل که عموهای متعدّد و نسبتاً متمکّن داشت و تحت سرپرستی یکی از فقیرترین ولی جوانمردترین آنها قرار گرفت، سرگذشت حیرت‌زا و شگفت‌انگیزی دارد که شاید در تاریخ مردان خودساخته و حادثه‌آفرین جهان بی‌مانند باشد.

هزارها کتاب دربارهٔ زندگی و حوادث بیست و سه سالهٔ ظهور و أفول او و همهٔ کردارها و گفتارهای این مرد فوق‌العادّه نوشته شده است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او أسناد و مدارک و قوانین در دسترس محقّقان و پژوهندگان قرار گرفته است، معذلک هنوز کتاب روشن و خردپسندی دربارهٔ وی نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گردوغبار اغراض و پندارها و تعصّبات نشان دهد و اگر هم نوشته شده باشدمن بدان دست نیافته‌ام]. (۲۳ سال، صفحهٔ ۵ و ٦)

این سرآغاز کتابی است که نویسنده‌اش در نخستین صفحات آن می‌کوشد تا از ارزش کار دیگران بکاهد و از این رهگذر کار خود را بزرگ جلوه دهد! امّا این ادّعا با اعترافات دیگر او که در متن همین کتاب آمده است سازش ندارد زیرا :

---

*- بیت مذکور از نویسنده این کتاب است.

اوّلاً؛ در صفحهٔ ۱۰۵ از کتاب خود اذعان نموده که آثار بسیاری دربارهٔ سیرهٔ پیامبر اسلامﷺ نگاشته شده که تردیدناپذیر و قطعی است بگونه‌ای که این امتیار در هیچیک از ادیان تاریخی ملاحظه نمی‌شود. و در این باره می‌نویسد : [امری که پژوهندهٔ بی‌طرف و حقیقت‌جوی را گمراه نمی‌کند کثرت مستندات است، گولدزیهر نیز معتقد است که روایات و احادیث و سیره‌هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می‌کنند، در هیچ یک از تواریخ دینی جهان دیده نمی‌شود]. ما از نویسنده که خود را با «گلدزیهر» کاملاً موافق نشان می‌دهد، می‌پرسیم : با وجود سیره‌هایی که سیمای قطعی و روشن پیامبر بزرگوار اسلامﷺ را ترسیم می‌کنند، ادّعای نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» مبنی بر اینکه هنوز کتاب روشن و خردپسندی دربارهٔ پیامبر اسلامﷺ نوشته نشده، چه معنا دارد؟ مگر خرد، چیزی بیش از ارائهٔ «صورتی قطعی و روشن» از کتابهای سیره انتظار می‌برد؟

ثانیاً؛ نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» خود، در طیّ کتابش از اثری «شریف و جلیل» نام بُرده که دربارهٔ حیات رسول اکرمﷺ تألیف یافته است و در این باره ضمن صفحهٔ ۱۰۷ چنین می‌نویسد :

[محمّد عزت دروزه، نویسندهٔ فلسطینی، کتابی در سیرهٔ حضرت رسول نوشته و مقیّد بوده است آراء و عقایدخود را بر نصوص قرآنی متکّی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دوجلد کتاب شریف و جلیل خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است ...].

آیا کتاب شریف و جلیل «محمّد دروزه» نویسندهٔ مسلمان و روشنفکر فلسطینی از نوع همان کتابهای ظُلمانی و خردناپذیر!! شمرده می‌شود که گردوغبار أغراض و پندارها بر آن نشسته است یا نه؟!

اگر اینطور نیست پس این تناقُضات چیست؟ واگر هست پس چرا کتاب او را «شریف و جلیل» می‌شمارید!

ثالثاً؛ شما اعتراف می‌کنید که : اگر کتاب روشن و خردپسندی دربارۀ زندگانی پیامبر اسلام تاکنون نوشته شده باشد، بدان دست نیافته‌اید، با وجود این ناآگاهی چگونه به خود حقّ می‌دهید که همۀ کتب سیره را به غرض‌ورزی و باطل‌گویی متّهم سازید چرا بی‌اطّلاعی خویش را دستاویز حمله به آثار دیگران قرار می‌دهید؟

شما که(صرف‌نظر از آثار قدما یعنی آثاری که به اعتراف گلدزیهر و موافقت شما، شامل سیرۀ قطعی و روشن پیامبرند) از کتب مسلمانان معاصر خودتان دربارۀ حیات رسول اکرمﷺ بی‌خبرید، چگونه به خود حقّ می‌دهید همه را نفی و انکار کنید؟ به عنوان نمونه :

آیا شما از کتاب مستنّد و مفید «فقه السیّره» اثر دکتر «محمّدسعید رمضان البوطی» هیچ آگاهید؟

آیا از کتاب «سیره الرّسول» اثر وزین «محمّد اسماعیل ابراهیم» اطّلاع دارید؟ آیا از کتاب روشنفکرانه و محقّقانۀ «فقه السیره» تألیف «محمّد الغزالی» هیچ خبر دارید؟ آیا کتاب «الرّسول» اثر ارزندۀ «سعید حوّی» را هیچ خوانده‌اید؟

آیا با کتاب پرارزش و تحلیلی «النّبیّ محمّدﷺ» اثر «عبدالکریم خطیب» هیچ آشنایی دارید؟ اگر ندارید پس چرا از سر غرور همه را به غرض‌ورزی و پندارگرایی متّهم می‌سازید و جانب تقوی و حُرمت انصاف را رعایت نمی‌کنید؟

شگفتا از کسی که با داشتن این عیوب، بر کتابهای سیره‌نویسان عیب می‌نهد و از آثار ایشان شکوه می‌کند! و با اینکار، سخن شاعر عرب را بیاد می‌آورد که گفت :

و غیر تقی یأمر الناس بالتقی ***طبیب یداوی الناس و هو علیل* [*]

---

*- شخص ناپرهیزگاری که مردم را به پرهیز فرمان می‌دهد

به پزشکی می‌ماند که مردم را درمان می‌کند و خود بیمار است؟

در اینجا لازم است نکته‌ای را خاطرنشان سازم که ناآگاهی از آن در برخورد با کتب سیره و تاریخ اسلام مشکلاتی را برای خواننده ببار می‌آورد و دور نیست که بی‌اطّلاعی از نکتهٔ مزبور، یکی از عواملی بوده که نویسندهٔ «بیست و سه سال» را از درک صحیح آثار اسلامی بازداشته است.

باید دانست که روش سیره‌نگاران کُهن و مورّخان قدیم اسلامی چون اسلوب نویسندگان امروز نبوده که غالباً می‌کوشند تا دربارهٔ زندگانی کسی یا وقوع حادثه‌ای شخصاً اظهارنظر کنند. مورّخان ما نخست کوشیده‌اند تا منقولات یا روایات تاریخی را از دستبرد حوادث و پراکندگی حفظ کنند و از زبان و نوشته‌های دیگران جمع آورند لذا تا آنجا که مقدورشان بوده به ضبط روایات با ذکر اسناد و سلسلهٔ روات آنها پرداخته و حتّی‌المقدور بر آن بوده‌اند تا روایات خود را از راویانی نقل کنند که به دروغگویی و فساد در دین متّهم نباشند بنابراین کوشش آنان بیشتر به نقل آثار تاریخی معطوف شده است که در میان آنها اخبار قطعی وجود دارد و شایعات ضعیف و ناصحیح نیز هست امّا اظهانظر شخصی یعنی قبول اثر یا توجیه و تفسیر یا احیاناً ردّ آن، نزد ایشان بستگی به بحث دیگری داشته و راه استنباط و اجتهاد به روی مورّخ و خواننده باز بوده است و لذا می‌بینیم که در پاره‌ای از موارد یک سیره‌نویس یا مورّخ، دربارهٔ حادثه‌ای تاریخی، روایات گوناگون نقل می‌کند و برای هر روایت اسنادی جداگانه می‌آورد تا خوانندهٔ پژوهشگر، خود بر آن اسناد نظر افکند و به تحقیق پردازد و صحیح را از ناصحیح بازشناسد و قول درست را برگزیند، از اینرو سیره‌ها و تواریخ کهن اسلامی، به کُتب حدیث بیشتر شباهت دارند و اغلب همچون : مغازی واقدی و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری با ذکر اسناد و راویان تألیف شده‌اند. از طرفی تنها فرقهٔ حشویّه و علمای اخباری بوده‌اند که از راه ساده‌اندیشی، همهٔ روایات را می‌پذیرفتند و تمام آثار را قطعیُّ الصّدورا! تلقّی می‌کردند، امّا دانشوران و محقّقان بزرگ اسلامی به ویژه پس از محمّد بن إدریس

شافعی (متوفّی به سال ٢٠٤ هجری قمری) که فنّ اصول فقه را بنیان نهاد همواره به روایات تاریخی و نیز فقهی به دیدهٔ نقد می‌نگریستند و در تحت شرائط و قیودی (که در کتب اصول و درایه الحدیث به تفصیل ذکر آنها رفته است) روایات را می‌پذیرفتند، بنابراین اگر کسی چون نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» به برخی از کتب سیره و تاریخ نظر افکنده و در آنها احیاناً روایات ضعیف و عقل ناپسند دیده باشد باید بداند این کتب – بدانگونه که گذشت – مجموعه‌هایی هستند که روایات تاریخی را در خود گرد آورده‌اند تا با اجتهاد و استباط محقّقان روبرو شوند، نه آنکه هرچه در آنها آمده همواره از نظر مؤلّف، مسلّم و نقدناپذیر به شمار می‌آمده است به عنوان نمونه، مقدّمهٔ تاریخ قدیمی و مشهور ابوجعفر طبری (متوفّی به سال ۳۱۰ هجری قمری) را نگاه کنید، طبری در آنجا می‌نویسد :

«... **ولیعلم الناظر فی کتابنا أن اعتمادی فی کل ما أحضرت ذکره فیه، مما شرطت أنی راسمه فیه، إنما هو علی مارویت من الأخبار التی أنا ذاکرها فیه و الآثار التی أنا مسندها إلی رواتها، دون ما أدرک بحجج العقول و استنبط بفکر النفوس إلا الیسیر القلیل منه ... فما یکن فی کتابی هذا من خبر ذکرناه عن بعض الماضین مما یستنکره قارئه أو یستنشعه سامعه، من أجل أنه لم یعرف له وجها من الصحة و لامعنی فی الحقیقة، فلیعلم أنه لم یوت فی ذلک من قبلنا و إنما أتی فی بعض ناقلیه إلینا، أنا إنما أدینا ذلک علی نحوما أدی إلینا...**». (تاریخ الطّبری، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۷ و ۸)

یعنی : «... کسی که در کتاب ما نظر می‌افکند باید بداند که من هرچه را در اینجا یاد کرده‌ام و شرط نموده‌ام تا نگارندهٔ آن باشم، تنها بر پایهٔ اعتماد به اخبار و آثاری است که رسیده و من بازگوکنندهٔ آنها هستم و همه را به راویانش نسبت می‌دهم، نه براساس

چیزهایی که با دلیل عقلی و استنباط فکری فهمیده شده‌اند – مگر اندکی از آنها – ... پس هر خبری که در این کتاب از گذشتگان نقل کرده‌ایم، اگر به نظر خواننده، امری ناشدنی آمد و یا در نظر شنونده ناپسند جلوه کرد – از آنرو که وجه صحیح و معنای درستی برای آن نشناخت – باید بداند که دربارهٔ آن، از جانب ما خبری داده نشده بلکه خبر مزبور را برخی از ناقلانش بما رسانده‌اند و ما نیز، بهمان گونه که خبر را دریافت کرده‌ایم بازگو نموده‌ایم...».

می‌بینید که «طبوی» مسئولیّت صحّت همهٔ روایات خود را نمی‌پذیرد بلکه سخن از روایات قابل نقد و أخبار ناشدنی درکتباش نیز بمیان می‌آورد بنابراین اگر کسی بی‌توجّه به این أمر زبانِ اعتراض برطبری گشاید باید گفت که تو از فنّ کتابشناسی بی‌خبری و از شیوهٔ تألیف کتب در گذشته آگاه نیستی و پیش از آنکه به دیگران اعتراض کنی باید تا جهل خود را چاره سازی! جمع‌آوریِ اخبار، کاری است و نقد آثار، کاری دیگر است[1] و عُلمای مسلمین در طول تاریخ به هر دو کار پرداخته‌اند، چنانکه کهن‌ترین سیره ای که از رسول خداﷺ اینک در دسترس داریم، سیرهٔ ابن هشام است و ابن هشام در سال ۲۱۳ و به قولی در سال ۲۱۸ هجری قمری، در گذشته و سیرهٔ او به منظور نقد و تعلیق بر

۱- این نکته، ویژه تاریخ اسلام نیست. اگر کسی بخواهد مثلاً از تاریخ یونان نیز آگاه شود نمی‌تواند به گزارشهای هرُودت از هر حیث اعتماد ورزد بلکه باید آثار دیگر مورّخان یونانی را هم مطالعه کند و از راه اجتهاد در بررسی اسناد، و تعلیل رویدادها، ومقایسة متون تاریخی، به چهرة واقعی حوادث نزدیک شود. خدمت مورّخانی چون طبری همین بس که مایه خام تاریخ اسلام را از دستبرد ایّام حفظ کرده‌اند تا نقّادان تاریخ به تهذیب و تکمیل کار ایشان بپردازند و چه بسا از روایات دروغی هم که در میان انبوه مدارک تاریخی آمده در شناخت آنچه رخداده بهره گیرند زیرا همینکه نادرستی گزارشی معلوم شد و سلسله‌سندی به ناراستی محکوم گردید هرکجا أخبار آن سلسله موجود بود و حادثه‌ای را بدون تأیید دیگران گزارش کرده بودند از درجة اعتبار ساقط می‌شود... .

سیرۀ ابن اسحاق (متوفّی در حدود سال ۱۵۰ هجری قمری) نگاشته شده است، چنانکه در آغاز کتابش می‌نویسد :

«... و أنا إن شاء الله مبتدی هذا الکتاب بذکر اسماعیل بن ابراهیم ... و تارک بعض ماذکره ابن إسحاق فی هذا الکتاب، ممّا لیس لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیه ذکر ولانزل فیه من القرآن شیء و لیس سببا لشیء من هذا الکتاب و لاتفسیرا له و لاشاهدا علیه لما ذکرت من الإختصار و أشعارا ذکرها لم أر أحدا من أهل العلم بالشعر یعرفها و اشیاء بعضها یشنع الحدیث به و بعض یسوء بعض الناس ذکره وبعض لم یقرلنا البکایی بروایته و مستقص إن شاء الله تعالی ما سوی ذلک منه بمبلغ الروایة له و العلم به ...» (سیرۀ ابن هشام، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحه ٤)

یعنی : «... و من اگر خدا بخواهد این کتاب را با سخن از اسماعیل فرزند ابراهیم آغاز می‌کنم ... و برخی از امور را که ابن اسحاق در این کتاب یاد کرده ترک می‌کنم، یعنی سخنانی را که ذکری از رسول خداﷺ در آنها نرفته و چیزی از قرآن در آن زمینه نازل نشده، و از اسباب (تألیف و تدوین) این کتاب شمرده نمی‌شود و در تفسیراین کتاب به کار نمی‌آید و گواه و شاهدی بر آنچه به اختصار یاد کرده‌ام نتواند بود، همه را وا می‌گذارم و نیز اشعاری را که ابن اسحاق آورده و هیچ یک از شعرشناسان را ندیدم که آنها را بشناسد و همچنین پاره‌ای از امور را که سخن گفتن از آنها زشت می‌نماید و به نزد برخی ناپسند شمرده می‌شود همه را در این کتاب رها می‌کنم و اخباری را که بَکّائی در روایت خویش نیاورده و به صحّت آن اخبار برای ما اعتراف ننموده کنار می‌نهم و جز اینها دربارۀ دیگر امور اگر خدایتعالی بخواهد از طریق روایت و علم، پژوهش را به نهایت می‌رسانم».

همانگونه که ملاحظه می‌شود، روش نقد و تصحیح آثار از روزگاران دیرینه در میان مسلمین وجود داشته و با فنّ سیره‌نویسی قرین شده است زیرا چنانکه گفتیم سیرهٔ ابن هشام کهن‌ترین سیره‌ای است که دربارهٔ پیامبر گرامی اسلامﷺ در دسترس داریم بنابراین علمای مسلمین از دورانهای نخستین برآن بوده‌اند که پس از گردآوری مدارک به تنقیح و تهذیب آنها بپردازند و سره را از ناسره جدا سازند[1] و البتّه در این باره هر تاریخ‌شناسی در خور توان خویش به اجتهاد پرداخته و لذا ممکن است در همان سیرهٔ ابن هشام که سیرهٔ ابن اسحاق را نقد کرده باز هم روایت و حکایتی موردپسند نقّادان دیگر نیفتاده باشد. خلاصه آنکه علمای اسلام در پژوهش از سیرهٔ پیامبر اکرمﷺ مدیون غربی‌ها و یا أمثال نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» نیستند!

بویژه که اثار این أفراد، مملوّ از اغلاط و انباشته از کج فهمی و غرض‌ورزی است و اگر کسی اهل تحقیق باشد خوب می‌داند که اساساً روش تحقیق صحیح و نقد علمی دربارهٔ تاریخ را خود مسلمین بنیان نهادند و پیش از اینکه غربیان و پیروان شرقی ایشان در این باب سخن بگویند عبدالرّحمن بن خلدون در «مقدّمهٔ» مشهورش طریقهٔ «تاریخ‌نویسی تحلیلی» را مطرح ساخت و تصریح کرد که مورّخ باید علل پدیدآمدن رویدادها و حوادث را در صحنه‌های تاریخ جستجو کند و احوال عمومی جامعه‌ها را در نظر گیرد و روایات افسانه‌آمیز و مجعول و نابخردانه را به کنار نهد، وی در آغاز شاهکار خویش می‌نویسد :

۱- شگفت آن که خود نویسندظ بیست و سه سل در صفحهٔ ۱۱۱ از کتابش اعتراف نموده که علمای اسلامی بسیاری از روایات و مأثورات کتب گذشته را نپذیرفته‌اند چنانکه می‌نویسد : «هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل ناموجّهی بزرگ شده تا آنجا که سیاری از علماء و محقّقان اسلامی آنها را ناروا و غیرقابل قبول دانسته‌اند».

«إن فحول المؤرّخين فی الإسلام قد استوعبوا أخبار الأيام و جمعوها وسطروها فی صفحات الدفاتر و أودعوها و خلطا المتطفلون بدسائس من الباطل و هموا فيها و ابتدعوا و زخارف من الروايات المضعفة لفقوها و وضعوها و افتفی تلک الآثار، الکثير ممن بعدهم و اتبعوها وأدوها إلينا کما سمعوها و لم يلاحظوا أسباب الوقائع و الأحوال و لم يراعوها و لارفضوا ترهات الأحاديث و لادفعوها ... والحق لايقاوم سلطانه و الباطل يقذف بشهاب النظر شيطانه و الناقل إنما هو يملی و ينقل و البصيرة تنقد الصحيح إذا تمقل». (مقدمهٔ ابن خلدون چاپ بغداد، صفحهٔ ٤)

یعنی : «مورّخان برجسته در اسلام، أخبار روزگاران گذشته را به طور جامع گرد آورده‌اند و آنها را در صفحات کتابها نگاشته‌اند و (برای آیندگان) به امانت سپرده‌اند، ولی ریزه‌خواران تاریخ، آن اخبار را به نیرنگهای باطل درآمیخته‌اند و در کار آنها بدعت‌ها نهاده‌اند و روایات باطل و ضعیفی را با آثار صحیح، ترکیب و جعل کرده‌اند و بسیاری از کسانی که پس از ایشان آمده‌اند ساخته‌های آنانرا پیروی نموده‌اند وچنانکه از ایشان شنیده اند به ما رسانده‌اند بی‌آنکه در علل پدیدآمدن وقایع تاریخ و أحوال گوناگون، اندیشه کنند و أخبار بیهوده و باطل رابه کنارنهاده مردود سازند... امّا در برابر سلطنت حقّ پایداری نتوان کرد و اهریمن باطل به شهاب اندیشهٔ درست رانده می‌شود و نقل‌کنندگان اخبار تنها به املاء و بازگفتن آثار می‌پردازند امّا بینش نافذ به نقد أخبار همّت می‌گمارد و اثر صحیح را برمی‌گزیند».

«ابن خلدون» با این پیشگفتار، کتاب خویش را آغاز می‌کند و سپس به نقد برخی از أخبار ناصواب مورّخان می‌پردازد و از تحقیق در روش‌های تاریخ سخن می‌گوید و در خلال گفتار گستردهٔ خود برخی از قوانین تاریخ را عرضه می‌کند و راه و رسم

تاریخ‌نویسی علمی را می‌آموزد بطوریکه پژوهشها و نوآوریهای او دانشمندان غرب را به تحسین و تجلیل واداشته است بویژه که پیش از ترجمهٔ «مقدّمهٔ ابن خلدون» به زبان فرانسه، اروپاییان گمان می‌کردند نخستین دانشوری که فلسفهٔ تاریخ را بُنیاد نهاد، ویکو Vico بود و اوّلین دانشمدی که جامعه‌شناسی علمی را مطرح ساخت، اگوست کنت Auguste Conte بود ولی از آن پس «ابن خلدون» را که سه قرن و نیم پیش از «ویکو» و چهار قرن و نیم قبل از «آگوست کنت» می‌زیسته بنیانگذار «فلسفهٔ تاریخ» و «جامعه‌شناسی» شمردند. بنابراین قرنها پیش از آنکه غربیها یا غربزدگان از روش تاریخ‌نویسیِ علمی بحث کنند، نابغه‌ای از نوابع جهان اسلام به این مهمّ پرداخته و قواعد آن را به دست داده است.

انکار خصائص بشری در پیامبر!

نویسندهٔ کتاب «بیست و سه سال» به دنبال سخنان گذشتهٔ خود می‌نویسد :

[مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته کوشیده‌اند از وی یک وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک انسان بسازند و غالباً خصایص ذات بشری او را نادیده گرفته‌اند و در این کار حتّی رابطهٔ علّت و معلول را که أصل عالم حیات است به چیزی نشمرده و به همهٔ آنها صورت خرق عادت داده‌اند]. (۲۳ سال، صفحهٔ ٦)

اینگونه مطلق‌گرایی و ادّعای اینکه : (مسلمین ... پیوسته کوشیده‌اند ... الخ) جز مایهٔ ملامت برای نویسندهٔ «بیست و سه سال» اثری ببار نخواهد آورد، زیرا خود وی در صفحهٔ ۱۰۷ از کتابش اعترافش می‌کند که :

[محمّد عبدالله السّمان در کتاب محمّد رسول بشر می‌نویسد : محمّدﷺ چون انبیاء دیگر بشر بود، مانند سایر آدمیان متولّد شد زندگی کرد و مُرد، شؤون رسالت او را از

حدود بشریّت خارج نکرد]. باز خود نویسندهٔ «بیست و سه سال» در صفحهٔ ۱۰۷ و ۱۰۸ گزارش می‌دهد که :

[محمّد عزّت دروزه، نویسندهٔ فلسطینی ... با کمال تأسّف اعتراف می‌کند که «غُلاه» مسلمین چون قسطلانی راه کج در پیش گرفته و به مبالغاتی دست زده‌اند که ابداً با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتّی در احادیث معتبر موثوق صدر اسلام نشانی از آنها نمی‌یابیم ... نویسندهٔ روشنفکر مسلمان اضافه می‌کند که : مطابق نصوص قرآن همهٔ انبیاء، بشرهای عادیند که حقتعالی آنها را برای هدایت مردم برگزیده است].

اینها نمونه‌ای از آثار مسلمین معاصر، که نویسندهٔ «بیست و سه سال» در کتابش آورده است. امّا به نمونه‌هایی از کتب مسلمانان دیرینه در همین کتاب بنگرید که نویسندهٔ مزبور بازگو می‌کند! در صفحهٔ ۱۱۰ می‌نویسد :

[در صحیح بخاری[1] حدیثی است از پیغمبر که : «أنا بشر أغضب و آسف كما يغضب البشر» یعنی : من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می‌آیم و متأثّر می‌شوم]. و در صفحهٔ ۱۰۵ و ۱۰٦ می‌نویسد :

[گولدزیهر نیز معتقد است روایات و احادیث و سیره‌هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می‌کنند، در هیچیک از تواریخ دینی جهان دیده نمی‌شوند و همهٔ آنها محمّد را با تمام عوارض بشری نشان می‌دهند. در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیانش نزدیک می‌سازند].

آیا این کتابها و سیره‌ها را مسلمین گذشته و معاصر ننوشته‌اند؟! و با وجود این، آیا رواست که کسی بنویسد :

۱- تألیف محمّد بن اسماعیل بخاری، متوفّی در سال ۲۵۶ هجری قمری.

[مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته (!!) کوشیده‌اند از وی (پیامبر) یک وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک لباس بسازند].؟! زهی بی‌انصافی و تناقض‌گویی!

اگر ایراد نویسندۀ «بیست و سه سال» بر غُلاه است، (چنانکه در سخنان محمّد عزّت گذشت) پس چرا عموم مسلمین را از زمرۀ ایشان می‌شمارد و از گروههای معتدل نامی نمی‌برد؟ آیا در طول تاریخ، علمای معتدلی که با غلوّ و گزافه‌گویی دربارۀ پیامبر خداﷺ مخالفت ورزیده‌اند، وجود نداشته‌اند؟

هنگامی که قرآن مجید به پیامبر فرمان می‌دهد :

﴿ قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ ﴾ (کهف : ۱۱۰)

«به مردم بگو : من فقط بشری هستم مانند شما که به من وحی می‌رسد».

﴿ قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ ﴾(أنعام : ۵۰)

«بگو : من به شما نمی‌گویم که گنجهای خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم».[1]

﴿ قُل مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ ﴾ (احقاف : ۹)

«بگو : من نو درآمدِ پیامبران نیستم و نمی‌دانم که با من و با شما چه رفتاری خواهد شد جز آنچه به من وحی می‌شود تابع چیزی و کسی نیستم».

۱- پیامبر اسلامﷺ به گونه‌ای مطلق از غیب باخبر نبود ولی به حکم نبوّت و وحی، أخباری را درباره آینده دریافت می‌کرد که در قرآن مجید و احادیث صحیح آمده است و ما در همین کتاب بخشی از آنها را نشان داده‌ایم و البته غیب مطلق را تنها خدا می‌داند و پیامبر جز مواردی که به او وحی شده بود راهی به غیب نداشت.

﴿ قُلۡ سُبۡحَانَ رَبِّي هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرٗا رَّسُولٗا ﴾ (اسراء : ۹۳)

«بگو : منزّه است خداوندم، آیا من جز بشری هستم که رسالت یافته است؟».

﴿ قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٌ ﴾(عنکبوت : ۵۰)

«بگو : همهٔ معجزه‌ها تنها نزد خدا است و من فقط بیم‌رسانی آشکارم».

﴿ قُلۡ إِنِّيٓ أُمِرۡتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱللَّهَ مُخۡلِصٗا لَّهُ ٱلدِّينَ ﴾ (زمر : ۱۱)

«بگو : من فرمان یافته‌ام که خدا را بندگی کنم و دین خود را برای او خالص سازم».

﴿ قُلۡ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ﴾ (زمر : ۱۳)

«بگو : من اگر نافرمانی خدای خود کنم از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم».

﴿ قُلۡ إِنِّي لَن يُجِيرَنِي مِنَ ٱللَّهِ أَحَدٞ وَلَنۡ أَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلۡتَحَدًا ﴾

(جن : ۲۲)

«بگو : هیچکس مرا در برابر خدا، پناه نمی‌دهد و جز او پناهگاهی نمی‌یابم».

﴿ قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ ﴾(أعراف : ۱۸۸)

«بگو : من مالک هیچ سود و زیانی برای خودم نیستم مگر آنچه خدا خواسته باشد».

﴿ قُل لَّوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوۡتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ ﴾ (یونس : ۱٦)

«بگو : اگر خواستِ خدا آن بود که به من وحی نشود، تلاوت قرآن بر شما نمی‌کردم».

﴿ قُلۡ أَفَغَيۡرَ ٱللَّهِ تَأۡمُرُوٓنِّيٓ أَعۡبُدُ أَيُّهَا ٱلۡجَٰهِلُونَ ﴾ (زمر : ٦٤)

«بگو : آیا مرا فرمان می‌دهید که جز خدا را بندگی کنم ای جاهلان»!.

با وجود این فرمانهای صریح قرآنی که پیامبر اسلامﷺ همهٔ آنها را در اختیار مردم قرار داه است آیا همهٔ علمای اسلامی می‌توانستند یا می‌توانند پیغمبر خود را به قول نویسندهٔ بیست و سه سال : «نوعی خدا در لباس انسان»!! معرّفی کنند؟

مگر نه آنکه گروهی از علمای اسلام در طول تاریخ، کتابهایی متعدّد بر ضدّ غُلاه و گزافه‌گویان نوشته‌اند؟! مانند کتاب الرد علی الغلاه[1] اثر «ابوعلی یحیی بن کامل»، کتاب الرد علی الغالیه[2] اثر «حسین بن سعید اهوازی»، کتاب الرد علی الغُلاه اثر «ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی» و بسیاری از کُتب دیگر که آوردن نام همهٔ آنها رشتهٔ سخن را به داراز می‌کشاند.[3]

مگر نه آنکه بسیاری از علمای فنّ رجال در کتابهای خود گروهی از راویان حدیث را از آنرو که به غلوّ شهرت داشته‌اند، موثَّق نشمرده و روایات آنها را مقبول ندانسته‌اند؟ آیا چند بار در کتب «رجال» ملاحظه می‌شود که دربارهٔ کسی نوشته‌اند :

«کان غالیا فی المذهب فاسدا فی الروایة لایکتب حدیثه و لایعتمد علی مایروی»[4] یعنی : «او در مذهب از غالیان شمرده می‌شود و در روایت فاسد است و حدیث وی نوشته نمی‌شود و اهل فنّ بر آنچه روایت می‌کند، اعتماد نشان نمی‌دهند»!

مگر نه آنکه هزاران محدّث و فقیه و عالم اسلامی (از سنّی و شیعی) راویان أحادیثی بر ضدّ غلاه در طول تاریخ اسلام بوده‌اند؟ نظیر اینکه از پیامبر خداﷺ روایت کرده‌اند که

۱- به صفحه ۲۷۲ فهرست «ابن النّدیم»، چاپ مصر، مطبعة الإستقامة رجوع شود.

۲- به صفحهٔ ۳۲۴ فهرست «ابن النّدیم»، چاپ مصر، مطبعة الإستقامة رجوع شود.

۳- به «تاریخ بغداد» اثر «خضیب بغدادی» (۶ : ۳۸) رجوع شود.

۴- این عبارت، در کتاب «خلاصة الأقوال فی أحوال الرّجال» دربارهٔ «محمبد بن جمهور» آمده است و در کتب «رجال» با این قبیل تعبیرات مکرّر برخورد می‌کنیم.

فرمود : «**لاتطرونی کما أطرت النصاری ابن مریم فإنما أنا عبد، فقولوا عبدالله و رسوله**» یعنی : دربارهٔ من مبالغه نکنید چنانکه مسیحیان دربارهٔ فرزند مریم، از حدّ درگذشتند. جز این نیست که من بنده‌ای هستم، بنابراین بگویید : بندهٔ خدا و فرستادهٔ او. (بخاری سُنّی در صحیح خود، الجزء الرّابع، صفحهٔ ٢٠٤، چاپ مصر)

و فرمود : «**لاترفعونی فوق حقی فإن الله اتخذنی عبدا قبل أن یتخذنی نبیاً**» : مرا از آنچه حقّ من است بالاتر نبرید. که خداوند پیش از آنکه مرا به پیامبری گیرد به بندگی گرفته است. (ابن بابویه شیعی در عیون أخبار الرّضا، صفحهٔ ٣٢٤، چاپ سنگی)

و به مردی که به او گفت : **ما شاء الله و ماشئت** = هرچه خدا خواست و تو خواستی! فرمود : **أجعلتنی لله ندا؟! قل ما شاءالله وحده** = آیا مرا همتای خدا قرار داده‌ای؟! بگو : هر چه خدای یکتا خواست. (ابن کثیر سُنّی در تفسیرخود، ذیل آیهٔ ۲۱ بقره، چاپ مصر)

و به مرد دیگری که به او گفت : **السّلام علیک یا ربّی!!** = درود بر تو ای خداوندمن!! فرمود : **مالک، لعنک الله، ربی و ربک الله** = چیست ترا، خدا از رحمتش دورت کند، خداوندِ من و خداوند تو «الله» است. (ابوعمرو کشّی شیعی در رجال خود، صفحهٔ ٢٥٤، چاپ نجف)

و برای پس از مرگش در دُعا به درگاه خداوند گفت : **اللهم لاتجعل قبری وثنا یعبد** = خدایا مگذار قبر من همچون بُتی شود که آنرا عبادت کنند!. (مالک بن أنس سنّی در کتاب الموطّأ، الجزء الأوّل، صفحهٔ ١٤٣، چاپ مصر)

و نیز فرمود : **لاتتخذوا قبری قبلة و مسجدا** = قبر مرا قبله قرار مدهید و آنرا سجده‌گاه نکنید. (ابن بابویه شیعی در من لایحضره الفقیه، باب التّعزیه و الجزع عند المصیبه، صفحهٔ ۳۵، چاپ سنگی)

و به دخترش فاطمهٔ زهرا عليها السلام سفارش نمود : **یا فاطمه بنت محمد انقذی نفسک من النار فإنی و الله ما أملک لکم من الله شیئا** = ای فاطمه دختر محمّد، تو خود را از آتش نجات ده که سوگند بخدا من در برابر خدا کاری برایتان نتوانم کرد!. (طبری سُنّی در تفسیر خود، ذیل آیهٔ ۲۱٤ سورهٔ شعراء، چاپ مصر)

و احادیث بسیار دیگر از این نمونه، که ذکر همهٔ آنها در اینجا میسّر نیست و در کُتب حدیث به فراوانی یافت می‌شوند. آیا راویان این احادیث چه کسانی جز علمای مسلمین بوده‌اند؟ و آیا چنین روایت‌کنندگانی، پیامبر را به صفات خدایی متّصف کرده‌اند؟

شاید گفته شود که ما امروز بسیاری از مسلمانان را می‌بینیم که دربارهٔ پیامبر اسلام ﷺ و امامان خود از اندازه در می‌گذرند و سخنان غلوّآمیز می‌گویند و اوصافی به آنان نسبت می‌دهند که به صفات کبریایی می‌ماند!

پاسخ آنست که همهٔ مسلمین چنین نیستند و در گذشته نیز بر این طریقه نبوده‌اند، این قبیل اندیشه‌ها در دورانهای اخیر میان گروههایی راه یافته است چنانکه برخی از مشاهیر امامیّه به این حقیقت اشاره کرده‌اند، از جمله «ممقانی» صاحب کتاب : «تنقیح المقال فی أحوال الرّجال» که از مهمترین کتب رجال اخیر شیعهٔ امامیّه بشمار می‌آید می‌نویسد : «**إن أكثر مایعد الیوم من ضروریات المذهب فی أوصاف الإئمه علیهم السلام كان القول به معدودا فی العهد السابق من الغلو**»!. (تنقیح المقال، المجلّد الأوّل، صفحهٔ ۲۱۲، چاپ سنگی) یعنی : «بیشتر أوصاف ائمّه علیهم السّلام که

امروز از ضروریّات مذهب شمرده می‌شود در روزگار گذشته اعتقاد به آنها غلوّ به شمار می‌آمده است»!

به عنوان نمونه، درمیان گروهی از معاصران چنان شهرت دارد که امامان – علیهم السّلام – از احوال عموم خلق باخبرند و از اعمالشان آگاهی دارند و برخی از مردم را به زیارت مرقد خود می‌طلبند! ولی نزدیک به هشت قرن پیش، یکی از دانشمندان برجستهٔ امامیّه به نام «شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی» کتابی تصنیف کرده که آنرا «نقض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» نام نهاده است، در این کتاب که حدود سال ٥٦٠ هجری نگاشته شده می‌نویسد : «مصطفی با جلالت و رفعتِ درجهٔ نبوّت، در مسجد مدینه با آنکه زنده بود نمی‌دانست که در بازارها چه می‌کنند و أحوالهای دیگر تا جبرئیل نیامدی و معلوم نکردی ندانستی، پس أئمّه که درجهٔ انبیاء ندارند و در خاک خراسان و بغداد و حجاز و کربلاء خُفته‌اند و از قید حیات برفته، چگونه دانند که احوال جهانیان بر چه حدّ است؟ این معنی هم از عقل و هم از شرع بیگانه، و جماعتی حشویان که پیش از این خود را بر این طائفه بسته‌اند، این معنی گفته‌اند بحمدالله از ایشان بسی نماند و اصولیان شیعه از ایشان و از چنین دعاوی تبرّی کرده‌اند». (النقض، چاپ تهران، به کوشش جلال‌الدّین محدّث، صفحهٔ ٣٠٤ به بعد)

آری، عقاید اصیل مذهب شیعهٔ امامیّه را در دورانهایی که به روزگار ائمّه – علیهم السّلام – نزدیکتر بودند و بامذاق ایشان آشنایی بیشتری داشتند، باید یافت نه در ادواری که فاصلهٔ زمانی و أحادیث آنچنانی! گروهی را به خروج از حدّ اعتدال افکنده و به پیمودن راه حشویان و أخباریها کشیده است، بویژه که اسلوب فلسفی و عرفانی را در تفسیر متون دینی نیز دخالت داده‌اند و از این راه به مبالغه و غلوّ در افتاده‌اند و البته علمای معتدل و محقّق در میان این فرقه از روزگاران کهن تاکنون بوده و هستند.

به هر حال عموم مسلمانان را درگذشته و حال در شمار غُلاه آوردن، خود غلوّی ناروا و زشت شمرده می‌شود و برای کسانیکه مخصوصاً داعیهٔ علمی دارند زشت‌تر و نارواتر است.

سوابق پیامبر قبل از بعثت

نویسندهٔ بیست و سه سال در پی سخنان گذشتهٔ خود می‌نویسد :

[از این طفل تا سال ٦١٠ م. یعنی هنگامی که به سنّ چهل سالگی رسیده است، اثر مهمّی در تاریخ نیست و حتّی در سیره‌ها و روایات آن زمان، خبر چشمگیر و فوق‌العاده‌ای نمی‌بینیم]. (۲۳ سال، صفحهٔ ٦)

این ادّعا دو صورت دارد، یکی آنکه در کتابهای سیره، کرامات و معجزاتی از دوران کودکی و جوانی پیامبر نقل نشده، دوّم آنکه مجاهدات علمی و مباحثات دینی و نبوغ سیاسی و اجتماعی از آن حضرت سرنزده است. مطلب نخست را در جای خود توضیح خواهیم داد امّا دربارهٔ موضوع دوّم باید دانست که نبودن چنین آثاری بهترین دلیل بر آنست که نبوّت پیامبر، امری طبیعی یا «خودساخته» نبوده که نیاز به گذراندن مقدّمات پیشین و زمینه‌سازی قبلی داشته باشد و پیامبر را به تدریج برای مراحل آینده آماده سازد. و البتّه اگر حوادث برجسته‌ای در دوران چهل سالهٔ قبل از بعثت روی داده بود با وجود آگاهی یاران و معاصران پیامبر از زندگانی او، قطعاً حوادث مزبور ضمن أخبار و آثار، نقل و گزارش می‌شد، پس سکوت تاریخ در این زمینه دلیل روشنی است بر آنکه پیامبر اسلامﷺ سابقه‌ای چشمگیر نداشته که بتوان دعوت و رسالت او را مرحلهٔ بلوغ طبیعی آن سوابق شمرد و حیثیّت خدایی رسالتِ وی را انکار کرد و قرآن مجید همین معنا را از جمله براهین صدق دعوی پیامبر اسلام می‌شمرد، چنانکه می‌فرماید :

﴿ قُل لَّوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوۡتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَدۡرَىٰكُم بِهِۦۖ فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا مِّن قَبۡلِهِۦٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ﴾ (یونس : ١٦)

«به مخالفان خود بگو : اگر خواستِ خدا جُز این بود، من قرآن را بر شما نمی‌خواندم و خدا بواسطهٔ من از آن آگاهتان نمی‌کرد، چنانکه پیش از این، عُمری در میان شما درنگ کردم و هیچ سُخنی از این بابت از من نشنیدید، آیا عقل را به کار نمی‌برید؟».

کسی که مدّت چهل سال در قریه‌ای کوچک میان مردمی اندک زندگی کرده و اغلب از احوال او با خبر بودند و به گواهی ایشان، در این مدّت نه از حکما و دانشمندان علم آموخته و نه در هیچیک از مذاهب و ادیان عالم داخل شده، و نه اهل تشریع و قانونگذاری بوده، و نه از شاعران و خطیبان بشمار می‌آمده و نه بکار جنگ و سیاست و مبارزهٔ قدرت پرداخته و نه دانش و حکمتی از او بروز کرده است، چنین مردی ناگهان خود را فرستادهٔ خدا معرّفی می‌کند و کتابی می‌آورد سرشار از مباحث حکمت و اخلاق و سیاست و قانون و آداب و تاریخ و جُز اینها با اسلوبی بی سابقه که سخنوران عرب از آوردن سوره‌ای همانند آن ناتوان می‌مانند و شاعران در برابر آن عاجز می‌گردند، دانایان آیین او را پذیرا می‌شوند و خردمندان بر حکمت او دل می‌بندند. و او بدون هیچ تجربهٔ پیشین، یک تنه قیام می‌نماید و تنها با امید و توکّل بخدا، عرب را در عین تعصّب شدید منقلب می‌سازد و جامعه و نظامی نوین بر پا می‌کند و دعوت توحیدی خود را به جهانیان اعلام می دارد.

آیا رواست که انسانِ عاقل و مُنصف در برابر چنین کسی راه لجاج و عناد پیش گیرد و انکار نبوّت و مأموریّت او را آسان شمارد؟!

آری، آنچه دربارهٔ پیشینهٔ پیامبر، قبل از بعثت باید گفت، اینست که او دارای سرشت اخلاقیِ پسندیده‌ای بود. او را محمّد امین می‌گفتند و راستگو و پاکدامن می‌شمردند[1]. چنانکه جعفر بن أبیطالبﷺ آنگاه که نجّاشی پادشاه حبشه از وی پرسید که چرا او و همراهانش از آیین قوم خود روی گردانده‌اند؟ چنین پاسخ داد : «**أیها الملک؛ کنا قوما أهل الجاهلیة، نعبد الأصنام و نأکل المیتة و نأتی الفواحش و نقطع الأرحام و نسیء الجوار و یأکل القوی منا الضعیف، فکنا علی ذلک حتی بعث الله إلینا رسولا منا نعرف نسبه و صدقه و أمانته و عفافه...**». (سیرهٔ ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأوّل، صفحهٔ ٣٣٦)

یعنی : «ای پادشاه؛ ما قومی نادان بودیم که بُت‌ها را عبادت می‌کردیم و به کارهای زشت می‌پرداختیم و از خویشان خود می‌بُریدیم و با همسایگان بدرفتاری می‌کردیم و آنکس که در میان ما نیرومند بود ناتوان را می‌خورد! و بر این احوال بودیم تا خداوند

۱- بعلاوه، پیامبر جانبدار ستمدیدگان و آزردگان نیز بود چنانکه پیش از اسلام برخی از افراد قومش در یاری مظلومان با یکدیگر هم‌پیمان شدند و پیامبر نیز با آنان همراهی و موافقت نمود و در روزگار نبوّت فرمود : لقد شهدت فی دار عبدالله بن جدعان حلفا لودعیت به فی الاسلام لأجبت، تحالفوا أن یردوا الفضول علی أهلها و أن لایعز ظالم مظلوم (سیره ابن کثیر، الجزء الأول : صفحه ۲۵۸) یعنی «من در خانه عبدالله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در اسلام به آن فراخوانده شوم بی‌تردید آنرا می‌پذیرم، سوگند خوردند و پیمان بستند که هر مالی را به صاحبش برگردانند و نگذارند تا ستمگری، بر ستمدیده‌ای چیره شود».

رسولی ازخودمان به سوی ما فرستاد که نژاد و راستگویی و امانت[1] و پاکدامنی او را می‌شناسیم...»[2] تا آخر گفتارش.

و شبیه این سخن را مغیره بن زراره در حضور یزدگرد پادشاه ایران اظهار داشت، چنانکه محمّد بن جریر طبری در تاریخ خود ضمن ماجرای فتح ایران آورده است[3] و ابوسفیان بن حرب در حضور هرقل امپراطور روم شرقی به همین معنا اعتراف نمود چنانکه در صحیح بُخاری و دیگر کتب از خود او نقل کرده‌اند.[4]

و در قرآن کریم نیز به همین معنی اشارت رفته است آنجا که می‌فرماید :

﴿ أَمْ لَمْ يَعْرِفُواْ رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُۥ مُنكِرُونَ ﴾ (مؤمنون : ٦٩)

۱- ماجرای نزاع قریش هنگام تعمیر کعبه در تواریخ مشهور است که بر نصب «حجرالأسود» میان ایشان رقابت و خلاف افتاد و به پیشنهاد «ابا امیه بن مغیره» همه پذیرفتند که در این کار داوری را به نخستین کسی سپارند که به کعبه داخل می‌شود و اوّلین کس که آنروز پای به درون خانه نهاد محمدﷺ بود همه گفتند : هذا الأمین، رضینا، هذا محمد این امین است راضی شدیم، این محمّد است! محمّدﷺ چون از اختلافایشان با خبر شد پارچه‌ای را گرفت و بر زمین گسترد و سنگ را در میان آن نهاد و فرمود تا هر کدام گوشه‌ای از پارچه را برگیرند و بنزد خانه ببرند و سپس با دست خود آنرابرداشت و به جایگاهش نهاد. (به سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحة ۱۹۷، و به التاریخ الطبرّی، الجزء الثانی، صفحة ۲۹۰ و السیرة النبویّة، اثرحافظ ذهبی، چاپ بیروت، صفحظ ۳۳ نگاه کنید).

۲- تمام سخن «جعفر بن ابیطالب» را در آینده می‌آوریم و در این باره علاوه بر سیره ابن هشام، به سیره ابن کثیر، چاپ مصر (الجزء الثّانی، صفحة ۲۰) و سیرة الحلبیّة، چاپ مصر (الجزء الثّانی، صفحة ۳۱) نیز رجوع کنید.

۳- تاریخ الطّبری، چاپ مصر (الجزء الثّالث، صفحة ۵۰۰).

۴- صحیح بخاری، چاپ مصر (الجزء الرّابع، صفحة ۵۵، باب دعاءالنّبیّ إلی الإسلام و النبوّة...).

«مگر رسول خود را (به صدق و پاکدامنی و امانت) نشناختند که او را مُنکرند»؟!.

گویی آیهٔ کریمه این معنا را تلقین می‌کند :

کسی که عمری در میان خلق زیسته و با آنها جُز به راستی سخن نگفته چگونه می‌شود در سنین متانت و پختگی بدون هیچ نیازی خود را به دروغ، فرستادهٔ خدا بشمرد و اندیشه‌هایش را کلام خدا معرّفی کند؟!

آن کس که از دروغ‌بستن بر خلق دریغ می‌ورزد چگونه از افترای بر خالق إبا نکند؟! همین سوابق پاکیزه و لیاقت ذاتیِ پیامبر برای احراز نبوّت سبب شد که نور الهی بر او بتابد که به قول قرآن مجید :

﴿ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥۗ ﴾ (أنعام : ١٢٤)

«خداوند بهتر می‌داند تا رسالت خویش را در کجا نهد و بار آنرا بر دوش چه کس گذارد».

پس، اظهار این معنا که پیش از سنین چهل سالگی أخبار چشمگیری دربارهٔ پیامبر نمی‌بینیم! (با اینکه اخباری دیده میشود که از متانت عقل و طهارت خُلق آنحضرت حکایت می‌کند[1]) نه تنها موجب طعن و وهن مقام نبوّت او نمی‌شود بلکه مؤیّد درجهٔ رفیعهٔ آن حضرت است. آری، دوران اخیر عمر پیامبر که مقارن با طلوع وحی و مأوریت الهی بوده طبیعتاً باید از دوران قبل به اندازهٔ اهمیّت نبوّت و رسالت! ممتاز باشد و در حادثه‌آفرینی مؤثرتر افتد.

آیا طبری، افسانه‌سازی کرده است؟!

نویسندهٔ بیست و سه سال در پی سخن خود می‌نویسد :

۱- به پاورقیهای صفحات پیشین بنگرید.

[ولی محمّد بن جریر طبری که در اواخر قرن سوّم هجری تفسیری بر قرآن نوشته است بدون مناسبت درذیل آیه ۲۳ سورهٔ بقره، راجع به تولّد او مطلبی می‌نویسد که نمودار انحراف از جادّهٔ واقع‌بینی و رغبت مهارنشدنی اسلاف است به ساختن افسانه‌های عامیانه، و نقل آن به ما نشان می‌دهد که حتّی مورّخ نیز نمی‌تواند مورّخ بماند و دستخوش پندارها و اساطیر نشود. آیهٔ ۲۳سورهٔ بقره چنین است :

﴿ وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِۦ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴾ (بقره : ۲۳)

«اگر در باب قرآن که بر بندهٔ خود فرستاده‌ایم شک دارید یک سوره مثل آن بیاورید».

محمّد بن جریر طبری در ذیل این آیه می‌نویسد : «قبل از بعثت در مکّه آوازه‌ای درافتاد که پیامبری ظهورخواهد کرد بنام محمّد که شرق و غرب جهان به فرمان او درآید. بدان روزگار چهل زن در مکّه بار داشتند و هریک از آنها می‌زایید اسم پسر خود را محمّد می‌گذاشت تا مگر او همان پیغمبر موعود باشد» سخافت این گفتار آشکارتر از آن است که دربارهٔ آن چیزی گفته آید، نه آوازه‌ای در مکّه بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی بنام محمّد].! (بیست وسه سال، صفحهٔ ٦ و ٧)

شگفتا! مردی ادّعای تحقیق در تاریخ اسلام می‌کند و در سیرت پیامبر کتاب می‌نویسد و دیگر مورّخان را در معرض ملامت و طعن قرار می‌دهد ولی به خود زحمت نمی‌دهد تا لحظه‌ای به مدارک أصلیِ تاریخ و سیره نظر افکند و آنچه را که در جایی دیده با مدارک مزبور مقابله کند! آیا این است روش پژوهش و تحقیق در تاریخ؟!

آنچه نویسنده در اینجا به «ابن جریر طبری» نسبت داده دروغ محض است؛ طبری هرگز در تفسیر خود چنین خبری نقل نکرده و در هیچیک از نسخه‌های موجود از تفسیر طبری، این حکایت دیده نمی‌شود.

طبری ذیل آیۀ ۲۳ از سورۀ بقره، ابتداء آیۀ مذکور را خود تفسیر می‌کند و سپس با اسناد مختلف آراء صحابه و تابعان را در تفسیر آیۀ شریفه می‌آورد و قول عبدالله بن عبّاس را بر اقوال دیگران ترجیح می‌دهد و تفسیر آیه را بدون کمترین اشاره‌ای به داستان مزبور به پایان می‌رساند.

این دروغ واضح و این تهمت فاضح! و آن خطابۀ توبیخ‌آمیز که نویسندۀ ۲۳ سال در مذمّت طبری سر داده! جز رسوایی برای خود او چه نتیجه‌ای دارد؟!

آری ما می‌دانیم که لغزش نویسندۀ بیست و سه سال از کجا است؟ اخیراً کتابی به زبان پارسی دربارۀ قرآن مجید انتشار یافته که از روی نُسَخ کهنه و خطّی چاپ شده است و بر آن، عنوان : «ترجمۀ تفسیر طبری» نهاده‌اند. این کتاب را در زمان منصور بن نوح سامانی تألیف کرده‌اند و ترجمۀ «تفسیر طبری» نیست چنانکه از مقایسۀ مندرجات آن با تفسیر طبری به خوبی دانسته می‌شود، جز اینکه نویسندگان این کتاب، تفسیر طبری را در دست داشته‌اند و از آن بهره برده‌اند. نویسندۀ بیست و سه سال که حوصلۀ تتبّع و مقابلۀ متون را ندارد، چنان پنداشته که این ترجمه، از تفسیر محمّد بن جریر طبری است و به خود اجازه داده تا آن مورّخ بزرگ اسلامی را قدح کند و بر او ناروا گوید، با اینکه پیش از این گفتیم که طبری در ذکر حوادث تاریخ، بیشتر بر گردآوری و نقل أخبار عنایت دارد نه بر تصحیح و تنقیح آثار، چنانکه خود او به این معنا در تاریخش تصریح کرده است و در کتاب تفسیر نیز رسم او بر اینست که اقوال گوناگون را بازگو می‌کند و سپس، یکی را از میان برمی‌گزیند و به همین مناسبت تفسیر وی به «جامع البیان فی تأویل آی القرآن» نامگذاری شده است، پس به فرض آنکه چنین داستانی در این تفسیر آمده بود باز هم جای ایراد و طعن بر طبری نبود.

در انتظار پیامبر موعود!

امّا این سخن که گوید :

[نه آوازه‌ای درمکّه (از ظهور پیامبر) بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی بنام محمّد].

گفتاری است که از بی‌خبری نویسندهٔ بیست و سه سال دربارهٔ تاریخ قدیم عرب حکایت می‌کند، بلکه بر ناآگاهی او از کتب آسمانی گذشته دلالت دارد.

پیش از اسلام در میان مردم مدینه (یثرب) این خبر پراکنده شده بود که در آینده، پیامبری از میان عرب برانگیخته خواهد شد که کارش با بُت‌پرستان به پیکار می‌کشد و بر آنان پیروز می‌گردد و قدرت و شکوه بسیار می‌یابد. این خبر را یهودیان مهاجر، که قبلاً به عربستان هجرت کرده بودند و در قلعه‌ها بسر می‌بردند، در میان عرب انتشار دادند. منشأ این پیشگویی وعده‌ای بود که در کتاب «اشعیاء نبی» از کتب مقدّسهٔ یهود آمده است. بر طبق این وعده، «اشعیاء» با الهام از خداوند نوید داده بود که در «جزیره العرب» از نژاد «اسماعیل» از شاخهٔ «قیدار» (که قریش از این شاخه بودند) پیامبری ظهور می‌کند و او گمراهان رابه راه خدا فرا می‌خواند و دیدگان نابینا را با آیات خدا می‌گشاید و گوشهای ناشنوا را باز می‌کند و ظلمت را به نور و کژی را به راستی مبدّل می‌سازد و تلاش بُت‌پرستان در برابر دعوت او به جایی نمی‌رسد و سرانجام بر دشمنان خویش غلبه خواهد کرد و تأکید شده بود که او «بنده» و «مسلم» و «رسول خدا» و «بزرگ دارندهٔ شریعت» است. این پیشگویی از روزگار کهن تاکنون محفوظ مانده و اینک نیز به همراه تورات چاپ شده و در دسترس است.

در اینجا مناسب می‌دانم عبارات کتاب «اشعیاء» را از نسخه‌ای که به زبان عبرانی در اسرائیل به طبع رسیده و در همانجا به انگلیسی ترجمه شده بیاورم و سپس ترجمهٔ دیگری را که به مسیحیان لبنان از زبان اصلی به عربی آورده‌اند نیز نقل کنم و پس ازآن، ترجمه‌ای دیگر راکه به دست مترجمان مسیحی انگلیس از عبری به پارسی برگردانده

شده و در لندن به چاپ رسیده بازگو کنم تا از مقابلهٔ ترجمه‌های گوناگون اطمینان بیشتری حاصل شود.

و اینک ترجمهٔ عبارات کتاب «اشعیاء» به زبان انگلیسی به نقل از نسخهٔ مطبوع در «اسرائیل» :

9- Behold, the former things are come to pass, and new things do I declare : before they spring forth itell you of them.

10- Sing unto the lord a new song, and his praise from end of theearth, ye that go down to the sea, and all that is therein; theisles, and the inhabitants thereof.

11- Let the wildereness and the cities there of lift up their voice, the villages that KEDAR doth inhabit : let the inhabitants of Sela sing, let them shout from the top of the mountains.

12- Let them give glory unto the lord, and declare his praise in the islands.

13- The lord shall go forth as a mighty man, he shall stir up jealousy like a man of war : he shall cry, yea, roar; he shall prevail against his enemies.

14- I have long time holden my peace; I have been still, and refrained myself… .

16- And I will bring the blind by a way that they knew not, I will lead them in pats that they have not Known ; I well make darkness light before them, and crooked things straight.

These are the things which I have done, and I have not forsaken them.

17- They shall be turned back, they shall be greatly ashamed, that trust in graven images, that say to the moltem images Ye are our gods.

18- Hear, ye deaf; and look, ye blind, that ye may see.

19- Who is blind, but my servant? or deaf, as my messenger that I sent? Who is blind as he that is recompensed, and blind as the lord’s servant?

20- Seeing many things, but thou observest not : opening the ears, but none heareth.

21- The lord was well I plesed forhis righteousness; sake, to magnify the law, and to make it honourable[*]

---

* JERUSALEM BIBLE PUBLISHIG CO. LTD.
HAMADPIS LIPHSHITZ PRESS JERUSALEM, PAGE 975.

و اینست ترجمهٔ عبارات کتاب «اشعیاء» به عربی به نقل از نسخهٔ مطبوع در «لُبنان» :

۹- هوذا الأوليات قد أتت، و الحديثات أا مخبربها قبل أن تنبت أُعلِمُكُم بها.

۱۰- غنوا للرب أغنية جديدة تسبيحه من أقصى الأرض أيها المنحدرون فى البحر و ملؤه و الجزائروسكانها.

۱۱- لترفع البرية و مدنها صوتها، الديار التى سكنها قيدار، لتترنم سكان سالع من رؤوس الجبال ليهتفوا.

۱۲- ليعصواالرب مجدا و يخبروا بتسبيحه فى الجزائر.

۱۳- الرب كالجبار يخرج كرجل حرب ينهض غيرته، يهتف و يصرخ و يقوى على أعدائه.

١٤- قدصمت منذ الدهر سكتت... .

١٦- و اسير العمى فى طريق لم يعرفوها فى مسالک لم يدروها امشّيهم، أجعل الظلمة أمامهم نورا و المعوجات مستقيمة، هذه الأمور أفعلها و لاأتركهم.

۱۷- قد أرتدوا إلى الوراء يخزى خزيا المتكلّمون على المنحوتات القاتلون للمسبوكات أنتن آلهتنا.

۱۸- أيها الصم اسمعوا أيها العمى أنظروا لتبصروا.

۱۹- من هو أعمى إلاعبدى و أصم كرسولى الذى ارسله، من هو أعمى كالكامل و أعمى كعبد الرب.

۲۰- ناظر كثيرا و لاتلاحظ، مفتوح الأذنين و لايسمع.

۲۱- **الرب قد سر من أجل بره يعظم الشريعة و يكرمها.**

(الكتاب المقدّس، الأشعياء، الاصحاح الثّانی و الأربعون، چاپ بیروت ۱۹۵۲)

و این نیز ترجمهٔ عبارات کتاب اشعیاء است به زبان پارسی، به نقل از نسخهٔ مطبوع در «لندن» :

۹- اینک وقایع نخستین واقع شد و من از چیزهای نو إعلام می‌کنم و قبل از آنکه به وجود آید شما را از آنها خبر می‌دهم.

۱۰- ای شما که به دریا فرو می‌روید و ای آنچه در آن است، ای جزیره‌ها و ساکنان آنها سرودِ نو، را بخداوند و ستایش وی را از أقصای زمین بسرایید.

۱۱- صحرا و شهرهایش و قریه‌هایی که أهل قیدار در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان سالع ترنم نموده از قلّهٔ کوهها نعره زنند.

۱۲- برای خداوند جلال را توصیف نمایند و تسبیح او را در جزیره‌ها بخوانند.

۱۳- خداوند مثل جبّار بیرون می‌آید و مانند مرد جنگی غیرت خویش را برمی‌انگیزد، فریاد کرده نعره خواهد زد و با دشمنان خویش غلبه خواهد نمود.

۱٤- از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده خودداری نمودم... اینک نعره خواهم زد...

۱٦- و کوران را به راهی که ندانسته‌اند، رهبری نموده، ایشان را به طریقهایی که عارف نیستند هدایت خواهم نمود، ظلمت را پیش ایشان منوّر و کجی را به راستی مبدّل خواهم ساخت. این کارها را به جا آورده ایشان را رها نخواهم نمود.

۱۸- ای کران بشنوید و ای کوران نظر کنید تا ببینید.

۱۹- کیست که مثل بندهٔ من کور باشد و کیست که کَرْ باشد مثل رسول من که می‌فرستم، کیست که کور باشد مثل مُسْلِم من و کور، مانند بندهٔ خداوند.

۲۰- چیزهای بسیار می‌بینی امّا نگاه نمی‌داری، گوشها را می‌گشاید، لیکن خود نمی‌شنود.

۲۱- خداوند را به خاطر عدل خود پسند آمد که شریعت خویش را تعظیم و تکریم نماید. (کتاب أشعیاء نبی، باب ۳۲، چاپ لندن، ١٩٥٤)

این پیشگویی در هشت موضع با پیامبر اسلام و نهضت مبارک او انطباق دارد :

نخست آنکه گوید: جزیره‌ها و ساکنان آنها و صحرا و شهرهایش خدا را ستایش کنند (زیرا رسالت جدیدی در پی است) و ما می‌دانیم عربستان در عین آنکه جزیره‌ای است بزرگ که خلیج‌عدن وخلیج‌فارس و بحر عمّان و بحر احمر را در پیرامون دارد، بسیاری از مردمانش اهل صحرا بوده‌اند و حادثهٔ موعود علی القاعده بیش از سایرین باید با عربستان پیوند داشته باشد.

دوّم آنکه اهل «قیدار» که ذکر آنها در پیشگویی رفته است، بنابر آنچه در کتاب «أنساب العرب» اثر «سمعانی» آمده، همان عربهای «اسماعیلی» هستند و این معنا را علمای غیرمسلمان نیز پذیرفته‌اند. هاکس آمریکایی، نویسندهٔ «قاموس کتاب مقدّس» در این باره می‌نویسد :

«قیدار (بمعنای سیاه‌پوست) پسرِ دوّمینِ اسماعیل است (پیدایش ۲۵ : ۱۳) و پدر مشهورترین قبایل عرب بود و بلاد و مملکت ایشان نیز قیدار خوانده شده است (اش ٢١ : ١٦ — ار ٤٩ : ٢٨) و همواره شبانان چادرنشین بوده و می‌باشند و بدویان، ایشان را گویند (غزا : ۵) لکن برخی از ایشان متمدّن و شهری شده در شهرها مسکن گزیدند».[1]

در سیرهٔ ابن هشام و تاریخ طبری نیز نام «قیدار» در سلسلهٔ پدران عرب ضبط شده است*. بنابراین معلوم می‌شود که اهل صحرا، همان فرزندان «قیدار» یعنی قوم عرب (از نژاد اسماعیل)اند که رسالت تازه با آنها رابطه دارد.

۱- «قاموس کتاب مقدّس» چاپ بیروت در مطبعه آمریکایی، صفحهٔ ۷۰۶.

*- «السیّرة النبویّة» ابن هشام، چاپ مصر (القسم الأوّل، صفحه ۵) و «تاریخ الطّبری» چاپ مصر (الجزء الثّانی، صفحه ۲۷۶).

سوّم آنکه تعبیر : «ظهور خداوند بمنزلۀ مرد جنگی و غلبۀ بر دشمنان» که در پیشگویی آمده با بکار بُردن کنایه و تشبیه، از نهضت جدیدی خبر می‌دهد که مؤیّد به تأییدات الهی بوده و مظهر مشیّت خدا است و در پیکار با دشمنان به یاری خداوند بر آنان پیروز می‌گردد و این نیز با نهضت اسلام که در میان عرب (اسماعیلی) ظهور کرد و بر دشمنان فائق آمد، موافقت دارد.

چهارم آنکه، این تعبیر در پیشگویی که پس از ذکر غلبه بر دشمنان می‌گوید : «از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده خودداری نمودم ... اینک نعره خواهم زد» دلالت دارد بر اینکه باب جهاد با دشمنان حقّ پس از آنکه مدّتهای مدید مسدود بود (و در روزگار عیسی‌عليه‌السلام و پس از او همچنان بسته ماند) با ظهور پیامبر موعود مفتوح خواهد گشت، چنانکه در عصر موسی‌عليه‌السلام به امر خدا گشوده شد و او با «مدیانیان» و دیگران جنگید (تورات، سفر اعداد، باب ۲۱) پیامبر اسلام هم در برابر حملۀ ستمگرانۀ قریش و خیانت هولناک یهودیان فرمان به دفاع مسلّحانه و جهاد داد.

پنجم آنکه به تصریح این پیشگویی، بُت‌پرستان که بر اصنام خود اعتماد کرده بودند، پس از غلبۀ نهضت توحید، از رأی نادرست خویش شرمنده خواهند شد و این بخش از پیشگویی، ماجرای فتح مکّه را به یاد می‌آورد آنگاه که عبّاس بن عبدالمطلّب عموی پیامبر، ابوسفیان بن حرب را به حضور رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بُرد، پیامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود : **ویحک یا أباسفیان؛ ألم یأن لک أن تعلم أنه لا إله إلا الله؟** = وای بر تو ای اباسفیان؛ آیا هنگام آن نرسیده که بدانی جز خدا، کسی شایستۀ بندگی نیست؟ ابوسُفیان که همۀ جنایتها و جنگهای خود را (از بدر و أحُد و خندق ...) بر ضدّ پیامبر بیاد داشت و با این همه، نرمی و بزرگواری آن حضرت را احساس کرد، پاسخ داد : **بأبی أنت و أمی؛ ما أحلمک و أکرمک و أوصلک! والله ظننت أن لو کان مع الله إله غیره**

لقد أغنی عنی شیئا بعد[۱] = پدر و مادرم فدایت باد؛ چقدر بُردبار و بزرگوار و به خویشاوندان مهربان هستی! سوگند بخدا گمان دارم که اگر با خدا، معبود دیگری وجود داشت که کاری برای من صورت داده بود!

و پیامبر گرامیﷺ او را با همهٔ جنایاتش بخشود.

ششم آنکه کلمات «بنده» و «رسول» و «مسلم» که در این پیشگویی بر آنها تکیه شده، دقیقاً همان واژه‌هایی است که در اسلام، پیامبرﷺ را با آنها توصیف کرده‌اند، چنانکه مسلمین در نمازهای خود می‌گویند : **أشهد أن محمدا عبده و رسوله** = گواهی می‌دهم که محمّدﷺ، بنده و رسول او است. و در قرآن مجید آمده :

﴿... وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ (نمل : ۹۱)

«(بگو) من فرمان یافته‌ام که از مسلمین باشم».

هفتم آنکه، از عبارت : «گوشها را می‌گشاید لیکن خود نمی‌شنود» فهمیده می‌شود که پیامبر، دیگران را آموزش می‌دهد ولی (در دین) از کسی چیزی فرا نمی‌گیرد و تنها گوش به فرمان وحی دارد و این معنا همان است که در قرآن کریم آمده :

﴿إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ (یونس : ۱۵)

«(بگو) تنها آنچه راکه به من وحی شود پیروی می‌کنم».

کوربودن رسول نیز کنایه از همین معنا تواند بود، یعنی که پیامبر جُز آنچه خداوند به او نشان می‌دهد چیزی نمی‌بیند و حکمی نمی‌کند، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

۱- «السیرة النّبویّة» تألیف ابن هشام، چاپ مصر (القسم الثّانی؛ صفحه ۴۰۳) و «السیّرة النبویّة» : تألیف ابن کثیر، چاپ مصر (الجزء الثّالث، صفحه ۵۴۹) و «السّیرة الحلبیّة» چاپ مصر (الجزء الثّالث، صفحه ۱۸).

﴿ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُۚ ﴾ (نساء : ۱۰۵)

«تا بنابر آنچه خدا به تو نشان داد در میان مردم حُکم کُنی».

هشتم آنکه : رسول موعود، مروّج شریعت و قانون است (نه آنکه تنها مبلّغ دستورات اخلاقی باشد) و این معنا نیز در قرآن مجید مکرّر آمده، است.

خلاصه آنکه، اوصاف مذکور با احوال پیامبر اسلام و شریعتی که آورده، به شکل عجیبی انطباق دارد.

یهودیان، وعدهٔ اشعیاء نبی‌علیه‌السلام را به عرب رسانده بودند و خود پیشاپیش ظهور پیامبر موعود، به بُت‌پرستان می‌گفتند که چون آن پیامبر آید، ما به وی می‌گرویم و کتاب او را تصدیق می‌کنیم و این معنا نه تنها در تاریخ عرب آمده، بلکه در قرآن کریم نیز شواهد روشنی دارد، از جمله آنکه در سورهٔ شریفهٔ «بقره» دربارهٔ یهود می‌خوانیم :

﴿ وَلَمَّا جَآءَهُمۡ كِتَٰبٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ مُصَدِّقٞ لِّمَا مَعَهُمۡ وَكَانُواْ مِن قَبۡلُ يَسۡتَفۡتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِۦۚ فَلَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴾ (بقره : ۸۹)

«چون کتابی از نزد خدا به سوی ایشان آمد که تورات آنان را تصدیق می‌کند (به انکار آن پرداختند) با اینکه پیش از این بدان کتاب (و پیامبر) بر کافران پیروزی می‌جستند، ولی وقتی که آنچه می‌شناختند بیامد، او را انکار کردند، پس لعنتِ خدا بر منکران باد».

طبری در ذیل همین آیه می‌نویسد : «**عن عاصم بن عمر بن قتادة الأنصاری عن أشیاخ منهم قالوا : فینا والله و فیهم یعنی فی الأنصار و فی الیهود الذین کانو جیرانهم نزلت هذه القصة یعنی (ولما جاءهم کتاب) قالو کنا قد علوناهم دهرا فی**

الجاهلیة و نحن أهل الشرک و هم أهل الکتاب فکانوا یقولون : إن نبینا الآن مبعثه قد أظل زمانه یقتلکم قتل عاد و إرم فلما بعث الله تعالی ذکره من قریش و أتبعناه، کفروا به». (تفسیر طبری، چاپ مصر، ذیل آیهٔ ۸۹ از سورهٔ بقره) یعنی : «از طریق عاصم فرزند عمر بن قتاده أنصاری از قول شیوخ انصار رسیده است که گفتند : به خدا سوگند ماجرای این آیه، دربارهٔ ما و یهودیان (که مجاور آنها بودند) نازل شده؛ در دوران جاهلیّت روزگاری چند ما برایشان غلبه داشتیم با اینکه ما مُشرک بودیم و ایشان اهل کتاب شمرده می‌شدند. آنها می‌گفتند اینک زمانِ برانگیخته‌شدن پیامبری فرا رسیده که شما را مانند قوم «عاد» و «إرَم» خواهد کُشت! امّا چون خدایی که یادش بُزرگ است کسی را از میان قریش به رسالت برانگیخت و ما (أنصار) او را پیروی کردیم آنها وی را انکار کردند»!.

ظاهراً یهودیان بر أساس عقیدهٔ إفراطی خود دربارهٔ برتری نژاد و فضیلت قوم «اسرائیل» انتظار داشتند که پیامبر موعود از میان آنها برانگیخته شود، نه ازمیان مردم مُشرک و بی‌سواد مکّه! با اینکه از «تورات» بدست می‌آید که پیامبر مزبور در میان اهل «قیدار» یعنی «عرب اسماعیلی» مبعوث خواهد شد، ولی شاید گمان یهود چنان بود که چون آنها مجاور سرزمین عرب شده‌اند این اشکال هم مرتفع گشته است!

این استنباط در آثار مسلمانان صدر اسلام نیز بدینگونه مُلاحظه می‌شود :

«عن قتادة قال : کانت الیهود تستفتح بمحمد صلی الله علیه و سلم علی کفار العرب من قبل، و قالوا : اللهم أبعث هذا النبی الذی نجده فی التوریه یعذبهم و یقتلهم، فلما بعث محمد صلی الله علیه و سلم فرأوا أنه بعث من غیرهم کفروا به حسدا للعرب». (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۸۹ بقره و تفسیر ابن کثیر، ذیل همین آیه) یعنی

: «از قتاده[1] مأثور است که گفت : یهود با ظهور پیامبر موعود (محمّدﷺ) فتح و پیروزی بر کافران عرب را آرزو می‌کردند و می‌گفتند : خداوندا!؛ این پیامبری را که در تورات می‌یابیم بفرست تا کافران را تعذیب کند و آنانرا بکشد![2] ولی چون خدا، محمّدﷺ را فرستاد و آنها دیدند که پیامبر از قومی دیگر – جُز ایشان – مبعوث شده است، از راه رشک و حسد نسبت به عرب، پیامبر خدا را انکار کردند»!.

سخن قتاده را این آیه از قرآن کریم که به اتّفاق جمیع مفسّران دربارهٔ یهود نازل شده تصدیق می‌کند :

﴿ أَمۡ يَحۡسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦۖ فَقَدۡ ءَاتَيۡنَآ ءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَءَاتَيۡنَٰهُم مُّلۡكًا عَظِيمًا ﴾ (نساء : ٥٤)

۱– «قتادة بن دعامة» ازمشاهیر تابعین و مفسّران قدیم بوده است که در سال ۶۱ هجری تولّد یافت و در بصره می‌زیست، «احمد بن حنبل» درباره وی گفته : قتادة أحفظ أهل البصرة، قتادة از همه اهل بصره آثار اسلامی را بیشتر و بهتر حفظ کرده است، قتادة در سنه ۱۱۸ هجری قمری وفات یافت.

۲– مردمی که در آرزو هستند تا پیامبری یا مردی از اولیاء خدا ظهور کندو به جای هدایت و اصلاح خلق خون ایشان را بریزد! از تعالیم ادیان آسمانی و اهداف انبیاء الهی بسیار دورند! و اگر برگزیده‌ای چون پیامبر اسلامﷺ پس از سالها ارشاد و نصیحت، به فرمان خدا با گروههایی معاند و لجوج، ناگزیر نبرد کرد جنگهای او به معنای جامعِ کمله، صورت «دفاعی» داشت یعنی برای دفع فتنه و رفع ظلم بود.

چنانکه در قرآن کریم به این معنا تصریح شده است و می‌فرماید : ﴿ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ ﴾ (بقره : ۱۹۳) یعنی » با ایشان کارزار کنید تا فتنه در میان نباشد». و نیز می‌فرماید :

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ ﴾ (حج : ۳۹) یعنی «به مؤمنانی که دشمنان به جنگ ایشان آمده‌اند، اجازهٔ پیکار داده شده، زیرا مورد ستم قرار گرفته‌اند» و ما در این باره ضمن فصول آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

«آیا (یهود) درآنچه خداوند از فضل خویش به مردم[1] داده حسد می‌ورزند؟ همانا که خاندان ابراهیم (و از جمله محمّد بن عبدالله ﷺ) را کتاب و حکمت دادیم و مُلکی عظیم نصیب آنان کردیم».

در پی این آیهٔ کریمه می‌خوانیم :

﴿ فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِۦ وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ ... ﴾ (نساء : ۵۵)

«پس برخی از یهودیان به آن (کتاب) ایمان آورده و بعضی از ایشان، از آن روی گردانده‌اند ...».

چنانکه در این آیه ملاحظه می‌شود همهٔ قوم یهود، نبوّت پیامبر اسلام ﷺ را انکار نکردند و برخی از علمای ایشان با اعتراف به اینکه پیامبر اسلام همان پیغمبر موعود «تورات»[2] است به کتاب و پیام او ایمان آوردند و آیات متعددی در قرآن کریم این امر را گزارش می‌دهد که از آن جمله، آیات ذیل در سورهٔ شعراء است :

﴿ وَإِنَّهُۥ لَتَنزِيلُ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿١٩٢﴾ نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلْأَمِينُ ﴿١٩٣﴾ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلْمُنذِرِينَ ﴿١٩٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ ﴿١٩٥﴾ وَإِنَّهُۥ لَفِى زُبُرِ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿١٩٦﴾ أَوَلَمْ يَكُن لَّهُمْ ءَايَةً أَن يَعْلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُا۟ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ﴾

(شعرا : ۱۹۲ – ۱۹۷)

۱- مقصود از این مردم، پیامبر اسلام ﷺ و پیروان وی است و مراد از فضل الهی مقام نبوّت می‌باشد که از طریق پیامبر بر سر مسلمانان سایه‌گستر شده است. **ولله المنة وله الحمد.**

۲- گاهی «تورات» گفته می‌شود و مقصود از آن، آیاتی است که از سوی خداوند بر موسی ؈، نازل شده و گاهی به آثار انبیاء بنی‌اسرائیل (یعنی کتاب اشعیاء، ارمیاء، دانیال، زبور داود، امثال سلیمان ...) مجموعاً «تورات» می‌گویند.

«این قرآن (کتابی است که) خداوند جهانیان آنرا فرود آورده، روحی که امانتدار خدا است آنرا بر قلب تو نازل کرده، تا از کسانی باشی که خطر را إعلام می‌کنند، به زبان عربی واضح نازل شده، و ذکر این قرآن در کتابهای پیشینیان رفته است.

آیا این نشانه‌ای برای ایشان نیست که دانشمندان بنی‌اسرائیل آنرا می‌دانند؟» و در سورۀ شریفۀ «أحقاف» نیز آمده است :

﴿ وَكَفَرۡتُم بِهِۦ وَشَهِدَ شَاهِدٞ مِّنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ عَلَىٰ مِثۡلِهِۦ فَـَٔامَنَ وَٱسۡتَكۡبَرۡتُمۡۖ ... ﴾ (أحقاف : ۱۰)

«شما قرآن را انکار کرده‌اید و شاهدی از بنی‌اسرائیل گواهی داده که وصف آن (در تورات) آمده، پس او ایمان آورد و شما متکبّرانه انکار ورزیدید»!.

و در سورۀ مبارکۀ «رعد» نیز می‌خوانیم :

﴿ وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ ﴾ (رعد : ۴۳)

«کافران گویند تو فرستادۀ خدا نیستی! بگو کافیست که خدا میان من و شما گواه باشد و کسی که نزد او علم کتاب (آسمانی) است».

این هر سه سوره (شعراء و أحقاف و رعد) در مکّه نازل شده است و آیات آنها به خوبی نشان می‌دهد که خبر ظهور پیامبر موعود و کتاب جدید، از مردم مدینه به مکّیان نیز رسیده بود و بهمین جهت قرآن بر مبنای آگاهی کفّار مکّه، ناباوران را سرزنش می‌کند که چرا به این کتاب و پیامبر نمی‌گروند، چنانکه در آیاتیکه آوردیم ملاحظه شد.

در دو سورۀ مدنی (بقره و نساء) نیز قبلاً دیدیم که از أخبار یهود دربارۀ پیامبر موعود و آرزوی پیروزی ایشان و سپس حسادت آنها چگونه سخن رفت. بنابراین ادّعای

نویسندهٔ بیست و سه سال که گوید : آوازه‌ای در مکّه از ظهور پیامبر نبوده، به کلّی دور از تحقیق و نتیجهٔ بی‌اطّلاعی از تورات و قرآن و تاریخ است.

علاوه بر یهود، مسیحیان نیز در «انجیل»، خبر ظهور پیامبر موعود را دیده بودند به طوریکه در انجیل یوحنّا باب اوّل آمده است که چون یحییعليه‌السلام آغاز دعوت نمود، یهودیان از «اورشلیم» کسانی را به نزد او فرستادند تا از وی سؤال کنند که تو کیستی؟ یحییعليه‌السلام اعتراف کرد که من مسیحعليه‌السلام نبوده و آن «پیامبر موعود» نیز نیستم، چنانکه به تصریح آمده که از یحییعليه‌السلام پرسیدند : «آیا تو آن نبی هستی؟ جواب داد که نی»!. (انجیل یوحنّا، باب اوّل، سیمان ۲۱، چاپ لندن)

از اینجا فهمیده می‌شود یهود، علاوه بر اینکه در انتظار مسیحعليه‌السلام بودند، آمدن پیامبر دیگری را نیز انتظار داشتند و یحییعليه‌السلام که از جملهٔ انبیاء بنی‌اسرائیل بود ظهور او را تکذیب ننمود، فقط تصریح کرد که من، آن پیامبر نیستم! بنابراین پافشاری مبلّغان مسیحی نظیر دکتر فندر آلمانی و امثال اومبنی بر اینکه کتب مقدّسه، تنها از ظهور مسیحعليه‌السلام خبر داده‌اند مخالف با مفاد انجیل است و تعصّب ایشان را در پیمودن راه آباء و اجدادشان نشان می‌دهد! امّا این لجاجت همواره در میان تمام مسیحیان وجود نداشته و از این رو به نقل قرآن کریم، گروهی از کشیشان و ترسایان همینکه آیات قرآنی را شنیدند با چشمانی اشکبار ایمان آوردند و در این باره ضمن سورهٔ شریفهٔ مائده چنین می‌خوانیم :

﴿ وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُم مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَـٰرَىٰ ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٨٢﴾ وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُواْ مِنَ ٱلْحَقِّ ۖ يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱكْتُبْنَا مَعَ ٱلشَّـٰهِدِينَ ﴾

(مائده : ۸۲ – ۸۳)

«نزدیکتر از همهٔ مردم در دوستی با مؤمنان، کسانی را می‌یابی که گویند ما «نصاری» هستیم زیرا که برخی از ایشان کشیشان و ترسایانند و آنان تکبّر نمی‌ورزند و چون آیاتی را که به پیامبر فرود آمده بشنوند، می‌بینی که بر اثر شناخت حقّ، از چشمانشان اشک می‌ریزد، گویند : خداوندا ایمان آوردیم پس ما را به همراه شاهدانِ (این نبوّت) ثبت فرما».

در آثار نیز آمده که چون رسول خداﷺ نامه‌ای به مقوقس پادشاه مصر نوشت و او را که مسیحی بود به اسلام دعوت کرد، «مقوقس» (برخلاف خسرو پرویز، پادشاه ایران) نرمی و تواضع نشان داد و هدایایی برای پیامبر اسلامﷺ فرستاد و به همراه آن نامه‌ای ارسال داشت که ضمن آن نوشته بود :

«فقد قرأت کتابک و فهمت ماذکرت فیه و ماتدعوا إلیه، و قد علمت أن نبیا قد بقی و قد کنت أظن أنه یخرج بالشام و قد أکرمت رسولک ... (السیره الحلبیّه، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۲۹٦، طبقات «ابن سعد»، چاپ لیدن، القسم الثّانی صفحه ۱۷) یعنی : «نامهٔ تو را خواندم و آنچه را که در نامهٔ خود آورده‌ای و به سوی آن دعوت می‌کنی، فهمیدم و من می‌دانستم که هنوز پیامبری باقی مانده و گمان می‌کردم که در شام ظهور می‌کند[1] و فرستادهٔ تو را گرامی می‌داشتم...».

از این سندتاریخی بدست می‌آید که مسیحیان هم مانند یهود در انتظار آمدن پیامبر موعود بودند و بعید نیست که خبر آمدن این پیامبر از ناحیهٔ ایشان نیز در میان عرب نفوذکرده باشد بویژه که در قبائل حمیر و ربیع و عربهای نجران و غسّان عدّه‌ای مسیحی

۱– شام در آن روزگار سرزمین آباد و پربرکتی شمرده می‌شد و به زادگاه مسیحؑ یعنی اورشلیم نیز نزدیک بود و مسیحیّت هم در آنجا رواج داشت شایدبهمین جهات ذهن مقوقس به آن ناحیه متمایل شده بود.

بودند وگاهی روایات دینی خودرا برای دیگران بازگو می‌کردند، پس ممکن است علاوه بر إعلام یهود، از اینجا هم خبر ظهور پیامبر موعود در مکّه راه یافته باشد بویژه که قبائل عرب با مکّه ارتباط داشتند و مدنی‌ها که مجاور یهودیان بودند هر ساله برای زیارت خانه کعبه رهسپار مکّه می‌شدند و عادتاً به گفتگوهای دینی می‌پرداختند و مسموعات خود را از یهود بازگو می‌کردند.

بنابراین معلوم شد نویسندۀ بیست و سه سال در آنجا که گوید : [نه آوازه‌ای (از ظهور پیامبر) در مکّه بوده...]! چه سهمی از آگاهی بر احوال عرب دارد؟!

امّا اینکه گوید : نام محمّدﷺ در میان مکّیان به عنوان رسول خدا رایج نبود یا ابوطالب از آن بی‌اطّلاع بود، سخن دیگری است که بیرون از ادّعای ما می‌باشد. آنچه از تحقق در تاریخ فهمیده می‌شود، بشارت کتب آسمانی به ظهور پیامبر موعود و نفوذ این معنا در عرب بوده است و نویسندۀ بیست و سه سال که حوصلۀ کاوش و استقصاء در کتب را ندارد، معمولاً آراء صحیح و مشکوک را در کنار یکدیگر می‌آورد و راست و دروغ را بهم می‌آمیزد، مانند اینکه درهمین موضع می‌نویسد :

[خود حضرت نیز تا قبل از بعثت از رسالت خود اطّلاعی نداشت] و در پاورقی اضافه می‌کند : [آیۀ ١٦ سورۀ یونس شاهدیست گویا بر این امر :

﴿ قُل لَّوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوۡتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَدۡرَىٰكُم بِهِۦۖ فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا ﴾ (یونس : ١٦)

«عمری میان شما زندگی کردم و ادّعایی نداشتم. اکنون از طرف خداوند به من وحی رسیده است].

(بیست و سه سال، صفحه ٧)

در اینکه پیامبر پیش از بعثت نمی‌دانست که در آینده به پیامبری برانگیخته می‌شود و کتاب إلهی بر او نازل می‌گردد، جای انکار نیست، قرآن مجید بر این معنا دلالت دارد،

ولی آیهٔ ١٦ از سورهٔ یونس که نویسندهٔ ۲۳ سال آنرا به گواهی آورده بهیچوجه چنین مفهومی را نمی‌رساند.

در آن آیهٔ شریفه دستور آمده که پیامبر به مردم مکّه بگوید من در میان شما عمری را بسر بُردم و در این مدّت هیچگاه قرآن را بر شما تلاوت نمی‌کردم، (پس این قرآن از من و بدلخواه من نیست) امّا این چه ربطی دارد به آنکه او نمی‌دانسته در آینده به مقام نبوّت نایل می‌گردد؟! چنین مفهومی از کجای آیهٔ کریمهٔ برمی‌آید؟ و چه مانعی دارد که پیش از بعثت، به آن حضرت الهام شده باشد که در آینده به مقام نبوّت فائز می‌شود؟!

آیا دلالت آیهٔ مزبور بر انچه نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا دارد از نوع دلالت «مطابقه» است یا «تضمّن» و یا «التزام»؟!![1]

جای تأسف است کسی که مفهوم یک آیهٔ روشن از قرآن را نمی‌فهمد، چگونه بخود حق داده تا دربارهٔ پیامبر بزرگ اسلام کتاب بنویسد و به دیگران تاریخ اسلام بیاموزد!

امّا آیه‌ای که در قرآن کریم دلالت دارد بر اینکه پیامبر اسلامﷺ پیش از بعثت، از نبوّتِ آیندهٔ خود آگاهی نداشته است، بدینگونه در سورهٔ قصص آمده :

﴿ وَمَا كُنتَ تَرۡجُوٓاْ أَن يُلۡقَىٰٓ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبُ إِلَّا رَحۡمَةٗ مِّن رَّبِّكَۖ ﴾

(قصص : ٨٦)

۱– دلالت الفاظ بر معانی سه گونه است یکی آنکه لفظ بر تمام معنایی که در برابر آن قرار داده‌اند دلالت کند، مانند لفظ (دهکده) در این جمله : «دهکدهٔ ما در جنوب تهران است» واین را «دلالت مطابقه» گویند. دوّم آنکه لفظ بر جزئی از معنا دلالت کند، چون همان واژهٔ دهکده در این جمله : «من در آن دهکده شب را استراحت کردم» که مقصود استراحت در بخشی از دهکده است و این دلالت را «تضمّن» خوانند. سوّم آنکه لفظ بر چیزی بیرون از معنای اصلی – ولی ملازم با آن – دلالت کند، مانند آنکه بگوییم : این دهکده نیز بر ضدّ دولت قیام کرد! که مقصود، اهالی دهکده‌اند و این را دلالت «التزام» نامند.

«تو قبلاً امید نداشتی که این کتاب بسویت إلقاء شود لکن این رحمتی از خداوند تو است».

قرطبی در تفسیر این آیه می‌نویسد : «**ای ماعملت أننا نرسلک إلی الخلق وننزل علیک القرآن (إلا رحمة من ربک) قال الکسایی هو استثناء منقطع بمعنی لکن**». (الجامع لأحکام القرآن، چاپ مصر، الجزء الثالث عشر، صفحهٔ ۳۲۰)

یعنی : «پیش از این نمی‌دانستی که ما ترا به سوی خلق خواهیم فرستاد و قرآن را بر تو نازل می‌کنیم إلّا این کتاب رحمتی از سوی خداوند تواست. به گفتهٔ کِسائی[۱] کلمهٔ (إلّا) در این آیه استثناء منقطع است و به معنای (لکن) می‌آید».

آیهٔ شریفهٔ مذکور، به دلالت التزامی مدّعا را ثابت می‌کند، زیرا همین که خبر می‌دهد پیامبر اسلام پیش از بعثت امید نداشته تا کتاب خدا بر او نازل شود مدلّل می‌سازد که آن حضرت از پیامبریِ آینده‌اش نیز بی‌خبر بوده است چرا که پیامبری، ملازم با کتاب بوده و بدون آن صورت نپذیرد و کتاب هر پیامبر سخنان مدوّنی است که از سوی خداوند متعال به او وحی می‌شود و از اینرو به قول قرآن مجید، عموم پیامبران دارای کتاب بوده‌اند، چنانکه در این باره می‌خوانیم :

﴿ فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ ... ﴾ (بقره : ۲۱۳)

«خدا پیامبران را نویدبخش و بیم‌دهنده فرستاد و با آنها کتاب نازل کرد».

و نیز می‌خوانیم :

۱- «ابوالحسن علی بن حمزه کسائی» یکی از ائمه ادب و از مشاهیر فنّ نحو بوده است وی در روزگار هارون‌الرّشید (خلیفه عبّاسی) می‌زیست و با «سیبویه» مناظره‌ای داشته که مشهور است. وفات او را در سال ۱۸۴ هجری قمری نوشته‌اند.

﴿ لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ... ﴾

(حدید : ٢٥)

«رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و با آنها کتاب نازل کردیم».

پس کسانی مانند نویسندهٔ ٢٣ سال که پاره‌ای از امور موهوم را تکذیب می‌کنند ولی راه دخول و خروج در استدلال را نمی‌دانند یا در گواه آوردن بر ضدّ موهومات ناشیانه عمل می‌کنند، ناخواسته، بر رواج آنها می‌افزایند زیرا دلائل نادرستیِ امورِ موهوم را در نظرها سُست و بی‌پایه جلوه می‌دهند!

بازگشت به خبر موهوم!

نویسندهٔ ٢٣ سال می‌نویسد :

[کدام آمار در مکّه وجود داشته است که نشان دهد در سال ٥٧٠ م. فقط چهل زن (و نه بیشتر) آبستن بوده و همهٔ آنها هم بدون استثناء پسر زائیده‌اند و نام همهٔ آن پسرها هم محمّد بوده است و حضرت محمّد در دوران کودکی چهل محمّد هم سن، و سال داشته است]. (صفحهٔ ٧ کتاب ٢٣ سال)

این سخن بر مبنای نادرست‌بودن روایت طبری آمده که ما گفتیم أساساً چنین روایتی در تفسیر طبری نیست و انکار نویسندهٔ به اصطلاح منطقی مصداق « سالبهٔ به انتفاء موضوع»[1] است! از این که بگذریم، نویسندهٔ ٢٣ سال در ردّ این روایت موهوم، راه نفی و استبعاد را پیموده و راه اثبات و تحقیق را به دیگران سپرده است! زیرا پژوهش و جستجو البتّه زحمت دارد و گویا آقایان علاقه‌ای به آن در خود احساس نمی‌کنند! و

١- قضیّه «سالبه به انتفاء موضوع» در فنّ منطق قضیّه‌ای را گویند که اساساً موضوع آن معدوم باشد مانند آنکه کسی بگوید : «شریک باریتعالی، متعدّد نیست»! پیدا است که خداوند سبحان شریکی ندارد تابحث از متعدد نبودنش بمیان آید!

مایلند تنها از راه اینکه : فُلان موضوع بعید به نظر می‌رسد! و فُلان مطلب باورنکردنی است! مسائل را حل کنند و تاریخ‌نگاری نمایند! شیوهٔ صحیح تحقیق آن است که خاطرنشان سازیم مورّخان و لغویّون و نَسَب‌شناسان عرب، اسامی کسانی را که پیش از ظهور اسلام، «محمّد» نام داشته ضبط کرده‌اند و این عدّه هرگز به بیست تن نرسیده‌اند، (تا چه رسد به چهل نفر!) از آن جمله :

محمّد بن سُفیان بن مجاشع تمیمی،

محمّد بن عنوازهٔ لیثی کنانی،

محمّد بن بلال بن عقبه بن أحیحهٔ جلال أوسی،

محمّد بن حمران بن مالک جعفی،

محمّد بن مُسلمهٔ انصاری،

محمّد بن خزاعی بن علقمه،

محمّد بن حرماز بن مالک تمیمی،

بوده‌اند که اسامی ایشان را «ابن درید» در کتاب الإشتقاق (صفحه ٦ و ٧) و «ابن سعد» در کتاب الطّبقات الکبری (چاپ لندن، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۱۱) آورده‌اند.

و در میان همین عدّه نیز مثلاً محمّد بن مُسلمهٔ أنصاری را برخی نوشته‌اند که بیش از پانزده سال پس از پیامبر اکرمﷺ زاده شده استً و لذا در کتاب أنساب الأشراف اثر «بلاذری» وکتاب الرّوض الأنف اثر «سهیلی اندلسی» و کتاب السیّره الحلبیه اثر «علی بن برهان الدّین حلبی» آمده که برخی گفته‌اند : «**لایعرف فی العرب من تسمی بهذا الإسم یعنی محمداً قبله الا ثلاثة**»!! یعنی «در میان عرب کسانی که پیش از پیامبر، محمّد نام داشته‌اند جُز سه تن، کسی شناخته نشده است»!

پس از زاده‌شدن آن حضرت نیز نامهایی را که برشمرده‌اند با آن روایت موهوم که نویسندۀ ۲۳ سال به طبری نسبت داده به هیچ وجه تطبیق نمی‌کند و در این باره بیش از این روا نیست که سخن به درازا کشیده شود.

تهمت نویسنده بر «واقدی»!

نویسندۀ ۲۳ سال می‌نویسند :

[واقدی به شکل دیگر از تولّد آن حضرت سخن می‌گوید : «همین که از مادر متولّد شد گفت : الله اکبر کبیراً. در ماه اوّل میسُرید، ماه دوّم می‌ایستاد، ماه سوّم راه می‌رفت، ماه چهارم می‌دوید ... و ماه نهم تیر می‌انداخت»!.

آیا ممکن است چنین چیزی روی داده باشد و تمام ساکنان شهر کوچک مکّه از آن مستحضر نشده باشند و مردمانی که بت سنگی می‌پرستیدند در قبال محمّد به خاک نیافتاده باشند؟]. (صفحۀ ۷ و ۸ کتاب ۲۳ سال)

باید دانست که مقصود از واقدی هنگامی که از سیرۀ پیامبر سخن می‌رود ابوعبدالله محمّد بن عمر واقدی (متوفی در سال ۲۰۷ هجری قمری) است امّا کتاب مشهور واقدی که آنرا دربارۀ رویدادهای عصر پیامبر تألیف کرده «مغازی رسول الله» نام دارد و چنانکه از اسم کتاب پیدا است در زمینۀ جنگهایی که در روزگار رسول خداﷺ رخداده تألیف شده است بنابراین در چنین کتابی اساساً از ولادت و پرورش پیامبر ذکری به میان نمی‌آید و معلوم نیست نویسندۀ بیست و سه سال این عبارت فارسی را از کجا آورده! و مضمون انرا بدون ذکر مأخذ به واقدی نسبت داده است؟! واقدی درکتابش پس از آوردن مقدمه‌ای، جنگ «بدر» را مطرح می‌سازد و حوادث آنرا با اسناد خود گزارش می‌دهد و سپس بهمین شیوه، دیگر پیکارهای پیامبررا تا غزوۀ «تبوک» یاد می‌کند و

کتاب خود را با «حدیث وفاه النبی صلی الله علیه و سلم» به پایان می‌رساند[1]. بنابراین بحث از اینکه پیامبر در ماه اوّل ولادت چه می‌کرد؟ و در ماه نُهم چگونه بود؟ جایی در این کتاب ندارد.

امّا دربارهٔ رُشد پیامبر خدا در کودکی، کتابهای سیره روایتی از دایهٔ آن حضرت یعنی «حلیمهٔ سعدیّه» آورده‌اند، از جمله بنا به گزارش ابن اسحاق در سیره، حلیمه گفته است : «**حتی مضت سنتاه و فصلته و کان یشب شبابا لایشبه الغلمان فلم یبلغ سنتیه حتی کان غلاما جفرا**» (سیرهٔ ابن هشام، جلد ۱، صفحه ١٦٤) یعنی : «تا آنکه دو سالش سپری گشت و او را از شیر گرفتم و چنان رشد می‌کرد که از این حیث به هیچیک از پسرکان نمی‌ماند و به دوسالگی نرسیده بود مگر اینکه پسرکی درشت گردید».

واقدی که به کنایه مورد تمسخر نویسندهٔ بیست و سه سال قرار گرفته از همین ماجرا تعبیر دیگری دارد وی (نه در کتاب مغازی بلکه) به نقل شاگردش «ابن سعد» در «طبقات» گفته است : «**مکث عندهم سنتین حتی فطم و کأنه ابن اربعة سنین**» (الطبقات الکبری، اثر ابن سعد، چاپ اروپا – لندن – الجزء الأول صفحهٔ ۷۰) یعنی : «دو سال نزد ایشان (خانواده حلیمه) بماند تا آنکه از شیر گرفته شد و چنان بود که کودکی چهار ساله است».

پیدا است که مقصود گوینده آن است که تندرستی و بالندگی پیامبر را دورهٔ کودکی به خوبی برساند، اینک اگر کسی این تعبیرات را مایهٔ مبالغه و غلوّ قرار دهد و سخنان گزاف گوید، مورّخ و سیره‌نویس اسلامی را چه جُرمی است؟

۱– به «مغازی رسول الله» چاپ مصر، الطّبعة الأولی، رجوع شود.

از این گذشته «واقدی» در آثارش بیشتر به جمع روایات نظر داشته و ما قبلاً گفتیم که رأیِ واقدی و أمثال او با روایت واقدی و أقرانِ وی، تفاوت دارد. محدّثان و مورّخان گذشته، روایات را با اسناد آن ذکر می‌کردند تا مجال نقد و اعتراض برای اهل فنّ باشد و روایت هر مفسّر و فقیه و مورّخی بویژه اگر با ذکر سند یعنی سلسلهٔ روات همراه باشد همیشه برابر با رأی و نظر او نیست، رأیِ وی از نگرش به مجموعهٔ آثار و جرح و تعدیل و نقد و تفسیر آنها به دست می‌آید، نویسندهٔ بیست و سه سال که از این ماجرا آگاهی ندارد و شیوهٔ کار علمای اسلامی را نمی‌داند در پی سخنان گذشته خود می‌نویسد :

[این یک نمونه از طرز تاریخ‌نویسی و افسانه‌سرایی مسلمین است.] (صفحهٔ ۸ کتاب)

من نمی‌دانم به کسی که گرفتار أوهام شخصی است و خبر از روش تحقیق در تاریخ ندارد و از اسلوب «فقه السیّره» بی‌اطّلاع است و آنگاه به همهٔ مسلمین می‌تازد و همگان را افسانه‌سرا معرّفی می‌کند چه بگویم؟!

قُرآن مجید و رسول اکرمﷺ ما را زشت‌گویی باز داشته‌اند و به :

﴿ وَإِذَا مَرُّواْ بِٱللَّغۡوِ مَرُّواْ كِرَامٗا ﴾[1] (فرقان : ۷۲)

عادت داده‌اند لذا با «ابوالأسود دوئلی» همزبان می‌شویم و به رسم نصیحت به نویسندهٔ بیست و سه سال و همفکران و همراهان او می‌گوییم :

یا أیها الرجل المعلم غیره
ابدا، و أنت من الرشاد عدیم
هلا لنفسک کان ذا التعلیم

۱- چون بر سخن یاوه‌ای گذر می‌کنند، بزرگوارانه می‌گذرند.

إبدا بنفسک فانهها عن غیها

و أراک تلقح بالرشاد عقولنا

فإذا أنتهت عنه فأنت حکیم[1]

سپس نویسندۀ ۲۳ سال می‌نویسد :

[از طرف دیگر أغراض دینی، ترسایان باختری را بر آن داشته است که محمّد را درغوگو، جاعل، حادثه‌جو، جاه‌طلب و شهوتران بگویند بدیهی است که هیچیک از این دو طائفه نتوانسته‌اند وقایع را چنانکه هست دنبال کنند]. (صفحۀ ۸ کتاب)

در اینجا نویسنده به حقایقی دربارۀ پیامبر اسلام اعتراف کرده که خود در خلال کتابش بر ضدّ آنها سخن گفته است! خوانندگان ارجمند این اعترافات را بیاد داشته باشند تا به گفتارهای دیگر او که با این سخنان مغایر و معارضند برسیم.

نویسنده ۲۳ سال چنین ادامه می‌دهد :

[علّت، این است که معتقدات، خواه سیاسی و خواه دینی و مذهبی مانع است که انسان خرد خود را بکار اندازد و روشن بیندیشد. پیوسته پرده‌ای از خوبی و بدی روی موضوع بحث کشیده می‌شود، مهر و کین، تعصّب و لجاج و عقاید تلقینی، شخص مورد مطالعه را در بُخار و مه تخیّلات فرو می‌پیچد]. (صفحۀ ۸ کتاب)

۱- ای آنکه در اندیشه علم دگرانی! چونست که خود جاهل و از بی‌خبرانی؟

با ما چه سخن‌ها که ز إرشاد نگویی با اینهمه خود گمره و از خیره‌سرانی!

آغاز ز خود کن بدر آی از دل ظلمت گر خویش هدایت کنی از راهبرانی!

(ترجمه اشعار از نویسنده این کتاب است)

از بیان نویسنده : این نتیجه به دست می‌آید که چون آدمی با داشتن عقیده نمی‌تواند حقیقتی را درک کند و بطور صحیح بیندیشد، پس باید ترک عقیده نماید تا به روشن‌اندیشی نائل آید!

امّا اوّلاً بسیار بوده‌اند کسانی که با داشتن اعتقادات نادرستِ مذهبی یا سیاسی در اثر تحقیق و دقّت، خطای خویش را دریافته‌اند و از عقاید خود روی برتافته‌اند. شگفتا از نویسندهٔ بیست و سه سال که مدّتها در کسوت روحانیّون شیعه بوده و به عقاید پدری دلبستگی داشته است با اینهمه دربارهٔ خود عقیده دارد که توانسته است از بخار مه‌آلود تخیّلات به درآید و در آفتاب روشن واقعیّات قدم گذارد! و سیرهٔ پیامبر اسلام را بدون آمیختگی با موهومات! بنگارد، امّا این توانایی را از دیگران سلب کرده و مِلک طِلق خویش می‌پندارد، عجبا! خودپسندی تا چه اندازه؟! خود بزرگ‌بینی تا چه حدّ؟!! این تحقیر انسان و تخفیف مشاعر او است که گمان کنیم آدمی همینکه به چیزی عقیده داشته باشد دیگر ممکن نیست بتواند حقایقی را که احیاناً با عقاید او نمی‌سازند بفهمد و از این راه افکارش را اصلاح کند.

در طول تاریخ بارها دیده شده که بی‌دینان به دینداری روی آورده‌اند و یا دیندارها به سوی بی‌دینی رفته‌اند، نویسندهٔ بیست و سه سال هر کدام از این دو دسته را مُحقٍّ بشمارد باید بپذیرد که می‌توان در عین اعتقاد به باطل، کوشش کرد تا حق را دریافت و به جانب آن شتافت.

ثانیاً عقیدهٔ استوار به اسلام مستلزم داشتن تقوای فکری و انصاف نیز هست که همین موضوع خود مانع می‌شود از اینکه محقّق مسلمان، بدون علم و اطمینان هر افسانه‌ای را به پیامبرخویش ببندد، یا نسبتِ آن را به حضرتش قبول کند، یا به آراء مختلف نظر نیفکند و دربارهٔ رأی ویژه‌ای تعصّب به خرج دهد، و همچنین مانع می‌شود از اینکه به خاطر دشمنی با کسانی سخنان حکمیانه یا درستِ آنها را انکار کند، زیرا همهٔ این امور

از منهیّات اسلام است و همهٔ مسلمین به پرهیز از آنها مکلّفند، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ ﴾ (اسراء : ٣٦)

«چیزی را که به آن علم نداری پیروی مکن».

و نیز می‌خوانیم :

﴿ فَبَشِّرۡ عِبَادِ ۝١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ ﴾

(زمر : ١٧-١٨)

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش می‌دهند، سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند».

و دربارهٔ تعصّب‌های جاهلانه می‌فرماید :

﴿ إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ ﴾ (فتح : ٢٦)

«آنگاه که کافران دل را به تعصّب واداشتند، تعصّب جاهلیّت، و خدا آرامش و متانت را بر رسولش و مؤمنان فروفرستاد و کلمهٔ تقوی رابا ایشان قرین ساخت که سزاوارتر از هر کس به آن بودند و أهلیّتش را داشتند».

و پیامبر خدا ﷺ دربارهٔ حکمت (یعنی سخن محکم و پرعمق) می‌فرماید : «**الکلمة الحکمة ضالّة المؤمن فحیث وجدها فهو أحق بها**» (صحیح ترمذی، چاپ مصر، الجزء الخامس، حدیث شمارهٔ ٢٦٨٧) یعنی : «سخن حکمت‌آمیز، گمشدهٔ مؤمن است

بنابراین هر جا (نزد هر کس) آنرا یافت او سزاوارتر از دیگران به (آموختن) حکمت است».

کسی که به این تعالیم پایبند باشد، همچون جاهلان در عقاید نامعقول تعصّب نمی‌ورزد و حکمت رااز هر کس – هرچند کافر باشد – می‌گیرد و هر افسانه‌ای را به دین خدا نسبت نمی‌دهد و به پیامبر او نمی‌بندد و اگر روایاتی را که مشکوک است نقل کرد، مانند برخی از مورّخان و محدّثان اسلامی، مشکوک‌بودن آن روایات را در مقدّمهٔ کتابش خاطرنشان می‌سازد یا اسناد روایات مزبور را در اختیار خواننده می‌نهد تا بهتر بتواند دربارهٔ آنها تفتیش و تحقیق کنند؛ بویژه که در میان مسلمین (صرف‌نظر از عدّه‌ای از محدّثینِ ساده‌لوح و زودباور) علمای محقّق و با انصاف و ژرف‌نگر بسیار بوده‌اند.

اسلام، گذشته از خاندان و یاران بزرگ پیامبرﷺ، دانشمندان و نویسندگانی را تربیت نموده که چون محمّد بن ادریس (صاحب کتاب الأم در سنّت رسول الله) می‌گفتند : «**ما ناظرت أحدا قط فأحببت أن يخطا**»[1] – «هیچگاه با کسی مناظره نکردم که دوست داشته باشم او در مناظره به خطا افتد»!.

اسلام در طول تاریخ خود مجتهدانی اسلام شناس ساخته که «نادانسته سخن گفتن» را حرام می‌دانستند و به هنگام استفتاء مردم، از گفتن «نمی‌دانم»! خودداری نمی‌ورزیدند. شافعی گفته است : «**إنی شهدت مالكا قد سئل عن ثمان و أربعين مسألة فقال فی اثنتين و ثلاثين منها : لا أدری**»![2] = «من در مجلسی شاهد بودم که از مالک (امام مدینه) چهل و هشت مسأله سؤال کردند و او دربارهٔ سی و دو مسأله از آنها گفت : نمی‌دانم»! و این مالک، همان کسی است که کتاب الموّطأ را نگاشته و از راههای دور

۱- احیاء علوم الدّین، چاپ لبنان، الجزء الأوّل، صفحه ۳۶.

۲- احیاء علوم الدّین، چاپ لبنان، الجزء الأوّل، صفحه ۳۶.

برای فهمیدن سُنن پیامبر و شیوهٔ زندگانی آن حضرت، بار سفر می‌بستند و بسوی او می‌شتافتند. **إلیه یشد الرحال!**

غزالی در آداب مناظره گوید : «**علی المناظر أن یکون فی طلب الحق کناشد ضالة لایفرق بین أن تظهر الضاله علی یده أو علی ید من یعاونه، و یری رفیقه معینا لاخصما و یشکره إذا عرفه الخطا و أظهر له الحق**»[1] یعنی : «آن کس که مناظره می‌کند باید در جستجوی حقّ مانند شخصی باشد که گمشده‌ای دارد و به دنبال آن می‌گردد و هیچ تفاوت ننهد که گمشده‌اش به دست او پیدا شود یا به دست یارش که با او مناظره می‌کند و باید تا بر همسخن خود، نه چون دشمن، بلکه ماند یاوری بنگرد و هرگاه او را با خطایش آشنا کرد و حق را برای وی آشکار ساخت اورا سپاس گزارد».

ما می‌پرسیم اگر کسی با چنین روحیه ای (که غزالی تذکار می‌دهد) به تحقیق در تاریخ اسلام پردازد آیا به درک صحیح سیرهٔ پیامبر اسلام نائل خواهد امد؟ و آیا همهٔ علمای اسلامی فاقد این روحیه بوده‌اند و تنها نویسندهٔ کتاب ۲۳ سال از این نعمت برخوردار است؟!

ثالثاً راه حلّی که نویسندهٔ ۲۳ سال پیشنهاد می‌نماید یعنی «بدون داشتن هیچ عقیده‌ای به پژوهش پرداختن»، مشکل گرایش به موهومات را حلّ نمی‌کند! زیرا چه بسا که آدمی در همان بی‌عقیده‌بودن متعصّب گردد و تمایل بر حفظ آن حالت در او راسخ شود، به طوریکه، اگر دلائل مثبتی هم بر لزوم‌داشتن عقیده‌ای پیدا کند، دست از آن حالت بر ندارد که به قول حکمیان : «خوپذیر است نفس انسانی»! بنابراین راه چاره همان است که آدمی برای وصول به تقوای علمی، خود را تربیت کند، یعنی دقّت و انصاف در

۱- احیاء علوم الدّین، الجزء الأول، صفحه ۴۴.

تحقیق را همواره پیشه سازد. تنها از این طریق است که دسترسی به حقایق برای انسان میسّر می‌شود، خواه آدمی عقیده‌ای داشته باشد و خواه از عقیده، عاری باشد و این همان راه‌حلّی است که قرآن مجید بندگان خدا را بدینگونه به آن ترغیب می‌کند :

﴿ وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَاۚ ﴾ (عنکبوت : ٦٩)

«کسانی که به سخت‌کوشی دربارۀ ما پردازند آنانرا به راههای خویش هدایت می‌کنیم».

﴿ فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ﴾ (زمر : ۱۷-۱۸)

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش می‌دهند سپس بهترین سخن را پیروی می‌کنند، آنها را خدا هدایت کرده است».[1]

نویسندۀ ۲۳ سال در پی سخنان گذشته شرحی آورده مبنی بر اینکه حضرت محمّدﷺ ازمعاصرین خویش کاملاً متمایز بوده است ولی مردم روزگار او چون به عقاید و رسوم خرافی، خوگرفته بودند و یا مانند ابوجهل داعیۀ تفوّق بر «بنی عبدمناف» را داشتند با آن حضرت به ستیزه برخاستند بویژه که برخی از آنان در اثر خودخواهی و به اتّکای مالداری، متوقّع بودند که اگر رسالتی در کار باشد نصیب ایشان شود! البتّه گروهی روشن‌بین و نیک‌اندیش چون ابوبکر هم در میان آنان بسر می‌بردند که سخن حق را از پیامبر پذیرفتند... . (صفحۀ ۸ و ۹ و ۱۰ کتاب)

۱- این آیه شریفه، بندگان خدا را هم به کسب معلومات و احاطه بر اقوال و آراء تشویق می‌کند و هم به انصاف و تقوای علمی و عملی سفارش می‌نماید و ما در هر موضع به یکی از این دو مفهوم و گاهی به هر دو، نظر داشته‌ایم.

این گفتار متناسب با بحث گذشته نیست و گویا رشتهٔ سخن در اینجا از کف نویسنده به در رفته است! زیرا سخن أصلی او بر سر آن بود که «مسلمین و ترسایان باختری به علّت داشتن عقاید پیشین، هیچکدام نتوانسته‌اند وقایع زندگانی حضرت محمّدﷺ را به درستی بنویسند»!

اگر مسلمانانِ نخستین چون ابوبکر، یا کافران روزگار پیامبر چون ابوجهل، دربارهٔ سیرهٔ پیامبر کتابی نگاشته بودند البتّه جا داشت که نویسندهٔ ۲۳ سال در اینجا ذکری از ایشان به میان آورد و باشواهدی از آثار هر کدام نشان دهد که در تحقیقات تاریخ، داشتن عقاید پیشین، مانع درک صحیح تاریخ می‌شود، امّا نه ابوبکر کتابی در سیره النّبی نگاشته و نه ابوجهل دراین باره اثری به جای گذاشته! ناچار باید گفت که نویسندهٔ ۲۳ سال در اینجا به پریشان‌گویی درافتاده است!

از اینکه بگذریم، مگر نه آنکه دین ابوبکر و ابوجهل پیش از ظهور اسلام یکی بود و هر دو بُت‌پرستی می‌کردند؟ پس چرا عقیدهٔ پیشین مانع نشد تا ابوبکر سخن حق را از پیامبر بپذیرد ولی همان عقیده، ابوجهل را از پذیرش حقایق باز داشت؟

آری! عقاید پیشین همواره مانع درک صحیح و ایمان سلیم نمی‌شود، آنچه مردم را از فهمیدن حقایق و گرایش به آنها باز می‌دارد نداشتن «دقّت و انصاف» است که خود علل گوناگون می‌تواند داشت و از عوامل مختلف سرچشمه می‌گیرد.

مسلمین و ماجرای معراج

نویسندهٔ بیست و سه سال دنبالهٔ سخن را بدینگونه ادامه می‌دهد :

[یک نمونه و شاهدروشن و غیرقابل انکار بما نشان می‌دهد که چگونه بسیاری از تصوّرات و پندارها جان می‌گیرد و فرع زائد بر اصل می‌شود. قرآن محکمترین سند

مسلمین است. در آغاز سورهٔ «الاسرا»[۱] که از سوره‌های مکّی است و قضیهٔ معراج از آن سرچشمه می‌گیرد آیه‌ای است ساده و قابل توجیه و تعقّل :

سبحان الّذی أسری بعبده لیلا من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا إنه هوالسمیع البصیر.

هیچگونه ابهامی در این آیهٔ شریفه نیست. می‌فرماید : بزرگ و منزّه است خدایی که بندهٔ خود را شبانه از مسجدالحرام به مسجد الأقصی که پیرامون آنرا مبارک ساخته‌ایم سیر داد تا آیات خود را بدو نشان دهد[۲]. این آیه را می‌توان بر یک سیر معنوی حمل کرد، این گونه سیرها برای اشخاصیکه در خویش فرو می‌روند و سرگرم رؤیای روحی خویشند روی می‌دهد ولی در میان مسلمین پیرامون این آیه ساده داستانهای حیرت‌انگیز پیدا شده است که به هیچوجه با موازین عقلی سازگار نیست در اینجا فقط شکل ساده و روایت معقول‌تر را از تفسیر جلالین می‌آوریم :

تفسیر جلالین از معتبرترین و موجّه‌ترین تفسیرهای قرآن است، زیرا نویسندگان آن از انتساب به فرقه‌های مختلف دور و کمتر آلوده به تعصّب و جانبداری از این و آنند[۳]. در هر صورت مطلبی را که از قول پیغمبر آورده‌اند بدون سند است و حتّی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته است هرچند آن راوی معتبر و قابل وثوق

۱- الإسراء، صحیح است.

۲- (نشان دهیم) باید ترجمه شود (لنریه ...).

۳- این ادّعا بر بی‌اطّلاعی نویسنده از کتب تفسیر، گواه صادقی است! تفسیر جلالین در برابر تفاسیری چون تفسیر طبری و زمخشری و فخررازی و قرطبی و طبرسی و ابن‌کثیر و آلوسی و محمّد عبده و ... از اهمیّت و اعتبار کمتری برخوردار است و نویسندگان آن نیز از انتساب به مذهب و فرقهٔ خاص دور نیستند.

نباشد و خود این امر نشان‌دهندهٔ این معنی است که دو مفسّر محترم به روایتی که نقل می‌کنند اطمینان ندارند. باری مطلبی که از زبان پیغمبر نقل می‌کنند چنین است :

آن شب جبرئیل آمد و چارپائی همراهش بود که از الاغ بزرگ‌تر و از استر کوچکتر، سفیدرنگ، سم‌هایش در کناره پا و مایل به خارج بود، بر آن سوار شدم، به بیت‌المقدّس رفتم، افسار براق را به حلقه‌ای بستم که معمولاً انبیاء می‌بستند در مسجد الأقصی دو رکعت نماز خواندم، پس از بیرون‌آمدن، جبرئیل دو ظرف لبریز از شیر و شراب برایم آورد، من ظرف شیر را اختیار کردم و جبرئیل مرا بدین اختیار تحسین کرد ، سپس بسوی آسمان اول پرواز کردیم دم در آسمان موکّل پرسید کیست؟ جبرئیل گفت: جبرئیل است موکّل پرسید : که همراه تُست؟ گفت محمد. موکّل پرسید آیا او را احضار کرده‌اند؟ جبرئیل گفت آری. پس در آسمان را باز کرد، حضرت آدم به پیشوازم شتافت و خیرمقدم گفت ... (به همین ترتیب هفت آسمان را می‌پیماید و در هر یک از آسمانها یکی از انبیاء به استقبال وی می‌شتابد) در آسمان هفتم ابراهیم را دیدم که به «بیت المعمور» که روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شوند و بیرون نمی‌آیند تکیه کرده است. پس از آن مرا به سدره‌المنتهی برد که برگهایش مثل گوش فیل بود و ثمره‌اش ... سپس بمن وحی شد که شبانه روز پنجاه نماز بخوانم بعد حضرت موسی در مراجعت بمن گفت پنجاه نماز زیاد است از خداوند بخواه تخفیف بدهد پس بسوی خدا برگشتم و تقاضای تخفیف کردم. خداوند آنرا به چهل و پنج نماز تخفیف داد. باز موسی گفت من این مطلب را در قوم خود آزموده‌ام مردم نمی‌توانند شبانه‌روز چهل و پنج نماز بخوانند، دوباره بسوی خدا باز گشتم (خلاصه آنقدر چانه زده است تا خداوند راضی شده است که فقط پنج نماز خوانده شود)...]. (صفحهٔ ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ کتاب)

می‌دانیم که نویسندهٔ بیست و سه سال درصدد است تا نشان دهد کتابهایی که مسلمین دربارهٔ معرّفی اسلام و سیرهٔ پیامبر نگاشته‌اند، آکنده از موهومات است و ما

پیش از این گفتیم که روش علمای مسلمین در روزگار قدیم بر این پایه استوار بوده که آثاری را با اسناد آنها در مجموعه‌هایی گرد می‌آوردند و در دسترس اهل تحقیق قرار می‌دادند و گاهی خود نیز با نقد و تحقیق اثری را از آن میان اختیار می‌کردند (مانند تفسیر طبری) و أحیاناً در مقدّمۀ کتاب، ذکری از این مقوله به میان می‌آوردند که آنچه در این مجموعه گردآوری شده بر حسب نقل راویان است نه آنکه همگی با رأی مؤلّف، موافق باشد. (مانند تاریخ طبری)

اینک می‌بینیم که نویسندۀ کتاب بیست و سه سال به قبول این حقیقت نزدیک می‌شود! و ضمن آنکه روایتی را در معراج پیامبرﷺ از تفسیر جلالین بازگو می‌کند، می‌نویسد : [مطلبی را که از قول پیغمبر آورده‌اند بدون سند است و حتّی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته هرچند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان‌دهندۀ این معنی است که دو مفسّر محترم (جلال‌الدّین محلّی و جلال‌الدّین سیوطی) به روایتی که نقل می‌کنند اطمینان ندارند]! اگر این استنباط نویسندۀ بیست و سه سال درست باشد، پس اعتراض او به عموم کتب تفسیر و سیره و تاریخ بیجا و نادرست است! زیرا بسیاری از نویسندگان این کتابها تصریح کرده‌اند که به تمام روایات منقول اعتماد ندارند با اینکه در «تفسیر جلالین» به این معنی تصریح نشده است و نویسندۀ ۲۳ سال کوشیده تا از راه قرائن و إمارات، عدم اعتماد نویسندگان تفسیر را به روایت مزبور ثابت کند. بدتر از همه اینکه نویسندۀ بیست و سه سال هرچند حرفۀ نویسندگی داشته، ولی اهل تحقیق و دقّت و استنباط نیست (و این دو را نباید با یکدیگر اشتباه کرد) زیرا در «تفسیر جلالین» برخلاف قول نویسنده که می‌گوید : [حتّی اشاره‌ای نمی‌کنند که این مطلب را کدام راوی گفته؟] آمده است که : «**رواه الشیخان**

و اللفظ لمسلم»[1] یعنی : «این مطلب را شیخین روایت کرده‌اند و الفاظی که ما بازگو کرده‌ایم از مسلم است»! و اهل حدیث می‌دانند که مقصود از شیخین هنگامی که سخن از روایت می‌رود، «محمّد بن اسماعیل بُخاری» (متوفّی در سال ٢٥٦ هـ. ق) و «مُسلم بن حجّاج نیشابوری» (متوفّی بسال ٢٦١ هـ. ق)اند و چون سخن از خلافت به میان آید، مقصود «ابوبکر بن ابی‌قحانه» و «عمر بن خطّاب» است.

نویسندهٔ بیست و سه سال به آغاز روایت در تفسیر جلالین نظر افکنده و پایان آنرا بررسی نکرده که عبارت مذکور در آنجا آمده است و اگر مراد او از اینکه می‌نویسد : [کدام راوی گفته؟] آخرین راوی حدیث باشد با رجوع به کتاب «مسلم بن حجّاج» می‌توانست راوی مزبور را که «انس بن مالک» بوده بشناسد. در کتاب مسلم، سند حدیث چنین آمده است : «**حدثنا شیبان بن فروخ، حدثنا حماد بن سلمة، حدثنا ثابت البنانی، عن أنس بن مالک، أن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال**...».[2]

نویسندهٔ بیست و سه سال علاوه بر آنکه به مدارک تفسیر جلالین توجّه نکرده در ترجمهٔ عبارات تفسیر نیز دچار برخی از اشتباهات شده که نشان می‌دهد با زبان و تعبیرات متون اسلامی به درستی آشنا نیست. از جمله آنکه در روایت مورد بحث مکرّر آمده ه در هر آسمان همینکه جبرئیل‌؈، محمّدﷺ را معرّفی می‌کرد از او می‌پرسیدند : **و قد أرسل إلیه؟** یا سؤال می‌شد : **و قد بعث إلیه؟** یعنی : «آیا پیام خدا بسوی او فرستاده شده؟ و آیا به پیامبری مبعوث گشته است؟» نویسندهٔ بیست و سه سال که مقصود از این تعبیر را در نیافته در ترجمهٔ آن آورده است : [آیا او را احضار کرده‌اند؟]!

۱- «تفسیر جلالین» چاپ مصر، (سورة الإسراء، صفحه ۲۳۱).

۲- «صحیح مُسلم» چاپ مصر، (الجزء الأوّل، باب الإسراء برسول اللهﷺ إلی السّموات و فرض الصّلوات، صفحه ۱۴۵).

در بخش دیگر از روایت آمده که هر روز هفتاد هزار فرشته، به درون بیت‌المعمور می‌رفتند و پس از این، دیگر به آنجا باز نمی‌گشتند. (**یدخله کل یوم سبعون ألف ملک ثم لایعودون إلیه**) مُراد آن است که عدد فرشتگان چندان زیاد بود که بار دیگر نوبت به آنان (که طواف کرده بودند) نمی‌رسید تا دوباره به درون خانه آیند ولی نویسندهٔ بیست و سه سال می‌نویسد : [روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می‌شدند و بیرون نمی‌آمدند(!!)].

با وجود این قبیل ترجمه‌ها که حدود آگاهی مترجم را می‌رساند جای بسی شگفتی است که نویسنده چگونه جسارت ورزیده و بخود حقّ داده تا قرآن عظیم را از دیدگاه أدبی موردنقد قرار دهد؟! (چنانکه خواهد آمد)

امّا اعتراض او به اصل روایت، چیزی نیست که زاییدهٔ ابتکار وی باشد و از این بابت، مسلمین را مدیون افادات خود کند! چرا که از قدیم گروهی از علمای اسلامی حدیث مذکور را از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته‌اند، فخرالدّین رازی (متوفّی ٦٠٦ هـ . ق) در تفسیر بزرگ خویش از قول مخالفان این حدیث می‌نویسد :

«**إن حدیث المعراج أشتمل علی أشیاء بعیدة منها ما روی من شق بطنه و تطهیره بماء زمزم و هو بعید لأن الذی یمکن غسله بالماء هو النجاسات العینیة و لاتأثیر لذلک فی تطهیر القلب عن العقائد الباطلة و الأخلاق المذمومة و منها ما روی من رکوب البراق و هو بعید لأنه تعالی لما سیرة من هذا العالم إلی عالم الأفلاک فأی حاجة إلی البراق؟ و منها ماروی أنه تعالی أوجب خمسین صلوة ثم إن محمدا صلی الله علیه و سلم لم یزل یتردد بین الله تعالی و بین موسی إلی أن عاد الخمسون إلی خمس بسبب شفقة موسی علیه الصّلوة و**

السلام. قال القاضی و هذا یقتضی نسخ الحکم قبل حضوره و أنه یوجب البداء و ذلک علی الله تعالی محال فثبت أن ذلک الحدیث مشتمل علی مالا یجوز قبوله فکان مردودا». (تفسیر مفاتیح الغیب، چاپ مصر، الجزء الخامس، صفحهٔ ٣٦٦)

یعنی : «حدیث معراج چیزهایی را در بردارد که دور ازعقل است از جمله آنکه روایت شده شکم پیامبر را شکافتند وآنرا به آب زمزم تطهیر کردند و این بعید است زیرا آنچه امکان دارد با آب شُسته شود پلیدیهای ظاهری است و در پاکیزه‌ساختن دل از عقاید نادرست و اخلاق ناپسند این کار مؤثّر نتواند بود. دیگر آنکه روایت شده پیامبر بر بُراق سوار گشت و این نیز بعید است زیرا که چون خدای تعالی پیامبر را از این جهان به عالم افلاک سیر داد چه نیازی به بُراق داشت؟! و دیگر آنکه در روایت آمده که خدای تعالی پنجاه نماز را فریضه ساخت سپس محمّدﷺ چندان میان خدایتعالی و موسی‌عليه‌السلام رفت و آمد کرد تا به سبب مهربانی موسی‌عليه‌السلام پنجاه نماز به پنج نماز برگشت! و قاضی[1] گوید این امر مقتضی آن است که حُکم خدا پیش از آنکه به مردم برسد نسخ گردد و این موجب بداء (یعنی تغییر مشیّت الهی) می‌شود که بر خدایتعالی محال است بنابراین ثابت شد که حدیث مزبور چیزهایی را در بردارد که پذیرش آنها روا نیست، پس این حدیث، مردود است».

ما درصدد آن نیستیم که در اینجا از درجهٔ قوّت و ضعف یکایک این ایرادها سخن به میان آوریم همین اندازه می‌خواهیم بگوییم که نقد نویسندهٔ بیست و سه سال از این حدیث، تحفهٔ تازه و تحقیق جدیدی نیست که راه تهذیب و تصحیح کتب سیره را به مسلمانان بیاموزد زیرا نزدیک به هزار سال پیش، عدّه‌ای از مسلمین حدیث مزبور را مخدوش و مردود شمرده‌اند و بطور کُلّی چنان نیست که هر حدیثی را «بخاری» یا

۱- ظاهراً مقصود، قاضی عبدالجبّار همدانی (متوفّی در ۴۰۲ هجری قمری) است.

«مُسلم» آورده باشند مورد قبول علمای اسلام واقع گردد، حافظ بن حجر (متوفّی به سال ۸۵۲ هـ . ق) در مقدّمهٔ کتاب معروفش «فتح الباری بشرح صحیح البُخاری» که آنرا در توضیح کتاب بُخاری نگاشته، می‌گوید : «**وقد انتقده الحفاظ فی عشرة و مئة حدیث**»[1] یعنی : «کتاب بخاری از سوی حافظان احادیث، در صد وده حدیث موردنقد قرار گرفته است»! و همچنین بخشی از احادیث مُسلم، از سوی علمای اسلام مردود تلقی شده است به عنوان نمونه، ابن تیمیّه (متوفّی در سال ۷۲۸ هـ . ق) در تفسیر «سورهٔ الإخلاص» می‌نویسد : «**إن الحدیث الذی رواه مسلم فی خلق التربة یوم السبت حدیث معلول قدح فیه أئمة الحدیث**» (تفسیر سوره الإخلاص، صفحه ١٦) یعنی : «حدیثی که مُسلم دربارهٔ آفرینش خاک در روز شنبه! آورده حدیثی نادرست است که مورد طعن ائمهٔ حدیث واقع شده است».

باز می‌نویسد : «**ولهذا الحدیث نظائر عند مسلم فقد روی أحادیث عرف أنها غلط مثل قول أبی سفیان لما أسلم أرید أن أزوجک أم حبیبة! ولاخلاف بین الناس أن النبی قد تزوجها قبل إسلام أبی سفیان**» (تفسیر سوره الإخلاص، صفحه ١٦) یعنی : «نظائر این حدیث (نادرست) در کتاب مسلم آمده است و او احادیثی را گزارش کرده که معلوم شده احادیث مزبور غلط است مانند آنکه روایت نموده چون ابوسفیان، اسلام آورد به پیامبر گفت : می‌خواهم أم حبیبه (دخترم) را به همسری تو در آورم! با اینکه میان مورّخان خلاف نیست که پیامبرﷺ مدّتها پیش از آنکه ابوسفیان، اسلام آورد با أمّ حبیبه ازدواج کرده بود»!.

١- مقدّمه «فتح الباری» چاپ مصر، صفحه ٨١.

مقصود آن است که کار نویسندهٔ بیست و سه سال در نقد أحادیث چنان است که به قول عرب : «**کناقل التمر إلی هجر**»! و به قول ما پارسی زبانان : «زیره به کرمان آورده است»! آری، قرنها پیش از آنکه او دربارهٔ خُرده‌گیری از حدیث بیندیشد! علمای اسلامی، احادیث را نقد کرده‌اند ولی محقّقانی امثال ایشان که غوّاصی در دریای علوم اسلامی و کتب فراوان را کاری دشوار می‌بینند علاقه دارند تا بدون ذکر آثار دیگران، این قبیل امور را از نوآوریهای خود قلمداد کنند!

امّا اصل بحث از معراج که آیا آنرا سیری روحانی باید شمرد یا آنکه پیکر شریف پیامبرﷺ نیز عروج کرده است؟ هر دو قول، از روزگار کهن در میان مسلمین طرفدارانی داشته است.

نزدیک به هزار و سیصد سال پیش، «ابن اسحاق» در سیرهٔ خود نوشته : «حدثنی بعض آل أبی بکر : أن عائشهٔ زوج النبی صلی الله علیه و سلم کانت تقول : ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه و سلم، و لکن الله أسری بروحه». (سیرهٔ ابن هشام، الجز الأوّل، صفحهٔ ۳۹۹) یعنی : «کسی از خاندان ابی‌بکر مرا حدیث کرد که عائشه همسر پیامبرﷺ می‌گفت : پیکر رسول خداﷺ ناپدید نشد ولیکن خداوند روح آن حضرت را سیر داد». و بر اکثر تفاسیر قرآن که می‌نگریم می‌بینیم همین قول را به گروهی از علمای اسلامی و مفسّران قرآن نسبت داده‌اند، مانند : تفسیر ابن جریر طبری و تفسیر قرطبی و تفسیر زمخشری و تفسیر فخر رازی و تفسیر بیضاوی و تفسیر شوکانی و تفسیر ابن کثیر و تفسیر شیخ طوسی و تفسیر شیخ طبرسی و تفسیر ابوالفتح رازی و جز اینها ... .

ما در اینجا نمی‌خواهیم از حقیقت معراج سخن گوییم چراکه این بحث ما را از غرض اصلی در تألیف این کتاب – که پاسخ‌دادن به کتاب ۲۳ سال است – دور می‌کند، لذا تحقیق از این موضوع را به تفسیر بزرگ قرآن کریم که درصدد نگارش آن هستیم موکول می‌نماییم و در اینجا به این مسأله می‌پردازیم که معراج پیامبر خداﷺ هر چه بوده

با آن تعبیر نادرست نویسندهٔ بیست و سه سال سازگاری ندارد! یعنی آن عبارت که نویسنده می‌گوید : [این گونه سیرها برای اشخاصی که در خویش فرو می‌روند و سرگرم رؤیای روحی خویشند، روی می‌دهد]! با سیر روحانی پیامبر خداﷺ هرگز موافق نیست چرا که رسول اکرمﷺ در حرکت روحی خود با إذن خالق جهان به ابعادی فراتر از عالم مادّی عروج کرد و به مشاهدات غیبی نائل آمد و به رؤیت آیات کبرای الهی فائز گردید، چنانکه در سورهٔ «نجم» از قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ مَا زَاغَ ٱلۡبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ ١٧ لَقَدۡ رَأَىٰ مِنۡ ءَايَٰتِ رَبِّهِ ٱلۡكُبۡرَىٰٓ ﴾

(نجم : ۱۷-۱۸)

«دیدگان او از دیدار آن حقایق منحرف نشد و از آنها درنگذشت. او برخی از بزرگترین آیات خداوندش را رؤیت کرد».

نویسندهٔ بیست و سه سال با آوردن آیه‌ای از قرآن بدون آنکه از دیگر آیات ذکری به میان آورد، بی‌پروا سیر شگفت‌آور آخرین پیامبر حق را با حالت در خود فرورفتن خیالبافان! یگانه پنداشته و تعبیری آورده است که نشان می‌دهد به گمان او انسان هر چند مهذّب و مجرّد باشد از حصار خیالات درون، بیرون نتواند رفت! و این از اندیشهٔ مادّی او ریشه می‌گیرد و بزودی در بحث از مسألهٔ «وحی» بُنیاد فکرش ظاهر می‌شود و پاسخی را که در خور آن است إن شاء الله تعالی به او خواهیم داد.

نقد ناشیانه از حدیث معراج!

نکته‌ای که در اینجا نباید ناگفته بماند شیوهٔ ایراد نویسنده به مفاد احادیث است، شک نیست که داوری دربارهٔ هر فنّی به تخصّص نیاز دارد. کسی که قادر نیست حدیثی را به درستی ترجمه کند البته نمیتواند آن حدیث را در معرض نقد قرار دهد از همین رو

می‌بینیم نویسندهٔ بیست و سه سال پس از ذکر حدیث معراج، خُرده‌هایی بر آن می‌گیرد که برخی از آنها بیش از پیش بر جهالت او دلالت می‌کند! مثلاً می‌نویسد :

[خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است؟ موکّلان آسمانها چرا از برنامهٔ مسافرت پیغمبر بی‌اطّلاع بودند؟]. (صفحهٔ ١٤ کتاب)

ایراد نخست را به مناسبت تشریع نمازهای پنجگانه آورده و با همهٔ ادّعا، این معنای ساده به ذهنش خطور نکرده است که تشریع نماز با بی‌نیازی خدای متعال منافات ندارد! نماز، نیازهای روحی انسان را به خدا تأمین می‌کند نه نیاز خدای بی‌نیاز را به انسان! این قرآن مجید است که فرمان می‌دهد تا همه نماز را بپا دارند و در عین حال می‌گوید :

﴿ إِن تَكۡفُرُوٓاْ أَنتُمۡ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا فَإِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴾

(ابراهیم : ۸)

«اگر شما و همهٔ مردم روی زمین کُفر آورید خدا از هر چیز و هر کس بی‌نیاز و ذاتاً در خور ستایش است».

(یعنی کمال و شایستگیِ ذات او موکول به ستایش کسی نیست).

و نیز می‌فرماید :

﴿ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِۖ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ ﴾ (فاطر : ۱۵)

«شما نیازمند به خدایید و خدا بی‌نیاز و ستوده است».

و باز می‌فرماید :

﴿ وَمَن جَٰهَدَ فَإِنَّمَا يُجَٰهِدُ لِنَفۡسِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴾

(عنکبوت : ٦)

«هر کس در راه خدا کوشش کند به سود خود می‌کوشد، همانا خدا از جهانیان بی‌نیاز است».

نماز کوششی است که بسوی خدا و برای تقرب به او می‌کنیم و نتیجه‌اش، تکامل قوای روحی خود ما است نه رفع نیاز خدای سُبحان!

نماز سیری است روحانی که اگر با توجّه اداء شود، یاد خدا با نهایت عظمت و قُدس و جلال در انسان ظهور می‌کند و سراسر قلب و روح او از یاد حق سرشار و پُر می‌گردد، پس در نمازِ حقیقی، روح آدمی آنقدر بالا می‌رود و رفعتِ درجه و لطافت پیدا می‌کند که تجلّی گاه عظمت و جلال خداوند می‌شود و به همین اعتبار در آثار اسلامی از نماز به «معراج مؤمن» تعبیر شده است و گفته‌اند : **الصلوة معراج المؤمن**.

در سایهٔ این سفر روحانی و حرکت به سوی بی‌نهایت یعنی تقرّب به خداوند، آدمی تکامل روحی و اخلاقی می‌یابد و در اثر توجّه به خدا، علاوه بر وجدان طبیعی که در نهاد همه هست، وجدان دوّمی که وجدان ایمانی باشد در انسان پدید می‌آید و او را از بدیها و زشتیهایی که خدای سبحان آنها را نمی‌پسندد، باز می‌دارد و لذا در قرآن مجید آمده است :

﴿ وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ ﴾

(عنکبوت : ٤٥)

«نماز را بپادار که نماز انسان را از هر گونه زشتکاری و أعمال ناپسند باز می‌دارد».

نمازگزار اگر مستغرق در نمازهای خود شود، روح وی، در اثر تحکیم رابطهٔ با حق و توکّل بر او، قدرت و استقامت می‌یابد و ترس و بیم از قدرتهای موقّت و ناپایدار از روان او رخت برمی‌بندد و این نیز امتیاز دیگری است که قرآن مجید آنرا چنین بیان داشته است :

﴿ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ خُلِقَ هَلُوعًا ۝١٩ إِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ جَزُوعًا ۝٢٠ وَإِذَا مَسَّهُ ٱلۡخَيۡرُ مَنُوعًا ۝٢١ إِلَّا ٱلۡمُصَلِّينَ ﴾ (معارج : ۱۹-۲۲)

«انسان حریص آفریده شده، چون بدی به او برسد از سرِ ناتوانی بی‌تابی می‌کند و اگر نیکی به او رسد آنرا از دیگران بازمی‌دارد، مگر نمازگزاران (که به سبب توجّه و توکّل به خدا، ضعف و بُخل در آنان راه ندارد)».

دیگر آنکه نمازگزار با أدای این عبادت از آرامش روان بهره‌مند شده و اضطرابات روحی از وجود او زدوده می‌گردد، زیرا نماز یاد خدا است و به قول قرآن حکیم :

﴿ بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ ﴾ (رعد : ۲۸)

«به یاد خدا دلها مطمئن می‌شوند».

البتّه این آثار روحانی، مشروط به توجّه به حق و عدم غفلت در نماز است که اگر کسی در اثر غفلت‌زدگی از آثار مذکور بهره نَبَرَد، بر ماهیّت نماز خدشه و عیبی وارد نیست، بلکه این عملِ نمازگزار است که مخدوش و معیوب شمرده می‌شود ولذا در قرآن کریم آمده است :

﴿ فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ ۝٤ ٱلَّذِينَ هُمۡ عَن صَلَاتِهِمۡ سَاهُونَ ﴾

(ماعون : ٤-٥)

«خسارت برای آن نمازگزارانی است که از نماز خود بی‌خبر و غافلند».

نویسنده‌ای که ادّعای اسلام‌شناسی دارد و این آیات بیّنات را در قرآن شریف نخوانده و از «نیاز خدا به نماز»!! سخن می‌گوید، اسلام‌شناسی و سیره‌نویسی او چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

شگفتا! کسی که تا این درجه دور از ادراک معنویّات است چگونه جرأت ورزیده در تحلیل روحیّات پیامبر عظیم‌الشأنی چون محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلّم سخن گوید؟!!

امّا اینکه ایراد کرده : [موکّلان آسمان‌ها چرا از برنامهٔ مسافرت پیغمبر بی‌اطّلاع بودند؟]! همانگونه که پیش از این گفتیم، این ایراد از بدفهمی نویسنده نسبت به متن روایت ناشی شده است و ترجمهٔ نادرست او (که از قول فرشتگان آورده بود : آیا او را احضار کرده‌اند؟!) اشکال مزبور را برایش پیش آورده؛ ازاین گذشته، معراج پیامبر چنانکه در آن روایت آمده با روحیّه و مشاهدات خود آن حضرت رابطه داشته است و قرار نبوده تا موکّلان آسمانها در حضور پیامبر به نمایشی استثنائی! بپردازند تا لازم باشد پیش از این سفر او، اهل ملکوت آگاه شوند و خود را با تمرین و تکرار آمادهٔ نمایش سازند!! این قبیل ایرادها که نویسندهٔ بیست و سه سال به میان می‌آورد، اعتقاد عوام‌النّاس را به امور مشکوک یا موهوم، تقویت می‌کند همانگونه که دفاع ضعیف از عقاید حقّه، مردم را در ایمان به آنها سُست می‌گرداند!

پیامبر اسلام ولنین!!

نویسندهٔ بیست و سه سال می‌نویسد :

[بدون هیچ تردیدی محمّد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخی سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند، نه اسکندر و سزار، نه ناپلئون و هیتلر، نه کورش بزرگ و چنگیز، نه آتیلا و امیر تیمور گورکان، هیچ یک را با وی مقایسه نتوان کرد، همهٔ آنان به قوای نظامی و جنجگویان، یا افکار عمومی ملّت خود متّکی بودند در صورتیکه حضرت محمّد با دست تهی و با مخالفت و عناد محیط زندگانی به میدان تاریخ قدم نهاد. شاید بشود قوی‌ترین مرد قرن بیستم لنین را در برابر

وی گذاشت که در پشتکار، چاره‌اندیشی خستگی ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی خویش قریب بیست سال (۱۹۰۵ – ۱۹۲٤) فکر کرد، چیز نوشت، حرکت‌های انقلابی را از دور اداره کرد و یک لحظه از مبارزه باز نایستاد تا نخستین حکومت کمونیسم را بر رغم موانع داخلی و خارجی، بر رغم شرایط نامساعد طبیعی و اجتماعی در روسیّه برقرار ساخت. ولی باید اعتراف کرد که نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر خود داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می‌کردند...]. (صفحه ١٤ و ۱۵ کتاب)

باز می‌نویسد :

[... مانند لنین حادثه‌آفرین‌ترین موجود تاریخ بشریّتش باید خواند؛ با این تفاوت که پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤمن قرار داشت ولی محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیلهٔ کار او قرآن بود و قرآن]. (صفحهٔ ۱۸)

هرچند نویسنده در اینجا، پیامبر بزرگ اسلامﷺ را می‌ستاید امّا در مقایسهٔ آن حضرت با لنین!! ثابت می‌کند که نه لنین و نه پیامبر، هیچکدام را به درستی نمی‌شناسد!

اساساً مقایسهٔ یک پیامبر عظیم الهی با یک رهبر بی‌دین و مادّی، نادرست و بی‌تناسب است و قیاس آندو به یکدیگر قیاسی مع الفارق بشمار می‌آید زیرا اوّلاً طریق کسب معلومات در آنها به کلّی با یکدیگر متفاوت است، ثانیاً انگیزه‌ها و هدفهای آنان با هم مباینت دارد، ثالثاً راههایی که برای نیل به أهداف خود طی می‌کنند از یکدیگر جدا است، رابعاً روحیّات و روش اخلاقی و عملی آنان به هیچ وجه همسان و مشابه نیست. امّا نویسنده، بدون توجّه به این اختلافات و تفاوتهای اساسی، پیامبر خدا و قهرمان توحید را با دشمن خداپرستی و توحید شبیه دانسته و ضدّین را همانند پنداشته است!! زهی بی‌خبری!

در اینجا لازم است تا دربارهٔ این اختلافات بُنیادی توضیحیاتی داده شود و مطلب روشن‌تر گردد، بنابراین به شرح هر یک از این چهار تفاوت اصلی می‌پردازیم :

نخست آنکه لنین در محیط متمدّن روسیّه می‌زیست. وی در پنج سالگی خواندن و نوشتن آموخت و دوران تحصیلات متوسّطه و عالی را در روسیه گذراند و از دانشگاه غازان فارغ‌التّحصیل گشت، دوره‌ای در زندگی او پیش آمد که از صبح تا شام مطالعه می‌کرد. خود او در این باره می‌نویسد :

(شاید هیچگاه در عمرم حتّی در زندان پطرزبورگ[۱] و حتی در سیبری به اندازهٔ یک سال تبعیدم در دهی از غازان کتاب نخواندم. این کار من از صبح زود شروع می شد و یک نفس تا دیروقت شب، ادامه می‌یافت)[۲]. لنین در غازان مجذوب مارکسیستها شد و به آموختن مارکسیسم از آنها مشغول گردید، ضمناً زبان آلمانی را نیز فرا گرفت و آثاری از «مارکس» و «انگلس» را از آلمانی به روسی ترجمه کرد.[۳]

در بهار سال ۱۸۹۵ بنا به تقاضای مارکسیستهای پطرزبورگ به سویس رفت تا در آنجا با گروهی که تحت رهبری «پلخانف» تشکیل شده بود رابطه برقرار کند. این گروه کتب مارکسیستی را به زبان روسی ترجمه می‌کردند و پنهانی به روسیّه می‌فرستادند. لنین زیر پوشش آموزشهای پلخانف قرار گرفت.[۴]

بطور خلاصه پیش از انقلاب، سراسر زندگی لنین انباشته از آموختن و اثر پذیرفتن از دیگران بود. قیاسِ چنین شخصی به کسی که حدود ۱۳ قرن پیش از لنین در محیط کوچک و نامتمدّن مکّه بسر می‌برد و هرگز پای در مکتب و مدرسه‌ای ننهاد و از

۱- لنینگراد امروز.

۲- زندگی و آموزش لنین (از انتشارات حزب توده ایران، اردیبهشت ۱۳۴۹) صفحه ۸.

۳- زندگی و آموزش لنین، صفحه ۹.

۴- زندگی و آموزش لنین، صفحه ۱۲.

آموزگار و استادی درس نیاموخت و به هیچ مربّی و مرشدی دست ارادت نداد و هیچ رساله و کتابی را نخواند و در هیچ کیش و آیینی داخل نشد، تا آنکه بزرگترین دیانت الهی را برای بشر به ارمغان آورد و انقلاب عظیمی را در شؤون اعتقادی و اخلاقی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسیِ جامعه بُنیان نهاد، قیاسی گزاف و ساده‌لوحانه است.

دربارۀ سوابق پیامبر علاوه بر گواهی تاریخ، نویسندۀ بیست و سه سال اعترافی دارد که قابل توجّه است، می‌نویسد :

[باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّه اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب، جاری‌شدن آن در زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده، و برای کار أدب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحظ آنرا معجزه گویند برخطا نرفته‌اند]. (کتاب ۲۳ سال صفحۀ ۹۱ و ۹۲)

باز می‌نویسد :

[تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت، قادر به نوشتن نبوده است. شاید این اواخر می‌توانست پاره‌ای کلمات را بخواند. علاوه بر إمارات روشن و خدشه‌ناپذیر، در قرآن نیز اشاره به این مطلب هست : «**و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمنک**» = قبل از نزول قرآن؛ تو نه کتابی می‌توانستی خواند و نه می‌توانستی بنویسی]. (کتاب ۲۳ سال، صفحۀ ۹۲)

آیا کسی که بدون درسِ آموزگار در ١٤ قرن پیش کتابی معجزه‌آسا و آئین و قوانینی مفصّل و جامع آورده، با مردی که در قرن بیستم به طور عادی به تحصیل علم پرداخته و ده‌ها آموزگار و صدها کتاب دیده و خوانده است، برابر و مشابه تواند بود؟ و آیا راهِ دریافت معلومات در هر دوتن، یکی بوده وهر دو از محیط اجتماعی خود آموزش گرفته‌اند؟! اگر کسی از انصاف بهره‌ای داشته باشد می‌تواند بپذیرد که مجرای کسب

اطّلاعات بیامبر، از راههای معمولی و عادی جدا بوده است زیرا او در کودکی یتیم شد و به مکتب و مدرسه پای ننهاد و در جوانی به گوسفند چرانی مشغول بود و پس از ازدواج با خدیجه، به آرامی زندگی معمولی خود را می‌گذرانید تا آنکه طوفان عظیم روحی او آغاز گشت و ابواب وحی و الهام به سویش باز شد.

و اگر هم بر کسی روحیهٔ انکار و جدل غالب باشد باز نمی‌تواند انکار کند که نیروی مشاعر پیامبر با أمثال لنین قابل مقایسه نیست.

از سوی دیگر لنین، عقیده و مکتب جدیدی به ارمغان نیاورد زیرا خود او پیرو آراء «مارکس» و «انگلس» بود و تنها کوشش وی مصروف پیاده‌کردن و إجرای مارکسیسم گردید ولی پیامبر اسلامﷺ علاوه بر اینکه انقلاب عظیمی را به ثمر رسانید و اجراء کرد، آورندهٔ مکتب و تعالیم تازه بود، پس همانندیِ این دو تن با یکدیگر در روش اخذِ معلومات و عرضه‌کردن عقیده و مکتب، پذیرفتنی نیست و میان آن دو، تفاوت از زمین تا آسمان است.

دوّم آنکه انگیزه‌ها و اغراض هر کدام با دیگری نامتجانس بوده است و این، با اندک مطالعه و دقتی فهمیده می‌شود.

در تاریخ فلسفهٔ سیاسی می‌خوانیم : (از مهمترین وقایع دوران جوانی لنین که در دماغ وی تأثیر نموده واو را به یک نفر انقلابی افراطی مبدّل ساخت واقعهٔ حبس و بدارآویختن برادر أرشد وی «الکساندر Alexander» بود به اتّهام سوءقصد بر ضدّ حیات تزار الکساندر سوّم در ماه مه ۱۸۸۷. برادر لنین جوانی وجیه و مورد احترام و تحسین بود. در آن زمان احزاب و اشخاصی وجود داشتند که معتقد بودند رژیم استبدادی یا اتوکراسیِ روسیّه را تنها با زور می‌توان مبدّل به حکومت مشروطه نمود، و ازآن جمله بودند حزب «ارادهٔ مردم People Swill» و حزب عامّه یا «پوپولیست Populists».

عدّه‌ای از اعضای حزب اخیر از جمله «الکساندر اولیانوف» برادر لنین، پیشنهاد کرد که برای مقابله با اسلحهٔ جاسوسان پلیس و برای تعدیل اتوکراسی باید به ترور و آدم‌کُشی متوسّل شد. افکار انقلابی طبقهٔ متوسّط روسیّه در این زمان ریشهٔ فلسفی نداشت و جهات دیالکتیکی در میان نبود و بیشتر نتیجهٔ مالیاتهای سنگینی بود که بر دهقانان تازه آزادشده از حالت غلامی، تحمیل شده و مبلغ این مالیاتها بیشتر از زمان قبل از آزادی ایشان بود. چهار ماه پس از اعدام برادرش به لنین اجازه داده شد که به عنوان دانشجوی حقوق وارد دانشگاه «غازان Kazan» شود. در ماه دسامبر همان سال به واسطهٔ شرکت در اغتشاشات دانشجویان، از دانشگاه اخراج و به أملاک جدّ مادری خود تبعید شد، در آنجا به مطالعهٔ کتاب «کاپیتال Daskapital» مارکس پرداخت...).[1]

آری! از رویدادهای زندگی لنین بخوبی می‌توان فهمید که مؤثّرترین عامل شخصی در ایجاد روحیّه انقلابی او، موضوع انتقام و خونخواهی از تزار و رژیم تزاری بوده است، این نه چیزی است که از راه حدس و گمان، استنباط شده باشد، بلکه نزدیکان لنین به آن تصریح کره‌اند. در کتاب «زندگی و آموزش لنین» می‌خوانیم :

«لنین ١٦ ساله بود که پدرش درگذشت. هنوز غم مرگ پدر بر خانواده سنگینی می‌کرد که الکساندر، برادر بزرگ ولادیمیر ایلیچ (لنین) بعلّت شرکت در سوءقصدی بجان پادشاه مستبدّ روسیّه گرفتار شد و در ماه مارس ۱۸۸۷ او را تیرباران کردند. لنین برادر بزرگ خود را خیلی دوست داشت و قتل او بشدّت آتش کینِ انقلابیش را علیه استبداد و ستمگری فروزان ساخت. بعدها «آنا» خواهر لنین در خاطرات خود نوشت : الکساندر قهرمانانه مرگ را استقبال کرد وخون او مانند پرتو حریقِ انقلابی، راه آیندهٔ برادرش ولادیمیر (لنین) را روشن ساخت).[2]

۱- تاریخ فلسفهٔ سیاسی، تألیف دکتر بهاءالدّین پازارگاد، چاپ طهران (جلد سوّم، صفحه ۱۰۰۶).

۲- زندگی و آموزش لنین (از انتشارات حزب توده ایران، اردیبهشت ۱۳۴۹) صفحه ۷.

ولی پیامبر اسلامﷺ نه پدر کُشتگی با کسی داشت! و نه به انتقام خون برادر قیام کرد! نه تحصیل ثروت و مال او را برانگیخت، و نه انگیزه ریاست و سودای سروری او را به حرکت واداشت. تنها و تنها ایمان به خدا و رسالت خدایی، او را به جُنبِش عظیم و انقلابیش راهنمایی کرد، چنانکه آموزگار لنین وکسی که لنین آثار او را «بهترین نوشته‌ها از مجموعهٔ تألیفات بین‌المللی مارکسیستی» معرّفی کرده است، یعنی پلخانف در کتاب «نقش شخصیّت در تاریخ» می‌نویسد :

«از روی تجربیّات تاریخی می‌دانیم در صورتیکه انسانها مثلاً مانند محمّد خود را فرستادهٔ خدا ... بدانند، اینگونه افراد یک نیروی ارادی بی‌مانندی ظاهر می‌سازند که تمام موانع و مشکلات را که هاملت‌های بزرگ و کوچک محلّی در سرا راه آنها می‌گذراند مانند خانه‌های بازیچهٔ مقوّائی پایمال می‌کنند». (نقش شخصیّت در تاریخ، ترجمهٔ خلیل ملکی، فصل ترکیب آزادی و ضرورت، صفحهٔ ۱۷)

خود نویسندهٔ بیست و سه سال که گاهی ناگزیر از اعتراف به حقایق می‌شود، نیز ایمان نیرومند پیامبر اسلام را به خدا و رسالتش اذعان نموده و در صفحهٔ ۱۲۱ می‌نویسد:

[مسلّماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است].

استاد و الهام‌بخش نویسندهٔ بیست و سه سال یعنی «گلدزیهر یهودی» نیز ناچار از اعتراف به این حقیقت شده است و می‌نویسد :

«این تعالیم (در روح محمّد) وحی الهی شمرده شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی (به منزلهٔ) ابزاری برای این وحی است».[1]

سخن رسول خداﷺ نیز معروف است که چون ابوطالب به او سفارش کرد تا از مخالفت با عقاید قومش خودداری ورزد مبادا امری پیش آید که تحمّل آن برای او ممکن نباشد، گفت: «**یا عم، والله لو وضعوا الشمس فی یمنی و القمر فی یساری علی أن أترک هذا الأمر حتی یظهره الله أو أهلک فیه، ماترکته**» (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ٢٦٦، تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ٣٢٦) یعنی: «ای عمو، به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم نهند تا این دعوت را واگذارم، هرگز آنرا ترک نخواهم کرد تا اینکه خدا این دین را پیروزی بخشد یا من در راه آن هلاک شوم»!

اهل معنا می‌فهمند که صلابت گویندهٔ این کلام در ایمان به مأموریّت خود تا چه حدّ است؟ و یک نظر بر زندگی پیامبر اسلامﷺ نشان می‌دهد که این مرد بزرگ در مرحلهٔ عمل تا چه اندازه گفتار خود را تصدیق کرده است.

امّا لنین، بیشتر به انگیزهٔ خشم و انتقام و تحت تأثیر محیط پرآشوب روسیه، مبارزه می‌کرده است، یعنی محیطی که در آن احزابِ ضدّ دولتی با حکومت تزار به مخالفت برخاسته بودند و مارکسیستها تشکیلات و تبلیغات گسترده‌ای در خارج از روسیه داشتند و از آنجا درون روسیه را تحت تأثیر قرار می‌دادند. دانشگاهی که لنین به عنوان دانشجو در آنجا راه یافته بود نیز از عناصر ضدّ دولتی و دانشجویان انقلابی پر بود که بر آتش

١- «العقیدة و الشّریعة فی الإسلام» (تعریب کتاب گلدزیهر) چاپ مصر، صفحه ١٢ مترجمان کتاب که سه تن از فضلای مصرند، عبارت گلدزیهر را بدین صورت به عربی ترجمه کرده‌اند: «**صار یعتبر هذه التعالیم وحیا الهیا فأصبح – باخلاصٍ – علی یقین بأنه أداة لهذا الوحی**».

درون لنین دامن می‌زدند، بسیاری از مردم روسیّه از ظلم حکومت تزار سخت ناراضی بودند، در چنین شرایطی لنین با آثار مارکس و انگلس آشنا شد و شعارهای ضدّ سرمایه‌داری و ضدّ امپریالیستیِ آندو، وی را جلب کرد و سخنان خشونت‌باری که دربارهٔ انقلاب طبقهٔ کارگر (پرولتر) و نابودی بورژواها در سراسر کتب مارکس و انگلس مشاهده می‌شود، موافق طبع لنین افتاد. از کشیشهای منفی‌باف نیز در آن محیط کاری ساخته نبود بلکه برخی از ایشان، «راسپوتین گونه»! در حقّ اعلیحضرت تزار!! دعا می‌کردند! و موجبات بدبینی شدید مردم را نسبت به دیانت فراهم می‌ساختند. این عوامل و نظایر آن، دست به دست یکدیگر دادند تا لنین توانست انقلاب را رهبری کند و مارکسیسم را درروسیه جانشین حکومت پیشین سازد و مردم را از آیین مسیحیّت به مادّیگری بکشاند آن هم پس از آنکه تزار در مارس ۱۹۱۷ به علّت بی‌لیاقتی در ادارهٔ جنگ با اطریش، و مشکلات داخلی مجبور به استعفا شده بود و دولت موقّت و ناموفّق! «کرنسکی» نیز نتوانست تقاضای مردم را در زمینهٔ صلح و نان و زمین برآوَرَد؟[۱] برخلاف پیامبر اسلامﷺ که در او انگیزهٔ خشم و انتقام وجود نداشت و محیطِ موافقی وی را به أدای رسالتش تشویق نکرد، بلکه بالعکس جامعه با رسالت او بسختی مخالفت نمود و اگر لنین به اتکای نیروی مردم با حکومت روسیه در افتاد، پیامبر اسلامﷺ با خود مردم اختلاف داشت و حکومت و دولتی در میان نبود تا پیامبر، مردم را بر ضدّ آن دولت تحریک و تجهیز کند. مشکل بزرگ پیامبرﷺ آن بود که می‌بایست از صفر بیاغازد و مردم متعصّب و سرسخت و نادان را یکایک آماده کُند و بسازد و این، با کار لنین که توده‌ای آمادهٔ انقلاب، در پشت سرداشت تفاوت بسیار دارد، بویژه اگر توجّه کنیم که دگرگون‌ساختن عقاید مذهبی یک قوم به مراتب دشوارتر از تحریک سیاسی آنها بر ضدّ

۱- در این باره به کتاب قدرتهای جهانی در قرن بیستم اثر هاریت وارد، ترجمه جلال رضائی راد، صفحات ۶ و ۷ و ۱۲۲ و ۱۲۷ نگاه کنید.

رژیم ستمگر است و لذا اهمیّت عمل پیامبر با کار لنین قابل مقایسه نیست و حقّاً بی‌انصافی بزرگی است که محقّق تاریخ، از همهٔ این اختلافات چشم بپوشد و پیامبری را که سبب دگرگونی اساسی در شکل و محتوای جامعه شده است، با یک انسان آتشین مزاج و انتقام‌جو که در جریان طبیعی انقلاب قرار گرفته و اقداماتی کرده است، همانند شمارد.

بی‌تردید بزرگترین معجزهٔ تاریخ همین کاری است که پیامبر اسلامﷺ موفّق به انجام آن شد، زیرا تمام مُعجزات به امید تغییر عقیدهٔ مردم صورت می‌پذیرد و هیچکس چون محمّدﷺ نتوانست امّتی را زیرورو کند و هزاران انسان را چنانکه او تربیت کرد، دوباره بسازد، آنهم انسانهای سرسختی چون عربِ دوران جاهلیت که از سرِ تعصّب، دختران خود را زنده بگور می‌کردند![1]

علاوه بر انگیزه‌های اوّلیّه، هدفهای پیامبر اسلامﷺ نیز با اهداف لنین از زمین تا آسمان تفاوت داشت، لنین به پیروی از مارکس و انگلس می‌خواست جامعه‌ای بسازد که نظام اشتراکی در امر تولیدو مصرف بر آن حاکم باشد بلکه غایت کوشش او متوجّه این مقصود بود که به نظام اشتراکی به طور مطلق نائل گردد یعنی به اشتراک خانواده و همسر نیز عقیده داشت، چنانکه انگلس در کتاب «منشأ خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت» به این معنی تصریح کرده و می‌نویسد :

«با انتقال وسائل تولید به مالکیّت اشتراکی خانوادهٔ فردی، دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی تبدیل به یک صنعت اجتماعی می‌گردد تعلیم و

۱- از میان پیامبران بزرگ، نوحؑ و ابراهیمؑ را پیروانی چندانی نبود و موسؑ بیشتر مسئولیّت نجات بنی‌اسرائیل را (بدون جنگ رسمی با فرعون) به عهده گرفت و قوم او، یکتاپرست و مذهبی بودند و از فرزندان یعقوب نبیؑ بشمار می‌آمدند و عیسیؑ نیز به تربیت یارانی معدود در روزگار خود موفّق شد، امّا کار محمّدﷺ کاری دیگر بود، درود خداوند بر همگی آنان باد.

تربیت فرزندان یک امر عمومی می‌شود. جامعه با رعایت تساوی از همهٔ اطفال، بدون در نظرگرفتن اینکه آنها محصول پیوند ازدواج هستند یا نه، توجّه می‌کند بدین طریق نگرانی در مورد عوارضی که امروز مهمترین عامل اجتماعی – هم معنوی و هم اقتصادی – است که دختر را از تسلیم آزادانه به مرد مورد علاقه‌اش باز می‌دارد، ازمیان خواهد رفت»!!. (منشأ خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت؛ اثر انگلس، ترجمهٔ م. احمدزاده، صفحهٔ ۱۰۸ و ۱۰۹)

لنین این دورنما را که مارکس و انگلس ترسیم کرده بودند در نظر داشت! و به سوی آن حرکت می‌کرد، همان اندیشهٔ فاسدی که در تاریخ ایران باستان به مزدک نسبت داده‌اند و همان طرحی که افلاطون در کتاب جمهور[1] در افکنده و سپس در کتاب قوانین از آن رویگردان شده است!

امّا هدف پیامبر اسلامﷺ به وجودآوردن جامعه‌ای بود که در آن توحید مطلق حکمفرما باشد یعنی جامعه‌ای که بندگی غیرخدا در همه شؤون زندگی از میان برود و آدمی از اسارت بُت‌پرستی و نفس‌پرستی و مُرده‌پرستی و پیشواپرستی و جز اینها، رهایی یابد تا در پرتو «توحیدعبادت» به مرتبهٔ کمال اخلاقی نائل آید چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ

۱- به صفحه ۲۸۳ از کتاب «جمهور» اثر افلاطون، ترجمهٔ فؤاد روحانی (چاپ چهارم) رجوع شود. این کتاب بهمراه پیشنویسی از اینجانب تحت عنوان : «مقدّمه ناشر» از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب بچاپ رسیده است.

ٱلَّذِى ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنًاۚ يَعۡبُدُونَنِى لَا يُشۡرِكُونَ بِى شَيۡـًٔاۚ ﴾ (نور : ۵۵)

«خدا به کسانی از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند وعده داده تا آنها را در این سرزمین خلافت دهد – چنانکه پیشینیان را جانشینی بخشید – و آیینی را که برای آنها پسندیده جایگیر سازد و از پسِ هراس ایشان، بیم آنانرا به آسودگی خاطر مبدّل گرداند مرا بندگی کنند و هیچ چیز را شریک من نشمرند».

در این آیهٔ شریفه، استقرار حکومت مسلمین، مقدّمهٔ عبادت خالصِ خداوند بشمار آمده است از طرفی، کمال اخلاقی را در پرتو عبادت خالص باید یافت. از اینرو پیامبراسلامﷺ فرمود : **بعثت لاتمم حسن الأخلاق** (الموطأ، تألیف مالک بن أنس، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۱۱ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحهٔ ۱۲۸) یعنی : «برانگیخته شده‌ام تا أخلاق نیک را به نهایت رسانم».

آری! تفاوت أهداف پیامبر اسلامﷺ با لنین در ایجاد نظام اجتماعی جدید، نمایندهٔ آنست که پیامبر با أمثال لنین در شناخت حقیقت انسان، اختلاف جوهری داشته است و بنابراین چگونه می‌توان با یک قیاس ساده‌لوحانه و سطحی، آندو را مشابه یکدیگر شمرد؟!

سوّم آنکه راه و روشی که پیامبر اسلامﷺ برای رسیدن به هدف خود داشته با شیوهٔ لنین کاملاً تفاوت می‌کرده است. برای لنین، نیل به هدف مهم بوده از هر راهی که باشد و به هر صورت که انجام پذیرد! او می‌خواسته تا حکومت تزار را سرنگون کند و جامعه‌ای اشتراکی پدید آورد خواه این هدف از راه صحیح تحقّق یابد و خواه از طریق ظلم و فحشاء و قتل و جز اینها متحقّق شود! از همین جهت ضمن آثار خود به صراحت می‌نویسد :

«یک کمونیست باید برای هر گونه فداکاری آماده باشد و در مورد لزوم حتّی به انواع نقشه‌ها و حیله‌های جنگی متوسّل شود و روش‌های نامشروع را بکار بَرَد وحقیقت را پنهان سازد تا در اتّحادیه‌های بازرگانی راه یابد و روش کار انقلابی را در میان آنان با بُردباری دنبال کند ... ما همهٔ آن اصول اخلاقی را که بیرون از مفاهیم طبقاتی بشری اتّخاذ شده است انکار می‌کنیم ... ما می‌گوئیم : اصول اخلاقی همانست که برای از میان‌بردن جامعهٔ استعماری بکار رود و همهٔ رنجبران را در محیط حزب کارگر متشکّل سازد و یک جامعهٔ جدید کمونیست از نوپدید آورد»[1] (مجموعهٔ آثار نیکلای لنین (۱۹۲۳) جلد ۱۷، صفحهٔ ۱٤۲، ۱٤٥، ۳۲۱، ۳۲۳) اینست راه و روشی که لنین برای وصول به هدف خود برمی‌گزیند و به پیروانش سفارش می‌کند. امّا روش پیامبر اسلامﷺ جز این بوده است و قرآن مجید به مسلمانان چنین دستور می‌دهد :

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ ﴾ (مائده : ۸)

«ای کسانیکه آئین اسلام را باور کرده‌اید، برای خدا قیام کنید، عادلانه گواهی دهید و دشمنی با هیچ گروهی شما را به بی‌عدالتی دربارهٔ آنان نکشاند، عدالت کنید که این کار به تقوی نزدیکتر است، همانا خدا از آنچه می‌کنید آگاه است».

هنگامی که سفارش قرآن را دربارهٔ عدالت با دشمنان، در کنار عمل پیامبرﷺ قرار می‌دهیم معلوم می‌شود که اسلام برای وصول به عدالت اجتماعی چه راهی را برگزیده و به پیروانش سفارش کرده است؟

۱- به کتاب : «جهان در قرن بیستم: : Gentury the World in the Tweniteth اثر : لویس. ل، اسنایدر، ترجمه دکتر محمّد ابراهیم آیتی، صفحه ۲۳۲ نگاه کنید.

کتابهای سیره در خلال گزارش حوادث جنگ «خیبر» آورده‌اند که روزی ضمن جنگِ مسلمین با یهود، چوپانی بنام «أسود» که أجیر یهودیان بود و گوسفندان آنها را برای چرانیدن به صحرا می‌برد، بنزد پیامبرﷺ آمد و از او خواست تا اسلام را بَر وی عرضه دارد. پیامبر که بقول ابن اسحاق : «هیچکس را برای دعوت به اسلام کوچک نمی‌شمرد» با درخواست وی موافقت نمود و مرد چوپان، اسلام آورد. آنگاه گفت : ای پیامبر خدا، من مزدور صاحب این گوسفندانم و این گله نزد من امانت است، اینک می‌گویی که با این گوسفندان چه کنم؟

پیامبر به او فرمود : آنها را بازگردان تا بنزد صاحب خود بروند!. (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ٣٤٤ و سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الثالث، صفحهٔ ٣٦١)

آری پیامبر اسلامﷺ نمی‌پسندید که مسلمانی با خیانت در امانت، اسلامِ خود را آغاز کند هرچند آن خیانت در حقّ دشمنی باشد که در حال جنگ با مسلمین است!

از این نمونه کارها در سیرهٔ پیامبر اسلامﷺ فراوان دیده می‌شود و ما در آینده به تناسب موضوعِ بحث، نمونه‌های دیگری را بخواست خدا خواهیم آورد و چنانکه ملاحظه می‌کنید شعار اسلام : «عدالت با دوست ودشمن» است و هرگز اجازه نمی‌دهد که مسلمین از راه أعمال نامشروع و افعال ضدّ اخلاقی، هدفهای مشروع خود را تحقّق بخشند، زیرا هدف اسلام از تشکیل جامعهٔ اسلامی، اجرای عدالت اجتماعی و در نتیجه، رساندن افراد جامعه به «کمال اخلاقی» است که غایت بعثت پیامبرﷺ شمرده می‌شود بنابراین چگونه می‌توان مردم را از راههای ضدّ اخلاقی به اخلاق عالیه هدایت کرد؟!

امّا هدف لنین و أمثال او از ایجاد جامعهٔ دلخواه، تأمین نیازهای اقتصادی و غریزی افراد است و از همین رو در «مانیفست» که بمنزلهٔ کتابِ مقدّسِ پیروان مارکس و انگلس بشمار می‌آید، کمترین سخنی از هدفهای اخلاقی در جوامع کمونیستی به میان نیامده است و پر واضح است که اگر هدف نهایی از زندگی انسان، تأمین نیازهای مادّی

و إشباع هوای نفس باشد (نه وصول به کمال اخلاقی) در اینصورت هر دروغ و ظلم و نیرنگ وخیانتی برای رسیدن به مقصود، مجاز خواهد بود! اینست که نویسندۀ ۲۳ سال با تشبیه پیامبر اسلامﷺ به لنین، برجسته‌ترین مبلّغ ارزشهای اخلاقی را به جسورترین دشمنان اصول اخلاق تشبیه کرده و بنابراین فهمیده یا نفهمیده، ارزشهای اخلاقی را با اضداد آنها برابر شمرده است! ممکن است گفته شود : مقصود نویسنده از این تشبیه، برابری آندو به لحاظ (مبارزه در شرائط نامساعد اجتماعی و خستگی‌ناپذیری و عدم انحراف هر دوتن از مبادی عقیدتی خویش» بوده است نه سایر جهات و أبعاد چنانکه در خلال سخنان او دیده می‌شود! گوئیم : هر چند «وجه تشبیه» در مجموعۀ سخن وی، محدود به این امور نیست ولی اگر مرادِ نویسنده، این معنا باشد، بازهم گرفتار خطائی فاحش و قیاسی ناصواب شده است! زیرا خود اعتراف می‌کند که لنین : «نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می‌کردند». (صفحۀ ۱۵ کتاب)

و نیز اعتراف دارد که :

«پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤمن قرار داشت ولی محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیلۀ کار او قرآن بود و قرآن»!. (صفحۀ ۱۸ کتاب)

آیا با وجود این اعترافات هیچ معنی دارد که ما به لحاظ «شرائط نامساعد اجتماعی»، پیامبر اسلامﷺ را با لنین برابر و همسان شماریم؟! چه زمانی شرائط نامساعد اجتماعی برای هر دویکسان بوده تا ما حقّ اینگونه قضاوت را داشته باشیم؟!

اما تساوی پیامبرﷺ با لنین در خصلت «خستگی‌ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی»، این را هم باید دروغی بزرگ شمرد! که مولود بی‌خبری از زندگانی طرفین

است. چه کسی گفته که لنین از مبادی عقیدتی خویش دست برنمی‌داشت و مداهنه سازشکاری نمی‌کرد؟ این تاریخ است که گواهی می‌دهد :

«لنین ابتدا طبق عقیدهٔ مارکس معتقد بود که در روسیّه هنوز موقع انقلاب پرولتاریا فرا نرسیده و باید همان انقلاب بورژوا را دنبال کرد، ولی چون ملاحظه کرد که بالشویکهای جوان از این فکر وی برآشفته و ممکن است او را کنار گذارند تغییر عقیده داد و انقلاب ناگهانی پرولتاریا را پذیرفت»![1]

در همین کشور خودمان، لنین نهضت میرزا کوچک خان جنگلی را ابتدا تأیید نمودو سپس او را رها ساخت و با دولت مرکزی سازش کرد!

اجازه دهید برای رفع هرگونه شک و شبهه‌ای در اینباره، گفتار خود لنین را در «لزوم ساخت و پاخت و سازشکاری»! بیاوریم تا معلوم گردد آنچه گفته شد از سرِ تعصّب و غرض‌ورزی و سوءنیّت نبوده است.

لنین در کتاب : «بیماری کودکانهٔ چپ‌گرایی» چنین می‌نویسد :

«چپ‌های آلمانی در جزوهٔ منتشره در فرانکفورت می‌نویسند : (... باید هرگونه سازشی را با احزاب دیگر... و هر گونه مانور و ساخت و پاخت را با قاطعیّت تمام مردود شمرد) شگفت‌آور است که این چپ‌ها با چنین نظریاتی چگونه حکم محکومیّت قطعی بلشویسم را صادر نمی‌کنند! زیرا ممکن نیست چپ‌های آلمانی ندانند که سراسر تاریخ بلشویسم، خواه پیش و خواه پس از انقلاب اکتبر، سرشار از موارد مانور، ساخت و پاخت با احزاب دیگر و از آن جمله با احزاب بورژوایی است»!. (کتاب بیماری کودکانهٔ چپ‌گرایی، اثر لنین، ترجمهٔ م. پورهرمزان، صفحهٔ ۳۸ و ۳۹)

این راه لنین و عقیدهٔ او بود امّا محمّد پیامبر اسلامﷺ بگواهی تاریخ و کتب سیره در آنچه از سوی خدا بر وی نازل شده بود کمترین مداهنه و سازشکاری نمی‌کرد و اگر

۱- تاریخ فلسفه سیاسی، اثر دکتر بهاءالدین پازارگاد، جلد سوّم، صفحه ۱۰۱۰.

همهٔخلق با او به مخالفت برمی‌خاستند در اجرای امور شرع، به احدی اعتناء نداشت. کجا لنین با چنین کسی قابل مقایسه است که چون به او پیشنهاد می‌کنند : «ائت بقرآن غیر هذا أوبدله»!

یعنی : قرآنی جز این بیاور یا آنرا تغییر بده(تا به تو ایمان آوریم).

به او فرمان می‌رسد که پاسخ دهد :

﴿ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ﴾ (یونس : ۱۵)

«مرا نسزد که از پیش خود قرآن را دگرگون سازم، جز آنچه که به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم که اگر خداوندم را فرمان نبرم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم»!.

محمّدﷺ از مقامی فرمان می‌یافت که اگر بنابر طبیعت بشری ذرّه‌ای به سازشکاری نزدیک می‌شد (نه آنکه رفتارِ سازشکارانه پیش می‌گرفت) نهیب وحی چنین بر او بانگ می‌زد :

﴿ وَلَوۡلَآ أَن ثَبَّتۡنَٰكَ لَقَدۡ كِدتَّ تَرۡكَنُ إِلَيۡهِمۡ شَيۡـٔٗا قَلِيلًا ٧٤ إِذٗا لَّأَذَقۡنَٰكَ ضِعۡفَ ٱلۡحَيَوٰةِ وَضِعۡفَ ٱلۡمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيۡنَا نَصِيرٗا ﴾ (اسراء : ۷٤ – ۷۵)

«و اگر تو را ثابت نگردانده بودیم نزدیک بود که به ایشان اندک تمایلی نشان دهی، در آن صورت تو را دو برابر دیگران در زندگی و مرگ از عذاب می‌چشاندیم و در برابر ما هیچ یاوری برای خود نمی‌یافتی»!.

کسی که بدینصورت تحت نظارت و مراقبت وحی بوده، خواب و خیال است اگر او را با دیگران شبیه و مانند سازیم.

اما چهارمین تفاوت اصلی، در خوی و عادات و رفتار پیامبرﷺ است که شرح اخلاق آن حضرت و امتیاز او از دیگر مردم، نیاز به کتابی جداگانه و مفصّل دارد و در صفحات آینده بخشی از ویژگیهای اخلاقی پیامبر خداﷺ را به خواست خدا خواهیم آورد.

شکستن ایوان مدائن و خاموشی آتشکدۀ پارس!

آخرین ایرادی که در این فصل، نویسندۀ ۲۳ سال بر مورّخان اسلامی آورده این است که می‌نویسد :

[تولد حضرت محمّد مثل تولّد میلیاردها نوزاد دیگر صورت گرفته و کمترین اثری و حادثه‌ای روی نداده است. امّا تب معجزه سازی، مردم را به تخیّلات و افسانه‌ها کشانیده است. از تولّد حضرت، شکافی در ایوان مداین پدید آمد و آتشکدۀ فارس خاموش شد! آیا این اثر طبیعی و ذاتی تولّد حضرت رسول است یا امری خارق‌العاده و بمنزلۀ إخطاریست از جانب خداوند؟ به حکم عقل و برهان حسّی و ریاضی هیچ معلولی بدون علّت نیست تمام رویدادهای جهان هستی خواه طبیعی و خواه سیاسی و اجتماعی معلول عللی هستند، گاهی این علل آشکار است : آفتاب می‌تابد، گرمی و نور که خاصیت ذاتی اوست حاصل می‌شود؛ آتش می‌سوزاند، مگر اینکه عایقی مؤثّر مانع خاصیّت ذاتی او شود. آب به سراشیبی می‌رود مگر آنکه نیرویی جبراً و قسراً آن را بالا برد. گاهی علل حوادث آشکار نیست و باید بدان پی برد. چنانکه بسیاری از رویدادها سابقاً معلوم نبود و بشر به کشف آن پی برده است[1] مانند رعد و برق یا بروز امراض و راه علاج آن. میان تولّد نوزادی در مکّه و خاموش‌شدن آتشکده‌ای در ایران هیچگونه رابطه علیّت وجود ندارد. اگر طاق کسری ترک برداشته است باید معلول نشست‌کردن

۱- البته عبارت : «بشر به کشف آن پی برده است»! را از کارهای ادبی نویسندۀ ۲۳ سال باید بشمار آورد! بویژه که «کشف» و «پی‌بردن» تقریباً معنای واحدی را إفاده می‌کنند!

دیوار آن دانست امّا مؤمنان معجزه تراش آنرا یک نوع إخطاری از جانب خداوند می‌گویند]!. (۲۳ سال، صفحهٔ ١٦ و ۱۷)

آنچه نویسنده دربارهٔ شکستن ایوان کسری و خاموش‌شدن آتشکدهٔ پارس آورده اساساً پیوندی با مورّخان بزرگ اسلامی ندارد، زیرا ذکری از این رویدادها در کتب مهمّ سیره و تاریخ چون سیرهٔ ابن هشام و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری و أمثال اینها نیامده است و ظاهراً نخستین کسی که در کتاب خود از این حوادث سخن گفته احمد بن أبی یعقوب (متوفی به سال ۲۷۵ هجری) مشهور به یعقوبی است که از نوسندگان دورهٔ عبّاسی به شمار می‌رود وی در تاریخش تحت عنوان «مولد رسول الله» می‌نویسد :

«**ولما ولد رسول الله ... زلزل إيوان كسرى، فسقطت منه ثلاث عشرة شرافة، وخمدت نار فارس و لم تكن خمدت قبل ذلک بألف عام**» یعنی : «چون رسول خداﷺ زاده شد ... ایوان کسری به لرزه درآمد و سیزده کنگرهٔ آن فرو ریخت و آتشکدهٔ پارس خاموش شد با اینکه پیش از آن هزار سال خاموشی نگرفته بود»!

امّا یعقوبی برای این سخن، سندی نشان نداده و مدرکی را بازگو نکرده است جز آنکه او نیز به رسم برخی از نویسندگان قدیم، در سرآغاز کتابش می‌نویسد :

«**قد ذهبنا إلى جمع المقالات و الروايات لأنا قد وجدناهم قد اختلفوا فى أحاديثهم و أخبارهم و فى السنين و الأعمال و زاد بعضهم و نقص بعض، فأردنا أن نجمع ما أنتهى إلينا مما جاء به كل أمرى منهم**». (تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ٥) یعنی : «ما در این کتاب به گردآوری سخنان و روایات پرداخته‌ایم زیرا دیده‌ایم که مورّخان گذشته در حدیث‌ها و خبرهای خود اختلاف دارند و نیز در تاریخ سالها و کارها روایات گوناگون آورده‌اند و برخی از آنان، چیزی را افزوده و برخی کاسته‌اند. از اینرو خواستیم همهٔ آنچه را که هر کدام آورده‌اند و به ما رسیده جمع کنیم».

بنابر آنچه ملاحظه شد، یعقوبی نیز مانند طبری به گردآوری أخبار برخاسته و با تصریح به اینکه خبرها با یکدیگر ناسازگارند، همه را ضبط کرده است و هرگز درستی مجموعهٔ روایات خود را ضمانت ننموده و مُهر تصدیق بر پای تمام آنها ننهاده است و این شیوهٔ علمای اسلامی در قدیم بوده که آثار را در کتابها گرد می‌آوردند تا اهل استنباط بدانها بپردازند و سره را از ناسره جدا کنند، چنانکه پیش از این گفتیم و لذا اگر کسی به روایت کتابی دست آویزد (که چه بسا نویسندهٔ کتاب نیز به آن عقیده نداشته است!)و آنرا أسباب هیاهو بر ضدّ نویسنده سازد، نشانهٔ جهل او از روش کتاب‌نویسی قُدما است، نه دلیل زیرکی و خردمندی وی!

ما هیچ اصرار بر وقوع این رویدادها نداریم، زیرا اگر این امور، به نشانهٔ اثبات نبوّت پیامبراکرمﷺ واقع شده بود، در قرآن مجید ذکری از آنها می‌رفت، چنانکه بر حادثهٔ «اصحاب فیل» در قرآن تصریح شده است. ولی سخن ما این است که دلائل نویسندهٔ ۲۳ سال بر ردّ أخبار این وقایع، وافی به مقصود نیست! چرا که او می‌نویسد : [بحکم عقل و برهان حسّی و ریاضی هیچ معلولی بدون علّت نیست] و سپس نتیجه می‌گیرد : [میان تولّد نوزادی در مکّه و خاموش‌شدن آتشکده‌ای در ایران، هیچگونه رابطهٔ علیّت وجود ندارد]! با اینکه در جای خود به اثبات رسیده که علّت بر چند قسم است : علّت فاعلی، علّت مادّی، علّت صوری، علّت غایی...، آنچه نویسنده گوید که : [اگر طاق کسری ترک برداشته است باید معلول نشست‌کردن دیوار آن دانست] به علّت فاعلی برمی‌گردد (یعنی به عوامل طبیعی که موجب این شکست شده) و کسانی که بر شکست ایوان کسری به هنگام تولّد پیامبرﷺ عقیده دارند، این معنی را انکار نمی‌نمایند، آنها ادّعا می‌کنند که «علّت غاییِ» این شکست (نه علّت فاعلی آن) با میلاد پیامبرﷺ نوعی رابطه دارد، یعنی تقارن این دو حادثه با یکدیگر، اشاره به آن می‌کند که شاهنشاهی کسری با

ظهور پیامبر اسلامﷺ از میان خواهد رفت، چنانکه خاموش‌شدن آتشکدهٔ پارس، بر این معنی اشاره دارد که به ظهور پیامبرﷺ آیین ایرانیان دیگر خواهد شد!

البتّه افراد مادّی و ظاهربین، تنها به یک نوع «دلالت» عقیده دارند مانند دلالت روشنایی، بر آفتاب و دلالت حرارت بر آتش، امّا کسانی دیگر در این جهان هستند که «اشارات حوادث» را نیز می‌فهمند و از تتابع یا تقارن وقایع به اموری پی برند که به نظر دیگران نمی‌رسد. این علم را ما مسلمین، «علم فراست» می‌گوییم و برای آن درجات و مراتب گوناگون هست و مرتبهٔ رفیعه‌ای از آن وجود دارد که به نظر ظاهربینان محال می‌نماید! امّا به قول قرآن کریم :

﴿ يُؤْتِي الْحِكمةَ مَنْ يَشاء ﴾ (بقره : ٢٦)

«خداوند، حکمت را به هر کس بخواهد، می‌دهد».

و البتّه خواست خدا به کسی تعلّق می‌گیرد که لیاقت در او باشد زیرا : **العطيّات بقدر القابليّات!**

این علم در مراتب نازلتر، نصیب بسیاری از اهل ایمان و إخلاص می‌شود، چنانکه در حدیث از رسول خداﷺ آمده است : «**اتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله عزوجل**» (جامع الصّغیر، اثر سیوطی، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۹) یعنی : «از فراست مؤمن بپرهیزید، که او به نور خدای بزرگ به امور نظر می‌افکند».

اساساً یکی از تفاوتهای بارز میان مؤمن و مُلحد در فهم همین دلالت‌ها است! آری؛ انسان مؤمن، از رویدادهای عالم عبرت می‌گیرد و به اصلاح نفس و توبه برمی‌خیزد، زیرا در پس آن رویدادها، پیامهایی را درک می‌کند؛ ولی مُلحد، تنها چشم به ظواهر امور دوخته و یکسره بر علل طبیعی و ظاهری وقایع می‌نگرد و چیزی فراتر از آنها را در این عالم نمی‌بینند! به قول قرآن کریم :

﴿ يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ ﴾

(روم : ۷)

«به امور ظاهری زندگی دنیا آگاهند و از عالم آخرت بیخبرند».

ما در خصوص این علم و حقیقت آن بیش از این سخن نمی‌گوییم، به ویژه که نه ادّعایی در این باره داریم و نه وصول به درجات عالیه از این دانش، با قلمفرسایی میسّر می‌شود که :

لو کان هذا العلم یدرک بالمُنی

ما کان یبقی فی البریّة جاهل!

گر به حکمت، بی‌مرارت راه بود

در جهان یک نفس بی‌حکمت نبود!*

سخن ما این است که اعتراض نویسندهٔ ۲۳ سال بر روایت یعقوبی، از دو جهت درست نیست، یکی آنکه او همهٔ روایات کتاب خود را مسلّم نشمرده (چنانکه گذشت) دوّم آنکه ایراد نویسنده، از نگرش سطحی او به حوادث عالم ناشی می‌شود، چراکه می‌نویسد :

[امّا پادشاه ایران یا پیشوایان زردشتی چطور ممکن است ترک‌خوردن طاق و خاموش‌شدن آتش را علامت تولّد طفلی بدانند که چهل سال بعد به دعوت اسلام برمی‌خیزد؟!]

ما از نویسندهٔ ۲۳ سال می‌پرسیم : شما از کجا دانستید که این علائم برای راهنمایی پادشاه ایران و رؤسای زرتشتیان بوده است؟ آری؛ شما که سالها با دربار محمدرضا پهلوی سروکار داشتید و از سوی او سناتور انتصابی! بودید گمان می‌کنید هر معجزه‌ای

---

*- ترجمه بیت از نویسنده است.

که در عالم رخ می‌دهد، باید برای ارشاد شاهان و علمای درباری صورت پذیرد! ولی اگر چندی صبر می‌کردید و انقلاب اخیر ایران را نیز می‌دیدید و سپس بر نگارش کتاب ۲۳ سال مصمّم می‌شدید، شاید از ذکر این ایراد صرف‌نظر می‌کردید!

مقارنات حوادث که در عالم طبیعت به إذن پروردگار متعال روی می‌دهد برای راهنمایی فلان پادشاه فاسد و یا جیره‌خواران تیره‌دل او نیست این مقارنات برای ارشاد و عبرت‌گرفتن کسانی رخ می‌دهد که پاک‌دل و متعمّق و اهل بصیرتند و به قول قرآن کریم :

﴿ فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ ﴾ (حشر : ۲)

«پس ای اهل بصیرت شما عبرت گیرید»!.

و هیچ لازم نیست در هنگام رخ‌دادن حوادث، کسی به معنای مقارنه‌ها پی ببرد، بلکه ممکن است سالها پس از آن مردمی بیداردل، رویدادها را با یکدیگر بسنجد و عبرت بیاموزند، چنانکه ادّعای طرفدارانِ «شکست ایوان کسری و خاموش‌شدن آتشکدۀ پارس به هنگام میلاد رسول خداﷺ» همین است که ایشان و گذشتگانشان پس از سپری‌شدن وقایع مزبور، به اهمیّت تقارن آنها پی برده‌اند و حکمت الهی را در این ماجرا شناخته‌اند، بنابراین آنچه نویسندۀ ۲۳ سال می‌نویسد که :

[خداوند حکیم و دانا چرا متوقّع است که مردم ایران چهل سال قبل از بعثت حضرت رسول از بعثت وی باخبر شوند؟] ایرادی بی‌معنی و نامتناسب با اصل ادّعا شمرده می‌شود!

و اینکه نویسندۀ ۲۳ سال می‌نویسد :

[اگر خداوند قادر می‌خواست تولّد حضرت محمّد را حادثه‌ای بزرگ و غیرمترقّب جلوه دهد چرا در خانۀ کعبه که محلّ ظهور اسلام است شکافی پدید نیامد و بُتان

بی‌جان از جایگاه خود فرو نریختند که لااقلّ تنبّهی برای قریش باشد و إخطار او مؤثّرتر از خاموش‌شدن آتشکده بشود؟]. (صفحهٔ ۱۷ کتاب)

پیشنهادی خنده‌آور است! و به قول عرب : هذا مما یضحک به الثکلی![1] زیرا ارادهٔ قادر متعال بر این تعلّق گرفته بود که خانهٔ کعبه را قبله‌گاه مسلمین و مرکز عبادت میلیونها انسان قرار دهد و لذا در برابر هجوم سپاه ابرهه آن را از ویرانی محفوظ داشت و البتّه مقرّر نبود کعبه نیز مانند ایوان کسری یعنی جلوه‌گاه قدرت ساسانیان مضمحلّ و تعطیل گردد تا خدا پدیدآمدن شکافی را در دیوار کعبه، نشانهٔ سررسیدن دوران آن قرار دهد!

حقّاً مناسب است که نویسندهٔ ۲۳ سال با این قبیل تفرّسات، آموزگار علم فراست شود!!

امّا اینکه گوید : [چرا بُتان بی‌جان از جایگاه خود فرو نریختند؟] اتفاقاً سیره‌نویسان، این حادثه را نقل و ضبط کرده‌اند (به سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۱۱ و سیره الحلبیّه، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۱٤ و دیگر کتب رجوع کنید) و نوشته‌اند که «عند ولادته صلی الله علیه و سلم تنکست الأصنام» یعنی : «هنگام ولادت پیامبرﷺ بُت‌ها واژگون شدند»! ولی نویسندهٔ ۲۳ سال که نه از مفاد کتب سیره در این باره آگاهی دارد و نه حاضر به پذیرش آنست، چرا این توقع بیجا را به میان می‌آورَد و وقت و عمر خواننده را با گزافه‌گویی تباه می‌کند؟! گویی نویسنده، پرگویی در این موارد را خوش دارد و إطالهٔ سخن در این امور را نشانهٔ هنرمندی می‌انگارد و لذا باز می‌نویسد : [چرا مقارن بعثت، معجزه‌ای ظاهر نشدکه تمام قریش را به ایمان کشاند و سیزده سال رسول محبوب او مورد آزار و عناد قرار نگیرد؟]. (صفحهٔ ۱۷ کتاب)

۱- این از چیزهائی است که مادرِ فرزند مُرده را به خنده می‌افکند!

باید گفت که این معجزه آشکار شد ولی نه در آن روزگار تمام قریش را به ایمان کشانید و نه امروز أمثال شما از بصیرتی برخوردارید که ایمان آورید! رسول خداﷺ به نقل مورّخان عرب در «عام‌الفیل» پای به دنیا نهاد و مقارن تولّد پیامبرﷺ حادثهٔ «اصحاب فیل» رخ داد که خود از عجایب معجزات الهی و مؤیّد رسالت پیامبر اسلامﷺ به شمار می‌رود و در قرآن کریم سوره‌ای به این واقعهٔ عجیب إختصاص یافته و تاریخ نگاران در نقل حادثه، متفّقند. کدام معجزه از این آشکارتر که پرندگان آسمان، گروهی را که آهنگ ویرانی کعبه داشتند، سنگ‌باران کنند و آنان را به هلاکت رسانند؟! آنگاه در میان مردم روی زمین، تنها محمدﷺ توفیق یابد که آن خانه را از لوث وجود بُت‌ها پاک سازد و آنرا بزرگترین عبادتگاه خداوند یکتا و قبله‌گاه همیشگی امّت خویش گرداند؟! پیداست همان خداوند یگانه‌ای که فرمان حمایت از این خانه را به پرندگان داده، کعبه را برای چنین مقصد مهمّی حفاظت کرده است و اگر این ماجرای حیرت‌آور رخ نداده بود البتّه مردم مکّه به ویژه دشمنان پیامبرﷺ آوای مخالفت بلند می‌کردند و سخن قرآن را دربارهٔ اصحاب فیل، دستاویزی بر ضدّ آن می‌ساختند تا مؤمنان را از پیرامون پیامبرﷺ پراکنده کنند، با آنکه چنان بهانه‌ای به دست نیاوردند و این حجّت نزد مخالفان، تا امروز بدون جواب باقی مانده است!

آری؛ علمای اسلام بر این باورند که خدای متعال قبل از روی‌دادن حوادث بزرگ، مقدّماتی را که چون پیش درآمدی بر آن وقایع به شمار می‌آید، پدید می‌آورد، چنانکه ابن قیم جوزیّه (متوفی درسال ۷۵۱ هجری) می‌گوید :

«إن مماجرت به عادة الله أن یتقدم بین یدی الأمور العظیمة مقدمات تکون کالمدخل لها» آنگاه می‌افزاید : **«فمن ذلک قصة مبعثه صلی الله علیه و سلم تقدمها قصة الفیل».**[۱]

یعنی : «رسم جاریِ خدای تعالی بر آن است که پیش از رخ دادن وقایع مهمّ، مقدّماتی را بسان دیباچه‌ای بر آنها مقرّر می‌دارد و رویداد مبعث پیامبرﷺ و ماجرای فیل که بر آن پیشی گرفت نمونه‌ای از این گونه مقدّمات است».

امّا این همه، برای کسانی سودمند می‌افتد که از بصیرتی آمیخته با روحانیّت برخوردار باشند و آنانکه از این احوال دورند همه را حمل به تصادفات یا اتّفاقات غریبهٔ طبیعت! و أمثال این پندارها می‌کنند و از آن مایه‌های عبرت، طَرْفی نمی‌بندند، چنانکه در قرآن کریم آمده است :

﴿ وَإِن يَرَوۡاْ كِسۡفٗا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ سَاقِطٗا يَقُولُواْ سَحَابٞ مَّرۡكُومٞ ﴾

(طور : ٤٤)

«اهل لجاجت اگر پاره‌ای از اجرام آسمان را ببینند که به رسم عذاب برایشان سقوط می‌کند (دگر باره به توجیه و تأویل می‌پردازند) و می‌گویند آبری متراکم است که به طور طبیعی فرود می‌آید»!.

و اگر نبود جُز حادثهٔ «اصحاب فیل» که در قرآن شریف آمده و بشارتهایی که در کتب پیامبران سَلَف وارد شده، اهل بصیرت و انصاف را کافی بود، با اینکه قرائن دیگری نیز در تاریخ مندرج است که بحث از آنها سخن را به درازا می‌کشاند.

۱- «السّیرة الحلبیّة» الجزء الأوّل، صفحه ۹۸، ضمناً بهکتاب «زادالمعاد فی هدی خیر العباد» چاپ بیروت، الجزء الأوّل، صفحه ۱۸، بنگرید.

در ذیل همین بحث، نویسندهٔ ۲۳ سال دوباره در اندیشهٔ پادشاه ایران فرو رفته! و می‌نویسد : [چرا در دل خسروپرویز فروغی نتابید تا نامهٔ حضرت را پاره نکند هم خود ایمان آورد و هم به تبعیّت او بر سراسر ایران نور اسلام بتابد و بدون جنگ قادسیه و نهاوند شاهنشاهی ایران زیر پرچم اسلام درآید؟].

چه باید کرد که خوی چاکری شاه! به مصداق آیهٔ شریفهٔ «**وأشربوافی قلوبهم العجل**»[1] چنان در دل سناتور فرو رفته که اگر معجزه‌ای را به جای شکسته‌شدن ایوان کسری پیشنهاد می‌کند آن معجزه، تابش فروغ ایمان در دل پادشاه ستمگر و مغرور ایران است! تا ثابت شود که محمّدﷺ فرستادهٔ خداوند جهانیان است! گویی در مذهب نویسنده، شرط قابلیّت و لیاقت در هدایت بندگان اساساً معتبر نیست!! و نیز نویسنده توجّه ندارد که «شکست ایوان کسری» (به فرض صحّت) کسی را «وادار» به ایمان نمی‌کند امّا «تافتن بی‌قید و شرط ایمان در دل مردمان» تکلیف را به تحمیل منقلب می‌سازد! و اگر قرار است جبر و تحمیل حاکم بر امور خلق باشد، اصلاً فرستادن پیامبر اسلامﷺ ضرورت نداشت تا خسروپرویز به او ایمان بیاورد زیرا در صورت جبر، همهٔ خلق از خدای جهان مستقیماً فرمان می‌گرفتند و بالاجبار، عمل می‌کردند!

البتّه هنگامی که یک سناتور ناشی، معجزه تراشی! می‌کند نباید انتظار داشت که پیشنهادی معقول تر از این به میان آید![2]

عجب است که در پایان این فصل، نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد :

۱- محبّت گوساله با دلهایشان درآمیخت (البقرة : ۹۳).

۲- در فصل آخر کتاب از «پیکار مسلمین با ارتش پادشاهی! ایران و علل آن» سخن گفته‌ایم، به فصل مزبور رجوع شود.

[من در این مختصر داعیهٔ ترسیم ۲۳ سال از عمر ٦۳ سالهٔ حضرت محمّد را ندارم و بدون تواضع دروغین، نه موهبت فکری «رنان» را در خود می‌بینم، و نه شکیبایی کافی و نیروی تحقیق «امیل لودویک» را تا بتوانم شخصیّت قوی و قدرت روحی مردی را ترسیم کنم که مانند لنین حادثه‌آفرین‌ترین موجودتاریخ بشریّتش باید خواند ... یک اندیشه یا ملاحظهٔ روانشناسی مرا به نگاشتن این یادداشت‌ها را(!!) برانگیخته است و آن بیان این مطلب است که در تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می‌افتد...]. (صفحهٔ ۱۸ کتاب)

از داوری دربارهٔ «زندگانی عیسی» اثر «ارنست رنان» و کتاب «پسر آدم» اثر «امیل لودویک» که بگذریم (هر دواثر دربارهٔ حیات حضرت مسیح﷣ نوشته شده) باید بگوییم که کتاب ۲۳ سال انصافاً با بی‌دقّتی فراوان در نقل متون و کج‌اندیشی بسیار در تحلیل حوادث، مقرون است و نویسنده‌ای که به کاری بس بزرگ چون نگارش سیرهٔ خاتم پیامبرانﷺ برخاسته باید اهمیّت کار خطیر خود را درک می‌کرد و در تحقیق و تتبّع، حوصلهٔ کافی و تأمّل وافی به خرج می‌داد زیرا این کار، علاوه بر مسؤولیّت عظیمِ الهی با اعتقادات وعواطف میلیونها مسلمان روی زمین پیوند دارد. کسی که به اعتراف خود «شکیبایی کافی» ندارد و از «نیروی تحقیق» در حدّ لازم برخوردار نبوده است، چه اصراری داشته تا این مسؤولیّت بزرگ را به عهده گیرد و کتاب خود را از اغلاط فراوان و لغزشهای بس گران دربارهٔ خاتم پیامبرانﷺ پرسازد؟! اگر نویسندهٔ ۲۳ سال، به انگیزه «یک ملاحظه روانشناسی »! قلم به دست گرفته تا ثابت کند که :[تحت تاثیر عقیده ،خرد ادمی از کار میافتد][1] !مگر موضوع سخن ، قحط بود ! و نویسنده را توان آن نبود

[1] ـ پاسخ این شبهه در خلال همین فصل ،گذشت .

تا از مباحث دیگر بر این معنی گواه آورد ؟! آیا سزاوار نیست که این بهانه ما را به یاد آیهٔ کریمهٔ :﴿ **یَومَ لا یَنفَعُ الظّالِمینَ مَعذِرَتُهُم**﴾[۱](المومن:۵۲) بیفکند؟!

[۱] _روزی که عذر خواهی ستمگران سودشان ندهد .

فصل دوم

کودکی پیامبر

قرآن و خاطرات کودکی پیامبر!

در آغاز این فصل، نویسندهٔ بیست و سه سال، چنین آورده است :

[از دوران کودکی حضرت محمّد اطّلاعات زیادی در دست نیست. طفلی بدون وجود پدر و مادر در خانهٔ عموی خویش زندگی می‌کند – عموئی با رأفت و شفقت ولی کم‌بضاعت – برای اینکه عاطل و باطل نمانده و به زندگی او کمکی کرده باشد اشتران(!!) ابوطالب و دیگران را برای چرا به صحرا برده تا هنگام غروب در صحرای خشک و عبوس مکّه تک و تنها بسر می‌برد...].

(صفحهٔ ۲۰ کتاب)

در این چند سطر، خطائی وجود دارد که شاید به نظر خوانندگان، سخن‌گفتن از آن درخور اعتنا نباشد. ولی سیره‌نویس جدید! بزودی خطای خود را مبنای پندارگرایی و خیالبافی دربارهٔ قرآن کریم قرار می‌دهد و می‌نویسد :

[کودکی تک و تنها هر روز با شُتران(!!) به صحرا می‌رود، در تنهایی این روزهای یکنواخت در خود فرو می‌رود و سرگرم تخیّلات و رؤیاها می‌شود. شاید آیات عدیدهٔ قرآنی که سی سال بعد، از روح متلاطم او فرو ریخته است نمونه‌ای باشد از این تأمّلات و تأثّر از عالم خلقت. أفلا ینظرون إلی الإبل کیف خلقت و إلی الأرض کیف سطحت، و الی السّماء کیف رفعت؟] (صفحهٔ ٢٤ کتاب)

چنانکه ملاحظه می‌شود، چون ذکر «شتر» در قرآن کریم رفته، سیره‌نویس جدید! آنرا ناشی از تأثّرات دوران کودکی پیامبرﷺ می‌شمارد؟ و با این پندار مرتکب چند خطای روشن می‌شود :

نخست آنکه : کتب تاریخ و سیره حکایت از آن می‌کنند که پیامبر اسلامﷺ پیش از بعثت، مدّتی به شبانی گوسفندان پرداخته، نه چرانیدن شتران! چنانکه ابن سعد در کتاب الطّبقات الکبری تحت عنوان : «ذکر رعیه رسول اللهﷺ الغنم بمکه» اخباری چند در این باره آورده و از جمله می‌نویسد :

«کان بین أصحاب الغنم و بین أصحاب الإبل تنازع فاستطال علیهم أصحاب الإبل فبلغنا و الله أعلم أن النبی صلی الله علیه و سلم قال بُعث موسی و هو راعی غنم و بُعث داود و هو راعی غنم و بُعثتُ و أنا أرعی غنم أهلی بأجیاد».
(الطبقات الکبری، چاپ لندن، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۸۰)

یعنی : «میان شبانان و شترچرانان نزاعی در گرفت و شترچرانان، بر شبانان فخرفروشی و تکبّر کردند و آنگه این خبر به ما رسیده – و خدا داناتر است – که پیامبرﷺ گفت : موسی که به رسالت برانگیخته شد، شبان گوسفند بود، و داود که بر انگیخته شد او نیز شبان بود و من هم که به رسالت برانگیخته شدم گوسفندان خانوادهٔ خود را در أجیاد شبانی کردم».

و سُهیلی اندلسی (متوفّی در سال ۵۸۱ هـ . ق) در کتاب «الروض الأُنُف» که آنرا در شرح «سیرهٔ ابن هشام» نگاشته، گوید :

«والمعروف أن رسول الله صلی الله علیه و سلّم رعی الغنم فی بنی‌سعد مع أخیه من الرّضاعة، و أنّه رعاها بمکة أیضا علی قراریط لأهل مکّة».[1]

یعنی : «معروف چنان است که رسول خداﷺ آنگاه که در میان قبیلهٔ بنی‌سعد بود به همراه برادر شیری خود گوسفندان را به چَرا می برد و نیز گوسفندان اهل مکّه را در برابر چند «قیراط»[2] شبانی کرد».

بنابراین، پیامبرﷺ در کودکی شترچران نبوده تا بیاد آن دوران، آیهٔ : « **أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى ٱلْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ**» را برخوانده باشد!

۱- سیره ابن هشام، القسم الأوّل، پاورقی صفحه ۱۶۷.

۲- گفته‌اند هر قیراط معادل با یک پنجم دینار است.

دوّم آنکه : اگر قرار چنین است که هر آیه‌ای از قرآن کریم را با مشاهدات پیامبرﷺ در کودکی تطبیق کنیم به ما بگویید که پیامبرﷺ : دیوار متشکّل از آهن و مس را در کدام بیابان مشاهده کرده بود که آیهٔ :

﴿ ءَاتُونِي زُبَرَ ٱلۡحَدِيدِۖ حَتَّىٰٓ إِذَا سَاوَىٰ بَيۡنَ ٱلصَّدَفَيۡنِ قَالَ ٱنفُخُواْۖ حَتَّىٰٓ إِذَا جَعَلَهُۥ نَارٗا قَالَ ءَاتُونِيٓ أُفۡرِغۡ عَلَيۡهِ قِطۡرٗا ﴾ (کهف : ٩٦)

را پس از چهل سالگی بر زبان آورد؟! و بالعکس! پیامبرﷺ در کودکی بسیار دیده بود که عرب‌ها دستار بر سر می‌بندند و یا «بُرنُس» (کُلاه‌بلند) و «قَلَنسُوه» (کُلاه معمولی) بر سر می‌گذارند و «عبا» بر دوش می‌افکنند و شمشیر به کمر می‌بندند، با وجود این، چرا نام «عمامه» و «عبا» و «برنس» و به ویژه نام شمشیر (سیف – حُسام – صارم – صمصامه – مفقّر – مهنّد ...) در قرآن کریم نیامده است؟ و نیز چرا از نغمه‌های شبانان برای گوسفندان و آواز ساربانان برای شتران، سخنی در قرآن نیست؟!

سوّم آنکه : سیره‌نویس جدید! چندان در نقل مطالب (مانند حلّ مباحث!) دقّت دارد که آیات قرآن را با تقدیم و تأخیر و حذف و إسقاط نقل می‌کند!! چنانکه آیات مورد بحث را بدین صورت آورده است : «**أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت، و إلى الأرض كيف سطحت، و إلى السّماء كيف رفعت**». (صفحهٔ ٢٤ کتاب)

با آنکه ترتیب آیات، در قرآن مجید بدین شکل است :

﴿ أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى ٱلۡإِبِلِ كَيۡفَ خُلِقَتۡ ۝١٧ وَإِلَى ٱلسَّمَآءِ كَيۡفَ رُفِعَتۡ ۝١٨ وَإِلَى ٱلۡجِبَالِ كَيۡفَ نُصِبَتۡ ۝١٩ وَإِلَى ٱلۡأَرۡضِ كَيۡفَ سُطِحَتۡ ﴾

(غاشیه : ١٧ – ٢٠)

در این آیات کریمه، خداوند مردم را به اندیشیدن دربارهٔ آفرینش شگفت شتر و بنای رفیع آسمان و استحکام کوهها و تفکّر در سطح زمین فرا می‌خواند تا قدرت و حکمت او را در اشیاء گوناگون ببینند، چنانکه در مواضع دیگر از زنبور عسل(النّحل) و ماده گاو (البقره) و بادها (الرّیاح) و ابر (السّحاب) و دریاها (البحار) و مور (النّمل) مروارید و مرجان (اللّؤلؤ و المرجان) سخن می‌گوید و آیات گوناگون خود را بر اهل فکرت، عرضه می‌دارد.

آیا این پندارگرایی نیست که بگوییم چون پیامبرﷺ در کودکی گوسفندان را به چراگاه می‌برد در پنجاه سالگی از آفرینش شتر سخن گفته است؟!! راستی اینست معنای سیره‌نویسی علمی و دورشدن از خرافه‌بافی؟!

آنگاه نویسنده، تخیّلات خود را به جای اندیشه‌های پیامبرﷺ می‌نهد و گفتارش را چنین ادامه می‌دهد :

[آنچه ما اکنون می‌نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست، کودکی تک و تنها هر روز با شتران (!!) به صحرا می‌رود، در تنهائی این روزهای یکنواخت در خود فرو می‌رود و سرگرم تخیّلات و رؤیاها می‌شود ... تأمّل در سوره‌های مکّی جان پر از رؤیای کسی را نشان می‌دهد که از تنعمّات زندگانی بدور افتاده است و با خویشتن یا طبیعت نجوائی دارد و گاهی خشم خود را بر متکبّران مغرور و بی‌ارزشی چون (ابولهب) و (ابوالأشدّ) فرو می‌ریزد. بعدها که محمّد به دعوت برخاست مخصوصاً پس از توفیق‌یافتن و بالارفتن شأن او، مؤمنان از خزانهٔ معمور تخیّلات خود حوادثی آفریدند که نمونه‌ای از آنرا در فصل پیش از طبری و واقدی آوردیم]. (صفحهٔ ٢٤ و ٢٥)

در این باره از چند جهت سخن داریم :

اوّلاً؛ آغاز این گفتار، سراسرِ آن را بی‌اعتبار می‌کند، زیرا نویسنده اعتراف دارد که سخن او «از حدود فرض و حدس خارج نیست»! و به زودی خواهیم دید که پندارهای وی ازنوع حدسیّات عُقلائی نیز به شمار نمی‌آید.

ثانیاً؛ اینکه گوید چون پیامبر از «تنعمّات زندگی» به دور افتاده بود لذا بر أبولهب و أبوالأشد خشم آورده! سخنی گزاف و ناروا است زیرا پیامبر در کودکی تحت سرپرستی نیای خود «عبدالمطّلب» بود که به گواهی کتب سیره و تاریخ از إنعام و مهربانی دربارۀ نوادۀ کوچک خویش به هیچ وجه دریغ نداشت. سپس به خانۀ عمویش «ابوطالب» رفت که بنابر أسناد تاریخی، ابوطالب او را از فرزندان خویش عزیزتر می‌شمرد و به قول دکتر جواد علی در کتاب «تاریخ العرب فی الإسلام» : «**أمّا ابوطالب، فقد کان یحب النبی حب عبدالمطلب له و کان یقدمه علی أولاده**»[1] یعنی «ابوطالب مانند پدرش عبدالمطّلب همواره به پیامبر علاقمند بود و او را بر فرزندان خود مقدّم می‌داشت» چنانکه در سفر به شام فرزندانش را با خود نبرد ولی او را به همراه بُرد و تا پایان عمر در برابر کافران قریش از وی حمایت می‌کرد. و مورّخان آورده‌اند که رسول خداﷺ به هنگام مرگ همسر ابوطالب، یعنی فاطمه دختر اسد، بسی افسرده شد، سبب این امر را از آن حضرت پرسیدند، پاسخ داد : «**إنها کانت أمی، إن کانت لتجیع صبیانها و تشبعنی و تشعثهم و تدهننی، ، و کانت أمّی»!** یعنی : «او به راستی برای من مادر بود! کودکان خود را گرسنه می‌داشت و مرا سیر می‌کرد و آنها را گردآلود رها می‌کرد و مرا پاکیزه می‌ساخت و روغن به سرم می‌مالید. او حقّاً برای من مادر بود»!. (تاریخ الیعقوبی، طبع بیروت، المجلد الثّانی، صفحۀ ١٤) سپس پیامبر در جوانی با زنی ثروتمند

۱- تاریخ العرب فی الإسلام (السیرة النبویة)، چاپ بغداد، صفحه ۱۰۴.

و مهربان یعنی خدیجه پیمان زناشویی بست و سالها در نعمت وراحت بسر برد. پس آن محرومِ دورمانده از «تنعمّات زندگی» کدام بوده است؟!

ثالثاً گیرم که پیامبرﷺ از نعمت هرگز نصیبی نداشت و ابولهب (عمویش) از نعمت‌خوارگان بود، امّا مگر پیامبر تنها یک عموی ثروتمند داشت تا او را مورد اعتراض قرار دهد؟ مگر (عبّاس) عموی دیگر پیامبر به شمار نمی‌آمد و مگر او هم مالدار و مرفّه نبود؟ پس چرا نام وی در قرآن کریم نیامده و مورد سرزنش قرار نگرفته است؟!

آنچه که نویسنده نمی‌تواند دریابد این است که قرآن مجید با أمثال ابولهب به خاطر عناد شدید او با حق و دفاع تند وی از باطل به مخالفت برخاسته نه به لحاظ آنکه او از سُفرهٔ نعمت برخوردار بوده و پیامبرﷺ محروم شده است! کسی که هر اختلافی را به «جنگ شکم»! باز می‌گرداند، کجا تواند اهداف عالیهٔ قرآن مجید را دریابد و مقاصد بزرگ آنرا درک کند؟ شما که هر شعاری را به تنعّم مادّی رجعت می‌دهید، هنوز انسان را نشناخته‌اید و کمترین اختلاف شما با قرآن در ارزیابی مقام انسان است!

باری؛ قرآن کریم از میان کافرانی که در روزگار پیامبرﷺ می‌زیستند، نام هیچکس رانیاورده و از کفّار، به صورت عمومی یاد کرده است، چنانکه می‌خوانیم : (قل یا أیها الکافرون)، (إن الذین کفروا)، (جاهد الکفّار و المنافقین) ... و از میان کافران تنها کسی که در قرآن مجید به طور مشخّص، یاد شده ابولهب، عموی مالدار و معاند پیامبرﷺ بوده است! تا همه بدانند که به هنگام مخالفت با حق، خویشاوندی با پیامبرﷺ کمترین سودی نمی‌دهد، همچنانکه ثروت و اعتبار هیچ بکار نمی‌آید! در این مرحله است که قرآن شریف می‌فرماید :

﴿ تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ۝١ مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ ۝٢ سَيَصۡلَىٰ نَارٗا ذَاتَ لَهَبٖ ﴾ (مسد : ۱-۳)

«کار[1] ابی‌لهب به زیان انجامید و جانش به خسارت پیوست. مالش برای وی کاری نکرد و دستآوردش مفید نیفتاد. بزودی در آتشی شعله‌ور خواهد افتاد».

امّا از «أبوالأشدّ» (که مردی از «بنی جُمَح» بود) در قرآن میجد به هیچ وجه نامی نرفته است، جُز آنکه برخی از مفسّران گفته‌اند آیهٔ

﴿ لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِي كَبَدٍ ﴾ (بلد : ٤)

دربارهٔ او نازل شده[2]، ولی چنانکه ملاحظه می‌شود، لفظ آیه، کلّی و عام است و اختصاص به یک تن ندارد.

آری، قرآن مجید افرادی را بدون ذکر نامشان مذمّت نموده و صفات ناپسند آنان را آورده است تا دیگران از داشتن چنان صفاتی بپرهیزند، و روشن است که مقاصد آیات مقصور و محدود به آنها نیست.

رابعاً؛ نویسنده‌ای که در آغاز سخن اعتراف دارد : [آنچه ما اکنون می‌نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست] چگونه به خود اجازه می‌دهد در چند سطر بعد بنویسید : [مؤمنان از خزانهٔ معمور تخیلات خود حوادثی آفریدند که نمونه‌ای از آنرا در فصل پیش، از طبری و واقدی آوردیم]؟! جای دارد که از سیره‌نویس جدید! پرسیده شود : مگر شما خود به خیال پردازی متوسّل نشدید و فرض و حدس (آنهم غیر عُقلائی) را به میان نیاوردید؟ پس چطور دیگران را برای تخیّل سراپا دروغی که به آنها بسته‌اید (و در فصل پیشین به اثبات رسید) سرزنش می‌کنید؟!

۱- ذکر دو دست ابی‌لهب (یدأ ابی‌لهب) در آیه شریفه کنایه از عمل اوست، چه معمولاً کارها با دست انجام می‌شود و نظائر آن در قرآن کریم فراوان آمده، مانند : ﴿ **ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتۡ يَدَاكَ** ﴾ (حج : ۱۰)، ﴿ **يَوۡمَ يَنظُرُ ٱلۡمَرۡءُ مَا قَدَّمَتۡ يَدَاهُ** ﴾ (نباء : ۴۰).

۲- به تفسیر «بیضاوی» و «روح‌المعانی» ذیل آیه ۴ از سوره «البلد» رجوع شود.

نویسنده‌ای که ادّعا دارد : آنچه پیامبر بزرگوار اسلامﷺ در چهل و اند سالگی بر مردم تلاوت کرده، نتیجهٔ خیالات او، مثلاً در دوازده سالگی بوده است!! آیا از خود نمی‌پرسد : چگونه این خیالات! سی سال از بروز و ظهور خودداری کردند؟ چرا پیش از زمان رسالت، مردم مکّه از این نمونه سخنان از پیامبرﷺ نشنیدند؟ چرا پس از تلاوت آیات، دیگران نتوانستند از پیامبرﷺ تقلید کنند و آیه‌سازی نمایند؟ چرا امروز که صدها سال از نزول قرآن کریم سپری می‌شود، شما منکران نبوّت، از آوردن کتابی چون قرآن عاجزید؟ در دنیا هر شاعری که سبک تازه‌ای در شعر ابداع کرده، پس از چندی، دیگران هزاران بیت به همان سبک و شیوه سروده‌اند، امّا چرا کسی تاکنون نتوانسته سبک قرآن را تقلید کند و همانند آن سوره‌ها بیاورد؟! چرا شیوهٔ بیان قرآن در جهان یگانه مانده ولی از نوع غزل و قصیده و مثنوی و رباعی و مخمّس و جُز اینها صدها هزار بیت ساخته‌اند؟ مگر قرآن کریم مکرّر مخالفانش را به آوردن سوره‌ای مانند آن دعوت نکرده، پس چرا این عُلما و فضلا! زبانشان بسته است و قدرت تقلید از درس ناخواندهٔ چهارده قرن پیش را ندارند؟!

در منطق ما، این کار میسّر نشده است مگر به وحی الهی و اشراق باطنی و تأیید ربّانی؛ امّا در منطق شما این کار مولود شترچرانی!! زمان کودکی است! به قول حافظ » «ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجا»؟!

کیش پیامبر، پیش از اسلام

سیره‌نویس جدید! دوباره به خیالبافی می‌پردازد و از فاصلهٔ ١٤ قرن، اندیشه‌های پیامبرﷺ را در کودکی تشریح می‌کند! و چنین می‌نویسد :

[طوایف بی‌شمار، چرا به کعبه روی می‌آورند و مایهٔ ثروت و سیادت قریش می‌شوند؟ برای اینکه خانهٔ کعبه مقرّ بُت‌های نامدار است، برای اینکه در کعبه سنگ سیاهی قرار داد که در نظر اعراب مقدّس است و طواف بدور آنرا مایهٔ خوشبختی و

نجات می‌دانند ... با آن هوش تند و با آن حسّاسیّت شدید اعصاب و اندیشه روشن، محمّد یازده و دوازده ساله از خود می‌پرسد : آیا در این سنگ سیاه نیرویی نهفته است و آیا از این مجسمّه‌های بی‌حسّ و حرکت کاری ساخته است؟ و شاید این شک و بدگمانی به سنگ سیاه و بتان گوناگون، ناشی از تجربه و آزمایش شخصی سرچشمه گرفته باشد.(!!)[1]

هیچ بعید نیست که خود او با شوق وامید یک قلب شکسته و روح رنجدیده بدانها روی آورده و اثری نیافته باشد. آیا آیهٔ والرجس فاهجر=از پلیدی اجتناب کن(سورهٔ مدثر آیهٔ۵.) که سی سال بعد از دهان مبارکش بیرون آمده است مؤیّد این فرض و حدس نیست؟ همچنین آیهٔ شریفهٔ

﴿ وَوَجَدَكَ ضَآلاًّ فَهَدَىٰ ﴾ (ضحی : ۷)

«خداوند ترا گمراه یافت پس هدایتت فرمود».

قرینه‌ای مثبت بر این احتمال نیست؟] (صفحهٔ ۲۱ و ۲۲ کتاب)

این سخنان ناپخته و مغلوط، کدامیک از زوایای حیات پیامبر اسلامﷺ را روشن می‌کند؟ به زودی معلوم می‌شود که بر این پندارها هیچ اثر مثبتی در تبیین سیرهٔ پیامبر، مترتّب نیست! چرا که اوّلاً خود نویسندهٔ ۲۳ سال در فصل پیشین می‌نویسد :

[چنانکه می‌دانیم عقایدی از طفولیّت به شخص تلقین شده و زمینهٔ اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آنوقت می‌خواهد همهٔ حقایق را با آن اعتقادات تلقینی که هیچ مصدر عقلانی ندارد منطبق سازد. حتّی دانشمندان نیز بجز عدّه‌ای انگشت شمار به این درد

۱- ذکر «ناشی» و «سرچشمه گرفته باشد» در این جمله حکایت از ناشیگری نویسنده معروف! در سخن‌پردازی می‌کند.

دچارند و نمی‌توانند قوّهٔ إدراک خود را بکار اندازند و اگر هم بکار اندازند برای تأیید عقاید تلقینی است]. (صفحهٔ ۱۸ و ۱۹)

هنگامی که همهٔ خلق گرفتار تلقین‌های دوران کودکی هستند و تنها دانشمندانی انگشت‌شمار از این ورطه رهایی می‌یابند، ما می‌پرسیم : یک چوپان بی‌سواد ۱۲ ساله چگونه می‌توانسته به کلّی برخلاف تلقین های محیط بیندیشد؟! مگر او در شمار آن دانشمندان معدود و برجسته بوده است؟!

ثانیاً؛ اگر پیامبرﷺ بر طبق تجربهٔ شخصی به سنگ سیاه (حجرالأسود) بی‌اعتقاد شده بود چرا همانگونه که به هنگام رسالت، بُتان را نفی نمود و با رسیدن به قدرت، آنها را درهم شکست نسبت به سنگ سیاه چنین رفتاری را در پیش نگرفت؟! چرا «استلام» یعنی دست سودن بر آنرا منع و تحریم نکرد؟![1]

ثالثاً؛ کسانی که به معبودی (حق یا باطل) عقیده دارند مگر ممکن است با یک بار مستجاب‌نشدن دعا، از آن معبود روی گردانند؟ اگر چنین باشد، پس باید تاکنون نه یک تن بُت‌پرست در روی زمین یافت شود و نه یک خداپرست در دنیا!

رابعاً؛ آیه‌ای به صورت : [والرّجس فاهجر] اساساً در قرآن کریم نداریم! و آنچه نویسنده نشانی می‌دهد در سورهٔ مدثّر به صورت ﴿ **وَٱلرُّجۡزَ فَٱهۡجُرۡ** ﴾ آمده است و به هیچ وجه دلالت ندارد بر آنکه پیامبر خداﷺ پیش از نزول این آیهٔ کریمه به عبادت بُتان،

۱- پاسخ این سؤال از دیدگاه اسلامی روشن است (نه از دیدگاه مادّی نویسنده ۲۳ سال که جواب ندارد) «حجر الأسود» را «سنگ مرّة» گویند که طواف کعبه، از محاذات آن آغاز می‌شود و برای گم‌نکردن شمارش طواف، آنرا در خانه نصب کرده‌اند. به علاوه در حدیث آمده که : «**الحجر یمین الله تعالی فمن مسحه فقد بایع الله**» (جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۵۱) یعنی : حجر الأسود به منزله دست راست خدا است که هر کس بر آن دست نهد در حقیقت با خدا بیعت کرده تا گرد گناهان نگردد.

عقیده داشته است![1] شگفتا از سیره‌نویس ناشی که خود اقرار دارد پیامبر در سنّ دوازده سالگی نسبت به بُتان بی‌عقیده شده بود و با وجود این، هیچ نمی‌اندیشد چگونه پیامبر در چهل سالگی به عبادت آنها عقیده داشت!! تا لازم آید که قرآن کریم او را از این کار بازدارد؟!

چشم باز و گوش باز و این عَمی — حیرتم از چشم‌بندیِّ خدا!

راستی کسی که تا این درجه بی‌دقّت است و در هر مبحث از مباحث کتابش دچار تناقض‌گویی می‌شود چرا به جای کتاب‌نویسی در اندیشهٔ معالجهٔ حافظه و متفکّرهٔ خود بر نمی‌آید؟ بلکه چرا در فکر درمان روح و قلب خود نیست؟! **یا حسرة علی العباد!**

خامساً، آنجا که خدای تعالی گوید : «**ووجدک ضالا فهدی**»، مقصود آن نیست که پیامبرش پیش از نزول وحی، بُت‌پرست بوده است! زیرا این معنی را قرآن کریم ردّ کرده و می‌فرماید :

﴿ وَلَآ أَنَاْ عَابِدٌ مَّا عَبَدتُّمْ ﴾ (کافرون : ٤)

«بگو : من عبادت‌کنندهٔ آنچه شما پرستیدید نبوده‌ام».

چنانکه زمخشری در تفسیر کشّاف ذیل همین آیه می‌نویسد : «**أی و ما کنت قط عابدا فیما سلف ما عبدتم فیه یعنی لم تعهد منی عبادة صنم فی الجاهلیة، فکیف ترجی منی فی الإسلام**». (تفسیر الکشّاف، چاپ بیروت، المجلّد الرّابع، صفحهٔ ۸۰۹)

۱- زیرا «رجز» در لغت به معنای «عذاب» و نیز «گناه» آمده و مقصود آن است که : همواره از گناه یا از عذاب الهی با طاعت حق، هجرت کن. و این سخن را به هر انسان پاک و یکتاپرستی می‌توان گفت و لازم نیست مخاطب آن، حتماً مشرک باشد تا لایق این خطاب آید!

گوید : «معنی آیه آن است که (بگو) من هیچگاه در گذشته آنچه را که شما پرستیدید، عبادت نکرده‌ام؛ یعنی سابقهٔ پرستش هیچ بتی را در جاهلیّت نداشته‌ام چگونه امید این کار در اسلام از من می‌رود»؟!.

این تفسیر بر وفق قاعده، درست است زیرا به قول علمای اصول : «مشتقّ، حقیقت در ما مضی است به خصوص که متعلّقش فعل ماضی باشد». و کلمهٔ (عابِد) مشتقّ و (عَبَدْتُم) فعل ماضی است.

از علی‌ؑ نیز مأثور است که گفت : «**قیل للنبی صلی الله علیه (و آله) و سلّم هل عبدت و ثنا قط؟ قال : لا، قالوا : هل شربت خمرا قط؟ قال : لا و مازلت أعرف أن الذی هم علیه کفر و ما کنت أدری ما الکتاب و لا الإیمانُ**». (السیّره الحلبیّه، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٢٠٤؛ الدرّ المنثور، الجزء السّادس، صفحه ١٣)

یعنی : «از پیامبرﷺ پرسیدند : آیا هیچگاه بُتی را پرستیده‌ای؟ پاسخ داد : نه، گفتند : آیا هیچ شراب انگور نوشیده‌ای؟ گفت : نه و پیوسته می‌دانستم آیینی که بُت‌پرستان برآنند، کُفر است، ولی در عین حال نمی‌دانستم که کتاب چیست و ایمان کدام است».

این است معنای آن آیه که فرمود :

﴿ وَوَجَدَكَ ضَآلاًّ فَهَدَىٰ ﴾ (ضحی : ٧)

«و خداوند ترا راه نیافته دید و هدایت کرد».

و مفاد این خبر همان است که در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلۡنَٰهُ نُورًا نَّهۡدِي بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنۡ عِبَادِنَاۚ وَإِنَّكَ لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ﴾

(شوری : ٥٢)

«و تو نمی‌دانستی که (این) کتاب چیست، و ایمان (به آن) کدام است، ولی ما این کتاب را (چون) نوری قرار دادیم که هر کس از بندگان خود را (شایسته بدانیم و) بخواهیم (راه یابد) هدایتش می‌کنیم و تو، به سوی راهی راست مردم را رهبری می‌نمایی».

در این آیه تصریح شده که پیامبرﷺ پیش از تابش نور وحی، خبر از قرآن نداشت و از ایمان به آن دور بود (چنانکه از دیگر کتب آسمانی نیز بی‌خبر بود) یعنی شریعت خدا را نمی‌شناخت[1]، امّا این منافات ندارد با آنکه پیامبر اسلامﷺ بُت‌پرستی را کاری نامعقول می‌شمرد و شرابخوارگی را ناپسند می‌داشت.

آری، کتب سیره این آگاهی را در اختیار ما می‌نهند که پیامبر اسلامﷺ به عنایت خداوند و از راه فطرت، پیش از نبوّت خود از پرستش بُت‌ها و شعر سرایی گریزان بود. چنانکه در حدیث از آن حضرت آمده است که : «لما نشأت بغضت إلی الأوثان و بغض إلی الشعر» (السیّره الحلبیّه، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۰۵) یعنی : «چون رو به بزرگ‌شدن نهادم بُت‌ها در نظرم منفور و ناپسند آمدند و نیز از شعر تنفّر پیدا کردم»! و این از

۱- **عن ابی حمزة قال، قال لی ابوعبدالله الصّادق؈ : أیّ شیء یقول أصحابکم فی هذه الآیة، أیقرون أنه کان فی حال لایدری ما الکتاب و لا الإیمان؟ فقلت : لاأدری جعلت فداک ما یقولون، فقال لی : بلی قد کان فی حال لایدری ما الکتاب و لا الإیمان حتی بعث الله تعالی الروح التی ذکر فی الکتاب، فلما أوحاها إلیه علم بها العلم و الفهم.** (الأصول من الکافی، الجزء الأوّل، چاپ طهران «دارالکتب الإسلامیّة»، صفحه ۲۷۴) یعنی : ابوحمزه گوید امام صادق؈ از من پرسید : اصحاب شما درباره این آیه چه گویند؟ آیا اقرار می‌کنند پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست؟ گفتم : فدایت شوم نمی‌دانم که در این باره چه می‌گویند گفت : آری پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست تا آنکه خداوند آن روحی را که در کتاب یاد کرده به سوی او فرستاد و چون (به وسیله آن روح) به او وحی کرد، دانش و فهم را به وی آموخت.

علامات نبوّت و آیات رسالت است که پیامبر اسلامﷺ با وجود آنکه در محیط مکّه پرورش یافت و در آنجا فنّ شعر رواج فراوان داشت ولی آن حضرت در مدّت چهل سال زندگی با مکّیان یک بیت شعر نسرود و هرگز تمرین شعرسازی و عبارت‌پردازی نکرد. (که اگر کرده بود آن شعرها و سخنان بر سر زبانها می‌افتاد و در تاریخ ضبط می‌شد). ولی در چهل سالگی ناگهان قرآنی را آورد که شاعران و خطیبان عرب جملگی در برابر آن حیران شدند، إنصافاً از این معنی جز «**وحی إلهی و تأیید باطنی**» چه تعبیر می‌توان کرد؟

آری، خدایی که به محمّدﷺ قرآن و حکمت آموخت، فطرت او را علاوه بر بت‌پرستی از شعرسرایی دور ساخت تا به هنگام نزول قرآن، اهل باطل نتوانند ادّعا کنند که : «او شاعر یا سخنوری بیش نیست، زیرا پیش از قرآن نیز سخنان موزون و یا گفتار حکمت‌آمیز از وی بسیار شنیده‌ایم»!! و پس از نزول قرآن نیز آیهٔ ٦٩ سورهٔ «یس»

﴿ وَمَا عَلَّمۡنَٰهُ ٱلشِّعۡرَ وَمَا يَنۢبَغِي لَهُۥٓۚ ﴾ (یس : ٦٩)

«ما به او شعر نیاموختیم و این کار سزاوار وی نیست».

جدایی آن حضرت را از شعر و شاعری تثبیت کرد.

خلاصه آنکه : نه قرآن کریم، انعکاس دوران شبانی یا جوانی پیامبرﷺ است و نه مبارزهٔ با بت‌پرستی، مولود حاجتی است که پیامبر در کودکی یا در میانسالی از بُتی خواسته و روا نشده! که اینها همه مولود خیال‌پروری و کج‌اندیشی سیره‌نویس جدید! به شمار می‌آید و حق این است که دستگاه آفرینش به ارادهٔ الهی، پیامبر را برای قبول رسالت عظیم وی، آماده می‌ساخت چنانکه با فطرت سلیم و عقل هشیارش او را از بُت‌پرستی و شراب‌خواری و بی‌عفّتی پاک و برکنار داشت و به امانت و صداقت و خوش‌خویی رهبری کرد و لذا پس از إظهار نبوّت هیچکس نتوانست ادّعا کند که محمّد بن عبداللهﷺ به دلیل سوابق ناروای اخلاقی، شایستگی نبوّت را ندارد و اگر گروهی

دعوت آن حضرت را نپذیرفتند، تعصّب در عقیده و تصلّب در پیمودن راه پدران و از دست‌دادن منافع ناصواب و غیره در این کار مؤثر بود نه نقائص اخلاقی پیامبرﷺ و از همین رو قرآن مجید مشرکان را ملامت و سرزنش می‌کند که :

﴿ أَمۡ لَمۡ يَعۡرِفُواْ رَسُولَهُمۡ فَهُمۡ لَهُۥ مُنكِرُونَ ﴾ (مؤمنون : ٦٩)

«مگر آنان رسول خود را نشناختند که منکر او شده‌اند»؟!.

آری، مخالف و مؤالف و دوست و دشمن، همه اذعان داشتند که محمّد بن عبداللهﷺ، مردی امین و راستگو و پاکدامن است و از خود آن حضرت هم آمده که گفت : «**ما هممت بقبيح مما هم به أهل الجاهلية إلا مرتين من الدهر، كلتاهما عصمنى الله عزوجل منهما**» (السیّره الحلبیّه، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۰۰؛ تاریخ الطبری[1]، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۳۷۹) یعنی : «پیش از اسلام هیچگاه به کارهای ناپسندی که اهل جاهلیّت بدانها تن در می‌دادند مصمّم نشدم مگر دوبار که چون اندیشه‌اش در من راه یافت خدای بزرگ در هر دو مورد مرا حفظ کرد (و کار ناپسندی انجام ندادم)».

وقایع مسافرت به شام

سیره‌نویس جدید! سخن را چنین ادامه می‌دهد :

[در سنّ یازده سالگی با ابوطالب به شام رفت و مایه‌ای بدین حرکت و غوغای درونی رسید، دنیائی تازه و روشن که اثری از جهالت و خرافت و نشانی از زمختی و خشونت ساکنان مکّه در آن نبود. در آنجا با مردمانی مهذّب‌تر، محیطی روشن‌تر عادات

۱- عبارت طبری در تاریخ چنین است : «**ما هممت بشىء مما كان أهل الجاهلية يعلمون به غير مرتين كل ذلک يحول الله بينى و بين ما أريد من ذلک ثم ما هممت بسوء حتى اكرمنى الله عز وجل برسالته**».

و آدابی برتر مواجه شد که مسلّماً تأثیری ژرف در جان وی گذاشت. در آنجا زندگانی بدوی و خشن و آلوده به خرافات قوم خود را بهتر حسّ کرد و شاید(!!) آرزوی داشتن جامعه‌ای منظّم‌تر و منزه‌تر از خرافات و پلیدی و آراسته به مبادی انسانی در وی جان گرفت. تحقیقاً معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانتهای توحیدی تماسی گرفته است یا نه؟ شاید(!!) سنّ او اقتضای چنین امری را نداشته است ولی مسلّماً در روح حسّاس و رنج کشیدهٔ او اثری گذاشته است و شاید (!!) همین اثر او را به سفری دیگر تشویق کرده باشد و بر حسب اخبار متواتر(!!) در سفربعد چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ای وافر (!!) از ارباب دیانات گرفته است]. (صفحهٔ ۲۳ و ۲٤ کتاب)

این بخش نیز مانند دیگر بخشهای کتاب، آکنده از تعبیرات سُست و نادرست است. نویسنده در میان سخنان خود سه بار دست به دامان «شاید» زده و به فرض و خیال متوسّل شده است!! به هر حال در اینجا چند مسأله لازم است مورد بحث قرار گیرد :

نخست آنکه سزاوار است بدانیم آن «غوغای درونی»! که نویسنده می‌پندارد سفر به شام آنرا فزونی بخشید چه بوده است؟ و راستی غوغای درونی کودکی یازده ساله که نه درس خوانده و نه تجربه آموخته و نه پای از عربستان بیرون نهاده بود چه می‌توانست باشد؟ سیره‌نویس جدید! در پاسخ به جای دلیل و شاهد، «قطعهٔ ادبی» می‌سازد!! و می‌نویسد :

[در خاموشی بی‌پایان صحرا و در تنهائی وحشتناک این روزهائی که شتران(!!) سرگرم پیداکردن قوت لایموت بودند و آفتاب گدازنده لاینقطع می‌تابید در روح حساس و رؤیازای محمد همهمه‌ای برپا می‌شد(!!) همهمه‌ای که با فرا رسیدن شب فرو می‌نشست زیرا غروب آفتاب او را به واقع زندگی برمی‌گرداند. باید شتران را گردآورد و روی به شهر گذراد برای آنها بخواند، بر آنها هی زند، از پراکندگیشان جلوگیری کند تا شبانگاه سالم ودرست به صاحبانشان برگرداند. همهمه خاموش می‌شد(!!) برای اینکه در

تاریکی شب شکل رؤیا بخود گیرد. همهمه خاموش می‌شد(!!) برای اینکه فردا در خلوت یکنواخت صحرا پر گردد و خوش‌خوش در اعماق ضمیر او چیزی بظهور پیوندد]. (صفحهٔ ۲۳ کتاب)

این بخش از سخنان نویسنده که غوغای درونی محمّدﷺ و یا اسرار همهمه!! را تشریح می‌کند، کار رابه فُکاهت! کشانده است. سرانجام هیچ معلوم شد که همهمهٔ کذایی چه بود؟!

اگر این همهمه! مولود «وحشت تنهایی در صحرا» انگاشته شده که حقّاً مایهٔ این وحشت را در دل سیره‌نویس جدید! باید پیدا کرد نه در روح کسی که از اوائل خردسالی با صحرا آشنایی داشت و از آن هنگام که در قبیلهٔ «بنی‌سعد» با برادر شیری خود به صحرا می‌رفت با آن خو گرفته بود. آری، ترس از صحرا در دل کسی است که سالها در صندلی نرم «پارلمان» و سالن گرم آن لم می‌داد و یک بار به سراغ صحرانشینان محروم این کشور نرفت تا از نزدیک، نیازهای آنان را احساس کند و مدافعان حرمان ایشان باشد. امّا اگر «جناب همهمه» بر اثر تابش خورشید پیدا می‌شد و [با فرارسیدن شب فرو می‌نشست]! البتّه این همهمه ویژهٔ صحرا نبود تا موجب بدنامی آن شود، بلکه چنین همهمه‌ای در شهر هم به فراوانی یافت می‌شده است!! و اگر این همهمه مربوط به شتران!! (یا گوسفندان) بود ...!

راستی خجلت‌آور نیست که کسی اسرار روحی خاتم پیامبرانﷺ را به کُمک این لاطائلات تحلیل کند و از روح مقدّس او با این اباطیل سخن گوید؟!

دومّ آنکه شکّ نیست پیامبر اسلامﷺ در دوازده سالگی (و به روایتی در ۹ سالگی)[1] با عمویش «ابوطالب» سفری کوتاه به سوی شام کرد و تا «بُصری» رفت. امّا این موضوع که سیره‌نویس جدید! و برخی از مُستشرقین آنرا به رنگ و روغن! می‌آرایند و گاهی چنان جلوه می‌دهند که این سفر مایه‌ای برای ساختن قرآن از سوی پیامبرﷺ شده!! خود حکایتی است از بیچارگی و ناتوانی این منکران! چرا که هر چند در تاریخ و سیرت رسول اللهﷺ می‌کاوند دستاویزی نمی‌یابند تا قرآن مجید را ساخته و پرداختهٔ پیامبرﷺ نشان دهند، ناچار به خُرده‌ریزهایی این چنین متشبّث می‌شوند! تو گویی که این کج‌اندیشان، خود دوران طفولیّت را نگذرانده‌اند! و نمی‌دانند که کودک ۱۲ ساله اگر پای به مدرسه ننهاده باشد، باید یک سال رنج ببرد و وقت صرف کند تا خواندن و نوشتن کلمات ساده را بیاموزد پس، آن طفل درس ناخوانده که تا آن روزگار، گوسفندان را به صحرا می‌برد، چگونه توانسته است از یک سفر کوتاه دستمایه‌ای برای نبوبت و رسالت برگیرد و حکمت عظیم قرآنی و فقه گستردهٔ اسلامی را بسازد و جامعه و امّتی عظیم تشکیل دهد؟! آن هم با حضور افراد فراوان کاروان که همه او را می‌شناختند و در کار او ناظر بودند و ماجرای این سفر را نقل کرده‌اند بگونه‌ای که در تاریخ منعکس و ضبط شده، ولی در گزارش آنها از آموزش پیامبرﷺ کمترین سُخنی نرفته است؛ چه شده که همسفران پیامبرﷺ از این ماجرای شگفت آگاه نشده‌اند ولی شرق‌شناسان اروپایی از این راز نهان!! آگاهی یافته‌اند! خوشا به حالشان!!

امّا سیره‌نویس جدید! که دست و پا می‌زند تا شاید نبوّت پیامبرﷺ را زاییدهٔ محیط طبیعی و اجتماعی نشان دهد، چون در اینجا تیرش آماجگاهی ندارد، ناگزیر می‌نویسد :

۱- **قال هشام بن محمد : خرج ابوطالب برسول اللهﷺ إلی بصری من أرض الشام و هو أبن تسع سنين** (تاريخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحه ۲۷۸) = هشام بن محمّد گفت : ابوطالب با پیامبرﷺ به بُصری واقع در سرزمین شام سفر کردند و عمر پیامبرﷺ در آن هنگام، ۹ سال بود.

[معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماسی گرفته است یا نه؟ شاید سنّ او اقتضای چنین امری نداشته است ... و بر حسب اخبار متواتر(!!) در سفر بعد چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ای وافر (!!) از ارباب دیانات گرفته است].

آنچه سیره‌نویس جدید! در بخش آخر از سخن خود آورده متأسّفانه! دروغ محض و کذب آشکار است!! نه تنها أخبار متواتر، بلکه یک خبر ضعیف هم وجود ندارد که نشان دهد پیامبر اسلامﷺ در سفر دوّم خود به شام از «ارباب دیانات»! چیزی فرا گرفته باشد. اینک کتب قدیمی سیره و تاریخ که در شرح احوال پیامبرﷺ مأخذ و مستند شمرده می‌شوند، پیش روی ما قرار دارند، در هیچیک از آنها حتی! اشاره‌ای به چنین مطلبی وجود ندارد، چه رسد به اخبار متواتر! من از سیره‌نویسی که یک بار به متن قرآن نگاه نمی‌کند تا ببیند عبارت : (والرجس فاهجر) درمُصْحَف شریف نیست و آنچه هست چیزی دیگر است تعجّب نمی‌کنم که این دروغ صریح را به أخبار تاریخی نسبت دهد. آری؛ آنچه در أخبار از این بابت آمده بکلّی با گزراش وی تفاوت دارد، همانگونه که آیهٔ قرآن با روایت و تفسیر ایشان متفاوت بود!

اگر به کتب تاریخ و سیره نظر افکنیم، می‌بینیم حکایت شده که پیامبر اسلامﷺ یک بار در کودکی، هنگامی که به همراه «ابوطالب» به سوی شام می‌رفت با راهبی «بحیری» نام، برخورد کرد و راهب مزبور چند کلمه‌ای با آن حضرت سخن گفت و سپس به «ابوطالب» سفارش کرد که : این کودک را از گزند یهودیان بر کنار دار، زیرا من آینده‌ای درخشان برای او می‌بینم[۱]. و نیز حکایت شده که در دوّمین سفر پیامبرﷺ به شام، آن

۱- «حافظ ذهبی» در تاریخ الإسلام بخش (السّیرة النبویّة) روایتی از أبی مجلزدر این باره بدین صورت آورده است : «**أن أباطالب سافر إلی الشام و معه محمد، فنزل منزلا فأتاه راهب. فقال : فیکم رجل صالح، ثم قال : این أبو هذا الغلام؟ قال أبوطالب : ها أنا ذا ولیه. قال : أحتفظ به،**

حضرت بر راهبی به نام «نسطورا» گذر کرد و راهب بدون اینکه با پیامبرﷺ سخن گوید از «میسره» غلام خدیجه، که در آن سفر به همراه پیامبرﷺ بود دربارهٔ آن حضرت سؤالاتی نمود. از این برخوردها که بگذریم، هیچگونه سخنی از ملاقات پیامبرﷺ در سفر شام با علمای دین و ارباب مذاهب در تاریخ نیامده است، تا کسی بتواند احتمال دهد آن حضرت از ایشان علومی را فرا گرفته باشد! و این دروغ نویسنده هیچ محملی جز غرض‌ورزی و معاندت با حق نتواند داشت به همین جهت کمترین اشاره‌ای در کتاب خود به مأخذ این «أخبار متواتر»!! نمی‌کند و بهیچوجه نشان نمی‌دهد که آن ملاقات تخیّلی! مثلاً در کدام صومعه! رُخ داده و پیامبرﷺ با چه کسی ملاقات کرده؟ و چه سخنی میان ایشان ردّ و بدل شده است؟ و کدام تاریخ و سیره آنرا ضبط و گزارش کرده‌اند؟!

امّا آن چند کلمه‌ای که «بحیری» در حضور کاروانیان با پیامبرﷺ گفته بنابر روایت اهل سیره و تاریخ، بدین قرار است:

«فقال له یا غلام! أسألک بحق اللات و العزی إلا ما أخبرتنی عما أسألک عنه، و إنما قال له بحیری ذلک لأنه سمع قومه یحلفون بهما فزعموا أن رسول

ولاتذهب به إلی الشام، إن الیهود قوم حسد و إنی أخشاهم علیه، فرده» (السّیرة النّبویّة، چاپ بیروت، صفحه ۲۹) یعنی: ابوطالب به همراه محمّدﷺ به سوی شام مسافرت کرد و در منزلگهی فرودآمد و در آنجا با راهبی برخورد کرد. راهب پرسید: در بین شما مرد صالحی می‌ینم سپس گفت: پدراین کودک کیست؟ ابوطالب پاسخ داد: من سرپرست اویم. راهب سفارش کرد که: در حفظ این کودک بکوش و او را باخود به شام مبر که یهودیان مردمی بس حسودند و من بر او از ایشان بیمناکم. ابوطالب کودک را (به مکّه) باگرداند». چنانکه ملاحظه می‌شود در این روایت اساساً ذکری از سخن‌گفتن راهب با پیامبر نرفته است.

اللهﷺ قال له : لا تسألنی بللات و العزی، فوالله ما أبغضت شیئا قط بغضهما. فقال له بحیری : فبالله إلا ما أخبرتنی عما أسألک عنه، فقال له سلنی عما بدالک فجعل یسأله عن أشیاءمن حاله فی نومه و هییته و أموره، فجعل رسول اللهﷺ یخبره». (السّیره النبویّه، تألیف ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۱۸۲)

یعنی : «گفت ای پسر! به حقّ لات و عُزّی تو را سوگند می‌دهم که مرا از آن چه می‌پرسم خبر دهی! و این سخن را بحیری از آنرو گفت که شنیده بود قوم پیامبر به این دو بُت سوگند می‌خورند، پس چنین گمان رفته است که پیامبر به او گفت : مرابه لات و عُزّی قسم مده که به خدا سوگند از هیچ چیزی چون آندو تنفّر ندارم!

بحیری گفت : در این صورت، به خدا سوگندت می‌دهم که از آنچه می‌پرسم مرا خبر دهی. پیامبر گفت : هرچه می‌خواهی بپرس. آنگاه بحیری از حالت رؤیای پیامبر، و وضع او و کارهایش پرسید و پیامبر او را خبر داد».

آنچه گفتیم بر طبق روایت «ابن اسحاق» است، و بخش اخیر در روایت طبری چنین آمده : «**... سأل رسول اللهﷺ عن أشیاء فی حاله، فی یقظته و فی نومه**» (تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۲۷۷) یعنی : «از رسول خداﷺ چیزهایی دربارهٔ احوال او و خواب و بیداریش پرسید».

امّا دربارهٔ سفر دوّم پیامبرﷺ به شام، طبری در تاریخش می‌نویسد : «**کانت خدیجة بنت خویلد بن أسد بن عبدالعزی بن قصی إمراة تاجرة، ذات شرف و مال و تستتجر الرجال فی مالها و تضاربهم إیاه بشیء تجعله لهم منه، وکانت قریش قوما تجارا فلما بلغها عن رسول اللهﷺ ما بلغها من صدق حدیثه و عظم أمانته و کرم أخلاقه، بعثت إلیه فعرضت علیه أن یخرج فی مالها إلی الشام تاجرا و**

تعطیه أفضل ما کانت تعطی غیره من التجار، مع غلام لها، یقال له میسرة. فقبله منها رسول اللهﷺ فخرج فی مالها ذلک و خرج معه غلامها میسرة حتی قدما الشام، فنزل رسول اللهﷺ فی ظل شجرة قریبة من صومعة راهب من الرهبان. فأطلع الراهب رأسه إلی میسرة فقال : من هذا الرجل الذی نزل تحت هذه الشجرة؟ فقال له میسرة : هذا رجل من قریش من أهل الحرم، فقال له الراهب : ما نزل تحت هذه الشجرة قط إلا نبی! ثم باع رسول اللهﷺ سلعته التی خرج بها و اشتری ما أراد أن یشتری ثم أقبل قافلا إلی مکة و معه میسرة». (تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۲۸۰)

یعنی : «خدیجه دختر خویلد فرزند اسد فرزند عبدالعزّی فرزند قصّی، زنی بازرگان و محترم و ثروتمند بود. وی مردان را به مزدوری می‌گرفت تا با مال او به تجارت روند و قراردادی باایشان می‌بست و سهمی از آن مال برای آنان مقرّر می‌داشت. قریش نیز مردمی تجارت‌پیشه بودند. چون راست گفتاری و أمانتداری و خوی پسندیدهٔ پیامبرﷺ به خدیجه رسید کسی را به نزد آن حضرت فرستاد و پیشنهاد کرد که با سرمایهٔ او به قصد تجارت به سوی شام مسافرت کند و شرط کرد که أجرتی بیش از آنچه به دیگران می‌دهد به آن حضرت بپردازد. پیامبرﷺ پیشنهاد مزبور را پذیرفت و با سرمایهٔ خدیجه به همراهی «مَیْسَره» غُلام وی، سفر شام در پیش گرفت. در یکی از منزلگاهها، پیامبرﷺ در سایهٔ درختی که نزدیک صومعهٔ راهبی بود فرود آمد. (راهب که پیامبر را دیده بود) به سوی میسره سر کشید و از او پرسید : این مرد که زیر درخت فرو آمده کیست؟ میسره پاسخ داد : این مردی از قریش و از اهل حرم است. راهب گفت : زیر این درخت جز پیغمبر کسی فرود نیامده است!

پس از آن، پیامبر کالایی را که با خود برده بود فروخت و آنچه را می‌خواست بخرد خریداری کرد و به همراه میسره با کاروان قریش به مکّه بازگشت».

این، روایتِ طبری در تاریخ است و همین مضمون را «إبن هشام» در سیره آورده. (به السّیره النّبویّه، القسم الأوّل، صفحۀ ۱۸۷ و ۱۸۸ رجوع شود) از ذیل عبارت مذکور فهمیده می‌شود که پیامبرﷺ و میسره در این سفر تنها نبودند و به همراه قافله‌ای مسافرت می‌کردند. چنانکه «ابن سعد» نیز در «طبقات» به این معنی تصریح نموده و می‌نویسد : «**فخرج مع غلامها میسرة و جعل عمومته یوصون به أهل العیر**» (الطبقات الکبری، الجزء الأوّل، چاپ لندن، صفحۀ ۸۳) یعنی : «پیامبر با میسره غلام خدیجه، راهی سفر شد و عموهایش سفارش او را به کاروانیان می‌کردند».

اینک اگر ما برخورد پیامبرﷺ را با «نسطورا» افسانه نشمریم و قبول کنیم که آن مرد راهب به إلهام ربّانی دریافته شخصی که زیر درخت ایستاده در آینده به مقام نبوّت نائل خواهد آمد! (و این معنی غرابت دارد، چرا که پیامبر از آینده‌اش خبر نداشت!) باری، از این ماجرا و از مآخذ تاریخی چه چیز استنباط می‌شود؟ آیا هیچ گزارشی وجود دارد که نشان دهد پیامبرﷺ از بحیری و نسطورا یا دیگران بهره‌های علمی و دینی برده و نزد ایشان تلمّذ کرده است؟!

اساساً سفر دوّم پیامبر به شام با گرفتاریهایی همراه بود که فرصت تحقیق و مطالعه و مباحثه به آن حضرت نمی‌داد زیرا مسؤولیّتی که دربارۀ اموال خدیجه پذیرفته بود (و به خوبی از عهدۀ آن برآمد) او را از پرداختن به امور دیگر باز می‌داشت بویژه که پیشینۀ این مأموریّت را نداشت و برای نخستین بار بود که با اموال دیگری، به تجارت می‌رفت و چنان نبود که اموال رابه دست این و آن! بسپارد و خود پی تحصیل علوم دینی و اقتباس از راهبان و ترسایان برود!

از این گذشته، چرا این خبر را کاروانیان گزارش نکرده‌اند و در تاریخ منعکس نشده است؟!

چرا میسره غلام خدیجه،از این ماجرا سخنی نگفته است؟!

چرا در قرآن مجید که معمولاً خُرده‌گیریهای کافران، نقل و نقد می‌شود از این اتّهام خبری نیست؟!

مگر مسافرت کوتاه پیامبر به بُصری چه مدّت به آن حضرت مهلت داد تا به تحصیل معارف دینی بپردازد؟!

چرا در فاصلهٔ بیست و پنج تا چهل سالگی، اهل مکّه سخنی از او دربارهٔ تعالیم پیامبران گذشته و ادیان پیشین و کتب آسمانی نشنیدند؟!

چرا کسی از راهبان و ترسایان بُصری ادّعا نکرد که من آموزگار محمّدﷺ بودم و او هر چه می‌گوید در سفر خود به شام از من آموخته است؟!

چرا پیامبرﷺ پس از سفرتجاری خود به شام، بار دیگر به قصد «علم‌آموزی» به آن دیار نرفت و در آنجا نماند تا معلومات خود را کامل سازد؟!

چرا از مدینهٔ فاضلهٔ بُصری! و مردمان مهذّبتر آنجا! که به قول سیره‌نویس جدید! پیامبر آرزوی آنرا داشته وصفی در قرآن مجید و سخنان آن حضرت نیامده است؟!

این «چراها» را چرا خاورشناسان مسیحی که پیامبرﷺ را به علم‌آموزی از راهبان عیسوی متَّهَم می‌کنند، پاسخ نداده‌اند؟!

چرا سیره‌نویس جدید! این «چراها» را درکتاب ۲۳ سال طرح نکرده و جواب نداده است؟!

حقیقت این است که عنایات الهی، زندگی پیامبرﷺ را به صورتی تدبیر کرده که دشمنان او هر چند می‌کوشند تا معارف قرآن و علوم سنّت را به جایی (جز وحی) نسبت دهند ره به جانبی نمی‌برند و تیرها را به تاریکی پرتاب می‌کنند! و البتّه به نیروی

وَهْم و خیال بناهایی مطلوب و ایده‌آل! می‌سازند ولی : «**کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و إن أوهن البیوت لبیت العنکبوت لوکانوا یعلمون**».[1]

فریدالدّین عطّار گوید :

دیده‌ای آن عنکبوت بی‌قرار در خیالی می‌گذارد روزگار
پیش گیرد وهم دوراندیش را! خانه‌ای سازد به کنجی خویش را
بوالعجب دامی بسازد از هوس! تا مگر در دامش افتد یک مگس!
بعد از آن خشکش کند در جایگاه قوت خود سازد از اوتا دیرگاه
ناگهی باشد که آن صاحب سرای چوبی اندر دست برخیزد زجای
خانهٔ آن عنکبوت و آن مگس جمله ناپیدا کند در یک نفس

احوال عرب پیش از اسلام

سیره‌نویس جدید! می‌نویسد :

[در اینجا اشاره‌ای هر چند مختصر به یک مطلب ضرورت دارد : مسلمانان، اوضاع حجاز و بخصوص مکّه را قبل از بعثت تاریکتر از آنچه هست ترسیم می‌کنند و معتقدند ابداً فروغی از فکر سلیم و توجّه به خداوند در آن نتابیده و جز عادات سخیف و احمقانهٔ ستایش اصنام چیز دیگری مشاهده نشده است. شاید اصرار در این امر بدین منظور بوده است که ارزش بیشتری به ظهور و دعوت حضرت رسول بدهند]. (صفحهٔ ۲۵ کتاب)

۱- «همانند عنکبوت که خانه‌ای بنا کرد و به حقیقت، سُست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است، اگر می‌دانستند».! (قسمتی از آیهٔ ۴۱ سوره کریمه «العنکبوت»).

ای سخن نیز مانند بسیاری از سخنان دیگر نویسنده، بدون ذکر سند و مأخذ و بی‌آنکه حساب و دقّتی در کار باشد، أدا شده است!

آیا همهٔ مسلمانان گفته‌اند که در حجاز کسی توجّه به خداوند نمی‌کرد و جز ستایش أصنام به کاری نمی‌پرداخت؟! یا برخی از مسلمین این عقیده را ابراز داشته‌اند؟ و اگر برخی چنین گفته‌اند پس چرا سیره‌نویس جدید! همگی را متّهم می‌کند؟! مایهٔ تعجّب است که خود او اعتراف دارد :

[بسیاری از نویسندگان محقّق عرب چون «علی جواد»[1] «عبدالله سمان»، «دکتر طه حسین»، «هیکل»، «محمّد دروزه»، «استاد حدّاد» و غیر هم معتقدند که حجاز در قرن ششم میلادی بهره‌ای از تمدن داشته و خداشناسی آنقدرها که خیال می‌کنند مجهول نبوده است]. (صفحهٔ ۲۵ کتاب)

باید پرسید جایی که بسیاری از مسلمانان چنین سخنی را إظهار داشته‌اند، شما چگونه به خود حقّ می‌دهید که ادّعا کنید : مسلمانان معتقد هستند پیش از اسلام، جز ستایش بُت ها چیزهای دیگری در حجاز مشاهده نشده است؟! با اینکه مسلمانان نامبرده، بر مبنای نوشته‌های قدمای خود، اینگونه اظهارنظر کرده اند، زیرا در گذشته نیز مسلمین ادّعا نداشته‌اند که پیش از اسلام، همهٔ مردم بُت‌پرست بوده‌اند!

مورّخان اسلامی اتّفاق دارند که در شبه‌جزیره، صرف‌نظر از چند تن که آیین حنیف داشتند، جماعتی از یهودیان و گروهی از مسیحیان نیز بسر می‌بردند، که با بُت‌پرستی موافق نبودند، بنابراین چرا جناب سیره نویس! عموم مسلمین را در معرض تهمت‌های گوناگون قرار می‌دهد؟ آیا رعایت امانت و راستگویی در تاریخ‌نویسی، به نزد ایشان

۱- مقصود سیره‌نویس از «علی جواد» دکتر جواد علی، مؤلف کتاب معروف «تاریخ العرب فی الجاهلیّة» است و البته این واژگونه‌نویسی مانند لغزشهای دیگر، از کمال دقّت ایشان در کار نویسندگی حکایت می‌کند!

معتبر نیست؟! آری، مورّخان اسلامی انکار نکرده‌اند که پیش از اسلام در سرزمین حجاز، ادیان توحیدی، طرفداران و پیروانی داشته‌اند؛ چیزی که هست اوّلاً از کتب تاریخ به وضوح برمی‌آید که اکثریّت قریب به اتّفاق مردم در شبه‌جزیرهٔ عربستان، گرفتار بُت‌پرستی و جهالت وخرافات بودند و این معنی را خود نویسندهٔ ۲۳ سال اقرار نموده چنانکه می‌نویسد :

[اکثریت قاطع جزیره‌العرب در تاریکی جهل و خرافات فرو رفته بودند و پرستش أصنام شیوهٔ غالب ساکنان این سرزمین بود] (صفحهٔ ٢٦ کتاب)

ثانیاً توحیدی که پیامبر اسلامﷺ از سوی خدا آورد با عقاید یهود و نصاری اختلاف داشت زیرا یهودیانی که ساکن جزیره بودند، می‌گفتند : عُزَیْر[1] پسر خدا است!!

چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ عُزَيْرٌ ٱبْنُ ٱللَّهِ ﴾ (توبه : ۳۰)

و در «سِفر پیدایش» از تورات نیز آمده است که : «چون آدمیان شروع کردند به زیادشدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولّد گردیدند، پسران خدا(!!) دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویشتن می‌گرفتند»! (سِفر پیدایش، باب ٦) ولی قرآن این عقیده را محکوم می‌کند و می‌گوید :

﴿ وَخَرَقُواْ لَهُۥ بَنِينَ وَبَنَٰتِۭ بِغَيْرِ عِلْمٍۚ سُبْحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ ﴾ (أنعام : ۱۰۰)

«برای خدا به نادانی پسران و دخترانی تراشیدند، خدا پاک و والا است از آنچه وصف می‌کنند».

۱- عزیر، همان کسی است که در تورات از او به نام «عزرا» یاد شده و یهودیان عرب برای اظهار محبّت به وی، نامش را با تصغیر أدا می‌کردند.

تورات می‌گوید : «آدم و زنش خویشتن را از حضور خدا در میان باغ پنهان کردند»!!. (سِفر پیدای، باب ۲)

قرآن می‌گوید :

﴿ لَا يَخۡفَىٰ عَلَيۡهِ شَيۡءٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ ﴾ (آل عمران : ۵)

«هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نمی‌شود».

تورات می‌گوید : «در شش روز خداوند آسمان و زمین را ساخت و در روز هفتمین آرام فرموده استراحت یافت»!!. (سِفر خروج، باب ۳۱)

قرآن می‌گوید :

﴿ وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ وَمَا مَسَّنَا مِن لُّغُوبٖ ﴾ (ق : ۳۸)

«در شش روز آسمانها و زمین و هر چه را که میان آنهاست آفریدیم و خستگی به ما نرسید».[1]

تورات می‌گوید : «خدا به موسی گفت دست خود را خواهم برداشت تا پشت سرم را ببینی امّا روی من دیده نمی‌شود»!!. (سِفر خروج، باب ۳۳)

قرآن می‌گوید :

۱- مقصود از آفرینش شش روزه، تشکیل هیئت نخستین عالم است در مدّتی که برابر با ۶ روز بوده زیرا پیش از آفرینش آسمان و زمین «روز» پدید نیامده بود. و شش روز را می‌توان به معنای شش دوره نیز تفسیر کرد. زیرا (یوم) در زبان قرآن به معنای زمان ظهور وقایع نیز آمده است، مانند : یوم الدین (هنگام جزا) یوم التغابن (هنگام زیان دیدن) یوم الفتح (هنگام گشایش) یوم یموت (هنگامی که می‌میرد) و أمثال اینها که در همه این موارد یوم بمعنای «زمان» بکار رفته است. و ضمن مباحث آینده کتاب، در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

﴿ قَالَ لَن تَرَىٰنِی ﴾ (اعراف : ١٤٣)

«خدا به موسی گفت هرگز مرا نخواهی دید».

این است نمونه‌هایی از اوصاف خدای سبحان در توراتی که یهود به آن عقیده داشته و دارند و قرآن مجید آنرا تحریف شده[1] نمایش می‌دهد. در آثار اسلامی نیز آمده که یهودیان بر سر این قبیل اختلافات با پیامبر اسلامﷺ، از آیین او رویگردان بودند، چنانکه از ابن عبّاس رسیده که گفت :

«أتی رسول الله صلی الله علیه و سلم سلام بن مشکم و نعمان بن أوفی و محمد بن دحیة و شاس بن قیس و مالک بن الصیف، فقالوا کیف نتبعک و قد ترکت قبلتنا و أنت لاتزعم أن عزیرا ابن الله! فأنزل الله فی ذلک : (وقالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله ذلک قولهم بأفواههم یضاهؤن قول الذین کفروا من قبل)». (لباب النقول فی أسباب النّزول، تألیف جلال‌الدّین سُیوطی، چاپ مصر، صفحۀ ١١٦)

١- بخاری در صحیح خود از ابن عبّاس – پسر عمّ پیامبرﷺ – آورده که وی، به چند تن از مسلمین گفت : **«کیف تسألون أهل الکتاب عن شیء و کتابکم الذی أنزل علی رسول اللهﷺ أحدث تقرؤنه محضا لم یشب و قد حدثکم أن أهل الکتاب بدلوا کتاب الله و غیروه...»** (صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء التّاسع، کتاب الإعتصام بالکتاب و السّنة، صفحه ۱۳۶) یعنی : «چکونه از اهل کتاب چیزهایی را می‌پرسید، با آنکه کتاب خودتان که بر رسول خداﷺ نازل شده تازه‌تر است و شما آن را که خالص است و چیزی بدان افزوده نشده می‌خوانید و به شما خبر داده که اهل کتاب، کتاب خدا را تبدل کرده و دگرگون ساخته‌اند...»!

یعنی : «سلام بن مشکم و نعمان بن أوفی و محمّد بن دحیه و شاس بن قیس و مالک بن صیف (که همگی یهودی بودند) به نزد رسول خداﷺ آمدند و گفتند : ما چگونه ترا پیروی کنیم با اینکه قبلهٔ ما را ترک کرده‌اید و گمان داری که عُزَیر، پسر خدا نیست؟! آنگاه خداوند این آیه[1] را فرستاد (که مفهومش این است) : یهود گفتند عُزَیر پسر خدا است و نصاری گفتند مسیح، پسر خدا است، اینست گفتار محض و بی‌حقیقتی که به دهان آورده‌اند و در این گفتار از کافران پیشین تقلید می‌کنند...».

در این آیه، تصریح شده که یهودیان و مسیحیان با اینکه در اصل یگانه‌پرست بودند، از باورهای مشرکان پیش از خود، تأثیر پذیرفته‌اند و تاریخ قدیم بُت‌پرستی نشان می‌هد که پیش از قوم یهود و مسیحیان، براهمهٔ هند و بودائیان چین و مصریان و یونانیان و همچنین مشرکین عرب این پندار خرافی را که خدای سبحان دارای فرند است،باور داشتند و اهل کتاب تحت تأثیر فرهنگ شرک به این عقیده آلوده شده‌اند.

مسیحیان عرب نیز مانند یهود، از توحید راستین إنحراف داشتند و مسیح؈ را پسر خدا می‌پنداشتند!! و به تثلیث قائل بودند، چنانکه در قرآن شریف از قول ایشان آمده :

﴿ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَٰثَةٖ ﴾ (مائده : ۷۳)

«گفتند که خدا أقنومی از أقانیم سه‌گانه است»!!.

و این پندار نادرست که مسیح با ذات خدای سُبحان متّحد بوده و از او تولّد یافته است! مقبول نظر آنها بود و هم اکنون نیز میان ایشان رواج دارد و در انجیل موجود است، بطوریکه در باب اوّل از «انجیل یوحنّا» می‌خوانیم : «در ابتداء کلمه بود و کلمه، نزد خدا بود و کلمه خدا بود، همان در ابتداء نزد خدا بود، همه چیز بواسطهٔ او آفریده

۱- سورة التّوبة» آیه ۳۰.

شد ... و کلمه جسم گردید میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم جلالی شایستهٔ پسر یگانهٔ پدر»!

علاوه بر این مسیحیان عرب، مریم مادر عیسی علیهما السّلام را نیز پرستش می‌کردند، چنانکه آیهٔ شریفهٔ :

﴿ وَإِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ءَأَنتَ قُلۡتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيۡنِ مِن دُونِ ٱللَّهِ ﴾ (مائده : ١١٦)

اشارت بر این معنی می‌کند و اساساً رفتار مسیحیان با علمای دینی و راهبان خود بگونه‌ای بود که گویی آنها شُرکای خداوند سُبحانند!! و لذا در تفسیر طبری از قول «**عدی بن حاتم**» (فرزند حاتم طائی) آمده که گفت : «**سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم، يقرأ سورة براءة، فلما قرأ : (اتخذوا أحبارهم و رهبانهم أربابا من دون الله) قلت يا رسول الله أما إنهم لم يكونوا يصلون لهم؟ قال : صدقت و لكن كانوا يحلون لهم ما حرم الله فيستحلونه، و يحرمون ما أحل الله فيحرمونه**». (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۳۱ از سورهٔ التّوبه)

یعنی : «شنیدم رسول خداﷺ سورهٔ برائت را می‌خواند، چون این آیه را قرائت کرد که :

﴿ ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ ﴾ (توبه : ٣١)

«به جز خدا، علما و راهبان خویش را به ربوبیّت گرفتند»!.

گفتم : ای رسول خدا مگر نه اینکه نمازگزار برای آنها نبودند؟ (پس چگونه ایشان را به خدایی گرفته‌اند؟!) پیامبرﷺ پاسخ داد : راست گفتی ولی علماء و راهبان ایشان حرام‌های خدا را حلال می‌کردند و آنها نیز می‌پذیرفتند، و حلال‌ها را حرام می‌ساختند و

آنان قبول می‌کردند، سپس پیامبر فرمود : «**فتلک عبادتهم**»! یعنی «اینست معنای بندگی علمای دینی و رُهبانان»!.

خلاصه آنکه یهودیان در عالم خیال خدا را تا مرتبهٔ بشر تنزّل داده بودند! و مسیحیان بشر را به مقام خدایی رسانده بودند!! امّا اسلام از هر دو دسته دور و منزّه بود و می‌گفت :

﴿ سُبۡحَـٰنَهُۥ وَتَعَـٰلَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ ﴾ (أنعام : ۱۰۰)

آری، خداوند منزّه از شباهت به انسان (و دیگر آفریدگان) است و والاتر از آن است که انسان (و همهٔ آفریدگان) به مقام رفیع و منیع او نائل آیند.

امّا دربارهٔ فساد شایع در عربستان پیش از بعثت پیامبرﷺ، مناسب است به گواهی جعفر بن ابی‌طالب در حضور نجاشی پادشاه حبشه نظر افکنیم که به روایت ابن اسحق در سیره، گفت :

«أیها الملک، کنا قوما اهل جاهلیة، نعبد الأصنام و نأکل المیتة و نأتی الفواحش و نقطع الأرحام و نسیء الجوار و یأکل القوی منا الضعیف، فکنا علی ذلک حتی بعث الله إلینا رسولا منا نعرف نسبه و صدقه و أمانته و عفافه، فدعانا إلی الله لنوحده و نعبده و نخلع ما کنا نعبد نحن و آباؤنا من دونه من الحجارة و الأوثان و أمرنا بصدق الحدیث و أداء الأمانة وصلة الرحم و حسن الجوار و الکف عن المحارم و الدماء و نهانها عن الفواحش و قول الزور و أکل مال الیتیم و قدف المحصنات و أمرنا أن نعبده الله وحده لانشرک به شیئا و أمرنا بالصلوة و الزکاة و الصیّام، (فعدد علیه أمور الإسلام) فصدقناه و آمنا به و

اتبعنا علی ماجاء به من الله فعبدنا الله وحده فلم نشرک به شیئا و حرمنا ما حرم علینا و أحللنا ما أحل لنا، فعدا علینا قومنا فعذبونا و فتنونا عن دیننا لیردونا إلی عبادة الأوثان من عبادة الله تعالی و أن نستحل ما کنا نستحل من الخبائث، فلما قهرونا و ظلمونا و ضیقوا علینا و حالوا بیننا و بین دیننا، خرجنا إلی بلادک و أخترناک علی من سواک و رغبنا فی جوارک و ورجونا أن لانظلم عندک أیها الملک ...». (سیره النّبویّه، تألیف ابن هشام، الجزء الأولّ، صفحهٔ ٣٣٦)

یعنی : «ای پادشاه، ما مردمی بودیم نادان، که بُتان را پرستش می‌کردیم و مُردار می‌خوردیم و کارهای زشت بجا می‌آوردیم و از خویشاوندان پیوند می‌بریدیم[1] و با همسایگان بدرفتاری می‌کردیم و نیرومند ما ناتوانمان را می‌خورد، پس بر این احوال بودیم تا خدا رسولی از خودمان به سوی ما فرستاد که از نژاد و راستگویی و امانتداری و پاکدامنی وی آگاه بودیم. او ما را به سوی خدا فراخواند تا وی را به یگانگی بشناسیم و بندگی او کنیم و هرچه را که ما و پدرانمان جز خدا می‌پرستیدیم، از سنگها و بُت‌ها، همه را به دور افکنیم و به ما فرمان داد تا راست بگوییم و امانت را به صاحبان بازدهیم و با خویشاوندان پیوند داشته باشیم و با همسایگان به نیکی رفتار کنیم و از کارهای ناروا و خونریزی خودداری ورزیم و ما را از زشتکاری‌ها و دروغگویی و خوردن مال یتیم و تهمت‌زدن به زنان پاکدامن بازداشت و فرمان داد تا خدا را به یگانگی بپرستیم و چیزی را با او شریک نشماریم و ما را به نماز وزکات و روزه دستور داد – واحکام

۱- هر چند عرب، خویشاوندی را محترم می‌شمرد ولی در بسیاری از موارد بر سر متاع دنیا و لذّات نفس، پیوند از خویشاوندان می‌برید و از اینرو در قرآن مجید به صورت ملامت و تقریع آمده است : ﴿ **فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ** ﴾ (محمد : ٢٢).

اسلام را بر نجاشی برشمرد – آنگاه ما او را تصدیق کردیم و به وی گراییدیم و آنچه را که از سوی خدا آورده بود پیروی نمودیم و تنها خدا را بندگی کردیم و هیچ چیز را شرک او نگرفتیم و هر چه را بر ما ناروا شمرد، ناروا شمردیم و هرچه را برای ما روا دانست، روا دانستیم؛ پس قوم ما دست تعدّی بر ما گشودند و ما را شکنجه دادند و به امید آنکه از دینمان دست برداریم به بلا گرفتارمان ساختند تا از عبادت خدا به پرستش بُتان بازگردیم و چیزهای پلیدی را که پیش از آن حلال می‌شمردیم، دوباره روا شماریم. چون بر ما خشونت کردند و ستم نمودند و سخت گرفتند و میان ما و دینمان حائل شدند، به کشور تو آمدیم و از میان همه، تو را انتخاب کردیم و در جوار تو رغبت بستیم و امید چنان داریم که نزد تو ستم بر ما نرود، ای پادشاه»![1]

اینک جا دارد که گفتار جعفر بن ابی‌طالب رضی الله عنه را با شواهد دیگری قرین کنیم تا بیش از این معلوم شود که پیش از اسلام، عرب در چه احوالی بسر می‌برده است. در اینباره معتبرتر از همهٔ مدارک و مطمئن‌تر از همهٔ مآخذ، قرآن کریم است که چون آینه‌ای احوال عرب را در خود منعکس ساخته و به ما خبر می‌دهد که :

﴿ وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِٱلۡأُنثَىٰ ظَلَّ وَجۡهُهُۥ مُسۡوَدّٗا وَهُوَ كَظِيمٞ ۝٥٨ يَتَوَٰرَىٰ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ مِن سُوٓءِ مَا بُشِّرَ بِهِۦٓۚ أَيُمۡسِكُهُۥ عَلَىٰ هُونٍ أَمۡ يَدُسُّهُۥ فِي ٱلتُّرَابِۗ أَلَا سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ ﴾ (نحل : ۵۸ – ۵۹)

۱– این، تمام سخنِ جعفر بن ابی‌طالب است که در فصل پیشین وعده داده بودیم تا آنرا بیاوریم. ابن اسحاق و طبری و دیگران آورده‌اند که پس از این سخنان، پادشاه حبشه از جعفر رضی الله عنه پرسید : آیا چیزی از آنچه پیامبرتان آورده در خاطر داری تا آنرا بر ما بخوانی؟ جعفر پاسخ داد : آری و سپس سوره مریم علیه السلام را (با توجّه به آنکه نجاشی بر آیین مسیح علیه السلام بود) خواند بطوری که مجلس را منقلب کرد و اشکها از دیدگان جاری شد و نجاشی به موافقت با توقف مسلمین در آن دیار و حمایت از آنان سحن گفت.

«همینکه به یکی از ایشان خبر داده می‌شود که دختردار شده است! چهره‌اش تاریک گشته و درونش پر از خشم می‌شود (در اندیشه فرو می‌رود که) به سبب خبر ننگینی! که به او داده شده از قوم خود فرار کند؟ آیا با خفّت و خواری دخترک را نگاه دارد یا او را در خاک پنهان سازد؟ بدانند که بد قضاوت می‌کنند»!.

آیهٔ اخیر تردید مرد متعصّب عرب را به هنگامی که خداوند دختری نصیب وی می‌کرد به خوبی نشان می‌دهد؛ امّا آیا سرانجامِ این تردیدها به کجا می‌کشید و بر سر دخترک چه می‌آمد؟ از آیهٔ دیگری در قرآن، فرجام این کار دانسته می‌شود، آنجا که می‌خوانیم :

﴿ وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ ۝٨ بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ ﴾ (تکویر : ۸ – ۹)

«زمانی خواهد آمد که از دخترکان زنده‌بگور شده پرسیده می‌شود که بکدام گناهی کشته‌شده‌اند»؟!.

و در تفسر «قرطبی» آمده که : «**جاء قیس بن عاصم إلی النّبی صلی الله علیه و سلم، فقال : إنی و أدت ثمان بنات کن لی فی الجاهلیّة!! قال : فأعتق عن کل واحدة منهن رقبة ...**». (الجامع لأحکام القرآن، اثر قرطبی آندلسی، چاپ مصر، الجزء التّاسع عشر، صفحهٔ ۲۳۳)

یعنی : «قیس پسر عاصم به نزد پیامبرﷺ آمد و گفت : من هشت دختر داشتم که در جاهلیّت همه را زنده بگور کردم!! پیامبرﷺ به او فرمود به جای هر یک از آنها برده‌ای[1] را آزاد کن ...».

۱- درباره بردگی ضمن مباحث آینده سخن خواهیم گفت در اینجا همین اندازه یادآور می‌شود که مسلمین در دوران مکّه، بردگان را از مشرکان خریداری کرده و آزاد می‌ساختند.

«زمخشری» در کشّاف می‌نویسد : «**کان الرجل إذا ولدت له بنت فأراد أن یستحییها، ألبسها جبة من صوف أو شعر ترعی له الأبل و الغنم فی البادیة، و إن أراد قتلها ترکها حتی إذا کانت سداسیة، فیقول لأمها : طیبیها و زینیها حتی أذهب بها إلی أحمائها، و قد حفرلها بئرا فی الصّحراء فیبلغ بها البئر فیقول لها : أنظری فیها! ثم یدفعها من خلفها و یهیل حتی تستوی البئر بالأرض**»!!. (الکشّاف چاپ بیروت، المجلّد الرّابع، صفحهٔ ۷۰۸)

یعنی : «در روزگار جاهلیّت هر مردی که همسرش دختری برای او می‌آورد و می‌خواست تا او را زنده نگاه دارد جامه‌ای از پشم یا موی بر او می‌پوشانید و او را برمی‌گماشت تا در صحرا شتر و گوسفند بچراند و اگر می‌خواست وی را بکشد رهایش می‌کرد تا به سنّ شش سالگی برسد، آنگاه به مادرش می‌گفت : دختر را پاکیزه کن و او را بیارای تا من به نزد خالوهایش ببرم سپس با دخترک به راه می‌افتاد تا بر سر گودالی که پیش از این، آنرا در بیابان حفر کرده بود می‌رسیدند و به دخترک می‌گفت : به درون چاه نگاه کن! آنگاه از پشتِ سر، دخترک را در گودال می‌افکند و بر او خاک می‌ریخت تا گودال با زمین یکسان شود»!!.

آری! بت‌پرستی، مظهر انحطاط فکر عرب بود چنانکه دخترکان را زنده به گورکردن، انحطاط اخلاقی آنان را آشکار می‌نمود و هرچند کار اخیر میان همه عرب شایع نبود ولی در برانداختن این رسم جنایت‌آمیز تا ظهور پیامبر اسلامﷺ اقدام اساسی نشد و سکوتی که می‌توان آنرا نشانهٔ رضایت یا بی‌تفاوتی شمرد بر جامعهٔ عرب حاکم و غالب بود.

هر یک از این دو نقیصه، توابعی مناسب با خود داشتند؛ انحطاط فکری عرب، اورا به سنن خرافی و آداب نامعقول کشانده بود و انحطاط عاطفی، وی را به فساد و بدرفتاری با دیگران واداشته بود.

مُسلم در صحیح خود آورده است : «**کانت المرأة تطوف بالبیت فی الجاهلیة و هی عریانه فتقول من یعیرنی تطوافا تجعله علی فرجها و تقول :**

الیوم یبد و بعضه أو کله و ما بدامنه فلا أحله!

فنزلت هذه الآیة : خذوا زینتکم عند کل مسجد». (صحیح مسلم، چاپ مصر، کتاب التّفسیر، حدیث شمارۀ ۲۵)

یعنی : «زنان در دوان جاهلیّت برهنه به دور کعبه طواف می‌کردند و می‌گفتند : کیست که لباس طواف بما دهد؟ - تا عورات خود را بپوشانند! – و این بیت را می‌خواندند :

امروز برخی از آن، یا همه‌اش آشکار می‌شود!

و هر چه از آن پیدا شد حلالش نمی‌کنم»!.

آنگاه این آیۀ کریمه از قرآن نازل شد :

﴿ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ ﴾ (اعراف : ۳۱)

«در هر عبادتگاهی جامۀ خود را که زینتِ شما است بر تن گیرید».

از روایت طبری فهمیده می‌شود که گروهی از مردان نیز برهنه طواف می‌کردند! چنانکه می‌نویسد : **کان رجال یطوفون بالبیت عراة** ... . (جامع البیان، ذیل آیۀ ۳۱ از سورۀ أعراف)

سبب این کار چه بود؟ ابوالفتوح رازی در تفسیر «روح الجنان» می‌نویسد : «مفسّران در آن که عرب کردندی از طواف برهنه و در مسجدها شدندی برهنه، دو وجه گفتند.

یکی آنکه گفتندی این جامه‌های مُدَنَّس است به معصیت. دوّم آنکه به فال کردندی به آنکه ما از گناه برهنه خواهیم شد چون برهنه طواف کنیم»!. (تفسیر روح‌الجنان، چاپ ایران، مجلد دوّم، صفحهٔ ۳۸۵)

در اینجا نشانه‌ای از کوته‌فکری تازیان و فساد عصر جاهلی را بخوبی می‌بینیم که به هنگام طواف کعبه نیز خودنمایی می‌کرد! امّا نمازگزاردن عرب به هنگام حضور در کعبه چگونه بود؟ قرآن کریم چنین خبر می‌دهد :

﴿ وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ ٱلْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً ﴾ (أنفال : ۳۵)

«نماز ایشان بنزد کعبه، جز صفیرکشیدن و دست به هم کوفتن چیزی نیست»!.

و چون از آنگونه طواف و اینگونه نماز!! فراغت می‌یافتند و مصمّم می‌شدند تا به خانه‌های خود بازگردند بر خویشتن روا نمی‌شمردند که از درِّ خانه به درون روند بلکه از پشت خانه‌ها بالا می‌رفتند! قرآن کریم به همین عمل اشاره می‌کند آنجا که می‌فرماید :

﴿ وَلَيْسَ ٱلْبِرُّ بِأَن تَأْتُوا۟ ٱلْبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰ ۗ وَأْتُوا۟ ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَٰبِهَا ۚ ﴾ (بقره : ۱۸۹)

«نیکوکاری به آن نیست که (در مراسم حجّ) از پشت خانه‌ها به درون آیید لیکن نیکوکاری، کار کسی است که تقوی پیشه کند، و از درخانه‌ها به درون آیید...».

بُخاری در صحیح خود می‌نویسد :

«كانوا إذا أحرموا فی الجاهلية أتوا البيت من ظهر فأنزل الله و ليس البر بإن تأتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من أتقی و أتوا البيوت من أبوابها».

(صحیح بخاری، چاپ مصر، کتاب التفسیر، صفحهٔ ۳۲)

یعنی : «در جاهلیّت چون إحرام می‌بستند از پشت خانه‌ها به درون می‌آمدند تا آنکه خدایتعالی این آیه فرو فرستاد : ﴿ **وَلَيْسَ ٱلْبِرُّ...** ﴾.

عادات و رسوم‌خرافی گوناگونی در عرب رواج داشت که از آن جمله : «رقی السن فی الشمس = دندان در خورشید افکندن»! و «نار الاستمطار = آتش‌افروزی در طلب باران»! و «جلس البلایا = شتران صاحب مُرده را زندانی کردن»! و «ضرب الثور = گاو نر را زدن»! و جز اینها است که شرح هر کدام، سخن را به درازا می‌کشد و در این باره کتب و آثار متعددی نوشته شده که مفصّلتر از همه، «تاریخ العرب قبل الإسلام» تألیف دکتر جواد علی را باید نام برد[1] که در ده مجلّد به چاپ رسیده است.

از آداب جاهلانه که بگذریم، فساد اخلاق در عربِ پیش از اسلام به جایی رسیده بود که برخی از فواحش مکّه بر دَرِ خانه‌های خود پرچم می‌افراشتند!! و به «ذوات الرّایات = پرچمداران»! معروف بودند و مردِ عرب، همسر خود را با همسر دیگری چند روزی مبادله می‌کرد! و این کار را «نکاحُ البدّل» نام نهاده بودند!

در تفسیر قُرطبی اندلسی می‌خوانیم :

«دخل عيينه بن حصن الفزاری علی رسول الله صلی الله علیه و سلّم و عنده عائشة فدخل غیر إذن فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلّم : یا عیینه فأین الاستئذان؟! فقال یا رسول‌الله ما استأذنت علی رجل من مضر منذ أدرکت! قال من هذه الحمیراء إلی جنبک؟ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : هذه عائشة أم المؤمنین، قال أفلا أنزل لک عن حسن الخلق؟! فقال یا عیینة إن الله قد حرم

۱- و به زبان فارسی، کتاب «جاهلیّت و اسلام» اثر آقای یحیی نوری در این زمینه قابل استفاده است.

ذلک فلما خرج قالت عائشة : یا رسول الله من هذا؟ قال : احمق مطاع و إنه علی ماترین لسید قومه»!!. (الجامع لأحکام القرآن، المجلّد الرابع عشر، صفحهٔ ۲۲۱)

یعنی : «مردی به نام عُیینه پسر حِصن فَزاری بر پیامبرﷺ وارد شد و عائشه همسر پیامبر نزد آن حضرت بود، عُیینه بدون آنکه اجازه طلبد به درون خانه رفت پیامبر فرمود : ای عُیینه اجازه‌خواستن کجا رفت؟! گفت ای رسول خدا تا این روزگار از هیچ مردی از قبیلهٔ مُضرّ اجازه نخواسته‌ام! (سپس نگاهی به عائشه افکند و گفت :) این زن سرخ‌روی که در کنارت نشسته کیست؟ پیامبر پاسخ داد : این عائشه مادر مؤمنان است. عیینه گفت : آیا می‌خواهی که از بهترین زنان برای تو پایین آیم؟! (و این عبارت را هنگامی می‌گفتند که تبدیل همسران خود را با یکدیگر پیشنهاد می‌کردند!) رسول خداﷺ پاسخ داد : ای عیینه این کار را خدا حرام کرده است. آنگاه چون عیینه از منزل پیامبر بیرون رفت عائشه از آن حضرت پرسید : این مرد چه کسی بود ای رسول خداﷺ؟ پیامبر پاسخ داد : مرد احمقی که قبیله‌اش از او اطاعت می‌کنند و با وجود آنچه از وی دیدی مهتر طائفهٔ خویش است»!!.

مورّخان عرب و مفسّران قرآن آورده‌اند که عرب‌ها در جاهلیّت با همسران پدر خود ازدواج می‌کردند! بلکه جز مادر خویش، بقیّهٔ زنان پدر را به «میراث»! می‌بردند، طبری در تفسیر آیهٔ ۱۹ از سورهٔ نساء می‌نویسد :

«لما توفی ابوقیس بن الأصلت أراد أبنه أن یتزوج أمرأته و کان ذلک لهم فی الجاهلیّة فأنزل الله : لا یحل لکم أن ترثوا النّساء ... ».

یعنی : «چون ابوقیس بن اصلت وفات یافت پسرش تصمیم گرفت تا با زن پدر خود ازدواج کند و این رسم در دوران جاهلیّت رواج داشت آنگاه خداوند این آیه را فرو

فرستاد : ﴿ لَا يَحِلُّ لَكُمۡ أَن تَرِثُواْ ٱلنِّسَآءَ ... ﴾ یعنی : بر شما حلال نیست که زنان را به میراث برید».

و نیز آیهٔ ۲۲ از سورهٔ نساء در همین باره نازل شده چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَلَا تَنكِحُواْ مَا نَكَحَ ءَابَآؤُكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ ... ﴾ (نساء : ۲۲)

«با همسران پدران خود زناشویی مکنید».

در میان عرب، باده‌گساری نیز رونقی تمام داشت و کمتر شاعری را از عرب جاهلی می‌توان یافت که از مجالس می‌گساری، و انواع باده‌ها، و جام‌ها، و ندیمان مجلس شراب، و فوائد می‌خواری!! تعریف و توصیف نکرده باشد!

حَسّان بن ثابت (که پس از ظهور اسلام در دفاع از پیامبر شعرها سرود) در جاهلیّت گفته است :

ونشربها فتتركنا ملوكاً و أسداً ما ينهنهنا اللقاء!

«باده می‌نوشیم و آنگه چون امیران می‌شویم

وقت دیدار رقیبان همچو شیران می‌شویم![1]

در سیرهٔ ابن هشام آمده که «أعشی» شاعر معروف عرب ابیاتی بلیغ در مدح رسول خداﷺ سرود و ضمن آن احکام و شرایع اسلام را ستود و به سوی پیامبرﷺ حرکت کرد، همینکه به نزدیک مکّه رسید یکی از مشرکان او را ملاقات کرد چون از قصد وی آگاه شد برای اینکه او را از رفتن به حضور پیامبرﷺ باز دارد گفت :

يا أبابصير إنه يحرم الزناً!

ای ابابصیر، محمّد زنا را حرام می‌شمرد!

۱- ترجمه بیت از نویسنده است.

اعشی پاسخ داد :

والله إن ذلک لأمر مالی فیه من أرب.

سوگند به خدا، این کاری است که من به آن نیاز ندارم.

دوباره آن مرد گفت :

یا أبا بصیر فإنه یحرم الخمر!

ای ابابصیر، محمّد می‌خواری را نیز حرام می‌شمرد![1]

اینجا بود که سخن وی در أعشی مؤثّر افتاد و گفت :

أما هذه فوالله إن فی النفس منها لعلالات ولکنی منصرف فأتروی منها عامی هذا ثم آتیه فأسلم!

یعنی : امّا دربارهٔ شراب‌خواری، بقایای این هوس هنوز در دل هست بنابراین برمی‌گردم و امسال خود را از باده سیر می‌کنم سپس نزد او خواهم آمد و مسلمان می‌شوم!

آنگاه راه بازگشت پیش گرفت و در همان سال مرگش فرا رسید! و به سوی پیامبرﷺ برنگشت. (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۳۸۸)

۱- این ماجری چنانکه از ظاهرش پیدا است در دوران پیش از هجرت رخداده، آنگاه که پیامبر خداﷺ در مکّه بسر می‌برد. امّا در مکّه هرچند قرآن کریم «مُسکر» را از «روزی نیک یا حلال» جدا شمرده بود (چنانکه در آیه ۶۷ از سوره النحل آمده : ﴿ **وَمِن ثَمَرَٰتِ ٱلنَّخِيلِ وَٱلۡأَعۡنَٰبِ تَتَّخِذُونَ مِنۡهُ سَكَرٗا وَرِزۡقًا حَسَنًاۗ** ﴾ ولی حکم تحریم مسکرات به شکل قطعی در مدینه نازل شده است (البقره : ۲۱۹ و المائدة : ۹۰) بنابراین، آن مرد مشرک برای بازگرداندن أعشی تعبیر «حرام» را از پیش خود ساخته بود تا بتواند او را از دیدار پیامبرﷺ منصرف سازد.

عرب‌ها در خوردن مُردار یعنی لاشهٔ حیوانات با همهٔ عفونت و زیانش پافشاری شگفتی داشتند تا آنجا که بر سر این کار با مسلمین به جدل برمی‌خاستند و چنانکه در آثار آمده می‌گفتند :

أما ماقتلتم بأيديكم فتأكلونه، و أما ما قتل الله فلاتأ كلونه![1]

یعنی : «شما حیواناتی را که به دست خود کشته‌اید می‌خورید ولی حیواناتی را که خدا کشته است (یعنی مُردار) را نمی‌خورید»؟! و البته این سفسطه! در مسلمانان مؤثّر نمی‌افتاد زیرا حیوانات پیر و بیمار هر چند بر طبق قانون خدا می‌میرند، ولی خداوند برای اینکه انسان لاشهٔ آنها را بخورد، حیوانات مزبور را نمی‌کشد!

أكل خبائث (مانند خوردن خون و خوک و جلاله[2] و حشرات و امثال اینها) در عرب جاهلی، امری عادی تلّقی می‌شد و حتّی گروهی از قبیلهٔ «فقعس» سگ می‌خوردند! قرطبی در این باره می‌نویسد : «**و قد زعم ناس أنه لم يكن فی العرب من يأكل لحم الكلب إلا قوم من قفعس**»!.

(الجامع لأحكام القرآن، الجزء السّابع، صفحهٔ ۱۲۲)

یعنی : «دسته‌ای چنین گمان کرده‌اند که در میان عرب جز گروهی از قفعس، کسی گوشت سگ را نمی‌خورد»!

امام علّی بن ابی‌طالب‌ﷺ گاهی در سخنان خود، روزگار گذشته را به یاد عرب می‌آورد از جمله آنکه فرموده است :

۱- به تفاسیر «طبری» و «قرطبی» و «بیضاوی» و «مجمع‌البیان» ذیل آیه ۱۲۱ از سوره الأنعام نگاه کنید.

۲- مقصود از جلاله، حیوان نجاست‌خوار است که در اسلام، خوردن آن حلال نیست.

و أنتم معشر العرب علی شر دین و فی شر دار ... تشربون الکدر و تأکلون الجشب (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ٢٦) یعنی : «شما مردم عرب بدترین دین را داشتید و در بدترین سرای بسر می‌بردید، آب لجن می‌آشامیدید و غذای خشن می‌خورید ...».!

عرب جاهلی، پاکیزگی را کمتر رعایت می‌کرد، سر و بدن را به جای شستن، روغن می‌مالید و در آفتاب سوزان عربستان بویی تند و ناخوش از اندام وی به مشام می‌رسید.

این دورنمایی از احوال و اخلاق عرب پیش از اسلام بود، البتّه همهٔ مردم عرب در رفتار ناپسند و اخلاق ناستوده یکسان نبودند و بعلاوه در میان آنان بخشش و میهمان‌نوازی و دلیری و فصاحت نیز وجود داشت ولی آنچه بطور نمونه آوردیم در جامعهٔ عرب ظاهر و غالب بود و اگر به ندرت کسانی پیدا می‌شدند که دامن خود را به این پلیدیها نمی‌آلودند در دگرگون‌ساختن احوال عرب نیز به کار مؤثّری دست نزدند، تنها محمّد بن عبدالله ﷺ بود که عرب را منقلب ساخت و بُت‌پرستی را به خداپرستی، و دخترکشی را به یتیم‌نوازی، و زناکاری را به عفّت‌گزینی، و خوردن خبائث را به طیّبات، و آلودگی را به نظافت، و پراکندگی را به وحدت، و نادانی را به حکمت، و ناتوانی را به قدرت... تبدیل کرد آنچنانکه عرب در مدّت کوتاهی بر بزرگترین ابرقدرتهای زمان یعنی بر ایران و روم شرقی (بیزانس) و مصر فائق آمد و به تمدّن و شکوهی عظیم در صفحهٔ گیتی دست یافت.

آیا این آب حیات از کدام ابر رحمت باریدن گرفت که جامعه‌ای مُرده را زنده ساخت؟ و آیا این نور تابنده از کدام مِشْکات طلوع کرد که تاریکی‌های انبوه را از ظلمتکدهٔ عرب بزدود؟

راستی این کار عظیم از یتیم عبدالله، و گوسفندچران قراریط[۱]، و درس ناخواندۀ قریش سرزده که یکی دو بار به قصد تجارت به بُصری رفته و سپس در کنار خدیجه از تلاش معاش آرام گرفته بود؟! یا باران وحی و فیض روح‌القدس بود که به فرمان خدا بر جان پاک وی فرو ریخت و جامعۀ عرب را به دست او، حیاتی دیگر بخشید؟! نور حق بود که از فراسوی عالم محسوس بر دل وی تافت و آفاق تیرۀ ایّام را روشن ساخت؟!

﴿ وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا ۚ مَا كُنتَ تَدْرِى مَا ٱلْكِتَٰبُ وَلَا ٱلْإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلْنَٰهُ نُورًا نَّهْدِى بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنْ عِبَادِنَا ۚ وَإِنَّكَ لَتَهْدِىٓ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴾ (شوری : ۵۲)

«و چنین بود که روحی را به فرمان خود بر تو به وحی فرستادیم، تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان کدامست؟ ولیکن ما آن کتاب را نوری گرداندیم و با آن هر کس از بندگان خود را بخواهیم (شایسته بدانیم) هدایت می‌کنیم و اینک تو به راه راست رهبری می‌کنی».

سیره‌نویس جدید! برای آنکه نشان دهد دعوت پیامبر اسلامﷺ تازگی نداشته و توحید در عربستان بی‌سابقه نبوده است چنین می‌نویسد :

[در خود حجاز مخصوصاً یثرب به سبب وجود طوایف مسیحی و یهودی پرستش خدای یگانه امر تازه‌ای نبود. قبل از حضرت محمّد انبیائی در نقاط مختلف عربستان به دعوت مردم و نهی از پرستش أصنام برخاسته بودند که ذکر چند تن از آنها در قرآن

۱- قراریط، نام جایگاهی است که رسول خداﷺ در کودکی گوسفندان اهل مکّه را بدانجا می‌چرانید، **قال رسول اللهﷺ و أنا رعیتها لأهل مكة بالقراريط** (طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، صفحه ۸۰).

آمده است مانند : هود در قوم عاد، و صالح در قوم ثمود، و شعیب در مدین]. (صفحهٔ ٢٦ کتاب)

پیش از این، بخش اوّل از گفتار مذکور را در حقیقت پاسخ دادیم و معلوم شد مسلمین ادّعا ندارند که مردم عربستان همگی بُت‌پرست بوده‌اند! در عین حال گفتیم توحیدی که یهودیان و مسیحیان از آن سخن می‌گفتند با آموزشهای اسلام دربارهٔ خداشناسی و یگانه‌پرستی تا چه اندازه تفاوت داشت. امّا بخش دوّم از گفتار سیره‌نویس! ما را با نویسنده‌ای روبرو می سازد که گویی از احوال عرب در قدیم، کمترین آگاهی ندارد و نمی‌داند در روزگار پیامبراسلامﷺ از ظهور هود و صالح و شعیب قرن‌ها سپری می‌شد و کتاب و تعلیم و امّت و خلیفه‌ای از ایشان باقی نمانده بود و عرب بُت‌پرست، از دعوت توحیدی و رسالت آنها به واسطهٔ قرآن مجید و پیامبر اسلام آگاه شد، نه از راه کتاب و مبلّغین دیانت ایشان! کسی که ادّعای سیره‌نویسی می‌کند چگونه بدیهیات تاریخ عرب را نمی‌داند؟! و به مصداق : «الغریق یتشبت بکل حشیش»، برای اثبات مدّعای خود به هر نامربوطی! متوسّل می‌شود؟!

عرب، دین حنیف ابراهیمعليه‌السلام را که اندک آثاری از آن در میان ایشان دیده می‌شد، به شرک و بُت‌پرستی آلوده بود و معبد بزرگ او یعنی کعبه را از اصنام و اوثان پرساخته بود تا چه رسد به آیین هود و صالح و شعیب علیهم السّلام – که نه مَعْبَد و مَنْسَکی از آنها باقی مانده بود و نه کتاب و اثری!

سیره‌نویس جدید! دوباره می‌نویسد :

[در نیمهٔ دوم قرن ششم میلادی عکس‌العملی بر ضد بت‌پرستی در حجاز ظاهر شده بود. این عکس‌العمل تا درجه‌ای مرهون تأثیر طوایف یهود که بیشتر در یثرب بودند و مسیحیانی است که از شام به حجاز می‌آمدند و تا درجه‌ای مولود فکر اشخاصی است که بنام حنیفان مشهورند]. (صفحه ٢٥ کتاب)

عجبا! یهودیان عرب که بر سر «پسر خدا بودن عُزَیْر: با پیامبر اسلامﷺ مناقشه داشتند چگونه در کتاب سیره‌نویس جدید! منادیان توحید در جزیره‌العرب به شمار آمده‌اند؟! کدام یهودی از یثرب آهنگ مکّه کرده بود و با قریش دربارهٔ بُت‌پرستی به مباحثه و منازعه برخاسته بود تا مشرکان حجاز، متأثّر از او شده باشند؟ کدام تاریخ نشان می‌دهد که یهود، عرب‌ها را به دین توحید فرا می‌خواندند؟ سیره‌نویس جدید! نه تنها از اسلام، بلکه از دیانت یهود هم بی‌خبر است و نمی‌داند که یهودیان اساساً کاری به کار ادیان دیگر نداشته و ندارند، آنها اقوام بیگانه را به آیین خود دعوت نمی‌کنند، چراکه دین یهود را مخصوص قوم برگزیدهٔ! بنی‌اسرائیل می‌شمرند! همین یهودیان یثرب بودند که به نقل قرآن مجید و به گواهی تاریخ، می‌گفتند :

﴿ هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلاً ﴾ (نساء : ۵۱)

«اینان (بت‌پرستان) از کسانیکه ایمان آورده‌اند (مسلمانان) راه یافته‌ترند»!!.

و بدین وسیله، شرک و بُت‌پرستی را در برابر اسلام و توحید، تأیید و تقویت می‌نمودند، زیرا که ایشان در آن روزگار (مانند امروز) به دنیا چشم دوخته بودند و سرگرم رباخواری و گردآوردن مال بودند و اندیشهٔ اصلاح آیین مشرکان را در سرنداشتند.

طبری و زمخشری و ابن کثیر و سیوطی و دیگران نوشته‌اند که : «**أن حيًى بن أخطب و كعب بن الأشرف اليهوديين خرجا إلى مكة مع جماعة من اليهود يحالفون قريشاً على محاربة رسول الله – صلى الله عليه و سلم – فقالوا : أنتم أهل كتاب و أنتم أقرب إلى محمد منكم إلينا، فلا نأمن مكركم فاسجدوا لالهتنا حتى نطمئن إليكم ففعلوا، فنزلت الآية : ألم تر إلى الذين أوتوا نصيباً من**

الکتاب یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء أهدی من الذین آمنوا سبیلا».[1]

یعنی : «حیی پسر أخطب و کعب پسر أشرف، که از رؤسای یهود بودند با گروهی از یهودیان به مکّه آمدند و برای قریش سوگند یاد کردند که با پیامبر اسلامﷺ خواهند جنگید، بُت‌پرستان قریش گفتند : شما اهل کتاب هستید و آیینتان به دین محمّد نزدیکتر از ما است و ما از نیرنگ شما ایمن نیستیم، پس به خدایان ما سجده کنید تا بر شما اعتماد ورزیم! یهودیان در برابر بُت‌های مشرکان سجده کردند و این آیه از قرآن مجید در این باره نازل گردید : (ألم تر إلی الّذین ...) یعنی : آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به جبت و طاغوت (بُت‌های مشرکان) گرایش نشان می‌دهند و دربارهٔ کافران می‌گویند که ایشان از مؤمنان، راه‌یافته‌ترند»؟!.

امّا مسیحیان! احوال آنان بهتر از یهود نبود چرا که جز شرک به خدا و پرستش عیسیؑ و مریمؑ هنری نداشتند! به همین جهت قرآن کریم در سورهٔ «الزخرف» که از سور مکّی است آورده :

﴿ وَلَمَّا ضُرِبَ ٱبۡنُ مَرۡيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوۡمُكَ مِنۡهُ يَصِدُّونَ[2] **٥٧ وَقَالُوٓاْ ءَأَٰلِهَتُنَا خَيۡرٌ أَمۡ هُوَۚ ... ﴾** (زخرف : ۵۷-۵۸)

«همینکه به عیسی بن مریم مثلی زده شود، ناگهان قوم تو فریاد برمی‌آورند و گویند که خدایان ما بهترند یا او ...»؟!.

۱- به تفاسیر مذکور ذیل آیه ۵۱ از سوره نساء بنگرید.

۲- «یصدّون» به کسر صاد به معنی «یضجّون» (فریاد برمی‌آورند) با «یَصُدّون» به ضمّ صاد معنی «یمنعون» (جلوگیری می‌کنند) اشتباه نشود.

آری مشرکان قریش؛ خدایان خود را با عیسی بن مریمعليه‌السلام می‌سنجیدند، زیرا خبر داشتند که مسیحیان نیز عیسیعليه‌السلام را به خدایی گرفته‌اند و می‌پرستند! بنابراین، مسیحیان عیسی پرست! چه اثری می‌توانستند در مشرکین به جای گذارند جز اینکه آنها را در شرک خود استوارتر سازند؟!

بُت‌پرستان مکّه که ٣٦٠ بت در خانهٔ کعبه داشتند. تمثال عیسیعليه‌السلام و مریمعليها‌السلام را برای هماهنگی با خدایان خود در کعبه نقش کرده بودند! و پیامبر اسلامصلى‌الله‌عليه‌وآله بود که پس از فتح مکّه فرمود تا آنها را محو سازند.[1]

امّا اینکه سیره‌نویس می‌گوید توحید تا درجه‌ای مولود فکر اشخاصی بوده که به حنیفان مشهورند! این نیز از دروغهای رسوا و واضح اوست که قرآن کریم و تاریخ صحیح آن را ردّ می‌کنند، زیرا هر چند پیش از اسلام چند نفری در عربستان از بت‌پرستی کناره‌گیری کرده بودند، امّا هیچگاه ایشان اهل تبلیغ و تأثیر در دیگران نبودند تا رواج توحید در عربستان «مولود فکر آنها»! شمرده شود. دکتر جوادعلی که مخصوصاً سیره‌نویس جدید! او را از نویسندگان محقّق عرب می‌شمارد، ضمن تاریخ مبسوط و مفصّل خود می‌نویسد :

«و قد اکتفی الأحناف، علی ما یظهر من روایات أهل الأخبار، بالابتعاد عن المجتمعات و بالنفرة من تقدیس الأوثان فلم یتقربوا إلیها، اکتفوا بذلک و رضوا بعقیدتهم هذه و باقتناعهم بفساد معتقدات قومهم، دون أن یکلفوا أنفسهم مشقة الجهر بآرائهم و المناداة بها علنا فی المحلات العامّة ، ظلّوا علی ذلک إلی

۱- به کتاب «اخبار مکّه» اثر ابوالولید ازرقی (متوفی در حدود ۲۵۰ هـ . ق) از صفحهٔ ۱۱۰ به بعد نگاه کنید.

مماتهم و لهذا لم تکن علاقتهم مع قومهم سيئة و لم يصطدموا معهم». (تاریخ العرب فی الإسلام، اثر دکتر جواد علی، چاپ بغداد، صفحۀ ٤٩)

یعنی : «حنیفان، بنابر نقل اهل خبر به همین بسنده کرده بودند که از مراکز گردآمدن مردم دور باشند واز تقدیس بُت‌ها بگریزند و به آنها نزدیک نشوند. آنها به همین اکتفا کرده بودند و دل را به این عقیده خوش داشتند و قانع بودند که عقاید قومشان فاسد است، بدون اینکه خود را به زحمت تبلیغ و دعوت بیفکنند و آرائشان را آشکار کنند و در محلّات عمومی علناً ندا دردهند! و بدینسان تا هنگام مرگ بسر می‌بردند و از اینرو روابط آنان با قومشان بد نبود و هیچاه برخوردی با ایشان پیدا نکردند».

باز دکتر جواد علی دربارۀ حنفاء می‌نویسد : «**وقد عاشوا فی عزلة، فی تأمل و تفکیر، فی حالات انفرادية، إذ لم يكن هولاء شيعة و فرقة و لاكان لهم دين له قواعد معينة ثابتة**». (تاریخ‌العرب فی الإسلام، صفحۀ ٤٨)

یعنی : «آنان در گوشه‌گیری روزگار می‌گذرانیدند، در تأمّل و اندیشه بودند و حالتهای انفرادی داشتند و هیچگاه به صورت گروهی متشکّل و فرقه و دسته‌ای نبودند و دین و آیینی نداشتند که احکام ثابت و معیّنی داشته باشد».

قرآن کریم نیز خبر می‌دهد که چون پیامبراسلامﷺ قوم خود را به توحید فراخواند به سختی عکس‌العمل نشان دادند و آشکارا گفتند که این سخنان بی‌سابقه است و ما گفتاری بدینگونه در آخرین دین روی زمین هم نشنیده‌ایم! چنانکه در سورۀ مکّیِ «صاد» می‌خوانیم :

﴿ وَعَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٞ مِّنۡهُمۡۖ وَقَالَ ٱلۡكَٰفِرُونَ هَٰذَا سَٰحِرٞ كَذَّابٌ ۝٤ أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ۝٥ وَٱنطَلَقَ

ٱلۡمَلَأُ مِنۡهُمۡ أَنِ ٱمۡشُواْ وَٱصۡبِرُواْ عَلَىٰٓ ءَالِهَتِكُمۡۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٞ يُرَادُ ٦ مَا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِي ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا ٱخۡتِلَٰقٌ﴾ (ص : ٤-٧)

«از اینکه بیم‌دهنده‌ای از خودشان به سوی آنان آمده شگفت‌زده شده‌اند! و کافران گفتند : این جادوگری بس دروغگو است! آیا همهٔ خدایان را یک خدا کرده؟ همانا این چیزی بسیار شگفت است! و بزرگانشان به راه افتادند که بروید و بر خدایانتان پایدار باشید که این کاری مطلوب است! ما چنین چیزی را حتّی در آخرین دین هم نشنیده‌ایم، این جز إفتراء و دروغ نیست»!.

آیا اگر حنفاء از آراء خود با مردم سخن گفته بودند، چنین حیرتی در میان بت‌پرستان پدید می‌آمد؟![1]

۱- در اینجا ممکن است به ما اعتراض شود که چرا در اثبات رویدادهای دیرینه، از قرآن گواه می‌آورید؟! پاسخ این است که ما در هر مبحث از تاریخ شواهدی نشان می‌دهیم و سپس از آیات شریفه قرآن که بسیاری از رویدادهای روزگار پیامبررا منعکس نموده، استفاده می‌کنیم زیرا به قول اهل تحقیق، قرآن مجید بهترین آینه‌ایست که می‌توان احوال قدیم عرب را در آن مشاهده کرد، بویژه که قرآن با مخالفانی سرسخت روبرو بوده که از هیچ فرصتی در ایرادگیری نسبت به آیات آن دریغ نمی‌ورزیدند و اگر کمترین سخنی برخلاف رویدادهای جاری، در قرآن می‌یافتند؛ بانگ و فریاد برآورده و از این راه مسلمانان را در حقانیت قرآن به تردید می‌افکندند و مخالفان ما نیز (چه در شرق و چه در غرب) بیش از این کاری انجام نداده و نمی‌دهند؛ آنها نیز می‌کوشند تا از تاریخ عرب و قرآن کریم، بر اثبات درستی آراء خود گواه آورند، چنانکه نویسندهٔ ۲۳ سال هم بر این راه رفته است؛ جز آنکه ایشان از نقل نادرست تاریخ و سیره یا تحریف معانی قرآن و حدیث، خودداری نمی‌ورزند و ما از این کار سخت گریزان و بیزار هستیم. پس هیچ نیازی نیست که برای تحقیق در تاریخ اسلام به نقل اقوال و حمل آثار! فلان خاورشناس اروپایی و امریکایی بپردازیم، زیرا آخرین مدرک و مستند ایشان همین تواریخ اسلامی و عربی است که در میان ما رواج دارد.

آری، کسی که آیین بت‌پرستی را به توحید مبدّل نمود و فساد اخلاقی را به صلاح تبدیل کرد و پراکندگی عرب را به وحدت برگردانید، جز محمّد بن عبدالله ﷺ دیگری نبود و این رسالت خدایی و افتخار جاوید، بدون تردید از آن اوست، چنانکه سیره‌نویس جدید! ناگزیر به این حقیقت اعتراف کرده و می‌نویسد :

[اعجاز محمّد در این است که از پای ننشست و با تمام آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیره العرب تحمیل[1] کرد. قبائل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراءالطّبیعه بکلّی بیگانه بودند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می‌آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدّی و دست‌درازی به خواستهٔ دیگران کاری از آنها ساخته نیست]. (صفحهٔ ۲۸ کتاب)

پس حماسهٔ توحید از آن محمّد ﷺ بوده و دیگران، نقشی در ایجاد آن نداشته‌اند. با این همه سیره‌نویس جدید! از لجاجت خود باز نمی‌ایستد و می‌کوشد تا نشان دهد که حنفاء پیش از پیامبر اسلام دعوت توحید را میان عرب آورده بودند! و در این باره دروغهایی چند بهم بافته و روایات تاریخی را دگرگونه ساخته تا بلکه بتواند ادّعای خود را به جایی برساند و از اهمّیت کار بزرگ پیامبر حقّ ﷺ بکاهد؛ هیهات! با دروغ‌پردازی چهرهٔ حقیقت همواره پوشیده نمی‌ماند که **شعاع‌الشمس لا یخفی و نور الحق لایطفی**.[2]

اینک ببینیم نویسنده، در این باره دست به چه کاری زده است، وی می‌نویسد :

۱- در فصول آینده از گسترش اسلام که به مصداق آیه «لاإکره فی الدّین» شکل تحمیلی نداشته، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲- پرتو خورشید پنهان نماند و نور حق خاموشی نگیرد.

[در سیرۀ ابن هشام آمده است که قبل از آغاز دعوت اسلام روزی قریش در نخلستانی نزدیک طائف اجتماع کرده بودند و برای «عزّی» که معبود بزرگ بنی ثقیف بود عید گرفته بودند، چهار تن از آن میان جدا شدند و با یکدیگر گفتند این مردم راه باطل می‌روند و دین پدرشان ابراهیم را از دست داده‌اند. سپس بر مردم بانگ زدند : (!!) دینی غیر از این اختیار کنید، چرا دور سنگی طواف می‌کنید که نه میبیند ونه می‌شنود، نه سودی می‌تواند برساند و نه زیانی! این چهار تن عبارت بودند از ورقه بن نوفل، عبیدالله بن حجش عثمان بن حویرث، زید بن عمرو، از آن روز خود را حنیف نامیدند و به دین ابراهیم درآمدند]. (صفحۀ ۲٦ کتاب)

ما را آرزو به دل ماند که سیره‌نویس جدید! مستندات تاریخی خود را بدون تحریف گزارش کند یا متنی را با دقت و صحّت ترجمه نماید! و آنچه در اینجا از سیرۀ ابن هشام آورده تأکیدی است بر اینکه انتظار امانتداری از نویسنده، خیالی است خام و آرزویی است نافرجام، پس لازم می‌آید که در اینجا تمام داستان را با الفاظش از سیرۀ ابن هشام بیاوریم تا معلوم شود سیره‌نویس جدید! با این سند چه کرده است؟!

در سیرۀ ابن هشام چنین می‌خوانیم :

«إجتمعت قریش فی عید لهم عند صنم من أصنامهم، کانوا یعظمونه و ینحرون و یعکفون عنه و یدیرون به، و کان ذلک عیدا لهم فی کل سنة یوماً. فخلص منهم أربعة نفر نجیا، ثم قال بعضهم لبعض : تصادقوا و لیکتم بعضکم علی بعض قالوا : أجل و هم ورقة بن نوفل بن أسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی، و عبیدالله بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن أسد بن خزیمة و کانت أمه أمیمة بنت عبدالمطّلب، و عثمان بن الحویرث بن أسد بن عبدالعزّی بن قصی، و زید

بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزّی بن عبدالله بن قرط بن ریاح بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی.

فقال بعضهم لبعض : تعلموا والله ما قومکم علی شیء! لقد أخطئوا دین أبیهم إبراهیم ما حجر نطیف به، لایسمع و لایبصرو لا یضرو لاینفع، یا قوم التمسوا لأنفسکم دینا فإنکم والله ما أنتم علی شیء، فتفرقوا فی البلدان یلتمسون الحنیفیة دین ابراهیم». (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲۲۲)

یعنی : «یکی از روزهایی که قریش آنرا عید خود می‌شمردند در کنار بُتی از بُت‌های خویش گردآمدند و آن بُتی بود که بزرگش می‌داشتند و برایش شتر قربانی می‌کردند و در کنارش به اعتکاف می‌پرداختند و در پیرامونش طواف می‌کردند و عیدشان در هر سال یک روز بود. آنگاه چهار تن از ایشان به گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر به گونه‌ای پنهان سخن گفتند و برخی از آنها اظهار داشتند : لازم است که دوستی با یکدیگر را رعایت کنید و سخنانی را که کسی از شما در این جمع می‌گوید سایرین کتمان سازند، همگی این سخن را پذیرا شدند و ایشان عبارت بودند از ورقه پسر نَوْفل ... و عُبَیدالله پسر جَحْش ... و عثمان پسر حُوَیرث ... و زید پسر عَمرو ... سپس یکی از آنان بقیّه را مخاطب قرار داده و گفت : آگاه باشید که به خدا سوگند قوم شما بر هیچ آیین درستی استوار نیستند! ودر دین پدرشان ابراهیم به خطا افتاده‌اند، چرا ما باید به گرد سنگی بگردیم که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه زیان می‌رساند و نه سود می‌بخشد؟! ای قوم برای خود آیین دیگری جستجو کنید که بخدا، شما هیچ دین درستی ندارید! آنگاه از یکدیگر جدا شدند و به جستجوی حنیفیّت یعنی آیین ابراهیم علیه السلام رفتند».

چنانکه در این متن به وضوح می‌بینید سخان مزبور را چهار تن از قریش به طور پنهان به یکدیگر درمیان نهادند (**فخلص منهم أربعة نفر نجیا**) و همگی قول دادند که

آنرا مخفی دارند. سیره‌نویس جدید! ظاهراً همینکه ملاحظه کرده در پایان گفتارآمده است : «ای قوم برای خود آیین دیگری طلب کنید» چنین پنداشته که این خطاب با عموم مردم است! و می‌نویسد [سپس بر مردم بانگ زدند دینی غیر از این اختیار کنید]!! غافل از آنکه در یکی دو سطر بالاتر تصریح شده که همه پذیرفتند تا گفتار یکدیگر را از مردم کتمان کنند. **(ولیکتم بعضکم علی بعض، قالوا : أجل)**

چگونه می‌شود که پس از استوارداشتن این پیمان، همگی روی به مردم آورند و پیش از آنکه سخنی را در میان خود مطرح سازند، بانگ بردارند که ای مردم دینی غیر از این اختیار کنید؟!! به یقین کسی که از شعور عادی برخوردار است عبارات مذکور را بدین صورت ترجمه نمی‌کند مگر آنکه از فهم زبان عرب ناتوان و از قواعد اوّلیۀ آن ناآگاه باشد و یا غرض و مرضی او را به این تحریف برانگیزد!

آری در این داستان، دقیقاً همان بخشی دگرگون‌شده که مورد بحث نویسندۀ ۲۳ سال و ماست! یعنی آنجا که بیان می‌کند چهار تن قریشی، از بت‌پرستی دور شدند و بدون آنکه مردم را به یکتاپرستی دعوت کنند متفرّق گشتند!

ما بنابر شواهد و اسناد تاریخی ادّعا می‌کنیم که این گروه اگر هم به ندرت سخنی گفته باشند، ولی به طور اساسی در تحوّل جامعۀ عرب به سوی توحید، نقشی نداشته‌اند و چنانکه در سیرۀ ابن هشام، ذیل همین داستان آمده است، دو تن از این چهار تن، راه شام را در پیش گرفتند و از مکّه دور شدند، یعنی «عثمان بن حویرث» به روم رفت و آیین مسیح را پذیرفت و «زید بن عمرو» بدون آنکه یهودی یا مسیحی شود در طریق بازگشت از سفر دمشق به قتل رسید، امّا دو تن دیگر یعنی «ورقه بن نوفل» و «عبدالله بن جحش» آرام و بی‌هیاهو در مکّه بسر بردند تا آنکه پیامبر اسلامﷺ به نبوّت مبعوث گشت، آنگاه هر دو تن رسالت آن حضرت را تصدیق کردند؛ سپس «ورقه» در اوائل بعثت وفات یافت و «عبیدالله» با دیگر مسلمانان به «حبشه» هجرت کرد و در آنجا فریب

خورد و از توحید نابِ اسلام به تثلیث شرک‌آمیز مسیحیّت گرایید! (سیره ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲۲۳ تا ۲۳۲) اینک جای پرسش دارد که کدام یک از این چند تن، و یا غیر ایشان جامعهٔ عرب را از شرک به توحید رهنمون شدند؟!

در اینجا سیره‌نویس جدید! چند بیت شعر به زبان عربی آورده تا نشان دهد پیش از اسلام در عربستان ازتوحید خبرهایی بوده است! امّا پس از چند سطر، خود اعتراف می‌کند که اشعار مزبور در خور اعتماد نیستند و می‌نویسد : [باید افزود که همهٔ ادبای محقّق عرب، در ادبیّات دوران جاهلیّت متفق‌الکلمه نیستند و به درستی و اصالت بعضی از آنها شک دارند]!!. (صفحهٔ ۲۹ کتاب)

اینگونه سخن‌گفتن و یا بهتر بگویم : «رشتن و بربادادن»! چرا در کتاب سیره‌نویس جدید راه یافته است؟! دلیلش آن است که در سالهای أخیر نویسندهٔ مشهور عرب «دکتر طه حسین» کتاب پرغوغایی تحت عنوان «فی الأدب الجاهلی» به رشتهٔ تحریر آورده است و در آنجا اظهار داشته که بسیاری از أشعار منسوب به دوران جاهلیّت را در دورهٔ اسلامی سروده‌اند[1]. (بویژه أشعاری که از خداپرستی و دینداری سخن می‌گوید) از همین رو سیره‌نویس! که در صفحهٔ ۲۵ کتاب خود «دکتر طه حسین» را از «نویسندگان محقّق عرب» می‌شمارد به تنگنا افتاده است! از یکسو اثبات می‌کند، و از سوی دیگر نفی می‌نماید! گامی به پیش می‌نهد و گامی به پس برمی‌دارد! و با این روش آمیخته به شکّ و آلوده به پندار، می‌خواهد سیرهٔ صحیح پیامبر را بر من و شما عرضه دارد!!

۱- طه حسین می‌نویسد : «و **نحن نعتقد أن هذا الشّعر الّذی یضاف إلی أميّة بن أبی الصّلت و إلی غیره من المتحنّفین الّذین عاصروا النّبی أوجاؤوا قبله إنّما نحل نحلاً**» (فی الأدب الجاهلی، طبع عصر، چاپ دهم، صفحه ۱۴۵) یعنی : «ما معتقدیم اشعاری که به اميّة بن ابی الصّلت منسوب است و همچنین آنچه به حنفای دیگر که معاصر پیامبر و یا پیش از او بوده‌اند نسبت داده شده، سروده ایشان نیست».

در صورتیکه اگر قرآن کریم و تاریخ قطعی را تکیه‌گاه خود قرار می‌داد، چنانکه پیش از این آوردیم به روشنی می‌دید که جامعۀ عرب از دعوت توحیدی پیامبرﷺ به شگفتی درافتادند و با وی سرسختانه به مخالفت برخاستند، پس واضح است که این دعوت بی‌سابقه بود و یهودیان و مسیحیان و حنیفان هر چند بُت‌پرستی نمی‌کردند ولی همانگونه که گفتیم روی مخالفت و ستیز با بُت‌پرستان نیز از خود نشان نمی‌دادند؛ به علاوه، اهل کتاب هر کدام بگونه‌ای آلوده به شرک بودند و از اینرو سخن پیامبر در میان عرب با إعجاب تمام روبرو شد و گفتند :

﴿ أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ﴾[1] (ص : ٥)

امّا چند شعر مشکوک، به فرض سروده‌شدن در عصر جاهلیّت، به لحاظ اثر اجتماعی در خور اهمیّت نیست، زیرا در محیط خود، کارسازی نکرده و تحوّلی پدید نیاورده است و اصولاً عرب، با وجود علاقه‌ای که به شعر داشت آنرا جدّی تلقّی نمی‌کرد تا به آن ایمان آورد! و لذا در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ وَمَا هُوَ بِقَوۡلِ شَاعِرٖۚ قَلِيلٗا مَّا تُؤۡمِنُونَ ﴾ (حاقّه : ٤١)

«این قرآن، سخن شاعر نیست که آن را اندک باور می‌کنید»!.

و مهمتر آنکه اسلام برای توحید مفهومی بسیار بالاتر از آن آورده که در اندیشۀ دیگران راه یافته بود، کجا و چه وقت و در کدام شعر، عربِ جاهلی خدایی را معرّفی می‌کرد که : «اوّل و آخر و ظاهر و باطن» باشد؟! خدایی که «به هر سوروی گردانیم با او روبرو می‌شویم» خدایی که «بر همۀ أشیاء محیط» و در عین حال «از رگ گردن به انسان نزدیکتر» است؟ خدایی که «هیچ برگی بر زمین نمی‌افتد مگر که او می‌داند» و «هموزن ذرّه‌ای در آسمانها و زمین بر او پنهان نمی‌ماند» «و اگر همۀ درختان زمین قلم شوند و

۱- «آیا همه خدایان را یکی کرده، این چیزی بس شگفت است»؟!.

دریا و هفت دریای دیگر مرکّب گردند تا معلومات او را بنویسند، کلمات وی هرگز پایان نپذیرد» خدایی که «تحت فرمانروایی او آسمانها و زمین را فراگرفته و نگاهداری آندو بر او گران نمی‌آید» و «همهٔ أشیاء در معرض هلاک و زوالند جز ذات او» که «زنده و پاینده» است و «نه چیزی از او تولّد یافته و نه او از چیزی متولّد شده و نه هیچکس همتای او است» و «نه هیچ چیز همانند اوست» و «نه با دانش بر او احاطه می‌یابند»... .

﴿ هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ ﴾ (حدید : ۳)

﴿ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِۚ ﴾ (بقره : ۱۱۵)

﴿ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ ﴾ (فصلت : ٥٤)

﴿ وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ ﴾ (ق : ١٦)

﴿ وَمَا تَسۡقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعۡلَمُهَا ﴾ (أنعام : ٥٩)

﴿ لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ ﴾ (سبأ : ۳)

﴿ وَلَوۡ أَنَّمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ مِن شَجَرَةٍ أَقۡلَٰمٞ وَٱلۡبَحۡرُ يَمُدُّهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦ سَبۡعَةُ أَبۡحُرٖ مَّا نَفِدَتۡ كَلِمَٰتُ ٱللَّهِۚ ﴾ (لقمان : ۲۷)

﴿ وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَۖ وَلَا يَـُٔودُهُۥ حِفۡظُهُمَاۚ ﴾

(بقره : ۲٥٥)

﴿ كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥ ﴾ (قصص : ۸۸)

﴿ هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ ﴾ (آل عمران : ۲)

﴿ لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ ۝٣ وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ ﴾(إخلاص : ۳-٤)

﴿ لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ ﴾ (شوری : ۱۱)

﴿ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا ﴾ (طه : ۱۱۰)

عظمت و نزاهت و کبریای چنین خدایی را هیچگاه در آثار دوران جاهلیّت نمی‌بینیم.

امّا یکتاپرستی و مبارزه با شرک را، اسلام بسیار وسیعتر از آنچه در عربستان نواحی دیگر مورد بحث بود، مطرح نموده است. قرآن علاوه بر بُت‌پرستی، صورتهای گوناگون شرک را برشمرده و محکوم ساخته است؛ چنانکه در آیات ذیل، نمونه‌هایی از این صور را می‌توان دید :

دربارهٔ «بُت‌پرستی» می‌گوید :

﴿ أَتَعۡبُدُونَ مَا تَنۡحِتُونَ ۝٩٥ وَٱللَّهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ ﴾

(صافّات : ۹۵-۹٦)

«آیا آنچه را که می‌تراشید، عبادت می‌کنید؟ در صورتیکه خدا شما و آنچه را که می‌سازید آفریده است».

دربارهٔ «ستاره‌پرستی» می‌فرماید :

﴿ لَا تَسۡجُدُواْ لِلشَّمۡسِ وَلَا لِلۡقَمَرِ وَٱسۡجُدُواْ لِلَّهِ ٱلَّذِي خَلَقَهُنَّ ﴾

(فُصلّت : ۳۷)

«برای خورشید و ماه سجده نکنید و برای خدایی سجده کنید که آنها را آفریده است».

در مورد «شیطان‌پرستی» گوید :

﴿ أَلَمۡ أَعۡهَدۡ إِلَيۡكُمۡ يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعۡبُدُواْ ٱلشَّيۡطَٰنَۖ ﴾

(یس : ٦٠)

«ای فرزندان آدم آیابا شما پیمان نبستم که شیطان‌پرستی نکنید»؟!.

دربارهٔ «انسان‌پرستی» می‌فرماید :

﴿ ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَٰهٗا وَٰحِدٗاۖ ﴾ (توبه : ٣١)

«علمای دینی و راهبان خویش (و بویژه) مسیح پسر مریم را به ربوبیّت گرفتند، با آنکه تنها مأمور شده‌اند که خدای یگانه را بندگی کنند»!.

دربارهٔ «هوی‌پرستی» گوید :

﴿ أَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ ﴾ (فرقان : ٤٣)

«آیا دیدی کسی را که هوای نفسِ خود را به خدایی گرفته است»؟!.

دربارهٔ «طاغوت[1]پرستی» می‌فرماید :

﴿ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَٱجۡتَنِبُواْ ٱلطَّٰغُوتَۖ ﴾ (نحل : ٣٦)

«خدا را بندگی کنید و از طاغوت اجتناب ورزید».

قرآن، اعتقاد به «میانجیگری» بین انسان و خدا را در عبادت، نفی می‌کند و می‌فرماید :

﴿ فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُۗ وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ ﴾ (فصّلت : ٦)

«به سوی خدا مستقیماً روی آورید و از او آمرزش بخواهید و وای بر مشرکان».[1]

۱- راغب اصفهانی (متوفی در ۵۰۲ هجری) در کتاب «المفردات فی غریب القرآن» می‌نویسد : **الطّاغوت عبارة عن کل متعد و کل معبود من دون الله** = هر متجاوزی را طاغوت گویند و هر معبودی را جز خدا طاغوت خوانند.

قرآن کسانی را که به ولایت اشخصی تن در داده‌اند و در برابر آنها إظهار خاکساری و چاکری می‌کنند تا آنان واسطه شوند و ایشان را به خدایتعالی نزدیک سازند دروغگو و ناسپاس می‌شمارد و می‌گوید :

﴿ أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلْخَالِصُ ۚ وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوْلِيَآءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلْفَىٰٓ إِنَّ ٱللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِى مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِى مَنْ هُوَ كَٰذِبٌ كَفَّارٌ ﴾ (زمر : ۳)

«آگاه باشید دین خالص از آن خدا است و کسانیکه غیر از خدا، به اولیائی متوسّل شده‌اند (و می‌گویند) که ما آنها را بندگی نمی‌کنیم مگر که به خدا نزدیکمان کنند، خداوند میانشان در مورد اختلاف آنها حکم خواهد کند و خدا کسی را که دروغگو و کُفران پیشه است هدایت نمی‌کند».

علاوه بر اینها، قرآن تصریح می‌نماید که گردن‌نهادن بر قوانین غیر خدا – در آنجا که خداوند اجازۀ قانونگذاری نداده – شرک است، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ أَمْ لَهُمْ شُرَكَٰٓؤُاْ شَرَعُواْ لَهُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنۢ بِهِ ٱللَّهُ ۚ ﴾

(شوری : ۲۱)

۱- دقّت شود، فعل «استقیموا» در آیه کریمه با «إلی» همراه شده و با عبارت «فاستقیمواله» تفاوت دارد بنا بر همین ملاحظه است که زمخشری در معنای آیه می‌نویسد : «**فاستووا إلیه بالتّوحید و إخلاص العبادة غیر ذاهبین یمیناً و شمالاً و لاملتفتین إلی ما یسوّل لکم الشّیطان من إتّخاذ الأولیاء و الشّفعاء و توبوا إلیه ممّا سبق لکم من الشّرک**» یعنی : «با توحید و إخلاص در بندگی، مستقیماً به سوی خدا روی آورید و به راست و چپ نروید و به فریب‌های شیطان توجّه نکنید که شما را به گرفتن اولیاء و شفیعان تشویق می‌کند و از شرک گذشته خود به سوی خدا توبه آورید».

«آیا ایشان شریکانی برای خدا پذیرفته‌اند که بی‌إذن خدا، راه و آیینی برای آنها مقرّر داشته‌اند»؟!.

قرآن، سپردن حکمیّت به طاغوت (یعنی محاکم غیرخدایی) را مایهٔ ضلالت و دورشدن از توحید می‌شمارد، چنانکه آمده است :

﴿ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓاْ إِلَى ٱلطَّٰغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوٓاْ أَن يَكۡفُرُواْ بِهِۦ وَيُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُضِلَّهُمۡ ضَلَٰلَۢا بَعِيدٗا ﴾ (نساء : ٦٠)

«می‌خواهند داوری را به طاغوت واگذارند با اینکه مأمور شده‌اند تا آنرا انکار کنند و شیطان می‌خواهد آنان را به بیراهه کشاند و در گمراهیِ دور از حق افکند».

قرآن می‌گوید اطاعت از مشرکان در آداب و سُنَنِ نادرستِ ایشان شرک است! چنانکه در سورهٔ أنعام می‌خوانیم :

﴿ وَإِنۡ أَطَعۡتُمُوهُمۡ إِنَّكُمۡ لَمُشۡرِكُونَ ﴾ (أنعام : ١٢١)

«اگر ایشان را اطاعت کنید، شما هم مشرک خواهید بود»!.

شرک در اسلام با چنان وسعتی معرّفی شده که پیامبر خداﷺ اعلام داشته است : «**من حلف بغير الله فقد أشرک**»[۱] یعنی : «هرکس به غیر خدا سوگند یاد کند بی‌تردید شرک آورده است»!.

و نیز : «**إن الرقى و التمائم و التولة شرک**»[۲] یعنی : «طلسم‌ها و نظر قربانیها و افسونها شرک است»!.

۱- مستدرک الوسائل نوری، چاپ سنگی طهران، المجلد الثّالث، کتاب الأیمان، صفحه ۵۱ و التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسولﷺ، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحه ۷۵.

۲- التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسولﷺ، صفحه ۲۲۷، به نقل از صحیح ابوداود سنن ابن‌ماجه.

و نیز : «**الطیرة شرک**»[1] یعنی : «فال بد زدن، شرک است»!.

و همچنین فرمود : «**الشهوة الخفیة و الریا شرک**»[2] یعنی : «جاه‌طلبی و ریاکاری شرک است»!.

و بالاخره پیامبرﷺ فرمود : «**الشرک فی أمتی، أخفی من دبیت النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء**»[3] یعنی : «شرک در أمّت من از حرکت مور بر کوه صفا در شب تاریک، نهان‌تر است»!.[4]

آیا در محیط پیامبر اسلامﷺ چه کسی به این شکل از شرک سخن به میان آورده و امروز کدام آیین توحیدی با شرک به خدا، اینگونه سر ناسازگاری دارد؟!

کجا أمیّه بن أبی‌الصّلت و أمثالش از چنین تعالیمی برخودار بودند و بدینگونه گسترده و ژرف از توحید و شرک سخن گفته‌اند؟!

در اینجا سیره‌نویس جدید! «تجدید دروغ» نموده! و دربارۀ أمیّه بن أبی الصّلت می‌نویسد :

[امیّه بن ابوصلت که از اهل طائف و قبیلۀ بنی ثقیف و معاصر حضرت محمّد بود یکی از مشاهیر حنفاء است که مردم را به خداشناسی و یزدان‌پرستی دعوت می‌کرد(!!)

۱- همان کتاب، صفحه ۲۲۲، به نقل از صحیح ابوداود صحیح ترمذی، البته فال نیک‌زدن نهی نشده است یعنی اگر کسی از پیش‌آمد حوادثِ نیک به خداوند امیدوار شده و در انتظار رحمت باشد به انحراف نیافتاده است و زیانی از این روحیّه نمی‌بیند.

۲- اجامع الصّغیر فی أحادیث البشیر النذیر، اثر سیوطی، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحه ۴۳.

۳- همان کتاب، الجزء الثانی، صفحه ۴۲.

۴- زیرا در بسیاری از موارد، شرک با نیات باطنیِ افراد که بر همه پنهانند پیوند دارد مانند ریاکاری در حال نماز و انفاق و جز اینها.

او زیاد به شام سفر می‌کرد و با راهبان و علمای یهود و مسیحی به گفتگو می‌پرداخت. در آنجا بود که خبر ظهور محمّد را شنید و معروف است که آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و به طائف رفت و به یاران خود گفت : من بیش از محمّد از کتاب و أخبار ملّت‌ها اطّلاع دارم و علاوه بر این، زبان آرامی و عبرانی نیز می‌دانم پس به نبوّت أحقّ و أولی هستم. در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست که فرمود : کاد أمیه بن أبو(!!) الصّلت أن یسلم. یعنی نزدیک بود. أمیّه بن أبوصلت ایمان آورد]. (صفحهٔ ۲۷ کتاب)

در اینباره آنچه در کتب سیره و آثار آمده از مقولهٔ دیگر است و با روایت سیره‌نویس جدید! که غالباً مأخذ گفتار خود را ذکر نمی‌کند تفاوت دارد.

أوّلاً در کتب سیره از دعوت مردم به یزدان‌پرستی به وسیلهٔ أمیّه بن أبی الصّلت خبری نیست!! و اگر أمیّه، گاهی شعری سروده باشد در همان حدّ است که ذکرش پیش از این گذشت بویژه که نوشته‌اند او با بُت‌پرستان قریش موالات داشت و آنها را می‌ستود! و در سوک کشته‌شدگان ایشان در جنگ بدر، اشعار بلیغ سرود! «ابن کثیر» دربارهٔ وی می‌نویسد :

«**صار إلی موالاة المشرکین و مناصرتهم و امتداحهم و رثی أهل بدر من المشرکین بمرثاة بلیغة**» (تفسیر ابن کثیر، ذیل آیه ۱۸۱ سورهٔ أعراف) یعنی : «به دوستی با مشرکان و یاری و ستایش ایشان پیوست و در سوک مشرکانِ جنگ بدر اشعار بلیغ سرود»!.

اگر أمیّه بطور جدّی مردم را به یزدان‌پرستی فراخوانده و از بُت‌پرستی باز داشته بود، هرگز نمی‌توانست با بُت‌پرستان قریش چنین روابط دوستانه و گرمی داشته باشد، بلکه با مخالفتهای سخت آنان روبرو می‌شد[1] چنانکه پیامبرﷺ روبرو گردید!

ثانیاً اینکه نویسنده گوید أمیّه بن أبی الصّلت در شام بود که خبر ظهور محمّدﷺ را شنید، برخلاف گزارش مورّخان است که می‌نویسند او در بحرین بود، چنانکه ابن عساکر آورده :

«**خرج إلی البحرین و تنبأ رسول اللهﷺ فأقام أمیة بالبحرین ثمانی سنین، ثم قدم**». (الدّر المنثور، اثر سیوطی، الجزء الثالث، صفحهٔ ١٦٤ – المنار، الجزء التّاسع، صفحهٔ ٤١١)

یعنی : «أمیّه بن أبی الصّلت به سوی بحرین رهسپار شد و پیامبر اسلامﷺ به نبوّت مبعوث گردید و أمیّه هشت سال در بحرین ماند، سپس بازگشت».

ثالثاً آنچه سیره‌نویس جدید! گوید که : معروف است آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و گفت من بیش از محمّد از کتاب و اخبار اطّلاع دارم و زبان آرامی و عبرانی را نیز می‌دانم! دروغی دیگر است! و چیزی که در تاریخ گزارش شده با این سخن تفاوت دارد. ابن کثیر در کتاب «السیّره النبویّه» می‌نویسد :

«**فخرج حتی قدم علیه مکة فلقیه، فقال : یا ابن عبدالمطلب ما هذا الذی تقول؟ قال : أقول إنی رسول الله و أن لا إله إلا هو. قال : إنی ارید أن أکلمک**

۱- چنانکه در تاریخ آمده، زید بن عمرو بن نوفل – یکی از حنفاء – همینکه بیزاری خود را از بُت‌ها آشکار کرد به دست عمویش خطّاب – پدر خلیفه دوّم – مضروب و از مکّه رانده شد. (السیرة النبویّة، اثر ابن هشام، صفحه ۲۳۱ و السیرّة النبویّة، اثر حافظ ذهبی، صفحه ۴۸).

فعدنی غدا. قال : فموعدک غدا. قال : فتحب أن آتیک وحدی أوفی جماعة من أصحابی و تأتینی وحدک أوفی جماعة من أصحابک؟ فقال : رسول الله ﷺ : أی ذلک شئت. قال : فإنی آتیک فی جماعة، فإت فی جماعة فلما کان الغد غدا أميّة فی جماعة من قریش. قال: و غدا رسول الله ﷺ معه نفر من أصحابه حتی جلسوا فی ظل الکعبة. قال : فبدأ أمیة فخطب ثم سجع ثم أنشد الشعر، حتی إذا فرغ الشعر قال : أجبنی یا ابن عبدالمطلب. فقال رسول الله ﷺ : (بسم الله الرحمن الرحیم. یس، و القرآن الحکیم ...) حتّی إذا فرغ منها و ثب أمیة یجر رجلیه؛ فتبعته قریش، یقولون : ما تقول یا أمیة؟ قال : أشهد أنه علی الحق. فقالوا : هل تتبعه؟ قال : حتی أنظر فی أمره. ثم خرج أمیه إلی الشام و قدم رسول الله ﷺ المدینة، فلما قتل أهل بدر قدم أمیة من الشام حتی نزل بدرا، ثم ترحل یرید رسول الله ﷺ فقال قائل : یا أبا الصلت ما ترید؟ قال : أرید محمدا. قال : و ما تصنع؟ قال : أومن به والقی إلیه مقالید هذا الأمر! قال : أتدری من فی القلیب؟ قال : لا. قال : فیه عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و هما ابنا خالک – و أمه ربیعة بنت عبد شمس – فجدع أذنی ناقته و قطع ذنبها ثم وقف علی القلیب یقول : ماذا ببدر فالعقنقل من مرازبة جحاجح القصیدة إلی آخرها ... ثم رجع إلی مکة و الطائف و ترک الإسلام». (سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۳۳)

یعنی : «أميّه بن أبی الصّلت به مکّه آمد و با پیامبر ﷺ ملاقات کرد و پرسید : ای پسر عبدالمطّلب سخن تو چیست؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد : سخنم این است که من فرستادهٔ خدا

هستم و جز او هیچ کس شایستهٔ بندگی نیست. أمیّه گفت من می‌خواهم با تو در این باره سخن گویم مرا وعده دِه تا فردا به دیدارت آیم. پیامبرﷺ فرمود : فردا موعد تو باشد. أمیّه باز پرسید : آیا دوست داری که به تنهایی تو را دیدار کنم یا با گروهی از یارانم به ملاقاتت آیم؟ و تو نیز به تنهایی مرا دیدار می‌کنی یا با دسته‌ای از یارانت می‌آیی؟ پیامبرﷺ پاسخ داد : هر کدام را که تو بخواهی. أمیّه گفت : من با عدّه‌ای خواهم آمد تو نیز با گروهی بیا.

روز بعد أمیّه در میان دسته‌ای از قریشیان نزد پیامبرﷺ آمد و با پیامبر نیز برخی از أصحاب وی همراه بودد تا آنکه در سایهٔ کعبه نشستند. آنگاه أمیّه آغاز سخن کرد، إبتداء «خطبه» خواند و سپس «سجع» (یعنی نثر مقفّی) بر زبان آورد و بعد به «شعر»خوانی پرداخت! چون از شعر فراغت یافت به پیامبرﷺ گفت : اینک ای پسر عبدالمطّلب مرا پاسخ ده! پیامبر گفت : (بسم الله الرحمن الرحیم. یس، و القرآن الحکیم...) چون قرأت سوره را به پایان بُرد، أمیّه از جای برخاست و به راه افتاد امّا به درستی توانِ راه‌رفتن نداشت! قریش نیز در پی او روان شدند و از وی پرسیدند : ای أمیّه رأی تو چیست أمیّه گفت : گواهی می‌دهم که او بر حق است! قریشیان پرسیدند : آیا او را پیروی خواهی کرد؟ أمیّه پاسخ داد : تا اینکه در کار او اندیشه کنم! سپس به شام رفت و پیامبرﷺ به مدینه هجرت نمود و جنگ «بدر» پیش آمد و به شکست مشرکان قریش انجامید، آنگاه أمیّه از شام بازگشت (و آهنگ مدینه کرد) و به جایگاهی که جنگ در آنجا رخ داده بود رسید و قصد داشت تا به دیدار رسول خداﷺ برود، در آن هنگام با یکی از آشنایانش روبرو شد و او پرسید : ای أباصلت می‌خواهی به کجا روی گفت : قصد دیدار «محمّد» را دارم! پرسید : چه می‌خواهی بکنی؟ أمیّه جواب داد : می‌خواهم به او ایمان آورم و کلیدهای این امر را به سویش افکنم!! آن مرد گفت : هیچ می‌دانی که در چاه «بدر» چه کسانی افتاده‌اند؟ أمیّه پاسخ داد : نه! گفت : در این چاه (اجساد) عتبه و شیبه دو پسر

ربیعه هستند، پسر دایی‌های تو! ... و مقصودش از ربیعه دختر عبدشمس بود – أمیّه بن أبی‌الصّلت (از شنیدن این سخن حالش دیگر شد) و دو گوش شتر مادهٔ خود را بُرید و دُم آن را قطع کرد! سپس بر سر چاه ایستاد و اشعاری در سوک پسر دایی‌هایش با این مطلع سرود :

ماذا ببدر فالعقنقل من مرازبة جحاجح

آنگاه به مکّه بازگشت و به طائف رفت و اسلام را ترک نمود».[1]

این گزارش را ابن کثیر از ابن عساکر و او از ابن شهاب زُهْری آورده است و روایت مذکور چنانکه ملاحظه می‌شود غیر از آن چیزی است که نویسندهٔ ۲۳ سال بدون ذکر مأخذ حکایت می‌کند.

رابعاً آنچه می‌نویسد که : [در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست فرمود: **کاد أمیة بن أبوا لصّلت أن یسلم** یعنی نزدیک بود أمیه بن ابوصلت ایمان آورد]! هرچند حدیث مزبور در صحیح بخاری گزارش شده است ولی نه با این شکل مغلوط!

۱- این سند به خوبی نشان می‌دهد که أمیّه بن أبی الصّلت به حُکم شاعر منشی در نزاع میان «عاطفه» و «حق» جانب عاطفه را رعایت کرد و این درست برعکس روحیه‌ای است که اسلام آنرا توصیه می‌کند و تعلیم می‌دهد که : «پیوند با حق، والاتر و مقدّس‌تر از هر علاقه و رابطه‌ای است». البتّه همهٔ شاعران، دارای روحیه‌ای چون أمیّه نبوده و نیستند ولی از کسانی چون او که سرمست از أشعار خود! و مغرور از «کلیدهای این أمر»!! بود، بیش از این انتظار نمی‌رود. «ابوالفراج اصفهانی» در کتاب «الأغانی» آورده است که أمیّه بن أبی الصّلت در مدح «عبدالله بن جدعان» اشعاری سرود و کنیزکان آوازه‌خوان عبدالله را که ویژه مجلس شراب‌خواری وی بودند از عبدالله جایزه گرفت!! (به کتاب «الأغانی» اثر «ابوالفرج اصفهانی» طبع دارالکتب، الجزء الثّامن، صفحه ۳۲۷ رجوع شود). البتّه چنین شاعری را شاعر متعهّد نمی‌توان شمرد هر چند از دینداری سخن گوید و به شام و دمشق سفر کند! و بنابر این توقّع نباید داشت که چنین شاعری، پیوند با حق رااز همه چیز والاتر شمارد و در راه خدا پای بر عواطف خویش نهد.

که دلالت بر ناآگاهی سیره‌نویس جدید! از مقدّمات زبان عربی می‌کند! روایت بخاری بدین صورت آمده : **قال رسول الله ﷺ : إن أصدق کلمة قالها شاعر قول لبید :**

(ألا کل شیء ما خلا الله باطل) ...

و کاد أمیة بن أبی الصلت أن یسلم.

کسی که هنوز نمی‌داند واژهٔ «أب به معنای پدر» هنگامی که مضاف‌إلیه واقع شود با «یاء» می‌آید نه با «واو» و بنابراین بجای «امیّه بن ابوالصّلت» «أمیّه بن أبی الصّلت» باید بنویسد، چگونه به خود حقّ می‌دهد سیره‌نویسی کند؟ چگونه جسارت می‌ورزد و بر قرآن کریم بلحاظ ادبی، ایراد می‌آورد؟!

فإن کنت تدری فهذا مصیبة و إن کنت لاتدری فالمصیبة أعظم

گرکه می‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است
ور نمی‌دانی و می‌گویی، مصیبت أعظم است![1]

۱- ترجمه بیت از نویسنده است.

فصل سوم

رسالت پیامبر

* این فصل در کتاب ۲۳ سال تحت عنوان «رسالت» آمده است.

خاورشناسان بی‌غرض!

نویسندهٔ بی‌نام و نشان! سوّمین فصل کتاب خود را چنین آغاز می‌کند :

[در این اواخر محققان بزرگی از باختریان چون : نلدکه – گولدزیهر – کریمر – آدم متز – بلاشر. و ده‌ها دانشمند دیگر در تاریخ پیدایش و نشو و نمای اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات آن، در کیفیّت پیدایش حدیث و تحوّلات و بسط و نموّ آن، تحقیقات دامنه‌داری کرده و مسئله را صرفاً از لحاظ علمی زیر ذرّه‌بین تحقیق گذاشته و هیچگونه تعصّبی در پائین‌آوردن شأن اسلام نشان نداده‌اند و در تحقیقات و تتبّعات خود از مستندات و منابع موثّق اسلامی استفاده کرده‌اند. امّا با کسانی که تعصّب دینی، بینش آنها را تار کرده و حضرت محمّد را ماجراجو، ریاست‌طلب و در ادّعای نبوبت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله‌ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته‌اند، اگر اینان همین عقیده را دربارهٔ حضرت موسی و عیسی ابراز می‌داشتند، مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج ولی آنها موسی و عیسی را مأمور خدا می‌دانند و محمّد را نه! چرا؟ هیچگونه دلیل عقل‌پسند در گفته‌های آنان دیده نمی‌شود. با اینان خوب است نخست در أصل نبوّت گفتگو کرد؛ چرا نبوّت را یک امر ضروری و مسلّم می‌دانند تا در مقام سبک سنگین‌کردن آن برآیند و آنگاه یکی را تصدیق و دیگری را إنکار کنند]. (صفحهٔ ۳۰ و ۳۱ کتاب)

شاید این سخنان برای برخی از خوانندگان مایهٔ شگفتی شود که از چه رو، نویسنده در آغاز این فصل، به دفاع از پیامبر اسلامﷺ همّت گماشته؟! و آن حضرت را از ریاست‌طلبی و ادّعای دروغینِ نبوّت پاک شمرده است چطور با کسانی که موسی‌؏ و عیسی‌؏ را به نبوّت پذیرفته‌اند ولی رسالت محمّدیﷺ را انکار می‌کنند به جدل برمی‌خیزد؟! گویی یکی از مبلّغان و مدافعان اسلام است که سخن می‌گوید! امّا ... اگر این خوانندگان اندکی شکیبایی ورزند و برداشت نویسنده را از سخنان خود مورد توجّه قرار دهند به نتیجه‌ای جُز این خواهند رسید! و ضمناً با روش مداوم او نیز آشنا می‌شوند

که معمولاً در گام نخستین، چهره‌ای منصفانه به خود می‌گیرد و از درِ دوستی درمی‌آید ولی دیری نمی‌گذرد که از دروغ و تهمت و ناروا دربارۀ اسلام دریغ نمی‌ورزد! و صحنه را به کلّی واژگونه می‌نماید!

اینک پیش از آن که به نتایج گفتار وی بپردازیم سزاوار است تا در همین مقدّمه تأمّل کنیم و مواضع انحراف آن را نشان دهیم.

نویسنده اظهار عقیده می‌کند که در این اواخر محقّقان بزرگی از باختریان چون «نولدکه»، «گولدزیهر» و غیرهما در تاریخ پیدایش و نشو و نمای اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات و پیدایش و تحوّلات حدیث بدون «هیچگونه تعصّبی»!! به تحقیقات خالص علمی دست زده‌اند!

چنین نیست؛ بلکه در آثار اغلب خاورشناسان نشانه‌های دشمنی و غرض‌ورزی نسبت به اسلام، نمایان است!

و به قول قرآن کریم :

﴿ قَدۡ بَدَتِ ٱلۡبَغۡضَآءُ مِنۡ أَفۡوَٰهِهِمۡ وَمَا تُخۡفِي صُدُورُهُمۡ أَكۡبَرُۚ ﴾

(آل عمران : ۱۱۸)

و همچنین اکثریّت قریب به اتّفاق ایشان، جاهلانه با دقایق قرآن وحقایق اسلام روبرو می‌شوند! و مصداق : «**الناس أعداء ماجهلوا**» هستند. در اینجا ما دو تن از این «خاورشناسان نامدار»! را که از اعلام و اعاجیب! قومند، برمی‌گزینیم و چند نمونه از داوریهای ایشان را دربارۀ پیامبرﷺ و قرآن می‌آوریم تا سوءنیّت حضرات بر همه روشن شود و نیز معلوم گردد که معلومات این قبیل خاورشناسان دربارۀ اسلام تا چه حدّ است؟!

این دو خاورشناس پرآوازه، یکی «گولدزیهر» آلمانی است و دیگری «بلاشر» فرانسوی که نام هر دو تن به عنوان «محقّقان بزرگ»! زینت‌بخش کتاب «بیست و سه سال» شده است!

از «گولدزیهر» چند کتاب در دسترس داریم، یکی از آنها با عنوان : «**العقیدة و الشریعة فی الإسلام**» به عربی ترجمه شده و از «بلاشر» کتاب کوچکی را تحت عنوان «قرآن =LECORAN» در اختیار داریم که در مجموعهٔ «چه می‌دانم QUE SAIS – JE» به چاپ رسیده است و مقدّمهٔ مشهور او را بر قرآن اخیراً به فارسی ترجمه کرده‌اند.

از جملهٔ آراء «گولدزیهر» اینست که می‌گوید :

«آن سخنانی که محمّد به عنوان وحی در سرزمین مکّه پراکنده ساخت اشاره به دیانت تازه‌ای نمی‌کرد»!![2][1] (العقیده و الشّریعه، صفحهٔ ۱۷)

راستی آقای «گولدزیهر» هیچ اندیشه کرده که آیین پیامبر اسلام، دیانت تازه‌ای نبود چرا مکّی‌ها با پیامبر به مخالفت برخاستند؟! چرا یارانش را شکنجه‌ها دادند؟ چرا نیمه‌شب به خانه‌اش ریختند تا او را به قتل رسانند؟ چرا هنگامیکه به مدینه هجرت نمود، دست از دشمنی با وی برنداشتند؟ چرا جنگ بَدر و اُحُد و خَندق را به راه انداختند؟! و اگر دین پیامبر مثلاً همانند آیین یهود بود چرا در سوره‌های مکّیِ أنعام و نحل تصریح شده که پیامبرﷺ بر آیین ابراهیم؈ است (الأنعام : ۱۶۱) و حسابش از یهود و (مراسم روز شنبه) جدا است؟! چنانکه می‌خوانیم :

۱- «دشمنی از گفته‌هایشان پیدا شده و کینهای که سینه‌های آنان پنهان کرده بزرگتر است»!

۲- مترجمان عربی، عبارت «گلدزیهر» را چنین ترجمه کرده‌اند : «**والوحی الذی نشره محمد فی أرض مكة لم یكن لیشیر إلی دین جدید**»!.

﴿ ثُمَّ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ أَنِ ٱتَّبِعۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗاۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١٢٣ إِنَّمَا جُعِلَ ٱلسَّبۡتُ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِۚ ... ﴾

(نحل : ۱۲۳-۱۲٤)

«سپس تو را وحی کردیم که حق‌گرایانه آیین ابراهیم را پیروی کن و ابراهیم از مشرکان نبود. جز این نیست که (مراسم) روز شنبه (در آئین ابراهیمی نیامده ولی) بر یهودیانی مقرّر شده که دربارهٔ آن اختلاف کردند! ...».

و یا اگر آیین اسلام همچون دین نصاری بود، چرا مشرکین مکّه می‌گفتند :

﴿ مَا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِي ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ ﴾ (ص : ۷)

«ما چنین چیزی در آخرین دین نشنیده‌ایم»!.

چرا مفاد سوره‌های مکّی با تورات و انجیل تفاوت دارد؟! و چرا ...

باز «گولدزیهر» می‌نویسد :

«راهبان مسیحی و علمای یهودی مورد هجوم محمّد قرار گرفتند با اینکه در واقع أستادان او بودند»!![۱] (العقیده و الشّریعه، صفحهٔ ۲۰)

ولی «گولدزیهر» هرگز توضیح نمی‌دهد که پیامبر اسلامﷺ چه وقت و در کجا و چگونه به نزد این «اساتید عظام»! درس خوانده است؟! و به هیچوجه مأخذ و مدرکی در اثبات ادّعای خود، ارائه نمی‌کند، جز آنکه او نیز مانند دیگر همکیشان و همصدا با کشیشان! می‌نویسد :

۱- در ترجمه عربی کتاب چنین آمده : **صار رهبان المسيحين و أحبار اليهود موضع مهاجمة منه و قد كانوا في الواقع اأساتذة له!!**.

«به دلیل اینکه محمّد در ارتباط سطحی خود، ضمن مسافرتهای تجاری، هرچه را می‌یافت به هر صورت که بود می‌گرفت، سپس بدون دادن کمترین نظمی به آنها بیانشان می‌نمود»!!.[۱] (العقیده و الشّریعه، صفحهٔ ۲۵)

در این صورت، قرآن کریم را به منزلهٔ «سفرنامه‌ای درهم‌ریخته»!! باید انگاشت تا سخن این خاورشناسِ بسیار با انصاف!! یهودی درست آید، آیا به راستی «گولدزیهر» با نوشتن این موهومات، حقیقت وحی و نبوّت را از راههای صددرصد علمی! تحلیل و کشف کرده است؟!

باز استاد! «گولدزیهر» می‌نویسد :

«در اینجا گمراهی افسانه‌آمیزی در شیوهٔ تصوّر محمّد از الله وجود دارد، چون می‌رساند که خدا از مقام والای آسمانی خود پایین می‌آید تا شریک و یاور پیامبر در جهاد او باشد»!!.[۲] (العقیده و الشریعه، صفحهٔ ۳۸)

گویا هنگامیکه جناب مستشرق این عبارات را می‌نوشته، «سِفْر خروج» از تورات را در برابر داشته که می‌گوید :

«خداوند در روز، پیشِ روی قوم در ستون ابر می‌رفت تا راه را به ایشان دلالت کند و شبانگاه در ستون آتش، تا ایشان را روشنی بخشد و روز و شب راه روند»!!. (خروج، باب سیزدهم)

۱- در ترجمه عربی کتاب چنین آمده : **ذلک بأن محمدا قد أخذ بجمیع ماوجده فی اتصاله السطحی الناشیء عن رحلاته التجاریة مهما کانت طبیعة هذا الّذی وجده، ثم أفاد من هذا دون أی تنظیم!**
ما به این «اوهام» در فصل گذشته به اندازه کافی پاسخ دادیم و دریغ از نعمت عمر که در پاسخ به این موهومات تباه شود!

۲- عبارت عربی کتاب چنین است : **فهناک ضلال أسطوری فی الطّریقة التی یتصور بها محمدٌ الله، إذ تؤدی إلی أن الله ینزل من علیائه السّماویه لیصبح الشّریک المعین للنبی فی جهاده!!.**

«خداوند بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت و اردوی مصریان را آشفته کرد و چرخهای عرّابه‌های ایشان را بیرون کرد تا آنها را به سنگینی برانند و مصریان گفتند از حضور بنی‌اسرائیل بگریزیم زیرا خداوند برای ایشان با مصریان جنگ می‌کند»!!. (خروج، باب چهاردهم)

آری استاد خاورشناس به کتاب دینی خود نظر داشته است وگرنه چنانکه پیش از این به تفصیل گفتیم، خدای قرآن در تصوّر هیچ مخلوقی هرچند پیامبر و برگزیده باشد، نمی‌آید، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمًا ﴾ (طه : ۱۱۰)

و در همه جا و بر همهٔ أشیاء احاطه دارد، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ ﴾ (فصّلت : ٥٤)

و به هیچ موجودی نمی‌ماند، چنانکه می‌فرماید :

﴿ لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ﴾ (شوری : ۱۱)

و بر همهٔ موجودات غالب و فوق بندگان است، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ وَهُوَ ٱلۡقَاهِرُ فَوۡقَ عِبَادِهِۦۖ ﴾ (أنعام : ٦١)

بنابراین اگر در قرآن مجید سخن از این رفته که خداوند مدافع مؤمنان است

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْۗ ﴾ (حج : ۳۸)

شکّ نیست که دفاع او از راه تحکیم روحیهٔ آنان و القاء رُعب در دل کافران و أمثال این أمور می‌باشد، چنانکه می‌فرماید :

﴿ فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ سَأُلۡقِي فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلرُّعۡبَ ﴾ (أنفال : ۱۲)

نه خرامیدن از آسمان! و پایین‌آمدن به زمین برای شرکت در جنگ! چنانکه جناب «گولدزیهر» پنداشته است!

ظاهراً أنس استاد! با عبارات تورات، او را برانگیخته تا برای آیات قرآن نیز معنایی ببافد که خدای سُبحان را چون آدمیان به میدان کارزار انگارد و سپس پندار خود را به پیامبر اسلامﷺ نسبت دهد، زهی جسارت و نادانی!

اگر «گولدزیهر» قصد خدمت به تورات را دارد بهتر است عبارات آنرا که ظاهر در «تجسّم» است تحریف شده بشمارد و یا لااقّل بر معانی مجازی و إشاری حمل کند نه آنکه تفسیری برای قرآن کریم بسازد که ده‌ها آیه بر ضدّ آن گواهی می‌دهند!

باز «گولدزیهر» حکایت می‌کند که آناتول فرانس از زبان یکی از قهرمانان داستانش گفته است : «به ندرت کسی از بنیان‌گذاران ادیان می‌فهمیده که نتیجهٔ عمل او در تاریخ عالم چه خواهد بود»! آنگاه «گولدزیهر» می‌گوید : «و این سخن به بهترین شکل با محمّد تطبیق می‌شود! و درست است که ما به آن اضافه کنیم : پس از پیروزیهای جنگی که پیامبر آنها را ندید اینک خطّهٔ پهناور و بزرگی برای اسلام در برابر دیدگان ما قرار گرفته که از حدود وطن پیامبر می‌گذرد».[1] (العقیده و الشریعه، صفحهٔ ۴۳)

آیا جناب خاورشناس که دربارهٔ قرآن به پژوهشهای وسیع و مغرضانه! دست زده‌اند یکبار این آیهٔ کریمه را در سورهٔ «نور» ندیده‌اند که می‌فرماید :

﴿ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ ﴾ (نور : ۵۵)

۱- مترجمین عرب گفتار «گولدزیهر» را چنین ترجمه کرده‌اند : «**وهذه الكلمة تنطبق أفضل إنطباق على محمد و أنه ليصح لنا أن نضيف أيضا إلى ذلک، أنه هذا الانتصارات الحربية لم يشاهدها الرسول، وجدت أمام أعيينا رقعة فسيحة كبيرة للإسلام جاوزت حدود الوطن**».

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داد که در زمین به آنها خلافت دهد».

و نیز این آیه را در سورۀ «صفّ» و «توبه» نخوانده‌اند که می‌فرماید :

﴿ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ ﴾ (توبه : ۳۳ و صف : ۹)

«او است که رسول خود را با هدایت و دین حقّ فرستاد، تا این دین را بر همۀ ادیان پیروز گرداند».[1]

و همچنین در تاریخ اسلام نخوانده‌اند که به هنگام حفر خندق برای مدینه، یاران پیامبر به سنگی سخت برخوردند که هر چند بر آن ضربه می‌زدند از هم نمی‌پاشید، آنگاه پیامبرﷺ راخبر کردند و او سه ضربه بر آن سنگ زد که هر بار برقی از سنگ می‌جهید و پیامبرﷺ تکبیر می‌گفت و سنگ درهم شکست و پیامبرﷺ به یارانش خبر داد که درشعاع آن برقهای جهنده، کاخهای حیره و مدائن و قصور حُمْر (در روم شرقی) و صنعا (در یمن) را به او نشان داده‌اند و فرشتۀ وحی، نوید فتح آن نواحی را به دست اُمّتش آورده است؟!(تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحۀ ٥٦٩ و سیرۀ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحۀ ۲۱۹)

از شگفتیهای تحقیقات «گلدزیهر» یکی این است که کوشش نموده تا نشان دهد که قرآن مجید، پیامبراسلامﷺ را به عنوان «أسوه» یعنی سرمشق و مقتدای مسلمین معرّفی

۱- این وعده‌ها در همان صدر اسلام، تحقّق پذیرفت و مسلمین در رویارویی با بُت‌پرستان و یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان؛ بر همه پیروز شدند و روزگار درازی، اسلام دین غالب جهان به شمار آمد. امید است با بازگشت به تعالیم قرآن و وحدت مسلمانان این پیروزیها تجدید شود. و **ما ذلک علی الله بعزیز**.

نکرده است!! بلکه این «علم کلام اسلامی» است که چنین ادّعایی را به میان آورده! در این باره می‌نویسد :

«علم کلام در اسلام این مطلب را محقّق شمرده است، بدین ترتیب که صورتی از پیامبر ترسیم نموده که قهرمانی برجسته و نمونه‌ای از بالاترین فضائل را مجسّم می‌سازد، نه کسی که تنها ابزار وحی الهی بوده و وسیلهٔ نشر کلام خدا در میان مردم بی‌ایمان شمرده می‌شده است! با اینکه به نظر می‌رسد این را خود محمّد نخواسته است زیرا وی گفته که خداوند او را به عنوان «گواه و نویدبخش و بیم‌رسان و دعوتگر به سوی خدا – به فرمان او – و چراغی تابان» فرستاده است (سورهٔ الأحزاب : ٤٥ و ٤٦) یعنی او راهنما است نه الگوی برتر(!!) یا لااقلّ او «سرمشق نیکو» نیست مگر در پرتو امید به خدا و یاد بسیار از خدا (سوره الأحزاب : ٢١).[1] (العقیده و الشّریعه، صفحهٔ ٣٣)

چنانکه ملاحظه می‌شود، جناب خاورشناس! در پایان سخن، سخت به تنگنا افتاده است! زیرا آشکارا دیده که قرآن مجید در همان سورهٔ «احزاب» که پیامبرﷺ را گواه و نویدبخش و بیم‌رسان و داعی الی الله و چراغ تابان خوانده، آن حضرت را «أسوهٔ حسنهٔ = سرمشقی نیکو» نیز توصیف کرده است (و او این وصف را در قرآن، انکار می‌کند)! از اینرو چاره‌ای اندیشیده و این قید را بر سخن خود می‌افزاید که از دیدگاه قرآن، پیامبر

۱- عبارت مترجمان کتاب چنین است : «**إن علم الکلام فی الإسلام قد حقق هذا المطلب بما رسم للنبی من صورة تمثله بطلا و نموذجا لأعلی الفضائل، لامجرد أداة للوحی الإلهی و لنشره بین غیر المؤمنین، علی أنه یبدو أن هذا لم یرده محمد نفسه فقد قال إن الله أرسله » ﴿ شَٰهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ۝ وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذْنِهِۦ وَسِرَاجًا مُّنِيرًا ﴾** (سورة الاحزاب : ۴۵ – ۴۶) **﴿ أی أنه مرشد لانموذج و مثل أعلی، أو علی الأقل أنه لیس کذلک (أسوة حسنه) إلا بفضل رجائه فی الله و ذکره الله کثیرا ﴾** (سورة الاحزاب : ۲۱).

«سرمشق نیکو نیست مگر در پرتوامید به خدا و یاد بسیار از خدا»! بی‌خبر از آنکه این معنی، از جهالت او نسبت به زبان عرب حکایت می‌کند و استاد فنّ اسلام‌شناسی را رسوا می‌سازد! زیرا این قید در پی آیه، مربوط به کسانی است که باید از پیامبرﷺ پیروی کنند و او را سرمشق قرار دهند، نه مربوط به خود آن حضرت! که اگر چنین بود جا داشت شرط مزبور به صورت : «**لئن کان یرجوا الله ...**» نازل شود نه به شکل «**لمن کان یرجوا الله...**»!

اصل آیهٔ شریفه در قرآن کریم چنین است :

﴿ لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا ﴾ (احزاب : ٢١)

«برای شما (مسلمانان)، در رسول خدا سرمشقی نیکو است، برای هر کس که به خدا و روز بازپسین امیدوار باشد و خدا را بسیار یاد کند».

در اینجا به اصطلاح أدبی «لمن کان یرجوا الله» بدل از «لکم» شمرده می‌شود، چنانکه «زمخشری» در «کشّاف» گفته است[۱]. وانگهی به فرض آنکه قرآن کریم قید کرده باشد «پیامبر در صورتی سرمشق دیگران است که به خدا امید داشته و او را بسیار یاد کند» مگر پیامبر چنین امیدی به خدا نداشت و او را اندک یاد می‌کرد؟!

از این هم که صرف‌نظر کنیم، مگر قرآن مجید تصریح نکرده است که :

﴿ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ ﴾ (قلم : ٤)

«تو خلقی عظیم داری».

۱- **لمن کان یرجوا الله بدل من لکم کقوله : (للذین استضعفوا لمن آمن منهم)** – تفسیر کشّاف، ذیل آیه ۲۱ سوره احزاب.

و مگر قرآن کریم نفرموده همه باید از پیامبر (که دارای خلق عظیم است) پیروی کنند؟

﴿ قُل إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ ﴾[1](آل عمران : ۳۱)

﴿ وَٱتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ﴾[2] (أعراف : ۱۵۸)

پس جناب مستشرق چه می‌گوید؟! و ادّعای ایشان که قرآن، محمّد را سرمشق اخلاقی مسلمانان قرار نداده است جز «اسلام ناشناسی!» چه معنی دارد؟!

این چند نمونه از تحقیقات علمی!! «گلدزیهر» برای آشنایی با روش وی ما را کافی است و لغزشهای او چندان نیست که همه را در اینجا بتوان آورد که این کار به کتابی جداگانه و بحثی گسترده‌تر نیاز دارد.

امّا دربارهٔ «بلاشر» باید دانست که ایشان سالهایی چند از عمر خود را در راه شناسایی قرآن سپری کرده است ولی متأسفانه چون از حسن نیّت کافی برخوردار نبوده به لغزشهای فراوانی دچار شده است. شگفتاا که مسیو «بلاشر»! ادّعای قرآن‌شناسی دارد ولی نمی‌داند که «سوره» چه معنی می‌دهد؟!! وی در رساله‌ای که دربارهٔ قرآن نوشته، می‌گوید : «قطعات قرآن را در مجموعه‌هایی با طول کاملاً متفاوت جای می‌دادند و هر یک از آنها را (سورا) یا (سوره) می‌نامیدند که – لفظی غیرقابل فهم و مرموز = Terme enigme atique است».[3]

می‌دانیم واژهٔ «سوره» از «سور» ساخته شده که در معنای «بلندی» به کار می‌رود. ابن‌فارس در «مقاییس اللغهٔ» می‌نویسد : «**السین و الواو و الرّاء، أصل واحد یدل**

۱- «بگو اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خداوند نیز شما را دوست بدارد».

۲- «او را پیروی کنید باشد که راه یابید».

۳- LECORAN, R. BLACHERE. Page : 19 (1980).

علی علو و أرتفاع» (الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۱۵، چاپ مصر) از اینرو دیوار شهر را که به فارسی «باره» نام دارد، به عربی «سور» می‌گویند و این، به اعتبار بلندی آن است و در قرآن شریف آمده که :

﴿ فَضُرِبَ بَيۡنَهُم بِسُورٖ ﴾ (حدید : ۱۳)

«میان آندو گروه، دیواری بلند زده شد».

و نیز آمده است :

﴿ إِذۡ تَسَوَّرُواْ ٱلۡمِحۡرَابَ ﴾ (ص : ۲۱)

«زمانی که از دیوار نمازخانه بالا رفتند».

همین معنی در شعر نابغهٔ ذبیانی نیز به کار رفته است، آنجا که ممدوح خود «نعمان بن مُنذر» را می‌ستاید و می‌گوید :

ألم تر أن الله أعطاک سورة؟ ترى كل ملک دونها يتذبذب[1]

ندیده‌ای که خدایت چه «سورتی» بخشید؟

که صولتِ همه شاهان حقیر می‌بینی؟[2]

پس این کلمه برای نشان‌دادن مفهوم «بلندی» به کار می‌رود خواه ارتفاع مادّی در نظر باشد یا رفعت معنوی، و از اینجاست که خدای تعالی هر قطعهٔ محدود و دیواربندی شده را در قرآن «سوره» نام نهاد تا به درجهٔ رفیع و أهمّیّت شأن آن إشارت رفته باشد، ابوعلی طبرسی گوید : «**فکل سورة من القرآن بمنزلة درجة رفيعة و منزل عال**

۱- آیا ندیده‌ای که خدا چه سوره‌ای (مقام رفیعی) بر تو بخشید؟ که هر شهریاری را در برابر آن، حقیر می‌بینی!

۲- ترجمه بیت، از نویسنده است.

رفیع یرتفع القاری منها إلی منزلة أخری إلی أن یستکمل القرآن». (مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، چاپ بیروت، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۳٤)

یعنی : «هر سوره‌ای از قرآن به منزلهٔ درجه‌ای بلند و پایگاهی فرازمند است که خواننده از آن به منزلی دیگر بالا می‌رود تا خواندن قرآن را به کمال رساند».

مسیو «بلاشر»! معنای «سوره» را نمی‌داند و من هم نمی‌دانم که چرا او نمی‌داند؟ و سبب آن چیست؟ زیرا در اینجا مشکلی نیست!

«بلاشر» در مقدّمهٔ قرآن خود می‌کوشد (و در حقیقت دست و پا می‌زند)! تا نشان دهد پیامبر اسلامﷺ هیچگاه نصّ قطعی و ثابتی از قرآن را در اختیار یاران خود ننهاد! و برای توجیه این ادّعا، می‌گوید نگارش وحی اساساً در «مدینه» آغاز شد نه در «مکّه»! (یعنی به زعم ایشان شاید بسیاری از آیات مکّی ضبط نشده باشد!) و می‌نویسد :

A près I'installation de Mahomet a Médine que surgit enfin I' idée de noter sur des matériaux frustes (omoplates de chameaux ou morceaux de cuir) Les plus importantes revelations recues au coursdes années precedents.[۱]

یعنی : «پس از استقرار محمّد در مدینه، سرانجام فکر نوشتن قرآن پدید آمد(!!) و مهمّترین الهامات سالهای گذشته را بر روی موادّ خشن (از قبیل استخوان شانهٔ شتر و قطعات پوست) یادداشت می‌کردند».

مسیو «بلاشر» اشتباه کرده‌اند! زیرا وحی در مکّه، ضمن آنکه در حافظهٔ مسلمانان نگاهداری می‌شد (چنانکه در سورهٔ مکّی «عنکبوت» می‌خوانیم :

﴿ بَلۡ هُوَ ءَايَٰتُۢ بَيِّنَٰتٞ فِي صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَۚ ﴾

(عنکبوت : ٤۹)

۱_ LE CORAN, Page :19.

«این، آیات روشنی است در سینه‌های کسانی که از دانش برخوردار شده‌اند».

به کتابت نیز درمی‌آمد به نشان آنکه کتب قدیم سیره در ماجرای مسلمان‌شدن «عمر» که در مکّه» رخ داد نوشته‌اند وی در خانهٔ خاهرش صحیفه‌ای یافت که سورهٔ شریفه «طه» را بر آن نگاشته بودند، «ابن هشام» می‌نویسد : «**فأعطته الصحیفة وفیها «طه» فقرأها، فلما قرأ منها صدرا قال : ما أحسن هذا الکلام ....**». (السّیره النبویّه، القسم الأوّل، صفحهٔ ٣٤٥)

یعنی : «خواهر (عُمَر) آن صحیفه[1] را به او داد و در آن، سوره طه نوشته شده بود، همینکه اوائل سوره را خواند گفت چه نیکو سخنی است»! از سوی دیگر، علی‌ؑ و عثمان هر دو از مسلمانان مکّه بودند و نوشتن را نیز می‌دانستند، آیا ممکن است با حضور چنین کسانی پیامبرﷺ سیزده سال از املاء وحی خودداری نموده باشد[2]؟! به علاوه در سورهٔ «فرقان» که در مکّه نازل شده از قول کافران می‌خوانیم که دربارهٔ آیات کریمه می‌گفتند :

﴿ أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ٱكۡتَتَبَهَا ﴾ (فرقان : ٥)

«این قرآن، افسانه‌های پیشینان است که (محمّد) آنها را نسخه‌برداری کرده»!.

هر چند این سخن درست نبود ولی می‌توان گفت کفّار مکّه با توجّه به نسخه‌های قرآنی این دروغ را ساخته بودند! و اگر بخواهیم برخلاف اسناد موجود فرض کنیم که در دوران مکّه، وحی را نمی‌نوشتند بازهم مشکلی پیش نمی‌آید زیرا آیات قرآن در

۱- در المصنف عبدالرّزاق (الجزء الخامس، صفحة ۳۲۶) آمده که جنس این صحیفه از استخوان پهن شانه حیوان بوده است.

۲- ابن کثیر به مناسبتی در سیره خود تصریح نموده که در دوران مکه صحابه قرآن را می‌نوشتند و می‌نویسد : **قد کتبها الصحابة بمکة** (ج ۴، ص ۶۶۹).

أذهان حافظان نگاهداری می‌شد و مسلمانان، سُوَر قرآن را در نمازها قرائت می‌کردند و در تبلیغات و مناظرات خویش به کار می‌بردند و تلاوت قرآن را از جملهٔ عبادات می‌شمردند و همراه به آن می‌پرداختند، بدانگونه که در سورهٔ مکّی «عنکبوت» (چنانکه گذشت) از حافظان قرآن تجلیل شده است و از همه بالاتر، رسول خداﷺ همهٔ آیات را دقیقاً در خاطر داشت و در دورانهای بعد املاء نمود و به کتاب درآمد، چنانکه ذکر بسیاری از این نوشته‌ها در تاریخ رفته است. پس آقای «بلاشر» چرا خود را به زحمت می‌افکند! و چه چیز را می‌خواهد اثبات کند؟! آری تمام تلاش ایشان بر این مطلب معطوف است که با لحن انکارآمیز از خواننده بپرسد : «چه دلایلی وجود داشته که محمّد را منصرف ساخته تا یک متن ثابت لایتغیّری از وحی را به جامعهٔ خود بدهد»؟. (در آستانهٔ قرآن، ترجمهٔ دکتر رامیار، صفحهٔ ۳۷) ما به این قرآن‌شناس! قرن بیستم پاسخ می‌دهیم انصراف پیامبر گرامی اسلام از اینکه متن قرآن را در اختیار امّتش قرار دهد، پنداری است که در زوایای ذهن و خیال شما راه یافته است! ولی در عالم خارج؛ پیامبر همهٔ آیات قرآن را در میان مردم نهاده و به «رفیق أعلی»[1] پیوسته است.

گواه روشن ما سخن پیامبرﷺ در خطبهٔ متواتر «حجّه الوداع» است که با اسناد بسیار و از طُرق غیر قابل انکار نقل شده که آن حضرت مدّت کوتاهی پیش از وفات خود در حضور هزاران مسلمان ندا در داد :

«فاعقلوا أيها الناس قولي، فإني قد بلغت و قد تركت فيكم ما إن اعتصمتم به فلن تضلوا أبدا أمرا بينا، كتاب الله و سنة نبيه»[2] (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل،

۱- اشاره‌ای است به آخرین سخن پیامبر، پیش از رحلت و به آیه شریفه «**حسن اولئک رفیقاً**».

۲- عبارت مذکور، در هر سه کتاب (ابن هشام و مالک و طبری) به لفظ «کتاب الله و سنة نبيّه» روایت شده است، امّا در «صحیح مسلم» (کتاب الحجّ، باب حجّة النبی، ج ۲ ص ۸۹۰) به لفظ «کتاب الله»

صفحهٔ ٦٠٤ و تاریخ الطّبری، الجزء الثّالث، صفحهٔ ١٥١ و المؤطأ اثر مالک، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۲۰۸).

یعنی : «ای مردم سخن مرا به عقل دریابید که من پیام خدا را رساندم و در میان شما چیزی نهادم که اگر به آن چنگ درزنید هرگز گمراه نخواهید شد، امری است روشن، کتاب خدا و سنّت پیامبرش».

شگفتا! پیامبر اسلامﷺ در میان چندین هزار مسلمان فریاد می‌زند که : «من کتاب خدا را در میان شما نهاده‌ام» ولی مسیو «بلاشر»! عقیده دارد که پیامبر چنین کاری نکرده است! و سپس از من و شما دلیل آن را می‌پرسد؟!

اگر مقصود این است که چرا قرآن در عصر رسول خداﷺ بر روی پوست و سنگ و استخوان نوشته شد و یک جا گرد نیامد در میان دو جلد قرار نگرفت؟! البتّه این کار در زمانی که رسول خداﷺ در میان امّت بسر می‌برد و آیات، به تدریج نزول می‌یافتند و سوره‌ها بسته نشده بودند مقدور نبود امّا پس از إکمال دین و إتمام نعمت و رحلت رسول اکرمﷺ البتّه قرآن ازروی مدارک موجود، در کمال دقّت جمع آوری گشت[1]. از اینرو حارث محاسبی (متوفبی به سال ۲٤۳ هجری قمری) در کتاب «فهم السّنن» می‌نویسد : «**کتابة القرآن لیست بمحدثة فإنه صلی الله علیه و سلم کان یأمر بکتابته و لکنه کان مفرقا فی الرقاع والأکتاف و العسب فإنما أمر الصدیق**

مأثور است بدون لفظ «سنّة نبیّه» و در تاریخ یعقوبی (المجلّد الثانی، صفحه ۱۱۱) به لفظ «کتاب الله و عترتی اهل بیتی» آمده، پس آنچه در همه آثار، بدون اختلاف و به طور مسلم رسیده «کتاب الله» است که در تمام روایات مشترک می‌باشد.

۱- دربارهٔ اثبات عدم تحریف قرآن به کتاب : «راهی بسوی وحدت اسلامی» اثر نویسنده همین کتاب، از صفحه ۹۵ تا ۱۲۰ نگاه کنید.

بنسخها من مكان إلى مكان مجتمعا وكان ذلک بمنزلة أوراق وجدت فی بیت رسول الله صلى الله علیه و سلم فیها القرآن، منتشرا فجمعها جامع و ربط بخیط حتى لایضیع منها شیء». (الإتقان علوم القرآن اثر جلال‌الدّین سیوطی، چاپ مصر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۵۸)

یعنی : «نوشتن قرآن (پس از پیامبر) کار تازه‌ای نبود زیرا آن حضرت خود به نوشتن آن فرمان می‌داد لیکن قرآن بر روی رُقعه‌ها و استخوانهای شانهٔ (شتر) و شاخه‌های درخت خرما به طور پراکنده نوشته شده بود و (ابوبکر) صدّیق دستور داد تا آنها را از این مکان و آن مکان برگیرند و در یک جا گرد آورند و این کار، به منزلهٔ آن بود که برگهای پراکنده‌ای را درخانهٔ پیامبرﷺ بیابند که بر آن قرآن نوشته شده باشد آنگاه کسی همه را گرد آورد و با رشته‌ای بر بندد تا هیچ چیزش از میان نرود».

«بلاشر» نه تنها از مفهوم واژهٔ «سوره» و یا مسائل تاریخی مربوط به قرآن آگاهی لازم را ندارد بلکه در مواردی از محتوای آیات نیز بی‌خبر است مثلاً می‌نویسد : «تمام این داستانها (داستان هود ونوح و موسی و ابراهیم) در آن زمان معروف بود(!) و مخالفان پیامبر خیلی خوب می‌توانستند با شنیدن آنها ریشخندانه به پیغمبر بگویند : اینها چیزی نیست جز أساطیر الأوّلین اهمیت مطلب بیشتر در نوع جدیدِ به کار بردن به وسیلهٔ قرآن بود، در این کتاب هر یک از این داستانها در هر یک از موارد، خود تبدیل به استدلالی می‌شود». (در آستانهٔ قرآن، صفحهٔ ۲۰۳)

اگر مسیو «بلاشر»! از سر دقّت قرآن را خوانده بود هرگز چنین فتوائی صادر نمی‌فرمود! زیرا قرآن اجازهٔ این برداشت ناشیانه را به او نمی‌داد، چرا که قرآن پس از آوردن داستان نوحؑ به تصریح می‌فرماید :

﴿ تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَۖ مَا كُنتَ تَعۡلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوۡمُكَ مِن قَبۡلِ هَٰذَاۖ ﴾ (هود : ٤٩)

«این از اخبار غیب است که به سوی تو وحی می‌کنیم و پیش از این، نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

در اینجا قصد ما آن نیست که به تفصیل از اشتباهات «بلاشر» و دیگر خاورشناسان سخن گوییم، امّا ذکر این چند نمونه از کارهای «گلدزیهر» و «بلاشر» لازم می‌نمود تا گمان نرود آنگونه که نویسندۀ بی‌نام و نشان بیست سه سال اظهار داشته : این مستشرقان «محقّقانِ بزرگ» تاریخ و علوم اسلامی شمرده می‌شوند! و در اسلام‌شناسی بی‌آنکه تعصّبی نشان دهند، به کارهای مهمّ علمی دست زده‌اند! چنین نیست! بلکه آراء ایشان در بسیاری از موارد، دور از تأمّل، و آمیخته با تعصّب، و خالی از تفطّن است و علمای اسلامی با چشم‌پوشی از آثار و پژوهشهای آنان – سپاس خدای را – کاستی ندارند.

امّا اینکه می‌نویسد : خاورشناسان در تاریخ پیدایش اسلام و نشو و نمای آن و تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات و کیفیّت پیدایش حدیث و تحوّلات و توسعۀ آن، تحقیقات دامنه‌داری کرده‌اند؛ این سخن با لحنی ادا شده که از یک سو نشانۀ کم‌اطّلاعی و بی‌اعتنائی نویسنده نسبت به زحمات طاقت‌فرسای علمای اسلامی درگذشته است. و از سوی دیگر، نمایندۀ خودباختگی وی در برابر خاورشناسان غربی و ناآگاهی از شیوۀ کار آنها شمرده می‌شود!

شرق‌شناسان غربی خود کوشیده‌اند تا دربارۀ علوم قرآن و حدیث و تاریخ و أدب و غیره به کتابهای اصلی مسلمین دست یابند و آنها را فهرست‌بندی کنند و یا به چاپ نسخ خطّی و کهن از میان آنها اقدام ورزند و کتابهایی چون : «**تاریخ الأدب العربی**»

اثر «کارل بروکلمان» و یا «**المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبوی**» اثر چند تن از مستشرقان هلند و یا «**مفتاح کنوز السنة**» اثر دکتر «فِنسِنک» از این نمونه فهرست‌ها به شمار می‌آیند و نیز کتاب «**المقدّمتان فی علوم القرآن**» (شامل مقدّمۀ کتاب «المبانی» و مقدّمۀ «ابن عطیّه») به اهتمام «ارتور جفری» و کتاب «**المصاحف**» اثر «حافظ ابی‌بکر سجستانی» به اهتمام خاورشناس نامبرده، و کتاب **الطّبقات** اثر «محمّد بن سعد» به اهتمام «ادوارد سخو» و کتاب «**تاریخ الأمم و الملوک**» اثر «طبری» به اهتمام دکتر «هنس إرنست» و دهها کتاب دیگر گواه ما در این باره است. بنابراین اساساً علمای اسلامی با توجّه به قرب زمان و تسلّط در زبان، دربارۀ علوم قرآن و تاریخ و حدیث و غیره به تحقیق و تصنیف پرداختند و غربی‌ها از ایشان استفاده کرده و می‌کنند و پژوهشگران غرب در آنجا که به علمای اسلام متکّی نیستند و آراء شخصی خود را ابراز می‌دارند، کرامتی نشان نداده و خرق عادتی نکرده‌اند! بلکه دچار لغزشهای گوناگون نیز شده‌اند!

شاهد این مدّعا، کتاب «**فرهنگ ألبسه مسلمانان**» اثر خاورشناس هُلندی «رینحرت دُزی» است که اینجانب در مقدّمه چاپ تازۀ آن (بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱٤۰۱ هـ . ق) خطاهای وی را نشان داده‌ام و آشکار ساخته‌ام که آقای «دُزی» در موارد متعدّدی نتوانسته است متون اسلامی را دریابد و به درستی ترجمه کند.[۱]

البتّه نویسنده خود را کمتر از آن می‌دانم که بر خویشتن ببالم و یا آثار دیگران را اصولاً قابل بهره‌برداری نشمارم! چیزی که در اینجا مورد انکار من قرار دارد این است که پژوهشهای خاورشناسان را دربارۀ اسلام بیش از اندازه مهمّ جلوه دهند (چنانکه

۱- به مقدّمه بدون امضاء، در آغاز کتاب نگاه کنید.

نویسندهٔ بیست و سه سال جلوه داده)! و خطاهای آنان را نادیده انگارند و به همین نسبت، از اهمیّت کار علمای اسلامی در سده‌های گذشته بکاهند. ای کار به نظر من خیانت به فرهنگ اسلامی بلکه خیانت به فرهنگ بشر است.

نقش پیامبران در سعادت انسان

چنانکه دیدید نویسندهٔ بی‌نام و نشان بیست و سه سال! با یهودیان و عیسویان خطاب و عتاب می‌کند که چرا موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام را به پیامبری پذیرفته‌اند ولی از قبول نبوّت محمّد صلی الله علیه و آله سرباز می‌زنند، آنگاه سخن را بدانجا می‌کشاند که : [با اینان خوب است نخست در اصل نبوّت گفتگو کرد که چرا نبوّت را یک أمر ضروری و مسلّم می‌دانند]؟ سپس به ردکردن آراء متشرّعین در باب لزوم بعثت أنبیاء می‌پردازند در اینجا قاعدتاً باید چنین حکم کرد که مقصود از «متشرّعین» همان یهود و نصاری هستند، زیرا بنای سخن در «اصل نبوّت» با آنها بود و ایشان، مورد سرزنش قرار گرفته‌اند ولی! می‌بینیم که نویسنده می‌نویسد :

[از این گذشته متشرّعین نباید فراموش کنند که ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیّت خداوندی گفته است : **إنّک لاتهدی من أحببت و لکن الله یهدی من یشاء ...**]. (صفحهٔ ۳۳)

راستی که غرض‌ورزی و حواس‌پرتی! دست به دست یکدیگر داده و نویسنده را به درهم گویی افکنده‌اند! تا بدانجا که یکبار از خود نپرسیده است : مگر می‌توان برای یهود و نصاری که قرآن را قبول ندارند، از آیات قرآن گواه آورد؟! مگر می‌شود برای منکرین نبوّت محمّد صلی الله علیه و آله به قرآن استشهاد کرد که : گمراهی و هدایت، تابع مشیّت خداوندی است؟! شگفت است! نویسنده‌ای که به دیگران توصیه می‌کند : [نباید

فراموش کنند که ...] خود در پی همین جمله، اساس بحث را فراموش کرده! و از یاد بُرده است که مخاطب او چه کسانی بوده‌اند؟!

ما بزودی پاسخ وی را دربارۀ آیات کریمۀ قرآن، خواهیم آورد و ثابت خواهیم نمود که هرچند گمراهی و هدایت، تابع مشیّت خداوندی است ولی مشیّت خداوند هم از حکمت و عدالت او جدا نیست و بنابراین، خداوند کسانی را مشمول هدایت خود می‌فرماید که لیاقت نشان دهند و در راه شناسایی حق مجاهده کنند، چنانکه فرمود :

﴿ وَٱلَّذِينَ جَـٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَاۚ ﴾ (عنکبوت : ٦٩)

«کسانی که دربارۀ ما به مجاهدت برخاستند البتّه ایشان را به راههای خویش هدایت می‌کنیم».

تفصیل این بحث موکول به صفحات آینده است، در اینجا همین قدر می‌خواهیم نشان دهیم که نویسندۀ بی‌نام و نشان! تا چه اندازه از اصل موضوع دورافتاده و اصول اوّلیه مناظره یا تحقیق را از یاد برده است واز این پس، شکوک بی‌پایه و مایۀ او را دربارۀ لزوم بعثت پیامبران پاسخ می‌گوییم.

می‌نویسد : [بسی(!!) ازدانشمندان فکور و روشن‌بین، چون محمد بن زکریای رازی و ابوالعلاء معرّی منکر اصل نبوّتند]!. (صفحه ۳۱)

از تمجیدی که نویسنده، دربارۀ این دو تن می‌کند، کاملاً پیدا است که با رأی آندو توافق دارد و با وجود «علاقۀ مسلکی» از میان [بسی از دانشمندان فکور]! ظاهراً جز این دو تن کسی را پیدا نکرده و یا در نظر نداشته است وگرنه برای تقویت سخن، ذکری از آنها نیز به میان می‌آورد. و حقّاً چنین افرادی نادرند، یعنی کسانی چون «محمّد بن

زکریای رازی» که به وجود خدای تعالی معترف باشند[1] ولی نبوّت را انکار کنند!! کمتر در میان عقلاء دیده شده‌اند! بلکه اکثر منکران نبوّت، از زنادقه و منکران خدا بوده‌اند.

پس ما **اوّلاً** بر سر نخستین کلمهٔ نویسنده که می‌نویسد : [بسی از دانشمندان ...] با او مناقشه داریم! این جمع بسیار، چه کسانی هستند و کتب و آثار ایشان کجا است؟!

ثانیاً دربارهٔ اشخاصی چون «محمّد بن زکریای رازی» که در پزشکی، صاحب شُهرت‌اند هیچ دلیلی نداریم که مثلاً در فلسفه و دین هم صاحب‌نظر باشند! بلکه بالعکس، با رجوع به آثار رازی ملاحظه می‌کنیم که وی به هیچ وجه نظر صائبی در فلسفه نداشته است و سخن «ابن سینا» را دربارهٔ او بیاد می‌آوریم که به «ابوریحان بیرونی» نوشته است : «**... محمد بن زکریا الرازی المتکلف الفضولی، فی شروحه فی الإلهیّات تجاوز قدره فی بط الجراح و النظر فی الأبوال والبرازات لاجرم فضح نفسه و أبدی جهله**» (تاریخ علوم عقلی در تمدّن اسلامی، اثر دکتر ذبیح‌الله صفا،

۱- برخی از معاصران ما که با مذاق «مادّه‌گرایی» به سراغ قدما می‌روند واز احوال ایشان بحث می‌کنند، همه را به کیش خود می‌پندارند! و از جمله رازی را در شمار «مادّه‌گرایان مکانیستی» معرّفی کرده‌اند!! (کتاب حلّاج، اثر علی میرفطروس، چاپ چهارم، صفح ۱۰۲) با اینکه در تألّه وخداپرستی رازی تردید نیست و در آثاراو این معنی مکرّر آمده است و هر نوع تأویل و توجیهی در این باره در حکم «اجتهاد در مقابل نصّ» خواهد بود! رازی کسی است که در «سیرة الفلسفیّة» می‌گوید : «آدمی از باب تشبّه به خداوند که رحیم و عادل است باید نسبت به خلق و به خود عادل و رحیم باشد» و نیز می‌گوید : «چون فلسفه عبارت است از تشبّه به خدای عزّوجلّ به قدر طاقت انسان و خدای ما عالم و مبرّی از جهل و عادل و دور از ظلم و جور است ما هم باید در این صفات بدو تشبّه جوییم» (تاریخ علم عقلی در تمدّن اسلامی، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحه ۱۷۴) چنین فردی را چگونه می‌توان از «مادّه‌گرایان مکانیستی» به شمار آورد؟!

صفحهٔ ۱۷۶) یعنی : «... محمّد بن زکریای رازی آن خودپسند یاوه‌سرا که در بیاناتش نسبت به الهیّات از حدّ خویش که شکافتن زخم‌ها و نظرکردن در ادرار و مدفوع بیماران است در گذشته و ناخواسته خود را رسوا ساخته و جهل خویش را آشکار نموده است»!.

هر چند عبارت «ابن سینا» در اینجا تند و تیز است ولی چنانکه گفتیم با مراجعه به اقوال فلسفیِ رازی می‌بینیم او به آرائی گراییده که در سخافت و بُطلان، از مسلّمات شمرده می‌شود! مانند ادّعای وی دربارهٔ «**قُدمای خمسه**»! که بزرگان فلاسفه و اساطیر حکمت آنرا مردود دانسته‌اند و کافی است کسی به کتاب «**أعلام النبوة**» اثر «**ابوحاتم رازی**» نگاه کند و درماندگی «محمّد بن زکریا» را در دفاع از این رأی سخیف ملاحظه نماید و به علاوه شرح مناظرات «ابوحاتم» را با او دربارهٔ نبوّت و دیانت بخواند تا به سُستی و بی‌پایگی دلائل وی پی ببرد و ما دریغ داریم که در اینجا نمونه‌ای هرچند کوتاه از سخنان او را نیاوریم «محمّد بن زکریا» می‌نویسد : «**الآن ننظر فی کلام القوم و تناقضه : زعم عیسى أنه ابن الله، وزعم موسى أنه لاأبن له، و زعم محمد أنه ملخوق کسائر البشر**»!. (أعلام النّبوّبه، چاپ تهران، صفحهٔ ۷۰) یعنی : «اینک ما در گفتار این دسته (پیامبران) و تناقض آنها می‌نگریم : عیسی پنداشته که او پسر خدا است! وموسی انگاشته که خدا را پسری نیست! و محمّد گمان کرده که او آفریده‌ای چون دیگر افراد بشر است»!.

پرواضح است که میان سخن «موسی» و گفتار «محمّد» علیهماالسّلام تناقضی نیست، امّا درباهٔ سخن عیسی‌؛ اگر در انجیل دیده‌ایم که عیسی‌؛ خود را پسر خدا خوانده! در انجیل نیز ملاحظه کرده‌ایم که از قول عیسی‌؛ آمده است : «**خوشا به حال**

صلح‌کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد». (انجیل متّی، باب ۵) با توجّه به این قرینهٔ روشن، انصاف آن است که بگوییم تعبیر «پسر خدا» در انجیل، بر معنای حقیقی آن حمل نمی‌گردد بلکه به معنای مجازی حمل می‌شود.[1]

یعنی مقصود از پسر خدا کسی است که چون فرزند، نزد خداوند گرامی بوده و به ساحت قُرب او راه دارد و البتّه مقام کبریای الهی ازداشتن فرزند به معنای حقیقی آن، دور و منزّه می‌باشد. بنابراین در میان گفتار پیامبران خدا – صلوات الله علیهم أجمعین – هیچ تناقضی وجود ندارد، جز آنکه «عیسی‌پرستان»! گفتار آن حضرت را به بیراهه کشیده‌اند و به گمان عدّه‌ای افکنده‌اند که «عیسی بن مریم» – علیهما السّلام – خود را در حقیقت (نه مَجاز) پسر خدا شمرده است و لذا می‌بینیم که قرآن مجید، این قول باطل را از عیسویان نقل می‌کند نه از عیسی‌ؑ و آنان را محکوم می‌شمارد، نه عیسی‌ؑ را و تصریح می‌نماید که مسیح چون دیگر پیامبران الهی ادّعای الوهیّت وابن‌اللّهی نداشته و جز به خداپرستی و توحید دعوت نکرده است :

﴿ لَقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ مَرْيَمَ ۖ وَقَالَ ٱلْمَسِيحُ يَـٰبَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ٱعْبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ ۖ إِنَّهُۥ مَن يُشْرِكْ

۱– و این سخن، بنابر آن است که کلمات انجیل را در این باره «مُحرَّف» نشماریم. امّا اگر آنها را تحریف شده دانستیم، در آن صورت، محمّد بن زکریا برای اثبات ادّعای خود، هیچ مأخذ و مدرکی نخواهد داشت.

بِٱللَّهِ فَقَدۡ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ ٱلۡجَنَّةَ وَمَأۡوَىٰهُ ٱلنَّارُۖ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ﴾[1] (مائده : ۷۲)

پس حق بود که محمّد بن زکریّا به جای تاخت و تاز بر سخن پیامبران خدا، به تأمّل در گفتار ایشان می‌پرداخت و مانند عوام‌النّاس تا این اندازه قشری و سطحی داوری نمی‌کرد، به علاوه زشت است که دانشوران، در مباحث خود، راه تعصّب و لجاج پیش گیرند، به طوریکه آثار عناد در طرز تعبیر ایشان نمایان شود، «رازی» خوب می‌دانسته که واژهٔ «زعم» در زبان عرب به معنای پندار باطل یا گفتار نادرست بکار می‌رود (ابن فارس در «مقاییس اللّغه» معنای زعم را «**القول علی غیر الصحة**» آورده است)[2] و اگر رازی، عیسی یا محمّد – علیهما السّلام – را آفریده‌ای چون دیگر افراد بشر می‌شمرده است پس با پیامبر اسلامﷺ در این قول موافقت داشته با اینهمه چرا می‌نویسد : «**زعم محمد أنه مخلوق کسائر البشر**»؟!. یعنی : «محمّد (به غلط) انگاشته که او آفریده‌ای چون دیگر افراد بشر است»! کلمهٔ «زعم» در اینجا جز اظهار تعصّب چه چیز را می‌رساند؟ البتّه انتظار نباید داشت چنین مردم مغروری که خود را از انصاف محروم ساخته و بر

۱- آنان که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است بی‌شک کافر شدند و مسیح خود گفت ای فرزندان اسرائیل خدا را بندگی کنید که صاحب اختیار من و شما است و هر کس به خدا شرک آورد خداوند بهشت را بر او ممنوع داشته و جایگاه وی آتش است و ستمگران را یاورانی نیست.

۲- «مقاییس اللّغة»، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۱۰ – البته «ابن فارس» اضافه می‌کند کلمهٔ «زعم» اگر با «باء» همراه شود در معنای تکفّل می‌آید، **زعم بالشی : إذا کفل به**، ولی در عبارت رازی به این شکل به کار نرفته است و بر صورت نخستین است.

خویشتن ستم کرده‌اند، تعالیم انبیاء را پذیرا شوند و همین است معنای آنچه در قرآن کریم آمده :

﴿ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾ (جمعه : ۵)

«خدا ستمگران را هدایت نمی‌کند».

امّا دربارهٔ «ابوالعلاء معرّی» باید بگوییم که نویسندهٔ بی‌نام و نشان! بی‌دلیل او را در عداد مخالفان نبوّت شمرده است! زیرا در معتبرترین کتب «ابوالعلاء»، تعظیم خداوند و بیزاری از مُلحدان و تصدیق پیامبر اسلامﷺ آشکارا دیده می‌شود مثلاً در کتاب «**الفصول و الغایات**» می‌نویسد :

«**أبعد الله الملحدة غير أعفاء و لابررة، بل هم الفساق الخونة ...**». (الفصول و الغایات، چاپ مصر، صفحهٔ ٤٩٧)

یعنی : «خدای، مُلْحِدان را از زحمت خود دور کند که نه اهل عفوند و نه نیکوکارند، بلکه ایشان گناهکاران خیانتکارند». و در همین کتاب ضمن شرح سخنان خود، مکرّر از پیامبر اسلامﷺ با حُرمت تمام یاد می‌کند و گاهی در خلال سخن، به مقام رسالت آن حضرت از سوی خدا تصریح می‌نماید، چنانکه می‌نویسد :

«**حضير هو أبو أسيد بن حضير صاحب رسول اللهﷺ**». (الفصول و الغایات، صفحهٔ ٢٢٦)

و ضمن یکی از فصول کتاب، بنا به مذاق شاعرانه و لطیف خود می‌نویسد :

«**من تسبيح الله رُغاءُ عَقيرة قُدار، و حنينُ القصواءِ ناقةِ محمدٍ**» (الفصول والغایات، صفحهٔ ٩٦)

یعنی : «نالۀ ماده شتر صالح (پیامبر ثمود) که «قُدار» آن را کشت، تسبیح خدا شمرده می‌شود و همچنین نالۀ «قَصواء»[1] شتر محمّدﷺ».

«ابوالعلاء»، کتاب «الفصول و الغایات» را در بازگشت از «بغداد» و انزوا در «معره النعمان» نوشت و او را به دروغ متّهم کرده‌اند که در این کتاب با قرآن کریم به معارضه برخاسته است! امّا در همین کتاب به تفسیر برخی از آیات قرآنی می‌پردازد و می‌نویسد :

«وقد فسر قوله تعالی : (إن الإنسان خلق هلوعا) علی الجبن و البخل ...»

(الفصول و الغایات، صفحۀ ٩٦) یعنی : «گفتار خدای تعالی که (**إن الإنسان خلق هلوعا** = همانا آدمی حریص آفریده شده است) به معنای ترس و بخل (نیز) تفسیر شده است...».

امّا «ابوالعلاء» در اثر مهمّ دیگرش یعنی «**رسالة الغفران**» ادیبی به تمام عیار مسلمان جلوه می‌کند که کتاب خود را با نثری موزون و بلیغ نوشته و آن را به آیات شریفۀ قرآن و أحادیث نبویﷺ زینت بخشیده است.

چنین کسی را مُنکر «اصل نبوّت» شمردن! نمی‌دانم با کدام میزان می‌سازد؟! به ویژه که برخی از یاران «ابوالعلاء» ادّعا کرده‌اند که او خود گفته است مُفتریان سخنانی

۱- قضواء نام شتر پیامبر بوده، در آثار آمده است : «**دخل رسول اللهﷺ یوم فتح مكة علی ناقته القصواء**» (الوفا باحوال المصطفی، تألیف عبدالرّحمان بن جوزی، چاپ مصر، صفحه ۵۷۶) یعنی : «پیامبر روز فتح مکّه سوار بر ماده شترش قصواء، به مکّه وارد شد».

کفرآمیز را بر من بسته‌اند[1]! باری، اگر معرّی اهل الحاد یا انکار نبوّت بود، چگونه می‌توانست در «معرّه النّعمان» با آنهمه حسن شهرت و سربلندی بسر برد؟!

البتّه برخی بر این قول رفته‌اند که «ابوالعلاء» در طول زندگانی مراحل گوناگونی از تفکّر دینی را گذرانده است و گاهی ره به حیرت برده و زمانی به شاهراه ایمان رسیده، چنانکه «ابن الوردی» گوید : «**نخست بدین سبب که از معرة النّعمان بود بدو ارادت می‌ورزیدم و چون کتاب «استغفرو استغفری» او را خواندم با او دشمن شدم و چون به «لزومیّات» دست یافتم انکار افزون شد و چون کتاب «ضوء السّقط» او را دیدم بار دیگر به او ایمان آوردم چه در آن کتاب سخنانی در**

۱- یکی از ماتریالیستهای روزگار ما چند بیتی از این «مفتریات»! رادر کتاب خود گرد آورده تا اثبات کند که «معرّی» نیز مانند او به کلّی منکر خدا بوده است! امّا آخرین ابیات «ابوالعلاء» را با چنین مطلعی نقل می‌نماید :

یا رب أخرجنی إلی دار الرضی — عجلا فهذا عالم منکوس!

سپس شعر ابوالعلاء» را خود بدین صورت ترجمه می‌کند :

ایزدا ما را بدنیا سعادتها رسان — زودتر، زیرا که این دنیاست پر از ناکسی!

(برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها ... نوشته احسان طبری، چاپ تهران، صفحه ۱۴۷)

هرچند مترجم توده‌ای! از فهم شعر عرب مهجور است چرا که «ابوالعلاء» در جمله : (اخرجنی إلی دار الرّضی) از خدایش تقاضا دارد که او را از این جهان بیرون بَرَد و به سرای دیگر که رضایت تمام در آنجا تحقّق می‌پذیرد برساند، نه آنکه آرزوی رسیدن کامروایی‌های دنیا را داشته باشد! به ویژه که «ابوالعلاء» در مصراع اخیر دنیا را (عالمُ منکوسُ) یعنی : «جهانی واژگونه»! وصف کرده، پس چگونه طالب دنیا بوده است؟! امّا به هر حال همین شعر بر مترجم ناشی! حجّت است چرا که ابوالعلاء رضایت یا سعادت را هر چه باشد از «خدا» درخواست نموده پس او را از جمله «رفقا»!! نتوان به شمار آورد و مُنکر الوهیّت نباید دانست.

فضائل رسول خداﷺ و مدایح خاندان او و تعظیم صحابه و تفسیر، و اقرار به معاد و ترغیب به اذکار و خضوع او در مقابل شریعت محمدیﷺ یافتم ».۱

اگر ما دربارهٔ محتوای کتب مذکور با «ابن الوردی» مناقشه نکنیم و بخواهیم رأی او را بی‌چون و چرا بپذیریم باز به حکم «**الأمور بخواتیمها**» باید کار را در فرجام بسنجیم و بنابراین در سرانجام، «ابوالعلاء» را منکر نبوّت نتوانیم شمرد.

ثالثاً بنابر آنکه بپذیریم امثال «محمّد بن زکریا» و «ابوالعلاء» اساس نبوّت را انکار کرده‌اند؛ این انکار امتیازی برای نویسندهٔ بی‌نام و نشان! ببار نمی‌آورد زیرا هزاران دانشمند و حکیم دیگر در شرق و غرب عالم، نبوّت را امری لازم و مؤثّر در سعادت انسان شمرده‌اند و به انبیاء خدا ایمان آورده‌اند و در اثبات حقانیّت آنان کتابها و رسالات بسیار نوشته‌اند که ذکر همهٔ آنها از حوصلهٔ این کتاب بیرون است و ادّعایی نیست که کسی بتواند آنرا انکار کند تا به ارائهٔ مدارک نیاز افتد. همین اشاره کافی است که تمام حکمای ما از «**یعقوب بن اسحاق کندی**» تا «**صدرالدّین شیرازی**» و تمام متکلّمان اسلام از «**واصل بن عطا**» تا «**شیخ محمّد عبده**» همه در نبوّت عامّه و خاصّه به موافقت سخن گفته‌اند، همچنین است رأی حکیمان و متکلّمان مذاهب دیگر. پس اگر درستی مدّعا به آوردن نام چند مرد ثابت می‌شود، رجالی که به موافقت با نبوّت سخن گفته‌اند بیشتر و نام آورترند و اگر دلیل و برهان، میزان صحّت سُقم ادّعا است پس آوردن نام «محمّد بن زکریّا» و «ابوالعلاء معرّی» کدام حقیقت را اثبات می‌کند؟!

نویسندهٔ بی‌نام و نشان! سخن خود را چنین دنبال می‌نماید : [و آنچه علمای می‌گویند[1] کلام در اثبات نبوت عامّه می‌آورند نارسا و ناسازگار با منطق می‌دانند. علمای

۱- به مقدّمه کتاب «آمرزش» ترجمه آقای «عبدالمحمّد آیتی»، صفحه ۱۸ نگاه کنید.

علم کلام در باب اثبات نبوّت چه می‌گویند؟ علمای کلام می‌گویند خداوند از راه لطف شخصی را مأمور می‌کند که خلایق را از شر و بدکاری دور کند، امّا طرفداران اصالت عقل می‌گویند : اگر خداوند تا این درجه به خوبی ونیکی و نظم و آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید، چرا شر و بدی در نهاد خلق نهاد تا نیازی به فرستادن رسول پیدا شود]؟. (صفحهٔ ۳۱)

پیش از هر چیز باید توجه داشته باشیم این نزاع ساختگی که نویسنده، میان علمای کلام و طرفداران اصالت عقل آورده به کُلّی دور از حقیقت است، زیرا معنای اصالت عقل آن است که انسان متفکّر برای قضاوتهای صحیح عقلی، اعتبار مثبت در نظر گیرد و امور مخالف با حکم عقل را طرد کند و حکم عقل را در استنباط امور بر دیگر احکام، مقدّم شمارد. این همان معنایی است که مورد قبول متکلّمان اسلامی قرار دارد و اساساً علمای کلام بر پایهٔ احکام عقلی به اثبات وجودخداوند و نبوّت پیامبران و دیگر اصول اعتقادات می‌پردازند واگر اعتبار صحّت یا تقدّم در استنباط برای احکام عقلی قائل نبودند چگونه جایز می‌شمردند تا به کمک احکام مزبور، ارکان دیانت را اثبات کنند؟!.

امّا نویسندهٔ بیست و سه سال از «اصالت عقل» مفهوم دیگری را در نظر گرفته به همین جهت میان عقلیّون و متکلّمان، نزاعی تصنّعی پدید آورده و صحنه را گرم کرده است!

می‌گوید علمای کلام عقیده دارند که خداوند از راه لطف، اشخاصی را مأمور می‌فرماید تا خلایق را از بدکاری دور کنند و به نیکی فراخوانند امّا عقلیّون! بر این عقیده اعتراض کرده گویند که اگر خداوند علاقه داشت مردم به نیکی روی آورند چرا همه را نیک نیافرید؟!.

۱- عبارت ۲۳ سال درهم و نامنظّم است و باید بدین صورت تنظیم شود : [و ایشان آنچه را که علمای کلام در اثبات نبوّت عامّه می‌آورند، نارسا و ناسازگار با منطق می‌دانند]!.

نویسندۀ بی‌نام و نشان! که خود را از عقلیّون می‌انگارد! در اینجا آفرینش «**انسان مجبور**»! را به خداوند پیشنهاد می‌کند تا ثابت شود که خالق عالم علاقه دارد انسان نیکوکار باشد! خدای متعال آدمی را «**مختار**»[1] آفریده و خواسته است تا انسان بنابر اراده و انتخاب خود، نیکی را برگزیند. از اینرو پیامبرش را برانگیخته تا مردم را به نیکی دعوت کنند و آنان را از بدی برحذر دارند نه آنکه ایشان را به خوبی «**وادار**» سازند و به ترک بدی «**مجبور**» کنند.[2]

امّا نویسنده از قول اصحاب اصالت عقل! بر این اصل حکیمانه اعتراض می‌نماید و مدّعی است که لازم بود خداوند برای اثبات لطف خود، نعمت آزادی را از انسان سلب فرماید!! و او را به گونه‌ای بیافریند که نتواند نیکی نکند!

۱- مقصود ما از «مختار» کسی است که فعل و ترک کار، برای وی ممکن باشد و عامل خارجی یا درونی، اراده او را (که لازم است معطوف به هشیاری باشد) در عمل سلب نکند و غیر از این معنای محصّلی برای اختیار نمی‌شناسیم و به خیالبافیهای برخی از اهل علم عقیده نداریم.

۲- آیات شریفه قرآن در این باره بسیارند چون: ﴿ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٞ ٢١ لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ ﴾ (غاشية: ۲۱ – ۲۲) یعنی: «تو فقط یادآوری می‌کنی و بر ایشان سلطه نداری» و نیز: ﴿ وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِجَبَّارٖۖ فَذَكِّرۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مَن يَخَافُ وَعِيدِ ﴾ (ق: ۴۵) یعنی: «تو بر آنها مسلّط نیستی پس هر کس را که از اعلام خطر من می‌ترسد به این قرآن پند ده» و نیز ﴿ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ﴾ (یونس: ۹۹) یعنی: «آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی تا ایمان آورند»؟! و این استفهام انکاری است یعنی در اندیشه مباش تا مردمان از این راه به ایمان آیند.

بنابر ادّعای این نویسنده، طرفداران اصالت عقل، جهانی را آرزو می‌کنند که انسانها چون صبحگاهان از خواب برخیزند، مجبور باشند به روی یکدیگر لبخند زنند (و چه لبخند تلخی)! و ناچار باشند که دست نوازش بر سر و روی یکدیگر کشند! آیا در آن صورت عالم انسانی، ارزشی بیش از یک باغ سیب و گلابی پیدا می‌کرد؟! یا چیزی بالاتر از چندین ماشین کامپیوتر به شمار می‌آمد؟! اگر معنای طرفداری از اصالت عقل این است که : **علی عقولکم العفا!**

از آنجا که من تردید دارم مردمی چنان ضعیف‌العقل! به نادرستیِ رأی خود پی ببرند و قبح عقلیِ پیشنهاد خویش به خداوند را دریابند، لذا راهی دیگر در پیش می‌گیرم و برهانی تازه می‌آورم شاید از کج‌اندیشی بدر آیند و اصالت عقل را بدنام نکنند!

تطابق کامل و همیشگی، میان احکام تکوینی و تشریعی باطل است! یعنی اگر شخصی به مردم اظهار کند که خداوند دوست دارد تا شما ناخُنهای خود را کوتاه کنیدو آلودگیهای بدنتان را پاک سازید، کسی حق ندارد به او پاسخ دهد اگر خداوندی از این کارها خشنود بود، هرگز ناخُن بر انگشتان ما نمی‌رویانید و آلودگی در پیکرمان پدید نمی‌آورد!! (و به این دستاویز برای همیشه بخواهد در پلیدی بماند)! همچنین است احوال پیامبران که مردم را از ظلم و دروغ و فحشا باز می‌دارند و به عدل و راستی و عفاف می‌خوانند، هرگز مردمان را نسزد که به ایشان اعتراض کنند : اگر خداوند از عدالت و راستی و عفّت‌گزینی خشنود بود هیچگاه اندیشهٔ ستم کردن در ما راه نمی‌یافت و نیروی دروغ‌گفتن و بی عفّتی درما پدید نمی‌آمد!! همچنین جایز نیست تا پزشکان به مداوای بیماران نپردازند به این بهانه که : اگرخداوند به اینکار راضی بود، هرگز میکروب‌ها و ویروس‌ها را نمی‌آفرید و بیماری پدید نمی‌آورد!!

اینگونه سفسطه، شیوه‌ای تازه در بحث و جدل نیست که نویسندهٔ بی‌نام و نشان! در قرن بیستم به افتخار کشف آن نائل آمده باشد! بلکه شبیه همین مغالطه در قرآن کریم از

قول کفّارصدر اسلام نقل شده است که می‌گفتند ما گرسنگان را سیر نمی‌کنیم چون اگر خدا به این کار راضی بود آنها را گرسنه نمی‌ساخت!

﴿ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ قَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنُطْعِمُ مَن لَّوْ يَشَآءُ ٱللَّهُ أَطْعَمَهُۥٓ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴾ (یس : ۴۷)

«و چون به ایشان گفته شود از روزیهای خدا که نصیب شما شده به گرسنگان غذا دهید کسانی که کافرند به مؤمنان گویند آیا به کسی غذا دهیم که اگر خدا می‌خواست غذایش را می‌رساند (و گرسنه‌اش نمی‌ساخت)؟! شما جز در ضلالتی آشکار نیستید».

پس تکلیف ما آدمیان با آنچه خداوند در نظام آفرینش مقرّر داشته همیشه منطبق نیست و این از اسرار حکمت الهی است که عقول فوق متوسّط باید در آن غور کنند و شرح و تفصیل آن در چنین کتابهایی که برای عموم مردم نوشته شده مناسب نیست، همین اندازه باید دانست که خداوند، انسان را از نیروهای مُتضادّ آفریده و نهاد او را با عقل و شهوت، محبّت و نفرت، ترس و جسارت، خشم و رضایت و جُز اینها سرشته است و نیروی اراده یا قدرت انتخاب نیز به او بخشیده تا بتواند نیک و بد را جدا کند. سپس پیامبران را برانگیخته تا آدمی را به مبارزه با بدیها و ملازمه با نیکی‌ها فرا خوانند و او را به نتایج سعادت‌بخش پیروزیش نوید دهند و از عاقبت ناگوار شکست بیمش رسانند. و همانگونه که گذشت، اگر خداوند درد را مقرّر داشته، طبیب را نیز به درمان توفیق داده است تا راه خدمت بر او باز باشد و **آزموده و متکامل** شود و اگر خداوند در انسان نیروهای بهیمی نهاده، برهمین قیاس پیامبران را نیز برانگیخته تا آدمی را از گرایش به خویهای ناستوده باز دارند و اگر اخلاقاً بیمار شد او را از امراض نفسانی با

تعالیم خود پاکیزه سازند و به معرفت خداوند و حکمت آفرینش رهنمون شوند. چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ لَقَدْ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبْلُ لَفِى ضَلَـٰلٍ مُّبِينٍ ﴾ (آل عمران : ١٦٤)

«خداوند بر مؤمنین منّت نهاد چون در میان آنان رسولی از خودشان برانگیخت (که) آیات او را بر آنها می‌خواند و ایشان را پاک ساخته و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد با اینکه پیش از این در گمراهی آشکاری بسر می‌بردند».

و نیز می‌خوانیم :

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدْ جَآءَتْكُم مَّوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَآءٌ لِّمَا فِى ٱلصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴾ (یونس : ٥٧)

«هان ای مردم، براستی که شما را موعظه‌ای از سوی خداوندتان آمده و شفائی برای (بیماری) دلها و هدایت و رحمتی برای مؤمنان (رسیده است)».

و این همان مفاد «**قاعدة لطف**» یا به تعبیر قرآن کریم «**منّت خدا بر خلق**» است و این کار با غرائزی که در انسان از خشم و شهوت و حرص و بُخل و غیره نهاده شده هیچ منافات ندارد چنانکه در نظام تکوین نیز تشنگی مقرّر گشته و آب هم برای رفع آن آفریده شده است و سرما و حرارت که ضدّ یکدیگرند هر دو تقدیر و تدبیر شده‌اند. به همین صورت، انبیاء نیز به مخالفت با صفات شیطانی در انسان مبعوث گشته‌اند و مردم را به مهارکردن آنها و کسب فضائل اخلاقی فرمان داده‌اند و لزوم بعثت پیامبران برای مردم بصیر مانند عقل در برابر شهوت و درمان برای درد و آب برای عطشان است و جز

در پناه تعالیم ایشان از دام طبیعت و وساوس نفس نمی‌توان رَست و به سعادت حقیقی نتوان پیوست و عقل به تنهایی کفایت از دشمنان نفسانی آدمی نمی‌کند زیرا که عقل، **امر درونی** و مرتبط با سائر نیروهای باطنی است، نه **حاکم بیرونی** و مستقلّ از دیگر قوا! پس، با فشار امیال نفسانی و التهاب آنها، پریشان شود و می‌کوشد تا هیجانها را آرام کند و در بسیاری از موارد به مصلحت‌تراشی! روی می‌آورد و به نفع خواهش‌های نفسانی فتوی می‌دهد! و امور ناصواب را توجیه می‌کند. به علاوهٔ احوال عقل همواره یکسان نیست، گاهی ضعیف و زمانی قوی است و در حال قدرت نیز زمانی کُند و خسته و گاهی تیز و بانشاط است، لذا مصالح و مفاسد حقیقی در پاره‌ای موارد، از او غایب می‌شوند و در حکمت آفرینش مقرّر شده تا پیامبران خدا با تعالیم الهی به کمک عقل بشتابند و او را در راه تحصیل کمالات اخلاقی و فوز به سعادت نهایی، یاری کنند و مواد غذائی مناسب را به او برسانند پس انبیاء خدا – علیهم السّلام – با عقول آدمیان سر جنگ ندارند بلکه آموزگاران مهربان و دلسوز خرِد به شمار می‌روند به همین جهت در قرآن کریم نزدیک به هفتاد بار از حجّیّت عقل به تصریح، سخن رفته است[1]. خلاصه آنکه اشکالات سطحی نویسندهٔ بیست و سه سال، نمایندهٔ آن است که او از احوال نفس بشر و حکمت‌های جهان آفرینش آگاهی ندارد و با این همه، جسارت ورزیده و در چنین وادی عظیم و پرمسؤولیّتی گام نهاده و هر چه به نظرش رسیده ناقص و مغلوط به قلم آورده است!

۱– در قرآن مجید، چهل و نه بار از واژه عقل با الفاظ : (عقلوه، تعقلون، نعقل، یعقلها، یعقلون) و شانزده بار با ذکر : (أولی الألباب، أولوالألباب) و یکبار با تعبیر (أولوابقیّة) و یکبار با ذکر (أولی النّهی) از اهمیّت و اعتبار و حجّیت عقل سخن به میان آمده است و اگر معانی إشاری قرآن را نیز در این باره به شمار آوریم رقم مزبور بیش از این خواهد بود.

«وذلک هو الخسران المبین».

نویسنده، سخنان گذشتهٔ خود را چنین تعقیب می‌کند :

[انسان ساخته شده، پا بعرصهٔ حیات می‌گذارد، طبیعت پدر و مادر و خواص مزاجی آنها در بستن نطفه تأثیر می‌کند و نوزاد با خصایص جسمی و بالطّبع با خصایص روحی و معنوی که لازمهٔ ترکیبات حسی و مادّی اوست قدم به دنیا می‌نهد؛ همانطور که ارادهٔ آدمی در رنگ و چشم و شکل بینی و کیفیّت حرکت قلب، بلندی و کوتاهی قامت، قوّهٔ دید یا ضعف کلیه او کمترین اثری ندارد در کیفیّت ترکیب مغز و اعصاب و تمایل درونی خود نیز دستی ندارد. اشخاصی فطرهٔ آرام و معتدل و اشخاصی دیگر ذاتاً تند و سرکش و افراط کاراند. مردمان نیکومنش مخلّ آزادی دیگران نمی‌شوند وبه حقّ سایرین تجاوز نمی‌کنند و کسان دیگر از هیچگونه زورگویی دست برنمی‌دارند. آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شرّ را مبدّل به طبع مایل به خیر ساخت]؟. (صفحهٔ ۳۱ و ۳۲ کتاب)

در این عبارت سیره‌نویس می‌کوشد تا به دستاویز «جبر مطلق» ظهور پیامبران را بی‌اثر جلوه دهد! و پیش از هر چیز خود، با چند تناقض عجیب روبرو می‌شود.

نخست آنکه اگر ارسال رسل بی‌فایده بود و گمراهان چون «**سیه‌پوستانی که هرگز سپید نمی‌شوند**» به شمار می‌آمدند، پس چرا پیامبر اسلامﷺ تواست آن انقلاب عظیم را در جهان عرب پدید آورد و اندیشه و اخلاق و رفتار عمومی را دگرگون سازد؟! چرا خود سیره‌نویس در صفحهٔ ١٤ و ١٥ کتابش اعتراف می‌کند که : [بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند]. چرا در صفحهٔ ۲۸ می‌نویسد : [اعجاز محمّد در

این است که از پای ننشست و با تمام اهانت‌ها و آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیرةالعرب تحمیل کرد، قبایل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراءالطبیعه بکلی بیگانه‌اند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می‌آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدّی و دست‌درازی به خواسته دیگران کاری از آنها ساخته نیست]!. این تناقض را نویسندهٔ ۲۳ سال چگونه رفع می‌کند؟!

کسی که می‌نویسد : [ایا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد...] چرا تا این حدّ حواسش پرت است! و توجّه ندارد که خود در چند صفحهٔ قبل نوشته است : [محمّد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت تاریخ گذاشت و یگانه وسیلهٔ کار او قرآن بود و قرآن]. (صفحهٔ ۱۸ کتاب) یعنی مبدأ همهٔ تحوّلاتی که پیامبر اسلام پدید آورد موعظه بود، موعظهٔ قرآن!

سیره‌نویس تازه! اگر این کارها را به راستی «معجزه» می‌شمارد (چنانکه می‌نویسد : [اعجاز محمّد دراین است که ...] و عقیده دارد که چنین اعمالی از دیگران ساخته نیست پس، به قول معروف : «**فبها و تم المراد**»! آری، مقصود حاصل است و بحث را بیهوده نباید دراز کرد. پیامبران حقّ، برای نشان‌دادن همین معجزات ظهور کرده‌اند و با وجود این معجزات تاریخی، شگفتا که سیره‌نویس قیام انبیاء را بی‌اثر می‌شمارد؟! مگر تأثیر در قاموس ایشان، شاخ و دُم هم باید داشته باشد؟!

دوّم اینکه چنانچه تبلیغ و موعظه و سخنوری بی‌فایده است و گمراهان چون سیاهان زنگبار! هرگز رنگ عوض نخواهند کرد! پس خود جناب نویسنده، چرا نقض غرض فرموده و دست به قلم برده‌اند تا از راه تبلیغ و نگارش، افکار و عقاید مردم را دربارهٔ پیامبر اسلام تغییر دهند و به سوی سخنان خود جلب کنند؟! و اگر چنین امیدی هرگز

در ایشان راه نیافته است و به کاری عبث و بیهوده دست زده‌اند، پس ابتداء باید در اندیشهٔ معالجهٔ خویشتن برآیند که ادّعای پریشان گویان بر دیگران حجّت نیست!

سوّم اینکه نویسنده، از یک سو در ستایش علم و عقل سخن‌ها می‌گوید! و از سوی دیگر برخلاف علم و عقل، و به بهانهٔ «**جبر مطلق**»! تأثیر تربیت را انکار می‌کند و در حقیقت پیشنهاد می‌فرماید که همهٔ مؤسّسات تربیتی را در دنیا تعطیل کنند! زیرا به نظر سیره‌نویس خیر و شرّ چنان در طبایع مردم رخنه کرده‌اند که سپیدی و سیاهی بر اندام ایشان!! پس نیکوسرشت به تربیت نیازی ندارد چه هرگز راهی جز ره صلاح نمی‌پوید و بدسرشت نیز قابل تربیت نیست، چون هیچگاه از بدی دست نمی شوید! بنابراین علوم تربیتی را باید از دانشگاهها حذف کنند و کتابهای دانشمندان را در «**زباله‌دان تاریخ**»! بیفکنند تا سخن سیره‌نویس جا بیفتد و در «موضع صدق» قرار گیرد! واقعاً که بهتر از این نتوان سخنی بر وفق علم و عقل به میان آورد!!

امّا چنانچه سیره‌نویسِ بی‌نام و نشان! تحمّل این تناقض‌گویی‌ها را ندارد و می‌پذیرد که انسان تربیت‌پذیر است و قابل اصلاح؛ در آن صورت می‌گوییم پیامبران نیز برای انجام همین مأموریت مبعوث شده‌اند، چنانچه در قرآن مجید آمده است :

﴿ هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ﴾ (جمعه : ۲)

«او است خدایی که در میان درس ناخواندگان، رسولی از ایشان برانگیخت تا آیات خدا را بر آنان بخواند و آنها را از آلایشهای اخلاقی پاک کند و کتاب و حکمت به ایشان بیاموزد و پیش از این رسالت، در گمراهی آشکاری بودند».

نویسندۀ بی‌نام و نشان چنین ادامه می‌دهد : [اگر چنین بود چرا تاریخ بشرهای متدیّن از لوث جرائم و خشونت و اعمال غیرانسانی لبریز است]؟ (صفحۀ ۳۲ کتاب) مقصودش آن است که اگر تعالیم پیامبران در مردم مؤثّر بود پس چرا مردم متدیّن، به اعمال غیرانسانی دست می‌زنند؟ ما قبلاً همین سؤال را بطور معکوس به میان آوردیم و از سیره‌نویس پرسیدیم که اگر تعالیم پیامبران در مردم مؤثّر نبود چرا مثلاً زندگی عمومی عرب جاهلی پیش از اسلام و پس از اسلام آن همه تفاوت داشت؟! و چرا خود نویسنده به تأثیر نیک تعالیم پیامبراسلام آشکارا اعتراف کرده است؟! در اینجا بر سخن گذشتۀ خویش می‌افزاییم که اگر ظهور پیامبران در جوامع بشری تأثیر مثبتی نداشت چرا نویسندۀ ۲۳ سال در صفحۀ ۳۵ کتاب خود می‌نویسد : [در ابتدایی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقّی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام، نهایت در اقوام اولیّه یا اقوام وحشی کنونی، این معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه، دیانت بصورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمآل آنها را از حال توحّش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگی رهبری کرده است. این تحوّل و این سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی بنام مصلح، گاهی بنام قانونگزار*(!!) و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند].[1]

از این که بگذریم در پاسخ سؤال سیره‌نویس می‌گوییم : تاریخ بشر متدیّن هرگز از لوث جرائم لبریز نیست بلکه تاریخ بشر متدیّن‌نما ملوّث از جرم و جنایت است. آری، تاریخ زندگی منافقان که تظاهر به دینداری می‌کنند از اعمال غیرانسانی انباشته شده است، نه تاریخ مردمی که خود را در برابر خداوند، سخت مسؤول می‌دانند و به پاداش و کیفر الهی قاطعانه، یقین دارند. خطا از اینجاست که چون چهره‌های زشتی درتاریخ

*- البته قانونگذار (بمعنای واضع قانون) درست است!

دیده می‌شوند که نام خدا را بر زبان آورده ولی برخلاف تعالیم الهی رفتار کرده‌اند، گروهی از کمال ساده‌لوحی می‌پندارند که این ریاکاران از بندگان خالص خدا بوده‌اند! و آنگاه اعتراض می‌کنند که چرا دینداری، این افراد را اصلاح نکرده است؟! بی‌خبر از آنکه ایمان راستین، هرگز از اعمال شایسته جدا نمی‌شود و از احساس مسؤولیّت در برابر خدا فاصله نمی‌گیرد، زیرا روح و بدن با هم قرین و در یکدیگر مؤثرند، پس ممکن نیست عقیده‌ای در روح بشر جای گیرد و با عواطف انسان بیامیزد ولی در کوششهای ظاهری او ابداً نقشی نداشته باشد!

آری، آدمی بطور طبیعی همواره می‌خواهد تا بر وفق ایمان درونی و آرزوهای نهانی خود زندگی کند و لذا در قرآن کریم ذکر «ایمان» از «عمل صالح» به نُدرت جدا می‌شود و وصف مؤمن از نیکوکاریهای اول فاصله نمی‌گیرد، قرآن می‌گوید :

﴿ قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ۝١ ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ ۝٢ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ ۝٣ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِلزَّكَوٰةِ فَٰعِلُونَ ۝٤ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ۝٥ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَإِنَّهُمۡ غَيۡرُ مَلُومِينَ ۝٦ فَمَنِ ٱبۡتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡعَادُونَ ۝٧ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِأَمَٰنَٰتِهِمۡ وَعَهۡدِهِمۡ رَٰعُونَ ۝٨ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَلَىٰ صَلَوَٰتِهِمۡ يُحَافِظُونَ ﴾ (مؤمنون : ۱-۹)

«به راستی که مؤمنان رستگار شدند. آنان که در نمازشان خاشعند. و آنان که از یاوه‌گویی رویگردانند. و آنان که زکات دهنده‌اند. و آنان که روابط جنسی،

خوددارند مگر در رابطهٔ با همسرانشان ... و آنان که امانت‌ها و عهدهای خویش را رعایت کنند. و آنان که به حفظ نمازهایشان[1] می‌پردازند».

قرآن می‌گوید :

﴿ إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ﴾ (حجرات : ۱۵)

«مؤمنان تنها آن کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آورده و سپس تردید نکردند و با مال و جان خود در راه خدا کوشیدند، ایشان در ادّعای ایمان راستگویند».

و در حقیقت اینان در ایمانشان صادقند. پس شما که ترازوی ایمان و کفر را در دست ندارید چگونه می‌پرسید : چرا زندگی فلان مؤمن، سرشار از اعمال غیرانسانی است؟! چه کسی به شما خبر داد که او در حقیقت، مؤمن است؟!

آری، اگر کسی به اصول اسلام اقرار کند، ما بر حسب **ظاهر** او را مسلمان می‌دانیم ولی از **حقیقت ایمان** او خبر نداریم و لذا انحرافات اخلاقی وی را مولود ایمان استوارش نمی‌شماریم!

قرآن می‌گوید :

﴿ قَالَتِ ٱلْأَعْرَابُ ءَامَنَّا ۖ قُل لَّمْ تُؤْمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ ٱلْإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمْ ۖ ﴾ (حجرات : ١٤)

۱- حفظ نماز با خشوع در نماز (که ذکرش در دوّمین آیه گذشت) تفاوت دارد. حفظ نماز مستلزم رعایت اوقات و آداب آن است و خشوع در نماز با توجّه روحانی و استغراق باطنی پیوند دارد.

«بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم! بگو ایمان نیاوردید، لیکن بگویید تسلیم شده‌ایم و هنوز ایمان در دلهای شما داخل نشده است».

در اینجا دو نکته را نیز نباید از یاد برد؛ یکی اینکه تأثیر مکتب پیامبران در انسان – مانند تأثیر دیگر مکاتب تربیتی – تدریجی است و نباید انتظار داشت که هر مؤمنی در مدّت کوتاهی به مقام «عصمت» نائل آید! و مرتکب هیچ خطائی نشود، امّا باید انتظار داشت که مؤمنان حقیقی (نه ادّعائی)! در پاکی وتقوی و عدالت و نیکی رو به تکامل و ترقّی روند.

نکتهٔ دوّم آنکه اگر قرار باشد کسی با وجود دینداری خود را به گناهانی آلوده کند البتّه بدون دینداری به گناهانی بدتر از آن آلوده خواهد شد و اگر فرض شود که کسی بدون دینداری از زشتکاریها دوری می‌کند قطعاً با داشتن دین، بیشتر و دقیقتر از کارهای زشت اجتناب خواهد ورزید، خلاصه آنکه حُسن تأثیر دین در اعمال انسان تردیدناپذیر است.

سیره‌نویس بی‌نام و نشان! سخن خود را چنین دنبال می‌کند :

[پس ناچار باید به این نتیجه برسیم که خداوند از فرستادن انبیاء بر مردم که همه خوب شوند و به خیر گرایند نتیجهٔ مطلوب را نگرفته است و در اندیشهٔ یک شخص واقع‌بین راه مطمئن دیگری برای فرارسیدن به این هدف وجود دارد و آن اینست که قادر متعال همه را خوب بیافریند]. صفحهٔ ۳۲ کتاب)

باید توجّه داشت از ظاهر سخن نویسنده چنین برمی‌آید که انبیاء – علیهم السلام – از سوی خدا فرستاده شده‌اند ولی چون از ارسال آنها نتیجهٔ مطلوب حاصل نگردیده لذا نویسنده پیشنهاد می‌کند که خداوند همهٔ مردم را نیکو سرشت بیافریند! ولی بی‌تردید مقصود أصلی او چنین نیست و أساساً قبول ندارد که انبیاء – علیهم السّلام – فرستادگان خدایند و این موضوع را بنابر عقیده و رأی پیروان أنبیاء﷤ اظهار داشته تا به اصطلاح

منطقی «**تالی فاسِد**» عقیدهٔ ایشان را نشان دهد. امّا با اینکه سالها در نویسندگی تجربه اندوخته، انصافاً در أدای مطلب کوتاهی ورزیده است و سخنش وافی به مقصود برای عموم نیست چنانکه مقصودش، مقرون به صحّت نزد اهل فکرت نمی‌باشد! و پرواضح است که در نظر متشرّعین غرض از فرستادن رسولان، آن نبوده که عموم مردم بالإجبار دعوت ایشان را بپذرند و ناچار به تعالیم آنها گردن نهند تا اگر این غرض حاصل نیامد نویسنده راه دیگری را پیشنهاد کند! بلکه غرض آن بوده که مردم آزادانه قبول دعوت کنند؛ چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم :

﴿ وَقُلِ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكُمۡۖ فَمَن شَآءَ فَلۡيُؤۡمِن وَمَن شَآءَ فَلۡيَكۡفُرۡۚ ﴾

(کهف : ۲۹)

«بگو این حق از سوی خداوند شما است، پس هر کس خواهد ایمان آورد و هر کس خواهد انکار کند».

با توجه به این اصل، البتّه انتظار می‌رود که گروهی دعوت انبیاء را پذیرفته و گروهی نپذیرند (ولی حجّت بر ایشان تمام می شود و راه عذر قطع می‌گردد) پس متشرّعین در انتظار آن نبودند که همهٔ مردم ناگزیر ایمان آورند تا با کفر عدّه‌ای در اندیشه روند که باید راه خدا جز این باشد!

آری، نویسنده بی‌نام و نشان! به نمایندگی از دیگران! دربارهٔ بعثت پیامبران تصوّر واهی و نادرستی در ذهن می‌سازد و سپس با شجاعت تمام به نقض و ابرام آن می‌پردازد! در حالیکه «خانه از پای‌بست ویران است»! و «خشت اوّل چون نهد معمار کج، تا ثریّا می‌رود دیوار کج»! کدامیک از ارباب دیانت ادّعا کرده‌اند که پیامبران برای این هدف فرستاده شده‌اند تا عموم مردم چه بخواهند و چه نخواهند! به مقام ایمان و عصمت نائل آیند؟! در کدام کتاب این دعوی به میان آمده است تا نویسنده مدّعی شود که چون این غرض محقق نگشته پس خوب بود خداوند همهٔ خلق را مؤمن می‌آفرید و

بی‌گناه می‌رویانید؟! یعنی آدمی با از دست‌دادن حُریّت اراده و فکر، به منزلۀ خربزۀ شیرین اصفهان و پستۀ خوش‌طعم دامغان می‌گشت!!

من نمی‌دانم این نویسنده و هم مسلکان وی از آزادی فکر و اراده، چه زیانی دیده‌اند که یکسره از نعمت «جبر مطلق»! سخن می‌گویند؟! آیا جز این است که آدمی ترقّیات معنوی خود را در سایۀ نعمت بزرگ آزادی به دست آورده است؟

به نظر من اعمال پسندیدۀ نیکان از آنرو دارای ارزش متعالی می‌باشد که قدرت ترک نیکی از ایشان سلب نشده است اگر ایمان و تقوی و فداکاری و ایثار مانند روییدن موی و دفع ادرار! ضروری بود هیچ امتیازی بر آنها مترتب نبود! و نویسندۀ بی‌نام و نشان! و همفکران ایشان چنین عالمی را می‌پسندند!

اساساً این توقّع کاملاً بیجا است که آدمی قبول داشته باشد خداوند در او شعور و اراده آفریده و قدرت انتخاب به او بخشیده، آنگاه پیامبران را فرستاده است تا وی را به جای دعوت به نیکی، مجبور به پیروی از نیکی کنند! چنین کاری نقض غرض به شمار می‌رود و حکمت الهی بر آن تعلّق نمی‌گیرد، پس راهی به از این نبوده و نیست که قادر متعال همچنان که انسان را مختار آفریده پیامبران را نیز برای ارشاد او (و نه تحمیل دیانت براو) برانگیزد تا هر کس لیاقت و شایستگی نشان داد مشمول هدایت الهی شود و به «سعادت اختیاری» نائل آید و هر کس لایق این مقام نبود به سویی دیگر رود چنانکه در قرآن مجید آمده است :

﴿ إِنّا هَدَيْناهُ السَّبيلَ إمّا شاكِراً وَ إمّا كَفُوراً ﴾ (دهر : ۳)

«ما به انسان راه را نشان دادیم یا سپاسگزار و یا کفران پیشه است»!.

سیره‌نویس در پی سخنان گذشته چنین می‌گوید :

[متشرّعین در برابر این ملاحظه جوابی حاضر دارند که : دنیا دار امتحان است، باید خوب از بد متمایز شود (لیمیز الخبیث من الطیّب). فرستادن انبیاء نوعی اتمام حجّت

است تا هر که از دستور آنها پیروی کرد به بهشت رود و آنکه سرباز زد به سزای کردار بد خویش برد. منکران اصل نبوّت گویند : این سخن عامیانه است، امتحان برای چه؟ آیا خداوند می‌خواهد بندگان را امتحان کند؟ این سخن غلط است، خداوند از سرایر و مکنونات بندگان آگاهتر از خود بندگان است]!. (صفحهٔ ۳۲ و ۳۳ کتاب)

آنچه از اهل شرع در اینجا نقل کرده که : «دنیادار امتحان است» سخنی کاملاً متین و استوار و عمیق است. اساساً بدون امتحانات الهیّه، حقیقت و گوهر انسان بروز و ظهور پیدا نمی‌کند و از قوّه به فعل نمی‌پیوندد و تشخّص و تمایز نمی‌یابد و حکمت آفرینش دربارهٔ انسان متحقّق نمی‌شود و تضادّ نیروهای درونی و بیرونی توجیه نمی‌گردند و بسیاری از مسائل بزرگ انسانی بی جواب می‌مانند! و شرح این مختصر و تفصیل این مجمل به کتابی بزرگ نیاز دارد و ما به اندازه‌ای که در این مقام لازم باشد از آن سخن خواهیم گفت و پرواضح است که افق این معانی بالاتر از فهم نویسندهٔ بی‌نام و نشان کتاب ۲۳ سال! می‌باشد که به قول شاعر عرب :

و کم من عائب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم[1]

و لذا می‌بینیم در برابر این عقیده که : «مشیّت باریتعالی بر امتحان انسان تعلّق گرفته است». پاسخ می‌دهد : «این سخن عامیانه است(!!) ... خداوند از سرایر و مکنونات بندگان آگاهتر از خود بندگان است»! گویی حکمای الهی از این ایراد «دندانشکن»! بی‌خبر مانده‌اند و بدون عنایت به این معنی از امتحانات الهیّه سخن گفته‌اند!

چهارده قرن پیش، امام اهل شریعت، علی بن ابیطالب عليه السلام فرمود :

«**أنه یختبرهم بالأموال و الأولاد ... و إن کان سبحانه أعلم بهم من أنفسهم و لکن لتظهر الأفعال التی بها یستحق الثواب و العقاب**». (نهج‌البلاغه، بخش سوّم،

۱- چه بسا کسی که بر گفتار درستی عیب می‌نهد و بلای او در کج‌فهمی، بیماری خرد است!

حکمت شمارهٔ ۹۳) یعنی : «خداوند به وسیلهٔ اموال و فرزندان، بندگانش را می‌آزماید ... و هر چند خدای سبحان از خود ایشان بر آنها داناتر است، لیکن آنان را به آزمایش‌ها می‌افکند تا افعال نیک و بدشان ظهور کند که بدانها سزاوار پاداش و کیفر می‌شوند».

پس، این قبیل اعتراضات نویسندهٔ بی‌نام و نشان! بیش از هر چیز نشانهٔ جهل و ناآگاهی وی از معارف دینی و مدارک اسلامی شمرده می‌شود، امّا برای آنکه قسمت أخیراز کلام امیر مؤمنانعليه‌السلام روشن‌تر گردد، سزاوار است توضیحی دراین باب بیاوریم :

می‌دانیم که خداوند حکیم چون به آدمی قوّهٔ شنیدن بخشیده، ممکن نیست امواج صوتی در طبیعت پدید نیاورده باشد زیرا در این صورت، نقض غرض پیش می‌آید و نیز می‌دانیم خدایی که نیروی دیدن به ما عطا کرده نشاید که شکلها و رنگهای قابل رؤیت در جهان پدید نیاورده باشد، چرا که خودداری از این کار، هدف او را در طبیعت محو و نفی می‌کند. به همین قیاس، خداوند حکیمی که در نهاد ما شعور و اراده آفریده و در نتیجه، «قدرت انتخاب» به انسان بخشیده است ممکن نیست تا در برابر انسان، نیک و بد و زشت و زیبا و و حقّ و باطل را قرار نداده باشد زیرا که با نبودن این امور و یکسان‌بودن همهٔ کارها، اساساً «نیروی گزینش» در بشر، بی‌هدف و تعطیل خواهد ماند و مشیّت الهی در این باره باطل می‌شود و این محال است. پس با کمترین توجّه به قدرت انتخاب خود و لوازم طبیعی آن، می‌توانیم بفهمیم که صف‌آرایی عقل و نفس در باطن ما که هر کدام نمایندهٔ خوبی و بدی هستند عین حقّ و محض صواب است و همچنین دعوت انبیاء از خارج که به پشتیبانی و هدایت عقل برخاسته‌اند و نیز وساوس شیاطین که از راه تحریک نفس قدم به میان نهاده‌اند، کاملاً موافق با حکمت و نظام خلقت می‌باشد زیرا تا این امور از درون و برون بر آدمی عرضه نشوند اختیار و انتخاب انسان خصوصاً دربارهٔ معنویات که با جوهر روح پیوندی ناگسستنی دارند تحقّق نمی‌پذیرد بنابراین خداوند حکیم پس از اینکه نیروی گزینش به انسان عطا فرمود او را با

صحنه‌های گوناگونی روبرو می‌کند و از راه دعوتهای عقل و نفس و شیطان و پیامبر، وی را برمی‌انگیزد تا نیروی انتخاب را به کاربرد و این، همان امتحان خدایی است که نویسندهٔ ۲۳ سال آنرا سخنی عامیانه! می‌شمرد، با این عمل انسان تدریجاً به شکوفایی روی می‌آورد یعنی حیثیّات انسانیش از قوّه به فعل می‌رسد و به تناسب انتخاب خود، در جهت خیر یا شر تشخّص و تمایز پیدا می‌کند. از طرفی چون انسان، «موجودی انتخاب‌کننده» آفریده شده است و ماهیّت انتخاب نیز با بی‌تفاوتیِ مطلق نمی‌سازد بلکه با مسؤولیّت قرین است بنابراین، انسان را به طور طبیعی «موجودی مسؤول» باید شمرد. مسؤولیّت هم بدون در نظرگرفتن پاداش و کیفر یعنی آثار خوب و بد، بی‌معنی است لذا به این نتیجه می‌رسیم که برای عمل اختیاری انسان (که مرحلهٔ بلوغ انتخاب او شمرده می‌شود) به طور طبیعی پاداش و کیفری از سوی خداوند تقدیر شده است. (و این معنا با معاد رابطه دارد) از آنچه به طور فشرده گفتیم بخش أخیر از سخن امام متّقیان علی‌ عليه السلام تفسیر می شود که فرمود : «**لتظهر الأفعال التی بها یستحق الثواب و العقاب**».

باری، آدمی اگر موجودی مانند ستاره و گیاه و ... بود البتّه انتظار ثواب و عقاب برای او نمی‌رفت امّا به حکم آنکه ذاتاً «گزینشگر و مسؤول» آفریده شده، پاداش و کیفر در تقدیر او است و قوای درونیِ وی به طور طبیعی بر این معنی دلالت دارند.

پس اینکه نویسندهٔ ۲۳ سال از قول اهل شریعت می‌نویسد که [دنیا دار امتحان است، باید خوب از بد متمایز شود (**لیمیز الخبیث من الطیب**)] صرف‌نظراز اینکه آیهٔ قرآن را مطابق معمول! غلط نقل کرده است و

﴿ حَتَّىٰ يَمِيزَ ٱلۡخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِۗ ﴾ (آل عمران : ۱۷۹)

باید نقل کند و یا اینکه

﴿ لِيَمِيزَ ٱللَّهُ ٱلۡخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ ﴾ (أنفال : ۳۷)

باید بیاورد؛ اصل سخن درست است و شبهۀ او به کُلّی واهی و بی‌اعتبار می‌باشد.

البتّه تصدیق می‌کنم که دربارۀ «امتحانات الهیّه» و مبانی آن بیش از این باید توضیح داد تا حقیقت انسان و فلسفۀ وجودی او معلوم گردد و همچنین مفهوم خیر و شرّ، آزادی و جبر، ثواب و عقاب و معاد و غیره روشنتر شود و به ویژه دربارۀ «دلالت طبیعی» و نحوۀ معرفت آن، باید مفصّلاً سخن گفت ولی چنانکه پیش از این گذشت ما در این کتاب تا آن اندازه به مسائل حکمت و مباحث معرفت می‌پردازیم که به شبهات نویسندۀ ۲۳ سال پاسخ داده شود. به ویژه در محیط و روزگاری زندگی می‌کنیم که جویندگان ودایع معرفت اندکند و حکمای الهی اغلب ناشناخته و گوشه‌نشینند و أبناء زمان غالباً حوصلۀ معانی بلند حکمت را ندارند، با این حال از خداوند متعال در مقام وسعت رحمت و فضل عظیمش می‌خواهیم که ما را همواره از سرچشمه‌های نور و حکمت برخوردار کند و از کوثر علم و معرفت سیراب فرماید و از سحاب لطف و عنایت طراواتی بخشد تا :

این سخن را ترجمۀ پهناوری گفته آید در مقام دیگری*!

نویسندۀ ۲۳ سال می‌نویسد : [آیا برای اینکه بر خود بندگان معلوم گردد که بدند؟ آنها خود را بد نمی‌دانند و بدیها را که مرتکب شدند شر نمی‌دانند، از این رو مرتکب شدند]. (صفحۀ ۳۳ کتاب)

این سخن دنبالۀ گفتار پیشین اوست و به پندار خود، فلسفۀ آزمایشهای الهی را نقض می‌کند! می‌گوید اگر آزمایشهای خداوند برای این است که بدی بندگان بر خودشان معلوم شود البتّه آنها خود را مجرم نمی‌شناسند! سستی این ادّعا بر کمتر کسی پوشیده

---

*- بیت مذکور، از مولوی است.

است. زیرا **اوّلاً** بر حسب نظر اهل شرع، آزمونهای خداوند در اصل برای آن نیست که کسی چیز یرا دربارۀ خود بداند یا نداند هر چند سرانجام، هر کس خوبی و بدی خود را خواهد دانست. (یعنی آگاهی از این معنی بالتَّبَع است نه بالأصاله) **ثانیاً** در آزمایشهای الهی، همۀ بندگان خدا به شرّ و بدی نمی‌گرایند تا متشرّعین بگویند : امتحانات الهی برای آن است که بندگان بدانند شرور و بدکار بوده‌اند! پس این نسبت به اهل شریعت پایه و اساسی ندارد. **ثالثاً** ما با نویسندۀ ۲۳ سال مماشات می‌نماییم و می‌پذیریم که به قول متشرّعین، امتحانات خداوند در اصل برای ظهور این معنی است که هر کس خود را بشناسد و بداند که نیک بوده یا بد؟ در این صورت، شبهۀ نویسندۀ بی‌نام و نشان که می‌نویسد : [آنها خود را بد نمی‌دانند و بدیها را که مرتکب شدند شر نمی‌دانند] به چند دلیل مردود است. نخست آنکه بسیاری از بدکاران در حین عمل، به بدی و زیانباری کار خویش معترفند، مانند پزشکی که خود به آشامیدن مسکرات آلوده است و در عین حال به دیگران سفارش می‌کند تاازآن پرهیز کنند! **(طبیب یداوی الناس و هو علیل)**! و از اینجا دانسته می‌شود که آلوده‌نشدن به گناهان تنها منوط به آگاهی از زیان و بدی گناه نیست، بلکه یکی از شرائط مبارزه با آن، آگاهی است. **دوّم** آنکه، بسیاری از بدکاران، هرچند در حین عمل لجاجت نشان داده و به خود تلقین می‌نمایند که کارشان صحیح و صواب است ولی پس از انجام عمل به قبح اعمال خویش اعتراف می‌کنند و اساساً کسی در عالم انسانی وجود ندارد که در زندگی، خویشتن را سرزنش نکرده یا پشیمان نشده باشد. گویا نویسندۀ بی‌نام و نشان! از عالم ماوراء بشر به این جهان سفر کرده است! و خبر از احوال آدمیان ندارد که اینگونه بی‌پروا و جاهلانه دربارۀ ایشان سخن می‌گوید یا آنقدر مغرور و خودخواه است که پیوسته اعمال خویش را عین صواب و خیر محض! می‌شمارد و گمان می‌کند که هر انسان زشتکاری مانند او می‌اندیشد و همواره خود را

تبرئه می‌کند! ما از این نویسندهٔ معصوم! و خودخواه می‌پرسیم که به نظر شما کلمهٔ «اعتراف» در قاموس بشر مفهومی و مصداقی دارد یا خیر؟ اگر دارد، پس شما چه می‌گویید و چرا ادّعای گزاف می‌کنید؟ و اگر ندارد پس دربارهٔ مردمی که در کلیساها زانو می‌زنند و نزد کشیشان به زشتکاریهای خود اعتراف می‌نمایند و یا کسانی که از بدکاریهای خویش توبه می‌کنند چه باید گفت؟ ایشان از جنس آدمیان نیستند؟ یا شما به بیماری تجاهل! گرفتار شده‌اید؟! **سوّم** اینکه فرض می‌کنیم بدکاران به قول شما در این عالم (به ناحق و از راه عناد) خود را بد ندانستند و اعمال خویش را ناروا نشمردند ولی شما از کجا می‌دانید که ایشان در جهان پس از مرگ که نوبت پاداش و کیفر است بر همین عقیده ثابت بمانند؟! آیا از آن جهان بازگشته و خبر جدید! آورده‌اید؟ یا با خدای جهان در ارتباط هستید و در این باره وحی و پیامی نوین دریافت داشته‌اید؟!

بنابراین، معلوم شد که اندیشه‌های نویسندهٔ بی‌نام و نشان، خیال اندر خیال است و از رشتهٔ اوهامی به شمار می‌آید که چون تار عنکبوت سُست و بی‌اعتبار می‌باشد! نویسندهٔ ۲۳ سال سخنان خود را بدین صورت دنبال می‌کند :

[آنها بر حسب فطرت و طبیعت خود رفتار کرده‌اند. اگر طبیعت تمام أفراد یکسان بود دلیلی نبود که عدّه‌ای از پیغمبر پیروی کنند و عدّه‌ای نکنند و بعبارت دیگر اگر استعداد خوبی و بدی و خیر و شرّ متساویاً درنهاد آنها بود بالضّروره یا باید همگی پیروی کنند یا نکنند]. (صفحهٔ ۳۳ کتاب)

غرض اصلی از این گفتار آن است که زشتی و بدی بر سرشت گروهی از مردم غلبه دارد و ایشان را توان آن نیست که خود را پاک کنند زیرا این امر موجب دگرگونی طبایع می‌گردد پس، از چنین مردمی انتظار ایمان واصلاح عمل نباید داشت و در نتیجه، نبوّت پیامبران را در اصلاح حال ایشان نتوان مؤثّر شمرد! و چنانکه می‌بینند دستاویز نویسنده در این مقام، موضوع «جبر» است که پیش از این نیز بدان اشاره شده بود.

ما بر این ادّعا از چند جهت ایراد داریم، یکی آنکه : اگر قرار باشد هر دسته‌ای از مردم، طبیعتِ نیک یا بدی داشته باشند و بر حسب طبیعت خود، انبیاء را پیروی کنند یا نکنند، پس دربارۀ بسیاری از افراد که مدّتی پیرو مکتب پیامبران بوده و سپس مرتدّ می‌شوند و گاهی چند بار از ایمان به کفر رفته و باز می‌آیند! چه بایدگفت؟ بنابر نظر سیره‌نویسِ بی‌نام و نشان! باید معتقد بود که طبیعت و ذات آنان هر بار از ریشه دگرگون گشته و فطرت و سرشت تازه‌ای در آنها آفریده شده است! یا مغز و ذهن جدیدی در ایشان پدید آمده است! با اینکه می‌دانیم چنین سخن باطلی را هیچ عاقلی نمی‌پذیرد. بیاد داریم که نویسندۀ ۲۳ سال پیش از این نوشته بود : [آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه‌پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شر را مبدّل به طبع مایل به خیر ساخت؟] (صفحۀ ۳۲ کتاب) اینک از سیره‌نویس نو درآمد! می‌پرسیم دربارۀ کسی که چند بار در زندگی به ایمان و نیکی روی آورده و سپس کفر و شرّ را برگزیده است (یا بالعکس) چه می‌گویی؟ بنابر قول گذشته‌ات این شخص باید چون سیاه‌پوستی باشد که از راه موعظه‌رنگ عوض کرده! و سپید شده و باز سیاه گشته و دوباره سپید شده است...! آیا این امر محال نیست؟! **فأين تذهبون؟!**

دوّم آنکه : می‌پذیریم همۀ طبایع چنانکه نویسندۀ ۲۳ سال می‌گوید، برابر و یکسان نیست و استعداد خیر و شرّ به طور متساوی در نهاد همگان نهاده نشده است، ولی در این صورت هیچ دلیلی بر این ادّعا نداریم که مردم از اصلاح عقیده و عمل خویش بکلّی ناتوانند! و تعلیم و تربیت در آنها به هیچ وجه مؤثّر نیست! زیرا اختلاف طبایع حدّ اکثر این امر را اثبات می‌کند که برخی از افراد، بیشتر تحت تأثیر آموزش و پرورش قرار می‌گیرند و برخی کمتر تعلیم و تربیت می‌پذیرند و البتّه کسی که از استعداد بیشتری برخوردار است، مسؤلیت بالاتری را نیز به عهده خواهد داشت و به این ترتیب،

نابرابری، استعدادها جبران می‌شود و به قول معروف : «هر که بامش بیش، برفش بیشتر»!
پس، این نتیجهٔ نادرست که : عموم مردم به دلیل نابرابربودن طبایع خود نمی‌توانند از تعالیم پیامبران بهره‌مند شوند، مبنای معقول و پایهٔ صحیحی ندارد.

سوّم آنکه : هرچند افراد بشر در طبایع خود متفاوتند ولی دعوت پیامبران دائر بر پذیرفتن وجود خداوند و عالم پاداش و کیفر، و ترک ستم و دروغ و قتل و فساد و انجام اعمال نیک، با پست‌ترین طبیعت‌ها ناسازگاری ندارد و از اینرو دیانت، هم در اقوام وحشی راه یافته و هم در ملل متمدّن نفوذ کرده است.

چهارم آنکه : روانشناسی جدید و علوم تربیتی، تئوری «جانی بالفطره»! و «مفسد بالذّات»! را ردّ می‌کند و ادّعای پیامبران نیز همین بوده که هیچکس ذاتاً معاند و دزد و قاتل و بدکار آفریده نشده است.

پنجم آنکه : فرض می‌کنیم به قول نویسندهٔ بی‌نام و نشان! گروهی از مردم ذاتاً کافرکیش و شرور آفریده شده‌اند و دعوت انبیاء در آنها مؤثّر نیست! امّا بسیاری از مردم نیز مستعدّ قبول دعوت حقّ هستند و تربیت اخلاقی پیامبران را می‌پذیرند لذا نمی‌توان بعثت انبیاء را عبث و بی‌اثر شمرد و آن را با مشیّت خداوند منافی دانست زیرا فرض آنست که خداوند در دستهٔ اخیر استعداد رشد معنوی و تکامل اخلاقی نهاده پس اگر لوازم آنرا که ارشاد و تربیت پیامبران باشد فراهم نفرماید، استعدادهای ایشان تباه می‌شود و قابلیّت تکامل و تقرّب به خداوند در آنان ضایع می‌گردد و این امر، موجب نقض غرض است و بر حکیم روا نیست.

جبر در قرآن!

امّا مسألهٔ «جبر و تفویض» بحثی قدیمی است و علمای مسلمین به اندازهٔ کافی در این باره سخن گفته‌اند و شبهات اهل باطل را پاسخ داده‌اند. قدر مسلّم آن است که هیچ مُنصفی نمی‌تواند اعمالی را که به علم و ارادهٔ آدمی معطوفند، انکار کند، از اینرو

هرانسان عاقلی میان حرکت دستی که بدون قصد می‌لرزد و حرکت دستی که با علم و اراده اشاره می‌کند تفاوت می‌نهد. همه می‌دانند که چشمک‌زدن عمدی! با جمع‌شدن پلک چشمها در اثر تحریکات عصبی، فرق دارد.از طرفی کارهایی که با قصد انجام می‌شوند غیرقابل تخلّف نیستند زیرا این أمور، از مجرای علم و ارادۀ آدمی صادر می‌گردند و محال نیست که انسان چیزی را نداند و آنرا اراده نکند یا بداند و اراده کند. پس ظهور این گونه اعمال در بشر «واجب» و اجتناب‌ناپذیر نیست، بلکه در مرحلۀ «امکان» قرار دارد. از سوی دیگر در این قبیل امور، برای آدمیان حالات «تردید» و «موازنۀ سود و زیان» و «پشیمانی» پیش می‌آید، یعنی در واقع انسان خود را در انجام این گونه کارها به رعایت نفع «موظّف» می‌داند و در دفع ضرر «مسؤول» می‌شناسد. (برعکس کارهای اجتناب‌ناپذیر که در آنها تردید و موازنه و پشیمانی و وظیفه و مسؤولیّت راه ندارد).[1]

به نظر علمای اسلام بر چنین اعمالی «تکلیف» تعلّق می‌گیرد و نسبتِ «حُسن و قبح» بدانها می‌دهند و در دنیا و آخرت «پاداش و کیفر» بر آنها جاری می‌شود و این اعمال را کارهای اختیاری نام نهاده‌اند.

قائلین به جبر در «حُکم» میان اینگونه امور و اضداد آنها هیچ تفاوتی نمی‌نهند و همه را یکسان می‌شمارند! با اینکه «هر مرتبه از وجود، حُکمی دارد» و احکام با تفاوت

۱– به قول مولوی در دفتر اوّل مثنوی معنوی :

یک مثال ای دل، پی فرقی بیار	تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش	وانکه دستی را تو لرزانی زجاش
هر دو جنبش آفریدۀ حق، شناس	لیک نتوان کرد این با آن قیاس
زین پشیمانی که لرزانیدیش	چون پشیمان نیست مَرد مرتعش
مرتعش را کسی پشیمان دیده‌ای	بر چنین جبری چه برچسبیده‌ای؟!

موضوع، متفاوت می‌شوند مگر آنکه وجه اشتراک درموضوعات، اعتبار شود، یعنی حکم مساوی در چند موضوع گوناگون بر جهت اشتراک آنها تعلّق گیرد، امّا دربارهٔ اعمالی که معطوف به علم و اراده‌اند، همه می‌دانیم که آن اعمال به اعتبار اراده و نیّت، عملِ اختیاری محسوب می‌شوند نه به اعتبار شکل عمل! پس اعمال مزبور در اعتبار اصلی، هیچ وجه اشتراکی با کارهای غیرارادی ندارند و شبهات قائلین به جبر هیچکدام نمی‌تواندانسان را «مسلوب الاراده» نشان دهد و اعمال اختیاری را همطراز اعمال جبری معرّفی نماید. طرح مفصل شبهات اهل جبر و پاسخ به آنها، از وظیفهٔ این کتاب بیرون است لذا ما به شبهات نویسندهٔ ۲۳ سال در این باب می‌پردازیم و آنها را پاسخ می‌دهیم، می‌نویسد :

[متشرعین نباید فراموش کنند که ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیت خداوندی گفته است :

﴿ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَآءُ ﴾

(قصص : ٥٦)

«تو هر که را بخواهی نتوانی هدایت کرد ولی خداوند هر که را خواست هدایت می‌کند».

و در آیهٔ ۲۳ سورهٔ زمر می‌فرماید :

﴿ وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنْ هَادٍ ﴾ (زمر : ۲۳)

«کسی را که خداوند گمراه کرد هدایت‌کننده‌ای نخواهد داشت».

در سورهٔ محمّد آیهٔ ۱۳ می‌فرماید :

﴿ ولو شئنا لآتينا كلّ نفس هداها ﴾ (محمد :۱۳)

«اگر می‌خواستیم هدایت نصیب اشخاص می‌کردیم».

و آیه‌های عدیدهٔ دیگر مشعر است که هدایت و گمراهی با خداوند است و آوردن همهٔ آنها در اینجا ما را از موضوع خود خارج می‌کند و سخن به درازا می‌کشد ولی از همهٔ آنها یک مطلب مسلّم حاصل می‌شود که بدون مشیّت الهی هدایت صورت نمی‌گیرد. علاوه بر این، ریشه‌ای از جامعه انسانی کنده نشد(؟!) پس قدر مسلّم این است که نتیجهٔ مطلوب از فرستادن انبیاء بدست نیامده و بیهوده متکلّمان در اثبات نبوّت عامّه رنج می‌برند]. (صفحهٔ ۳۳ کتاب)

پیش از پاسخ‌دادن به این بخش باید بگویم آرزو بر دل ما ماند که ببینیم این اسلام‌شناس دقیق!! آیاتی از قرآن کریم را در مسأله‌ای بیاورد ولی در نقل آنها دچار خطا نشود! به عنوان نمونه از میان سه آیه‌ای که در بالا ذکر نموده یکی را به غلط نشانه داده است یعنی آنجا که می‌نویسد [در سورهٔ محمّد آیهٔ ۱۳ می‌فرماید :

﴿ ولو شئنا لآتینا کلّ نفس هداها ﴾ (محمد : ۱۳)

نادرست است! در سراسر سورهٔ «محمّد» چنین آیه‌ای وجود ندارد و آنچه نقل نموده بخشی از سیزدهمین آیهٔ سورهٔ «سجده» است و گمان دارم اندک شباهت میان کلمهٔ «سجده» و «محمّد» سیره‌نویس را به خطا واداشته و چشم را باز نکرده است تا نام سوره را به درستی ببیند! حقّاً که دقّت ایشان در کار بزرگ سیره‌نویسی که با اعتقادات میلیونها مردم روی زمین پیوند دارد بسی در خور تقدیر و تمجید است!!

امّا در برابر سخن او که گوید : [ده‌ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیّت خداوندی گفته است] باید بگوییم : **کلمة حق یراد بها البالطل!**

آری جناب سیره‌نویس! حقّ می‌گویی امّا ارادهٔ باطل داری! زیرا می‌خواهی نتیجه بگیری که چون گمراهی و هدایت تابع مشیّت خداوند است پس، تلاش و کوشش کسی به جای نمی‌رسد و قرآن به «جبر محض» فتوی داده است! با اینکه قرآن مجید در آیات متعدّدی تصریح فرموده که مشیّت خداوند به هدایت کسانی تعلّق می‌گیرد که راه

تحقیق و مجاهده را پیش گیرند و به سوی حقّ بازگردند و همچنین مشیّت الهی کسانی را به گمراهی وامی‌گذارد که به باطل گرایش نشان دهند و بندۀ هوای نفس باشند.

چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَاۚ ﴾ (العنکبوت : ٦٩)

«کسانی که دربارۀ ما مجاهدت کردند، حتماً ایشان را به راههای خویش هدایت می‌کنیم».

نیز می‌فرماید :

﴿ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَنۡ أَنَابَ ﴾ (الرعد : ۲۷)

«(خدا) کسی را که از بدیها باز گردید، به سوی خود هدایت می‌کند».

و نیز می‌فرماید :

﴿ فَلَمَّا زَاغُوٓاْ أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡۚ ﴾ (الصف : ۵)

«پس چون منحرف شدند، خداوند دلهای ایشان را به انحراف راه داد».

و همچنین می‌فرماید :

﴿ أَفَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ ﴾ (الجاثیه : ۲۳)

«آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را معبود خویش گرفت و به امر خدا راه را گم کرد»؟.

بنابراین کوشش بندگان برای اینکه شایستگی پیدا کنند تا مشیّت الهی بر آنان تعلّق گیرد منافی با حاکمیّت خداوند و مشیّت او نیست که

﴿ لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ﴾[1] (النجم : ۳۹)

۱- انسان نصیبی ندارد جز آنچه که برایش کوشش کرد.

و ایندو دسته از آیات شریفه، یکدیگر را تفسیر می‌کنند و توضیح می‌دهند. امّا نویسنده‌ای که برخی از آیات را به میان می‌آورد و بقیه را نادیده می‌گیرد جز غرض‌ورزی و دشمنی با قرآن وخصومت با راه انبیاء چه قصد و نیّتی دارد؟!

اساساً شما که از ترجمهٔ برخی آیات روشن قرآن عاجزید چگونه به خود حق می‌دهید تا در تفسیر مشیّت الهی وارد شوید واز نحوهٔ تعلّق آن به هدایت و گمراهی خلق سخن گویید؟!

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگاه توست   عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری![*]

شگفتا که در علوم مادّی هر کارناشناسی! به خود اجازه نمی‌دهد تا بی‌پروا اظهارنظر و ابراز رأی کند ولی در علوم الهی و تفسیر قرآنی که کاری گران‌تر و پُرمسؤولیّت‌تر است هر بی‌مایه‌ای اظهار وجود می‌کند و کتاب می‌نویسد و از الهیّات یا اسلام شناسی سخن می‌راند و خود را یکّه‌تاز میدان و فارسِ دوران! و یگانهٔ زمان! معرّفی می‌نماید؛ با اینکه به قول (شیخ‌الرّئیس ابن سینا) : «**جل جناب الحق عن أن یکون شریعة لکل وارد**»! (الإشارات و التّنبیهات، چاپ دانشگاه تهران، صفحهٔ ۱۵۷) یعنی : «مقام حق تعالی بسی بالاتر از آن است که هر کسی در چشمه‌سار معرفت او وارد شود»!.

آری، ورود در مباحث إلهی و تفسیر قرآنی دلی پاک از اغراض مادّی و شهرت‌طلبی و ریاست‌جویی و سری پرشور از عشق مقدّس به کشف اسرار وجود وشناخت مبدأ بود و نمود، لازم دارد.

﴿ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكۡرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُۥ قَلۡبٌ أَوۡ أَلۡقَى ٱلسَّمۡعَ وَهُوَ شَهِيدٞ ﴾[۱] (ق : ۳۷)

---

*- شعر از حافظ است.

امّا سه آیهٔ شریفه‌ای که سیره‌نویس نو درآمد! بر درستی رأی علیل خود دلیل آورده، برخلاف نظر او گواهی می‌دهند! اوّلاً آیهٔ ٥٦ از سورهٔ مبارکه قصص :

﴿ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَآءُ ﴾

(القصص : ٥٦)

اگرچه اعلام می‌دارد که : «... خداوند هر کس را بخواهد هدایت می‌کند» ولی سخن بر سر آن است که بدانیم خداوند چه کسانی را می‌خواهد و هدایت می‌کند؟ آیات دیگری از قرآن مجید، خواست خدا و مشیّت او را برای ما توضیح می‌دهند و تصریح می‌کنند که :

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾ (المائده : ٥١)

«خدا قوم ظالم[1] را هدایت نمی‌کند».

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَٰذِبٌ كَفَّارٌ ﴾ (الزمر : ۳)

«خدا دروغگوی ناسپاس را هدایت نمی‌کند».

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ ﴾ (الغافر : ۲۸)

۱- در این گفتار برای کسی که اهل دل باشد یا گوش به قرآن فرا دهد وحضور در معنای آن یابد البته مایه بیداری است.

۱- مقصود از «قوم ظالم» کسانی هستند که بندگی هوای نفس را برگزیده‌اند و خداوند آنها را (نه نفس‌شکنان را) از هدایت خود محروم کرده است؛ چنانکه می‌فرماید : ﴿ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ ٱللَّهِ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾ (القصص : ۵۰) پس اگر نویسنده ۲۳ سال به چند آیه پیش از آیه مورد نظرش در سوره قصص نظر افکنده بود می‌دید که شرط تعلّق مشیّت خداوند در همانجا آمده است ولی کجا است دیده بینا؟!

«خدا تجاوزگر دروغ‌پیشه را هدایت نمی‌کند».

پس چه کسانی مشمول هدایت الهی می‌شوند؟ قرآن کریم دوباره به ما پاسخ می‌دهد :

﴿ وَيَهْدِيٓ إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ ﴾ (الشوری : ۱۳)

«(خدا) کسی را که از بدیها بازگردد به سوی خود هدایت می‌کند».

﴿ وَمَن يُؤْمِنۢ بِٱللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُۥ ﴾ (التغابن : ۱۱)

«هر کس به خدا ایمان آورد، خدا دل او را هدایت می‌کند».

﴿ يَهْدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضْوَٰنَهُۥ ﴾ (المائده : ١٦)

«خدا با آن (نور) هر کس را که خشنودی وی را دنبال کرد، هدایت می‌کند».

و این معنی حتّی در مقطع آیهٔ مورد بحث (که نویسنده آن را ناتمام نقل نموده) نیز به اشاره آمده است چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَ هُوَ أَعْلَمْ بِالمُهْتَدينَ ﴾ (القصص:٥٦)

«خداوند به احوال راه‌یافتگان داناتر است».

و به عبارت دیگر از لیاقت آنها برای هدایت، آگاهتر از هر کس می‌باشد.

با این بیان، نه تنها مقصود از دوّمین آیه‌ای که سیره‌نویس تازه! به گواهی آورده معلوم می‌شود بلکه دهها آیهٔ قرآن که در خلال آنها هدایت و گمراهی را به مشیّت الهی موکول نموده تبیین می‌گردد. با وجود این، دوّمین آیهٔ کریمه را نیز پاسخ می‌دهیم و راه دفع شبهه را از ساحت مقدّس آن بازگو می‌کنیم.

می‌فرماید :

﴿ وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنْ هَادٍ ﴾ (زمر : ۲۳)

«خدا هر کس را به گمراهی بَرَد، برای او راهنمایی نیست».

اینک باید تحقیق کنیم که خداوند چه کسی را به گمراهی می‌برد؟ قرآن کریم به سؤال ما چنین پاسخ می‌دهد :

﴿ يُضِلُّ بِهِۦ كَثِيرًا وَيَهۡدِي بِهِۦ كَثِيرًاۚ وَمَا يُضِلُّ بِهِۦٓ إِلَّا ٱلۡفَٰسِقِينَ ٢٦ ٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهۡدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقۡطَعُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيُفۡسِدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ ﴾

(بقره : ٢٦-٢٧)

«(خدا) بسیاری را با آن (قرآن) گمراه می‌کند و بسیاری دیگر را هدایت می‌کند و جز فاسقان، هیچکس را بدان گمراه نمی‌کند. کسانی که عهد خدا را پس از محکم‌ساختن آن می‌شکنند و رشته‌ای را که خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین به فساد می‌پردازند، آنها همان زیانکارانند».

پس معلوم شد که از این آیات کریمه، مفهوم «جبر» برنمی‌آید و حق تعالی بدون جرم و تقصیر از کسی سلب توفیق و نعمت نمی‌کند و جز پیمان‌شکنان و تباهکاران هیچ کس از هدایت خداوند دور و محروم نمی‌شود و به گمراهی نمی‌افتد.

آیات شریفهٔ ذیل این معنی را تصدیق و تأیید می‌کنند :

﴿ وَيُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّٰلِمِينَۚ ﴾ (ابراهیم : ٢٧)

«و خدا، ظالمان را گمراه می‌کند».

﴿ يُضِلُّ ٱللَّهُ مَنۡ هُوَ مُسۡرِفٞ مُّرۡتَابٌ ﴾ (غافر : ٣٤)

«خدا کسی را که تجاوزگر باشد گمراه می‌کند».

﴿ كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴾ (غافر : ٧٤)

«خدا اینچنین حق‌پوشان[1] را گمراه می‌کند».

و نیز آیات دیگر، همین معنا را در شکل عمومی و اجتماعی آن بدینصورت بازگو می‌نمایند.

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡۗ ﴾(الرعد : ۱۱)

«خداوند آنچه را که به قومی تعلّق دارد دگرگون نمی‌کند تا اینکه آنها نفسانیّات (یعنی نیّات و اندیشه‌ها و اعتقادات و اخلاق) خود را تغییر دهند».

﴿ ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمۡ يَكُ مُغَيِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ ﴾ (الأنفال : ۵۳)

«و این از آنروست که خداوند هیچ نعمتی را که به قومی بخشیده دگرگون نمی‌سازد تا اینکه آنها نفسانیات خویش را تغییر دهند».

امّا سوّمین آیه‌ای که سیره‌نویس ناشی! بر عقیدهٔ «جبر» گواه آورده یعنی ﴿ **وَلَوْ شِئْنا لآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُدیها** ﴾ کاملاً در مفهوم ضدّ جبر به کار رفته است! زیرا مفاد آیهٔ کریمه این است که : اگر می‌خواستیم هر کسی را از هدایت برخورد می‌کردیم ولی نخواستیم همه را به اجبار بر راه راست وا داریم!

۱- کفر در لغت به معنی پوشیدن است (کفر : أی ستر) و کافر کسی است که حق‌پوشی می‌کند و با حقّ به ستیز و عناد برمی‌خیزد، گواه ما از قرآن مجید نیز این آیه شریفه است : ﴿ **وَمَا يَجۡحَدُ بِـَٔايَٰتِنَآ إِلَّا ٱلۡكَٰفِرُونَ** ﴾ (عنکبوت : ۴۷) یعنی : «هیچکس جز کافران در برابر آیات ما جحد و عناد نمی‌ورزد» و البته این معنا با «ضال = گمراه» تفاوت دارد، چه بسا گمراهانی که به محض برخورد با برهان حق، راه هدایت پیش گیرند. بنابراین هر کافری، گمراه است ولی هر گمراهی کافر نیست و به اصطلاح منطقی نسبت «عموم و خصوص مطلق» میان آندو برقرار است.

و این معنی را قرآن مجید در مواضع دیگر نیز یاد کرده است، چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ﴾ (یونس : ۹۹)

«اگر خداوندت می‌خواست همهٔ اهل زمین ایمان می‌آوردند، آیا تو مردم را مجبور می‌کنی تا مؤمن شوند»؟!.

و نیز می‌فرماید :

﴿ إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ لَهَا خَٰضِعِينَ ﴾

(شعراء : ٤)

«اگر بخواهیم از آسمان نشانه‌ای فرو می‌فرستیم که همهٔ ایشان در برابر آن گردن خم کنند»!.

آری خداوند توانایی دارد که مردم را با جبر و قدرت به ایمان بکشاند ولی مشیّتِ أعلای او بر این کار تعلّق نگرفته است و انبیاء – علیهم السّلام – را با کتاب هدایت به سوی خلق فرستاده تا خود، راه را برگزینند و در قرآن مجید می‌فرماید :

﴿ إِنَّآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ لِلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّۖ فَمَنِ ٱهۡتَدَىٰ فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيۡهَاۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِوَكِيلٍ ﴾(الزمر : ٤١)

«ما این کتاب را به حقّ برای مردم بر تو نازل کردیم پس، هر کس که هدایت یابد به سود خود او است و هر کس که گمراه شود تنها به زیان خودش خواهد بود و تو وکیل مردم نیستی»!. (یعنی ضامن سود و زیان آنها نخواهی بود).

پس قدر مسلّم اینکه، عقیده به «جبر مطلق» با مفاد آیات قرآن انطباق ندارد و از این جهت نیز شبههٔ سیره‌نویس ناشی! در ضرورت بعثت انبیاء وارد نیست.

حدوث یا قدم جهان؟

سیره‌نویس تازه! می‌کوشد تا به هر صورت و از هر راه که در نظرش جلوه کند نبوّت انبیاء را انکار نماید! گاهی در وادی «جبر» گام می‌نهد و منکر تأثیر تربیت در انسان می‌شود و زمانی راه عناد در برابر حق تعالی را پیش می‌گیرد و به دستاویز شبهاتی که بحث از آنها موجب شرمساری عقل! است وجود آفریدگار متعال را قابل اثبات نمی‌پندارد! و از رؤیت همهٔ شواهد عقلی و آیات عینی، خویشتن را محروم نشان می‌دهد و ماجرای خفّاش و آفتاب را به یاد می‌آورد!

آری در حقیقت ریشهٔ انکار او و همفکرانش را در همین جا باید یافت که به قول قرآن حکیم :

﴿ وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ إِذۡ قَالُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٖ مِّن شَيۡءٖۗ ﴾

(أنعام : ۹۱)

«خدا را چنانکه سزاوار اوست نشناختند که به نفی نبوّت پرداختند و ادّعا کردند که هیچ وحی و خبری بر هیچ بشری از سوی خدا نرسیده است»!.

اینک بنگریم نویسنده‌ای که تاکنون با لحن اهل ایمان از خدای جهان سخن می‌گفت دربارهٔ خداشناسی چه ادّعای تازه‌ای ساز کرده است؟ وی در پی سخنان گذاشته‌اش می‌نویسد :

[اثبات نبوّت عامّه که علماء کلام، خواه در دنیای اسلام خواه در سایر ادیان، سخت بدان کوشیده‌اند یک امر شک‌پذیر و با موازین عقلی غیرقابل اثبات است. زیرا اثبات وجود پروردگار که انبیا، خود را فرستادهٔ او می‌دانند متوقّف بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم. اگر دنیای هستی نبوده و بود شده است طبعاً آفریننده‌ای آنرا ایجاد کرده است ولی خود این امر قابل اثبات نیست. ما چگونه می‌توانیم به یک

شکل قطعی بگوئیم زمانی بوده است که جهان نبوده و نشانی از هستی نبوده است]؟. (صفحهٔ ٣٤ کتاب)

البتّه بدین شکل (که در جملهٔ أخیر آمده) از حدوث جهان سخن گفتن، نه با عقل سازگار و نه با علم توافق دارد! زیراتصوّر اینکه به قول نویسنده : [زمانی بوده است که **جهان**، نبوده]! مستلزم آن است که ما به وجود «زمان» پیش از جهان قائل باشیم! با اینکه زمان از حرکت اشیاء و توالی حوادث در این عالم، سرچشمه می‌گیرد و به ذهن می‌آید. بنابراین، زمان از حیث مرتبه، بر عالم تقدّم ندارد و لذا جهان را مسبوق به «نیستی» باید دانست نه مسبوق به «زمان»! و متکلّمان ما تصریح کرده‌اند که لحظهٔ ظهور عالم، لحظهٔ شروع زمان است بدون آنکه پیش از آن زمانی وجود داشته باشد، چنانکه خواجه نصیرالدّین طوسی در «تجرید الاعتقاد» می‌گوید : «**والحدوث اختص بوقته إذلا وقت قبله**»[1] یعنی : «پیدایش جهان به زمان خود اختصاص دارد زیرا پیش از آن، زمانی وجود نداشته است»!.

علاوه بر این، مدتی است که با پیدایش نظریّه نسبیّت در فیزیک، موهوم‌بودن «زمان مطلق» (نه زمان نسبی و اضافی) از بحث فلسفی تجاوز کرده و صورت علمی به خود گرفته است. امّا سیره‌نویس تازه! چنان عامیانه در این مسأله وارد می‌شود که گویی نه از کلام و فلسفه چیزی می‌داند و نه از دانش جدید خبری دارد.

آری، رأی متکلّمان در حدوث عالم، به نظر ما صائب است و براهین آن به زودی خواهد آمد ولی پیش از ورود در این بحث باید بگویم متفکّرینی بوده و هستند که جهان را به لحاظ زمان، حادث نمی‌دانند با این حال به خدای متعال ایمان دارند و نبوّت پیامبران – علیهم السّلام – را نیز پذیرفته‌اند. و این رأی در فلسفه، شایع و رایج است و

۱- کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، چاپ قم، صفحه ۱۲۹.

از روزگار قدیم در میان مسلمین گروهی به آن عقیده داشته‌اند. دستهٔ مزبور جهان را ذاتاً به آفریدگار و فیض او نیازمند می‌دانند و بنابراین، به جای «**حدوث زمانی عالم**» به نظریهٔ «**حدوث ذاتی جهان**» گراییده‌اند و عالم را به اعتبار زمان، قدیم و أزلی می‌شمرند، چنانکه **ابن سینا** و **صدرالدّین شیرازی** و **سبزواری** و دیگران بر این باور بوده‌اند. اینان می‌گویند فیض خداوند هیچگاه تعطیل نشده و همواره تجلّی کرده است از اینرو به نظر ایشان، عالم که مظهر فیض خدا می‌باشد به طور دائم برقرار بوده و جریان دارد. (در این باره به نمط خامس از کتاب «**اشارات**» اثر **ابن‌سینا** و جزء ثالث از کتاب «**أسفار**» اثر **صدرالدّین شیرازی** و بخش حکمت از کتاب «**منظومه**» اثر **سبزواری**[1] رجوع شود).

بنابراین، آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده که : [اثبات وجود پروردگار که انبیاء، خود را فرستادهٔ او می‌دانند متوقّف بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم].

غلط دیگری است! زیرا چنانکه گفتیم برخی از مشاهیر حکماء جهان را مسبوق به عدم نمی‌دانستند ولی به وجود پروردگار از راه برهان «**صدّیقین**» یا «**إمکان**» یا «**حرکت**» یا «**نظم**» یا غیر آن، عقیده داشته‌اند. و حقّاً من از نویسندهٔ ۲۳ سال در شگفتم که یک بار درصدد برنیامده تا بر ساده‌ترین کتب کلامی یا فلسفی نظر افکند و از آراء

۱- سبزواری در منظومه پس از ذکر آراء متکلّمان در باب حدیث زمانی عالم می‌گوید :

و **عندنا الحدوث ذاتی و لا شیء من الذاتی** جاءعلا استرابادی در «شرح فصوص الحکمة» می‌نویسد : «ابداع پیش فلاسفه، وجود باشد **بعد ما لم یکن فی طباع ذاته أن یکون موجوداً**، و این است معنی حدوث ذاتی» (شرح فصوص، چاپ تهران، صفحه ۸۰).

متفکّران در مورد حدوث و قدم عالم آگاهی یابد و آنگاه به اظهار نظر در این باره پردازد! باری، نویسنده سخن گذشته را چنین ادامه می‌دهد :

[این فرض که زمانی بوده است که جهان نبوده و خورشید ما و کره‌های تابع آن وجود نداشته‌اند قابل تصوّر و تصدیق است امّا اینکه موادّ تشکیل‌دهنده آن نیز نبوده است و هستی آنها از عدم به وجود آمده است چنان معقول به نظر نمی‌رسد بلکه معقول خلاف آنست یعنی موادّی وجود داشته است که از پیوستن آنها به یکدیگر خورشیدی متولّد شده است بدون اینکه از عوامل این ترکیب و کیفیّت این پیدایش اطّلاعی قطعی داشته باشیم. به همین دلیل این فرض موجّه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می‌شوند و خورشیدهای دیگر پا به عرصهٔ هستی می‌گذراند و به عبارت دیگر «حدوث» به «صورت» تعلّق می‌گیرد نه به «ماهیّت» و اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشوار می‌شود]. (صفحهٔ ٣٤ کتاب)

در این گفتار چنانکه ملاحظه می‌شود سیره‌نویس ناشی! «مادّه عالم» را قدیم و ازلی می‌شمرد ولی «صورت جهان» را حادث می‌داند هر چند در بیان ادّعا تعبیر دقیقی به کار نبرده است زیرا اینکه گوید : [حدوث به صورت تعلّق می‌گیرد نه به ماهیّت]! خالی از نقض نیست چراکه ماهیّت، اعمّ از صورت و مادّه می‌باشد یعنی ماهیّت هر جسم، شامل صورت و مادّهٔ آن می‌شود (که به نظر نویسنده، حدوث به بخشی از آن تعلّق می‌گیرد) پس اگر کسی بخواهد ادّعای سیره‌نویس جدید! را بگونه‌ای دقیق ادا کند باید بگوید : حدوث به «صورت» تعلّق می‌گیرد نه به «مادّه»! با وجود این، ادّعای مذکور از ریشه باطل است! به چند دلیل :[1]

۱- در این دلائل، روی سخن ما با نویسنده مادّی مسلک ۲۳ سال و عموم ماتریالیستها است، امّا با فلاسفه معظّم إلهی بحث دیگری درباره حدودث عالم داریم که به توفیق إلهی وعنایات او در کتاب جداگانه‌ای از آن سخن خواهیم گفت.

دلیل نخست آنکه : ما آشکارا ملاحظه می‌کنیم که شکلها و رنگها و آثار و خواصّ اجسام دائماً در معرض تغییرند و به اصطلاح، حادثند. اگر کسی ادّعا کند که جوهر یا مادّهٔ اجسام، قدیم بوده و آفریده نشده است در این صورت باید «مادّهٔ اصلی» را مستقل و بی‌نیاز از غیر یعنی «**غنی بالذّات**» بشمارد! امّا جدایی و استقلال «مادّه»از «صورت» ممکن نیست و «جوهر مادّی» بدون «عَرَض» وجود ندارد، یعنی مادّه‌ای که از شکل و رنگ و آثار و خواصّ جدا و بی‌نیاز باشد یافت نمی‌شود. پس اصل مادّه یا جوهر جسمانی، مستقّل و غنّی بالذّات نمی‌باشد و در نتیجه، نمی‌تواند قدیم و أزلی و واجب‌الوجود باشد! به ویژه که آنچه مادّه به او نیاز دارد (یعنی صورت) حادث است! و چه کسی می‌پذیرد که موجود قدیم و مستقلّ، در قرار و قوام خود به شیء حادث نیازمند باشد؟!

دلیل دوّم اینکه : شک نیست صورتهای مادّی عالم دائماً در معرض زوال و تغییرند، صورتی می‌رود و صورت تازه‌ای می‌آید؛ انسان و حیوان به لحاظ صورت، محو و فانی می‌گردند و صورت دیگری که مثلاً خاک باشد به جای آنها ظاهر می‌شود. ضمناً می‌دانیم که ظهور صورتهای عالم، مشروط به «**توالی صُوَر**» است یعنی هر کدام از صورتها پس از دیگری باید به ظهور پیوندد چنانکه صورت انسان، پیش از مرحلهٔ نطفه، تحقّق نمی‌پذیرد و صورت درخت، قبل از آنکه مرحلهٔ دانه یا ساقه طی گردد پدید نمی‌آید.

در اینجا مناسب است به این مثال توجّه کنیم که اگر از خمیر مایه‌ای پنج صورت، متوالیاً ساخته شود، صورت پنجمین به اندازهٔ زمانی که بر چهار صورت پیشین می‌گذرد به تأخیر می‌افتد، چنانکه با همین خمیر به سرعت عمل گذشته، شش صورت متوالیاً ساخته شود تأخیر ششمین صورت، بیشتر خواهد شد و اگر ادّعا کنیم که از آن خمیر

مایه «**بی‌نهایت صورت**» متعاقباً پدید آمده است، قطعاً یکی از صورتها ملازم با تأخیر نامحدود شده است.اینک چنانچه فرض شود که مادّه یا جوهری پایدار در جهان همیشه در حال حرکت و تحوّل موجود بوده است، لازم می‌آید که مادّهٔ اصلی عالم، تأخیر نامحدود را طی کرده باشد! یعنی زمان و حرکت بی‌نهایت را پیموده و خود را به صورت کنونی جهان (صورت متأخّر عالم) رسانده باشد. امّا این حکم از چند جهت با محال عقلی روبرو می‌شود :

یکی آنکه مادّهٔ اصلی دیگر نمی‌تواند تغییر صورت دهد! زیرا فرض آن است که مادّه، تاکنون «بی‌نهایت صورت» به خود پذیرفته و قبول صورت «بیشتر از بی‌نهایت» محال است.

دوّم آنکه با پیشروی عالم لازم می‌آید عُمر مادّه، از بی‌نهایت نیز بگذرد که این نیز معقول نیست.

سوّم آنکه حدّاقل لازم می‌آید مادّه و صورت به مرز بی‌نهایت رسیده باشند! و حال آنکه «بی‌نهایت» را مرز و پایانی نیست! بنابراین ناگزیریم بپذیریم که مادّهٔ جهان، تا کنون «بی‌نهایت صورت» به خود نپذیرفته و صورتهایی که قبول کرده محدود بوده است و چون مادّه، بدون صورت موجود نیست پس مادّه و صورت هر دو، سرآغازی دارند.

دلیل سوّم آنکه : میان مادّه و صورت نوعی از ترکیب وجود دارد که بیشترِ حکما آنرا «**ترکیب انضمامی**» دانسته‌اند و برخی به «**ترکیب اتّحادی**» میان آندو قائل شده و گفته‌اند: **فی حال المصاحبة هما متحدان**[1]. آنچه که مسلّم است اصل ترکیب مادّه و صورت می‌باشد که میان عقلا دربارهٔ آن خلاف نیست. از سوی دیگر ترکیب دو چیز با یکدیگر در عالم طبیعت حکایت از نوعی «**سنخیّت**» در میان آنها می‌کند از اینرو

۱- منظومه سبزواری، چاپ سنگی، صفحه ۱۰۵.

می‌بینیم که در موجودات طبیعی، هر عنصری با همهٔ عناصر میل ترکیبی ندارد و تنها با برخی از آنها ترکیب می‌شود. اساس علم شیمی نیز بر همین امر استوار است که تحقیق کنیم چه موادّی، در تحت چه شرائطی با موادّ دیگر قابل ترکیبند. در ترکیب مادّه و صورت نیز چنین قانونی حاکم است و هر مادّه‌ای، تمام انواع صُوَر را نمی‌پذیرد بلکه تغییرات و صُور خاصّی را قبول می‌کند که با او همسنخ و متناسب باشد، از اینرو کسی انتظار ندارد تا دانهٔ گندم در زمین بیفشاند و برنج، درو کند! یا مادیان او، شیر نر بزاید! حتّی کسانی که به «تکامل انواع» عقیده دارند ناچارند بپذیرند که در نطفهٔ فلان حیوان (نسبت به اسلافش) دگرگونی و تغییری ایجاد شده و در نتیجه، منشأ پیدایش نوع تازه‌ای از حیوانات گشته است که اگر نطفهٔ حیوان مزبور عینا مانند گذشتگانش بود علت نداشت حیوان جدیدی از آن پدید آید یعنی همان مادّه، صورت تازه و نودرآمدی به خود بگیرد! این قانون، حاکم بر مادّه و صورت است و در عالم طبیعت نفوذ وجریان دارد. (و البتّه ارادهٔ خداوند فوق هر قانونی است).

اینک باید از کسانی که ادّعا می‌کنند صورتهای موجودات حادثند و مواد آنها قدیمند پرسید آیا مادّه و صورت، نباید سنخیّت و تناسبی با یکدیگر داشته باشند؟! شکّ نیست که ترکیب مادّه و صورت (خواه انضامی باشد یا اتّحادی) از سنخیّت و نسبتی میان آندو حکایت می‌کند از طرفی «قدیم» و «حادث» دو صفت مغایر و نامتناسب با یکدیگرند پس چگونه ممکن است به طور طبیعی در مادّه و صورت با یکدیگر گرد آمده وترکیب شده باشند؟! البتّه ما توجه داریم که«قدیم» و «حادث» دو وصف یا نسبت عقلی به شمار می‌آیند که مااز موجودات در ذهن داریم ولی اوّلاً این دو وصف در عالم خارج از ذهن، به حقیقت و مصداقی اشاره دارند (یعنی وصف مُشیر می‌باشند) و ثانیاً آنچه که موجب شده مادّه (به قول مادّیون) قدیم باشد و صورت، حادث گردد، اقتضای ذات مادّه است (نه تأثیر علّت خارجی) وما از ترکیب همین دو اقتضای ناموافق در مادّه سؤال می‌کنیم!

به ویژه که می‌دانیم نحوهٔ قیام صورت بر مادّه، «**قیام حلولی**» است نه «**قیام صدوری**» (چنانکه در علّت و معلول گفته‌اند). پس سؤال ما این است دو اقتضای متباین چگونه رابطهٔ حلول با یکدیگر یافته‌اند و نسبت به هم تدافع ندارند؟! حلّ این مشکل عقلی با نویسندهٔ ۲۳ سال است و با أقران مادّی مسلک وی!

در اینجا شایسته می‌دانم پرتوی از سخنان منسوب به پیامبر راستین و بزرگ اسلامﷺ را بیاورم که طیّ آن، از «حدوث عالم» سخن رفته است زیرا محور مباحث این کتاب چنانکه می‌دانید، نقض و ردّ شبهاتی است که ارباب غرض در پیرامون رسالت خدایی آن بزرگوار آورده‌اند و چه بهتر که شبههٔ أخیر نویسندهٔ ۲۳ سال، با اقتباس از سخنان رسول خداﷺ پاسخ داده شود که گفتار پیامبر، بحقّ سرچشمهٔ حکمت و کوثر معرفت است.

ابومنصور احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی (متوفّی در سال ۵۳۱ هجری قمری) که از قدمای امامیّه به شمار می‌رود در کتاب «**الاحتجاج علی أهل اللّجاج**» ضمن حدیث مفصّلی، از قول **امام حسن عسکری**، مناظرات رسول اکرمﷺ را با ملل گوناگون (از مشرکان و یهودیان و مسیحیان و دهریّه و غیر ایشان) نقل کرده است، دربارهٔ گفتگوی رسول خداﷺ با «**دهریّه**»[1] می‌نویسد :

۱- دهریّه منکر ماوراءاطبیعت بودند و حیات و مرگ را تنها موکول به گذشت روزگار (بی‌هیچ حکمت و تدبیری) می‌شمردند و به قول قرآن مجید ادّعا داشتند که : ﴿ **مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُۚ** ﴾ (الجاثیه : ۲۴) ایشان زمان را قدیم می‌پنداشتند و با ماتریالیستهای زمان ما به لحاظ انکار مبدأ و قدیم‌شمردن عالم هم عقیده بودند.

«... ثم أقبل رسول اللهﷺ على الدهرية فقال : و أنتم فما الذى دعاكم إلى القول بأن الأشياء لابد[۱] لها وهى دائمة لم تزل و لاتزال؟ فقالوا : لأنا لانحكم إلا بما نشاهد و لم نجد للأشياء حدثا فحكمنا بأنها لم تزل و لم نجدلها انقضاء و فناء فحكمنا بأنها لاتزال! فقال رسول اللهﷺ : أفوجدتم لها قدما أم وجدتم لها بقاء أبدا الأبد؟ فإن قلتم إنكم وجدتم ذلک أنهضتم لأنفسكم إنكم لم تزالوا على هيئتكم و عقولكم بلانهاية[۲] ولاتزالون كذلک و لئن قلتم هذا دفعتم العيان و كذبكم العالمون و[۳] الذين يشاهدونكم! قالوا : بل لم نشاهد لها قدما و لابقاء أبد الأبد. قال رسول اللهﷺ : فلم صرتم بأن تحكموا بالقدم و البقاء دائماً، لأنكم لم تشاهدوا حدوثها و انقضاءها أولى من تارک التّميز لها(؟!) مثلكم فيحكم لها بالحدوث و الإنقضاء و الإنقطاع لأنه لم يشاهد لها قدما و لابقاء أبدا؟! ... ثم قالﷺ : أتقولون ما قبلكم من الليل و النهار متناه أم غيرمتناه؟ فإن قلتم أنه غير متناه فقد[۴] وصل إليكم آخر بلا نهاية لأوله! و إن قلتم متناه فقد كان و لا شىء منهما. قالوا : نعم! قال لهم : أقلتم أن العالم قديم غير محدث و أنتم عارفون بمعنى ما أقررتم به و بمعنى ما جحد تموه؟! قالوا : نعم! قال رسول اللهﷺ : فهذا

۱- و فى نسخة : لابدع لها.

۲- وفى نسخة : بلابداية.

۳- و فى نسخة : الّذين.

۴- و فى نسخة : فكيف.

الذی تشاهدونه من الأشیاء بعضها إلی بعض یفتقر لأنه لاقوام للبعض إلا بما یتّصل به، نری البناء محتاجا بعض أجزائه إلی بعض و إلا لم یتسق و لم یستحکم و کذلک سائر مانری. قال : فإذا کان هذا المحتاج بعضه إلی بعض لقوته و تمامه هو القدیم، فأخبرونی أن لو کان محدثا کیف کان یکون؟ و ماذا کانت تکون صفته؟! فبهتوا و علموا أنه لایجدون للمحدث صفة یصفونه بها إلا و هی موجودة فی هذا الذی زعموا أنه قدیم فرجعوا و قالوا سننظر فی أمرنا ...».[1]

یعنی : «... سپس رسول خداﷺ به دهریّه روی نمود و گفت : چه چیز باعث شده که شما به بی‌آغازبودن أشیاء و اینکه همیشه بوده و خواهد بود، قائل شوید؟ آنها گفتند : برای آنکه ما جز بر طبق مشاهدات خود حکم نمی‌کنیم و برای اشیاء این جهان، «حدوث» و سرآغازی نیافته‌ایم بنابراین به ازلی بودن آن حکم کرده‌ایم و همچنین ما پایان و زوالی برای موجودات نیافته‌ایم و از اینرو به ابدیّت آنها حکم نموده‌ایم! رسول خداﷺ فرمود : آیا ازلی‌بودن اشیاء را دیده‌اید؟! یا بقاء و ابدیّت موجودات را یافته‌اید؟! اگر چنین گویید ادعای شما این است که برای همیشه و بگونه‌ای نامحدود با همین شکل و عقل به همراه جهان بوده‌ایدو همواره خواهید بود! در این صورت، امرِ آشکار و محسوس را انکار نموده‌اید و جهانیان که بر شما می‌نگرند دروغگویتان می‌شمارند! گفتند : خیر! ما ازلیّت و ابدیّت اشیاء را ندیده‌ایم. رسول خداﷺ فرمود : پس چرا همینکه پیدایش و فنای عالم را ندیده‌اید به ازلی و ابدی بودن جهان گراییده‌اید؟! و

۱- الإحتجاج، چاپ نجف (چاپ سنگی)، صفحه ۱۰.

سزاوارتر آن است که اظهارنظر در این باره را ترک کنید و ممکن است کسی مانند شما بر پیدایش و فنای عالم حکم کند از آنرو که ازلیّت و ابدیّت جهان را ندیده است!...

سپس پیامبر خداﷺ از ایشان پرسید : دربارهٔ شب و روزی که پیش از شما سپری شده‌اند چه می‌گویید؟آیا آنها متناهی بوده‌اند یا نامتناهی؟ اگر بگویید نامتناهی بوده‌اند، چگونه چیزی که آغاز ندارد، پایانش به شما رسیده است؟! واگر بگویید : متناهی بوده‌اند، پس قبلاً وجود نداشته (و سرآغازی داشته‌اند) گفتند : آری!

پیامبر فرمود : آیا شما که ادّعا دارید جهان «قدیم» بوده و «حادث» نیست معنای آنچه را که ادّعا کرده‌اید و نیز آنچه را که انکار نموده‌اید می‌دانید؟ (یعنی قدیم و حادث را از راه علائم و نشانه‌های هر کدام می‌توانیدتمیز دهید)؟ گفتند : آری! رسول خداﷺ فرمود : این اشیاء که بر آنها می‌نگرید برخی نیازمند به برخی دیگرند زیرا که قوام و پایداری بعضی از آنها موکول به اشیاء دیگر است که با آنها پیوند دارند، چنانکه ما خانه را می‌بینیم که پاره‌ای از اجزاء آن به پارهٔ دیگر نیازمند می‌باشد وگرنه، نظم و استحکام برای آن پدید نمی‌آید و سائر اشیاء که ما آنها را مشاهده می‌کنیم نیز چنین‌اند. پس چنانچه این جهان، که بخشی از اجزائش در قوّت و کمال به بخش دیگر محتاج است همان موجود «قدیم» باشد مرا خبر دهید که اگر این جهان، «حادث» بود درچه وضعی قرار داشت؟ و صفتش چگونه بود؟!

دهریان، حیران شدند زیرا فهمیدند که برای موجود «حادث» هیچ صفتی نمی‌یابند (از نیاز و دگرگونی و ترکیب اجزاء و غیره) مگر آنکه در این جهان که گمان کرده‌اند «قدیم» است وجود دارد! از اینرو بازگشتند و گفتند : در عقاید خود فکر خواهیم کرد...».

این است نمونه‌ای از دلائلی که مسلمین از پیامبر اکرمﷺ دربارهٔ حدوث جهان روایت کرده‌اند.

امّا اینکه نویسندهٔ ۲۳ سال می‌گوید : [این فرض موجّه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می‌شوند و خورشیدهای دیگر پا به عرصهٔ هستی می‌گذارند] و از این سخن نتیجه می‌گیرد که : [اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشواری می‌شود]! این گفته نیز مانند سایر سخنان او از تعقّل صحیح فاصله دارد!

زیرا گذشته از آنکه ثابت شد مادّهٔ اصلی جهان دارای سرآغازی است و طبعاً مبدأ و «**آغازگری**» دارد باید از سیره‌نویس نو درآمد! پرسید که :

اوّلاً، خورشیدهای تابان و نظامات حکیمانهٔ جهان، تحت تأثیر چه عاملی ظهور و بروز می‌کنند؟ اگر برای پدیدآمدن چنین صحنه‌هایی «**ضرورت و ایجاب**» بر ذات مادّه حاکم است پس چرا – به قول شما – این نظامات محو و فانی می‌گردد؟ چرا همان ضرورت ذاتی، حافظ نظام نیست؟! و چنانچه برای پیدایش این نظام، «**ضرورت درون ذات**» بر مادّه حکومت نمی‌کند پس تحت تأثیر کدام «**عامل برون‌ذات**» این تحوّلات واقع می‌شود؟ و آیا این بحث به اثبات قدرت سازنده‌ای بیرون از ذات مادّه برنمی‌گردد؟ همان قدرتی که سیره‌نویس کذایی! آن را انکار می‌کند!

ثانیاً پیدایش خورشیدها و نظامات عالیه و فروریختن، و دوباره بر پاشدن آنها اگر هزاران بار تکرار شود، نه تنها وجود خداوند را نفی نمی‌کند بلکه هزاران بار آنرا اثبات می‌کند! زیرا چون ضرورت ذاتی برای قوام و دوام نظام عالم در کار نبود، دست قدرت خداوند باید پیاپی در کار آفرینش متصرّف باشد.

ثالثاً وجود هدفداری در نظام دقیق عالم، چنانکه در ساختمان موجودات دیده می‌شودنشانهٔ آن است که این ظهور و بروزها، مولود ذات مادّه نیست و مادّه برای ورود به حوزهٔ هدفداری و نظام غائیّت، هدایت و رهبری می‌شود زیرا تدبیر و هدفداری از

نشانه‌های بارز و مخصوص «**علم واراده**» به شمار می‌آید، پس طرح‌ریزی و فرمانروایی مادّه از سوی مقام دیگری – والاتر از مادّه – سرچمه می‌گیرد که جز خدای جهان کسی نیست.

بنابراین إشکالی که سیره‌نویس تازه! آورده و فرضیّه‌ای که از دیگران گرفته، خود مایهٔ وصول به معرفت الهی و شناخت قدرت ربوبی است امّا البته نه برای کسی که دیدهٔ بصیرتش نابینا و دلش بیمار است!

سیره‌نویس ناشی! سخن را چنین ادامه می‌دهد : [اگر فرض کنیم جهان هستی نبوده و به ارادهٔ خداوند قادر، هست شده، عقل در علّت غائی آن حیران می‌شود و با همهٔ جهد و پرش فکر، نمی‌تواند به حلّ این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم بوجود آمد و قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت؟ چه امری خداوند را به آفرینش برانگیخت؟ پس همهٔ این امور از لحاظ استدلال عقلی صرف لاینحل می‌ماند، چنانکه اثبات وجود صانع یا نفی آن با استدلال عقلی صرف دشوار و تقریباً ممتنع است]. (صفحه ۳۵ کتاب)

متأسفانه نویسندهٔ ۲۳ سال علاوه بر آنکه قدرت «تحلیل» مسائل را ندارد، از داشتن نیروی «تفکیک» مباحث از یکدیگر نیز محروم است! عدّم آگاهی از «**علّت غایی**» در نظر هیچ عاقلی! موجب نفی و انکار «**علّت فاعلی**» نمی‌شود! اگر شما ندانید که چرا و برای چه هدف، فلان دستگاه را ساخته‌اند هرگز به خود حق نمی‌دهید تا به استناد این ناآگاهی، سازندهٔ آن را انکار کنید! جهان آفرینش چه سیره‌نویس تازه! بخواهد و چه نخواهد «حادث» است و قدرت خلّاقه‌ای آن را به وجود آورده، اما جهالت او و أقران و أمثالش نسبت به هدف خداوند، آنچه را که واقع شده نفی نمی‌کند. اگر ما ندانستیم که مثلاً «آفرینش تدریجی موجودات» چه حکمتی دارد؟ و چرا همهٔ اشیاء از جماد ونبات و حیوان و انسان، بطور ناگهانی ظهور نمی‌کنند؟ آیا این ناآگاهی، چهرهٔ واقعیّت را تغییر می‌دهد؟! البتّه خیر! همچنین است ماجرای حدوث جهان و آفرینش خداوند که

بی‌اطّلاعی ما از اهداف عالیهٔ او، نه دلیل می‌شود تا پیدایش عالم را انکار کنیم و نه دستآویز انکارمبدأ تواند بود.

کسی که از ما می‌پرسد : [چرا عالم به وجود آمد]؟ لازم است ابتداء به ما پاسخ دهد : **چرا عالم نباید به وجود آید؟!**

اگر قادر متعال که در ذاتش بخل راه ندارد، به طور مطلق از فیض‌بخشی خودداری می‌کرد این کار نسبت به او نقص بود! ولی اینک که جهانی (بلکه جهانهایی) را با نظامات شگرف و حکیمانه آفریده، چه جای ایراد به خداوند سبحان است؟ از فیّاض مطلق، امساک فیض شایسته نیست نه إعطای فیض! تعطیل هستی سزاوار نیست نه تفویض هستی!

امّا آنچه سیره‌نویس نو درآمد! می‌پرسد که : [قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت...]؟! چنانکه دانستیم دو نوع پاسخ برای این سؤال هست که حکمای الهی بنابر تفاوت مشرب خود داده‌اند.

یکی آنکه اگرچه نظام کنونی عالم همیشه برقرار نبوده و به مشیّت خداوند پدید آمده است ولی فیض هستی هیچگاه از سوی خداود قطع‌نشده و بنابراین، حق‌تعالی پیش از نظام موجود، همواره جهانهای دیگری آفریده است. این رأی، در آثار **ابن رشد وابن سینا** و **صدرالدّین شیرازی** و گروهی از **حکما** و **عرفای اسلامی** دیده می‌شود.

دوّم آنکه هر چند تعطیل فیض به طور مطلق سزاوار آفریدگار متعال نیست و به رحمت حق‌تعالی نسبتی ندارد امّا اگر خداوند به مقتضای حکمت برای کائنات سرآغازی قرار داده باشد این امر مباینت با فیض‌بخشی خداوند ندارد و مایهٔ نقص برای کمال مطلق نیست (هرچند ما از اسرار حکمت الهی در این باره آگاه نباشیم) و این

قول، در کتب **غزّالی** و **خواجهٔ طوسی** و **فخر رازی** و **فقهای اسلامی** آمده است و ادلّهٔ حدوث عالم و ازلی‌نبودن موجودات نیز بر این معنی دلالت می‌کند.

نکته‌ای که در اینجا لازم می‌دانم به آن اشاره کنم این است که «**ممکن الوجود**» از هر جهت مورد احاطهٔ «**واجب الوجود**» می‌باشد و محال است که در هیچ مرتبه‌ای با وی همشأن باشد. از طرفی، ازلیّت وصفی الهی است و بنابراین تنها با مقام «واجب الوجود» مناسبت دارد امّا استمرار و دوام ممکنات در ازلیّتِ خداوند «محاط» است، لذا نمی‌تواند ازلی باشد پس هیچ چیز جز خدا قدیم نیست، بدون آنکه از ناحیهٔ حق‌تعالی إمساک فیض شده باشد.

امّا اینکه برخی از حکماء فرموده‌اند ازلیّتِ خداوند، ازلیّت زمانی نیست و ازلیّت ماسِوَی‌الله، زمانی است! این اعتبار، مشکل را حلّ نمی‌کند زیرا زمان، متأخّر از ذات عالم است، و اگرعالم امکان (نه صُوَر جُزئیّه موجودات) ازلی فرض شود ازلیّت آن نیز زمانی نمی‌باشد. البتّه ما قصد آن نداریم که در اینجا به طور تفصیل این بحث فنّی را دنبال کنیم و اختلاف مشرب خود را با برخی از حکمای اسلامی بیان نماییم زیرا این کتاب چنانکه مکرّر گفته‌ایم برای هدف دیگری نوشته شده و حکیم موحّد الهی، هرکه هست نزد ما محترم است. امّا نویسندهٔ کتاب ۲۳ سال بدون اطّلاع و آگاهی از فنّ حکمت، قدم در این وادی نهاده و جهالت خود را دلیل «غیرقابل حلّ‌بودن» مشکل حدوث عالم دانسته است! و از سر غرور ادّعا می‌کند که : [با همهٔ جهد و پرش فکر نمی‌تواند به حلّ این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم بوجود آمد]؟ کدام جهد و پرش؟! آیا مطالب سطحی و مغلوط کتاب شما، پرش فکر نام دارد؟! انسان چه اندازه باید مغرور به آراء

خود و ناآگاه از تحقیقات دیگران باشد تا این چنین سخن گوید؟! به قول **امیر مؤمنان علی**ؑ : «**إعجاب المرء بنفسه دلیل علی ضعف عقله**».[1]

این غرور از چیست؟ از «خودمحوری» است مردره جویای از خود، برتری است
راه را گم کرده‌ای در طور جان چون نگشتی در پی موسی روان[2]

راه‌حلّ مسألهٔ نبوّت!!

باری، سیره‌نویس ناشی! از نفی «حدوث عالم» طرفی نمی‌بندد و انکار وجود خداوند با این همه آیات حکمت و تدبیر که در طبیعت مشاهده می‌شود جز به رسوایی او نمی‌انجامد، البتّه قصد وی از تمام این کجرویها آن است که زیربنای «نبوّت» یعنی اعتقاد به مبدأ عالم را انکار کند تا جایی برای مسائل بعدی باقی نماند! پس رسالت انبیاء،خاری در برابر أهواء نفسانی اوست. بنابراین درصدد برمی‌آید که پس از پیمودن راه گذشته طریق دیگری را در قبال این موضوع پیش گیرد و مسألهٔ نبوّت را بگونه‌ای دلخواه «تفسیر»! کند و به اصطلاح علمای اسلام، از طریق «**نقض**» به شیوهٔ «**حلّ**» روی آورد! اینک ببینیم تا در آستانهٔ حلّ این مسأله، مانند گذشته چه هنرنماییهایی از خود نشان می‌دهد!

نویسنده، برای تحلیل علمی!! موضوع نبوّت، مقدّماتی را مطرح می‌سازد که هر کدام در خور ملاحظه! و مایهٔ تعجّب! است :

اوّلاً اعتراف می‌کند که دیانت در کلّیّهٔ اقوام بشری نافذ و جاری بوده و همه جا، آثاری از مصلحان و پیامبران به جای مانده است.

۱- شگفتی انسان از خودش! دلیل ناتوانی عقل اوست. (مستدرک نهج‌البلاغه، چاپ بیروت، صفحه ۲۰).

۲- شعر از نویسنده این کتاب است.

ثانیاً اعتراض می‌نماید که مسیحیان گمان دارند دلیل حقّانیّت حضرت مسیح‌، معجزات اوست امّا پیامبر اسلام‌ فاقد این مزیّت بوده است! با اینکه نه مسیح و نه پیامبر اسلام، هیچ یک معجزه ای نداشته‌اند!

ثالثاً پیشنهاد می‌کند که حقّ بود پیامبران به جای قدرتِ اعجاز، نیروی تصرّف در طبایع مردم را در اختیار داشته و به کار می‌بردند!

رابعاً به حلّ نبوت می‌رسد و با نیروی «پرش فکر»! این گره را می‌گشاید!! و سپس فرآوردهٔ تحقیق! خود را با احوال پیامبر اکرم اسلام‌ تطبیق می‌دهد!

پس بر ما است که در پی این سیره‌نویس مبتکر! روان شویم و ببینیم چه طُرفه‌هایی از حکمت!! در طیّ این مباحث به میان آورده است.

امّا دربارهٔ موضوع نخست می‌نویسد :

[در این گیرودار یک امر غیرقابل انکار باقی می‌ماند آنهم برای ما ساکنان کرهٔ زمین و آن اینست که آدمیان نمی‌خواهند در ردیف سایر جانوران کرهٔ زمین باشند. چون اندیشه دارند، از دورترین زمانی که حافظهٔ بشر به خاطر دارد قایل به مؤثری در عالم بوده پیوسته پنداشته‌اند وجودی این دستگاه را بکار انداخته و در خیر و شر مؤثر بوده است. مبنای این عقیده هر چه باشد خواه اندیشه، خواه غرور و خودپسندی و متمایزبودن از سایر حیوانات، بشر را به ایجاد دیانات برانگیخته است]!. (صفحهٔ ۳۵ کتاب)

در اینجا با آنکه سیره‌نویس تازه! اعتراف می‌کند که آدمی از دورترین دورانهای تاریخ تاکنون، خداپرست بوده است ولی تردید نشان می‌دهد که مبنای این عقیده چه می‌توانسته باشد؟! آنگاه حلّ مشکل را در این می‌بیند که علاوه بر قدرت اندیشه، غرور و خودپسندی آدمیان را در پدیدآمدن این عقیده مؤثّر شمارد! غافل از آنکه خودپسندی موجب می‌شود تا آدمی، مقامی والاتر از خود را در جهان نبیند و در برابر او به خضوع و بندگی نیفتد! پس خودپسندی، مبنای الحاد و خدانشناسی می‌گردد نه انگیزهٔ

خداشناسی! حقّاً که تحلیل‌های روحی سیره‌نویس! گوی سبقت از همهٔ روانکاوان عالَم ربوده است!

اگر مقصود از غرور و خودپسندی انسان، آن باشد که آدمی می‌خواسته تمایز فکری خویش را به حیوانات نشان دهد! مگر نه آنکه این تمایز در نیرنگهایی که انسان برای شکار حیوانات بکار می‌بُرد آشکار می‌شد؟ پس دیگر چه نیازی بود تا آدمی به خداپرستی روی آورد؟

و اگر مقصود از غرور انسان آن است که آدمی با خود اندیشید که نباید چون حیوانات، تنها به «خورد و خواب و خشم و شهوت» پردازد بلکه باید درآمد و رفت خود به این جهان و از این جهان، تفکّر کند و مبدأ هستی خویش و دیگران را بشناسدو این امر را «**غرور**» نامیدن به لحاظ معنی نادرست است! زیرا «غرور» در لغت به معنای «فریب» آمده و این چگونه فریبی است که انسان خود را مطلقاً محصور در غرائز حیوانی نداند و نیروی فکر را نیز در خویشتن به حساب آوَرَد و به کنجکاوی از مبدأ وجود خود پردازد؟! ظاهراً مردم «نامغرور» به نظر سیره‌نویس جدید! کسانی هستند که چون گاوان و خران! زندگی را بسر برند و جز بکاربردن غریزه، هدف و غایتی نشناسند!! آیا انصافاً چنین مردمی را فریب خورده باید شمرد؟ یا متفکّران و خداشناسان را گرفتار غرور باید دانست؟!

برای گریز از خودپسندی روا نیست که آدمی، حقیقت وجود خویش را انکار کند و با نیروی ارزنده‌ای که در نهاد او گذاشته شده دشمنی ورزد زیرا غرور و فریب در آنجا ظهور می‌کند که آدمی بیش از آنچه ارزش دارد خویشتن را به حساب آورد! یا کمتر از آنچه هست بر خود ارج نهد! بنابر این راه فرار از خودپسندی را در «**واقع‌بینی**» باید جست؛ همانگونه که غرور را در «**خود محوری**» و دیگران را به حساب‌نیاوردن باید یافت، نه در خودشناسی و قدر خویش را دانستن!

پس آنچه بشر را به خداشناسی و دینداری فراخوانده، «تفکّر و کنجکاوی از علل حوادث» بوده است (نه خودپسندی) هر چند به نظر من اگر انبیاء‌عليهم‌السلام بشر را به سوی خدا و دینداری دعوت نمی‌کردند هرگز دیانت بدین وسعت در میان اقوام گوناگون شیوع نمی‌یافت و لذا خداپرستی نعمتی است که از پیامبران به دیگران رسیده و نه مولود غرور است و نه زادهٔ تفکّر محض!

در اینجا مناسب می‌دانم از اتهامی که در همین زمینه، برخی از ملحدان روزگار ما — چون **برتراند راسل** — به میان آورده‌اند به کوتاهی، سخنی بگویم، «راسل» در کتاب «**چرا مسیحی نیستم**»؟ می‌نویسد :

«نقطه‌نظر من دربارهٔ مذهب، همانند نظر لوکرس Lucrece است، به عقیدهٔ من سرچشمهٔ مذهب ترس است».[1]

اینک ببینیم که از دیدگاه «راسل» آنچه این ترس را می‌زداید چیست؟ می‌نویسد : «دانش می‌تواند در غلبهٔ بر این خوف که بشریّت ابلهانه چندین نسل تسلیم آن بوده بما کمک کند».[2]

از مجموع این دو گفتار نتیجه می‌گیریم که به نظر «برتراندراسل» مبدأ پیدایش مذهب، دو عامل «ترس و جهل» بوده‌اند که با از میان‌بردن عامل اخیر، اوّلی نیز از بین می‌رود.

پیش از هر چیز جا دارد تا از این لُردزندیق انگلیسی پرسیده شود : آیا پرفسور **آلبرت اینشتاین** که تو در کتاب «**مفهوم نسبیّت اینشتاین و نتایج فلسفی آن**» خود را سرفراز به تفسیر آراء او می‌شماری از روی جهل به خدا ایمان آورده است؟! و تو که

۱- چرا مسیحی نیستم؟ ترجمه روح‌الله عبّاسی، صفحه ۳۰.

۲- چرا مسیحی نیستم؟ صفحه ۲۹.

خدا را انکار کرده‌ای با قوانین فیزیک و جهان طبیعت آشناتر از او هستی؟! و عالمانه دیانت را نفی می‌کنی؟! مگر «اینشتاین» نگفته است :

«مطالعاتی که از جنبه مذهبی برای درک حقایق جهان شده است نیرومندترین و شریفترین شاه فنر تحقیق و تتبّع علمی است».[1]

مگر «آلبرت اینشتاین» صریحاً به وجود خداوند اعتراف ننموده و نمی‌گوید :

«مذهب من تکریم جوهر اعلای بی‌حدّ و انتهائی است که در هر جزئی‌ترین چیزی که ما با عقل ناچیز و ضعیف خود درک می‌کنیم تجلّی می‌کند. آنچه من از خدا تصوّر می‌کنم همین علم یقین به وجود یک نیروی عاقله بالاتر از خیال و قیاس و گمان و وَهْم است که در دنیای بیرون از فهم ما مشهود است».[2]

آری، اگر دانشمندان علوم از أغراض و هواهای نفسانی برکنار باشند، خدا را به مراتب بهتر از دیگران خواهند شناخت نه آنکه «دانش» حجاب معرفت خداوند باشد و موجبات بدبینی نسبت به دیانت (به معنای صحیح آن) را فراهم آورد.

امّا مقصود از اینکه : ترس و جهل، سرچشمۀ مذهب بوده‌اند چیست؟ «راسل» مانند طرفداران **مارکس**، می‌خواهد بگوید که آدمی چون از عوامل طبیعی (مانند طوفان و باران و رعد و برق و غیره) بیم داشته و از علل پیدایش آنها آگاه نبوده، به خدا و دین متوسّل شده است! و ما از این ملحدان می‌پرسیم که :

اوّلاً چرا انسانِ ترسان همین عوامل طبیعی را به خدایی نپذیرفت و برای آنها آفریننده و فرماندهی قبول کرد؟

۱- جهان و اینشتاین، اثر لینکلن بارنت، ترجمۀ احمد بیرشک، صفحه ۱۲۳.

۲- جهان واینشتاین، اثر لینکلن بارنت، ترجمه احمد بیرشک، صفحه ۱۲۳.

ثانیاً پس از اینکه چندین بار، باران بارید و رعد غُرّید و برق درخشید ... و نژاد آدمی برقرار ماند! چرا ترس انسان اوّلیّه، کاهش نیافت و به تدریج خدا و دیانت را فراموش نکرد؟

ثالثاً چرا پس از ترقّی علوم و کشف علل رویدادهایِ ترساننده، خداشناسی و دینداری مضمحلّ نگردید؟!

رابعاً چرا ذات انسان چنان سرشته شده که چون از برخی عوامل طبیعی بترسد، به **نیرویی غیبی** و بیرون از طبیعت پناه می‌برد و به **عوامل دیگر طبیعت** پناهنده نمی‌شود؟ آیا همین نظریّه، اعلام نمی‌دارد که آدمی به طور طبیعی، دیندار و خداپرست است؟!

دربارهٔ این بحث به همین اندازه اکتفا می‌کنیم و به سخن نویسندهٔ ۲۳ سال باز می‌گردیم، وی گفتار پیشین خود را بدین صورت دنبال می‌کند :

[در ابتدائی‌ترین و وحشی‌ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقّی‌ترین و فاضل‌ترین اقوام، نهایت در اقوام اولی یا اقوام وحشی کنونی این معتقدات آلوده به اوهام وخرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه دیانت به صورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمآل آنها را از حال توحّش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کرده است. این تحوّل و سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی بنام مصلح، و گاهی بنام قانونگزار(!!) و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند حمورابی، کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون ... در اقوام سامی پیوسته مصلحان بصورت پیغمبر درآمده‌اند، یعنی خود را مبعوث از طرف خداوند گفته‌اند. موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانین در اصلاح شؤون بنی‌اسرائیل وضع کرده است. عیسی

یهود را سرگرم اوهام و خرافات یافته پس قد برافراشته و به تعالیم اخلاقی پرداخته و خداوند را بصورت پدری مشفق و خیرخواه معرّفی کرده یا خود، خویشتن را پسر آن پدرآسمانی خوانده است و یا حواریّون چنین عنوانی به وی داده‌اند و یا انجیل‌های چهارگانه، صورت مشوش و مبسوطی است از گفته های مجمل او. در آخر قرن ششم میلادی مردی بنام محمد در حجاز قیام کرده و ندای اصلاح در داده است]. (صفحهٔ ۳۵ کتاب)

این سخنان از چند جهت مورد ایراد است و ما برای آنکه هر چه زودتر به موضوع اصلی برسیم به گونه‌ای فشرده برخی از ایرادهای مزبور را باز می‌گوییم :

اوّل آنکه گوید : [این تحوّل و سیر بطرف خوبی مرهون بزرگانی است که گاهی باسم فیلسوف و گاهی بنام مصلح ... و گاهی بعنوان پیغمبر ظاهر شده‌اند].

در اینجا اعتراف شده که فیلسوفان و مصلحان و پیامبران، جامعهٔ بشری را به سوی نیکی حرکت داده‌اند، با اینکه پیش از این، ظهور انبیاء را بی‌فایده و عبث تلقّی کرده بود و عقیده داشت که اندرزها و هدایت آنان در گمراهان اثر نمی‌کند و با آن شاعر هم‌عقیده بود که گوید :

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد!

دیگر آنکه می‌نویسد : [در اقوام سامی پیوسته مصلحان بصورت پیغمبر درآمده‌اند]! این نیز خطا است چرا که در میان اقوام سامی شخصیّت‌های برجسته و ممتاز، تنها به عنوان پیامبر ظهور نکرده‌اند بلکه کسانی از «**کندی**» تا «**شیخ محمّد عبده**»، به عنوان فیلسوف و مصلح نیز ظاهر شده‌اند چنانکه در اقوام غیرسامی و آریایی افرادی چون «**زرتشت**» و غیره به عنوان پیامبر ظهور کرده‌اند.

دیگر آنکه می‌نویسد : «موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانین در اصلاح شئون بنی‌اسرائیل وضع کرده است»! در این عبارت، وضع قوانین را به موسی عليه السلام نسبت

می‌دهد (نه به خداوند) چنانکه تعالیم عموم پیامبران را نیز «خودساخته» می‌پندارد! و اساساً پیامبران را در ردیف فیلسوفان و مصلحان و قانونگذاران می‌آورد و همپایه با ایشان می‌انگارد! با اینکه پیامبران از جهات گوناگون با دیگران تفاوتِ جوهری! دارند :

نخست آنکه : فلاسفه و قانونگذاران در محیط‌های متمدّن ظهور کرده و از دانش دیگران سود جسته‌اند و آموزگاران و استادان در تحریک نبوغ آنها تأثیر فراوان داشته‌اند امّا انبیاء به مکتب و مدرسه نرفتند و تحت تأثیر استادان قرار نرگفتند به ویژه پیامبر بزرگوار اسلامﷺ که درتاریخ حیاتش روشن است و این چیزی است که خود نویسنده بدان اعتراف نموده و در صفحهٔ ۹۲ می‌نویسد : [بعضی از محقّقان، منکر بیسوادی حضرت محمّدند و کلمهٔ «أمّی» را بمعنی عربهای غیراهل کتاب می‌گویند[1]. در قرآن نیز بدین معنی آمده است **(هوالذی بعث فی الأمّیین رسولاً)** ولی تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت، قادر به نوشتن نبوده است و شاید این اواخر می‌توانست پاره‌ای کلمات را بخواند. علاوه بر امارات روشن و خدشه‌ناپذیر، در قرآن نیز اشاره[2] بدین مطلب هست :

۱- آیه‌ای که نویسنده گواه آورده بر اینکه واژه «أمّی» در قرآن مجید به معنای «غیر اهل کتاب» (نه به معنای بی‌سواد) بکار رفته است چنین مفهومی را نمی‌رساند بلکه در قرآن کریم به بی‌سوادان اهل کتاب «أمّیون» گفته شده است! چنانکه درباره یهود می‌فرماید : ﴿ **وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ** ﴾ (بقره : ۷۸) یعنی : «گروهی از ایشان افرادی أمّی (بی‌سواد) هستند و از کتاب آسمانی خود جز آرزوهای پوچ چیزی نمی‌دانند» و صد آفرین بر مفسّران قرن بیستم! که برخلاف نصّ قرآن، قرآن را تفسیر می‌کنند!

۲- آنچه در آیه مذکور آمده «اشاره» نیست، «تصریح» است! و یاللأسف! از سیره‌نویسی که تفاوت میان اشاره و تصریح را نمی‌داند!!

﴿ وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٖ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَۖ ﴾

(عنکبوت : ٤٨)

«قبل از نزول قرآن، تو نه کتابی می‌توانستی خواند و نه می‌توانستی بنویسی»].

همچنین سیره‌نویس در سرآغاز فصل «محمّد بشر است» از مولوی این بیت را به رسم تأیید می‌آورد که :

انبیا عامی بُدندی گرنه از الطاف خویش   بر مسِ هستیِ آنان کیمیا می‌ریختی

و این معنی نیز در حکم اعترافی است بر درستی آنچه که گفتیم : پیامبران مردم عامی به شمار می‌آمدند و از درس و بحثِ خواص و تعلیم و تأدیب استادان، برکنار بودند.

دوّم آنکه : پیامبران، یکدیگر را نفی نکردند و به مخالفت با هم برنخاستند بلکه هر کدام دیگری را تصدیق نمودند ولی فلاسفه و مصلحان و دانشوران در ردّ و نفی یکدیگر بسیار کوشیدند، بدانگونه که ارسطو با استادش افلاطون، روی مخالفت نشان داد!

سوّم آنکه : انبیاء عقاید خود را دربارۀ جهان هستی و فرجام آفرینش و فلسفۀ وجود، هیچگاه تغییر ندادند امّا نظر فلاسفه و دانشمندان و مصلحان در این باره تغییر و تفاوت بسیار یافت.

چهارم آنکه، پیامبران پس از بعثت «حالات غیرعادی» داشتند و این احوال، منشاء دعوت و مؤیّد حرکت آنان بود ولی فیلسوفان و مصلحان و قانونگذاران اگر آرامش درون را از دست می‌دادند و دچار احوالی غیرعادی می‌شدند، این أمر مانع فعّالیّت آنها می‌گشت! و از اینرو احوال غیرعادی ایشان از «خستگی‌های عصبی و اختلالات روحی» آنها حکایت می‌کند و احوال پیامبران به «وحی روحانی و الهامات معنوی» آنان باز می‌گردد.

پنجم آنکه : پیامبران به نیروی الهام، از حوادث آینده به درستی خبر دادند و پیشگوییهای صادقانه کردند چنانکه کتب و آثار ایشان بر این معنی گواه است ولی فیلسوفان و قانونگذاران و دانشوران از این نعمت محرومند.

ششم آنکه : پیامبران به «امدادهای غیرعادی» و تأییدات روحی از دیگران ممتاز بودند چنانکه نویسندۀ بیست و سه سال خود به این حقیقت اعتراف می‌کند آنجا که می‌نویسد : [امّا باید انصاف داد که این امر از شأن حضرت محمد نمی‌کاهد. که مردی اُمّی، پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات، در محیطی که فسق و ستم رایج است و ضابطه‌ای جز زور و قساوت وجود ندارد به نشر ملکات فاضله برخیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانۀ نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست]!. (صفحۀ ۹۲ از کتاب ۲۳ سال)

هفتم آنکه : ظهور انبیاء مقارن با معجزات فوق طبیعی بوده (که به زودی دربارۀ آنها سخن خواهیم گفت) ولی برای فیلسوفان و قانونگذاران و مصلحان چنین حوادثی رخ نداده است.

هشتم آنکه : انبیاء از آنجا که همۀ معلومات و کرامات خود را از خدا و اثر فضل و منّت او می‌دانستند، هرگز برخود نبالیده و فخرفروشی نکرده‌اند و به قول قرآن مجید همواره ادّعای ایشان چنین بود که :

﴿ إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ ۖ وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأْتِيَكُم بِسُلْطَٰنٍ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ ﴾ (ابراهیم : ۱۱)

«ما جز بشری مانند شما نیستیم لیکن خداوند بر هر یک از بندگان خود که می‌خواهد منّت می‌نهد و نیز در توان ما نیست که دلیل (یعنی معجزه‌ای) برای شما بیاوریم مگر آنکه خدا فرمان و إذن دهد و مؤمنان باید بر خدا توکّل کنند».

امّا فلاسفه و مصلحان و قانونگذاران چه بسیار بر خود بالیده‌اند و دربارهٔ آثار خویش «ثناخوانی» کرده‌اند!

نهم آنکه : پیامبران هیچگاه فیلسوفان و مصلحان و دیگران را پیروی نکردند و به آیین ایشان درنیامدند در صورتیکه اکثر فیلسوفان و مصلحان و دانشوران، دین پیامبران را پذیرا شدند و بر فرمان آنان گردن نهادند.

دهم آنکه : نوع تربیت و تأثیر پیامبران در امّت‌ها، با تأثیر فلاسفه و قانونگذاران در مردم تفاوت بسیار داشته است.

جز آنچه گفتیم تفاوتهای دیگری نیز در میان این دو گروه وجود دارد که ذکر همهٔ آنها سخن را به درازا می‌کشاند وما از آن صرفنظر می‌کنیم.

نویسندهٔ بیست و سه سال سخنش را چنین ادامه می‌دهد :

[چه تفاوتی میان او(محمّد) و موسی و عیسی هست؟ متشرّعان ساده‌لوح، دلیل صدق نبوّت را معجزه قرار می‌دهند و ازهمین روی تاریخ‌نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمّد شرح می‌دهند. شگفت‌انگیزتر اینکه یک دانشمند مسیحی بنام حداد، کتابی تألیف کرده است بنام (القرآن الکتاب) که گواه وسعت دامنهٔ تحقیقات و اطّلاعات اوست. او در این کتاب با شواهد عدیدهٔ قرآنی نشان داده است که از حضرت محمّد معجزه‌ای ظاهر نشده است و قرآن را نیز معجزه نمی‌داند، آنوقت در کمال ساده‌لوحی إعجاز را دلیل بر نبوّت آورده و استشهاد به معجزات موسی و عیسی می‌کند در حالیکه همهٔ آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیر قابل رؤیت است]. (صفحهٔ ٣٦ کتاب)

باید دانست آنچه نویسنده می‌گوید که : [متشرّعان ساده‌لوح، دلیل صدق نبوّت را معجزه قرار می‌دهند]! **اولاً** : این سخن به گونه‌ای با خود نویسنده پیوند پیدا می‌کند! زیرا در صفحهٔ ٦٧ از کتابش می‌نویسد : [... یک ایرانی .... از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست]! با توجّه به آنکه خود نویسنده هم ایرانی است باید گفت که مایهٔ این شگفتی یعنی «انتظار معجزه» در وجودایشان نیز راه یافته و بنابر این کلاهی از نَمَدِ ساده‌لوحی برای جناب سیره‌نویس هم دوخته‌اند! **ثانیاً** دیگران که معجزه را دلیل بر صدق نبوّت می‌شمارند، عقیدهٔ آنان از مقدّمه‌ای خردپذیر و روشن بدست می‌آید زیرا ادّعای پیامبران مبتنی بر آنست که ایشان از سوی مبدئی مأموریت و رسالت یافته‌اند که چون بخواهد، آیات و حوادثی پدید می‌آورد که در قدرت هیچ بشری نیست. بنابراین بسیار طبیعی است که مردم انتظار داشته باشند تا مبداء عالم برای اثبات رسالت مأمورانِ خود، نمونه‌ای از آیات و معجزات مزبور را با ایشان قرین سازد واین کار در حکم آنستکه آفریدگار توانا با مُهر ویژهٔ خویش، «**معرّفی نامه**» انبیاء را تصدیق کرده باشد تا هر شیّادی نتواند به دروغ خود را مأمور خدا و فرستادهٔ حق معرّفی نماید. آیا داشتن چنین انتظاری از پیامبران، نشانهٔ ساده‌لوحی است؟ یا ساده‌لوحی را در نداشتن چنین انتظاری باید یافت؟!

امّا آنچه می‌نویسد که : [تاریخ‌نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمّد شرح می‌دهند» **اوّلاً** : باید از سیره‌نویس ناشی! پرسید که اگر شما حتّی یکی از هزاران روایت تاریخ‌نگاران را راست نمی‌شمارید پس چرا بر دیگر روایات این مورّخان اعتماد کرده‌اید و با بهره‌گیری از آنها به کتاب‌نویسی دربارهٔ زندگانی پیامبر اسلام دست زده‌اید؟! مگر می‌توان به آثار کسانی که هزاران دروغ درکتب خود ساخته و پرداخته‌اند اعتماد ورزید؟

ثانیاً : پژوهشگران و محقّقان تاریخ خوب می‌دانند که در میان روایات تاریخی، راست و دروغ هر دو، وجود دارد و نه چنانست که هزاران روایت از معجزات پیامبر، همگی از ریشه دروغ باشد و نه آنست که هیچ دروغی در میان آنها یافت نشود! و نه هزاران گزارشگر این روایات، همگان دروغگو بوده‌اند و نه همه به صدق و راستی شهره‌اند! این روایت‌ها مانند دیگر آثار، از راست و دروغ و قوی و ضعیف سهمی دارند و اهل تحقیق و کارشناسان تاریخ می‌توانند دربارهٔ آنها داوری کنند. چیزی که هست مجموعهٔ این آثار به «**تواترِ إجمالی**» وقوع معجزه را در روزگار پیامبرﷺ اثبات می‌کند اما تفصیل و تعیین هر کدام موکول به تحقیق اهل فن و خبرگان علم تاریخ می‌باشد و البته آنها نیز از جرح و تعدیل و توثیق و تضعیفِ اسناد تاریخی تا حدود بسیاری کوتاهی نکرده‌اند و شگفت آنجا است که نویسندهٔ ۲۳ سال خود به این امر اعتراف نموده و در صفحهٔ ۱۱۱ از کتابش می‌نویسد : [هر قدر فاصلهٔ زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل ناموّجهی بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علما و محقّقان اسلامی آنها را ناروا و غیرقابل قبول دانسته‌اند].

اما آنچه می‌نویسد : [یک دانشمند مسیحی بنام حداد، کتابی تألیف کرده است بنام (القرآن و الکتاب) ... او در این کتاب با شواهد عدیدهٔ قرآنی نشان داده است که از حضرت محمد معجزه‌ای ظاهر نشده است]! داوری ما نسبت به رأی «حداد» و نیز عقیدهٔ سیره‌نویس نو درآمد! آنستکه هر دو به خطا رفته‌اند و به دلیل غرض‌ورزی، از درک معانی قرآن دربارهٔ معجزات پیامبر اسلام محجوب مانده‌اند چنانکه فرمود :

﴿ وَإِذَا قَرَأْتَ ٱلْقُرْءَانَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْأَخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا ﴾ (أسراء : ٤٥)

«چون قرآن بخوانی میان تو و میان کسانی که به عالم آخرت ایمان نمی‌آورند حجابی نامحسوس[1] مقرّر می‌دانیم».

بقول مولوی :

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

امّا خطای حداد از دو جهت است یکی آنکه پنداشته آیات قرآن دلالت دارند بر اینکه مشرکان مکّه از پیامبراسلام معجزه خواسته‌اند ولی به درخواست آنها پاسخ منفی داده شده است! و این درست نیست زیرا آیات مزبور نفی معجزه نمی‌نمایند بلکه بر اهمیّت اعجاز قرآن تکیه می‌کنند و وقوع معجزات دیگر را به آینده موکول می‌سازند چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ وَيَقُولُونَ لَوْلَآ أُنزِلَ عَلَيْهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِۦ ۖ فَقُلْ إِنَّمَا ٱلْغَيْبُ لِلَّهِ فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ ٱلْمُنتَظِرِينَ ﴾ (یونس : ۲۰)

«و می‌گویند چرا نشانه‌ای (معجزه‌ای غیر از قرآن) از سوی خداوندش بر او نازل نشده است؟ پس آنانرا بگو که غیب (آینده) در اختیار خدا است بنابراین شما در انتظار باشید که من نیز با شما از منتظرانم(تا معجزهٔ حق بیاید)».

آنگاه با اندک فاصله‌ای در همین سوره می‌خوانیم :

۱– اهل تفسیر «مستور» را در این آیه بمعنای «ذوستر» یا «ساتر» که اسم فاعل باشد نیز معنا کرده‌اند ولی در معنای اسم مفعول به ظاهرِ سخن نزدیکتر است. زمخشری در کشّاف می‌نویسد : **وقیل هو حجاب لایری فهو مستوراً**. امّا اینکه آن حجاب چیست؟ باید آنرا کدورت روحی و عدم توفیق نسبت به درک حقایق قرآنی شمرد که مولود بی‌ایمانی و لجاجت و احساس عدم مسئولیت است.

﴿ وَمَا كَانَ هَـٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ أَن يُفۡتَرَىٰ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَـٰكِن تَصۡدِيقَ ٱلَّذِى بَيۡنَ يَدَيۡهِ وَتَفۡصِيلَ ٱلۡكِتَـٰبِ لَا رَيۡبَ فِيهِ مِن رَّبِّ ٱلۡعَـٰلَمِينَ ﴿٣٧﴾ أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُ ۖ قُلۡ فَأۡتُواْ بِسُورَةٍ مِّثۡلِهِۦ وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَـٰدِقِينَ ﴿٣٨﴾ بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥ ۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ ۖ فَٱنظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَـٰقِبَةُ ٱلظَّـٰلِمِينَ ﴾ (یونس : ۳۷-۳۹)

«این قرآن دروغ‌پردازی‌هایی نیست که غیر خدا آنرا ساخته باشد لیکن تصدیق چیزهاییست که پیش از آن بوده و توضیح مکتوب الهی است، تردید در آن نیست که از سوی خداوند جهانیان است. آیا گویند که او قرآن را بدروغ ساخته؟ بگو سوره‌ای همانند آن بیاورید و جز خدا هر کس را توانید (به یاری) خوانید اگر راستگویید. بلکه چیزی را دروغ شمرده‌اند که علم آنرا فراگیر نشده‌اند و تأویلش بدیشان نرسیده است پیشینیانِ آنها نیز بدینگونه تکذیب کردند پس بنگر که سرانجام ستمگران چگونه بود»؟.

چنانکه ملاحظه می‌شود پس از اینکه نزول «**آیات تکوینی**» به آینده موکول گشته بر اهمیّت و اعجاز «**اعجار تشریعی**» تأکید شده است.

خطای دیگر حداد در آنجا است که از سر تأمل به سوره‌های نازل شده در مدینه ننگریسته تا پاسخِ : ﴿ **فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ** ﴾ را که در مکّه نزول یافته ضمن آنها بیابد و معجزات موعود را بشناسد. آری، در سوره‌های مَدَنی بنا بر وعده‌ای که در مکّه داده شده با آیاتی روبرو می‌شویم که از رویدادهای معجزه‌آسا سخن می‌گویند و آثار تاریخی نیز بر وقوع آنها گواهی می‌دهند بعنوان نمونه از سورۀ أنفال که

دربارۀ حوادث «غزوۀ بدر» سخن می‌گوید چنین استفاده می‌شود که پیامبر اسلامﷺ در جنگ بدر، مشتی خاک و سنگریزه از زمین برگرفت و به سوی دشمن مهاجم ریخت.

بلافاصله طوفان عظیمی به سوی مشرکان برخاست و خاک بر چشمان آنان رفت و مؤمنان بر آنها حمله‌ور شدند و سپاه ایشان را درهم شکستند و این آیه از قرآن کریم نزول یافت :

﴿ فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰۚ وَلِيُبۡلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡهُ بَلَآءً حَسَنًاۚ ﴾ (أنفال : ۱۷)

«شما (مؤمنان) آنها را نکشتید بلکه خدا ایشان را کشت و تو (ای پیامبر) آن (طوفان خاک و شن) را به راه نیانداختی آندم که (مشتی سنگریزه بسوی دشمن) ریختی بلکه خدا آنرا افکند تا مؤمنان را از سوی خویش نعمت نیکویی (فتح و ظفر) دهد».

طبری در تفسیرش همین معنا را چنین گزارش می‌کند :

«لمادنا القوم بعضهم من بعض أخذ رسول اللهﷺ قبضة من تراب فرمی بها فی وجوه القوم و قال : شاهت الوجوه! قدخلت فی أعینهم کلهم و أقبل أصحاب رسول اللهﷺ یقتلونهم و یأسرونهم و کانت هزیمتهم فی رمیة رسول الله و أنزل الله (و ما رمیت إذ رمیت ولکن الله رمی ...». (جامع‌البیان فی تفسیر آی. القرآن، سوره الأنفال، ذیل آیۀ ۱۷)

یعنی : «چون آن قوم به یکدیگر نزدیک شدند، رسول خداﷺ مشتی از خاک برگرفت و آنرا در روی ایشان بریخت و گفت : (زشت باد این چهره‌ها)! و آن خاک در چشمان همۀ آنان رفت و یاران پیامبرﷺ روی بدیشان نهادند وگروهی را کشته و برخی را اسیر

کردند و شکست آنان در اثر خاک افشاندن رسول خداﷺ بود و خداوند این آیه را نازل فرمود :﴿ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ ﴾

و نیز **واحدی** در کتاب «**أسباب النزول**» پیرامون این آیه می‌نویسد :

«**نزلت فی رمی النبی علیه الصلوة و السلام القبضة من حصباء الوادی یوم بدر حین قال للمشرکین : شاهت الوجوه! ورماهم بتلک القبضة، فلم یبق عین مشرک إلا دخلها منه شیء**». (اسباب النزول، چاپ مصر، صفحهٔ ١٥٦)

یعنی : آیه در این باره فرود آمده که پیامبر علیه الصّلوه و السّلام مشتی از سنگریزهٔ بیابان را در روز بَدْر برگرفت و مشرکان را گفت : شاهت الوجوه! (زشت باد این چهره‌ها)! و آن مشت (خاک و سنگریزه را) به سوی ایشان ریخت و هیچ چشمی از دیدگان مشرکان نماند مگر که چیزی از آن به درونش رفت»!.

مولوی از این حادثه چنین تعبیر می‌کند :

مارمیت إذ رمیت فتنه‌ای صد هزاران خرمن اندر حفنه‌ای[1]
آفتابی در یکی ذرّه نهان ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان
ذرّه ذرّه گردد أفلاک و زمین پیش آن خورشید چون جست از کمین

دیگر از رویدادهای شگفت‌انگیز که در سُوَر مدنی ذکر آن رفته و در حقیقت «نصرت آسمانی» به شمار می‌آید، نزول فرشتگان در جنگهای صدر اسلام به یاری

۱- حفنه (به فتح و نیز به ضمّ اوّل) به معنای پرشدن دو کف یا دو مشت است. در سیره ابن هشام (القسم الأوّل، صفحه ۶۲۸) درباره همین حادثه می‌نویسد : «**إن رسول اللهﷺ أخذ حفنة من الحصباء فاستقبل قریشا بها. ثم قال : شاهت الوجوه ثم نفحهم بها ...**».

مسلمانان بوده است! چنانکه در سوره‌های **آل عمران** و **أنفال** و **احزاب** به تصریح آمده و در اینجا به ذکر نمونه‌هایی از سورۀ «أنفال» و «احزاب» بسنده می‌کنیم :

﴿ إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلۡفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُرۡدِفِينَ ٩ وَمَا جَعَلَهُ ٱللَّهُ إِلَّا بُشۡرَىٰ وَلِتَطۡمَئِنَّ بِهِۦ قُلُوبُكُمۡۚ وَمَا ٱلنَّصۡرُ إِلَّا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ... إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمۡ فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ سَأُلۡقِي فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلرُّعۡبَ فَٱضۡرِبُواْ فَوۡقَ ٱلۡأَعۡنَاقِ وَٱضۡرِبُواْ مِنۡهُمۡ كُلَّ بَنَانٖ ﴾ (أنفال : ۹-۱۲)

«هنگامی را به یاد آورید که از خدای خویش یاری می‌خواستید و او دعوت شما را پذیرفت، همانا من به هزار فرشتۀ پیاپی شما را یاری می‌کنم. و خدا آن (نصرت آسمانی) را جز برای نوید به شما مقرّر نداشت و تا آنکه دلهایتان به إمداد الهی آرام و استوار شود و (بدانید که) آن یاری جز از سوی خدا نبود، همانا خداوند (بر هر کس) چیره و (در هر کار) فرزانه است ... و آن هنگام را به یاد آر که خداوندت به فرشتگان وحی نمود که من پشتیبان شما هستم، پس مؤمنان را استوار دارید. ترس را در دلهای کافران خواهم افکند. پس گردنهای آنانرا از بالا بزنید و تمام انگشتانشان را قطع کنید».

همچنین سورۀ شریفۀ «احزاب» می‌خوانیم :

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَآءَتۡكُمۡ جُنُودٞ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرًا ﴾ (احزاب : ۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمت خدای را بر خود به یاد آرید در آن هنگام که سپاهیانی بر شما یورش آوردند و ما تُندبادی و سپاهیانی که ندیدند بر آنان فرستادیم و خدا به هر چه می‌کنید بینا است».

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن مجید به ظهور پدیده‌های غیرعادی و معجزه‌آسا در تأیید نهضت پیامبر اسلامﷺ گواهی می‌دهد تا آنجا که تصریح می‌نماید فرشتگان فرمان یافتند سر و پنجهٔ مشرکان را از بدن و دستها جدا کنند و اگر چنین رویدادهایی در روزگار پیامبر رخ نداده بود، یاران آنحضرت به تردید و پرسش می‌افتادند و دشمنان پیامبر از انکار و اعتراض دم فرو نمی‌بستند و از هیاهو و غوغا کوتاهی نمی‌کردند تا همه را از پیرامون پیامبر پراکنده سازند! و نه تنها چنین حادثه‌ای پیش نیامد بلکه به نقل «طبری» و دیگر مورّخان، یاران و حتّی دشمنان پیامبر به رخدادن این ماجراهای غیبی و غیرعادی در جنگ اعتراف کردند (به سیرهٔ ابن هشام،القسم الأوّل، صفحهٔ ٦٣٣ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ٤٢٦ و دیگر کتب سیره و تاریخ بنگرید) و بویژه در اسناد تاریخی تصریح نموده‌اند که بهنگام جنگ دیده شد که پیش از زدن شمشیر، سر دشمن از پیکرش جدا گردید! و چنانکه می‌خوانیم : «... **عن أبی داود المازنّی و کان شهد بدرا قال : إنی لاتبع رجلا من المشرکین یوم بدر لأضربه، إذوقع رأسه قبل أن یصل الیه سیفی**» یعنی : «أبی داود مازنی که در جنگ بدر حضور داشته گفت : در روز بدر مردی از مشرکان را دنبال کردم تا او را بزنم ولی ناگها سرش به زمین افتاد، پیش از

آنکه شمشیر من به او رسد»!. (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۲۵ آل عمران و سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ٦۳۳ و دیگر آثار).

پس حداد که گمان کرده در قرآن کریم از هیچ حادثه‌ای معجزه‌آسا برای پیامبر ذکری نرفته است با این قبیل آیات چه می‌کند؟ و جز اعتراف به نابینایی خود چه می‌تواند گوید؟

امّا اینکه پنداشته قرآن مجید معجزه نیست، حکایتی شنیدنی است! زیرا خود او عرب و در شمار أهل قلم است و قرآن مجید بارها أمثال وی را به «همانندآوری» فراخوانده پس بر او لازم می‌آمد تا ادّعای گزاف خویش را با آوردن سوره‌ای چون سُوَر قرآن که در نظام لفظ و معنی و مزایای ظاهر و باطن با آن برابر باشد به اثبات رساند، پس چرا خاموشی گزیده و به این هماوردخوانی قرآنی که چهارده قرن است صَلای :

﴿ فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ ﴾ (بقره : ۲۳)

«سوره‌ای مانند آن بیاورید».

در می‌دهد، پاسخ نمی‌گوید؟ چرا همکیشان لبنانی و مسیحی او و نیز یهودیان مستعرب! زبان در کام کشیده‌اند؟!

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال، دیگر چه می‌گوید؟! و چرا دربارهٔ معجزهٔ پیامبر اسلام، لحن موافق با حداد نشان می‌دهد؟! او که خود به اعجاز قرآن چند بار اعتراف نموده و با این اعتراف، راه اعتراض بر پیامبر و قرآن را بر خویشتن بسته است! مگر در صفحهٔ ۹۱ از کتابش نمی‌نویسد : [**باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّه اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب، جاری‌شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار أدب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ**

آنرا معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند]!. پس انکار معجزه از سوی این نویسنده چه معنی دارد و این نقیض‌گویی‌ها چیست؟!

و امّا ادّعای دیگر حداد که گمان کرده به استناد «**انجیل**» معجزات مسیح‌ؑ را می‌توان اثبات کرد، خیال خام و آرزوی نافرجامی بیش نیست! زیرا «**تواتر انجیل**» برعکس قرآن، قطع‌شده و حجّیت آن از اعتبار افتاده است و بنا به مندرجات اناجیل موجود، پیروان مسیح‌ؑ در روزگار وی چندان نبودند تا از رهبر خود دفاع کنند از اینرو دشمنان مسیح‌ؑ او را به دار آویختند! و روایت انجیل در اختفا صورت پذیرفت و نصّ آن مدّتها پس از عیسی‌ؑ بوسیلۀ چند تن ثبت شد. پس، گزارش انجیل به «تواتر» نرسیده و برخلاف قرآن که کاتبان پیامبر اسلامﷺ به املاء وی آنرا نوشتند و در حضور هزاران مسلمان و در روزگار صحابه انتشار یافت، انجیل مدّتها پس از مسیح‌ؑ نگاشته شدودر میان مردم پراکنده گشت. به ویژه که از مسیحیان قدیم انجیل‌های متعدّد و مختلف روایت کرده‌اند و مسیحیان امروز، چهار انجیل (**متّی،مرقُس، لوقا، یوحنّا**) را از میان آنها برگزیده‌اند و دربارۀ اصالت هر یک از این چهار، تردیدها وجود دارد. از جمله در مورد **انجیل متّی**، مسیحیان قدیم تصریح کرده‌اند که اصل آن به زبان عبرانی (زبان حضرت عیسی و حواریّون) تصنیف گشته ولی نسخۀ اصلی آن در میان نیست! و آنچه اکنون موجود است نسخۀ یونانی انجیل متّی می‌باشد که هیچ معلوم نیست چه کسی و در چه روزگاری آنرا ترجمه کرده است؟! و روشن نیست که این ترجمه با متن اصلی انجیل متّی دقیقاً برابر می‌کند یا نه؟!

مستر **هاکس** در «**قاموس کتاب مقدّس**» می‌نویسد :

«در خصوص اینکه آیا این انجیل (متّی) اصلاً به زبان یونانی یا عبرانی تصنیف گشته مباحثات عظیمه واقع شد و مصنّفین سَلَف برآنند که اصلاً به جهت استعمال عیسویان عبریِ زمان، به زبان عبرانی که زبان اهالی زمین مقدّس باشد نگارش یافت». (قاموس کتاب مقدس، طبع بیروت، صفحهٔ ۷۸۲)

در کتاب «مبانی مسیحیّت» دربارهٔ انجیل متّی می‌خوانیم :

«با اینکه اهل کلام مساعی گسترده‌ای بکار برده‌اند تا دست کم اثبات کنند که متن این انجیل از عبری ترجمه شده است و باید هم‌چنین باشد، ولی تا امروز کمترین اثر از یک اصل عبری این انجیل یا سایر اناجیل بدست نیامده است»!. (مبانی مسیحیّت، ترجمهٔ دکتر اسدالله مبشری، صفحهٔ ٤٠) از سرانجام زندگی «متّی» نیز اطلاعی موثّق در دسترس نداریم و به فرض آنکه نویسندهٔ انجیل خود وی باشد هیچ معلوم نیست آنرا به چه کسی سپرده و راویان او که بوده‌اند؟ مستر **هاکس** می‌نویسد :

«از آن پس، از حیات و خدمت وی (متّی) اطّلاعی نداریم مگر اینکه بعضی از تقلیدیان گویند که وی در (کوش) موعظه نموده هم در آنجا به درجهٔ شهادت نائل گردید و برخی دیگر گمان می‌برند که وی در یهودیّه به خدمت خود مشغول بوده تا یهودیان سنگسارش نمودند»!. (قاموس کتاب مقدّس، صفحهٔ ۷۸۲).

امّا در مورد **انجیل لوقا**، پژوهشگران آئین مسیحعليه السلام اتّفاق دارند که : «لوقا» از حوّاریون عیسیعليه السلام نبود بنابراین لازمست که بدانیم با توجّه به مدارک و آثار مسیحی، لوقا چه کسی بود؟ و انجیل خود را تحت تأثیر چه عواملی نگاشت؟ بنابر آنچه در قاموس کتاب مقدس آمده لوقا از همفرکان و یاوران **پولس** بود و انجیل خود را زیر

نظر او نوشت و پولس کسی است که از کوشش در منحرف ساختن آئین مسیح‌علیه‌السلام دریغ نکرد و با برگزیده ترین شاگردان و حواریّون عیسی‌علیه‌السلام یعنی **پطرس**، به مخالفت برخاست، پطرسی که بنا به مندرجات انجیل متّی، حضرت مسیح‌علیه‌السلام دربارهٔ وی گفته بود که : «**من نیز ترا می‌گویم که توئی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنّم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوتِ آسمانها را به تو می‌سپارم و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین‌گشایی در آسمان گشاده شود**» (انجیل متّی، باب شانزدهم). پولس در نامهٔ خود به **غلاطیان** شرح نزاع واختلافش را با پطرس بیان می‌کند و می‌نویسد : «**امّا چون پطرس به انطاکیّه آمد او را روبرو مخالفت نمودم**» (رسائل پولس به غلاطیان، باب دوّم، چاپ لندن، سال ۱۹۵٤) و لوقا چنانکه گفتیم تحت نظر چنین کسی انجیل خود را به رشتهٔ تحریر آورد (قاموس، صفحهٔ ۷۷۲) و شگفت آنکه پولس انجیل‌های دیگران را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌شمرد و تنها انجیل یاران و همکاران خویش را رسمیّت می‌داد! چنانکه در رسالهٔ خود به «غلاطیان» نوشته است :

«**تعجّب می‌کنم که بدین زودی از آنکس که شما را به فیض مسیح خوانده است برمی‌گردید(!!) بسوی اناجیلی دیگر. که دیگر نیست لکن بعضی هستند که شما را مضطرب می‌سازند و می‌خواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند. بلکه هرگاه ما هم یا فرشته‌ای از آسمان انجیلی غیر از آن که ما به آن بشارت دادیم به شما رساند آناتیماباد (یعنی ملعون‌باد)**» (رسالهٔ پولس رسول به غلاطیان، باب

اوّل) با این همه، پیشینۀ لوقا که از یاران پولس بود هیچ معلوم نیست! چنانکه هاکس دربارۀ لوقا می‌نویسد :

«**تاریخ شخصی او (لوقا) پیش از مصاحبت با پولس و بعد از آن نامعلوم است. یا مبتنی بر روایات مجهولة یرمعینّه است»!**. (قاموس، صفحۀ ۷۷۲)

پولس که رهبر این قبیل افراد شمرده می‌شد نیز سوابقی بهتر از ایشان نداشت! وی یهودی سرسخت و متعصّبی بود که به شدّت و قساوت با آئین مسیح مخالفت می‌نمود تا بدانجا که شاگردان مسیح را به قتل تهدید کرد ولی ناگهان ادّعا نمود که بنابر مکاشفه‌ای! در راه دمشق مسیح عليه السلام بر او ظاهر شده و معجزه‌آسا ایمان آورده است و از سوی عیسی عليه السلام مأمور تبلیغ مسیحیّت می‌باشد! (کتاب اعمال رسولان، باب ۹) سپس با برگزیده‌ترین حواریّون عیسی عليه السلام چون پطرس و **بَرنابا** مخالفت آغاز کرد زیرا ادعا داشت : «**مرا یقین است که از بزرگترین رسولان هرگز کمتر نیستم**» (رساله دوم پولس به قرنتیان، باب یازدهم) و با نامه‌هایی که به این سو و آن سو فرستاد، آندو را «**منافق**» معرّفی نمود! چنانکه در نامۀ خود به «غلاطیان» می‌نویسد :

«**... به حدّی که بَرنابا نیز در نفاق خود گرفتار شد ولی چون دیدم که به راستی انجیل به استقامت رفتار نمی‌کنند پیش‌روی همه پطرس را گفتم اگر تو که یهود هستی به طریق امّت‌ها و نه بطریق یهود زیست می‌کنی چونستکه امّت‌ها را مجبور می‌سازی که به طریق یهود رفتار کنند»؟!**. (رسالۀ پولس به غلاطیان، باب دوّم)

آنگاه پولس آئین مسیح را به سویی کشاند که پیوندش با دیانت یهود بگسلد مثلاً با اینکه عیسی‌ﷺ و حواریّون همگی بنابر رسم یهود و شریعت ابراهیم و موسی – علیهم السلام – «ختنه» شده بودند پولس به عنوان رسول و فرستادهٔ مسیح‌ﷺ چنین نوشت :

«اینک من پولس به شما می‌گویم که اگر مختون شوید، مسیح برای شما هیچ نفع ندارد»!. (رسالهٔ پولس به غلاطیان، باب پنجم)

و چنین شخصی، رهبری لوقا را در نگارش انجیل به عهده گرفت!

امّا **مَرقُس**، او نیز به اتّفاق انجیل‌شناسان، از حواریّون مسیح‌ﷺ نبود و با اینکه انجیل خود را بنگارش درآورده بود امّا تا هنگامی که پطرس و پولس زنده بودند آنرا به مسیحیان عرضه نکرد! (قاموس کتاب مقدّس، صفحهٔ ۷۹۲) و پس از مرگ آندو، انجیل خود را به دیگران نشان داد.

یوحنّا یکی دیگر از چهار تن نویسنده‌ای است که امروز، انجیلش در میان مسیحیان رواج دارد ولی انجیل او نیز جای گفتگو و تردید و تأمّل باقی گذارده، در قاموس کتاب مقدس آمده است :

«یوحنّا انجیل مزبور را بعد از آنکه اناجیل دیگر منتشر شده بودند در افسس نوشت. شهادت اغلب نقّادین نیز تألیف آنرا به اواخر قرن اوّل نسبت می‌دهد. در قرن اخیر بعضی نقّادین عقیده پیدا کرده‌اند که انجیل مزبور در اوایل قرن دوم نوشته شده و نیز معتقدند که مؤلّف، یوحنّای رسول نبوده بلکه یوحنّای دیگری موسوم به یوحنّای شیخ آنرا نوشته است». (قاموس، صفحهٔ ٩٦٦)

صرفنظر از اختلافات گوناگونی که این اناجیل با یکدیگر دارند، اساساً صحّت مندرجات آنها رانمی‌توان به اثبات رسانید زیرا اناجیل اربعه، به اصطلاح علمای اسلام

در حُکم «أخبار آحاد و مراسیل»اند، هیچیک از انجیل‌ها به «تواتر» نرسیده‌اند و معلوم نیست راوی هر کدام در دورانهای نخستین چه کسی بوده است؟ و نویسنده‌ای که انجیل را در اختفا نگاشته، تا چه اندازه دور از غرض‌ورزی و در خور اعتماد می‌باشد؟ و انجیل تا چه مقدار با توطئه‌های پولس پیوند دارد؟ و اختلافات این اناجیل با انجیل‌های کهن بر سر چه بوده است؟ و اغلاط این اناجیل با اعتماد به تمام مندرجات آنها چگونه می‌سازد؟ و دروغ‌هایی که انجیل ها از مسیح‌ﷺ نقل کرده‌اند چگونه می‌تواند ایمان به آن حضرت را در دل جای دهد؟! و حکایت معجزات را صادقانه جلوه‌گر سازد؟! مانند آنکه انجیل به دوازده شاگرد عیسیﷺ وعده می‌دهد که در روز رستاخیز، آنها از مقرّبان خداوند به شمار می‌آیند و بر تخت داوری خواهند نشست! انجیل می‌گوید : «**عیسی ایشان را گفت هر آینه به شما می‌گویم : شما که مرا متابعت نموده‌اید در معاد، وقتی که پسر انسان بر کرسیّ جلال خود نشیند شما نیز به دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود»!!**. (انجیل متّی، باب ۱۹)

امّا چیزی نمی‌گذرد که در انجیل می‌خوانیم یکی از همین دوازده تن، بر عیسی خیانت می‌ورزد و او را به بهای اندک می‌فروشد و سبب مرگ وی می‌گردد! تا آنجا که عیسی پیش از مرگ خود درباره‌اش می‌گوید : «**بهتر بودی که تولّد نیافتی»!!**. (انجیل متّی، باب ٢٦)

یا آنکه انجیل از قول مسیحﷺ گزارش می‌کند که وی در مجلسی به حاضران گفته است :

«**پسر انسان (عیسی مسیح) خواهد آمد در جلال پدر خویش، به اتّفاق ملائکة خود، در آنوقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد، هرآینه به**

شما می‌گویم که بعضی دراینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید ذائقة مرگ را نخواهند چشید»!!. (انجیل متی، باب ١٦ و انجیل مرقس، باب ۹) با آنکه می‌دانیم قرنها سپری شده است وکسی از حاضران آن مجلس نمانده که «ذائقهٔ مرگ را نچشیده باشد»! ولی خبری از عیسی مسیح نیست!!.

پس با اعتماد به چنین کتابهایی، معجزات عیسی‌عليه‌السلام را نتوان اثبات کرد و حداد در این باره آهن سرد می‌کوبد! و رنج بیهود می‌برد.

با این همه ما مسلمین، نبوّت مسیح‌عليه‌السلام را باور داریم و به معجزات او ایمان آورده‌ایم امّا نه از راه انجیل بلکه از راه قرآن مجید و گواهی پیامبر اسلام‌صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اگر نه، اثبات معجزه برای مسیح‌عليه‌السلام از هیچ طریقی ممکن نیست و **دون ذلک خرط القتاد**![1]

در اینجا سخن با حداد را به پایان می‌بریم و به ادّعای سیره‌نویس تازه! بازمی‌گردیم : می‌نویسد : [آیا اگر حضرت مسیح مُرده را زنده می‌کرد، در تمام جامعهٔ یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می‌شد که بر پای او نیفتد و به او ایمان نیاورد؟ اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده را زنده کند، آب رودخانه را از جریان بازدارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند تا مردم به او ایمان بیاوردند و دستورهای سودمند او را بکار بندند، آیا ساده‌تر و عقلائی‌تر نبود که نیروی تصرّف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوبی بیافرینند]؟. (صفحهٔ ٣٦ و ٣٧ کتاب)

این آخرین تیری است که سیره‌نویس نودرآمد! در ترکش داشته و رها کرده است و پس از این، بحث را به «راه‌حلّ مسئلهٔ نبوّت» می‌برد و پندار بافی می‌کند.

۱- القتاد، درختی پُرخار و سخت‌پوست است و خرط القتاد، کندن پوست آن درخت را به دست گویند و این عبارت از امثال رایج در زبان عرب است و آن را برای کاری دشوار یا ناممکن به کار می‌برند بدانگونه که کندن پوست قتاد، سهل‌تر از آن باشد!.

گفتار وی دراین بخش، شامل چند مسئله می‌شود. یکی آنکه گوید : [آیا اگر حضرت مسیح مُرده را زنده می‌کرده در تمام جامعهٔ یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می‌شد که ... به او ایمان نیاورد]؟. پاسخ این ایراد برای ما که معجزات مسیح‌ؑ را به گواهی قرآن مجید پذیرفته‌ایم روشن است. قرآن کریم همچنانکه از معجزات مسیح‌ؑ خبر می‌دهد، ما را از علل افکار آن معجزات نیز آگاه می‌کند.

می‌دانیم از روزگار قدیم کسانی بوده‌اند و اینک نیز هستند که از راه «**شعبده**» و «**سحر**» به کارهایی غیرعادی دست زده و می‌زنند. منشأ شعبده، سرعت عمل و تردستی از سوی شعبده‌باز و خطای باصره از سوی بیننده است. و منشأ سحر، تأثیر در نیروی خیال تماشاگران از سوی ساحر است چنانکه امروز ازراه **هیپنوتیزم**، افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در نیروی خیال آنان تصرّف می‌کنند.

در قرآن مجید نیز آمده است که :

﴿ فَإِذَا حِبَالُهُمۡ وَعِصِيُّهُمۡ يُخَيَّلُ إِلَيۡهِ مِن سِحۡرِهِمۡ أَنَّهَا تَسۡعَىٰ ﴾(طه : ٦٦)

«از اثر سحر ایشان به «خیال» او افتاد که ریسمانها و عصاهای ساحران، راه می‌روند»!.

این آیهٔ شریفه صراحت دارد که ساحر، در قوّهٔ خیالِ ناظر، تصرّف می‌کند.

بنابراین برای کسانی که روحیهٔ انکار بر آنها غلبه دارد و نمی‌خواهند دعوت انبیاء را پذیرا شوند معمولاً «معجزه» جای «سحر» را می‌گیرد و از اینرو می‌بینیم در قرآن مجید آمده که مخالفانِ انبیاء، کارهای آنانرا به «سحر» نسبت می‌دادند چنانکه دربارهٔ مسیح‌ؑ می‌خوانیم :

﴿ إِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ٱذۡكُرۡ نِعۡمَتِي عَلَيۡكَ وَعَلَىٰ وَٰلِدَتِكَ إِذۡ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ ٱلۡقُدُسِ تُكَلِّمُ ٱلنَّاسَ فِي ٱلۡمَهۡدِ وَكَهۡلٗاۖ وَإِذۡ

عَلَّمْتُكَ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَٱلتَّوْرَىٰةَ وَٱلْإِنجِيلَ ۖ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيْـَٔةِ ٱلطَّيْرِ بِإِذْنِى فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًۢا بِإِذْنِى ۖ وَتُبْرِئُ ٱلْأَكْمَهَ وَٱلْأَبْرَصَ بِإِذْنِى ۖ وَإِذْ تُخْرِجُ ٱلْمَوْتَىٰ بِإِذْنِى ۖ وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ عَنكَ إِذْ جِئْتَهُم بِٱلْبَيِّنَٰتِ فَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مِنْهُمْ إِنْ هَٰذَآ إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴾ (مائده : ۱۱۰)

«و چون خدا گفت : ای عیسی پسر مریم، نعمت مرا بر خود یادآور... آنگاه که مُردگان را به فرمان من (زنده) بیرون می‌آوردی و آنگاه که بنی‌اسرائیل را ازتو بازداشتم هنگامی که معجزات روشن بسوی ایشان آوردی و انکارکنندگان آنها گفتند این جز سحر آشکار چیزی نیست»!.

برای آنکه معجزه از شعبده و سحر شناخته شود دقّت و تفکّر و انصاف لازمست سوءظنّ و بدبینی نسبت به دعوت پیامبرِ صاحب معجزه، در دل نباید راه یافته باشد پس اگر جز گروهی از یهودیان بی‌غرض، سایر یهودی‌ها به عیسی‌ﷺ ایمان نیاوردند برخلاف نظر سیره نویس! دلیل نتواند بود که مسیح‌ﷺ معجزه‌ای نداشته است به ویژه که أحبار و عالم نمایان دنیاپرست یهود، بر ضد آن حضرت تبلیغ می‌نمودند و تودهٔ مردم را از پیرامون وی پراکنده می‌ساختند و او را «ساحر» می‌خواندند چرا که مسیح‌ﷺ بیش از همه با بدعت‌ها و اعمال ناروای آنان روی مخالفت نشان می‌داد. از مؤیّدات این مطلب آنستکه ذکر معجزات عیسی‌ﷺ در «**تلمود**» یهودیان نیز آمده است ولی بقول دکتر **فندر آلمانی** : «**تلمود یهودیان از روی کفر و الحاد، معجزات مسیح را به جادوگری و ساحری نسبت داده است**»!. (کتاب سنجش حقیقت، اثر دکتر فندر،

صفحهٔ ۱۸٤) و پیدا است که اگر مسیحعليه‌السلام به کارهای غیرعادی دست نزده بود کتاب باستانی و مقدّس یهود یعنی «تلمود» اورا ساحر نمی‌شمرد!

و ما به استناد آیات قرآن و شهادت پیامبر اسلامصلى‌الله‌عليه‌وآله می‌دانیم که کارهای مسیحعليه‌السلام با سحر پیوند نداشته و از نوع معجزات پیامبران بوده است و به یهودیان که گویند اگر عیسی، صاحب معجزه بود همهٔ قوم یهود به او ایمان می آوردند! پاسخ می‌دهیم : موسیعليه‌السلام بقول شما و ما، دارای معجزات گوناگون بود ولی چرا جز گروهی اسرائیلی بقیه مردم مصر چون فرعون و فرعونیان به او نگرویدند و معجزاتش را باور نکردند و او را ساحر خواندند؟! هر پاسخی به پرسش ما می‌دهید همان را دربارهٔ معجزات عیسیعليه‌السلام از ما بشنوید؟

امّا آنچه سیره‌نویس ناشی! می‌نویسد که [اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مُرده را زنده کند... تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را کار بندند، آیا ساده‌تر و عقلائی‌تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوب بیافرینند]؟ این سخن از دو جهت نادرست است! **نخست** آنکه : نویسنده پنداشته معنای معجزه اینست که یکی از بندگان خاصّ خداوند مثلاً قدرت یابد تا مُرده‌ای را زنده سازد! قبول این معنا مستلزم آنستکه معجزه اثر ارادهٔ آن بندهٔ برگزیده شمرده شود چنانکه سحر، اثر نفس ساحر در ناظر به شمار می‌آید! با اینکه چنین ادّعائی از ریشه باطل است.

معجزه، فعل الهی است که برای تصدیق و تأیید برگزیدگان خدا در جهان طبیعت ظهور می‌کند و به دعاء یا إعلام ایشان ظاهر می‌گردد چنانکه سایر رویدادهای طبیعت و تقدیر حق بروز می‌کنند و ارادهٔ انبیاء و نفوس رسولان در ایجاد معجزات (مانندحوادث طبیعی) کمترین تأثیری ندارد و از این رو آنان نیز چون دیگر مردم، گاهی مدتها در

انتظار معجزات الهی و ظهور آیات تکوینی خدا بسر بُرده‌اند، چنانکه دربارهٔ پیامبر اسلام فرمود :

﴿ فَقُلۡ إِنَّمَا ٱلۡغَيۡبُ لِلَّهِ فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ ﴾

(یونس : ۲۰)

پیامبران هرگز ادّعا نداشته‌اند : در وجود آنها قدرتی نهفته است که چون اراده کنند جهان طبیعت را دگرگون می‌نمایند و مردگان را زنده می‌سازند! این تفسیر نابجا، زادهٔ پندار گروهی از فیلسوفان «یونان زده» است که کار انبیاء خدا را با مرتاضان و ساحران قیاس کرده‌اند! و ما در برخی از کتب و رسائل خویش به گونه‌ای گسترده این پندار را مردود ساخته‌ایم.[۱]

پیامبران به ناتوانی خود از آوردن آیات تکوینی اعتراف نموده و آنها را به امر خدا و اذن او موکول کرده‌اند چنانکه در قرآن کریم آمده است :

﴿ قَالَتۡ لَهُمۡ رُسُلُهُمۡ إِن نَّحۡنُ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦۖ وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأۡتِيَكُم بِسُلۡطَٰنٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ﴾ (ابراهیم : ۱۱)

«رسولان ایشان بآنها گفتند ما بشری چون شما بیش نیستیم ولیکن خدا بر هر کس از بندگان خود که بخواهد منّت می‌نهد و ما را توان آن نیست که معجزه‌ای برای شما آوریم جز به إذن خدا و مؤمنان بر خدا باید توکل کنند».

۱- به کتاب : «راهی به سوی وحدت اسلامی» از صفحه ۶۹ به بعد نگاه کنید. ضمناً این مبحث را نگارنده در رساله : «نقد آراء ابن سینا در الهیّات» نیز تعقیب کرده‌ام که دو مؤسسه : «کمیسیون ملّی یونسکو در ایران — و — بنگاه ترجمه و نشر کتاب) با التزام به نشر رساله مذکور، آنرا از من گرفته‌اند.

و در خصوص پیامبر اسلام نیز آمده است :

﴿ مَا عِندِي مَا تَسۡتَعۡجِلُونَ بِهِۦٓۚ إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِۖ ﴾(أنعام : ۵۷)

«نزد من آن (خوارق عادت و عذابی) که با شتاب می‌خواهید نیست، فرمان تنها از آن خدا است».

و نیز آمده است :

﴿ قُل لَّوۡ أَنَّ عِندِي مَا تَسۡتَعۡجِلُونَ بِهِۦ لَقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡۗ ﴾ (أنعام : ۵۸)

«بگو اگر آنچه با شتاب می‌خواهید نزد من بود، میان من و شما کار خاتمه یافته بود».

و همچنین می‌خوانیم :

﴿ وَقَالُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَٰتٞ مِّن رَّبِّهِۦۖ قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٌ ﴾ (عنکبوت : ۵۰)

«گفتند چرا بر او آیاتی (تکوینی) از سوی خدا نازل نشده؟ بگو جز این نیست که آن آیات نزد خدا است و من فقط بیم‌رسانی آشکارا هستم».

از تورات و انجیل نیز با همهٔ دگرگونیهای آندو، همین مفاد و معنی بدست می‌آید (به سفر خروج تورات باب چهارم، و به انجیل یوحنّا، باب یازدهم رجوع شود).

پس اگرنویسندهٔ بییست و سه سال در کتب پیامبران ذکری از معجزات دیده است در آثار مزبور، آن معجزات به قدرت نفسانی پیامبران نسبت داده نشده است تا جناب سیره‌نویس! به خود حق دهد و بگوید : [آیا ساده‌تر و عقلائی‌تر نیست که (خداوند) نیروی تصرّف در طبایع مردم را به وی بدهد ...] بقول **ابونواس** باید گفت : **حفظت**

شیئاً و غابت عنک أشیاء![1] اگر آتش بر ابراهیم‌ﷺ سرد و سلامت شد، اگر عصای موسی‌ﷺ به افعی مبدّل گشت، اگر مردگان به دعای عیسی‌ﷺ زنده شدند، اگر طوفان و فرشتگان به یاری محمدﷺ آمدند، همه به ارادهٔ خدا و اذن تکوینی او رخ داد، نه بقدرت نفسانی پیامبران چنانکه در قرآن فرمود :

﴿ وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَن يَأْتِيَ بِـَٔايَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ ﴾ (رعد : ۳۸)

«هیچ پیامبری، معجزه‌ای جز به اذن خدا نمی‌آورد».

امّا «إذن خدا» همان فرمان نافذی است که در کائنات جریان دارد چنانکه باز در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ وَٱلْبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُۥ بِإِذْنِ رَبِّهِۦ ﴾ (اعراف : ۵۸)

«سرزمین پاک، گیاهش به اذن خداوندگارش بیرون می‌آید».

آری همان فیض و إذن الهی که در نظام طبیعت به زمین می‌رسد تا درختان را برویاند و سرسبز سازد، در نظام هدایت و قدرت چون به چوبدست موسی‌ﷺ می‌رسد، جماد را به حیوان منقلب می‌کند و مردگان را به دعای عیسی‌ﷺ حیات می‌بخشد و فرشتگان را به یاری محمد – علیه الصلوه و السلام – برمی‌انگیزد.

دوم آنکه : معجزات پیامبران، هرگز کسی را وادار به ایمان نمی‌کند و امکان تردید و تفکّر و تحقیق را از مردم سلب نمی‌نماید و با آزادی انتخاب برخورد ندارد امّا تصرّف در طبایع مردم و إجبار آنان به راه راست، که نویسندهٔ ناشی! آنرا پیشنهاد می‌نماید موجب سلب آزادی و تعطیل نیروی گزینش در بشر است! از اینرو می‌بینیم کسانی معجزات پیامبران را از نو سحر می‌شمرند و در دلالت آنها بر نبوّت تردید می‌کنند ولی با فرض تصرّف در طبایع، زمینهٔ هیچگونه مقاومت یا انتخاب باقی نمی‌ماند و این

۱- یک چیز (بر تو آشکار شده و آن) را حفظ کرده‌ای در حالی که چیزها! از تو پنهان مانده است!

برخلاف سنّت الهی است که آدمیان را انتخابگر آفریده با این حال، چگونه می‌شود که انبیاء را برای تعطیل نیروی گزینش در آدمی ارسال دارد؟!

اینگونه قیاسهای مع‌الفارق! و پیشنهادهای موهن از سیره‌نویس! ما را به یاد آن آیهٔ کریمه از قرآن می‌افکند که فرمود :

﴿ وَلَوِ ٱتَّبَعَ ٱلۡحَقُّ أَهۡوَآءَهُمۡ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهِنَّۚ ﴾ (مؤمنون : ۷۱)

«اگر حق از هوس‌های ایشان پیروی کند نظام آسمانها و زمین و هر کس در آنها است به تباهی می‌رود»!.

نویسندهٔ بیست و سه سال گفتار خود را چنین دنبال می‌کند :

[پس مسئلهٔ رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آنرا یک نوع موهبت و خصوصیّت روحی و دماغی فردی غیرعادی تصوّر کرد. مثلاً در بین جنجگویان گاهی به اشخاصی چون کوروش – سزار – اسکندر – ناپلئون و نادر برمی‌خوریم که بدون تعلیمات خاصی در آنها موهبت نقشه‌کشی و فن غلبه بر حریف موجود است یا در عالم دانش و هنر اشخاصی چون اینشتن – ارسطو – ادیسون – هومر – میکلانژ – وینچی – بتهون – فردوسی – حافظ – ابن سینا – نصرالدین طوسی – ابوالعلاء معرّی و صدها عالم، فیلسوف، هنرمند، مخترع و مکتشف ظهور کرده که با اندیشه و نبوغ خود تاریخ تمدّن بشر را نور بخشیده‌اند. چرا نباید در امور روحی و معنوی چنین امتیازی و خصوصیّتی در یکی از افراد بشر باشد؟ چه محظور عقلی، در راه امکان پیداشدن افرادی هست که در کنه روح خود، به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکّر کم‌کم چیزی حس کرده و رفته‌رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد]؟. (صفحه ۳۷ کتاب)

عبارات مذکور، نمایشگر هدف اصلی نویسنده در این فصل است و سخنان پیشین او به منزلهٔ پیشگفتاری بر این سخن به شمار می‌آید. در اینجا سیره‌نویس نودرآمد! دیدگاه اصلی خود را دربارهٔ «مسألهٔ نبوت» نشان می‌دهد و ادّعایی را که کسانی چون «**گلدزیهر**» و دیگران آورده‌اند بازگو می‌کند!

ما با این ادّعای جاهلانه و راه‌حلّ ناشیانه! که نبوّت را «**یک نوع خصوصیّت روحی و دماغی**»**!** معرّفی می‌نماید از چند جهت برخورد داریم.

نخست آنکه گوییم : نویسنده برای اثبات مدّعای خود هیچ برهانی إقامه ننموده و به این سخن اکتفا کرده است که : [چه محظور عقلی در راه امکان پیداشدن مردی هست که ...]! گیرم که مانع عقلی در راه «امکانِ» پدیدآمدن چنین افرادی نباشد امّا هر عاقلی می‌داند که از «**امکان**» تا «**وقوع**» فاصله بسیار است و هرچیز که امکان دارد، نتوان گفت که باید به وقوع پیوسته باشد! و با «ممکن است» و «چه مانعی دارد» و «احتمال می‌رود»! مدّعایی ثابت نمی‌شود!

دوّم آنکه : آنچه سیره‌نویس گوید امکان دارد افرادی باشندکه [در کنه روح خودبه هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکّر کم‌کم ... نوعی کشف، نوعی اشراق و نوعی الهام به آنان دست داده باشد]. اگر چنین افرادی باشند همان صوفیان و عارفانند! چنانکه سیره‌نویس ناشی! به این معنا اعتراف نموده و در صفحهٔ ٤٣ از کتاب خود، وحی پیامبر را با اشراق متصوّف همسان می‌شمارد و می‌نویسد : [... در غار حرا از آن فکر اشباع شد. و سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوّفه (اشراق) ظاهرگردیده است]!

ولی صوفی و عارف، وجود پیامبر را نفی نمی‌کنند! مگر نه آنکه بزرگان عرفا و صوفیّه مانند **حارث محاسبی** و **ابوطالب مکّی** و **سهل بن عبدالله تستری** و **ابوبکر**

شبلی و **ابراهیم نخعی** و **احمدبن عاصم انطاکی** و **ابن عربی** و **فریدالدین عطّار** و **شمس‌الدّین تبریزی** و **مولوی** و **أبوسعید أبی‌الخیر** و **صدرالدین قونوی** و **عبدالرحمن جامی** و **شهاب‌الدین سهروردی** و **جُنید بغدادی** و **ابوالقاسم قشیری** و **ابوالحسن خرقانی** و **خواجه عبدالله انصاری** و **عین القضاه همدانی** و صدها صوفی و عارف دیگر، همگی به نبوّت پیامبر اسلامﷺ گرویدند و آن حضرت را تصدیق کردند؟ و نبوّت وی را مقامی بالاتر از درجهٔ تصوّف شمردند و وحی او را منزلتی والاتر از مرتبهٔ کشف و الهام دانستند؟ پس اگر خود آنها اعتراف نمودند که پیامبر و پیامبری از صوفی و صوفیگری جداست جناب سیره‌نویس چرا کاسهٔ داغتر از آش گشته! و کاتولیک‌تر از پاپ! شده است؟!

صوفیان خود بهتر از دیگران می‌دانند که بر ایشان چه می‌گذرد و بقول مشهور: «**أهل البیت أدری بما فی البیت**»[۱] آنان در مقایسهٔ با آثار و احوال پیامبرﷺ نیک دریافته‌اند که مقام نبوبت و رسالت اکتسابی نیست. و با در خود فرورفتن و به «هستی مطلق» اندیشیدن بدست نمی‌آید و از اینرو خویشتن را ملتزم به تبعیّت از رسول اکرمﷺ دانسته‌اند. جُنید که بقول «قشیری»، سیّد این طائفه و امام ایشان است گوید:

«**الطرق کلها مسدوده علی الخلق إلا علی من اقتفی أثر الرسول علیه الصلوة و السلام و اتبع سنته و لزم طریقته**» (التعرّف لمذهب أهل التصوّف، چاپ مصر، هامش صفحهٔ ٦٠).

یعنی: «همهٔ راهها بر خلق بسته است مگر بر کسی که در پی پیامبر اسلامﷺ گام نهد و از سنّت او پیروی کند و ملازم طریقت وی باشد».

۱- اهل خانه به آنچه در خانه هست آگاهترند!

حارث محاسبی که از أعاظم قوم است گوید :

«**کل أمرلاح لک ضوءه بمنهاج الحق فاعرضه على الكتاب والسنة**» (رساله المسترشدین، چاپ حلب، صفحهٔ ۸۲).

یعنی : «هر کاری که در طریقت حق، نور خود را بر تو آشکار کرد، آن کار را بر کتاب خدا و سنّت رسول عرضه کن».

محمّد بن منوّر در کتاب «اسرار التوحید» می‌نویسد :

«**شیخ ما ابوسعید (ابی‌الخیر) قدس الله روحه العزیز گفته است که هرچه ما خوانده بودیم و در کتابها دیده و یا شنوده که مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آنرا کرده است یا فرموده آنرا بجای آوردیم ... و همچنین سیرت جمله مشایخ همین بوده است و همه عمر بر سنّت مصطفی رفته‌اند**». (اسرار التوحید، چاپ تهران، صفحهٔ ۲۲ و ۲۳).[1]

سوّم آنکه : این خصوصیّت روحی که نویسنده آنرا وصف می‌کند ظاهراً امری طبیعی و در حققت موبهتی خداداد است یعنی همانگونه که خداوند در میان گیاهان، گُلهای معطّر آفریده، و در میان جانوران مثلاً به زنبور عسل کندوسازی آموخته، در میان آدمیان نیز کسانی را پدید آورده است که به نوعی اشراق و الهام از سایرین ممتازند و بنابر دریافت‌های باطنی، دیگران را به سوی ایمان به خداوند یکتا و زندگی پس از مرگ و فضائل اخلاقی فرا می‌خوانند. با توجّه به آنکه می‌دانیم در کار طبیعت خطا راه ندارد و این موهبت نیز از سوی خداوند و با رضایت او بوده است در اینصورت چنین طرحی

۱- برای آگاهی از تصوّف اصیل و تفاوت آن با عقاید صوفی نمایان! به کتاب «شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر» اثر همین نویسنده از صفحه ۲۳ به بعد رجوع شود.

اوّلاً سخنان گذشتهٔ سیره‌نویس ناشی! را دربارهٔ «نبوّت عامّه» بکلّی مردود می‌کند زیرا این طرح ثابت می‌نماید که پیامبری و رسالت، حق است و مبادی آن از سوی خداوند و در طبیعت انسانهای برگزیده، نهاده شده و ضمناً دعوت پیامبران مفید و لازم بوده است و موضوع جبر (بدانگونه که نویسنده آنرا معارض با امر نبوّت می‌شمرد) در روان انسانها نقشی ندارد! و خلاصه این طرح؛ همهٔ پنبه‌هایی را که سیره‌نویس! پیش از این رشته بود به باد می‌دهد!

﴿ كَٱلَّتِي نَقَضَتۡ غَزۡلَهَا مِنۢ بَعۡدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثٗا ﴾ (نحل : ۹۲)[1]

«چون آن زنی که رشتهٔ خود را پس از آنکه به قوّت تابید پنبه کرد و قطعه‌قطعه ساخت»!.

ثانیاً چون نبوّت در پیامبران به صورت موهبت فطری و خداداد پذیرفته شد ناچار برای شناخت چگونگی آن به تعلیم و آثار خود پیامبران باید رجوع کنیم و در این تعالیم می‌بینیم که از موضوع نزول فرشتگان و رساندن پیامهای الهی به وضوح خبر داده شده است و در اینجا یا اصل طرح که نبوّت را امری الهی نمی‌شمرَد و با غیب در رابطه نمی‌بیند به تناقض گرفتار شده و باطل می‌گردد! و یا باید آنرا به صورتی توضیح داد که با مبانی وحی که در کتب انبیاء آمده برخورد نداشته باشد مانند اینکه بگوییم : استعداد نبوّت امری طبیعی و موهبتی خدا داد است (نه اکتسابی) ولی این استعداد، از راه اتصالِ نفوسِ انبیاء با پیک‌های الهی به فعلیّت و ظهور می‌رسد و در این صورت مدّعای متکلّمان و اهل شرایع ثابت شده و کمترین جایی برای انکار نویسندهٔ بیست و سه سال و أمثال و أقران او باقی نمی‌ماند.

۱- چون آن زنی که رشتهٔ خود را پس از آنکه به قوّت تابید پنبه کرد و قطعه‌قطعه ساخت! (بخشی از آیهٔ ۹۲ سوره نحل).

خلاصه آنکه سیره‌نویس نو درآمد! با طرح «نبوّت طبیعی»! ناگزیر از پذیرفتن اموری می‌شود که پیش از این در نقض آنها چون غریق! به هر خاشاکی متشبّث می‌شد! و از قول مولوی به او باید گفت :

گیرم این وحی نبی گنجور نیست[1] چون که أوحی الرب إلی النحل آمده است
کرد عالم را پر از شمع و عسل اینکه (کرمنا)ست بالا می رود
هم کم از وحی دل زنبور نیست! خانهٔ وحیش پر از حلوا شده است
او به نور وحی حق عزّوجلّ وحیش از زنبور کی کمتر بُوَد؟!

چهارم آنکه : در میان افراد بشر، اکثریّت مردم در «**عالم حسّ**» زندگی می‌کنند و اغلبِ معلومات خود را از راه قوای ظاهری بدست می‌آورند. متفکّران و حکمای بشر از **نیروی عقلی** خویش بیش از دیگران مدد می‌گیرند و اموری را می‌فهمند که در حوزهٔ حسّ وارد نمی‌شود. در میان انسانها، اندک کسانی نیز هستند که از **نیروهای ناشناخته باطنی** بهره می‌برند مانند افرادی که به **هیپنوتیزم** و **مانیه‌تیزم** و **تله‌پاتی** و امثال این امور روی می‌آورند و موفقیّت‌هایی کسب می‌کنند. برخی از مردمان، نیز وجود دارند که از راه «**الهام مَنام**» یعنی رؤیاهای صادقه، چیزی درک می‌کنند. و گاهی نیز در حال بیداری مورد الهام قرار می‌گیرند و مثلاً می‌گویند : پیش از فلان حادثه، دلم گواهی می‌داد که اتّفاق بدی روی می‌دهد! و راست می‌گویند. این رؤیاها و الهامات نه از راه درس و بحث حاصل می‌شود و نه از طریق اوستادو آموزگار می‌توان آنها را فرا گرفت.

۱- گنجور، در لغت به معنای خزانه‌دار می‌آید و مصراع نخست به آیه کریمه ﴿ **قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ** ﴾ (أنعام : ۵۰) اشاره دارد که می‌فرماید : «بگو من ادّعا نمی‌کنم خزانه‌دار الهی هستم».

از طرفی برای هر مرتبه‌ای از مراتب مذکور درجهٔ کمالی وجود دارد و کمال مرتبهٔ اخیر به **مقام نبوّت** می‌پیوندد (چنانکه برای مقام نبوّت نیز درجاتی است) از اینرو بسیاری از نبوّات انبیاء – علیهم السّلام – از طریق رؤیاهای صادقه متحقّق شده است و کسی که با کتب پیامبران پیشین مانند کتاب **دانیال نبی**ﷺ آشنا باشد از این معنا بی‌خبر نیست و در کتب تفسیر و سیره و تاریخ وحدیث اسلامی نیز آورده‌اند که «**إن أول مابدی به رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلّم من النبوة حین أراد الله کرامته و رحمة العباد به الرویا الصادقة. لایری رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم رؤیا فی نومه إلا جاءت کفلق الصبح**». (تفسیر طبری، الجزء الثلاثون، صفحهٔ ۲۵۱ و سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۲۳٤ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۹۸ و صحیح بخاری، الجزء السّادس، صفحهٔ ۲۱٤).

یعنی : «نخستین چیزی که نبوّت پیامبرﷺ بدان آغاز شد – آنگاه که خداوند اراده کرد تا بر او کرامت کند و بر بندگان رحمت فرماید – رؤیای صادقه بود. رسول خداﷺ هیچ رؤیایی بهنگام خفتن نمی‌دید مگر که چون سپیدهٔ صبح می‌آمد».

و در حدیث نیز از پیامبر اکرم اسلامﷺ آمده است که :

«**الرؤیا الحسنة من الرجل الصالح جزء من ستة و أربعین جزءا من النبوة**» (الموطأ اثر مالک، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۳۷) یعنی : «رؤیای نیکو از مرد درستکار، بخشی از چهل و شش بخش پیامبری است»!.

و نیز از آن حضرت مأثور است : «**الرؤیا الصالحة بشری من الله و هی من أجزاء النبوة**» (الدرالمنثور اثر سیوطی، الجزء الثالث، صفحهٔ ۳۱۲) یعنی : «رؤیای درست، نویدی از سوی خداوند است و از بخش‌های نبوّت شمرده می‌شود».

اینگونه رؤیاها دریچه‌ای است به **عالم غیب** و نشانهٔ آنستکه مشاعر انسان می‌تواند به أبعادی فراتر از زمان مادّی گام نهد و از حوادثی که در جهان حسّی روی می‌دهد سبقت گیرد. پیامبران در حال بیداری با آن عالم اسرارآمیز در ارتباط بودند و از آفریدگار زمان و مکان بدون نیاز به مدرسه و اوستاد، فرمان می‌گرفتند. دلیل این مدّعا را علاوه بر معجزات ایشان و شواهد عقلی که بر نبوت آنان دلالت می‌کند باید از شکل اطّلاعاتیِ آن فهمید چنانکه پیامبر اسلامﷺ به استناد آیات قرآنی و وحی الهی، از گذشته و آینده خبر می‌داد با آنکه اخبار آینده را کسی جز خدا نمی‌دانست و نمی‌داند و کتب دینی گذشته نیز به زبان عبرانی و یونانی نگاشته شده بود و پیامبرﷺ از این دو زبان به هیچ وجه اطّلاعی نداشت و اساساً کتابخوان نبود بویژه که آن حضرت از حوادثی دربارهٔ انبیاء سَلَف خبر می‌داد که قوم او نیز از آنها بی‌خبر بودند چنانکه در قرآن مجید پس از داستان نوح؈ آمده است :

﴿ تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَۖ مَا كُنتَ تَعۡلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوۡمُكَ مِن قَبۡلِ هَٰذَاۖ ﴾ (هود : ٤٩)

«این از اخبار غیب است که به سوی تو وحی می‌کنیم، و پیش از این نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

و یا در قرآن کریم پیش از داستان یوسف؈ می‌خوانیم :

﴿ نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ﴾ (یوسف : ۳)

«ما بهترین داستان‌ها را بنابر آنچه این قرآن را بسویت وحی کردیم بر تو حکایت می‌نماییم و پیش از این در شمار ناآگاهان بودی».

کسانی چون گلدزیهر و نویسندهٔ ۲۳ سال که از یکسو پیامبر اسلامﷺ را دروغگو نمی‌دانند[1] و از سوی دیگر ادّعا می‌کنند که آن حضرت به اشتباه می‌پنداشته وحی الهی به او می‌رسد در برابر این قبیل آیات، درمانده می‌شوند! زیرا بفرض آنکه آیات مذکور از اعماق ضمیر خود پیامبرﷺ برخاسته باشد ولی مفاد آنها نشان می‌دهد که پیامبر پیش ازدریافت آیات، از داستان نوح و یوسف و جز اینها آگاهی نداشته است! پس چگونه توانسته از جزئیات حوادثی که برای پیامبران سَلَف رخداده خبر دهد؟! به گونه‌ای که با محتوای کتابهای گذشته منطبق باشد؟! از جانب دیگر، إعلام پیامبر از رویدادهای آینده که در قرآن مجیدو احادیث صحیح نبوی آمده جای توجیه و گریز باقی نمی‌گذارد مانند آنکه در مکّه به مسلمانان خبر رسید ایران و روم شرقی (بیزانس) با یکدیگر به جنگ برخاسته و رومیان شکست خوردند آنگاه این آیات نازل شد :

﴿ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ۝٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ۝٣ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ۝٤ بِنَصۡرِ ٱللَّهِۚ يَنصُرُ مَن يَشَآءُۖ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ۝٥ وَعۡدَ ٱللَّهِۖ لَا يُخۡلِفُ ٱللَّهُ وَعۡدَهُۥ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ﴾ (روم : ۲-٦)

۱- چنانکه نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۲۹ از کتابش می‌نویسد :

«مسلّماً حضرت محمّد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است» و نیز گلدزیهر می‌نویسد :

«این تعالیم (در روح محمّد) وحی الهی شمرده می‌شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی به منزله ابزاری برای این وحی است». (العقیدة و الشریعة، صفحه ۱۲).

«رومیان در نزدیکترین سرزمین (نسبت به عربستان) مغلوب شدند و ایشان پس از شکستِ خود، در طی نُه سال (بر پارسیان) غلبه خواهند یافت. پیش از این (شکست) و پس از آن (پیروزی)، فرمان از آنِ خدا بوده و هست و در آنروز مؤمنان از یاری خدا شادمان خواهند شد، خدا هر کس را بخواهد یاری می‌کند و او غالب و رحیم است. وعدهٔ خدا است و خدا از وعده‌اش تخلّف نمی‌کند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند»!.

این آیات قاطع که کمترین احتمال خلاف را در پیروزی رومیان ردّ می‌کند، بی‌کم و زیاد تحقّق پذیرفت و دولت ساسانی از روم شرقی شکست خورد و شاهین، سردار بزرگ ایران کشته شد[1] شگفت آنکه پیامبرﷺ در مدینه به هنگام حفر خندق پیش‌بینی فرمود که یاران او بر رومیان (و هم بر ایرانیان) بزودی پیروز خواهند گشت چنانکه پیش از این ذکر آن گذشت و این وعده نیز متحقّق شد و آیات قرآن و مواعید پیامبرﷺ تخلّف نپذیرفت.

پیشگوییهای پیامبر راستین اسلامﷺ نه چندانست که همهٔ آنها را در اینجا بتوان آورد، علمای اسلام – زاد اللهُ تعالی أجُورَهم – در این باره رساله‌ها پرداخته‌اند و از میان ایشان دانشمند معروف **ابوحامد، محمّد غزالی طوسی** (متوفی در سال ۵۰۵ هجری قمری) که نویسندهٔ بیست و سه سال در صفحهٔ ۱۵۸ کتابش از او با عنوان : «**حجّه الاسلام مطلق و بحق، امام محمّد غزالی**» یاد می‌کند در کتاب ارزشمند خود «**إحیاء علوم‌الدّین**» فهرستی از آنها را آورده است از آن جمله می‌نویسد :

۱- خسروپرویز در سال ۶۱۴ میلادی شهر بیت‌المقدس را به تصرف درآورده و هر قل در ۶۲۳ میلادی ایران را منهزم ساخت و فاصله این دو تاریخ دقیقاً ۹ سال می‌شود. (به تاریخ ایران باستان پیرنیا مراجعه شود).

«و أخبر عليه السلام بالغيوب

و بأن عمارا تقتله الفئة الباغية

و أخبر عليه السلام عن رجل قاتل فی سبيل الله أنه من أهل النار فظهر ذلک بأن الرجل قتل نفسه و أخبر بمقتل الأسود العنسی الكذاب ليلة قتله و هو بصنعاء اليمن و أخبر بمن قتله و أخبر بفاطمة ابنته رضی الله عنها بأنها أول أهله لحاقا به فكان كذلک ...». (احياء علوم الدين، المجلد الثانی، چاپ بيروت، صفحۀ ۳۸۵)

یعنی : «پیامبرﷺ از نادیده‌های بسیار خبر داد.

خبر داد که عمّا یاسر را گروه ستمگری می‌کشند (و او به دفاع از علیؑ بدست سپاه معایه کشته شد)[1] و خبر داد دربارۀ مردی از صحابه که در راه خدا کارزار کرده بود به اینکه او از اهل آتش است! و این امر به ظهور پیوست زیرا آن مرد دست به خودکشی زد![2]

و خبر داد از کشته شدن «أسود عَنَسی» که به دروغ ادّعای پیامبری نموده بود در شبِ قتل وی، با آنکه او در صنعاء یَمَن بود و از قاتل وی نیز خبر داد.[3]

و خبر داد به فاطمهؑ دخترش، که او نخستین کس از خداندان پیامبر است که می‌میرد و به وی می‌پیوندند و چنان شد...».[4]

غزالی پیشگوئیهای گوناگون گزارش می‌کند و در پایان کلام خود می‌نویسد :

۱- خبر قتل عمّار را کتب معتبر تاریخ و حدیث نقل کرده‌اند از جمله بخاری به روایت أبی سعید و مُسلم به روایت أبی قتاده و أم سلمه آنرا گزارش نموده‌اند.

۲- خبر این مرد در حدیث سهل بن سعد آمده است.

۳- این خبر در کتب سیره آمده و قاتل أسود، فیروز دیلمی بوده است.

۴- خبر از وفات فاطمه علیها اسلام متفق‌علیه میان بخاری و مسلم است و در کتب شیعه نیز آمده است.

«إلی غیر ذلک من آیاته و معجزاته صلی الله علیه و سلم و إنما اقتصرنا علی المستفیض. و من یستریب فی انخراق العادة علی یده و یزعم أن آحاد هذه الوقائع لم تنقل تواترا بل المتواتر هو القرآن فقط، کمن یستریب فی شجاعة علی رضی الله عنه و سخاوة حاتم الطائی و معلوم أن احاد و قائعهم غیر متواترة ولکن مجموع الوقائع یورث علما ضروریاً». (احیاء علوم‌الدین، المجلد الثانی، صفحهٔ ۳۸۷)

یعنی : «جز اینها از آیات و معجزات پیامبرﷺ که رسیده است و ما تنها بر خبر مستفیض از میان آنها اکتفا کردیم و کسی که در رخ‌دادن خوارق عادت به دست آن حضرت تردید کند و چنان پندارد که هر یک از این رویدادها به تواتر، گزارش نشده و تنها قرآن متواتر است، به کسی می‌ماند که در دلیری **علی‌ؑ** و **بخشندگی حاتم طائی** شک روا دارد! که معلوم است هر یک از کارهای ایشان نیز به تواتر نرسیده ولی مجموع رویدادهایی که از شجاعت و سخاوت آندو گزارش شده، دانشِ قطعی و ضروری (از وجود این صفات در آندو تن) بجای می‌گذارد».

و نیز **قاضی عیاض اندلسی** (متوفّی در سال ٥٤٤ هجری قمری) ضمن کتاب معروف: «**الشفاء بتعریف حقوق المصطفی**» دربارهٔ «أخبار غیبیّه» که از رسول خداﷺ رسیده می‌نویسد :

«والأحادیث فی هذا الباب بحر لایدرک قعره و لاینزف غمره و هذه المعجزة من جملة معجزاته المعلومة علی القطع الواصل إلینا خبره علی التواتر لکثرة رواتها و أتفاق معانیها». (الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۳۳۵، چاپ مصر)

یعنی : «احادیثی که در این باب آمده دریایی است که به ژرفنای آن نتوان رسید. و انبوه آبش بیرون نتوان کشید و این معجزات از جمله معجزات معلوم و قطعی پیامبر است که خبر آن بگونه‌ای متواتر به ما پیوسته زیرا که راویانش بسیار و معانیش متّفق است».

پس حساب پیامبر را از کسی که در خود فرو رفته و بنابر سوابق و اطّلاعات و ذوقش سخنی می‌گوید و یا چون شاعران، شعری می‌سراید و یا چون صوفیان از اتّحاد با خدا دَم می‌زند! و به دعوی أنا الحق! برمی‌خیزد! و یا چون کاهنان، راست و دروغ بهم می‌بافد و از سادگی و غفلت خلق بهره می‌گیرد! باید جدا دانست که این، کارِ خداوند است و آن کارها، حیله‌های بندگان! وخدا بهتر می‌داند که رسالت خویش را برعهدهٔ چه کس نهد.

﴿ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥۗ ﴾ (أنعام : ۱۲۵)

بازگشت به احوال پیامبر پیش از بعثت

نویسندهٔ بیست و سه سال گفتارش را چنین دنبال می‌کند :

[این حالت در حضرت محمّد از دوران صباوت بوده از اینرو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماسهای متعدد گرفته(!!) و حتّی هنگام گذشتن از سرزمین های عاد و ثمود و مدین به اساطیر و روایات آنها گوش داده و در خود مکّه با اهل کتاب آمد و شد داشته در دکان جبر ساعتها می‌نشسته و با ورقه بن نوفل پسر عموی خدیجه که می‌گویند قسمتی از انجیل را به زبان عربی ترجمه کرده است در معاشرت دائم بوده است و همهٔ اینها شاید(!!) آن همهمه‌ای را که پیوسته در اندرون وی بوده مبدّل به غوغائی کرده است. داستان بعثت زوایاتی که در سیره‌ها و احادیث دیده می‌شود و شخص اندیشمند ژرف‌بین می‌تواند از خلال آنها پی

به حقایق ببرد، همچنین از قرائن و اماراتی که می‌تواند از آیات قرآنی بدست آورد همه این معنی را تأییدمی‌کند که یک حرکت و جنب و جوش غیراختیاری در روح حضرت محمّد پیدا شده و او را مسخّر عقیده‌ای ساخته بود تا سرانجام منتهی به رؤیا یا اشراق یا کشف باطنی و نزول پنج آیه نخستین سورهٔ علق گردید.

﴿ ٱقْرَأْ بِٱسْمِ رَبِّكَ ٱلَّذِى خَلَقَ ۝ خَلَقَ ٱلْإِنسَـٰنَ مِنْ عَلَقٍ ۝ ٱقْرَأْ وَرَبُّكَ ٱلْأَكْرَمُ ۝ ٱلَّذِى عَلَّمَ بِٱلْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ ٱلْإِنسَـٰنَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴾

(صفحهٔ ۳۷ و ۳۸ کتاب)

نویسنده در این بخش از کتابش می‌کوشد تا قاعدهٔ کلّی خود را در باب نبوّت با سوابق و روحیّات پیامبر اسلامﷺ تطبیق کند! و چون آن قاعدهٔ «آهنین بنیان»! با مختصر توضیح و بیان ویران گشت ناگزیر جایی برای این «تطبیق عمیق!!» باقی نمی‌ماند! با این همه برای آنکه این فصل از کتاب، حُسن ختامی پذیرد مناسب است به دروغ‌های تکراری سیره‌نویس تازه! باز هم بپردازیم و مبالغه‌های کودکانهٔ وی را از رویدادهای پیش از بعثت، خاطرنشان سازیم!

می‌نویسد : [این حالت در حضرت محمّد از صباوت بوده از اینرو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان وکشیشان مسیحی تماسهای متعدّد گرفته]!! حالتی که نویسنده، آنرا با پیامبر اسلام از دوران کودکی قرین می‌شمرد همان چیزی است که پیش از این در وصفش گفته بود : [چه محظور عقلی در راه امکان پیداشدن افرادی هست که در کنه روح خود به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکّر کم‌کم چیزی حس کرده و رفته‌رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد]! با توجه به این تحلیل روانشناسانه! اگر در پیامبر اسلامﷺ از دوران صباوت یعنی کودکی این حالت بوده **اولاً**

چرا آنحضرت در سنّ چهل سالگی، به فیض اشراق و الهام نایل آمد و پیش از آن، خبری از وحیِ قرآن و دعوت مردمان در کارنبود؟!

ثانیاً این حالت طبیعی چه پیوندی با بهره‌گیری از کشیشان دارد؟! در خود فرورفتن و چیزی احساس‌کردن! را با کشیش و ملّا چه کار است؟! **ثالثاً** در دوران صباوت جز یکبار که پیامبرﷺ به همراه عمویش ابوطالب به بُصری سفر کرد، راهی به آن دیار نیافت و جز چند کلمه‌ای که **بحیرای راهب** در حضور کاروانیان با او گفت، سخنی از راهبان نشنید، آیا بنظرِ حادثه‌پرور جناب سیره‌نویس! این ملاقات، حدود سی سال بعد آن حضرت را به نبوّت برانگیخت؟! و ابواب علوم قرآنی و أخبار غیبی و معجزات و کرامات الهی را به روی ایشان گشود؟!

امّا ماجرای دوّمین سفر کوتاه پیامبر به سوی شام نیز پیش از این گذشت و معلوم شد که قبول مسؤولیّت و پرداختن به تجارت، آن حضرت را از ملاقاتهای مفصّل و مکرّر با کشیشان و شنیدن درس و بحث ایشان! باز می‌داشت بویژه که همراهانی نیز با وی بودند و اگر آن حضرت بازرگانی را رها می‌کرد و به دنبال راهبان می‌شتافت البتّه در بازگشت به مکّه از این ماجری سخنی به میان می‌آمد و در تاریخ منعکس می‌شد و یا دستاویز **ابولهب** و **ابوسفیان** و دیگر دشمنان، قرار می‌گرفت! با آنکه تاریخ از ذکر چنین حوادثی عاری است و تنها این اکتشاف تاریخی را در شاهکار نویسندۀ ۲۳ سال! و آثار شرق‌شناسان مغرض غربی می‌توان یافت!

علی‌الخصوص که وحی قرآنی و تعالیم اسلامی، آراء شرک‌آمیز راهبان و کشیشان مسیحی را دربارۀ عیسیعليه السلام مردود شمرده است و اگر کسی از راه انصاف قرآن مجید را با کتب دینی راهبان مسیحی بسنجد تصدیق خواهد نمود که پیامبر اسلام را استاد، و

کشیش و راهب را شاگرد باید دانست نه بالعکس! و شگفتا که قرآن و اسلام أساساً زندگی و راه و روش راهبان را محکوم می‌شمارد و می‌فرماید :

﴿ وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَـٰهَا عَلَيۡهِمۡ ﴾ (حدید : ۲۷)

«رهبانیّت را راهبان بدعت نهادند و ما آن را بر ایشان مقرّر نداشتیم»!.

با اینهمه چگونه پیامبر اسلامﷺ تحت تأثیر راهبان و کشیشان مسیحی قرار داشته است؟!

امّا آنچه می‌نویسد : [هنگام گذشتن از سرزمین‌های عاد و ثمود و مدین به اساطیر آنها گوش داده]! نویسندۀ ناشی! ساکنانِ این سرزمین‌ها را در جای گزارش گران موزه‌های امروز نهاده و گمان کرده که آنها دلسوزتراز راهنمایان موزه، خود را موظّف می‌شمردند تا هر کاروانی که از کنار سرزمین ایشان می‌گذرد دوان دوان خود را به آن برسانند و در گوش یکایک کاروانیان تاریخچه‌ای از احوال مردم قدیم و حوادث زمان باستان زمزمه کنند! بعلاوه، اگر آگاهی از داستان گذشتگان کسی را به پیامبری نائل سازد پس ایرانیان که عموماً از داستان **رستم** و **اسپندیار** و ... آگاهی دارند باید همگی پیامبران راستین خدا باشند! آیا دانستن اینکه عاد و ثمود چه کسانی بوده‌اند آدمی را به پیامبری می‌رساند؟ یا پیامبران کسانی هستند که اگر مردمان اندرزها و راهنماییهای ایشان را به کار نبندند، سرانجامی چون عاد و ثمود و ابوجهل و ابولهب! خواهند داشت؟! که فرمود:

﴿ فَإِنۡ أَعۡرَضُواْ فَقُلۡ أَنذَرۡتُكُمۡ صَـٰعِقَةً مِّثۡلَ صَـٰعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ ﴾[1]

(فصّلت : ۱۳)

۱- پس اگر روی گرداندند بگو شما را از تُندَری مانند صاعقه عاد و ثمود بیم می‌دهم!.

آیا پیامبران کسانی هستند که از داستان عاد و ثمود باخبرند؟ یا آنها به هدایت خدا اقوام گمراه را به کتاب و حکمت و فرهنگ و اخلاق رهنمون می‌شوند و از سقوط در پرتگاهی که عاد و ثمود افتادند بر کنار می‌دارند؟!

داستان عاد و ثمود و دیگر قصّه‌ها را بسیار کسان می‌دانستند و می‌دانند امّا آیا همه به مقام نبوت و رسالت نائل آمدند؟ اگر نه! پس مبادی نبوّت را در جای دیگر باید جستجو کرد نه در اطّلاعاتی که به قول نویسنده ۲۳ سال یک پیامبر در کودکی از شترا بدست آورده یا از قصّهٔ عاد و ثمود کسب کرده است! باید دید و با دقّت سنجید که نبوّت از این داستانها چه عناصری را برمی‌گزیند و چه هدفی دارد و ندای وحی، جامعهٔ بشری را در خلال قصص و أمثال ومعارف و أحکام و مواعظ خود به سوی کدام فرهنگ متعالی فرا می‌خواند؟! نویسندهٔ نابینایی که کورانه دست و پا می‌زند تا به چیزی دست آویزد و از راه تخیّل «مبدأ اطّلاعاتی» برای پیامبران ترتیب دهد، باید بداند که هیچکس ادّعا نکرده پیامبران از محیط خود کمترین آگاهی به دست نیاورده اند بلکه ادّعای علمای اسلام اینست که پیامبران خدا، محکوم و محدود به محیط خویش نبودند بلکه به عنایت الهی و هدایت ربّانی از محیط خود و دیگر آفاق فراتر رفتند و از اینرو تعالیم ایشان جهان معاصر و آیندهٔ آنان را منقلب ساخت و به سوی خدا و فضائل اخلاقی هدایت کرد و این ممکن نیست مگر به فضل و تأیید پروردگار که مبدأ و غایت و مالک اصلی هر خیر و هدایت و رحمت است.

امّا آنچه می‌نویسد که : [در خود مکّه با اهل کتاب آمد و شد داشته]! این جهالت از آنجا ناشی می‌شود که سیره‌نویس نو درآمد! نمی‌دانسته (یا تجاهل کرده است) که اهل کتاب در مدینه و قلعه‌های پیرامون آن بسر می‌بردند و به مکّه که مرکز و مستقط‌الرّاس بت‌پرستان بود، آمد و شدی نداشتند وانگهی اگر روزگاری کسی از اهل کتاب به مکّه می‌آمد و پیامبر را تحت تأثیر قرار می‌داد، این خبر را مشرکان مکّه زودتر و بهتر در

می‌یافتند تا نویسندهٔ ۲۳ سال با ١٤ قرن فاصلهٔ زمانی! و اگر چنین بود، غوغای مشرکان و هیاهوی یهودیان در همان روزگاران، آفاق را پر کرده بود که محمّدﷺ هر چه دارد از فلان یهودی آموخته و یا از شاگردان فلان مسیحی بوده است! امّا ابولهب قریشی، با آنکه عموی پیامبر بود و از احوال خصوصی وی آگاهتر از دیگران، هرگز چنین ادّعایی نکرد که ابولهب های قرن بیستم می‌نمایند!

و آنچه می‌نویسد که : [در دکان جبر ساعت‌ها می‌نشست]! این سخن مانند سخنان دیگرش نشان می‌دهد چه اندازه از کتب تاریخ و سیره و تفسیر بی‌خبر و جاهل است زیرا «جبر» غلام **عبدالله بن مسلم حضرمی** بوده و سنین کودکی را می‌گذرانده است! بنابر این دکانی نداشته تا پیامبر اسلام ساعت‌ها به نزد او بنشیند و از افاداتش استفاده کند!

در **تفسیر طبری** از قول صاحب غلام، یعنی «عبدالله بن مسلم» چنین گزارش شده است : «... **عن عبدالله بن مسلم الحضرمی : أنّه کان لهم عبدان من أهل عیرالیمن کانا طفلین و کان یقال لأحدهما یسار و الآخر جبر، فکانا یقرأان التوراة و کان رسول الله صلی الله علیه و سلّم ربما جلس إلیهما فقال کفار قریش إنما یجلس إلیهما یتعلم منهما فأنزل الله تعالی (لسان الذی یحلدون إلیه أعجمی و هذا لسان عربی مبین)**». (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ النّحل).

یعنی : «از عبدالله بن مسلم حضرمی آمده که گفت : خاندان او را دو غلام بود از اهل عیرالیمن که هر دو کودک بودند. یکی را (یسار) و آن دیگر را (جَبْر) می‌گفتند. این هر دو، تورات می‌خواندند و رسول خداﷺ گاهی به کنار ایشان می‌نشست، کافران قریش گفتند محمّد آنجا می‌نشیند تا چیزی از آندو کودک بیاموزد! و در پاسخ اتّهام ایشان

خداوند تعالی این آیه را نازل نمود (**لِسانُ الَّذی یُلْحِدُونَ إلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ و هذا لسانٌ عَرَبیٌّ مُبینٌ** = زبان کسی که (قرآن را) با کج‌اندیشی به او نسبت می‌دهند، الکن است در حالی که این قرآن به زبان عربی روشن و بلیغی است».

از این ماجرا چند نکته دانسته می‌شود**نخست** آنکه اتّهام مزبور آنگونه که سیره‌نویس ناشی انگاشته مربوط به دوران پیش از بعثت پیامبر نبوده بلکه سال‌ها پس از آن روی داده است و از این رو در پاسخ مشرکان، آیهٔ قرآن نازل می‌شد امّا سوره‌ای که آیهٔ مذکور در آن آمده سوره شریفهٔ «**النّحل**» است که در سال **یازدهم بعثت** (دو سال پیش از هجرت) نزول یافته و پیش از آن، نزدیک **هفتاد سوره** از قرآن مجید نازل شده بود. بنابراین معلومات پیامبرﷺ مولود چند لحظه‌ای نبود که به سال یازدهم بعثت، آن حضرت از کودکی فرا گرفته باشد!.

و شگفت آنکه خود نویسنده در پاورقی صفحهٔ ۳۸ از کتابش می‌نویسد :

[قریش گفتند محمّد این سخنان را از (جَبْر) یاد می‌گیرد، آیة ۱۰۳ سوره نحل جواب این شایعه است که جبر، أعجمی است و قرآن عربی و فصیح است و لقد نعلم انّهم یقولون إنما یعلمه بشر لسان الذین یلحدون الیه أعجمی و هذا لسان عربی مبین].

کسی که اذعان دارد چون قریش چنین سخنی را شایع کردند، سورهٔ نحل آنان را پاسخ گفت چگونه نتوانسته دریابد که اتّهام مزبور، به دوران پیش از بعثت مربوط نیست؟ و چگونه پاسخ قرآن مجید را ندیده گرفته و لاطائلات کفّار قریش را تکرار نموده است؟!

دوّم آنکه : عبدالله حضرمی که «جَبْر» غلام وی بوده خود، این تهمت را نفی کرده و به پیامبراسلام ایمان آورده است! پس چگونه او نمی‌دانسته که پیامبر از غلامش درس می‌آموزد! ولی نویسندهٔ ۲۳ سال با هزار و چند سال فاصله، به این راز بزرگ!! پی برده است؟! حقّاً که غرور و جهالت آدمی را تا چه اندازه به هذیان‌گویی وادار می‌کند!

سوّم آنکه : در تفسیر **کشّاف** آمده که کافران قریش از «جبر» پرسیدند آیا تو چیزی به محمّدﷺ می‌آموزی؟! پاسخ داد : نه! او برای تعلیم و تبلیغ به سوی من می‌آید! «**فَقال بل يُعَلّمُنی**»! (کشّاف، ذیل آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ نحل) پس سیره‌نویس منصف!! چرا روایات تاریخی را تعقیب نمی‌کند تا تهمت را از حقیقت بازشناسد بلکه همواره دستاویزی می‌جوید تا دروغ و افتراء را تأیید نماید؟!

چهارم آنکه : از این ماجرا به روشنی می‌توان فهمید که دشمنان پیامبرﷺ در کارهای آن حضرت به مراقبت نشسته بودند تاشاید بتوانند بهانه‌ای بدست آورند و او را مورد اتّهام قرار دهند، با وجود این، اگر پیامبر – چنانکه سیره‌نویس تازه! می‌پندارد – از کسانی علم آموخته بود، این أمر پنهان نمی‌ماند و در روایات تاریخی گزارش می‌شد و قران به پاسخگویی برمی‌خاست. پس چرا از این أمور خبری نیست؟!

پیامبر اسلامﷺ پس از آنکه سالها از بعثت و دعوتش سپری شده بود، همینکه برای تبلیغ اسلام چند بار به سوی غلامان کم سنّ و سال عبدالله حضرمی رهسپار گردید، از سوی دشمنان مورد اتّهام قرار گرفت! چرا که غلامان، چند جمله‌ای از تورات را حفظ کرده بودند! پس اگر رسماً با یهودیان و مسیحیان به گفتگو می‌نشست و از ایشان دربارهٔ دیانت پرسش‌ها می‌کرد و بهره می‌گرفت چه غوغاها که به راه نمی‌افتاد؟! امّا نویسندانی که از **شعور متوسط** نیز بهره نبرده‌اند یا متأسّفانه به أغراض گوناگون آلوده شده‌اند از درک این امور واضح محروم‌اند!

خنده‌آور است که نویسنده در پاورقی صفحهٔ ۳۸ می‌نویسد :

[سلمان فارسی، بلال حبشی و حتّی ابوبکر صدیق نیز قبل از بعثت با حضرت رسول تفاهم و مذاکرات داشته‌اند]!

با اینکه کتب سیره و تاریخ متّفقند که **سلمان** پس از هجرت به حضور پیامبر اسلامﷺ رسید نه پیش از بعثت ! و زمانی سلمان با پیامبر ملاقات کرد که نزدیک **هشتاد سوره** از قرآن نازل شده بود و آن حضرت در **قُباء** نزدیک مدینه مُقام داشت! و به قول سلمان دربارهٔ نخستین ملاقاتش با رسول خداﷺ : «**جئت الی رسول الله صلی الله علیه و سلّم و هو بقباء فدخلت علیه و معه نفر من أصحابه ...**» (طبقات ابن سعد، الجزء الرّابع، صفحهٔ ٥٦ و سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ٢١٩) یعنی «به سوی رسول خداﷺ آمدم آنهنگام که در قبا بود و گروهی از یارانش با وی بودند...».

امّا امر بلال حبشی و ابوبکر صدیق، روشنتر از آن است که دربارهٔ آن دو سخنی به میان آید! و این دو تن هر چه دربارهٔ دیانت می‌دانستند و می‌گفتند از پیامبر بود و هر دو تابع آن حضرت بودند و بر سخنی که از او در مورد دینی شنیده بودند هیچ نیافزودند و از آن چیزی نکاستند و جز سفیه، هیچکس تابع را به جای متبوع قرار نمی‌دهد و مرید را به جای مراد نمی‌شناند و آن دو تن مانند دیگر بت‌پرستان مکه، قبلاً مقام دانش و ارشاد و هدایتی نداشتند تا پیامبر از ایشان بهره گیرد البته در پاکدلی و انصاف و صداقت آن دو، سخنی نیست و به همین جهت از نخستین کسانی بودند که به پیامبر خداﷺ ایمان آوردند و دعوت او را پذیرا شدند و از شرک و بت‌پرستی کناره گرفتند. پیدا است که نویسندهٔ بیچاره! به هر سو دست می‌افکند و از هر نامی! بهره‌جویی می‌کند تا برای پیامبر بزرگی که درس ناخوانده و مکتب ندیده، آموزگار کتاب و حکمت و تزکیه و تهذیب‌شده و به رسالتی بس گران برخاسته و جهان را به تأیید خدا منقلب ساخته و

کرامت‌ها و معجزه‌ها آورده، آموزگارانی چون بلال و ابوبکر و جز آندو بتراشد! و بر ندای وجدان خود در برابر آیات الهی و إمدادهای غیبی که در کار محمّدﷺ بوده سرپوش نهد «**وضلّ ضلالا بعید**»!

امّا دربارهٔ ورقه بن نوفل، باید دانست که سیره‌نویس نو درآمد! و هم شرق‌شناسان مغرض! هر چه از او می‌دانند از کتب مسلمین بدست آورده‌اند ولی همواره آنچه را که بنفع پیامبر تمام می‌شود کتمان می‌کنند! در این کتابها تصریح شده که چون ورقه بن نوفل، خبر وحی محمدﷺ را از خدیجه‌عليها السلام شنیده گفت : «**قدوس قدوس، والذی نفس ورقة بیده لئن کنت صدقتنی یا خدیجة لقد جاءه الناموس الأکبر الذی کان یأتی موسی و إنه لنبیّ هذه الأمة**»!.

یعنی : «قدّوس! قدّوس! (خدای پاک و منزّه) قسم به آنکس که جان ورقه به دست او است ای خدیجه اگر بمن راست گفته باشی بی‌شک ناموس اکبرکه به سوی موسی آمد بر وی فرود آمده است و او پیامبرِ این مردم است»! پس از آن، ورقه پیامبر را به هنگام طواف کعبه دید و به وی نزدیک شد و گفت : ای پسر برادرم! مرا از آنچه دیده و شنیده‌ای آگاه ساز و همینکه پیامبر از ماجرای وحی خویش برای او سخن گفت ورقه، هیجان‌زده اظهار داشت : «**والذی نفسی بیده إنک لنبیّ هذه الأمة و لقد جاءک الناموس الأکبر الذی جاء موسی و لتکذَّبنه و لتُؤذینَّه ولتُخرجنَّه و لتُقاتلنَّه*** [۱] **ولئن أنا أدرکت ذلک الیوم لأنصرنَّ الله نصرا یعلمه، ثم أدنی رأسه منه فقبّل یا فوخه**»!. (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأول، صفحهٔ ۲۳۸ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۳۰۲) یعنی : «سوگند به کسی که جانم در دست او است تو پیامبر این مردم هستی و

*- الهاء فی هذه الأفعال للسّکت.

ناموس اکبر که به سوی مُوسی آمد بر تو فرود آمده است و بی‌تردید ترا دروغگو می‌شمرند و آزار می‌دهند و بیرون می‌رانند و با توبه جنگ برمی‌خیزند و من اگر آن روزگار را دریابم خدا می‌داند که (دین) او را یاری خواهم کرد. آنگاه سرش را به پیامبر نزدیک کرده جلوی سر آن حضرت را بوسید».

و نیز **ابن سعد** در **طبقات** آورده که چون ورقه بن نوفل از خدیجهؑ خبر وحی را شنید بدو گفت : «**والله إن أبن عمک لصادق و إن هذا لبدء نبوة و إنه لیاتیه الناموس الأکبر**». (طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۳۰)

یعنی : «بخدا، پسر عموی تو راست می‌گوید و این حالت، سرآغاز نبوّت است و ناموس اکبر به سوی او آمده».

پس ورقه بن نوفل، خود به نبوت آن حضرت ایمان آورد و قبول اسلام کرد و اگر پیامبرﷺ را راستگو نمی‌شمرد یا در اشتباه می‌دید و خویشتن را آموزگار آن حضرت می‌دانست هرگز اسلام را نمی‌پذیرفت و اگر پیامبر پیش از بعثت با ورقه، پیوند داشت و چیزی از او می‌آموخت بی‌شک مکیّان از این ماجرا آگاه می‌شدند و به ویژه خویشان و نزدیکان پیامبر و نیز خانوادهٔ ورقه با خبر می‌گشتند و آن حضرت را شاگرد ورقه می‌شمردند و ابولهب و دیگر مخالفانِ پیامبرﷺ پس از دعوت آن حضرت، این خبر را افشا می‌کردند و انتشار می‌دادند امّا اثری از این شایعه نزد دوست و دشمن نیست و در قرآن و سیره و تاریخ دیده نمی‌شود و گیرم که ورقه، پیامبر را می‌دیده و با انجیل آشنایی داشته است اما تعالیم قرآن به انجیل نمی‌ماند و جز چند اشارهٔ کوتاه، سخنی در قرآن مجید از انجیل نقل نشده است، بلکه در مسائل مهمّی چون **فداء و به دار آویخته‌شدنِ عیسیؑ** و **رهبانیّت** و **چگونگی معاد** و **قوانین طلاق** و **شرب خمر** و جز اینها، قرآن با انجیل تفاوت اساسی دارد. علاوه بر اینکه، نظام و ترکیب

معجزه‌آسای قرآن بکلّی بی سابقه است و از هیچکس شنیده نشده و به اعتراف نویسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۸۹ از کتابش : **[قرآن ابداعی است بی‌مانند، و بی‌سابقه در ادبیّات جاهلیّت]** و نیز پیشگوییهای گوناگون قرآن و پیامبر، اصولاً قابل آموزش از ورقه و امثال او نبوده است و همچنین معجزات و تأییدات ربّانی که نصیب پیامبر شده به ورقه و دیگران ربطی ندارد، بعلاوه چنانچه پیامبر پیش از بعثت با کسانی چون ورقه در رفت و آمد بود و به مذاکرات دینی و مباحثات توحیدی می‌پرداخت و با شوق و علاقه از آنان چیزی می‌آموخت، البته دلبستگی به این کار در او مؤثّر می‌افتاد و آنچه را فرا گرفته بود با اطرافیان در میان می‌گذاشت و بزودی در محیط کوچک و محدود مکّه معلوم می‌شد که او بر چه طریقه‌ای است و چه راهی را می‌پیماید؟ و پس از بعثت هرگز نمی‌توانست به این ادّعا برخیزد که : «من عمری در میان شما روزگاری سپری کردم و سخنی از آموزشهای توحیدیِ قرآن از من نشنیدید»! چنانکه در قرآن مجید آمده است :

﴿ قُل لَّوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوۡتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَدۡرَىٰكُم بِهِۦۖ فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا مِّن قَبۡلِهِۦٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ﴾ (یونس : ١٦)

و نیز اگر قرآن مجید انعکاسی از روحیّات آن حضرت بود لازم می‌آمد که پیش از بعثت، زمینه‌های ادبی و **شعر سرایی** و **سجع‌سازی** در پیامبر وجود داشته باشد تا چون ذوق او به مرحلهٔ کمال و بلوغ خود رسد آن سخنان به صورت قرآن تجلّی کند! ولی زندگانی گذشتهٔ آن حضرت بکلّی خالی از این امور بوده است و با آنکه محیط مکه، شاعران و خطیبان را تشویق می‌کرد و بر آنها ارج می‌نهاد نه کسی قطعه شعری از آن حضرت دید و نه خطبه ای از او شنید! بلکه پیامبر اکرمﷺ از این وادی بسی دور و برکنار بود! و نیز چنانچه قرآن مجید، بازتاب روحیّات نهائی آن حضرت بود لازم می‌آمد

که در مدّت بیست وسه سال، نظام لفظی و معنوی قرآن روی به تکامل نهاده باشد و همچنانکه هر شاعر و سخنور و نویسنده‌ای پس از بیست سال تمرین، در کار خود به ترقّی نائل می‌آید و سخنِ نخستین وی با آخرین سخن یا شعرش تفاوت بسیار پیدا می‌کند باید که سوره‌های اوّلیهٔ قرآن (چون سورهٔ **علق و مدّثر** و **نون و القلم**...) از سوره‌های آخرین آن (مانند سورهٔ **نصر و مائده و توبه** ...) در فصاحت الفاظ و رفعت معانی، بمراتب نازلتر باشد! با آنکه چنین نیست و سُوَر مکّی در این مقام از سوره‌های مدنی هیچ کم ندارد :

﴿ أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخْتِلَٰفًا كَثِيرًا ﴾ (نساء : ۸۲)

«آیا در این قرآن تدبّر نمی‌کنند که اگر از نزد کسی جز خدا بود، اختلاف بسیار در آن می‌یافتند»!.

سیما و اخلاق پیامبر

سخنِ سیره‌نویس تازه! در فصل رسالت به پایان رسید و جز چند جمله‌ای که به ناچار! دربارهٔ جمال ظاهر و کمال اخلاقی پیامبر آورده در این فصل چیزی ندارد و ما نیز بنا به وعده‌ای که داده بودیم – پس از بازآوردن سخنان او دربارهٔ سیما و اخلاق پیامبر، چند کلمه‌ای از خوی عظیم آنحضرت و رفتار کریمانه‌اش با دوست و دشمن گزارش می‌کنیم تا به مصداق آیهٔ شریفهٔ :

﴿ خِتَٰمُهُۥ مِسْكٌ ﴾ (المطففين : ٢٦)

پایان سخن از بوی دلاویز أخلاق محمّدی معطّر شود و بقیّهٔ گفتار را به دیگر أجزای این کتاب موکول می‌نماییم.

نویسندهٔ بیست و سه سال چنین می‌نویسد :

[حضرت محمد هنگام بعثت چهل سال داشت، قامت متوسط، رنگ چهره سبزهٔ مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کمتر شوخی می‌کرد و کمتر می‌خندید و هرگاه می‌خندید دست جلو دهان می‌گرفت. هنگام راه‌رفتن بر هر گامی تکیه می‌کرد و خرامش در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی‌نگریست. از قرائن و امارات بعیدنمی‌دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هر گونه جلفی و سبکسری جوانان قریش بر کنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار (حتّی در میان مخالفان خود) مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه که از تلاش معاش آسوده شده بود به امور وحی و معنوی می‌پرداخت. چون اغلب حنیفان، حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خداشناسی بود و طبعاً از بُت‌پرستی قوم خود بیزار... .

در سخن‌گفتن تأمّل و آهنگ داشت و می‌گویند حتّی از دوشیزای باحیاتر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زوائد در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه‌ای از گوش او را می‌پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می‌گذاشت و بر ریش و موی سر عطر می‌زد و طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هرگاه به کسی دست می‌داد در واپس‌کشدین دست پیشی نمی‌جست. لباس و موزه خود را خود وصله می‌کرد. با زیردستان معاشرت می‌کرد. بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می‌خورد. هنگام نطق مخصوصاً در موقع نهی از فساد صدایش بلند، چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پیدا می‌شد :

حضرت محمّد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می‌کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می‌شد محمّد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیک تر می‌شد. معذلک کسی را به دست خود

نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیش‌دستی کرده و به هلاکتش رساند.

از سخنان اوست :

هر کس با ستمگری همراهی کند و بداند که او ستمگر است مسلمان نیست.

مؤمن نیست کسی که سیر باشد و در همسایگی، گرسنه‌ای داشته باشد.

حُسن خلق نصف دین است.

بهترین جهادها کلمة حقّی است که به پیشوای ظالم گویند.

نیرومندترین شما کسی است که بر خشم خویش مستولی شود]. (صفحهٔ ۳۹ و ٤۰)

آنچه سیره‌نویس! در اینجا گزارش کرده در برابر دیگر سخنان وی که پیش از این گذشت و در آینده خواهد آمد به انصاف نزدیکتر است و با مدارک تاریخی کمتر فاصله دارد، با وجود این نتوان بر همهٔ آنچه آورده اعتماد کرد و مثلاً در آنجا که می‌نویسد : [بعید نمی‌دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت]! جا دارد یادآور شویم در کتب سیره آورده‌اند که پیامبر پیش از بعثت اغلب از حضور در مراسم قریش به ویژه مراسمی که با بُت‌پرستی همراه بود خودداری می‌کرد چنانکه در **سیرة الحلبیّه** آمده است :

«**عن أم ایمن أنها قالت : کان بوانه صنما تحضره قریش و تعظمه و تنسک و تحلق عنده و تعکف علیه یوما إلی اللیل فی کل سنة فکان ابوطالب یحضر مع قومه و یکلم رسول الله ﷺ أن یحضر ذلک العید معه فیأبی ذلک، حتی قالت رأیت اباطالب غضب علیه، ورأیت عمّاته غضبن علیه یومئذ أشدّ الغضب و**

جعلن یقلن إنّا لنخاف علیک ما تصنع من اجتناب الهتنا و یقلن : ما ترید یا محمد أن تحضر لقومک عیدا و لا تکثر لهم جمعا...». (السّیره الحلبیّه، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۰۰ و ۲۰۱)

یعنی : «از **اُمّ ایمن** رسیده که گفت (بُوانَه) بُتی بود که قریش نزد آن حضور می‌یافتند و بزرگش می‌داشتند و برای آن قربانی می‌کردند و در کنارش سر را می‌تراشیدند و در هر سال یک روز را تا به شب بعبادت آن بُت می‌گذراندند ابوطالب نیز به همراه قوم خود در این مراسم شرکت می‌کرد و با پیامبرﷺ گفتگو نمود تا او نیز در آن عید با وی حضور یابد ولی آن حضرت از اینکار خودداری ورزید تا بدانجا که أمّ ایمن گفت : ابوطالب را دیدم که بر پیامبر خشم گرفته و عمّه‌های آن حضرت همه در آنروز به سختی خشمناک شدند و می‌گفتند : ما از این کار که از خدایان ما دوری می‌ورزی بر تو بیم داریم! و به او می‌گفتند : ای محمّد مقصود تو چیست که در مراسم عید قوم خود حضور نمی‌یابی و بر جمع ایشان نمی‌افزایی»؟.

و در پایان همین خبر آمده است که : «**قالت فما عاد إلی عید لهم حتی تنبأ صلی الله علیه و سلم**» «أمّ ایمن گفت : از آن پس در هیچیک از أعیاد ایشان شرکت نکرد تا آنگاه که نبوّت خود را إعلام نمود، درود و سلام خدای بر وی باد».

و نیز آنچه سیره‌نویس تازه! آورده که پیامبر [کمتر می‌خندید]! سخنی خطا است چرا که در کتب تاریخ و سیره تصریح کرده‌اند :

«**کان الغالب من أحواله صلی الله علیه و سلم التّبسّم**» (وسائل الوصول إلی شمائل الرسول، اثر نبهانی، چاپ بیروت، صفحهٔ ٥٦)

یعنی : «آن حضرت، در بیشتر أحوال خویش، خندان لب بود».

از اینها که صرف‌نظر کنیم در آنجا که سیره‌نویس، پیامبر اسلامﷺ را با «**حنفاء**» می‌سنجد نیز دچار لغزش شده است و ما در این باره ضمن فصول گذشته به اندازهٔ کفایت سخن گفته‌ایم و معلوم شد که آن حضرت از زمرهٔ حنیفان نبوده است و ایشان، او را از دستهٔ خود نمی‌دانستند و اغلب به پیامبر ایمان آوردند.

اینک به مختصر گزارشی در باب اخلاق پیامبرﷺ می‌پردازیم :

پیامبر اسلام – که درود و رحمت خدای بر وی باد – در حُسن خلق و فضائل معنوی مقامی بس ارجمند و والا دارد و کتابهایی که در سیرت پسندیدهٔ آن حضرت نوشته‌اند سرشار از شواهدی است که از زاویه‌های گوناگون، خصلت‌های ممتاز اخلاقی پیامبر را نشان می‌دهد و قرآن مجید که پیامبر را در حضور دوستان و دشمنان، به :

﴿ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾[1] (قلم : ٤)

توصیف نموده آنچه را که همه می‌توانستند گواه باشند گفته است و سخن پیامبر که «**بعثت لاتمم مکارم الأخلاق**»[2] (الشفاء اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الأول، صفحه ٩٦ و الموطأ اثر مالک الجزء الثانی صفحهٔ ٢١١) بر اهتمام اساسی او نسبت به امور اخلاقی دلالت می‌کند. از یاران وی، کسانی که شب و روز با آن حضرت همراه بودند بر این معنا گواهی داده‌اند چنانکه علیّ بن أبیطالبؑ گزارش نموده که : «**کان رسول اللهﷺ و سلّم أحسن الناس خلقا**» (الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٦٩) یعنی : «پیامبر خداﷺ از همهٔ مردم در خصلت‌های اخلاقی بهتر بود». و أنس بن مالک، خادم

١- همانا تو بر سیرت اخلاقی بزرگی هستی.

٢- برانگیخته شده‌ام تا فضائل اخلاق را به درجه نهایی برسانم. در موطّأ مالک ابن انس، عبارت حدیث بدین صورت آمده است : **بعثت لأتمم حسن الأخلاق**.

پیامبر گفته است : «**خدمت رسول الله ﷺ عشرسنین، فما قال لی أف قط**». (صحیح مسلم)

یعنی :«ده سال پیامبر خدا ﷺ را خدمت کردم و در این مدّت یکبار مرا «اُف نگفت»! و چون از **عائشه** همسر پیامبر دربارۀ احوال خصوصی آنحضرت در خانه پرسیدند گفت : «**کان ألین الناس و أکرم الناس...**» (الطّبقات، اثر ابن‌سعد، الجزء الأوّل، بخش دوم، صفحۀ ۹۱) یعنی : «پیامبر ﷺ نرمخوترین و کریم‌ترین مردم بود».

از جملۀ فضائل بزرگ اخلاقی آن حضرت، **عفوها و گذشت‌های مکرّر** از موضع قدرت و به هنگام پیروزی بود چنانکه فرمان خدا او را بدین کار مأمور داشت که :

﴿ خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ﴾ (أعراف : ۱۹۹)

«عفو را شعار خویش کن و به کار پسندیده فرمان بده».

و پیک وحی فرمان الهی را برای او چنین تفسیر نمود که : «**إن الله یأمرک أن تعفو عمن ظلمک وتعطی من حرمک و تصل من قطعک**». (تفسیر طبری، ذیل آیۀ ۱۹۹ از سورۀ اعراف) یعنی : «خداوند ترا فرمان می‌دهد از کسی که درباره‌ات ستم کرد، درگذری و به کسی که تو را محروم ساخت، ببخشی و با کسی که از تو بُرید، بپیوندی».

از این رو گزارش شده که چون در جنگ «أحد» دندانهای پیشین پیامبر شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد این امر بر یاران آن حضرت بسی گران آمد و گفتند : چه می‌شود که بر دشمنان نفرین کنی؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد : «**إنی لم أبعث لعانا ولکنی بعثت داعیا و رحمة، اللهم أهد قومی فإنهم لایعلمون**» (الشّفاء بتعریف حقوق المصطفی، الجزء الأوّل، صفحۀ ۱۰۵) یعنی : «من، به لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام

بلکه برای دعوت و رحمت برانگیخته شده‌ام، بارخدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان (خیر و صلاح خود را) نمی‌دانند».

از **عائشه** رسیده که گفت : «**ما خیر رسول الله ﷺ فی أمرین إلا أخذ أیسر هما ما لم یکن إثما فإن کان إثما کان أبعد الناس منه و ما انتقم رسول الله ﷺ لنفسیه إلا أن تُنتهک حُرمة الله فینتقم لله**». (طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، بخش دوّم، صفحهٔ ۹۱)

یعنی : «هیچگاه پیامبر میان دو کار اختیار پیدا نکردمگر آنکه کار آسانتر را برگزید تا آنجا که گناه در میان نبود و چون به گناه می‌رسید بیش از همهٔ مردم از آن فاصله می‌گرفت و پیامبر ﷺ هرگز برای خودش از کسی انتقام نگرفت جز آنکه چون محرّمات الهی پرده‌دری می‌شد در آن صورت برای خدا انتقام می‌گرفت».

و از برجسته‌ترین گذشت‌های آن حضرت، عفوی است که دربارهٔ زنی یهودی معمول داشت، زنی که بر آیین پیامبر نبود و به قصد کشتن رسول خدا ﷺ گوشت گوسفند را مسموم ساخت و به رسم هدیّه برای پیامبر آورد. چون رسول خدا ﷺ چیزی از آنرا در دهان نهاد، دانست که به سمّ آلوده‌شده زن یهودی ناگزیر اعتراف کرد و رسول خدا ﷺ که بقول عائشه از انتقام شخصی رویگردان بود آن زن را عفو فرمود : «**فتجاوز عنها رسول الله ﷺ**» (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ۳۲۸ و تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحهٔ ۱۵). و از **انس بن مالک** رسیده که گفت : «**کنت مع النبی ﷺ و علیه برد غلیظ الحاشیة فجبذه أعرابی بردائه جبذة شدیدة حتی أثرت حاشیة البرد فی صفحة عاتقه ثم قال یا محمد أحمل لی علی بعیریّ هذین من مال الله الذی عندک فإنک لاتحمل لی من مالک و لا من مال أبیک! فسکت النبی ﷺ ثم قال**

: المال مال الله و أنا عبده ثم قال و یقاد منک یا أعرابی ما فعلت بی! قال لا! قال لم؟ قال لأنک لاتکافی السیئة بالسیئة فضحک النبیﷺ ثم أمر أن یحمل له علی بعیر شعیر و علی الآخر تمر» (الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۰۸، الوفا بأحوال المصطفی، صفحهٔ ٤۲۱). یعنی : «با پیامبر همراه بودم و آن حضرت جامه‌ای یمنی بر دوش داشت که کناره‌اش زِبْر بود، مردی از بادیه‌نشینان عرب وارد شد و اطراف ردای او را گرفته بسختی کشید تا آنجا که حاشیهٔ لباس بر سر شانهٔ آن حضرت اثر نهاد، سپس گفت : ای محمّد این دو شتر من را از مال خدا که نزد خود، داری بار کن! زیرا که از مال خودت و پدرت برای من بار نمی‌کنی! پیامبر لحظه‌ای خاموش ماند آنگاه گفت : این مال، مال خدا است و من بندهٔ خدایم و از تو نیز برای کاری که با من کردی دادخواهی می‌شود. آن مرد گفت : خیر، دادخواهی نخواهد شد! پیامبر فرمود : چرا؟ گفت : زیرا که تو بدی را با بدی کیفر نمی‌دهی! پیامبر خندید سپس فرمان داد بر یک شتر او، جو و بر شتر دیگرش خرما بار کنند».[۱]

آثاری که از بردباری و گذشت پیامبر آمده نه چندانست که در این مختصر بگنجد و ما در بخش‌های دیگر از همین کتاب در تعقیب گفتار نویسندهٔ ۲۳ سال، بیش از این سخن خواهیم گفت، و در اینجا کافی است توجه کنیم که پیامبر اسلام پس از آن همه فشارها و آسیب‌ها که خود و یارانش از مشرکان قریش دیدند به اتّفاق ارباب سیره و تاریخ، در روز فتح مکّه، عفو عمومی اعلام داشت «**فقال : أقول کما قال أخی یوسف**

۱- بادیه‌نشینان عرب اغلب بی‌چیز و نیازمند بودند و پیامبر از بیت‌المال به ایشان کمک می‌کرد بنابراین اعرابی مذکور، استحقاق کمک مالی را داشت جز آنکه با خشونت و جسارت می‌خواست از بیت‌المال برخوردار شود و پیامبر اکرم نیز این خشونت را تحمّل نمود نه آنکه بدون استحقاق اموال فقرا، را در اختیار او نهاده باشد.

(لاتثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم و هو أرحم الراحمین). إذهبوا فأنتم الطلقاء»!

«فرمود : من همان سخن را به شما می‌گویم که برادرم یوسف به برادرانش گفت : (امروز سرزنشی بر شما نیست خدا شما را می‌آمرزد و او از همهٔ رحمت‌آوران، مهربانتر است) بروید که آزادید»!.

امّا پیامبر خدا در **شجاعت** و پردلی چنان بود که در هیچ نبردی از برابر دشمن نگریخت با آنکه دشمنانش بیش از هر کس قصد جان او را داشتند! و در جنگ «أحُد» که یاران منهزم شده گریختند بنصّ قرآن مجید و گواهی تاریخ، آن حضرت بر جای ایستاده مردم را به بازگشت دعوت می‌نمود، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ إِذۡ تُصۡعِدُونَ وَلَا تَلۡوُۥنَ عَلَىٰٓ أَحَدٖ وَٱلرَّسُولُ يَدۡعُوكُمۡ فِيٓ أُخۡرَىٰكُمۡ... ﴾ (آل عمران : ۱۵۳)

«لحظه‌هایی را به یاد آرید که با شتاب (از صحنهٔ پیکار) دور می‌شدید و به کسی اعتناء نمی‌کردید و پیامبر در دنبالتان شما را (به بازگشت) فرا می‌خواند...»!.

و از **علی**ؑ با آن همه دلیری و پردلی رسیده است که گفت :

«**کنا إذا احمر البأس اتقینا برسول اللهﷺ فلم یکن أحد منا أقرب إلی العدوّمنه**» (نهج‌البلاغه، کلمات قصار بخش ۹ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ٤٢٦)

یعنی : «هنگامی که آتش جنگ برافروخته و خونین می‌شد ما به پشتیبانی رسول خداﷺ خود را از خطر محفوظ می‌داشتیم با آنکه هیچیک از ما نزدیکتر به دشمن از پیامبر نبود»!.

از انس بن مالک رسیده است که گفت :

«**كان رسول اللهﷺ أحسن الناس و أشجع الناس و أجود الناس، كان فزع بالمدينة فخرج الناس قبل الصوت فاستقبلهم رسول اللهﷺ قد سبقهم فاستنبأ الفزع على فرس عرى لأبى طلحة ما عليه سرج فى عنقه سيف فقالللم تراعوا و قال للفرس : وجدناه بحرا و إنّه لبحر**»!. (الوفا بأحوال المصطفى، اثر ابن جوزی، چاپ مصر، صفحهٔ ٤٤٣).

یعنی : «رسول خداﷺ بهترین و دلیرترین و بخشنده‌ترین مردم بود. روزی صدای ترسناکی در مدینه شنیده شد مردم از خانه‌ها بیرون ریختند و به سویی که صدا از آنجا برخاست روان گشتند در میان راه با رسول خداﷺ روبرو شدند که زودتر از ایشان برای خبرگیری از آن صدا رفته بود و بر اسب عریان و بدون زینی که به ابی‌طلحه تعلّق داشت نشسته و بر گردنش شمشیری آویخته بود. مردم را دلداری می‌داد که اعتناء نکنید! و (شاید برای آنکه اذهان را از موضوع منصرف کند) دربارهٔ اسب ابی‌طلحه می‌گفت : این اسب را چون دریایی یافتم، او دریایی (موج زن) است»!.[1]

و امّا در **تواضع** و فروتنی، پیامبرﷺ نمونه‌ای کامل و سرمشقی جامع بود. از ابی‌أمامه رسیده است که گفت : «**خرج علينا رسول اللهﷺ متوكئاً على عصا فقمنا له فقال : لاتقوموا كما تقوم الأعاجم يعظم بعضهم بعضا**». (الشّفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۳۱)

یعنی : «پیامبر خداﷺ در حالی که عصیانی به دست داشت بر ما وارد شد همگی (به احترام آن حضرت) از جای برخاستیم! فرمود : مانند مردم غیرعرب که برای بزرگداشت

۱- وجه تشبیه در حرکت اسب به دریا، فراز و نشیب آن است و مقصود رسول خداﷺ آن بوده که اسب را هوار ابی‌طلحه، مانند موج بلند می‌شد و به جلو می‌رفت (بخلاف بسیاری از اسب‌ها که در امتداد مستقیمی حرکت می‌کنند و کمتر به بالا متمایل می‌گردند).

یکدیگر از جای برمی‌خیزند (در برابر من) بلند نشوید». **انس** گوید : «**لم یکن شخص أحب الیهم من رسول اللهﷺ و کانوا إذا رأوه لم یقوموا له لما یعرفون من کراهیّته لذلک**» (مکارم الأخلاق طبرسی، چاپ تهران، صفحهٔ ١٤) یعنی : «هیچکس نزد یاران پیامبر از آن حضرت محبوبتر نبود با وجود این چون او را می‌دیدند برای وی از جای برنمی‌خاستند زیرا که می‌دانستند این کار را نمی‌پسندد»!.

پیامبر با مساکین همنشین می‌شد و دعوت غلامان را می‌پذیرفت و از فقراء دیدن می‌کرد و از **انس بن مالک** رسیده است که گفت :

«**أن امرأة کان فی عقلها شیء جاءته فقالت : إن لی الیک حاجة قال : أجلسی یا أم فلان فی أی طرق المدینة شئت، أجلس الیک حتی أقضی حاجتک قال فجلست فجلس النبیﷺ إلیها حتی فرغت من حاجتها**». (الشّفاء، الجزءالأوّل، صفحهٔ ١٣١، الوفا بأحوال المصطفی، صفحهٔ ٤٣٧).

یعنی «زنی که اندکی سبک عقل بود به نزد پیامبر آمد و گفت : مرا به تو نیازی است، پیامبر فرمود : ای مادر فلانکس (نام پسرش را یاد کرد) در هر کدام از راهگذارهای مدینه که می‌خواهی بنشین تا من نیز با تو بنشینم و حاجتت را روا دارم. انس گوید آن زن به زمین نشست و پیامبر خدا نیزدر کنار او برخاک جلوس کرد تا از نیازش فراغت یافت». پیامبر از غلوّ و مبالغه در حق خود، مسلمانان را بر حذر می‌داشت، روزی فرمود : «**لاتُطرونی کما أطرت النصاری بن مریم فإنما أنا عبد فقولوا عبدالله و رسوله**». (صحیح بخاری، الجزء الرّابع، صفحهٔ ٢٠٤ چاپ مصر)

یعنی : «دربارۀ من مبالغه نکنید چنانکه مسیحیان در حقّ فرزند مریم از حدّ درگذشتند. جز این نیست که من بنده‌ای هستم، بنابراین بگویید : بندۀ خدا و فرستادۀ او».

از **ابن عبّاس** گزارش شده که گفت : «**كان رسول اللهﷺ يجلس على الأرض و يأكل على الأرض و يعتقل الشاة و يجيب دعوة المملوک**». (مکارم الأخلاق طبرسی، صفحۀ ١٤)

یعنی : «رسول خداﷺ متواضعانه بر زمین می‌نشست و روی زمین غذا می‌خورد و گوسپندان را بدست خود می‌دوشید و دعوت غلامان را می‌پذیرفت».

و از **ابن مسعود** آمده است که گفت : «**أتى النّبیﷺ رجل يكلمه فأرعد! فقال هون عليک فلست بملک إنما أنا ابن أمراة كانت تأكل القديد**»!. (الشفاء، الجزء الاول، صفحۀ ١٣٣ و مکارم الأخلاق، صفحۀ ١٤)

یعنی : «مردی به حضور پیامبر آمد و از هیبت آن حضرت به لرزه درآمد! پیامبر فرمود : آسوده باش من شاه نیستم! من فرزند زنی هستم که گوشت خشکیده می‌خورد»!.

از **أنس بن مالک** رسیده است که گفت : «**إن رسول اللهﷺ مر على صبيان فسلم عليهم**». (مکارم الأخلاق، صفحۀ ١٤، والوفا باحوال المصطفی، صفحۀ ٤٣٨)

یعنی : «رسول خداﷺ بر کودکان می‌گذشت و به ایشان سلام می‌کرد».

و از **ابی‌هریره** آمده است که گفت : برای خریدن جامه‌ای به همراه پیامبر به بازار رفتیم، مرد جامه‌فروش خواست تا دست پیامبر را ببوسد پیامبر دست خود را کشید و فرمود : «**هذا تفعله الأعاجم بملوكها و لست بملک إنما أنا رجل منكم**»!.

یعنی : «این کاری است که عجم‌ها با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم»! ابوهریره گوید : من خواستم جامهٔ پیامبر را بجای آن حضرت، حمل کنم (تا رعایت تشریفات شده باشد)!! فرمود :

«**صاحب الشیيء أحق بشیئه أن یحمله**». (الشفاء، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۳۳)

یعنی : «مالک هر چیزی سزاوارتر است که خودش آنرا حمل کند»!.

امّا **زهد پیامبر**ﷺ چنان بود که با وجود آنهمه اموال و غنائمی که در اختیار داشت بقول **عائشه** : «**ماشبع رسول الله**ﷺ **ثلاثة ایام تباعا من خبز حتی مضی لسبیله**» یعنی : «رسول خداﷺ سه روز در پی یکدیگر از نان سیر نشد تا آنکه از دنیا برفت» و هنگام رحلت، از دینار و درهم و گوسفند و شتر، هیچ از خود بجای نگذاشت زیرا همه را در راه خدا به مستمندان می‌داد چنانکه **عائشه** گفت : «**ماترک رسول الله**ﷺ **دینارا و لا درهما و لاشاة و لابعیرا**». (الشفاء الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱٤۱)

امّا **عدالت پیامبر**ﷺ گزارش آن زینت‌بخش کتب سیره و تاریخ است و همواره مایهٔ افتخار مسلمین خواهد بود و رسول خداﷺ در اجرای عدالت پافشاری غریبی داشت تا آنجا که نوشته‌اند :

«**کان یعدّل صفوف أصحابه یوم بدر و فی یده قدح یُعدّل به القوم، فمر بسوّاد بن غزیّة و هو نائی من الصف، فطعن فی بطنه بالقدَح و قال : استو یا سوّاد! فقال : یا رسول الله أوجعتنی و قد بعثک الله بالحقّ فأقدِنی! فکشف رسول الله**ﷺ **عن بطنه و قال : استقد یا سوّاد! فعانقه سوّاد و قبّل بطنه فقال الرّسول : ما حملک علی هذا یا سوّاد؟ قال یا رسول الله حضر ما تری، فلم آمن**

القتل فأردت أن یکون آخر العهدبک أن یمس جلدی جلدک فدعاله رسول الله بخیر». (من اخلاق النبی، چاپ مصر، صفحهٔ ۹۷، سیرهٔ ابن هشام القسم، الاول صفحهٔ ٦٢٦ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ٤٤٦) یعنی : «پیامبرﷺ صفوف یارانش را در روز بدر مرتّب می‌کرد و در دستش ترکه‌ای بود که با آن گروهش را در خطّ واحدی نظم می‌داد، در آن هنگام از مقابل سوّاد بن غزیّه گذر کرد که از صف منحرف شده بود، پیامبر با ترکه‌ای که در دست داشت به شکم او زد و گفت: ای سوّاد راست بایست! سوّاد گفت : ای رسول خدا مرا به درد آوردی با آنکه خدا تو را به حق فرستاده است پس اجازه قصاصم ده! پیامبر شکم خود را عریان نمود و گفت : قصاص کن!

سوّاد، پیامبر را در آغوش گرفت و بر شکمش بوسه زد! پیامبر فرمود چه چیز تو را بر این کار واداشت؟ گفت ای رسول خدا چنانکه می‌بینی جنگ پیش آمده و خاطرم از کشته‌شدن آسوده نیست خواستم تا در آخرین دیدار پوست بدنم پیکرت را لمس کند! پیامبر در حقّ او دعای خیر کرد».

امّا چگونگی **دعوت رسول خدا**ﷺ به همان صورت بود که وحی الهی او را مأمور داشت.

﴿ ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ ﴾ (نحل : ۱۲۵)

«مردم را به سوی راه خداوندت با حکمت و اندرز نیکو، فراخوان و به بهترین صورت با ایشان گفتگو کن».

از **ابی‌امامه** گزارش شده که گفت : «**إن فتی شاباً أتی النبیﷺ فقال یا محمد اتذن لی فی الزنا! فأقبل علیه القوم فزجروه و قالوا مه‌مه، فقال علیه السلام :**

أدنه فدنامنه قريبا فجلس قالﷺ أتحبه لامک؟ قال لاوالله جعلنی الله فداک قال : ولا الناس يحبونها لأمها تهم. قال : أفتحبه لابنتک؟ قال : لا والله يا رسول الله جعلنی الله فداک قال : ولا الناس يحبونه لبناتهم قال : أتحبه لأختک؟ قال لا والله يا رسول الله جعلنی الله فداک ... قال فوضع يده عليه ثم قال : اللهم أغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه! قال فلم يکن بعد ذلک الفتی يلتفت إلی شیء».
(الوفا بأحوال المصطفی، صفحۀ ٤٣١)

یعنی : «مرد جوانی به حضور پیامبرﷺ آمد و گفت : ای محمّد مرا در زناکاری رخصت ده! یاران پیامبر بروی بانگ زدند و او را از این سخن بازداشتند. پیامبر فرمود : ای جوان پیش آی! مرد جوان بنزد رسول خدا آمد و نشست پیامبر به او فرمود : آیا این کار را برای مادر خود دوست داری؟ جوان گفت : نه به خدا فدایت گردم! پیامبر فرمود : سایر مردم نیز این کار را برای مادرانشان دوست ندارند! سپس، همین پرسش را دربارۀ دختر و خواهر و عمّه و خالۀ جوان نمود و همان جواب را از جوان شنید و همان پاسخ را به او داد. آنگاه دست بر پیکر وی نهاد وی گفت : بار خدایا گناهش را بیامرز و دلش را پاک ساز و عفّتش را مصون دار. ابی‌امامه گفت : جوان مزبور پس از آن به هیچ وجه گرد این امور نمی‌گشت».

اما **سیمای پیامبرﷺ** اغلب خندان بود چنانکه از **عبدالله بن حارث** آمده که گفت : «**مارأيت احدا اكثر تبسما من رسول اللهﷺ**» (الوفا بأحوال المصطفی، صفحۀ ٤٦٢)
یعنی : «هیچکس را ندیدم بیش از پیامبرﷺ لبخند بر لب داشته باشد».

با وجود این رسول خداﷺ وقار وهیبت ویژه‌ای داشت چنانکه مرد اعرابی از صلابت حضرتش به لرزه درآمد و ذکر آن پیش از این گذشت.

از **علی**علیه السلام آمده است که گفت : رسول خداﷺ چنان بود که کسی چون بی‌مقدّمه او را می‌دید از هیبتش بیم می کرد و همینکه به وی نزدیک می‌شد و او را می‌شناخت، به وی عشق می‌ورزید! «**من رآه بديهة هابه و من خالطه معرفة أحبه**». (طبقات ابن سعد، الجزء الأوّل، بخش دوّم، صفحهٔ ۱۲۲)

چهرهٔ پیامبر در عین مهابت، سخت صادقانه بود.

عبدالله بن سلام که از دانشمندان و أحبار یهود به شمار می‌رفت و در مدینه اسلام را پذیرفت گفته است :

«**لما قدم النبیﷺ المدينة انجفل الناس و كنت فيمن أتى، فلما رأيت وجهه عرفت أنه غير وجه كذاب**» (الوفا بأحوال المصطفى، صفحهٔ ۲۵۳)

یعنی : «چون پیامبرﷺ به مدینه وارد شد مردم برای دیدن او و از جای کنده شدند و حرکت کردند و من در میان کسانی بودم که به دیدار آن حضرت رفتند، همینکه رخسار او را دیدم دانستم که با چهره‌ای روبرو شده‌ام که با سیمای دروغگو تفاوت بسیار دارد».

أنس بن مالک، خادم رسول خداﷺ گفته است : «**صحبت رسول اللهﷺ عشر سنين و شممت العطر كله فلم أشم نكهة أطيب من نكهته**». (الوفا بأحوال المصطفى، صفحهٔ ۳۹۱)

یعنی : «ده سال با پیامبرﷺ همراه بودم و در این مدّت همواره بوی خوش از او به مشامم می‌رسید و چیزی خوشتر از وی نبوییدم».

فضائل اخلاقی و محاسن جسمانی آن حضرت به آنچه گفتیم محدود نیست و در اینجا به ذکر اندک از بسیار، اکتفا کردیم و در خلال بخش‌های آینده چنانکه وعده دادیم به گزارش نمونه‌های دیگر نیز خواهیم پرداخت و در حقیقت کتاب خود را با یاد کمالات آن حضرت، زینت خواهیم بخشید :

«ما إن مدحت محمداً بمقالتی

لکن مدحت مقالتی بمحمد»

نستوده‌ام مقام محمّد بدین مقال

با وصف او مقالهٔ خود را ستوده‌ام.*

پایان بخش نخست

*- ترجمه بیت مذکور، از نویسنده است.

کتابنامه
(مدارکی که در این کتاب از آنها نام بُرده‌ام)

۱- قرآن کریم — کتاب الهی

در تفسیر قرآن :

۱- تفسیر طبری (جامع‌البیان) — محمد بن جریر طبری
۲- تفسیر کشّاف — ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری
۳- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) — قرطبی اندلسی
٤- تفسیر بیضاوی (أنوار التنزیل) — قاضی بیضاوی
۵- تفسیر فخر رازی (مفاتح الغیب) — فخرالدین رازی
٦- تفسیر مجمع‌البیان — فضل بن حسن طبرسی
۷- تفسیر ابوالفتوح رازی (روح‌الجنان) — ابوالفتوح رازی
۸- تفسیر سوره الإخلاص — احمد بن تیمیّهٔ دمشقی
۹- تفسیر ابن کثیر — ابن کثیر
۱۰- تفسیر الدرّ المنثور — جلال‌الدین سیوطی
۱۱- تفسیر جلالین — جلال‌الدین محلّی و سیوطی

در علوم قرآن :

۱۲- أسباب النزول — واحدی
۱۳- لباب النقول — جلال‌الدین سیوطی
۱٤- التّبیان — أبوالبقائ عکبری
۱۵- مقدّمتان فی علوم القرآن — ابن عطیّه و دیگری
۱٦- المصاحف — ابوبکر سجستانی
۱۷- الإتقان فی علوم القرآن — جلال‌الدین سیوطی
۱۸- در آستانهٔ قرآن — بلاشر (ترجمه دکتر رامیار)

در سیرهٔ پیامبرﷺ

۱۹- سیرهٔ ابن اسحاق — ابن اسحاق
۲۰- سیرهٔ ابن هشام — ابن هشام

۲۱- سیرهٔ ابن کثیر — ابن کثیر
۲۲- السّیره النّبویّه — حافظ ذهبی
۲۳- السّیره الحلبیّه — علی بن برهان الدین حلبی
۲٤- فقه السّیره — محمّد غزالی مصری
۲٥- فقه السّیره — محمّد سعید رمضان البوطی
۲٦- سیره الرسول — محمد اسماعیل ابراهیم
۲۷- النّبی محمّد — عبدالکریم خطیب
۲۸- الرّسول — سعید حوّی
۲۹- الرّوض الأنف — سهیلی اندلسی
۳۰- تاریخ العرب فی الإسلام (السّیره النبویّه) — دکتر جواد علی
۳۱- الوفا بأحوال المصطفی — ابن جوزی بغدادی
۳۲- الشّفا، بتعریف حقوق المصطفی — قاضی عیاض مغربی
۳۳- زاد المعاد فی هدی خیرالعباد — ابن قیّم جوزیّه
۳٤- وسائل الوصول إلی شمائل الرّسول — نبهانی
۳٥- من أخلاق النّبیﷺ — احمد محمّد الحوفی
۳٦- العقیده و الشریعه — تعریب کتاب گلدزیهر

در تاریخ :

۳۷- المغازی — واقدی
۳۸- الطّبقات الکبری — محمّد بن سعد
۳۹- تاریخ طبری (الأمم و الملوک) — ابوجعفر طبری
٤۰- تاریخ یعقوبی — یعقوبی
٤۱- تاریخ الإسلام — حافظ ذهبی
٤۲- تاریخ العرب قبل الإسلام — دکتر جواد علی
٤۳- أخبار مکّه — ازرقی
٤٤- أنساب الأشراف — بلاذری
٤٥- أنساب العرب — سمعانی

٤٦- مقدّمه	ابن خلدون
٤٧- تاریخ فلسفۀ سیاسی	دکتر پازارگاد
٤٨- تاریخ علوم عقلی در اسلام	دکتر ذبیح‌الله صفا
٤٩- جاهلیّت و اسلام	یحیی نوری
٥٠- فی الأدب الجاهلی	طه حسین
٥١- تاریخ الأدب العربی	کارل بروکلمان
٥٢- جهان در قرن بیستم	ل. استایدر
٥٣- قدرتهای جهانی در قرن بیستم	هایت وارد
٥٤- فرهنگ البسۀ مسلمانان	دینحرت دزی

در فقه و حدیث :

٥٥- الموطّأ	مالک بن أنس
٥٦- المصنّف	عبدالرزاق صنعانی
٥٧- الأمّ	شافعی
٥٨- الکافی	کلینی رازی
٥٩- من لایحضره الفقیه	ابن بابویه
٦٠- عیون اخبارالرّضا	ابن بابویه
٦١- صحیح بخاری	محمد بن اسماعیل بخاری
٦٢- فتح الباری بشرح صحیح البخاری	حافظ ابن حجر
٦٣- صحیح مسلم	مسلم بن حجاج نیشابوری
٦٤- صحیح ترمذی	ترمذی
٦٥- صحیح ابوداود	ابوداود
٦٦- سنن ابن ماجه	ابن ماجه قزوینی
٦٧- فهم السّنن	حارث محاسبی
٦٨- الجامع الصغیر	جلال‌الدین سیوطی
٦٩- زادالمعادفی هدی خیرالعباد	ابن قیّم جوزیّه
٧٠- إحیا علوم‌الدین	غزالی طوسی

۷۱- نهج‌البلاغه (سخنان مروی از امام علی‌عليه‌السلام)	شریف رضی
۷۲- مستدرک نهج‌البلاغه	کاشف الغطاء
۷۳- مستدرک الوسائل	محدّث نوری
۷٤- مکارم الاخلاق	طبرسی
۷۵- التاج الجامع للاصول	منصور علی ناصف
۷٦- المعجم المفهرس لأنفاظ الحدیث النبوی	چند تن از خاورشناسان
۷۷- مفتاح کنوز السنّه	دکتر فنسنک

در کلام و فلسفه و تصوّف :

۷۸- الرّدّ علی الغُلاه	ابویحیی بن کامل
۷۹- الرّدّ علی الغُلاه	حسن بن موسی نوبختی
۸۰- الرّدّ علی الغالیه	حسین بن سعید اهوازی
۸۱- نقض مثالب النواصب	عبدالجلیل رازی
۸۲- أعلام النبوه	ابوحاتم رازی
۸۳- کشف المراد	علّامهٔ حلّی
۸٤- الاحتجاج	احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی
۸۵- راهی به سوی وحدت اسلامی	مصطفی حسینی طباطبایی
۸٦- الإشارات والتّنبیهات	ابن سینا
۸۷- الأسفار الأربعه	صدرالدین شیرازی
۸۸- شرح فصوص الحکمه	استرابادی
۸۹- شرح منظومه	سبزواری
۹۰- جهور	افلاطون
۹۱- قوانین	افلاطون
۹۲- نقد آراء ابن سینا در الهیّات	مصطفی حسینی طباطبایی
۹۳- السیره الفلسفیه	زکریّای رازی
۹٤- التعرّف لمذهب اهل التصوف	کلاباذی
۹۵- رساله المسترشدین	حارث محاسبی

٩٦- اسرار التوحید — محمد بن منوّر

در رجال و درایه و لغت :

٩٧- تنقیح المقال فی أحوال الرجال — ممقانی
٩٨- خلاصه الاقوال فی أحوال الرجال — علّامهٔ حلّی
٩٩- حلّاج — میرفطروس
١٠٠- شیخ محمد عبده، مصلح بزرگ مصر — مصطفی حسینی طباطبایی
١٠١- درایه الحدیث — شیخ زین‌الدین
١٠٢- مقاییس اللغه — ابن فارس
١٠٣- الاشتقاق — ابن درید

در ادیان پیشین :

١٠٤- الکتاب المقدّس — مجموعهٔ کتب مقدسهٔ یهود و نصاری
١٠٥- تورات (أسفار خمسه) — کتاب مقدّس یهود
١٠٦- تلموذ — عده‌ای از علمای یهود
١٠٧- اشعیاء نبی — منسوب به حضرت اشعیاء علیه السلام
١٠٨- دانیال نبی — منسوب به حضرت دانیال علیه السلام
١٠٩- زبورداود (مزامیر) — منسوب به حضرت داود علیه السلام
١١٠- امثال سلیمان — منسوب به حضرت سلیمان علیه السلام
١١١- انجیل متّی — متی
١١٢- انجیل مرقس — مرقس
١١٣- انجیل لوقا — لوقا
١١٤- انجیل یوحنّا — یوحنّا
١١٥- رسائل پولس — پولس
١١٦- قاموس کتاب مقدّس — هاکس امریکایی
١١٧- زندگانی عیسی — ارنست رنان
١١٨- پسر آدم — امیل لودویک
١١٩- مبانی مسیحیّت — ترجمهٔ دکتر مبشّری

۱۲۰- سنجش حقیقت	دکتر فندر
۱۲۱- چرا مسیحی نیستیم؟	برتراند راسل

در چپ‌گرایی!

۱۲۲- زندگی و آموزش لنین	از انتشارات حزب تودهٔ ایران
۱۲۳- نقش شخصیّت در تاریخ	پلخانف
۱۲٤- مجموعهٔ آثار لنین	لنین
۱۲۵- مانیفست	مارکس و انگلس
۱۲٦- منشأ خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت	انگلس
۱۲۷- بیماری کودکانهٔ چپ‌گرایی	لنین
۱۲۸- برخیی بررسیها دربارهٔ جهان‌بینی‌ها	احسان طبری

در علوم تجربی :

۱۲۹- جهان وانیشتاین	لینکلن بارنت
۱۳۰- مفهوم نسبیّت انیشتاین و نتایج فلسفی آن	برتراندر راسل

در کتب ادبی :

۱۳۱- الأغانی	ابوالفرج اصفهانی
۱۳۲- دیوان مولوی	جلال‌الدین مولوی
۱۳۳- دیوان حافظ	شمس‌الدین حافظ

در آثار معرّی :

۱۳٤- الفصُول و الغایات	ابوالعلاء معرّی
۱۳۵- الغفران	ابوالعلاء معرّی
۱۳٦- ضوء السقط	ابوالعلاء معرّی

به زبانهای دیگر :

۱۳۷- Le Coran	بلاشر
۱۳۸- Verle Sungen Uber den ISLAM	گلدزیهر
۱۳۹- JE RUSALEM BIBLE PUBLISHIG	کتاب مقدّس یهود

****

آثار دیگر نویسندهٔ این کتاب :

عنوان		ناشر
متفکّرین اسلامی در برابر منطق یونان		شرکت قلم
نقد آراء ابن سینا در الهیّات		بنگاه ترجمه و نشر کتاب
راهی به سوی وحدت اسلامی		بنگاه ترجمه و نشر کتاب
شیخ محمّد عبده، مصلح بزرگ مصر		شرکت قلم
اسلام و بت‌های غرب	دو ساله	بنگاه ترجمه و نشر کتاب
منهای معنویّت		بنگاه ترجمه و نشر کتاب
سه مرز آفرینش		

خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

نوشتار :
مصطفی حسینی طباطبایی

جلد دوّم

خیانت در گزارش تاریخ

بخش دوم

روشنگر تحریف مدارک إسلامی و منابع
تاریخی در کتاب «بیست و سه سال»

اثر :
مصطفی حسینی طباطبایی

نشر
ناشر

تهران، ۱۳۶۳


islamway1434


no_atheism


no_atheism


aparat.com/asteira

فهرست مطالب

عنوان صفحه

﴿ بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۖ فَٱنظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾

قرآن کریم

(یونس – ۳۹)

«.... چیزی را دروغ شمرده‌اند که علم آن را فراگیر نشده‌اند و تأویلش بدیشان نرسیده است، پیشینیان نیز بدینگونه تکذیب کردند پس بنگر که سرانجام ستمگران چگونه بود»؟!

بسم الله الرّحمن الرّحيم

خدای بی‌همتا را سپاسگزاریم که ما را به شرف توحید و افتخار اسلام رهبری کرد و با بعثت محمدﷺ بر ما منّت نهاد.

بخش دوم از کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» که اینک در برابر شما قرار دارد بنا بعللی مدتی بتأخیر افتاد و از این بابت از خوانندگان محترم پوزش می‌خواهم.

این کتاب روی هم رفته به چهار بخش تقسیم می‌گردد و هر بخش در یک مجلّد جای می‌گیرد. دو بخش از آن با رویدادهای پیش از هجرت، پیوند دارد و از اساس نبوت رسول اکرمﷺ و احوال شخصی آن حضرت دفاع می‌کند و دو بخش دیگر مربوط به حوادث پس از هجرت است و بیشتر، دفاع از مشی سیاسی و اجتماعی رسول خداﷺ را بر عهده دارد و به طور کلّی این کتاب از سیرهٔ عطر آگین خاتم پیامبرانﷺ بصورتی گسترده جانبداری می‌کند.

برخی از فضلاء مایل بودند که اینجانب بجای گستردن مباحث، دایرهٔ سخن را محدودتر کنم و به طور فشرده پاسخی به کتاب ۲۳ سال بدهم تا کسانی که با خواندن آن کتاب در شبهه افتاده‌اند آسوده خاطر شوند. ولی بنظر من باید کاری کرد که کتابهایی از قبیل ۲۳ سال اساساً نتوانند در جامعهٔ ما رخنه یابند و اذهان را پریشان سازند. چارهٔ این کار نیز آنست که اطلاعات صحیح و وسیعی از سیرت پیامبر اکرمﷺ و حقیقت اسلام در اختیار مردم قرار گیرد تا سطح آگاهی جامعه نسبت به مسائل اسلامی بالاتر رود و در نتیجه، بساط دروغپردازی و خیانت در نقل تاریخ بر چیده شود در غیر این صورت با گذشت زمان پیوسته باید در انتظار ۲۳ سال‌های تازه و دروغ‌های جدید بود!

بعلاوه سال‌هاست که برخی از خاورشناسان یهودی و مسیحی یا کاملاً بی‌دین، از افتراهای گوناگون دربارهٔ پیامبر اکرم و قرآن مجید کوتاهی نورزیده‌اند؟ و متأسفانه کمتر

دیده‌ایم کسی به ایشان پاسخ دهد و از راه تحقیق و برهان به رد تهمت و بهتان پردازد. اینجانب نقد کتاب ۲۳ سال را دستاویزی قرار داده‌ام تا به آثار **گلدزیهر و پطروشفسکی و بلاشر** و امثال ایشان نیز پرداخته باشم و از این‌رو کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» تنها نقد کتاب ۲۳ سال نیست و وظیفهٔ دیگری هم بر عهده دارد.

در بخش حاضر از کتاب، دو مسئله بیش از هر چیز مورد توجه من بوده است. یکی اثبات بی‌مایگی نویسندهٔ ۲۳ سال و اشتباهات و تناقض‌های او. و دیگری تحریف و خیانت وی در آثار و روایات تاریخی. امیدوارم پژوهشگران جوان و تازه کار مسلمان، از موضوع نخستین راه و رسم بحث عامی را فرا گیرند و در برابر دشمنان حقیقت همواره با سلاح برهان ایستادگی کنند. اما موضوع دوم که نقطهٔ عطف کتاب است مخصوصاً باید مایهٔ هشیاری کسانی باشد که می‌شنویم در خارج از ایران به تقلید از ۲۳ سال، کتاب و رساله می‌نویسند!

اجازه بدهید این موضوع را اندکی توضیح دهم. نویسندهٔ ۲۳ سال چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب نشان داده‌ایم غالباً آثار تاریخی را با کمال جسارت تحریف می‌کند تا به مقصود خود دست یابد! مثلاً در صفحهٔ ۱۱۰ از کتابش می‌نویسد :

[ابورهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می‌راند. مرکب آنها برحسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوریکه کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألّمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابو رهم زد]!!

نویسنده با این دروغ ناجوانمردانه، پیامبر ارجمند اسلام را مردی پرخاشگر و بی‌رحم معرفی می‌کند، بدون آنکه کمترین سند و مدرکی دربارهٔ حادثهٔ مذکور ارائه دهد! اما با مراجعه به «سیرهٔ ابن هشام» پرده از خیانت نویسنده برداشته می‌شود و در آنجا از قول ابو رهم غفاری می‌خوانیم :

«من در غزوهٔ تبوک با پیامبرﷺ همراه بودم و شبی نزدیک پیامبر مرکب می‌راندم و به جایی بنام اخضر رسیده بودیم. در آن هنگام خواب سبکی مرا می‌گرفت و من می‌کوشیدم خود را بیدار نگاه دارم و مرکب من به مرکب پیامبرﷺ نزدیک شده بود و این نزدیکی مرا نگران می‌کرد و بیم داشتم آسیبی به پای پیامبر که در رکاب بود برسد، از این‌رو کوشیدم تا مرکب خود را از پیامبرﷺ دور کنم. ناگهان در راه و به هنگام شب خواب بر چشم من چیره شد و مرکبم با مرکب پیامبر و پای او که در رکاب بود بخورد کرد و من از خواب بیدار نشدم مگر آنکه شنیدم پیامبر گفت : اوه! گفتم : ای پیامبر خدا برای من آمرزش بخواه. پیامبرﷺ فرمود : حرکت کن و از من دربارهٔ گروهی از بنی غفار که عقب مانده بودند (و در این سفر نیامدند) شروع به پرسش کرد».

«.... فزاحمت راحلتی راحلة رسول اللهﷺ و رجله فی الغرزفما استیقظت الا بقوله : حسّ! فقلت یا رسول الله استغفرلی. فقال : سر فجعل رسول اللهﷺ یسألنی عمّن تخلّف من بنی غِفار». (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ۵۲۸–۵۲۹)

این نمونه‌ای از تحریف و تغییر اسناد تاریخی است که در کتاب ۲۳ سال بنظر می‌رسد و این قبیل خیانت‌ها در کتاب نامبرده به فراوانی دیده می‌شود.

اینک می‌شنویم که دشمنان اسلام چنین کتاب رسوا و خائنانه‌ای را دستمایه قرار داده‌اند و بر مبنای آن در اروپا رساله‌ها می‌نگارند! چنانکه یکی از این رسائل جاهلانه را برخی از دوستان برای من فرستاده‌اند و شگفتا که بلحاظ خیانت در اسناد و تحریف اخبار، کپیه‌ای از کتاب ۲۳ سال شمرده می‌شود!

جای دارد نویسندگان بی‌اطلاع این جزوه‌ها بدانند که کتاب ۲۳ سال فاقد هر گونه ارزش علمی و تاریخی است و طشت رسوایی آن از بام افتاده! پس با اعتماد به کتاب مزبور، نابخردانه خود و آثار خویش را آلوده نکنند که بتوفیق خدای بزرگ، قلم از دست خدمتگزاران اسلام نیافتاده و «لسان سعدی در کام و ذوالفقار علیؑ در نیام است»!

و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

تجریش : ۱٤۰٤ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبائی

فصل چهارم

بعثت پیامبر

گزارشی مغلوط از طلوع وحی!

اگر کسی بخواهد دربارۀ بعثت پیامبر اکرمﷺ از راه تحقیق سخن گوید، نخست لازمست به منابعی که از وحی نبوی خبر می‌دهند رجوع کند و با آگاهی و دقّت کافی، موثّق‌ترین آثار را از آن میان برگزینند. سپس باید ملاحظه کند که پیامبر اسلامﷺ در اثبات اصالت وحی و صحّت دریافت‌های روحانی خود چه دلائل و نشانه‌هایی را ارائه کرده است. آنگاه با پشتیبانی معلومات درستی که اندوخته از راه انصاف در این باره بداوری پردازد.

نویسندۀ بیست و سه سال در بحث از بعثت پیامبر اسلامﷺ متأسّفانه از پیمودن این راه مستقیم فرومانده و به بیراهه رفته است زیرا :

اوّلاً : از میان آثاری که دربارۀ شکوفایی وحی نبوی رسیده بروایتی ناموثّق و مغلوط دست آویخته و آن را مایۀ کار و پناهگاه افکار خود قرار داده است.

ثانیاً : بدون توجّه بدلائلی که پیامبر گرامی بر درستی رسالت خویش در اختیار دیگران نهاده دست بدامن «روانشناسی» زده! بامید آنکه تکلیف آن روایت کذایی! را معلوم کند و دلخوش از آنکه به اسرار وحی راه یابد! در حالیکه نخست باید صحّت روایت را اثبات کرد و سپس آن را سرمایۀ سخن و دستاویز روانکاوی قرار داده و بقول عرب **ثبّت العرش ثمّ انقُش**[1] و بزبان پارسی : «اوّل برادری خود را ثابت کن سپس ادّعای ارث بنما»! بخصوص که روانشناسی سیره‌نویس جدید، جدید است! و به رؤیاپردازی و افسانه‌پردازی بیشتر می‌ماند تا به تحلیل روانی! و به هر حال بهتر است تفصیل این پژوهش تازه را از کتاب ۲۳ سال بیاوریم.

نویسنده پس از آنکه چند کلمه‌ای دربارۀ کوه «حِراء» سخن گفته، چنین می‌نویسد :

۱- نخست سقف خانه را استوار ساز، سپس به نقش آن بپرداز!

[گاهی رغبت شدید به تنهایی و دوری از غوغای زندگانی، او (محمّد) را بدانجا می‌کشاند ..... یکی از غروب‌های پائیز (٦١٠) که بنا بود بخانه برگردد بموقع برنگشت، از این‌رو خدیجه نگران شده کسی بدنبال وی فرستاد ولی پس از اندکی، خود محمّد در آستانهٔ خانه ظاهر شد امّا پریده رنگ و لرزان، بیدرنگ بانگ زد : مرا بپوشانید، او را پوشانیدند و پس از مدتی که حال او بجای آمد و حالت وحشت و نگرانی برطرف شد پیش‌آمدی را که موجب این حالت شده بود برای خدیجه نقل کرد ....].

در اینجا پرسشی بذهن می‌آید که این ماجری (هر چه می‌خواهد باشد)! بنابر کدام سند و از قول چه کسی گزارش شده است؟ نویسندهٔ ۲۳ سال بلافاصله در پی سخن گذشته خود باین پرسش چنین پاسخ می‌دهد : [خوب است حدیثی از **عایشه** نقل شود که غالب محدّثان بزرگ و معتبر چون مسلم، بخاری، ابن عبدالبر، ابو داود طیاسی (!!) نویری(!!) ابن سیّد النّاس و فقیه بنامی چون احمد بن حنبل در مُسند آورده‌اند....]. (صفحهٔ ٤٢ کتاب)

با این توضیح معلوم شد که نویسنده بکدام حدیث روی آورده و چه مآخذی را مورد استناد قرار داده است، امّا پیش از آنکه روایت منقول از عائشه بپایان رسد باید بگوییم که **اوّلاً** : در میان محدّثان کسی بنام **طیاسی** یا **نویری** از مادرزاده نشده‌اند! محدّث معروفی که نویسندهٔ محقّق! خواسته از او ذکر خیری کرده باشد، **ابو داود طَیالِسی** (متوفی بسال ٣٠٤ هـ ق.) بوده است که کتاب **مُسنَدوی** شهرت دارد.

و نیز محدث دیگر، ابوزکریا یحیی بن شرف **نَوَوی** نام داشته که از أعلام مذهب شافعی در قرن هفتم هجری بشمار می‌رود و شرح مبسوطی بر «صحیح مسلم» نگاشته است.

ثانیاً : کسانی امثال مسلم و طیالسی و احمد بن حنبل و ابن عبدالبرّ و ابن سیّد النّاس و نووی در گزارش از امّ المؤمنین عائشه، اسنادی جداگانه از سند بخاری نیاورده‌اند تا با آوردن نام این محدّثان بتوان بر کثرت اسناد این روایت دلیل آورد بلکه سند محدّثان مذکور همان سند بخاری است یعنی همان روایتی که با اختلاف چند راوی در نهایت به «**عروه بن زبیر**» می‌رسد و او از **عائشه** نقل کرده است و این را می‌گویند **خبر واحد!** پس نام محدّثان بزرگ را پیاپی یاد کردن در چنین موضعی جز بکار «بازارگرمی» نمی‌آید!

ثالثاً : باتّفاق ارباب سیره و تاریخ، عائشه لااقل چهار سال پس از بعثت پیامبر اکرمﷺ متولّد شده و بدیهی است که در هنگام بعثت شاهد احوال آن حضرت نبوده است و در خبر وی نیز نیامده که ماجرای بعثت را از پیامبرﷺ شنیده باشد با آنکه عائشه و عموم صحابه عادت داشتند چون حدیثی را از پیامبر اکرم آموخته بودند با این قید که : (**سمعت عن رسول الله** : از پیامبر خدا شنیدم ....) آن را گزارش می‌کردند تا بر اعتبار حدیثشان افزوده شود و مورد پذیرش همه قرار گیرد بنابراین بفرض آنکه حدیث مزبور بدون کم و زیاد از عائشه نقل شده باشد می‌توان احتمال داد که عائشه در کودکی آن را ازشخصی (جز رسول خداﷺ) شنیده است، امّا او چه کسی بوده و اطّلاعاتش تا چه اندازه دقیق و صحیح بشمار می‌آمده؟ هیچ معلوم نیست و بنا به اصطلاح علم حدیث این خبر از «مراسیل» شمرده می‌شود و خبر مرسل در خور اعتماد نیست.

رابعاً : هر خبری که در صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد بن حنبل و امثال اینها آمه باشد همواره نزد حفّاظ حدیث اعتبار ندارد چنانکه **ابن حجر عَسقَلانی** (متوفی بسال ۸۵۲ هـق.) در مقدّمهٔ کتاب معروفش : «فتحُ الباری بِشرح صحیحِ البخاری» که آن را در توضیح صحیح بخاری نگاشته (همانگونه که در جزء نخستین آوردیم) می‌نویسد :

و قد انتقدهُ **الحفّاظُ فی عَشَرة و مِأَةِ حَدیث** یعنی : «کتاب بخاری از سوی حافظان احادیث در صد و ده حدیث مورد انتقاد قرار گرفته است»! و نیز **شهاب الدّین احمد قسطلانی** (متوفّی در سال ۹۲۳ هـق.) در کتاب : «ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری» می‌نویسد : **ما انتُقد علی البخاریّ من الاحادیث اقلّ عَددا ممّا انتُقد علی المسلم**»[1]. یعنی : «انتقاداتی که بر احادیث کتاب بخاری شده کمتر از انتقاداتی است که بر کتاب مسلم کرده‌اند»! و دانشمند مشهور حنبلی، عبدالرحمن بن جوزی (متوفّی بسال ۵۹۷ هـق.) در کتاب «صیدُ الخاطر» از قول احمد بن حنبل آورده که او گفته است : «**قصدتُ فی المُسند المشهور فلواردتُ ان اقصُد ما صحَّ عندی لم أورد من هذا المُسند الّا الشّیء بعد الشّیءِ الیَسیر**».[2]

یعنی : «من در مسند هر چه را مشهور بوده آورده‌ام و اگر می‌خواستم احادیثی را که به نزد من صحیح شمرده می‌شود بیاورم جز چیزهایی اندک در پی یکدیگر نمی‌آوردم»! پس جناب سیره‌نویس که بمندرجات کتب مذکور اعتماد کرده و بویژه بر مسند احمد تکیه نموده و می‌نویسد : [وفقیه بنامی چون احمد در مسند آورده] شبیه کاسهٔ داغتر از آش و **دیگ شیرین‌تر از حلوا** شده است!

خامساً : از میان احادیث کتب نامبرده گزارش عائشه مخصوصاً مورد نقد علمای برجسته قرار گرفته است!

چنانکه نووی در شرح بر صحیح مسلم، می‌نویسد :

۱- إرشاد السّاری، چاپ مصر، الجز، الاول، صفحه ۲۱.

۲- صیدالخاطر، چاپ دمشق، الجزء الثانی صفحه ۴۱۶.

«و اما مُرسل الصّحابی ..... کقول عائشةَ (رضی الله عنها) : (اوّل ما بُدی به رسول اللهﷺ من الوحی الرُّؤیا الصّالحةُ ....) قال الاستاذُ الامامُ ابو اسحق الاِسفراینیُّ لا یُحتجُّ به).[۱]

یعنی : «روایت صحابی که مرسل باشد مانند سخن عائشه که گفته است : (نخستین بار که وحی بر پیامبر آغاز شد بصورت رؤیای صادقه بود ... الی آخره) در این باره استاد، **امام ابواسحق اسفراینی** گفته است که نمی‌توان آن را حجّت قرار داد».

و اسفراینی از بزرگان اهل سنّت و از مشاهیر فقهای ایشان در قرن پنجم هجری بوده است. امّا از أکابر و أعلام شیعه که گزارش امّ المؤمنین عائشه را غیر قابل اعتماد شمرده‌اند امام، **شرف الدّین عاملی** را باید نام برد که دربارهٔ حدیث عائشه ضمن نامه‌ای به «مجمع علمی عربی» می‌نویسد : «**فالحدیث باطل من حیث متنه و باطل من حیث سنده**»![۲]

یعنی : «این حدیث از حیث متن و سند باطل است»!

بنابراین، گزارشی را که کارشناسان فن و ناقدان حدیث آن را معتبر نشمرده‌اند چگونه می‌توان موثّق شمرد و دستاویز سیره‌نویسی ساخت؟ و بدون نقد و تحقیق آن را سرمایهٔ روانکاری قرار داد!

آری گواه آوردن از حدیث شرایط و لوازمی دارد. حدیث ممکن است «متواتر» یا از «آحاد» باشد، ممکن است «مُسند» یا «مُرسل» شمرده شود، ممکن است «موثّق» یا «ضعیف» یا «مجعول» بشمار آید .... با وجود این، شما از کجا دانستید که حدیث عائشه

۱- شرح صحیح مسلم (مطبوع در حاشیه إرشاد السّاری) چاپ مصر، الجزء الاول صفحه ۴۴.

۲- الی المجمع العربی بدمشق، مصلجه العرفان – صیدا – صفحه ۸۶.

از هر حیث در خور اعتماد است تا بخود اجازه دهید بر مبنای آن، وحی نبوی را تحلیل کنید؟!

نویسنده‌ای که نام محدّثین مشهور را بدرستی نمی‌داند و نام چند کتاب در پی حدیثی مرسل و مخدوش، او را باین باور می‌افکند که حدیث مزبور از مسلمات اسلام شمرده می‌شود! چگونه می‌خواهد دربارهٔ سیرهٔ حقیقی پیامبر که باید از میان آثار گوناگون بانقّادی و دقّت برگزیده شود اظهار نظر کند؟ بقول **حافظ** شیرازی : **نه هر که سر بتراشد قلندری داند!**

در اینجا موضوعی را یادآور می‌شوم که در بخش نخستین نیز از آن سخن گفتم و در طلیعهٔ این بخش تذکار آن لازمست. موضوع اینست که بنای کار بیشتر مورّخان و سیره‌نویسان و بسیاری از محدّثان قدیم بر جمع و تألیف آثار بوده نه بر تنقیح و تهذیب اخبار، برخی از آنها نیز در آغاز کتب خویش این معنی را یاد کرده‌اند و در جزء اوّل نمونه‌هایی از اعترافات ایشان را آوردیم و در اینجا باز هم برای نمونه نظر خوانندگان را به سرآغاز کتاب معروف «السّیره الحلبیّه» اثر مشهور **علیّ بن برهان الدّین حَلَبی** جلب می‌کنیم که از قول دانشمند معروف، **زین الدّین عراقی** (متوفی در سال ۸۰٦ هـق.) این بیت را می‌آورد :

ولیعلم الطّالب أنَّ السِّیَرا

تجمعُ ما صحَّ و ماقد أُنکرا[1]

یعنی : «هر پژوهنده‌ای باید بداند که کتابهای سیره، آثار صحیح و ناصواب، هر دو را گرد آورده‌اند»! البته این روش ویژهٔ مورّخان قدیم اسلامی نبوده بلکه مثلاً **هرودوت**

۱- السیرة الحلبیة، چاپ مصر، الجزء الأول، صفحه ۴.

مورخ شهیر یونان باستان که وی را «پدر تاریخ» نام نهاده‌اند در کتاب هفتم از تاریخ خود می‌نویسد :

«من آنچه را که روایت کرده‌اند باز می‌گویم لکن الزامی به باور کردن آنها در کار نیست و شما این سخنم را می‌توانید در تمام روایات این تاریخ، صادق بشمارید».۱

گفتار هرودوت سخنی را بیاد می‌آورد که پیش از این (در بخش اوّل) از مورّخ بزرگ اسلامی **ابو جعفر طبری** آوردیم و در حقیقت روش گردآوری اخبار بدون توجه بصحّت و سقم آنها روزگاری در دنیا رایج بوده است و اگر کسی بدون توجّه باین شیوه، بر هر خبری که در کتابی قدیمی دید اعتماد ورزد و بدون نقد علمی آن را مایهٔ کار قرار دهد اساساً در فهم تاریخ به بیراهه می‌افتد و یکی از دلائل انحراف نویسنده ۲۳ سال نیز عدم دقّت در همین مورد است.

البتّه مورّخان قدیم در انتخاب روش مذکور با **أبو سعید أبی الخیر** عارف مشهور قرن پنجم همرأی بوده‌اند که می‌گوید : «**خردمند آنست که چون کارش پدید آید، همه رأی‌ها را جمع کند و به بصیرت در آن نگرد تا آنچ (آنچه) صواب است از او بیرون کند و دیگر رایله کند هچنانک (همچنانکه) کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک اگر زیرک باشد همه خاک را که در آن حوالی بود جمع کند و به غربالی فروگذارد تا دینار پدید آید**»[2] بهمین صورت در جهان اسلامی پس از آنکه اخبار و آثار گردآوری شد، اصول و قواعدی تمهید و تأسیس گشت که سره از

۱- کتاب «تواریخ» اثر هردوت، ترجمه وحید مازندرانی، چاپ تهران، صفحه ۱۸ و نیز صفحه ۳۹۷.

۲- اسرار التّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، چاپ تهران، صفحه ۲۵۸.

ناسره بدان‌ها شناخته شود، از این‌رو می‌بینیم در قرون اوّلیهٔ اسلامی کتابهای علل الحدیث را در نقد اخبار تاریخی و فقهی بنگارش در آوردند چنانکه کتاب «علل الحدیث» اثر **عبدالرحمن بن ابی حاتم** (متوفّی در ۳۲۷ هـ ق.) معروفست و در دسترس قرار دارد. دانشمندان اسلامی در این راه چندان پیش رفتند که کهن‌ترین اسناد را نیز در معرض نقد و تحقیق قرار دادند بطوریکه مثلاً سیرهٔ **ابن اسحق مطلبی** را که **ابن هشام** بازگو کرده نقّادی نمودند (در این باره به کتاب : «**شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام**» اثر **محمّد بن احمد فاسی** باب سی و ششم نگاه کنید). البته این کار تنها در میان اهل سنت انجام نگرفت بلکه در عالم تشیّع نیز تا اندازه‌ای صورت پذیرفت چنانکه مهمترین کتب حدیث امامیّه یعنی اصول و فروع و روضهٔ «کافی» را برخی از علمای این فرقه نقد کردند و ضعف و ارسال بسیاری از احادیث آن را آشکار ساختند (به کتاب : مرآه العقول فی شرح اخبار آل الرّسول بنگرید).

با این همه، آیا نشان ساده‌انگاری و بی‌اطّلاعی نیست که نویسنده ۲۳ سال بدون هیچ پژوهشی از میان احادیث یکی را بر گزیند و به پندار خود با استمداد از اصول روانشناسی! تکلیف دیگران را با وحی الهی تعیین کند؟!

اکنون باید به متن حدیث عائشه نظر افکنیم و ببینیم تا گزارش وی چه می‌گوید؟ و نویسنده ۲۳ سال از آن چه می‌خواهد؟! نویسنده کتاب، حدیث امّ المؤمنین عائشه را چنین ترجمه کرده است :

[آغاز وحی رسول، بشکل رؤیای صالحه به وی دست می‌داد و مانند سپیدهٔ بامداد روشن بود. غروب یکی از روزهائی که در غار حرا گذرانیده بود ملکی بر وی ظاهر شد و گفت : إقرء : بخوان. و حضرت محمّد جواب داد : ما أنا بقارء نمی‌توانم بخوانم. آنچه حضرت محمّد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است : «**فأخذنی و**

غظنی حتّی بلغ منّی الجهد» : یعنی آن فرشته مرا پوشانید (فروپیچید) به حدّی که از حال رفتم. چون بخود آمدم باز گفت : إقراء یعنی بخوان. باز گفتم نمی‌توانم بخوانم. باز مرا فروپیچید به حدّی که ناتوان شدم. آنگاه مرا رها کرد و برای بار سوّم گفت بخوان. باز گفتم نمی‌توانم. باز مرا پوشانید (فرو پیچید) و سپس رها کرده گفت : «**أقرء باسم ربک الذی خلق، خلق الإنسان من علق. إقرء و ربک الأکرم الذی علم بالقلم، علم الإنسان مالم یعلم**». بعد از این صحنه فرشته ناپدید شد و حضرت به خود آمده راه خانه‌اش را پیش می‌گیرد سپس به حضرت خدیجه می‌گوید : من بر جان خود بیمناک شدم (خشیت علی نفسی) این عبارت حضرت رسول را بر چه باید حمل کرد؟ چرا بر جان خویشتن بیمناک شده است؟ آیا خیال کرده است در مشاعروی اختلالی روی داده است؟ یا سحر و جادوئی در کار او کرده‌اند؟ و یا بیماری چاره‌ناپذیری بر وی مستولی شده است؟ از جوابی که خدیجه به وی می‌دهد و او را تسلیت می‌بخشد و آرام می‌کند چنین احتمالاتی ممکن بنظر می‌رسد زیرا به وی می‌گوید : هرگز خداوند بر مرد درستی چون تو که از مستمندان دستگیری می‌کنی، مهمان‌نواز و نسبت بخویشان مهربان هستی و به آسیب‌زدگان کمک می‌کنی بی‌عنایت نخواهد شد...».](صفحات ٤٢-٤٣) در اینجا چند نکته قابل ملاحظه است.

نخست آنکه : ظاهراً سیره‌نویس ضمن ترجمۀ روایت، چنان وانمود کرده که عائشه این داستان را به وسیلۀ حضرت خدیجهؓ از پیامبر اکرمﷺ گرفته است بطوریکه در میان روایت می‌نویسد : [آنچه حضرت محمّد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است ....] و در صفحۀ ٤٧ از کتابش می‌گوید : [تنها مطلبی که (پیامبر) گفته است همان حکایتی است که از عائشه نقل کردیم] با اینکه عائشه چهار سال پس از بعثت پیامبرﷺ متولّد شد و بهنگام وفات خدیجه کودکی شش ساله بود و از چگونگی

وحی و نزول قرآن چیزی نمی‌فهمید چه رسد به آنکه مدّتی پیش از وفات خدیجه‌علیهاالسلام در این باره سخنی شنیده باشد! بعلاوه در متن عربی این گزارش، کمترین اشاره‌ای به آنکه عائشه ماجرای بعثت را از حضرت خدیجه‌علیهاالسلام یا خود پیامبرصلی الله علیه وآله گرفته باشد وجود ندارد و از همین‌رو ملاحظه شد که علمای سنّی و شیعی، حدیث عائشه را از زمرۀ احادیث مرسل شمرده‌اند. پس ادّعای سیره‌نویس در صدور این حدیث از پیامبر کاملاً بی‌اساس است.

دوّم آنکه : شکل وحی در روایت عائشه با آنچه در قرآن کریم آمده تفاوت دارد بدین معنی که فشار شدید فرشته و از حال رفتن پیامبر، در آیات قرآن که از وحی الهی سخن می‌گوید حتّی یکبار هم دیده نمی‌شود[۱] و نیز در گزارش **جابر بن عبدالله انصاری** که بخاری در «صحیح» نقل کرده[۲] و در گزارش **عبدالله بن عبّاس** که ابن سیّد الناس در کتاب «عیون الاثر» آن را بازگو نموده[۳] و در گزارش **عمرو بن شرحبیل** (ابومیسره) که واحدی آن را در کتاب «اسباب النزّول» روایت کرده[۴] و در گزارش **عبدالله بن ابی بکر بن حزم** که باز، ابن سیّد الناس در «عیون الاثر» بذکر آن پرداخته[۵] و در گزارش دیگری از خود امّ المؤمنین **عائشه** که ابو جعفر طبری در تفسیر «جامع البیان» آورده است[۶] از فشار مزبور و بی‌حال شدن پیامبرصلی الله علیه وآله کوچکترین اشاره‌ای در میان

۱- بویژه در آیا سوره «نجم» که نزول فرشه و رساندن وحی را توصیف می‌کند.

۲- صحیح بخاری، چاپ مصرء الجزء السادس، صفحه ۲۰۰.

۳- عیون الاثر، چاپ بیروت، الجزء الاول، صفحه ۸۳.

۴- اسباب النزول، چاپ بیروت صفحه ۱۱.

۵- عیون الأثر، چاپ بیروت، الجزء الاول، صفحه ۸۲.

۶- جامع البیان، چاپ مصر، الجزء الثالث و العشرون، صفحه ۴۶.

نیست و به استناد یکی دو روایت نامعتبر و مرسل (مانند روایت عائشه و روایت عُبید بن عُمیر) نمی‌توان رویدادن این حادثه را پذیرفت.

شگفتا! مگر فرشتهٔ وحی با کسی دست بگریبان می‌شود؟ یا پیک الهی با پیامبر برگزیدهٔ خداکشتی می‌گیرد؟!

ما از طرفداران این عقیده که متاسفانه در میان مسلمانان نیز فراوان یافت می‌شوند می‌پرسیم هنگامی که فرشتهٔ وحی می‌گوید : «بخوان» و پیامبر اکرم پاسخ می‌دهد : «نمی‌توانم بخوانم»! فرشتهٔ مزبور، آن حضرت را دیگر برای چه جرمی یا برای چه هدفی سه بار بشدّت تحت فشار قرار می‌دهد؟ اگر مقصود از این فشارها آن بود که پیامبر، چیزی را بخواند که هیچ از آن آگاهی نداشت و هنوز به او وحی نشده بود! این، تکلیف مالایطاق و حکمی دور از صواب است و چنین کاری در شأن پیک خداوند نیست و اگر مراد آن بود که پیامبر چیزی را قرائت کند که به او رسیده بود آیا پیش از نخستین وحی، کدام پیام به آن حضرت رسیده بود که حاضر نمی‌شد آن را بخواند؟! و اگر مراد آن بود که پیامبر، کلمات و نوشتاری را از لوح یا دیبایی که فرشته با خود داشت بر خواند (چنانکه در روایت عبید بن عمیر ادّعا شده) این نیز امری معقول و نظری مقبول نیست زیرا آن حضرت، درس ناخوانده و اُمّی بود و خود اعتراف کرد که «نمی‌توانم بخوانم»! و اگر مقصود آن بود که با فشار شدید، آن حضرتﷺ خواندن را فراگیرد! روشن است که کسی بازور! ندانسته‌ها را نخواهد دانست و حروف و کلمات را از راه آموزش لازمست به دیگران آموخت نه از طریق آزار دادن و بی‌حال ساختن! پس سزاوار بود تا فرشتهٔ وحی، کلمات مزبور را بر آن حضرت خوانده و معانی آنها را به روان پاک او القاء کند، فشار و عذاب چه ثمره‌ای داشت؟!

مگر نه آنکه بارها در قرآن کریم از وحی پیامبران و نزول فرشتگان بر آنان سخن رفته؟ آیا دربارهٔ کدامیک از ایشان چنین احوال و اوصافی آمده است؟

من از نویسندهٔ ناآگاه ۲۳ سال چندان شگفت ندارم بلکه از علماء و فضلائی در شگفتم که این روایات نادرست (ولااقل مشکوک) را در برخی از کتب قدماء می‌خوانند و می‌دانند که اکثر متقدّمان در صدد جمع آثار بوده‌اند نه تصحیح اخبار، آنگاه این گزارش‌های تردید آمیز را چون وحی منزل! می‌پندارند و آنها را در کتاب خود با آب و تاب فراوان می‌آورند، پس نقد حدیث و درایت آن که این همه بزرگان ما درباره‌اش اصرار داشتند و تأکید می‌ورزیدند بکجا رفت؟!

سوم آنکه : در گزارش عائشه آمده است که پیامبرﷺ پس از نزول وحی و رؤیت فرشته، از وحی الهی در تردید افتاد و بر خویشتن ترسید! آنگاه همسرش خدیجه؆ درصدد بر آمد تا او را مطمئن سازد و از شک بدر آورد! این ادّعای نادرست بلکه افترای موهن و سست با مفاد قرآن مجید مخالف است و با آثار مروی از صحابه نیز نمی‌سازد و با گزارش دیگر از خود امّ المؤمنین عائشه هم منافات دارد! زیرا در قرآن کریم ضمن سورهٔ شریفه نجم که ظاهراً از طلوع وحی سخن گفته چنین می‌خوانیم :

﴿ مَا كَذَبَ ٱلۡفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ ﴾ (نجم : ۱۱)

«در قلب پیامبر نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت».

و علمای تفسیر نیز بر این معنا رفته‌اند چنانکه زمخشری در کشّاف، ذیل همین آیه می‌نویسد : «**لَم یشُک فی أنَّ ما رآهُ حَق**»[۱] یعنی :«پیامبر شک نکرد که آنچه را دیده، راست است» و در گزارش جابر بن عبدالله و عمرو بن شرحبیل و روایت دیگر از عائشه نیز کمترین سخنی از تردید پیامبر نرفته است بلکه بعکس، در گزارش عبدالله بن عبّاس (پسر عموی پیامبر) می‌خوانیم : «**فَرَجَعَ إلی بَیتِه و هُو مُوقِن**»[۲] یعنی : «پیامبر

۱- الکشّاف، چاپ بروت، المجلّد الرّابع، صفحه ۴۲۰.

۲- عیون الأثر، چاپ لبنان، الجزء الاوّل، صفحه ۸۳.

به خانه‌اش برگشت در حالی که به وحی خود یقین داشت» و در گزارش عبدالله بن ابی‌بکر بن حَزم آمده است : «**اِستَعلَنَ بهِ جبرئیلُ .... وَ بَشَّرَهُ بِرسالةِ ربِّهِ حتَّی اطمَأَنَّ**»[1].یعنی : «جبرئیل بر او آشکار شده و وی را به رسالت الهی نوید داد تا مطمئن گردید» و ابو جعفر طبری در تفسیر «**جامع البیان**» از خود عائشه نیز گزارشی دربارۀ بعثت آورده که بکلی با روایت مورد بحث تفاوت دارد، بر طبق روایت طبری، عائشه در پایان سخنش تصریح نموده که آیات نخستین از سورۀ نجم دربارۀ طلوع وحی آمده است (به تفسیر طبری، چاپ مصر الجزء السّابع و العشرون، صفحه ٤٦ نگاه کنید) و این خود اعترافی ضمنی است بر نادرست بودن گزارشی که می‌گوید پیامبر در سرآغاز وحی، دچار تردید شده است! با این همه چگونه می‌توان گزارش پیشین عائشه را معتبر شمرد و برای تفسیر آن بقول سیره‌نویس ناشی! از اصول روانشناسی! کمک گرفت؟! راستی که

خانه از پای بست ویران است

خواجه در بند نقش ایوان است!

وحی و روانشناسی!

از این پس، نویسندۀ ۲۳ سال در صدد بر آمده تا وحی نبوی را بصورتی علمی تحلیل کند! و در این باره می‌نویسد : [در حدیث عایشه چیزی که برخلاف موازین طبیعی باشد نیست و بلکه می‌توان آن را با اصول روانشناسی منطبق ساخت، رغبت شدید به امری آن امر را به صورت ظهور و واقع شده در می‌آورد(!!) صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده (!!) و پیوسته (!!) بواسطۀ تماس با اهل

۱- عیون الأثر، الجزء الأول، صفحه ۸۳.

کتاب در نفس وی راسخ شده و را ریاضت (!!) و اعتکاف در غار حراء از آن فکر اشباع شده و سپس بشکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه (اشراق) ظاهر گردیده است جان می‌گیرد، صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می‌خواند ولی هول اقدام (!!) به این امر او را می‌فشارد بحدّی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می‌دهد ورنه توجیه دیگری نمی‌توان بر این واقعه تصورّ کرد ...]. (صفحهٔ ٤٣ کتاب)

من هنگامی که عبارت بالا را می‌خوانم بیاد کسی می‌افتم که دربارهٔ یوسف پیامبر، پرسیده بود : «راستی آن دختری که شغال او را خورد، دختر کدام امام بود»؟! به آن جناب پاسخ دادند که : اوّلاً دختر نبود و پسر بود! ثانیاً دختر امام نبود و پسر پیغمبر بود! ثالثاً شغال او را نخورد و گرگ بود! رابعاً گرگ هم او را نخورد و دروغ بود!! آری :

﴿ وَجَآءُو عَلَىٰ قَمِيصِهِۦ بِدَمٍ كَذِبٍ ﴾ (یوسف : ۱۸)

برادرانش جامهٔ او را با خون دروغین آوردند!

دربارهٔ بیانات سیره‌نویس نیز انسان واقعاً متحیّر می‌ماند که کدام بخش از سخنان وی را اصلاح کند؟! چرا که بنای استوار! ایشان متأسفانه مصداق :

﴿ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا ﴾ (بقره : ۲۵۹)

است یعنی خراب اندر خراب است! زیرا :

اولاً: روایت عائشه که زیر بنای بحث نویسنده شمرده می‌شود، حالش معلوم شد! و نصیبش از اصالت و صحّت مشخص گردید و جناب نویسنده اگر روایت شناس بود، اساساً زحمت تطبیق روایت مزبور را با اصول روانشناسی بخود نمی‌داد و از این بحث صرف نظر می‌کرد!

ثانیاً : تحقیق از ماهیّت اموری که در مراحل پایین‌تر از «وحی» قرار دارد مانند : هیپنوتیزم، مانیتیزم، روشن بینی، تله‌پاتی و امثال این‌ها، امروز در روانشناسی جایی ندارد بلکه در «پاراپسیکولوژی» یعنی در پژوهش‌های فراتر از روانشناسی از آنها بحث می‌شود تا چه رسد به ماهیّت وحی و نزول ارواح مقدّس بر پیامبران، از همین‌رو کسانی که می‌خواهند این حقایق را با قالب‌های محدود روانشناسی بسنجند مانند نویسنده ۲۳ سال به لغزش‌های عجیب و غریب گرفتار می‌شوند!

ثالثاً : اینکه نویسنده در آغاز تحلیل روانشناسانۀ خود! می‌نویسد : [رغبت شدید به امری آن امر را بصورت ظهور و واقع شده در می‌آورد]! آیا این قاعده بصورتی که اداء شده، یک قاعدۀ مطلق و علمی است؟ و مثلاً کوهنوردانی که در سرمای فوق‌العاده، راه را گم کردند و خشکیدند! از آنجا که رغبت شدید به حرارت داشتند فوراً احساس گرما در ایشان پدید آمد و نجات یافتند؟!

رابعاً : اینکه نویسنده در پی قاعدۀ مذکور می‌نویسد : [صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده ....] راستی این موضوع در کدام بخش از گزارش عائشه آمده است تا ما آن را با قاعدۀ کذایی تطبیق کنیم؟! کجا امّ المؤمنین عائشه گفته است که پیامبر اسلامﷺ رغبت شدیدی به دریافت وحی و وصول نبوّت داشت بطوری که قریب سی سال در امید و آرزوی این مقام بسر برد؟! آیا آن همه اعتماد بگزارش عائشه برای همین مقصود بود که آنچه در روایت او نیامده! مورد تفسیر و تطبیق قرار گیرد؟!

خامساً : گزارش عائشه نشان می‌دهد نزول وحی برای پیامبرﷺ چنان خلاف انتظار بود که آن حضرت بر خود نگران شد و به خیال افتاد نکند به بیماری مبتلا شده باشد! ولی همه می‌دانند که اگر کسی سی سال در آرزوی حادثه‌ای بسر برد البته با دست یافتن

به مقصود، از شوق و شعف در پوست خود نخواهد گنجید، نه آنکه بر خویشتن بترسد و خود را بیمار پندارد! پس چگونه جناب سیره‌نویس این‌دو امر متضاد را با یکدیگر تطبیق می‌دهد؟!

سادساً : نصّ صریح قرآن دلالت دارد که پیامبر اسلامﷺ پیش از بعثت خود، اساساً امیدی نداشت که «کتاب وحی» به او برسد چنانکه می‌خوانیم :

﴿ وَمَا كُنتَ تَرۡجُوٓاْ أَن يُلۡقَىٰٓ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبُ ﴾ (قصص : ۸٦)

«تو امیدوار نبودی که این کتاب بسوی تو وحی شود».

و نویسندهٔ ۲۳ سال هم در صفحهٔ ۱۲۸ از کتابش اعتراف می‌کند که : [**مسلّماً حضرت محمّد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می‌دانسته است**] بنابراین، پیامبر اسلامﷺ به زبان وحی و در کمال راستی خبر داده که امید وحی و نبوّت برای خود نداشته است پس ادّعای سیره‌نویس مبنی بر اینکه آن حضرت سی سال در آرزوی پیامبری بود چه معنا تواند داشت؟!

سابعاً : تماس **پیوسته** با اهل کتاب! در کدام بخش از روایت عائشه دیده می‌شود که دیگر حلال‌زاده‌ها آن را نمی‌بینند؟! آیا این دروغ‌ها چه ضرورتی داشته و برای چیست؟ آری! نویسندهٔ ۲۳ سال بدنبال حدیث عائشه می‌نویسد : [پس از این گفتگو و پس از آنکه محمّد آرامش خود را باز می‌یابد، خدیجه خانه را ترک کرده بسوی ورقه بن نوفل می‌شتابد و حادثه را برای وی نقل می‌کند. ورقه که از بت‌پرستان مکّه بیزار و پیوسته محمّد را به تأمّلات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق می‌کرد(!!) به خدیجه میگوید : بعید نیست که این حادثه دلیل توجه خداوندی باشد و محمّد را به هدایت قوم خود مأمور فرموده باشد]! البته در متن گزارش عائشه اثری از این عبارت نیست که:[ورقه پیوسته محمّد را به تأملات روحانی خویش و دوری از اثار سخیف

قریش تشویق میکرد] و این جمله را جناب سیره‌نویس بنا به رعایت کمال امانت! از سوی خود بر آن افزوده‌اند! و ما در جزء نخستین از همین کتاب باندازۀ کافی دربارۀ رابطۀ پیامبر اکرم با اهل کتاب سخن گفتیم و از ورقه و پیوندش با آن حضرت بحث کردیم و گفتار خود را در این باره تکرار نمی‌کنیم.

ثامناً : ریاضت کشی پیامبر در غار حراء طُرفه حکایتی است! خود نویسندۀ ۲۳ سال در صفحۀ ۳۹ از کتابش می‌نویسد : **[گاهی رغبت شدید به تنهائی و دوری از غوغای زندگی او را بدانجا (حراء) می‌کشانید]** پس برای پیامبرﷺ خلوت گزینی مطرح بوده نه ریاضت کشی! و در حدیث عائشه نیز آمده است : «**حَبَّبَ الله تعالی إلیهِ الخلوةَ فَلَم یَکن شیءٌ أحَبَّ إلیهِ من أن یَخلوَوحدَهُ**» (سیرۀ ابن هشام، القسم الاول، صفحه ٢٣٤) یعنی : «خدای تعالی علاقۀ به تنهایی در او بوجود آورد و چیزی را بیشتر از آن دوست نداشت که تنها بسر بَرَد» البته در گزارش عائشه از «تَحَنُّث» بمعنای «تعبد» نیز یاد شده ولی این معنا چیزی جدا از ریاضت کشی است که در هیچ تاریخی نیامده و کسی گزارش نکرده است بویژه که خوب می‌دانیم در آیین پیامبرﷺ روش مرتاضان و راهبان، ناپسند شمرده شده و آن حضرت به هیچ‌وجه با کار ایشان موافقت نداشته است. در آثار گوناگون آمده که چند تن از یاران پیامبر خواستند به روش مرتاضان زندگی کنند! روزی با یکدیگر گرد آمدند و یکی از ایشان گفت من پیوسته روزه می‌گیرم! دیگری اظهار داشت من همواره شبها را برای عبادت بیدار خواهم ماند! سوّمی گفت من برای همیشه از همسرم کناره‌گیری خواهم کرد! پیامبرﷺ چون از تصمیم آنها آگاه شد همگی را گرد آورد و فرمود : «**أنتُمُ الَّذینَ قُلتُم کَذا و کَذا أَما وَالله إنّی لأخشاکُم لله و أتقاکُم لَهُ لکنّی أصُومُ وَأُفطِرُ وأُصَلّی و أرقُدُ و أتَزَوَّجُ النِّساءَ فَمَن رَغِبَ**

عن سُنَّتی فَلَیَسَ منّی» (صحیح بخاری، الجزء السابع، صفحهٔ ۲ و صحیح مسلم) یعنی : «شمایید که چنین و چنان گفتید! بخدا سوگند من بیش از شما از خدا می‌ترسم و از نافرمانی او بیشتر پرهیز می‌کنم با وجود این، گاهی روزه می‌گیریم و گاهی نمی‌گیرم و هم نماز می‌گزارم و هم می‌خوابم و نیز با زنان زناشویی می‌کنم پس هر کس از راه و روش من روی گرداند، از من نیست»! و برای چنین مواردی آیهٔ ۸۷ از سورهٔ شریفهٔ مائده نیز نازل شده است که :

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَـٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ ﴾

(مائده : ۸۷)

«ای مؤمنان، نعمت‌های پاکیزه را که خدا بر شما حلال کرده بر خویشتن حرام مکنید».

بنابراین پیامبر اسلامﷺ را چون مرتاضان پنداشتن، جز دور شدن از شیوهٔ زندگی و عقاید او چیزی نیست بویژه که می‌دانیم حالت وحی بر پیامبر در مدّت ۲۳ سال، تکرار می‌شده با اینکه در این مدّت پیامبر اکرم زندگانی اجتماعی بسیار پر حادثه‌ای را می‌گذرانیده و فرصتی برای خلوت‌نشینی و ریاضت کشی پیدا نمی‌کرده است با این همه حالت وحی، پیاپی او را فرا می‌گرفت و پیامهای قرآنی را دریافت می‌کرد پس این حالات را نمی‌توان مولود آن نسبت موهوم دانست.

تاسعاً : اینکه نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد : [از آن فکر اشباع شده و سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه (اشراق) ظاهر گردیده است جان می‌گیرد]! باید بگویم که بار دیگر غرض‌ورزی خود را در تطبیق گزارش عائشه با اصول روانشناسی نشان داده است زیرا در آغاز حدیث عائشه می‌خوانیم :

«أولَ ما بُدیَ بِه رسول اللهﷺ منَ الوحیِ الرُّؤیَا الصّالِحةُ فِی النَّومِ فَکانَ لا یَری رُؤیا إلّا جاءَت مثلَ فَلَقِ الصُّبحِ». و خود نویسندۀ ۲۳ سال عبارت مذکور را چنین ترجمه کرده است : [**آغاز وحی رسول، بشکل رؤیای صالحه به وی دست می‌داد و مانند سپیده صبح روشن بود**] هر چند این ترجمه، دقیق نیست ولی به هر حال نویسنده اعتراف کرده که مقدّمۀ وحی بصورت رؤیاهای راست ظاهر می‌شده است، امّا در تطبیق این رؤیاها با اصول روانشناسی کمترین سخنی نمی‌گوید! و اساساً راست بودن رؤیاها را به روی مبارک نمی‌آورد! بلکه بدون هیچ تحلیلی به «متصوّفه و اشراق»! گریز می‌زند، آری پیامبری که مقدمۀ وحیش رؤیاهای صادقه بوده و بقول کتب سیره : «**فَکانَ لا یَری شَیَئاً فِی المَنامِ إلّا کانَ**» (السیرۀ الحلبیۀ، الجزء الاول، صفحۀ ۳۷۷) یعنی : «هر چه در رؤیا می‌دید بهمان صورت در بیداری رخ می‌داد» چگونه ممکن است متن وحی او که قوی‌تر از مقدّمات آن باید باشد پندار و وهم شمرده شود؟! و اگر از اشراق صوفیان، معنایی شبیه به رؤیای صادقه بنظر نویسنده آمده در این صورت پیامبری که به اعتراف خود نویسنده از این مرحله گذر کرده چه مانعی دارد که به رؤیت پیک الهی و شهود حقایق پنهان در این جهان نائل شده باشد؟ چرا سیره‌نویس امین! این مرحلۀ حسّاس را به اجمال گذرانده و از حقیقت آن دم بر نیاورده است؟! (به صفحۀ ۲۱٦ از بخش اول این کتاب نیز نگاه کنید).

عاشراً : در مورد آنچه نویسنده آورده که : [صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می‌خواند ولی هول به این امر او را می‌فشارد بحدّی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می‌دهد، ورنه توجیه دیگری نمی‌توان بر این واقعه تصورّ کرد]! باید گفت که هول به اقدام! آن هم تا سر حدّ خفگی! معمولاً برای مردم ضعیف دل و بخصوص در مرحلۀ عمل پدید می‌آید نه در لحظۀ تصوّر و

پندار! و اگر قرار باشد کسی که می‌خواهد به کاری خطیر برخیزد با تصوّر آن کار، به حالت خفگی افتد یا مدهوش گردد! چنین شخصی بهنگام اقدام و عمل ناگزیر از ترس، قالب تهی خواهد کرد! ولی آیا انصافاً این اوصاف با روح سر سخت و قلب استوار رسول اکرمﷺ تطبیق می‌کند؟! پیامبر بزرگی که خود نویسندهٔ ۲۳ سال درباره‌اش می‌نویسد : [**حضرت محمّد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می‌کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می‌شد محمّد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیکتر می‌شد**]. (صفحه ٤٠ از کتاب) از این گذشته، نخستین، پیام وحی بنابر اقرار سیره‌نویس این بود که : «بخوان بنام خداوندت که آفرید، انسان را از لخته خونی آفرید. بخوان که خدای تو بخشنده‌ترین است، کسی که از راه قلم بیاموخت، به انسان آنچه را که نمی‌دانست تعلیم داد». آیا در این فرمان، چه امر هولناکی دیده می‌شود که پیامبر اسلامﷺ با آن قدرت روحی و شجاعت نفسانی از ترس به حالت خفگی در افتاده باشد؟! راستی اینست معنای روانکاوی علمی؟! نکته‌ای دیگر نیز بر این ده ایراد بیافزایم : در نخستین کلماتی که بر پیامبر القاء شد (و بقول سیره‌نویس : از اعماق ضمیر ناخود آگاه او بیرون جست)! دربارهٔ آمرزش انسان بوسیله «قلم» سخن رفته است، اگر این کلمات را زادهٔ آرزوهای سی سالهٔ پیامبر بشماریم ناچار باید قبول کنیم که آن حضرت مدّت‌های دراز در اشتیاق «خط آموزی و قلم‌زنی»! بسر می‌برده است، در این صورت چرا سی سال از آموختن خط و در دست گرفتن قلم، خودداری ورزید؟ و حتّی پس از ازدواج با خدیجه و فراغت از تلاش معاش بفراگرفتن خط نپرداخت (چنانکه علی‌؛ و عثمان و دیگران فرا گرفتند)؟! آیا این اشتیاق سی ساله! با آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال در صفحه ۹۲ از کتابش می‌نویسد که : [**تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت محمّد قادر**

به نوشتن نبوده است] چگونه می‌سازد؟! از ایرادهای گوناگونی که به سراپای سخن نویسنده آوردیم اگر یکی هم وارد باشد گفتار ایشان را دربارهٔ حادثه تاریخی بعثت باید به «زباله‌دان تاریخ»! افکند چه رسد بآنکه همهٔ ایرادها معقول و منطقی شمرده شود! و اگر گزارش امّ المؤمنین را هم بپذیریم با ملاحظهٔ آنچه گفته شد باز نمی‌توانیم تحلیل نویسنده را تحلیلی موافق با بعثت پیامبرﷺ تلقّی کنیم. و اگر فرض نماییم که نویسنده قصد خیانت در گزارش تاریخ را نداشته و تنها ناآگاهی در کار حدیث و سیره وی را به خطا افکنده است باز هم از سرزنش او نمی‌توانیم خودداری کنیم زیرا بقول **أبو الفتح بُستی** :

فَإن لَم تَجِدِ قَولاً سَدیداً تَقولُهُ

فَصَمتُکَ عَن غَیرِ السِّدادِ سِدادُ

و بقول **سعدی** شیرازی :

چون نداری کمال و فضل آن به

که زبان در دهان نگه‌داری؟

با وجود آن همه مباحث رنگارنگ! چه لزومی داشته که نویسنده‌ای ناآگاه در این فن خطیر وارد شود و مقدّسات اصیل میلیون‌ها مسلمان را دستخوش بی‌حرمتی قرار دهد؟! آیا این کار شرط عقل و نمایندهٔ انصاف و دلیل بی‌غرضی است؟!

نویسنده در همین فصل برای تقویت خبر عائشه و تأیید روانکاوی‌های خود! بگزارش دیگری دست آویخته و می‌نویسد :

[خبر معتبر (!!) دیگری در این باب هست که این فرض (!!) و تحلیل را موجّه می‌سازد و آن اینست که محمّد به خدیجه گفت : «**جائنی (!!) و أنا نائم بنمط من**

الدّیباج فیه کتاب فقال : إقرء وهبت (!!) **من نومی فکانّما کتب فی قلبی کتاباً»** - او (فرشته) در حالی که من خواب بودم کتابی را که در پارچه‌ای از دیبا پیچیده بود برای من آورد و به من گفت بخوان. از خواب جستم و گوئی در قلبم کتابی نقش بست].! (صفحهٔ ٤٤ کتاب) پیش از هر سخنی، این نکته را یادآور می‌شوم که حدیث مورد بحث از مراسیل «**عُبَید بن عُمَیر**» است که آن را برای «**عُروة بن زُبیر**» بازگو کرده و پیش از این، دربارهٔ اعتبار احادیث مرسل بقدر کافی سخن گفتیم. نویسندهٔ ۲۳ سال همین حدیث نامعتبر را نیز بصورتی نیمه تمام و مغلوط آورده است [در اصل حدیث، بجای : جائنی (فجائنی جبرئیل) و بجای : هبت (هببت) آمده است].

این خبر که بدست جناب سیره‌نویس تقطیع شده، نه تنها گزارش عائشه را تأیید نمی‌کند بلکه برخلاف آن نیز گواهی می‌دهد! زیرا خبر مذکور می‌گوید که پیامبر در حالت رؤیا! فرشتهٔ وحی را دیده است، با آنکه روایت امّ المؤمنین عائشه از رؤیت پیامبرﷺ در بیداری سخن بمیان می‌آورد! و اگر پیامبر رؤیایی دیده و در خواب، فشاری احساس کرده بود بدیهی است با بیدار شدن از خواب، اثر آن رؤیا زائل می‌گردید و کار بدانجا نمی‌کشید که بگزارش عائشه، پیامبر اکرمﷺ بر جان خود بترسد و (خَشیتُ عَلی نَفسی) بگوید! و خدیجه‌ؑ پیامبر را تسلّی دهد! و برای تحقیق و مشورت بنزد ورقه بن نوفل رود! آیا همهٔ این ماجراها که در خبر عائشه آمده برای رؤیایی بود که حدیث عُبَید بن عُمَیر از آن حکایت می‌کند؟! رؤیای وحشت‌آور، امری طبیعی است که هزاران انسان با آن روبرو شده و می‌شوند و حادثه‌ای غیر طبیعی شمرده نمی‌شود تا این پیامدها را داشته باشد بویژه برای شخصیتی شجاع و روحی پر توان آن هم در سنّ چهل سالگی!

پس روایت تازه با گزارش عائشه موافق نیست چنانکه با مفاد قرآن کریم و گزارش دیگر صحابه که از نزول پیک وحی در بیداری خبر دادند نیز مخالفت دارد و سیره‌نویس

جدید هنوز معنای توافق دو خبر را با یکدیگر نمی‌داند و خبر مخالف را موافق می‌پندارد! چنین ناپخته‌ای اگر جسارت ورزیده و در احوال روحی خاتم پیامبران و بر گزیدۀ جهانیان می‌نویسد :

[خستگی یک روز پر از تفکّر و تأمّل او را به خواب خلسه مانندی می‌افکند (!!) و در این حالت خلسه و استرخاء آرزوهای نهفته (!!) ظاهر می‌شود و عظمت کار و اقدام او را به وحشت می‌اندازد]! (صفحۀ ٤٤ از کتاب) حقاً کافی است که از سوی پیامبر بزرگوارﷺ بگوییم :

وَ إِذا أَتتکَ مَذَمَّتی مِن ناقِصٍ   فَهِیَ الشَّهادَةُ لی بِأَنی کامِلُ!

گر عیب مرا ز ناقصی بشنیدی   البتّه نشانی ز کمالم دیدی![1]

این خام اندیشان مغرور، وحی مقدّس الهی و رسالت عظیم پیامبران را با احوال نافرجام خود، آن هم در کنار منقل وافور! قیاس می‌کنند و آن را «خَلسه» و «إسترِخاء» یعنی سستی و بی‌حالی! می‌پندارند و کار پاکان عالم را قیاس از دل ناپاک خود می‌گیرند! و نمی‌اندیشیند و نمی‌بینند که وحی محمّدی چهارده قرن است آفاق حکمت و معرفت را زیر سایۀ خود گرفته و فرهنگ عظیم و گسترده و شکوهمندی پدید آورده است که هزاران دانشمند اسلامی و غیر اسلامی از چشمۀ جوشان آن یعنی «قرآن کریم و سنّت مطهّر نبوی» بهره می‌برند و سیرآب می‌شوند و به تأثیر اسلام در علم و فرهنگ و تمدّن جهان اعتراف دارند، آیا همۀ این برکات، مولود خواب و خلسه و ناشی از خستگی روزانه بوده است؟! زهی نادانی و بی‌انصافی!

خود نویسندۀ ۲۳ سال بحکم «دروغگویی و کم حافظگی»! در صفحۀ ۳۱۲ از کتابش می‌نویسد :

۱- ترجمه بیت، از نویسنده این کتاب است.

[پیدایش، رشد و نموّ، انتشار و تسلّط اسلام یکی از حوادث بی‌نظیر تاریخ است].

آیا مردم خردمند بخود اجازه می‌دهند که «بی‌نظیرترین حوادث تاریخ» را معلول اشتباهی ناشی از خوابزدگی! بشمار آورند؟! و آیا کسی که چنین نسبتی را پذیرفته، خود به خواب فرو نرفته و رؤیای آشفته ندیده است؟!

نویسنده، بعنوان آخرین تحلیل روانشناسانه و علمی! می‌نویسد :

[این حالت برای اشخاصی که دو نحو زندگی دارند : یکی زندگانی عادی و دیگر زندگانی در آفاق مجهول و نیم تاریک روح پر از اشباح خود، اتّفاق می‌افتد].! (صفحۀ ٤٤ کتاب)

کسی نمی‌داند که «اشباح»! آن هم در حالت «خلسه و استرخاء»! چگونه توانسته‌اند کسی را که نه از حکماء و علماء شمرده می‌شد، نه از جملۀ معلّمان و مربیّان بود، نه سخنوری و شاعری می‌کرد، نه به قضا و دادرسی اشتغال داشت، نه قانونگذار و سیاستمدار بشمار می‌آمد، نه فرمانده جنگ و زمامدار جامعه بود، نه نظام معیشت مردم را بدست داشت .... تبدیل به انسانی کنند سرشار از حکمت قرآنی، و فنون تربیتی، و قدرت سخنوری، و تمیز قضائی، و امتیاز قانونگذاری، و ابتکار سیاسی، و هنر نظامی، و برنامۀ معیشتی که آئین او قرن‌ها بر باطن و ظاهر خلق، حکومت کود و مدت‌های دراز سرزمین‌های پهناور را اداره نماید.....؟!

اگر بپذیریم که پیامبر اسلامﷺ در عمق روح خود استعداد فرا گرفتن همۀ این امتیازات را داشته باید قبول کنیم که عاملی مثبت و خلاق لازم بوده تا این استعدادهای نهان را بمرحلۀ فعلیّت و ظهور برساند نه اشباح پنداری! آیا اشباح رؤیایی! آن بیان بی‌سابقه و معانی لطیف قرآنی را به او آموخته‌اند و مخالفان اسلام را از آوردن کتابی همانند قرآن ناتوان ساخته‌اند؟!

آیا اشباح خیالی! آن پیشگوییهای صحیح قرآنی را به پیامبر القاء کردهاند؟![1]

آیا اشباح پنداری! معجزاتی را که در غزاوت صدر اسلام رخ می داد بنفع پیامبرﷺ ترتیب دادهاند؟![2]

آری، تاریخ کسانی را بما معرّفی می‌کند که می‌پنداشتند از سوی ارواح مقدّس مورد خطاب واقع می‌شوند و از آنها مأموریّت می‌گیرند ولی در حقیقت چنین نبوده و فقط خیال می‌کردند! امّا این عدّه با پیامبران خدا و برگزیدگان الهی از چند جهت تفاوت اساسی داشتند.

اوّل آنکه : افراد مزبور چون به عدم تعادل در نیروی «مخیّله» مبتلا بودند در حقیقت، افرادی بیمار گونه محسوب می‌شدند از این‌رو «**خیال‌پردزای**» در آنها بر «**عقل‌گرایی**» غلبه داشت و لذا در کار خود (بویژه اگر کار بزرگ و مشکلی را هدف‌گیری کرده بودند) شکست می‌خوردند. بر خلاف پیامبر بزرگ اسلامﷺ که به تصدیق دوست و دشمن، نیروی عقل بر کارهایش غلبه داشت و با حسن سیاست، نهضت خود را رهبری می‌کرد و با قدرت تدبیر شؤون گوناگون مردم را اداره می‌نمود و از سخنانش قوّت اندیشه نمایان بود و در رفتار وی با نزدیکان و شاگردانش، کمال خردمندی دیده می‌شد و وعده‌هایی که دربارهٔ شکست دشمن و پیروزی خود می‌داد همگی به وقوع پیوست و امروز هیچ مورخ منصف و صاحب‌نظری در دنیا پیدا نمی‌شود که او را انسانی خیالباف و بیمار گونه و پریشان احوال بشمار آورد که ۲۳ سال با اشباح موهوم سرگرم و درگیر بوده است! و لذا می‌بینیم نویسندهٔ ۲۳ سال با همهٔ غرض‌ورزی، دربارهٔ توان عقلی و قدرت مدیریّت آن حضرت می‌نویسد :

۱- به صفحات ۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹ از جزء نخستین این کتاب نگاه کنید.

۲- ذکر این معجزات در جزء نخستین از همین کتاب ضمن صفحات ۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳ گذشت.

[چگونه می‌شود تصوّر کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول، مردی که از صفر آغاز کرده، چنین دستگاهی را از هیچ بوجود آورده است....]. (صفحهٔ ۲۷٦ از کتاب)

و باز دربارهٔ شخصیّت برتر و حسن تدبیر آن حضرت اعتراف می‌کند که : **[بدون هیچ تردیدی محمّد از برجسته‌ترین نوابغ سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند]**. (صفحهٔ ١٤-١٥)

اگر ادّعا کنیم چنین شخصیتی که عقل و فراست و تدبیر بی‌نظیر بر او غلبه داشته، در عین حال مقهور اوهام و خیالاتی بدون واقعیّت بوده است بطوری که در بهترین و پر بارترین سال‌های عمرش، روز و شب با اشباح موهوم سخن می‌گفته و مانند بیماران روانی هیچ نمی‌فهمیده که گرفتار وهم و خیال است! آیا در این ادّعا دچار تناقض‌گویی نشده‌ایم؟

دوم آنکه : افراد بیمارگونه یعنی کسانی که در اوقات گوناگون، چهره‌های غریب بنظرشان می‌رسد و صداهای عجیب می‌شنوند (با آنکه هیچ کدام واقعیّت ندارد) هرگز آورندگان فرهنگ و آموزگاران معرفت نمی‌توانند باشند زیرا اشباح خیالی، معلوماتی در خور اهمیّت به کسی نمی‌آموزند! آری، اینگونه افراد نه از معلّمان کتاب و حکمت شمرده می‌شدند و نه از قانونگذاران دنیا بودند بلکه حداکثر، با شرح احوال درونی خود عدّه‌ای ساده دل را بر می‌انگیختند تا در مسیر تمایلات ایشان گام بردارند. امّا انبیاء الهی همواره منشأ هدایت و رشد فرهنگی مردم و مصدر آگاهی و بصیرت بوده‌اند چنانکه در قرآن کریم وظیفهٔ پیامبر اسلامﷺ را همین امر پر اهمیت شمرده و می‌فرماید :

﴿ كَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِيكُمۡ رَسُولاً مِّنكُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَـٰتِنَا وَيُزَكِّيكُمۡ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلۡكِتَـٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمۡ تَكُونُواْ تَعۡلَمُونَ ﴾ (بقره : ۱۵۱)

«چنانکه رسولی در میان شما از خودتان فرستادیم که آیات ما را بر شما می‌خواند و پاکتان می‌سازد و کتاب و حکمت بشما می‌آموزد و چیزهایی به شما می‌آموزد که آنها را نمی‌دانستید».

بعلاوه خود نویسنده ۲۳ سال به نقش بزرگ پیامبر اسلامﷺ در انقلاب فرهنگی جامعهٔ خویش اعتراف کرده و می‌نویسد :

[قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود، تعالیم اسلامی این اصل را منکر شد و وجه امتیاز اشخاص برایمان و تقوی قرار گرفت....] (صفحهٔ ۲۹۳ از کتاب ۲۳ سال) پس تعالیم و آموزشهای پیامبر بود که فرهنگ عرب را منقلب کرد و عادات دیرینهٔ ایشان را دگرگون ساخت و از گروهی عرب بت‌پرست و دخترکش و نادان، افرادی برجسته و با ارزش و خردمند تربیت کرد و جامعه‌ای بمراتب برتر و نیرومندتر از گذشته پدید آورد و البته هیچ متفکّر منصفی نمی‌تواند بپذیرد که اشباح خیالی و رؤیاهای غار! بتواند فرهنگی نوین و اجتماعی مترقی بوجود آورند و تحوّل در عقاید و افکار و اخلاق جامعه ایجاد کنند.

سوّم آنکه : رؤیت اشباح دروغین و دستور گرفتن از آنها! به هیچ‌وجه با آیات حکیمانهٔ قرآن و نقش رهبری آن، مناسبت ندارد زیرا اغلب آیات برحسب «شأن

نزول‌ها» و حوادث جاری، بتدریج می‌آمدند و در عین کلّیّت و شمول خود، مشکلات زمانی را نیز حل می‌کردند و به پرسش‌ها، پاسخ می‌دادند و جامعهٔ اسلامی را بسوی نظامی برتر هدایت می‌نمودند. از طرفی، پیروی از قوّهٔ خیال و اشباحی که از آن منبعث می‌شوند با نظام زندگی انسان موافقت ندارد و اگر عقل، مقهور قوّهٔ خیال شود نظم **زندگی شخصی** مختل می‌گردد، چه رسد به **زندگی اجتماعی شخص**! و چه رسد به آن **زندگی اجتماعی که شخصی خیال پرور** و بیمار گونه رهبرش باشد!

پس اگر کسی مانند نویسندهٔ ۲۳ سال فرض (!!) کند که آیات قرآن از اشباح خیالی الهام گرفته و مولود طغیان قوّهٔ مخیّله بوده است با این ایراد روبرو می‌شود که چگونه این آیات شریفه توانسته‌اند جامعه را بتدریج و مرحله بمرحله بسوی نظامی برتر هدایت کنند؟ آیا ایجاد نظم و تدبیر امور، زاییده انحراف در نیروی خیال است یا نتیجه کمال در قوّهٔ عقل؟!

اینجا است که سیره‌نویس تازه، به بن‌بست می‌رسد! زیرا یا باید پیامبر راستین اسلام را بکلّی دروغگو شمارد که این فرض را خود او آشکارا باطل و مردود می‌داند و در صفحهٔ ۱۲۸ از کتابش می‌نویسد : **[مسلماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می‌دانسته است]** و یا باید تعالیم عالیه و تلاش‌های مدبّرانهٔ پیامبر را مولود طغیان قوّهٔ خیال! فرض کند که این نیز از درجهٔ اعتبار ساقط و باطل است. پس راهی نمی‌ماند جز همان حقیقتی که قرآن مجید بیان داشته است :

﴿ قُلۡ نَزَّلَهُۥ رُوحُ ٱلۡقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِٱلۡحَقِّ ﴾ (نحل : ۱۰۲)

«بگو این قرآن براستی روح القدس از سوی خداوند تو فرود آورده است».

آری، روح القدس را بمنزلهٔ «**عقل منفصلی**» باید دانست که بقول قرآن مجید از «**افق بالاتر**» آمده و بر ضمیر پیامبر پرتو افکنده است، وحی محمدیﷺ را تنها در رابطه با این حقیقت می‌توان تفسیر کرد چنانکه در سورهٔ شریفهٔ «**نجم**» می‌خوانیم :

﴿ وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ۝١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ ۝٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ۝٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ۝٤ عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ ۝٥ ذُو مِرَّةٖ فَٱسۡتَوَىٰ ۝٦ وَهُوَ بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ۝٧ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ۝٨ فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ ۝٩ فَأَوۡحَىٰٓ إِلَىٰ عَبۡدِهِۦ مَآ أَوۡحَىٰ ۝١٠ مَا كَذَبَ ٱلۡفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ ﴾ (نجم : ۱-۱۱)

با تأکید بر اینکه زیبایی و جاذبهٔ این آیات و نکات باریک آن در ترجمه نمی‌آید، می‌توانیم آیات شریفه را چنین ترجمه کنیم :

«سوگند به ستاره چون (از افق) فرود آید، که هم سخن شما نه گمراه شده و نه بباطل گراییده است، و نه از سر هوی سخن می‌گوید. سخن او جز وحی که به وی می‌رسد هیچ نیست. آن را (پیکی) بس نیرومند بدو آموخته است. (پیکی) پر توان و بی‌نقص، که در افق بالاتر ظهور کرد. سپس نزدیک شد و فرود آمد. تا به فاصلهٔ دو کمان بلکه نزدیک‌تر رسید، آنگاه وحی را به بندهٔ خدا – هر چه بود رسانید. در دل وی نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت».

بی‌مناسبت نمی‌دانم چند کلمه‌ای در توضیح این آیات عجیب و عمیق بیاورم تا ملاحظه شود که قرآن مجید در برابر مسئلهٔ وحی چه دیدگاهی را به روی انسان گشوده

است و تفصیل این سخن را به «**تفسیر بزرگ قرآن**» موکول می‌کنم تا اگر توفیق الهی یار شد به اعماق این آیات بقدر توانایی سفر کنیم.

در آغاز سورهٔ نجم با سوگند به ستارهٔ آسمان، نظام اختری و حرکات آن را قابل احترام و اهمیّت می‌شمرد (زیرا سوگند، همواره به اشیاء مهم و محترم یاد می‌شود) ضمناً فرود آمدن نجم یعنی غروب ستاره[1] را از افق آسمان، مقدمهٔ سخن قرار می‌دهد تا دربارهٔ نزول پیک وحی از افق بالاتر سخن گوید که این هر دو، تابع یک فرمانند و بر نظام «تکوین» و «تشریع» امر واحدی حکومت می‌کند. افقی که پیک خداوند در آن ظهور کرده فضایی پاک از هر گونه ظلمت بوده است و لذا در سوره «**تکویر**» از آن به : «**افق مبین**» تعبیر شده :

﴿ وَلَقَدْ رَءَاهُ بِٱلْأُفُقِ ٱلْمُبِينِ ﴾ (تکویر : ۲۳)

در این تعبیر بکنایه نشان می‌دهد که رؤیت پیامبرﷺ در چنین افقی از اشتباه و خطا مصون بوده است. ظهور آن روح قدسی در جهان مادّی بقول قرآن کریم به طریق تمثل صورت می‌گیرد همانگونه که در سورهٔ «مریم» می‌خوانیم :

﴿ فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ﴾ (مریم : ۱۷)

«آن روح مقدّس، بصورت انسانی کامل بر مریم تجلّی کرد».

۱– در سوره «انعام» نیز از غروب ستاره به افول یعنی «فرود آمدن از افق» تعبیر شده است :

﴿ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ ٱلَّيْلُ رَءَا كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَـٰذَا رَبِّى ۖ فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلْـَٔافِلِينَ ﴾ «چون شب بر او تاریکی افکند ستاره‌ای را دید گفت : اینست خدای من! سپس چون آن ستاره (از افق) فرود آمد گفت : فروروندگان را دوست نمی‌دارم....». (انعام : ۷۹)

بنابراین، ظهور روح القدس اغلب به شکلی است که با دریافت‌کنندهٔ وحی، ملایمت یا تناسب دارد نه بصورت ملکوتی و اصلی خود. این عقل منفصل و گوهر نورانی به سوی بندهٔ برگزیدهٔ خدا بتدریج فرود آمده و با «دل» او ارتباط یافته یعنی پیام خدا را در کانون ضمیر و صفحهٔ وجدانش إلقاء کرده است و قرآن از این جایگاه به «**فؤاد**» تعبیر می‌نماید. در این مقام، هیچ خطا و ناراستی و تزلزلی راه نداشته و پیام الهی با **کمال حضور و آگاهی دریافت** شده است از این‌رو قرآن می‌گوید : «**ما کَذَبَ الفُؤادُ مارَأی. أفَتُمارونَهُ عَلی مایَری**»؟ یعنی : «در دل او نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت. آیا شما با او بر سر آنچه می‌بیند جدل می‌کنید»؟ پیامبرﷺ بهنگام وحی، از خود بیخود نمی‌شده و اختیار از کف وی بیرون نمی‌رفته است و لذا به او فرمان می‌رسد که :

﴿ وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مِن قَبۡلِ أَن يُقۡضَىٰٓ إِلَيۡكَ وَحۡيُهُۥ ﴾

(طه : ١١٤)

«پیش از آنکه وحی قرآنی کارش به پایان رسد در خواندن آن شتاب مکن».

بنابراین پیامبرﷺ با هشیاری در امر وحی مراقبت داشته است. یاران و شاگردان او نیز با کنجکاوی به احوال آن حضرت توجه می‌کردند و گاهی دربارهٔ چگونگی وحی از پیامبرﷺ پرسش می‌نمودند. از آنجا که نویسندهٔ ۲۳ سال گزارشی نادرست از همسر پیامبر اکرمﷺ در مورد نزول فرشتهٔ وحی آورده، در اینجا مناسب می‌بینم من نیز گزارشی موثّق از وی دربارهٔ چگونگی وحی نقل کنم و حدیثی قابل اعتماد را در این زمینه با آیات قرآنی همراه نمایم.

محدّثان و مورخان اسلامی با اسناد خود از امّ المؤمنین **عائشه** گزارش کرده‌اند که گفت : **حارث بن هشام** از پیامبر پرسید : «**یا رسولَ الله کَیفَ یأتیکَ الوَحیُ**»؟ : ای رسول خدا، وحی چگونه بتو می‌رسد؟

پیامبر پاسخ داد : «**أحیاناً یَأتینی مِثلَ صَلصَلَةِ الجَرَسِ وَ هُوَ أَشَدُّهُ عَلَیَّ فَیُفصَمُ عَنّی و قَد وَعَیتُ عَنهُ ما قالَ، وَ أحیاناً یَتَمَثَّلُ لیَ المَلَکُ فَأعی ما یَقُولُ**». (صحیح بخاری، الجز، الأوّل، صفحهٔ ۲–۳ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحهٔ ۱۳۲ و دیگران)

یعنی : «گاهی از اوقات، وحی (در خلال آوایی) چون طنین زنگ بمن می‌رسد و این سخت‌ترین حالات وحی بر من است، سپس آن حالت از من برطرف می‌شود و آنچه گفته شده ضبط کرده‌ام. و گاهی فرشته برایم متمثّل می‌گردد و با من سخن می‌گوید و آنچه گوید حفظ می‌کنم».

این حدیث چنانکه ملاحظه می‌شود حدیثی «مُسنَد» است (نه مُرسَل) یعنی اتصال سند دارد و به خود پیامبر اکرمﷺ می‌رسد، بعلاوه عائشه در سنینی آن را شنیده که کاملاً می‌توانسته چنین مسائلی را در یابد زیرا «حارث بن هشام» به اتّفاق مورّخان، در روز فتح مکّه اسلام آورده است چنانکه **إبن عَبدِ البَّر اندلُسی** در کتاب : «الاستیعاب فی معرفه الاصحاب» دربارهٔ او می‌نویسد : «**أسلَمَ یومَ الفَتحِ و حَسُنَ إسلامُهُ و کانَ من فُضَلاءِ الصَّحابةِ و خیارِهِم**» (القسم الاوّل، چاپ مصر، صفحهٔ ۳۰۲) یعنی : «وی در روز فتح مکّه، اسلام آورد و مسلمان نیکی شد و از فضلاء صحابه و نیکان ایشان بود» سؤال حارث بن هشام نیز در روزگار مسلمانیش بوده بدلیل آنکه با پیامبر اکرمﷺ به لفظ : «**یا رسول الله**» سخن گفته است و در این زمان، امّ المؤمنین عائشه به سنّ رشد

رسیده و از فهم و ذکاوت کافی، برخوردار بود. بنابراین گزارش، پیامبر اکرمﷺ سخت‌ترین حالت وحی را حالتی شمرده است که آوایی چون طنین زنگ می‌شنیده (و از میان طنین مزبور، آیات قرآن بر او خوانده می‌شده است) پس داستان بی‌هوش شدن پیامبر از فشار وحی! با این گزارش نیز که از خود عائشه رسیده نمی سازد!

سیمایی که در قرآن کریم از وحی نبوی ترسیم شده چنان بود که گذشت، و بیانی که در حدیث شریف از پیامبر اکرمﷺ رسیده نیز چنین است. اگر کسی بخواهد تحقیق و تفسیری دربارهٔ وحی آورد باید آن را بر این بنیاد، استوار کند نه آن که آراء این و آن را دربارهٔ وحی پیامبر بیاورد! یا به روایات مرسل و مقطوع السَّند توسّل جوید!

و هر گاه کسی با تأمل به قران کریم که محصول این وحی است بنگرد و بیاد آورد که پیامبر اسلامﷺ مردی امّی و درس ناخوانده بوده و از صناعت شعر آگاهی نداشته تا سخن خود را بیاراید و فلسفهٔ نظری و علمی نمی‌دانسته تا حکمت و قانون بیاورد، شک نمی‌کند که قرآن مجید با نظم بی‌سابقه و بدیع و حکمت أصیل و عمیقش، ساخته و پرداختهٔ پیامبر نیست و خاستگاهی جز وحی الهی ندارد. بویژه که با گذشت روزگار، اسراری شگفت‌انگیز از قرآن بدست آمده است که اعجاز آن را بیش از پیش اثبات و تقویت می‌کند. مثلاً در روزگار ما دکتر **عبدالرّزاق نوفل**، دانشمند بزرگ مصری، عجائبی از قرآن کریم دریافته و **نظام عددی** تازه‌ای را در آن کشف کرده است که خدایی بودن قرآن را بر هر طفل ابجد خوانده‌ای ثابت می‌کند. عبدالرّزاق نوفل در کتاب گرانقدر خود بنام «**الإعجازُ العَدَدی لِلقُرآنِ الکریم**» که بتوفیق پروردگار متعال، این بنده آن را بپارسی ترجمه کرده و به تصحیح و تکمیلش اهتمام ورزیده‌ام نشان می‌دهد که واژه‌های متناسب و گوناگونی در قرآن مجید تکرار شده‌اند که بطور شگفتی از حیث شمارش با یکدیگر برابرند! بعنوان نمونه : کلمهٔ «**دنیا**» در قرآن ۱۱۵ بار آمده و از کلمهٔ

«**آخرت**» نیز ۱۱۵ مرتبه یاد شده است! تعداد واژه‌های «**شیاطین**» و «**ملائکه**» در قرآن با یکدیگر برابرند زیرا هر کدام ۸۸ مرتبه وارد شده‌اند. «**نفع**» و «**فساد**» با مشتقّات خود هر یک ۵۰ بار در قرآن آمده است. «**زکات**» و «**برکات**» و مشتقات آن دو، در شمارش با یکدیگر متساویند چنانکه «**عقل**» با «**نور**» برابر آمده‌اند و «**لسان**» با «**موعظه**» و نیز «**حرب**» بمعنای جنگ با «**أسری**» بمعنای اسیران متساوی است و همچنین «**مسلمین**» با «**جهاد**» و «**دین**» با «**مساجد**» و «**شدّت**» با «**صبر**» و «**جزاء**» با «**مغفرت**» و «**قرآن**» با «**حکمت**» و «**ألباب**» بمعنی مغزها با «**أفئدة**» بمعنی قلب‌ها، و «**صیف**» بمعنای تابستان با «**شتاء**» بمعنای زمستان، «**حَرّ**» یعنی گرما با «**بَرد**» بمعنی سرما، و لغات متناسب و فراوان دیگری در سراسر قرآن بطور متساوی نازل شده‌اند (که تفصیل آنها را در کتاب مذکور می‌توان دید) اینجا است که باید اعتراف کرد پیامبر اسلام که آیات قرآن را به تناسب رویدادهای و پرسش‌ها در طی ۲۳ سال بر مردم خوانده است، ممکن نبود بدون وحی الهی بتواند بگونه‌ای سخن گوید که تعداد کلماتش با یکدیگر برابر آیند! بویژه که تناسب و فراوانی این تساوی‌ها، شبههٔ «تصادف» را دفع می‌کند و اگر کسی چنین پندارد که پیامبر درس ناخوانده با محاسبهٔ دقیق! این واژه‌ها را متساویاً بکار برده است باید بداند که در آن صورت بی‌تردید پیامبر، رنج خود را تباه نمی‌کرد و این برابری را فاش می‌ساخت و آن را امتیازات قرآن و دلیل اعجاز آن می‌شمرد، ولی در این مورد کمترین اثری از آن حضرت و سایر مسلمانان صدر اسلام نرسیده و جهان اسلامی تاکنون از این امتیاز قرآنی بی‌خبر بوده است! پس اینکار را از خود پیامبر (و یا بزعم سیره‌نویس تازه، از اشباح خیالی و بی‌حقیقت!) نباید دانست و قرآن را کتابی بالاتر از پندارهای کودکانهٔ فلان روانشناس ملحد غربی یا پیروان او در

شرق! باید شمرد. این کتاب یگانه، در نظام شگفت خود مانند قوانین ستارگان، حساب شده و دقیق است و نظم ریاضی عجیبی را در واژه‌های متناسبش بهمراه دارد و از سوی همان قدرت شکوهمندی نازل شده که نظام نجومی را سامان بخشیده است:

﴿ فَلَآ أُقۡسِمُ بِمَوَٰقِعِ ٱلنُّجُومِ ۝٧٥ وَإِنَّهُۥ لَقَسَمٞ لَّوۡ تَعۡلَمُونَ عَظِيمٌ ۝٧٦ إِنَّهُۥ لَقُرۡءَانٞ كَرِيمٞ ۝٧٧ فِي كِتَٰبٖ مَّكۡنُونٖ ۝٧٨ لَّا يَمَسُّهُۥٓ إِلَّا ٱلۡمُطَهَّرُونَ ۝٧٩ تَنزِيلٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴾[1] (واقعه: ۷۵-۸۰)

تأخیر وحی!

نویسندهٔ ۲۳ سال در پی گفتار پیشین، موضوعی را دستاویز ادّعای نادرست خود قرار داده است که آن موضوع از نشانه‌های اصالت وحی محمّدیﷺ شمرده می‌شود! و شگفتا که هر نشانهٔ حقّی، بنظر او گواه فریب! می‌آید و هر حادثهٔ مثبتی در ذهن او رویدادی منفی جلوه می‌کند! و این «واژگونه بینی»، وی را از رؤیت حقایق بازداشته و وحی راستین را در دیدهٔ او، بیماری و خیالپردازی جلوه داده است.

صاحبنظر نگر! زخال لبم غیر از این ندید کاندر رُخم سیاهی زخمی نشانده‌اند[1]!

۱- به غروب گاه‌های ستارگان سوگند.

و اگر بدانید، چنین سوگندی بس بزرگست! (سوگند) که این نامه، قرآنی فرخنده و گرانقدر است. همان قرآنی که در کتاب پوشیده عالم بود. و جز فرشتگان پاک کسی را بدان کتاب دسترس نیست. قرآنی فرو فرستاده از سوی خداوند جهانیان است. این آیات، از اصل قرآن که در «کتابی ناپیدا» مندرج بوده، خبر می‌دهد؟ کتاب مزبور در کجا است؟! شاید در لابلای امواج در فضای بالاتر باشد! هر جا هست بقول قرآن، جز مأموران خدا کسی را بدانجا دسترس نیست و پیک وحی از آنجا پیام‌های قرآنی را دریافته و به محمّد مصطفیﷺ القاء کرده است.

اصل حادثه این بوده است که : وحی نبوی مدّتی کوتاه به تأخیر افتاد تا آنجا که دشمنان پیامبرﷺ بر او طعن زدند و آن حضرت جز شکیبایی و انتظار رحمت الهی، واکنشی نشان نمی‌داد تا آنکه باران وحی خداوندی دوباره باریدن گرفت و فیض حق بر روح مطهّرش جاری شد. و این حادثه نشانه‌ای بود بر آنکه پیامبرﷺ از خود سخن نمی‌گوید و مبدء وحی، بیرون از نَفسِ گرامی او است (که اگر جز این بود با آن همه طعن‌ها، چیزی از خود در آن مدّت می‌آورد)! امّا بگمان نویسندهٔ ۲۳ سال، این پیشامد و نظایر آن، بر نفسانی بودن وحی دلالت دارد!! اجازه بدهید اصل حادثه را از زبان سیره‌نویس جدید بیاوریم و سپس داوری او را در این باره ببینیم، می‌نویسد : [پس از این واقعه دوباره بیرون رفت و به غار حرا پناه برد ولی دیگر نه فرشته‌ای ظاهر شد و نه رؤیائی دست داد و نه هم ندائی رسید .... از این هنگام شکّی چون تیز آب خورنده، جان او را می‌خورد. یأس بر او غالب گردید بحدّی که قصد انتحار(!!) در وی پدید آمد و چند مرتبه اندیشهٔ پرت کردن خویش از کوه در وی آمد، امّا پیوسته ورقه و خدیجه او را آرام کرده امید می‌دادند (!!) این بی خبری و نرسیدن ندای غیبی که در تاریخ اسلام به انقطاع وحی(!!) مشهور است سه روز یا سه هفته و یا به روایتی سه سال (!!) طول کشید تا سورهٔ مدثّر نازل شد و سپس دیگر وحی منقطع نشد]. (صفحهٔ ٤٤-٤٥)

مطابق معمول! جناب سیره‌نویس روایتی را که در این باره آمد بهمراه تحریف و تغییر گزارش کرده است و این شغل شریف! و شیوهٔ مرضیّه! را تا پایان کتاب همچنان ادامه می‌دهد!

البته دربارهٔ تأخیر یا «فَترت وحی» آثار مطمئنی رسیده است ولی نویسندهٔ ۲۳ سال، همان روایت عائشه را تعقیب می‌کند و آثار دیگر را به بوتهٔ نسیان می‌سپارد!س و با وجود این، از تحریف گزارش عائشه نیز دریغ نمی‌ورزد! زیرا :

۱- بیت، از نویسنده این کتاب است.

اوّلاً : در بخشی از روایت عائشه که دربارۀ تأخیر وحی آمده می‌خوانیم : «**ثم لم ینشب ورقه ان توفی و فتر الوحی فتره**» (مسند احمد بن حنبل، چاپ دارالفکر، المجلّد السّادس، صفحۀ ۲۳۲ و صحیح بخاری الجزء التّاسع، صفحۀ ۳۸ و دیگران) یعنی : «سپس چندی نکشید که ورقه وفات یافت و در وحی، فترتی پیش آمد...»! از این عبارت بروشنی فهمیده می شود که فترت وحی پس از وفات ورقه رخداده است و بنابراین، ورقه در آن هنگام زنده نبوده تا بقول نویسنده : پیامبر را آرام کند و به او امید دهد!! آیا این خیانت نیست که نویسنده‌ای خبر عائشه را معتبر شمارد و آن را با آب و تاب بازگو کند! سپس بخشی از خبر را بر دارد و چیز دیگری را که در هیچ تاریخی نیامده، بجای آن گذارد؟!

ثانیاً : گزارش اُمّ المؤمنین بدین صورت ادامه می‌یابد : «**حَتّی حَزَنَ رَسُولُ اللهِ ﷺ – فیما بَلَغَنا – حُزناً غَدا منهُ مِراراً کَی یَتَرَدّی مِن رُؤُوسِ شَواهِقِ الجِبالِ فَکُلَّما أُوفی بِذروَةِ جبَلٍ لِکَی یُلقِیَ نَفسَهُ منهُ تَبَدّی لَهُ جبرئیلُ عليه السلام فَقالَ لَهُ یا محمّدُ إنَّکَ رسولُ اللهِ حَقّاً فَیَسکُنُ ذلکَ جَأشُهُ و تَقِرُّ نَفسُهُ عليه السلام فَیَرجِعُ ....**»

یعنی : «تا آنجا که پیامبر خدا سخت اندوهگین شد (بنابر آنچه بما رسیده)! بطوریکه چند بار می‌خواست خود را از قلّۀ کوه‌های بلند بپایین بیفکند، پس هر بار که به بالای کوهی بر می‌آمد تا خود را از آن پرتاب کند جبریل بر او نمایان می‌شد و می‌گفت : ای محمّد، تو براستی فرستادۀ خدا هستی. آنگاه رسول خدا از بیم و نگرانی آسوده می‌شد و جان وی آرام می‌گرفت و باز می‌گشت».

چنانکه ملاحظه می‌شود در این گزارش بتصریح آمده است که در دوران فترت وحی، پیامبرﷺ با پیک الهی روبرو می‌گشت و به رسالت خود اطمینان می‌یافت و آرام می‌گرفت، نه آنکه ورقه یا خدیجه عليها السلام او را دلداری دهند! و از این‌رو، شارحِ صحیح

بخاری «**ابن حَجَر عَسقلانی**» می‌گوید : «مراد از فترت وحی آن نیست که جبرئیل بر رسول خداﷺ فرود نمی‌آمد، مقصود آنست که تنها نزول قرآن بر آن حضرت به تأخیر افتاده[1] بود» امّا سیره‌نویس امین! با یک دنیا صداقت! قیچی مبارک را بدست گرفته و دنبالهٔ حدیث را بریده و بجای آن هر چه دل تنگش خواسته، گذاشته است واقعاً که دست مریزاد!

ثالثاً : اصل گزارش عائشه چنانکه مکرّر گفتیم صحّت ندارد تا چه رسد به نسخه بدل آن! یعنی گفتار سیره‌نویس، که با اصل هم برابر نیست. قرینهٔ تازه‌ای که می‌توان بر نادرستی روایت امّ المؤمنین نشان داد همین افسانهٔ انتحار!! است که در هیچ گزارش موثّقی نرسیده و پیامبر اکرمﷺ کلمه‌ای در این باره به کسی نگفته است و عجب آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال در مورد اینکه برخی گفته‌اند : «پیامبر اسلام هنگام بازگشت از کوه حراء بر هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشت مگر آنکه می‌شنید که می‌گوید : السلام علیک یا رسول الله»! بر آشفته و در صفحهٔ ٤٦ از کتابش می‌نویسد : [اگر پیغمبر تک و تنها بیرون رفته و چنین صدائی بگوش وی رسیده است سایرین از کجا مستحضر شده‌اند زیرا خود پیغمبر چنین مطلبی را بکسی نگفته است و حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است پس طبعاً مخلوق قوّهٔ مخیّله کسانی است ....] ما نیز عیناً همین سخن را در مورد قصد انتحار پیامبر! به نویسندهٔ ۲۳ سال بر می‌گردانیم و می‌پرسیم که اگر بفرض، پیامبر چنین قصدی داشته سایرین از کجا به نیّت درونی آن حضرت پی برده‌اند، با اینکه پیامبر اکرمﷺ چنین موضوعی را بکسی نگفته و حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است؟!

۱- عبارت ابن حجر چنین است : «**لَیسَ المرادُ بِفتَرةِ الوحیِ ... عَدَمَ مَجیء جبرئیلَ إلیه بَل تَأَخُّر نزولِ القُرآنِ علیهِ فقط**».

امّا روایت عائشه، حقّاً در موضوع انتحار افسانه سرایی را به نهایت رسانده است! چرا که در پی آنچه پیش از این آوردیم می‌گوید : «**فَإذا طالَت عَلَیه فَترَةُ الوَحیِ غَدا لِمِثلِ ذلکَ، فَإذا أوفی بِذروَةِ جَبَلٍ تَبَدّی لَهُ جِبریلُ فَقالَ لَهُ مِثلَ ذلکَ**» یعنی : «همین که فترت وحی بر پیامبر بدرازا میکشید قصد انتحار را از سر می‌گرفت! پس چون قلّهٔ کوهی می‌رسید باز جبرئیل بر او آشکار می‌شد و سخنی همانند سخن گذشته باو می‌گفت»!

آیا واقعاً بر این گزارش نباید خندید که پیامبر بر گزیدهٔ خدا با اینکه فرشتهٔ وحی مکرّر بر او نازل می‌شده، بارها به قصد خودکشی به قلّهٔ کوه می‌رفته است که چرا خداوند آیه‌ای بر او نازل نمی‌کند؟! و چون فرشتهٔ الهی بر وی فرود آمد و به رسالت او از سوی خدا گواهی می‌داد موقّتاً منصرف می‌گشت ولی دوباره به قصد خودکشی رهسپار کوه می‌شد !! آیا انصافاً چنین انسان کم استقامت و ناپایداری با پیامبر مقاوم و سرسخت اسلام هیچ سنخیّت دارد؟! همان پیامبر بزرگواری که ۲۳ سال ناملایمات و شدّت‌ها و فشارها را تحمّل کرد تا توانست از مردمی فاسد و پراکنده جامعه‌ای سالم و متحد و نیرومند بوجود آورد و از هزاران انسان جاهل و ناشایسته، قهرمانان فضیلت و پایداری در راه خدا بسازد؟ و شگفتا! که خود نویسندهٔ ۲۳ سال به این ویژگی رسول اکرمﷺ در جایی دیگر اعتراف کرده و می‌نویسد :

[از صفات مشخّص دعوت اسالم، پایداری و استقامت حضرت محمّد است. رسوخ و استواری یک مقصد أعلی از آن هویدا است، هیچ مانعی محمّد را از دعوت خود منصرف نکرد، نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و نه استهزاء، و نه آزار یاران ضعیف او]. (صفحهٔ ٦٤ از کتاب ۲۳ سال)

آیا روحیّهٔ چنین بزرگمردی با روحیّهٔ کسی که در روایت عائشه وصف شده قابل مقایسه است؟!

وانگهی هر گاه از پیامبرﷺ کاری سر می‌زد که سزاوار او نبود بهنگام نزول آیات، پیامبرﷺ مورد عتاب قرار می‌گرفت یا به آمرزش خواهی فراخوانده می‌شد.

مانند اینکه می‌فرماید :

﴿ عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ ﴾ (توبه : ٤٣)

«خدا از تو در گذرد! چرا به ایشان (متخلّفان از جنگ) اجازه دادی (که به جهاد نیایند)؟».

و یا می‌فرماید :

﴿ وَ استَغْفِر لِذَنبِکَ ﴾ (مومن : ۵۵)

«و از گناهت آمرزش بخواه»!.

با وجود این، اگر فرض کنیم که پیامبر در دوران تأخیر وحی بارها تصمیم به خودکشی گرفته بود، چرا در آیاتی که بلافاصله پس از دورهٔ فترت آمده، آن حضرت مورد ملامت واقع نشد؟! آیا قصد خودکشی بطور مکرّر، آن هم برای پیامبری بر گزیده، از دیدگاه قرآن کاری ناچیز و بی‌اهمیّت شمرده می‌شود؟!

جالب است! که راوی حدیث عائشه، نیز بوقوع این حادثه اعتماد نداشته و در میان روایت خود، عبارت : (**فیما بلغنا**) را افزوده است! یعنی : این چیزی است که در روایت بما رسیده و حقیقت آن را خدا می‌داند!

از اینها گذشته، تأخیر وحی در طول ۲۳ سال رسالت پیامبرﷺ چند بار پیش آمده و اختصاص به این مرحله نداشته است، چنانکه در «**حادثه إفک**» یعنی تهمت به امّ المؤمنین عائشه (که تفصیل آن خواهد آمد) نیز پیامبرﷺ مدّت یک ماه شکیبایی ورزید و رنج کشید تا آیات سورهٔ شریفهٔ «**نور**» نازل شد. و یا در مورد «**اصحاب کهف**» نیز آیات قرآن با مدّتی تأخیر و درنگ آمد ولی هیچ گاه پیامبر اکرم از این تأخیرها لب به

شکایت نگشود، چه رسد بآنکه واکنشی آنچنانی! از خود نشان دهد. در سورهٔ کهف مخصوصاً به پیامبرﷺ هشدار می‌دهد که :

﴿ وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْىۡءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا ﴿٢٣﴾ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ ﴾

(کهف : ۲۳-۲٤)

«در هیچ کاری مگو که من قطعاً فردا آن را انجام خواهم داد مگر آنکه خدا بخواهد».

و با این تعبیر به آن حضرت القاء می‌کند که سخن خود را دربارهٔ کارهای آینده همواره به مشیّت الهی تعلیق کن. و بقول **طبری** و دیگر مفسّران، این آیهٔ شریفه بآن ماجرا اشاره دارد که کسانی، از پیامبرﷺ دربارهٔ اصحاب کهف سؤال کردند، آن حضرت که مدّتی بود هر روز پیک وحی را رؤیت می‌کرد بگمان اینکه در روز بعد نیز با او ارتباط می‌یابد، پاسخ داد : فردا حتماً جواب شما را خواهم داد! امّا برخلاف انتظار، وحی مقدّس پانزده روز تأخیر کرد! و پیامبرﷺ در این ایّام، مشتاق و منتظر و اندوهناک بود تا آنکه پیک الهی فرود آمد و وحی خداوندی در روح پاک پیامبر درخشید و بهمراه ماجرای «أصحاب کهف» این هشدار را نیز برای وی آورد که : «در هیچ کاری مگو که من قطعاً فردا آن را انجام خواهم داد مگر آنکه (بگویی : اگر) خدا بخواهد».[1]

اینک، چگونه می‌توان تصوّر کرد پیامبری که برای غفلتی کوچک بدینگونه تأدیب گردیده، بارها آهنگ خودکشی کند و هر بار توبهٔ خویش را در این باره بشکند! ولی کوچکترین اشاره و هشداری در قرآن مجید برای او نیاید؟!

باری، هر کس در «فترت وحی» بیاندیشد، به روشنی و وضوح در می‌یابد که وحی محمّدی به هیچ‌وجه در اختیار او نبوده است بلکه آن فیض قدسی، به وساطت روح

۱- تفسیر طبری (جامع البیان فی تأویل آی القرآن) ذیل آیه ۲۴ از سوره کهف.

القُدُس از سوی پروردگار جهان به او می‌رسیده و هر گاه حکمت الهی اقتضاء می‌کرد مدّتی از نزول باز می‌ایستاد چنانکه اگر بفرض، روزی مشیّت خداوند تعلّق می‌گرفت تا قرآن را از روان بنده‌اش محو سازد بی‌گمان، وی همهٔ آیات الهی را فراموش می‌کرد همانگونه که در قرآن شریف آمده است :

﴿ وَلَئِن شِئۡنَا لَنَذۡهَبَنَّ بِٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ ﴾ (الإسراء : ٨٦)

«اگر بخواهیم آنچه را که بسویت وحی کردیم (از روان تو) می‌بریم»!.

آری، در کار وحی، پیک خدا نیز پیام‌رسانی بیش نبود و مؤثّر حقیقی خدا بود و بس! چنانکه ضمن کتب تفسیر می‌خوانیم :

پس از سپری شدن دوران فترت و نزول روح القدس، پیامبرﷺ در آغاز مکالمه‌اش با وی گفت : «**ما جِئتَنی حتّی اشتَقتُ إِلَیکَ فقالَ جبریلُ : کنتُ أَنَا إلیکَ أشوَقَ ولکنِّی عَبدٌ مأمورٌ، و ما نَتَنزَّلُ إلّا بِأَمرِ ربِّکَ**»[1] .... یعنی : «چندان بسوی من نیامدی تا مشتاقت شدم! پیک خدا پاسخ داد : من بیشتر شوق تو را داشتم ولی بنده‌ای فرمانبردارم و جز بفرمان خداوندت فرو نمی‌آیم .....»

سیره‌نویس تازه که از «فترت وحی» به «انقطاع وحی»! تعبیر می‌کند و ناآگاهانه تعبیر «خود ساخته» را به مسلمین نسبت می‌دهد! در صدد بر آمده است تا پس از ذکر حادثهٔ مزبور بگمان خویش آن را «تعلیل» کند! و اینک هنگام آن فرا رسیده که تعلیل علیل ایشان! را ببینیم، می‌نویسد : [انتقطاع وحی نیز قابل تعلیل است. پس از آن رؤیا ظهور یا اشراق، تشنگی روح گم شده[2]، حالت التهاب و هیجان فروکش کرده، صورت گرفتن آرزوی چندین ساله نوعی سردی و خاموشی بر شعلهٔ درونی ریخته است و می‌باید (!!)

۱- تفسیر آلوسی بغدادی، الجزء الثّلاثون، صفحه ۱۵۸.

۲- کم شده، صحیح است.

شک و یأس دوباره بکار افتد و تأملات و تفکّرات، مخزن خالی شدهٔ برق را پر کند (!!) تا محمّد براه بیفتد (!!) و آن محمّد که در اعماق این محمّد ظاهری خفته است بیدار شود و به حرکت آید (!!)] (صفحهٔ ٤٥ کتاب).

شگفتا که یک سناتور آنچنانی! به این تعلیل‌های فنّی! روی آورده است، نه یک باطری ساز اتومبیل! که اگر دوّمی به این شیوه، بحث کرده بود می‌گفتیم «عادت روزانه» وی را به این راه افکنده است ولی متأسفانه دربارهٔ جناب سناتور از بکار بردن این تعبیر معذوریم و جز «کج نگری و غرض‌ورزی» علّت دیگری برای این قیاس‌های نامربوط نمی‌شناسیم، و پاسخ این مهمات را در بیانات گذشته دادیم، با وجود این تجدید مطلع نموده و می‌گوییم :

اوّلاً : کسی که بقول جناب سیره‌نویس : [صورت گرفتن آرزوی چندین ساله، نوعی سردی و خاموشی بر شعلهٔ درونیش ریخته] بود! یعنی به آرزویش رسیده و خیالش آسوده شده بود، چگونه از شدّت اندوه بارها بفکر خودکشی افتاد؟! آیا این دو نظر با یکدیگر تناقض ندارند؟ اگر سیره‌نویس پاسخ دهد که : چون در این مدّت پیک وحی نمی‌رسید لذا آن حضرت دوباره اندوهناک گردید که مبادا نبوّت و رسالتی در میان نباشد و این اندیشه، آرامش وی را سلب کرد و او را بفکر خودکشی افکند! گویم : پیک وحی بتصریح گزارش عائشه، در این مدّت مکرّر بر آن حضرت فرود می‌آمد و به رسالت ایشان از سوی خداوند گواهی می‌داد، پس این پندار بافی‌ها چه معنا دارد؟! اگر نویسنده گوید : آخر، من این مطلب را قبول ندارم که پیک وحی در نظر آن حضرت جلوه می‌کرد و به رسالتش گواهی می‌داد! گویم : خیلی بیجا می‌کنید که قبول ندارید! مگر گزارش‌ها یا روایات، به اختیار جنابعالی! و بنابر هوس و دلخواه شما ثبت شده و می‌شود؟! شما سخنان خود را بر بنیاد گزارش عائشه نهاده‌اید و در گزارش وی به نزول

پیک وحی در دوران فترت تصریح شده، بنابر این هیچ راه گریز و فراری برایتان باقی نمانده است!

آری، نویسندۀ ۲۳ سال می‌تواند به روایت عائشه اعتماد نشان ندهد و آن را انکار کند. این راه به روی او باز است، ولی در آن صورت تمام بناهایی را که بر این بنیاد نااستوار، ساخته باید ویران کند و کمترین دلیلی بر تهمت‌های خود به رسول اکرمﷺ ندارد!

ثانیاً : در مورد آنچه نویسندۀ ۲۳ سال می‌گوید که : پیامبر «آرزوی چندین ساله»! برای نبوّت داشته و نزول اوّلین وحی، [نوعی سردی و خاموشی بر شعلۀ درونیش ریخته] است! پیش از این گفتیم که آن حضرت امید وحی و نبوّت بر خود نداشت و در این باره باندازۀ کافی توضیح دادیم و از قرآن کریم گواه آوردیم، در اینجا با سیره‌نویس جدید مماشات می‌کنیم! و فرض را بر این می‌گذاریم که آن حضرت سالها در انتظار نبوّت بود! ولی می‌پرسیم که این انتظار سی ساله! با نزول پنج آیه از سورۀ علق (که از آفرینش انسان و تعلیم او بوسیلۀ قلم سخن می‌گوید) چگونه با سرعت به خاموشی گرایید؟! چگونه به تعبیر نویسنده : مخزن برق فوراً خالی شد! و بقول او : بروایتی تا سه سال وحی نیامد؟!

آیا همان چند کلمه از سورۀ علق به آرزوهای سی ساله پیامبر! پاسخ داد بطوریکه آن حضرت برای مدّتی مدید، آرام و خاموش شد؟ یا بعکس! رؤیت آن احوال و دریافت آن کلمات، پیامبر را به شوق و انتظار بیشتری افکند به امید آنکه وحی مجدّد مشکلاتش را حلّ کند و کنجکاوی‌هایش را پاسخ دهد و وظیفه‌اش را در برابر خلق گمراه و بت‌پرست روشن سازد؟ کدامیک از این دو سخن، معقولتر است؟

آیا کسی که مدّت‌ها در تشنگی شدید بسر برده با نیم جرعه آب گوارا، بکلّی آرام می‌گیرد یا بیشتر به آرزو و طلب می‌افتد؟! بنابر پنداری که نویسنده بمیان آورده باید این

فترت، مدّتی پس از رسیدن پیام‌های وحی پیش می‌آمد که عطش شدید پیامبرﷺ فرو نشسته بود، نه بلافاصله پس از نزول چند آیهٔ از سورهٔ علق!

ثالثاً : اظهار این معنا که : پس از نخستین وحی، پیامبر مانند مخزن برق، خالی شد! و لازم بود دوباره پر شود و بکار افتد! در حقیقت نوعی توافق با مسلمانان در عقیده به وحی الهی است! چرا؟! بدلیل آنکه مخزن برق همین‌که از انرژی خالی گردید دیگر ممکن نیست از درون خود پر شود بلکه باید انرژی تازه را از خارج تأمین کند، بهمین قیاس نیروی وحی نیز لازم بوده از خارج بر نفس مطهّر پیامبر بتابد و دل و جانش را دوباره به نور قرآن گرم و روشن سازد. و این همان عقیده ایست که مسلمانان دربارهٔ وحی ابراز می‌دارند و آن را برخاسته از درون پیامبر نمی‌دانند. بنابراین بفرض آنکه ما با جناب سیره‌نویس همراه شویم و بخود اجازه دهیم که وحی مقدس الهی را به برق و باطری تشبیه کنیم!! باز هم ملاحظه می‌شود که نویسنده به مقصود خود دست نمی‌یابد و به تناقض‌گویی دچار می‌شود زیرا می‌نویسد : [می‌باید شک و یأس دوباره بکار افتد و تأمّلات و تفکّرات، مخزن خالی شدهٔ برق را پر کند]! پر واضحست که شک و یأس و تأمّل و تفکّر، از امور درونی است و مخزن خالی برق، از نیروی بیرونی باید پر شود پس در اینجا «قیاس مع الفارق» بکار رفته است!

با این همه ما از اینگونه ایرادها که بر نویسندهٔ ۲۳ سال، بسیار می‌توان آورد صرف‌نظر می‌کنیم و شبههٔ او را بصورت دیگری پاسخ می‌گوییم زیرا قرآن مجید بما دستور می‌دهد :

﴿ ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ ﴾ (نحل : ۱۲۵)

«مردم را به سوی راه خداوندت با حکمت (دانش استوار) و اندرز نیکو فراخوان و با ایشان به نیکوترین صورت گفتگو کن».

که قید اخیر ما را از گفتگو به صورت‌های دیگر (نابرتر) باز می‌دارد. شک نیست آیاتی که پس از دورهٔ فترت بر پیامبر اکرمﷺ نازل شده اطلاعاتی را در اختیار آن حضرت نهاده است که قبلاً از آنها بی‌خبر بود و این معنا در خود آن آیات بتصریح آمده مانند اینکه در آغاز سورهٔ یوسف می‌خوانیم :

﴿ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ ٱلْقَصَصِ بِمَآ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبْلِهِۦ لَمِنَ ٱلْغَٰفِلِينَ ﴾ (یوسف : ۳)

«ما بهترین ماجراها را بنابر آنچه این قرآن را بسویت وحی کردیم بر تو حکایت می‌نماییم و پیش از این در شمار ناآگاهان بودی».

یا در سورهٔ هود می‌خوانیم :

﴿ تِلْكَ مِنْ أَنۢبَآءِ ٱلْغَيْبِ نُوحِيهَآ إِلَيْكَ ۖ مَا كُنتَ تَعْلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوْمُكَ مِن قَبْلِ هَٰذَا ﴾ (هود : ۴۹)

«این از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می‌کنیم و پیش از این، نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

و در سورهٔ آل عمران آمده است :

﴿ ذَٰلِكَ مِنْ أَنۢبَآءِ ٱلْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ ۚ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ ﴾

(آل عمران : ٤٤)

«این از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می‌کنیم و تو بنزد ایشان (مریم و اطرافیانش) نبودی (تا ماجرای آنها را بدانی)».

و در سورهٔ قصص می‌خوانیم :

﴿ وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلۡغَرۡبِيِّ إِذۡ قَضَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَى ٱلۡأَمۡرَ وَمَا كُنتَ مِنَ ٱلشَّٰهِدِينَ ﴾ (قصص : ٤٤)

«و تو در جانب باختر نبودی آنگاه که فرمان رسالت به موسی دادیم و تو از گواهان (آن صحنه) نبودی».

باز می‌فرماید :

﴿ وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذۡ نَادَيۡنَا وَلَٰكِن رَّحۡمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوۡمًا مَّآ أَتَىٰهُم مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبۡلِكَ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ﴾

(قصص : ٤٦)

«و تو در کنار کوه طور نبودی آنگاه که (موسی) را ندا کردیم امّا (این آگاهی) رحمتی از خدای تو است تا گروهی را بیم دهی که پیش از تو بیم‌رسانی به سوی آنان نیامد، شاید که پند گیرند».

خلاصهٔ سخن اینست که معلومات پیامبر از راه غیب به او رسیده و آنها را از کسی نشنیده و در کتابی نخوانده است چنانکه در مورد اخیر تصریح شده :

﴿ وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٍ ﴾ (عنکبوت : ٤٩)

«و تو پیش از این، هیچ کتابی را نمی‌خواندی».

از طرفی، اطلاعاتی که در قرآن مجید آمده بصورتی نیست که بدون شنیدن از علمای مذاهب و یا مطالعهٔ کتب دینی و تاریخی بتوان بر آنها آگاهی یافت؛ مانند جزئیات زندگانی پیامبران و مبارزات آنها و تعالیم و احکامی که آوردند و اختلافاتی که پس از ایشان پیش آمد و جز اینها. و هر عاقلی می‌داند که با «شک و یأس و تأمّل و تفکّر»! نمی‌توان این آگاهی‌ها را بدست آورد هر چند آدمی، نابغه و خلاّق باشد!

ضمناً نویسندهٔ ۲۳ سال نمی‌تواند ادّعا کند که پیامبر اسلام این معلومات را از طریق مباحثه و مطالعه بدست آورده بود! زیرا آن حضرت را هم راستگو و هم درس ناخوانده و هم مؤمن به نبوّت خویش معرّفی می‌کند چنانکه بارها از قول او این اعترافات را آوردیم و نیاز به باز گفتن آنها نداریم. پس راهی برای سیره‌نویس تازه باقی نمی‌ماند جز آنکه به وحی الهی اذعان نماید و اطلاعات قرآنی پیامبرﷺ را اثر همان نوری بداند که بر وی می‌تابیده چنانکه در خود قرآن آمده است :

﴿ مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلۡنَٰهُ نُورٗا نَّهۡدِي بِهِۦ ﴾ (شوری : ۵۲)

«تو نمی‌دانستی که (این) کتاب چیست و ایمان کدام است؟ ولی ما (این کتاب) را نوری قرار دادیم که با آن هدایت می‌کنیم ....».

این مطلب را نیز بیافزایم که اعتقاد نویسندهٔ ۲۳ سال به صداقت و امانت و ایمان پیامبرﷺ چیزی نیست که جای شبهه باشد تا کسی بگوید : من با این بخش از سخن نویسندهٔ ۲۳ سال موافقت ندارم و او در این باره دچار اشتباه شده است! زیرا پیامبر اسلام پیش از رسالت به راستگویی و امانت‌داری شهرت داشت و در میان قوم خود به «**امین**» معروف بود[1]. و در دوران رسالت نیز آن حضرت مظهر کامل راستی و پاکی شمرده می‌شد و ما در اینجا نمونه‌هایی از قرآن و تاریخ در اثبات صداقت آن بزرگوار ارائه می‌کنیم :

در میان آیات شریفهٔ قرآن، آیه‌های متعدّدی را می‌بینیم که پیامبرﷺ را مورد عتاب قرار داده است (مانند آیهٔ ٤٣ از سورهٔ توبه و آیهٔ ٥٥ از سورهٔ مؤمن و آیهٔ نخستین از سورهٔ تحریم و آیه ٧٤-٧٥ از سورهٔ إسراء و آیات دیگر) آیا این نشانهٔ صداقت پیامبر

۱- به بخش نخستین از همین کتاب صفحه ۳۰ نگاه کنید.

بشمار نمی‌آید که هر چه را دریافت می‌کرد هر چند با عتاب و ملامت وی همراه بود، همه را آشکارا بر دیگران می‌خواند و در دسترس دوست و دشمن می‌نهاد؟!

در ماجرای تغییر قبله (از بیت المقدّس به کعبه) که مورد اعتراض شدید یهودیان و مایهٔ شبهه برای برخی از مسلمانان بود، آیاتی که نازل شده نشان می‌دهد پیامبر نیز از تغییر قبله راضی بوده است چنانکه می‌فرماید :

﴿ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبۡلَةٗ تَرۡضَىٰهَا ﴾ (بقره : ١٤٤)

«پس تو را به سوی قبله‌ای می‌گردانیم که از آن راضی و خشنودی».

در اینجا رضایت پیامبر از تغییر قبله فاش شده و این می‌توانست دستاویز مخالفان قرار گیرد و ادّعا کنند که تمایلات وی در این کار دخالت داشته است نه امر الهی! ولی پیامبر راستین، این معنا را کتمان نکرد.

هنگامی که فرزند پیامبر یعنی «**ابراهیم**» در کودکی وفات یافت، مرگ وی با «گرفتن خورشید» مقارن افتاد، گروهی گفتند : خورشید بخاطر مرگ پسر پیامبر گرفته است! امّا آن حضرت برخاست و خطبه‌ای خواند و گفت : «**إن الشّمس و القَمر آيَتانِ من آياتِ الله، لا يَخسِفانِ لمَوتِ أحدٍ و لا لِحَياته فَإذا رَأيتُم ذلكَ فَافزَعُوا إلى ذِكرِ اللهِ عزَّوجَلَّ و الصَّلوة**» (تاریخ یعقوبی، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۸۷ و طبقات ابن سعد، القسم الأول، صفحهٔ ۹۱ و الاستیعاب، اثر ابن عبدالبّر الجزء الأوّل، صفحهٔ ۵۸).

یعنی : «خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های خدایند که نه بخاطر مرگ کسی می‌گیرند و نه برای زندگی وی، پس چون کسوف و خسوف را ملاحظه کردید از راه فروتنی، خدای بزرگ را یاد کنید و نماز گزارید».

تردید نیست که اگر پیامبرﷺ حتی دروغ مصلحت‌آمیز را مطلقاً جایز می‌شمرد از این حادثه بنفع خویش بهره‌برداری می‌کرد و برای آنکه اعتماد مردم را بیشتر جلب کند سخن یارانش را تأیید می‌نمود.

در فتح مکّه، عثمان بن عفّان برادر رضاعی خود را که خیانت بزرگی کرده و مهدور الدّم بود به نزد رسول خداﷺ آورد؛ عثمان دربارهٔ عفو او با پیامبر سخن می‌گفت و آن حضرت مدّتی خاموش بود، سرانجام پیامبر اکرمﷺ برادر عثمان (**عبدالله بن سعد بن أبی سرح**) را بخشود. یاران پیامبر گفتند : یا رسول الله! اگر می‌خواستی که او به کیفر خویش رسد جا داشت (با چشم) اشاره‌ای می‌فرمودی! پیامبرﷺ پاسخ داد : «**إنّ النّبیّ لا یَقتُلُ بِالإشارَة**»! و به تعبیر **واقدی**، آن حضرت فرمود : «**إنّ النّبیَّ لا یُومِضُ**»! یعنی : «پیامبر، با اشاره و چشمک زدن دستور قتل نمی‌دهد»! (المغازی اثر واقدی، صفحهٔ ۳۳۲ و تاریخ طبری الجزء الثالث، صفحه ۵۹ و سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ٤۰۹۸) واقدی پس از عبارت مذکور می‌نویسد : «**کأنَّهُ یَری ذلکَ غَدراً**» «گویی پیامبر این کار را مکر و حیله‌ای می‌شمرد» آری، پیامبر خداﷺ باندازهٔ یک اشاره نمی‌خواست از راستی فاصله بگیرد و به فریب نزدیک شود آیا چنین نفس پاکیزه و روح مطهّری را می‌توان دروغگو و فریبکار شمرد؟! این است که می‌بینیم امروز برجسته‌ترین خاورشناسان دنیا (از راست وچپ)! به صداقت پیامبر اسلامﷺ اعتراف دارند جز آنکه ادّعا می‌کنند : پیامبرﷺ به اشتباه، خود را رسول خدا می‌شمرده و گمان می‌کرده به او وحی می‌رسد و بهمین دلیل است که **گلدزیهر** با همهٔ ناباوریش چنانکه در جزء نخستین آوردیم می‌نویسد :

«این تعالیم (در روح محمّد) وحی الهی شمرده شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی بمنزلهٔ ابزاری برای این وحی است»[۱] و یا **پطروشفسکی**، شرق‌شناس روسی می‌گوید :

«چیزی که فهم و درک آن بهٔ مراتب دشوارتر شمرده می‌شود اینست که چگونه (محمّد) معتقد شد که پیامبر است و خداوند وی را مانند دیگر پیامبران عهد عتیق، برگزیده و رسالت و إحیای کیش قدیمی ابراهیم یعنی توحید را به عهدهٔ او محوّل کرده است» (اسلام در ایران، اثر پطروشفسکی، صفحهٔ ۲۵)

آری! جناب خاورشناس، تردید ندارد که پیامبر اسلام به رسالت خود از سوی خدا ایمان داشته ولی تعجّب می‌کند که آن حضرت چگونه به این باور و ایمان رسیده است؟ (بزودی به پاسخ این مسئله، اشاره‌ای می‌کنیم)

بنظر ما این شرق‌شناسان با مشرکان قدیم همرأی و هم اندیشه‌اند! و تحفهٔ تازه‌ای نیاورده‌اند، زیرا **ابوجهل!** هم به پیامبر اکرمﷺ می‌گفت : «**إنَّنا لانُكَذِّبُكَ، و ما أنتَ فينا بِمُكَذِّبٍ ولكن نُكَذِّبُ بِما جِئتَ بِهِ**»!

یعنی : «ما ترا تکذیب نمی‌کنیم و تو در میان ما دروغگو بشمار نمی‌آیی، امّا پیامی را که آورده‌ای تکذیب می‌کنیم»! و قرآن کریم به همین سخن اشاره می‌کند، آنجا که می‌فرماید :

﴿ فَإِنَّهُمۡ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ يَجۡحَدُونَ ﴾

(انعام : ۳۳)

«آنان ترا دروغگو نمی‌شمارند ولی ستمگران در برابر آیات خدا عناد می‌ورزند»!.

۱- به بخش نخستین، صفحه ۶۸ نگاه کنید.

طبری در تاریخش آورده – و دیگر مورّخان نیز گزارش کرده‌اند – که پیامبر اسلام در مکّه بر بلندی «**صفا**» رفت و فریاد کرد : «یا صباحاه»[۱]! قریش بدور او گرد آمدند و پرسیدند چه اتّفاقی افتاده است؟ پیامبر فرمود : اگر من خبر دهم که در دامنهٔ این تپّه، سپاهی بر ضدّ شما فراهم آمده‌اند، آیا قبول می‌کنید؟ گفتند :

«**ماجَرَّبنا علیکَ کِذباً**»! یعنی : «ما تاکنون هیچ دروغی از تو نشنیده‌ایم» پیامبر گفت : «پس من شما را از عذابی سخت که در پیش دارید بیم می‌دهم» **ابن سعد** در «طبقات» می‌افزاید که پیامبر فرمود : «خداوند به من فرمان داده تا شما را که نزیکترین خویشاوندانم هستید بیم دهم و من هیچ نفعی را در دنیا و آخرت برایتان تضمین نمی‌کنم مگر آنکه بگویید : لا اله الا الله»! ابو لهب فریاد زد : «هلاکت بر تو باد! آیا ما را برای همین سخنان، اینجا گرد آورده‌ای».؟! (تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۱۹ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحهٔ ۱۳۳ و دیگران)

آری، ریشهٔ تمام این انکارها یکی است و آن تمایل بن «**مادّیگری**» و عادت به نظام ظاهری دنیا است! أبو لهب مکّی، گلدزیهر اطریشی، پطروشفسکی روسی و ۲۳ سال نویس ایرانی! همگی طرز فکر مادّی دارند و از این‌رو وحی و نبوّت را نمی‌پذیرند (اگر چه برخی از ایشان مایل نباشند به این امر اعتراف کنند و مثلاً خود را یهودی می‌نمایند)!

ما از این شرق‌شناسان می‌پرسیم این همه تفاوت میان آیات قرآن و کلمات دیگر پیامبر (چه حدیث و چه سخنان دیگر) از کجا پیدا شده است؟

۱- این سخن را عرب هنگامی می‌گفت که می‌خواست اعلام خطر کند، ابن منطور در «لسان العرب» می‌نویسد : «**فکأن القائل یا صباحاه یقول : قد غشینا العدو**»! یعنی : گویی کسی که فریاد «یا صباحاه» می‌کشد می‌گوید دشمن ما را فرا گرفته است!

ما می‌پرسیم : حالت وحی چه بوده که سبک تازه و معلومات نوین به پیامبر می‌بخشیده است؟!

ما می‌پرسیم : نظام عددی و پیشگوییهای شگفت قرآن از کجا سرچشمه گرفته است؟!

ما پرسش‌های گوناگون دیگر – از این قبیل – داریم که خاورشناسان نامسلمان! از پاسخ دادن به آنها معذورند! زیرا همانند نویسندهٔ ۲۳ سال سخنی می‌گویند که هرگز با عقل و علم سازش ندارد! آیا هیچ خردمندی، از ایشان می‌پذیرد که بلاغت عجیب و معارف عمیق و نظام عددی و اخبار غیبی و دیگر امتیازات قرآن، اثر بیماری و خیال‌پردازی و اختلال در قوّهٔ مخیّله باشد؟ آیا پیامبر مسلمین مانند بیماران، ۲۳ سال گرفتار اوهام و خیالات بوده است و با این همه توانسته دست بچنان تحوّل عظیمی در عالم بزند؟ آخر علم و انصاف شما کجا رفت؟!

پطروشفسکی در حیرت فرو رفته و می‌پرسد : پیامبر اسلام چگونه توانست عقیده پیدا کند که همچون پیامبران عهد عتیق[1]، حائز مقام نبوّت شده است؟!

۱– آقای محمّد رضا حکیمی گمان کرده‌اند که پطروشفسکی چون از «پیامبران عهد عتیق» سخن بمیان آورده ناگزیر بنای سخن را بر پذیرش نبوّت آنها نهاده است! و از این‌رو به رسم «کمک گرفتن از مسلمات خصم بر ضدْ خودش»! به وی پاسخ داده‌اند : [همانگونه که آنان معتقد شدند که پیامبرند .... محمّد نیز چنین بود] (اسلام در ایران، صفحه ۴۰۵) ولی روشن است که مقصود پطروشفکسی در این تشبیه، بیان دیدگاه پیامبر اسلام است (که خود را پیامبر می‌شمرد بدانگونه که انبیاء عهد عتیق را، پیامبر می‌دانست) نه آنکه پطروشفسکی دیدگاه خودش را دربارهٔ انبیاء عظام بیان کرده باشد! کسی که ارادتمند مارکس و انگلس است و از کتاب «لودو یک فویر باخ و ...» گواه می‌آورد؟ او را با پیامبران عهد عتیق چه کار؟!

اگر جناب خاورشناس این سؤال را بر قرآن مجید عرضه کرده بود، قرآن در یک جمله به او پاسخ می‌داد :

﴿ أَفَتُمَـٰرُونَهُۥ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ﴾ (نّجم : ۱۲)

آیا با پیامبر بر سر آنچه می‌بیند جدل می‌کنید؟!

آری، پیامبر اسلامﷺ ۲۳ سال پیک مقدس خداوندی را می‌دید و بدون درس آموختن و کتاب خواندن، معلومات عظیم قرآنی و رهبری‌های گره‌گشای خود را از او می‌گرفت؛ پس چگونه نبوّت خویش را باور نکند و آن را خواب و خیال شمارد؟!

پیامبری که مأمور بود بگوید :

﴿ إِنِّى عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّى ﴾ (انعام : ۵۷)

«من برهان روشنی از سوی خدای خود دارم».

یا بگوید :

﴿ أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ ۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ ﴾ (یوسف : ۱۰۸)

«من از روی بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنم».

چگونه در کار خویش به یقین نرسیده بود؟!

اساساً، اعتقاد و یقین را از لوازم وحی پیامبرﷺ باید شمرد چنانکه امام صادق فرمود : **«إنَّ اللهَ إذَا اتَّخَذَ عَبداً رَسولاً، أنزَلَ عَلیه السَّکینةَ و الوَقارَ، فَکانَ الَّذی یَأتیه مِن قِبَلِ الله، مِثلَ الَّذی یَراهُ بِعَینه»** یعنی : «هنگامی که خداوند بنده‌ای را به رسالت برگزیند آرامش و اطمینان بر او فرو می‌فرستد و آنچه از سوی خدا بدو می‌رسد مانند چیزهایی است که به چشم خود می‌بیند» یا بقول قرآن مجید :

﴿ مَا كَذَبَ ٱلْفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ ﴾ (نجم : ۱۱)

«در قلب پیامبر نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت، یعنی آنچه را که دید با دیدهٔ یقین و قلب استوار ملاحظه کرد».

آری، پیامبرﷺ پیک خدا را رؤیت می‌کرد و سرشار از یقین می‌شد و گرنه چگونه آن همه پایداری و مقاومت در راه عقیده از خود نشان می‌داد و هیچ تطمیع و تهدیدی او را از دعوتش باز نمی‌داشت؟ ولی البته این رؤیت با آن دیده‌ای نبود که پطروشفسکی و رفقایش می‌نگرند! و مشکل کار اینجا است که آقایان رفقا! از آنجا که در دنیای «آب و گِل» بسر می‌برند و راهی به عالم معنا و جهان «اهل دل» ندارند، نمی‌توانند بپذیرند که انسان در اوج روحانیّت خود چیزی بیش از یک «حیوان ممتاز!» است. نمی‌توانند قبول کنند که انسان دیدهٔ دیگری هم پیدا می‌کند. نمی‌توانند باور کنند که انسان‌هایی لیاقت دارند تا با آفرینندهٔ خویش مربوط شوند و از او (یا از پیک‌های او) پیام دریافت کنند زیرا در جهان‌بینی مادّی ایشان، انسان آفریدگاری ندارد و این همه تدبیر و هدفداری که در طبیعت مشهود است، زاییدهٔ حرکت کور و بی‌هدف مادّه شمرده می‌شود! و نور حیات و علم نیز از ظلمت مادّه می‌تابد! و هستی (با همهٔ فراخی و وسعت) در همین چهار دیواری! محدود می‌شود.

این رفقا! اگر در تنگنای افکار مادّی گرفتار نشده بودند خیلی زود می‌توانستند بفهمند که کانون روح محمّدﷺ مَهبِط وحی و منزلگاه نور خدا بوده است ولی بنیاد کارشان ویران است و تا آن اساس را اصلاح نکنند از وحی و نبوّت هیچ نمی‌فهمند.

نویسندهٔ ۲۳ سال نیز هر چند مارکسیست نیست ولی در مادّیگری و گمراهی، چیزی از ایشان کم ندارد! مناسب است تا در پایان این فصل به سخن وی باز گردیم و نشان دهیم چگونه فکر محدود مادّی بر سیره‌نویس تازه غلبه دارد و دریچه‌های ذهن او را بروی فضاهای دیگر بکلّی بسته است.

سلام بر رسول خدا

نویسندۀ کتاب در پی سخنان گذشته‌اش می‌نویسد :

[در حاشیۀ حدیث عائشه راجع به کیفیّت بعثت، نقل چند سطری از سیرۀ ابن اسحق برای مردمان نکته‌یاب خردمند(!!) سودمند است .... در روزهای قبل از بعثت هر گاه حضرت محمّد برای قضای حاجت از خانه‌های مکّه دور می‌شد و خانه‌های شهر در پیچ و خم راه از نظر ناپدید می‌گردید بر سنگی و درختی نمی‌گذشت که از آنها صدائی بر نمی‌خاست که : السلام علیک یا رسول الله. پیغمبر به اطراف خود نگاه می‌کرد، کسی را نمی‌دید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامون او نبود. بدیهی است نه درسخت می‌تواند سخن گوید و نه سنگ، بدین دلیل آشکار که آلت صوت در آنها نیست و به دلیل مسلّم‌تر که ذیروح نیستند تا فکر و اراده داشته باشند و آن را بصورت لفظ در آورند]. (صفحۀ ٤٥-٤٦ کتاب)

این سخنان سیره نگار! نه مایۀ ایراد بر پیامبر گرامی اسلامﷺ می‌تواند باشد، و نه دلیلی بر خطای همۀ علمای اسلامی شمرده می‌شود، و نه قابل اعتماد نبودن ابن اسحق را اثبات می‌کند! امّا سه چیز را در نویسندۀ ۲۳ سال بخوبی نشان می‌دهد : نخست : ناآگاهی او را از متون اسلامی می‌نمایاند! دوّم : تناقض گویی و غرض‌ورزی وی را آشکار می‌سازد! سوّم : فکر بسته و محدود مادّی را در او نمایش می‌دهد!

امّا دلیل آنکه این حدیث نمی‌تواند دستاویزی بر ضدّ پیامبر اکرمﷺ باشد آنست که صدورش از پیامبر خداﷺ بشکل قطعی ثابت نشده است و خود نویسندۀ ۲۳ سال نیز به این امر اعتراف کرده چنانکه در صفحۀ ٤٧ می‌نویسد :

[حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده]!

و دلیل بر آنکه همۀ علمای اسلامی نیز بخطا نرفته‌اند آنست که صحّت حدیث مذکور را همگی نپذیرفته‌اند و ضمناً خود سیره‌نویس در صفحۀ ٤٦ از کتابش می‌گوید :

[بسیاری از فقهاء و مفسّرین سیره‌ها نیز آن را منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته‌اند].

و دلیل بر آنکه ابن اسحق این حدیث را از خود نساخته آنست که : سند حدیث را در کتابش آورده است (السّیره، القسم الأوّل، صفحه ٣٣٤) تا معاصرین وی بتوانند از راویان این حدیث (که در همان روزگار می‌زیستند) بپرسند و تحقیق کنند. بعلاوه نویسندهٔ ٢٣ سال نیز در صفحهٔ ٤٧ از کتابش اعتراف می‌کند که : [ابن اسحق هم دروغ نگفته است یعنی قصد گفتن دروغ نداشته است و حتماً از کسی شنیده] پس این حدیث از هیچ جهت، زیانی بر اسلام و اسلامیان وارد نمی‌آورد.

امّا سخنان سیره‌نویس دربارهٔ این حدیث بر ناآگاهی وی از متون اسلامی حکایت می‌کند زیرا او در صفحهٔ ٤٧ ادّعا دارد که : [وقتی سنگ و درخت سلام کرده‌اند کسی آنجا نبوده]! و این نشان آنست که نویسندهٔ ٢٣ سال تنها روایت ابن اسحق را دیده و از آثار دیگر که در این باره رسیده اطّلاع ندارد! مانند روایت **علی**ؑ که در آن آمده است:

«**کُنتُ معَ النَّبیِّ ﷺ بِمَکَّةَ فَخرَجنا فی بَعضِ نَواحیها، فَمَا استَقبَلَهُ جَبَلٌ و لا شَجَرٌ إلّا و هُوَ یَقولُ : السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسولَ الله**». (السیره الحلبیّه، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٣٦١)

یعنی : «من با پیامبرﷺ در مکّه بودم و به برخی از نواحی مکّه رفته بودیم و هیچ کوه و درختی با پیامبر روبرو نمی‌شد مگر آنکه می‌گفت : درود بر تو ای رسول خدا»! باز نویسنده در صفحهٔ ٤٦ می‌گوید : [خود پیغمبر چنین مطلبی را به کسی نگفته است] این ادّعا نیز بر خلاف آثاری است که وارد شده زیرا در حدیث **سمرة** آمده که پیامبر اکرمﷺ

به او فرمود : «**إنّی لأعرِفُ حَجَراً بِمَکَّةَ کانَ یُسَلِّمُ عَلَیَّ قَبلَ أن أُبعَثَ، إنّی لَأعرِفُهُ الآنَ**» (السیره الحلبیّه، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٣٦١).

یعنی : «من سنگی را که در مکّه پیش از بعثتم بمن سلام می‌کرد می‌شناسم، من هم‌اکنون آن را می‌شناسم». آری، سیره‌نویس تازه می‌تواند ادّعا کند که روایات مذکور مثلاً «**متواتر**» نبوده یا با «**قرائن قطعی**» همراه نیستند بطوری که به صدور آنها از سوی پیامبرﷺ یقین نتوان کرد، این درست است ولی اگر چنین بگوید باز هم تناقض گویی نموده! و غرض‌ورزی خویش را آشکار ساخته است! زیرا با آنکه روایت ابن اسحق را نمی‌پذیرد و در صفحهٔ ٤٧ می‌نویسد : [**خود پیغمبر هم چنین ادّعائی نکرده است**]! با وجود این، آن را بر وفق عقاید خویش تفسیر می‌کند! و این، کار غریبی است که باور کردنی بنظر نمی‌رسد امّا متأسّفانه باید آن را باور کرد زیرا نویسندهٔ محقّق! در صفحهٔ ٤٦ از کتابش چنین آورده است :

[این روایت به درجه‌ای نامعقول و غیر قابل قبول عقل است که بسیاری از فقهاء و مفسرین سیره‌ها نیز آنرا منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته‌اند و بدیهی است که به ذهن هیچ یک از آنها نرسیده است که این صدا، صدای روح خود محمّد است چه، سال‌ها تفکّر و اشباع روح از یک اندیشه، مستلزم این است که آن اندیشه بصورت واقع در آید و حقیقتاً در جان کسی که مسخّر امری و اندیشه‌ای شده است چنین صدائی طنین افکند]!

چنانکه ملاحظه می‌کنید جناب سیره‌نویس، حدیثی را که نادرست شمرده و تأکید نموده بود که اساساً پیامبر آن را اظهار نداشته است در اینجا با کمال پررویی! قبول می‌کند تا آن را دلیلی بر «خیالی بودن نداهای غیبی» بشمار آورد! واقعاً که آفرین بر این همه دانش نمایی و هنرمندی!

باید به این سیره نگار قرن بیستم گفت که : **آلبرت انیشتاین** نیز سال‌های دراز در پیرامون «نسبیّت عام و خاص» اندیشه کرد بطوریکه روحش از آن اشباع شد ولی هرگز نشنید که کوه و درخت بر او به عنوان : «کاشف قانون نسبیّت» سلام کنند! و **فردوسی طوسی** نیز سی سال رنج کشید تا «**شاهنامه**» را بنظم کشید! ولی هیچگاه نشنید که مثلاً ستون مسجد فریاد زند : «سلام بر تو ای شاهنامه نویس»! این قبیل سر و صداها اگر بگوش کسی رسد همانا در گوش کسانی منعکس خواهد شد که اعصابی ضعیف و تخیّلی بیمار و قوای ذهنی ناموزون دارند، نه انسان‌های تندرست و قوی و هوشمند. اما آیا پیامبر بزرگ اسلام از کدام دسته محسوب می‌شده است؟! پیامبری که خود نویسنده ۲۳ سال درباره‌اش چنین اعتراف می‌کند:

[در این شبهه‌ای نیست که حضرت محمّد از اقران خویش متمایز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشهٔ عمیق، و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهمتر، قوّت اراده و نیروی خارق العاده‌ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می‌کشاند]. (صفحهٔ ۸ کتاب ۲۳ سال)

آیا چنین مرد پولادینی که بلحاظ هوش و اندیشه و همچنین از حیث قوّت اعصاب و اراده، سرآمد روزگار بوده است از کدام دسته بشمار می‌آمد؟!

کسی که از یک سو، فرهنگ جامعه و اخلاق اجتماعی را سخت متحوّل کرده و از سوی دیگر در مدّت ده سال، بیست و هفت جنگ[1] را بر ضدّ مفسدان و ستمگران شخصاً اداره کرده است از کدام دسته شمرده می‌شود؟! این نشانهٔ تنگ نظری و سطحی

۱- قال محمد بن عمر : مغازی رسول اللهﷺ معروفه مجتمع علیها لیس فیها اختلاف بین احد فی عددها وهی سبع و عشرون غزوة (تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحه ۱۵۳).

نگری نویسنده است که هر حادثه‌ای را به خواب و خیال! نسبت می‌دهد و گمان می‌کند که از این راه به تمام سؤالات اساسی پاسخ داده و اسرار نبوّت را آشکار ساخته است! کسانی که در تنگنای «ظاهر بینی» گرفتار نشده‌اند بخوبی می‌دانند که در این جهان، برخی از امواج صوتی وجود دارد که بعلّت طول موج‌ها و فرکانس‌های[1] ویژهٔ خود، انسان‌های عادی آن را نمی‌شنوند ولی بعضی از جانداران دیگر می‌توانند آن اصوات را بشنوند و این چیزی است که ضمن آزمایش‌های علمی به اثبات رسیده، بنابراین اگر ما با نویسندهٔ ۲۳ سال همگام شویم و بخواهیم روایات مورد بحث را بپذیریم هیچ دلیلی ندارد که برای تفسیر آنها به خواب و خیال توسّل جوییم! بلکه می‌توانیم قبول کنیم که پیامبر اسلامﷺ با استعداد فوق العادهٔ خویش توانسته است امواجی را که خدای جهان (یا پیک‌های او) فرستاده‌اند بشنود و درود و نوید الهی را مبنی بر رسالت خود از کوه و سنگ و درخت دریافت کند چنانکه **موسی**عليه السلام در بیابان از درخت، پیام توحید را شنید و رسالت الهی را دریافت داشت. و فرستادن سلام و پیام نیز برخلاف پندار نویسنده، همواره به زبان و دهان نیاز ندارد. هر قدرتی که در هوا تصرّف کند و امواج شنوایی را پدید آورد می‌تواند صدا یا ندایی را ارسال دارد.

بعلاوه امواجی در جهان هست (مانند امواج الکترومانیتیک) که ممکن است با «مغز و روح انسان» ارتباط یابد و پیامی را به او القاء کند و این امواج، از نوع امواج صوتی نیست که بحث شنوایی پیش آید و احوال همهٔ افراد بشر نیز یکسان نیست تا برخی از امور نامحسوس، بر همه مخفی ماند. پیامبران حق و برگزیدگان خدا در همین جهان مشاهداتی داشتند که محجوبان، راه بآنها ندارند و نداهایی را در می‌یافتند که گوش مادّی از شنیدن آنها کر و ناتوانست! پس اینکه سیره‌نویس! در صفحهٔ ٤٦ می‌گوید : [که اگر بنا بود فرشتگان به حضرت، سلام کنند در حضور مردم این کار را می‌کردند تا

۱- فرکانس، همان تعداد نوسانات موج در ثانیه است.

همگان به وی ایمان آورند]! ناشی از فکر محدود مادّی او است که گمان می‌کند هر کس، استعداد رؤیت فرشته و درک پیام خدا را دارد و عجب آنکه قرآن کریم همین منطق مادّی را از قول مشرکان مکّه نقل کرده که می‌گفتند :

﴿ لَوۡلَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مَلَكٞ فَيَكُونَ مَعَهُۥ نَذِيرًا ﴾ (فرقان : ۷)

«چرا فرشته‌ای بر او نازل نشد که بهمراه وی، بیم رسان باشد»؟!.

بنظر أبوجهل و أبولهب اگر فرشتهٔ وحی، حقیقت دارد پس هر کس باید بتواند آنها را درک کند و همچون پیامبران خداعليهم السلام با آنان مرتبط باشد! و امروز هم می‌بینیم که برخی از مادّی مذهبان! پس از گذشت ١٤ قرن از صدر اسلام همان منطق فرسوده و کهنه را تکرار می‌کنند، راستی که :

﴿ تَشَٰبَهَتۡ قُلُوبُهُمۡ ﴾[1] (بقره : ۱۱۸)

اگر مشرکان قدیم که گرفتار حجاب جهل بودند قابل سرزنش‌اند، ملحدان امروز بیشتر در خور ملامت‌اند زیرا ایشان خوب می دانند که مثلاً امواج رادیویی در فضای خانهٔ آنها فرستاده می‌شود ولی هر آهن پاره‌ای! در آنجا استعداد گرفتن و ظاهر ساختن امواج مزبور را ندارد بلکه امواج، با دستگاه ویژه‌ای که همان رادیو باشد ارتباط می‌یابد و پیام‌ها و سخنان، از آن دستگاه شنیده می‌شود. بنابراین بسیار ابلهانه است که بدون توجه به لیاقت خداداد و آمادگی روحی افراد، ایراد می‌کنند : اگر ندای غیبی وجود داشت چرا دیگران نتوانستند آن را بشنوند؟ و اگر فرشتگان قدسی در کار وحی بودند چرا مخالفان پیامبر آنها را ندیدند؟!

این ندا را بی‌گمان با گوش جان باید شنید

با سماع دیگر و حس نهان باید شنید

۱- دلهایشان بیک دیگر شبیه است.!

هر که گوش انبیا دارد نداها بشنود

ورنه پس، از خاتم پیغمبران باید شنید[1]

آری، این مشاهدات و دریافت‌ها از آن پیامبران خدا و برگزیدگان حق است نه هر مادّی نالایق (یا درویش جاهلی!!) در خاتمهٔ این فصل جا دارد اعترافی را از قول خود نویسندهٔ ۲۳ سال دربارهٔ وحی پیامبر اسلامﷺ بیاورم و داوری را به خوانندگان ارجمند واگذارم. وی در صفحهٔ ۹۹ از کتابش (ناگزیر)! می‌نویسد :

[حالت وحی، حالت خاصّی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابید غیر از مطالب عادی زندگانی است ....].

شاعر عرب چه نیکو سروده است :

و مناقبُ شَهِد العَدُوُّ بِفَضلِها

وَ الفَضلُ ما شَهِدَت بِهِ الأعداءُ

دشمنان باز به فضل تو گواهی دادند

هنر آنست که اقرار کند بدخواهش[2]

۱- اشعار از نویسنده این کتاب است.

۲- ترجمه بیت از نویسنده این کتاب است.

فصل پنجم

پس از بعثت

پیامبر و نخستین سوره‌ها

در فصل پنجم از کتاب ۲۳ سال، نویسنده بر آنست که به کمک «سوره‌های آغازین قرآن» حوادث اوائل بعثت را توضیح دهد و از احوال پیامبر اسلامﷺ در این دوره سخن گوید. این روش (یعنی بررسی رویدادها از طریق قرآن) شیوه‌ای پسندیده است و از میان معاصران، استاد **محمّد عزّت دَروَزَه**، نویسندهٔ توانای فلسطینی، زندگینامه‌ای از پیامبر اکرمﷺ بر همین مبنا و روش، ترتیب داده است. جز آنکه این کار به آشنایی دقیق با قرآن کریم و تدبّر لازم در آن نیاز دارد. و همچنین در این مقام خطیر، نویسنده از پیشداوری‌های مغرضانه باید دوری گزیند و طرز تفکّر خود را زیور حقیقت‌جویی و انصاف بیاراید. از همه مهمتر آنکه شناخت روحیّهٔ پیامبرﷺ – هر چند بنحو اجمال باشد – به نوعی تناسب روحی و سنخیّت با آن حضرت نیاز دارد و کسانی که در امیال و آرزوهای مادّی غرق هستند چگونه می‌توانند روح مقدّسی را که در هدف خدایی خود ذوب شده بود بشناسند؟! بی‌جهت نیست که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا ﴿٢٩﴾ ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ ﴾ (نجم: ۲۹–۳۰)

«از آن کس رویگردان که از یاد ما سر پیچد و جز این زندگانی پست‌تر چیزی را نخواست، اینست سرانجام دانش ایشان»!.

آیا چنین روحیّاتی می‌توانند پیامبری را که فانی در امر الهی بود، بدرستی درک کنند؟!

نویسنده‌ای که گرفتار کوره راه‌ها و حجاب‌های مادّی شده و از معرفت صحیح قرآن و داشتن تقوای علمی بر کنار است، البته پیامبر اسلام را نتواند شناخت تا چه رسد به آنکه در معرّفی پیامبر به دیگران، مؤثّر باشد!

خشک ابری که بود ز آب تهی   ناید از وی صفت آب دهی؟!

با این همه بنابر مسؤولیتی که در این کتاب بعهده گرفته‌ایم باید در پی نویسندهٔ ۲۳ سال برویم و سخنان او را در معرض نقد قرار دهیم تا خوانندگان ارجمند آنچه را که گفته شد در مرحلهٔ عمل نیز ملاحظه کنند چنانکه در گذشته بنظر رسید.

نویسنده، در آغاز فصل تازه چنین می‌نگارد :

[آغاز دعوت اسلام بطور قطع، معیّن نیست زیرا پس از پنج آیهٔ نخستین سورهٔ (علق) که در سنّ چهل سالگی بر محمّد نازل شد و بعثت را مقرّر فرمود، مدّتی وحی منقطع گردید. علاوه بر این، دعوت مدّتی مخفیانه و میان عدّهٔ معدودی صورت می‌گرفت ولی از همان هفت تا ده سوره‌ای که بعد از سورهٔ علق نازل شده است آثار مخالفت و استهزاء و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجهٔ حالت شک و تردید و تزلزل (!!) در محمّد دیده می‌شود].! (صفحهٔ ٤٨ کتاب)

باید دانست : ده سوره‌ای که پس از سورهٔ «علق» و «فاتحه» نازل شده بنابر گزارشی که از **علی**علیه السلام رسیده است، سوره‌های : **ن و القلم – یا أیّها المدّثّر – یا أیّها المزّمّل – إذا الشّمس کورّت – سبّح اسم ربّک – و اللّیل – و الفجر – و الضّحی – ألم نشرح – و العصر** بوده‌اند چنانکه در مقدّمهٔ تفسر «المبانی فی نظم المعانی»[1] اثر یکی از علمای قدیم اهل سنّت و نیز در تفسیر «مجمع البیان»[2] اثر یکی از أعلام شیعه، با سند متّصل از **امیر مؤمنان**علیه السلام آمده است امّا در این سوره‌ها کمترین اثری از «حالت شک و تردید و تزلزل در پیامبر» دیده نمی‌شود. شگفتا که نویسندهٔ ۲۳ سال بنا به عادت مألوف و شیوهٔ معهود خود، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید و به تاریخ و قرآن نسبت می‌دهد، بدون آنکه جایگاه و مأخذ سخن خود را مشخّص کند. در

۱- به کتاب : «مقدّمتان فی علوم القرآن» چاپ مصر، صفحه ۱۴، نگاه کنید.

۲- به : «مجمع البیان» الجزء التّاسع و المشرون، چاپ لبنان، صفحه ۱۴۰ رجوع شود.

سوره‌های مذکور البته از مخالفت کافران با پیامبرﷺ یاد شده ولی چنانکه گفتیم از تردید آن حضرت در وحی الهی به هیچ‌وجه سخنی نرفته است بلکه بعکس، تصریح شده که : پیامبر در افق روشن (و بدون تردیدی) پیک الهی را رؤیت کرده :

﴿ وَلَقَدۡ رَءَاهُ بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡمُبِينِ ﴾ (تکویر : ۲۳)

و نیز آمده است که : قرآن مایهٔ افزایش ایمان در مؤمنان می‌شود:

﴿ وَيَزۡدَادَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِيمَٰنٗا ﴾ (مدثر : ۳۱)

و معاندان و بیماردلان از آن به تردید می‌افتند و بگمراهی می‌روند (نه پیامبر و مؤمنان) :

﴿ وَلِيَقُولَ ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡكَٰفِرُونَ مَاذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِهَٰذَا مَثَلٗاۚ كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ ﴾ (مدثر : ۱۳)

و همچنین آمده که پیامبرﷺ گواه خدا بر مردم است :

﴿ إِنَّآ أَرۡسَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ رَسُولٗا شَٰهِدًا عَلَيۡكُمۡ كَمَآ أَرۡسَلۡنَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ رَسُولٗا ﴾ (مزمل : ۱۵)

و پیدا است کسی که از رسالت خویش در تردید باشد نمی‌تواند گواه خدا یعنی حجّت او بر دیگران بشمار آید. و باز آمده است که : جان مطمئن و پر از یقین، به رضای خدا نائل می‌شود و بهمراه بندگان شایستهٔ او به بهشت موعود می‌رسد

﴿ يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ٢٨ فَٱدۡخُلِي فِي عِبَٰدِي ٢٩ وَٱدۡخُلِي جَنَّتِي ﴾ (فجر : ۲۷-۳۰)

که اگر این وصف با خود پیامبر هم منطبق نبود! پس با چه کسانی تطبیق شده است؟!

آری، از اینگونه تعبیرات در سوره‌های نخستین دیده می‌شود.

ضمناً در این سوره‌ها، به پیامبر دستور داده شده که در برابر مخالفت کافران، صبر و شکیبایی پیشه گیرد چنانکه می‌خوانیم

﴿ فَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ ٱلۡحُوتِ إِذۡ نَادَىٰ وَهُوَ مَكۡظُومٞ ﴾ (قلم : ٤٨)

و

﴿ وَلِرَبِّكَ فَٱصۡبِرۡ ﴾ (مدثّر : ۷)

و

﴿ وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا ﴾ (مزمل : ۱۰)

ولی این فرمان‌ها هیچگونه دلالتی بر شک و تردید پیامبر از رسالت خود ندارد. و همچنین در یکی از این سور خطاب به پیامبرﷺ آمده است که : کافران دوست دارند تو در دعوت خویش نرمی نشان دهی تا آنان نیز از شدّت مخالفت بکاهند ولی تمایل ایشان را اجابت مکن :

﴿ وَدُّواْ لَوۡ تُدۡهِنُ فَيُدۡهِنُونَ ۝٩ وَلَا تُطِعۡ كُلَّ حَلَّافٖ مَّهِينٍ ﴾

(قلم : ۹-۱۰)

و این خود نشان می‌دهد که پیامبر اکرمﷺ با کمال صراحت و قاطعیّت به دعوتش سرگرم بوده و وحی الهی او را به ادامهٔ این روش، تشویق کرده است. پس کجا است آن

تزلزل و شک و تردیدی که سیره‌نویس جدید در این سوره‌ها می‌بیند؟! و کار پاکان را قیاس از خود می‌گیرد؟!

سرگردانی در نظم سوره‌ها!

نویسندهٔ ۲۳ سال به سخن خویش چنین ادامه می‌دهد :

[متأسّفانه قرآن بد تنظیم شده و نهایت بی‌ذوقی در تدوین آن بکار رفته است و همهٔ مطالعه‌کنندگان (!!) قرآن متحیّرند که چرا طبیعی‌ترین و منطقی‌ترین روش تدوین را در پیش نگرفته‌اند و قرآن را مطابق نسخهٔ **علی بن ابی طالب** یعنی برحسب تاریخ نزول، جمع‌آوری و تدوین نکرده‌اند که بیشتر معنی نماید و مردمان آینده را هم به کیفیّت نشو و نمای اسلام و هم به طرز فکر و روحیّات شارع آن (!!) آشناتر کند]. (صفحهٔ ٤٨ کتاب) این جملهٔ معترضه! را سیره نگار از آن رو آورده که نشان دهد تصمیم دارد احوال و روحیّات پیامبرﷺ را برحسب تاریخ نزول سوره‌ها شرح دهد ولی چون مصحف کنونی که در میان مسلمین رواج دارد بر طبق نزول سور مرتب نشده لذا این کار دشوار بنظر می‌آید. آنگاه بر ما منت می‌نهد! و از خاورشناس آلمانی، **تئودورنولدکه** Nöldeke نامی بمیان می‌آورد[1] که او ترتیب و تاریخ نزول سوره‌ها را بطور تقریبی دریافته است و در این باره می‌نویسد :

[محقّقان اسلامی و فرنگی (!!) از روی قرائن و امارات تاریخی و حوادث و وقایع و همچنین مفاد آیات، ترتیب و تاریخ نزول سوره‌ها را بطور تقریب مسجّل کرده‌اند، مخصوصاً نلد که].! (صفحهٔ ٤٩ کتاب)

۱– این شرق‌شناس آلمانی همان کسی است که در چاپ اوّل از کتاب «تاریخ قرآن» خود گفته بود که حروف مقطّع در اوائل برخی از سوره‌ها (مانند : یس، حم، ن ....) اشاره به نام‌های صحابه دارد مثلاً : س : سعد بن ابی وقاص! م : مغیره! ن : عثمان! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!!

در اینجا به چند نکته باید توجّه داشت :

نخست آنکه : علمای اسلامی از روزگاران گذشته دربارۀ «ترتیب نزول سوره‌های قرآن» تحقیق کرده‌اند و از قول **امام علی** بن أبی طالب‌علیه السلام ترتیب سور را در کتب خویش آورده‌اند و حتّی **ابن ندیم**، مصحف امام‌علیه السلام را بنزد کسی از نوادگان آن حضرت دیده و ترتیب سوره‌ها را از روی آن یادداشت کرده است چنانکه در کتاب مشهور «الفهرست» تحت عنوان : «ترتیب سور القرآن فی مصحف امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب کرّم الله وجهه» می‌نویسد :

«**رَأَیتُ أنا فی زَمانِنا عندَ أبی یَعلی حَمزةِ الحَسَنی رَحِمَهُ اللهُ مُصحَفاً قَد سَقَطَ مِنهُ أوراقٌ بِخطِّ عَلیٍّ بن أبی طالبٍ یَتَوارَثُهُ بَنُو حَسَنٍ عَلی مرِّالزَّمانِ و هذا ترتیبُ السُّورِ مِن ذلکَ المُصحَفِ....**». (الفهرست، چاپ قاهره، صفحۀ ٤٨)

یعنی : «من در این روزگار نزد ابو یعلی حسنی (از فرزندان امام حسن بن علی‌علیهما السلام) مصحفی را بخطّ علیّ بن ابی طالب‌علیه السلام دیدم که برگهایی چند، از آن افتاده بود و این نسخه را پسران امام حسن‌علیه السلام در طول زمان از یکدیگر به میراث برده‌اند و ترتیب سوره‌ها در این مُصحَف، بدینگونه است ....»

علمای دیگر مسلمین مانند **شیخ احمد زاهد**، صاحب کتاب : «الإیضاح» و **شیخ أبوسهل انماری**، صاحب کتاب : «فیه ما فیه» و جز ایشان، نیز ترتیب نزول سور را از قول امیر مؤمنان گزارش کرده‌اند. بنابراین از همان قرون اوّلیّه هر کس تمایل داشته می‌توانسته در سور قرآنی بر وفق ترتیب نزول به کار پژوهش و تحقیق پردازد چنانکه

امروز نیز این راه بر کسی بسته نیست[۱] و نیازی به پژوهشگران فرنگی امثال «نولد که» و «بلاشر» و دیگران نداریم.

پس تمساح گونه اشگ ریختن!! که چرا سوره‌ها در مصحف کنونی، همانند مصحف علی‌ﷺ مرتّب نشده؟! گریه بر حادثهٔ ناگواری است که پیش نیامده! زیرا مرتّب کردن سوره‌ها برای خواندن و بهره بردن از آنها است و هم اکنون نیز هر کس می‌تواند از روی فهرستی که از ترتیب مصحف علی‌ﷺ در دست است قرآن را بخواند و در آیاتش تحقیق و تدبّر کند بویژه که آیه‌های قرآن جابه‌جا نشده و نظم هر سوره، از هم نپاشیده است زیرا که آیات قرآن در روزگار پیامبرﷺ سوره بندی شده بود و مسلمین سوره‌ها را در حافظه داشتند و در نمازها و بهنگام دعوت و تبلیغ آنها را می‌خواندند. بعلاوه، در خود قرآن مکرر آمده که مخالفان، اگر توانایی دارند سوره‌هایی چون سور این کتاب بیاورند چنانکه می‌خوانیم:

﴿ فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ ﴾ (هود : ۱۳)

یا:

﴿ فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ ﴾ (بقره : ۲۳)

یا:

﴿ فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ ﴾ (یونس : ۳۸)

و این نشان می‌دهد که در روزگار پیامبرﷺ قرآن کریم، سوره بندی شده بود و آیاتی متفرّق و پراکنده نبود تا مسلمانان در دوران‌های بعد آن را مرتّب کنند و گاهی از راه

۱- البته برای اطمینان به آنکه گزارشگران در نقل از علی‌ﷺ احیاناً دچار اشتباه نشده‌اند می‌توان روایات را با یکدیگر و نیز با سوره‌های قرآن سنجید و بعلاوه شأن نزول آیات و مقارنات زمانی آنها را نیز در نظر گرفت که امید است –ان شاء الله تعالی– این تحقیق را در مقدمه تفسیر قرآن کریم بیاورم.

خطا، آیات قرآن را جابجا سازند! در آثار تاریخی و روایات کهن هم آمده که هر گاه آیتی بر پیامبر خداﷺ نازل می‌شد آن حضرت، نویسندگان وحی را فرمان می‌داد تا آن آیه را در فلان سوره نهند و سوره بندی آیات را خود بر عهده داشت چنانکه احمد بن حنبل در «مُسند» خویش با اسناد قابل اعتماد[1] از **عثمان بن أبی العاص ثقفی** آورده که گفت: «**کنتُ عندَ رسولِ اللهﷺ جالساً إذ شَخَصَ ببَصَرِه ثُمَّ صَوَّبَهُ حتّی کادَ أن یُلزِقَهُ بِالأرضِ قال ثمَّ شَخَصَ بِبَصَرِه فقالَ: أتانی جبریلعليه السلام فَأَمَرَنی أن أضعَ هذهِ الآیةَ بهذا المَوضعِ مِن هذهِ السُّورةِ: إنَّ اللهَ یأمُرُ بالعَدلِ و الإحسانِ و إیتاءذِی القُربی وَیَنهی عَنِ الفَحشاءِ و المُنکَرِ و البَغیِ یَعظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُون**» (مسند احمد، چاپ دارالفکر، المجلّد الرّابع، صفحهٔ ۲۱۸) یعنی: «بنزد رسول خداﷺ نشسته بودم که چشمش را بالا برد و چند لحظه خیره ماند سپس دیده به پایین - نزدیک زمین - افکند و باز چشمان خود را بالا برد آنگاه گفت: جبرئیل بسویم آمد و مرا فرمان داد تا این آیه را در این جایگاه از این سوره نهم. و آیه این بود که:

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَيَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡبَغۡيِۚ يَعِظُكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ﴾

(نحل: ۹۰)

۱- ما، هر گزارشی را که در مسند احمد یا دیگر کتب حدیث و تاریخ آمده معتبر و موثق نمی‌شمریم مگر آنکه با دلائل دیگری از قبیل آیات شریفه قرآن یا دلائل عقلی یا سایر گزارش‌های تاریخی موافق باشد از این‌رو اگر در جایی به روایتی استناد می‌کنیم و در جای دیگر روایتی را تضعیف می‌نماییم، به این قاعده نظر داریم و چون گزارشی با قرآن کریم یا دلیل عقل یا دلائل تاریخی ناسازگار بود آن را بکلی مردود می‌شماریم.

«خدای، به دادگری و نیکوکاری و دادن (مال) به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از زشتکاری و کار ناپسند و ستمگری باز می‌دارد، شما را اندرز می‌دهد شاید بخود آیید».

و آیهٔ مذکور بدستور رسول خداﷺ در سورهٔ شریفه نحل (آیهٔ ۹۰) جای گرفته است.

همچنین شیخ **طبرسی** در «مجمع البیان» آورده است که : **ابن عبّاس** و سُدِیّ (اسماعیل بن عبدالرحمن) گزارش کرده‌اند هنگامی که این آیه بر پیامبر خداﷺ نازل شد:

﴿ وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا تُرۡجَعُونَ فِيهِ إِلَى ٱللَّهِۖ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا كَسَبَتۡ وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ ﴾[1] (بقره : ۲۸۱)

پیک وحی به پیامبر گفت : «**ضَعها فی رَأسِ الثَّمانینِ وَ المِأَتَینِ منَ البَقَرَة**» (مجمع البیان، چاپ لبنان، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۷۰) یعنی : «این آیه را بر سر دویست و هشتادمین آیه از سورهٔ بقره بگذار». خلاصه آنکه ترتیب آیات در هر سوره توقیفی بوده و بفرمان پیامبر اکرمﷺ ضبط می‌شده است و بهمان ترتیب نیز در نمازها می‌خواندند و در مصحف‌ها می‌نوشتند و متواتراً بما رسانده‌اند. پس مشکلی در کار قرآن‌شناسی از این بابت نیست و چنانکه گذشت می‌توان سوره‌های قرآن را با توجّه به ترتیب نزولشان خوانده و از آنها بهره گرفت.

دوّم آنکه : ترتیب کنونی سوره‌های قرآن، برخلاف رضای شارع آن (تعالی شأنُه) نیست زیرا اگر چنین بود مورد اعتراض **علی**علیه السلام – که بخوبی از ترتیب نزول سوره‌ها آگاه بود – واقع می‌شد و آن حضرت با عدم تسامح، و صلابتی که در کار دین داشت

۱- از روزی بترسید که در آنروز بخدا باز می‌گردید (باز گردانده می‌شوید) سپس هر کس در برابر دستاورد خود، پاداش کامل می‌گیرد و مورد ستم قرار نخواهد گرفت.

بی‌شک در دوران خلافت خویش به اصلاح مصحف‌ها، دستور می‌داد. در صورتی که نه تنها بچنین کاری اقدام نورزید بلکه اقدام **عثمان** را در نشر مصاحف به ترتیبی که اکنون در دست ما است، تأیید کرد و به گزارش **سُوید**، آن حضرت فرمود : «**لو کُنتَ الوالیَ وقتَ عُثمانَ لفَعلتُ فی المَصاحفِ مثلَ الَّذی فَعَلَ عثمانُ**» (مقدّمهٔ المبانی، صفحهٔ ٤٦ و کتاب المصاحف سجستانی، صفحهٔ ۲۳) یعنی : «اگر من در روزگار عثمان، والی بودم همان کاری را که او دربارهٔ مصحف‌ها کرد من نیز می‌کردم» و این گزارش را عمل و رفتار آن حضرت تأیید می‌کند که مصاحف موجود میان مسلمین را محترم می‌شمرد و برای اصلاح آنها اقدامی نکرد با آنکه در امر دین چنان دقّت و غیرت و جدیّتی داشت که از کوچکترین بدعت و انحرافی نمی‌گذشت تا آنجا که نویسندهٔ ۲۳ سال با همهٔ غرض‌ورزی‌های خود، دربارهٔ آن حضرت (در صفحهٔ ۲۹۰ از کتابش) می‌نویسد : **[پیغمبر به روحیّة علی و فضائل او آگاه بود، می‌دانست او اهل مماشات و مدارا نیست در اجرای آنچه بنظر وی حق است انعطاف ناپذیر است]**. چنین مرد پر صلابت و فضیلت و با صراحتی چگونه ممکن است ملاحظه کند که کتاب خدا را دگرگون ساخته‌اند و آن را به شیوه‌ای نادرست مرتّب کرده‌اند آنگاه چون نوبتِ حکومت و قدرت بدو رسد، بر این انحراف خاموشی گیرد بلکه اینکار را تأیید کند؟!

بهمین اعتبار است که گروه کثیری از علمای اسلام عقیده دارند ترتیب نزول سوره‌ها، با تدوین آنها بصورت کنونی منافات ندارد و هر دو از پیامبر خداﷺ رسیده است. **شیخ ولی الدّین ملوّی** در این باره می‌نویسد : «**وفَصلُ الخطابِ أنَّها علی حَسبِ الوَقائعِ تَنزیلاً وَ عَلی حَسبِ الحِکمَةِ تَرتیباً و تَأصیلاً، فَالمُصحَفُ عَلی**

وِفقِ ما فی اللَّوحِ المَحفُوظِ مُرَتَّبَةً»[1] یعنی : «سخن قاطع اینست که آیات و سوره‌ها برحسب **رویدادها** نازل شده‌اند و برحسب **حکمت** مرتّب گشته‌اند و این مصحف، موافق با همان چیزیست که در لوح محفوظ الهی وجود دارد». امام **مالک** گفته است : **«إِنَّما أَلَّفُوا القُرآنَ علی ما کانُوا یَسمَعُونَهُ منَ النَّبیِّﷺ»**[2] یعنی : «یاران پیامبرﷺ قرآن را بصورتی گردآوری و تنظیم کردند که از آن حضرت می‌شنیدند». این دانشمندان در اثبات گفتار خود آثاری را نیز بگواهی آورده‌اند که نشان می‌دهد پیامبر اکرمﷺ سوره‌هایی از قرآن را به ترتیب مصحف کنونی خوانده است، بعنوان نمونه در گزارش سعید بن خالد آمده که : «**صَلّی رَسُولُ اللهِﷺ بِالسَّبعِ الطِّوالِ فی رَکعَةٍ**».[3]

یعنی : «رسول خداﷺ در یک رکعت (از نمازهای مستحب) هفت سورۀ بلند قرآن را (که پس از سورۀ حمد در مصحف آمده) پیاپی خواند».

در ارتباط با همین موضوع، بخاری در صحیح خود آورده است که مردی از امّ المؤمنین عائشه درخواست کرد مصحف خود را به او ارائه کند تا بتواند قرآن را بترتیب آن مصحف،بخواند. عائشه پاسخ داد : «**أَیُّهُ قَرَأتَ قَبلُ، إِنَّما نَزَلَ أَوَّلَ ما نَزَلَ منهُ سورَةٌ مِن المُفَصَّلِ، فیها ذِکرُ الجَنَّةِ و النّارِ، حَتّی إِذا ثابَ النّاسُ إِلی الإسلامِ نَزَلَ الحَلالُ و الحَرامُ، ولَو نَزَلَ اَوّلَ شیءٍ : لا تَشرَبوا الخَمرَ! لَقالُوا : لا نَدَعُ الخَمرَ أَبدًا** .....» (صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء السّادس، صفحۀ ۲۲۸).

۱- الإتقان فی علوم القرآن، اثر جلال الدّین سیوطی چاپ مصر، صفحه ۱۰۸.

۲- البرهان فی علوم القرآن، اثر بدر الدین زرکشی، چاپ مصر، الجزء الأوّل صفحه ۲۵۷.

۳- البرهان فی علوم القرآن، الجزء الأوّل، صفحه ۲۵۸.

یعنی : «به هر صورتی که پیش از این می‌خواندی (بخوان)! نخستین بخش‌های قرآن که نازل شد سوره‌هایی از مفصَّل (سوره‌های کوچک قرآن) بود که در آنها از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار این حکم آمده بود که : باده ننوشید! مردم می‌گفتند که هرگز دست از باده بر نمی‌داریم .....»!

این گزارش نشان می‌دهد که در ترتیب نزول سوره‌ها، احوال مردم رعایت شده و پرورش تدریجی آنها مورد عنایت بوده است از این‌رو در آغاز وحی سوره‌هایی می‌آمدند که ایمان مردم را به آخرت استوار سازند و سپس احکام اسلامی نازل شدند، بنابراین لازم نیست همواره سوره‌های قرآن را بترتیب نزول آنها بخوانیم. آری، نظام کنونی قرآن مبتنی بر «مصالح ثانوی» است زیرا در ترتیب موجود، یاران پیامبرﷺ سوره‌هایی را مقدّم داشته‌اند که بیشتر با جامعهٔ اسلامی سر و کار دارد و احکام اجتماعی اسلام را مقرّر می‌دارد و با ذکر انحرافات یهود و نصاری، امّت اسلامی را از خودخواهی و دنیا پرستی و غلّو دربارهٔ پیشوایان دین، زینهار می‌دهد و آشنایی با این تعالیم برای کسانی که اسلام آورده و آمادهٔ «عمل» شده‌اند بر امور دیگر تقدّم دارد چنانکه آشنایی با سوره‌های نخستین که از اصول اسلام در آنها سخن رفته برای کسانی که هنوز به اسلام نگرویده بودند ترجیح داشته است لذا «تنزیل» و «ترتیب» سوره‌های قرآن، هر کدام بر وفق حکمت صورت پذیرفته است، هر چند نویسندهٔ ۲۳ سال این حکمت را در نیابد و آن را نشانهٔ «نهایت بی‌ذوقی»!! شمارد که : **الإنسانُ عَدُوٌّ لِما جَهِلَهُ.** آدمی با چیزی که بدان جاهل است سر دشمنی دارد!

پس ترتیب کنونی قرآن نیز محترم است چنانکه مورد اجماع صحابهٔ پیامبر قرار گرفته و علی‌عليه‌السلام هم آن را تأیید کرده است. امّا حفظ این ترتیب منافات ندارد با آنکه قرآن کریم به ترتیب نزول، مطالعه شود چنانکه در صدر اسلام برخی از صحابه،

مصحف‌هایی خصوصی داشتند که بترتیب مزبور تدوین شده بود تا آنجا که گزارش کرده‌اند **علی**ؑ به دو صورت قرآن را منظّم ساخته بود، یکی بر حسب توالی سور، و دیگری برحسب تقسیم قرآن به هفت بخش برابر!

صورت اخیر را **یعقوبی** در تاریخ خود از آن حضرت گزارش کرده است[۱] و ظاهراً علیؑ با این ابتکار خواسته تا در برابر «فاتحه الکتاب» که هفت آیه دارد و آن را «**السّبعُ المَثانی**» می‌خوانند، بقیهٔ قرآن را نیز هفت قسمت کند چنانکه در خود قرآن کریم، سورهٔ فاتحه در برابر همهٔ قرآن نهاده شده و بدین شکل از آن یاد گشته است :

﴿ وَلَقَدْ ءَاتَيْنَٰكَ سَبْعًا مِّنَ ٱلْمَثَانِى وَٱلْقُرْءَانَ ٱلْعَظِيمَ ﴾ (حجر : ۸۷)

«ما تو را هفت آیه‌ای که باید مکرّر خوانده شود و قرآن بزرگ، دادیم».

و مقصود از هفت آیه، همان آیات سورهٔ فاتحه است که هیچ سوره‌ای در قرآن — جز سورهٔ نامبرده — دارای هفت آیه نیست. به سخن اصلی باز گردیم و گفتار نویسندهٔ ۲۳ سال را دنبال کنیم.

نویسنده پس از شِکوه نمودن! که چرا قرآن بر طبق نزول تدوین نشده؟ و بعد از منّت نهادن که جناب «نولد که» نظم سوره‌ها را کشف کرده است! در صدد بر می‌آید تا از سوره‌های نخستین سخن گوید ولی با کمال شگفتی بدون آنکه حتّی اعتنایی به استاد «نولد که» بنماید، راه خود را می‌گیرد و می‌رود! یعنی به تفسیر (!!) سوره‌هایی پراکنده می‌پردازد که احدی از جنّ! و إنس، نزول قرآن را بآن ترتیب قبول ندارد!! و خواننده را به شگفتی می‌افکند که پس، آن همه مرثیه‌خوانی برای چه بود؟! و چرا این «ذکر مصیبت»! در خود مصیبت‌خوان ابداً اثری بجای ننهاد؟!

سوره‌هایی که سیره‌نویس (بعد از علق و مدثّر) به ترتیب از آنها یاد کرده عبارتند از :

۱- تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، المجلّد الثانی، صفحه ۱۳۵.

۳- سورهٔ والضّحی.

٤- سورهٔ انشراح

٥- سورهٔ مسد.

٦- سورهٔ کوثر

۷- سورهٔ طور.

۸- سورهٔ طه

۹- سورهٔ فرقان

۱۰- سورهٔ إسراء.

با اینکه ترتیب سور بدانگونه که نولد که می‌گوید (بعد از علق و مدثّر) چنین است[1] :

۳- سورهٔ مسد.

٤- سورهٔ قریش.

٥- سورهٔ کوثر.

٦- سورهٔ همزه.

۷- سورهٔ ماعون.

۸- سورهٔ تکاثر.

۹- سورهٔ فیل.

۱۰- سورهٔ واللّیل.

و ترتیب سور بدانگونه که از امیر مؤمنان علی علیه السلام گزارش شده (بعد از حمد و علق) چنین است :[2]

۳- سورهٔ قلم.

۱- به : جدول «تاریخ قرآن» اثر آقای دکتر محمود رامیار، چاپ تهران (از صفحه ۶۷۰ ببعد) نگاه کنید.

۲- به : مقدمه المبانی چاپ مصر، صفحه ۱۴ نگاه کنید. (عنوان کتاب : مقدّمتان فی علوم القرآن است).

٤- سورهٔ مدثّر.
۵- سورهٔ مزمّل.
٦- سورهٔ تکویر.
۷- سورهٔ أعلی.
۸- سورهٔ واللّیل.
۹- سورهٔ و الفجر.
۱۰- سورهٔ والضّحی.

برداشت‌های غلط از سوره‌های نخستین

صرفنظر از این کجروی، نگرش نویسنده نسبت به سوره‌ها نیز ناقص است و بعلاوه، بینش غلطی که از وحی دارد مانع درک اهداف سوره‌ها می‌شود، مثلاً دربارهٔ سورهٔ «والضّحی» و «إنشراح» در صفحهٔ ۵۰ چنین اظهار نظر می‌کند :

[گوئی برای رفع تزلزل خاطر و تقویت روحی محمّد نازل شده است و اگر بخواهیم با دیدهٔ واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی (!!) توجیه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و تمنّیات جان خود او بگوییم]!!

باید گفت **اوّلاً** آنچه سیره‌نویس آورده که نزول ایندو سوره برای تقویت روحیهٔ پیامبر بوده، سخنی است درست و قرآن کریم پیش از هر کس، خود تصریح می‌کند که آیاتش مایهٔ ثبات و پایداری پیامبر می‌شود چنانکه می‌خوانیم :

﴿ نُثَبِّتُ بِهِۦ فُؤَادَكَ ﴾ (هود : ۱۲۰)

و نیز

﴿ لِنُثَبِّتَ بِهِۦ فُؤَادَكَ ﴾ (فرقان : ۳۲)

«تا دل تو را با نزول قرآن ثابت نگاه داریم».

در این سخن جای ایراد نیست. امّا تزلزل خاطر پیامبر (نسبت به وحی) دروغ محض است و کمترین اثری از آن، در این دو سوره دیده نمی‌شود و معلوم نیست نویسندۀ دقیق! این مفهوم رقیق! را از کجا استخراج کرده است؟! و چرا بنا به عادت جاری! مأخذ و دلیل ادّعای خود را نشان نمی‌دهد؟! اگر نویسنده به همان نخستین آیه از سورۀ انشراح یعنی : **(أَلَم نَشرَح لَکَ صَدرَک)** توجّه کرده بود می‌فهمید که «شرح صدر» با تزلزل در ایمان سازش ندارد بلکه همواره با نور یقین و هدایت ربّانی همراه است چنانکه در خود قرآن می‌خوانیم :

﴿ أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٖ مِّن رَّبِّهِۦ ﴾

(زمّر : ۲۲)

«آیا کسی که خدا سینۀ او را برای اسلام گشوده (شرح صدر به او داده) و در نتیجه، از سوی خدایش به نوری تابناک رسیده است (با گمراهان و اهل ظلمت برابر تواند بود؟)».

و نیز می‌خوانیم :

﴿ فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِ ﴾ (انعام : ۱۲۵)

«کسی که خدا می‌خواهد هدایتش کند سینۀ او را بروی اسلام می‌گشاید».

آری، چنانکه گفتیم این دو سوره، پیامبرﷺ را که از مخالفت مشرکان و لجاجت ایشان در تنگی و فشار بود دلداری می‌دهد که : در پی دشواری، آسانی و گشایش خواهد آمد.

فَإنَّ مَعَ العُسرِ يُسراً

إنَّ مَعَ العُسرِ يُسراً

ولی این، نوید پیروزی حق بر باطل است نه نشانۀ تزلزل خاطر!

ثانیاً آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده که : [اگر بخواهیم با دیدهٔ واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی توجیه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و تمنّیات جان خود او بگوییم]! غلط دیگری است که شواهد گوناگون برخلاف آن وجود دارد. در حقیقت این اظهار نظر به همان تفسیر نادرستی باز می‌گردد که در ذهن نویسنده از وحی، جایگرفته است چرا که سیره‌نویس تازه، وحی را امری نفسانی می‌پندارد که با آرزوها و احساسات درونی پیامبرﷺ پیوند داشته از این رو نه تنها این دو سوره، بلکه هر سوره‌ای را ناگزیر بهمان تئوری بی‌اساس باید باز گرداند، دلخوش از آن که کلید حلّ معمّا را یافته است!

ما، در اینجا از نویسندهٔ ۲۳ سال می‌پرسیم : اگر وحی نبوی، تجلّی آرزوها و تأثرات و احساسات پیامبر بود، چرا دربارهٔ وفات «**خدیجه**عليها السلام» با وجود تأثّر پیامبر، آیه‌ای نازل نشد و آن حضرت را در این حادثه دلداری نداد؟!

چرا در مرگ «**ابراهیم**» فرزند دلبند پیامبر، که آن حضرت را سخت اندوهناک کرد، وحی فرود نیامد؟

چرا به مناسبت شهادت «**حمزه**» عموی غیور پیامبر که مورد محبّت آن حضرت بود، آیه‌ای نازل نشد؟!

چرا بر ضدّ پادشاه متکبّر و خود پسند ایران «**خسرو پرویز**» که دعوتنامهٔ پیامبر را پاره کرد[1]، آیاتی مشحون از لعن و نفرین نیامد؟

چرا برای تشویق پادشاه مصر «**مُقَوقِس**» که سفیر پیامبر را با گشاده‌رویی پذیرفت و هدایایی بهمراه او برای آن حضرت فرستاد[1]، گفتاری نازل نشد؟

۱- برای آگاهی از متن نامه رسول اکرمﷺ به خسرو پرویز و عکس‌العمل او به : تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۶۵۴ نگاه کنید.

چرا بنفع پادشاه غَسّان «**جَبلَة**» که دعوت پیامبر را قبول کرد و اسلام آورد[۲]، سوره‌ای نیامد؟!

مگر نه آنکه پیامبرﷺ آرزوی بقای فرزند و همسر و عموی خود را داشت؟ و مگر نه آنکه (به پندار شما) اندوه و خشم و شادی و احساسات پیامبر، در نزول وحی نقش مؤثّری ایفاء می‌کرد؟ پس چرا این تمنّیات و احساسات، آثار خود را نشان نداد؟!

آقای سیره‌نویس! تئوری ورشکستهٔ شما از تفسیر وحی مقدّس ناتوان است و حنای آن جناب در اینجا رنگی ندارد! شگفتا که در حوادثی خصوصی و تکان‌دهنده، وحی ساکت است امّا بمحض آنکه برخی از مشرکان، روی مخالفت با رسالت پیامبر نشان می‌دهد سورهٔ «والضّحی» و «ألم نشرح» می‌آید تا پیامبرﷺ را دلداری دهد و به ادامهٔ کار تشویق کند! آیا با پذیرفتن تئوری «وحی نفسانی» در اینجا دچار سردرگمی و تناقض‌گویی نمی‌شویم؟

برای فهم «مسئلهٔ وحی» راه دیگری باید پیمود که پای نویسندهٔ ۲۳ سال و همکفرانش از پیمودن آن لنگ است! و ما در گذشته نقشی از این راه را تا حدودی که در خور این کتاب بود ترسیم کردیم در اینجا دوباره مناسبت اقتضاء می‌کند تا باز از خود قرآن کمک بگیریم و دورنمای دیگری از این راه نورانی و مصفّا را در برابر خوانندگان ارجمند مجسم سازیم :

هر کس قرآن کریم را تلاوت کند، از **نخستین** کلمه‌ای که به پیامبر رسیده (یعنی : **إقرء** : بخوان) با **دومقام** آشنا می‌شود! یکی مقام «فرستندهٔ وحی» و دیگری مقام

۱- به تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۶۴۵ و طبقات ابن سعد، المجلّد الأوّل (القسم الثانی) صفحه ۱۷ نگاه کنید.

۲- به : طبقات ابن سعد، المجلّد الأوّل (القسم الثانی) صفحه ۲۰ نگاه کنید.

«گیرندهٔ وحی». و به تعبیر قرآن یکی «**مُلقی**» و دیگری «**مُتَلَقّی**» و این تعبیر را از آیاتی چند می‌توان بدست آورد از جمله این آیه که می‌گوید :

﴿ وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى ٱلۡقُرۡءَانَ مِن لَّدُنۡ حَكِيمٍ عَلِيمٍ ﴾ (نّمل : ٦)

«تو قرآن را از نزد فرزانه‌ای دانا تلقّی می‌کنی».

این دو مقام، همواره در قرآن تجلّی دارد و در خلال کلمات گوناگون مفهوم می‌شود مانند : (قُل : بگو) و (اُذکُر : خاطرنشان ساز) و (بَلِّغ : برسان) و (قُم : برخیز) و (یا أیها النّبیُّ : هان ای پیامبر) و (یا أیُّها الرّسول : هان ای فرستاده) و (أنزَلنا إلَیکَ : بسوی تو فرو فرستادیم) و (أوحَینا إلَیک : بسوی تو وحی کردیم) و کلمات فراوان دیگر .... البته مقام فرستندهٔ وحی در قرآن کریم کاملاً جدا و ممتاز از گیرندهٔ آن است. بعنوان نمونه : پیامبر که گیرندهٔ پیام‌ها شمرده می‌شود از آنجا که در زمان و مکان معیّنی محاط بوده، غیب نمی‌دانسته و از زمان‌های دور و مکان‌های ناپیدا خبر نداشته است، امّا بحکم ارتباط با فرستندهٔ وحی، از جزئیات احوال گذشتگان خبر می‌دهد یا پیروزی رومیان را بر پارسیان در ۹ سال آینده، با قاطعیت اعلام می‌کند![1]

بهمین اعتبار در جایی از قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ ﴾(انعام : ٥٠)

«بگو من به شما نمی‌گویم که گنجهای خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم».

ولی در جای دیگر می‌خوانیم :

﴿ ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَ ﴾ (یوسف : ۱۰۲)

«این از خبرهای غیب است که ما آن را به سوی تو وحی می‌کنیم».

۱- به بخش نخستین از این کتاب، صفحه ۲۱۸ نگاه کنید.

و این، در زمانی است که گیرندهٔ وحی، اطّلاعات خود را از فرستندهٔ آن دریافت می‌کند.

همچنین، هنگامی که گیرندهٔ پیام، اندوهناک و در فشار است فرستندهٔ وحی او را دلداری می‌دهد که :

﴿ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ﴾

(نّحل : ۱۲۷)

«بر ایشان اندوه مخور و از حیله‌های آنان در تنگی مباش».

یا حمایت از او را در برابر بدخواهان بعهده می‌گیرد که :

﴿ إنّا كَفَيناكَ المُستَهزِئين ﴾ (حجر : ۹۹)

«ما خود (شر) استهزا گران را از تو دفع می‌کنیم».

یا او را به شکیبایی می‌خواند و از وعدهٔ پیروزی مطمئن می‌سازد که :

﴿ فَٱصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ ٱللَّهِ حَقٌّ ۖ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ ٱلَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ ﴾

(روم : ٦٠)

«پس شکیبایی بورز که وعدهٔ خدا راست است و آنانکه یقین ندارند ترا به سبکرفتاری وادارند».

یا او (و دیگران) را به بندگی خود دعوت می‌کند که :

﴿ وَأَنِ ٱعْبُدُونِي ۚ هَٰذَا صِرَٰطٌ مُّسْتَقِيمٌ ﴾ (یس : ٦١)

«مرا بندگی کنید، اینست راه راست».

یا به او فرمان می‌دهد تا اعلام کند : دشمن در آیندهٔ نزدیکی شکست خواهد خورد!

﴿ قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغْلَبُونَ ﴾ (آل عمران : ۱۲)

«به آنانکه کفر ورزیدند بگو که بزودی شکست می‌خورید».

خلاصه آنکه : گیرندهٔ وحی، آکنده از صفات بشری است. گذشته‌های دور را نمی‌داند و از آینده خبر ندارد و بر لجاجت و عناد دشمنان اندوه می‌خورد و از حیله و مکر آنان در فشار می‌افتد و در برابر خطای خود مورد عتاب قرار می‌گیرد و در پیروزی بر مخالفان شتاب می‌ورزد و به بندگی خدا و توکّل بر او نیاز دارد و از عذاب خدا بیمناک است و در برابر دستورات «فرستندهٔ وحی» حالت تسلیم مطلق را دارد. امّا مقام فرستندهٔ پیام‌ها، مقام دیگری است. او خود را آفرینندهٔ همه چیز و هر کس معرّفی می‌کند و بر گذشته و آینده احاطه دارد. دانای ضمیر منافقان و گفتگوهای پنهان ایشان است. در سخت‌ترین احوال پیامبر، لحنش تغییر نمی‌کند (ضعف و فتور، در صلابت گفتارش راه نمی‌یابد). همهٔ خلق را از آوردن سخنی چون کلام خود ناتوان می‌شمرد. به مخالفان مهلت می‌دهد ولی در صورت اصرار بر ستیزه‌جویی، آنها را به کیفر تهدید می‌کند. وعده‌اش تخلّف بر نمی‌دارد. خود را همه جا حاضر و بر احوال همگان ناظر می‌داند. و همهٔ خلق را به بندگی و اطاعت از قوانین خویش فرا می‌خواند. تمام پیامبران را از سوی خود برانگیخته می‌شمرد. تمام نیروهای ملکوتی را در اختیار خویش و فرمانبردار خود نشان می‌دهد. ظهور این دو مقام در قرآن کریم کاملاً روشن و صادقانه است بطوری که از تصنّع و تکلّف بکلّی فاصله دارد. در خارج از قرآن نیز، گیرندهٔ وحی به هدایت فرستندهٔ آن، راه پیروزی را می‌پیماید. و جامعهٔ عقب افتاده‌ای را متحوّل می‌سازد. و فرهنگ مترّقی و پرشوری را برای آنان به ارمغان می‌آورد. و وعده‌هایش به خلاف و دروغ نمی‌پیوندد. و در کارش انحراف از هدف پدید نمی‌آید. کلامی که آورده است بلامعارض و بدون رقیب باقی می‌ماند. بنا به وعدهٔ فرستنده‌اش، سپاه او در رویارویی با همهٔ ادیان (از مشرکان عرب و یهودیان مدینه تا مسیحیان رومی و ایرانیان زرتشتی) پیروز می‌گردند :

﴿ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ﴾ (صف : ۹)

«او است آن کس که فرستادۀ خود را هدایت و آئین حق فرستاد تا آن را بر همۀ ادیان پیروز گرداند، هر چند مشرکان را ناپسند آید»!.

«**طرح عملی**» قرآن که از وجود دو مقام با ظرافت و دقّت عجیبی حکایت می‌کند، در میدان «**تجربه و عمل**» نیز شکست نمی‌خورد و با موفقّیت راه خود را بانجام می‌رساند. آیا برای مردم عالِم و منصف، این امر نشانۀ اصالت وحی و درستی نبوّت شمرده نمی‌شود؟! قرآن مجید می‌گوید :

﴿ وَيَرَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ هُوَ ٱلۡحَقَّ وَيَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ﴾ (سبأ : ٦)

«کسانی که به آنها دانش داده شده (با نور علم) می‌بینند که آنچه به سوی تو فرود آمده حق است و به راه خدای غالب و ستوده هدایت می‌کند».

آری، مردم خردمند می‌فهمند که قرآن مجید، وحی الهی و پیام حق است، با این همه اگر کسی گمان کند که می‌توان فرستنده و گیرندۀ وحی را با ضمیر «**ناخودآگاه**» و «**خودآگاه**» پیامبرﷺ تطبیق کرد، البّته گمان باطلی در او راه یافته است زیرا :

اوّلاً : ضمیر «ناخودآگاه» از «خودآگاه»، اثر می‌پذیرد همچنان که وجدان «خودآگاه»، تحت تأثیر «ناخودآگاه» قرار می‌گیرد و بنابراین هنگامی که مثلاً ذهن «خودآگاه» پیامبر از ماجرای «أصحاب کهف» یا «یوسفعليه السلام» خبر نداشته است، ضمیر «ناخودآگاه» او نیز نمی‌توانسته از این ماجراها آگاه باشد زیرا در «اینگونه اطلاعات» که از خارج باید کسب

شود، «گذرگاه» ناخودآگاه، ضمیر خودآگاه است و تا معلومات مزبور، از ضمیر خود آگاه عبور نکند در وجدان ناخودآگاه جای نمی‌گیرد.

ثانیاً : هنگامی که ضمیر «خودآگاه» سخت اندوهناک و یا ناامید می‌شود ممکن است «ناخودآگاه» مدّتی در برابر این تأثّرات مقاومت کند ولی بحکم «تأثیر متقابل در نظام‌های پیوسته» اگر فشارها و اندوه‌ها طولانی شود سرانجام، «ناخودآگاه» نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد و لحنش ضعیف می‌گردد، اما با این که پیامبر اسلام سیزده سال در مکّه مورد تهدید و فشار روز افزون قرار داشت (تا آنجا که در آخرین شب، به آهنگ کشتن وی به خانه‌اش ریختند) به هیچ‌وجه از شکوه وحی و صلابت کلامی که آورد کاسته نشد و در سوره‌های مکّی که مقارن با دوران‌های طاقت‌فرسا آمده است همان لحن قاطع و حاکم و استواری دیده می‌شود که در سور مدنی با آن لحن برخورد می‌کنیم و این نشان می‌دهد که «فرستندهٔ وحی» تحت تأثیر حوادث قرار نمی‌گرفته و بیرون از جریان‌های مادّی بوده است.

ثالثاً : ضمیر ناخودآگاه، هرگز به لحن **خداوندی** با «خودآگاه» سخن نمی‌گوید و او را به بندگی خود فرا نمی‌خواند مگر در اشخاص دیوانه و مریض که گرفتار «**بیماری چند شخصیّتی**» می‌شوند و پیدا است که این گونه افراد هرگز نمی‌توانند جامعه‌ای را از نو بسازند و فرهنگ و حکومت و آئین و زندگی تازه‌ای برای مردم بیاورند در حالی که پیامبر گرامی اسلامﷺ به اعتراف دشمنانش از چنین مزایایی در حدّ کمال برخوردار بوده است.

دلائل دیگری نیز وجود دارد که ما برای رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری می‌کنیم و آنچه را در بخش نخستین و فصول گذشتهٔ این کتاب آوردیم از پیش‌گویی‌های شگفت در امور، و امدادهای غیبی در غزوات، و معجزات عددی در

قرآن و جز اینها همه را بیاد خوانندۀ ارجمند می‌آوریم تا آنها را به آنچه در اینجا ارائه گردید بیافزاید و از مجموعۀ این دلائل، نتیجه‌گیری کند.

نویسندۀ ۲۳ سال، پس از سخن واهی خویش که دربارۀ سورۀ «والضّحی» و «انشراح» آورده است از سورۀ «مسد» یاد می‌کند و آن را : [**جواب پرخاش ابولهب**]**!!** می‌شمرد، در این باره ما پیش از این آنچه لازم بود، گفتیم، باز هم یادآور می‌شویم که : بسیاری از نادانان در مکّه می‌زیستند که راه پرخاشگری و ناسزاگویی را در برابر پیامبر اکرمﷺ پیش گرفتند امّا قرآن کریم نامی از آنها بمیان نیاورده است و حتّی از «ابوسفیان» که بارها به جنگ با پیامبر آمد و سپاه قریش را رهبری نمود ذکری نرفته است و اگر از دشمنان و مخالفان دعوت محمّدی در قرآن یاد شده با تعبیرهای کلّی از قبیل : «**إنَّ الذّينَ كَفَروا**»، «**قُل يا أيُّها الكافِرُون**»، «**جاهِدِ الكُفّارَ و المُنافِقين**» از آنان سخن آمده است. تنها کسی که به طور مشخص از او در قرآن نام برده شده، «**أبو لهب**» عموی مالدار و معاند پیامبرﷺ بوده است تا همه بدانند که به هنگام مخالفت با حق، خویشاوندی با پیامبرﷺ نیز کمترین سودی نمی‌دهد، همچنانکه ثروت و اعتبار هیچ بکار نمی‌آید چنانکه این معنا را بشکل دیگر نیز در قرآن کریم می‌بینیم آنجا که می‌فرماید :

﴿ فَإذا نُفِخَ فی الصُّورِ فَلا أنسابَ بيَنَهُم ﴾ (مؤمنون : ۱۰۱)

«چون رستاخیز اعلام گردد نژاد و خویشاوندی در میان نیاید».

تا خویشان، بتوانند سودی ببخشند چرا که بقول قرآن:

﴿ كُلُّ ٱمْرِيٍٕۭ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ ﴾ (طور : ۲۱)

«هر کس رهین دستاورد خویش است».

پس با توجه بآنکه پیامبر خداﷺ در کودکی یتیم شده بود و عموی وی «ابولهب» و همسرش، برای آن حضرت افرادی شبیه به پدر و مادر می‌توانستند بشمار آیند (بویژه که

عرب، عمو را همچون پدر، سخت محترم و گرامی می‌داشت) پیام قرآن بخوبی جلوه می‌کند که اگر نزدیکترین خویشاوندان انبیاء، با مقدّسات ادیان به مخالفت بر خیزند بیش از دیگران در خور سرزنش بوده و در انتظار کیفر الهی باید باشند و ذکر «**پسر نوح**علیه‌السلام» و «**پدر ابراهیم**علیه‌السلام» و «**همسر لوط**علیه‌السلام» همچون «**عموی محمّد**صلی‌الله‌علیه‌وآله» در قرآن کریم با این لطیفه پیوند دارد.

سیره‌نویس تازه، پس از سورهٔ «مسد» بار دیگر مفسّر مآبانه**!** دربارهٔ سورهٔ «کوثر» اظهار نظر می‌کند و می‌نویسد :

[عاص بن واثل پس از مردن قاسم فرزند پیغمبر او را سرکوفت داد و (ابتر) یا (بلاعقب) خواند آنگاه بی‌درنگ سورهٔ کوثر نازل می‌شود و خداوند به وی می‌فرماید «إنّ شانک هو الأبتر» یعنی کینه‌توز و سرزنش کنندهٔ تو ابتر است].! (صفحهٔ ۵۱ کتاب)

پیداست که نویسنده با مطرح ساختن چنین زمینه‌هایی برای سوره‌ها، در صدد است تا آیات قرآن را به احساسات شخصی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت دهد و از این‌رو در برداشت کلّی خود از سوره‌های نخستین، می‌گوید :

[از سیر در تاریخ ۱۳ سالهٔ بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در سوره‌های مکّی قرآن، حماسهٔ مردی ظاهر می‌شود که یک تنه در برابر طائفه‌اش قد بر افراشته از توسّل به هر وسیله‌ای (!!) حتّی فرستادن عدّه‌ای به حبشه و استمداد از نجاشی (!!) برای سرکوبی قوم خود (!!) روی نگردانیده و از مبارزهٔ با استهزاء و بد زبانی آنها باز نمانده است].!! (صفحهٔ ۵۱ کتاب)

پیش از هر چیز باید بگویم که در پس سخنان نویسنده (چنانکه می‌دانید) اندیشهٔ خشک مادّی وجود دارد، یک بعدی است و از همین‌رو معنویّت و روح کلام را در نمی‌یابد. بعنوان نمونه : **تقی ارانی** (که مغز متفکّر چپ گرایانش می‌خواندند)! در کتاب

«**عرفان و اصول مادّی**» برخی از اشعار «**حافظ**» را بگونه‌ای نقد می‌کند که حقّا دیدنی است!! مثلاً دربارۀ این بیت که حافظ می‌گوید :

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود   زهر چه رنگ تعلّق پذیر آزاد است!

ارانی می‌نویسد :

«**چنانکه واضح است (!!) این عرفا نمی‌توانستند بفهمند که انسان از هر چه رنگ تعلّق پذیرد نمی‌تواند آزاد باشد. اوّلاً انسان نمی تواند از قید قوای مادّی مانند تأثیر جاذبۀ زمین و فشار جوّ آزاد باشد. (!!) نیز انسان نمی‌تواند از همان عقاید (مانند عقیدۀ تجرّد خود این عرفا) .... آزاد باشد خلاصه بشر نمی‌تواند از قید قوانین عمومی طبیعت، خواه قوانین طبیعی، خواه اجتماعی و خواه روحی خلاص باشد**».!! (عرفان و اصول مادّی، چاپ تهران، صفحۀ ٣٤)

جمود فکری و قشری‌گری در این سخنان موج می‌زند!

می‌توان گفت در طول تاریخ عرفان، هیچ یک از اهل معرفت معنایی را که ارانی از «**ترک تعلّق**» دریافته، اراده ننموده‌اند! هیچگاه حافظ قصد آن نداشته تا نشان دهد وی ارادتمند انسانی است که به آب و نان و نفس کشیدن نیاز ندارد! و از تأثیر جاذبۀ زمین و فشار جوّ بکلی آزاد است! یا از داشتن عقاید پاک و متعالی کاملاً فارغ می‌باشد! مقصود حافظ از «ترک تعلّق» اسیر دنیا نبودن و مادیّات را هدفِ اصلی نپنداشتن است که همان وصول به مقام اخلاص در توحید و دلبستگی بخدا باشد و لذا در پی بیت مذکور می‌گوید :

مگر تعلّق خاطر به ماه رخساری   که خاطر همه دلها بیاد او شاد است[۱]

در جای دیگر گفته است :

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم   بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم!

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار   چکنم حرف دگر یاد نداد استادمً

ارانی که گرفتار! «فیزیکوشیمی»! خود[۲] بوده البته از «ترک تعلّق» یا مقام تجرَد، جز مفهوم «بی‌وزنی و رها شدن از جاذبهٔ زمین»! چیزی نمی‌فهمیده است و این همان روحیّه‌ای است که آن را در نویسندهٔ ۲۳ سال نیز می‌بینیم! این گونه افراد اگر ملاحظه کنند که مثلاً ادیبی یا انسان وارسته‌ای از «خوی ناپسند» عیب‌جویی می‌کند و همهٔ افراد بشر را به «خوشخویی» می‌خواند، تمام سعی خویش را بر این معطوف می‌دارند که نشان دهند گویندهٔ مزبور نسبت به کدامیک از نزدیکانش خشمگین بوده! و در پیوند با کدام درگیری آن سخنان را بر زبان آورده است؟! و سرانجام به این نتیجه می‌رسند که گفتار اخلاقی آن مرد وارسته، جز پاسخگویی به فلان بدخواه و ناسزاگو، چیزی نبوده و معنا و محتوایی ندارد!

متأسفانه این قشری‌گری در کار «**معناشناسی**» از حوزهٔ مادّی خود تجاوز کرده و به بسیاری از مذهبی‌ها نیز رسیده است! و از این‌رو می‌بینیم در برخی از کتب تفسیر، هر آیه‌ای را به کسی و حادثه‌ای محدود می‌کنند! گویی قرآن مجید برای تجلیل از مقام چند تن نازل شده، و یا ارشاد افراد معدودی را بر عهده گرفته است!

۱- هر چند بنابر اصلی که اینجا محلّ بحث آن نیست، ذات سبحان را به «ماه رخسار» نباید تشبیه کرد ولی به هر حال مقصود حافظ در این مقام جز خدا نبوده است و «تا نباشی آشنا زین پرده رمزی نشنوی»! آری باید اشارات اهل عرفان را دریافت.

۲- ارانی در جایی می‌نویسد : «امروز ما در فیزیک و شیمی جدید خود ...»! گویی این ارمغان را جناب ایشان و هم فکرانشان برای بشریّت آورده‌اند!

خوشبختانه این تنگ نظری نزد دانشمندان عالم اسلام، محکوم شمرده شده و علمای اَعلام، اِعلام کرده‌اند که : «**المُورِدُ لا یُخَصِّصُ الوارِدَ**» یعنی اگر در روزگار پیامبرﷺ مناسبتی پیش آمده و آیه‌ای از قرآن بدان مناسبت نازل شده است نباید آیهٔ مزبور را محدود به همان مورد پنداشت بویژه که الفاظ آیه، صورت عمومی داشته باشد که : «**العِبرَةُ بِعُمُومِ اللَّفظِ لا بِخُصوصِ السَّبَب**».

با این مقدّمه، تصوّر می‌کنم ذهن خوانندگان محترم آمادگی یافته است تا به نقد ما از سخن نویسندهٔ ۲۳ سال دربارهٔ سورهٔ شریفهٔ «کوثر» عنایت کند :

سیره‌نویس دوران! می‌گوید : **عاص بن وائل** چون دید «قاسم» فرزند پیامبر وفات کرده است آن حضرت را سرکوفت داد که تو بدون فرزند خواهی مرد! قرآن به وی پاسخ داد که خود بی‌نسل خواهی مرد!!

این معنای کودکانه البته درجهٔ فهم جناب مفسّر! را از آیات بلند قرآن نشان می‌دهد که : «**هر کس بقدر فهمش، فهمید مدّعا را**»! آنچه افراد بی‌غرض و اهل سلامت! از آیهٔ کریمهٔ : «**إنَّ شانِئَکَ هو الأبتَر**» می‌فهمند اساساً ربطی به فرزند و نوه و نتیجه ندارد! بویژه که «عاص بن وائل» پس از خود، فرزند چموشی! بنام «عمرو بن عاص» بجای گذاشت و نواده‌اش نیز «عبدالله بن عمرو» بود ....

واژهٔ «ابتر» در رابطهٔ با فرزند، معنایی محدود دارد امّا معنای وسیعی نیز برای آن آمده که : «**هُوَ المُنقَطِعُ عَنهُ کُلَّ خیرٍ**»[1] است یعنی : کسی که هر خیری از او قطع شده و اثر نیکی از وی نمی‌ماند.

۱– لسان العرب، اثر ابن منظور، چاپ بیروت، المجلّد الرّابع، صفحه ۳۸.

اهمیّت مطلب در اینجا است که پیامبرﷺ از یک سو با «گوش ظاهر» در عالم مادّه می‌شنیده که به او «ابتر» می‌گویند و مقصود گوینده آن بوده که چون از محمّد، فرزند ذکوری بجای نمانده پس با مردنش بفراموشی سپرده می‌شود و کسی از پی او نخواهد بود تا نام و نشانش را حفظ کند[1]! امّا از سوی دیگر، سروش عالم غیب در «گوش دل» پیامبر می‌گوید که [**إنّا أعطَيناکَ الکَوثَر .... إنَّ شانِئَک هُوَ الأبتر**] خدا تو را کوثر (خیر کثیر) بخشید .... و این دشمن تو است که ابتر خواهد بود یعنی اثر خیری از وی باقی نخواهد ماند و بنابراین، تاریخ و زمان او را فراموش می‌کند. آیا این خود یک پیشگویی صادقانه نیست؟ مگر نه آنکه نام و تعالیم محمّدﷺ چنانکه قرآن گفت برقرار ماند و رفعت گرفت.

﴿ وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ ﴾ (شرح : ٤)

امّا از عاص بن وائل و أمثال و أقران او در تاریخ جز عنوان: **اهل جاهلیّت!!** اثری باقی نماند؟!

شگفت آنست که همین معنا را خود نویسندهٔ ۲۳ سال ناچار در جای دیگر آورده و در ترجمهٔ آیاتی از سورهٔ «**طور**» می‌نویسد :

[در سورهٔ (طور) که از فصیح‌ترین و خوش آهنگ‌ترین سوره‌های مکّی است گوشه‌ای از این مجادلهٔ محمّد با قوم خود ترسیم شده است : «فذكّر فما أنت بنعمهٔ ربّک بكاهن و لا مجنون. أم يقولون شاعر نتربّص به ريب المنون. قل تربّصوا فإنّي معكم من

۱- در سیرة ابن هشام آمده : **قال ابن اسحاق : و كان العاص بن وائل السّهمي فيما بلغني إذا ذكر رسول اللهﷺ قال دعوه! فإنّما هو رجل أبتر لاعقب له لوعات لانقطع ذكره و استرحتم عنه فانزل الله في ذلک : انا أعطيناک الكوثر ...** . (القسم الأول، صفحه ۳۹۳).

المتربّصین. أم یقولون تقوّله بل لا یؤمنون۱. فلیأتوا بحدیث مثله إن كانوا صادقین» یعنی : تو كار خود را بكن كه از عنایت پروردگار، نه كاهنی نه دیوانه بلكه می‌گویند محمّد شاعریست (چیزهائی بهم می‌بافد) و **بزودی در حوادث دهربهم پیچیده می‌شود! بگو من همچون شما مترقّب و منتظرم كه كدامیک از ما از میان خواهیم رفت؟!** می‌گویند قرآن كلام خدا نیست و محمّد آن را ساخته است! اگر راست می‌گویند مانند آن بسازند].! (صفحهٔ ۵۱ و ۵۲ كتاب)

و تاریخ نشان داد كه چه كسی «ابتر» بود و با فرا رسیدن مرگش، در حوادث دهر پیچیده و گم شد؟!

پس می‌بینید واژه‌ای را كه بدخواهان پیامبرﷺ در معنای محدود آن بكار برده‌اند قرآن كریم در معنایی بس وسیع استعمال می‌كند و به پیشگویی صادقانه‌ای در تاریخ می‌رسد.

همچنین، عنوان : «دشمن پیامبر» نیز به «عاص بن وائل» اختصاص ندارد و بنابر قاعده‌ای كه پیش از این یاد كردیم حتّی به معاصران آن حضرت هم محدود نمی‌گردد بلكه شامل حال سعادت مآل!! نویسندهٔ ۲۳ سال، نیز می‌شود! كه متأسفانه با خیانت و تحریف در گزارش سیرهٔ پیامبرﷺ دشمنی خود را بآن حضرت نشان داده است.

این معنای وسیع را مفسّران قدیم بخوبی دریافته بودند چنانكه ابو جعفر طبری در تفسیر خود در این باره می‌نویسد :

«إنَّ اللهَ تَعالی ذِكرُهُ أخبَرَ أنَّ مُبغِضَ رَسُولِ اللهﷺ هُوَ الأذَلُّ المنقَطِعُ عَقِبُهُ، فَذلِکَ صِفَةُ كُلٍّ مَن أبغَضَهُ مِنَ النّاسِ، وَ إن كانَتِ الآیَةُ نَزَلَت فی شَخصٍ بِعَینِه»! (تفسیر طبری، الجزء الثّلاثون، صفحهٔ ۳۳۰) یعنی : «خدای – تعالی ذِكرُه – خبر داد كه دشمن رسولشﷺ كوچک و خوار باشد و دنباله‌اش قطع شود و این، صفت همهٔ كسانی

۱- عبارت «بل لایؤمنون» در كتاب ۲۳ سال از میان آیات حذف شده است!

است از میان مردم که با وی به دشمنی بر خیزند، هر چند آیه دربارهٔ شخصی معیّن فرود آمده است».

انگیزهٔ هجرت مسلمانان به حبشه!

امّا آنچه نویسنده آورده که پیامبرﷺ: [از توسّل به هر وسیله‌ای حتّی فرستادن عدّه‌ای به حبشه و استعداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود روی نگردانیده]؟! دروغی است که متون تاریخی پرده از آن بر می‌دارد! ابن هشام در سبب هجرت مسلمین به حبشه می‌نویسد :

«فَلَّما رَأی رَسُولُ اللهِﷺ ما یُصیبُ أصحابَه مِنَ البَلاءِ و ما هُو فیه مِنَ العافیَة بِمَکانِه مِنَ اللهِ و مِن عَمِّهِ أبی طالبٍ و أنَّهُ لا یَقدِرُ عَلی أن یَمنَعَهُم ممّا هُم فیهِ مِنَ البَلاءِ قالَ لَهُم : لَو خَرَجتُم إلَی الأرضِ الحَبَشَةِ فَاءِنَّ بها مَلکاً لا یُظلَمُ عِندَهُ أحَدٌ. وَ هیَ أرضُ صِدقٍ حَتّی یَجعَلَ اللهُ لَکُم فَرَجاً ممّا أنتُم فیهِ. فَخَرَجَ عِندَ ذلکَ المُسلِمونَ مِن أصحابِ رَسُولِ اللهِﷺ إلی الأرضِ الحَبَشَةِ مُخالَفَةَ الفِتنَةَ وَ فِراراً إلَی اللهِ بِدینِهِم فَکانَت أوّلَ هِجرَةٍ کانَت فِی الإسلامِ». (السیرة النبویّه، القسم الأوّل، صفحهٔ ۳۲۱-۳۲۲)

یعنی : «چون رسول خداﷺ آسیب‌هایی را که به یارانش می‌رسید، ملاحظه کرد و دید که خود بنا به منزلتی که نزد خدا و نزد عمویش ابوطالب دارد در عافیت بسر می‌برد ولی نمی‌تواند آسیب را از یارانش دفع کند، به یاران خویش گفت اگر به سرزمین حبشه بروید (از گرفتاری‌ها نجات می‌یابید) که در آن دیار پادشاهی فرمانروایی می‌کند که در حکومت وی بر کسی ستم نمی‌رود و آنجا سرزمین انصاف است (بروید) تا آنکه خداوند گشایشی از این احوال برای شما پدید آورد. در این هنگام (گروهی از)

مسلمانان و یاران پیامبرﷺ از سر ناسازگاری با آن فتنه رهسپار سرزمین حبشه شدند و برای (حفظ) دینشان بسوی خدا گریختند و این ماجرای نخستین هجرت بود که در اسلام روی داد».

و همچنین **ابن سعد** در طبقات کبری می‌نویسد :

«لَمّا کَثُرَ المُسلِمونَ وَ ظَهَرَ الإیمانَ و تُحَدِّثَ به ثارَناسٌ کثیرٌ منَ المُشرکینَ من کفّارِ قُریش بِمَن آمَنَ من قَبائلهم فَعَذَّبوهُم و سَجَنوهُم و أرادوا فتنَتَهُم عَن دینِهم فقالَ لَهُم رَسولُ اللهِ_صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم**_ تَفَرَّقوا فی الأرضِ فَقالُوا أینَ نَذهبُ یا رسولَ الله قالَ ها هُنا و أشارَ إلی الحَبَشَةِ وکانَت أحَبَّ الأرضِ إلیهِ أن یُهاجَرَ قَبلَها فَهاجرَ ناسٌ ذَوو عَدَد من المُسلِمینَ منهُم مَن هاجَرَ مَعَهُ بِأهلِه و منهُم مَن هاجَرَ بِنَفسهِ حَتّی قَدَموا أرضَ الحَبَشَه»** (طبقات ابن سعد، المجلد الأوّل، القسم الأوّل صفحه ۱۳٦)

یعنی : «چون مسلمانان فزونی گرفتند و ایمان (بخدا و رسول) آشکار شد و در میان مردم سخن از آن افتاد، بسیاری از مشرکان و کفّار قریش بر اهل ایمان از قبائل خود شوریدند و آنان را شکنجه کردند و به زندان افکندند و خواستند تا ایشان را از دینشان برگردانند، در این هنگام رسول خداﷺ به آنان دستور داد تا در زمین پراکنده شوند! گفتند : ای پیامبر خدا بکجا رویم؟ فرمود : بدانجا روید و به سوی حبشه اشارت کرد. و سرزمین حبشه را بیش از هر جایی برای مهاجرت دوست می‌داشت. پس عدّه‌ای از مسلمانان به آن دیار شتافتند و برخی از ایشان با خانوادهٔ خود و برخی به تنهایی هجرت کردند تا آنکه به سرزمین مزبور وارد شدند».

و نیز **طبری** در تاریخ خود می‌نویسد :

«... ثُمَّ ائتَمَرَت رُؤُوسُهُم بأن یَفتِنوا مَن تَبِعَهُ عَن دینِ الله مِن أبنائِهِم و إخوانِهِم و قَبائِلِهِم، فَکانَت فِتنَةً شَدیدَةَ الزِّلزالِ عَلی مَن اتَّبَعَ رَسولَ اللهِﷺ من أهلِ الإسلامِ. فَافتَتَنَ مَن افتَتَنَ و عَصَمَ اللهُ مَن شاءَ، فَلَمّا فُعِلَ ذلکَ بِالمُسلِمینَ أمَرَهُم رَسولَ اللهِﷺ أن یَخرُجوا إلی أرضِ الحَبَشَةِ و کانَ بِالحَبَشَةِ مَلِکٌ صالِحٌ یُقالُ لَهُ النَّجاشِی، لا یُظلَمُ أحَدٌ بِأرضِهِ و کانَ یُثنی عَلَیهِ مَعَ ذلک صَلاحٌ و کانَت أرضُ الحَبَشةِ مَتجَراً لِقریشٍ یَتَّجِرونَ فیها، یَجِدونَ فیها رَفاغاً من الرِّزقِ و أمناً و متجَراً حَسَناً فَأمَرَهُم بِها رَسولُ اللهِﷺ». (تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۳۲۸-۳۲۹)

یعنی : «سپس، سران قریش با یکدیگر رایزنی کردند و همسخن شدند که هر کس از فرزندان و برادران و افراد قبیلهٔ آنها که از دین خدا پیروی کرده‌اند، همه را وادارند تا از اسلام بیرون روند و کار بر پیروان رسول خداﷺ و اهل اسلام، سخت تکان دهنده شد و برخی از آنان از اسلام بیرون رفتند و خداوند هر کس را خواست حفظ کرد. و چون با مسلمانان چنین رفتار نمودند رسول خداﷺ فرمان داد تا پیروانش به سرزمین حبشه روند و در آنجا پادشاهی درستکار بود که او را نجاشی می‌گفتند و در سرزمین وی، کسی ستم نمی‌دید و با این عدالت، صلاح و درستی نیز همراه بود و حبشه، محلّ تجارت قریش شمرده می‌شد که در آنجا (می‌رفتند و) به بازرگانی می‌پرداختند و روزی فراخ و امنیّت و تجارتی نیکو در آن سرزمین می‌یافتند، پس رسول خداﷺ مسلمانان‌را فرمان داد که بدانجا هجرت کنند».

چنانکه ملاحظه می‌کنید در کهن‌ترین کتب سیره و تاریخ، بیش از این ذکری نرفته که چون یاران رسولﷺ در مکّه تحت فشار و شکنجه قرار گرفتند، پیامبر خداﷺ آنان را فرمان داد تا به حبشه هجرت کنند و در سایهٔ امنیّت آن سرزمین و عدالت نجاشی، از

ستم قریش بیاسایند. در اسناد مزبور کمترین اشاره‌ای به آن نیست که پیامبر اکرمﷺ برای «سرکوبی قریش!» دست نیاز به سوی نجاشی دراز کرده یا اساساً در دوران مکّه، اندیشۀ جنگ با قریش داشته است! و شگفت آنکه نویسندۀ ۲۳ سال هر چند موضوع مذکور را چند بار در کتاب خود آورده (در صفحات ۵۱-٦٥-١٢٦) ولی کمترین مدرکی بر اثبات مدعای خود نشان نداده است! و مانند بسیاری از موارد، سخن را بدآنجا کشیده که : «خاطر خواه او است»! نه آنجا که تاریخ گواهی می‌دهد، گویی بزبان حال می‌فرماید!

مرا چه پاک چو تاریخ می‌کَند از بیخ نهال سبز دروغم ز صحنۀ تاریخ!

بنای کار بر اینست در طریقت ما که سازش او بنماید، نه بنده با تاریخ[1]!

بهرحال در صفحۀ ١٢٦ دوباره، از کشف جدید خود! یاد می‌کند و می‌نویسد :

[فکر تلاش‌گرِ چاره‌اندیش محمّد امیدوار بود حمایت نجاشی را جلب کند. در تصوّر او قضیّه چنین نقش بسته بود : نجاشی، مسیحی است و طبعاً بر ضدّ شرک و بت‌پرستی. اگر بداند عدّه‌ای موحّد در مکّه بر ضدّ بت‌پرستی برخاسته‌اند و پیوسته در زحمت و آزارند بعید نیست به حمایت خدا پرستان لشکری به مکّه گسیل دارد و از این‌رو جعفر بن ابوطالب را که از محترمین قریش بود یعنی از کسانی نبود که مورد آزار و اذّیت قرار گیرد همراه آنها فرستاد. قریش نیز عمرو بن العاص و عبدالله ابن ابوربیعه را با هدایائی برای نجاشی به حبشه فرستادند تا در تحت تأثیر حرف مسلمانان به کمک آنها نشتابد و اگر هم ممکن باشد مسلمانان را بدان‌ها تحویل دهد] این بیان محقّقانه! به چند دلیل باطل است.

نخست آنکه : بگواهی تاریخ، **جعفر بن ابی‌طالب**ﷺ چون بنزد نجاشی رفت و در مجلس وی سخن گفت، کلمه‌ای دربارۀ گسیل سپاه بر زبان نیاورد و هرگز چنین

۱- شعر از نویسنده این کتاب است.

تقاضایی از نجاشی نکرد و ما در بخش نخستین از این کتاب سخنان جعفر را بازگو نمودیم و تکرار آن را در اینجا زائد می‌شمریم.

چگونه می‌شود که جعفر بن ابی‌طالب برای جلب نظر نجاشی و فرستادن لشکری به مکّه، روانهٔ حبشه شده باشد ولی از این مقوله هیچ سخنی نگوید ؟! و در هیچ تاریخی ذکر آن نیاید؟! ولی جناب نویسنده با فاصلهٔ ١٤ قرن، از نیّت جعفر در این باره آگاهی دهد؟! بناچار باید گفت که حضرت ایشان را در رؤیا خبری! رسیده و گرنه در بیداری مدرکی بر این مدّعا نتوان یافت!

دوّم آنکه : نامه‌های پیامبر اکرمﷺ به نجاشی در تاریخ ضبط شده و دکتر محمّد **حمید الله**، همهٔ آنها را در کتاب : «**مجموعة الوثائق السّیاسة للعهد النّبویّ و الخلافة الرّاشدة**»[1] گرد آورده است و در این نامه‌ها کمترین اشاره‌ای به آن نیست که نجاشی، سپاهی را به یاری مسلمانان به مکّه گسیل دارد. پس، این دروغ بیفروغ! را نویسندهٔ ۲۳ سال از کجا پیدا کرده که کمترین نشانی از آن نمی‌آورد؟!

سوّم آنکه : هجرت جعفر بن ابی‌طالب‌ؓ به حبشه، نه بخاطر تقاضای سپاه از نجاشی بود بلکه بدلیل فشار و آزاری بود که در مکّه وجود داشت البته در تاریخ نیامده که جعفر را همچون «**بِلال**» یا «**عمّار**» شکنجه کرده باشند ولی مشرکان از راه‌های گوناگون مسلمانان را در معرض آزار قرار می‌دادند و از تحقیر و توهین و ناسزاگویی و فشارهای اقتصادی و جز اینها نسبت به ایشان کوتاهی نمی‌کردند. ضمناً جعفر، سخنگوی مهاجران بشمار می‌آمد و به منزلهٔ سرپرست آنها بود و از این‌رو در مجلس «نجاشی» به نمایندگی از دیگر مهاجران سخن گفت. و بعلاوه، در نامهٔ پیامبرﷺ به

۱- چاپ قاهره (الطبعة الثانية) از صفحه ۴۳ به بعد.

نجاشی آمده است : «**و قَد بَعثتُ إلَیکَ ابنُ عَمّی جَعفراً و نَفَراً مَعَهُ مِن المُسلمین**»[۱] یعنی : «پسر عموی خود جعفر را با گروهی از مسلمانان بسوی تو فرستادم» و جدا کردن نام جعفر از دیگر مهاجران در این نامه، دلیل بر مزیّت (یا سرپرستی) او می‌تواند بشمار آید.

از این گذشته، اگر نیّت پیامبرﷺ از فرستادن جعفرس به حبشه آن بود که نجاشی ایشان را از کمک نظامی برخوردار کند جا داشت تا جعفر بن ابی طالب پس از مدّتی نه چندان دراز به مکّه باز گردد و نتایج مذاکرات خود را با نجاشی به رسول خداﷺ گزارش کند ولی جعفر، نزدیک به پانزده سال بعد (یعنی در سال هفتم هجری) به مدینه آمده و بحضور رسول خدا رسید چنانکه **ابن عبدالبّر** در کتاب «الاستیعاب» و نیز دیگران آورده‌اند که :

«**کانَ قُدومُ جَعفَرٍ و أصحابِهِ مِن أرضِ الحَبَشَةِ فی السَّنَةِ السّابِعَةِ مِن الهِجرَةِ**».[۲]

یعنی : «ورود جعفر و همراهانش از سرزمین حبشه در سال هفتم هجرت بود».

امّا نمایندگان قریش، چنانکه در تواریخ آمده و نویسنده نیز اعتراف دارد، برای آن به حبشه رفتند تا نجاشی را وادارند که مهاجرین را از دیار خود اخراج کند و به مشرکان مکّه تحویل دهد و این ربطی ندارد بآنکه پیامبر اکرمﷺ سپاهی از نجاشی برای سرکوبی اهل مکّه درخواست کرده باشد.

خلاصه آنکه، نویسندۀ ۲۳ سال، پندارهای بی‌اساس خود را به تاریخ می‌افزاید و بجای تاریخ‌نگاری «تاریخ‌سازی»! می‌کند.

۱- مجموعة الوثائق السّیاسّیة للعهد النّبوی و الخلافة الراشدة، صفحه ۴۴.

۲- الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، القسم الأول، صفحه ۲۴۲.

غرانیق و پیامبر سازش ناپذیر!

سیره‌نویس دوران! در آخرین بررسی خود از سوره‌های مکّی، به داستان غرانیق می‌پردازد و خیالبافی برخی از خاورشناسان را دربارهٔ این داستان تکرار می‌کند. دیباچهٔ قصّه چنین آغاز می‌شود که نویسنده پس از برداشت‌های آن چنانی و کوتاه خود از چند سوره می‌نویسد :

[امّا در سوره‌های مکّی گاهی به آیاتی بر می‌خوریم که از سیاق این مجادلهٔ مستمر دور می‌شود مثل اینکه حال نومیدی به حضرت دست داده و از این روی در نیروی مقامت او فتوری پدید آمده است و بوی سازش با مخالفان از آن استنباط می‌شود. گوئی در مقابل نوید دوستی مشرکان و مدارای آنان می‌خواهد با آنها به نوعی سازش برسد. آیه‌های ۷۳–٧٤–٧٥ سورهٔ اسرا این معنی را نشان می‌دهد : «و ان کادوا لیفتنونک عن الّذی أوحینا الیک لتفتری علینا غیره و اذاً لاتّخذوک خلیلاً. ولولا أن ثبّتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلاً. اذاً لأذقناک ضعف الحیوة و ضعف المماة ثمّ لا تجدلک علینا نصیراً» **مفهوم اجمالی** (!!) سه آیهٔ فوق شایان دقّت و تفکّر است که خداوند به پیغمبر می‌فرماید : «نزدیک بود ترا فریب دهند و جز آنچه ما بتو وحی کرده‌ایم بگوئی. در این صورت با تو دوست می‌شدند ولی ما ترا از این لغزش نگاه داشتیم ورنه عذاب دنیا و آخرت را برای خود ذخیره کرده بودی» آیا راستی چنین حالتی به محمّد دست داده است که از لجاج و مقاومت عنودانهٔ قریش به ستوه آمده باشد و بالنیتجه فکر سازش یا لااقل مماشات در وی پدیدار گردیده باشد؟ شاید ... از طبیعت آدمی در مواجهه با دشواری‌ها و نومیدی از پیروزی چنین واکنشی چندان دور نیست، مخصوصاً که **قصّة (غرانیق)** در بسیاری از سیره‌ها و روایات آمده است و بعضی از مفسرین شأن نزول این آیات را قضیّهٔ غرانیق دانسته‌اند (!!)]. (صفحهٔ ۵۳–٥٤ کتاب)

پیش از نقل داستان غرانیق (بدانگونه که نویسنده آورده) مناسب است تا مقدّمات مذکور را تحت رسیدگی قرار دهیم و ببینیم این گفتار چه سهمی از حقیقت دارد و چه نتایجی از آن بدست می‌آید؟.

اوّلاً : گاهی دیده می‌شود که نویسندهٔ ۲۳ سال، در آنجا که لازمست با روشنی و تفصیل سخن گوید به «اجمال»! روی می‌آورد و در جایی که تکرار و تفصیل لزومی ندارد، پرگویی می‌کند! از جمله در مورد همین آیات سورهٔ اسراء است که تمام بحث او موکول به فهم آنها می‌شود، در چنین جایگاهی چرا باید جناب سیره‌نویس بقول خودش از : **[مفهوم اجمالی سه آیهٔ فوق]**! سخن بمیان آورد و ترجمهٔ کامل آیات را ارائه نکند؟!

آیا نویسنده از برگرداندن مفهوم روشن و دقیق آیات به فارسی ناتوان بوده است؟ یا می‌خواسته با مجمل‌گویی، «مقصود خود» را بجای «مفهوم آیات» بخواننده القاء کند؟!

در آیات مذکور می‌خوانیم : (**وَ لولا أن ثَبَّتناکَ لَقَد کِدتَ تَرکُنُ إلَیهِم شَیئاً قَلیلاً**) ترجمه‌ای که از این آیه، نویسندهٔ ۲۳ سال بدست داده تنها همین بخش است که می‌نویسد : **[ولی ما ترا از این لغزش نگاه داشتیم]!!** واضحست که با این قبیل ترجمه‌ها، انتظاری بیش از آن گونه تفسیرها! نباید از سیره‌نویس تازه داشت.

آیهٔ مذکور می‌فرماید : «ما اگر ترا استوار نداشته بودیم نزدیک بود که چیزی اندک بآنها متمایل شوی»! باید دقّت کرد که در این آیه «دو قید» وجود دارد، یکی : فعل «**کدت**» که از افعال مقاربه بشمار می‌رود و بر نزدیک شدن فعل دلالت دارد (نه بر وقوع آن) و دوّم : قید «**شیئاً قلیلاً** : چیزی اندک». مفهوم آیه با توجه به این دو قید چنین است که : اگر خداوند پیامبرش را استوار نمی‌داشت در آن صورت، **پیامبر**

اندکی به خطر نزدیک می‌شد، نه آنکه در دامان خطر می‌افتاد و به سازشکاری دست می‌زد! چنانکه در آیهٔ نخستین نیز فعل مقاربه را بصورت **(کادوا)** بکار برده و همین مفهوم را می‌رساند.

پس، آیهٔ کریمه هر چند از عنایت الهی دربارهٔ پیامبر حکایت می‌کند ولی لغزش و مماشات آن حضرت را با باطل نیز نمی‌رساند بنابراین از کجا می‌توان اثبات کرد که بقول نویسندهٔ ۲۳ سال، پیامبر [از لجاج و مقاومت عنودانهٔ قریش به ستوه آمده و بالنتیجه فکر سازش[1] و لااقل مماشات در وی پدیدار گردیده]؟!

ثانیاً : اگر کسی قرآن کریم را بحق، وحی الهی بشمار آورد در آن صورت باید بپذیرد که بحکم همین آیات، خداوند پیامبر خود را از کوچکترین انحراف و نویسندهٔ ۲۳ سال، قرآن مجید را ندای باطن خود پیامبر پندارد، باز هم لازمست بر طبق آیات سورهٔ اسراء معتقد باشد که بمحض پیدا شدن اندیشهٔ سازشکاری در پیامبرﷺ، وجدان باطنی آن حضرت او را از این خیال بر حذر داشته است. پس در هر دو صورت، رسول اکرمﷺ اهل سازش و مماشات با بت‌پرستان نبوده و سلامت نفس وی و عدم انحرافش از هدف، ثابت می‌شود. بنابراین چه جای خرده‌گیری و بهانه‌تراشی است؟!

ثالثاً : ارتباط این آیات شریفه با داستان غرانیق بکلّی بی‌اساس است و آنچه **طبری** در «جامع البیان»[2] و **واحدی** در «اسبابُ النُّزول»[3] از **ابن عبّاس و قَتاده و سعید بن جُبَیر** آورده‌اند شأن نزول آیات کمترین پیوندی با قصّهٔ غرانیق ندارد بلکه بنظر من،

۱- مقصود نویسده از «فکر سازش یا مماشات« فکری است با تصدیق و تصمیم همراه می‌شود (نه فکری که مورد قبول ذهن قرار نمی‌گیرد) چنانکه دنباله سخن وی، گواه بر این معنا است.

۲- جامع البیان، ذیل آیه ۷۳ از سوره بنی‌اسرائیل (اسراء).

۳- اسباب النزول، صفحه ۱۹۶.

همین آیات در ردّ و نفی افسانهٔ غرانیق کافی است! و بزودی این معنا را توضیح خواهیم داد.

امّا نتایجی که از آیات مورد بحث می‌توان بدست آورد.

نخست آنکه : پیامبر اسلامﷺ آنچه را بصورت وحی دریافت می‌کرد، با کمال صراحت به دوست و دشمن اعلام می‌داشت، هر چند وحی با تهدید شدید یا با ملامت وی همراه بود! و این امر بر امانتداری و صدق عظیم پیامبرﷺ دلالت می‌کند.

دوّم آنکه : اگر اندک تغییری در ضمیر پیامبرﷺ پیدا می‌شد، این تغییر بستگی به روحیّهٔ شخصی پیامبر داشت امّا تعالیم وحی و آهنگ آن همچنان تغییرناپذیر بود! و این نشان می‌دهد که جریان وحی، مستقل از روحیّات رسول اکرمﷺ بوده است.

سوّم آنکه : پیامبر از سوی فرستندهٔ وحی، تحت نظارت و نگاهبانی شدیدی قرار داشت و به هیچ‌وجه بخود واگذار نشده بود.

چهارم آنکه: فرستندهٔ وحی، خود را یک مقام انسانی معرّفی نمی‌کرد و ویژگی‌های بشری از خود نشان نمی‌داد بلکه بالعکس، زندگی و مرگ و همچنین عقوبت دو جهان را در اقتدار خویش می‌شمرد چنانکه می‌خوانیم : «**إذاً لَأذَقناکَ ضِعفَ الحَیوةِ و ضِعفَ المَماةِ ...**» یعنی : «(اگر به آنان متمایل می‌شدی) در آن صورت دو برابر عذاب زندگی و دو بر عذاب مرگ را بتو می‌چشاندیم»!

بنابراین، سه آیه‌ای که سیره‌نویس از سورهٔ شریفهٔ اسراء آورده نه تنها مایهٔ ایراد بر وحی و پیابرﷺ نمی‌شود بلکه صداقت و حقانیّت پیامبر و قرآن را اثبات می‌کند! و این ویژگی، تنها به سورهٔ اسراء بستگی ندارد بلکه تمام سوره‌های قرآن هر کدام بشکلی از همین امتیاز برخوردارند، کاش مجالی بود و این معنا را از یکایک سُوَر قرآنی نشان می‌دادیم ...

اینک هنگام آن فرا رسیده که افسانهٔ غرانیق را از کتاب ۲۳ سال بیاوریم و آن را بررسی کنیم، نویسنده چنین آورده است :

[می‌گویند روزی در نزدیکی خانهٔ کعبه حضرت محمّد، سورهٔ النّجم را بر عدّه‌ای از قریش خواند. سوره‌ایست زیبا و نمودار نیروی خطابی پیامبر(!!) و حماسهٔ روحانی او. (!!) از رسالت و صدق ادّعای خود (!!) سخن می‌گوید که فرشتهٔ حامل وحی بر او نازل کرده است و در طّی بیان خود اشاره‌ای به بت‌های مشهور عرب می‌کند : «أفرأیتم اللاّت و العزّی؟ و منات الثالثة الأخری» (آیه‌های ۲۰-۲۱) و تقریباً (!!) در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آنها ساخته نیست. پس از این دو آیه، دو آیه دیگر هست که از متن اغلب قرآنها حذف شده است (!!) زیرا می‌گویند شیطان این دو آیه را بر زبان پیغمبر جاری ساخت (!!) و بعداً پیغمبر از گفتن آن پشیمان شد دو آیه اینست : «**تلک غرانیق**» (!!) «**العلی. فسوف شفا عتهن لترجی**» (اوترتجی) آنها (یعنی آن سه بتی که نام برده شد) طایران بلند پروازند. شاید امیدی به شفاعت آنها باشد (!!) و پس از آن بسجده افتاده و قریشیان حاضر چون دیدند محمّد نسبت به سه خدای آنان احترام کرده آنها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است بسجده افتادند. عدّه‌ای که اصل عصمت را امری مسلّم می‌دانند و وقوع چنین امری خللی بدان اصل وارد می‌کند این حکایت را مجعول گفته و بکلّی منکر وقوع آن شده‌اند و حتّی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده‌اند (!!) ولی روایات متواتر و تعبیرات گوناگون و تفسیر بعضی از مفسّران وقوع حادثه را محتمل الوقوع (!!) می‌کند]. (صفحهٔ ٥٤-٥٥ کتاب)

این بیان عمیق سراسر تحقیق! مملو از اشتباه و تناقض‌گویی و غرض‌ورزی است و حقاً انسان از اینکه می‌شنود کتاب ۲۳ سال، مورد پسند برخی از خام اندیشان واقع شده شرمنده و متأسف می‌شود! شرمنده از اینکه نویسنده‌ای در این حد از پریشان گویی! توانسته باشد نظر عدّه‌ای را جلب کند! آنچه می‌گویم خدای ناکرده از سر تعصّب و یا

مبالغه نیست، ملاحظه کنید که نویسندهٔ کتاب، در همین چند سطر چه خطاهای روشنی را مرتکب شده است!

اوّل آنکه : می‌نویسد پیامبر آیاتی را دربارهٔ بت‌های سه‌گانهٔ قریش بر ایشان خواند که : [**تقریباً در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آنها ساخته نیست**] سپس می‌گوید پیامبر بلافاصله دو آیهٔ دیگر! بر آنان خواند که مفهوم آن دو آیه اینست که : [**آنها (یعنی آن سه بتی که نام برده شد) طایران بلند پروازند. شاید امید به شفاعت آنها باشد**]! آیا پیامبرﷺ با آن عقل و درایت که خود نویسندهٔ ۲۳ سال بارها بدان اعتراف کرده، ممکن است در برابر دشمنانِ کینه‌توز خود چنین سخنان متناقضی را بر زبان آورد؟! آیا این دروغ رسوا، باور کردنی است؟!

جناب سیره‌نویس، از این مشکل حلّ ناشدنی در صفحهٔ ۵۵ کتابش بدین‌گونه گره‌گشایی می‌کند : [**توجیه قضیّه آسان می‌شود (!!) محمّد از عناد مخالفان خسته شده است در قیافهٔ حاضران تمنّای سازش و مماشات تفرّس کرده است و بطور طبیعی (!!) یکی دو جمله برای رام کردن آنها گفته است آنها نیز خشنود شده با محمد بن سجده در آمده‌اند**]!! من در شگفتم که نویسندهٔ ۲۳ سال با این عقل و هوش! چگونه سال‌ها بر مسند سیاست تکیه‌زده بود و به رتق و فتّق امور می‌پرداخت! و از «**بازیگران عصر طلایی**»!! بشمار می‌آمد؟!

عجبا! اگر روزی من در محفلی بگویم که : «نویسندهٔ کتاب ۲۳ سال، مردی نادان و مغرض و بی‌اطّلاع است»! و سپس بلافاصله اضافه کنم : «بله! او دانشمندای آگاه و منصف است که امید می‌رود ما را از علمش بهره‌مند سازد»! چنانکه خود نویسنده در آن انجمن حضور داشته باشد، بمن چه خواهد گفت؟! آیا اعتراض نمی‌کند که او را دست

انداخته و ریشخند کرده‌ام؟! آیا بدون تأمل و تردید، دشمنی‌ها و کینه‌های دیرینه را فراموش کرده و فوراً تسلیم من می‌شود؟! اگر جناب نویسنده به چنین کاری دست بزند، خود داند! ولی مشرکان قریش و دشمنان پیامبر، این اندازه پاک دل! و خوش باور! نبودند که تناقض‌گویی مزبور را در نیابند و بر آن حضرت خرده نگیرند! از این گذشته، چون به سورهٔ نجم باز گردیم می‌بینیم پس از آیات مزبور که مورد گفتگوی ما قرار دارد، دوباره قرآن کریم بت‌ها را تحقیر می‌کند و بت‌پرستان را در معرض نکوهش قرار می‌دهد و می‌فرماید : «**إن هِیَ إلّا أسماءٌ سَمَّیتُمُوها أنتُم وَ آباءُکُم ما أنزَلَ اللهُ بِها مِن سُلطانٍ، إن یَتَّبِعُونَ إلّا الظَّنَّ وَ ما تَهوَی الأنفُسُ** ...»

یعنی : «این‌ها، جز نام‌هایی (بی‌حقیقت) چیزی نیستند که شما و پدرانتان بر بت‌های (سه گانهٔ) خود نهاده‌اید و خدای یگانه (الله) هیچ دلیلی بر حقانیّت آنها فرو نفرستاده است و بت‌پرستان جز پیروی گمان و هوای نفس، کاری نمی‌کنند»!

اکنون باید از نویسندهٔ ۲۳ سال پرسید که اگر بقول شما پیامبر اسلام تصمیم گرفته بود با مشرکان سازش کند و از این‌رو پس از تحقیر بت‌های ایشان بلافاصله از حقانیّت آنها سخن گفت! دیگر چرا دوباره بطلان بت‌پرستی را خاطرنشان ساخت، آیا با اینگونه سخنان، آن حضرت همگی رام شده و سجده می‌کردند؟!

دوّم آنکه : خودِ نویسنده، در پایان سخنش به این نتیجه می‌رسد که قصهٔ غرانیق **[محتمل الوقوع]** است! یعنی در رخدادن این حادثه تردید دارد و فقط «احتمال»! می‌دهد که داستان مذکور راست باشد با وجود این، بر همین احتمال، اعتماد نشان داده و دروغی بزرگ بر مسلمانان می‌بندد! زیرا که می‌نویسد : **[دو آیهٔ دیگر هست که از متن اغلب قرآن‌ها حذف شده است]!!** مفهوم این سخن آنست که کلمات مزبور در برخی از قرآنها موجود است!! امّا واضحست که شما اگر تمام قرآن‌های پراکنده در

جهان اسلامی را ملاحظه کنید هرگز به چنین کلماتی برخورد نمی‌کنید و از صدر اسلام تاکنون در هیچ مصحفی این عبارات ثبت نشده است. راستی که دروغی رسواتر از این، کمتر می‌توان یافت! با این همه نویسنده که خوش دارد سخنان برجستهٔ خویش را تکرار نماید! دوباره می‌نویسد : **[حتّی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده‌اند]!** گویی بنظر ایشان «دروغ مؤکد»! ثوابش دو برابر است! و به پندار آنجناب، میان متن قرآن و روایت «فلان بن فلان»! که در کتابی آمده هیچ تفاوتی نیست؟ یعنی با اطمینان خاطر می‌توان آن را به قرآن نسبت داد! و سپس ادّعا کرد که مسلمین، قرآنِ متواتر و مقدّس خود را تحریف کرده و در اکثر نسخه‌ها، دو آیه از آن را انداخته‌اند!

سوّم آنکه : نویسندهٔ ۲۳ سال در نقل و ترجمهٔ آیه‌های دروغین! نیز به خطا رفته است زیرا در جملهٔ : **(تلک غرانیق العلی)** بحکم تطابق صفت با موصوف، دو واژهٔ اخیر با الف و لام باید همراه باشند و بصورت **(الغرانیق العلی)** ذکر شوند، بعلاوه : **(فسوف شفاعتهن لترجی)** نیز بغلط چنین ترجمه شده است که : «شاید امیدی به شفاعت آنها باشد» کلمهٔ «شاید» هیچ معادلی در جمله ندارد ضمناً شکل درست عبارت : **(إنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرتَجی)** است. صرفنظر از اینها، اصل داستان با آیات گوناگون قرآن به هیچ‌وجه سازگار نیست بویژه آیاتی که از یک سو نشان می‌دهد پیامبرﷺ از روی عمد و هوای نفس، بر کلمات وحی چیزی نمی‌افزاید و از سوی دیگر دلالت دارد بر اینکه پیامبرﷺ به هنگام ابلاغ وحی، از هر سو حفاظت می‌شود تا از سهو و خطا نیز مصون ماند. نظیر آیه‌ای که در همان آغاز سورهٔ نجم می‌خوانیم :

﴿ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ۝٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ﴾ (نجم : ۳-٤)

«پیامبر از راه هوی سخن نمی‌گوید. سخنش جز وحی که به او می‌رسد چیزی نیست».

آیا ممکن است پیامبری امین، این آیه را بر مردم بخواند امّا در همان مجلس برخلاف وحی، سخن گوید؟! و باز می‌خوانیم :

﴿ وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۝٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ۝٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ﴾ (الحاقه : ٤٤-٤٥-٤٦)

«اگر (پیامبر) برخی از سخنان را به دروغ بر ما بندد، البته با دست قدرت او را می‌گیریم سپس شریان وی را قطع می‌کنیم».

و نیز می‌خوانیم :

﴿ قُلۡ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ﴾

(یونس : ١٥)

«بگو مرا نسزد که از خاطر خویش قرآن را تغییر دهم، جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم همانا من از عذاب روزی بزرگ – اگر خداوندم را نافرمانی کنم – بیم دارم».

و همچنین در مورد نگهبانی از پیامبر بهنگام ابلاغ وحی، آمده است :

﴿ عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ۝٢٦ إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ فَإِنَّهُۥ يَسۡلُكُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ رَصَدٗا ﴾

(جن : ٢٦-٢٧)

«آگاه از غیب، خدا است که غیب خود را بر هیچ کس آشکار نکند جز بر رسولی که او را پسندیده است و همانا از پیش و پس نگاهبانی بر او گمارد تا بداند (شاهد باشد) که رسولان، پیام‌های خداوندش را رساندند».

و نیز این آیۀ شریفه از سورۀ اسراء بر نگاهبانی و حفظ الهی از پیامبرش گواه است :

«و لَولا أن ثَبَتناکَ لَقَد کِدتَ تَرکُنُ إلَیهِم شَیئاً قَلیلاً إذاً لَأذَقناکَ ضِعفَ الحَیوةِ وَ ضِعفَ المَماةِ»

یعنی : «ما اگر ترا استوار نداشته بودیم نزدیک بود اندکی بآنها متمایل شوی، در آن صورت دو برابر عذاب زندگی و دو برابر عذاب مرگ را بتو می‌چشاندیم».

چنانکه واضحست بنابر مفاد این آیه خداوند، رسول خود را از سازش و مماشات با مشرکان حفظ کرده است پس چگونه می‌توان تصور کرد که پیامبرﷺ برای خشنودی بت‌پرستان، به حقانیّت بت‌ها اعتراف نموده باشد؟!

آیات قرآنی در این باره فراوان‌اند و ما برای رعایت اختصار به آیات مذکور، بسنده می‌کنیم. این آیات شریفه بر نویسندۀ ۲۳ سال حجّت است زیرا نویسنده، پیامبر اسلامﷺ را دروغگو نمی‌شمرد و اعتراف دارد که : [**مسلّماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می‌دانسته است**][1]

در این صورت پیامبر چگونه بخود اجازه می‌داد تا بر خلاف آیات خدا رفتار کند و با مشرکان سازش نماید؟ مگر نه آنکه خود نویسندۀ ۲۳ سال پیامبر را مسخّر عقاید خویش شمرده و در صفحۀ ۳۸ از کتابش نوشته است : [**یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح حضرت محمّد پیدا شده و او را مسخّر عقیده‌ای ساخته بود**]! جای پرسش است : آیا پیامبری که شدیداً تحت تأثیر و تسخیر وحی خود بود، چگونه می‌توانست بر ضدّ تعالیم اساسی وحی (یعنی توحید) اقدام کند و برای خوش آیند مشرکان، بت‌ها را بستاید و «**طائران بلند پروازشان**»! بخواند؟!

۱- به صفحه ۱۲۱ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

سیره‌نویس بی‌نام و نشان! که کار تحقیق را آسان گرفته، بسهولت ادّعائی را به میان می‌افکند و می‌گریزد! بدون آنکه از ده‌ها نقیض آن با خبر باشد! و ای کاش که نویسندگان بی‌مسؤولیّت از کار او عبرت گیرند و راه وی را نسپرند.

چهارم آنکه : داستان غرانیق در کهن‌ترین کتاب سیره یعنی سیرهٔ ابن هشام نیامده است، بخاری نیز در «صحیح» خود آورده که : «پیامبر اکرمﷺ سورهٔ «نجم» را در مکّه خواند و چون به پایان سوره رسید خود سجده کرد و همهٔ حاضران نیز به سجده افتادند جز پیرمردی که مشتی ریگ یا خاک برگرفت و به پیشانی خود رساند و گفت همین مرا بس است»[1]! ولی از داستان غرانیق به هیچ‌وجه ذکری بمیان نیاورده است. بنابراین باید دید که حکایت مزبور از کجا ریشه گرفته و روایت آن از دیدگاه حدیث‌شناسی بر چه پایه‌ای قرار دارد؟!

فخر الدّین رازی در تفسیر «مفاتیح الغیب» می‌نویسد : «**رُوِیَ عَن مُحَمَّد بنِ اسحق بنِ خُزَیمَة أنَّه سُئِلَ عَن هذهِ القِصَّةِ فَقالَ هذا وَضعٌ منَ الزَّنادقَة و صَنَّفَ فیهِ کتاباً. و قالَ الإمامُ أبوبَکر أحمدُ بن الحُسینِ البیهَقیّ هذه القصّةِ غَیرُ ثابتة مِن جَهَةِ النَّقلِ ثُمَّ أخَذَ یَتَکَلَّمُ فی أنَّ رُواةَ هذهِ القصّةِ مَطعونٌ فیهِم**». (مفاتیح الغیب، چاپ مصر، المطبعه الخیریّه، الجزء السّادس، صفحهٔ ١٦٦)

یعنی : «از **محمّد بن اسحق خُزیمه** (متوفی به سال ۳۱۱ هجری قمری) روایت است که چون او را از داستان غرانیق پرسیدند گفت : این را مُلحدان ساخته‌اند (تا بر اسلام طعن زنند) و خود دربارهٔ این حکایت کتابی تصنیف کرده است. همچنین امام

۱- عبارت بخاری چنین است : «عن عبداللهؓ قال قرء النبیﷺ النجم بمکة فسجد فیها وسجد من معه غیر شیخ اخذ کفا من حصی او تراب فرفعه الی جبهته فقال یکفینی هذا ....» صحیح بخاری، الجزء الثانی، صفحه ۵۰.

ابوبکر احمد بن حسین بیهقی (متوفّی در سال ٤٥٨) گفته است که این افسانه از حیث نقل، ثابت نیست سپس در این باره به سخن پرداخته که گزارشگرانِ این قصّه، در معرض طعن قرار دارند (و بنزد علمای رجال، قابل اعتماد نیستند))»!

و نیز **شوکانی** (متوفّی به سال ۱۲۵۰ هـ ق.) در تفسیر «فتح القدیر» دربارهٔ روایت غرانیق می‌نویسد :

«لَم یَصِح شَیءٌ من هذا و لا یُثبَتُ بَوجه منَ الوجُوه و مَعَ عَدَمِ صِحَّتهِ بَل بُطلانهِ فَقَد دَفَعَهُ المُحَقِّقونَ بِکتابِ الله سُبحانَه» (فتح القدیر، ذیل آیهٔ ٥٢ از سورهٔ حج).

یعنی : «هیچ گزارشی در این باره به صحّت نپیوسته و به هیچ صورت اثبات نشده است و با وجود نادرستی بلکه بطلان آن، اهل تحقیق این حکایت را از طریق آیات قرآن هم ردّ کرده‌اند».

دیگران داشنمندان اسلامی و حدیث شناسان بزرگ نیز، روایت غرانیق را از نوع «منقَطع» و «مُرسَل» شمرده و با دلائل عقلی و نقلی آن را ضعیف یا مردود و مجعول دانسته‌اند مانند : **أبوبکر بن عربی** (متوفّی به سال ٥٤٢ هـق) در «أحکام القرآن» و **قاضی عِیاض مغربی** (متوفّی به ٥٤٤ هـق) در کتاب «الشِّفا بتعریف حقوق المصطفی» و **فخرالدّین رازی**(٦٠٦ هـق) در تفسیر «مفاتیح الغیب» و **قُرطُبی اندلسی** (٦٧١ هـق) در «الجامعُ لأحکامِ القرآن» و **محمّد بن یوسف بن علیّ الکرمانی** (٧٨٦ هـق) از شارحان معروف صحیح بخاری و نیز **محمود بن احمد** (٨٥٥ هـق) صاحب کتاب «عمدهٔ القاری» و از علمای اخیر (پس از شوکانی یمنی) : **آلوسی بغدادی** در تفسیر

«روح المعانی» و شیخ **محمد عبده مصری**، ضمن رساله‌ای مستقل در این باره[1]، و از معاصران : محدّث شهیر دمشقی، **محمّد ناصر الدّین بانی** در کتاب : «نَصبُ المَجانیقِ لِنَسفِ قِصَّةِ الغَرانیق» و دیگر محدّثان و سیره‌شناسان معروف که ذکر نام و کتاب آنها سخن را بدرازا می‌کشد و برای پژوهشگرانی که به تحقیق از سیرهٔ مطهّر نبوی ﷺ عشق می‌ورزند رجوع باین مدارک کافی است تا آنان را از ضعف روایات غرانیق آگاه کند.

پنجم آنکه : برخی از علمای اسلام گفته‌اند : اگر فرض کنیم که روایت غرانیق صحیح باشد باید گفت البته آن سخنان شرک‌آمیز، از پیامبر اکرم ﷺ سر نزده بلکه شیطان (یا انسانی فتنه‌گر و شیطان صفت) کلمات مزبور را در میان گفتار پیامبر ﷺ القاء کرده است و چون جمعیّتی انبوه با همهمه و سروصدا در کعبه فراهم آمده بودند، گروهی از مشرکان را گمان رفته که پیامبر ﷺ آن عبارات را در میان سخن خود آورده است! برای اثبات این ادّعا باید دانست که :

هشام ابن محمّد کَلبی، مورّخ قدیم عرب که به سال ۲۰٤ هجری قمری وفات یافته در کتاب «الأصنام» می‌نویسد : «قریش بهنگام طواف کعهب این سرودها را می‌خواندند :

و اللاّت و العُزّی و مَناةُ الثّالِثةُ الأُخری
فَإنَّهُنَّ الغَرانیقُ العُلی مِنها الشَّفاعَةُ تُرتَجی

یعنی : لات و عزّی و سه دیگر، مناۀ که (در زیبایی چون) پرندگان آبی و بلند پروازند، از ایشان امید شفاعت می‌رود!

۱- این رساله بهمراه برخی از رسائل دیگر شیخ، تحت عنوان : «دروس من القرآن» در بیروت بچاپ رسیده است. بحث غرانیق از صفحه ۱۲۱ کتاب نامبرده آغاز می‌شود.

قریش این سه بت را **بناتُ الله** یعنی : دختران خدا! می‌گفتند و عقیده داشتند که آنان نزد خدا میانجیگری می‌کنند، چون رسول خداﷺ به رسالت برانگیخته شد این آیات دربارۀ آن بت‌ها نازل گشت :

﴿ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ ءَايَٰتِ رَبِّهِ ٱلْكُبْرَىٰٓ ﴿١٨﴾ أَفَرَءَيْتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلْعُزَّىٰ ﴿١٩﴾ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلْأُخْرَىٰٓ ﴿٢٠﴾ أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ وَلَهُ ٱلْأُنثَىٰ ﴿٢١﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰٓ ﴿٢٢﴾ إِنْ هِيَ إِلَّآ أَسْمَآءٌ سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَٰنٍ ﴾[۱] (نجم : ۱۸-۲۲)

از گزارش **ابن کلبی** فهمیده می‌شود سخنی که دربارۀ غرانیق آورده‌اند، سرودی بوده که مشرکان بهنگام طواف کعبه می‌خواندند و آیات سورۀ نجم برای ردّ پندار باطل ایشان نازل شده است. از سوی دیگر در قرآن کریم آمده که بهنگام تلاوت آیات از سوی پیامبر، شیطان سخنی در میان افکند و سخن او مایۀ فتنه برای بیماردلان گردید! همانگونه که دربارۀ دیگر پیامبران نیز این ماجرا پیش آمد، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلْقَى ٱلشَّيْطَٰنُ فِيٓ أُمْنِيَّتِهِۦ فَيَنسَخُ ٱللَّهُ مَا يُلْقِي ٱلشَّيْطَٰنُ ثُمَّ يُحْكِمُ ٱللَّهُ ءَايَٰتِهِۦ ۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٢﴾ لِّيَجْعَلَ مَا يُلْقِي ٱلشَّيْطَٰنُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ ﴾ (حج : ۵۲-۵۳)

---

[۱] .به کتاب :« الأصنام» چاپ قاهره (با تحقیق احمد زکی پاشا) صفحه ۱۹ نگاه کنید.

با توجه به آنکه در روایات، این آیات کریمه به داستان غرانیق مربوط شده است می‌توان گفت که بتصریح آیات مذکور، شیطان – که در قرآن کریم برای افراد فتنه‌گر و دشمنان پیامبر نیز بکار رفته[۱] – در میان تلاوت پیامبرﷺ[۲] سرود معروف خود را القاء کرده است! بویژه که درخود قرآن آمده :

﴿ وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَا تَسۡمَعُواْ لِهَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ وَٱلۡغَوۡاْ فِيهِ لَعَلَّكُمۡ تَغۡلِبُونَ ﴾ (فصّلت : ٢٦)

«کافران گفتند که گوش به این قرآن فرا ندهید و در میان (تلاوت) آن یاوه بیافکنید شاید از این راه غلبه کنید»!.

پس می‌بینید که بفرض قبول داستان غرانیق، سازشِ پیامبر با مشرکان! ادّعائی بی‌اساس است که راهی برای اثبات آن نیست. این را نیز بیافزایم که : برخی از این مرحله پای فراتر نهاده و گفته‌اند : اگر فرض کنیم که خود پیامبر در میان تلاوت آیات، این سرود را بیاد آورده باشد[۳] باز هم ثابت نمی‌شود که رسول خدا قصد سازش با مشرکان را داشته است بلکه مقصود پیامبر اکرمﷺ آن بوده تا بگوید این آیات در پاسخ

۱– آیاتی گوناگون در قران آمده که در آنها به سران کفّار و دشمنان رسول اکرمﷺ کلمه «شیاطین» اطلاق شده است نظیر : ﴿ وَإِذَا خَلَوۡاْ إِلَىٰ شَيَٰطِينِهِمۡ قَالُوٓاْ إِنَّا مَعَكُمۡ ﴾ (بقره : ۱۴) و نیز : ﴿ وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّٗا شَيَٰطِينَ ٱلۡإِنسِ ﴾ (انعام : ۱۱۲) و امثال این آیات.

۲– البته این معنا موکول بر آنست که لفظ «تمنّی» را در این آیه شریفه، بمعنای «تلاوت کرد» تفسیر کنیم چنانکه شواهدی در لغت عرب دارد امّا اگر بمعنای «آرزو کرد» بدانیم قول مذکور با این آیات مربوط نمی‌شود.

۳– شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهد گاهی پیامبر اکرمﷺ در میان تلاوت قرآن، سخنی از خود می‌گفت و سپس قرائت آیات را ادامه می‌داد.

سرود شما فرود آمده و از این‌رو بلافاصله بر بت و بت‌پرست می‌تازد که : **إن هِیَ إلّا أسماءٌ سَمَّیتُمُوها أنتُم وَ آباءُکُم ما أنزَلَ اللهُ بِها مِن سُلطانٍ**= این‌ها جز نام‌های بی‌حقیقت چیزی نیستند که شما و پدرانتان بر بت‌ها نهاده‌اید و خدا هیچ دلیلی در این باره نازل نکرده است ..... و اگر پیامبر خداﷺ آهنگ سازش یا مماشات با مشرکان را داشت هرگز آیات بعد را تلاوت نمی‌کرد! ولی به اتّفاق روایات، پیامبر اکرمﷺ، سورهٔ نجم را تا به آخر قرائت کرد و سوره را با این آیهٔ کریمه بپایان برد : (**فَاسجُدُوا لِلّه و اعبُدُوا** : پس، برای خدا سجده آرید و بندگی کنید) آنگاه به سجده در افتاد و دیگران را نیز بشدّت تحت تأثیر قرار داد بطوریکه اغلب سجده کردند.

خلاصه آنکه داستان غرانیق با قرائن و شواهدی که بهمراه دارد بفرض آنکه پذیرفته شود باز هم ادّعای سیره‌نویس جدید را به اثبات نمی‌رساند و شگفت آنکه خود وی نیز در پایان سخن اعتراف می‌کند که این گونه صحنه‌سازی‌ها با صداقت و استقامت و امانت رسول اکرمﷺ نمی‌سازد و می‌نویسد :

[مگر آنکه همهٔ آنها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم یعنی پیامبر خواسته است به مشرکان قریش بگوید من با شما از در مسالمت و مماشات در آمدم و برای جلب دوستی شما گامی برداشتم ولی اینک خداوند مرا از آن نهی کرده است! این احتمال با **صداقت و استقامت و امانتی که از محمّد معروف است** قدری مغایرت دارد] (صفحهٔ ٥٦ کتاب) آری :

کی تواند مدّعی فضل ترا کتمان کند؟!

عطر دل آویز را با ادّعا پنهان کند؟!

صدق تو تاریخ را بس آبرو بخشیده است

دشمن ارنتوان ببیند دیده را درمان کند![1]

کند![1]

۱- اشعار از نویسنده این کتاب است.

فصل ششم

دین اسلام

۱- محیط پیداش اسلام
۲- معجزه
۳- معجزهٔ قرآن
٤- محمّد بشر است

محیط پیدایش اسلام

نویسندهٔ ۲۳ سال در فصل بندی کتاب خود، با سیره‌نویسان هماهنگی نشان نمی‌دهد و در میان کتاب، ناگهان از «محیط پیدایش اسلام» سخن می‌گوید! با اینکه مناسب بود این موضوع (و لااقل بخش اساسیِ آن) پیش از بحث دربارهٔ بعثت و رسالت پیامبرﷺ مورد بررسی قرار گیرد. با این همه ما خود را ناگزیر می‌دانیم که در پی نویسنده رفته مباحث کتاب ۲۳ سال را تعقیب کنیم و کج سلیقگی وی را تحمّل نماییم! و بدین لحاظ از خوانندگان محترم پوزش می‌خواهیم. سیره‌نویس جدید در آغاز این فصل به شرح احوال و عادات عرب در روزگار جاهلیّت و اوائل اسلام می‌پردازد پس جا دارد ببینیم جناب نویسنده چه می‌گوید؟ می‌نویسد :

[دیانت به مفهوم حقیق، در اعراب بادیه‌نشین ریشهٔ محکمی ندارد و تا امروز هم آنان را به عوالم روحانی و مافوق الطّبیعه توجّهی نیست] (!!)

متأسفانه در نخستین جمله به نخستین گزافه! رسیده‌ایم آیا براستی بادیه‌نشینان عرب از صدر اسلام تاکنون، به عوالم روحانی توجّهی نکرده‌اند؟!

شاید نویسنده می‌خواهد بگوید : آن «مجرّدبینی» و نگرش لطیف که مثلاً در اندیشهٔ فیلسوفان اسلامی و عارفان بنظر می‌آید، در عرب بادیه‌نشین ملاحظه نمی‌شود! اگر مقصود وی همین معنا باشد (چنانکه در صفحه ۳۱۸ اشاره‌ای به این معنا دارد) حقّاً که در ادای سخن، بسیار کوتاهی کرده و پس از عمری قلمزنی! دست آن جناب بدامان فصاحت نرسیده است. باری، سیره‌نویس چنین ادامه می‌دهد :

[مردمی فقیر در سرزمین خشک و بی‌برکت زندگی می‌کنند و جز پاره‌ای عادات و رسوم، هیچ گونه نظام اجتماعی استواری بر آنها حکومت نمی‌کند. مردمانی سریع الانفعال، از بیت شعری به وجد و نشاط آمده و از بیت دیگر به خشم و کینه می‌افتند. خودخواه و مغرورند و به همه چیز تفاخر می‌کنند حتّی به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنیف خود. مردمی نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافی

به حدّی که در زاویهٔ هر تخته سنگی جنّی و شیطانی در کمین خویش تصوّر می‌کنند. بواسطه طبیعت خشک سرزمین خویش از زراعت که اساس تمدّن انسانی است بیزارند و خواری را در دم گاو و عزّت را در پیشانی اسب می‌جویند. جز انجام حوایج ضروری و آنی و بهیمی خود هدفی ندارند و بت‌ها را برای همین مقصود می‌خواهند و می‌پرستند و از آنها یاری می‌جویند. تجاوز بدیگران امریست متداول و رایج مگر اینکه آن دیگران مجهّز و آمادهٔ دفاع از خویش باشند. گاهی تجاوز به حقوق غیر و بکار انداختن عنف مایه مباهات می‌شود. و اشعار حماسی برای آن می‌سرایند. اگر به زن دیگری دست یافته بجای اینکه شیوهٔ **جوانمردی** (!!) بکار انداخته و اسرار او را فاش نسازند بر عکس، آن زن را رسوا ساخته و نشانی‌هائی از اندام وی را در شعری شرح می‌دهند]! توجّه دارید که در قاموس جناب سیره‌نگار، کسی که به ناموس دیگری دست اندازد ولی دم بر نیاورد البته شیوهٔ «جوانمردی»!! بکار انداخته! واقعا! این اندازه فصاحت، شاهکار است! امید است مقصود حضرت سناتورا آن باشد که : «اگر به زن دیگری دست یافتند بجای آنکه بر **ناجوانمردی** خود نیافزانید و اسرار او را فاش نسازند .... الی آخر»! باری نویسنده، دنباله سخن را چنین می‌گیرد :

[خدا از نظر آنها یک موجود قراردادی است. واقع و نفس الأمر برای او قائل نیستند از این‌رو در مقام رقابت با قبیله‌ای که بت معروفی دارد برای خویشتن بتی دیگر می‌آفرینند و به ستایش آن می‌پردازند .... از سیر در تاریخ سال‌های نخستین هجرت این خصوصیّت قومی خوب به چشم می‌خورد، ترس یا امید به غنائم، طوائف اطراف مدینه را بسوی مسلمانان می‌برد و شکست مسلمین (چون شکست احد) آنان را دور می‌ساخت و موجب می‌شد به مخالفان مسلمانان روی آورند. حضرت محمّد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود از این‌رو در قرآن مکرّر به آیاتی بر می‌خوریم که همین معنی را می‌پروراند، مخصوصاً در سورهٔ توبه که آخرین سوره‌های قرآنی و بمنزلهٔ وصیّت‌نامه

پیغمبر (!!) است. آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ را بخوانید که در یکی از آنها صریحاً می‌فرماید : «الأعراب أشدّ کفرا و نفاقاً و أجدر أن لا یعلموا حدود ما أنزل الله» یعنی اعراب بیش از هر قومی به کفر و نفاق می‌گرایند و ابداً شایستگی آن را ندارند که اصول خداپرستی(!!) را بکار بندند و از این‌رو آرزو می‌کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود«**ولو نزّلنا علی بعض الأعجمین**»(سوره شعرا آیه۱۲۸)باری سخن از شیوع اوهام و خرافات در عربستان بود که حتّی بت‌ها را نیز برای انجام حوائج ضروری و زودگذر روزانه می‌پرستیدند امّا در حجاز مخصوصاً در دو شهر مکّه و مدینه امر چنین نبود..] (از آغاز فصل تا صفحهٔ ٦٣)

پیش از آنکه نویسنده از مکّه و مدینه سخن بگوید لازمست گفتار وی را دربارهٔ بادیه‌نشینان عرب، نقد کنیم :

اوّلاً : اعراب یعنی بادیه‌نشینان جزیره العرب[1]، آن چنان که نویسندهٔ ۲۳ سال آورده همگی کافر و منافق و ناجوانمرد نبودند بلکه بگواهی قرآن کریم (در همان سورهٔ توبه) افرادی مؤمن و پاک دل و کریم نیز از میان آنان تربیت شده و صحرا را بنور ایمان و اخلاص و توحید روشن کرده بودند چنانکه می‌خوانیم :

﴿ وَمِنَ ٱلْأَعْرَابِ مَن يُؤْمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ قُرُبَٰتٍ عِندَ ٱللَّهِ وَصَلَوَٰتِ ٱلرَّسُولِ ۚ أَلَآ إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَّهُمْ ۚ سَيُدْخِلُهُمُ ٱللَّهُ فِى رَحْمَتِهِۦٓ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴾ (توبه : ۹۹)

۱- واژه «اعراب» برخلاف مشهور میان ما، بمعنای «مردم عرب زبان» و «جمع کلمه «عرب» نیست (جمع عرب : أعرُب و عُروب است) بلکه اعراب بمعنای «بادیه‌نشینان عرب» آمده و یکتن بادیه‌نشین را «أعرابی» گویند.

«از میان اعراب (بادیه‌نشینان) کسانی هستند که بخدا و روز باز پسین ایمان دارند و آنچه را انفاق می‌کنند مایۀ نزدیکی بخدا و دعاهای پیامبر می‌شمرند، بدانید که انفاق‌های ایشان برای آنان مایۀ نزدیکی (به حق) است و خدا آنها را در رحمت خویش داخل خواهد کرد خدا بسی آمرزنده و مهربان است».

آری! آیه‌ای را (در مذّمت اعراب) از سوره‌ای بر گزیدن و آیۀ دیگر را (در منقبت ایشان) از همان سوره کنار نهادن! با روش تحقیق نمی‌سازد و از جوانمردی! هم فاصله دارد. بعلاوه ایمان و نیکوکاری گروهی از اعراب، قدرت تأثیر و تربیت اسلام را در دل صحرا نیز نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که موضوع «امید به غنائم» چنانکه نویسنده ادّعا کرده نسبت به بادیه‌نشینان عمومیّت نداشته است بویژه که قرآن کریم تصریح می‌نماید بادیه‌نشینان مزبور در راه خدا «انفاق» می‌کردند و از اموال خود می‌گذشتند.

ثانیاً : آنچه سیره‌نویس آورده که در آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ از سورۀ توبه، اعراب مورد نکوهش قرار گرفته‌اند، این ادّعا مانند ادّعاهای دیگر! از کمال دقّت ایشان!! حکایت می‌کند زیرا پنجاهمین آیه از سورۀ توبه به هیچ‌وجه پیوندی با بادیه نشینان عرب ندارد واز«منافقان شهر مدینه» سخن میگوید! و در آیه ۱۰۱نیز هر چند سخن از نفاق برخی بادیه‌نشینان رفته ولی آیه‌ای نیست که نویسنده آن را بگواهی آورده است! در آیۀ ۱۰۱ چنین می‌خوانیم :

وَ مِمَّن حَولَكُم مِنَ الأَعرابِ مُنافِقُونَ وَ مِن أَهلِ المَدينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لاتَعلَمُهُم نَحنُ نَعلَمُهُم....

یعنی : «برخی از بادیه‌نشینان که پیرامون شما بسر می‌برند منافقند و برخی از ساکنان مدینه نیز بر نفاق خو گرفته‌اند، تو (ای پیامبر) آنان را نمی‌شناسی (ولی) ما آنها را می‌شناسیم...»

در این آیه کریمه همانگونه که ملاحظه می‌شود، صفت «نفاق» برای برخی از اعراب و مردم مدینه ثابت شده (نه برای همهٔ آنها)! و بهر صورت، آیه‌ای نیست که نویسنده از آن سخن می‌گوید و آیهٔ مورد نظر او را چند آیه پیش از این باید یافت.

ثالثاً : اینکه نویسنده می‌گوید : بادیه‌نشینان منافق، آرزو می‌کردند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود! و سپس آیهٔ «ولو نزّلناه علی بعض الأعجمین» را از سورهٔ شعراء بر این معنا گواه می‌آورد، غلط اندر غلط است! و نشان می‌دهد که سیره‌نویس دوران! حتی از فهم آیه‌ای کوتاه از قرآن کریم ناتوان مانده است زیرا کفّار و منافقین اساساً به نزول قرآن عقیده نداشتند تا آرزو کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود! گویا جناب نویسنده، بهنگام نوشتن این سخن در عالمِ تخیّل و پندار در گشت و گذار بوده‌اند! بعلاوه آیه :

﴿ وَلَوۡ نَزَّلۡنَٰهُ عَلَىٰ بَعۡضِ ٱلۡأَعۡجَمِينَ ﴾ (شعراء : ۱۹۸)

صد و بیست و هشتمین آیه از سورهٔ شعراء نیست بلکه «آیهٔ ۱۹۸» از این سوره بشمار می‌رود. ضمناً نویسندهٔ دقیق! ضمیر متّصل مفعولی در (نزّلناه) را نیز حذف کرده است! خلاصه آنکه در نقل و تطبیق یک آیهٔ کوتاه، چند غلط مرتکب شده و چشم خواننده را در برابر این همه دقّت و هنر نمایی خیره ساخته است!

امّا مفهوم آیهٔ شریفه با توجّه به قبل و بعد آن، اینست که : «اگر قرآن را کسی که از نژاد عرب نباشد (بزبان خودش) نازل کرده بودیم و آن را بر کفّار عرب می‌خواند بدان ایمان نمی‌آوردند (امّا اینک که چنین بهانه‌ای ندارند، دیگر چرا لجاجت می‌ورزند؟)

و چنانکه ملاحظه می‌کنید مفهوم آیهٔ شریفه، هیچ پیوندی با مقصود نویسنده ندارد.

باری، سیره‌نگار پس از بحث در اخلاق بادیه‌نشینان عرب، به مردم شهرنشین مکّه و مدینه می‌پردازد و می‌نویسد :

[امّا در حجاز مخصوصاً در دو شهر مکّه و مدینه امر چنین نبود، ساکنان این دو شهر مخصوصاً یثرب تا حدّ زیادی در تحت تأثیر عقاید یهودان و ترسایان قرار گرفته بودند، کلمهٔ الله میان آنان رواج یافته بود، خود را از اعقاب حضرت ابراهیم می‌دانستند، از اخبار بنی‌اسرائیل و روایات تورات کم و بیش اطلاع داشتند، قصّهٔ آدم و شیطان در میان آنها رواج یافته بوجود فرشتگان معتقد بودند نهایت آنان را بصورت دختر تصوّر می‌کردند و در قرآن مکرّر به این عقیدهٔ باطل آنها اشاره شده است : «ألکم الذّکر و له الأنثی» آیا دختران از خداوندند و پسران از شما[1]؟ (سورهٔ نجم آیه ۲۱) علاوه بر اینها بسیاری از عادات یهودیان میان آنها متداول شده بود از قبیل ختنه، غسل جنابت، دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل شنبه. بنابراین دعوت اسلام در حجاز یک امری کاملاً نوظهور و بکلّی مباین محیط اجتماعی نبود....] (صفحهٔ ٦٣)

تمام سخن نویسنده، در آخرین جملهٔ او خلاصه می‌شود و مقصود اصلی وی همانست که نشان دهد اسلام پیام چندان تازه‌ای برای مردم مکّه و مدینه نیاورده و بقول خودش : [یک امر کاملاً نوظهور و مباین محیط اجتماعی نبود]! ما پیش از این، بطور گسترده در این باره سخن گفته‌ایم و ضمن بخش نخستین از همین کتاب تحت عنوان : «**احوال عرب پیش از اسلام**» آنچه را که لازم بود بیان داشتیم، در اینجا همین اندازه خاطر نشان می‌سازیم که :

اولاً : آنچه نویسنده دربارهٔ بادیه‌نشینان عرب آورده، ویژهٔ آنها نبوده است و با ساکنان مکّه و مدینه نیز انطباق دارد. در مورد مکّی‌ها و مدنی ها هم می‌توان گفت که جز پاره‌ای عادات و رسوم، هیچگونه نظام اجتماعی استواری بر ایشان حکومت

۱- ترجمه سیره‌نویس از آیه شریفه، معکوس است!! جمله (الکم الذکر) در آیه کریمه بر (وله الانثی) تقدم دارد.

نمی‌کرد. تفاخر و تکاثر میان آنها نفوذ داشت و از بیت شعری به وجد و نشاط می‌آمدند و از بیت دیگر به خشم و نزاع می‌افتادند. مکّی‌ها و مدنی‌ها نیز دستخوش اوهام و گرفتار خرافات بودند، آنها هم بسبب طبیعت خشک سرزمینشان، تقریباً از کار کشاورزی دور بودند و بیشتر به تجارت و خرید و فروش می‌پرداختند. ایشان نیز پیش از اسلام بیشتر به نیازهای بهیمی و آنی خود توجّه داشتند و از بت‌های خویش برای همین مقاصد یاری می‌خواستند. تجاوز و جنگ میان آنها نیز برقرار بود به طوری که دو قبیلهٔ «أوس» و «خزرج» سال‌ها با یکدیگر کشمکش و نزاع داشتند. فحشاء و هرزگی میان ایشان هم رایج بود به طوری که فواحش مکّه بر بام خانه‌های خود پرچم می‌افراشتند! پس از ظهور اسلام، در میان آنان نیز منافقین و فرصت طلب‌هایی پدید آمدند ... پس اگر اسلام بدلیل ناسازگاری با این روحیّات و اعمال، برای بادیه‌نشینان تازگی داشت بهمین دلیل، برای مردم مکّه و مدینه نیز ارمغان تازه‌ای بود. شگفتا که خود نویسندهٔ ۲۳ سال در بخش‌های پراکنده از کتابش به وجود این روحیات در میان مردم عرب (نه تنها بادیه‌نشینان) تصریح می‌کند! مثلاً در صفحهٔ ۲۹۲ می‌نویسد :

[قبل از اسلام عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتّی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتّی تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز شخص بر ایمان و تقوی قرار گرفت].

باز نویسنده در صفحهٔ ۹۲ از کتابش می‌نویسد :

[اینکه مردی امّی، پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات، در محیطی که فسق و شتم رائج است و ضابطه‌ای جز زور و قساوت وجود ندارد،

به نشر ملکات فاضله بر خیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانهٔ نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست].

دربارهٔ اختلافات ساکنان «یثرب» یعنی مدنی‌ها با خودشان و با مردم مکّه و همچنین در مورد بی‌بهره‌گی ایشان از امور کشاورزی در صفحهٔ ۱۲۹ می‌نویسد :

[در یثرب دو قبیلهٔ بزرگ عرب بنام اوس و خزرج زندگی می‌کردند که غالباً میان آنها اختلافات و منازعات شدید روی می‌داد و هر یک از آنها با یکی از طوائف یهودیان دوستی داشتند. اوس و خزرج که از قحطانیان یمن بودند با عدنانیان مکّه نیز رقابت داشتند ولی بواسطه تنبلی و عدم آشنائی به امور زراعت و تجارت از زندگی مرفّهی برخوردار نبودند].

در گوشه و کنار کتاب ۲۳ سال از اینگونه اعترافات فراوان دیده می‌شود که برای ردّ ادّعای نویسنده در اینکه : «تعالیم اسلامی با محیط اجتماعی خود چندان تباین نداشت»! کافی بنظر می‌رسد.

ثانیاً : سیره‌نویس دوران! پیشینه داشتن کلمهٔ (الله) را در میان اهل مکه و مدینه و نیز اعتقاد به فرشتگان و داستان آدم و رعایت ختنه و غسل جنایت و دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه را دلیل بر آن می‌شمرد که اسلام، تعالیم چندان تازه‌ای برای مردم مکه و مدینه نداشته است! با اینکه آموزش‌های اسلامی در این موارد با آنچه پیش از اسلام وجود داشته فاصله و تفاوت بسیار دارد و بعلاوه، آموزش‌های اسلامی محدود به این چند موضوع نیست تا اسلام در دیدگاه عرب، بصورت نظام تازه‌ای جلوه نکرده باشد!

مکّی‌ها و مدنی‌ها اگر نام (الله) را بر زبان می‌آوردند، سیصد و شصت بت را نیز شریک او می‌شمردند[۱]! و میان الله (سُبحانَهُ وَ تَعالی) و اجنّه به پیوند زناشویی قائل بودند! و به جسمانیّت باریتعالی و تولّد فرشتگان از او عقیده داشتند! و می‌پنداشتند که اگر کمر را خم کنند و یا جامه بر سر کشند، خویشتن را از خدای سبحان پنهان داشته‌اند! و گمان می‌کردند که خداوند متعال بسیاری از اعمال آنها را نمی‌بیند و از آنها آگاهی ندارد! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ وَجَعَلُواْ بَيْنَهُۥ وَبَيْنَ ٱلْجِنَّةِ نَسَبًاۚ وَلَقَدْ عَلِمَتِ ٱلْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٥٨﴾ سُبْحَـٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴾ (صافات : ۱۵۸-۱۵۹)

«میان خدا و أجنّه پیوند خویشاوندی قائل شدند! .... خدا (الله) از آنچه وصف می‌کنند منزّه است».

باز می‌فرماید :

﴿ وَخَرَقُواْ لَهُۥ بَنِينَ وَبَنَـٰتٍۭ بِغَيْرِ عِلْمٍۚ سُبْحَـٰنَهُۥ وَتَعَـٰلَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ ﴾ (انعام : ۱۰۰)

«برای خدا – از راه نادانی – پسران و دخترانی تراشیده‌اند! خدا از آنچه وصف می‌کنند منزّه و برتر است».

و نیز می‌فرماید :

﴿ أَلَآ إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُواْ مِنْهُۚ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَۚ إِنَّهُۥ عَلِيمٌۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ﴾

۱– و قد کان عدد اصنام مکة عام الفتح ثلاث مأة وستّین صنما وُضعت حول الکعبة (تاریخ العرب فی الإسلام، دکتر جواد علی، صفحه ۴۳).

(هود : ۵)

«آگاه باشد که ایشان سینه‌های خود خم می‌کنند تا خویشتن را از خدا مخفی دارند! هشدار هماندم که جامه‌های خویش بسر می‌کشند (و خود را می‌پوشانند) خدا هر چه را که پنهان و آشکار می‌دارند، همه را می‌داند که او از اسرار دل‌ها آگاه است».

و باز می‌فرماید :

﴿ كُنتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَن يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَآ أَبْصَـٰرُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَـٰكِن ظَنَنتُمْ أَنَّ ٱللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِّمَّا تَعْمَلُونَ ﴾ (فصلت : ۲۲)

«.... لیکن شما پنداشتید که خدا (الله) بسیاری از آنچه را که می‌کردید نمی‌داند»!.

اعتقاد به چنین خدایی چه تأثیری در رفتار انسان می‌تواند داشت؟ جز آنکه هر گاه آدمی تصمیم گرفت در پی امیال نامشروع خود رود، خویشتن را از خدایش پنهان دارد و هر چه می‌خواهد بکند!

آیا عقیده به چنین خدایی با ایمان به خدای اسلام و قرآن فاصله ندارد؟!

خدایی که بقول قرآن :

﴿ وَإِن تَجْهَرْ بِٱلْقَوْلِ فَإِنَّهُۥ يَعْلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخْفَى ﴾ (طه : ۷)

راز را می‌داند و پنهان‌تر از راز را نیز می‌داند!

اگر فرض کنیم که عرب در خداشناسی تحت نفوذ و تأثیر یهود قرار گرفته بود چندان تفاوتی نمی‌کند! زیرا در «سفر پیدایش» از تورات نیز خدا همانگونه وصف شده که عرب‌ها به وی عقیده داشتند!

در تورات می‌خوانیم :

«آدم و زنش خویشتن را از حضور خدا در میان درختان باغ پنهان کردند (!!) و خدا آدم را ندا در داد و گفت کجا هستی؟ گفت : چون آواز تو را در باغ شنیدم ترسان گشتم زیرا که عریانم پس خود را پنهان کردم»! (سفر پیدایش، باب سوّم)

امّا داستان آدم و همسرش، از همین چند کلمه که تورات دربارۀ آن داستان آورده کافی است تا بدانیم دیدگاه قرآن تا چه اندازه با توراتی که در دست یهودیان است اختلاف دارد و نیاز نداریم تمام داستان را نقل کرده و میان قرآن و تورات مقایسه کنیم (تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل)!

امّا دربارۀ قانون ختنه و غسل جنابت! این احکام را عرب‌ها از یهود نگرفته بودند بلکه سنّت ختنه از دیر باز میان ایشان معمول بود و مانند غسل جنابت، سنّت ابراهیمی شمرده می‌شد چنانکه در تورات (سفر پیدایش، باب هفدهم) نیز آمده که **ابراهیم**علیه السلام نخستین کسی بود که ختنه را سنّت نهاد. امّا عرب – جدا از فرهنگ یهود – با ابراهیم خلیلعلیه السلام آشنایی داشت و بنای کعبه را به او نسبت می‌داد و خود را از نسل وی می‌شمرد از این‌رو ختنه نه تنها در میان اهل مدینه رواج داشت بلکه مکّی‌ها هم که از یهودیان مدینه دور بودند این سنّت را محترم می‌داشتند. پس اگر اسلام غسل و ختنه را امضاء کرده نه از آن جهت بود که تحت تأثیر یهود مدینه قرار گرفته باشد بلکه این امور را سنّت ابراهیمی می‌شمرد و صحیح و مفید می‌دانست.

امّا در مورد دوری از زنان بهنگام عادات ماهانه، باید دانست که اسلام قانونی بس معتدل در این باره آورده که با روش یهودیان و عرب‌ها بکلّی تفاوت دارد. یهود در مسئلۀ حیض زنان قوانینی دشوار و طاقت‌فرسا داشتند، گویی این امر طبیعی را برای زنان بمنزلۀ گناهی زشت می‌شمردند! در شریعت یهود حکم چنان بود که زنان در طیّ

عادت خویش، موظّف بودند تا بکلّی از دیگران کناره‌گیری کنند و اگر دستِ کسی به آنان می‌رسید آن بیچاره! تا شام «نجس» بشمار می‌آمد! و زن حائض بر هر چیز که می‌نشست آن چیز پلید شمرده می‌شد هر چند به خون آلوده نگردیده باشد! و اگر مردی با وی در آن حال همبستر می‌گشت آن مرد تا هفت روز نجس بود! و کسی حق نداشت با زن حائض همخوراک شود و از ظرفی که او دست بر آن سوده، غذا بر دارد! بهتر است در این باره حکم تورات را عیناً بیاورم تا معلوم گردد که این ماجرای طبیعی نزد یهود چه مصیبتی شمرده می‌شده است!

در باب پانزدهم از «**سفر لاویان**» چنین می‌خوانیم :

«و اگر زنی جریان دارد و جریانی که در بدنش است خون باشد هفت روز در حیض خود بماند و هر که او را لمس نماید تا شام نجس باشد (!!) و بر هر چیزی که در حیض خود بخوابد نجس باشد و بر هر چیزی که بنشیند نجس باشد و هر که بستر او را لمس کند رخت خود را بشوید و بآب غسل کند و تا شام نجس باشد (!!) و هر که چیزی را که او بر آن نشسته بود لمس نماید رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد (!!) ... و اگر مردی با او همبستر شود و حیض او بروی باشد تا هفت روز نجس خواهد بود و هر بستری که بر آن بخواند نجس خواهد بود (!!) ... و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجۀ کبوتر بگیرد و آنها را نزد کاهن بدر خیمۀ اجتماع بیاورد و کاهن یکی را برای قربانی گناه (!!) و دیگری را برای قربانی سوختنی بگذراند و کاهن برای وی نجاست جریانش را بحضور خداوند کفّاره کند (!!).»

عرب‌ها نیز با زنان حائض به سختی رفتار می‌کردند چنانکه طبری می‌نویسد : «**فَکانَ أَهلُ الجاهلیَّةِ لا تُساکِنُهُم حائِضٌ فی بَیتٍ و لا تُؤاکِلُهُم فی إِناءٍ**» (تفسیر طبری، ذیل آیه ۲۲۲ از سورۀ بقره).

یعنی : «اهل جاهلیّت با زنانی که در حالت حیض بودند در یک خانه همنشینی نمی‌کردند و در یک ظرف هم غذا نمی‌شدند»!!

اسلام، این سختگیری‌ها را بکلّی منسوخ کرد و تنها آمیزش جنسی با زنان حائض را ممنوع ساخت پس چگونه سیره‌نویس دوران! بدون اطّلاع از رسوم ادیان، بخود حقّ داده تا احکام اسلامی را در این باره با احکام یهود و مردم جاهلیّت همانند شمارد؟!

امّا تعطیل روز جمعه در برابر شنبه! گویی سیره‌نویس ناشي! در میان مسلمانان زندگی نمی‌کرده و نمی‌دیده است که مسلمین (برخلاف یهود) کسب و کار را در روز جمعه، هرگز حرام نمی‌شمارند و قرآن مجید تنها در «نیمروز جمعه» که هنگام اذان و نماز جمعه است مسلمین را از خرید و فروش منع کرده ولی بلافاصله آنان را بکار و کوشش پس از ادای نماز جمعه تشویق نموده و می‌فرماید :

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نُودِىَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَذَرُواْ ٱلۡبَيۡعَۚ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ﴾

(جمعه : ۹)

«ای مؤمنان! چون ندای نماز روز جمعه بلند شد بسوی ذکر خدا شتاب ورزید و خرید و فروش را واگذارید که این کار برای شما بهتر است اگر (نتایج آن را) می‌دانستید. آنگاه چون نماز به انجام رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی بجویید ....».

و این حکم با قانون «**يَومُ السَّبت**» در میان یهودیان که روزهای شنبه کار مادّی را مطلقاً حرام می‌شمردند تفاوت دارد بعلاوه هیچ معلوم نیست که روز جمعه در میان عرب، پیش از اسلام نامگذاری شده باشد بلکه در برخی از آثار، خلاف آن دیده می‌شود چنانکه **ابن منظور** در «لسانُ العرب» می‌نویسد :

«قالَ أقوامٌ : إنَّما سُمِّیَت الجُمُعَةُ فِی الإِسلامِ و ذلِکَ لِاجتِماعِهِم فِی المَسجِدِ» (لسان العرب، چاپ بیروت، المجلّد الثامن، صفحهٔ ۵۸)

یعنی : «گروهی گفته‌اند که (روز) جمعه در اسلام نامگذاری شده است و از آن‌رو این نام را بر آن نهاده‌اند که در این روز (بیش از روزهای دیگر) در مسجد اجتماع می‌کردند» این سخن هنگامی تقویت می‌شود که بدانیم در دوران جاهلیّت روز جمعه را «یومُ العَرُوبه» می‌نامیدند از این گذشته، غسل و نماز و دیگر آداب جمعه با شکل ممتاز و فوائد بهداشتی و اجتماعی و دینی آن، نیز ویژهٔ اسلام است نه در جاهلیّت چنین آداب و نمازی بر گزار می‌شده و نه یهودیان در روز شنبه از این مراسم بهره‌مند بودند. پس، از این ادّعا که جمعهٔ اسلامی با عادات دوران جاهلیّت و آیین یهود همانند بوده، جز خیالبافی چه می‌ماند؟!

از این گذشته، اگر فقه عظیم و گستردهٔ اسلامی را که از قرآن کریم و سنّت پیامبرﷺ اخذ شده بنظر آوریم و به وسعت و ظرافت و ابتکار آن، از سر دقّت بنگریم بآسانی در می‌یابیم که احکام اسلام در موارد بسیار و مواضع فراوان، کاملاً ممتاز و بی‌سابقه است و همانندی آن در چند مورد محدود (چون ختنه و غسل جنابت)! با ادیان پیشین، نمی‌تواند تازگی و عظمت و کمال آن را نفی کند. از طهارت و نماز و روزه و زکوه و خمس و حج و عمره و جهاد که بگذریم قوانین مربوط به قضاء و شهادت و اقرار و حجر و ضمان و حواله و صلح و مضاربه و لقطه و ودیعه و مزارعه و مساقات و بیع و شراء و احیاء موات و شفعه و جعاله وصیّت و نکاح و طلاق و لعان و صید و ذباحه و أطعمه و أشربه و مواریث و **حدود** و تعزیر و قصاص و دیات و جز اینها را با همهٔ **قیود** و شرائط آنها چون مطالعه کنیم بخوبی می‌بینیم در برابر فقهی بس توانا و گرانبار و پر دامنه قرار گرفته‌ایم که نظیر آن دیده نمی‌شود. و من در شگفتم از نویسندهٔ ۲۳ سال (با آن گزارش‌های نادرست و ترجمه‌های مغلوط و معلومات ناچیز)! چگونه جرأت

ورزیده فرهنگ عظیم اسلامی را با آداب سخیف بت‌پرستان مکه و مدینه بسنجد و آن دو را تقریباً برابر شمارد! بقول همان عرب‌های روزگار جاهلیت : «**ماهکذا تُورَدُ یا سَعدُ الإبِل**»!

این چنین رانند اُشتر سوی آب؟! سار بانا می‌روی اندر سراب[۱]!

مکّه پایگاه تبلیغات پیامبر ﷺ

باری، نویسندهٔ ۲۳ سال پس از آنکه سخن خود را دربارهٔ اهل مکه و مدینه بپایان می‌برد، می‌نویسد :

[با وجود اینها اسلام در مکّه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمرّ حضرت محمّد و نزول آیات معجزه‌آسای سوره‌های مکّی نتوانست توفیق ببار آورد به طوری که غالباً حدس زده می‌شود عدّهٔ اسلام آورندگان در آنجا بیش از صد نفر نبود. جهاد واقعی و مستمرّ و شبانه‌روزی حضرت محمّد در طی سیزده سال نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکند و گروندگان به اسلام جز عدّهٔ انگشت شماری چون : ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن أبی وقّاص و غیر هم غالباً از قشرهای پائین و از طبقهٔ بی‌بضاعت بودند که در نظر جامعهٔ حجازی ارزش و اعتباری نداشتند. ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمّد را تأیید می‌کرد به پیغمبر توصیه کرده بود : ابوبکر را به اسلام دعوت کند و چون مرد محترمی است ایمان او تأثیری در رونق اسلام خواهد داشت همین‌طور هم شد یعنی در نتیجهٔ اسلام او عثمان بن عفّان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و سعد بن أبی وقّاص و زبیر بن العوام نیز مسلمان شدند]. (صفحهٔ ٦٤ کتاب)

۱- بیت مزبور از نویسنده این کتاب است.

حقّاً جای شگفتی است! سیره‌نویس جدید تقریباً در هر مسئله‌ای که وارد می‌شود از لغزش و خطا مصون نمی‌ماند! و من این موضوع را ناشی از آن می‌دانم که در نوشتن سیرت رسول خداﷺ داشتن حسن نیّت و صفای سریرت شرط اساسی است و گرنه توفیق درک حقایق، رفیق نخواهد شد و قلم و زبان گرفتار اشتباهات فراوان می‌شود! و بهر صورت، آنچه که می‌گوید : [اسلام در مکّه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمرّ حضرت محمد و نزول آیات معجزه‌آسای سوره‌های مکّی توفیق ببار نیاورد]! خود نشانهٔ بی‌توفیق بودن در فهم تاریخ اسلام است! بویژه که نویسنده، این کج فهمی را در صفحهٔ ۳۱٦ از کتابش دوباره بدین صورت تأکید! می‌کند : [در سیزده سال دعوت مستمرّ، محمّد نتوانست بیش از یکصد نفر یا تعدادی در این حدود پیرو پیدا کند و خود این امر ما را به یک نتیجهٔ عجیب و غیر مترقّب می‌رساند و آن اینست که : نه صحّت دعوت محمّد، نه روش زاهدانهٔ او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانیدن از آخرت و نه تعالیم اخلاقی و انسانی او هیچکدام نتوانسته است قضیّه را حلّ و به انتشار اسلام بطور مؤثّر و شایسته‌ای کمک کند]!

حقیقت این است که پیامبر اکرمﷺ هنگامی که در مکّه می‌زیست، خانهٔ کعبه را بویژه در وقت ازدحام مردم، بمنزلهٔ «**پایگاه تبلیغاتی**» خود قرار داده بود و چون قبائل گوناگون عرب از نواحی پراکنده به زیارت کعبه می‌آمدند پیامبر اکرمﷺ فرصت را مغتنم می‌شمرد و آنها را به توحید و اسلام فرا می‌خواند. حلبی در سیرهٔ خود آورده است : **«عَن جابرِ بنِ عَبدالله رَضِیَ اللهُ تَعالی عَنهُ قال : «کانَ النَّبیُّﷺ یَعرُضُ نَفسَهُ عَلَی النّاسِ فِی المَوقفِ و یَقُولُ : أَلا رَجُلٌ یَعرُضُ عَلیَّ قَومَهُ، فَإنَّ قُرَیشاً قَد مَنَعُونی أَن أُبَلِّغَ کَلامَ رَبّی» و عَن بَعضِهِم : «رَأَیتُ رَسولَ اللهِﷺ قَبلَ أَن یُهاجِرَ إلَی المَدینَةِ یَطوفُ عَلَی النّاسِ فِی مَنازِلِهِم أَی بِمِنی یَقُولُ : یا أَیُّهَا النّاسُ إنَّ اللهَ**

یَأمُرُکُم أَن تَعبُدُوهُ وَ لا تُشرِکُوا به شَیئاً ....». (السیره الحلبیّه، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۱۵۳)

یعنی : «از جابر بن عبدالله انصاری رسیده که گفت پیامبرﷺ در موقف حج، خود را بمردم معرّفی می‌کرد و می‌گفت آیا مردی نیست که قوم خویش را با من آشنا کند؟ قریش مرا از آنکه سخن خداوندم را بدیگران برسانم باز داشته‌اند. و از برخی یاران پیامبر رسیده که گفت : رسول خداﷺ را پیش از هجرت به مدینه دیدم که در میان مردم می‌گشت و به منازل ایشان در (منی) سر می‌زد و می‌گفت : هان! ای مردم، خداوند شما را فرمان داده که او را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مگیرید ...».

در اثر این تبلیغات، گروهی از قبائل عرب به اسلام گرویدند، بویژه مردم مدینه که اکثر ایشان مسلمان شدند و بقول طبری : «**فَلَم تَبقَ دارٌ مِن دُورِ الأنصارِ إلاّ و فیها ذِکرٌ مِن رَسولِ اللهِ**»[1] یعنی : «هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسول خداﷺ سخن می‌رفت» به طوری که پیامبر اکرمﷺ چون به مدینه هجرت کرد شهر مزبور کاملاً آماده استقبال از آن حضرت بود. و در تمام کتب تاریخ و سیره از پیمان‌هایی که نمایندگان مدینه با پیامبر خداﷺ می‌بستند و سپس به شهر خود باز می‌گشتند و به تبلیغ اسلام مشغول می‌شدند، با عنوان : «**بَیعَةُ العَقَبَة**» یاد کرده‌اند (به سیرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ٤٣١ و تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۵۵ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحهٔ ١٤٧ و دیگر کتب سیره و تاریخ نگاه کنید).

عجب آنکه سیره‌نویستازه نیز خود در فصل دیگر از کتابش به این ماجری اعتراف نموده و ضمن صفحهٔ ۱۳۰ می‌نویسد :

۱- تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۵۵ و همچنین : سیره ابن هشام، القسم الأوّل صفحه ۴۳۰.

[در حجّ سال ٦٢٠ شش نفر از يثربيان با محمّد ملاقات كرده و به سخنان او گوش داده بودند. در حجّ سال ٦٢١ يک عدّهٔ ١٢ نفرى با وى ملاقات كردند و ديدند حرف‌هائى كه محمّد مى‌زند خوب است ... آن دوازده نفر با وى بيعت كردند و در مراجعه به يثربت مسلمان شدنِ خود و فكر همپيمانى با محمّد را با كسان خويش در ميان نهادند و گوئى اين تدبير و سياست مورد پسند و قبول عدّهٔ بيشترى قرار گرفت و. از همين روى سال بعد (٦٢٢) يک عدّهٔ هفتاد و پنج نفرى (٧٣ مرد و ٢ زن) در مكانى بيرون از شهر بنام عقبه با محمّد ملاقات كردند و پيمان عقبهٔ دوّم ميان آنها بسته شد].

چيزى كه از نظر نويسندهٔ ٢٣ سال پوشيده مانده آن است كه دعوت مزبور، ويژهٔ مردم مدينه نبود بلكه طوائف و قبائل گوناگون عرب را فرا مى‌گرفت مثلاً **حَلَبى** و ديگران، گزارشى از گروه مسيحيان «**نَجران**» آورده‌اند كه بهنگام عبور از مكّه، تحت تأثير دعوت پيامبرﷺ قرار گرفتند و مسلمان شدند و آياتى از قرآن كريم در سورهٔ قصص (كه سوره‌اى مكى است) دربارهٔ آنها فرود آمد[1] (السّيره الحلبيّه، الجزء الثّانى، صفحهٔ ٣٨) يا **ابن هشام** از اسلام «**طُفَل بن عَمرو**» سخن گفته است كه سرانجام بهمراه هفتاد و يا هشتاد خانوادهٔ مسلمان از قبيله «دَوس» بحضور پيامبر رسيد (سيرهٔ ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ٣٨٢).

و همچنين مورّخان، از اسلام «**ضِماد**» كه مردى از قبيلهٔ «أزد» بود و از اسلام «**أبوذَرّ**» كه از قبيلهٔ «غِفار» شمرده مى‌شد در دوران مكّه ياد كرده‌اند كه هر كدام فرمان مى‌يافتند تا به سوى قوم خود باز گردند و به تبليغ اسلام پردازند و در نتيجهٔ اينكار، گروهى را به سوى اسلام جلب مى‌كردند چنانكه **ابن كثير** از «ابوذر» آورده كه گفت :

١- به آيات ٥٢-٥٥ سوره شريفه قصص نگاه كنيد.

«أَتینا قَومَنا غِفارَ فَأَسلَم بَعضُهُم قَبلَ أَن یَقدمَ رَسولُ الله ﷺ المدینةَ» (سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٤٥١) یعنی : «بسوی قوم خود غِفار، آمدیم و برخی از ایشان پیش از آنکه رسول خدا ﷺ به مدینه وارد شود مسلمان گشتند».

این روش که پیامبر ﷺ فرستادهٔ خود را به سوی قومی می‌فرستاد و به تعبیر **طبری** : **«أَمَرَهُ أَن یُقرِئَهُمُ القُرآنَ و یُعَلِّمَهُمُ الإسلامَ و یُفَقِّهَهُم فِی الدّینِ»**[1] او را می‌فرمود تا ایشان را با خواندن قرآن آشنا سازد و اسلام را بآنها بیاموزد و در کارِ دین آنان را فهیم کند» در مدینه نیز همچون مکّه دوام داشت و اقوام و قبائل بسیاری از این راه به اسلام گرویدند تا آنجا که اسلام در روزگار پیامبر به «**یمن**» راه یافت بدون اینکه با اهل یمن جنگ و نزاعی در گیرد و رسول خدا ﷺ **ابو موسی اشعری و مُعاذ بن[2] جَبل** و همچنین **علیّ بن ابی‌طالب**[3] علیه السلام را برای تبلیغ دین و گردآوری زکوه به یمن گسیل داشت. بنابراین، تلاش نویسندهٔ ۲۳ سال در اینکه نشان دهد پیامبر ﷺ در دوران مکّه توفیق نیافت جز عدّه‌ای از اهل مکّه کسی را به اسلام متمایل سازد، دروغ محض و مصداق روشنِ «خیانت در گزارش تاریخ» است! راستی جرأت بی‌اندازه می‌خواهد که نویسنده‌ای با وجود تصریح تاریخ در این باره، بدانگونه برخلاف واقع سخن گوید و هیچ نیاندیشد که بر کجروی‌های او انگشت نقد گذاشته شود و از خلال اعترافات وی،

۱- تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۵۷.

۲- ابن عبدالبّر در استیعاب درباره معاذ بن جبل می‌نویسد : بعثه رسول الله ﷺ قاضیاً الی الجَنَد من الیمن یعلّم الناس القرآن و شرائع الاسلام و یقضی بینهم (ج ۲، ص ۱۴۰۳).

۳- ابن سعد در طبقات می‌نویسد : عن علّی علیه السلام قال : «بعثنی رسول الله ﷺ الی الیمن فقلت یا رسول الله بعثنی و اناشاب اقضی بینهم و لا ادری ما القضاه فضرب صدری بیده ثم قال : اللهم اهد وثبت لسانه فو الذی فلق الحبّة ما شککت فی قضاءٍ بین اثنین (طبقات، الجزء الثانی، صفحه ۱۰۰).

تناقضات و اشتباهاتش آشکار گردد! و این نیست جز ثمرهٔ همان بی‌توفیقی و دوری از هدایت خداوند :

﴿ وَمَن لَّمۡ يَجۡعَلِ ٱللَّهُ لَهُۥ نُورٗا فَمَا لَهُۥ مِن نُّورٍ ﴾[1] (نور : ٤٠)

اسلام ورقه و ابوبکر

امّا اینکه می‌نویسد : [ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمّد را تأیید می‌کرد و به پیغمبر توصیه کرده بود ابوبکر را به اسلام دعوت کند ....]! از دروغ‌های شاخ‌دار ایشان است! و من نمی‌فهمم «ورقه» که بپندار نویسندهٔ ۲۳ سال هنوز خود دعوت پیامبرﷺ را باور نکرده بود چگونه دربارهٔ ایمان «ابوبکر» آن همه دلسوزی نشان می‌داد؟!

ما پیش از این در مورد «ورقه بن نوفل» سخن گفتیم[2] و گواهی او را دربارهٔ نبوّت پیامبرﷺ آوردیم که به آن حضرت گفت : «**وَالَّذی نَفسی بِیَده إِنَّکَ لَنَبیٌّ هذه الأُمَّة**» یعنی : «سوگند بکسی که جانم در دست او است، تو پیامبر این مردم هستی» و گویا سیره‌نویس که می‌نویسد [رسماً مسلمان نشده بود]! انتظار داشته تا اسلامِ ورقه، در دفتر اسناد رسمی ثبت شود!! امّا دربارهٔ اسلام ابوبکر، ما تاکنون ندیده‌ایم کسی – جز نویسندهٔ ۲۳ سال آن هم بدون ذکر مدرک! – مدّعی باشد که ورقه بن نوفل دربارهٔ اسلام ابوبکر به پیامبرﷺ سفارش کرده است! آنچه مورّخان آورده‌اند اینست که : ابوبکر در دوران پیش از اسلام، با پیامبرﷺ مرافقت و دوستی داشت و چون شنید که مخالفان آن حضرت از وی بدگویی می‌کنند بسوی پیامبر اکرم رهسپار شد و در این باره با رسول خدا سخن

۱- هر کس را که خدا نوری برایش قرار نداد پس نوری نخواهد داشت؟!

۲- به بخش نخستین از این کتاب، از صفحه ۲۲۷ به بعد نگاه کنید.

گفت و همین که دعوت آن حضرت را شنید به پیامبرﷺ ایمان آورد. چنانکه ابن کثیر در سیرهٔ خود می‌نویسد :

«خَرَجَ أبُوبَکر یُریدُ رَسولَ اللهﷺ وَ کانَ لَهُ صَدیقاً فِی الجاهلیَّة فَلَقِیَهُ فَقالَ : یا أبَا القاسمِ فُقِدتَ مِن مَجالِسَ قَومِکَ و اتَّهَمُوکَ بِالعَیبِ لِآبائِها و أُمَّهاتِها فَقالَ رَسولُ اللهﷺ إنّی رسُولُ اللهِ، أدعُوکَ إلَی اللهِ .... فَلَمّا فَرَغَ کلامُهُ أسلَمَ أبُوبَکر».

... (سیرهٔ ابن کثیر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ٤٣٩)

یعنی : «ابوبکر بقصد دیدار پیامبر بیرون رفت – و در دوران جاهلیّت با آن حضرت دوست بود – چون به ملاقات پیامبر نائل آمد گفت ای ابا القاسم، دیگر در مجالس قوم خود دیده نمی‌شوی! و ایشان تو را به عیب نهادن بر عقاید پدران و مادرانشان متّهم کرده‌اند! پیامبرﷺ فرمود : من فرستادهٔ خدا هستم و تو را بسوی خدا دعوت می‌کنم .... چون گفتار پیامبر به پایان رسید ابوبکر، اسلام را پذیرفت».

آیا اینگونه ادّعاهای نویسندهٔ ۲۳ سال را که **رَجماً بِالغیب!!** أداء شده و نشانی از آنها در تاریخ دیده نمی‌شود، بر چه مقصودی باید حمل کرد؟!

تناقضات پیاپی!

از این پس، سیره‌نویس امین! قدری! بر سر انصاف می‌آید و از استقامت و پایداری پیامبرﷺ ستایش می‌کند ولی دوباره «هجرت مسلمانان به حبشه» را با همان تعلیل کذایی! یاد می‌کند و عناد و لجاج مشرکان را باز می‌گوید و حوادث دوران مکّه را با تندی و فشردگی تا آستانهٔ «هجرت» دنبال می‌کند و این فصل را نیز به پایان می‌برد. برای آنکه خوانندگان محترم به تفصیل از سخنان وی آگاهی یابند گفتار او را در پایان این فصل می‌آوریم، در صفحهٔ ٦٤ می‌نویسد :

[از صفات مشّخص دعوت اسلام، پایداری و استقامت حضرت محمّد است. رسوخ و استواری یک مقصد أعلی از آن هویدا است. هیچ مانعی محمّد را از دعوت خود منصرف نکرد، نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار یاران ضعیف او]!

البته خوانندگان، این اعتراف را در کنار گفته‌های پیشین نویسندهٔ ۲۳ سال قرار داده و داوری خواهند کرد! مثلاً بیاد دارند که وی در صفحهٔ ٤٨ از کتابش ادّعا نموده بود که : [آثار مخالفت و استهزاء و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجه، حالت شک و تردید و تزلزل در محمّد دیده می‌شود]!! آیا نوشته‌ای از این بی‌تناقض‌تر و موفقّ‌تر سراغ دارید؟!! نویسنده سخن خود را چنین ادامه می‌دهد :

[از این گذشته، محمّد چاره‌جو است و به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شود، در سال پنجم بعثت عدّه‌ای از یاران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد ....]!

چنانکه ملاحظه می‌شود جناب مورّخ افسانه‌بافی را از سر گرفته و تکرار می‌کند لذا جا دارد که این بحث را بگذاریم و بگذریم! و خوانندگان را به ملالت نیافکنیم، می‌نویسد :

[شاید در بدایت امر و آغاز دعوت اسلام قریش چندان بدین ادّعا اهمیّت نمی‌دادند و به تمسخر و استهزاء و تحقیر محمّد اکتفا می‌کردند، او را دیوانه، شاعر، یاوه‌سرا، دروغگو، کاهن و مربوط با اجنّه و شیاطین می‌گفتند ولی اصرار حضرت محمّد در دعوت خود و روی آوردن عدّه‌ای متعیّن و متشخّص رفته رفته آنها را نگران ساخت]. بیاد داریم که پیش از این (در صفحهٔ ٦٤) گفته بود :

[جهاد واقعی و مستّمر و شبانه‌روزی حضرت محمّد در طیّ سیزده سال (دوران مکّه) نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکند و گروندگان به اسلام جز عدّه انگشت شماری ... غالباً از قشرهای پائین و از طبقهٔ بی‌بضاعت بودند که در نظر جامعهٔ

حجازی ارزش و اعتباری نداشتند]! و ناگزیر باید گفت که قریش از همان عدهٔ انگشت شمار به نگرانی و وحشت افتاده بودند! باری نویسنده، سخن خود را بدینگونه دبنال می‌کند :

دلیل مخالفت قریش چه بود؟

[اینکه روز بروز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمّد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد. رؤسای قریش تصوّر کردند (و در این تصوّر محق بودند) که اگر کار حضرت محمّد بالا گیرد بنیاد زندگانی آنها فرو می‌ریزد. کعبه زیارتگاه قبائل عرب است، هر سال هزاران تن بدانجا روی می‌آورند، محلّ تلاقی فصحا و شعرا است، بازار مکاره و محلّ داد و ستد تمام عرب شبه جزیرهٔ عربستان است. از این گذشته زندگی مردم مکّه و شأن و حیثیّت رؤسای قریش متوقّف بر آمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بت‌های خانه کعبه به مکّه روی می‌آورند. اگر مطابق دیانت جدید، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه روی نمی‌آورد. بهمین ملاحظات پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوّت گرفت و در سال ده هجری مکّه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکّه برای امر معیشت خود نگران شدند و برای رفع نگرانی آنها آیهٔ ۲۸ سورهٔ توبه نازل شد که : «إن خفتم علیه فسوف یغنیکم الله من فضله =اگر از فقر و کساد بازار نگران هستید خداوند بصورت دیگری شما را بی‌نیاز خواهد کرد]».

این سخن تا اندازه‌ای درست است، نزاع مشرکان با پیامبر خداﷺ ریشهٔ اقتصادی نیز داشت ولی این موضوع، **تمام علّت** نزاع نبود بلکه **جزئی از علّت** بشمار می‌آمد زیرا مشرکان از همان آغاز اسلام با پیامبر اکرمﷺ بسختی مخالفت ورزیدند با اینکه جز آن حضرت و یکی دو تن، مسلمان دیگری در جهان نبود و دعوت حضرت رسولﷺ هنوز

گسترش نیافته بود تا مخالفان او، از زیان اقتصادی اسلام بیم داشته باشند امّا عادت به بت‌پرستی و تقلید از اَسلاف و تعصّب در عقاید، آنها را به مخالفت بر می‌انگیخت و هنگامی که آموزش‌های اسلام در گروهی نفوذ کرد و رو به پیشرفت نهاد، مشرکان بلحاظ اقتصادی نیز احساس خطر کردند. از این موضوع نکتهٔ قابل اهمیّتی استفاده می‌شود و آن نکته اینست که در اسلام، اقتصاد مالی «وسیله» است نه «هدف» آنچه در اسلام هدف بشمار می‌آید، اشاعهٔ توحید و تکامل اخلاق بلحاظ فردی و اجتماعی است، از این‌رو اسلام گاهی خسارت‌های مالی را می‌پذیرد تا به هدف اصلی نزدیک‌تر شود. بر عکس در مذاهب الحادی و شرک، امور مالی (و دسترسی به مشتهیات نفسانی) هدف اصلی شمرده می‌شود و از این جهت قریش با «منادی توحید» بسختی ستیزه می‌کردند زیرا از کساد بازار مکّه هراس داشتند. البته دریافتن این نکته از سوی نویسندهٔ ۲۳ سال با وجود آن همه کند اندیشی! چندان شگفت نیست زیرا کسانی که از دیدگاه مادّی به حیات انسان می‌نگرند، بحکم آنکه با قریش، در هدف زندگی اشتراک دارند! این مطلب را می‌توانند دریابند که مشرکان، در برابر پیامبر خدا چرا آن اندازه لجاجت می‌ورزیدند؟! چنانکه **پطروشفسکی** نیز همین تعلیل را از مخالفت قریش با پیامبرﷺ آورده و ضمن کتاب «اسلام در ایران» می‌نویسد :

«تبلیغات محمّد علیه بت‌پرستی برای منافع بازرگانی و سیاسی مکّه خطرناک بوده است. زیرا که دعوت وی ممکن بود به سقوط پرستش کعبه (!!) و بتان آن منجر شود. و این خود مسلماً نه تنها هجوم زوّار را متوقّف و در عین حال بازار مکّه را کساد و مناسبات بازرگانی آن شهر را با دیگر نقاط ضعیف می‌کرد، بلکه باعث سقوط نفوذ سیاسی مکّه می‌گردید. بدین سبب بود که بزرگان مکّه دعوت محمّدی را از نظر گاه منافع خویش بسی خطرناک شمرده از وی متنفّر بودند».[۱]

۱- اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، صحفه ۲۶.

این توضیح هر چند تا حدی درست است ولی با تحلیل‌های دیگر پطروشفسکی و همفکران او نمی‌سازد! تحلیل‌هایی که ادّعا می کند : اسلام صرفاً زادۀ تحوّل در اوضاع اقتصادی عرب بوده است! به طوری که پطروشفسکی می‌نویسد : «ظهور دین جدید یا اسلام که یکی از سه دین به اصطلاح جهانی است در شبه جزیرۀ عربستان نتیجۀ عوامل اجتماعی و اقتصادی بوده است»[۱]!!. با این که عوامل اجتماعی (و در نهایت بقول آقایان : عوامل اقتصادی!) هرگز ایجاب نمی‌کرد که بازار بزرگ و عمومی مکّه تعطیل شود آری، نیروی مبادلات اقتصادی و روابط بازرگانی و پشتیبانی قبائل عرب، بسختی در برابر رکود بازار مکّه ایستادگی می‌نمود امّا «**ندای توحید**» که از سوی پیامبر بزرگوار اسلامﷺ ناگهان اعلام شد بمنزلۀ عاملی فوق العاده و انفجار آفرین بود که همۀ روابط مادّی و محاسبات اقتصادی عرب را ناچیز شمرد و سرانجام به مصداق :

﴿ كَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَا ﴾ (توبه : ٤٠)

بر تمام علل مادّی فائق آمد پس در حقیقت اسلام «**علّت تحوّل**» بود نه «**معلولِ آن**»! و آقایان رفقا! باید راه انصاف پوییده و «واژگونه بینی» خود را در این باره اصلاح کنند!

نویسندۀ بیست و سه سال با آوردن سخنان ذیل، فصل «محیط پیدایش اسلام» را به پایان می‌برد و آن را به آغاز هجرت پیوند می‌دهد :

[پس از اینکه قریش مأیوس شد از اینکه محمّد را از دعوت منصرف کند بخصوص که خطر دعوت محمّد را بهتر احساس می‌کردند، رؤسای قریش روش جدّی‌تری پیش گرفتند. نخست به ابو طالب که پیرمرد موجّه قوم بود و تصوّر می‌کردند سخن او در برادرزاده‌اش تأثیر کند روی آوردند و از او خواستند محمّد را از این کار منصرف کند و

۱- اسلام در ایران، صفحه ۱۸.

آنها در عوض به محمّد مقام و منصب، در خانهٔ کعبه بدهند. پس از آنکه ابو طالب نتوانست برادرزادهٔ خود را از دعوت باز دارد تمام قریش بنی‌هاشم را تحریم کردند که کسی با آنها معامله نکند و مدّتی آنها در مضیقه افتادند تا حمیّت عربی بعضی افراد بجوش آمد و بنی‌هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند. پس از این واقعه و پس از اینکه از آرام کردن محمّد خصوصاً پس از فوت ابو طالب ناامید شدند در مقام چارهٔ قطعی بر آمدند. یا حبس یا نفی بلد یا قتل و سرانجام پس از زیر و رو کردن این سه شق، کشتن وی را عاقلانه‌ترین راه (!!) یافتند. نهایت بایستی دست همه به خون محمّد آلوده شود تا بنی‌هاشم نتوانند از طائفهٔ خاصّی خون‌خواهی کنند و این فکر در سال دوازده و سیزده بعثت پدید آمد و موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید].

هجرت پیامبرﷺ را با مسائل مهمّی باید مقرون دانست که نویسندهٔ ۲۳ سال توفیق درک و بیان آنها را نیافته است و چنین پنداشته که سبب هجرت پیامبرﷺ تنها تصمیم قریش بر کشتن آن حضرت بود با این که زمینهٔ هجرت مدّتی پیش از آن فراهم آمد و تصمیم قریش تنها موجب تسریع هجرت گردید و ما در آغاز بخش سوّم از این کتاب بمناسبت «فصل هجرت» بخواست خدای متعال در این باره سخن خواهیم گفت.

معجزه

نویسندهٔ ۲۳ سال در آستانهٔ فصل هجرت، رویدادهای تاریخی را بکنار نهاده و از «معجزه» و بویژه «اعجاز قرآن» سخن بمیان می‌آوَرد! وی در این زمینه اوّلاً کوشش می‌ورزد تا بکمک آیات قرآن نشان دهد که پیامبر اسلامﷺ جز قرآن، معجزه‌ای نداشته است! و ثانیاً تلاش می‌نماید تا ثابت کند که قرآن مجید از اغلاط لفظی و معنوی، مصون و بر کنار نیست! بامید آنکه از این رهگذر، قداست قرآن کریم را انکار کند و وابستگی آن را به وحی الهی، ناموجّه نشان دهد! باید دانست که سیره‌نویس ناتوان، **صعود** بر قلّه‌ای را هدفگیری کرده که دشمنان قویتر، نصیبی جز **سقوط** از آن نداشته‌اند! و بقول قرآن مجید :

﴿ فَغُلِبُواْ هُنَالِكَ وَٱنقَلَبُواْ صَٰغِرِينَ ﴾ (اعراف : ۱۱۹)

«در آنجا مغلوب شدند و از آنجا سرافکنده باز گشتند»!.

شگفتا! نویسنده‌ای که هنوز «اوّلیّات زبان عرب» را بدرستی نمی‌داند چگونه پای از گلیم خود بیرون می‌نهد و بر اعجاز قرآن و بلاغت آن طعنه می‌زند!!

باری، هر چه هست اینجا سقوط گاه خود او است که : **مَن صارَعَ الحَقَّ صُرِعَ**= هر کس با حق پنجه در افکند بر زمین می‌خورد.

ما در بخش نخستین از این کتاب دربارهٔ معجزات پیامبر اسلامﷺ سخن گفتیم و نشان دادیم که بگواهی قرآن کریم و گزارش‌های متواتر، پیامبر اکرمﷺ معجزاتی چند داشته است و باز گفتنِ آن سخنان را در این مقام لازم نمی‌بینیم امّا چون نویسندهٔ ۲۳ سال، به نیّت تکرار مکرّر! زحمت کشیده! و شبهاتی را از کتب برخی مسیحیان لبنان استخراج کرده است! ناگزیر در این فصل به پاسخ آنها می‌پردازیم و امیدواریم که خوانندگان از طرحِ مجدّدِ این مسئله، احساس خستگی نکنند که اگر غبار ملالتی در این راه بر خیزد مسؤولیّتش بر عهدهٔ نویسندهٔ ۲۳ سال است!

نویسنده در آغاز فصل معجزه چنین می‌نگارد :

[برای یک ایرانی که از در و دیوارش معجزه می‌بارد و هر امامزاده‌ای (حتّی مجهول النّسب) پیوسته معجزه می‌کند، از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست....]!

می‌توان گفت یکی از معجزاتی که ضمن دوران پهلوی در ایران باریده! وجود جناب سیره‌نویس است که پس از یک عمر قلمزنی و شهرت بسیار در کار نویسندگی، گاهی جمله‌های پارسی را نمی‌تواند بدرستی اداء کند! ملاحظه فرمایید در آغاز سخن خود می‌نویسد : [برای یک ایرانی ...] سپس، خبرِ این مبتدا را چنین می‌آورد : [از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد]! اگر سخن او را خلاصه کنیم و «نهاد» و «گزاره» را در گفتارش بهم نزدیک نماییم، سخن وی بدین صورت جلوه‌گر می‌شود :

[برای یک ایرانی از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد]!!

حقّا که سیره‌نویس گمنام! در سِباق بلاغت از سِیاق «**سعدی شیرازی**» گوی سبقت ربوده! و «**سَحبان وائِل**»[1] را مات و مبهوت ساخته است!

از بحث الفاظ که بگذریم و به ادّعای نویسنده باز گردیم، هم کسی را که از قبور مردگان معجزه می‌طلبد و هم سیره‌نویسی را که در قرآن اثری از معجزه نمی‌یابد! هر دو را گمراه می‌شمریم و بحکم : «**الجاهِلُ إمّا مُفرِطٌ و إمّا مُفَرِّطٌ**»[2]! یکی را گرفتار «غُلُوّ» و دیگری را مشمول «تقصیر» می‌بینیم. قرآن، خود معجزه زندهٔ خدا است که با نظام بدیع ادبی و عددی و با کمال حکمت و هدایتی که حائز است نمایانگر وحی الهی

۱- سحبان، یکی از فصیحان بزرگ عرب در دوره اسلامی بوده است که در سخنوری به او مثل می‌زنند. وفاتش را در سال ۵۴ هجری نوشته‌اند.

۲- نادان، یا زیاده‌روی می‌کند و یا کوتاهی می‌ورزد!

شمرده می‌شود بویژه که آورنده‌اش بر کنار از تحصیل دانش بوده و در میان مردمی بت‌پرست و گمراه و دور از تمدّن می‌زیسته است و عجب آنکه با وجود ١٤ قرن دعوت به «همانندسازی» همواره آن را یگانه و فرد و بی‌نظیر می‌یابیم.

امّا ذکر دیگر معجزات و آیات خدا که در تأیید پیامبر اسلامﷺ ظاهر شده در قرآن کریم و هم در کتب تاریخ و سیره دیده می‌شود. از «**اخبار غیبی**» و «**رَمیِ الهی**» و «**مدد فرشتگان آسمانی**» که در آیات شریفه[1] آمده تا «**تنیدن تار بر غار**» و «**اجابت دعا در استِسقاء**» و «**تکثیر طعام برای اصحاب کِرام**» و جز اینها که در آثار صحیحه رسیده است۲. پس سیره‌نویس بی‌نام و نشان! نه قرآن را به دقّت خوانده و نه **از**

۱- در بخش نخستین از این کتاب آیاتی را که بر این رویدادها دلالت دارند آوردیم (به صفحات ۲۰۰-۲۰۳و ۲۱۸-۲۲۰ نگاه کنید).

۲- پیامبر اکرمﷺ بهنگام هجرت از مکه بمدینه همین که با ابوبکر در غار «ثور» پنهان گشت، تاری انبوه بسرعت بر مدخل غار تنیده شد بطوریکه امیه بن خلف در آستانه غار بدیگر دشمنان پیامبر گفت : ما اربُکُم الی الغار؟ ان فیه لعنکبوتاً اقدم من میلاد محمدﷺ : چه نیازی به ورود در غار دارید؟ عنکبوتی در اینجا بسر می‌برد که پیش از تولد محمّد در غار بوده است! (یعنی : با وجود این تار کهنه و انبوه، ممکن نیست محمّد پیش از ورود ما به غار وارد شده باشد!) از این‌رو دشمنان پیامبر که تا آستانه غار به تعقیب آن حضرت آمده بودند همگی بازگشتند! و نیز در خشکسالی مدینه بمحض آنکه پیامبر بخواهش مؤمنان برای ریزش باران دعا کرد هنوز مردم پراکنده نشده بودند که ابرها از اطراف افق گرد آمده و باران شدیدی باریدن گرفت. و همچنین بدعای آن حضرت از غذای مختصری، گروه بسیاری خوردند و از اندک آبی در دست مبارکش، جمعیت زیاید سیرآب شدند. برای دیدن مدارک این گزارش‌ها، به کتب ذیل نگاه کنید : السّیرة النبویة (سیره ابن کثیر) ج ۲، ص ۲۳۹. السیرة الدّحلانیّه (در حاشیه السیرة الحلبیة) جزء ۱، ص ۳۳۰. السیرة الحلبیة جز ۲، صفحه ۳۸ تا ۴۰ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۴ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۱۲. السیرة النبویة (سیره ابن هشام) قسم ۲ ص ۲۱۷. طبقات ابن سعد، جزء ۱، قسم

گزارش‌ها و اختبار تاریخی، اطّلاع صحیحی دارد و نه مراد خود را بدرستی می‌تواند اداء کند! زیرا جملهٔ : [از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست]! هرگز مقصود نویسنده را نمی‌رساند چرا که وی در صدد بر آمده تا اظهار دارد : [اثری از معجزات پیامبر اسلامﷺ در قرآن نیست]! چنانکه از سخنان دیگرش فهمیده می‌شود، امّا همانگونه که می‌بینید ادّعای خویش را بصورت کلّی و مطلق عرضه می‌کند! با اینکه قرآن مجید، مملو از ذکر معجزاتی است که به اذن خدا در تأیید پیامبران حق، ظاهره شده چون : «تبدیل عصا به اژدها» و «ید بیضا» و «شکافتن دریا» و «إحیاء موتی» و جز اینها!

پس با وجود این همه دانش و کمال! پر حرفی و تکرار جز افزایش اغلاط و مایهٔ ملال چه ببار می‌آورد؟ بقول عرب : **أَفرَطَ فَأَسقَطَ!** هر چند زیادتر می‌گوید بیشتر به خطا در می‌افتد!

معجزه طلبی یا بهانه‌جویی؟!

بهر صورت، نویسنده با کمک گرفتن از «**حدّاد مسیحی**» که بر ضدّ اسلام آهن سرد کوبیده! سخن گذشته را چنین ادامه می‌دهد :

[شاید بیش از بیست موضع در قرآن دیده می‌شود که منکران از حضرت محمّد معجزه خواستند و او یا سکوت کرده و یا سر باز زده و بدین اکتفاء کرده است که بگوید من بشری هستم چون شما، و خویشتن را فقط مأمور ابلاغ دانسته و فرموده است من مبشّر و منذرم. روشن‌ترین این موارد آیه‌های ۹۰-۹۱-۹۲-۹۳ سورهٔ اسری[1] است :

---

۱ ص ۱۵۵-۱۵۶ البداية و النهاية ج ۳، ص ۱۹۲-۱۹۳ مسند احمد ج ۳، ص ۳۷۷ و مآخذ فراوان دیگر.

۱- نام صحیح سوره شریفه «الإسراء» است.

و «**قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الأرض ينبوعاً. أو تكون لک جنّة من نخيل و عنب تفجّر[1] الأنهار خلالها تفجيراً. أو تسقط السّماء كما زعمت علينا كسفاً أو تأتی بالله و الملائكة قبيلاً. أو يكون لک بيت من زخرف أو ترقی فی السّماء و لن نؤمن لرقيّک حتّی تنزّل علينا كتاباً نقرؤه قل سبحان ربّی هل كنت إلاّ بشراً رسولاً**» يعنی ما بتو ايمان نمی‌آوريم مگر اينكه چشمهٔ آبی از زمين بجوشانی يا اين كه باغستانی از نخل و تاک داشته باشی كه جوی‌ها در آن روان باشد، يا چنانكه پنداشته‌ای قطعه‌ای از آسمان بر ما فرود آيد، يا اين كه خدا و فرشتگان را بما نشان دهی، يا اينكه خانه‌ای از زرناب داشته باشی و يا اينكه به آسمان بر شوی و عروج تو را بآسمان قبول نمی‌كنيم مگر اينكه از آسمان نامه‌ای بر صدق گفتار خود فرود آوری كه ما آن را بخوانيم. به آنها مگو مگر من غير از بشری هستم فرستاده شده؟! بيدرنگ پس از اين سه آيه از تقاضای منكران تعجب (!!) كرده می‌فرمايد :

«**ما منع[2] الناس أن يؤمنوا اذا[3] جائهم الهدی الاّ أن قالوا أبعث الله بشراً رسولاً**» «**قل لو كان فی الأرض ملائكة يمشون مطمئنين لنزّلنا عليهم من السّماء ملكاً رسولاً**» : يعنی : «چرا مردم به مطلب حق گردن ننهاده و متوقّعند فرستادهٔ خدا ملائكه باشد؟ به آنها بگو اگر در زمين، فرشتگان زندگی می‌كردند پيغمبر را از جنس خود آنها معيّن كرده فرشته می‌فرستاديم .....]. (صفحهٔ ٦٨ كتاب)

۱- فتفتجر الأنهار ... صحيح است.

۲- و ما منع ... صحيح است.

۳- اذ جائهم ... صحيح است.

در اینجا نویسندۀ ۲۳ سال آیاتی را گواه آورده که بخیال خودش! هر گونه معجزه‌ای را در تأیید پیامبر اسلام، نفی می‌کند. و بقول وی : «روشن‌ترین آنها» آیاتی است که (طبق معمول!) آنها را بهمراه اغلاطی چند نقل کرده است، امّا آیا آیات مزبور هیچ دلالتی بر مدّعای او دارند یا نه؟! این آغاز بحث است!

آیات سورۀ اسراء نشان می‌دهند که مشرکان مکّه برای ایمان خود، شرائطی را به پیامبرﷺ پیشنهاد کردند که :

چشمه‌ای از زمین برای آنان بیرون آورد!

یا مالک نخلستان و تاکستان پر آبی باشد!

یا پاره‌ای از اجرام آسمانی را بر سر آنها بکوبد!

یا خدا و فرشتگان را در برابر ایشان حاضر کند!

یا خانه‌ای از طلا داشته باشد!

یا به آسمان پرواز کند و کتابی بیاورد!

برخی از این درخواست‌ها در حکم «طلب محال» است (چون آوردن خداوند سبحان بهمراه فرشتگان)! و پاره‌ای از آنها اگر هم اجابت می‌شد، بر رسالت پیامبرﷺ دلالت نداشت (چون داشتن خانۀ زرّین و نخلستان و تاکستان)! و بعضی بمنظور لجبازی و خیره‌سری پیشنهاد شده بود (چون کوبیدن اجرام آسمانی بر فرق مشرکان)! و برخی را از راه انکار و دیر باوری یا سودجویی تقاضا کرده بودند (چون پرواز به آسمان برای آوردن کتاب! و طلبیدن چشمۀ آب)! و روی‌هم رفته، لجاجت و بهانه‌گیری از پیشنهاد آنان نمایان است.

پاسخی که پیامبر خداﷺ مأمور می‌شود تا به آنها دهد اینست که «**سُبحانَ رَبّی هَل کُنتُ إلاّ بَشَراً رَسُولاً**»؟! یعنی : «منزّه است خداوندم، مگر من جز بشری هستم که به رسالت آمده است».؟!

در این پاسخ، دو قید به کار رفته یکی آنکه : «من بشرم» یعنی آنچه شما می‌خواهید از من بر نمی‌آید و بر آنها قدرت ندارم. دوّم آنکه : «من رسولم» یعنی تابعِ فرستندهٔ خود هستم نه تابع شما! بنابراین پیام او را ابلاغ می‌کنم و نشانه‌ای را که او بمن داده اظهار می‌دارم.

در آغاز سخن نیز پیامبرﷺ فرمان یافته تا خدای خود را تنزیه کند یعنی او را برتر از این شمارد که برای ایمان به پیام‌هایش چنین شرائطی را در میان نهد و بجای آنکه از او دستور گیرد، به او دستور دهد!

پس، این آیات هیچ منافات ندارد با آنکه خداوند به پیامبرش دلائل و نشانه‌هایی داده باشد جز آنکه شرائط نامعقولِ مشرکان را ردّ می‌کند. و روشن است که پیامبران نیامده‌اند تا به هوس‌های این و آن، جامهٔ عمل پوشانند، بویژه گروهی که سر لجاج دارند و درخواست‌های ایشان به انگیزهٔ بهانه‌گیری اظهار شده است و این معنا از آغاز آیه نمایان می‌شود، آنجا که می‌خوانیم **«وَ قالُوا لَن نُؤمِنَ لَکَ حَتّی»** یعنی : «گویند هرگز بتو ایمان نخواهیم آورد مگر آنکه (درخواست ما را اجابت کنی)»! و مفهوم این سخن آنست که : هر برهان و نشانه‌ای – جز آنچه ما می‌طلبیم! – بیاوری نبوّت تو را نخواهیم پذیرفت! و این، محض لجاجت و معاندت با پیامبر خداﷺ است. از توجّه به آیهٔ بعد (که نویسندهٔ ۲۳ سال نیز آن را آورده) مفهوم دقیق‌تر بنظر می‌رسد بدین معنی که می‌فهمیم پیشنهاد مشرکان اساساً نمایش بوده! و صرفاً به آهنگ بهانه‌جویی، آن را اظهار داشته‌اند! و شبههٔ اصلی ایشان که آنها را از ایمان به پیامبرﷺ باز می‌داشته این بوده است که : چرا باید پیامبر خدا از نوع بشر باشد و از فرشتگان آسمانی نباشد؟! چنانکه قرآن مجید بلافاصله موضوع اصلی را بدین صورت حکایت می‌کند : **«وَ مَا مَنَعَ النّاسُ أَن یُؤمِنُوا إِذ جائَهُمُ الهُدی إلاّ أَن قالُوا أَبعَثَ اللهُ بَشَراً رَسُولاً»**؟!

یعنی : «و چیزی از ایمان این مردم جلوگیری نکرد – هنگامی که هدایت بسویشان آمد – مگر آنکه گفتند : آیا خدا بشری را به رسالت فرستاده است»؟![1]

آنگاه قرآن کریم بایشان پاسخ می‌دهد که اگر در زمین بجای بشر گروهی از فرشتگان بطور مداوم زندگی می‌کردند البته فرشتهٔ آسمانی بسوی آنها می‌فرستادیم. یعنی در امر رسالت، تجانس و یا سنخیّت میان پیامبران و امت‌ها شرط است و از این راه به دفع ایراد مشرکان می‌پردازد.

بنابراین، بین آیات مزبور و آیات دیگری که از پیشگویی‌ها و تأییدات الهی در کار پیامبر سخن می‌گوید، مخالفتی دیده نمی‌شود و همچنین میان این آیات و گزارش‌های متواتری که دربارهٔ معجزات نبوی از صحابه رسیده، برخوردی نیست و هیچ مانعی ندارد که بدرخواست جاهلانه و بهانه‌های گروهی لجوج اعتنا نشود ولی برای اهل صدق و انصاف، آیات و نشانه‌هایی در تأیید پیامبر از سوی خداوند ظاهر گردد. این معنا علاوه بر قرآن از انجیل نیز استفاده می‌شود چنانکه در باب شانزدهم از **انجیل متّی** آمده که گروهی از روحانیّون ریا کار یهودی : «از روی امتحان از **عیسی** خواستند که آیتی آسمانی به آنان نشان دهد»! آن حضرت در پاسخ ایشان گفت : «در وقت غروب آسمان سرخ باشد شما می‌گویید هوا خوب خواهد بود، و اگر صبح زود آسمان سرخ و گرفته باشد می‌گویید باران خواهد بارید شما که می‌توانید با نگاه کردن بآسمان هوا را

۱- بنابر مفاد این آیه شریفه، کافران از اینکه خداوند، بشری را به رسالت فرستاده است، دچار تعجّب و ناباوری شدند نه آنکه گوینده آیه (یعنی خدای سبحان) از ناباوری کافران تعجّب کرده باشد! امّا نویسنده ۲۳ سال بعلّت کمال دقّت و شدّت امانت! قضیّه را معکوس جلوه داده و حرف نفی در جمله «و ما منع الناس ....» را در ترجمه خود، به حرف استفهام (چرا) تبدیل کرده است با اینکه پس از جمله «و ما منع الناس ان یومنوا....» می‌خوانیم : «الا ان قالوا ....» و این استثناء بوضوح نشان می‌دهد که حرف ما نافیه است نه تعجبیه! حقّا که معلومات حضرت سیره نگار مایه تعجب است!

پیش‌بینی کنید چگونه نمی‌توانید معنی علائم و نشانه‌های این زمان (زمان رسالت عیسی﷥) را درک کنید»؟! آنگاه بدون این که آیتی بدانها ایشان دهد آنان را مردمانی «شریر و بدکار» خواند و از ایشان جدا شد!

آیا «**حدّاد لبنانی**» بما حق می‌دهد که این ماجرای را دلیل آن بشماریم که عیسی﷥ هیچ معجزه‌ای در عمر خود بکسی ننموده است؟! و اگر ما را در این باره محق نمی‌شمارد پس چگونه بخود اجازه می‌دهد تا بدستاویز برخی از آیات قرآن ادّعا کند که پیامبر اسلام ﷺ معجزه‌ای نداشته است؟! با آنکه آیات مزبور (همچون سخنان مسیح﷥) پیشنهاد معجزه‌طلبان شریرو بهانه‌جو را ردّ می‌کند و این معنا با دلائل و نشان‌هایی که پیامبر اسلام ﷺ از سوی خدا آورده مباینتی ندارد.

بهانه‌تراشان، حق داشتند؟!

عجیب‌تر از انکارِ حدّاد، گفتار نویسندۀ ۲۳ سال است! که آیات مورد بحث را منافی هر گونه معجزه می‌شمارد ولی خود اقرار دارد که مشرکان، درصدد بهانه‌گیری بر آمده بودند! (یعنی در پی کشف حقیقت نبودند) و در این باره (بدنبال سخن گذشته‌اش) می‌نویسد، روشن‌تر می‌بیند، بطلان خرافات و سخافت عقاید آنها را بآنها نشان می‌دهد و عادات زیان‌بخش و خلاف آدمیّت را نهی می‌کند. سخنان درست و روشن او، مستلزم **بهانه‌گیری** نیست].! (صفحۀ ٦٨ کتاب) ما هنگامی که این قبیل نوشته‌ها را در کتاب ۲۳ سال می‌بینیم أبعاد گوناگونی از تناقضات کتاب، در ذهنمان نقش می‌بندد! مثلاً بیاد می‌آوریم که پیش از این (در صفحۀ ٦٣) خوانده بودیم :

[دعوت اسلام در حجاز یک امر کاملاً نوظهور و بکلّی مباین محیط اجتماعی نبود]! امّا در اینجا از : «بطلان و سخافت عقاید مردم حجاز» و نیز : «عادات زیان بخش و

خلاف آدمیّت ایشان» سخن می‌گوید! که پیامبر اسلامﷺ با آنها به مبارزه برخاسته بود، پس آیا دعوت پیامبرﷺ یک امر نوظهور و مباین با محیط اجتماعی نبود؟!

باری، از این مسئله صرف‌نظر کنیم و به بحث اصلی بازگردیم. هر چند نویسنده، به بهانه‌گیری‌های قریش اعتراف دارد امّا از جهت دیگر بآنها حق می‌دهد که بهانه‌تراش و لجاجت مآب باشند! پس ببینیم که ادّعای سیره‌نگار در این باره چیست و چه می‌گوید؟ می‌نویسد : [امّا چیزهایی که موجب مخالفت و بهانه‌گیری است نیز روشن است. مردمی بدین عادات سخیف و جاهلانه خو گرفته‌اند از کودکی به آنها القاء شده و در آنها ریشه گرفته است. در قرن بیستم که قرن عقل و روشنی نامیده شده است مگر چنین نیست؟ مگر میلیون‌ها بشر تابع عقل خود و منزّه از عادات و معتقدات تلقینی هستند؟ در آن زمان به طریقهٔ اولی، مردم از پیروی مردی که می‌خواهد عقاید و عادات اجدادی آنها را در هم بریزد سرباز می‌زنند، اگر گفت من این سخنان را از طرف خدا می‌گویم از او دلیل می‌خواهند، برای اینکه خود این مرد برای پیغمبران گذشته معجزات گوناگون قائل شده و آنچه را ار باب دیانات راجع به انبیاء خود گفته‌اند برای آنها بازگو کرده است و بنابر مثل مشهور، سرود یاد مستان داده است. پس اکنون که نوبت خود او رسیده است باید معجزه ظاهر سازد] (صفحهٔ ٦٨-٦٩) این گفتار از چند جهت قابل نقد و ایراد است:

نخست آنکه : اگر پیامبر اسلامﷺ از معجزات انبیاءِ گذشته برای قوم خود سخن گفت، از این نیز سخن بمیان آورد که پیامبران سَلَف با درخواست‌های محال یا هوس‌های نابخردانه، موافقت نمی‌کردند مثلاً هنگامی که بنی‌اسرائیل از **موسی**؈ خواستند تا «خدا را آشکارا به ایشان نشان دهد»! بجای دیدن خدایِ سبحان، دچار صاعقهٔ آسمان شدند! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ وَإِذۡ قُلۡتُمۡ يَـٰمُوسَىٰ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى ٱللَّهَ جَهۡرَةً فَأَخَذَتۡكُمُ ٱلصَّـٰعِقَةُ وَأَنتُمۡ تَنظُرُونَ ﴾ (بقره : ۵۵)

«هنگامی که گفتید : ای موسی هرگز بتو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را آشکارا بما نشان دهی! پس آذرخشی شما را گرفت ...».

و نیز در قرآن می‌خوانیم : هنگامی که بنی‌اسرائیل در بیابان به موسی‌علیه السلام گفتند : «از خداوند، سبزی و خیار و گندم و عدس و پیاز برای ما بخواه»! موسی‌علیه السلام بآنان پاسخ داد : «به شهری فرود آیید تا آنچه را که خواستید بیابید»!

﴿ ٱهۡبِطُواْ مِصۡرًا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلۡتُمۡ ﴾[1] (بقره : ٦١)

و همچنین، اگر قرآن مجید معجزات پیامبران گذشته را برای اهل مکّه بازگو کرده، این سخن را نیز بمیان آورده است که **فرعون** دربارهٔ **موسی**علیه السلام به مردم مصر گفت : «آیا من که فرمانروای مصر هستم و در کاخ شاهانه بسر می‌برم، مقام والاتری دارم یا این مرد فقیر و حقیر»؟! و همچنین گفت :

﴿ فَلَوۡلَآ أُلۡقِيَ عَلَيۡهِ أَسۡوِرَةٌ مِّن ذَهَبٍ أَوۡ جَآءَ مَعَهُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ مُقۡتَرِنِينَ ﴾ (زخرف : ۵۳)

«پس چرا دستبندهای زرّین برای او نفرستاده‌اند یا دستهٔ فرشتگان بهمراه وی نیامده‌اند»؟!.

۱- واژه «مصر» در لغت به معنای شهر آمده و اگر مراد از این کلمه در آیه شریفه، کشور معروف مصر بود به اعتبار غیر منصرف بودن، تنوین نمی‌گرفت.

و نیز قرآن، برای مردم مکّه حکایت کرده است که قوم **شعیب**؈ همان چیزی را به پیامبر خود اظهار می‌داشتند که قریش از پیامبر اسلامﷺ می‌خواستند! آنجا که از قول ایشان آورده به **شعیب**؈ گفتند:

﴿فَأَسۡقِطۡ عَلَيۡنَا كِسَفٗا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ١٨٧﴾(شّعراء :۱۸٦و۱۸۷)

«تو جز بشری مانند ما نیستی و گمان داریم که از دروغگویانی. پس اگر از راستگو هستی پاره‌ای از اجرام آسمانی را بر ما بیافکن»!.

و قرآن نشان داده که همواره این بهانه‌گیری‌ها به شکست و هلاکت و ناکامیِ کافران انجامیده است. پس قریش که معجزات پیامبران را از قرآن شنیده بودند (و از این‌رو معجزه می‌خواستند) البته از عاقبت عنادها و لجاجت‌ها در خلال داستان‌های قرآن نیز آگاه شده بودند و حقّ بهانه‌گیری نداشتند! بنابراین، وکیل مدافع ایشان یعنی جناب سیره‌نویس! در دفاع از آنها ره بجایی نمی‌برد.

دوّم آنکه: پیامبری که قصد اصلاح دارد اگر در برابر بهانه‌جویی‌های مردم قرار گرفت نباید روحیۀ منحرفانۀ ایشان را تأیید کند و بر طبق هوس آنان معجزه آورد! بلکه لازمست تا از راه دلیل و برهان به تغییر آن روحیه پردازد و با مبارزات فکری، اذهان را – تا آنجا که امکان دارد – از اندیشه‌های غلط پاک سازد و این، همان کاری بود که پیامبر اسلامﷺ دقیقاً بآن می‌پرداخت چنانکه در برخی از آثار آمده است روزی گروهی از سران قریش نزد پیامبرﷺ حضور یافتند که از آن میان: «**ولید بن مُغیره و أبو البُختُری و أبو جهل بن هِشام و عاصب بن وائل و عبدالله بن أبی أُمَیّه**» را نام برده‌اند. اینان معجزاتی را که در سورۀ «اسراء» یاد شده از پیامبرﷺ خواستند. آن حضرت در پاسخ عبدالله بن أبی أمیه – که از سوی دیگران سخن می‌گفت – سخنانی مدلّل اظهار داشت از جمله فرمود:

«.... فَأَمّا قَولُکَ یا عَبدَالله : لَن نُؤمنَ لَکَ حَتّی تَفجُرَ لنا منَ الأَرضِ یَنبُوعاً! .... فَإنَّکَ سَأَلتَ هذا و أَنتَ جاهلٌ بدلائلِ الله، یا عَبدَالله أَرَأَیتَ لَوفَعَلتُ هذا کُنتُ من أجلِ هذا نَبیّاً؟! .... و امّا قولُکَ یا عبدَالله أوتَکونَ لَکَ جَنَّةٌ من نَخیلٍ فَتَأکُلُ منها و تُطعمَنا و تُفَجِّرَ الأَنهارَ خلالَها تفجیراً أَوَ لَیسَ لَکَ و لأَصحابکَ جَنّاتٌ من نَخیلٍ و عنَبٍ بالطّائفِ تَأکُلُونَ و تُطعمونَ منها و تُفَجِّرونَ خلالَها تَفجیراً أفَصرتُم أنبیاءَ بهذا؟! .... و أمّا قولُکَ : أوتُسقطَ السَّماءَ کَما زَعَمتَ کسَفاً! فَإنَّ فی سُقوطِ السَّماءِ عَلَیکُم هَلاکَکُم و مَوتَکُم، فَإنّما تُریدُ بهذا من رَسولِ الله أن یُهلکَکَ و رَسولُ رَبِّ العالَمینَ .... یُقیمُ عَلیکَ حُجَجَ الله، و لَیسَ حُجَجُ الله لنَبیِّه وَحدَهُ – عَلی حَسبِ اقتراحِ عباده، لأنَّ العبادَ جُهّالٌ بما یَجوُز منَ الصَّلاحِ و ما لا یَجوزُ منه منَ الفَساد ... وَ هَل رَأَیتَ یا عَبدَالله طَبیباً کانَ دَواؤُهُ للمَرضی عَلی حَسبِ اقتراحهم؟ ..... و امّا قولُکَ : أَوتَأتیَ بالله وَ المَلائکَة قَبیلاً یُقابلونَنا و نُعاینُهُم! فَإنَّ هذا منَ المَحالِ الَّذی لاخفاءَ به، إنَّ رَبَّنا عَزَّوَجَلَّ لَیسَ کَالمَخلوقینَ یَجیءُ و یَذهَبُ و یَتَحَرَّکُ و یُقابلُ شَیئاً حَتّی یُؤتی به، فَقَد سَأَلتُم بهذا المحالَ ... و أَمّا قَولُکَ یا عَبدَالله : أَو یَکونَ لَکَ بَیتٌ من زُخرُف ... أَمَا بَلَغَکَ أَنَّ لعَظیمِ مصرَ بُیُوتاً من زُخرُف؟ قالَ : بَلی! قالَ أَفَصارَ بذلکَ نَبیّاً! قال: لا! قالَ ... و امَّا قَولُکَ یا عَبدَالله : أَو تَرقی فی السَّماءِ! ثُمَّ قُلتَ : وَلَن نُؤمنَ لرُقیِّکَ حَتّی تُنَزِّلَ عَلَینا کتاباً نَقرَؤُهُ! یا عبدَالله الصّعودُ إلی السَّماءِ أَصعَبُ من النُّزولِ عَنها و اعتَرَفتَ عَلی نَفسکَ أَنَّکَ لا تُؤمنُ إذا صَعَدتُ فَکَذلکَ حُکمُ نُزُولی .... و قَد

أنزَلَ اللهُ تَعالی عَلَیَّ حِکمَةً بالِغَةً لِبُطلانِ کُلِّ مَا اقتَرَحتَهُ فَقالَ عَزَّوجَلَّ : قُل یا مُحَمَّد : (سُبحانَ رَبّی هَل کُنتُ إلاّ بَشَراً رَسُولاً) .... وَ لَیسَ لی أن آمُرَ عَلی رَبّی و لا أنهی و لا أُشیرَ ...»[1]

یعنی : [... امّا این سخن – ای بندهٔ خدا! – که گفتی : هرگز بتو ایمان نمی‌آوریم تا برای ما از زمین چشمه‌ای بشکافی»! تو چنین درخواستی کرده‌ای و از دلائل خدا ناآگاهی، بمن بگو اگر این کار را انجام دهم آیا به این دلیل، پیامبر خواهم بود؟!.... و این که گفتی : «یا نخلستانی داشته باشی که از آن بخوری و بما ببخشی و در میان آن جوی‌ها روان کنی»! مگر تو و یارانت در «طائف» نخلستان و باغ انگور ندارید که خود و دیگران از آن می‌خورید و در میان آنها جوی‌ها روان کرده‌اید؟ آیا با این کار، شما به مقام پیامبری نائل شده‌اید؟! ....

امّا این سخن که گفتی : «یا پاره‌ای از (اجرام) آسمان را بدانگونه که پنداشتی بر ما فرود آوردی»! شک نیست که سقوط اجرام آسمانی، موجب مرگ و هلاکت شما خواهد شد و تو با این درخواست، هلاک خود را از پیامبر خدا می‌خواهی؟ ولی پیامبر خدا، دلائل حق را بر تو اقامه می‌کند و دلائل خداوند یکتا، بر حسب پیشنهاد بندگان نیست زیرا که بندگانِ خدا (چنانکه باید و شاید) از صلاح و فساد خبر ندارند .... آیا – ای بندهٔ خدا! – **هیچ پزشکی را دیده‌ای که بر طبق پیشنهاد بیماران به آنان دارو دهد؟!**
.... امّا اینکه گفتی : «یا خدا و فرشتگان را در برابر ما بیاوری تا با آنها روبرو شویم و ایشان را ببینیم»! این، از امور ناشدنی است که محال بودن آن پوشیده نیست و خدای ما به آفریدگان نمی‌ماند که بیاید و برود و حرکت کند و در برابر چیزی قرار گیرد تا بتوان او را آورد! و با این درخواست، کاری ناشدنی را خواسته‌اید ... امّا این سخن – ای بندهٔ

۱- الاحتجاج، چاپ نجف (چاپ سنگی)، صفحه ۱۶ به بعد.

خدا! – که گفتی : «یا خانه‌ای از طلا داشته باشی»! مگر بتو خبر نرسیده که بزرگ مصر، خانه‌های زرّین دارد؟ عبدالله بن أبی أمیّه پاسخ داد : آری! پیامبر اسلامﷺ گفت : آیا بدین سبب، او پیامبر شده است؟! گفت : نه! پیامبرﷺ فرمود : امّا اینکه گفتی : «یا به آسمان بالا روی»! و سپس گفتی که : «و هرگز صعود ترا به آسمان باور نخواهیم کرد تا کتابی از آنجا بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم»! ای بندۀ خدا! بالا رفتن به سوی آسمان، دشوارتر از فرود آمدن از آن است و تو خود اعتراف کردی که اگر به آسمان بالا روم، باور نمی‌کنی! پس حکم فرود آمدنیم نیز چنین است ... آری، خدای تعالی حکمتی بالغ (کلمه‌ای جامع) بر من فرو فرستاده که همۀ پیشنهادهای ترا باطل می‌سازد و آن اینست که خدای عزّوجلّ فرمود : ای محمّد «بگو منزّه است خداوندم! مگر من جز بشری هستم که به رسالت آمده است»؟! و مرا نشاید که به خدایم فرمان دهم و او را نهی کنم و بر چیزی اشارت نمایم ...]

سوّم آنکه : ما می‌پذیریم که معجزۀ اصلی (و نه تمام معجزات) برای پیامبر اسلامﷺ همان قرآن کریم بوده است قرآن مقدّسی که رابطۀ پیامبر را با خدای متعال اثبات می‌کند و «**معجزه‌های عقلی**» بشمار می‌آید که از «**معجزات حسّی**» بمراتب شریفتر و پایدارتر است، بویژه که خاتمیّت پیامبر و کمال نبوّت او نیز اقتضاء داشته تا معجزه‌ای جاوید از آن حضرت بجای ماند که در هر زمان و مکان بدستاویز آن معجزه، نبوت او را بتوان اثبات کرد و نشان داد که پیامبر اسلامﷺ راستگو و امین بوده و تحت تأثیر وحی الهی، سخن گفته است (چنانکه در همین کتاب گذشت) و این معنا هنگامی تأیید می‌شود که بیاد آوریم رسالتِ پیامبر در دوران ترقّی دانش و پیشرفت تمدّن نیز ادامه دارد و روی سخنِ قرآن با دانشمندان است چنانکه می‌فرماید :

﴿ **كِتَٰبٌ فُصِّلَتۡ ءَايَٰتُهُۥ قُرۡءَانًا عَرَبِيّٗا لِّقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ** ﴾ (فصلت : ۳)

«(این) کتابی است که آیاتش تبیین شده، قرآنی است به زبان عربی برای گروهی که از دانش بهره‌ورند».

و نیز می‌فرماید :

﴿ وَيَرَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ هُوَ ٱلۡحَقَّ وَيَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ﴾ (سبأ : ٦)

«دانش یافتگان (به نور علم) می‌بینند که آنچه از سوی خداوندت بتو نازل شده حق است و به راه خدای غالب و ستوده رهبری می‌کند».

و پیامبر اکرمﷺ بنابر گزارش **علی**علیه السلام دربارۀ قرآن کریم گفته است :

«کتابُ اللهِ فیهِ نَبَأُ ما کانَ قَبلَکُم و خَبَرُ ما بَعدَکُم و حُکمُ ما بَینَکُم .... و لا یَشبَعُ مِنهُ العُلَماءُ و لا یَخلَقُ عَلی کَثرَةِ الرَّدِّ ....»[1]

یعنی : «کتاب خدا است که در آن، آثار گذشتگان و اخبار آیندگان و داوری میانتان آمده است ... دانشمندان از آن سیر نشوند و هر چند تکرار گردد کهنگی بدان راه نیابد».

آری، این معجزۀ پایدار، هم امروز بر مردم دنیا حجّت است و از علوم و معارف و عجایب آن می‌توان به هدایت و سعادت رسید و هم در روزگار نزول خود بر عرب حجّت بوده است زیرا عرب برای بلاغتِ کلام، اعتباری تمام قائل بود و اهمیّتی شایان بدان می‌داد و قرآن کریم در مرتبه‌ای از جمال لفظ و کمال معنا جلوه نمود که عرب در برابر آن حیران شده بود و رؤسای قریش، اغلب به این و آن سفارش می‌کردند که به پیامبر نزدیک نشوند و گوش به قرآن فرا ندهند مبادا دل و دین از کف بدهند! تا آنجا

۱- این حدیث، در منابع فراوانی از کتب اهل سنّت و شیعه آمده است، از جمله به سنن دارمی ج ۲، ص ۴۳۵. و صحیح ترمذی ج ۱۱، ص ۳۰. و التاج الجامع للأصول ج ۴، ص ۷ مراجعه شود.

که مورّخان آورده‌اند **طُفَیل بن عَمرو** در گوش خود پنبه نهاده بود مبادا آیات قرآن قلبش را تسخیر کند! و چون با رسول خداﷺ روبرو شد صبر و توان از دست داد و گفت : «**یا مُحمّدُ إن قَومَکَ .... ما بَرَحُوا یُخَوِّفُونَنی أمرکَ حَتّی سَدَدتُ أُذُنی بِکُرسُف لئِلاّ أَسمَعَ قَولَکَ**»! یعنی : «ای محمّد، قومت پیوسته مرا از کار تو می‌ترساندند تا در گوشم پنبه نهادم که سخن ترا نشنوم»! و همین که پیامبر اکرمﷺ آیات قرآن را بر او تلاوت کرد از دل و جان، اسلام را پذیرفت.[1]

و« **عُتبَةَ بن رَبیعَة**» که از سوی قریش مأمور شد تا با پیامبر مذاکره کند، هنگامی که آیات قرآن را شنید بجانب قریش بازگشت و با همهٔ لجاجتش گفت :

«**انّی قَد سَمِعتُ قَولاً وَاللهِ ما سَمِعتُ مِثلَهُ قَطُّ، وَاللهِ ما هُوَ بِالشِّعرِ، ولا بِالسِّحرِ، ولا بِالکِهانَةِ یا مَعشَرَ قُرَیش! أَطیعُونی وَاجعَلُوها بی و خَلُّوا بَینَ هذا الرَّجُلِ و بَینَ ما فیهِ فَاعتَزِلُوهُ فَوَاللهِ لَیَکُونَنَّ لِقَولِهِ الَّذی سَمِعتُ مِنهُ نَبَأٌ عَظیمٌ ....**»[2]

یعنی : «من سخنی را شنیدم که بخدا سوگند مانند آن را هرگز نشنیده‌ام! بخدا نه شعر بود، نه جادو بود، نه سخن کاهن بود! ای مردم قریش، مرا فرمان برید و این کار را بمن واگذارید و مخالفت با این مرد و دعوت او را رها کنید و از وی کناره بگیرید بخدا سوگند! سخنی که از او شنیدم خبری بزرگ در پی دارد....»!

آری! خداوند، پیامبرش را با سلاحی مجهّز کرده بود که عرب، قدرت آن را شناخت و شکوهش را درک کرد و خود را در برابر هر سوره‌ای از آن عاجز می‌دید زیرا عرب با بلاغت آشنا بود و اسلوب‌های سخن را می‌فهمید و از چشمهٔ فصاحت نوشیده بود و

۱- سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۳۸۳.

۲- سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۲۹۴.

معجزه‌ای که پیامبر اسلام برای عرب آورد با ذوق و پسند خاطر او بیگانه نبود و از این‌رو خوب می‌فهمید که قرآن چه عظمت و اهمیّتی دارد؟ سخن **ولَید بن مُغیرة مَخزومی**، داهیۀ دوران جاهلیّت و شعرشناس بزرگ عرب دربارۀ قرآن معروفست که گفت :

«وَالله لَقَد نَظَرتُ فیما قالَ هذا الرَّجُلُ، فَإذا هُوَ لَیسَ بِشِعرٍ! وَ إنَّ لَهُ لَحَلاوَةً، و إنّ عَلَیهِ لَطَلاوَةً وَ إنَّهُ لَیَعلُو و ما یُعلی»! [1]

یعنی : «بخدا سوگند که من در آنچه این مرد گفت اندیشه کرده‌ام، سخن او شعر نیست. گفتارش از شیرینی و تازگی مخصوصی برخوردار است و از هر سخنی بالاتر می‌رود و هیچ کلامی از آن برتری نمی‌گیرد»!

این گواهی از سوی دشمنان پیامبر و سردمداران کفّار رسیده است! و بنابراین، آنها خوب می‌توانستند بفهمند که محمّدﷺ از هوای نفس سخن نمی‌گوید! زیرا هم امانت و صداقت او را قبول داشتند و هم در مدّت چهل سال از عمر وی، هیچ گاه شعر و خطبه و رجز و سجع و امثال این فنون کلامی را از او نشنیده بودند از این‌رو برخورد ناگهانی با آیات تکان‌دهنده و عجیبی که پیامبر می‌خواند و عجز و ناتوانی در برابر هر سوره‌ای از آن، در حقیقت ۱۱٤ بار (به عدد سوره‌های قرآن) معجزۀ محمّدی را برایشان ثابت کرد! پس دیگر جای چون و چرا نبود و بفرض آنکه با نویسندۀ ۲۳ سال مماشات کنیم و بپذیریم که پیامبر اسلامﷺ معجزه‌ای جز قرآن نداشته است! حجّت، بر مردم عرب تمام بود و ابو جهل و ابو لهب حق نداشتند بهانه‌گیری کنند چنانکه ابوبکر و ابوذر بهانه‌جویی نکردند و ایمان آوردند. و امروز هم با همین قرآن و تنها با همین قرآن! می‌توان ثابت نمود که محمّدﷺ پیامبر راستین خدا بوده و نظام شگفت قرآنی، ثمرۀ وحی

۱- تفسیر طبری الجزء التاسع و المشرون، صفحه ۱۵۷.

الهی است نه بافته‌های شخصی! پس اگر ابو جهل‌ها و ابو لهب‌ها به پیامبر ایمان نیاوردند، ندیدن «معجزه» موجب کفر و طغیان ایشان نشد بلکه کج فکری و تعصّب و خودخواهی و بویژه **مطامع مادی و مالی!** در این فاجعه مؤثّر بود و شگفت آنکه نویسندۀ ۲۳ سال، خود به نکتۀ اخیر توجّه کرده ولی بزودی آنرا نادیده گرفته است! مگر جناب سیره‌نویس در صفحۀ ٦٥ از کتابش ننوشت : [اینکه روز بروز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمّد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد، رؤسای قریش تصوّر کردند (و در این تصوّر محق بودند) که اگر کار حضرت محمّد بالا گیرد **بنیاد زندگی آنها فرو می‌ریزد...]**.

بنابراین نباید چنین پنداشت که اگر ابولهب، معجزه‌ای از پیامبر اسلامﷺ می‌دید فوراً سر تسلیم فرود می‌آورد، هر چند به بهای فرو ریختن بنیاد زندگیش تمام شود! که چنین ایمانی با «شهامت نفس» و «آزادی وجدان» بیشتر پیوند دارد تا با دیدن «معجزات چنین و چنان»! با این همه، بدانگونه که پیش از این گفتیم پیامبر اسلامﷺ از تأییدات الهی و معجزات ربّانی نیز برخوردار بود که ذکر آنها در قرآن و کتب تاریخ و سیره رفته است. بنابراین پیامبر، هرگز بدون نشانه و معجزه و برهان مردم را بسوی اسلام دعوت نمی‌کرد.

چهارم آنکه : ما از نویسندۀ ۲۳ سال می‌پرسیم که اگر پیامبر اسلامﷺ معجزه‌ای نداشت چرا در قرآن کریم بارها از معجزات پیامبران سَلَف یاد شده است؟ و چرا پس از آنکه بقول نویسنده : در مکّه بهانه بدست مستان افتاد و سرود خوانی آغاز کردند! باز هم در سوره‌های مدنی (مانند بقره، آل عمران، نساء، مائده) ذکر معجزات انبیاء ادامه یافت؟ اگر نویسندۀ ۲۳ سال بر سر انصاف آید! و بخواهد پاسخ مستقیمی به این پرسش دهد ناگزیر باید اعتراف کند که پیامبر اسلامﷺ فاقد معجزه نبوده تا قرآن از ذکر معجزات

انبیاء پرهیز کند و از گزارش آنها دریغ ورزد! امّا متأسفانه از جناب نویسنده – با آن مذاق نامستقیم! – انتظار نمی‌رود تا چنین پاسخی را بمیان آورد و گفتگو را بپایان برد! بنابراین لااقل باید بپذیرد که پیامبر اسلامﷺ بنابر مصلحت‌گرایی قرآن را نمی‌ساخته بلکه با کمال صداقت از وحی خویش تبعیّت می‌کرده است هر چند مفاد وحی، بنفع تبلیغات او نباشد! در این صورت بلافاصله پرسش دیگری مطرح می‌شود که : اگر وحی محمّدیﷺ بقول نویسنده، انعکاسی از روحیّات خود او بود و با ضمیر پنهان و شخصیِ آن حضرت پیوند داشت، چرا ضمیر نهانِ پیامبرﷺ اصرار می‌ورزید تا از آنچه بنفع پیشرفت اسلام نیست سخن گوید آنهم در زمانی که پیامبرﷺ به پیشرفت اسلام سخت دلبستگی داشت و این علاقه و کشش در ژرفنای روح و جان وی نفوذ کرده بود؟! این تناقض (مانند ده‌ها دلیل دیگر) نشان می‌دهد که وحی محمّدیﷺ سرچشمهٔ نفسانی نداشته و از مقام بالاتری بر جان پاک پیامبرﷺ تابیده است و :

﴿ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ﴾ (توبه : ۳۲)

سیره‌نویس، سخن خود را بدین صورت ادامه می‌دهد :

[مردم قریش نمی‌خواهند زیر بار یکی از امثال خود بروند از این‌رو می‌گویند :

«ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الأسواق، لو لا أنزل الله(!!) ملک فیکون معه نذیراً. او یلقی الیه کنزا و تکون له جنّة یأکل منها و قال الظّالمون إن تتبعون الّا رجلاً مسحوراً» (فرقان : ۷–۸)

مثل اینکه خوردن و به بازار رفتن مخالف مقام نبوّت است گوئی آنها منتظر بودند که نبی مثل سایر مردم نباشد و احتیاجی به خوردن و آشامیدن نداشته باشد، از این‌رو با کمال ساده لوحی و نادانی می‌گویند : «این مرد چگونه دعوی پیغمبری می‌کند که هم طعام می‌خورد و هم در بازار راه می‌رود؟ اگر راست می‌گفت فرشته‌ای همراه خود

می‌آورد که عین مطالب او را تصدیق کند یا اینکه لااقل گنجی از آسمان برایش می‌فرستاد که برای معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد (!!) پس چون فاقد اینهاست یا جنّی شده و اهریمنی در وی حلول کرده یا دیوانه است» در مقابل این تقاضا و بهانه‌جوئی، پیغمبر جوابی نمی‌دهد (!!) و تقاضای معجزه را با سکوت بر گذار می‌کند ....]. (صفحهٔ ٦٩ از کتاب ۲۳ سال)

با صرف‌نظر از رویّهٔ نویسنده که در نگارش آیات قرآن به «غلط نویسی» معتاد شده است! (چنانکه : لولا أنزل إليه را به : لولا انزل الله تبدیل نموده)! باید گفت :

هر چند درک و فهم قرآن، در انحصار افراد معیّنی نیست ولی این اندیشه نیز خطا است که گمان رود هر کس مقداری عربی آموخت و از ترجمه‌های متداولِ قرآن، کمک گرفت حق دارد ادّعای «قرآن شناسی» کند!

فهم قرآن، به چیزی بالاتر از شناخت لغات و ترکیب آنها بستگی دارد. آشنایی با «سبک کلام» و «دقایق سخن» و «تناسب آیات» لازم است که این هر سه، بدون ممارست طولانی در کار قرآن، بدست نمی‌آید. گواه ما در آنچه می‌گوییم همین نوشتاری است که از نویسندهٔ ۲۳ سال نقل کرده‌ایم.

نویسنده – صرف‌نظر از غرض‌ورزی‌هایش – با آنکه چندی در کسوت روحانیّون بسر برده و مدّتی در یکی از کشورهای عربی می‌زیسته و به برخی از تفاسیر قرآن نیز مراجعه کرده است ولی هیچ در نیافته که سوره شریفهٔ فرقان به تمام ایرادها و بهانه‌جویی‌های مشرکان پاسخ می‌دهد و این غفلت، از کوته‌بینی و ناآشنایی وی با سبک قرآن حکایت می‌کند.

آیات شریفه‌ای که نویسنده، از سورهٔ فرقان نقل کرده چهار ایراد را از قول مشرکان گزارش می‌نماید، بدین ترتیب :

۱- چرا پیامبر غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟! (**ما لِهَذا الرَّسولِ یَأکُلُ الطَّعامَ و یَمشی فِی الأَسواق**).

۲- چرا فرشته‌ای بر او فرو نیامده تا بهمراه وی، مردم را بیم دهد؟! (**لَو لا أُنزلَ إلَیهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذیراً**).

۳- چرا گنجی بسویش نیافکنده‌اند؟ (**أَو یُلقی إلَیهِ کَنزٌ**).

٤- چرا باغی ندارد که از آن بهره‌ور شود؟ (**أَو تَکونُ لَهُ جَنَّةٌ یَأکُلُ مِنها**).

همانگونه که ملاحظه می‌شود، مشرکین در ایرادهای خود به ترتیب، تنزّل کرده و پایین آمده‌اند! یعنی ابتدا انتظار داشتند که پیامبرﷺ از فرشتگان باشد و غذا نخورد! سپس یک درجه تنزّل نمود و پذیرفته‌اند که فرشته‌ای محسوس بهمراه وی تبلیغ کند! آنگاه قبول کرده‌اند که با حفظ بشریّت، از گنجی بهره‌ور باشد و سرانجام، به باغی راضی شده‌اند!!

قرآن کریم در پی این بهانه‌ها می‌فرماید :

﴿ ٱنظُرۡ كَيۡفَ ضَرَبُواْ لَكَ ٱلۡأَمۡثَٰلَ فَضَلُّواْ فَلَا يَسۡتَطِيعُونَ سَبِيلٗا ﴾

(فرقان : ۹)

«بنگر که برای تو چه مثل‌ها زدند؟! پس گمراه شدند و نتوانستند راهی پیدا کنند»!.

این آیهٔ شریفه، همهٔ ایرادهای مشرکان را پاسخ می‌دهد! امّا تا هنر و ذوق قرآن شناس در میان نباشد پاسخ مزبور کشف و درک نخواهد شد!

مفهوم آیه اینست که : مَثَل زدن و همانند کردنِ پیامبر به کسی که باغی دارد یا گنجی بدست آورده یا چون فرشتگان غذا نمی‌خورد، گمراهی محض است و کسانی که این

توقّعات را دنبال می‌کنند نتوانسته‌اند راهی بر ضدّ پیامبر بیابند و البته «راه پیامبر شناسی» را نیز در نیافته‌اند. آری، از کسی که به ادّعای نبوّت برخاسته، باید توقّع داشت تا نشانه و دلیلی آورد که ارتباط خود را با خدا ثابت نماید نه آنکه اشخاص، باغ میوه و پول طلا را برهان نبوّت شمارند! یا در انتظار باشند که پیامبر، همچون فرشتگان، از غذاهای مادّی بهره نگیرد و بجای راه رفتن بروی زمین، بآسمان پرواز کند!

واضح است که این معنای لطیف را همه نمی‌توانند از آیهٔ کریمه دریابند لذا روی سخن در اینجا بسوی پیامبر است و او را که از بهانه‌جویی‌های قومش در اندوه بوده تسلّی می‌دهد و می‌فرماید : بنگر (ای محمّد) که برای تو چه شرائط و اوصافی ذکر کردند و چگونه (از ملاحظهٔ نوری که بر تو می‌تابد) ناتوان ماندند و گمراه شدند و راهی به ابطال (حقیقت نبوّت) نیافتند.

امّا برای آنکه اذهان پاک شود، قرآن مجید به این «معنای اِشاری» و کوتاه بسنده نمی‌کند و پاسخ‌های دیگری برای عموم می‌آورد چنانکه در برابر این شبهه که گفتند «**ما لِهَذا الرَّسُولِ يَأكُلُ الطَّعامَ و يَمشى فِى الأسواق**» : این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟! در آیهٔ ۳۰ از همین سوره می‌فرماید : «**و ما أرسَلنا قَبلَکَ مِنَ المُرسَلينَ إلاّ إنَّهُم لَيَأكُلُونَ الطَّعامَ وَ يَمشُونَ فِى الأسواقِ ....**» یعنی : «پیامبرانِ قبل از تو را نفرستادیم مگر آنکه همه غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند ....».[1]

این آیهٔ شریفه، نمایانگر آنست که پیامبرﷺ بلحاظ بشریّت، نو در آمدِ پیامبران نبوده و پیش از او، همهٔ انبیاء از جنس بشر بودند و زندگانی طبیعی داشتند. البته صورت این پاسخ با اعتراض مشرکان متناسب است زیرا آنها می‌گفتند : **ما لِهذا الرَّسولِ** : این چه

۱– سیره نویس، این پاسخ را از سوی قرآن (در صفحه ۷۰ از کتابش) نقل کرده است.

پیامبری است که غذا می‌خورد؟ .... گویی، پیامبرانِ دیگر از غذا خوردن امتناع داشتند و تنها پیامبر اسلامﷺ نیازمند به غذا بوده است! و لذا قرآن کریم پاسخ می‌دهد که همهٔ انبیاء مشمول نیازها و عوارض بشری بوده‌اند. امّا اصل شبهه را که اساساً چرا نباید پیامبران از جنس فرشتگان باشند؟ در سورهٔ شریفهٔ إسراء پاسخ داده و معلوم شد که در میان انبیاء و امّت‌های ایشان، هموراه متناسب و سنخیّت شرط است (تا مردم بتوانند به آنها اقتداء کنند و ایشان را الگوی زندگی اخلاقی و اجتماعی خود قرار دهند و دیگر مصالح...)

همچنین در پاسخ آنچه که مشرکان گفتند : «**لَو لا أُنزِلَ إِلَيهِ مَلَکٌ فَيَکونَ مَعَهُ نَذيراً**» : چرا فرشته‌ای (محسوس) به سوی او فرود نیامده تا بهمراه وی بیم دهد! در آیهٔ ۲۱ از سورهٔ فرقان می‌فرماید :

﴿ وَقَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡنَا ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَوۡ نَرَىٰ رَبَّنَاۗ لَقَدِ ٱسۡتَكۡبَرُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ وَعَتَوۡ عُتُوّٗا كَبِيرٗا ﴾ (فرقان : ۲۱)

«آنان که به ملاقات ما (در آخرت) امید ندارند[۱] گویند چرا فرشتگان بر ما فرود نمی‌آیند؟ یا خدای خود را نمی‌بینیم؟ بی‌شک خویشتن را در نفس خود بزرگ شمردند! و از حدّ خویش تجاوز بسیار کردند».

در این آیهٔ کریمه، درخواستِ مشرکان دربارهٔ رؤیت خدا و فرشتگان تکرار شده و آن را دلیل «**خود بزرگ‌بینی**» بشمار آورده است! و حقّاً که این معنا نکته‌ای بس دقیق شمرده میشود زیرا (صرف‌نظر از رؤیت خدا که محال است) اگر فرشتگان در صورت

۱- مقصود از ملاقات خداوند، چنانکه از مجموعه آیات قرآن فهمیده می‌شود «ملاقات حسّی» نیست بلکه حضور در عالمی است که سلطنت الهی بر همه ظهور می‌کند و حجاب‌های شک و تردید بر کنار می‌رود و جز حکم خدا حکمی در میان نمی‌آید.

انسانی بر مشرکان ظهور می‌کردند باز آنها معترض بودند که این موجودات انسانند و فرشته نیستند! و چنانچه مشرکان متوقّع بودند که فرشتگان در صورت اصلی و فوق طبیعی با آنان مرتبط شوند! البته بسیار ابلهانه است کسانی که در زندگی جز شکم و شهوت هدفی ندارند و حجاب‌های گوناگون آنها را احاطه کرده است متکبّرانه انتظار داشته باشند که مانند انبیاء و اولیاء با قوای ملکوتی جهان روبرو شوند و با قدسیان عالم بالا ارتباط پیدا کنند! این مقام، به لیاقت روحی و آمادگی نفسانی و داشتن قدرت باطنی بستگی دارد که بت‌پرستان مکّه کمترین نصیبی از آن نداشتند پس این درخواستِ ناشیانه، ناشی از تکبّر جاهلانه و خود بزرگ بینی محض بوده است از این گذشته، رؤیت ملائکه بنفع مشرکان نیز نبود زیرا اگر آنها «معجزه‌آسا» با موجودات فوق طبیعی مرتبط می‌شدند همین که بعلّتِ ظرفیّت محدود، عجائب ملکوت را انکار می‌نمودند جز استحقاق عذاب و هلاکت بهره‌ای نمی‌یافتند! و قرآن مجید به تمام این امور در آیات گوناگون تصریح کرده است. (به سورهٔ انعام آیهٔ ۸-۹ و سورهٔ حجر آیهٔ ۸ مراجعه شود)

بنابراین قرآن کریم در سورهٔ شریفهٔ فرقان به مشرکان پاسخ داده و درخواست‌های بهانه‌آمیز ایشان را نادرست شمرده است نه آنکه مشرکان نشانه و برهان یا معجزهٔ معقولی می‌خواستند و خدای قرآن از آوردنِ آن مضایقه کرده باشد!

پس آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد که :

[در سورهٔ حجر باز قضیّه تکرار شده است. منکران صریحاً می‌گویند : ای کسی که خیال می‌کنی قرآن بر تو نازل شده است، تو دیوانه‌ای. اگر راست می‌گوئی فرشته‌ای با خود بیاور.

﴿ وَقَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِي نُزِّلَ عَلَيۡهِ ٱلذِّكۡرُ إِنَّكَ لَمَجۡنُونٞ ۝٦ لَّوۡ مَا تَأۡتِينَا بِٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴾ (حجر : ٦-٧)

در آیات اوّلیهٔ سورهٔ انبیاء باز این مطالب تکرار شده است ... پیغمبر در جواب آنها بدین اکتفا می‌کند که خداوند می‌فرماید : قبل از تو مردانی برای هدایت فرستادیم که به آنها وحی می‌کردیم (نه فرشتگان) آنها نیز غذا می‌خوردند و از زندگی جاوید بهره‌مند نبودند، اگر نمی‌دانید از دانایان یهود و نصاری بپرسید]. (صفحهٔ ۷۰)

این سخنان نمونهٔ دیگری از «قرآن ناشناسی»! سیره نویس جدید شمرده می‌شود زیرا قرآن مجید پاسخ‌های گوناگون به مشرکان داده (و بدین وسیله در صدد اصلاح افکار آنها بر آمده است) و نویسندهٔ ۲۳ سال، تنها به یک آیه نظر افکنده و آیات دیگر را اساساً ندیده و یا دیده و نفهمیده است! و شگفت آنکه بنا به «عادتِ ترک ناشدنی»! همین یک آیه را نیز بشکلی مغلوط نقل می‌کند! چنانکه (در پاورقی صفحهٔ ۷۰) می‌نویسد : «**و ما ارسلنا قبلک الاّ رجال (!!!) نوحی الیهم فاسئلوا أهل الذکر ان کنتم لا تعلمون** ....» پر واضح است که آیهٔ شریفه، بصورت : «**و ما ارسلنا قبلک الاّ رجالاً** ....» باید نقل شود.

حقّاً که غفلت و بی‌توفیقی، گرفتاری عجیبی است! ملاحظه می‌فرمایید! نویسنده ۲۳ سال به سورهٔ حجر مراجعه کرده و سؤال مشرکان را از آن سوره استخراج می‌کند ولی پاسخ قرآن مجید را در پی همان سؤال، نمی‌بیند! که می‌فرماید :

﴿ مَا نُنَزِّلُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةَ إِلَّا بِٱلْحَقِّ وَمَا كَانُوٓاْ إِذًا مُّنظَرِينَ ﴾[1] (حجر : ۸)

.

چشم باز و گوش باز و این عمی! حیرتم از چشم بندی خدا!

---

[1] یعنی :« ما فرشتگان را جز بحق نمی فرستیم (در ارسال آنها، تابع هوس این وآن نیستیم و هدفهای حساب شده داریم) در آن هنگام به مشرکان (که بهانه جو و کم ظرفیت اند) مهلت داده نمیشود (اگر به لجاج و انکار خود ادامه دهند عذاب خواهند شد)»خلاصه آنکه نزول فرشتگان بنفع بهانه جویان نیست.

سیره‌نویس تازه که پرگویی در این باره را خوش دارد! باز می‌نویسد :

[روی هم رفته بیش از ۲۵ بار این بهانه‌جوئی و معجزه خواستن در سوره‌های مکّی آمده است و در برابر این تقاضاها، جواب پیغمبر یا سکوت بود یا اینکه با کمال صراحت فرموده‌اند من بشری هستم مانند شما که از طرف خداوند وحی و الهام دریافت می‌کنم...]. (صفحهٔ ۷۱)

نمونه‌های روشن از این معجزه طلبی‌ها را دیدیم و ملاحظه شد که مخالفان پیامبرﷺ در هیچ مورد، درخواستی معقول نیاوردند تا بدان، ترتیب اثر داده شود و به اعتراف خود سیره‌نویس، جز «**بهانه‌جویی**» نظری نداشتند و بویژه دانستیم که پیامبر اکرم بدستور وحی، در هر مورد مشرکان را با پاسخ‌های حکیمانه روبرو می‌کرد و درصدد اصلاحِ افکار منجمد و روحیّات غلط آنها بر می‌آمد، همان کاری که همواره در شأن پیامبران راستین بوده است که بی‌اعتنا به بهانه‌جویی‌ها و هوس‌های مردم، آنها را به اندیشه‌های صحیح رهبری می‌کردند. پس هر گاه که دشمنان پیامبر بر سر عقل می‌آمدند و برهانی متین و نشانه‌ای مبین از آن حضرت بر نبوّتش می‌خواستند، هرگز پیامبر حق، از ارائهٔ دلائل و اظهار معجزات خودداری نمی‌کرد چنانکه ذکر انواع دلائل عقلی و پیشگویی‌های صحیح و تأییدات معجزه‌آسا در قرآن مجید آمده است تا دل‌های اهل انصاف آرامش یابد و به اطمینان رسد و بقول قرآن کریم :

﴿ وَمَا جَعَلَهُ ٱللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِۦ قُلُوبُكُمْۚ وَمَا ٱلنَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِندِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴾ (أنفال : ۱۰)

«خدا (امداد ملائکه) را جز مایهٔ نویدی برای شما قرار نداد تا دلهایتان بدان آرامش گیرد و آن یاری، جز از سوی خدا نبود که خدا چیره و فرزانه است».

معجزه‌ای که ناباوران را مؤثّر نیافتاد!

نویسندۀ ۲۳ سال، سخن خود را چنین ادامه می‌دهد :

[در آیۀ ۲۰ از سورۀ یونس عین این معنی آمده است :«یقولون لو لا أنزل علیه آیۀ من ربّه،قل انّما الغیب لله فانتظرونی انّی معکم من المنتظرین»= می‌گویند (مشرکان) چرا نشانه و علامتی از خدایش ظاهر نمی‌شود؟ به آنها بگو : امور غیبی مخصوص ذات پروردگار است (یعنی من هم چون شما از مکنونات غیبی و ارادۀ حق تعالی اطلاعی ندارم) من هم چون شما منتظرم (یعنی منتظر ظهور معجزه)]. (صفحۀ ۷۱)

در اینجا نویسنده از چند نظر بخطا رفته است :

نخست آنکه : مانند گذشته، آیۀ شریفه را نادرست نقل می‌کند! و بجای : (فقل انّما الغیب ...) عبارت : (قل انّما الغیب .....) را می‌آورد.

دوم آنکه : در این آیۀ کریمه به هیچ‌وجه نفی معجزه از پیامبر اکرمﷺ نشده بلکه وقوع آن را به خواست خداوند در آینده موکول می‌نماید و بگواهی قرآن و کتب سیره، پیامبر اسلامﷺ توفیق یافت (تا علاوه بر قرآن کریم) معجزات دیگری نیز به قوم خود نشان دهد چنانکه در سورۀ صافّات[1] می‌خوانیم :

﴿ رَأَوۡاْ ءَايَةً يَسۡتَسۡخِرُونَ ۝١٤ وَقَالُوٓاْ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ مُّبِينٌ ﴾

(صافّات : ١٤-١٥)

«چون نشانه و علامتی می‌بینند استهزاء می‌کنند، و گویند که این جز جادویی آشکار نیست»!.

۱- سوره صافّات مدّتی پس از سوره یونس نازل شده است به کتاب : «مقدّمتان فی علوم القرآن، چاپ مصر، صفحه ۹-۱۱-۱۴» و نیز به «فهرست ابن ندیم، چاپ مصر، صفحه ۴۴» نگاه کنید.

و در کتب تفسیر آمده که این آیهٔ کریمه دربارهٔ مردی از قریش بنام «**رُکانة**» و یاران او نازل شده است که پیامبر خداﷺ معجزاتی را به آنها نشان داد ولی ایشان، ایمان نیاورده و آن حضرت را ساحر شمردند!

در تفسیر «روح المعانی» اثر **آلوسی** می‌خوانیم :

«**عَرَضَ لَهُ الآیاتِ، دَعا عَلَیهِ الصَّلوةُ و السّلامُ شَجَرَةً فَأَقبَلَت، فَلَم یُؤمِن**». (روح المعانی، الجزء الثالث و العشرون، صفحهٔ ۷۱)

یعنی : «پیامبر برخی از معجزات را به او ارائه کرد و درختی را فرا خواند که درخت پیش او آمد ولی رکانه ایمان نیاورد»؟!

و در کتاب «التّسهیل لعلوم التّنزیل» اثر **ابن جزّی** می‌خوانیم :

«**رُوِیَ أَنَّها نَزَلَت فی مُشرکٍ اسمُهُ رُکانَة أَراهُ النَّبِیُّﷺ آیاتٍ فَلَم یُؤمِن**». (کتاب التّسهیل، چاپ بیروت، الجزء الثالث، صفحهٔ ١٦٩)

یعنی : «گزارش شده که این آیه دربارهٔ مردی از مشرکان بنام رکانه آمده که پیامبرﷺ معجزاتی به او نشان داد ولی ایمان نیاورد».

أصل گزارش در کتب قدیمی سیره، مانند سیرهٔ **ابن هشام** (القسم الأوّل، صفحهٔ ۳۹۰) بتفصیل آمده است و رکانه همان : «رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطّلب بن عبد مناف» بوده چنانکه **ابن اسحاق** بدان تصریح می‌کند و می‌نویسد پیامبر اکرمﷺ به او فرمود:

«**أَدعُولَکَ هذهِ الشَّجَرَةَ الَّتی تَری فَتَأتینی قالَ : أدعُها، فَدَعاها فَأَقبَلَت حَتّی وَقَفَت بَینَ یَدَی رَسُولِ اللهِﷺ قالَ فَقال لَها : ارجِعی إلی مکانِکِ قالَ : فَرَجَعَت إلی مَکانِها**». (السّیره النبویّه، القسم الأول، صفحهٔ ۳۹۱)

یعنی : «این درخت را که می‌بینی در حضور تو می‌خوانم تا پیش آید! رکانه گفت: آن را بخوان، پیامبرﷺ درخت را فرا خواند تا به پیشگاه او رسید سپس آن را گفت که بجای خود باز گرد! و درخت بجایش برگشت».

روشن است که اگر چنین حادثه‌ای در مکّه رخ نداده بود قرآن کریم نمی‌توانست در آن محیط کوچک و محدود اعلام کند که : «این مشرکان چون آیتی می‌بینند به استهزاء می‌پردازند و می‌گویند که این، جز جادویی آشکار نیست»! زیرا مشرکان بانگ و هیاهو بپا می‌کردند که ما اساساً آیتی ندیدیم تا آن را به سحر و جادو نسبت دهیم!

علاوه بر این، آیات و معجزات دیگری نیز از پیامبر اکرمﷺ پس از هجرت به ظهور پیوست که ما شرح آنها را تا آنجا که در خور این کتابست ضمن جزء نخستین آوردیم . پس، بهانه‌گیری‌های جناب سیره‌نویس بجایی نمی‌رسد و به بهانه‌جویی‌های همان مردم کوته‌بین و لجوج مکّه می‌ماند!

سوّم آنکه : مفسّران قرآن از دیر باز، آیه‌ای را که نویسندهٔ ۲۳ سال گواه آورده است بمعنایی دیگر (جز آنچه او فهمیده) تفسیر کرده‌اند و اگر ما (لااقل) احتمال دهیم که نظر ایشان دربارهٔ آیهٔ شریفه صائب باشد، رأی نویسنده «نقش بر آب» خواهد بود!

افتراح معجزات!

اهل تفسیر عقیده دارند که آیات و نشانه‌هایی که مشرکان قریش از پیامبرﷺ می‌خواستند (و در سورهٔ یونس و رعد و عنکبوت و طه، از قول ایشان بازگو شده) از «**آیات مقترحه**» بوده است! یعنی از معجزاتی بود که خود ایشان آنها را پیشنهاد می‌کردند و قرآن مجید در سورهٔ فرقان و إسراء از درخواست نابخردانهٔ مشرکان یاد نموده و پاسخ کافی به آنان داده است پس دیگر پافشاری حضرات! مورد نداشت و جز سماجت و لجاجت چیزی ر ا نشان نمی‌داد و قرآن مجید نیز برای نمایان ساختن همین

روحیه در ایشان، درخواستِ مکرر آنان را نقل می‌کند. بنابراین، مقصود از عبارت : **(فَانتَظِرُوا إنّی مَعَکُم مِنَ المُنتَظِرین)** (که در مقطع آیهٔ ۲۰ از سورهٔ یونس میخوانیم)به انتظار معجزه نشستن نبوده است بلکه این تعبیر، در حقیقت تهدیدی را بهمراه دارد و وعیدی را در فحوای کلام می‌رساند چنانکه طبری در این باره می‌نویسد : «**فَانتَظِرُوا أیُّها القَومُ قَضاءَ اللهِ بَینَنا بِتَعجیلِ عُقُوبَتِه لِلمُبطِلِ مِنّا وإظهارِهِ المُحِقَّ عَلَیه**». (جامع البیان، ذیل آیهٔ مذکور)

یعنی : «بگو ای قوم! چشم براه باشید تا خدا میان ما داوری کند و اهل باطل را هر چه زودتر به کیفر رساند و اهل حق را فیروزی بخشد (که من نیز در انتظارم)».

آنگاه طبری می‌نویسد : «**فَقَضی بَینَهُم و بَینَهُ بِأن قَتَلَهُم یَومَ بَدرٍ بالسَّیف**» یعنی : خدا میان ایشان و پیامبرش ﷺ داوری کرد و قضای الهی آنها را محکوم فرمود تا در جنگ بدر به شمشیر کشته شوند».

و بنظر من، این تفسیر با آنچه پیش از این آوردیم قابل جمع است زیرا که روز بدر، روز ظهور معجزات و بروز تأییدات خدا نیز بوده است چنانکه در بخش نخستین گذشت بعلاوه، این معنا با معجزهٔ دیگری که در سورهٔ صافات به اشارت آمده هیچ منافات ندارد. جز آنکه بر این تفسیر ممکن است خرده‌ای گرفت و گفت که در عبارت «**لَولا أُنزِلَ عَلَیهِ آیَةٌ**» به اصطلاح اهل ادب : نکره در سیاق نفی آمده که افادهٔ عموم می‌کند، پس از کجا می‌گویید مقصود از این آیت، همان آیات مقترحه بوده است؟!

زمخشری در «تفسیر کشّاف» بدون آنکه اصل شبهه را بمیان آورد، مسئله را بدینگونه حلّ می‌کند : «**أرادوا آیَةً من الآیاتِ الَّتی کانوا یَقتَرِحونَها و کانوا لایَعتَدّونَ بما أُنزِلَ عَلیهِ منَ الآیاتِ العِظامِ ... و کأنَّهُ لم یَنزِل عَلَیهِ آیَةٌ قَطُّ، حتّی**

قالوا : لَولا أُنزِلَ عَلَیه آیَةً واحِدَةً مِن رَبِّه وذلکَ لفَرط عِنادهم...». (الکشّاف، ذیل آیهٔ ۲۰ یونس) یعنی : «مقصود مشرکان، آیتی بود از میان آیاتی که خود طرح کرده بودند و به آیات بزرگی که بر پیامبرﷺ نازل گشت اعتناء نمی‌کردند گویی بر او هیچ آیتی فرود نیامده بود! تا آنجا که گفتند : چرا از سوی خداوندش نشانه‌ای بروی نازل نشده است؟! و این از شدّت ستیزه‌گری آنها بود».

بنظر من از مفهوم آیهٔ شریفهٔ :

﴿ وَقَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفۡجُرَ لَنَا ... ﴾ (إسراء : ۹۰)

می‌توان بر درستی رأی زمخشری دلیل (و لااقل، قرینه‌ای) آورد زیرا این آیه، ایمان مشرکان را منحصر به رؤیت آیاتی نموده که خود پیشنهاد کرده بودند و بس! پس مفهوم «حصر» در این آیهٔ کریمه، اطلاق و عمومیّت آیات دیگر را مقیّد و محدود می‌سازد.

خلاصه آنکه راه‌ها از هر طرف بروی نویسندهٔ ۲۳ سال بسته است! اگر آیهٔ کریمه را بهمان معنایی حمل کنیم که وی دریافته و ما در آغاز گفتیم، همین آیه بر او حجّت می‌شود زیرا در این آیه به مشرکان فرمان داده شده تا در انتظار معجزه‌ای باشند! و چنانچه آهنگِ نشان دادن معجزه در کار نبود، فرمانِ انتظار بردن نیز بی‌مورد بود بلکه تصریح می‌شد که در انتظار هیچ معجزه‌ای نباشید! و امّا اگر مفهوم آیهٔ کریمه چنان باشد که مفسّران گفته‌اند، اساساً سخن دربارهٔ «آیات مقترحه» رفته و مشرکان به کیفر ستیزه‌گری‌های خود تهدید شده‌اند و این هیچ پیوندی با ادّعای نویسنده ندارد و هرگز در مقام نفی معجزات نیست، امّا جالب آنست که در هر دو صورت، آیهٔ شریفه از امری سخن می‌گوید که در آینده بوقوع پیوست! خواه آن امر، معجزه‌ای باشد که در سورهٔ صافّات بدان اشاره شده و یا عذابی که در نخستین پیکار مسلمین (در جنگ بدر) بسراغ مشرکان آمد! و از شگفتی‌های قرآن یکی همین است که هر آیه‌ای از آن، چون مورد اعتراض و گفتگو قرار گیرد با لحظه‌ای تأمّل و تدبّر، آن را برهانی متین بر حقانیّت قرآن

مبین می‌یابیم و حقّاً با وجود چنین کتابی، مسلمانان به معجزهٔ دیگری در اثبات وحی محمّدی نیاز ندارند و بقول **زمخشری** (که خود از أعاظم تفسیر و أکابر ادب و آیتی در فنون بلاغت بوده است) : «و **کَفی بِالقُرآنِ وَحدَهُ آیَةً باقِیةً علی وَجهِ الدَّهرِ بَدیعَةً غَریبةً فِی الآیاتِ، دقیقَ المَسلَکِ مِن بَینِ المُعجِزاتِ** ...». (الکشّاف، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ۳۳۷) آری :

بس بود قرآن به تنهایی دلیل
بر نزول روحِ قدسی، جبرئیل
بر فؤاد تابناکِ احمدی
بر تجلّی گاهِ وحیِ ایزدی
بر کلامِ حق، عَیان چون آفتاب
«گر دلیلت باید از وی رو متاب»[1]

معجزات نزد خدا است!

از این پس نویسنده دو آیهٔ دیگر را از سوره‌های رعد و عنکبوت گواه می‌آورد که بلحاظ مفهوم، به آیهٔ سورهٔ یونس می‌ماند و بحث گذشته را تکرار می‌کند امّا در پی این دو آیه، از چند آیهٔ دیگر سخن می‌گوید که با رشتهٔ کلام و موضوع بحث پیوندی ندارد و جز به پریشان گویی نمی‌ماند! می‌نویسد :

[در سورهٔ ملک (آیهٔ ۲۵) که مشرکان به او می‌گویند : پس این روز قیامت که تو از آن سخن می‌گوئی کی خواهد آمد؟ تصریح می‌کند که علم بر آن مخصوص ذات

۱- اشعار، از نویسنده این کتاب است و نیم بیت اخیر، از مولوی است آنجا که می‌گوید :

آفتاب آمد دلیلِ آفتاب	گر دلیلت باید از وی رومتاب!

خداوند است و من فقط نذیرم. «قل انما العلم عند الله و انا نذیر مبین» در سورۀ نازعات آیه‌های ٤٣-٤٤-٤٥ که باز صحبت از روز حشر است نفی علم از شخص رسول بطور صریحتری آمده است : «فیم انت من ذکراها. الی ربک منتهاها. انما انت منذر من یخشاها». تو از کجا می‌دانی قیامت کی می‌رسد؟ فقط خدا می‌داند. تو فقط باید مردم را از روز جزا بیم دهی]. (صفحۀ ٧٢)

در اینجا گذشته از آنکه آیۀ شریفۀ **(و انّما انا نذیر مبین)** را بر طبق معمول! به غلط : (و انا نذیر مبین) آورده است جای شگفتی است که ندانستن زمان رستاخیز را چگونه با معجزات پیامبرﷺ پیوند می‌دهد؟!

شاید تعبیر : **(إنّما أنا نذیر – إنّما أنت منذر)** در آیات شریفه، نظر او را جلب کرده و قصد آن داشته تا بگوید که پیامبرﷺ تنها «بیم‌رسان» بوده است و از این سخن نتیجه بگیرد که آن حضرت معجزه‌ای نداشته! اگر چنین باشد باید گفت که غلط دیگری مرتکب شده است! زیرا بیم دادن از قیامت با ارائه معجزات منافاتی ندارد، مگر دیگر پیامبران (که به نصّ قرآن مجید، دارای معجزات گوناگون بودند) امّت‌ها را از قیامت بیم ندادند؟ و مگر دربارۀ همۀ پیامبران در قرآن کریم نمی‌خوانیم :

﴿ وَمَا نُرۡسِلُ ٱلۡمُرۡسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ ﴾ (انعام : ٤٨)

«ما پیامبران را جز در مقام نوید دادن و بیم رساندن نمی‌فرستیم».

پس نوید دادن به پاداش آخرت یا بیم رساندن از کیفر قیامت چه منافاتی با آیات و معجزات تواند داشت؟!

شک نیست که وقوع معجزات در اثبات صدق پیامبران و نفوذ کلام آنها در دل مردمان، تأثیر فراوان دارد بنابراین، خود از عوامل مؤثّر در بیم رسانی بشمار می‌آید نه آنکه مانع و رادع آن باشد!

امّا دربارۀ آنچه نویسنده از سورۀ عنکبوت گواه آورده است که می‌فرماید :

﴿ وَقَالُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَٰتٞ مِّن رَّبِّهِۦۖ قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٌ ﴾ (عنکبوت : ٥٠)

«گویند چرا نشانه‌هایی از سوی خداوندش بر او نازل نشد؟ بگو جز این نیست که نشانه‌ها نزد خدا است و من فقط بیم رسانی آشکارم».

صرف نظر از اینکه مانند گذشته، آیۀ شریفه را به غلط نقل نموده (و بجای واژۀ آیات، کلمۀ آیه را نهاده است). این آیۀ کریمه، بروشنی می‌رساند که معجزات، تنها در اختیار خدا و در حیطۀ قدرت او است و پیامبر اسلام (مانند دیگر پیامبران) نیروی معجزه‌گر نداشته است ولی هر گاه خدا می‌خواسته که در تأیید پیامبر خود و برای هدایت دیگران، آیت و معجزه‌ای نمایان سازد این آیۀ کریمه، کمترین ناسازگاری با ارادۀ خداوند نشان نمی‌دهد زیرا که این آیه، بر توانایی خدای متعال در ارائه معجزات دلالت می‌کند نه بر ناتوانی خدای سبحان! آری، إنّما الآیات عندَ الله! : همۀ معجزه‌ها و نشانه‌ها نزد خداست! بنابراین جای شگفتی نیست اگر ملاحظه کنیم که در سورۀ شریفۀ «انعام» می‌فرماید :

﴿ وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ قَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِ ... ﴾ (انعام : ١٢٤)

«چون آیتی به سوی ایشان آمد گویند هرگز ایمان نخواهیم آورد تا همانند آنچه به پیامبران خدا داده شده، بما نیز داده شود....»!.

چنانکه از این بیان شریف فهمیده می‌شود، خدای قادرِ منّان آیتی در تأیید پیامبرش بر مشرکان ظاهر نمود ولی آنها از ایمان به معجزۀ الهی سر باز زدند و نغمۀ دیگری ساز کردند! که : باید نظیر آنچه به پیامبران داده شده بما نیز عطا گردد تا ایمان آوریم! و

مقصود آنها از این عطیّه، دریافت وحی و رسالت بود! از همین رو بلافاصله قرآن کریم به آنان پاسخ می‌دهد :

«**الله اعلم حیث یجعل رسالته**»!

یعنی : «خدا بهتر می‌داند که رسالت خویش را در کجا نهد (و بر عهدهٔ چه کس گذارد)».

شیخ ابو علی **طبرسی** ضمن تفسیر «مجمع البیان» در این باره می‌نویسد :

«**قیلَ نَزَلَت فی أَبی جَهلِ بنِ هِشامٍ قالَ : زاحَمنا بَنی عَبدِ مَناف فِی الشَّرَف، حتّی إذا صِرنا کَفَرَسَی رِهانٍ قالُوا مِنّا نَبیٌّ یُوحی إلَیه وَ اللهِ لا نُؤمنُ بِه و لا نَتَّبِعُهُ أبداً إلاّ أن یَأتِیَنا وَحیٌ کما یَأتیه**». (تفسیر مجمع البیان، ذیل آیهٔ ١٢٤ سورهٔ انعام)

یعنی : گفته‌اند که این آیه دربارهٔ ابی جهل بن هشام نازل شده که گفت : ما با پسران عبند مَناف بر سر بزرگی و شرف رقابت داشتیم هنگامی که مانند دو اسبِ مسابقه (برابر) شدیم آنها گفتند : در میان ما پیامبری برخاسته است که به او وحی می‌رسد! بخدا سوگند که ما به وی ایمان نمی‌آوریم و هرگز پیرویش نمی‌کنیم مگر آنکه بسوی ما نیز وحی آید همانگونه که به وی می‌رسد»!.

بطوری که ملاحظه می‌شود آنچه این مشرکان را از ایمان به پیامبرﷺ باز می‌داشت (علاوه بر مطامع مادّی) هم‌چشمی و رقابت جاهلانه با «بنی عبد مناف» بود! نه آنکه مشرکین، آیتی از پیامبر خداﷺ ندیده و برهانی از او نشنیده بودند! و عجب آنکه گرایش به رقابت و تفاخر، چنان بر چشمان ایشان پرده افکنده بود که نمی‌دیدند بسیاری از پسران عبد مناب مانند **ابو لهب** (عموی پیامبر) و دیگران، با رسول اکرمﷺ بسختی

مخالفت می‌ورزند![1] و همچنین درک نمی‌کردند که اسلام، میان سیّد قرشی و غلام حبشی تفاوتی نگذاشته و قرآن،برای جانبداری از قبیلهٔ بنی عبد مناف نازل نشده است ! گویی اصلاً حاضر نبودند بپذیرند که قرآن کریم، هر گونه تفاخر در میان قبائل را محکوم و مردود شناخته و فضیلت را در سایهٔ تقوی می‌داند و بس! چنانکه می‌فرماید :

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ﴾

(حجرات : ۱۳)

«ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و بصورت گروه‌ها و قبیله‌های گوناگون در آوردیم تا (از راه تفاوت‌ها) یکدیگر را بشناسید (و گرنه) گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزگارتر باشد همانا خدا (به هر چیز) آگاه و (از احوال همهٔ شما) با خبر است».

پس نمی‌توان ادعا کرد که علّت مخالفت مشرکان با پیامبرﷺ این بود که از سوی آن حضرت آیتی به ایشان ارائه نشد! بلکه ستیزه‌جوییِ آنها را باید در خلال انگیزه‌های دیگر یافت و خود نویسندهٔ ۲۳ سال نیز بارها به این حقیقت اشاره کرده و از روحیّهٔ بهانه‌جو و لجوج مشکران یاد می‌کند، از جمله در صفحهٔ ۹ از کتابش می‌نویسد :

۱- مورّخان و مفسّران به اتفاق نوشته‌اند که چون آیه :

﴿ وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ﴾ (الشعرا :۲۱۴) نازل شد پیامبر اکرمﷺ فرمان یافت تا خویشاوندان نزدیک خود را به توحید و اسلام فرا خواند و از این‌رو آنها را به نزدیک تپه «صفا» گرد آورد و همین که دعوتش را به ایشان ابلاغ نمود همگی از پیرامونش پراکنده شدند و ابو لهب فریاد زد : تبا لک ألهذا دعوتنا : زیان بر تو باد! ایا ما را برای این کار دعوت کرده‌ای؟!

[ابوجهل هم روزی به أخنس بن شریق گفت : «ما و بنو عبد مناف بر سر بزرگی و ریاست منافسه و رقابت داشتیم، اکنون که ما با آنها برابر شدیم یکی از آنها برخاسته و دعوی پیغمبری می‌کند و بدین وسیله بنو عبد مناف هم می‌خواهند بر ما تفوّق یابند»!

این گونه سخنان ما را از نوع فکر و طرز برخورد قریش با دعوت حضرت محمّد آگاه می‌کند .... و نکتهٔ قابل تأمل و شایستهٔ ملاحظه اینکه به اصل مطلب ابداً توجهی نمی‌کردند یعنی مطلقاً به گفته‌های محمّد و تعالیم او گوش نمی‌دادند تا ببینند مطالبی که او می‌گوید تا چه درجه صحیح و منطبق بر موازین عقلی و صلاح اجتماع است].

با این همه، مایهٔ شگفتی است که هر گاه قرآن مجید گزارش می‌کند که مشرکان لجوجانه آیتی از پیامبر خواسته‌اند، جناب سیره‌نویس، به نشاط می‌آید! و درخواست بهانه جویان را دلیل آن می شمرد که پیامبر خداﷺ آیتی در اثبات رسالت خود نداشته است! و هر جا که قرآن کریم خبر می‌دهد مشرکان آیتی را دیده و از سر عناد آن را جادو شمرده اند، سیره‌نگار منصف! خاموشی می‌گیرد و کمترین اشاره‌ای بمیان نمی‌آورد! و البته با این روش، عدم خیانت خود را در گزارش تاریخ اثبات می‌نماید!

کج فهمی در آیات سورهٔ أنعام!

به هر حال نویسندهٔ ۲۳ سال درپی آنچه که گذشت چنین می‌گوید :

[اصرار متوالی و مکرّر مشرکان در خواستن معجزه و سوگند یاد کردن آنها بر اینکه اگر نشانهٔ اعجازی بظهور پیوندد ایمان خواهند آورد رفته‌رفته در نفوس مسلمانان و **حتی در کنه روح خود پیغمبر (!!)** این آرزو را بر انگیخت که کاش خدا تفضّل می‌کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمّد برآورده می‌کرد تا همهٔ منکران مات و مبهوت شده ایمان می‌آوردند. این سه آیهٔ سورهٔ انعام را بخوانید :

(و أقسموا بالله جهد أیمانهم لئن جائتهم آیۀ لیؤمنن بها قل انما الآیات عند الله و ما یشعرکم انّها اذا جائت لا یؤمنون.و نقلب أفئدتهم و أبصارهم کما لم یؤمنوا به أول مرۀ و نذرهم فی طغیانهم یعمهون. ولو أنزلنا(!!) الیهم الملائکۀ و کلّمهم اموتی و حشرنا علیهم کلّ شیء قبلاً ما کانوا لیؤمنوا الّا أن یشاء الله ولکن اکثرهم یجهلون(آیات ۱۰۹_۱۱۰و۱۱۱)

مفهوم آیه چنین است که مشرکان به خدا سوگند یاد کردند که اگر آیتی ظاهر سازد (یکی از تقاضاهای آنها انجام شود) ایمان می‌آورند. ای محمّد به آنها بگو آیات نزد خداوند است (یعنی در دست من نیست) می‌دانید اگر آیاتی هم ظاهر سازم باز ایمان نمی‌آورند آنها را در گمراهی خود باقی بگذاریم. اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به سخن آیند و همۀ امور خارق العاده را در برابر آنها نهیم باز ایمان نخواهند آورد مگر اینکه خدا بخواهد امّا اغلب آنها نمی‌دانند]. (صفحۀ ۷۲-۷۳)

در اینجا یادآوری چند نکته لازمست :

نخست آنکه : نویسندۀ دقیق! بر طبق معمول، آیۀ قرآن را نادرست نقل می‌کند و عبارت : (**ولو أنّنا نزّلنا ....**) را بصورت : (**و لو أنزلنا ...**) می‌آورد.

دوّم آنکه : سیره‌نویس امین! آیات شریفه را مغلوط و ناقص، ترجمه می‌کند (تا مقصود خود را به خوانندۀ ناشی! تحمیل کند) مثلاً جملۀ (**کما لم یؤمنوا به أوّل مرّة**) : (چنانکه بار اوّل، بدان ایمان نیاوردند) که عبارت حسّاسی است اساساً در ترجمۀ نویسنده دیده نمی‌شود!

سوّم آنکه : برداشت و نتیجه‌گیری نویسنده از این آیات، نادرست است زیرا او به استناد آیات مزبور چنین وانمود می‌کند که پیامبر اسلام کمترین معجزه‌ای به مشرکان نشان نداده بود و در عین حال در کنه روح خود عقیده داشت که اگر خداوند تفضّلی

کند و آیتی ظاهر فرماید، همهٔ منکران مات و مبهوت شده ایمان می‌آورند!! و این هر دو ادّعا باطل است زیرا **اوّلاً** در ضمن همین آیات می‌خوانیم : «**أَنَّها إذا جاءَت لا یُؤمِنونَ ... کَما لَم یُؤمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةً**» یعنی : «چون معجزات بیاید، آنها ایمان نمی‌آورند ... چنانکه بار نخستین بآن ایمان نیاوردند» و از اینجا معلوم می‌شود که یکبار معجزه‌ای دیده بودند ولی به قرآن ایمان نیاوردند و از این‌رو می‌فرماید : بار دوّم نیز ایمان نخواهند آورد. بنابراین، قرآن مجید در اینجا شاهد و گواه می‌آورد (نه آنکه بدون دلیل، از اجابت دعوت مشرکان بگریزد)! قرآن می‌گوید : روحیهٔ «ناباوری» بر این مشرکان چیره شده و دلها و دیدگان ایشان از مطالبه و مشاهدهٔ حقیقت منصرف گشته است (**و نُقَلِّبُ أَفئِدَتَهُم و أَبصارَهُم**) از این‌رو هر آیتی برای آنها بیاوریم، ایمان نخواهند آورد چنانکه بار اوّل، آیاتی را به ایشان ارائه کردیم و نپذیرفتند.

این شیوهٔ پاسخ دادن، بشکل‌های گوناگون در قرآن کریم تکرار شده است و تا کسی از «اسلوب مناظره در قرآن» آگاهی نداشته باشد چنانکه باید و شاید اهمیّت آن را در نمی‌یابد، مثلاً در سورهٔ قصص می‌فرماید :

﴿ فَلَمَّا جَآءَهُمُ ٱلۡحَقُّ مِنۡ عِندِنَا قَالُواْ لَوۡلَآ أُوتِيَ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ مُوسَىٰٓۚ أَوَلَمۡ يَكۡفُرُواْ بِمَآ أُوتِيَ مُوسَىٰ مِن قَبۡلُۖ قَالُواْ سِحۡرَانِ تَظَٰهَرَا وَقَالُوٓاْ إِنَّا بِكُلّٖ كَٰفِرُونَ ﴾ (قصص : ٤٨)

«هنگامی که حق از نزد ما به سوی ایشان آمد، گفتند : چرا مانند آنچه به موسی داده شده به او داده نشد؟ آیا نه اینست که آنچه را در گذشته به موسی داده شد انکار کردند؟ گفتند هر دو (الواح موسی و قرآن محمد) جادو است که یکدیگر را تقویت کرده و ما هر دو را منکریم»!.

در اینجا به طوری که ملاحظه می‌شود قرآن کریم مشرکان مکّه را محاکمه می‌کند و نشان می‌دهد که آنان از یک سو اعتراض داشتند چرا پیامبر اسلامﷺ مانند موسی‌ؑ با الواحِ معجزه‌آسا ظهور نکرده است؟! و از سوی دیگر، آئین موسیؑ را باور نداشته و او را جادوگر می‌شمردند و الواح وی را سحر می‌خواندند! بنابراین، اگر پیامبر اسلامﷺ هم با همان نشانه بسوی ایشان می‌آمد، او را نیز جادوگر می‌شمردند پس، آوردن الواح چه لزومی داشت؟!

اساساً هدف اصلی و کار مهم انبیاء تربیت مردم و هدایت روح و فکر آنها است و معجزات نیز مقدمهٔ همین مهم بشمار می‌رود تا از این رهگذر، به پیامبران راستین اعتماد شود و تعالیم آنان مقبول و معمول گردد. در اینجا قرآن کریم دقیقاً نیز همان هدف اصلی را تعقیب می‌کند و نشان می‌دهد که مردمِ لجوج و بیمار دل، بجای معجزه‌طلبی باید در پی اصلاحِ دل و دیدهٔ خود بر آیند تا بتوانند چهرهٔ حقیقت را مشاهده کنند و راست و دروغ را از یکدیگر تمیز دهند و گرنه : «معجزه‌ها و هشدارها برای مردم که در صدد ایمان به حقیقت نیستند سودی نمی‌بخشد»

﴿ وَمَا تُغۡنِي ٱلۡأٓيَٰتُ وَٱلنُّذُرُ عَن قَوۡمٖ لَّا يُؤۡمِنُونَ ﴾ (یونس : ۱۰۱)

در این روزگار نیز که بعلّت توسعهٔ ابزار زندگی بسیاری از مردم، معنا و حقیقت و هدف زندگی را گم کرده‌اند و سرگرم بلکه گرفتار ابزارهای مادّی شده‌اند و کمتر به حیات معنوی و رشد دینی و اخلاقی رغبت نشان می‌دهند انتظار می‌رود که فرزانگان و نویسندگان، دعوت انبیاء را از این دیدگاه بنگرند که تعالیم ایشان چگونه می‌تواند به زندگانی بشر، معنا و روح و هدف ببخشد و در ترّقی معنوی و اجتماعی انسان و نجات او از اسارت ابزار و اسباب مؤثّر افتد؟ آری، معجزهٔ آموزش‌های پیامبران را در این مقام باید جست و از این‌رو قرآن کریم می‌فرماید :

﴿ قُلۡ فَأۡتُواْ بِكِتَٰبٖ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ هُوَ أَهۡدَىٰ مِنۡهُمَآ أَتَّبِعۡهُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ﴾ (قصص : ٤٩)

«بگو اگر راست می‌گویید کتابی از سوی خدا هدایت کننده‌تر از (تورات و سپس قرآن) بیاورید، من آن را پیروی کنم».

حقاً که وسعتِ نظر قرآن تا چه اندازه است و تنگ نظری نویسندهٔ ۲۳ سال تا بکجا است که در این روزگار وانَفسا! ما را سرگرم بحث از معجزه و بود و نبودِ آن در گذشته می‌کند و تعالیم حیاتبخش اسلام و معجزهٔ جاویدی چون قرآن را نادیده می‌گیرد بلکه اینجانب باید استغفار کنم و از خداوند آمرزش بخواهم که میان قرآنِ والای او و سخن پریشان این نویسنده، به مقایسه پرداختم بقول شاعر عرب :

ألم تر أن السَّيفَ ينقَصُ قدره

إذا قيلَ أنَّ السّيفَ خيرٌ من العَصا؟

ندیدی که از ارجِ شمشیر کاست

هر آن کس که گوید فزون از عصا است؟![1]

ثانیاً : آنچه نویسندهٔ ۲۳ آورده مبنی بر اینکه، [در کنه روح خود پیغمبر این آرزو را برانگیخت که کاش خدا تفضّل می‌کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمّد بر آورده می‌کرد] تناقضِ غریبی با اساس سخن او دربارهٔ وحی دارد! زیرا بر طبق عقیده و اصرار نویسنده، وحیِ پیامبرﷺ چیزی جز تجلّی آرزوهای نهانیِ او نبود که در کنه روح آن حضرت جای گرفته سپس بصورت کلام الهی ظاهر

۱- ترجمه بیت، از نویسنده این کتاب است.

می‌گردید! در اینجا، کار معکوس است زیرا پیامبرﷺ در آروزیِ نهانیِ خود، با پافشاری از خدا معجزه می‌خواسته ولی وحی یا کلامی که به آن حضرت رسیده است با قاطعیّت تمام می‌گوید : «دل و دیدهٔ مشرکان از پذیرش معجزه ناتوان است چنانکه نخستین بار آن را نپذیرفتند، بنابراین آرزوی معجزه، منتفی است»! و از اینجا معلوم می‌شود که خاستگاه وحی، از کنه روحِ پیامبر و مبدء آرزوهای وی جدا بوده است و این همان حقیقتی است که نویسندهٔ ۲۳ سال دوست ندارد آن را بپذیرد!

با وجود این، نباید گمان کرد که پیامبر اسلامﷺ پیش از درخواست مشرکان، آیتی به ایشان نشان نداده بود زیرا قبلاً گفتیم که در همین سورهٔ أنعام آمده است :

﴿ وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ قَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِ ﴾[1]

(انعام : ١٢٤)

ولی بدلیل : (**أقسَموا بِالله جَهدَ أيمانِهم**) سوگندهای سخت مشرکان (بنام مقدّس خدا) در پیامبر اکرمﷺ و مسلمانان این امید را ایجاد کرده بود که اگر بار دیگر آیتی ظاهرشود شاید این بار مشرکان در برابر حقیقت تسلیم شوند ولی آیات سورهٔ انعام این امید را نفی می‌کند و می‌فرماید : (**و ما يُشعِرُكُم أنَّها إِذا جائَت لا يُؤمِنُون**) یعنی شما آگاه نیستید! چون آن معجزات بیاید ایشان ایمان نمی‌آورند.

شنیدنی است که جناب سیره‌نویس، از آیهٔ مورد بحث، به چند نتیجهٔ عجیب و غریب! می‌رسد، بدین ترتیب :

[۱- مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته‌اند ظاهر سازد ایمان می‌آورند و خداوند به محمّد می‌گوید به آنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است. این صریح است که خرق عادت در دست آدمیزاد نیست هر چند پیغمبر

۱- ترجمه آیه پیش از این گذشت.

باشد یعنی قوانین طبیعت لایتغیّر است و خلاف آن صورت نمی‌گیرد، خاصیت آتش، سوزاندن است و این خاصیت همیشه با او است].! (صفحهٔ ۷۳ کتاب)

ذیل این نتیجه‌گیری با صدرش نمی‌سازد! و انجامش با آغازش هم آواز نیست! زیرا در ابتدا می‌گوید : اعجاز از خدا است و در دست آدمیزاد نیست (و این درست است) و در پایان می‌نویسد : قوانین طبیعت لایتغیّر است و خاصیت این درست است) و در پایان می‌نویسد قوانین طبیعی لایتغیّر است و خاصیت سوزندگی همیشه با آتش است! یعنی چه؟! آیا خداوند متعال نیز که آفریننده و قانونگذار طبیعت است نمی‌تواند قوانین طبیعی را تغییر دهد؟ آیا از آیات مزبور به چنین نتیجه‌ای می‌توان رسید؟!

اندیشهٔ سیره‌نویس در اینجا بقدری ناسنجیده است که خود نمی‌داند این عقیده در ذهن او است نه در قرآن! قرآن کریم در ماجرای ابراهیم؛ و آتشی که برای سوزاندن وی فراهم ساخته بودند، می‌گوید :

﴿ قُلْنَا يَـٰنَارُ كُونِى بَرْدًا وَسَلَـٰمًا عَلَىٰٓ إِبْرَٰهِيمَ ﴾ (انبیاء : ٦٩)

«گفتیم که ای آتش بر ابراهیم سرد و بی‌خطر باش»!.

و هر چه خدا خواست، انجام شد یعنی آتش **ابراهیم**؛ را کمترین گزندی نرساند.

آری، از دیدگاه قرآن هر چند اظهار معجزات از توانایی بشر بیرونست ولی خداوند قدرت دارد به سهولت از نفوذ انرژیِ آتش در پیکر ابراهیم؛ جلوگیری کند. برای بشر ممکن نیست در پیدایش انسانی دیگر – جز از راه تناسل – دخالت ورزد ولی خداوند، آدمِ نخستین یا نخستین موجود زنده را بی‌آنکه تناسلی در میان آید، آفرید! بنابراین «خرق عادت» برای ما دشوار می‌آید امّا در برابر خداوند چنین مشکلی وجود ندارد و شگفت آنکه نویسندهٔ فراموش‌کار! بزودی از زبان منکران قرآن، خداوند را بر اظهار معجزات توانا می‌شمارد و (در صفحهٔ ۸۲) می‌نویسد :

[منکران، معجزه می‌خواهند بآنها جواب داده می‌شود خداوند قادر است آیتی نازل کند، **البته خداوند قادر است، منکران می‌دانند که خدا قادر است** ...]!

این استنتاج‌های ضد و نقیض و این قضاوت‌های نامتعادل که خواننده را بیاد «کوسه‌ی ریش پهن»! می‌افکند بکلّی اعتبار کتاب ۲۳ سال را از میان برده است و نشان می‌دهد که نویسندهٔ آن، از داشتن حافظهٔ سالم (و قلب سلیم)! و تمرکز کافی که شرط نویسندگی و تحقیق شمرده می‌شود محروم بوده است از این‌رو به هر بخش از کتاب وی که می‌نگریم اثری از خطا و لغزش را بجای می‌بینیم! بقول عرب‌ها : «**بِکُلِّ وادٍ أَثَرٌ من ثَعلَبَة**»[1]

وانگهی، تاکنون ادّعای سیره‌نویس تازه، بر این پایه قرار داشت که پیامبر اسلامﷺ در دوران رسالت خود هیچگونه معجزه‌ای ظاهر نساخت ولی در اینجا اعتراف می‌کند که : [مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته‌اند ظاهر سازد ایمان می‌آورند]! و این سخن نمایانگر آنست که پیامبرﷺ از اظهار «معجزات مقترحه» خودداری ورزیده و به هیچ‌وجه نشان نمی‌دهد که خداوند، معجزات و نشانه‌های دیگری در تأیید پیامبرش ظاهر نکرده است!

دوّمین نتیجه‌ای که نویسنده از آیات سورهٔ انعام گرفته در کتاب ۲۳ سال بدین صورت می‌آید :

[۲- می‌فرماید : چه می‌دانید اگر معجزه‌ای هم روی بدهد باز هم ایمان نمی‌آورند. می‌توان جواب نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم که اگر معجزه‌ای روی می‌داد ایمان نمی‌آوردند؟ ظاهر امر اینست که هر خرق عادتی بشر را به شگفتی می‌اندازد و به آن کسی که خرق عادت را کرده است با نظر ستایش می‌نگرد و هیچ بعید

۱- یعنی : در فضای کتاب ۲۳ سال «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است»!!

نیست که تسلیم شود. مفسّران می‌گویند ظاهر نشدن معجزه از آن‌رو است که خداوند می‌داند که آنها ایمان نمی‌آورند]. (صفحهٔ ٧٤)

اگر مفسّران چنین نظری ابراز می‌دارند، بدلیل پیشینهٔ مشرکان است که بتصریح قرآن در سوره‌های صافّات و أنعام، معجزات پیامبرﷺ را دیدند و آنها را جادو شمردند! و نیز بتصریح آیات سورهٔ قصص، معجزهٔ موسیu را سحر می‌خواندند! بنابراین «سالی که نکو است از بهارش پیدا است»! بعلاوه در کتب تفسیر (در خلال آیات مورد بحث) آمده است که مشکران از پیامبر خداﷺ می‌خواستند تا کوه «صفا» را برای ایشان به «زرناب» مبدّل سازد : **(قالُوا تَجعَلُ لَنا الصَّفا ذَهَباً)**[1] و این درخواست بیش از آنکه معجزه طلبی ایشان را بنماید از مال‌پرستی حضرات حکایت می‌نماید! یعنی همان خوی ناپسند که قرآن کریم مشرکان را بخاطر آن مذمّت می‌فرماید! و با لحن توبیخ‌آمیز از :

﴿ وَتُحِبُّونَ ٱلۡمَالَ حُبّٗا جَمّٗا ﴾[2] (فجر : ۲۰)

یاد می‌کند، پس چگونه دعوت ایشان را در این باره اجابت فرماید؟ و بر خلاف تعالیم خود، بر دامنهٔ مال‌پرستی آزمندان بیافزاید؟

آیا انبیاء الهی برای این مقصود، مبعوث گشته‌اند که کوه و تپّه را به زر و سیم مبدّل سازند؟! یا مأمور شده‌اند تا نفوس مال‌پرستان را با کیمیای وحی به گوهرهای معنوی مزیّن کنند؟

پس، نقضِ نویسندهٔ ۲۳ سال بر قرآن مجید بسیار بی‌مغز! و دور از درک صحیح و منطق سلیم است و در ستیزه‌گری با کلام خدا این بیت را بیاد می‌آورد :

۱- به تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۰۹ از سوره انعام و تفسیر مجمع البیان ذیل همان آیه و دیگر تفاسیر معتبر نگاه کنید.

۲- شما سخت شیدای مال هستید!

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد!

باری، جناب سیره‌نویس از سوّمین نتیجه‌گیری خود بدینگونه یاد می‌کند :

[۳- می‌فرماید : «و نقلّب افئدتهم و ابصار هم» یعنی : ما دیده و دل (!!) آنها را ازحق بر گردانده‌ایم از این‌رو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند. خدایا راست گویم فتنه از تست (!!) اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق کور کرده است دیگر چه توقّعی می‌توان از آنها داشت؟]. (صفحهٔ ٤٧)

در اینجا خاطرِ پریشانِ سیره‌نگار، آشفته‌تر گشت! و مانند مشرکان قدیم دل و دیده‌اش برگشته و در برابر خدای سبحان، راه جسارت و ترک ادب پیش گرفته است و البته به روش گذشته! در طیّ چند کلمه به خطاهای کلّی و جزئی در افتاده است! بدین ترتیب :

نخست آنکه : اعتراض او بر آیهٔ کریمهٔ **(وَ نُقَلِّبُ أَفئِدَتَهُم وِ أَبصارَهُم)** بی‌جا است زیرا در مقطع همین آیهٔ شریفه می‌فرماید : **(.... وَ نَذَرُهُم فی طُغیانِهِم یَعمَهُونَ)** یعنی : «و آنها را در طغیان خودشان رها می‌کنیم تا سرگردان بمانند» از اینجا معلوم می‌شود که خداوندِ سبحان، از مردم طغیانگر و بی‌انصاف، توفیق را سلب می‌کند یعنی بسزای طغیانشان دل و دیدهٔ آنها را از مشاهدهٔ آیاتش بی‌بهره می‌سازد و آنان را به حال سرگردانی خود رها می‌کند. پس مردمی که جویای حق باشند و از حدود انسانی، در نگذرند مشمول این بی‌توفیقی نیستند. امّا اگر مانند جناب سناتور! حقایقِ دین (و حقوق مردم)! را سال‌ها بازیچه پندارند و «سیاست بازی» و مصلحت تراشی را از حق و عدالت برتر شمارند! چگونه انتظار دارند که نور خدا بر دل‌های ایشان بتابد و دیدگانش را بروی حقایقِ دین بگشاید؟ خداوند می‌فرماید : ﴿ **وَ لَو رَحِمناهُم و كَشَفنا ما بِهِم مِن ضُرٍّ لَلَجُّوا فی طُغیانِهِم یَعمَهُونَ** ﴾

(مومنون : ۷۵)

«اگر بر ایشان رحمت آوریم و آسیب از آنان برطرف سازیم، همانا در طغیان خود پافشاری می‌کنند و سرگردان می‌مانند».

پس ایراد بر قرآن کریم وارد نیست و سناتور طاغوتی از فهم آیهٔ شریفه فرو مانده و دیده‌اش، ختامِ آیه را ندیده است! چنانکه مشرکان طغیانگر از درک معجزات الهی بی‌نصیب ماندند و آنها را سحر و جادو شمردند امّا اینکه گوید : دیگر چه توقّعی می‌توان از آنان داشت؟ تکلیفی که مشرکان بر عهده داشتند دو چیز بود، یکی ترکِ طغیان (یا هوی پرستی) و دیگر کسب آگاهی! که این‌دو، علّتِ اصلیِ گمراهی بشمار می‌آیند چنانکه باز در همین سورهٔ شریفهٔ انعام می‌فرماید :

﴿ وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَآئِهِم بِغَيْرِ عِلْمٍ ۗ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِٱلْمُعْتَدِينَ ﴾ (انعام : ۱۱۹)

«بسیاری (از مردم) به هوس‌های خویش بدون هیچ دانشی، مایهٔ گمراهی می‌شوند. همانا خداوندت به احوال تجاوزگران (از هر کس) داناتر است».

پس درد و درمان هر دو، معرّفی شده و قرآن کریم اعلام داشته که هوی پرستی و بی‌دانشی، تجاوز و طغیان را پدید می‌آورد و اثرِ طغیان محروم شدن، از اوار هدایت است و پیامبر خداﷺ آموزگار حکمت خوانده شده[1]

---

[1] ﴿ بَعَثَ فِي ٱلْأُمِّيِّـۧنَ رَسُولاً مِّنْهُمْ ... وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ ﴾(جمعه : ۲)

و قرآن کریم، کتاب حکمت بشمار آمده[1] تا مردم از جهل و هوی رهایی یافته به علم و هدی دست یابند. اینک اگر کسی به سرچشمۀ حکمت پشت کند و به کویرِ جهل و حیرت روی آورد، کوتاهی و بی‌همّتی از خود او است.[2]

دوّم آنکه : سیره‌نگار می‌نویسد : [از این‌رو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند] و این چیزی است که در ترجمۀ آیات به حذف آن همّت گماشته بود! و اینک که به معنای مزبور اعتراف نموده ناچار در صدد تأویل و توجیه! آن بر آمده است و در صفحۀ ٧٤ می‌نویسد : [امّا اینکه می‌فرماید : سابقاً آیاتی فرستادیم، مقصود از سابق چیست؟ آیا مقصود انبیاء سلف است یا خود حضرت محمّد]؟ این تشکیک، به پشیزی نمی‌ارزد! زیرا در آیۀ شریفه، سخن از «**سابقاً**» نیست تا با معجزات انبیاء سلف قابل تطبیق باشد بلکه در آیه، تعبیر «**أَوَّلَ مَرَّةٍ**» بکار رفته و مفهوم آن اینست که : مشرکان به معجزات جدید ایمان نخواهد آورد چنانکه در مرتبۀ نخستین و اوّلین برخورد، ایمان نیاوردند. امّا نویسنده که می‌کوشد تا راهی برای گریز از این تنگنا پیدا کند، احتمال دیگری را پیش می‌آورد و می‌نویسد : [شاید مقصود از جملۀ سابقاً (!!) آیاتی فرستادیم، ایمان نیاوردند همین آیات قرآنی باشد]! این احتمال نیز ضعیف است زیرا چنانکه گفتیم سخنی از «سابقاً» در میان نیامده و مثلاً نفرموده است : **(كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ)** آنچه در آیۀ کریمه مطرح شده، ایمان نیاوردن به قرآن در رویارویی با معجزات است که در این رابطه می‌فرماید : آن معجزات چون بیاید مانند بار اوّل ایمان نمی‌آورند **(لا يُؤْمِنُونَ .... كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ)** بویژه که در این مقام، بحث از «دیدن آیات» رفته نه از شنیدن آیات! (که تعبیر اخیر با الفاظ قرآن مناسبتر است) و از این‌رو می‌فرماید خداوند دیدگان

۱- یس و القرآن الحکیم (یس : ۱ و ۲).

۲- ضمناً به جزء اول این کتاب، مبحث : «جبر در قرآن» از صفحه ۱۷۲ به بعد نگاه کنید.

طاغیان را بر می‌گرداند. بعلاوه آنچه در سورۀ صافّات آمده که : «چون آیتی را ببینند استهزاء کنند و گویند این جز جادویی آشکار، نیست» مفهومی را که آوردیم تقویت می‌کند و شگفتا که در این بحث همواره نویسنده، واژۀ «آیه» یا «آیات» را معادل با «معجزه» و «معجزات» شمرده و از این راه ادّعا می‌کند که پیامبرﷺ آیتی (یعنی معجزه‌ای) نداشته است! ولی در اینجا برای گریز از تنگنا، لفظ مذکور را با «آیات قرآنی» تطبیق می‌دهد! گویی هیچ حساب و کتابی در میان نیست و آن جناب اجازه دارد در هر جا و هر چه دل تنگش بخواهد بگوید و آن را به قرآن کریم نسبت دهد! چیزی که نظر را جلب می‌کند، تردید خود نویسنده در این بحث است! زیرا که می‌نویسد : [**شاید** مقصود ... همین آیات قرآنی باشد]! امّا این «شاید» تمام کوشش سیره‌نویس را در استدلالِ خود باطل می‌سازد که : «**إذا جاءَ الاحتمالُ بَطَلَ الاستدلالُ**»!

سوّم آنکه : ترجمۀ قرآن کریم حقًّا با نوعی ذوق و هنرمندی پیوند دارد و هر کس که چند کلمه عربی آموخت و از (**ضَرَبَ زیدٌ عَمرواً**) آگاه شد از عهدۀ این مهم بر نمی‌آید بعنوان نمونه ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با آن پیشینۀ کذایی! در ترجمۀ نیمی از یک آیه، تا چه اندازه بی‌دقّتی نشان داده است! می‌نویسد : [«و نقلّب أفئدتهم و أبصارهم» یعنی ما دیده و دل آنها را از حق بر گردانده‌ایم]! در اینجا سه خطا وجود دارد! یکی آنکه : (افئدتهم : دل‌های آنها) در آیۀ کریمه، مقدّم بر : (ابصارهم : دیده‌های آنان) آمده است ولی نویسنده در ترجمۀ خود، «دیده» را بر «دل» مقدّم داشته با آنکه «تقدّمِ دل‌ها بر دیده‌ها» ممکن است برای اشاره به این نکته باشد که چون دل‌های مشرکان از قبول حق سرباز زند و بر گردد هر چه با دیده‌های خود بینند نمی‌پذیرند گویی که اساساً آن را ندیده‌اند! چنانکه گویند «**حُبُّ الشَّیءِ یُعمی و یُصِمُّ**»[1]. دوم آنکه : واژه‌های جمع (أفئده

۱- عشق به چیزی، انسان را کور و کر می‌کند!

– أبصار) را بصورت مفرد (دل – دیده) ترجمه کرده است بدون آنکه لزومی در این کار باشد. سوّم آنکه : فعل مضارعِ (نُقَلِّبُ : بر می‌گردانیم) را بشکل ماضی (برگردانده‌ایم) در ترجمه آورده است که روی هم رفته از کمالِ دقّت در کار این نویسندهٔ هنرمند حکایت دارد!

چهارمین نتیجه‌گیری نویسندهٔ ۲۳ سال در حقیقت تکرار نتیجهٔ دوّم او است و چیز تازه‌ای (جز اثبات گیجیِ نویسنده)! در بر ندارد.

پنجمین نتیجه‌ای که از غور! در آیات بدست آورده، شبهه‌ای تار عنکبوتی است! چنانکه در صفحهٔ ۷۵ می‌نویسد :

[در این صورت که آنها ایمان نمی‌آورند و در علم خداوند کفر و شرک آنها ثبت شده است آیا فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آنها یک امر بیهوده نیست و می‌شود به خداوند حکیم و دانا که امری بر خلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمی‌زند کار عبث نسبت داد؟]!

این شبهه از روزگار قدیم در میان «جبری مذهبان» با صورت دیگری رواج داشته و مکرّر گفته‌اند که چون خداوند در ازل از اعمال ما آگاه بوده است از این‌رو ما نمی‌توانیم بر خلاف علمِ خداوندی عمل کنیم پس مجبور هستیم نه مختار! امّا این، سفسطه است نه برهان زیرا خداوند در ازل آگاه بوده که انسان با داشتنِ «قدرت انتخاب» اعمال خود را انجام خواهد داد بنابراین اگر ادّعا کنیم که ما در کارهای خویش کاملاً مجبور هستیم، این ادّعا بر خلاف علمِ خداوندی است نه انتخابگر بودن انسان! خطای جبری‌ها از آنجا ناشی شده که علم ازلی را شامل همه چیز – جز نیروی گزینش آدمی! – دانسته‌اند و این توصیفِ ناقص و تعریف نادرستی از علم خدا، بشمار می‌رود آری باید گفت :

آزادی ما، حق ز ازل می‌دانست	جبر است که بر خلافِ علمِ ازل است[۱]!

مثلاً در مورد مشرکین لجوج مکّه خداوند پیوسته می‌دانسته که آنها در اثر سوء اختیار خود، توفیق هدایت را از دست می‌دهند و در برابر پیامبر او به ستیزه‌گری و لجاجت بر می‌خیزند. پس خداوند، هم از گمراهی آنان آگاهی داشته است و هم از مقدّماتش که به مرور زمان و با سوء اختیار خودشان فراهم آمده بود. (البته خداوند از آیندهٔ ایشان و حوادث پس از هجرت و گزینش‌های جدید آنان نیز کاملاً خبر داشته است).

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال از زاویهٔ دیگری با موضوع برخورد نموده و شبههٔ او صورت دیگری دارد، نویسنده می‌گوید که چون خداوند (بهر صورت) می‌دانسته مشرکانِ لجوج به پیامبرِ او ایمان نمی‌آورند، دیگر فرستادن پیامبر و دعوت مردم لزومی نداشته و کاری عبث بشمار می‌آمده است!

این اشکال با اندک تأمّلی مانند سراب از میان می‌رود زیرا مشرکان لجوج اگر چه با شنیدن آیات و دیدن معجزات، به پیامبر اکرمﷺ ایمان نیاوردند ولی همین که قدرتِ میان تهی و شکوه خیالیِ آنها در نبردها از میان رفت و برخی از سران و بزرگانشان کشته شدند و تکیه‌گاه‌ها را از دست دادند و به تجربه دریافتند که از بت‌های ایشان چنانکه پیامبر خدا گفته بود هیچ کاری ساخته نیست، در این هنگام کم کم از خواب غفلت سر بر داشتند و دیدگان خود را به روی اسلام که روز بروز در پیشرفت بود، گشودند و درستی وعده‌های پیامبرﷺ را در پیروزی مسلمانان، برأی العَین دیدند تا آنجا

۱- شعر،؛ از نویسنده این کتاب است. (ضمناً برای آگاهی از معنای اختیار به پاورقی صفحه ۱۵۶ از جزء نخستین همین کتاب نگاه کنید).

که پس از فتح مکّه و اعلام عفو عمومی، گروه گروه به اسلام گرویدند! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم

﴿ إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۝ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ۝ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ... ﴾ (نصر : ۱-۲)

«چون یاری خدا و پیروزی آید و مردم را ببینی که گروه گروه در دین خدا وارد شوند پس خداوندت را ستایش و تقدیس کن[1]....».

آری خداوند از پیش می‌دانسته که همهٔ مشرکان با دیدن معجزه ایمان نمی‌آورند و آن را نوعی جادو می‌شمرند ولی با تحوّل جامعه و غلبهٔ حق بر باطل، دیدگاه‌ها تغییر می‌کند و بسیاری از آنها به اسلام می‌گرایند از این‌رو در روزگار سختِ مکّه که مسلمانان در معرض فشار شدید بودند به ایشان وعدهٔ یاری و پیروزی می‌دهد و دورنمایی از «دولت قرآن» را در برابر چشم مؤمنان می‌آورد چنانکه در سورهٔ صافّات می‌فرماید :

﴿ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ﴾ (صافّات : ۱۷۳)

«همانا سپاه ما بی‌تردید پیروزمندند».

و در سورهٔ روم می‌فرماید :

﴿ وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴾ (رّوم : ٤٧)

«یاری مؤمنان، حقّی بود که ما بر عهده گرفتیم».

و در سورهٔ قمر می‌فرماید :

۱- زمخشری در کشّاف می‌نویسد : «و **الإعلام بذلک قبل کونه من أعلام النبوة**» یعنی » خبر دادن از این واقعه پش از آنکه بیاید از نشانه‌های نبوّت است.

﴿ سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ﴾ (قمر : ٤٥)

«این گروه، شکست خورده و پشت خواهند کرد».

و در سورۀ مؤمن می‌فرماید :

﴿ إنُا لَنَنَصُرُ رُسُلَنا وَالَّذين آمَنُوا فِى الحَيوةِ الدُّنيا وَ يَومَ يَقومُ الأَشهاد ﴾

(المؤمن : ٥١)

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگای دنیا و در روزی که گواهان بپا خیزند یاری می‌کنیم».

علاوه بر این، خداوند در سوره‌های مکّی، پیاپی مشرکان را به تفکّر در نظام جهان و تدبّر در احوال گذشتگان (طبیعت و تاریخ) فرا می‌خواند و بجای نمایاندن فرشتگان و تبدیل کوه صفا به انبوهی از طلا! از راه «تحوّل فکری و انقلاب اجتماعی» جامعۀ عرب را بسوی اسلام هدایت می‌کند. بنابراین چگونه می‌توان جاهلانه ادّعا کرد که خدا در قرآن کفر و شرک مکّیان را برای همیشه در علم خود ثابت شمرده؟! و از این ادّعای غلط، نتیجه گرفت که : پس، بر انگیختن و فرستادن پیامبر برای مشرکان کار عبث و بی‌فایده‌ای بوده است!

قرآن مجید در ذیل همان آیات مورد بحث از سورۀ انعام می‌فرماید :

﴿ مَّا كَانُواْ لِيُؤۡمِنُوٓاْ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ يَجۡهَلُونَ ﴾

(انعام : ۱۱۱)

«مشرکان ایمان نمی‌آوردند مگر آنکه خدا بخواهد ولی بیشتر ایشان نادانند».

پس مشرکان مکّه بخواست خدا می‌توانستند ایمان آورند و این امر برای ایشان محال و ناشدنی نبود جز آنکه خواست خداوند به ایمان کسی تعلّق می‌گیرد که خود را شایسته و در خور ایمان بسازد و رویدادهای پس از هجرت چنانکه گذشت این

شایستگی را برای بسیاری از مشرکان مکّه بتدریج فراهم ساخت و مشیّت الهی به هدایت آنان تعلّق گرفت.

امّا نویسندۀ ۲۳ سال که از معنای مشیّتِ خداوندی و شرط تعلّقِ آن، بی‌خبر است آیۀ مزبور و نظایر آن را دلیل بر «جبر» شمرده! و به پندار خود، مشرکان را بی‌گناه دانسته است و می‌نویسد : [پس خدا خواسته است که مشرک شوند. بندۀ ضعیف با خواست خدای توانا چه می‌تواند کرد؟]!

گویا جناب سناتور! ندانسته که وکالت و دفاعِ از مشکران بجای نمی‌رسد! زیرا بسیاری از ایشان سرانجام خود را گناهکار شمرده و توبه کردند و بنابراین سیره‌نویس، بمنزلۀ وکیل معزول! بوده و دفاعیّاتش بی‌ثمر است.

سخنان پریشان

از این پس، دوباره پریشان گویی! در کتاب ۲۳ سال تکرار می‌شود و نویسنده، بدون دلیل بسوی سورۀ «تکویر» می‌رود تا نشان دهد که پیامبر اسلامﷺ معجزه‌ای نداشته است! با آنکه در این سورۀ شریفه، اساساً موضوع معجزه مطرح نشده و نفیاً یا اثباتاً از آن سخن بمیان نیامده است!! با این همه بد نیست برهان قاطع! و دلیل لامع! نویسنده را در این مورد بیاوریم. در صفحۀ ٧٦ چنین می‌نویسد :

[حضرت انجام تقاضای مشرکان را بدست مسامحه و طفره می‌دهد و این معنی از سورۀ تکویر به خوبی مستفاد می‌شود. سورۀ تکویر از بلیغ‌ترین و شاعرانه‌ترین (!!) سوره‌های مکّی، بسی موزون، مسجّع، خوش آهنگ است .... پس از ۱۸ سوگند (!!) در ۱۸آیه خداوند مشرکان را که مدّعی بودند گفته‌های محمّد هذیان کاهنان و مولود دماغ علیل شخص مصروعی است مخاطب ساخته می‌فرماید : «انه لقول رسول کریم. ذی قوّه عند ذی العرش مکین. مطاع ثمّ امین. و ما صاحبکم بمجنون. و لقد رآه بالأفق المبین. و ما هو علی الغیب بضنین. و ما هو بقول شیطان رجیم»].

آیا هیچ معلوم شد که کدام بخش از این سوره، تقاضای مشرکان را بدست مسامحه و طفره سپرده است؟! و آیا کسی می‌داند که این آیات شریفه، چه رابطه‌ای با بحث نویسنده از معجزه دارد؟ ضمناً از ۱۸ سوگند در ۱۸ آیه! آیا کسی چیزی می‌داند و خبری دارد؟

نویسنده‌ای که حرف قسم را از کلمهٔ : إذا (یعنی کلمه‌ای که ۱۲ بار در این سوره آمده) تمیز نمی‌دهد چگونه بخود حق می‌دهد که قرآن مجید را تفسیر کند و آن را جسورانه در معرض نقد قرار دهد؟!

(إذا) در اینجا ظرف مستقبل بوده و متضمّن معنای «شرط» است و با سوگند پیوندی ندارد! گیرم که در (إذا) معنای سوگند آمده باشد! امّا تعداد ۱۸ سوگند در این سوره از کجا پیدا شده است؟!

اینها همه از کرامات سناتور! و بهتر بگویم از آثار حُقّهٔ وافور است و گرنه این تخیّلات نباید در میان آید!

نیمی از سورهٔ تکویر مربوط به حوادث قیامت و نیم دیگر آن دربارهٔ وحی و قرآن آمده است و کمترین نشانی – جز بی‌نشانی! – از بحث معجزه در این سوره نمی‌بینیم و معلوم نیست جناب نویسنده از کجا بر این معنا دست یافته و کدامیک از اقسام «دلالت‌ها»[1] عصای دست مبارک بوده است؟!

چرا اسلام را پذیرفتند؟!

باری، سیره‌نویس که خود را در پیچ و خم بحث «معجزه» گرفتار کرده و از معجزه به «جبر» وارد می‌شود و از جبر به «سورهٔ تکویر» گریز می‌زند! ناگهان بیاد می‌آورد که برای اثبات مدّعای خود، این اعتراض را در میان نهد که چرا بسیاری از مشرکان در فتح مکّه

۱- در جزء نخستین (صفحه ۴۴) از انواع دلالت سخن گفتیم.

ایمان آوردند با آنکه قرآن پیش از آن گفته بود که ایشان هر معجزه‌ای ببینند ایمان نخواهند آورد؟! در این باره ماجرای ابوسفیان! و ایمان او را نیز گواه می‌آورد و در صفحهٔ ۷۷ از کتابش چنین می‌نویسد :

[شاهد بارز قضیّه (!!) اسلام آوردن ابوسفیان است. ابوسفیان که از مخالفان سرسخت بود و در جنگ‌های عدیده بر ضدّ مسلمین شرکت داشت در سال دهم هجری مسلمان شد. هنگامی که محمّد با چند هزار تن به فتح مکّه آمد عبّاس بن عبدالمطّلب او را نزد پیغمبر آورد، پیغمبر بر او بانگ زد : وای بر تو هنوز نمی‌دانی که خدایی جز پروردگار عالم نیست؟ ابو سفیان گفت : چرا کم کم دارم بدین عقیده می‌گرایم ....]!

شگفتا از آدمی! که چون «کج سلیقه» شود از هر موضوعِ مثبت و صحیحی به نتایج نادرست می‌رسد و آن را مانند ذهنِ نامستقیم خودش، معوج می‌بیند!

فَمَن یَک ذا فَمٍ مُرٍّ مَریضٍ   یَجِد مُرًّا بِهِ الماءَ الزُّلالا!

هر که کام خویش را بیمار یافت   آب شیرین را چو زهر ماریافت![1]

اوّلاً : آنچه که نویسنده مایهٔ ایراد بر قرآن مجید و پیامبر گرامی اسلامﷺ پنداشته از روش متین و صحیح قرآن و پیامبر حکایت می‌کند چنانکه پیش از این گذشت و اینک برسم تأکید دوباره تکرار می‌کنیم و می‌پرسیم آیا در این ماجری چه جای ایراد است که : گروهی از مردمِ نادان و بهانه‌جو با اصرار بسیار از پیامبر خداﷺ معجزات عجیب و غریب می‌طلبند! پیامبرﷺ بفرمان وحی به آنها پاسخ می‌دهد که با این روحیّهٔ ستیزه‌گر، راه هدایت بر روی شما بسته و هر معجزه‌ای را ببینید انکار خواهید کرد و آن را جادو می‌شمرید آنگاه گرفتار عذاب و کیفر خدا می‌شوید. پس سزاوار آنست که از لجاجت و بهانه‌جویی دست بشویید و عقل و اندیشه را بکار بندید و در این قرآن که سرشار از

۱- ترجمه بیت از نویسنده است.

حکمت است بیاندیشید تا هدایت و سعادت یابید. امّا ایشان سخنان او را نمی‌پذیرند و پیامبرﷺ شیوهٔ بردباری و استقامت در پیش می‌گیرد و دست از دعوت نمی‌کشد و چشم به یاری خدا می‌دوزد تا آنکه گروهی به آئین وی می‌گروند و رویدادهای تازه پدید می‌آید و دشمنان عزم جنگ با او می‌کنند و با وجود فراوانی سپاه و فزونی ساز و برگ، سرانجام شکست می خورند و برخی از بزرگانشان کشته می‌شوند و تکیه‌گاه‌ها از میان می‌رود و بت‌ها سودی نمی‌بخشند و وعده‌های پیامبرﷺ تخلّف ناپذیر جلوه می‌کند آنگاه چشمان بسیاری از ایشان باز می‌شود و مزایای اسلام و فضائل پیامبرﷺ را بهتر می‌بینند و طعم عفو و رحمت او را پس از شکست می‌چشند از این‌رو به اسلام، رغبت نشان می‌دهند و در خدمت به توحید از یکدیگر پیشی می‌گیرند و سرانجام پس از وفات پیامبرﷺ در بپا ساختن کشوری پهناور و تمدّنی با شکوه جانبازی‌ها و فداکاری‌ها نشان می‌دهند، آیا در این کار چه جای اعتراض هست؟![1]

اگر قرآن مجید پیش‌بینی کرده بود که مشرکان، هرگز و از هیچ راهی به هدایت الهی دست نخواهند یافت و در این مقام، معجزه و غیر معجزه تفاوت نمی‌کند! البتّه مایهٔ ایراد بود که چرا بسیاری از مشرکان، ایمان آوردند؟ ولی در جایی که خود نویسندهٔ ۲۳ سال برخلاف این معنا از قرآن کریم دلیل و شاهد می‌آورد، دیگر چگونه بخود حق می‌دهد که در این باره معترضانه سخن گوید؟!

سیره‌نگار در صفحهٔ ۱۸۰ از کتابش می‌نویسد :

۱- در همین روزگار کسانی را سراغ داریم که روزی از عقاید فلان حزب سخت دفاع می‌کردند و با هیچ دلیلی حاضر نبودند به اشتباهاتشان گردن نهند ولی پس از آنکه مدّتی گذشت و رهبران حزب به جرم جاسوسی برای روس‌ها! گرفتار آمدند و به گناه خویش اعتراف کردند و از مردم پوزش خواستند، بت‌های پیروان لجوج ایشان شکست و نقطه اتّکای خود را از دست دادند و از سر سختی دست بر داشتند تا آنجا که برخی از حضرات رسماً اظهار مسلمانی کردند **فاعتبروا يا أولى الأبصار!**

[در آیهٔ ۵۹ سورهٔ اسری عذر معجزه نیاوردن این چنین توجیه شده است : «و ما منعنا أن نرسل بالآیات إلاّ أن كذّب بها الأوّلون. و آتینا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها وما نرسل بالآیات الا تخویفاً»] : سبب نیاوردن معجزه این است که سابقاً در قوم ثمود ناقهٔ صالح را فرستادیم ولی باز ایمان نیاوردند از این‌رو هلاکشان کردیم پس اگر برای تو معجزه‌ای ظاهر سازیم و ایمان نیاورند مستحّق هلاک خواهند شد در صورتی که ما می‌خواهیم آنها را مهلت دهیم تا کار محمّد تمام شود].

در اینجا نویسنده اعتراف می‌کند که فرستندهٔ قرآن در دوران مکّه اعلام داشته اوّلاً معجزاتی را نخواهد آورد که انکار آنها مایهٔ هلاکت مشرکان شود (و این همان معجزات مقترحه یا تخویفی[1] است) و ثانیاً اشاره کرده که خداوند می‌خواهد تا کار محمّدﷺ تمام شود یعنی رسالت پیامبر به کمال خود رسیده و جامعهٔ اسلامی پدید آید (چنانکه در سوره‌های مکّی از پیروزی پیامبر بر دشمنانش مکرّرسخن رفته است) نتیجهٔ این سخن آنست که از دیدگاه قرآن، راه هدایت و اصلاح مشرکان کاملاً بسته نبوده است جز آنکه بنظر قرآن با نمایش معجزاتِ مطلوب! مشرکان طریق صلاح نمی‌پوییدند و جز استحقاق هلاکت نصیبی نمی‌یافتند. بنابراین نه تنها قرآن مجید دربارهٔ کفر ابدی مکّی‌ها سخنی نگفته بلکه تسلیم آنان را در برابر پیامبرﷺ پیشگویی کرده است و این نشانهٔ دیگری از حقّانیّت قرآن بشمار می‌آید.

۱- زیرا در آیه شریفه تصریح شده که این معجزات برای بیم دادن از هلاکت یا «تخویف» می‌آید : «و ما نُرسل بالآیات إلاّ تخویفاً» و معلوم است تمام معجزات چنان نبود که در پی انکار آنها عذاب و هلاکت آید (مانند معجزاتی که قرآن کریم در سوره آل عمران از مسیح‌ؑ گزارش می‌کند) از این‌رو الف و لام در کلمه (بالآیات) الف و لام جنس نیست بلکه برای عهد ذهنی بکار رفته و به آیات مقترحه یا آیات تهدید کننده اشاره می‌نماید.

در اینجا بار دیگر (با پوزش از خداوند متعال) به تفاوت دیدگاه قرآن کریم و کتاب ۲۳ سال اشاره می‌کنیم که در پاسخ آنچه گذشت می‌گوید :

[مردمانی بدین سخافت فکر و عناد جاهلانه که در صورت وقوع معجزه باز ایمان نمی‌آورند بهتر که هلاک شوند(!!) مگر چهل و هشت نفر آنها در جنگ بدر کشته شدند چه زیانی به جهان رسید؟]. (صفحهٔ ۸۳ کتاب)

بنابر فتوای جناب مفتی! خداوند بدون اعتناء به آیندهٔ گناهکاران و تحوّل اخلاقی در آنان، لازم بود همگی را درو کند و در آتش قهر بسوزاند! نمی‌دانم حضرت قاضیِ القضاه! با این همه تنگ نظری و قساوت چرا هنگامی که سخن از «جنگ در اسلام» پیش می‌آید برای مشرکانی که خود آتش پیکار را افروخته و در آن سوخته بودند، مرثیه خوانی می‌کند و دفاع مسلمانان را از عقیده و جان و ناموس و مال خویش سنگدلانه جلوه می‌دهد؟! آیا این تضادّ روحی و دو شخصیّتی! هدفی جز لجاجت در برابر حقیقت می‌تواند داشت؟!

ثانیاً : معلوم نیست چرا از میان همهٔ کسانی که در فتح مکّه اسلام آوردند جناب سیره‌نویس، ابو سفیان را بر گزیده است؟! با اینکه خود دربارهٔ ابو سفیان و همفکران او ضمن صفحهٔ ۷۸ از کتابش می‌نویسد : **[بدیهی است اسلام آنها از ترس بود]!!**

از این گذشته، معلوم نیست چرا سخن ابو سفیان را هم دگرگون می‌سازد خود را به او نیز بدهکار می‌کند؟! بنابر آنچه در کتب تاریخ و سیره آمده است آنگاه که عبّاس عموی پیامبرﷺ ابو سفیان را به حضور رسول خداﷺ برد، پیامبر اکرم به او فرمود : **وَیحَکَ یا أبا سفیانَ! أَلَم یَأنِ لَکَ أن تَعلَمَ أَنَّهُ لا إلهَ إلّا اللهُ؟** : وای بر تو ای ابا سفیان، آیا هنگام آن فرا نرسیده که بدانی جز خدا کسی سزاوار بندگی نیست؟ ابو سفیان که پس از آن همه دشمنی‌هایش، نرمی و بزرگواری پیامبرﷺ را احساس کرد گفت :

«بِأبی أنتَ و أُمّی، ما أَحلَمَکَ و أَکرَمَکَ و أوصَلَکَ! وَ اللهِ ظَنَنتُ أن لَو کانَ مَعَ اللهِ إِلهٌ غَیرُهُ لَقَد أَغنی عَنّی شَیئاً بَعدُ». (سیرۀ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحۀ ٤٠٣. تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحۀ ٥٣)

یعنی : «پدر و مادرم فدایت باد! چقدر بردبار و بزرگوار و به خویشاوندان مهربانی، سوگند به خدا گمان دارم که اگر با خدا معبود دیگری وجود داشت کاری برای من صورت داده بود»!

اینک جا دارد سخن ابو سفیان را با گفتار نویسندۀ ۲۳ سال بسنجیم که بدون ذکر هیچ مدرکی دربارۀ وی می‌نویسد :

[ابو سفیان گفت : چرا کم کم دارم بدین عقیده می‌گرایم]!! آیا این بد فرجامی نیست که انسان، مدیون ابو سفیان هم بشود؟!

تردید در وحی!

از این پس، نویسنده می‌کوشد باز هم! قرائنی از قرآن مجید بدست آورد تا نشان دهد که پیامبر گرامی اسلامﷺ معجزه‌ای نداشته است! و در این باره آیاتی را مطرح می‌سازد که البتّه پیوندی با مقصود او ندارد! می‌نویسد :

[آنچه در باب سه آیۀ سورۀ انعام گفته شد صرف حدس و فرض نیست قرائنی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض (!!) را تأیید می‌کند باین معنی که نشان می‌دهد که خود پیغمبر از اینکه خداوند آیتی برای تصدیق نبوت او نمی‌فرستد در باب رسالت خود دچار نوعی شک شده است. صریح‌ترین آنها (!!) آیات ٩٤-٩٥ سورۀ یونس است :فان کنت قی شک مما انزلنا(!!)فاسئل الذین یقرؤون الکتاب من قبلک لقد جائک الحقّ من ربّک فلا تکونن من الممترین . ولا تکون من الّذین کذّبوا بآیات الله فتکون من الخاسرین= اگر شک داری در آنچه به تو نازل کرده‌ایم از خوانندگان تورات

بپرس حقیقت از خداوند به تو رسیده است و در آنها شک مکن و از آن مردمان مباش که آیات خداوندی را دروغ دانسته‌اند ورنه از زیانکاران خواهی شد] (صفحهٔ ۷۸ از کتاب ۲۳ سال)

در این گفتار، آقای سیره‌نگار دچار لغزش‌هایی چند شده است بدین قرار :

نخست آنکه : در نقل آیات شریفه چنانکه عادتِ چاره‌ناپذیر او است! به اشتباه رفته و کلمه‌ای از قلم افکنده یعنی (أنزلنا إلیک) را بصورت (أنزلنا) آورده است!

دوّم آنکه : این دو آیهٔ کریمه با «معجزه» کمترین پیوندی ندارد وهیچ قرینه‌ای در آنها نیست که نشان دهد پیامبر خداﷺ از نیامدن معجزه، در رسالت خود به تردید افتاده باشد آنگاه مأمور شود تا از بنی اسرائیل (که اکثر آنها منکر وی بودند) دربارهٔ درستی نبوّتش سؤال کند که آیا به من وحی می‌رسد یا خیر؟!! آیا هیچ عاقلی باور می‌کند که پیامبر اسلام چنین تکلیفی برای خود مقرّر کرده یا خدای سبحان چنین وظیفه‌ای را بر عهدهٔ او نهاده باشد؟!

هر کس بهره‌ای از عقل و ذرّه‌ای! از انصاف داشته باشد بخوبی در می‌یابد که این پندار نابخردانه نمی‌تواند ایات مزبور را توضیح دهد پس برای کشف مراد قرآن سزاوار است راه دیگری را پیمود و ما در اینجا می‌کوشیم این راه را بخواست خدا طی کنیم.

باید توجّه داشت که آیات مورد بحث با حرف **فاء** (بمعنای : پس) که برای «تفریع» یا «ترتیب» بکار می‌رود آغاز شده بنابراین با آیات پیش از خود رابطه دارد و فهم کامل آن، در گروِ شناختن این ارتباط است.

در آیات گذشته از این معنا سخن رفته که **موسی**؛ و پیروانش را یاری کردیم و **فرعون** و سپاه او را که در پی موسی بودند غرق و هلاک ساختیم و در نتیجه،

بنی‌اسرائیل را بر دشمنانشان پیروزی بخشیدیم[۱]. سپس می‌فرماید : «پس اگر از آنچه (دربارهٔ این ماجری) بتو نازل کرده‌ایم در تردید باشی آنگاه از اهل کتاب بپرس» در این آیهٔ شریفه معنای لطیفی نهفته است، خداوند پیامبرش را بکنایه وعده می‌دهد که ما تو و پیروانت را همچون موسی و پیروان او یاری می‌کنیم و شما را بر دشمنانتان فیروز می‌گردانیم پس در این وعدهٔ الهی تردید بخود راه مده چراکه علاوه بر این وحی، کتاب موسی نیز شاهد بر این مقال است و اهل کتاب بر پیروزی موسی (که نمونهٔ پشتیبانی ما از نهضت انبیاء شمرده می‌شود) گواهی می‌دهند چنانکه در پی این آیات دوباره به شکست و هلاکت کفّار و نجات و پیروزی مؤمنان عنایت نشان داده و می‌فرماید :

﴿ فَهَلۡ يَنتَظِرُونَ إِلَّا مِثۡلَ أَيَّامِ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِهِمۡۚ قُلۡ فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ ۝ ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ كَذَٰلِكَ حَقًّا عَلَيۡنَا نُنجِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴾ (یونس : ۱۰۲-۱۰۳)

«آیا (این مشرکان) روزگاری را جز مانند روزگارِ کفّار گذشته انتظار می‌برند؟ بگو در انتظار باشید که من نیز با شما چشم براه هستم! پس ما فرستادگان خود و مؤمنان را نجات می‌بخشیم بدین صورت بر عهدهٔ ما است که اهل ایمان را نجات دهیم».

بنابراین، مقام آیهٔ مورد بحث مقام اظهار لطف و دلداری و اطمینان بخشیدن است و از این‌رو گواهیِ اهل کتاب را بر وعدهٔ خود ضمیمه می‌کند تا لطف خویش را به سوابق دینی و تاریخی مؤکّد سازد.

پس از حرف فاء در آیهٔ کریمه کلمهٔ **إن** (بمعنای : اگر) آمده که برای افادهٔ معنای «شرط» بکار می‌رود و می‌فرماید : «پس اگر از این امر در شک باشی در آن صورت از

۱- به آیات ۷۵-۹۳ از سوره یونس نگاه کنید.

اهل کتاب بپرس» یعنی اگر در شک نیستی البته پرسش هم لزومی ندارد ولی برای کسی که در این باره شک دارد راه تحقیق باز است و پیامبر اکرمﷺ هنگام نزول این آیه با آنکه در شرائطی بسیار سخت بسر می‌برد و تحت فشار مشرکان بود گفت : **لا أَشُکُّ وَلا أَسئَلُ.** یعنی : «من در این باره شک ندارم و نمی‌پرسم» چنانکه مفسّران این سخن را از آن حضرت آورده‌اند و تفسیر طبری و قرطبی و زمخشری و بیضاوی و ابن کثیر (ذیل آیهٔ ۹٤ از سورهٔ یونس) بر این گفتار گواهی می‌دهند[1] و از این‌رو در هیچ تاریخی نیامده است که پیامبر اسلامﷺ در این باره از اهل کتاب پرسشی کرده باشد و بقول ابن عبّاس : «**ما شَکَّ طَرفَةَ عَینٍ ولا سَأَلَ أَحَداً مِنهُم**» (الکشّاف، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ۳۷۰) یعنی : «پیامبر به اندازهٔ یک چشم به هم زدن تردید نکرد و از هیچ یک از اهل کتاب نپرسید».

این اسلوب سخن که با فنون بلاغت پیوند دارد در صدد آن نیست تا تردید مخاطب را نشان دهد بلکه در مقام آنست که قطعی بودن وعده یا گفتاری را به اثبات رساند و روحیّهٔ مخاطب خود را کاملاً مطمئن سازد و از این‌رو ابتدا «فرض شک» را مطرح می‌نماید و سپس مخاطب را از هر گونه تردید و دودلی بر حذر می‌دارد چنانکه در مقطع آیهٔ شریفه می‌خوانیم : (**فَلا تَکونَنَّ مِنَ المُمتَرین** = پس هرگز از تردیدکنندگان مباش).

بعلاوه، در این نحوه بیان، قصد متکلّم آنست که وجود شواهد را خاطر نشان سازد و از این‌رو پس از آنکه مقصود خود را اظهار داشت «فرض شک» را بمیان می‌آورد سپس

۱- عبارت طبری در این باره چنین است : «**حدّثنا محمّد بن عبدالاعلی قال ثنا محمّد بن ثور عن معمر عن قتاده (فإن کنت فی شک مما أنزلنا إلیک فسئل الذین یقرون الکتاب من قبلک) قال بلغنا أن رسول اللهﷺ قال**» : «**لا أشک و لا أسل**».

دلیل و شاهد ارائه می‌کند (و گاهی براهین گوناگون نشان می‌دهد) تا معلوم شود برای اثبات آن مقصود، شواهدی چند وجود دارد.

از نظر دیگر پیامبر اسلامﷺ واسطهٔ ابلاغ وحی به سایرین بوده و گاهی روحیّهٔ آنان نیز در مخاطبهٔ با او رعایت شده است چنانکه در سورهٔ زُمَر می‌خوانیم :

﴿ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴾ (زمر : ٦٥)

«همانا اگر شرک‌آوری بی‌تردید کارهای (پسندیده ات) نابود می‌گردد و از زیانکاران خواهی شد»!.

روشن است که قرآن کریم در اینجا بر خطر شرک تأکید دارد و آن را با این شیوهٔ گیرا بیان می کند که اگر «پیام‌آور توحید» با همهٔ اهمیّتش در دام شرک اوفتد اعمال پسندیده‌اش بی‌اثر و باطل می‌گردد تا چه رسد به دیگران! بنابراین مقصود آیهٔ کریمه، بیشتر هشدار دادن به سایر مردم است که از شرک بپرهیزند (نه خود پیامبر). همچنین در آیهٔ مورد بحث، قرآن مجید به مسلمانانی که در تحت فشار و سختی بسر می‌بردند پیام می‌دهد که اگر در یاری و نصرت الهی تردیدی برای شما روی دهد می‌توانید از اهل کتاب بپرسید زیرا آنچه در این باره گفته‌ایم علاوه بر وحی قرآنی در تورات نیز آمده و اهل کتاب گواه بر آنند.

خلاصه آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال توجّه نداشته که جملهٔ «**فَإِن كُنتَ فی شَکٍّ...**» جملهٔ شرطی است و بنابر قاعدهٔ معروف : «**صدق شرطیّه، بر وقوع آن توقّف ندارد**»[1] بهمین جهت ناشیانه از وقوع شک در پیامبر سخن گفته و در حقیقت

۱- یعنی مثلاً چون به کسی گوییم : «اگر فلان آدرس را فراموش کرده باشی از من بپرس» این جمله دلیل بر آن نیست که او حتماً آدرس مزبور را از یاد برده است! (بویژه که قصد ما از این سخن، تشویق دیگران باشد).

بی‌اطّلاعی خود را از مقدّمات علوم نشان داده است بویژه که در آیهٔ شریفه (چنانکه قبلاً گذشت) کمترین اشاره‌ای به موضوع معجزات دیده نمی‌شود پس سخن نویسنده از بنیاد سست و بی‌اعتبار است.

سوّم آنکه : سیره‌نویس تازه! اذعان دارد که آنچه در پیرامون سورهٔ انعام نگاشته مبتنی بر «حدس و فرض»! بوده است یعنی نوشته‌های او پندار و خیالی بیش نیست! جز آنکه سعی دارد بقول خودش با قرائنی این حدس و فرض را تأیید کند چنانکه می‌نویسد : [آنچه در باب سه آیهٔ سورهٔ انعام گفته شد صرف حدس و فرض نیست، قرائنی در آیات دیگر قرآنی **هست که این حدس و فرض را تأیید می‌کند ... صریح‌ترین آنها آیات ۹۴-۹۵ سورهٔ یونس است**]!

و چون بوضوح ثابت شد که قرائن معتبر و قابل اعتمادِ ایشان! از درجهٔ اعتبار ساقط است بنابراین، جز حدس و خیال برای سیره‌نگار چیزی باقی‌نماند! و البته وقتی که «صریح‌ترین قرائن» چنین سرانجامی داشته باشد تکلیف قرائن مبهم و نارسای آن جناب معلوم است! و شگفت از نویسندهٔ بی‌مسؤولیّت و پریشان گفتاری که بکمک حدس و خیال و ابهام و اوهام! از قرآن مجید و سیرهٔ پیامبرﷺ سخن می‌گوید! *

*- نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۲۰ از کتابش دوباره سخن از تردید پیامبر بمیان می‌آود! و به آیه کریمه ﴿ و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین ﴾ (حجر :۹۹) استشهاد می‌کند! این گونه شاهد آوردن جز بی‌اطّلاعی نویسنده چیزی را به اثبات نمی‌رساند زیرا «الیقین» در آیه کریمه بمعنای «حادثه حتمی و تخلّف ناپذیر» بکار رفته است چنانکه در سوره مدثر از قول دوزخیان آمده : ﴿ **وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ ٱلْخَآئِضِينَ ۝٤٥ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ ٱلدِّينِ ۝٤٦ حَتَّىٰٓ أَتَىٰنَا ٱلْيَقِينُ** ﴾ (مدّثر : ۴۵-۴۷) یعنی: «ما روز جزا را تکذیب می‌کردیم تا آنکه حادثه حتمی (مرگ و قیامت) به سراغ ما آمد». در سوره شریفه حجر هم به پیامبر اکرمﷺ امر شده که تا حصول آن حادثه قطعی به عبادت پرداز. و بقول برخی از مفسران : آن حادثه حتمی،

از سوی دیگر، آیات مورد بحث از چند جهت بر صداقت و امانتِ پیامبر اسلامﷺ و درستیِ رسالت آن حضرت دلالت دارد که ما از تفصیل آنها در اینجا معذوریم تنها به این مطلب اشاره می‌کنیم که آیات شریفه بخوبی نشان می‌دهند پیامبر اکرمﷺ هر چه را (با هر لحنی و بیانی) دریافت می‌کرده آشکارا در اختیار دوست و دشمن می‌نهاده است و نیز وعدۀ پیروزی او از واقعیّت فاصله نگرفته و مقرون به صدق بوده است یعنی حالات وحی در آن حضرت با اصالت و حقیقت، ملازمت داشته بنابراین بار دیگر ثابت می‌شود که مخالفان اسلام به هر آیتی از قرآن مجید دست آویزند تا شبهه‌ای در حقانیّت قرآن و اسلام پدید آورند، همان آیت بر ایشان حجّت بوده و در نفی و ردّ ادّعای آنان کفایت می‌کند و بر صدق مدّعای پیامبرﷺ گواهی می‌دهد و درود خدای بر پیامبر راستین و امینش **محمد** باد.

کتمان وحی!

از این پس، نویسندۀ ۲۳ سال آیات دیگری را یاد می‌کند که از آوردن آنها با وجود طولانی شدن رشتۀ سخن ناگزیریم. می‌نویسد [تنها این دو آیه نیست که چنان مفاهیمی را می‌رساند در سوره‌های مکّی نظیر آنها را می‌توان یافت .... «فلعلّک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک أن یقولوا لو لا انزل علیه کنز اوجاء معه ملک انّما أنت نذیر» : خداوند به محمّد می‌گوید شاید تو بعضی از مطالبی را که به تو وحی کرده‌ایم

پیروزی پیامبر و عقوبت کافران بوده است (خواه در دنیا و یا در قیامت) و شگفتا که نویسنده ۲۳ سال خود در صفحه ۱۲۱ از کتابش (یعنی به فاصله یک صفحه!) مینویسد:[**مسلّماً حضرت محمد بانچه می گفته ایمان داشته و آنرا وحی الهی میدانسته است**]! بنابر این، شک و تردید در وحی چه معنا دارد؟! آری بقول قرآن مجید : ﴿ **ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ** ﴾ (بقره : ۲۸۵) پیامبر بدانچه بر او وحی شده ایمان آورد و براستی آن را باور کرد.

به مردم نمی‌گویی و نوعی گرفتگی خاطر و ناراحتی احساس می‌کنی که آنها بتو می‌گویند اگر راست می‌گوئی چرا گنجی ظاهر نمی‌سازی یا فرشته‌ای برای صدق گفتار خود نمی‌آوری؟ تو فقط مبلّغ وداعی هستی و دیگر تکلیفی نداری که هر چه آنها خواسته‌اند انجام دهی]. (صفحهٔ ۷۹ کتاب)

در این باره سه نکته را باید در نظر داشت :

نخست آنکه : ترجمهٔ این آیهٔ کریمه بصورتی در سخن نویسنده منعکس شده که گویا پیامبر خداﷺ بخشی از وحی الهی را کتمان کرده! و خدای سبحان نیز در این باره تردید نشان داده است! با آنکه هیچ یک از این دو مفهوم کمترین نسبتی با آیهٔ مبارکه ندارد زیرا واژهٔ (**لَعَلَّ**) که در کلمهٔ (**فَلَعَلَّکَ**) آمده در اینجا معنای منع و نهی را افاده می‌کند. مرد عرب چون فرزند خود را به کاری فرمان می‌دهد گاهی به او می‌گوید : **فَلَعَلَّکَ تَقصُرُ فیما أَمَرتُکَ بِهِ**[۱]! یعنی : «شاید در اجرای آنچه بتو دستور داده‌ام کوتاهی کنی»! که در حقیقت معنای نهی دارد یعنی کوتاهی مکن. بنابراین، آیهٔ شریفه را باید چنین ترجمه کرد : «مبادا برخی از آنچه را که بسویت وحی شده ترک کنی ...» و این نهی، برای تأکید در ابلاغ وحی است و در حقیقت اعلام می‌کند که هر چند از لجاجت مشرکان و بهانه‌جوییِ ایشان به تنگ آیی با این همه، آیات کوبندهٔ قرآن را با کمال صراحت باید بآنان ابلاغ کنی. و اگر پیامبر گرامیﷺ می‌خواست چیزی از وحی خدا را کتمان کند پیش از هر چیز لازم بود همین آیه را پنهان دارد!

دوم آنکه : سیره‌نویس تازه، خود اعتراف کرده که این آیهٔ شریفه، وظیفهٔ پیامبرﷺ را از آوردن «معجزات مقترحه» جدا نموده است چنانکه می‌نویسد : [**تکلیفی نداری که**

۱- به تفسیر «مفاتیح الغیب» اثر فخر الدّین رازی، ذیل آیه ۱۲ از سوره هود نگاه کنید.

هر چه آنها خواسته‌اند انجام دهی] و این معنا هیچ منافات ندارد با آنکه پیامبرﷺ قبلاً معجزاتی را که خدا خواست بود بآنان نشان داده باشد چنانکه سوره‌های دیگر از این معنا حکایت می‌کنند. پس موضوع بحث در اینجا، ردّ خواهش نابخردانهٔ مشرکان است (که از گنج طلا و فرشتهٔ آدم‌نما! سخن می‌گفتند) و این با دلائل استوار نبوّت که پیامبر ارائه کرد هیچ برخوردی ندارد.

سوّم آنکه : این آیهٔ کریمه نیز مانند آیات گذشته، بر کمال صداقت و نهایت امانت پیامبر دلالت می‌کند و **ذلک هو المطلوب!**

آیهٔ دیگری که نویسندهٔ ۲۳ سال آن را بر ادّعای خود گواه آورده در سورهٔ شریفهٔ انعام آمده است و در این باره ضمن صفحهٔ ۸۰ می‌نویسد :

[باز در آیهٔ ۳۵ سورهٔ انعام بگونه‌ای دیگر محمّد مورد عتاب قرار می‌گیرد ... .

﴿ وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيۡكَ إِعۡرَاضُهُمۡ فَإِنِ ٱسۡتَطَعۡتَ أَن تَبۡتَغِيَ نَفَقٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ أَوۡ سُلَّمٗا فِي ٱلسَّمَآءِ فَتَأۡتِيَهُم بِـَٔايَةٖۚ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَمَعَهُمۡ عَلَى ٱلۡهُدَىٰۚ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ﴾ (انعام : ۳۵)

«اگر انکار و **بهانه گیری** آنها بر تو خیلی گران آمده است نقبی در زمین زن یا نردبانی در آسمان بساز تا توانی **آنچه می‌خواهند** فراهم سازی اگر خداوند می‌خواست همگی هدایت می‌شدند ولی تو نادان مباش]».

گمان نمی‌کنم خوانندهٔ گرامی توجّه نداشته باشد که این آیهٔ شریفه، پیامبر اسلام را در برابر گروهی «**بهانه‌گیر**»! نشان می‌دهد که بقول سیره‌نویس، توقّع داشتند «**آنچه می‌خواهند**» پیامبرﷺ برای ایشان فراهم آورد! و خداوند پیامبرش را (که مایل بود آنها

هدایت شوند) با ملایمت مورد «**عتاب**» قرار می‌دهد که تو از غافلان مباش و گمان مبر چنین مردم معاند و بهانه‌گیری در خور هدایت هستند! سپس در آیهٔ بعد می‌فرماید : «**إِنَّما یَستَجیبُ الَّذینَ یَسمَعونَ**» ... یعنی : «تنها کسانی دعوت تو را می‌پذیرند که سخن را می‌شنوند» و با این بیان به مشرکان خاطر نشان می‌سازد که راه هدایت زمانی بروی شما باز است که گوش شنوا داشته باشید و راه انصاف بپویید.

باز هم بحث جبر!

خلاصه آنکه جناب سیره نگار از زحمت ما دربارهٔ این آیهٔ کریمه کاسته و بدانچه تاکنون گفتیم اعتراف نموده است جز آنکه نکته‌ای را در اینجا نتوان ناگفته گذاشت که پیامبر اکرمﷺ بر هدایت قوم خود حرصِ فراوان داشت (چنانکه از همین آیهٔ شریفه نمایان است) و آرزومند بود تا علاوه بر دلائل و معجزات گذشته، آیتی بیاید که قوم او را به قبول ایمان ملزم کند از این‌رو در مقطع آیه می‌خوانیم : (**وَ لَو شاءَ اللهُ لَجَمَعَهُم عَلَی الهُدی فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الجاهِلین**) مفهوم این سخن آنست که : اگر خدا می‌خواست البته همهٔ مشرکان را به پذیرش حق وادار می‌کرد و بر طریق هدایت گرد می‌آورد، پس تو مانند ناآگاهان مباش و بدان که خداوند نمی‌خواهد خلق را به قبول حق مجبور کند (زیرا خدا مردم را انتخابگر آفریده و البته کسانی که در انتخاب خود، جانب عناد با حق را برگزیده‌اند در خور هدایت خداوند نیستند). این مفهوم در مواضع دیگر از قرآن کریم نیز تأکید شده است چنانکه در سورهٔ شریفهٔ یونس می‌خواهیم :

﴿ وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ﴾ (یونس : ۹۹)

«اگر خداوندت می‌خواست همهٔ اهل زمین ایمان می‌آوردند آیا پس تو مردم را مجبور خواهی کرد تا مؤمن شوند؟!».

در پی این آیه می‌فرماید :

﴿ وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ ۚ وَيَجْعَلُ ٱلرِّجْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴾ (یونس : ۱۰۰)

«هیچ کس جز به اذن خدا نیاوَرَد و (خدا) پلیدی را بر کسانی می‌نهد که خرد را بکار نمی‌بندد».

بنا به مفاد این دو آیه، خداوند کسی را در ایمان «مجبور» نمی‌کند و هر کس خواستارِ هدایت و طهارت باشد باید تا عقل و اندیشه را بکار گیرد و از انصاف و حق‌پذیری فاصله نگیرد. خلاصه آنکه آیهٔ مورد بحث، معجزه‌ای را نفی می‌کند که بی‌اختیار مردم را به ایمان وادارد (نه هر آیت و برهانی که مایهٔ عبرت و موجب تأمّل و فکرت شود) و البته خداوند بر پدید آوردنِ چنان معجزه‌ای نیز توانا است جز آنکه بر خلاف حکمت کاری نمی‌کند چنانکه می‌فرماید :

﴿ إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَٰقُهُمْ لَهَا خَٰضِعِينَ ﴾ (شعراء : ٤)

«اگر بخواهیم آیتی بر ایشان از آسمان فرود می‌آوریم که گردنهایشان در برابر آن خم شود»!.

در اینجا سیره‌نویس، بر فاصلهٔ خود از قرآن کریم می‌افزاید و آیاتی را که بر ضدّ جبر دلالت می‌کنند، دلیل بر جبر می‌شمرد! و از سر جسارت می‌نویسد : [عجب خدای رؤف عادلی است که خود می‌فرماید :

﴿ وَلَوْ شِئْنَا لَأَتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَىٰهَا ﴾ (سجده : ۱۲)

«اگر می‌خواستیم نور هدایت در هر نفسی می‌افکندیم» ولی معذلک آنها را – آنهائی که خودش نخواسته هدایت شوند – به هلاکت و عذاب شدید تهدید می‌کند]!. (صفحهٔ ۸۱ کتاب)

سناتور مغرور! این مفهوم واضح را از آیهٔ کریمه در نیافته که چون خداوند می‌فرماید : «اگر می‌خواستیم هر کس را هدایت می‌کردیم» مفهوم این سخن در فرهنگ قرآن آنست که خدا از وادار ساختن همهٔ مردم به هدایت و ایمان ناتوان نیست و اگر می‌خواست، البته این کار را به انجام می‌رساند ولی ارادهٔ الهی بر چنین ایمانی تعلق نگرفته است بلکه ارادهٔ او بر آن معطوف شده تا هر کس خواستار ایمان باشد بدان دست یابد و هر کس جویای کفر است بدان نائل گردد چنانکه فرمود :

﴿ وَقُلِ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ ۖ فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ فَلْيَكْفُرْ ۚ ﴾

(کهف : ۲۹)

«بگو حق از سوی خدای شما است، پس هر کس خواهد ایمان آورد و هر که خواهد انکار کند».

و ما این معنا را در جزء نخستین از همین کتاب بگونه‌ای گسترده توضیح دادیم. *

و تکرار آن را در اینجا لازم نمی‌بینیم. گویا حضرت سناتور! عدالت خداوندی را موکول بر آن پنداشته که پروردگار دادگر، جبر را حاکمیّت بخشد و یا بدون عنایت به لیاقت و اخلاص بندگان همگان را از هدایت خود بطور یکسان بهره‌ور سازد و موسی‌ؑ و فرعون و محمّدﷺ و ابو جهل و حسینؑ و یزید را مانند یکدیگر شمارد! با آنکه چنین رویّه‌ای عین ظلم و ستم و بر خلاف عدل و داد است چرا که در معنای عدل می‌گوییم : «**العَدلُ ایتاءُ کُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ**» یعنی : «دادگری آنست که حقّ

---

*- به بحث «جبر در قرآن» از صفحه ۱۷۲ به بعد نگاه کنید.

هر کس را چنانکه در خور آن باشد به او بدهند (نه آنکه با محمّدﷺ و ابو جهل یکسان رفتار کنند)»! امّا چه می‌شود کرد؟ جناب سناتور از دیرباز به چنان مفهومی از عدالت خو گرفته است! زیرا بهنگام وکالت با همه یکسان رفتار می‌نموده یعنی حقّ هیچ کس را نمی‌داده است! و اینک همان عدالت کذائی را به خداوند متعال پیشنهاد می‌کند! «**فَسبُحانَ اللهِ عَمّا یَقولُ الظّالِمونَ عُلُوًّا کَبیراً**».

لجاجت اهل کتاب!

آیهٔ دیگری که نویسنده آورده ، از سورهٔ شریفهٔ نساء است بدین صورت:

یَسئَلُکَ أَهلُ الکِتابِ أَن تُنَزِّلَ عَلَیهِم کتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَد سَأَلُوا مُوسی أَکبَرَ مِن ذلِکَ فَقالُوا أَرِنا اللهَ جَهرَةً فَأَخَذَتهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلمِهِم ثُمَّ اتَّخَذُوا العِجلَ مِن بَعدِ ما جائَتهُمُ البَیِّناتُ فَعَفَونا عَن ذلِکَ و آتَینا مُوسی سَلطاناً مُبیناً.(النّساء:۱۵۳)

البته بر طبق معمول ! پس از آنکه آیهٔ کریمه را بشکلی مغلوط نقل می کند (جاءَتهُم را بصورت جائهم و فَعَفَونا را بصورت فعفوا می آورد)آنرا بدینگونه ترجمه مینماید :

[اهل کتاب از تو می خواهند از آسمان برای آنها کتاب آوری . از موسی بیش از این تقاضا داشتند و میخواستند خدا را علناً بآنها نشان دهد گس صاعقه جواب تقاضای ستمکارانه آنها بود . سپس به گوسالهای روی آوردند...]

پیدا است که اهل کتاب نیز با پیامبرﷺ سر لجاجت و عناد داشتند زیرا مقصود آنها از فرود آمدن کتاب آسمانی ، وحی الهی نبود بلکه ایشان می خواستند تا از اسمان کتابی به زمین افتد ! و یا بقول مفسّران : می خواستند تا خداوند برای هر یک از ایشان نامهای فرستد !و این درخواست، نوعی استهزاء به همراه داشت و از کینه وعناد یهودیان با پیامبرﷺ حکایت میکرد زیرا آنها خود معنای« کتاب آسمانی» را در می یافتند و خوب

می فهمیدند که برای پیامبران ایشان(همچون موسی و هارون و یوشع و داود و سلیمان و أشعیاء و إرمیاء دانیال و حزقیال و دیگران) هیچگاه کتابی از آسمان بزمین نیافتاد! و خداوند در اثبات نبوّت آنها ، با بنی اسرائیل«نامه نگاری » نکرد !پس این درخواست ، بمنظور بهانه جویی و انکار آیات خدا و گریز از ایمان طرح شده بود و جا نداشت که از سوی پیامبر حق ، مورد اعتناء و اجابت بلکه انبیاء خدا علیهم السّلام برانگیخته شده تا با همین خوی های ناپسند در میان آدمیان مبارزه کنند و بشر را از این قبیل آلودگی ها رهایی بخشند نه آنکه بر دامنهٔ آن بیافزایند ! و از اینرو در آیهٔ کریمه، به سوابق لجاجت و بهانه جویی آنان در زمان موسی‌عليه‌السلام اشارت رفته و از قبح سؤال و زشتی اعمال آنها سخن بمیان آمده است . گویا شیاطین آدم نما ! پنداشته بودند که عالم ماوراء طبیعت باید تسلیم هوسهای آنان باشد و نظام حق لازمست تا خود را با هوای ایشان تطبیق کند! غافل از آنکه بقول قرآن مجید :

﴿ وَ لَوِ اتَّبَعَ الحَقُّ أهوائَهُم لَفَسَدَتِ السَّمواتُ وَ الأَرضُ وَ مَن فیهِنَّ﴾

(مؤمنون : ۷۱)

«اگر حق از هوس‌های ایشان پیروی کند نظام آسمان‌ها و زمین و هر کس در آنها است به تباهی می‌رود....».

آخرین تلاش در انکار معجزه!

آخرین آیه‌ای که سیره نگار در نفی معجزه می‌آورد، آیهٔ سی و هفتم از سورهٔ انعام است که می‌فرماید :

﴿ وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦۚ قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰٓ أَن يُنَزِّلَ ءَايَةٗ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ﴾ (انعام : ۳۷)

دربارهٔ این آیهٔ شریفه، نویسنده (پس از ترجمهٔ آن) داد سخن داده! و به پندار خود «عدم تلازم عقلی و منطقی» اجزاء آیه را به اثبات رسانیده است! در صفحهٔ ۸۲ چنین می‌نویسد :

[می‌گویند : چرا خدای او آیتی (معجزه‌ای) بر صدق گفتارش نمی‌فرستند؟ بآنها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آنها نمی‌دانند. تلازم عقلی و منطقی در این آیه کجا است؟ منکران، معجزه می‌خواهند بآنها جواب داده می‌شود که خدا قادر است آیتی نازل کند؛ البته خدا قادر است، منکران می‌دانند که خدا قادر است و از همین روی معجزه می‌خواهند، پس به همین دلیل که قادر است باید معجزه روی دهد ولی معجزه‌ای ظاهر نمی‌شود و بگفتن (اکثر هم لایعلمون) اکثر آنها نمی‌دانند اکتفا می‌شود. مردم چه مطلبی را نمی‌دانند؟ اینکه خدا قادر است؟ از قضا این‌را می‌دانند و بهمین دلیل معجزه می‌خواهند].

در اینجا با موضوع جالبی روبرو می‌شویم! موضوع اینست که :

سیره‌نویس گمان کرده که هر کس نام خدا را بر زبان آورد و از راه بهانه‌جویی معجزه‌ای بخواهد، بی‌شک خدا را بر این کار قادر می‌داند و از این‌رو نمی‌توان به او گفت : «تو خدا را در پدید آوردن معجزات قادر نمی‌دانی و فقط بهانه‌جویی می‌کنی، پس جا دارد که عقیدهٔ خویش را دربارهٔ قدرت خداوند اصلاح کنی»! آری سیره‌نویس گیج! گویا قبول ندارد که چنین افرادی در دنیا بوده و هستند. غافل از آنکه خودش یکی از همان افراد شمرده می‌شود!!

مگر فراموش کرده‌ایم که آن جناب پیش از این نوشته بود :

[خداوند به محمّد می‌گوید : بآنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است .... یعنی قوانین طبیعت لایتغیّر است و خلاف آن صورت نمی‌گیرد، خاصیت آتش سوزاندن است و این خاصیت همیشه با اوست].!! (صفحهٔ ۷۳ کتاب)

چنانکه ملاحظه می‌شود حتی در آنجا که خداوند می‌گوید : «بگو اعجاز از من است» نویسندۀ بیست و سه سال بدین نتیجه می‌رسد که : پس قوانین طبیعت لایتغیر است و خلاف آن صورت نمی‌پذیرد! آیا به چنین کسی نباید گفت که : خداوند بر پدید آوردن هر معجزه‌ای قدرت دارد و قوانین طبیعی را می‌تواند دگرگون سازد ولی تو از معرفت حق بر کنار هستی؟!

این پاسخ، به اصطلاح : «جواب نقضی» است امّا پاسخی که مسئله را حل کند یعنی : «جواب حلّی» شکل دیگری دارد و موکول به بحث دقیقتری است.

حقیقت آنست که بسیاری از آیات شریفۀ قرآن در رابطه با آنچه قبل و بعد از آنها آمده باید مورد تحقیق قرار گیرد و تا این پیوند شناخته نشود مفهوم صحیح آیات در ذهن نمی‌آید و همین که آیه‌ای از قرآن بدرستی شناخته شد خواننده در می‌یابد که با گفتاری حکیمانه روبرو شده و به معنایی استوار راه یافته است و در واقع، هر آیه‌ای از قرآن کریم، برهانی را عرضه می‌کند جز آنکه باید مفاد این برهان را فهمید! آری مشکل کار، بیشتر در فهم «فضای آیات» است که اکثر مترجمان، از آن دور افتاده‌اند و ما در اینجا سعی می‌کنیم این فضا را در آیۀ مورد بحث تا اندازه‌ای نشان دهیم.

پیش از آیه‌ای که در صدد توضیح آن هستیم سخنی آمده که از آن بر می‌آید : پیامبر اکرمﷺ آرزو داشت قوم وی از هدایت الهی برخوردار شوند و مایل بود تا آیتی شگفتی از سوی خدا بیاید که آنان را به قبول ایمان ملزم سازد، در این حال قرآن کریم به پیامبر هشدار می‌دهد که : اگر اعراض مشرکان از دلائلی که خداوند به تو عطا کرده خاطرت را می‌آزارد و بر هدایت ایشان سخت دلبسته‌ای، هر تلاشی از تو بر می‌آید انجام ده و آیتی برای آنان بیاور تا به قبول حق ملزم گردند! امّا بدان که اگر خدا چنین شیوه‌ای را می‌پسندید البته همۀ ایشان را از ایمان به حق ناگزیر می‌کرد پس تو راه بی‌خبران در

پیش مگیر و بیاد آور که مشیّت الهی هرگز به چنین هدایتی تعلّق نگرفته است! تنها کسانی در خورِ هدایت‌اند که گوش شنوا داشته باشند و ....

در پی چنین گفتاری، می‌فرماید : «**وَ قالُوا لَولا نُزِّلَ عَلَيهِ آيَةٌ مِن رَبِّهِ قُل إنَّ اللهَ قادِرٌ عَلى يُنَزِّلَ آيَةً ولكِنَّ أكثَرَهُم لا يَعلَمُونَ**». مفهوم آیهٔ شریفه اینست که : مشرکان گفتند چرا از سوی خدای محمّدﷺ آیتی بر او فرود نمی‌آید تا مورد قبول ما واقع شود؟ بگو البته خدا توانا است آیتی فرو فرستد که ایشان را به پذیرش آن ناگزیر کند ولی بیشتر آنان نمی‌دانند که چرا خداوند چنین آیتی نازل نمی‌کند و از حکمتی که در این امر است بی‌خبرند. بقول زمخشری در «تفسیر کشّاف» : «**وَلكِنَّ أكثَرَهُم لا يَعلَمونَ ..... أنَّ صارِفاً مِنَ الحِكمَةِ يَصرِفُهَ عَن إنزالِها**» (الكشّاف، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۲۰). یعنی : «بیشتر مشرکان نمی‌دانند که مصحلت و حکمتی حق تعالی را از فرو فرستادن چنان معجزاتی باز می‌دارد».

خلاصه آنکه : ناآگاهی مشرکان که در آیهٔ مزبور آمده از «قدرت خداوند» نبوده بلکه ایشان «علّت نیامدن معجزه» را در نمی‌یافتند! معجزه‌ای که آنان را در ایمان، بی‌اختیار و ناگزیر می‌کرد و یا در صورت انکار، عذاب و عقوبت در پی داشت.

پس حیرت سیره‌نویس تازه از مفهوم این آیهٔ شریفه، مولود نشناختن روابط و فضای آیه (یا شواهد قرآنی آن) است و گرنه، خود قرآن کریم او را به مقصود اصلی رهبری می‌کرد و اگر غرض و مرضی! در کار نبود لااقل با مراجعه به تفاسیر قرآن از مراد آیهٔ شریفه آگاهی می‌یافت، آری :

سهم ناپاکان زقرآن حیرت است   نورِ خور، خفّاش را چون ظلمت است
پاک شو اوّل زاوصاف هوس   معنیِ قرآن بجوی از آن سپس[1]

۱- اشعار از نویسنده این کتاب است.

معجزۀ قرآن

مسلمین، قرآن کریم را معجزه‌ای پاینده می‌دانند و آن را برهانی تابان بر نبوّت خاتم پیامبران می‌شمرند.

ازآن‌روکه : نظام لفظی یا شیوۀ گفتارش در طول قرون، بی‌هماوَرد و یگانه مانده است.

ازآن‌روکه : متضمّن اخبار غیبی از گذشته و آینده است.

ازآن‌روکه : با وجود نزول تدریجی (در طول ۲۳ سال) از تناقض و اختلاف بر کنار مانده است.

ازآن‌روکه : خود نشان می‌دهد آورنده‌اش آن را نساخته و نپرداخته بلکه بدون اختیار به او القاء شده است.

ازآن‌روکه : علوم و معارفی را بهمراه دارد که آورنده‌اش به تحصیل آنها همّت نگماشته است.

ازآن‌روکه : کهنگی و فرسودگی (و ناسازگاری با علوم قطعی) در مدّت چهارده قرن بدان راه نیافته است.

ازآن‌روکه : نظم عددی شگفتی در کلمات آن دیده می‌شود.

ازآن‌روکه : هدایت‌کننده‌ترین کتاب به مبدء و معاد و شرایع الهی است .... و دلائل و مؤیدّات دیگری که به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

خود قرآن و نیز پیامبر اسلام به تمام این چهره‌های اعجاز – بجز اعجاز عددی – تصریح و اشاره کرده‌اند[۱] و کمتر کسی از دانشمندان است که لااقل در یکی ازاین وجوه

۱- چنانکه در تطبیق با آنچه گفتیم به ترتیب می‌خوانیم :

با مسلمانان همراه نباشد و ما اگر بخواهیم شواهد این موضوع را در کتاب خود بیاوریم بیم آنست که از پاسخ دادن به کتاب ۲۳ سال فاصله بگیریم.

امّا سیره‌پرداز جدید! در این مسئله نیز مانند مباحث گذشته به تناقض سخن گفته است، گاهی راه انکار پیش گرفته اعجاز قرآن را نمی‌پذیرد و گاهی بر سر انصاف آمده بدان اعتراف می‌کند؟! و البته از وجوه گوناگون اعجاز که در قرآن کریم بنظر می‌آید تنها دو موضوع (بلاغت قرآن، و اخلاق و شرایع آن) را مورد توجّه قرار داده و دربارۀ أبعاد دیگر خاموشی گرفته است! اینک جا دارد ببینم خودِ وی در این باره چه می‌نویسد؟

بلاغت قرآن

نویسندۀ ۲۳ سال در آغاز فصلِ «معجزه قرآن» پس از آنکه دو آیه از قرآن مجید را مغلوط گزارش و نقل می‌کند (علی أن یأتوا ... را بصورت أن یأتوا ... می‌آورد) چنین می‌نویسد :

﴿ قُلْ فَأْتُواْ بِسُورَةٍ مِّثْلِهِۦ ﴾ (یونس : ۳۸) ﴿ تِلْكَ مِنْ أَنۢبَآءِ ٱلْغَيْبِ نُوحِيهَآ إِلَيْكَ ﴾ (هود : ۴۹) ﴿ أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخْتِلَٰفًا كَثِيرًا ﴾ (نساء : ۸۱) ﴿ أم يَقولونَ افتَراهُ بَل هُوَ الحَقُّ من رَبِّکَ ﴾ (سجدة : ۱۳) ﴿ قُل لَّوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوْتُهُۥ عَلَيْكُمْ وَلَآ أَدْرَىٰكُم بِهِۦ ۖ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِۦٓ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴾ (یونس : ۱۶) ﴿ لَّا يَأْتِيهِ ٱلْبَٰطِلُ مِنۢ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِۦ ﴾ (فصّلت : ۴۲) و نیز «لا یشبع منه العلماء و لا یخلق علی کثرة الرّد» (حدیث نبوی : صحیح ترمذی) ﴿ قُلْ فَأْتُواْ بِكِتَٰبٍ مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ ﴾ (قصص : ۴۹) و نیز ﴿ إِنَّ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ يَهْدِى لِلَّتِى هِىَ أَقْوَمُ ﴾ (اسراء : ۹) و آیات و آثار فراوان دیگر .

[بنابراین حضرت محمّد قرآن را سند رسالت خویش می‌داند. علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزهٔ او قرآن است امّا در اینکه قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی و مطالب آن یا از هر دو حیث؟ بحث فراوانی در گرفته و غالب علمای اسلام از هر دو حیث قرآن را معجزه دانسته‌اند. بدیهی است (!!) رأی بدین قاطعی ناشی از شدّت ایمان است نه محصول تحقیق بی‌غرضانه (!!)]. (صفحهٔ ۸٤ کتاب)

ما در برابر این ادّعا سه نوع پاسخ داریم امّا پیش از آوردن پاسخ‌های خود لازم می‌بینیم نمونه‌ای از رأی علمای اسلام را دربارهٔ اعجاز ادبی قرآن گزارش کنیم تا معلوم شود آنها چه امتیازاتی در قرآن دیده‌اند که آن را از دیگر سخنان بسی والاتر شمرده‌اند؟ **نظام‌الدّین نیشابوری** در تفسیر «غَرائِبُ القُرآن وَ رَغائِبُ الفُرقان» دربارهٔ اعجاز قرآن کریم می‌نویسد :

«انَّه قَدِ اجتَمَعَ فی القرآنِ وجوهٌ کثیرةٌ تَقتَضی نُقصانَ الفَصاحَةِ ومَعَ ذلک فإِنَّه قد بَلَغَ فی الفصاحَةِ النِّهایَةَ! فَدَلَّ علی کَونِهِ مُعجِزاً» .....

می‌گوید : در قرآن وجوه بسیاری از موانع فراهم آمده که موجب نقصان فصاحت می‌شود با وجود این، قرآن به نهایت فصاحت و اوج شیوایی رسیده است و این امر بر اعجاز آن دلالت دارد»! سپس نیشابوری از این موانع یاد می‌کند و می‌نویسد : «فصاحت عرب بیشتر در هنگام وصف امور محسوس از قبیل : شتر یا اسب یا زن جوان یا پادشاه یا ضربت شمشیر یا زدن نیزه یا صحنهٔ کارزار نمایان می‌گردد، با اینکه در قرآن از این امور سخن بسیار نرفته (و بیشتر به اموری معنوی توجّه شده است) و نیز خداوند در قرآن صدق و راستی را رعایت کرده و از بیان (تشبیهات دروغین) دور شده است در حالی که می‌گویند : «**أَحسَنُ الشِّعرِ أَکذَبُهُ**»! یعنی : بهترین شعر آنست که دروغ

بیشتری در خود داشته باشد (چون لب لعل و قد سرو ....) از این‌رو **لُبیَد بن ربیعه** و **حَسّان بن ثابت** چون اسلام آوردند و دروغ و خیال‌پردازی را در شعر ترک نمودند اشعارشان تنزّل کرد و به رکاکت رسید! دیگر آنکه سخن یا شعر فصیح را در یک یا دو بیت از یک قصیده می‌توان یافت نه در تمام آن، ولی فصاحت در تمام قرآن و در همهٔ اجزاء آن دیده می‌شود. بعلاوه شاعر فصیح چون سخن خود را تکرار کند معمولاً گفتار دوّم او در فصاحت مانند سخن نخستین وی نخواهد بود ولی مکرّرات قرآن همه در نهایت فصاحت و غایت ملاحت قرار دارد و سخن شاعر را بیاد می‌آورد که گفت :

أَعِد ذِکرَ نُعمان لنا إنَّ ذِکرَهُ   هُوَ المِسکُ ما کَرَّرتَهُ یَتَضَوَّعُ!

یاد نعمان را بیاور باز چون   بوی مشک آید ز تکرارش فزون!*

از این گذشته، قرآن به لزوم عبادات و تحریم منکرات و تشویق به مکارم اخلاق و پارسایی در دنیا و روی نهادن به آخرت اکتفا کرده است و بر هیچ کس پوشیده نیست که در این موارد تا چه اندازه میدان بلاغت تنگ است. دیگر آنکه ادیبان گویند که شعر **امرءُالقیس** بهنگام وصف زنان و اسبان، زیبا و نیک بنظر می‌آید و شعر **نابغه** بهنگام وصف پیکار جلوه می‌کند و شعر **أعشی** در وقت گفتگو از طرب و شراب! و شعر **زهیر** هنگام وصف امیال و آرزوها! ولی قرآن در هر فن از فنون سخنوری که وارد می‌شود گفتار را به نهایت فصاحت می‌رساند. ضمناً قرآن (با همهٔ زیبایی و لطافت) سرچشمهٔ همهٔ علوم اسلامی چون علم کلام و اصول و فقه و لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و احوال و اخلاق و نظایر اینها نیز شمرده می‌شود». اینک بر سر پاسخ به

---

*- ترجمه بیت از نویسنده این کتاب است.

گفتار نویسنده می‌رویم و در اثبات اعجاز قرآن از حیث شیوهٔ کلام سه نکته را یادآور می‌شویم.

نخست آنکه : شک نیست قرآن مجید بلحاظ نظام الفاظ، اسلوبی ویژه و ممتاز دارد و از سوی دیگر بارها مخالفان را فرا خوانده است تا کتاب یا سوره‌ای مانند آن بسازند با وجود این چهارده قرن است که در سبک گفتار خود تنها و بی‌رقیب مانده با آنکه از روزگار گذشته تاکنون دشمنان بسیار داشته تا آنجا که برخی از ایشان در صدد بر آمده‌اند از اسلوب قرآن کریم تقلید کنند، با این همه قرآن مجید همچنان بی‌نظیر باقی مانده و در تمام جهان کتابی که بلحاظ سبک گفتار و اسلوب سخن شبیه یا قرین آن باشد دیده نمی‌شود. امّا از دیگر انواع سخن چه نثر و نظم و چه عربی و غیر عربی به فراوانی تقلید شده است آیا جز «اعجاز» چه وصفی را در خور این امتیاز می‌توان شمرد؟! و تحقیق بی‌غرضانه! در این باره چه فتوی می‌دهد؟!

دوّم آنکه : ما فرض می‌کنیم مسلمانانی که قرآن کریم را بلحاظ نظام لفظی معجزه می‌دانند راه تعصّب پوییده‌اند ولی گواهیِ کسانی را که با دیانت سر جنگ داشته‌اند (و زبان مادری ایشان نیز عربی بوده) چگونه نادیده انگاریم که به اعجاز لفظی و بلاغی قرآن شهادت داده‌اند؟!

از میان این گروه جا دارد از **دکتر شبلی شمیّل** پزشک معروف سوری نام ببریم که در جوانی مسیحی بوده و سپس به مادیگری پیوست با این همه ضمن قصیده‌ای در نعت پیامبر اسلامﷺ و وصف قرآن می‌گوید :

إنّی وَ إن أکُ قَد کَفَرتُ بِدینِهِ هَل أکفُرَنَّ بِمُحکَمِ الآیاتِ؟

بِبلاغَةِ القُرآنِ قَد غَلَبَ النُّهی و بسَیفِهِ أنحی عَلَی الهاماتِ!

نِعمَ المُدَبِّرُ و الحَکیمُ و انَّهُ ربُّ الفَصاحَةِ مُصطَفَی الکَلِماتِ

مِن دونِهِ الأبطالُ مِن کُلِّ الوَرَی مِن غائِبٍ أو حاضِرٍ أوآت[۱]

یعنی : - من اگر چه دین محمد را نپذیرفته‌ام امّا آیا می‌توانم آیات محکم قرآن را انکار کنم؟

-او با بلاغت قرآن بر همهٔ خردها چیره شد و با شمشیر آهنگ سرهای ستمگران کرد.

-او مدبّر و حکیمی ارزنده و خداوند فصاحت شمرده می‌شود و سخنانش برگزیده بود.

-همهٔ قهرمانان بشر از گذشتگان و معاصران و آیندگان در جایگاهی فروتر از او قرار دارند.

۱- این قصیده شامل ابیاتی چند است که ما در اینجا چهار بیت از آن را به تناسب بحث خود برگزیده‌ایم. مرحوم رشید رضا مفسّر و نویسنده معروف عرب، این ابیات را در مجلّه «المنار» چاپ مصر (شماره اول، سال ۱۳۲۶) آورده و همچنین در مجلّد یازدهم از تفسیر المنار (ضمن صفحه ۱۹۶) برخی از آنها را بازگو کرده است و می‌نویسد : «**الفیلسوف الطبیب السوری الکاثولیکی النشأة الذی رأی فی مجلة المنار بعض المناقب المحمدیه فکتب الینا کتاباً یقول فی اوله : انت تنظر الی محمد کنبی فتراه عظیماً و انا انظر الیه کرجل فأعدّه أعظم و ذکر ابیاتاً فی وصفه و وصف القرآن** ...» یعنی «فیلسوف و پزشک سوری (اهل سوریه) که در آغاز عمر مذهب کاتولیک داشت در مجلّه «المنار» برخی از ستایش‌های پیامبر اکرمﷺ را دیده و نامه‌ای بمن نوشته است که در آغازش می‌نویسد : توبه محمد، چون پیامبری می‌نگری و او را بزرگ می‌بینی و من همانند مردی به وی نظر می‌کنم و او را بزرگتر می‌شمارم! سپس ابیاتی در وصف پیامبر و قرآن سروده است» شیخ خلیل یاسین نیز در کتاب «محمد عند علماء الغرب« ابیات دیگر شبلی شمیل را آورده و در یک بیت میان آنچه او نقل کرده و در تفسیر المنار آمده است تفاوتی دیده می‌شود ولی بلحاظ مفهوم و معنا اختلافی ندارند (به صحفه ۲۲۳ از کتاب مزبور نگاه کنید).

شاهد گفتار ما آنجا است که می‌گوید : (**بِبَلاغَةِ القُرآنِ قَد غَلَبَ النُّهی**) و یا : (**بِبَیانِهِ أربی عَلی أهلِ النُّهی**) که تصریح دارد پیامبر اسلامﷺ با بلاغت و بیانی قرآنی بر عقول بشر چیره شده است.

سوّم آنکه : خود نویسندهٔ ۲۳ سال نیز به اعجاز قرآن از لحاظ سبک و اسلوب کلام اعتراف کرده است! چنانکه در صفحهٔ ۹۱ از کتابش می‌نویسد :

[باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّة اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند]!

ملاحظه کنید آنجا که نویسنده سخن از «انصاف» بمیان می‌آورد ناگزیر خود به اعجاز قرآن گردن می‌نهد، پس در جایی که می‌نویسد علمای اسلام چون به اعجاز قرآن قائل شده‌اند «تحقیق بی‌غرضانه»! را کنار نهاده‌اند در حقیقت خود به دام بی‌انصافی و غرض‌ورزی در افتاده است!

ابراهیم نظّام و نظم قرآن!

با این همه سیره‌نویس هشیار! دست از تناقض گویی بر نمی‌دارد و دوباره قرآن کریم را بلحاظ ادبی در معرض حمله! قرار می‌دهد و می‌نویسد :

[از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصّب و مبالغه اوج نگرفته است[1] به کسانی چون ابراهیم نظّام بر می‌خوریم که صریحاً می‌گوید نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله‌های آن معجزه نیست (!!) و سایر بندگان خدا نیز می‌توانند نظیر یا بهتر از آن را بیاورند (!!) و پس از آن، وجه اعجاز قرآن را در این می‌گوید که در قرآن از آینده خبر می‌دهد آن هم نه بر وجه غیبگوئی کاهنان بلکه بشکل امور محقّق الوقوع. عبدالقادر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» این مطلب را از ابن راوندی برای طعن و اعتراض به نظّام نقل کرده است زیرا می‌گوید صریح آیهٔ قرآن است : لواجتمعت (!!) الإنس و الجنّ علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله. اگر انس و جن جمع شوند نمی‌توانند مانند این قرآن را بیاورند. پس نظّام برخلاف نصّ قرآن عقیده‌ای ابراز کرده است. شاگردان و پیروان نظّام چون ابن حزم و خیّاط از وی دفاع می‌کنند (بسی از سران معتزله با وی هم عقیده‌اند) و می‌گویند میان آنچه نظّام گفته است و مفاد این آیهٔ قرآن منافاتی نیست. وجه اعجاز قرآن از این راه است که خداوند این توانائی را از مردم زمان نبوّت سلب کرد (!!) که نظیر قرآن را بیاورند ورنه آوردن شبیه آیات قرآنی ممکن و بلکه سهل است(!!)]. (صفحهٔ ٨٤-٨٥ کتاب)

در اینجا «غلط و مغالطه و دروغ» دست بدست یکدیگر داده و معجون غریبی فراهم آورده‌اند!

اوّلاً نویسنده، آیهٔ شریفه را به رسم جاری! غلط نقل کرده و (لئن اجتمعت) رابه (لواجتمعت)مبدّل ساخته است.

١- ظاهراً می‌خواهد بگوید : «از علمای پیشین اسلام در زمانی که تعقب و مبالغه اوج نگرفته بود....» و البته در بحث از فصاحت و بلاغت! بدینگونه سخن گفتن آن هم پس از سال‌ها نویسندگی، خود نوعی کرامت است!!

ثانیاً گیرم که شخصی پیدا شود و قرآن کریم را معجزه نشمارد! امّا هنگامی که چهارده قرن کسی نتوانسته به دعوت قرآن در کار «همانندسازی» پاسخ دهد و هزاران دانشمند اسلامی و غیر اسلامی و حتی خود نویسندهٔ ۲۳ سال، به اعجاز قرآن مجید گواهی داده اند، دیگر چه اثری بر انکار فلان شخص مترتّب است؟! و پندار او کدام حقیقت را برای ما و نویسندهٔ ۲۳ سال اثبات میکند؟

ثالثاً آنچه سیره نگار تازه ! به نظّام معتزله نسبت داده امری است که باید دربارهٔ آن پژوهش بعمل آید و پر واضح است که نویسندهٔ ۲۳ سال در شمار اهل تحقیق نیست تا کسی به سخن وی در اینباره اعتماد کند . امّا از أبواسحاق،ابراهیم سیّار معروف به **نظّام**که از ائمهٔ معتزله بشمار میرود ایتک کتابی موجود و در دسترس نیست تا کسی بتواند درستی یا نادرستی این نسبت را از نوشته های خود او بدست آورد . کهن تریت مدرکی که اکنون در دسترس ما قرار دارد و می توان دربارهٔ رأی نظّام از آن چیزی فهمید ، کتاب «الإنتصار» اثر ابوالحسین عبدالرّحیم بن محمّد مشهور به **ابن خیّاط** است که چند سال پیش در میان نسخه های خطّی کشف شد و اخیراً در بیروت به چاپ رسیده است .نظّام چنانکه تذکره نویسان آوردهاند در سال ۲۳۱ هجری وفات یافته و وفات ابن خیّاط را در حدود سال ۳۰۰ هجری ضبط کردهاند بنابر این کتاب« الانتصار»نزدیکترین مرجع برای تحقیق دربارهٔ آراءنظّام شمرده میشود . ابن خیّاط در این کتاب می گوید **ابن راوندی** که به دشمنی با معتزله برخاسته است ،ابراهیم نظّام را متهم ساخته که او نظم قرآن را حجّت و برهان پیامبر نمیشمارد(و تنها اخبار غیبی قرآن را دلیل بر نبوّت میداند!) سپس ابن خیّاط این اتهام را رد می کند و می نویسد :

إعلَم _عَلَّمَکَ اللهُ الخَیرَ_ أَنَّ القُرآنَ حُجَّةٌ لِلنَّبیِّ عَلَیهِ السَّلامُ علی نُبُوَّتِه عِندَ ابراهیمَ مِن غَیرِ وَجهٍ فَأَحَدُها ما فیهِ مِنَ الأَخبارِ عَنِ الغُیُوبِ. باز تأکید میکند:

فَالقُرآنُ عِندَ أَبراهيمَ حُجَّةٌ عَلى نُبُوَّةِ النَّبِيِّ صَلّى اللهُ عَلَيهِ من هذهِ الوُجُوهِ وأَشبَهِها
(الانتصار ، چاپ بیروت، صفحۀ۲۸)

یعنی :«بدان_خداوند ترا خیر آموزد _ که قرآن نزد ابراهیم (نظّام) برهان پیامبرﷺ بر نبوّتش شمرده میشود بچند صورت که یکی از آنها أخبار غیبی قرآن است».

بنابر این ، کهن ترین مرجعی که از آثار معتزله در دست داریم ، نسبتی را که به نظّام دادهاند تصدیق نمیکند بلکه میگوید قرآن کریم از دیدگاه نظّام، ابعادگوناگونی از اعجاز را در بر دارد که یکی از آنها پیشگویی های قرآن است پس آنچه نویسندۀ ۲۳ سال آورده که : [ابراهیم نظّام ... صریحاً می‌گوید (!!) نظم قرآن و کیفیّت ترکیب جمله‌های آن معجزه نیست] هیچ مأخذی از آثار نظّام ندارد. آری دشمنان معتزله یعنی اشعری‌ها در کتاب خویش آورده‌اند که نظّام دربارۀ اعجاز قرآن به «صَرفه» قائل شده یعنی عقیده داشته که خداوند اذهان مردم را از آوردن کتابی چون قرآن باز داشته است و احتمال می‌رود این نسبت از سوی **ابن راوندی** و از راه دشمنی با نظّام بدیگران سرایت کرده باشد و آنچه عبدالقادر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» آورده نیز مشمول همین احتمال است.

امّا این سخن که سیره‌نویس گوید : [شاگردان و پیروان نظّام چون ابن حزم و خیّاط از وی دفاع می‌کنند .....] از غلط‌های شگفت و تاریخی است**!** زیرا **ابن حزم** نه شاگرد نظّام بوده و نه از او پیروی نموده و نه بدفاع از وی برخاسته است**!** او فقیه و متکلمی برجسته از اهالی اندلس بود که در سال ٤٥٦ هجری در گذشت و بیش از دو قرن با نظّام معتزلی فاصله داشت! بعلاوه در کتاب پر آوازۀ خود «الفِصَلُ فی المِلَلِ وَ الأَهواءِ و النِّحَل» دربارۀ اعجاز قرآن می‌نویسد :

«**فَقالَ بَعضُ أَهلِ الكَلامِ : إنَّ نَظمَهُ لَيسَ مُعجِزاً وَ إنَّما إعجازُهُ ما فيهِ منَ الأَخبارِ بِالغُيُوب. وَ قالَ سائرُ أَهلِ الإسلامِ : بَل كلاَ الأَمرَين مُعجِزٌ نَظمُهُ وَ ما فيهِ منَ الأَخبارِ بِالغُيُوبِ و هذا هُوَ الحَقُّ الَّذى ما خالَفَهُ فَهُوَ ضَلاّلٌ و بُرهانُ ذلکَ قَولُ الله تَعالى (فَأتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثلِه) فَنَصَّ تَعالى عَلى أَنَّهُم لايَأتُونَ بِمثلِ سُورَةٍ وَ أَكثَرُ سُوَرِهِ لَيسَ فيها إخبارٌ بِغَيبٍ فَكانَ مَن جَعَلَ المُعجِزَ الإخبارَ الَّذى فيهِ بِالغُيُوبِ مُخالِفاً لما نَصَّ اللهُ تَعالى عَلَى أَنَّهُ مُعجِزٌ مِنَ القُرآنِ**». (الفصل، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحهٔ ١٦-١٧)

یعنی : «کسی از متکلّمان گفته است که : نظم قرآن معجزه نیست و اعجاز آن منوط به خبرهای غیبی است که در قرآن آمده و دیگر مسلمانان گفته‌اند : بلکه هر دو امر، معجزه است هم نظم قرآن و هم أخبار غیبی آن. و این همان رأی درستی است که مخالفش بسی گمراه شمرده می‌شود و دلیل این رأی، گفتار خدایتعالی است که فرموده : («**فَأتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثلِه**» : پس سوره‌ای همانند قرآن بیاورید) خداوند تصریح نموده که مخالفان قرآن، سوره‌ای چون سوره‌های آن را نتوانند آورد و در بیشتر سوره‌های قرآن از خبر دادن به غیب اثری نیست بنابراین کسی که معجزهٔ قرآن را (تنها) اخبار غیبی آن می‌شمرد با گفتار صریح خدا مخالفت کرده که (تمام) قرآن را معجزه شمرده است».

آری! نخستین گواهِ سیره‌نویس، چنین می‌گوید! و گواه دوّم او یعنی ابن خیّاط هم که اساساً قبول ندارد نظّام، اعجاز ادبی قرآن را ردّ کرده باشد! پس برای جناب سیره‌نویس جز لاف و گزاف چه باقی می‌ماند؟!

رابعاً دلیلی که نویسندهٔ ۲۳ سال از قول ابن حزم و ابن خیّاط تراشیده! (البته ابن خیّاط را از نهایت دقّت خیّاط نامیده)! دلیلی علیل است! و با آیه‌ای که می‌فرماید : «بگو

اگر انس و جن گرد هم آیند تا کتابی چون این قرآن آورند از اینکار ناتوان می‌مانند هر چند یکدیگر را پشتیبانی کنند» نمی‌سازد زیرا در «اعجاز صَرفه» فرض آنست که بکلّی سلب قدرت از افراد شده باشد بنابراین، شرطِ «گرد آمدن آنها» بی‌معنی است. گرد آمدن، هنگامی در شرط داخل می‌شود که هر یک از افراد قدرتی داشته و بنوبهٔ خود بتوانند کمکی در اجرای مقصود کنند نه آنکه همهٔ آنها قدرت خود را از دست داده باشند! پس این سخن در حکم آنست که قرآن کریم گفته باشد : «اگر تمام افرادی که از آنها سلب قدرت شده گرد هم آیند نمی‌توانند کتابی چون این قرآن بیاورند»! پیدا است هیچ مسلمانی این شرط بی‌معنا را به قرآن کریم نسبت نمی‌دهد بویژه دانشمندانی مسلمان چون ابن حزم و ابن خیّاط که به قداست قرآن از کلام حشو و لغو آگاهی و ایمان داشته‌اند

خامساً : آنچه سیره‌نگار از قول ابن حزم آورده است که : [خداوند این توانائی را از مردم زمان نبوّت سلب کرد]! با رأی صریح ابن حزم در کتاب «الفِصَل» ناسازگاری دارد زیرا ابن حزم قرآن مجید را معجزه‌ای جاویدان معرّفی کرده و اعجاز آن را به زمان نبوّت محدود نمی‌شمارد و در کتاب خود مخصوصاً این رأی را که قرآن، معجزهٔ زمان نبوّت است ردّ می‌کند (الفِصَل، الجزء الثالث، صفحه ١٦) چنانکه ما نیز در این قرن شاهد هستیم که در مدّت چهارده قرن کسی نتوانسته کتابی به شیوهٔ قرآن پردازد و هر روز بیش از پیش مزایای قرآن مجید آشکارتر می‌شود.

جای شگفتی است که نویسندهٔ ۲۳ سال چگونه جرأت ورزیده، بی‌پروا دروغ‌هایی را به این و آن نسبت دهد! و هیچ اندیشه نکرده است که این أکاذیب دیر یا زود فاش می‌گردد و مایهٔ فضیحت برای خود او خواهد شد! بویژه که امروز بسیاری از کتب خطّی و آثار گذشتگان به زیور طبع در آمده و در دنیا منتشر شده است و افتراها و تهمت‌ها، پوشیده نخواهد ماند.

تهمتی بر أبو العلاء!

در اینجا سیره‌نویس به دروغ دیگری دست آویخته! و در پی آنچه از قول او آوردیم در صفحهٔ ۸۵ می‌نویسد :

[بعضی را عقیده بر این است که «الفصول و الغایات» را **ابو العلاء معرّی** بقصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده بر آمده است]!! و برای تکمیل این دروغ بیفروغ، دوباره در صفحهٔ ۸۸ تکرار می‌کند : [بدیهی است نام متفکر بزرگ و روشنفکرترین مردان عرب ابو العلاء معرّی را بمیان نمی‌آوریم که منشآت خود را اصیل‌تر و برتر از قرآن می‌دانست]!!

در این باره هر چند در بخش نخستین سخن گفتیم ولی بمناسبت مکرّرات نویسنده! لازمست سه نکته را در تأیید و تقویت آنچه قبلاً گذشت خاطرنشان سازیم.

نخست آنکه : ابو العلاء **معرّی** (متوفّی به سال ٤٤٩ ه ق.) که در ادب عربی از چهره‌های درخشان بشمار می‌رود خود به اعجاز قرآن و اوج فصاحت آن اعتراف نموده و در «رسالةُ الغفران» می‌نویسد :

«أجمَعَ مُلحِدٌ وَ مُهتَد وَ ناكِبٌ عَنِ المَهَجَّة وَ مُقتَد أنَّ هذا الكتابَ الَّذى جاءَ بِه مُحَمَّدٌﷺ كِتابٌ بَهَرَ بِالإعجازِ .... و أنَّ الآيَةَ منهُ أو بَعضَ الآيَةِ لَتَعتَرِضُ فى أفصَحِ كَلِمٍ يَقدِرُ عَلَيهِ المَخلُوقُونَ، فَتَكُونُ فيهِ كَالشِّهابِ المُتَلألِئِ فى جُنحِ غَسَقٍ».

(رساله الغفران، چاپ مصر، صفحهٔ ٤٧٢-٤٧٣)

یعنی : «آنانکه به الحاد گراییده‌اند و آنانکه بر هدایت دست یافته‌اند و آنانکه از راه اعتدال به انحراف رفته‌اند و آنانکه (از راه یافتگان) پیروی کرده‌اند، همگی اتّفاق نظر دارند این کتاب که **محمّد**ﷺ آن را آورده با اعجاز خود همه را مغلوب کرده است... و

یک آیه از آن یا بخشی از آیه، هر گاه در میان فصیح‌ترین سخنان که آفریدگان بر آن توانایی دارند، قرار گیرد مانند شهاب درخشنده‌ای است در پاره‌ای از ظلمت شب»!

آیا گویندهٔ این سخن را می‌توان به رقابت و معارضهٔ با قرآن کریم منسوب داشت؟؟ ابو العلاء، کسی است که در «رساله الغفران» **ابن راوندی** را به استهزاء می‌گیرد زیرا گفته‌اند که ابن راوندی، کتاب «التاج» خود را در معارضه با قرآن کریم پرداخته است! معرّی می‌نویسد :

«و أمّا ابنُ الرّاوَندی فَلَم یَکُن إلَی المَصلَحَةِ بِمَهدِیّ، و أمّا تاجُهُ فَلا یَصلُحُ أن یَکُونَ نَعلاً»! (رساله الغفران، صفحهٔ ٤٦٩)

یعنی : «امّا ابن راوندی! هرگز به آنچه نیک و درست است رهنمون نشد و امّا کتاب تاجش، در خور آن نیست که پای افزاری شمرده شود».!

باز می‌نویسد : **«وَ هَل تاجُهُ إلاّ کَما قالَتِ الکاهِنَةُ : اُفّ وَ تُفّ، و جورَبٌ و خُفّ»**؟! (رساله الغفران، صفحه ٤٧٠)

یعنی : «آیا کتاب تاجش جز بدان ماند که کاهنان گفته‌اند : اف و تف! و جوراب و خف (چکمه)»؟!.

دوّم آنکه : هر کس به کتاب «الفصول و الغایات» اثر ابو العلاء بنگرد کاملاً درمی‌یابد که شیوهٔ گفتار آن با اسلوب شگفت قرآن بکلّی تفاوت دارد و مصنّف، هرگز آهنگ معارضه با قرآن کریم را در سر نپرورانده است. بعنوان نمونه، سطری چند از این کتاب را در اینجا می‌آوریم و داوری را بخوانندگان محترم می‌سپاریم، ابو العلاء می‌نویسد :

«أَعِننی رَبٍّ وَ أَعِنّی و أعنَ حَتّی تُغنِیَنی عَن أُمّی و أَبی فَقَد ذَهَبا و أَنا إِلی رَحمَتِکَ فَقیرٌ. یَنبَغی أَن یَدَّعِیَ ذلکَ مَن یَقدِرُ أَن یَنفَعَ و یَضُرَّ و لا یَقدِرُ عَلی المَنفَعَةِ سواک».

«زُحَلٌ زَنجِیٌّ بَین یَدَیکَ وَ المُشتَری عَبدٌلَکَ مُطیعٌ وَ المرّیخُ یَتَصَرَّفُ بَینَ أَوامِرِکَ وَ نَواهیکَ و الشَّمس و الزُّهرَةُ أَمَتانِ تَنصُفانِکَ و عُطار و القَمرُ مُستَخدِمانِ لا یَصِلانِ إِلَی الاعتِفاء».

یَقدِر رَبُّنا أَن یَجعَلُ الإِنسانَ یَنظُرُ بِقَدَمِه و یَسمَعُ الأَصواتَ بِیَدِهِ و تَکونُ بَنانُهُ مَجاریَ دَمعِهِ و یَجِدُ الطَّعمَ بِأُذُنِهِ و یَشَمُّ الرَّوائِحَ بِمَنکِبِهِ .....» (الفصول و الغایات فی تمجید الله و المواعظ، چاپ مصر، صفحهٔ ٤٨-٤٩)

یعنی: «خداوندا بمن افتادگی ده و مرا یاری کن و بر من عنایت فرما تا مرا از مادر و پدرم بی‌نیاز کنی که آن دو رفتند و من به رحمت تو نیازمندم. کسی در خور آنست تا ادّعای (عنایت و رحمت) کند که بر سود و زیان توانا باشد و جز تو کسی توان سود بخشیدن ندارد. ستارهٔ کیوان در پیشگاه تو است و مشتری، بندهٔ فرمانبردارت. و بهرام، در میان امر و نهی تو دست اندر کار است و خورشید و ناهید، دو کنیزند در خدمتت! و تیر و ماه، دو خدمتکارند که برای جلب عنایت به حضور راه نمی‌یابند!

خدای ما توانایی دارد که انسان را بدانگونه سازد که با پایش ببیند! و با دستش صداها را بشنود! و انگشتانش گذرگاه اشگش باشد! و مزه را با گوش خود بچشد! و بوی‌ها را با شانه‌اش ببوید! ....» چنانکه می‌بینید نه اسلوب این سخن با قرآن کریم شباهت دارد و نه در معانی با قرآن مجید پهلو می‌زند! و نه کمترین سخنی از رقابت با قرآن در کتاب «الفصول و الغایات» دیده می‌شود.

سوم آنکه : دانشمندان و ادبای بزرگ عرب، أبو العلاء را از تهمت معارضه با قرآن دور و مبری دانسته‌اند چنانکه از معاصران، **رافعی** (مصطفی صادق) در کتاب «إعجازُ القُرآن و بلاغةُ النّبويّة» می‌نویسد : «وَ **تلکَ وَ لا رَيبَ فِريَةٌ عَلَى المعَرّى**»[1] یعنی : «این نسبت، بی‌شک تهمتی بر معرّی است» و از قدماء، به رسالهٔ کمال الدین **ابن العَديم** باید رجوع کرد که تحت عنوان «الانصافُ و التّحرّی فی دَفعِ الظّلم و التّجریّ عن أبی العَلاءِ المَعَرّی»۲ نگارش یافته است. چیزی که رأی این دانشمندان را قاطعانه تصدیق می‌کند تعظیم و احترامی است که معرّی در کتاب «الفصول و الغایات» نسبت به پیامبر اکرمﷺ روا داشته و از قرآن کریم بعنوان کلام خداوند متعال یاد کرده است چنانکه می‌نویسد :

«**وَ أَحَدُ الأَقوالِ فی قَولِهِ تَعالى : (عَرَّفَها لَهُم) أَى طَيَّبَها مِنَ العَرفِ و هُوَ الرّائحَةُ الطَّيِّبَة**». (الفصول و الغایات، صفحهٔ ۵۲۱)

یعنی : «یکی از اقوال در گفتار خدای تعالی که می‌فرماید : **عَرَّفَها لَهُم** (سورهٔ محمد آیهٔ ٦) آنست که : بهشت را (برای شهیدان) معطر و خوشبو ساخته و این کلمه از «عَرف» که همان بوی خوش باشد آمده است» و ما در جزء نخستین از همین کتاب شواهد دیگری بر اثبات این مطلب نیز نشان دادیم. پس، شرط تحقیق آنست که اگر با اتهامی نابخردانه دربارهٔ کسی بر خوردیم، فوراً آن را تصدیق نکنیم! بلکه از راه پژوهش بکوشیم تا به حقیقت امر نزدیک شویم. متأسفانه نویسندهٔ ۲۳ سال از این شیوهٔ پسندیده دور مانده و دائماً از حقایق فاصله می‌گیرد و همواره در پی «مادّهٔ فساد»! می‌گردد تا

۱- اعجاز القرآن، چاپ مصر، صفحه ۱۸۵.

۲- بخش اول این کتاب ار می‌توانید در مجموعه «آثار ابی العلاء» از صفحه ۴۸۳-۵۷۸ ببینید.

شاید از خلال شایعه‌ای بی‌اساس یا اتهامی بی‌پایه، سخنی بر ضدّ قرآن مجید و پیامبر اسلامﷺ فراهم آورد! و اصرار دارد در شمار کسانی قرار گیرد که خداوند دربارۀ آنها فرموده است :

﴿ وَإِن يَرَوۡاْ سَبِيلَ ٱلرُّشۡدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً وَإِن يَرَوۡاْ سَبِيلَ ٱلۡغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاًۚ ﴾ (اعراف : ١٤٦)

«چون راه هدایت بینند از آن راه نروند و چون راه ضلالت بینند آن را در پیش گیرند»!.

اشکال تراشی‌های ادبی!

سیره‌نویس تازه، پس از آنکه کار تهمت به ابن خیّاط و ابن حزم و معری را به پایان می برد جسورانه به قران کریم نزدیک می‌شود و با ذکر مقدمه‌ای مبنی بر آنکه در قرآن «ترکیبات نارسا»!! و «عدم مراعات قاعده»!! راه دارد، می‌کوشد اعجاز بلاغی قرآن را انکار کند و چون از «کلی گویی» طرفی نمی‌بندد سعی می‌کند شواهد این امور را در قرآن مجید نشان دهد و اینجا است که بیش از پیش مشت خود را باز می‌کند و به وضوح ثابت می‌نماید که تا چه اندازه از فهم زبان و قواعد عربی و فنون بلاغی دور است بلکه اثبات می‌کند که در کار قرآن شناسی از داشتن «فهم عُرفی»! نیز محروم و مهجور است و خوانندۀ نکته بین را بیاد ابیات آبدار مولانا می‌افکند که گویی دربارۀ او و خطاب به وی سروده است :

از همه محرومتر خفّاش بود — کو عدوی آفتاب فاش بود!
دشمن ارگیری بحدّ خویش گیر — تا بُوَد ممکن که گردانی اسیر
قطره با قُلزُم چه استیزه کند؟ — ابله است او ریش خود بر می‌کَند!

با عدوی آفتاب این بُد خطاب   ای عدوی آفتابِ آفتاب[1]
تو عدوی او نه ای خصم خودی   چه غم آتش را که تو هیزم شدی؟![2]

جایی که یکّه سواران بلاغت و فارسان فصاحت چون **جاحِظ** و **باقلانی** و **جرجانی** و **سَکّاکی** و دیگران، از اعجاز ادبی قرآن سخن می‌گویند و صنایع بدیع آن را بر می‌شمارند و کتاب‌هایی چون : «نظم القرآن» و «إعجاز القرآن» و «دلائل الإعجاز» و جز اینها را می‌نگارند چه جای آنست که سیره‌نگار پریشان گفتار، در این باره اظهار لحیه کند؟ تا چه رسد به آنکه بر اعجاز قرآن کریم انگشت نقد نهد و خدشه‌ای آورد!

جایی که عقاب پر بریزد   از پشّهٔ لاغری چه خیزد؟!

در عین حال با کمال تأسف ناگزیریم تا سخنان سخیف نویسنده را دربارهٔ قرآن شریف بیاوریم و پاسخ بگوییم و البته از این بابت پیش از ورود به مطلب از خدای عزیز منّان آمرزش می‌طلبیم و در برابر کلام مقدّس او احساس شرمندگی می‌کنیم. در صفحهٔ ۸۵ چنین می‌نویسد :

[یا أیها «المتدثّر» یا أیها «المدثر» شده است و مفسّر مجبور است (!!) بگوید (ت) به (د) تبدیل و در (د) ادغام شده است. همچنین یا أیها «المتزمل» که یا أیها «المزّمل» شده است و در سورهٔ نساء (آیهٔ ١٦) چنین آمده است : لکن الرّاسخون فی العلم[3] (!!) و المؤمنون ... و المقیمین الصلوه و المؤتون الزکاه .... جملهٔ مقیمین الصلوه باید مانند

۱- ظاهراً «آفتاب آفتاب» بهمان معنای «آفتاب فاش» در بیت نخستین بکار رفته چرا که گاهی از «آفتاب» بطور کنایی، امری کاملاً روشن و آشکار اراده می‌شود چنانکه گویند «فلانکس آفتابی شد» یعنی آشکار گشت یا : «آفتاب را نتوان گل اندود کرد»! یعنی : أمری را که در نهایت ظهور است نتوان پنهان ساخت (به برهان قاطع، چاپ امیر کبیر، صفحه ۴۷ نگاه کنید).

۲- دفتر سوم مثنوی.

۳- بر طبق معمول نویسنده دقیق! کلمه (منهم) را در اینجا از آیه کریمه حذف کرده است!

راسخون، مؤمنون، مؤتون در حال رفع و بصورت مقیمون نوشته شود. در سورهٔ حجرات (آیهٔ ۹) و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا، چون فاعل جمله، کلمهٔ طائفتان است بر حسب اصل در زبان عربی فعل می‌بایستی (اقتتلتا) باشد تا با فاعل مطابقت کند....].

در برابر اشکال‌های نویسنده دو نوع پاسخ وجود دارد، یکی پاسخ کلّی و عمومی به تمام این قبیل خرده‌گیری‌ها. و دیگری پاسخ خصوصی به یکایک آنها.

پاسخ کلّی آنست که قرآن کریم هنگامی نزول یافت که خبری از تدوین قواعد صرفی یا نحوی در میان عرب نبود امّا فصاحت و بلاغت قرآن مردم عرب را سخت مجذوب کرده و موجب ایمان آنها به قرآن شده بود. پس از پیدایش جامعهٔ اسلامی دانشمندان مسلمان بتدریج بر آن شدند تا قواعد زبان عرب را استخراج و تدوین کنند و نخستین کسی که در این راه گام برداشت أبو الأسود دؤلی (متوفی در سال ٦٩ هجری قمری) بود که به راهنمایی و تشویق امیر مؤمنان **علی** علیه السلام بدین کار همّت گماشت[1]. در این هنگام منفع اصلی و مأخذ نخستین برای استخراج قواعد زبان نزد علمای اسلام، آیات شریفهٔ قرآن بود و پس از قرآن به حدیث و شعر و غیره روی می‌آوردند. بنابراین قرآن بر قواعد زبان عرب حاکم است نه قواعد زبان عرب بر قرآن! یعنی در هر جا که قواعد عربی انحرافی از کلام الله داشته باشد باید آن را اصلاح کرد و با قرآن تطبیق نمود زیرا به اجماع علمای نحو (بدون هیچ نزاع و اختلاف) مصدر اول یا موثّق‌ترین منبع برای قواعد عربی، قرآن کریم بوده است و از این‌رو بفرض آنکه آیات شریفهٔ قرآن با قاعده‌ای که مثلاً از شعر فلان عرب بیابانی! بدست آمده نسازد باید شعر او را غلط شمرد نه کتاب عظیمی را که عرب به اعجاز بلاغی آن اعتراف کرده و حتی دشمنان

۱- به فهرست ابن ندیم، صفحه ۶۶. و نزهة الألباء فی طبقات الأدباء، صفحه ۱۳. و الأغانی، جلد ۱۲، صفحه ۲۹۹. و إنباه الرواة علی أنباء النحاة، جلد ۱، صفحه ۴ نگاه کنید.

پیامبرﷺ از شدّت زیبایی و گیرایی، آن را «سحر» خواندند! چنانکه از قول ایشان در خود قرآن می‌خوانیم که می‌گفتند:

﴿ إِنۡ هَـٰذَآ إِلَّا سِحۡرٌ مُّبِينٌ ﴾ (سبأ : ٤٣)

این جز جادویی آشکار نیست!

امّا در پاسخ به یکایک اشکالات نویسنده می‌گوییم:

اوّلاً: آنچه می‌نویسد که در کلمهٔ «مزمل» یا «مدثّر» مفسّر قرآن، مجبور است (!!) بگوید قاعدهٔ إدغام رعایت شده است! حقّاً اشکال جناب سیره‌نگار بسی بی‌اعتبار و جاهل مآبانه بشمار می‌آید زیرا نه قاعدهٔ ادغام را قرآن شریف اختراع کرده است و نه این کلمات، تنها در خلال آیات قرآن در معرض ادغام قرار گرفته‌اند. إدغام و إعلال و إبدال و جزآنها در زبان عرب معمول و رایج بوده و چنانکه گفتیم دانشمندان از برخورد با موارد استعمال آنها قواعد مزبور را بدست آورده‌اند. قرآن کریم نیز به زبان عربی نازل شده و بدانگونه که عرب، واژه‌ها را بکار می‌برده، کلمات را اداء کرده است. بزرگترین شاعر دوران جاهلیّت یعنی **إمروالقیس** در «معلّقهٔ» مشهور خود گفته است:

كانَ ثَبيراً فی عَرانینِ وَ بلهِ   کَبیرُ أُناسٍ فی بِجادٍ مُزَّمِّلِ[1]

چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا «مُزَّمِّل» بجای «مُتَزَمِّل» بکار رفته و قاعدهٔ ادغام در آن رعایت شده است.

ثانیاً: آنچه نویسنده در باب سورهٔ نساء آورده صرفنظر از آنکه آیهٔ کریمه را نادرست نقل کرده است ناشی‌گری خود را در قواعد إعراب نشان می‌دهد! نویسندهٔ خام اندیش

۱- یعنی: گویی که «ثبیر» در آغاز ریزش تند باران (همچون) مردم بزرگوار جامه‌ای خط دار بخود پیچیده بود! به کتاب «المطقات» با شرح زوزنی و نیز به تفسیر مجمع البیان (سوره مزّمّل، جز ۲۹ صفحه ۹۱) نگاه کنید.

چنان پنداشته که در زبان عربی همین که چند کلمه در پی هم آیند لازمست که در إعراب همانند یک دیگر باشند و صدها موارد استثناء را از یاد برده است! از جمله آنکه در زبان عرب چون بخواهند کسی یا چیزی را نزد شنوده یا خواننده‌ای بیشتر جلوه دهند کلمۀ مربوط به آن را «**منصوب**» می‌کنند و فعلی نظیر : **أَخَصُّ** یا **أَمدَحُ** را در تقدیر می‌گیرند تا کلمۀ منصوب، بمنزلۀ مفعول آن بشمار آید هر چند کلمه در پی کلمات مرفوع قرار گرفته باشد. **سیبویه** که از أعاظم نحویان قدیم است در کتاب مشهور خود که پس از وی نام «الکتاب» بدان داده‌اند در این بار مثالی آورده و می‌نویسد : اگر بگویی : «**إِصنَع ماسَرَّ أَخاکَ وَ أَحَبَّ أَبُوکَ الرَّجُلَینِ الصّالِحَینِ**» (یعنی : کاری بساز که برادرت را شادمان کند و پدرت آن را دوست دارد، همان دو بزرگمردی که صالح و شایسته‌اند) در این صورت واژۀ «الرجلین» را برای مدح و بزرگداشت این دو نفر منصوب کرده‌ای (با آن که ظاهراً پس از اسم مرفوع أبوک آمده است) سپس این دو بیت را از **خِرنِق** شاعرۀ عرب گواه می‌آورد که گفت :

لایَبعدَنَ قَومی الَّذین هُمُ سَمُّ العُداةِ و آفَةُ الجُزرِ

النّازِلینَ بِکُلِّ مُعتَرَکٍ وَ الطَّیِّبونَ مَعاقِدَ الأُزرِ[1]

در اینجا کلمۀ (النّازِلینَ) بر خلاف (الطَّیِّبونَ) نصب گرفته (و نصب آن به یاء است) زیرا که در مقام مدح بکار برده شده است.

در آیۀ ١٦١ از سورۀ شریفه نساء که مورد گفتگوی سیره نویس واقع گشته نیز همین قاعده مراعات شده است و علّت آنکه «المقیمین الصّلوه» بصورت «المقیمُون الصّلوه»

۱– یعنی : دور مباد قوم که زهر دشمنان و آفت قربانیان‌اند. در هر رزمگاهی وارد می‌شوند و هر پاکیزه و پاکدامن‌اند. به : الکتاب، اثر سیبویه، چاپ بیروت، الجزء الاول، صفحه ۲۸۶ نگاه کنید.

نیامده اینست که اهمیت نمازگزاران را بنماید و لذا آن را به تقدیر (أمدَحُ) منصوب فرموده است. و این قاعده در برخی از آیات دیگر قرآن نیز بکار رفته چنانکه در آیهٔ ۱۷۷ از سورهٔ شریفهٔ بقره می‌خوانیم :

﴿ وَٱلۡمُوفُونَ بِعَهۡدِهِمۡ إِذَا عَٰهَدُواْۖ وَٱلصَّٰبِرِينَ فِي ٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلۡبَأۡسِۗ ﴾ (بقره : ۱۷۷)

در اینجا کلمهٔ «الصّابِرین» با آنکه در پی «الموفُونَ» واقع شده ولی به حال نصب آمده است تا اهمیت صبر و مقاومت در شدائد و سختی‌ها را نشان دهد که **صبر** و **صلوة** در اسلام از اهمیت بسیار برخوردارند چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِۚ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلۡخَٰشِعِينَ ﴾

(بقره : ٤٥)

«با پایداری و نماز (از خدا) یاری بجویید که نماز – جز بر فروتنان – کاری دشوار است».

پس سزاوار بود که سیره‌نگار پریشان گفتار! و سناتور کج رفتار! بجای ایرادگیری به قرآن عظیم؛ اندکی از قواعد زبان عرب آگاهی می‌یافت و عِرض خود نمی برد و زحمت ما را فراهم نمی‌ساخت!

ثالثاً : آنچه می‌نویسد که : «در سورهٔ حجرات «طائفَتانِ» تثنیه است و «اقتَتَلوا» بلفظ جمع آمده و این دو با یکدیگر سازگاری ندارند! نشان دیگری از خامی و ناآگاهی وی از قواعد زبان عربی است که نمی‌داند عرب، ضمیر یا فعل را بنا به اعتباراتی از تثنیه به جمع یا از جمع به تثنیه بر می‌گرداند. در اینجا روشن است که لفظ طائفتانِ بمعنای دو گروه، از حیث معنا بر افراد بسیاری دلالت دارد و ضمناً می‌دانیم که شکل کلی دو طائفه با یکدیگر نمی‌جنگند بلکه افراد آنها با هم کارزار می‌کنند بنابراین قرآن مجید با ظرافت

خاصی ذهن شنونده یا خوانندهٔ خود را از دو طائفه بر افراد آنها معطوف می‌کند و فعل اقتَتَلُو را «به اعتبار معنا» بصورت جمع می‌آورد. و این شیوه نه تنها مخالف با قواعد زبان عرب نیست بلکه نشانهٔ بلاغت گفتار در این زبان شمرده می‌شود چنانکه مفسّران قرآن و ادبای عرب بر این معنا اتفاق دارند.

زمَخشری می‌نویسد : «**هُوَ ممّا حُمِلَ عَلَی المَعنی دُونَ اللَّفظِ لِأَنَّ الطّائفَتانِ فی مَعنَی القَومِ وَ النّاسِ**».[1] (الکشّاف، ج ۲، صفحه ٣٦٤)

بَیضاوی می‌گوید : «**وَ الجَمعُ بِاعتِبارِ المَعنی فَإِنَّ کُلَّ طائفَةٍ جَمعٌ**».[2] (انوار التنزیل، ج ۲، صفحه ٤٠٩)

عُکبَری می‌نویسد : «**إِقتَتَلُوا جُمِعَ عَلَی آحادِ الطّائفَتَینِ**».[3] (التبیان، ج ۲، صفحهٔ ۱۷۱)

در اینجا نکته‌ای وجود دارد که دریغ است آن را نیاورم، نکته اینست که در آیهٔ مورد بحث یعنی (**وَ إِن طائفَتانِ منَ المُؤمنینَ اقتَتَلُوا فَأَصلِحُوا بَینَهُما**)[4] فعل إقتَتَلُوا چنانکه گفتیم به اعتبار افراد جنگجو به لفظ جمع آمده ولی ضمیر (بَینَهُما) دوباره به حالت تثنیه برگشته است زیرا قرار صلح معمولاً میان تمام افراد جنگجو واقع نمی‌شود بلکه با دخالت رؤسای هر دسته، میان آن دو گروه صورت می‌پذیرد از این‌رو قرآن کریم با

۱- یعنی این جمع (در اقتتلوا) از قبیل حمل بر معنا است نه لفظ زیرا دو طائفه در معنای گروه و افراد می‌آید.

۲- یعنی جمع (در اقتتلوا) به اعتبار معنا آمده زیرا هر طائفه جمعی هستند.

۳- یعنی : (اقتتلوا) به اعتبار افراد دو طائفه جمع بسته شده است.

۴- یعنی : اگر دو دسته از مؤمنان با یکدیگر جنگیدند (شما سایر اهل ایمان) میان آن دو دسته را آشتی دهید.

کمال ظرافت، صلح را بعنوان کلّی دو طائفه بر گردانده و به یکایک افراد آنها نسبت نداده است.

سیره‌نویس کج فکر! بجای آنکه در این نکته‌های بلاغی دقت کند و از سر انصاف بیاندیشد و به امتیاز آیات قرآنی وقوف یابد، از چنین تعبیراتی به عنوان غلطهای ادبی!! یاد می‌کند حقاً که خرمهره‌شناسی به بازار گوهریان آمده و با اظهار نظرهای ناشیانه، خویشتن را سخت رسوا ساخته است.

رابعاً : نویسنده، در پی سخن گذشته‌اش اعتراض می‌کند که چرا در آیۀ ۱۷۷ از سورۀ بقره آمده است :(ولکن البرّ من آمن بالله و الیوم الآخر .... یعنی نیکوکاری کسی است که ایمان بخدا و روز باز پسین آورد....)؟! سیره‌نویس اعتراض دارد که چرا نفرموده :(نیکوکار کسی است که .....)؟!

در پاسخ وی گوییم : در زبان عرب گاهی مصدر را بجای اسم فاعل بکار می‌برند مثلاً می‌گویند : **الجُودُ حاتَم**. یعنی : بخشندگی، حاتمِ طائی است! یا : **الشُّجاعَة عَنتَرَة**. یعنی : دلیری، عنتره بن شدّاد است! یا : **الشّعرُ زُهَیر**. یعنی : شعر، زهیر بن ابی سلمی است! و این شیوه را برای مبالغه در وصف بکار می‌برند تا کمال بخشندگی و دلیری و شاعری را در حاتم و عنتره و زهیر نشان دهند. در آیۀ شریفه نیز برای اعلام این معنا که چه کسانی به کمال نیکوکاری دست یافته‌اند؟! بجای اسم فاعل یعنی (البارّ : نیکوکار) مصدر استعمال شده یعنی واژۀ (البِرّ) بمعنای نیکوکاری آمده است بقول **طبری** در تفسیر جامع البیان : **فَیَکونُ البِرُّ مَصدَراً وُضِعَ مَوضِعَ الإسمِ**. و این اسلوب سخن در زبان عربی از روزگار کهن تاکنون رواج دارد جز آنکه برخی گفته‌اند مقصود عرب از : **الجُودُ حاتَم** اینست که : **الجُودُ جُودُ حاتَم**. یعنی : بخشندگی، بخشندگی حاتم است چنانکه **امرَؤ القَیس** گفته : **الیَومُ خَمرٌ و غَداً أمرٌ!** امروز شراب است و فردا کارزار!

یعنی : امروز، روز شرابخواری و فردا روز جنگیدن است (الیَومُ یَومُ خَمرٍ و غداً یَومُ أمرٍ) و بنابراین در عبارت مزبور مضاف حذف شده چنانکه در آیهٔکریمه مورد بحث تقدیر چنین است : وَلٰکِنَّ البِرَّ بِرُّ مَن آمَنَ بِالله و .... (: نیکوکاری، نیکوکاری کسی است که ایمان بخدا آورد ...) به هر صورت قرآن کریم به هیچوجه از شیوهٔ بیان و اصطلاحات عرب فاصله نگرفته است چرا که عرب در محاورات خود بجای آنکه بگوید : **رَجُلٌ صائِمٌ** یا بگوید : **رَجُلٌ عادِلُ** یا : **ماءٌ غائِرُ**. معمولاً مصادر را بکار می‌برد و از **رَجُلٌ صَومٌ** و **رَجُلٌ عَدلٌ** و **ماءٌ غَورٌ** بجای آنها استفاده می‌کند. امّا جناب سیره‌نویس که از زبان عربی بیگانه بوده و پشمی از این کلاه ندارد! بیانات قرآنی را با ادب عربی ناسازگار می‌پندارد! و شگفت آنکه خود او همین شیوهٔ قرآنی را در کتابش بکار برده! مثلاً در صفحهٔ ۱۸۹ می‌نویسد :

[شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث ..... نصف مرد قرار داده است]!

چنانکه می‌دانیم کلمهٔ «شرع» بمعنای قانون‌گذاری، مصدر است ولی در اینجا بجای اسم فاعل بکار رفته یعنی بجای آنکه بنویسد : «شارع اسلام (یعنی قانونگذار اسلام) چون زن را ضعیف شمرده ....» واژهٔ شرع را بکار برده است و این اسلوب در زبان پارسی نیز نادرست شمرده نمی‌شود جز آنکه برخی از نویسندگان معروف! مانند جناب سیره‌نویس متأسّفانه نمی‌فهمند که چه می‌نویسند! ضمناً بر خوانندگان ارجمند پوشیده نیست که اگر شرع اسلام از یک سو سهم زن را در ارث نصف مرد قرار داده است البته از سوی دیگر مقرّر داشته تا همهٔ مخارج وی را شوهرش عهده‌دار شود و بعلاوه مالی بعنوان مهریه نیز به او بپردازد و در صورتی که ازدواج نکرده بود (اگر پدر و نیز نیای خود را از دست داد) برادرش که بیش از او میراث می‌برد، سرپرستی وی را بر عهده گیرد و مخارجش را تأمین کند.

خامساً : آنچه سیره‌نگار که در صفحهٔ ٨٦ آورده : [در آیهٔ ٦٣ سورهٔ طه قوم فرعون راجع به موسی و برادرش هارون می‌گویند : إِنَّ هذانِ لَساحِرانِ. در صورتی که اسم بعد از حرف إنَّ* باید در حال نصب باشد و هذَینِ گفته شود] نشان دیگری از بی‌اطّلاعی وی از زبان پهناور عرب شمرده می‌شود زیرا که نمی‌داند برخی از قبائل عرب مانند : **کِنانَة** و **خَثعم** و **زَبید** و **بنی حارثِ بن کعب** تثنیه را در حالت رفع و نصب و جرّ یکسان بکار می‌بردند و آن را در هر سه صورت با الف همراه می‌ساختند و چنانکه : **ابن أنباری و زَمَخشری و ابن هشام** و دیگران نقل کرده‌اند.

قرآن کریم نیز که به زبان عرب نازل شده گاهی واژه‌های خود را بر طبق کاربرد قبائل گوناگون برگزیده است تا همه را گرد آورده و یگانگی و وحدت بخشد و چراغ هدایت را فراراهشان نهد از این‌رو کلمهٔ (هذانِ) را که تثنیه است در حالت نصب نیز با الف آورده و در این شیوه از زبان قبائل نامبرده، دوری نگزیده است بویژه که رویّهٔ آنان در **قریش** هم راه یافته بود[1]. قبائل مزبور می‌گفتند : **کَسَرتُ یَداهُ و رَکِبتُ عَلاهُ!** یعنی : «دو دست دشمن را شکستم و بر او سوار شدم»! و این بجای : **کَسرتُ یَدَیهِ و رَکِبتُ عَلَیهِ**[2] بود. شاعر آنان دربارهٔ معشوقش گفته است :

واها لِسَلمی ثُمَّ واها واها ... یا لَیتَ عَیناها لَنا وَفاها

هِیَ المُنی لَو أَنَّنا نِلناها ... بِثَمَنٍ نُرضی بِهِ أَباها

---

* در کتب ۲۳ سال بجای (إن) کلمه (آن) آمده است.

۱- در مقدمة المبانی (چاپ مصر، صفحه ۱۰۹) آمده است فالاصل فیه انه لغه بنی الحارث بن کعب أخذها قریش.

۲- تفسیر قرطبی، الجزء الحادی عشر، صفحه ۲۱۷.

إِنَّ أباها و أبا أباها قَد بَلَغا فِی المَجدِ غایَتاها[1]

در سراسر این اشعار کلمات تثنیه با الف آمده در حالی که موضع نصب و جرّ دارند مانند (عیناها) بجای (عَینَیها) و (أبا أباها) بجای (أبا أبیها) و (غایَتاها) بجای (غایَتَیها).

شگفت آنکه سیره‌نویس در پی سخن گذشته‌اش می‌نویسد : [و معروف است که عثمان و عایشه نیز چنین (یعنی هذِین) قرائت کرده‌اند]! چگونه نویسنده نمی‌دانسته که مصحف شریف در روزگار عثمان نشر یافته و به اطراف و اکناف فرستاده شده است؟! پس اگر قرائت عثمان بر خلاف ظاهر این مصحف بود حتماً آن را اصلاح می‌کرد. امّا أمّ المؤمنین عائشه واضحست که وی دوران پس از بلوغ را در خانهٔ پیامبر اکرمﷺ گذرانید و قرآن را از آن حضرت آموخت پس چگونه می‌توان باور داشت که عائشه می‌دانسته کلمهٔ إن چون پیش از (هذانِ) آید آن را بصورت (هذینِ) در خواهد آورد ولی پیامبر بزرگوار (بمذاق نویسنده) از این موضوع ساده و متداول خبر نداشته است؟! آیا این امر یک استعمال غریب و نادر بوده که پیامبرﷺ از آن بی‌خبر مانده است؟! من گمان ندارم هیچ احمقی! در عالم پیدا شود که به جد ادعا کند پیامبری که بیش از چهل سال در میان عرب زیسته و آیتی از فصاحت بشمار می‌آمده است از أدای جمله‌ای باین سادگی

۱- یعنی :

ای سلمی باز هم ای سلمی، ای سلمی!	ای کاش دو چشمانش به ما وفا می‌کرد!
او نهایت آروزها است اگر بدو دست یابیم	به بهایی که پدرش را به آن راضی می‌کنیم!
شک نیست که پدر و نیایش	به کمال بزرگی و شرف نائل آمده‌اند

به صحاح جوهری و تفسیر قرطبی (ج ۱۱، صفحه ۲۱۷) و شدور الذهب ابن هشام (صفحه ۵۸) نگاه کنید.

در مجمع البیان بجای بیت دوم آمده است :

و موضع الخلخال من رجلاها بثمن نعطی به اباها

ناتوان بوده! مگر آنکه مدّعی مزبور، با حماقت خود غرض‌ورزی را نیز همراه کرده باشد!

باز نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد : [در سورهٔ نور آیه ایست شریف و انسانی که ما از وجود یک رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه می‌کند : «لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء إن أردن تحصّناً لتبتغوا عرض الحیوة الدنیا و من یکرههن فان الله من بعد إکراههن غفور رحیم» : دختران خود را برای تحصیل مال به زنا مجبور نکنید، کسی که آنها را مجبور کند پس از مجبور کردن آنها خداوند آمرزنده و رحیم است. **پر واضح است** که قصد پیغمبر نهی از یک کار زشت و ناپسند است ... **و باز واضح است** که قصد از جملهٔ (فإن الله من بعد إکراههن غفور رحیم) اینست که خداوند بر کنیز و برده‌ای که به امر مولای خود تن به زنا داده است می‌بخشاید ولی ظاهر جمله (!!) چنین است که خداوند نسبت به مرتکبان این عمل، غفور و رحیم است(!!) پس عبارت، نارسا و به مقصود شریف پیغمبر وافی نیست (!!)] (صفحهٔ ۸۸ کتاب ۲۳ سال). دربارهٔ این آیهٔ کریه گفته‌اند که **عبدالله بن أُبَیّ**، سر دستهٔ منافقان و دشمنان پیامبر کنیزانی در اختیار داشت که آنها را به زنا وادار می‌کرد تا از این راه پولی بدست آورد امّا آن بیچارگان که از این کار نفرت داشتند در برابر فرمان او مقاومت می‌ورزیدند و عبدالله آنها را با کتک به فحشاء مجبور می‌کرد. قرآن کریم که اساساً فحشاء را تحریم کرده بود در سورهٔ نور به زنان بی‌چاره‌ای که از این راه بدون خواست خود آلوده شده بودند وعدهٔ آمرزش می‌دهد تا از رحمت خداوند ناامید نشده به دامان عفاف و تقوی باز گردند (در این باره به اسباب النّزول واحدی، صفحهٔ ۲۱ ولباب النقول سیوطی، صفحه ١٦٢ نگاه کنید).

نویسندهٔ ۲۳ سال این مفهوم را مانند میلیون‌ها خوانندهٔ قرآن، از آیه‌ای که در سورهٔ نور آمد در یافته است و ۲ بار در خلال سخن خود به واضح بودن این معنا اعتراف

می‌کند با وجود این ادّعا دارد که عبارت قرآن کریم وافی به مقصود نیست و ظاهراً قرآن چنین می‌نماید که خداوند نسبت به وادار کنندگان کنیزها، آمرزنده و مهربان است!!

حقّاً که انسان از گیجی نویسنده در حیرت فرو می‌رود! سخن گفتن برای آنست که مقصود گوینده به دیگران برسد بنابراین هنگامی که سیره نگار و دیگران، مقصود قرآن مجید را بخوبی دریافته‌اند چگونه ادّعا می‌کند که آیهٔ قرآن، وافی به مقصود نیست؟! مگر نه آن که خود او می‌نویسد : [پر واضح است .... و باز واضح است ....]؟ آیا انتظار داشته تا قرآن مجید به «توضیح واضحات» بپردازد؟!

نویسنده توقع دارد که جمله یا ضمیری در آیهٔ شریفه افزوده شده باشد و ما نیز توقّع نداریم که آن جناب، سخن فصیح و بلیغ را بشناسد! و بداند که «ایجاز» در آنجا که مقصود گوینده، روشن است از «إطناب» بمراتب بهتر است و اهل بلاغت امور واضح و روشن را به ذهن شنونده می‌سپردند و «حذف و تقدیر» در گفتار خود بسیار دارند و این شیوه در قرآن کریم نیز رعایت شده و از نشانه‌های بلاغت و شیوایی آن شمرده می‌شود .... امّا چه باید کرد؟! آنکه بیمار دل و مغرض است همواره محاسن را «معایب» می‌بیند! که بقول **مولوی** :

چون غرض آمد هنر پوشیده شد   صد حجاب از دل بسوی دیده شد!

این بود مجموعهٔ شواهدی!! که نویسندهٔ ۲۳ سال دربارهٔ غلطهای ادبی قرآن! فراهم ساخته است تا اعجاز بلاغی آن را انکار کند ولی جای شگفتی است که گویی ناخودآگاه! تلاش‌های خود را عقیم و نافرجام دانسته و از این‌رو در پایان بحث چنین اعتراف می‌نماید : **[با همه اینها قرآن ابداعی است بی‌مانند و بی‌سابقه در ادبّیات جاهلیّت]**. (صفحهٔ ۸۹ کتاب)

باز در صفحهٔ ۹۱ چنین می‌نویسد :

[باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّه اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادبی تربیتی ندیده است موهبتی است کم نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند].

با این که در زمینهٔ اعجاز ادبیِ قرآن و امتیاز اسلوب آن میدان سخن فراخ است ولی ما در اینجا به اعتراف نویسنده اکتفا می‌کنیم و این بحث را به پایان می‌بریم و داوری را بخوانندگان منصف و ارجمند می‌سپریم.[۱]

اخلاق قرآنی

سیره نگار پس از آنکه مناقشه دربارهٔ اعجاز ادبی قرآن را به انجام می‌رساند دربارهٔ اخلاق و احکام قرآنی سخن می‌گوید به امید آنکه از این راه بتواند اعجاز قرآن را نفی و انکار کند! بهر صورت دربارهٔ اخلاق قرآنی جز همین چند کلمه سخنی ندارد، در صفحهٔ ۹۳ از کتابش می‌نویسد :

[نمی‌توان قرآن را از حیث دستورهای اخلاقی معجزه دانست. محمّد بازگو کنندهٔ اصولی است که انسانیّت از قرن‌ها پیش گفته است و در همه جا گفته است. بودا، کنفسیوس، زردشت، سقراط، عیسی و موسی هم گفته‌اند پس باقی می‌ماند احکام و شرایعی که شارع اسلام آورده است ....].

۱- در این باره اگر کسی علاقه به مطالعه داشته باشد از کتب قدماء به «اعجاز القرآن» اثر باقلانی و از آثار معاصرین به «التصویر الف
.نّی فی القرآن» اثر شهید سیّد قطب مراجعه کند.

در اینجا نکته‌ای که اهمیّت دارد آنست که بدانیم اساساً ادّعای قرآن کریم دربارۀ مسائل اخلاقی چیست؟ قرآن مجید به هیچ‌وجه ادّعا نکرده که برای نخستین بار قوانین بی‌سابقه‌ای در مورد اخلاق آورده است و از این‌رو باید آن را معجزه بشمار آورد! این خیال و فرضی است که سیره‌نویس آن را بمیان آورده تا ذهن را از معجزات قرآنی دور کند! قرآن کریم قبول دارد که ادیان آسمانیِ پیشین، نیز دارای قواعد اخلاقی صحیح و مفیدی بوده‌اند چیزی که هست قرآن، ادّعای «جامعیّت و کمال» دارد چنانکه می‌گوید :

﴿ إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ ﴾ (اسراء : ۹)

«این قرآن مردم را به راهی رهبری می‌کند که از راه‌های دیگر محکم‌تر است».

و پیامبر گرامی فرمود : «**بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ صالِحَ الأَخلاقِ**»[1] (مسند احمد بن حنبل، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۳۸۱) یعنی : من فرستاده شده‌ام تا اخلاق شایسته را به پایان رسانم» و نیز فرموده : «**بُعِثتُ بِجَوامِعِ الكَلِم**» (الجامع الصّغیر، الجزء الأول، صفحهٔ ١٢٦) یعنی : «من با سخنان جامع فرستاده شده‌ام» بنابراین، اسلام ادّعا دارد که از حیث قوانین اخلاقی، آئینی کامل شمرده می‌شود و امتیازات ادیان گوناگون را در خود گرد آورده است بدون آنکه پیامبر اسلامﷺ کتب یونانیان و بودائیان و یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان و دیگران را مطالعه کرده باشد پس اگر قرار باشد که اخلاق اسلامی را معجزه بشماریم بلحاظ جامعیّت آن باید باشد نه از حیث بی‌سابقه بودن تمام قواعد و قوانین اخلاقی اسلام. البته در اینجا فرصت نداریم تا تعالیم اخلاقی اسلام را بطور مفصّل با آموزش‌های مکاتب دیگر بسنجیم که این کار، در خورِ نگارش کتابی جداگانه است امّا

۱- در موطّا مالک و دیگر جوامع حدیث : «**بعثت لأتمم حسن الخق**» : (فرستاده شده‌ام تا اخلاق نیک را به پایان رسانم) آمده است که با آنچه در مسند احمد گزارش شده بلحاظ معنا تفاوتی ندارد. به : (الموطّا، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحه ۲۱۱) نگاه کنید.

بحکم آنکه گفته‌اند : «**المَیسُورُ لایَسقُطُ بِالمَعسُورِ**» در این مقام، نکاتی را به اختصار خاطر نشان می‌سازیم که بقول **مولوی** :

آب دریا را اگر نتوان کشید   هم بقدر تشنگی باید چشید[1]

تعالیم اخلاقی بودا هر چند خالی از اهمیّت نیست امّا رهبانیّت تند و زهدگرایی شدید بر آن غلبه دارد و این رویّه، انسان را که اجتماعی و «مَدَنیٌ بِالطَّبع» آفریده شده منزوی می‌کند و مایهٔ رکود علم و تمدّن خواهد شد ولی در آموزش‌های اسلام زهد و پارسایی با بهرگیری صحیح از دنیا و جامعه‌گرایی منافات ندارد قرآن کریم می‌فرماید :

﴿ وَٱبۡتَغِ فِيمَآ ءَاتَىٰكَ ٱللَّهُ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَۖ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنۡيَاۖ ﴾ (قصص : ۷۷)

«در آنچه خدا بتو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن».

پس اسلام با زهد منفی موافق نیست و ترک دنیا را نمی‌پسندد و دنیایی که اسلام آن را مذمّت کرده مال و همسر و جامعه نیست بلکه غفلت از خدا و بدخواهی دربارهٔ بندگان خدا است : **مولوی** در اینجا منطق قرآن را خوب در یافته که می‌گوید :

چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن   نی قُماش و نقره و فرزند و زن!
مال را کز بهر دین باشی حمول   نِعمَ مالٌ صالِحٌ[2] گفت آن رسول
آب در کشتی هلاکِ کشتی است   آب در بیرون کشتی پُشتی است![1]

۱- دفتر پنجم مثنوی.

۲- به حدیث نبوی اشاره می‌کند که فرمود : نعم المال الصالح للرجل الصالح : یعنی «چه نیکو است مال شایسته برای مرد درستکار» به نقد العلم و العلماء اثر ابن جوزی، چاپ مصر، صفحه ۱۷۲ رجوع شود.

امّا آموزش‌های اخلاقی کنفوسیوس (برعکس تعالیم بودا) کمتر به بعد ملکوتی و عرفانی انسان توجّه دارد و مسائل مربوط به مبدء و معاد را بدست فراموشی سپرده است زیرا عمدهٔ نظر کنفوسیوس معطوف به ترمیم اخلاق اجتماعی و روابط افراد بوده است ولی اسلام در عین آنکه اصلاح روابط اجتماعی را از نظر دور نداشته، به مسائل اعتقادی و عرفانی نیز سخت عنایت نشان می‌دهد و انسان را بلحاظ اخلاقی بسیار عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌سازد.

دربارهٔ اخلاق زرتشتی باید گفت که از ریشه با اخلاق اسلامی تفاوت دارد زیرا اخلاق زرتشتی، ثَنَوی است چرا که اهریمن و دیو در آئین زرتشت اصالت دارد تا آنجا که در کتاب **وندیداد** تصریح شده پاره‌ای از موجودات عالم را اهریمن آفریده است! (به وندیداد، چاپ تهران، فصل اوّل نگاه کنید) از همین‌رو مذهب و اخلاق زرتشتی می‌کوشد تا خود را در میان آریایی‌ها محدود کند و دیگران را به آئین خود فرانخواند گویی آریایی‌ها، نژادی برتر بوده و با اهورا مزدا قرابت بیشتری دارند و دیگران در شمار سپاه اهریمن‌اند! بهمین دلیل با وجود قدمت آئین زرتشتی، پیروان آن محدود و اندک مانده‌اند. امّا اخلاق اسلامی، اخلاق توحیدی است یعنی در رابطهٔ با وحدتِ «عالم و آدم» و قدرت بلامعارضِ خداوند، تشریع شده و لذا از مرزهای عربستان گذر کرده و خود را به دور ترین نقاط جهان و سراسر عالم انسانی رسانیده است.

اخلاق زرتشی متأسّفانه به نوعی «تابو» گرفتار شده و مثلاً «روزه گرفتن» را که مایهٔ‌تقویت اراده و وسیلهٔ خودسازی و تهذیب نفس است به شدّت حرام می‌شمرد و کاری اهریمنی می‌انگارد (وندیداد، صفحهٔ ۱۱٤) یا عادات ماهیانه زنان را مولود «آفت دیوها» معرّفی می‌کند (وندیداد، صفحهٔ ۲۰٤) و این نگرش در بعد اخلاقی، از ثنویت و

۱– دفتر اوّل مثنوی. ضمنا مصراع آخر ابیات، به این حدیث اشاره دارد که رسول اکرمﷺ فرمود : نعم العون علی تقوی الله الغنِی. یعنی بی‌نیازی چه نیکویاوری در کار تقوی است.

رابطهٔ با اهریمن سر چشمه می‌گیرد و رفتار و احساساتی را در انسان پدید می‌آورد که با اخلاق توحیدی متفاوتست.

امّا در آئین **موسی**علیه السلام اخلاق، بیشتر با عدالت اجتماعی پیوند یافته است و لذا **تورات** می‌گوید : «جان به عوض جان بده و چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان و دست به عوض دست و پا به عوض پا و داغ به عوض داغ و زخم به عوض زخم و لطمه به عوض لطمه» (سفر خروج، باب ۲۱) و در آئین **عیسی**علیه السلام کفّهٔ عفو و رحمت بر عدالت اجتماعی رجحان یافته زیرا **انجیل** می‌گوید : «شنیده‌اید که گفته شده است چشمی به چشمی و دندانی به دندانی لیکن من به شما می‌گویم با شریر مقاومت مکنید بلکه هر که بر رخسارهٔ راست تو سیلی زند دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی خواهد با تو نزاع کند و قبای تو را بگیرد عبای خود را نیز بدو واگذار و هر گاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد دو میل همراه او برو»

(انجیل متّی، باب ۵) در این میان قرآن می‌فرماید :

﴿ وَجَزَٰٓؤُاْ سَيِّئَةٖ سَيِّئَةٞ مِّثۡلُهَاۖ فَمَنۡ عَفَا وَأَصۡلَحَ فَأَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِۚ ﴾

(شوری : ٤٠)

«کیفر کارِ بد همانند آنست امّا کسی که عفو نمود و کار را اصلاح کرد پاداش وی بر عهدهٔ خدا است».

در اینجا قرآن، تعلیم تورات و انجیل را با یکدیگر همراه کرده و آموزش جامعی را ارائه داده است بویژه که می‌دانیم اگر بطور کلّی قصاص عادلانه تحریم شود امنیّت جامعه بخطر می‌افتد و دست جنایتکاران باز می‌شود و بسیاری از مردم که توان عفو و اغماض ندارند به قانون شکنی وادار می‌گردند یعنی از تلافی‌ها و کینه‌جویی‌های پنهانی خودداری نمی‌ورزند و حرمت قانون را می‌شکنند امّا چون قصاص را بعنوان یک اصل

در روابط اجتماعی بپذیریم و سپس مردم را به عفو و گذشت تشویق نماییم، در این صورت هم جامعه را به سوی خطر سوق ندادهایم و هم راه فضائل اخلاقی را به روی مردم مستعد نبستهایم. بنابراین قرآن کریم در مقایسه با تعالیم تورات و انجیل کاملترین راه را نشان میدهد و به تعبیر خود : «**يَهدی لِلَّتی هِیَ أَقوَمُ**».

امّا در مورد **یونانیان**، تا آنجا که منابع یونانی گزارش میکنند اخلاقیترین متفکّر یونان باستان، سقراط بوده است و اخلاقیترین کار او را چنین روایت کردهاند که چون دادگاه آتن، ستمگرانه وی را به مرگ محکوم ساخت سقراط با آنکه شاگردانش وسائل فرار او را فراهم آورده بودند گریز از زندان و شکستن قانون را روا نشمرد و جام زهر یا «شوکَران»[1] را در زندان نوشید و تسلیم مرگ شد. ولی تاکنون این بحث در کار سقراط بجای مانده که آیا آموزش اخلاقی ایجاب میکند تا در برابر قوانین ظالمانه و حکام ستمگر تسلیم شویم یا باید از محاصرهٔ آنها حتّیالمقدور بگریزیم و با اَیادیِ ظلم به مبارزه برخیزیم تا نظام عدل استقرار یابد و بِساط جور بر چیده شود و هزاران مظلوم از قید ستم رهایی یابند؟!

تعلیمی که در این باره از قرآن کریم گرفتهایم اینست که آدمی نه حقّ ستمگری دارد و نه باید اجازه دهد تا بر او ستم رود و عزّت و شرف انسانیِ وی پایمال شود

﴿ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴾ (بقره : ۲۷۹)

۱- شوکران، گیاهی است سمّی. ذکر این نکته در اینجا خالی از فائده نیست که نوشتهاند : ابو حنیفه فقیه مشهور و امام مذهب حنفی را در روزگار منصور عبّاسی خواستند مسموم کنند و جامی به او دادند که با زهر آمیخته بود. ابو حنیفه از نوشیدن آن خودداری ورزید و گفت : لا أُعینُ عَلی قتلِ نَفسی! من در کشتن خود به کسی کمک نمیکنم!

چنانکه رسول اکرمﷺ در دعای خود می‌گفت : «**أَللّهُمَّ إِنّا نَعوذُ بِکَ مِن أَن نَزِلَّ أَو نَضِلَّ أَو نَظلِمَ أَو نُظلَمَ أَو نَجهَلَ أَو یُجهَلَ عَلَینا**» (التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، الجزء الخامس، صفحه ١٣٤) یعنی : «بار خدایا ما بتو پناه می‌بریم از اینکه بلغزیم یا گمراه شویم یا ستم کنیم یا ستمکش باشیم یا نادانی کنیم یا دربارهٔ ما نادانی رود».

قرآن برای دفع ظلم و تجاوز، حتّی اجازهٔ قیام و جنگ به مسلمانان داده و می‌فرماید :

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ ﴾ (حج : ۳۸)

«بآنان که در معرض پیکار قرار گرفته‌اند اجازهٔ جنگ داده شده زیرا که بر ایشان ستم رفته است».

آری :

نهانی دینی فلا أَظلِمُ و عَزَّ مکانی فلا أُظلَمُ

مرا این چنین داد زنهار دین نه بر کس ستم کن نه از کس ببین[1]

خلاصه آنکه تعالیم اخلاقی قرآن، از نقائص آموزش‌های دیگر بر کنار بوده و کمالات آنها را در خود دارد.

شرایع و احکام اسلامی

از این پس، نویسندهٔ ۲۳ سال به احکام و شرایع اسلامی می‌پردازد بدین امید که با انکار اهمیّت قوانین مزبور نشان دهد که اعجاز قرآن در این زمینه نیز نقشی ندارد! و البّته از وجوه گوناگون اعجاز که در آغاز این فصل به اشارت گذشت سخنی بمیان نمی‌آورد و غمض عین می‌فرماید! باری، در این باره نیز باید همان سخنی را تکرار کنم

١- ترجمه بیت از نویسنده است.

که در مورد اخلاق یادآور شدم که هیچگاه اسلام ادّعا نکرده تمام احکام و شرایع آن بی‌پیشینه بوده و در هیچ دین و آئینی نیامده است! این فرض و خیال از سوی نویسندۀ کج‌نگر مطرح شده و قرآن مجید مکرّر از تشریع عبادات و احکام صحیح در ادیان سَلَف سخن بمیان آورده است چیزی که هست اسلام در این مقام نیز مانند مبحث اخلاق، ادّعای کمال و جامعیّت دارد و با وسعتی که به احکام بخشیده و فروع گوناگون و تازه و دقیقی که پیش آورده و حکمتی که در تشریع قوانین ارائه می‌کند، اعجاز پیامبرﷺ را به اثبات می‌رساند که بدون دیدن مدرسه و مکتب و کتاب و استاد، جامع‌ترین قوانین حقوقی را برای مسلمین به ارمغان آورد بطوری که مسلمانان جهان قرن‌ها در سایۀ آن زندگی کرده و می‌کنند و کمبودی در کار ایشان پدید نیامده است. در اینجا نظر خوانندگان محترم را مخصوصاً به این نکته جلب می‌کنم که قوانین بشری چنانچه در محیطی محدود و شرائطی تنگ پدید آید قابل اجراء و عمل در محیط‌های باز و گسترده و شرائط متفاوت نخواهد بود امّا قوانین اسلام با آنکه در شرائط خاص مکّه و مدینه و نیازهای محدود ساکنان آنجا تشریع گردید توانست قرن‌های متمادی کشورهای متمدّنی نظیر ایران و مصر و سوریّه و عراق و عثمانی و جز اینها را اداره کند و نیازهای قانونی مردم آن کشورها را تأمین سازد بنابراین، آنچه نویسندۀ ۲۳ سال آورده که : [نخست باید در نظر داشت که غالب آنها (احکام اسلامی) به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است]! خود نشانۀ آنست که وحی اسلامی در تقنین احکام، آفاق وسیعتری را می‌دیده و به شرائط کلّی‌تری نظاره می‌کرده است و گرنه چگونه می‌توان خود را به سؤالات چند عرب در مکّه و مدینه محدود ساخت و فقه عظیم و گسترده‌ای چون فقه اسلام را پدید آورد و سرزمین‌های متمدّن و بزرگی را قرن‌ها اداره کرد؟! بعنوان نمونه شما به آداب طهارت اسلامی از وضوء و غسل و غیره توجّه کنید آیا این احکام برای مکّه و مدینه یا صحراهای عربستان تشریع شده است؟ آیا در عربستان با

وجود کمبود آب و خشکی زمین، تشریعِ چنین احکامی هیچ مناسبت داشته است؟! یا به قوانین قضائی اسلام بنگرید که قرآن مجید می‌فرماید :

﴿ وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِٱلْعَدْلِ ۚ ﴾ (نساء : ۵۸)

«چون میان مردم قضاوت کردید به عدالت حکم کنید».

و پیامبر اکرمﷺ وظیفهٔ قاضی را در اجرای عدالت چنان مقرّر فرموده که او در هنگام خشم، حق نداشته باشد بر کرسی داوری بنشیند! چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و تِرمِذی و نَسائی از رسول اکرم آمده است که فرمود :

«**لا يَقضِيَنَّ حَكَمٌ بَينَ اثنَينِ و هُوَ غَضبانُ**»[۱] : هیچ داوری در حالت خشم البته نباید میان دو تن قضاوت کند. چنین قوانینی که حتّی امروز هم در کشورهای متمدّن شکل رسمی و قانونی بخود نگرفته و برای آنان تازگی دارد آیا محدود به محیط مکّه و مدینه بوده یا همواره برای بشر لازم و مفید است؟!

گاهی وقایع روزانه و رویدادهای محیط، زمینه‌هایی فراهم می‌سازد تا قانونگذار، قانونِ فراگیر خویش را عرضه کند و دعوتگر، دعوتِ وسیع خود را به میان آورد. ماجرای قوانین قرآنی و دعوت اسلامی نیز بدین گونه است که به محض آمادگیِ محیط، قانون کلّی و جهان شمولِ اسلام، ارائه می‌شده بهمین جهت در بیشتر خطابات قرآنی عنصر عرب بطور اختصاصی نقشی ندارد و تنها با او سخن گفته نمی‌شود بلکه قرآن مجید با تعبیر : (**يا أَيُّها الإنسان**) و (**يا بنی‌آدم**) و (**يا أَيُّها النّاس**) و (**يا أَيُّها الَّذين**

۱- به کتاب : التاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۵۹ نگاه کنید ضمناً این حدیث در کتب شیعه امامیّه و زیدیّه نیز آمده است. رجوع کنید به کتاب : من لا یحضره الفقیه، چاپ سنگی (کتاب القضاء و الأحكام) صفحه ۲۳۹ و نیز به کتاب «مسند الإمام زید»ﷺ چاپ بیروت، صفحه ۲۹۴.

آمنوا) مقصود خود را ابلاغ می‌کند لذا پیامبر اکرمﷺ فرمود : **بُعِثتُ إلَی النّاسِ کافّةً** (الجامع الصّغیر، الجزء الأوّل، صفحهٔ ١٢٦) یعنی رسالت من برای همهٔ افراد بشر است. اینها نکاتی است که در کار قرآن‌شناسی باید مورد توجه قرار گیرد و گرنه بجای «فقهُ القرآن» مشتی خیال و اوهام نصیب پژوهنده خواهد شد چنانکه بسیاری از خاورشناسان که پاکدلانه به اسلام ننگریسته‌اند به این دام در افتاده‌اند و بر پندارهای خود نام «اسلام‌شناسی»! نهاده‌اند.

نویسندهٔ ۲۳ سال در پی سخن گذشته‌اش می‌نویسد : [از این‌رو هم تغایر در آنها (احکام) هست و هم ناسخ و منسوخ]! سیره‌نویس که به «کلّی‌گویی» عادت دارد! و مدرک و مأخذ ادّعاهای خود را نیز کمتر در کتابش ارائه می‌دهد به هیچ‌وجه بما نمی‌گوید که در کدام دسته از احکام و مقرّرات اسلامی «تغایر» وجود دارد تا ما به او پاسخ دهیم. آری، قوانین قرآن در شرائط گوناگون متفاوت می‌شود مانند آنکه وجوب روزه از کسی که بیمار یا مسافر باشد ساقط می‌گردد یا در حالت اضطرار از غذاهای حرام می‌توان بهره گرفت چنانکه قرآن می‌فرماید :

﴿ فَمَنِ ٱضۡطُرَّ فِي مَخۡمَصَةٍ غَيۡرَ مُتَجَانِفٖ لِّإِثۡمٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴾

(مائده : ۳)

«پس هر کس به هنگام شدّت گرسنگی، بدون تمایل به گناه ناچار از خوردن باشد در آن صورت خداوند آمرزنده و مهربان است».

ولی این قبیل احکام موجب نمی‌شود کسی بتواند ادّعای تغایر و مخالفت در قواعد شرع بنماید. این احکام به اصطلاح زمان ما بمنزلهٔ تبصره‌هایی است که قانونگذار در ذیل بسیاری از قوانین نهاده تا قانون، قابل انعطاف و سهل الإجراء باشد و عمل به آن دشوار نیاید چرا که اسلام، آهنگ سختگیری در احکام را ندارد چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖۚ ﴾ (حج : ۷۸)

«خداوند در این دین بر شما سختی و تنگی مقرّر نداشته است».

و رسول اکرمﷺ فرمود : «**بُعثتُ بِالحَنیفَةِ السَّمحَةِ وَ مَن خالَفَ سُنَّتی فَلَیسَ مِنّی**» (الجامع الصّغیر، الجزء الأوّل صفحهٔ ٢٢٦).

یعنی : «من با آئین یکتاپرستی آسانی فرستاده شده‌ام و کسی که با روش من مخالفت ورزد (و در کار دین سختگیری نماید) از من نیست».

امّا مسئلهٔ «ناسخ و منسوخ» از جمله درخشنده‌ترین کارهای قرآن در زمینهٔ قانونگذاری است زیرا یک جامعهٔ منحط را نمی توان ناگهان و بی‌مقدّمه با قوانین مترّقی روبرو کرد بلکه باید بتدریج مردم را آمادهٔ پذیرفتن احکامِ متعالی و برتر ساخت و این روش، با سنّت‌های خداوند را آمادهٔ پذیرفتن احکامِ متعالی و برتر پیدایش و کمال هر پدیده‌ای، مراحل و منازلی قرار داده و در هر مرحله، قوانینی خاص و متناسب مقرّر فرموده است.

اساساً قرآن کریم، نزول تدریجی خود را بر پایهٔ همین امر حکیمانه استوار می‌دارد که آیات خداوند با تأنّی و فرصت بر مردم خوانده شود تا تدریجاً آمادگی یابند و ساخته شوند چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ ﴾ (إسراء : ۱۰٦)

«قرآن را بتدریج فرستادیم تا آن را با درنگ بر مردم بخوانی».

پس معنای ناسخ و منسوخ این نیست که احکام مختلف و قوانین متضاد در قرآن آمده باشد زیرا این معنی، مورد انکار خود قرآن است چنانکه در سورهٔ نساء می‌خوانیم :

﴿ أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخْتِلَٰفًا كَثِيرًا ﴾ (نساء : ۸۲)

«آیا در این قرآن تدبّر نمی‌کنند که اگر از نزد کسی جز خدا بود در آن صورت، اختلاف بسیار در آن می‌یافتند».

مقصود از ناسخ و منسوخ آنست که احکامی مرحله‌ای و موقّت در میان مردم اعلام شود تا آنها مهیّا و مستعد گردند و در نتیجه بتوانند به مرحلهٔ بعد و احکام دائمی برسند که معمولاً قوانینی کاملتر و برتر است یا تسهیل و تخفیفی را به همراه دارد چنانکه آیهٔ شریفه :

﴿ مَا نَنسَخْ مِنْ ءَايَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَآ أَوْ مِثْلِهَآ ﴾(بقره : ۱۰٦)

همین معنا و مفاد را می‌رساند. در اینجا مجال آن نیست تا یکایک این احکام سازنده را از کتاب و سنّت ارائه کنیم و نقش تربیتی و حسن تأثیر هر کدام را در مسلمانان اوّلیه و نخستین جامعهٔ اسلامی نشان دهیم پس به ذکر حکمت کلّی ناسخ و منسوخ چنانکه گذشت بسنده می‌کنیم بویژه که نویسندهٔ ۲۳ سال نیز مورد را مشخّص ننموده تا به تفصیل از آن سخن گوییم.

باری، سیره‌نویس سخن خود را چنین دنبال می‌کند : [پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمّر علماء مسلمانان است و در طیّ سه قرن اوّل هجری چنین مدوّن شده است ورنه شرایع قرآنی موجز و غیر وافی به جامعهٔ بزرگی است که نیم قرن و یک قرن پس از هجرت بوجود آمد]. (صفحهٔ ۹٤ کتاب) در این باره باید گفت که هر چند فقهای اسلام (زادَ اللهُ تَعالی أُجورَهُم) در استخراج و تدوین احکام کوشش فراوان کردند ولی سرمایهٔ فقه اسلامی در درجهٔ اول، قرآن کریم و سپس سنّت

*

رسول الله ﷺ بوده است بطوری که ۵۰۰ آیه از آیات کریمهٔ قرآن.[۱] و چندین هزار حدیث نبوی ﷺ بعنوان «آیات احکام» و «احادیث فقهی» مرجع استنباط فقهاء قرار گرفته است و از هر کدام، فروع گوناگون و مسائل بسیاری در یافته‌اند و این آیات شریفه و احادیث معتبر اکنون در دسترس همه و پیش چشم ما قرار دارد و میان آیات کلّیِ قرآن و احادیث صحیح نبوی که شرح کلیّات قرآن را بعهده گرفته و بمنزلهٔ حاشیه‌ای بر متن اصلی شمرده می‌شود نیز هیچ گونه تعارض و نزاعی نیست بلکه نصّ قرآن، مسلمانان را به اطاعت از اوامر پیامبر ﷺ و اجتناب از نواهی او فراخوانده است چنانکه می‌خوانیم :

﴿ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ ﴾ (حشر : ۷)

«هر چه را پیامبر به شما داد بگیرید و از هر چه شما را نهی کرد، باز ایستید».

﴿ فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾ (نور : ٦٣)

«کسانی که بر خلاف فرمان پیامبر رفتار می‌کنند باید بترسند از اینکه فتنه‌ای آنان را در یابد یا عذابی دردناک بدانها رسد».

و نیز :

﴿ لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٌ ﴾ (أحزاب : ٢١)

«پیامبر خدا برای شما مقتدایی نیکو است».

و آیات دیگری که نشان می‌دهند قول و فعل پیامبر ﷺ برای مسلمانان حجّت است. آری، فقه اسلامی از مجموعهٔ «کتاب و سنّت» اقتباس شده زیرا مبدء هر دو یکی است و هر دو را پیامبر اکرم ﷺ برای جهانیان به ارمغان آورده و اکتفا به هر کدام بدون دیگری

---

[*]- برای دیدن این آیات شریفه، به جزء اول از کتاب : «البحر الزّخّار الجامع لمذهب علماء الامصار» اثر : احمد بن یحیی از صفحه ۲۴۱ به بعد نگاه کنید.

درست نیست و اهمیّت و اعجاز فقه اسلام را در مجموع قوانین کتاب و سنّت باید دانست و فقهای اسلامی از صدر اول تاکنون در هر باب از ابواب فقه، آیات قرآن و احادیث نبوی را گواه می‌آورند و کمتر به رأی خود پایبند بوده و هستند حتّی **ابو حنیفه، نعمان بن ثابت** (متّوفی به سال ۱۵۳ هجری قمری) که دربارهٔ وی گفته‌اند بر احادیث نبوی ﷺ چنانکه باید تکیه نمی‌کرده! به صدها حدیث در احکام فقهی استدلال نموده است چنانکه در کتاب «**مسند الإمام ابی حنیفه**» به روایت **حَصکَفی** (چاپ حلب) آشکارا ملاحظه می‌شود و شاگردش، **محمد بن حسن شیبانی** (متوفّی در سال ۱۸۹ هـ ق.) در کتاب : «الحجّة عَلی أهلِ المَدینه» که در چهار مجلّد (در هند) بچاپ رسیده از احادیث بسیار سود جسته است و فقیه بزرگ حنفی، **شمس‌الدّین سرخسی** در کتاب عظیم خود «المبسوط» به چند هزار حدیث (علاوه بر آیات فراوان قرآن) استدلال کرده است. پس اهمیّت فقه اسلامی را به اعتبار منابعِ آن باید ارزیابی کرد و اگر بدین کار همّت گماریم و انصاف را وجههٔ همّت سازیم ملاحظه خواهیم کرد که از هیچ قانونگذار منفردی در دنیا تا این اندازه قواعد و احکام گزارش نشده که از پیامبر اسلام در همهٔ شؤون زندگی رسیده است و این قوانین پهناور علاوه بر حکمت و معارف و اخلاقی است که از آن حضرت در دست داریم با این که پیامبر ﷺ بی‌سواد و امّی بوده و در محیطی ناآگاه و جاهلانه بسر می‌برده و پیش از نبوّت نیز از این علوم و معارف چیزی نمی‌دانسته است چنانکه در مدّت چهل سال کسی از آن حضرت سخنی در این باره نشنید! و همین امر پژوهندگان حقیقت را رهنمایی می‌کند تا در یابند که پیامبر اسلام ﷺ از مبدء دیگری فیض و الهام و دانش می‌گرفته است هر چند کوردلان و بدخواهان، چشم دیدار و قلب بیدار نداشته باشند!

﴿ وَأَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمۡ تَكُن تَعۡلَمُۚ وَكَانَ فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكَ عَظِيمٗا ﴾ (نساء : ۱۱۳)

«خدا بر تو کتاب و حکمت نازل کرد و چیزهایی بتو آموخت که نمی‌دانستی و فضل خدا بر تو بزرگست».

باز سیره‌نویس می‌گوید : [پیغمبر می‌فرمود جز قرآن از من چیزی نقل نکنید و اگر کسی جز نصّ قرآن از من چیزی نوشته است محو کنند]. (صفحهٔ ۹۹ کتاب ۲۳ سال)

در این دروغ رسوا جز تحریف حقیقت کاری صورت نگرفته است! به چند دلیل :

نخست آنکه : این عبارت خود سخنی است جدا از قرآن مجید بنابراین، گزارشگرِ آن حق نداشته تا عبارت مزبور را از قول پیامبرﷺ برای دیگران نقل کند! (چرا که بقول وی، پیغمبر فرموده جز قرآن از من چیزی نقل نکیند)! و چون از فرمانِ پیامبرﷺ سر باز زده البته چنین کسی در خور اعتماد نیست و ممکن است در روایتش کم و زیاد و تحریف راه یافته باشد!

دوم آنکه : سیره‌نگار قرن بیستم! اصل حدیث را که **مُسلم بن حجّاج** آورده تحریف کرده است، در اصل حدیث چنین آمده : «**لا تَكتُبُوا عَنّی وَ مَن كَتَبَ عَنّی غَیرَ القُرآنِ فَلیَمحُهُ و حَدِّثوا عَنّی وَ لا حَرَجَ** .....» (صحیح مسلم، چاپ لبنان، الجزء الرابع، صفحهٔ ۲۲۹۸) یعنی : «چیزی از من ننویسید و هر کس که چیزی جز قرآن از من نوشته آن را محو کند و حدیث از من نقل کنید که باکی در این کار نیست ...».

همانگونه که ملاحظه می‌شود در این روایت، تنها نوشتن حدیث نهی شده نه نقل آن! بنابراین هیچ نهی و منعی از حفظ و نشر حدیث در صدر اسلام وجود نداشته است امّا نویسندهٔ ۲۳ سال با کمال صداقت!! حدیث را دگرگون ساخته و می‌نویسد : [پیغمبر

می‌فرمود جز قرآن چیزی از من نقل نکنید ....]!! آیا جز نام «خیانت» بر این کار چه نامی می‌توان نهاد؟!

سوم آنکه: در اصل این حدیث، جای بحث و گفتگو بسیار است و صدور آن از پیامبر خداﷺ ثابت نشده زیرا از پیامبر اکرمﷺ نامه‌های فراوانی در تاریخ گزارش کرده‌اند که برای **خسرو پرویز و هرقل** (هراکلیوس) و **نجاشی و مقوقس** و دیگران فرستاده است بعلاوه، **صحیفة علی**علیه السلام مشهور است که بفرمان پیامبر اکرمﷺ دربارهٔ برخی از احکام نوشته و شیعه و سنّی آن را گزارش کرده‌اند. همچنین ذکر نامهٔ پیامبرﷺ دربارهٔ احکام دین که بوسیلهٔ **عَمرو بن حَزم** برای مردم بحرین فرستاده شد در کتب سیره و سنن آمده است و نیز روایت : **أُكتُبُوا لِأبی شاه** و نظایر آن، عدمِ اعتبار این حدیث را نشان می‌دهند. صرفنظر از همهٔ مدارک، کار خود مسلم بن حجاج نیشابوری که احادیث پیامبرﷺ را نوشته و در کتابش گرد آورده! ثابت می‌کند که بر حدیث مذکور اعتماد نکرده و آن را منسوخ می‌شمرده است! بنابراین سیره‌نویس ناشی! بدستاویز چنین حدیثی نمی‌تواند سنّت رسول خداﷺ را انکار کند یا اغراض فاسد خود را اِعمال نماید که – ستایش خدا را – چشمان مبلّغان دین و مدافعان کتاب و سنت باز است و با تحریف حقایق اسلام – بتوفیق – خدا به مبارزه بر می‌خیزند و توطئه‌ها را خنثی می‌کنند.

امّا آخرین حربهٔ سیره‌نگار که در صفحهٔ ۹٤ می‌نویسد : [مهمتر از این نکات این مطلب مهم و شایستهٔ تأمّل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادت و آداب زمان جاهلیّت اعراب است] حربه‌ای است که مانند شمشیر دون کیشوت جز در عالم خیال کاری از آن ساخته نیست! و ما پیش از این نشان دادیم که آنچه نویسنده در این باره گفته خالی از اعتبار و دور از تحقیق است. در اینجا نیز

هنگامی که نویسنده از کلّی بافی! فراغت می‌یابد و به «تعیین موضوع و ارائهٔ مدرک» می‌رسد ملاحظه می‌شود که آنچه می‌گوید یا با ادّعای خودش مخالفت دارد و یا با تحریف و تغییر مدارک همراه شده و یا اساساً فاقد مدرک و دلیل است!

نویسنده برای آنکه اثبات کند احکام اسلامی از شرایع پیشین اقتباس شده چند مورد را یاد می‌کند که عبارت از نماز و زکوه و روزه و حج و جهاد و باده و قمار است! در مورد نماز می‌نویسد :

[نماز در همهٔ ادیان هست و رکن اولیه دیانت است که روی به خدا آرند و او را ستایش کنند و گویا در اسلام نخستین فریضهٔ اسلام است و **بدین شکل و طرز، مخصوص دیانت اسلام است]**. (صفحهٔ ۹٤-۹۵ کتاب)

روشن است که نماز اسلامی را «با شکل و طرز مخصوص خود» نمی‌توان مقتبس از مذاهب دیگر شمرد و این اعتراف با آن افترای سیره‌نگار نمی‌سازد! و این شاهد، آن ادّعا را به اثبات نمی‌رساند! ضمناً اسلام هرگز ادّعا نداشت که در ادیان گذشته، نماز و عبادت مقرّر نشده است! سخن از جامعیّت و کمال در عبادات و احکام اسلامی است نه آنکه همهٔ ادیان الهی با نماز و روزه به مخالفت برخاسته‌اند و تنها اسلام مردم را به عبادت خداوند تشویق کرده باشد![1] در مورد روزه، سیره‌نویس ادّعا دارد که : [روزه از یهود به اسلام آمده است]! با آنکه روزهٔ اسلامی از جنبه‌های گوناگون با روزهٔ یهودیان تفاوت می‌کند بعنوان نمونه : شروع روزهٔ یهود از غروب آفتاب تا غروب روزِ بعد است (قاموس کتاب مقدّس، اثر هاکس، صفحهٔ ٤۲۸) امّا همه می‌دانیم که کسی از مسلمانان شب را روزه! نمی‌گیرد. یهودیان در هنگام مصیبت گاهی روزه می‌گرفتند و در این

۱- برای اگاهی از امتیاز نماز اسلامی نسبت به دیگر ادیان به کتاب : «نماز در اسلام و در مذهب یهود و نصاری» اثر دکتر اسماعیل آشتیانی، که به اهتمام و تصحیح و زیادات نویسنده چاپ شده رجوع کنید.

صورت کودکان شیرخوار و حتّی حیوانان خود را از چرا باز می‌داشتند! (قاموس کتاب مقدّس، صفحهٔ ٤٢٨) چنانکه می‌دانیم روزهٔ اسلامی از این قبیل احکام نامعقول منزّه است و بطور کلّی از حیث کمیّت (تعداد روزها در ماه مخصوص) و کیفیت (فروع گوناگون) با روزه یهودیان تفاوت دارد.

سیره‌نگار خوش انصاف! دربارهٔ حج ادّعا دارد که مراسم آن : [تحقیقاً (!!) برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرّر شده است]! ضمناً ناگزیر! می‌پذیرد که : [بعضی تعدیلات در حج اسلامی نسبت به دورهٔ جاهلیّت روی داده است]. (صفحهٔ ۹۵ کتاب)

شک نیست که اسلام، حج را از جمله مراسمی شمرده که برای طیّ مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و مؤثّر است و آن را ویژهٔ عرب قرار نداده بلکه برای همهٔ مردم – هر کس که توانایی وصول داشته باشد – لازم شمرده است چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلاًۚ ﴾

(آل عمران : ۹۷)

«یعنی بر عموم مردم است که برای خدا قصد خانهٔ (کعبه) کنند هر کس که توان پیمودن راه آن را داشته باشد».

علاوه بر این، حج در اسلام از آن رو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن ابراهیم خلیل علیه السلام بانی کعبه بوده نه از آن‌رو که بنا به ادّعای نویسنده از «عادات قومی عرب»! بشمار می‌رفته است. قرآن مجید در این باره می‌گوید :

﴿ وَإِذۡ بَوَّأۡنَا لِإِبۡرَٰهِيمَ مَكَانَ ٱلۡبَيۡتِ أَن لَّا تُشۡرِكۡ بِي شَيۡـٔٗا وَطَهِّرۡ بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡقَآئِمِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ ٢٦ وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ ... ﴾[1] (حج : ۲۶-۲۷)

از این‌رو اسلام، جوهر و أصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد و خرافات را از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آن را به أصل پاکیزهٔ خود باز گردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می‌کند که مقرّرات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نورزد و به بهانهٔ «نوآوری»! سنّت‌های صحیح و مفید را انکار نکند. پس إبقاء مراسم حج از سوی اسلام با توجّه به آثار عظیم تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می‌شود و نشانهٔ انصاف این دین پاک است نه دلیلِ کاستی و نقص آن!

در مورد زکوهٔ و جهاد، سیره‌نگار در صفحهٔ ۹۷ می‌نویسد : [دو فریضه است که مخصوص شریعت اسلامی است و آن دو جهاد و زکوه است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه اثری نیست برای این است که شارعان دیگر دارای هدفی که محمّد داشت نبودند]! اگراین طور است پس در احکام و اهداف اسلامی، مسائل تازه‌ای هم وجود دارد بنابراین ادّعای شما مصداق «کوسهٔ ریش پهن»! خواهد بود.

در مورد باده و قمار نویسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۹۶ می‌گوید : [فکر مثبت و بنیانگزار[2] (!!) محمّد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعهٔ جدید را در نظر گرفته و آنچه

۱- یمنی : «چون ابراهیم را جایگزین این خانه کردیم (و گفتیم) که هیچ چیز را شریک من مشمار و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و عبادتگران و رکوع‌کنندگان و سجود گزاران پاکیزه کن و در میان مردم ندای حج ده...».

۲- صحیح، «بنیانگذار» است.

او را به هدف نزدیک می‌کند بکار می‌بندد. از آن جمله است، نهی مسکرات که آن هم از مختصّات شرایع اسلامی است] البته خوانندگان محترم توجّه دارند که شواهد مذکور برای اثبات این مدّعا آمده که اسلام، قوانین خود را از دیگران گرفته است!! امّا چنانکه ملاحظه می‌کنید گواهانِ سیره‌نویس پیاپی بر ضدّ وی شهادت می‌دهند!

نویسنده در پی اعتراف گذشتهٔ خود، فیلسوف مآبانه! چنین می‌نگارد : [نهایت، این قانون بیشتر از لحاظ اوضاع اجتماعی وضع شده است چه اعراب خونگرم احساساتی و بی‌بند و بار اگربه مسکرات (که کاملاً رایج و متداول بود) روی آورند شرّ و فساد از آن ناشی می‌شود و از همین روی در سه مرحله آن را منع فرمود]. (صفحهٔ ۹۷)

ظاهراً جناب سیره‌نگار به کنایه می‌خواهد بگوید که حرمت باده‌گساری موقوف به شرائط آن روزگار! و مربوط به عربِ احساساتی و خونگرم بوده است و امروز بر مردم خونسرد و بی‌احساسات! (بویژه بر سناتوران از کار افتاده)! حرجی درباده گساری نیست. البته اگر از سخن خود چنین مقصودی داشته باشد باید گفت که شرافت و مزیّت انسان بر دیگر جانوران در پرتو عقل او است و آنچه که عقل را زائل کند یا در کارش سستی آورد همواره بر انسان حرام و ناروا است و جنایاتی که امروز در دنیا از باده گساری رخ می‌دهد (اعم از تصادفات رانندگی و فساد اخلاقی و اختلال در قوای رئیسهٔ بدن مانند مغز و اعصاب و قلب) در خور چشم‌پوشی نیست. در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم خبری را که اخیراً جرائد در این باره گزارش کرده‌اند بیاورم تا معلوم شود که قانون جاوید قرآن قابل نسخ نبوده و حرمت باده‌گساری نسبت به دیروز و امروز و عرب و عجم! تفاوت نمی‌کند. روزنامهٔ کیهان در شمارهٔ ۱۲۱۸۹ مورّخ دوشنبه ٤ تیر ماه ۱۳٦۳ (۲۵ رمضان ۱٤۰٤) می‌نویسد :

«به موجب گزارش کمیتهٔ عالی مطالعات مشروبات الکلی، در سال ۱۹۸۲ در میان ۵۵۰/۰۰۰ تن فرانسوی که به علّت مصرف مشروبات الکلی دچار ناراحتی کبد،

اختلالات ناشی از مصرف الکل شده بودند ۱۷۲۳۱ نفر به هلاکت رسیدند. لازم به تذکر است که ٤٠ درصد از حوادث منجر به قتل در فرانسه که رقمی در حدود ۱۱۰۰۰/ مورد را تشکیل می‌دهد بواسطهٔ مصرف مشروبات الکلی صورت می‌گیرد»!

باری، نویسندهٔ ۲۳ سال که از شهادتِ گواهان گذشته طرفی نمی‌بندد و ره بجایی نمی‌برد ناگهان در میان سخن! بیاد کتاب : ملل و نحل شهرستانی می‌افتد و شادمانی از اینکه سرانجام به مدرکی! دست یافته است می‌گوید : [شهرستانی در ملل و نحل می‌نویسد : بسیاری (!!) از تکالیف و سنن اسلامی ادامهٔ عادات دورهٔ جاهلیت است که اعراب آنها را از یهود (!!) گرفته بودند آن زمان ازدواج با مادر و دختر حرام بود. ازدواج با دو خواهر قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود]. (صفحهٔ ٩٦ کتاب)

امّا متأسفانه! در اینجا هم از تحریف سخن شهرستانی دریغ نمی‌روزد! و خود را نزد ارباب تحقیق به خیانت در گزارش از منابع اسلامی محکوم می‌کند.

عبدالکریم شهرستانی (متوفّی به سال ٥٤٨ هجری قمری) در جزء سوّم از کتاب خود چنین می‌نویسد :

«قالَ مُحَمَّدُ بنِ السّائبِ الكَلبیُّ : كانَتِ العَرَبُ فی جاهلِیِّتِها تَحرِمُ أشیاءَ نَزَلَ القُرآنُ بِتَحریمِها. كانُوا لایَنكِحونَ الأُمَّهاتِ و لا البَناتِ و لا الخالاتِ و لا العَمّاتِ. و كانَ أقبَحُ ما یَصنَعُونَ أن یَجمَعَ الرَّجُلُ بَینُ الأختَینِ أو یَختَلِفَ عَلَى امرأَةِ أبیهِ و كانُوا یُسَمُّونَ مَن فَعَلَ ذلکَ الضَّیزَنَ .... وَ كانَ الرَّجُلُ منَ العَرَبِ إذا ماتَ عَنِ امرأَةٍ أو طَلَّقَها قامَ أكبَرُ بَنیه، فَإن كانَ لَهُ حاجَةٌ طَرَحَ ثَوبَهُ عَلَیها وَ إن لَم یَكُن فیها حاجَةٌ تَزَوَّجَها بَعضَ إخوَتِه بِمَهرٍ جَدیدٍ». (الملل و النحل، چاپ قاهره، الجزء الثالث، صفحهٔ ٩٠)

یعنی : «محمد بن سائب کلبی گوید که عرب در روزگار جاهلیّت چیزهایی را ممنوع ساخته بود که با نزول قرآن نیز تحریم شد. عرب‌ها با مادران و دختران و خاله‌ها و عمّه‌های خود ازدواج نمی‌کردند. و زشت‌ترین کار ایشان آن بود که یک مرد، دو خواهر را بزنی می‌گرفت یا با زن پدرش رابطهٔ جنسی برقرار می‌کرد! و کسی که چنین کاری انجام می‌داد نامش را ضَیزَن می‌نهادند .... و همین که مرد عرب می‌مرد و زنش باز می‌ماند یا آنکه همسر خود را طلاق می‌داد، پسر بزرگش بر می‌خاست و اگر نسبت بآن زن احساس نیازی می‌کرد جامه‌ای را بر وی می‌افکند (و او را تصاحب می‌نمود) امّا چنانچه به زن مزبور نیازی نداشت وی را در برابر مهر تازه‌ای به همسری یکی از برادرانش در می‌آورد»!

مقایسهٔ میان آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده و سخنی که شهرستانی می‌گوید بروشنی نشان می‌دهد که سیره‌نویس تازه تا چه اندازه! به دگرگون ساختن و تحریف کتاب ملل و نحل پرداخته تا خوانندگان را از حقیقت دور کند! شهرستانی می‌گوید : عرب‌ها دو خواهر را با هم بزنی می‌گرفتند و با زن پدر خود ازدواج می‌کردند. سیره‌نگار می‌نویسد : [ازدواج با دو خواهر، قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود]! شهرستانی از امور معدودی سخن می‌گوید که پیش از اسلام نیز ممنوع شمرده می‌شد. سیره‌نویس از قول شهرستانی می‌نویسد : [بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی، ادامهٔ عادات دوران جاهلیّت است]! شهرستانی کمترین اشاره‌ای ندارد که عرب، احکام مزبور را از یهود اخذ کرده باشد. سیره‌نویس از قول وی می‌گوید : [اعراب آنها را از یهود گرفته بودند]! آیا این قبیل شاهکارها! را نباید دلیل امانت و صداقت و حسنِ نیت نویسندهٔ ۲۳ سال شمرد؟!!

از این گذشته، ناپسند شمردن ازدواج با مادر و دختر و خواهر تقریباً از لوازم فطرت انسان است بنابراین لزومی ندارد ادّعا کنیم که عرب از این حیث، تحت تأثیر یهود قرار

گرفته است! اگر چنین بوده پس چرا عرب در تحریم ازدواج با «زن پدر» از یهودیان اثر نپذیرفت؟!

خنده‌آور است که نویسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۹۶ از کتاب خود برای آنکه اثبات کند اسلام قوانین خویش را از عربِ جاهلی گرفته است به اموری چون : [مضمضمه و استنشاق و استنجاء و گرفتن ناخن و کندن موی بغل و زهار .....]! متوسل می‌شود و دریغا که از نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و خندیدن ... کمک نمی‌گیرد! گویا نمی‌داند که علمای اسلام، قوانین دینی را به احکام «تأسیسی» و «امضائی یا ارشادی» تقسیم کرده‌اند. حُسن و قُبح پاره‌ای از امور را عقل، بدون استعانت از شرع در می‌یابد و احکام آنها را از «مستقلاّت عقلیّه» باید شمرد پس اگر شرع در این باره حکمی صادر فرماید، در حقیقت حکم عقل را امضاء کرده است مانند زشتی ظلم و نیکی عدالت و امثال این امور، دسته‌ای دیگر از احکام با مصالحِ خَفیّه‌ای همراه‌اند که عقل، بدون هدایت شرع بدان‌ها را نتواند برد یا بر همهٔ مصالح و اسرارشان احاطه نمی‌یابد امّا در مرحلهٔ اجراء و عمل آشکار خواهد شد که شؤون مادّی و معنویِ مردم از برکات آنها روبه صلاح و ترقّی می‌رود چنانکه اجرای احکام اسلام، قرن‌های متمادی مسلمانان را به پیشرفت‌های مادّی و معنوی نائل گردانید و در این مقام است که شرایع الهی «احکام تأسیسی» را بنیاد می‌نهند. مضمضه و استنشاق و ستردن موی تن و گرفتن ناخن .... از احکام اوّلیه‌ای است که بدون ارشاد و هدایت شارع هم می‌توان از حسن آنها وقوف یافت و کسی این امور را دلیل بر حقانیّت قرآن و اسلام نشمرده است تا نویسندهٔ ۲۳ سال خود را به زحمت افکنده و سابقه‌ای برای آنها در میان عرب و عجم جستجو کند.!

همانگونه که پیش از این گذشت، (علاوه بر نوآوری) سخن در جامعیّت و کمال قوانین اسلام است، سخن از فقه عظیم و گسترده‌ای است که در تمام شؤون مادّی و معنوی بشر دخالت کرده و بصورت پنجاه کتاب (کتاب الطّهاره، کتاب الصّلوه، کتاب

الجنائز، کتاب الزّکاه، کتاب الصّیام، کتاب الخمس والفییء، کتاب الاعتکاف، کتاب الحجّ، کتاب الجهاد، کتاب الجزیه، کتاب الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر، کتاب النّکاح، کتاب الطّلاق، کتاب العدّه، کتاب الإیلاء، کتاب الظّهار، کتاب اللّعان، کتاب الرّضاع، کتاب الحضانه، کتاب النّفقات، کتاب الصّید و الذبائح، کتاب الأطعمه و الأشربه، کتاب البیع، کتاب الجُعاله، کتاب الرهن، کتاب الضّمان، کتاب التّفلیس، کتاب الحجر، کتاب الصّلح، کتاب الحواله، کتاب الإجاره، کتاب الشّرکه، کتاب الوکاله، کتاب العاریه، کتاب الغصب، کتاب الشّفعه، کتاب الأیمان و النذور، کتاب القضاء و الشّهادات، کتاب العتق، کتاب المساقات، کتاب إحیاء الموات، کتاب الوقف، کتاب الهبه، کتاب اللقطه، کتاب الوصیّه، کتاب القصاص، کتاب الباغی، کتاب الارتداد، کتاب الحدود، کتاب الدّیات) یا بیشتر، تنظیم و تبویب شده است که از پانصد آیهٔ قرآن و چندین هزار حدیث نبویﷺ مایه می‌گیرد و برای هر مشکلی از مشکلات زندگی بشر راه حلّی ارائه می‌کند و اگر در برخی از کلیّات به مذاهب پیشین شباهتی داشته باشد در شاخه‌های متعدد و مسائل گوناگون خود از آنها فاصله گرفته است بعلاوه امتیازات همهٔ شرایع و ادیان را به همراه دارد و از نقائص همهٔ آنها (با در نظر گرفتنِ نیازهای روزگارِ ما) منزّه است و با توجه به اُمّی بودن پیامبر اسلامﷺ خود معجزه‌ای بی‌نظیر شمرده می‌شود.

خلاصه آنکه از هر دیدگاهی بنگریم اعجاز قرآن مجید و حقوق و فقه اسلامی قابل انکار نیست بهمین جهت نویسندهٔ ۲۳ سال پس از تمام تلاش‌های خود در نفی اعجاز قرآن و اهمیت قوانین اسلام سرانجام دربارهٔ احکام شرع می‌نویسد :

[احکام مدنی و امور شخصیّه هر چند از دیانت یهود و عادت دورهٔ جاهلیت رنگ گرفته باشد برای تنظیم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است]! (صفحهٔ ۱۲۳) و دربارهٔ اعجاز قرآن کریم می‌گوید :

[با همة اینها قرآن، معجزه است امّا نه مانند معجزه‌های سایرین که در میان مه به غبار افسانه‌های قرون گذشته پیچیده شده باشد و جز ساده‌لوحان و بیچارگان معتقدانی نداشته باشد.

نه، قرآن معجزه است، معجزة زنده و گویا.

.... قرآن از این حیث معجزه است که بوسیلة آن محمّد تک و تنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن، بر قوم خود پیروز شد و بنیادی استوار بر پا ساخت.

قرآن معجزه است برای اینکه ددان آدمی صورت را به انقیاد کشید ....].
(صفحهٔ ۹۸ از کتاب ۲۳ سال)

آنچه نویسنده آورده هر چند تمام أبعاد و امتیازات اسلام و قرآن را فرا نمی‌گیرد و توجیه ناتمام و ناقصی بشمار می‌آید ولی بهر صورت اعترافی است بر مزیت اسلام و اعجاز قرآن پس از انکار آن! از این‌رو ما نیز این فصل را در همین جا به پایان می‌بریم و سخن را بدرازا نمی‌کشیم.

محمد بشر است

نویسندۀ ۲۳ سال در این فصل بر آنست تا نشان دهد که قرآن شریف و آثار تاریخی، پیامبر اسلامﷺ را با ویژگی‌ها و صفات بشری معرّفی می‌کنند امّا برخی از مسلمانان از این حدّ، پای فراتر نهاده به غلوّ در افتاده‌اند و احوالی برای پیامبرﷺ آورده‌اند که با متن قرآن سازش ندارد.

اصلِ این گفتار هر چند بیرون از صحّت و اعتبار نیست ولی پر واضح است که «اهل تقصیر» نمی‌توانند بدرستی، انحرافِ «أهل غُلُوّ» را نشان دهند چرا که حقیقتِ امر بر خود ایشان مشتَبَه شده و حدّ اعتدال را در نیافته‌اند از این‌رو در هرگام به خطا در می‌افتند! زیرا کسی که «ترازوی مستقیم» در دست نداشته باشد نه سبک را بدرستی در می‌یابد و نه سنگین را بخوبی تشخیص می‌دهد و چه بسا حقیقتی را با تنگ نظری، مبالغه انگارد و راست را دروغ پندارد پس نخست باید ترازوی درست را یافت و شناخت و بقول قرآن کریم :

﴿ وَزِنُواْ بِٱلۡقِسۡطَاسِ ٱلۡمُسۡتَقِيمِ ﴾[1] (إسراء : ۳۵)

آری! میزان سنج‌ها در اسلام، قرآن مجید است و این چیزی است که سیره‌نویس جدید از آن بدرستی آگاهی ندارد و در نخستین عبارتی که در آغاز فصل تازه از قرآن نقل می‌کند دچار اشتباه می‌شود! زیرا می‌نویسد :

[این معنی که پیغمبر بشریست به علاوۀ امتیاز روحی، میان تمام علمای پیشین اسلام مطابق آیۀ : (**إن أنا إلاّ بشر مثلكم يوحى اليّ**) مورد اتفاق بود]!

در سراسر قرآن مجید چنین عبارتی وجود ندارد، آنچه در این باب نازل شده بصورت

۱- و با ترازوی مستقیم بسنجید.

﴿ قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ ﴾ (فصلت : ٦ – کهف : ١١٠)

آمده است که در دو سوره از قرآن کریم (سورهٔ کهف آیهٔ ۱۱۰ و سورهٔ فصلت آیهٔ ٦) دیده می‌شود.

سیره‌نویس سخن خود را چنین ادامه می‌دهد :

[حتّی علمای اهل سنّت، عصمت و علم را لازمهٔ نبی و از صفات او ندانسته‌اند بلکه آن را موهبتی از طرف خداوند گفته‌اند. بدین توجیه که خداوند فلان آدمی را بدین جهت که دارای عصمت و علم و سایر صفات فوق العادهٔ بشری است برسالت بر نگزیده است بلکه چون او را مأمور هدایت خلق فرموده مواهبی فوق مواهب بشری به او اعطا کرده است]. (صفحهٔ ۱۰۱ کتاب) باید توجّه داشت که اهل سنّت، لیاقت ذاتیِ پیامبر را انکار نکرده‌اند یعنی نخواسته‌اند بگویند که پیامبر، پیش از بعثت با دیگران از هر حیث برابر بوده است، که اگر چنین بود بنا بقول معتزله، ترجیح بلامرجّح لازم می‌آمد! و بنابر قول أشاعره (که در این باره ادّلهٔ عقلی را معتبر نمی‌دانند و به سمعیّات استدلال می‌کنند) آیهٔ شریفه:

﴿ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥۗ ﴾[1] (انعام : ١٢٤)

نامفهوم می‌گشت! آری، علم و عصمت، موهبت الهی است ولی خداوند این موهبت را نصیب هر کس نمی‌کند که : «**العَطِیّاتُ بِقَدرِ القابلیّات**».[2]

نویسنده، در پی گفتارش می‌نویسد :

۱- خداوند بهتر از هر کس می‌داند که رسالت خویش را در کجا نهد (به چه کسی عطا کند)؟

۲- بخشش‌های آفریدگار باندازه لیاقت آفریدگان است.

[آنها (اهل سنّت) معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان می‌آوریم که او را حامل وحی فرض می‌کنیم نه اینکه چون خداوند او را در سطحی برتر از علم و اخلاق قرار داده است پیغمبر می‌دانیم]!

روشن است که داشتن علوم رسمی دلیل نمی‌شود تا کسی را پیامبر خدا بشماریم ولی چنانکه گذشت مقام نبوّت با استعداد و لیاقت ویژه‌ای پیوند دارد بطوریکه انبیاء خدا پیش از نبوّت نیز از دیگران ممتاز بوده‌اند و البته این امتیاز چنانکه گفتیم (و باز هم تکرار می‌کنیم) مشروط به داشتن معلومات ظاهری و علوم و آداب رسمی نیست تا هر کس بیشتر از این امور بهره‌مند باشد به مقام نبوّت منصوب گردد!

امّا پس از نبوّت، واضحست که علم و دانش با حمل رسالت منافات ندارد بلکه قرین آنست و علوم انبیاء از مجرای وحی به آنان می‌رسد چنانکه در قرآن کریم نسبت به پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید :

﴿ وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰٓ إِلَيْكَ وَحْيُهُۥ ۖ وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا ﴾ (طه : ۱۱٤)

«دربارهٔ قرآن پیش از آن که وحیش بر تو پایان گیرد شتاب مکن و بگو ای خدای من، مرا دانش بیافزای».

اخلاق نیز مشمول همین حکم است بطوری که پیامبران خدا در پر تو ارشاد وحی از خلق و خوی والاتری نسبت به دیگران، بهره‌ور بوده‌اند چنانکه دربارهٔ پیامر ارجمند اسلام در قرآن می‌خوانیم :

﴿ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾ (قلم : ٤)

«حقا که تو بر خوی بزرگی استواری».

پس علم و اخلاق در این مقام از توابع وحی شمرده می‌شوند و پیامبری که در «دانش دین» از پیروانش کمتر بداند و در «اخلاق وزین» از تربیت شدگانش فرو ماند اساساً وجود نداشته است!

امّا قصد نویسندۀ ۲۳ سال از این مقدّمه چینی آنست که به خیال خود! شخصیت ممتاز پیامبرﷺ را از رسالت او جدا سازد و فضائل والای آن حضرت را انکار کند تا از این راه آراء اهل غلو را باطل سازد! و این همان لغزشی است که در آغاز فصل، بدان اشاره کردیم که اهل تقصیر، راهنمای غلاه نتوانند بود و اندیشۀ باطل را با باطل دیگری نمی‌تواند اصلاح کرد.

در اینجا نویسندۀ ۲۳ از قول علمای اهل سنّت به آیه‌ای استشهاد می‌کند که بنابر مفاد آیۀ شریفه پیامبر اسلامﷺ پیش از وحی، معلومات قرآنی و اطّلاعات دینی نداشته است چنانکه می‌نویسد :

[و در این مورد به آیات قرآن استناد می‌کردند :

﴿ وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا ۚ مَا كُنتَ تَدْرِى مَا ٱلْكِتَٰبُ وَلَا ٱلْإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلْنَٰهُ نُورًا نَّهْدِى بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنْ عِبَادِنَا ... ﴾

(شوری : ۵۲)

«ما به تو وحی رسانیدیم و قبل از آن، از کتاب و ایمان اطّلاعی نداشتی. بوسیلۀ قرآن هر یک از بندگان را که بخواهیم هدایت می‌کنیم».]

(صفحۀ ۱۰۲)

البته : این، سخن حق است و در درستی آن تردید نداریم چیزی که هست به نویسندۀ ۲۳ سال می‌گوییم اگر تو نیز چون علمای اهل سنت این حقیقت را پذیرفته‌ای پس چگونه در فصول پیشین از کتاب خود، پیامبر اسلامﷺ را مردی دانشور معرّفی کرده‌ای که در پی تحصیل علم بر آمده و با علمای اهل کتاب در ارتباط بوده و

معلومات قرآنی خود را از **ورقة بن نوفل** آموخته است؟! این قبول و انکار و ردّ و اقرار، نشان می‌دهد که سخنانت هیچ پایه و مایه‌ای ندارد و جز غرض‌ورزی و هوی‌پرستی ره‌بجایی نبرده‌ای و در مقامی که می‌خواهی با غالیان روی مخالفت نشان دهی از آیهٔ کریمهٔ (ما كُنتَ تَدرى مَا الكِتابُ و لا الإيمانُ) سخن می‌گویی! و چون قصد معاندت با نبوّت داری از معلومات فراوانی که پیامبر تحصیل کرده بود، بدروغ دم می‌زنی.

﴿ وَقَدۡ خَابَ مَنِ ٱفۡتَرَىٰ ﴾ (طه : ٦)

وانگهی این اعتقاد، به علمای قدیم اهل سنّت اختصاص ندارد. علمای قدیم امامیه[1] نیز بر این عقیده بوده‌اند و در کتب و آثار خود بدان تصریح کرده‌اند چنانکه شیخ **ابو جعفر طوسی** (متوفّی در سال ٤٦٠ هـ ق.) در تفسیر مشهور خود «التبیان فی تفسیر القرآن» ذیل آیهٔ ۵۲ از سورهٔ شوری می‌نویسد :

﴿ مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ ﴾ (شوری : ٥٢)

یعنی : «**ما كُنتَ قَبلَ البَعثِ تَدرى ما الكِتابُ و لا ما الإيمانُ قَبلَ البُلُوغ**».

«معنای آیه اینست که : (ای پیامبر) پیش از بعثت تو نمی‌دانستی که کتاب چیست و قبل از بلوغ نیز خبر از ایمان نداشتی».

و همچنین شیخ **طَبرسی** (متوفی به سال ٥٤٨ هـق.) در تفسیر مجمع البیان فی تفسیر القرآن» می‌گوید :

«**ما كُنتَ تَدرى يا مُحَمَّدُ قَبلَ الوَحيَ الكتابَ و لا الإيمانَ أى و ما القرآنُ و لا الشّرائعُ و معالِمُ الإيمان**».

۱- و همچنین علمای زیدیه.

یعنی : «تو ای محمّد پیش از وحی، نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست؟ یعنی از قرآن و احکام دین و نشانه‌های ایمان آگاه نبودی».

و در «اصول کافی» اثر شیخ **کلینی رازی** (متوفی به سال ۳۲۸ هـق) آمده است :

«**عَن أَبی حَمزَةَ قالَ:قالَ لی أبو عبدالله الصّادقﷺ أیُّ شَیءٍ بِقَولِ أصحابُکُم فی هذه الآیةِ أَیُقِرّونَ أنَّهُ کانَ فی حالٍ لا یَدری ما الکتابُ و لا الإیمانُ؟ فقلتُ : لا أدری جُعِلتُ فِداکَ ما یَقولُونَ! فَقالَ لی : بَلی قَد کانَ فی حالٍ لا یَدری ما الکتابُ و لا الإیمانُ حَتّی بَعَثَ اللهُ تَعالی الرّوحَ الّتی ذَکَرَ فی الکتابِ فَلَمّا أَوحاها إلَیهِ عَلَّمَ بِها العلمَ و الفهمَ**». (الأصول من الکافی، الجزء الأول، صفحة ۲۷٤)

یعنی : ابو حمزه گوید امام صادقؑ از من پرسید یاران شما دربارهٔ این آیه چه می‌گویند؟ آیا اقرار می‌کنند پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست؟ گفتم : فدایت شوم نمی‌دانم در این باره چه می‌گویند!؟ گفت : آری، پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست تا اینکه خداوند آن روحی را که در کتاب یاد کرده به سوی او فرستاده و چون بوسیلهٔ آن روح به او وحی کرد دانش و فهم را به وی آموخت».

چنانکه ملاحظه می‌شود قدمای شیعه نیز بر این باور بوده‌اند و با اهل سنّت در این موضوع اختلاف نداشتند پس اگر غلوّ و مبالغه‌ای دربارهٔ رسول اکرمﷺ رفته از جایی دیگر ناشی شده و از متأخّران سر زده است و روشن است که در کارِ «اسلام‌شناسی» هر چند به گذشته باز گردیم و به سرچشمهٔ اسلام نزدیکتر شویم با آراء و آثار اصیل‌تری برخورد می‌کنیم و این بر خلافِ کارهای علمی است که هر چند پیش رویم و گام به جلو نهیم با افکار دقیق‌تر و استوارتری روبرو خواهیم شد. پس، اسلام راستین را از

سلف صالح باید گرفت و بعبارت دیگر باید ملاحظه کرد تا در صدرِ اسلام چه خبر بوده نه آنکه فلان محدّث و روضه‌خوان در قرن ما چه می‌گویند؟!

پیامبر و کشف مَغیبات!

از این پس، سیره‌نگار بی‌نام و نشان! دربارهٔ اینکه پیامبر اسلامﷺ چیزی از اسرار نهان را نمی‌دانسته است بخیال خود، داد سخن می‌دهد و از قرآن گواه می‌آورد و می‌نویسد :

[آیهٔ ۵۰ سورهٔ انعام در جواب کسانی که از پیغمبر معجزه می‌خواستند این مطلب را به شکل صریح بیان می‌کند :

﴿ قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۚ ﴾ (انعام : ۵۰)

«ای محمّد به آنها بگو من نمی‌گویم گنجهای خداوند نزد من است و از غیب خبری دارم یا اینکه فرشته‌ام من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم[1]».

در آیهٔ ۱۸۸ سورهٔ اعراف می‌فرماید :

﴿ قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ﴾ (اعراف : ۱۸۸)

۱- البته مقصود از عبارت : «من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم»! که این ادیب قرن بیستم آورده آنست که «من تابه الهام ضمیر و مأمور رسانیدن وحی هستم».

«ای محمد بآنها بگو من سود و زیانی در این امر ندارم(!!) مگر آنچه خدا بخواهد. اگر غیب می‌دانستم هم جلب خیر می‌کردم و هم بدی را از خویش دفع می‌ساختم. من جز داعی حق برای مؤمنین نیستم».

این آیه نیز جواب مشرکان است که می‌گفتند اگر راست می‌گوئی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در مقام تجارت و سود بردن نیستی؟ آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و مندرجات سیره‌های معتبر همه مؤیّد این است که پیغمبر داعیهٔ عصمت و کشف مغیبات نداشت]. (صفحهٔ ۱۰۲)

چیزی که در این روزگار بسیار مرسوم شده آنست که گروهی از خاورشناسان غربی و اسلام‌شناسان وطنی! یکی دو آیه از قرآن کریم را دستاویز اندیشه‌های خود می‌سازند و از بقیهٔ آیاتی که در آن زمینه آمده است صرفنظر می‌کنند! با اینکه قرآن شریف گاهی به یک مسئله از ابعاد گوناگون نگریسته و برای فهم تمام مسئله باید همهٔ ابعاد آن را در قرآن بررسی کرد و نظر جامع و فراگیر قرآنی را دربارهٔ آن فهمید.

موضوع «آگاهی از غیب» یکی از همین مباحث شمرده می‌شود که مایهٔ سوء استفادهٔ بسیاری قرار گرفته است. دسته‌ای پنداشته‌اند که پیامبر اکرم (و حتّی امامان) بمحض آنکه بخواهند از اسرار غیب آگاهی یابند حجاب‌ها و موانع بکنار می‌رود و ایشان بر اسرار مزبور اشراف پیدا می‌کنند و در این باره گفته‌اند که : «**إِنَّ الإمامَ إذا شاءَ أن يَعلَمَ عَلِمَ**»[۱] یعنی : «امام همین که بخواهد چیزی را بداند، از آن آگاه خواهد شد».

۱- مضمون حدیثی است که مجلسی آن را در «بحار الأنوار» آورده است و قدیمی‌ترین کتابی که سراغ داریم در این باره سخن گفته کتاب : «بصائر الدرجات» اثر محمّد بن حسن صفّار (متوفی به سال ۲۹۰ هجری) است البته بنابر نقل شیخ طوسی در فهرست خود و نجاشی در رجالش، محمد بن حسن بن ولید (استاد شیخ صدوق) کتاب بصائر الدرجات را از درجه اعتبار ساقط و متمایل به غلو میشمرده است. و لقد أجاد فيما أفاد.

و گروهی دیگر (چون نویسندهٔ ۲۳ سال) پیامبر اکرمﷺ را مطلقاً از غیب بی‌خبر پنداشته و به آیهٔ شریفهٔ :

﴿ وَلا أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ ﴾ (انعام : ۵۰)

و نظایر آن استشهاد کرده‌اند! و بی‌شک هر دو دسته بخطا رفته‌اند!

امّا گروه نخستین، توجّه نکرده‌اند که پیامبر خداﷺ از راه وحی بر حقایق امور آگاهی می‌یافت و از سوی دیگر، جریان وحی در اختیار او قرار نداشت و نزول روح القدس امری غیر اختیاری بود چنانکه در دوران «فَترتِ وحی» پیامبر اکرمﷺ از تأخیر وحی و دیر آمدن آن رنج فراوان برد و تا خدا نخواست وحیِ مقدّس باز نیامد و اخبار مربوط به «اصحاب کهف» کشف نشد و همچنین در ماجرای «إفک عائشه» و دیگر حوادث – که شرح تمام آنها بطول می‌انجامد – امر وحی، بخواست و ارادهٔ پیامبرﷺ موکول نبود. پس نباید احادیث ضعاف را بر آیات قرآن و گواهی تاریخ ترجیح داد.

امّا گروه دوّم نیز در نیافته‌اند که مقصود از **لا أَعلَمُ الغَيبَ** اینست که غیب در اختیار پیامبر نیست و بدون وحی پروردگار چیزی از امور پنهان را نمی‌داند نه آنکه اگر وحی خداوندی هم برسد و «فیض روح القدس ار باز مدد فرماید»[۱] در آن صورت باز هم پیامبرﷺ از غیب آگاهی نخواهد یافت! این معنا برخلاف نصّ قرآن است که می‌فرماید :

﴿ تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَ ﴾ (هود : ۴۹)

﴿ ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَ ﴾ (آل عمران : ٤٤)

«این از خبرهای غیب است که آن را از راه وحی بتو می‌رسانیم».

۱- از حافظ شیرازی است.

و در همان آیهٔ ۵۰ سورهٔ انعام که نویسندهٔ ۲۳ سال گواه آورده برای آگاهی‌های غیبی که از راه وحی به پیامبر می‌رسید جایی باز کرده است و می‌فرماید : «**إِن أَتَّبِعُ إلاّ ما يُوحى إِلَيّ**» یعنی : (بگو) من تابع وحی خداوندی هستم که بسویم می‌آید و بس! بنابراین : «آنچه استادِ ازل گفت بگو، می‌گویم»[1] و آیات شریفهٔ قرآنی در این مقام صراحت دارد که وحی پیامبران با آگاهی از غیب قرین می‌شود چنانکه می‌خوانیم :

﴿ **عالِمُ الغَيبِ فَلا يُظهِرُ عَلى غَيبِهِ أَحَداً إِلاّمَنِ ارتَضى مِن رَسُولٍ** ﴾ (جنّ : ۲٦)

«دانای غیب (خدا) است پس غیب خود را بر هیچ کس جز پیامبری که او را پسندیده اظهار نمی‌کند».

و نیز :

﴿ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُطۡلِعَكُمۡ عَلَى ٱلۡغَيۡبِ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَجۡتَبِي مِن رُّسُلِهِۦ ﴾

(آل عمران : ۱۷۹)

«خداوند آگاه کنندهٔ شما بر غیب نیست ولی (برای این کار) پیامبران خود را بر می‌گزینند».

خلاصه آنکه پیامبر ارجمند اسلامﷺ از خود چیزی نمی‌دانسته و اشراف و احاطه بر غیب نداشته است امّا در موردی که وحی الهی امور پنهان را بر او آشکار می‌کرده البته نمی‌توانسته محجوب از غیب بماند! و پیش از این (ضمن بخش نخستین) پاره‌ای از اخبار نبویﷺ را دربارهٔ رویدادهای آینده و حوادث پنهان آوردیم و سخن را تکرار نمی‌کنیم امّا این نکته را نیز ناگفته نمی‌گذاریم که سخنِ نویسندهٔ ۲۳ سال بصورتی گفتار ما را تأیید می‌کند! چرا که در صفحهٔ ۱۰۳ می‌نویسد :

۱- از حافظ شیرازی است.

[حدیث **معتبری** از پیغمبر نقل می‌کنند که در برابر سؤالات پرت و پلای مشرکان که می‌خواستند وی را عاجز کنند می‌فرمود : اینها از من چه توقّع دارند؟ من بندهٔ خدایم **و جز آنچه بمن آموخته است نمی‌دانم**]. آری! پیامبرﷺ جز آنچه خدا به او آموخته (و چه بسیار حقایقی را به وی آموخته) هیچ نمی‌دانسته است! چنانکه در کلام الهی آمده :

﴿ وَعَلَّمَكَ مَا لَمۡ تَكُن تَعۡلَمُۚ وَكَانَ فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكَ عَظِيمٗا ﴾

(نساء : ۱۱۳)

«و چیزهایی به تو آموخت که آنها را نمی‌دانستی و فضل خدا بر تو بزرگست».

اگر کسی به کتب صحاح نظر افکند و برخی از پیشگویی‌هایی را که پیامبر خداﷺ به مدد وحی اظهار داشته ببیند آنچه را که گفتیم روشنتر در می‌یابد و ما برای اینکه به «کلّی گویی» نپرداخته باشیم لازم می‌بینیم در اینجا یکی از آن موارد را بیاوریم.

محمد بن اسماعیل **بُخاری** در صحیح خود ضمن کتاب «الجِهادُ و السِّیَر» از قول رسول اکرمﷺ خبر می‌دهد که **ترکان مغول** به سرزمین مسلمانان یورش می‌آورند و علائم و نشانه‌های آنان را یاد می‌کند با اینکه بخاری نزدیک به ۳۵۰ سال پیش از ترکان مزبور وفات یافته است زیرا بخاری در سال ٢٥٦ هجری قمری رخت از جهان بر بست و مغولان در قرن هفتم هجری به ایرانِ اسلامی حمله‌ور شدند و سپس به سرداری **هولاکو** به بغداد که مرکز خلافت بود یورش بردند.

نصِّ حدیث پیامبرﷺ در صحیح بخاری[1] تحت عنوان «بابُ قِتالِ التُّرک» چنین آمده است :

۱- این حدیث شریف در دیگر کتب صحاح نیز آمده است. بعنوان نمونه به : صحیح مسلم، الجزء الرابع (کتاب الفتن و أشراط الساعة)، صفحه ۲۲۳۳ حدیث شماره ۶۵ نگاه کنید.

«..... قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ : لا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّی تُقاتِلُوا التُّرکَ، صِغارُ الأَعیُنِ، حُمُرُ الوُجُوه، ذُلَفُ الأُنُوفِ، کَأَنَّ وجُوهُهُم المَجانُّ المُطرَقَة». (صحیح بخاری، الجزء الرابع، صفحه ۵۲)

یعنی : رسول خداﷺ فرمود : رستاخیز بپا نمی‌شود تا آنکه شما مسلمانان با ترکان کارزار کنید که چشمانی کوچک و چهره‌هایی قرمز و بینی‌هایی کوتاه و پهن دارند، چهره‌های آنان به سپرهایی می‌ماند که چکّش خورده است (دارای صورت‌های گِرد و پهن هستند)». ششصد و چند سال پس از این پیشگویی، صوفی معروف : **نجم الدین رازی** که خود در روزگار حمله مغول می‌زیسته در کتاب «مرصادُ العِباد» می‌نویسد :

«در تاریخ شهور سنهٔ سبع و عشر و ستماته لشکر مخذول کفّار تتار – خَذَلَهُمُ اللهُ و دَمَّرَهُم – استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و اُسروهَدم و حَرَق که از آن مَلاعین ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الاّ آنجا خواجهعليه‌السلام از فتنه‌های آخر الزّمان خبر باز داده است : «**لا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّی تُقاتِلُوا التُّرکَ و هُم قومٌ صِغارُ الأَعیُنِ حُمُرُ الوُجُوه، ذُلَفُ الأُنُوفِ کَأَنَّ وُجُوهُهُم المَجانُّ الُمطرَقَة**» صفت این کفّار مَلاعین کرده است و فرموده که قیامت بر نخیزد تا آنگه که شما با ترکان قتال بکنید قومی که چشم‌های ایشان خرد باشد و رویشان سرخ و بینی‌های پهن و رویشان همچون پوست سپر در کشیده و بعد از آن فرموده است (**وَ یَکثُرُ الهَرجُ قیلَ یا رسولَ اللهِ و مَا الهَرجُ قالَ القَتلُ القَتلُ**) فرمود که : قتل بسیار باشد. به حقیقت این واقعه آنست که به نور نبوّت، خواجهعليه‌السلام پیش از ششصد و اند سال باز دیده است. قتل از این بیشتر چگونه بُوَد که از دَرِ ترکستان تا دَرِ شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از یک شهر **ری** که مولِد و

منشأ این ضعیف است قیاس کرده‌اند که کمابیش هفتصد هزار آدمی به قتل رسیده است». (مرصاد العباد، چاپ تهران، صفحهٔ ۸-۹)

در کتاب «نهج البلاغه» که **شریف رضی** آن را در سال چهار صد هجری (نزدیک دویست سال پیش از حملهٔ مغول) گرد آوری کرده است می‌خوانیم که **علی**علیه السلام چون در روزگار خلافت خود به یورش ترکان مغول اشاره کرد و از کشتار فراوان آنها سخن گفت یکی از افراد قبیلهٔ **بنی کلب** با شگفتی اظهار داشت : «**لَقَد أُعطِيتَ يا أميرَ المُؤمِنينَ عِلمَ الغَيبِ**»! یعنی «ای امیر مؤمنان حتماً علم غیب به تو بخشیده شده است»! علی‌علیه السلام خندید و فرمود : «**يا أخا كَلبٍ لَيسَ هُوَ بِعِلمِ غَيبٍ و إِنَّما هُوَ تَعَلُّمٌ مِن ذِي عِلمٍ** (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۸).

یعنی : «ای برادر کلبی! این علم غیب نیست، آموزشی است که آن را از صاحب دانش (رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم) فرا گرفته‌ام».

مقصود آنکه خبر یورش ترکان از روزگار کهن در میان صحابهٔ پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم رواج داشته و گاهی آن را بازگو می‌کردند و چنانکه می‌دانیم عیناً بوقوع پیوست.

از این گونه آثار در قرآن کریم و اخبار پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم فراوان میتوان یافت که نشان می‌دهد موضوع وحی و نبوّت، امری بس فراتر و موهبتی بس والاتر از پندارهایی است که نویسندهٔ ۲۳ سال و أمثال و أقران او بمیان آورده‌اند و با ذهن مادّی و فکر محدود و بستهٔ خود مقام نبوّت را تفسیر کرده‌اند!

خشم پیامبر!

نویسندهٔ ۲۳ سال «نقد آراء غُلاة» را بهانه قرار داده و بدستاویز آن، تاریخ و سیرهٔ پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم را تحریف کرده است و به مصداق : «**كُلُّ ما جاوَزَ عَن حَدِّهِ انقَلَبَ إلى**

ضِدِّه» (هر چیز که از اندازه‌اش گذشت به ضدّ خود مبدّل می‌گردد!) راه تخطئهٔ پیامبر خدا ﷺ را در پیش گرفته و رویدادهای تاریخی را بصورتی ناقص و أبتر! گزارش می‌کند با اینکه در نفی غُلوّ، نیاز به تحریف تاریخ نداریم و تنها قرآن کریم برای ردّ عقاید و آراءِ تار عنکبوتیِ غُلاةُ کفایت می‌نماید و ما خود با اعتصام به قرآن عظیم در این راه کوشش‌ها کرده‌ایم و در مخالفت با آراء غالیان از اظهار لطف (!!) ایشان مکرّر برخوردار شده‌ایم با وجود این، هرگز روا نمی‌دانیم که روشنفکر نمایان! در ردّ غلاةُ از حقیقت تجاوز کنند و قرآن کریم را به تأویل برند و تاریخ و سیره را واژگونه نشان دهند بلکه بعکس، باید حقایق قرآن و تاریخ را بدون کاستی و فزونی در اختیار عموم گذاشت و مردم را به تأمّل و تفکّر واداشت تا تقلید جاهلانه به تحقیق و آگاهی پیوندد و چهرهٔ حقیقت بتوفیق خداوند متعال رؤیت شود زیرا اکثر غالیان کسانی هستند که :

عاشُوا کَما عاشَ آباءُ هُم سَلَفُوا وَ أورَثُوا الدّینَ تَقلیداً کَما وَجَدُوا

پیوسته چون پدران ره سپرده‌اند دین را چو خانه به میراث برده‌اند[1]

و اساساً افرادی همانند نویسندهٔ ۲۳ سال که ریزخوارِ خوانِ **گُلدزیهر** و **لامَنس** و امثال ایشان بشمار می‌روند و بر سر سفرهٔ **حدّاد لبنانی** و **هاشم عربی**[2] و أقران آنها نشسته‌اند! در خور آن نیستند که به اصلاح اندیشه‌های گروهی از مسلمانان بپردازند هر چند ایشان به غلو و گزافه‌گویی دربارهٔ رسول اکرمﷺ یا امامان اهل بیتعليهم السلام در افتاده باشند! زیرا دروغ‌های آن دسته چنانکه به تجربه ثابت شده بر تعصّبات این دسته می‌افزاید و غرض‌ورزی‌های آن فریق، این طریق را مظلوم جلوه می‌دهد! و در این باره سخن بسیار داریم ولی «این زمان! بگذار تا وقت دگر» اکنون نشان می‌دهیم که نویسندهٔ

۱- شعر از نویسنده این کتاب است.

۲- نام متسعار جرج سایل Sale نویسنده انگلیسی است! که اراجیفی بنام اسلام منتشر ساخته است.

۲۳ سال چگونه احادیث و گزارش‌های تاریخی را بطور ناقص باز گو نموده و از آنها به نادرستی بهره‌برداری کرده است.

می‌نویسد : [در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که «أنا بشر أغضب و آسف کما یغضب البشر» یعنی من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می‌آیم و متأثر می‌شوم].

آری، پیامبرﷺ بشر بود و خشمگین نیز می‌شد ولی همانگونه که برخی از افراد بشر بهنگام خشم، بر خود مسلّط می‌شوند و از حقّ و عدالت تجاوز نمی‌کنند پیامبر اکرمﷺ راستی و دادگری را هرگز فراموش نمی‌کرد و سیرهٔ شریف او بخوبی بر این امر گواهی می‌دهد بلکه پیامبرﷺ گاهی هنگام خشم گذشت‌هایی بالاتر از عدالت داشت که از کمال بزرگواری و بردباری آن حضرت حکایت می‌کند. پیش از آنکه نمونه‌ای از این موارد را بیاوریم باید ببینیم که سیره‌نویس تازه از ذکر این مقدّمه چه هدفی را دنبال می‌کند؟ می‌نویسد :

[ابورهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می‌راند. مرکب آنها بر حسب اتّفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوری که کفش[1] زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابورهم زد. خود این شخص نقل می‌کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه‌ای دربارهٔ من و کار ناشایسته‌ام نازل گردد]. (صفحهٔ ۱۱۰ از کتاب ۲۳ سال)

خوانندگان محترم توجّه دارند که آن مقدّمه برای گفتن این دروغ بزرگ! بود که حقاً نشانهٔ کمال بی‌انصافی و بی‌مسؤولیتی است. اصل داستان در سیرهٔ ابن هشام آمده و چون آن را بازگو کنیم ملاحظه خواهد شد که نویسندهٔ ۲۳ سال تا چه اندازه حادثهٔ مزبور را تحریف کرده است. **ابن هشام** در خلال حوادث «غزوه تبوک» می‌نویسد :

۱- در کتاب ۲۳ سال بجای این کلمه، «گفتن» آمده که البته غلط چاپی است.

«قالَ ابنُ إسحقَ : وَ ذَكَرَ ابنُ شِهابِ الزُّهریُّ عَن ابنِ أُكَيمَةَ اللَّيثیِّ عَن ابنِ أخی أَبی رُهمِ الغفاریِّ أنَّه سَمِعَ أبارُهمٍ كُلثومَ بنَ الحُصَين و كانَ من أصحابِ رَسُولِ اللهﷺ الَّذينَ بايَعُوا تَحتَ الشَّجَرَةِ يَقُولُ : غَزَوتُ مَعَ رَسولِ اللهﷺ غَزوَةَ تَبوکَ، فَسرتُ ذاتَ لَيلَةٍ مَعَهُ وَ نَحنُ بالأخضَر قَريبا من رَسولِ اللهﷺ و أَلقَى اللهُ عَلَينَا النُّعاسَ[1] فَطَفِقتُ أستَيقظُ و قَد دَنَت راحِلَتی من راحلَةِ رَسُولُ اللهﷺ فَيُفزعُنی دُنُوُّها منهُ مَخافَةَ أَن أُصيبَ رِجلُهُ فی الغَرزِ فَطَفِقتُ أَحُوزُ راحِلَتی عنهُ حَتّی غَلَبَتنی عَينی فی بَعضِ الطَّريقِ و نَحنُ فی بَعضِ اللَّيلِ فَزاحَمَت راحِلَتی راحِلَةَ رَسُولِ اللهﷺ و رِجلُهُ فِی الغَرزِ، فَمَا استَيقَظتُ إلاّ بِقَولِهِ حَسّ[2]! فَقُلتُ يا رسولَ الله إستَغفِرلی فَقالَ سر فَجَعلَ رَسولُ اللهﷺ يَسأَلُنی عَمّن تَخَلَّفَ من بَنی غِفار».
(السّيره النّبويّه، القسم الثانی، صفحهٔ ۵۲۸-۵۲۹)

یعنی : «ابن اسحاق گفت ابن شهاب زُهری از پسر اُکیمهٔ لیثی آورده و او از برادرزادهٔ **اَبی رُهمِ غفاری** گزارش کرده است که وی از (عمویش) أبی رُهم (کلثوم بن حصین) شنیده و ابی رُهم یکی از یاران پیامبرِ خداﷺ بود که در (روز حُدَیبیه) زیر درخت با پیامبر بیعت کردند. وی گفت که من در غزوهٔ تَبُوک با پیامبر خداﷺ همراه بودم و شبی نزدیک پیامبر مرکب می‌راندم و به جایی بنام اَخضَر رسیده بودیم. در آن هنگام خوابِ سبکی گاه مراه می‌گرفت و من می‌کوشیدم خود را بیدار نگاه دارم و مرکبِ من به مرکبِ پیامبرﷺ نزدیک شده بود و این نزدیکی مرا نگران می‌کرد و بیم داشتم آسیبی به پای پیامبرﷺ که در رکاب بود برسد از این‌رو کوشیدم تا مرکب خود را از پیامبر دور

۱- و فی نسخة : أُلقِیَ عَلَیَّ النُّعاس.

۲- حسّ : كَلِمَةٌ مَعناها : أَتَألَّم. قال الأصمعی هو بمعنی : أوه!

کنم تا اینکه ناگهان در میان راه و هنگام شب خواب بر دیدگان من چیره شد و مرکب من به مرکب پیامبر و پای آن حضرت بر خورد کرد و من از خواب بیدار نشدم مگر آنکه شنیدم پیامبرﷺ گفت : اوه! گفتم : ای پیامبر خدا برای من آموزش بخواه پیامبر فرمود : حرکت کن و از من دربارهٔ گروهی از بنی غفار که عقب مانده و در این سفر نیامده بودند شروع به پرسش کرد».

ببینید پیامبر بزرگوار چگونه غفلت أبی رُهم را نادیده گرفته و او را به سخنی دیگر سرگرم کرده تا شرمندگی وی ادامه نیابد و سپس ملاحظه کنید که قلم خیانتگر نویسندهٔ ۲۳ سال بر سر این گزارش چه آورده و تا چه اندازه آن را دگرگون ساخته است!

آری پیامبر گرامی اسلامﷺ بیش از همه به وحی الهی ایمان داشت و فرمان حق را بموقع اجراء می‌گذاشت. مگر خداوند به او دستور نداده بود که :

﴿ خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ﴾(اعراف : ۱۹۹)

«عفو (پیشه) گیر و به نیکی فرمان ده و از نادانان روی بگردان».

مگر خداوند از :

﴿ وَٱلۡكَٰظِمِينَ ٱلۡغَيۡظَ وَٱلۡعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِۗ ﴾ (آل عمران : ۱۳٤)

«کسانی که خشم خود را فرو می‌خورند و مردم را عفو می‌کنند».

تمجید نکرده بود؟ بنابراین چگونه پیامبر بزرگواری که خوی قرآنی داشت و بقول همسرش عائشه : **كانَ خُلُقُهُ القُرآنَ**، از این تعالیم سر باز می‌زد؟!

در همان صحیح بخاری که نویسندهٔ ۲۳ سال به گزارش‌هایش اعتماد و استناد می‌کند آمده است :

«عَن ابنِ مَسعودٍ رضي الله عنه قالَ قَسَمَ رَسولُ اللهِﷺ قِسمَةً فَقالَ رَجُلٌ مِنَ الأنصار : وَ اللهِ ما أَرادَ مُحَمَّدٌ بِهذا وَجهَ اللهِ فَأَتَيتُ رَسولَ اللهِﷺ فَأَخبَرتُهُ فَتَمَعَّرَ وَجهُهُ وَ قالَ

رَحِمَ اللهُ موسی لَقَد أوذِیَ بِأکثَرَ مِن هذا فَصَبَرَ». (صحیح بخاری، الجزء الثامن، صفحهٔ ۲۲)

یعنی : «از عبدالله بن مسعود – خدایش از او خشنود باد – گزارش شده که پیامبرﷺ مالی را (میان یارانش) تقسیم کرد، مردی از انصار گفت : سوگند بخدا که محمّد در این کار خشنودی خدا را نخواست! ابن مسعود آورده که من به سوی پیامبرﷺ آمدم و او را از این سخن با خبر کردم، چهرهٔ آن حضرت(از خشم) دگرگون شد با وجود این گفت :خداوند، موسی؈ را رحمت کند او بیش از اینها مورد آزار قرار گرفت ولی صبر کرد»! و این همان پیامبر گرانقدری است که باز بنابر روایت بخاری فرمود :

«**لَیسَ الشَّدیدُ بِالصُّرعَةِ إِنَّما الشَّدیدُ الَّذی یَملِکُ نَفسَهُ عِندَ الغَضَبِ**». (صحیح بخاری، الجزء الثامن، صفحهٔ ٣٤)

یعنی : «نیرومند (حقیقی) کسی نیست که در کشتی مردم را بر زمین افکند، نیرومند آن کسی است که بهنگام خشم، خوددار بوده و بر خویشتن مسلّط باشد».

گذشت‌هایی که پیامبر اکرمﷺ در طول زندگی از خود نشان داده آنقدر فراوان است که نمی‌دانیم کدامیک را در اینجا بیاوریم. عفو زنی یهودی که آهنگ مسموم کردن آن حضرت را داشت. عفو گروهی که بهنگام گذشتن پیامبر از «جبل التنعیم» قصد جان آن حضرت را کردند. عفو کسی که با شمشیر آخته بر سر پیامبر که در خواب بود آمد. عفو و آزادی چهار هزار نفر از اسیران جنگ «حُنَین». عفو عمومی مردم مکّه پس از فتح[۱] و....

آیا نویسندهٔ ۲۳ سال نزد وجدان خود شرمنده نشده از اینکه بچنین بزرگمردی تهمت زده و او را مانند جبّاران تاریخ، معرّفی کرده است؟!

۱– در بخش سوّم کتاب، تفصیل این رویدادها را بخواست خدا خواهیم آورد.

سیره‌نویس امین! دوباره می‌نویسد :

[آثار بشر بودن و دچار ضعف‌های آن شدن همه جا در احوال پیغمبر مشهود است (!!) پس از شکت اُحُد و قتل حمزه بن عبدالمطلب، وحشیِ حبشی دماغ و گوش او را برید و هند زن ابوسفیان سینهٔ او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید تا آنجا که پیغمبر از مشاهدهٔ جسد مثله شدهٔ حمزه چنان در خشم خود که انتقام جویانه فریاد زد : بخدا پنجاه تن از قریش را مثله خواهم کرد. خود این قضیّه و نظائر آن خشونت روح و کینه‌جوئی اعراب (!!) را نشان می‌دهد که حتّی زنی متشخّص سینهٔ کشته‌ای را شکافته جگر او را در آوَرَد و بجَوَد و چون غذای خوشمزه‌ای نبوده است بیرون اندازد] (صفحهٔ ۱۰۹ از کتاب ۲۳ سال).

آیا خیانت بالاتر از این می‌شود که کسی در صدد برآید تا زندگی‌نامهٔ برجسته‌ترین مرد عالم را (به اعتراف خودش)[1] بنویسد آنگاه رویدادها را نیمه تمام نقل کند و از این رهگذر به نتیجه‌گیری‌های نادرست و ناستوده برسد؟! معنای این کار آنست که او به برجسته‌ترین انسان روی زمین خیانت ورزیده بنابراین از خیانت بدیگران چه باکی دارد؟!

تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبر خداﷺ پس از اینکه ملاحظه کرد کفّار با جسد عمویش حمزه و دیگر یارانش[2] آن رفتا ناشایسته را انجام دادند گفتا من این کار را

۱- چنانکه در صفحه ۱۴ می‌نویسد : [بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابر نمی‌کند].

۲- طبق گزارش ابن هشام و طبری و دیگران، هند بهمراه زنانی از قریش به سراغ اجساد مسلمانان رفته و آنها را مثله کردند و گوش‌ها و بینی‌های ایشان را بریدند بنابراین حمزه‌ؑ تنها کسی نبود که مثله شد (به سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۹۱ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۵۲۴ رجوع شود).

تلافی خواهم کرد و کشته‌های آنان را مثله می‌کنم ولی بزودی از این کار صرف‌نظر کرد و سرانجام وحشی (قاتل حمزه) را بخشود و از گناه هند جگرخوار نیز در گذشت با اینکه اگر اجساد کفّار را قطعه قطعه می‌کرد از عدالت بیرون نرفته بود زیرا این کار در برابر رفتار کافران، مقابله بمثل بود. با وجود این پیامبر گرامیﷺ مثله را شایسته ندید تا آنجا که بگزارش علی‌؈ فرمود :

«**إیّاکُم و الُمثلَةَ وَلَو بِالکَلبِ العَقُور**». (نهج البلاغه، وصیّت به حسنین‌؈) یعنی : «از مثله کردن بپرهیزید هر چند نسبت به سگ گزنده باشد»!!

نویسندهٔ ۲۳ سال چنانکه ملاحظه شد ماجرای پیامبرﷺ را نیمه کاره رها کرده و از قساوت عرب سخن می‌گوید! گویی با حذف دنبالهٔ ماجرا می‌خواهد جسورانه و بکنایه اظهار دارد که پیامبر اکرمﷺ نیز بحکم عرب بودن از سنگدلی نصیبی داشته است! امّا هر کس با اندک دقتی می‌تواند بفهمد که قساوت عرب، رحمت و گذشت پیامبر خداﷺ را بیشتر جلوه می‌دهد! و ثابت می‌کند آن حضرت از محیط سنگدلانهٔ خود متأثّر نبوده و دل و جانش با مقام دیگری پیوند داشته است. در اینجا ما نیاز نداریم تا مدارک تاریخی را درباره نهی پیامبر اکرم از مُثله و عفو وحشی، ارائه کنیم زیرا این ماجرا چون آفتاب در کتب سیره و تاریخ می‌درخشد و بیشتر مسلمانان از آن آگاهند با وجود این از ذکر این سند خودداری نمی‌کنیم که **ابن هشام و طبری** پس از باز گفتن داستان حمزه و مثله شدن او می‌نویسند : «**فَعَفا رَسُولُ اللهﷺ وَ صَبَرَ وَ نَهی عَنِ المُثلَة**». (السیره النبویه، القسم الثانی، صفحهٔ ٩٦)

یعنی : «پیامبر خداﷺ عفو کرد و شکیبایی ورزید و از مثله نهی نمود». ابن هشام برای نشان دادن تأکید پیامبر در این باره باز می‌نویسد : «**عَن سَمُرة بِن جُندُب قالُ : ماقامَ**

رَسولُ اللهﷺ فی مقامٍ قَطُّ فَفارَقَهُ حَتّی یَأمُرَنا بِالصَّدَقَةِ وَ یَنهانا عَنِ المُثلَةِ».
(السیره النبویه، القسم الثانی، صفحهٔ ٩٦)

یعنی : «از سَمُره بن جُندُب گزارش شده است که : هیچ گاه رسول خداﷺ در مقامی نایستاد و از آن جدا نشد مگر آنکه ما را به صدقه فرمان می‌داد و از مثله باز می‌داشت».

امّا دربارهٔ بخشودن وحشی، خود نویسندهٔ ۲۳ سال در یکی از فصول گذشتهٔ کتابش ناگزیر! اعتراف می‌کند که پیامبر خداﷺ قاتل حمزه را مشمول عفو خود قرار داد و در این باره می‌نویسد :

[وحشی که حمزه را کشته بود و جسد او را مثله کرده بود .... وقتی بحضور پیغمبر رسید و اسلام آورد، اسلام او را پذیرفت]. (صفحهٔ ۷۸ کتاب ۲۳ سال)

با چنین اعترافات و تناقضاتی! گاهی انسان متحیّر می‌ماند که نویسندهٔ ۲۳ سال چه غرض و مرضی! در نگارش این کتاب داشته است؟ آیا او از سوی مقام بالاتری! به نوشتن چنین کتابی، مأمور و (مأجور)! بوده است؟ یا خودخواهی و غرور، وی را به این کجروی افکنده است؟ خدا می‌داند.

شگفتا که با همهٔ پشتیبانی از «عدالت اجتماعی» گاهی روشنترین اصلی را که مایهٔ قوام عدالت در جامعه شمرده می‌شود به فراموشی می‌سپارد و آن را مولود خشم پیامبرﷺ می‌پندارد! چنانکه در پی ماجرای مثله شدن حمزه می‌نویسد :

[در سیرهٔ ابن هشام آمده است که چند نفر از قبیلهٔ بحیره[1]، زار و نزار نزد نزد

پیامبرآمده از او مساعدت خواستند .آنها را بیرون مدینه نزد شتربان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند. **پس از استفادهٔ از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، شتربان را کشته و خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند**. چون خبر

۱- بیچاره قبیله «بجیله» که در کتاب ۲۳ سال به «بحیره» مبدل شده است!!

به پیغمبر رسید **چنان بخشم آمد** که بی‌درنگ کرز بن جابر را دنبال آنها فرستاد. پس از آنکه همه را اسیر کردند و به حضور محمّد آوردند امر کرد دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند]. (صفحهٔ ۱۱۰ از کتاب ۲۳ سال)

معلوم نیست نویسندهٔ عدالتخواه! از پیامبر خداﷺ چه توقعی دارد؟ آیا انتظار داشته تا آن حضرت دستور می‌داد این نابکاران را نوازش کنند و دست و پایشان را ببوسند؟!

مردمِ خیانتگری که شتربان بی‌گناه را کشته و در چشمانش تیغ بیابان فرو کردند آیا سزاوار چه کیفری بودند؟ مگر نه آن که شتربان بیچاره چندین روز از آنها پرستاری و پذیرایی کرده بود تا بیماری ایشان بهبود یافت و سپس او. را با فجیع‌ترین صورت کشتند و شترش را به سرقت بردند؟ آیا روا بود که پیامبر خداﷺ این نامردان را ببخشاید و امنیّت جامعه را در برابر امثال این جنایتگران به خاطر افکندا؟ آیا حکم مزبور را مولود عد الت پیامبر باید شمرد یا نتیجهٔ خشم و ستمگری؟! آری، گاه افرادی با عقاید ضدّ اسلامی به جنگ پیامبر می‌آمدند و اسیر می‌شدند یا مانند وحشی بهنگام نبرد، مسلمانی را به قتل می‌رساندند و سپس قبل از دستگیری توبه می‌کردند، در این موارد پیامبر اکرمﷺ آنان را مشمول عفو و رحمت خود می‌ساخت و از این راه ایشان را اصلاح و تربیت می‌کرد. و همچنین گاهی دربارهٔ پیامبرﷺ سوء قصدی می‌شد در اینجا نیز آن حضرت با کمال بزرگواری از حقّ شخصیِ خود می‌گذشت. امّا آیا می‌توان قانون عفو را عمومیت داد و هر جنایتگری را تحت هر شرائطی عفو کرد؟ **اگر این کار رحمتی دربارهٔ گناهکاران شمرده شود بی‌شک ظلمی در حقّ بیگناهان خواهد بود و امنیت جامعه را به خطر می افکند** بویژه که نوشته‌اند این گروه در بیابان کمین کرده و اموال مسافران را بتاراج می‌بردند و به نوامیس آنها تعرض می‌نمودند چنانکه **طبری** از قول **انس بن مالک** دربارهٔ ایشان می‌نویسد :

«فَارتَدّوا عَنِ الإسلامِ و قَتَلُوا الرّاعِیَ و استَاقُوا الإبِل و أخافُوا السَّبیلَ و أصابُوا الفَرجَ الحَرامَ». (جامع البیان، الجزء السادس، صفحه ۲۰۸)

یعنی : ایشان از اسلام باز گشتند شتربان را کشتند و از شیر شتر بهره‌گیری کردند و امنیت راه را از میان بردند و به عفت زنان تجاوز نمودند».

از این گذشته، **طبری** از **لیث بن سعد** آورده است که :

«ما کانَ سَمَلَ رَسُولُ اللهِﷺ أعیُنَهُم و تَرَکَهُ حَسمَهُم حَتّی ماتُوا». (جامع البیان، الجزء السادس، صفحهٔ ۳۰۹)

یعنی : «پیامبر خداﷺ دیدگان آنها را کور نکرد امّا آنان را واگذاشت که خون از پیکرشان بریزد تا آنکه مردند».

باز طبری از قول **سدّی** همین مضمون را گزارش کرده است و این گزارش‌ها با قرآن کریم نیز سازگارتر است زیرا به اتّفاق مفسران، آیهٔ ۳۲ از سورهٔ شریفه مائده دربارهٔ کیفر این گروه و امثال ایشان آمده است و در آنجا سخنی از کور کردن چشمان، دیده نمی‌شود! بنابراین ما روایت طبری را در این مورد بر گزارش ابن هشام ترجیح می‌دهیم.

آری دلِ رؤف پیامبرﷺ تا آنجا که راهی وجود داشت به جانب رحمت متمایل بود ولی گاهی رحمت بر یک جامعه از ترحم بر چند جنایتکار برتری دارد چنانکه قرآن کریم می‌فرماید :

﴿ وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ ﴾ (بقره : ۱۷۹)

«ای خردمندان در قصاص، حیات (جامعهٔ) شما تأمین می‌شود».

و گرنه پیامبر اسلامی کسی است که به یارانش فرمود :

«دَخَلَتِ امرَأَةٌ النّارَ فی هَرَّةٍ رَبَطَتها فَلَم تُطعِمها و لَم تَدَعها تَأکُل مِن خَشاشِ الأَرض». (صحیح بخاری، الجزء الرابع، صفحهٔ ۱۵۷. و صحیح مسلم، الجزء الرابع، صفحهٔ ۲۱۱۰)

یعنی : زنی در آتشِ دوزخ وارد می‌شود زیرا که گربه‌ای را بسته و حبس کرده بود و به آن حیوان، غذا نمی‌داد و او را رها نمی‌کرد تا از حشرات زمین بخورد (تا آنکه مُرد)».

آری پیامبر بزرگوارﷺ راضی نبود امّت او بر گربه‌ای ستم روا دارند تا چه رسد که انسانی را بیازارند! اما حسن سیاست و مدیریت صحیح گاهی اقتضاء داشت که در برابر تجاوز برخی از بادیه‌نشینان و وحشی‌گریهای آنان ایستادگی کند و این امر خود، از امتیازات روحی پیامبرﷺ بشمار می‌آید و قدرت ادارهٔ او را نشان می‌دهد نه آنکه نقیصه‌ای اخلاقی برای آن حضرت شمرده شود! گویا نویسندهٔ ۲۳ سال میان «فضائل و رذائل» تفاوتی قائل نبوده و فرق نمی‌نهاده است!

نویسنده، قصاصِ داگرانهٔ پیامبرﷺ را مولود خشم ناگهانی آن حضرت می‌شمرد غافل از آنکه در همان سیرهٔ ابن هشام می‌خوانیم :

«فَبَعَثَ رَسُولُ اللهﷺ آثارِهِم کُرزُبنُ جابِرٍ فَلَحِقَهُم فَأَتی بِهِم رَسُولَ اللهﷺ مَرجِعَهُ مِن غَزوَةِ ذی قَرَد ... ». (السّیره النّبویّه، القسم الثانی، صفحهٔ ٦٤١)

یعنی : «پیامبر خداﷺ کرز بن جابر را در پی ایشان فرستاد و کرز بدان‌ها دست یافت و هنگامی که رسول خداﷺ از جنگ ذی قرد بازگشت آنها را بنزد پیامبر آورد....».

چنانکه ملاحظه می‌شود خشم ناگهانیِ پیامبر موجب نشد تا رسول خداﷺ فرمانِ قتلِ جنایتکاران را صادر کند بلکه مدّتها طول کشید تا آن حضرت از جنگ بازگشت و سپس دستور به قصاص داد.

شگفتا! نویسنده‌ای که به صد ورذیل اسناد تاریخی توجه ندارد چگونه خویشتن را در ردیف سیره‌نویسان بلکه بالاتر از ایشان بشمار می‌آورد ؟! و با کمال جسارت در آغاز کتابش می‌گوید : [هزارها کتاب دربارهٔ زندگی و حوادث بیست و سه سالهٔ ظهور و افول او (!!) و همهٔ کردارها و گفتارهای این مرد فوق العاده نوشته شده است .. معذلک هنوز کتاب روشن خردپسندی دربارهٔ وی نوشته نشده است]!! گویا بنظر سیره‌نگار، آن کتاب موعود! و خردپذیر! همین اباطیل جناب ایشان است که گوی سبقت از همگنان ربوده و آبروی آن جناب! را برده است!

نویسندهٔ ۲۳ سال در اثبات آنکه پیامبرﷺ از روی خشم احکامی صادر می‌فرمود! دوباره می‌نویسد :

[در روزهای آخر حیات، اُسامه بن زید را به فرماندهی لشگری گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نارضائی‌ها و بگومگوهائی میان خواص روی داده که جوان بیست‌ساله‌ای را چرا بر لشگری که صحابه‌ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشته امیر کرده است؟ این خبر بگوش پیغمبر رسید چنان بر آشفته شد که از بستر ناخوشی برخاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز بر منبر شده بانگ زد : این چه سخنانی است که بگوش می‌رسد و اعتراض می‌کنند که اسامه را امارتِ لشگر داده‌ای].؟ (صفحهٔ ۱۱۰-۱۱)

سیره‌نویس تازه کوشش دارد بهر صورت و از هر راه! دستاویزی بیابد تا بتواند اثبات کند که پیامبر اکرمﷺ در دوران رسالت خود دچار خشم نابجایی شده است! امّا در همه جا کار او واژگونه می‌شود! و تصمیم‌گیری درست و حکیمانهٔ رسول اکرمﷺ نمایان می‌گردد. از آن جمله امارت **اُسامه بن زید** است. می‌دانیم اُسامه فرزند کسی بود که پیش از اسلام، او را به غلامی در بازار مکّه فروختند و خدیجهعليها السلام وی را خرید و به پیامبر اکرم که هنوز به رسالت بر انگیخته نشده بود هدیّه داد. پیغمبر مهربان، آن غلام را

که **زید** نام داشت آزاد کرد و به فرزند خواندگی پذیرفت و چون به نبوت مبعوث گشت این غلام از کسانی بود که در همان آغاز نبوت، به پیامبر ارجمند ایمان آوردند و قرآن کریم از ایشان با عنوان :

﴿ وَٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ ﴾ (توبه : ۱۰۰)

یاد می‌کند. زید که در ایمان و محبّت به رسول اکرمﷺ همواره استوار و خالص بود در جنگ «مؤته» به شهادت رسید و رسول اکرمﷺ در اواخر عمر شریفش، فرزند وی یعنی اسامه را که جوانی فداکار و شجاع و لایق بود به امارت گماشت تا با کسانی پیکار کند که پدرش با آنها جنگیده بود و با این کار **اولاً** نشان داد که در اسلام لیاقت، بر ریش سفیدی تقدّم دارد و سنّتِ جلو انداختن شیوخ! در هر کار صحیح نیست و **ثانیاً** کسی را به جنگ با کفار متجاوز گماشت که پیش از آن، پدر خویش را در این راه از دست داده بود و با ایمان و احساساتی بیش از سایرین راه پدر را دنبال می‌کرد و چنانکه تاریخ گواه است اسامه این راه را بخوبی پیمود و در جنگ با رومیان که به مرزهای مسلمین تجاوز کرده بودند به فتوحات درخشانی نائل آمد.

نویسندۀ پریشان خیال! که حسن سیاست و تدبیر نبوی را در این ماجری نمی‌بیند ناگزیر کار آن حضرت را مولود خشم!! می‌شمرد و با بکار بردن واژه‌هایی چون «برآشفته شد»! و «بانگ زد»! صحنه‌سازی می‌کند تا شاید از این راه بتواند محیطی پر از خشم مجسم سازد و کار رسول خداﷺ را نابجا جلو دهد و چه خیال خام و آروزی نافرجامی!

آری، شعار رسول اکرمﷺ این بود که فرمود : «**مَن قَلَّدَ رَجُلاً عَملاً عَلی عِصابَة و هُوَ یَجِدُ فی تِلکَ العِصابَةِ أَرضی مِنُه فَقَد خانَ اللهَ و رَسولَهُ وَ خانَ المُؤمِنینَ**». (حاکم نیشابوری در مستدرک)

یعنی : «هر کس که مردی را بکار گمارد و بر گروهی امارت دهد با اینکه در میان آن گروه کسی را پسندیده‌تر از وی می‌یابد، به خدا و رسولش خیانت ورزیده و به مؤمنان نیز خیانت کرده است».

بنابراین رسول گرامیﷺ با دیدهٔ نافذ و بی‌نظیر خویش خوب می‌دید که چه کسی برای امارت در آن نبرد بیش از دیگران لیاقت دارد و با توجه به این امر اسامه بن زید (رَضِیَ اللهُ عَنهُما) را بر گزید. در اینجا لازم می‌بینم متن تاریخ را دربارهٔ امارت اُسامه بیاورم تا معلوم شود میان گزارش تاریخ با صحنه‌سازی بدون سند! چه تفاوتی هست؟

ابن کثیر در سیره می‌نویسد :

«أنَّ رَسُولَ اللهﷺ بَعَثَ بَعثاً و أَمَّرَ عَلَیهِم أُسامَةَ بنَ زَید، فَطَعَنَ النّاسُ فی إمارَتِه فَقامَ النَّبیُّﷺ فَقالَ : إن تَطعَنُوا فی إمارَتِه فَقَد کُنتُم تَطعَنُونَ فی إمارَةِ أَبیه من قبلُ، وَایمُ اللهِ إن کانَ لَخَلیقاً لِلإمارَةِ وَ إن کانَ لَمِن أَحَبِّ النّاسِ إلَیَّ و إنَّ هذا لَمِن أَحَبِّ النّاسِ إلیَّ بَعدَهُ». (السّیره النّبویّه، الجزء الرابع، صفحهٔ ٤٤٠)

یعنی : «رسول خداﷺ گروهی را به نبرد گسیل داشت و اسامه بن زید را بر آنها به فرماندهی گماشت، مردم بر فرماندهی اسامه طعن زدند و پیامبرﷺ برخاست و فرمود: اگر امروز شما در امارت اسامه طعن می‌زنید در گذشته نیز بر فرماندهی پدرش عیب می‌نهادید! و سوگند بخدا که او سزاوار فرماهدهی بود و از محبوبترین افراد نزد من بشمار می‌آمد چنانکه فرزندش پس او چنین است».

این سند را **بخاری** و دیگران نیز آورده‌اند و گزارش **طبری** و **ابن هشام** هم با آنچه **ابن کثیر** آورده موافقت دارد و در این اسناد نه از خشم پیامبرﷺ سخنی رفته و نه آشفتگی یا انتخاب عجولانهٔ آن حضرت گفتاری در میان است. (به : تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحهٔ ١٨٦ و به سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ٦٥ نگاه کنید)

امّا آنچه نویسنده گوید که : [چرا بر لشکری که صحابه‌ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشت (اسامه را) امیر کرده است]! هر چند حکمت آن را بازگو کردیم ولی ناگفته نماند که شرکت ابوبکر در سپاه اسامه ثابت نشده چنانکه ابن کثیر در این باره می‌نویسد : «**وَ مَن قالَ إنَّ أبابَکر کانَ فیهِم قَد غَلَطَ، فَإنَّ رَسُولَ اللهﷺ اشتَدَّ بِهِ المَرَضُ و جَیشَ أُسامَة مُخَیَّمٌ بِالجُرفِ. وَ قَد أَمَرَ النَّبِیُّﷺ أبابَکر أن یُصَلِّیَ بِالنّاسِ کَما سَیَأتی فَکَیفَ یَکونُ فِی الجَیشِ**». (السّیره النّبویّه، الجزء الرابع، صفحهٔ ٤٤١)

یعنی : کسی که گوید ابوبکر در سپاه اسامه بود بخطا رفته است زیرا بیماریِ رسول خدا شدت یافت در حالی که سپاه اسامه در جرف (نزدیک مدینه) چادر زده بود و پیامبرﷺ فرمان داد تا ابوبکر (در مسجد مدینه) با مردم نماز گزارد – چنانکه خواهد آمد – پس چگونه می‌توان گفت که ابوبکر در سپاه اسامه بوده است»؟!.

چنانکه ملاحظه می‌کنید «ضریب غلط گویی» در کتاب ۲۳ سال پیاپی بالا می‌رود!

سیره‌نویس محقّق! باز می‌نویسد :

[همچنین در آخرین روز بیماری که دچار اغماء بود میمونه داروئی را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد آن دارو را در دهان حضرت ریختند حضرت بخود آمد و خشمناک فریاد زد (!!) چه کسی این کار را کرد؟ گفتند دوا را میمونه ساخته و به دست عمویت عباس در دهانت ریختند. گفت غیر از عباس دوا را در دهان همهٔ حاضرین بریزید حتی خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد]. (صفحهٔ ۱۷۱ کتاب)

این گزارش به صورت‌های گوناگون رسیده است که هیچکدام با آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال نقل می‌کند کاملاً موافقت ندارد! در گزارشی که **طبری** از «فقهای حجاز» آورده و ظاهراً از همه معتبرتر است چنین آمده :

«عَن فُقَهاءِ أَهلِ الحجاز :أَنَّ رَسُولَ اللهﷺ ثَقُلَ فی وَجَعِهِ الَّذی تُوُفِّیَ فیهِ حتّی أُغمِیَ عَلَیه، فَاجتَمَعَ إِلَیه نِساءُهُ و ابنَتُهُ و أَهلُ بَیتِه و العَبّاسُ بنُ عَبدالمطَّلب و علیُّ بنُ أَبی طالب و جمیعُهُم. و إِنَّ أَسماءَ بِنتَ عُمَیس قالَت : ما وَجَعُهُ هذا إلاّ ذاتُ الجَنبِ فَلُدّوهُ*، فَلَدّوهُ فَلَمّا أَفاقَ قالَ : مَن فَعَلَ بی هذا؟ قالُوا : لَدَّتکَ أَسماءُ بِنتُ عُمَیس ظَنَّت أَنَّ بِکَ ذاتَ الجَنبِ! قالَ : أَعوذُ بِاللهِ أَن یُبلِیَنی بذاتِ الجَنبِ، أَنا أَکرَمُ عَلَی اللهِ مِن ذلِکَ». (تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحهٔ ۱۹۵–۱۹٦)

یعنی : «از فقهای حجاز گزارش شده که گفتند : چون بیماری رسول خداﷺ که از آن در گذشت، سنگین شد و از حال برفت زنانش و دخترش و خانواده‌اش و نیز عبّاس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب همگی بدور آن حضرت گرد آمدند و اسماء دختر عُمَیس گفت : بیماری پیامبر جز ذات الجنب (سینه‌پهلو) چیزی نیست بنابراین، از گوشهٔ لبش دارو بدهان او بریزید! و دارو را ریختند. چون پیامبرﷺ بخود آمد پرسید چه کسی این کار را کرده؟ گفتند اسماء دختر عمیس در گوشهٔ دهانت دارو ریخت بگمان انکه بیماری ذات الجنب داری! پیامبر گفت : پناه می‌برم بخدا از اینکه مرا به ذات الجنب مبتلا کند، من نزد خدا گرامی تر از آنم که به این بلا گرفتار آیم».

چنانکه می‌بینید در این گزارش از آنکه پیامبرﷺ فرمان دهد تا همه دارو بخورند! خبری نیست و کار به همین گفتگو پایان می‌گیرد.

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال به سراغ روایت دیگری رفته و آن را دستاویز قرار داده است با آنکه روایت مزبور بصورتی مشوش و پریشان نقل شده و در یک جا آمده است که **عباس** دارو را به دهان پیامبرﷺ ریخت (طبری، ج ۳، ص ۱۹۵) در جای دیگر آمده که

* در نسخه دارالمعارف بجای این کلمه، (فَلَدَدناه) آمده که ظاهراً صحیح نیست.

زنان پیامبر اینکار را کردند و عباس بدان کار حاضر نبود (حلبی، ج ۳، ص ٤٧١) بعلاه در همین روایت می‌گوید پیامبر فرمود، چرا بدهان من دارو ریختید با اینکه من روزه داشتم! (ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۳۱) و ما می‌دانیم که بنابر حکم قرآن، بیمار نباید روزه گیرد و باز می‌دانیم که اگر با اجبار چیزی در دهان روزه‌دار ریختند، روزه‌اش باطل نمی‌شود، با این همه، بفرض آنکه روایت مزبور را در عین پریشانیش بپذیریم و آن را دروغ نشماریم در آن صورت باز نمی‌توان گفت که از پیامبر خداﷺ کاری ناپسند سر زده است زیرا داروی مزبور چنانکه ابن سعد در طبقات آورده، معجونی از عود هندی و وَرس (گیاه زعفران) و روغن زیتون بود (ابن سعد ج ۲، ق ۲، ص ۳۱) که از خوردن آن – جز مزهٔ نامطلوب – زیانی بکسی وارد نمی‌آمد. بعلاوه پیامبرﷺ بدینوسیله می‌خواست به زنانش بیاموزد تا دربارهٔ بیمار به کار خودسرانه اقدام نکنند. امّا در مورد امّ المؤمنین میمونه، ابن سعد در طبقات می‌نویسد : که او گفت من روزه‌ام ولی دیگر زنان، دست از سرش بر نداشته و گفتند **تَرینَ إنّا نَدَعَکِ** .... یعنی گمان می‌کنی که ما ترا رها می‌کنیم....؟!

خلاصه آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال بیش از تحقیق، به بهانه‌جویی می‌پردازد و مانند بسیاری از خاورشناسان مغرض، در پی آن بر می‌آید تا روایت ضعیفی را بیابد و آن را بگونه‌ای ناقص نقل کند و پیامبر بزرگوار اسلامﷺ را به خطا متهم سازد، با آنکه جز ناشیگری در «حدیث‌شناسی» هنری بخرج نداده و چیزی را اثبات نمی‌کند! آری، با غرض‌ورزی و تحریف تاریخ از ارج پیامبر بزرگ اسلامﷺ نتوان کاست که بقول شاعر عرب :

مَن کانَ فَوقَ مَحَلَّ الشَّمسِ مَوضعه   فَلَیسَ یَرفَعُهُ شَیءٌ و لا یَضَعُ

محمد اربنگری فراتر ین اختر است   مُنزّه از قَدحِ تو، زمدح من برتر است

نه مکر ناچیز تو، ز قدر او کم کند   نه وصف والای من، زینتِ، خاتَم کند*

پایان بخش دوم

* ابیات از نویسنده این کتاب است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده شده است)

قرآن کریم	کتاب الهی

در تفسیر قرآن

١- تفسیر طبری (جامع البیان)	محمّد بن جریر طبری
٢- تفسیر کشّاف	ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری
٣- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن)	قرطبی اندلسی
٤- تفسیر بیضاوی(انوار التنزیل)	قاضی بیضاوی
٥- تفسیر فخر رازی (مفاتیح الغیب)	فخر الدین رازی
٦- تفسیر مجمع البیان	فضل بن حسن طبرسی
٧- تفسیر روح المعانی	آلوسی بغدادی
٨- تفسیر فتح القدیر	شوکانی یمنی
٩- تفسیر التبیان	شیخ ابو جعفر طوسی
١٠- تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان	نظام الدین نیشابوری
١١- تفسیر التسهیل لعلوم التنزیل	ابن جُزّی
١٢- تفسیر المنار	شیخ محمد عبده – رشید رضا

در علوم قرآن

١٣- الإعجاز العددی للقرآن الکریم	عبدالرزّاق نوفل
١٤- مقدمتان فی علوم القرآن	ابن عطیّه و دیگری
١٥- اسباب النزول	واحد نیشابوری
١٦- باب النقول	جلال الدین سیوطی
١٧- الإیضاح	شیخ احمد زاهد
١٨- فیه مافیه	شیخ ابو سهل انماری
١٩-الاتقان فی علوم القرآن	جلال الدین سیوطی

۲۰- البرهان فی علوم القرآن — زرکشی
۲۱- المصاحف — سجستانی
۲۲- احکام القرآن — ابوبکر بن عربی
۲۳- اعجاز القرآن — مصطفی رافعی
۲٤- دروسٌ من القرآن — شیخ محمد عبده
۲۵- التّبیان فی إعراب القرآن — عکبری
۲٦- نظم القرآن — ابو عثمان جاحظ
۲۷- اعجاز القرآن — ابو بکر باقلانی
۲۸- دلائل الاعجاز — جرجانی
۲۹- تاریخ قرآن — دکتر محمود رامیار
۳۰- تاریخ قرآن — نولد که

در سیرۀ پیامبرﷺ

۳۱- السّیره النبویّه — ابن هشام
۳۲- السّیره الحلبیّه — علی بن برهان الدّین حلبی
۳۳- السّیره الدحلانیّه — زینی دحلان
۳٤- السّیره النبویّه (سیرۀ ابن کثیر) — ابن کثیر دمشقی
۳۵- عیون الاثر فی فنون المغازی و الشّمائل و السّیر — ابن سیّد الناس اندلسی
۳٦- الشفاء بتعریف حقوق المصطفی — قاضی عیاض اندلسی
۳۷- تاریخ العرب فی الاسلام(السّیره النبویّه) — دکتر جواد علی
۳۸- محمد عند علماء الغرب — شیخ خلیل یاسین
۳۹- العقیده و الشریعه — تعریب کتاب گلدزیهر

در تاریخ

٤۰- تاریخ طبری(الأمم و الملوک) — ابو جعفر طبری
٤۱- تاریخ یعقوبی — یعقوبی

۴۲- المغازی — واقدی

۴۳- الطبقات الکبری — محمد بن سعد

۴۴- البدایه و النهایه — ابن کثیر دمشقی

۴۵- شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام — تقی الدین فاسی

۴۶- الاصنام — کلبی

۴۷- مجموعه الوثائق السیاسیه للعهد النّبوی و الخلافه الراشده — دکتر محمد حمیدالله

۴۸- تاریخ هرودوت — هرودوت

۴۹- اسلام در ایران — پطروشفسکی

در حدیث وفقه

۵۰- الموطّأ — مالک بن أنس

۵۱- صحیح بخاری — محمد بن اسمعیل بخاری

۵۲- صحیح مسلم — مسلم بن حجاج نیشابوری

۵۳- صحیح ترمذی — ترمذی

۵۴- مسند احمد بن حنبل — احمد بن حنبل

۵۵- مسند طیالسی — طیالسی

۵۶- فتح الباری — ابن حجر عسقلانی

۵۷- ارشاد السّاری — قسطلانی

۵۸- شرح صحیح مسلم — نووی

۵۹- المستدرک علی الصّحیحین — حاکم نیشابوری

۶۰- التاج الجامع للأصول — شیخ منصور علی ناصف

۶۱- عمده القاری — محمود بن احمد

۶۲- علل الحدیث — عبدالرّحمن بن أبی حاتم

۶۳- الجامع الصّغیر — جلال الدین سیوطی

٦٤- الکافی — کلینی رازی
٦٥- من لا یحضره الفقیه — ابن بابویه قمّی
٦٦- مرآه العقول — محمد تقی مجلسی
٦٧- الاحتجاج — احمد بن علی بن ابیطالب
٦٨- بصائر الدرجات — محمد بن حسن صفّار
٦٩- بحار الأنوار — محمد تقی مجلسی
٧٠- نهج البلاغه — شریف رضی – سخنان امام علی(ع)
٧١- مسند الإمام زید(ع) — امام زید بن علی(ع)
٧٢- البحر الزّخار — احمد بن یحیی
٧٣- مسند الإمام ابی حنیفه — ابو حنیفه نعمان بن ثابت
٧٤- الحجه علی اهل المدینه — محمد بن حسن شیبانی
٧٥- المبسوط — سرخسی
٧٦- نصب المجانیق — شیخ ناصر الدین بانی
٧٧- نماز در اسلام و در مذهب یهود نصاری — اسماعیل آشتیانی

در علم کلام و تصوّف

٧٨- الفِصَل فی الملل و الا هواء و النّحل — ابن حزم اندلسی
٧٩- الملل و النّحل — عبدالکریم شهرستانی
٨٠- الانتصار — ابن خیّاط
٨١- الفرق بین الفِرَق — عبدالقادر بغدادی
٨٢- مرصاد العباد — نجم الدین رازی
٨٣- اسرار التوحید — محمد بن منوّر

در علم رجال و ادب

٨٤- الفهرست — ابن الندیم
٨٥- الفهرست — شیخ ابو جعفر طوسی

٨٦–الاستیعاب فی معرفه الأصحاب ابن عبدالبّر
٨٧– الرّجال نجاشی
٨٨– الکتاب سیبویه
٨٩– إنباه الرواه علی أنباه النّحاه جمال الدین قفطی
٩٠– شذور الذهب فی معرفه کلام العرب ابن هشام
٩١– نزهه الالباء فی طبقات الأدباء ابن الانباری
٩٢– الأغانی ابو الفرج اصفهانی
٩٣– لسان العرب ابن منظور
٩٤– صحاح اللغه جوهری
٩٥– شرح المعلقات زوزنی
٩٦– برهان قاطع ابن خلف تبریزی

آثار مربوط به معرّی

٩٧–رساله الغفران ابو العلاء معرّی
٩٨– الفصول و الغایات ابو العلاء معرّی
٩٩– الانصاف و التحری ابن العدیم

دیوان شعراء

١٠٠– شاهنامه ابو القاسم فردوسی
١٠١– دیوان مثنوی مولوی بلخی
١٠٢– بوستان شیخ سعدی
١٠٣– دیوان حافظ خواجه حافظ

در ادیان پیشین

١٠٤– تورات کتاب مقدّس یهود
١٠٥– انجیل متّی کتاب مقدّس نصاری
١٠٦– وندیداد کتاب مقدّس زرتشتیان

۱۰۷- قاموس کتاب مقدّس | هاکس امریکایی

در چپ گرایی!

۱۰۸- لودویک فویر باخ ... | فردریک انگلس
۱۰۹- عرفان و اصول مادّی | تقی ارانی

کتب پراکنده

۱۱۰- صید الخاطر | ابن الجوزی
۱۱۱- الی المجمع العلمی بدمشق | عبدالحسین شرف الدین
۱۱۲- مجلة المنار | محمد رشید رضا

خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

بخش سوم

شامل بررسی مسائل
اجتماعی و نظامی و سیاسی در صدر اسلام

نوشتار :
مصطفی حسینی طباطبایی

خیانت در گزارش تاریخ

روشنگر تحریف مدارک إسلامی و منابع

تاریخی در کتاب «بیست و سه سال»

اثر : مصطفی حسینی طباطبایی

بخش سوم

شامل بررسی مسائل

اجتماعی و نظامی و سیاسی در صدر اسلام

خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب ۲۳ سال

نوشتار :

مصطفی حسینی طباطبایی


islamway1434


no_atheism


no_atheism


aparat.com/asteira

انتشارات چاپخش
جلد سوم خیانت در گزارش تاریخ (نقد کتاب بیست و سه سال)
نویسنده : مصطفی حسینی طباطبائی
چاپ اول : زمستان ۱۳۶۶
تیراژ : سه هزار
چاپ و صحافی : پژمان

این کتاب را :

به آنانکه در نیافته اند آسانگیری بر شدّتِ عمل، در اسلام غلبه دارد، و به آنانکه می‌پندارند پیامبر اسلام بهنگام قدرت، لطف و ملایمت را ترک نمود[1]، و به آنانکه از عفوهای حیرت‌انگیز و کرامت‌های شگفت محمّدﷺ بی‌خبرند[2]، و به آنانکه دلیل جنگ و شرط صلح را در اسلام نمی‌شناسند[3]، و به آنانکه از تفاوت میان : «سیاست دنیوی و سیاست نبوی» ناآگاهند[4]، و به آنانکه مایلند پاسخ دعوتگران اسلامی را در برابر خاورشناسان مغرض ببینند، تقدیم می‌کنم.

۱- به فصل دوّم کتاب نگاه کنید.

۲- به صفحات ۲۲۳-۲۲۶ بنگرید.

۳- به صفحات ۲۴۹-۲۶۰ رجوع کنید.

۴- به فصل پنجم کتاب مراجعه نمایید.

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَـٰفِرُونَ ﴾

قرآن کریم

(الصّفّ – ۸)

«می‌خواهند نور خدا را به دهانهایشان خاموش کنند!

ولی خدا کامل‌کنندهٔ نور خویش است هر چند کافران را ناپسند افتد».

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند بزرگ را می‌ستایم که با فروغ ایمان، ناامیدی و پوچی وتیرگی را از زندگی ما بزدود. و بر همهٔ پیامبران راستینِ خدا بویژه بر خاتم آنان – **محمّدِ مصطفی** – درود می‌فرستم که با حیات متعالی و پرحرارت خود، شعلهٔ حق گرایی و مسؤولیّت‌پذیری را در وجدان ما برافروخت.

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان محترم قرار گرفته، سوّمین بخش از کتاب «خیانت درگزراش تاریخ» بشمار می‌آید. هر یک از این بخشها در عین آنکه با یکدیگر پیوند دارد، باعتبار مسائل گوناگونی که در آنها مورد بحث واقع شده، کتاب مستقلّی نیز شمرده می‌شود، بطوریکه اگر کسی بخشی را نخوانده باشد، این امر او را از خواندن قسمت دیگر بازنمی‌دارد.

نوشتار حاضر شامل بررسی رویدادهای **اجتماعی و سیاسی و نظامی** در روزگار پیامبرﷺ است که بیش از سایر مباحث، دستاویز تاخت وتاز دشمنان اسلام قرار گرفته و با تحوّلاتی که در این روزگار برای جهان اسلامی پیش آمده است، پافشاری مخالفان در نقد این گونه مباحث روزافزون می‌گردد. متأسّفانه ما تاکنون ندیده‌ایم که دشمنان اسلام «**پژوهش و انصاف**» را در این زمینه‌ها قرین یکدیگر کنند و از غرض‌ورزی دوری گزینند. ما پژوهشگران مسلمان، هرگز انتظار نداشته و نداریم که مخالفین اسلام در غرب (مانند لامَنْس و گُلْدزیهِر) و یا در شرق (همچون نویسندهٔ ۲۳ سال) بدون دلیل به ستایش و تمجید از اسلام بپردازند و نیز عقیده نداریم هر کتابی که پیامبرِ ما را بستاید، کتابی در خور اهمّیت و اعتبار شمرده می‌شود، بلکه توقّع ما از این گونه دشمنان آن است که متون تاریخی و مدارک اسلامی را بطور کامل بررسی کنند و سپس منصفانه دربارهٔ اسلام و پیامبر به داوری

پردازند چنانکه قرآن مجید همین سفارش را درمورد دشمنان مسلمین، به آنها نموده و می‌فرماید :

﴿ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ﴾ (مائده : ۸)

«دشمنی با گروهی شما را به بی‌عدالتی دربارۀ آن وادار نکند».

نویسندۀ ۲۳ سال با آنکه به مآخذ اسلامی و مآثر نبویﷺ دسترسی داشته اما متأسّفانه در گزارش از رویدادهای صدر اسلام، راه امانت را نسپرده ودر مقام داوری، از سوءنیّت اجتناب و از غرورزی خودداری نکرده است واز این حیث او را در خور ملامت بسیار باید دانست. چیزی که نظر هر محقق بی‌طرفی را در بی‌اعتباری کتاب ۲۳ سال به خود جلب می‌کند آن است که اثری از مدارک و منابع در این کتاب دیده نمی‌شود وگاهی که نویسنده سخنی را به **ابن هِشام** و یا **سُیُوطی** و یا دیگران نسبت می‌دهد از آوردن عبارات آنها خودداری می‌نماید و سپس با اعتماد بر این قبیل گزارشهای نامعلوم، به تعلیل حوادث و تحلیل سیرت نبویﷺ می‌پردازد! ادّعای ما آن است که متون تاریخی و دینی، غالباً در کتاب ۲۳ سال به ورطۀ تحریف کشیده شده و در گزارش آنها خیانت رفته است و شاهد صدق ما – علاوه بر بخشهای پیشین – همین بخش از کتاب است که شما خوانندگان محترم در دست دارید.

شگفت اینجا است که برخی از ایرانیان ناگاه در اروپا و امریکا تحت تأثیر کتاب ۲۳ سال قرار گرفته‌اند و چنانکه درمقدّمۀ بخش دوّم گفتیم با تغییر عبارات وکاستن و افزودن مطالب آن، به ۲۳ سال نویسی! دلخوش کرده‌اند بطوریکه تاکنون دو کتاب از این معجون‌های عجیب و غریب را از غرب برای اینجانب فرستاده‌اند.

با اطمینان خاطر عرض می‌کنم که اگر کسی از سر انصاف، پاسخ ما را به کتاب ۲۳ سال ملاحظه کند به بطلان پندارهای سایر ۲۳ سال‌نویسان که در تحریف تاریخ همسان و همکارند پی خواهد برد. با این همه در اینجا لازم می‌بینم به یکی از این دو شاهکار

جاویدان! که از دیگری ضخیم‌تر است! نظری بیافکنیم و تا اندازه‌ای که این مقدّمه گنجایش دارد به بررسی آن بپردازیم تا بوعدهٔ خود در مقدّمهٔ بخش دوّم، وفا کرده باشیم.

کتابی که بدان اشارت رفت، اخیراً (یعنی بسال ۱۳٦٤ خورشیدی) در **سانفرانسیسکو** بچاپ رسده و «**بازشناسی قرآن**»! نام دارد. نویسندهٔ کتاب، نامِ «**دکتر روشنگر**»! بر خود نهاده که ظاهراً اسمی مستعار است. در مقدمهٔ کتاب تصریح می‌نماید که مدّتها : «**در مبانی اصول و مقرّرات قرآن و اسلام ژرف‌یابی می‌کردم**[1]» هرچند من ندانستم که «مبانی اصول»! چه مفهومی دارد ولی بهرحال انتظار داشتم نویسنده، لأقل اطلاعات صحیحی از «اصول عقاید قرآنی» بدست آورده باشد ولی دریغ که با خواندن کتاب وی، انتظارم نقش برآب گشت! زیرا بزودی ملاحظه کردم که ذهن جناب روشنگر، در ابتدائی‌ترین مباحث قرآنی، بی‌فروغ و تاریک است! اجازه دهید بعنوان نمونه، پاره‌ای از معلومات ایشان را در زمینهٔ «**قرآن‌شناسی**» بعرضتان برسانم :

نویسنده در صفحهٔ ٤٦ از کتاب اظهارنظر نموده است که پیامبر اسلام : [**در کمک به همسایه، آیه‌ای نیاورد**]!.

البتّه بیاد داریم این ادّعا را کسی اظهار می‌دارد که مدّتها در آیات قرآن «ژرف‌یابی» کرده و از شدت تعمّق، آیهٔ کریمهٔ ذیل از نظرش غایب گشته است!

﴿ وَٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَلَا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡ‍ٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗا وَبِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡجَارِ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡجَارِ ٱلۡجُنُبِ... ﴾

(نساء : ٣٦)

۱- صفحه ۱۰.

«خدا را بندگی کنید وهیچ چیز را شریک او مشمرید و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و تنگدستان و همسایه‌ای که خویشاوند باشد و همسایه‌ای که بیگانه است، نیکی کنید...».

بالاتر از این، آقای روشنگر در صفحه ۱۱۰ از کتاب خود می‌نویسد :

[هیچ مدرکی وجود ندارد نشان دهد که محمّد خود نمازهای پنجگانه را برای پیروانش مقرّر کرده باشد]!

من، چون این عبارت را خواندم به خودم گفتم : شاید سوفسطائیان یونان قدیم دوباره بدنیا بازگشته‌اند و انکار مسائل روشن و امور ضروری را از سر گرفته‌اند! بهر صورت، نمی‌دانم چرا استاد قرآن‌شناس، به آیه‌های ۷۸ از سورهٔ **إسراء** و ٥٨ از سورهٔ **نور** و ١١٤ از سورهٔ **هود** نظر نیافکنده تا فرمان برگزاری نمازها را در پنج وقت ملاحظه کند؟ و چرا به کتابهای سیره و سنن رجوع ننموده تا با آثار روشن نبوی‌ﷺ در این باره آشنا شود؟![1]

در صفحهٔ ۹۳، واژهٔ **(قاتِلُوا)** را در آیهٔ قرآن، بمعنای : «**بکُشید**»! ترجمه کرده است و البته کودکان عرب هم می‌دانند که در زبان ایشان، کلمهٔ **(قاتِلُوا)** به معنای «**پیکار کنید**» می‌آید و واژهٔ «**اُقتُلُوا**» در معنای «**بکُشید**» بکار می‌رود. راستی کسی که از «بازشناسی قرآن» سخن می‌گوید، چگونه از این امور ابتدائی آگاهی ندارد؟!

در صفحهٔ ١٦١، سورهٔ «**أنفال**» را از سوره‌هایی برشمرده که در «**مکّه**» آمده است! با آنکه سورهٔ شریفهٔ انفلا به مناسبت غزوهٔ «**بدر**» نازل شده و حتی نام سوره، نمایانگر آن است که در دوران «**مدینه**» نزول یافته است.

از قرآن‌شناسی استاد که بگذریم، وی در «**شناخت کتابهای اسلامی و مؤلّفان آنها**» نیز کرامت‌ها! نشان داده است مثلا : در صفحهٔ ٥٦ از کتاب خود می‌نویسد : **[یکی دیگر**

۱– بعنوان نمونه : به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۵ و موطّأ مالک، ج ۱، ص ۱۴ نگاه کنید.

از مؤلّفین اسلامی، بنام «فتح‌الباری» تعداد منشیان محمّد را ٤٢ نفر ذکر کرده است]!
همانطور که می‌دانید «فَتحُ‌الباری» نام کتابی است که **احمد بن حَجَر عَسْقلانی شافعی** در «شرح صحیح بخاری» نگاشته و جناب دکتر، اسم کتاب را بجای نام مؤلّف می‌آورد!

در صفحهٔ ۲۵۹، از نویسندگانِ تفسیر مشهورِ «جلالَیْن» که دو دانشمند فقید مصری (جلال‌الدّین **محلّی** و جلال‌الدّین **سُیُوطی**) بوده‌اند، بعنوان : «**برادران جلالین**»**!** یاد می‌کند که معلوم نیست از کجا عقیده به برادری آن دو تن، در استاد پیدا شده است؟!

در صفحهٔ ۳۱۱، کتاب نامی و مشهورِ «**الجامع الصّحیح**» به «**جمیع‌الصّحیح**»**!** و نام مؤلّفش یعنی : «**أبی الحسین مسلم بن حجّاج**» را به : «عبدالحسین بن الحجّاج»! تبدیل نموده، واقعاً مطالعات دقیق و آگاهیهای عمیق استاد قابل تقدیر است!

در «**تناقض‌گویی**» کار را به جایی می‌رساند که در یک مورد به صراحت می‌نویسد : پیروان محمّد، بیشتر به صورت یک «رهبر حزبی» به او می‌نگریستند تا یک «شخصیّت مذهبی»! و در موضوع دیگر تصریح می‌کند : بیش از چهل هزار مسلمان برای محمّد گواهی دادند که او رسالت خداوند را اداء کرده و به اتمام رسانید! چنانکه می‌نویسد : **[کلیّهٔ افرادی که در زمان محمّد به وی پیوستند و اسلام آوردند، بیشتر به وی بصورت یک رهبر حزبی نگاه می‌کردند تا یک شخصیّت مذهبی]**. (صفحهٔ ۳۹)

و باز نوشته است :

[محمّد در سال ٦٣٢ میلادی، در حالیکه بیش از چهل هزار نفر مسلمان او را همراهی می‌کردند، برای زیارت مکّه وارد این شهر شد. پس از برگزاری نماز و عبادت لازم، محمّد در عرفات خطابهٔ مفصّلی ایراد و ضمن شرح خلاصه‌ای از آئین دین(!!) نوبنیاد اسلام، خطاب به جمعیت گفت : «ای خدای باریتعالی(!!) آیا رسالتی را که برعهدهٔ من محوّل کردی انجام داده‌ام»؟ و کلیّهٔ حضّار پاسخ دادند : «آری، تو رسالتت را به پایان رسانیده‌ای»]. (صفحهٔ ۳۷)

اما «**دروغهای تاریخی**»**!** که دکتر روشنگر بدانها پرداخته، دراین مقدّمهٔ کوتاه قابل بررسی نیست و ما برخی از آنها را در همین کتاب پاسخ داده‌ایم زیراکه مقداری از أکاذیب مزبور را از کتاب ۲۳ سال اقتباس! کرده و بقیه را از کتب خاورشناسانی که از تحقیق منصفانه به دورند برگرفته است.

در اینجا دوباره خاطرنشان می‌سازیم که پژوهشهای خاورشناسان در زندگی پیامبر اسلامﷺ باید به قرآن و گزارشهای موثّق صحابه، بازگردد زیرا در روزگار قدیم کسی از مورّخان غیرعرب، بنگارش سیرت پیامبر نپرداخته است و اساساً دیگران، همانند صحابه از احوال وآثار او باخبر نبودند. بنابرین در سیره‌نگاری، پس از استناد به قرآن کریم باید به روایات نزدیکان و یاران پیامبرﷺ اتکاء نمود و روشن است که در این زمینه، مسلمین، به مراتب بیش از خاورشناسان غربی کوشیده و تجربه آموخته‌اند و با زبان و بیان قرآن و علوم و فنون حدیث آشنایی دارند. یعنی گزارشهای صحیح را از سقیم تمیز می‌دهند واسناد و رجال و علل احادیث[1] را می‌شناسند. از اینرو سخن بی‌دلیل و اتّهامِ علیل فلان خاورشناس را نمی‌توان دستمایهٔ سیره‌نویسی ساخت و همچون نویسندهٔ «بازشناسی قرآن» ساده‌لوحانه بدان پرداخت که : این خانه، از پای‌بست ویران است!

﴿ أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَٰنَهُۥ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَٰنٍ خَيْرٌ أَم مَّنْ أَسَّسَ بُنْيَٰنَهُۥ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَٱنْهَارَ بِهِۦ فِى نَارِ جَهَنَّمَ ۗ وَٱللَّهُ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾ (توبه : ۱۰۹)

«آیا کسی که بنیان خویش بر تقوای خدا و خشنودی او نهاده برتر است یا آن کس که بنای خود را بر کنارهٔ سیلگاهی گذاشت که فروریختنی است و با وی در آتش دوزخ سقوط می‌کند؟ و خدا گروهی را که ستمگرند هدایت نمی‌کند».

۱- مقصود از «علل حدیث» خطاهایی است که در سند یا متن برخی از احادیث وجود دارد.

تجریش، ١٤٠٧ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبائی

۱

هجرت

هجرت پیامبرﷺ از مکّه به یَثرب* به نظر تحقیقی، حرکتی پرمعنا و تاریخساز بوده است که از پیش، زمینهٔ فرهنگی آن فراهم آمده و با تدبیر و تأیید همراه شده و پیامدهای مثبت و باشکوهی داشته است. بهمین اعتبار، مسلمانانِ صدرِ اسلام این حادثهٔ فرخنده را مبدأ تاریخ اسلامی قرار دادند و آنرا برای تحوّلات اجتماعی خود به منزلهٔ سرفصلی برگزیدند.

ولی نویسندهٔ ۲۳ سال متأسّفانه – مانند اکثر موارد – با تنگ‌نظری به این رویداد بزرگ نگریسته و در آغاز فصل هجرت، مسلمانان دیرینه را به ناآگاهی از آنچه کرده‌اند متَّهَم می‌سازد و در این باره چنین می‌نویسد :

[تاریخ پیوسته ورق می‌خورد گاهی به روزهائی می‌رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونیهائی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می‌مانند. دوازدهم ربیع‌الأول اکتبر سال ٦٢٢ م که محمد به یثرب آمد یکی از این روزها است.

---

*- شهر «مدینه» را پیش از هجرت پیامبرﷺ یثرب می‌گفتند.

مسلمانانِ ساده‌لوحِ این زمان از راه حمیّت، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند (!!) اعراب مبدأ تاریخ صحیحی جز عام‌الفیل نداشتند، تاریخ میلادی نیز جز در میان ترسایان متداول نبود پس، از راه بالیدن به خویش(!!) که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیلهٔ بزرگ چون اوس و خزرج، محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند(!!) نهایت، آغاز سال را بجای دوازدهم ربیع‌الأول، اوّل محرم همان سال قرار دادند. در آن روزگار ابداً به مخیّلهٔ اعراب خطور نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع‌الأول مبدأ تحول بی‌سابقه‌ایست در زندگانی آنها(!!) و مشتی مردم بیابانگرد (که در تاریخ مدنیّت قدر و اعتباری نداشتند و طوائف پیشرفتهٔ آنها خود را بدولت ایران و روم نزدیک ساخته بودند و تقرّب به دربار کسری و امپراطور روم را مایهٔ مباهات خویش می‌دانستند) بر قسمت بزرگی از معمورهٔ جهان فرمانروائی خواهند یافت]. (صفحهٔ ۱۲٤، ۱۲۵ از کتاب ۲۳ سال).

پیش از آنکه دربارهٔ اهمیّت هجرت و علل آن سخن بمیان آید باید خاطرنشان سازیم که نویسنده ۲۳ سال بیش از آنکه به متون تاریخی رجوع کند به پندار و گمان روی آورده است زیرا آنچه که می‌گوید : [مسلمانانِ ساده‌لوحِ این زمان از راه حمیّت، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند...]. نتیجهٔ این گمان است که مسلمانان در روزگار ضعف – بدون آگهی و بصیرت – به تاریخگذاری پرداخته‌اند و خود نمی‌دانستند که چه می‌کنند! و این ادّعائی است که بنیادیش بر آب نهاده شده بلکه بر سراب تکیه دارد! زیرا تاریخ هجری در دوران شکوه و قدرت مسلمین یعنی دوران حکومت خلیفهٔ دوّم عمربن خطّاب مقرر شد و در آن زمان، مسلمانان از اهمیّت هجرت و پیامد آن به خوبی مطّلع بودند و از روی ساده‌لوحی و بی‌خبری مبدأ مزبور را برنگزیدند چنانکه طبری در تاریخ خود می‌نویسد :

«کَتَبَ أَبُومُوسَی الأَشعَریُّ إِلی عُمَرَ : انَّهُ تَأتینا منکَ کتبٌ لَیسَ لَها تاریخٌ. قالَ : فَجَمَعَ عُمَرُالنّاسَ لِلمَشوَرَةِ فَقالَ بعضُهُم : أَرّخ لِمَبعَثِ رَسُولِ اللهﷺ وَ قالَ بَعضُهُم : لِمَهاجِرِ رَسُولِ اللهﷺ فقالَ عمرُ : لا! بَل نُؤَرِّخُ لِمَهاجِرِ رَسُولِ اللهﷺ فَإِنَّ مَهاجِرَهُ فَرَقَ بَینَ الحَقِّ و الباطِل». (تاریخ الطّبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۳۸۸)*

یعنی، «ابوموسی اشعری (که از سوی عمر بن خطّاب به حکمرانی در بصره منصوب شده بود) به عمر نوشت : نامه‌هایی از توبه ما می‌رسد که تاریخ ندارد. عمر مردم را برای رایزنی گرد آورد، برخی از آنان گفتند : تاریخ را از مبعث پیامبرﷺ قرار داده. و برخی دیگر گفتند : آنرا از زمان هجرت پیامبرﷺ آغاز کن. عمر گفت : نه! بلکه مبدأ تاریخ رااز هنگام هجرت رسول خداﷺ تعیین می‌کنیم که میان حق و باطل جدایی افکند».

باز طبری به سند دیگر آورده است که :

«جَمَعَ عُمَرِ بنِ الخَطّابِ النّاسَ فَسَأَلَهُم، فَقالَ : مِن أَیِّ یَومٍ نَکتُبُ؟ فَقالَ عَلیٌّ‌ؑ مِن یَومٍ هاجَرَ رَسُولُ اللهﷺ و تَرَکَ أَرضُ الشِّرکِ (وفی نُسخَةٍ : أَهلَ الشِّرکِ) فَفَعَلَهُ عُمَرُ‌ؓ». (تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۹۱)

یعنی : «عمر بن خطّاب مردم را گردآورد و از آنان پرسید : تاریخ را از چه روزی بنویسیم؟ **علی**ؑ گفت : از روزی که پیامبر خداﷺ هجرت کرده و سرزمین شرک (یا جامعهٔ شرک) را ترک نمود آنرا بنویس. عمرؓ بدین پیشنهاد جامهٔ عمل پوشانید».

آنچه طبری گزارش کرده با اقوال دیگر مورّخان موافقت دارد چنانکه واقدی گفته است.

---

*- المَهاجِر بفتح اوّل، جمع مَهْجَر بمعنای زمان یا مکان هجرت است.

«اِستَشارَ عُمَرُ فی التّاریخِ فَأَجمَعُوا عَلی الهِجرَةِ» : [1]

یعنی : «عمر از مردم دربارۀ تاریخ مشورت‌خواهی کرد و همگی بر هجرت پیامبرﷺ اتّفاق کردند».

و **محمّد بن اسحق از قول شَعبی** آورده است :

«أَرَّخَ عُمَرُ بنُ الخَطّاب منَ الهِجرَةِ».[2]

یعنی: «عمر بن خطّاب مبدأ تاریخ را از هجرت تعیین کرد».

مورّخان دیگر مانند : **یعقوبی** در «تاریخ» خود[3] و **ابن کثیر** در «السیّره النبویّه[4]» و **سیوطی** در «تاریخ‌الخلفاء[5]»... همگی بر این قول رفته‌اند و بویژه نوشته‌اند : در سالی که اهواز و مدائن فتح شد عمر بن خطّاب تاریخگذاری را از هجرت مقرّر داشت چنانکه یعقوبی می‌نویسد :

«وفَتِحَتِ المَدائنُ و قیلَ إنَّ ذلکَ کانَ فی سَنَةِ ۱۶ و فیها أَرَّخَ عُمَرُ الکُتُبَ.»

(تاریخ الیعقوبی، المجلد الثانی، صفحۀ ١٤٥)

یعنی : «مدائن فتح شد و گفته‌اند که این فتح در سال شانزدهم هجرت بود و در همین سال عمر نامه‌ها را تاریخ نهاد».

و سیوطی می‌نویسد :

۱- السّیرة النبویة، اثر ابن کثیر، الجزء الثانی، صفحه ۲۸۸.

۲- السّیرة النبویة، اثر ابن کثیر، الجزء الثانی، صفحه ۲۸۹.

۳- تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثانی، صفحه ۱۴۵.

۴- السّیرة النبویة، الجزء الثانی، صفحه ۲۸۷.

۵- تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۲.

«فی سَنَةِ ستّ عَشرةَ فُتِحَت الأهوازُ والمَدائِنُ ... و فی ربیع الأوّلِ کُتِبَ التّاریخُ مِنَ الهِجرَةِ بِمَشورَةِ عَلیٍّ. (تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحهٔ ۱۳۲)

یعنی : «در سال شانزدهم، اهواز و مدائن فتح شد ... و در ربیع الأوّل همان سال با مشورت علی‌ﷺ مبدأ تاریخ از هجرت تعیین شد».

بنابراین، مبدأ تاریخ اسلامی را در روزگاری مقرّر داشته‌اند که سراسر عربستان بتصرّف مسلمین درآمده بود و مسلمانان می‌رفتند تا به سرزمینهای دیگر راه یابند و از أهمیّت هجرت که بقول عمر : «میان حق و باطل جدایی افکند» بخوبی آگاه بودند و در اثر همین آگاهی آنرا بعنوان سرآغاز تاریخ جدید خود برگزیدند.*

آری! تاریخ‌نویسی، فلسفه بافی نیست که هر کس هر چه دلش خواست بنویسد! تاریخ‌نویسی مدرک و مأخذ لازم دارد و در این راه باید رنج مطالعه وتحقیق را بر خود هموار کرد.

پس، کار مسلمانان از روی ساده‌لوحی نبوده و در حقیقت ساده‌لوح کسی است که هر چه – از رَطب و یابِس – دربارهٔ تاریخ بگمانش آمد بقلم آوَرَد و هیچ پروا نکند که ممکن است نقّادی، انگشت نقد بر نوشتار او نهد و بی‌اعتباری سخنش را نشان دهد.

---

*- و اگر ادّعا کنیم که هجرت را بعنوان سرآغاز تاریخ اسلام، خود پیامبر اکرم (نه مسلمین) مقرّر داشته – چنانکه مورّخان از ابن شهاب زُهْری روایت کرده‌اند – باید گفت که رسول خدا بر اهمیّت آن واقف بوده و به کمک وحی آنرا تعیین نموده است زیرا که قرآن کریم هجرت را مبدأ آزادی و قدرت شمرده (نحل : ۴۱ و نساء : ۱۰۰) و پس از هجرتِ پیامبر به مدینه، پیاپی به مسلمین وعده ظفر و پیروزی می‌دهد (نور : ۵۵ و آل عمران : ۱۲ و صف : ۹ و جز اینها). و رویدادهای بعد از هجرت نشان داد که این پیشگوییها، مقرون به صدق و صحبت و آگاهی و بصیرت بوده است. با این همه تردید نیست که شیوع ورسمیّت تاریخ هجرت از زمان خلیفه دوّم آغاز شده و پیش از آن در میان مسلمین شایع و مرسوم نبوده است.

از آنچه گفتیم ارزش و اعتبار بقيهٔ گفتار سيره‌نويس نيز معلوم شد كه مى‌نويسد : [در آن روزگار ابداً به مخيّلهٔ اعراب خطور نمى‌كرد كه روز ۱۲ ربيع‌الأول مبدأ تحوّل بى‌سابقه‌ايست در زندگانى آنها...]! چرا كه مى‌دانيم تاريخگذارىِ مسلمانان، سالها پس از ۱۲ ربيع‌الأول و بعد از آن تحوّل بى‌سابقه، صورت پذيرفت.

و همچنين آنچه نوشته است كه : [از راه باليدن به خويش كه شجاعت كرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبيلهٔ بزرگ چون اوس و خزرج، محمّد را در تحت حمايت و پناه خود گرفته‌اند، هجرت را مبدأ تاريخ قرار داده‌اند]! اين سخن نيز بهره‌اش از حقّ و صواب روشن شد! زيرا كه مبدأ تاريخ مسلمانان را به پيشنهاد على‌ﷺ و تصويب عمر تعيين كردند و آن دو، نه از قبيلهٔ اوس بودند و نه از خزرج! بلكه از مؤمنان نخستين در دوران مكّه بشمار مى‌آمدند و اگر على‌ﷺ و عمر مى‌خواستند از راه باليدن به شجاعت خود تاريخگذارى كنند مناسبتر بود كه زمان بعثت پيامبرﷺ را بعنوان مبدأ تاريخ انتخاب نمايند تا دوران ايمان خويش را در روزگار سخت مكّه نيز بياد آورند.

وانگهى اين فلسفه‌بافى‌ها كه : «از راه بالدين به خويش ... هجرت را مبدأ تاريخ قرار داده‌اند»! نه تنها دليل ندارد بلكه بمنزلهٔ «اجتهاد در مقابل نصّ» است زيرا بنا بگزارش تاريخ، پيشنهاد على‌ﷺ اين بود كه : «تاريخ اسلام را از هجرت آغاز كنيم بدين مناسبت كه پيامبرﷺ جامعهٔ شرک را ترک نمود و به جامعهٔ توحيدى روى آورد (تَرَکَ أهلَ الشِّرکِ). و رأى عمر نيز اين بود كه : مبدأ تاريخ را از هجرت در نظر مى‌گيريم چرا كه هجرتِ پيامبر در ميان حقّ وباطل جدايى افكند (فَرَقَ بَينَ الحَقِّ و الباطِلِ) پس ديگر جاى پندارباقى و دليل‌تراشى نيست.

اهمیّت هجرت

اکنون سزاوار است از اعتبار و ارزش هجرت در فرهنگ قرآن و اسلام یاد کنیم و نشان دهیم که مسلمین از پیش، برای این کار بزرگ آماده می‌شدند و آگاهی لازم را برای هجرت دریافت می‌داشتند.

قبل از هر چیز باید دانست که هجرت به مفهوم اسلامی آن، دورشدن از محیط فشار و اختناق و پانهادن در محیط باز و آزاد است، تا انسانِ خداپرست و متعهّد بتواند در پرتو آزادی، عقاید خود را آشکار سازد و به وظایف خویش عمل کند.

هجرت بمعنایی که گذشت یکی از برجسته‌ترین تعالیمی است که قرآن مجید آن را توصیه کرده و پیامبر اسلامﷺ جامۀ عمل بر آن پوشانده است. بنابراین هجرت، قانونی ضروری و کلّی بشمار می‌آید نه حادثه‌ای شخصی که اتفاقاً برای پیامبر ما و یاران او پیش آمده باشد. از این رو ملاحظه می‌کنیم که قرآن مجید هجرت را ویژۀ مسلمین عصر پیامبرﷺ نشمرده و در برخی از سوره‌های خود مثلاً از هجرت **ابراهیم**؈ یاد می‌کند[۱] و نیز از هجرت **موسی**؈ و قومش از مصر بسوی فلسطین مکرّر سخن به میان می‌آورد.

پیش از هجرتِ پیامبر اسلامﷺ و یارانش به مدینه، مسلمین بارها بوسیلۀ آیات قرآن به این حرکت نیک‌فرجام تشویق شده بودند چنانکه در سورۀ مکّیِ عنکبوت می‌خوانیم :

﴿ يَـٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ أَرۡضِي وَٰسِعَةٞ فَإِيَّـٰيَ فَٱعۡبُدُونِ ﴾

(عنکبوت : ٥٦)

مفهوم آیۀ شریفه این است که : ای بندگان من که به خدا و فرستادگانش ایمان آورده‌اید همانا زمین من پهناور است پس، به سرزمینی دیگر رهسپار شوید تا در آنجا بتوانید تنها مرا بندگی کنید.

۱- به سوره عنکبوت آیه ۲۶ و سوره ابراهیم آیه ۳۷ نگاه کنید.

باز قرآن کریم در سورۀ مکّی زُمَر می‌فرماید :

﴿ قُلْ يَـٰعِبَادِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمْ ۚ لِلَّذِينَ أَحْسَنُواْ فِى هَـٰذِهِ ٱلدُّنْيَا حَسَنَةٌ ۗ وَأَرْضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌ ۗ ... ﴾ (زمر : ۱۰)

در اینجا نیز پیام إلهی اینست که : بگو : ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از نافرمانی خداوندگارتان پرهیز کنید، برای کسانیکه در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا (برای اینکه آزادانه به نیکوکاری بپردازید) فراخ و پهناور است... .

همچنین در سورۀ مبارکۀ نحل می‌خوانیم :

﴿ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِى ٱللَّهِ مِنۢ بَعْدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً ۖ وَلَأَجْرُ ٱلْـَٔاخِرَةِ أَكْبَرُ ۚ ... ﴾ (نحل : ٤۱)

«کسانیکه برای خدا هجرت کردند – پس از آنکه ستم دیدند – همانا جایگاهی نیکو در دنیا به آنان دهیم و پاداش آخرتشان بزرگتر است...».

مفاد این آیات کریمه – که در سوره‌های مدنی نیز ادامه یافته – مسلمانان را به حرکت از محیط پراختناق و آکنده از فشار مکّه، تشویق می‌کرد و به آنها امید می‌بخشید که علاوه بر پاداش عالی آخرت، در همین زندگی از آینده‌ای بهتر و محیطی آسوده‌تر و قدرتی بیشتر برخوردار خواهند شد چنانکه در سورۀ مدنی نساء نیز آمده است :

﴿ وَمَن يُهَاجِرْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ يَجِدْ فِى ٱلْأَرْضِ مُرَٰغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً ... ﴾

(نساء : ۱۰۰)

«کسی که در راه خدا هجرت کند، در زمین (پهناور خدا) جولانگاه بسیار و گشایشی از تنگناها خواهد یافت...».

آزادی و سپس تلاش در راه آرمانهای مقدّس، از بزرگترین نعمتهایی است که هجرت با خود بهمراه داشته و اسباب پیروزی مسلمین را به تأیید خدا فراهم آورده است.

مسلمانان، باایمان به این تعالیم هجرت کردند بنابراین می‌دانستند که چه می‌کنند و امیدوار بودند که به قدرت و شکوه می‌رسند بویژه که در سوره‌های گوناگونِ مکّی از پشتیبانی خداوند و پیروزی نهایی آنها سخن رفته بود چنانکه در سورهٔ صافّات آمده است :

﴿ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ﴾ (صافات : ۱۷۳)

«همانا، سپاه ما بی‌تردید پیروزند».

و نیز در سورهٔ روم می‌خوانیم :

﴿ وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴾ (روم : ٤٧)

«یاری مؤمنان حقّی بود که ما برعهده گرفتیم».

و همچنین در سورهٔ مؤمن آمده است :

﴿ إنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَالَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَومَ يَقُومُ الأشْهاد ﴾(مؤمن : ٥١)

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و روزیکه گواهان قیام کنند (یعنی روز رستاخیر) یاری می‌کنیم».

و بالأخره در سورهٔ مکّی قمر می‌خوانیم :

﴿ سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ﴾ (قمر : ٤٥)

«این گروه (کافران) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

آری، هجرت مسلمین با چنین امیدی همراه بود و البتّه امید مقدّس و درستی هم بود که به تحقّق پیوست.

هجرت نه تنها درمیان مسلمانان بلکه در بین اقوام دیگر نیز منشأ قدرت و مایهٔ پیشروی شده است مثلاً در مشرق زمین، آریایی‌ها قومی مهاجر بودند که به پدیدآوردن حکومت و تمدّن ایرانی نائل آمدند و یا در قرون اخیر، مهاجرانی که از اروپا بسوی امریکا حرکت کردند تمدّن وسیع و تازه‌ای در میان نهادند جز آنکه هجرت اسلامی، بلحاظ هدف از این قبیل مهاجرتها ممتاز بوده است. بنابر تعلیم اسلام، برای مال‌اندوزی و سُلطه‌جویی نبایدهجرت کرد بلکه برای خدا یعنی إقامهٔ آئین و إشاعهٔ شریعت وی باید حرکت نمود هرچند ممکن است ثروت و دولت نیز در پی حرکت مزبور بیاید ولی نظر اصلی و هدف نهایی برای مهاجرِ مسلمان، جلب رضای خدا شمرده می‌شود. بدین صورت اسلام، هدف هجرت را از «چپاول اقوام و تسلّط بر سرزمینها»: به اهداف معنوی برگرداند چنانکه رسول خداﷺ فرمود :

«**إِنَّما الأَعمالُ بِالنِّيَةِ (بالنِّيات) ولِكُلِّ امرِىءٍ ما نَوى فَمَن كانَت هِجرَتُهُ إِلَى اللهِ و رَسولِهِ فَهِجرَتُهُ إِلَى اللهِ و رَسولِه. و مَن كانَت هِجرَتُهُ إِلَى دُنيا يُصيبُها أَو امرَأَةٍ يَتَزَوَّجُها فَهِجرَتُهُ إِلَى ما هاجَرَ إِلَيه**»!. (صحیح بخاری، جز اوّل، صفحهٔ ۱ و مسند طیالسی، چاپ لبنان، صفحهٔ ۹، و مسند احمد بن حنبل، جزء اوّل، صفحهٔ ۲۵)

یعنی : «جز این نیست که اعمال وابسته به نیّت است و هر کس متناسب با آنچه نیّت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بسوی خدا و رسولش هجرت کند البتّه هجرت او بسوی خدا و رسولش محسوب می‌شود و کسی که به خاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد در این صورت هجرت وی بسوی آن مال و زن بشمار می‌آید»!.

پس مسلمانان، امید وصول به آسایش و قدرت و پیروزی داشتند ولی آنرا برای خدا و اجرای فرمانهای او می‌خواستند چنانکه قرآن کریم پیش از آنکه مهاجرانِ صدر اسلام به قدرت برسند، آیندهٔ ایشان را بدین گونه پیش‌بینی و توصیف می‌کند :

﴿ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ ... ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ﴾ (حج : ٤٠-٤١)

«آنانکه از خانه‌های خویش بنا حق – جز آنکه می‌گفتند صاحب اختیار ما فقط خدا است – بیرون رانده شدند...

همان کسانی که در زمین به ایشان امکان و استقرار دهیم نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و دیگران را به کار پسندیده فرمان می‌دهند و از زشتکاری بازمی‌دارند و سرانجامِ همهٔ کارها از آنِ خدا است».

نه تنها هجرت اسلامی بلکه جهاد اسلامی نیز برای خدا و در راه اهداف معنوی (مانند : جهاد آزادیبخش، دفاع از حیثیّت دینی، دفاع از جان و مال مسلمانان...) بوده است و بمحض آنکه رنگ دنیوی بخود بگیرد و نیّت سُلطه‌جویی و قدرت‌طلبی در آن نفوذ کند از صورت حقیقی خود که نوعی عبادت بشمار می‌آید بیرون می‌رود و از اسلام جدا می‌شود و مقتولین جنگ، عنوان «شهید» را از دست می‌دهند ... چنانکه شرح آن خواهد آمد.

پیش از آنکه پیامبر بزرگ اسلامﷺ به یثرب هجرت کند دو گروه از مسلمانان را از مکّه به «حبشه» فرستاد و نتیجهٔ اینکار، موفقیّت‌آمیز و مثبت بود. بنابراین، هجرت، علاوه بر آنکه بلحاظ فرهنگی در میان مسلمین تبلیغ شد در مرحلهٔ عمل نیز چهره موفّق خود را نشان داد و به هیچ وجه فرار ناگهانی وگریز دفعی و بی‌مقدّمه بشمار نمی‌آید. بعلاوه، پیامبر بزرگوارﷺ بتدریج مقدّمات هجرت مسلمانان را به مدینه بصورت دیگری نیز فراهم می‌ساخت یعنی اهالی آن شهر را که برای دیدار کعبه به مکّه می‌آمدند به اسلام

فرا می‌خواند و از آنها در دفاع از اسلام و مسلمین پیمان می‌گرفت[۱] بطوری که پیامبرﷺ چون به مدینه هجرت کرد شهر مزبور کاملاً آمادهٔ استقبال از او بود و – همانگونه که در بخش دوم از این کتاب آوردیم – به قول طبری :

«فَلَم تَبقَ دارٌ مِن دُورِ الأنصارِ إلاّ و فیها ذِکرٌ مِن رَسولِ الله»!

«هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسول خداﷺ سخن می‌رفت».

پس مسلمانان، آهسته‌آهسته رهسپار مدینه شدند و مورد پذیرایی گرم و محبّت‌آمیز مدنی‌ها قرار گرفتند، قرآن کریم از این استقبال برادرانه و فداکارانه بدین صورت یاد می‌کند :

﴿ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ ... ﴾ (حشر : ۹)

«آنانکه پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفته‌اند و کسانی را که بسوی ایشان هجرت کردند دوست می‌دارند واز آنچه به مهاجران داده شود در دلهای خود رشکی نمی‌یابند و آنها را بر خود – هر چند نیازمند باشند – مقدّم می‌دارند...».

آنگاه نوبت به هجرت پیامبرﷺ رسید. این هجرت یکی از پاکترین و زیباترین حرکت‌هایی است که تاریخ به خود دیده زیرا پیامبر اسلامﷺ برعکس بسیاری از رهبران، به محض احساس خطر، پیش از پیروانش از دام بلا نگریخت و آنها را در میان

۱- به بخش دوّم از همین کتاب، صفحه ۱۲۷ و ۱۲۸ و نیز به تاریخ طبری، جزء ثانی، صفحه ۳۶۶ نگاه کنید.

مشکلات و سختی‌ها رها نکرد بلکه پس از حرکت مهاجران به مدینه تصمیم به هجرت گرفت چنانکه **ابن سعد** در طبقات می‌نویسد :

«فَلَم یَبقَ بِمَکَّةَ مِنهُم إلاّ رَسولُ اللهِﷺ و أبوبَکر وَ عَلِیٌّ أو مَفتُونٌ مَحبُوسٌ أو مَریضٌ أو ضَعیفٌ عَنِ الخُرُوج».[۱]

بعلاوه، برخلاف بسیاری از رهبران، اموالی را که به رسم امانت نزد وی سپرده بودند غنیمت نشمرد و به همراه خود نبرد بلکه علی‌ؑ را درمکّه گذاشت تا سپرده‌های مردم را بدانان باز گرداند در حالی که همهٔ آن مردم از پیروان وی نبودند.

ابن هشام در سیرهٔ معروف خود و طبری در تاریخش می‌نویسند :

«أمّا عَلِیٌّ : فَإنَّ رَسولَ اللهِﷺ فیما بَلَغَنی أخبَرَهُ بِخُرُوجِه وَ أمَرَهُ أن یَتَخَلَّفَ بَعدَهُ بِمَکَّةَ حتّی یُؤَدِّیَ عَن رَسولِ اللهِﷺ الوَدائِعَ الَّتی کانَت عِندَهُ لِلنّاس. وَکانَ رَسولُ اللهِﷺ لَیسَ بِمَکَّةَ أحَدٌ عِندَهُ شَیءٌ یُخشی عَلَیه إلاّ وَضَعَهُ عِندَهُ ، لِما یُعلَمُ مِن صِدقِه و أمانَتِه».[۲] (السّیره النبویّه، القسم الأوّل، صفحه ٤٨٥ و تاریخ الطبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۷۸)

یعنی : «امّا علی‌ؑ بنابر آنچه به ما رسیده، پیامبرﷺ او را دربارهٔ خروج خود از مکّه آگاه کرد و دستور داد که پس از وی در مکّه بازماند تا سپرده‌های مردم را که نزد پیامبر بود از طرف او بدانها بپردازد. و در مکّه هیچکس نبود که مالی نزد خود داشته و بر آن

۱- یعنی : «در مکّه از مسلمانان جز رسول خداﷺ و ابوبکر و علی و برخی که محبوس یا بیمار یا ناتوان از سفر بودند کسی باقی نماند».

۲- در تاریخ طبری، عبارت اخیر بدین صورت آمده است : (... **إلاّ وَضَعَهُ عِندَ رَسولِ اللهِﷺ لِما یُعرَفُ مِن صِدقِه و أمانَتِه**).

بیمناک باشد مگر که آنرا نزد رسول خداﷺ می‌نهاد از آنرو که راستی و امانتداری وی بر همه معلوم بود».[۱]

آنگاه پیامبر به اتّفاق ابوبکر رهسپار مدینه شد و چون دشمنان در تعقیب او برآمدند در غار ثور پنهان گشت و بگزارش قرآن کریم در همان لحظه که دشمن بکنار غار رسیده بود به یار سفرش با دلی استوار گفت :

﴿ لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا ﴾ (توبه : ٤٠)

«اندوه مخور که خدا پشتیبان ما است».

و خدا نیز بصورت اعجازآمیزی[۲] پیامبر خود و یار غار او را از گزند دشمن محفوظ داشت تا به شهر مدینه پای نهادند.

بنابر آنچه گفته شد هجرت، قانونی کلّی و خردپذیر است چرا که در محیط اختناق و فشار اگر کسی از وابستگی‌های مادّیِ خویش صرفنظر نکند و راه هجرت را در پیش نگیرد، ناچار باید سکوت و خاموشی پیشه گیرد و در برابر مخالفان خود دم بر نیاورد مبادا مورد آزار یا حبس و کشتار قرار گیرد، چنین کسی در حقیقت راضی شده تا در محیط مزبور بپوسد و از میان برود و اثری از افکار و اهداف عالی او باقی نماند.

و یا آنکه باید شیوهٔ منافقان پیش گیرد و با قدرت باطل از در سازش درآید و بدین صورت شاهد قربانی عقاید و آرمانهای مقدّس خود باشد.

پس هجرت تنها راهی است که مایهٔ بقاء و پایداری حق می‌شود[۳] و چه بسا مهاجران حق‌طلب بتوانند از خارج، با زورگویی و ستمگری جبّاران بهتر مقابله کنند ومحیط بسته

۱- بنابر آنچه طبری در تاریخ آورده، علیؑ سه شبانه‌روز در مکّه ماند و سپرده‌های مردم را بدانها برگرداند و سپس به پیامبرﷺ پیوست (تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحه ۳۸۲).

۲- به پاورقی صفحه ۱۳۷ از بخش دوّم همین کتاب نگاه کنید.

۳- به قول سعدی شیراز :

را بتدریج باز نمایند و بر آن غالب شوند چنانکه پیامبر اسلامﷺ همینراه را به زیباترین صورت پیمود.

مسلمانان نیز با آگاهی از اهمیّت این حرکت که مایهٔ جدایی حقّ از باطل و غلبهٔ بر آن شد هجرت را بعنوان مبدأ تاریخ اسلامی برگزیدند و با این حسن انتخاب، قانون پر اهمیّت هجرت را همواره درمعرض نظر و فرار راه مصلحان وانقلابیّون عالم قرار دادند تا با سرمشق از پیامبر بزرگ اسلامﷺ راه پیروزی بر دشمنان آزادی و عدالت را بسپرند.

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با چه تعبیر موهنی از هجرت پیامبر اسلامﷺ یادمی‌کند ومی‌کوشد تا کار بزرگ او و پیروانش را کوچک و بی اهمیّت جلوه دهد!

می‌نویسد : [کوچ‌کردن از ناحیه‌ای به ناحیهٔ دیگر از امور متداول أعرابست که مهمترین آنها مهاجرت اقوام جنوبی شبه‌جزیرهٔ عربستان است به شمال پس از شکستن سدّ مآرب(!!)

کوچ‌کردن محمّد و یارانش از مکّه به یثرب حادثه‌ای بود کوچک و بی‌اهمیّت(!!) شامل عدّه‌ای بسیار کم.

گریزی بد از بدرفتاری مشرکان قریش، ولی همین مهاجرت ظاهراً بی‌اهمیت مصدر تحوّل بزرگی بشمار می‌رود — تحوّلی که در ظرف ده سال انجام گرفت ... .

گاهی حوادث کوچک پشت سر هم قرار می‌گیرد و به حادثهٔ بزرگی منتهی می‌شود. نمونه‌های بسیاری در تاریخ تحوّلات بشری از این قبیل دیده می‌شود : انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه، هجوم مغولان به ایران(!!)]. (صفحهٔ ۱۲۵ و ۱۲٦)

سعد یا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح　　نتوان مرد بخواری که من اینجا زادم!

گویی این بیتِ سعدی، شعر منسوبِ به امیرالمؤمنین علیؑ را ترجمه نموده که فرموده است :

فَمَوتُ الفَتی خَیرٌ لَهُ مِن مَقامِهِ　　بِدارِ هَوانٍ بَینَ واشٍ و حاسِدِ

آیا کوچ‌کردن قبائل یمنی به شمال که بر اثر شکستن «سدّ مآرب» و سرازیرشدن سیلی ویرانگر* رخ داد باهجرت هدفدار و هنرمندانهٔ پیامبر و یارانش قابل قیاس است؟ هجرتی که از مدّتها پیش‌زمینه‌های فکری و ایمانی آن فراهم آمده و با وعده‌های خدا – مبنی بر پیروزی مهاجران – قرین شده بود؟ هجرتی که به اعتراف نویسندهٔ ۲۳ سال : «مصدر تحوّل بزرگی بشمار می‌رود»؟ آیا چنین هجرتی آنگونه که سیره‌نویس ادّعا می‌کند : «حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت» بود؟!

حقیقت این است که آدمی چون نفسی حقیر داشت و روح او از قدرت و زیبایی بهره‌ور نبود، در برابر حوادث با شکوه احساس عظمت نمی‌کند و زیباییهای معنوی و لطائف امور را چنانکه شایسته است درنمی‌یابدبویژه کسانیکه با ارواح انبیاءعلیهم السلام سنخیّت و تناسبی ندارند، کمال و زیبایی را در حرکات و نهضتهای پیامبران نمی‌بینند و همچون نویسندهٔ ۲۳ سال، هجرت پیامبر اسلام را با مقدّمهٔ «هجوم مغولان به ایران» در یک ترازو می‌نهند!

بقول **حافظ** :

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟ چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟

این درست است که گاهی در تاریخ، رویدادهای کور و جزئی پیش آمده و بر رویهم حادثهٔ بزرگی را ساخته است ولی مقایسهٔ این رویدادها با هجرت رسول خداصلی الله علیه و آله و

*- از این سیل مهیب در قرآن کریم یاد شده است و در آیهٔ ۱۶ از سورهٔ سباء می‌خوانیم : ﴿ **فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ سَيۡلَ ٱلۡعَرِمِ** ... ﴾

پیامدهای آن، قیاسی مع‌الفارق شمرده می‌شود چرا که حوادث مزبور گام به گام از روی بصیرت و تدبیر پیش رفته و حتّی از آغاز کار، پیروزی نهایی پیامبر بروشنی پیشگویی شده است.

پیامبر اسلام و مسلمین که جای خود داشتند، أبوجهل و أبولهب و همفکرانشان هم می‌دانستند که هجرت محمّدیﷺ کلید فتح را بدست او می‌دهد و برای آنها بسیار خطرناک تمام می‌شود! و بر سر این موضوع در شورای **دارُالنَّدوَة** با یکدیگر کاملاً به توافق رسیدند و ازهمین رو تصمیم گرفتند عدّه‌ای را برگزینند تا شبانه به خانهٔ پیامبر ریخته و او را از پای درآورند ولی خدا مکر آنان را تباه ساخت.

محمّد بن سعد در طبقات می‌نویسد :

«لَمّا رَأَى المُشرِكونَ أَصحابَ رَسولِ اللهﷺ - قَدحَمَلُوا الذُّرارِيَ و الأَطفالَ إِلى الأَوسِ وَالخَزرَجِ عَرَفُوا أَنَّها دارُ مَنعَة وَ قَومٍ أَهلِ حَلقَة و بَأسٍ فَخافُوا خُرُوجَ رَسولِ اللهﷺ فَاجتَمَعُوا فى دارِ النَّدوَةِ و لَم يَتَخَلَّف أَحَدٌ مِن أَهلِ الرَّأيِ وَالحِجى مِنهُم لِيَتَشاوَرُوا فى أَمرِهِ ...». (الطّبقات الکبری، الجزء الأول، صفحهٔ ۱۵۳)

یعنی : «چون مشرکان دیدند که یاران پیامبرﷺ فرزندان و کودکان خود را به (دیار) أوس و خزرج می‌برند دانستند آنجا سرایی است که تعرّض ایشان را دفع می‌کند و منزلگاه کسانی است که مرد میدان کارزارند، بدین سبب از بیرون‌رفتن پیامبرﷺ به هراس افتادند و در دارالنّدوه (که محلّ مشورت آنان بود) گرد آمدند و کسی از صاحبنظران و خردمندان ایشان از حضور در این مجلس تخلّف نکرد، تا آنکه در کار پیامبر به رایزنی با یکدیگر بپردازند ...».

دنبالهٔ این مشورت را از قول ابن هشام و طبری چنین می‌خوانیم :

«قالَ قائلَ منهُم : نُخرِجُهُ مِن بَينِ أَظهُرِنا فَنَنفيَهُ من بِلادنا[١] فَإذا أُخرَجَ[٢] عَنّا فَوَالله ما نُبالی أَینَ ذَهَبَ وَلاحَیثُ وَقَعَ إذا غابَ عَنّا وَفَرَغنا منهُ! فَأَصلَحنا أَمرَنا و أُلفَتَنا كَما كانَت.

فَقالَ الشَّیخُ النَّجدیُّ : لاوَالله[٣]! ما هذا لَكُم بِرَأیٍ، أَلَم تَرَوا حُسنَ حَدیثِه وَ حَلاوَةَ مَنطقِه و غَلَبَتهُ عَلی قُلوبِ الرِّجالِ بِما یَأتی بِه؟ وَالله لَو فَعَلتُم ذلکَ ما أَمِنتُم[٤] أَن یَحِلَّ عَلی حَیٍّ مِنَ العَرَبِ فَیَغلِبَ عَلَیهِم بِذلِکَ مِن قَولِه وحَدیثِه حَتّی یُتابِعُوهُ عَلَیهِ ثُمَّ یَسیرُبِهِم إلَیكُم حَتّی یَطَأكُم فی بِلادِكم[٥] فَیَأخُذَكُم أمركُم من أَیدیكُم ثُمَّ یَفعَلُ بِكُم ما أَرادَ! دَبِّروُا[٦] فیهِ رَأیاً غَیرَ هذا». (السّیره النّبویّه، اثر ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ٤٨٢ و تاریخ الطّبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ٣٧١)

یعنی : «یکی از ایشان گفت : محمّد را از میان خود می‌رانیم و او را از دیارمان دور می‌کنیم ودیگر ما را باک نیست که به کجا می‌رود و در چه سرزمینی می‌افتد! همینکه از نظر ما پنهان ماند و از کار او بیاسودیم (ما را کافی است)! آنگاه به اصلاح امر خود می‌پردازیم و اُلفت دیرینهٔ ما چنانکه بود، برقرار می‌ماند.

۱- در تاریخ طبری (بلدنا) آمده است

۲- طبری (خرج) ضبط کرده.

۳- در طبری (والله) نقل شده است.

۴- در طبری (ماأمنت) گزارش شده.

۵- در طبری (فی بلادکم) حذف شده است.

۶- طبری (أدیروا) ضبط کرده است.

شیخی نجدی[1] که در آن مجلس حضور داشت گفت : نه به خدا این رأی درست نیست آیا حُسن سخن و شیرینی گفتارش را نمی‌بینید؟ آیا در نمی‌یابید که با آنچه آورده بر دلهای مردم چیره شده است! به خدا سوگند اگر او را از مکّه برانید خاطرآسوده مدارید که بر جماعتی از عرب فرود آید و با گفتارش بر آنها تسلّط یابد تا آنکه او را پیروی کنند آنگاه همه را به سراغ شما آورد و در سرزمین خودتان لگدمالتان کند! و کار شما را از دستتان بدر آورد و سپس آنچه می‌خواهد با شما بکند. دربارهٔ او نقشهٔ دیگری بیاندیشید».

طبری در تفسیرش (ذیل آیهٔ ۳۰ از سورهٔ انفال) همین ماجرا را بازگو کرده و در پی آن از قول **عبدالله بن عبّاس** می‌نویسد که : **قالُوا صَدَقَ وَالله فَانظُرُوا رَأياً غَيرَ هذا.** همهٔ اهل مجلس گفتند : به خدا این شیخ راست می‌گوید، رأی دیگری جز این را در نظر گیرید. آنگاه مصمّم شدند تا پیامبرﷺ را به قتل رسانند.

پس، اهمیّت هجرت در آن روزگار بر دوست و دشمن پنهان نمانده بود چنانکه امروز بر نظّاره‌گران تاریخ پوشیده نیست. بنابراین، مایهٔ شگفتی است که سیره‌نگار تازه چگونه به خود اجازه داده تا چنین رویداد سرنوشت‌سازی را در ردیف یکی از مقدّمات بی‌اهمیّت در یورش مغول و یا در انقلاب فرانسه و روسیّه بشمار آورد!

در واقع، نویسندهٔ خوش‌انصاف! ادّعائی نموده که نه با نظر پیامبر موافقت دارد و نه با رأی آن شیخ نابکار! نه مورّخی در گذشته بدان گراییده و نه محقّقی در این روزگار آنرا می‌پذیرد، گویا شدّت دلبستگی به ابتکار، آن جناب را به خیالپردازی و ابتذال کشیده است.

۱- این شیخ (پیرمرد) را مورّخان ما، شیطانی آدم‌نما! شمرده‌اند و بهتر آن است که او را آدمی شیطان‌صفت بشمار آوریم.

کاش این گونه نوآوران! بجای «خود بزرگ‌بینی»، اندکی از «تحقیق متواضعانه» بهره می‌گرفتند و بویژه در سخن‌گفتن از مقام والای خاتم پیامبرانﷺ گفتار **سعدی** را آویزهٔ گوش قرار می‌دادند که گفت : «**باندازه‌ی بود باید نمود**»!

أما دربارهٔ عدّهٔ مهاجران که نویسنده آنها را اندک می‌شمارد باید توجّه داشت که اهمیّت هجرت بلحاظ استقرار جامعهٔ توحیدی و گام‌نهادن درمحیط آزاد برای تبلیغ ودعوت بود که خود مایهٔ جلب گروهی از قبائل عرب شد و بر عدّهٔ مهاجران مکّه و مسلمانان مدینه افزود و اهرم قدرت را بسوی آنان متمایل کرد و در چنین حرکتهای تاریخسازی، مبنای اهمیّت را بر کمیّت و ارقام نمی‌نهند بلکه بر کیفیّت و احوال نیز استوار می‌دارند که در همه جا : «**سیاهی لشکر نیاید بکار ...**» و بقول قرآن کریم :

﴿ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتۡ فِئَةٗ كَثِيرَةَۢ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۗ ﴾ (بقره : ۲٤۹)

«چه بسا گروهی اندک که به إذن خدا بر گروهی بسیار پیروز شدند».

و خود سیره‌نویس هم به قدرت و کارایی مسلمانان پس از هجرت اعتراف نموده و در این باره می‌نویسد : [جماعت قلیلی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی بعنوان فرار و گاهی بعنوان سیر وسیاحت مکّه را ترک کرده و به محمّد ملحق شدند، پس از ده سال(!!) مکّه را فتح کردند، تمام مخالفان خود را بزانو درآوردند، خدایان آنها را درهم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزّت و تشخُّص و تنعّم‌سران آنها بود از بیخ و بن برکندند...]. (صفحهٔ ۱۲۵)

البتّه این سخن را باید اصلاح کرد و بر آن افزود که : فاتحان مکّه همان مهاجرانی نبودند که پس از هجرت پیامبر بدو ملحق شدند زیرا چنانکه پیش ازاین گذشت عمدهٔ مهاجران، قبل از رسول خداﷺ به مدینه پیوسته بودند.

فاتحان مکّه علاوه بر مهاجران مکّی و انصار مدنی، قبائل **أسلَم، غِفار، مُزَینَة، جُهَینَة، أشجَع، بَنی‌سُلَیم** بودند[1] که در رمضان سال هشتم هجری (نه ده سال پس از هجرت!) بدین فتح شکوهمند تقریباً بدون جنگ و خونریزی نائل آمدند و بجای آنکه دشمنان را از دم تیغ بگذارند، بفرمان رسول خداﷺ عفوعمومی را به آنان ابلاغ کردند زیرا دیدند پیامبر ارجمندشان در برابر دشمنِ کینه‌توزی که حتّی پس از هجرت هم او را آسوده نگذاشت با کمال بزرگواری فرمود : «**فَإِنّی أَقولُ لَکُم کَما قالَ أَخی یُوسُفُ : لاتَثریبَ عَلَیکُمُ الیَومَ**». (تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ٦ و عیون‌الأثر، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ١٦٨).

یعنی، «من همان سخنی را به شما می‌گویم که یوسف‌؛ به برادرانش گفت : امروز سرزنشی بر شما نیست...».

بدینسان، مسلمانان قدرت را با رحمت درآمیختند و علاوه بر فتح مکّه، دلهای مردم مکّه را نیز فتح کردند.

امید به ایمان رؤسا و أشراف!

کتاب ۲۳ سال از نظم لازم برخوردار نیست و سخن را بدون ضرورت تکرار می‌کند، بعنوان نمونه در میان فصل هجرت پس از ذکر حرکت مسلمانان به مدینه، دوباره به گذشته باز می‌گردد و از سفر مسلمین به حبشه یاد می‌کند و مقدّمات هجرت به مدینه را تکرار می‌نماید. ما میل نداریم این راه ارتجاعی! را بپیماییم وکجروی نویسنده را در این

۱- عدد مسلمانانی را که رهسپار فتح مکّه شدند بالغ بر ده هزار نفر ضبط کرده‌اند به «سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۰۰» نگاه کنید.

باره قبلاً خاطرنشان ساخته‌ایم با وجود این، سه ادّعاء در اینجا وجود دارد که نباید بدون پاسخ بماند.

ادّعای **نخست** آنکه سیره‌نگار جدید می‌نویسد :

[محمّد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه شده شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد دعوت وی که بنیانی خردپسند دارد و شبیه دو دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود، بواسطهٔ عدم توجّه(!!) به این نکتهٔ مهم که پیشرفت دعوت، مستلزم خاتمهٔ سیادت قریش و تنعّم رؤسای آن طایفه خواهد شد]!. (صفحهٔ ۱۲٦)

این ادّعا که پیامبرﷺ در اوائل دعوت نمی‌دانست که با مخالفت سران قریش مواجه می‌شود، از چند جهت مردود است.

أوّلاً : خود سیره‌نگار اعتراف کرده که پیامبر اسلامﷺ روحیّهٔ عرب و رَوش آنها را بخوبی می‌شناخت چنانکه در صفحهٔ ٦۲ از کتابش می‌نویسد : **[حضرت محمّد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود]**. بنابراین چگونه پیامبرﷺ نمی‌توانست تصوّر کند که پیشرفتِ دعوت او با منافع سران قریش برخورد دارد و همین امر مانع از ایمان آنها می‌شود؟!

ثانیاً : قرآن کریم از همان سوره‌های نخستین که در مکّه آمده با رؤسای ثروتمند و متکبّر قریش روی مخالفت نشان داده است چنانکه می‌خوانیم :

﴿ وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ ۝١ ٱلَّذِي جَمَعَ مَالٗا وَعَدَّدَهُۥ ۝٢ يَحۡسَبُ أَنَّ مَالَهُۥٓ أَخۡلَدَهُۥ ۝٣ كَلَّاۖ لَيُنۢبَذَنَّ فِي ٱلۡحُطَمَةِ ﴾ (همزه : ۱-٤)

«وای بر هر عیبجوی طعنه‌زن. همانکه مالی فراهم کرد و بشمارش آن پرداخت. پندارد که مالش او را جاودان سازد! چنین نیست، بی‌گمان در (دوزخ) خردکننده درخواهد افتاد».

باز در سورهٔ «فجر» آمده است :

﴿ كَلَّا ۖ بَل لَّا تُكۡرِمُونَ ٱلۡيَتِيمَ ۝١٧ وَلَا تَحَٰٓضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ ٱلۡمِسۡكِينِ ۝١٨ وَتَأۡكُلُونَ ٱلتُّرَاثَ أَكۡلٗا لَّمّٗا ۝١٩ وَتُحِبُّونَ ٱلۡمَالَ حُبّٗا جَمّٗا ﴾ (فجر : ۱۷-۲۰)

«چنین نیست، بلکه شما یتیمان را گرامی نمی‌دارید. و یکدیگر را بر غذادادن به نیازمندان ترغیب نمی‌کنید. و میراث را تماماً می‌خورید! و مال را شدیداً دوست می‌دارید».

این گونه آیات در سوره‌های مکّی فراوانند و با وجود این، چگونه پیامبر تصوّر نمی‌کرد که رسالت او با رؤسای مالدار قریش برخورد پیدا می‌کند و با لجاجت و عناد آنها روبرو می‌شود؟!

ثالثاً : نویسندهٔ ۲۳ سال هیچگونه دلیلی برای اثبات مدّعای خود نمی‌آورد، تنها برهان قاطع آن جناب، حدس و گمان است! و از این رو می‌نویسد : [شاید در بدو أمر تصور نمی‌کرد...]! أمّا چیزی نمی‌گذرد که کلمهٔ «شاید» از آغاز جملات او می‌افتد و أمر، بر خود سیره‌نویس هم مشتبه می‌شود و سخنی را که با احتمال پیش آورده بود قطعی می‌پندارد و می‌نویسد : [بواسطهٔ عدم توجّه به این نکتهٔ مهم...]! و یا اینکه می‌نویسد : [روح ساده و مؤمن او متوجّه این قضیهٔ مهم و اساسی نشده بود]![۱]

۱- صفحه ۳۱۶ از کتاب ۲۳ سال.

آیا دلیلِ این پنداربافی چیست؟ ظاهراً دلیلش همان «شاید»ی است که در ابتدای سخن او گذشت و بزودی به «باید» تبدیل گردید! وگرنه کمترین دلیلی در کتاب ۲۳ سال نمی‌بینیم.

این کدام رؤسا و ثروتمندان بوده‌اند که پیامبرﷺ با ساده‌اندیشی خود! از احوال ایشان با خبر نبود و گمان می‌کرد که همگی در برابر دعوت او فوراً خاضع می‌شوند؟ اگر مقصود، **ابوجهل** است که قرآن در سورۀ علق (آیۀ ۹ تا ۱۸) عدۀ «**زَبانیَة**» به او داده است!

و اگر مقصود، **أبولهب** است که قرآن در خلال سورۀ مسد (آیۀ ۱ تا ۲) او رابا آتشی «**ذات لَهَب**» پیوند داده است!

و اگر مقصود، **ولید بن مُغَیرة مَحزومی** است که قرآن در سورۀ مدثّر (آیۀ ۱۱ تا ۲٦) او را از ورود در «**سَقَر**» آگاه کرده است.

و اگر مقصود **عاص بن وائِل سَهمی** است که قرآن در سورۀ کوثر(آیۀ۳)او را «**أبتَر**» خوانده است!

و اگر مقصود، **أخنَس بن شَریق** است که قرآن در سورۀ قلم (آیۀ ۱۰ تا ۱٦) از داغ **ذلّت** بر او یاد کرده است![1]

عجب آنکه همۀ این سوره‌ها در اوائل بعثت نازل شده و نشان می‌دهند که رؤسای قریش با تکیه به مال و اعتبار خود از قبول ایمان سرباز می‌زدند، یکجا می‌گوید :

۱- البتّه در این آیات (جز در آیه اوّل از سوره مَسَد) به اشاره از سردمداران مزبور سخن رفته و تصریح به نام آنها (که در تفسیر و تاریخ آمده) نشده است.

﴿ مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ ﴾ (مسد : ۲)

«مال و دستاوردش برای او مفید نیافتاد».

جای دیگر آمده :

﴿ يَحۡسَبُ أَنَّ مَالَهُۥٓ أَخۡلَدَهُۥ ﴾ (همزه : ۳)

«پندارد که مالش او را جاودان سازد»!.

در جایگاه دیگر می‌خوانیم :

﴿ أَن كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ ۝١٤ إِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ءَايَٰتُنَا قَالَ أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ﴾ (قلم : ١٤-١٥)

«برای آنکه دارای ثروت و پسران (و پشتگرم بدیشان) است چون آیات ما بر او خوانده شود گوید که افسانه‌های پیشینیان است»!.

در موضع دیگر آمده است :

﴿ وَجَعَلۡتُ لَهُۥ مَالٗا مَّمۡدُودٗا ... إِنَّهُۥ كَانَ لِأٓيَٰتِنَا عَنِيدٗا ﴾

(مدثّر : ١٢-١٦)

«و مالی دامنه‌دار برای او مقرّر داشتم. ... او در برابر آیات ما معاند است».

با وجود این آیات، چگونه روح پیامبر اسلامﷺ متوجّه «این قضیّهٔ اساسی و مهم»!! نشده بود که أشراف متکبّر قریش در برابر او راه عناد و لجاج پیش می‌گیرند؟ و جناب سیره‌نویسِ قرن بیستم بر أسرار این قضیّهٔ اساسی و مهم، وقوف یافته است؟!

این سیره‌نگار با انصاف! اگر یکبار به سوره‌های مکّی قرآن که در اوائل بعث نازل شده است نظر می‌افکَنْد می‌دید که قرآن مجید این حقیقت را بوضوح اعلام نموده که قشر متنعّم نه تنها در برابر پیامبر اسلامﷺ بلکه اساساً در برابر همهٔ پیامبران خدا،

ایستادگی و مخالفت کرده‌اند (مگر افراد پاکدل و استثنائی آنها) چنانکه در سورهٔ شریفه زُخرف می‌خوانیم :

﴿ مَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ فِي قَرۡيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ ٢٣ قَٰلَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكُم بِأَهۡدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمۡ عَلَيۡهِ ءَابَآءَكُمۡۖ قَالُوٓاْ إِنَّا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ﴾

(زخرف : ۲۳-۲٤)

«پیش از تو در هیچ قریه‌ای بیم‌رسانی نفرستادیم مگر آنکه طبقهٔ مرفّه آنجا می‌گفتند که ما پدران خود را بر آئینی یافته‌ایم و ما پیروِ راه ایشان هستیم. بیم‌رسان آنان گفت : و هر چند آئینی هدایت‌کننده‌تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافته‌اید برای شما آورده باشم؟! گفتند : ما چیزی را که شما برای ابلاغ آن فرستاده شده‌اید منکریم»!.

بالاتر از این، گاهی رؤسای ثروتمند قریش به پیامبر اسلامﷺ پیشنهاد می‌کردند : فقرائی را که در پیرامونت گرد آمده‌اند طرد کن تا ما بتوانیم به تو ایمان آوریم! آنگاه، آیات قاطع قرآنی نازل می‌شد و دست رد بر سینهٔ آنان می‌زد و نشان می‌داد که خدا (و پیامبرش) از این گونه معاملات! بی‌نیازند چنانکه أبوجعفر **طبری** در تفسیر خود آورده است :

«عَن ابنِ مَسعُود قالَ : مَرَّ المَلَأُ من قُرَیش بِالنَّبِیّﷺ و عِندَهُ صُهَیبٌ و عَمّارٌ و بِلالٌ و خَبّابٌ ونَحوُهُم من ضُعَفاءِ المُسلِمینَ، فَقالُوا : یا مُحَمَّدُ رَضیتَ بِهؤُلاءِ من قَومکَ؟ أَهؤُلاءِ الَّذینَ مَنَّ اللهُ عَلَیهِم من بَینِنا؟ أَنَحنُ نَکُونُ تَبَعاً لِهؤُلاءِ؟ أُطرُدهُم عَنکَ فَلَعَلَّکَ إِن طَرَدتَهُم أَن نَتَّبِعَکَ، فَنَزَلَت هذهِ الآیَةُ : و لاتَطرُدِ الَّذینَ یَدعُونَ

رَبَّهُم بِالغَدوةِ وَالعَشیِّ یَریدوُنَ وَجهَهُ، ما عَلَیکَ مِن حِسابِهِم مِن شَیءٍ وَ ما مِن حِسابِکَ عَلَیهِم مِن شَیءٍ فَتَطرُدَهُم فَتَکونَ مِنَ الظّالِمینَ». (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۵۲ از سورهٔ انعام)

یعنی : «از عبدالله بن مسعودرسیده که گفت گروهی از رؤسا و اشراف قریش بر پیامبر خداﷺ گذر کردند و صُهَیْب و عَمّار و بلال و خَبّاب و دیگر فقرای مسلمین نزد پیامبرﷺ حضور داشتند گفتند : ای محمّد از میان قوم خود به این مردم فقیر راضی شده‌ای؟ آیا اینها هستند کسانی که خدا از میان ما بر آنها منّت نهاده است؟ آیا ما باید پیرو اینان باشیم؟ ایشان را از خود دور کن که اگر طردشان کنی شاید ما تو را پیروی نماییم! آنگاه این آیه نازل شد : (کسانی را که صبح و شام خدای خویش را می‌خوانند و خوشنودی او را خواهانند طرد مکن که از حساب ایشان چیزی بر عهدهٔ تو نیست و از حساب تو نیز چیزی بر عهدهٔ آنها نیست پس اگر آنان را از خود برانی از ستمگران شوی)» بنابراین مخالفت سران قریش با پیامبرﷺ موضوعی نبود که مورد غفلت قرار گرفته باشد.

تحلیلهای پندارآمیز!

ادّعای دوّم آن است که نویسندهٔ ۲۳ سال در فصل هجرت، ایمان صمیمی و گرم مردم مدینه را مولود خیالات خامی می‌شمرد که تنها در مُخیّلهٔ خودش جای داشته و با یاران پیامبرﷺ پیوند و نسبتی ندارد! بدین شرح که می‌نویسد : [خبر ظهور محمّد در مکّه و دعوت به اسلام، گرویدن عدّه‌ای به پیغمبر جدید، مخالفت قریش و کشمکش‌های چندساله در همهٔ حجاز منتشر شده و بیش از همه جا به یثرب رسیده بود. آمد وشد یثربیان به مکّه و ملاقات پاره‌ای از آنان با پیغمبر، بعضی از سران أوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل‌آلود ماهی بگیرند(!!) اگر محمّد و یارانش به یثرب آیند و با

وی (!!) هم‌پیمان شوند چندین دشوار آسان می‌شود :محمّد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می‌شود. هم‌پیمانی با محمّد و یارانش ممکن است خود آنها را از شرّ نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می‌داد رهائی دهد. علاوه بر این محمّد دین جدیدی آورده است واگر کار این دین بگیرد دیگر یهودان(!!) را که مدّعیند اهل کتاب و قوم برگزیدهٔ خدایند بر آنها توفّقی نخواهد بود. از هم‌پیمانی با محمّد و یارانش در مقابل سه طائفهٔ یهود یثرب، قوّهٔ جدیدی بوجود می‌آید]. (صفحهٔ ۱۲۹ و ۱۳۰)

در این تحلیل تاریخی! که نویسنده از اسلام سران أوس و خزرج ارائه کرده همه چیز نقشی دارد جز خلوص نیّت و ایمان به حقیقت! و سیره‌نویس خیالپرداز بمصداق آنکه : «کافر همه را به کیش خود پندارد» گمان کرده که اسلامِ بزرگانِ انصار جز برای رقابت با اهل مکّه و همچشمی با یهود و ایجاد قوّهٔ جدید! نبوده است با اینکه :

أوّلاً : اگر سران أوس و خزرج رسالت پیامبر را باور نکرده بودند در مقایسهٔ مسلمانان و قریش، البتّه جانب قریش را رعایت می‌نمودند چرا که قریش قبیله‌ای پر نفوذ و قدرتمند بود و بعلاوه سدانت کعبه را بعهده داشت و أوس و خزرج نیز با قریش هم‌عقیده بودند و بحکم اعتقادات خود هر ساله به مکّه می‌رفتند و در درون خانهٔ کعبه بت‌ها را می‌پرستیدند و به قریش بیشتر نیاز داشتند تا به مهاجران مسلمانی که بقول نویسندهٔ ۲۳ سال گروهی اندک بشمار می‌آمدند و از نفوذ و اعتباری همچون قریش بهره نداشتند. وانگهی قبائل دیگر عرب نیز تا آن هنگام به اسلام نگرویده بودند و با پیامبر سر مخالفت داشتند و طرفداری از آئین و کیش پیامبرﷺ اسباب دشمنی آنها را فراهم می‌کرد. پس اگر ایمان به خدای یکتا و رسول وی نبود هیچ دلیلی نداشت تا أوس و خزرج با مخالفان آئین خود دوستی کنند و دوستان و همدینان نیرومندشان را بدشمنی با خویش برانگیزند. این پنداربافی و مصلحت‌تراشی‌ها نشان می‌دهد نویسنده‌ای که

سالها بر مسند سیاست تکیه زده چون به تاریخ اسلام می‌رسد، توفیق درک و فهم ساده‌ترین مسئلۀ سیاسی را از دست می‌دهد چراکه اگر حسن نیّت و عشق به کشف حقیقت در این راه نباشد آدمی ناچار برای توجیه حوادث به خیالپردازی روی می‌آورد و خرد و اندیشۀ خود را گم می‌کند!.

ثانیاً : قبائل أوس و خزرج بعلت آنکه مسلمان شدند، از اختلافات دوری جستند نه آنکه چون می‌خواستند از اختلافات دوری بجویند، به اسلام گرایش نشان دادند! چنانکه **ابن هشام** و **طبری** نوشته‌اند نخستین گروه از اهل مدینه که با پیامبرﷺ در عقبۀ اول ملاقات کردند، به دعوت و ارشاد آن حضرت اسلام آوردند و سپس اظهار امیدواری کردند که شاید خداوند در آینده پراکندگی قوم ما را ببرکت تو به وحدت مبدّل سازد «**فَعَسی أَن یَجمَعَهُمُ اللهُ بِکَ**». (ابن هشام، ج ۲، ص ٤٢٩ و طبری، ج ۲، ص ۳۵۳)

اگر ایشان تنها خواهان وحدت بودند لزومی نداشت دین خود را تغییر دهند و به آئین دیگری روی آورند بلکه سران قوم، واسطه‌هایی بسوی هم می‌فرستادند و سپس دوستانه می‌نشستند و با یکدیگر هم‌پیمان می‌شدند چنانکه رسم جاری در میان اقوام قدیم این گونه بود. گذشته از این، تاریخ گواهی می‌دهد که پس از اسلام‌آوردنِ مردمِ یثرب، گاهی رویدادهای دوران جاهلیّت در افرادی از اوس و خزرج یادآوری می‌شد و طرفین تصمیم می‌گرفتند در برابر یکدیگر بایستند و پیمان برادری را بشکنند و شمشیرها را از نیام برآورند امّا تنها چیزی که مانع از اقدام به اینکار می‌شد ایمان به خدا و پیامبر بود چنانکه واحدی نیشابوری در کتاب «أسبابُ النّزول» آورده که یهودیان برخی از افراد أوس و خزرج را بر ضدّ یکدیگر تحریک کردند تا بدانجا که طرفین آمادۀ جنگ شدند و فریاد برآوردند :

السِّلاح! السِّلاح!

همینکه این خبر به پیامبر رسید، رسول خداﷺ با گروهی از مهاجران، خود را به آنان رسانید و بانگ برداشت :

«يا مَعشَرَ المُسلِمينَ، أَتَدعُونَ الجاهلِيَّةَ و أنا بَينَ أَظهُرِكُم بَعدَ أن أكرَمَكُمُ اللهُ بالإِسلامِ و قَطَعَ بِهِ عَنكُم أمرَ الجاهلِيَّةِ و أَلَّفَ بَينَكُم، فَتَرجِعُونَ إلى ما كُنتُم عَلَيهِ كُفّاراً؟ اللهَ اللهَ»!

«ای گروه مسلمانان، آیا دوران جاهلیّت را می‌خواهید تجدید کنید با اینکه من در میان شما هستم، آیا پس از آنکه خدا شما را بوسیلۀ اسلام گرامی داشت و رشتۀ جاهلیّت را قطع کرد و در میانتان دوستی افکند، اکنون به روش گذشته باز می‌گردید و کافر می‌شوید؟! خدا را بیاد آورید، خدا را ...».

«واحدی» می‌نویسد :

«فَعَرَفَ القَومُ أَنَّها نَزغَةٌ مِنَ الشَّيطانِ و كَيدٌ مِن عَدُوِّهِم فَأَلقَوُا السِّلاحَ مِن أَيديهِم وَ بَكَوا و عانَقَ بَعضُهُم بَعضاً، ثُمَّ انصَرَفُوا مَعَ رَسولِ اللهِﷺ سامِعينَ مُطيعينَ، فَأَنزَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ فَرِيقًا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْكِتَـٰبَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَـٰنِكُمْ كَـٰفِرِينَ ﴾ (آل عمران : ١٠٠)[1]

یعنی «مسلمین دانستند که کار آنها انگیزۀ شیطانی داشته و بر اثر نیرنگ دشمنانشان (یهود) رخداده است از این رو شمشیرها را از دست انداخته، و گریه کردند و دست در

١- أسباب النّزول، چاپ لبنان، صفحه ٧٧.

گردن یکدیگر افکنده با هم روبوسی نمودند، سپس مطیعانه به همراه رسول خداﷺ بازگشتند و خدای بزرگ این آیه را نازل فرمود که :

«ای مؤمنان اگر گروهی از اهل کتاب را فرمان برید آنان شما را پس از ایمانتان به کفر بازمی‌گردانند».

آیات بعد نیز به روایت **أبوعَلی طَبرِسی** در «مجمعُ البیان»[1] در همین زمینه آمده است که می‌فرماید :

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ﴿١٠٢﴾ وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَـٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ﴾ (آل عمران : ۱۰۲-۱۰۳)

«هان ای مؤمنان، در برابر خدا پرهیزکاری کنید چنانکه سزاوارِ تقوی او است و جز به مسلمانی جان نسپرید. و همگی به رشتۀ خداوند چنگ درزنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و خدا میان دلهای شما دوستی افکند و بنعمت حق برادران یکدیگر گشتید و بر کنار گودالی از آتش بودید آنگاه خدا شما را از آن نجات بخشید، خداوند آیات خود را بدینگونه برایتان روشن می‌کند شاید که هدایت شوید».

ثالثاً : أوس و خزرج برای رقابت و یا خصومت با یهودیان بسوی اسلام نیامدند بلکه خبر یهود مبنی بر ظهور پیامبر موعود، آنان را آمادۀ پذیرش اسلام ساخته بود و

۱- مجمع البیان، چاپ لبنان، الجزء الرّابع، صفحه ۱۵۶.

پس از ملاقات با پیامبرﷺ باور کردند که او فرستادۀ خدا است و سپس در اظهار ایمان، بر یهودیان سبقت گرفتند (چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب موضوع مزبور را به تفصیل آورده‌ایم[1]) و گواه ما در این ادّعاء متون صریح تاریخی است که **ابن هشام و یعقوبی و طبری** و دیگران گزارش کرده‌اند.

در سیرۀ ابن هشام ضمن آنکه برخورد پیامبرﷺ را با اوّلین دسته از اهل مدینه شرح می‌دهد می‌نویسد :

«فَلَمّا کَلَّمَ رَسولُ اللهﷺ أولئکَ النَّفَرَ و دَعاهُم إلی اللهِ قالَ بَعضُهُم لِبَعضٍ یا قَومِ : تَعَلَّمُوا وَاللهِ إنَّهُ لَلنَّبِیُّ الَّذی تَوَعَّدَکُم بِهِ یَهُودُ فَلاتَسبِقَنَّکُم إلَیهِ فَأَجابُوهُ».

(سیرۀ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحۀ ٤٢٩)

یعنی : «همینکه رسول خداﷺ با آنان سخن گفت و ایشان را به سوی خدا فرا خواند، یکی از آنها به دیگران گفت : ای قوم من بدانید به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را از آن بیم می‌دادند و مراقب باشید که در ایمان به وی بر شما پیشی نگیرند سپس دعوت پیامبر را اجابت کردند».

همین مضمون را طبری در تاریخ و نیز در تفسیرش آورده[2] و همچنین یعقوبی آنرا در تاریخ خود گزراش کرده است و می‌نویسد :

«فَلَقِیَهُم رَسُولُ اللهِ و دَعاهُم إلَی اللهِ و قَرَءَ عَلَیهِمُ القُرآنَ. فَقالَ رَجُلٌ مِنهُم یُقالُ لَهُ إیاسُ بنُ مَعاذ : یا قَومِ هذا وَاللهِ النَّبِیُّ الَّذی کانَتِ الیَهُودُ تَعِدُکُم بِهِ

۱- به بخش اوّل (جلد اوّل)، صفحه ۳۳ تا ۴۱ نگاه کنید.

۲- تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحه ۳۵۳ و تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۰۳ از سوره آل عمران.

وَلایَسبِقَنَّکُم إِلَیهِ أَحَدٌ، فَأَسلَمُوا وَ أَخَذَ عَلَیهِم رَسُولُ اللهِ الإیمانَ بِاللهِ وَ بِرَسُولِه».
(تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۳۷ و ۳۸).

یعنی : «رسول خداﷺ آنان را ملاقات کرد و ایشان را بسوی خدای یگانه فراخواند و بر آنها قرآن قرائت نمود. پس مردی از میان ایشان که او را إیاس بن معاذ می‌گفتند، به دیگران گفت : ای قوم من به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را بدان وعده می‌دادند و مراقب باشید کسی دربارهٔ وی بر شما پیشی نگیرد، سپس اسلام آوردند و رسول خداﷺ در ایمان به خدا و پیامبرش از آنها پیمان گرفت».

تاریخ بوضوح نشان می‌دهد که أوس و خزرج پیش از اسلام با یهودیان همپیمان بودند و دلیلی نداشت که صرفاً برای رقابت و مخالفت با آنها به پیامبر اسلام گرایند بویژه آنکه یاران پیامبر در آن روزگار اندک بودند و در تحت فشار قرار داشتند و نیروی مسلمین از یهود ضعیف‌تر بود وامکانات و ثروت یهودیان نیز از مسلمانان بیشتر بود و اسلام‌آوردن أوس و خزرج علاوه بر اینکه یهود را بدشمنی با آنها برمی‌انگیخت سایر قبایل عرب را نیز از ایشان جدا می‌کرد. پس سبب اصلی در پیوستن آنها به پیامبرﷺ و گسستن آنان از دیگران، همان باور بود که او پیامبر راستین خدا است. شیوهٔ صحیح درتاریخنگاری هر نویسندهٔ محقّقی را وادار می‌کند که برای اثبات ادّعاء یا استنباط خود، مدارک و شواهدی ارائه دهد نه آنکه بدون گواه و دلیل و برهان، تخیّلات خود را تحلیل تاریخی بشمرد و آنرا ضمیمهٔ متون تاریخ کند! أمّا سیره‌نویس جدید بی‌آنکه مأخذ و قرینه‌ای نشان دهد چنین وانمود می‌کند که سرانِ أوس و خزرج می‌خواستند «از آب گل‌آلود ماهی بگیرند»! یعنی اگر تمایلی به دعوت رسول خداﷺ نشان دادند به خاطر محاسبات مادّی بود نه برای رضای خدا و حقّانیت پیامبرﷺ و هرچند این سخن را به صراحت بیان نداشته ولی : «کیست کز لحن سخن، پی‌به نهانش نبرد»؟! و بدین صورت نویسندهٔ بداندیش می خواهد بر ایمان یاران پیامبرﷺ طعنه زند.

وَ مَن ذَالَّذی یَنجُو مِنَ النّاسِ سالِماً وَلِلنّاسِ قالٌ بِالظُّنُونِ و قیلُ! [۱]

کیست کز طعنهٔ بدخواه امان یافته است؟ مدّعی فخر فروشد که گمان! یافته است

در حقیقت سیره‌نویس جدید «قیاس پاکان را از خود گرفته» و «نشانی از خویشتن بجای نهاده» و با سوءظن به پاکمردان عالم، سریرت خود را نمایش می‌دهد که :

چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد! [۲]

ما نیز قبول داریم که این سیاستمدار نخبهٔ دوران پهلوی! با همان چشمی به همه چیز و همه کس (و از جمله یاران رسولﷺ) نگریسته که خود را دیده است!

بقول **مولوی** :

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود زآن سبب عالم کبودت می‌نمود! [۳]

امّا قرآن کریم که سندی معتبر در نمایش ایمان واخلاص یاران پیامبر است در این باره می‌فرماید :

۱- این بیت را به امام بزرگوار أمیرمؤمنان علی؈ نسبت می‌دهند و ترجمه آن از نویسنده این کتاب است.

۲- دفتر اول مثنوی.

۳- دفتر اول مثنوی.

﴿ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَۚ ﴾ (حجرات : ۷)

«... خدا ایمان را محبوب شما (یاوران رسول) کرد وآنرا در دلهایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت».

و باز می‌فرماید :

﴿ وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ ﴾ (أنفال : ٦٣)

«خدا در میان دلهای ایشان ألفت افکند و اگر تو (ای محمّد) همهٔ ثروت زمین را خرج می‌کردی میان قلوب آنان نمی‌توانستی محبّت و همدلی برقرار کنی».

براستی اگر شور خدایی و ایمان واخلاص ویکدلی در میان مسلمانان صدر اسلام نبود چگونه می‌توانستند با جمع اندک، دنیا را از ندای توحید و دعوت به اسلام پرکنند و امپراطوریهای بزرگ چون ایران و روم شرقی و مصر... را تسخیر نمایند؟

ابن خلدون، مورّخ و جامعه‌شناس بزرگ اسلامی این معنا را بخوبی دریافته آنجا که می‌نویسد :

«إِنَّ العَرَبَ لایَحصُلُ لَهُمُ المُلکَ إلاّ بِصبغَةٍ دینیَّة ...

وَالسَّبَبُ فی ذلکَ أَنَّهُم لخُلُقِ التَّوَحُّشِ الَّذی فیهِم أصعَبُ الأُمَمِ انقیاداً بَعضُهُم لِبَعضٍ للغلظَةِ و الأَنَفَةِ بُعدِ الهِمَّةِ وَ المُنافَسَةِ فی الرِّئاسَة، فَقَلَّما تَجتَمِعُ أَهوائُهُم، فَإِذا کانَ الدّینُ بِالنُّبُوَّةِ أَوالوَلایَةِ کانَ الوازِعُ لَهُم مِن أَنفُسِهِم و ذَهَبَ خُلُقُ الکِبرِ و المُنافَسَةِ مِنهُم فَسَهُلَ انقِیادُهُم وَاجتماعُهُم ...

فَإِذا کانَ فیهِمُ النَّبِیُّ أَوالوَلِیُّ الَّذی یَبعَثُهُم عَلَی القِیامِ بِأَمرِاللهِ یُذهِبُ عَنهُم مَذمُوماتِ الأَخلاقِ و یَأخَذَهَم بِمَحمُودِها وَ یُؤَلِّفُ کَلِمَتَهُم لِإظهارِ الحَقِّ تَمَّ اجتماعُهُم و حَصُلَ لَهُمُ التَّغَلُّبُ وَ المُلکُ». (مقدّمهٔ ابن خلدون، چاپ بغداد، صفحهٔ ۱۵۱)

یعنی : «کشورداری برای تازیان حاصل نمی‌شود جز به شیوهٔ دینی ...

وعلّتش آن است که چون این قوم خوی وحشیگری دارند از همهٔ اقوام دشوارتر فرمان یکدیگر می‌برند زیرا که خشونت و گردنفرازی و فزونخواهی و همچشمی در ریاست بر آنها حکومت می‌کند. از اینرو کمتر رأی دلخواه ایشان با هم به یگانگی و سازش می‌پیوندد. امّا همینکه از راه نبوّت یا حکومت دینی به کیشی گرویدند فرماندهٔ آنان از درون بر ایشان حکمرانی می‌کند در این هنگام تکبّر و رقابت از آنها رخت برمی‌بندد و فرمانبرداری و اتّحاد بر آنان آسان می‌گردد... .

بنابراین، هرگاه پیامبر یا سرپرستی در میانشان باشد که آنان را به اجرای فرمان خدا برانگیزد خویهای نکوهیدهٔ مزبور را از ایشان پاک می‌کند و آنها را به اخلاق پسندیده وامی‌دارد و همگی را برای آشکارساختنِ حق، همدل و همسخن می‌کند و اتّحادشان کمال می‌پذیرد و غلبه و کشورداری برای آنان حاصل می‌گردد».

آری، ایمان به آئین اسلام بود که أوس وخزرج را پس از ۱۲۰ سال اختلاف و نزاع به یگانگی و برادری فراخواند – هرچند خود آنها نیز از این اختلاف رنج می‌بردند – و خداوند دشمنی آنها را ببرکت اسلام به دوستی تبدیل فرمود اگرچه سیره‌نیوسان تازه‌کار! بدین حقیقتِ آشکار اعتراف نکنند.

من خون می‌خواهم!!

در کتابهای سیره و تاریخِ قدیم عرب، گاهی واژه‌هایی بکار رفته که مقصود و معنای خاصّی از آنها در نظر بوده است و به اصطلاحِ رایجی در روزگار کهن اشاره می‌کند. اگر کسی از سر ناآگاهی واژه‌های مزبور را به معنای لغوی آنها برگرداند البتّه از مقصود نویسنده یا مورّخ دور می‌افتد و اگر به توضیح خود نویسندهٔ کتاب دربارهٔ اصطلاح مزبور اعتنایی نکند و دست از کج‌فهمی برندارد، علاوه بر ناآگاهی، غرض‌ورزی او نیز آشکار می‌شود. جناب سیره‌نگار تازه در پایان سخن خود از هجرت پیامبرﷺ، همین شیوهٔ محقّقانه! را برگزیده وبه بحث خویش «حُسن ختام»!! بخشیده است، می‌نویسد :

[در معاهده‌ای که بین حضرت محمّد و سران أوس و خزرج در عقبه بسته شد عبّاس بن عبدالمطّلب با آنکه ظاهراً اسلام نیاورده بود، چون حامی برادرزاده اش بود حضور داشت و طیّ نطقی از یثربیان خواست که آنچه در دل دارند و بر آن مصمّم هستند آشکار بگویند و بدون پرده‌پوشی به آنها گفت قریش بر ضدّ محمّد و بر ضدّ شما برخواهد خاست اگر مردانه قول می‌دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید اکنون بگوئید وگرنه برادرزادهٔ مرا به وعده‌های بیهوده دچار فتنه نسازید. براء بن معرور با حماسه و هیجان گفت : ما اهل نبردیم از جنگ نمی‌هراسیم و در تمام دشواریها با هم همراه خواهیم بود. ابوالهیثم تیهان که مردی بود دوراندیش و به حزم و پختگی موصوف، به محمّد گفت : اکنون میان ما و یهودیان(!!) کمابیش ارتباطی هست، پس از بسته‌شدن پیمان با تو و یارانت این رابطه می‌گسلد، ممکن است کار تو بالا بگیرد و با طایفهٔ خویش سازش کنی، آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟ بر حسب **سیره ابن هشام** حضرت محمّد تبسمی کرده فرمود : بل الدم الدم، الهدم الهدم. أنا منكم و أنتم منی. أحارب من حاربتم و أسالم من سالمتم = خون خون، ویرانی ویرانی(!!) من از

شمایم، شما از منید، با هر کس جنگ کنید می‌جنگم و با هر کس سازش کنید سازش می‌کنم.

آیا تکرار کلمه‌های خون و انهدام جملهٔ معروف «**مارا**» انقلابیِ معروف فرانسه را به خاطر نمی‌آورد که می‌نوشت : «من خون می‌خواهم»]. (صفحهٔ ۱۳۱ و ۱۳۲)

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد.

نخست آنکه : آنچه از پیامبر اکرم رسیده که فرموده : «بَلِ الدَّمُ الدَّم، وَالهَدمُ الهَدمُ» عبارتی نبود که رسول خداﷺ آنرا از خود ساخته وانشاء کرده باشد بلکه بقول **ابن قُتَیبَة** (متوفّی در حدود سال ۲۷٦ هـ ق) :

کانَتِ العَرَبُ تَقولُ عِندَ عَقدِ الحِلفِ و الجِوارِ : دَمی دَمُکَ وَ هَدَمی هَدَمُکَ.[1]

یعنی : «عرب هنگام پیمان‌بستن با یکدیگر و در وقت قراردادِ پناهندگی، می‌گفت : خون من، خون تو است و حرمت من، حرمت تو است».

بنابراین رسول خداﷺ همان رسم معمول عرب را بازگو کرده و شعار تازه‌ای را بمیان نیاورد تا نمایندهٔ روحیّهٔ مخصوص او باشد!

دوّم آنکه : مفهوم جملهٔ مذکور با : «من خون می‌خواهم» و «ویرانی می‌جویم» از زمین تا آسمان تفاوت دارد. معنای عبارت مزبور آن است که : «خون شما، خون من است و احترام شما، احترام من شمرده می‌شود» چنانکه در سیرهٔ ابن هشام بلافاصله پس از جملهٔ مورد بحث، می‌نویسد :

و یُقالُ : الهَدَمُ الهَدَم یَعنی الحُرمَةُ. أی ذِمَّتی ذِمَّتُکُم و حُرمَتی حُرمَتُکُم.[2]

۱- تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۶۳ (حاشیه).

۲- السّیرة النبویّة، القسم الأوّل، صفحه ۴۴۳.

یعنی : «و گفته می‌شود (الهَدَمُ الهَدَمُ) یعنی حرمت. و مقصود آن است که عهد من عهد شما است و احترام من احترام شما خواهد بود».

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که واژهٔ «الهَدَم» اساساً بمعنای ویرانی در اینجا بکار نرفته و مراد آن نبوده است که من در پی ویرانی و تخریب هستم! همچنین دو کلمهٔ «الدَّمُ الدَّمُ» بمعنای برابری خون طرفین آمده و نشانهٔ حمایت دو طرف از یکدیگر وهم‌پیمانی آنها با هم است نه علامت عطش به خونریزی و عشق به قتلِ عام و سفّاکی!

پس جا دارد که بپرسیم که نویسندهٔ ۲۳ سال چگونه اصل عبارت را از سیرهٔ ابن هشام گزارش کرده ولی توضیح ابن هشام رادر پی گفتار مزبور نادیده گرفته است؟!.

جواب این پرسش جز این چیزی نیست که بقول قرآن کریم :

﴿ وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا ﴾ (أعراف : ۱۷۹)

«اینان چشم دارند ولی نمی‌بینند»!.

زیرا رؤیت حقایق با امیال و اغراض نفسانی ایشان هماهنگ نیست وگرنه شخص محقّق، بفرض آنکه سیرهٔ ابن هشام را در دسترس نداشته باشد و بواسطهٔ کتاب دیگری از آن نقل کند، لأقل لازمست تابه یکی از کتب معتبرِ لغت مراجعه نموده و مفهوم این اصطلاح قدیمی را در آنجا جستجو کند و شرط تحقیق را بجای آورد و اگر سیره‌نگار تازه، به این کار جامهٔ عمل پوشیده بود و مثلاً به کتاب «لسان العرب» أثر **ابن منظور** (متوفّی در سال ۷۱۱ هـ ق) نگاه می‌کرد البتّه به این انحراف زشت و نسبت ناجوانمردانه نمی‌گرایید یعنی پیامبر رحمت را با «مارای فرانسوی» که تشنهٔ خون بود! قیاس نمی‌کرد.

ابن منظور در «لسانُ العرَب» ذیل واژهٔ هدم، حدیث مورد بحث را آورده و در معنای آن می‌نویسد :

«وَالمَعنی إن طُلِبَ دَمُکُم فَقَد طُلِبَ دَمی، وَ إن أُهدِرَدَمُکُم فَقَد أُهدِرَ دَمی لاِستِحکامِ الأُلفَةِ بَینَنا و هو قَولٌ مَعروفٌ وَ العَرَبُ تَقولُ : دَمی دَمُکَ و هَدَمی هَدَمُکَ و ذلکَ عِندَ المُعاهَدَةِ و النُّصرَةِ».

یعنی : «معنای گفتار پیامبرﷺ آن است که اگر دربارۀ شما خونخواهی شود، دربارۀ من خونخواهی شده و اگر خون شما به هدر داده شود خون من به هدر داده شده است چرا که میان ما دوستیِ استوارای برقرار است و این سخنِ معروفی می‌باشد که عرب بهنگام معاهده و نصرت به یکدیگر می‌گویند که : خون من، خون تو است...».

سوّم آنکه : پیامبر اکرمﷺ در همین عبارتی که سیره‌نویس جدید آورده از «صلح و سازش» نیز سخن گفته است چنانکه می‌فرماید :

«أُسالِمُ مَن سالَمتُم».

یعنی : «با هر کس که شما در صلح باشید من نیز صلح می‌کنم».

پس اگر نویسندۀ ۲۳ سال به غرض و معاندت با رسول خداﷺ آلوده نبود گویندۀ این سخن را با کسیکه نوشته است : «من خون می‌خواهم» همانند نمی‌کرد بویژه که می‌دانیم پیامبر اسلامﷺ حتّی با بت‌پرستان مکّه در «**حُدَیبِیَة**» صلح نمود و قرارداد رسمی مبنی بر ترک جنگ و لزوم رفتار مسالمت‌آمیز با آنها نوشت و پس از مدّتی که مشرکان پیمان‌شکنی کردند و پیامبر تقریباً بدون جنگ مکّه را گشود، از سر رحمت گناه ایشان را بخشود و آدمکشی‌هایشان را – هر چند بزرگ بود – نادیده گرفت و این از مسلّمات تاریخ اسلام شمرده می‌شود و مورد اتّفاق همۀ مورّخان قدیم و جدید است. آیا از چنین بزرگمردِ کریمی، همچون خوانخوارانِ تاریخ سخن‌گفتن نشانۀ بی‌انصافی و بیمروّتی نیست؟!

عجب آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال در این مقام نیز مانند بسیاری از مواضع دیگر دچار تناقض‌گویی شده و مثلاً در صفحهٔ ۳۹ از کتابش ضمن بیان روحیّات پیامبرﷺ می‌نویسد:

[طبعی متمایل به تواضع و رحمت داشت...].

امّا بزودی آنچه را که در آنجا نوشته بود بفراموشی می‌سپارد و چیزی را که قبلاً اقرار کرده در اینجا انکار می‌نماید و می‌نویسد :

[یک جملهٔ دیگر در همین جا و در جواب أبوالهیثم از وی معروف است که گفته است : حرب الأحمر و الأسود من الناس = جنگ با همه کس با سیاه و سفید و با عرب و عجم(!!) این جمله نشان‌دهندهٔ کنه تمایلات اویا به تعبیر دیگر صورت خواسته‌های درونی اوست، این جمله‌ها فریاد صریح محمّدی است که در أعماق این محمّد ظاهری نهفته است(!!)، آرزوهای خفته در روح محمّد است که در قالب این عبارت درمی‌آید، حمایت أوس و خزرج دریچهٔ فروغ‌بخشی بر روی او می‌گشاید، امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می‌دهد، معاندان قریش بدین وسیله منکوب می‌شوند و از این رو خود نهفته‌اش رخ می‌نماید(!!) و محمّدیکه باید جزیرة‌العرب را به اطاعت درآورد از گریبان محمّدی که ۱۳ سال موعظه کرده و سودی ببار نیاورده است(!!) سر بیرون می کشد]. (صفحهٔ ۱۳۲ و ۱۳۳)

گمان ندارم خوانندگان این کتاب چندان بشگفتی افتند هنگامی که بعرضشان برسانم همهٔ این صحنه‌سازی‌ها و عبارت‌پردازی‌ها به یک دروغ آشکار بازمی‌گردد! زیرا قبلاً با این شیوهٔ هنرمندانه! در کار نویسندهٔ ۲۳ سال آشنایی داشته‌اند.

امّا بهرصورت باید دانست که هیچیک از کتب سیره و تاریخ چنین عبارتی را که پیامبر خداﷺ در پیمان با انصار گفته باشد : (حَربُ الأحمَرِ والأسوَدِ منَ النّاسِ)! ضبط نکرده‌اند. نه طبری، نه ابن هشام، نه واقدی، نه ابن سعد، نه یعقوبی، نه مسعودی، نه ذهبی، نه ابن کثیر، نه حلبی... هیچکس جملهٔ مذکور را از پیامبرﷺ گزارش ننموده است.

آری یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد : گروهی که با رسول خداﷺ در عقبهٔ اوّل بیعت کرده بودند رهسپار مدینه شدند و در آنجا به تبلیغ اسلام پرداختند و محیط یثرب را آمادهٔ هجرت ساختند، سپس برای پیامبر اسلام پیغام فرستادند : «به سوی ما بیا و متعهّد شدند که او را در برابر خویشاوند و بیگانه و سیاه و قرمز[۱] یاری کنند». در عبارت یعقوبی چنین آمده است :

«وَسَأَلُوهُ الخُرُوجَ مَعَهُم و عاهَدُوهُ أن يَنصُروهُ عَلَى القَريبِ و البَعيدِ و الأسوَدِ و الأحمَرِ». (تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ۳۸). و ترجمهٔ این جمله همانست که گذشت. آنگاه یعقوبی می‌نویسد که : **عبّاس بن عبدالمطّلب** عموی پیامبر به آن حضرت پیشنهاد کرد : اجازه بده من از آنها برای تو پیمان بگیرم و به همان صورت که گفته بودند پیمان گرفت. **ابن هشام** و دیگران نیز نظیر سخن مذکور را از قول **عبّاس بن عُبادة أنصاری** (یکی از اهل یثرب) گزارش کرده‌اند.

بنابراین اساساً رسول خداﷺ چنین جمله‌ای را بهنگام برخورد با یثربیان به زبان نیاورد و آنچه نقل شده سخن خود اهل یثرب بود، نه گفتار پیامبر بزرگوارﷺ. بعلاوه، معنای این عبارت نیز چنان نیست که : ما می‌خواهیم خون همه را از سیاه و سفید بریزیم! بلکه یثربیان بدین صورت وعدهٔ دفاع و حمایت در برابر هجوم‌ها و حملات احتمالی دادند چنانکه هر سخن‌شناسی این مفهوم را از گفتار آنها درمی‌یابد و از این رو در سیرهٔابن هشام آمده که **عاصِم بن عُمَر بن قَتادَة** گفت : بخدا سوگند که عبّاس بن

۱- الأحمر به معنای سپیدرنگ نیست و سپید را (الأبیض) گویند، الأحمر قرمز رنگ است ولی چون در عربستان کمتر کسی قرمز می‌باشد، مقصود از آن را می‌توان «گندم‌گون» دانست و شاید مراد از سیاه و قرمز، عرب و غیرعرب باشد.

عُبادَه این جمله را نگفت مگر برای آنکه پیمان رسول خداﷺ را بر گردن اهل یثرب محکمتر کند.

اما نکته‌ای که نویسندهٔ ۲۳ سال آنرا از قلم انداخته و أبداً بروی مبارک نیاورده! این مهم است که درکتب تاریخ آورده‌اند : پس از انجام بیعت با رسول اکرمﷺ اهل یثرب شنیدند که مکّیان از پیمان آنها با پیامبرﷺ باخبر شده و سخت خشمگین گشته‌اند و ممکن است درصدد آزار ایشان برآیند. لذا از رسول خداﷺ درخواست نمودند تا اجازت دهدکه بر اهل مکّه در «مِنی» یورش برند و زخمی بر ایشان بزنند و زهر چشمی بگیرند! ولی پیامبر اکرمﷺ فرمود که چنین مأموریتی از جانب خدا به من داده نشده است. چنانکه **ابن هشام** در این باره می‌نویسد :

«فَقالَ لَهُ العَبّاسُ بنُ عُبادَةِ بنِ نَضلَة : وَالله الَّذی بَعَثَکَ بِالحَقِّ إن شِئتَ لَنَمیلَنَّ عَلی أهلِ مِنی غَداً بِأسیافِنا! فَقالَ رَسولُ اللهِﷺ لَم نُؤمَر بِذلِکَ». (السیّره النبویّه، القسم الأوّل، صفحهٔ ٤٨٨).

یعنی : «عبّاس بن عباده به پیامبر گفت : سوگند به خدایی که تو را به حق فرستاده است اگر بخواهی فردا ما بر اهل مِنی با شمشیرهای خود یورش می‌بریم! پیامبرﷺ فرمود : ما بدینکار مأمور نشده‌ایم».

همین مضمون را **ابن سعد** در کتاب طبقات (القسم الأوّل، صفحهٔ ١٥٠) و **طبری** در تاریخ خود (الجزء الثّانی، صفحهٔ ٣٦٥) و نیز دیگران آورده‌اند و بخوبی نشان می‌دهد که در آئین پیامبرﷺ جنگ و قتال تشریع نشده بود مگر پس از آنکه قریش مسلمانان را شکنجه دادند و برخی[1] را کشتند، و بقیّه را به هجرت از مکّه واداشتند و اموالشان را تصرّف کردند و شبانه به خانهٔ پیامبر ریختند تا او را از پای درآورند و پس از هجرت

۱- چون : یاسِر و سُمَیّه پدر و مادر عمّار.

به مدینه، نیز او را آسوده نگذاشتند. اینجاست که قرآن کریم اجازهٔ دفاع به مظلومان می‌دهد و می‌فرماید :

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُواْ ۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴿٣٩﴾ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُواْ مِن دِيَـٰرِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ... ﴾

(حج : ۳۹-٤۰)

«به آنانکه در معرض پیکار قرار دارند اجازهٔ جنگ داده شد زیرا که بر ایشان ستم رفته است، آنانکه بناحق ازخانه‌های خود رانده شدند (و هیچ جُرمی نداشتند) جز اینکه گویند خداوندگار ما، الله است...»!.

باز می‌فرماید :

﴿ أَلَا تُقَـٰتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُوٓاْ أَيْمَـٰنَهُمْ وَهَمُّواْ بِإِخْرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ... ﴾ (توبه : ۱۳)

«چرا با گروهی پیکار نمی‌کنیدکه پیمانهای خود را شکستند و در بیرون‌راندن پیامبر کوشیدند و همانها بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

پس در منطق اسلام، هجوم و خونریزی برای کسب قدرت، ممنوع و مردود است و جنگ پیامبرﷺ با قریش و هم‌پیمانهایش، جنگ مظلوم با ظالم بوده است که معقولتر و مشروعتر از آن تصوّر نمی‌شود. ولی نویسنده‌ای که به غرض و مرض! گرفتار آمده می‌خواهد به هر ترتیبی که شده و از هر راهی که به پندارش می‌رسد پیامبر مظلوم را به سخت‌دلی و سفّاکی و جبّاری متّهم سازد چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید، و این بیانات منصفانه! و تحلیلهای هنرمندانه! دیباچهٔ آن اتّهامات بشمار می‌آید و : «باش تا صبح دولتش بدمد»!.

ولی از آنجا که نویسندهٔ پریشان گفتار، کم و بیش دریافته که راه بی‌فروغ دروغ را می‌سپرد و عناد و لجاج می‌ورزد، از این رو «خودِ نهفته‌اش» در گفتارهای پراکندهٔ او رخ می‌نماید و اعتراف به حقیقت، سرانجام «از گریبان وی سر بیرون می‌کشد»! چنانکه در خلال صفحات آینده ناگزیر می‌نویسد :

[امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرمخویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستانست، در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت، در فتح مکّه از کشتن بسی معاندان صرفنظر کرد...]. (صفحهٔ ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال)

و این همان پیغمبر مظلومی است که سیره‌نویس محقّق! پش از این دربارهٔ وی گفته بود که همچون «ما را» خون می‌خواسته و قصدِ جانِ سیاه و سپید و عرب و عجم را داشته است!

من در پایان این فصل سخن دیگری ندارم جز آنکه دربارهٔ پیامبر گرامی اسلامﷺ بگویم :

دشمن ارشمس توانست که پنهان بکند

می‌تواند صفتِ حُسنِ تو کتمان بکند[1]

۱- شعر از نویسنده این کتاب است.

۲

واکنش تازهٔ پیامبر*

از روزگار گذشته تا کنون شبهه‌ای از سوی پاره‌ای از خاورشناسان اروپایی مطرح شده که :

پیامبر اسلامﷺ بهنگام فرا چنگ‌آوردن قدرت، روش ملایمت وگذشت و رحمت را بکنار نهاد و خوی مسیحایی را که در دوران مکّه جلوه‌گر می‌ساخت به خشونت و جنگ‌طلبی و سُلطه‌جویی مبدّل نمود!

این نسبتِ ناروا بدلائل متقن و شواهد روشن، دور از صواب و خالی از انصافست و جا دارد در این روزگار که بیش از پیش می‌کوشند تا اسلام را آئینی خشونت‌بار نشان دهند، بدان پاسخ داده شود بویژه که نویسندهٔ ۲۳ سال نیز در این موضوع با تأکید تام و اصرار تمام سخن گفته و از «مراجع تقلید خود»! در غرب پیروی نموده است.

دراینجا سزاوار است نمونه‌ای از اقوال خاورشناسان را پیش از گفتار سیره‌نویس تازه بیاوریم تا ریشهٔ شبهه و سرچشمهٔ مغالطه را نیز معرّفی کرده باشیم.

---

*- این فصل در کتاب ۲۳ سال تحت عنوان : «شخصیّت تازه محمّد» آمده است.

یکی از شرقشناسان قدیمی، مورّخ انگلیسی ادوارد گیبون E. GUIBON نام دارد، وی را «بانی کاخ تاریخ اروپا» خوانده‌اند. گیبون کتابی تحت عنوان : «تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری رُم» تألیف کرده و در باب پنجاهم از همین کتاب می‌نویسد :

«نمی‌توانم در باب پیغمبر عربی حکم صحیحی بکنم چونکه آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید و سپس در مکّه وعظ و تبلغی می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد»![1]

این اندیشهٔ ناسنجیده در برخی از خاورشناسان مؤثّر افتاده و در آثار خود باآب و تاب! آنرا مطرح ساخته‌اند. از جملهٔ این مستشرقین، ایگناس **گلدزیهر** **L. GOLDZIHER** خاورشناس اطریشی است که در این کتاب مکرّر از اونام بردیم و الهام‌بخش! نویسندهٔ ۲۳ سال شمرده می‌شود. وی دربارهٔ «تغییر شخصیّت پیامبر اسلام» می‌نویسد :

«دوران مدینه حتی در تصوّری که محمّد از شخصیّت ویژهٔ خود ساخته بود تغییراتی اساسی بوجود آورد. در مکّه می‌اندیشید او پیامبری است که با رسالت خود سلسلهٔ پیامبران تورات را به پایان می‌برد و بنابراین وظیفه دارد – مانند پیامبران مزبور – به هشداردادن انسانهایی مانند خود برخیزد و آنانرا از گمراهی نجات بخشد. امّا در مدینه که شرائط خارجی دگرگون شده بود هدف‌ها و نقشه های او نیز تغییر پذیرفت»![2] (العقیده و الشریعه، صفحهٔ ۱۹ و ۱۹)

۱- تاریخ و فرهنگ، اثر مجتبی مینوی، صفحه ۱۰۷.

۲- در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است : « **إنَّ العَصرَ المَدَنیَّ قَد أدخَلَ تَعدیلاً جَوهَریّاً فی الفِکرَةِ الَّتی کَوَّنَها مُحَمَّدٌ عَن طابعِه الخاصِّ فَفی مَکَّةَ کانَ یَشعُرُ أنَّهُ نَبیّ یُتَمِّمُ برِسالَتِه سلسلةَ رسلِ التوریةِ و أن لهذا علیه – مثلُ أولئک الرّسل – أن یَقومَ بإنذارِ أمثاله فی الأنسانیّةِ**

پاره‌ای از نویسندگان شرقی که حوصلۀ تتبّع و نیروی استنباط ندارند و در شناخت تاریخ جز تقلید از غربیها راهی را نمی‌سپرند، مجذوب این نظریّه شده و آنرا چون برهان ریاضی! پنداشته‌اند که نمونۀ بارز ایشان، نویسندۀ ۲۳ سال است. وی در فصل «شخصیّت تازۀ محمّد» پس از آنکه دوباره هجرت پیامبر را مطرح و تکرار نموده می‌نوسید :

[در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است تغییر شخصیّت یکی از سازندگان تاریخ بشری است(!!) شاید این تعبیر (تغییر شخصیّت) چندان رسا نباشد و اگر بگوئیم ظهور و بروز شخصیّت جدیدی که در ژرفای وجود محمد نهفته است(!!)، به حقیقت نزدیکتر باشد. هجرت نبوی مبدأ تاریخ و مصدر تحوّلی است بزرگ ولی خود این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیّت حضرت محمّد پدید آمده و سزاوار است زیر ذرّه‌بین روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد(!!)]. (صفحۀ ١٣٤ و ١٣٥)

ممکن است خوانندگان محترم بپرسند : از کجا معلوم شده که نویسندۀ ۲۳ سال در این باره تحت تأثیر گلدزیهر قرار گرفته است؟ برای روشن‌شدن این موضوع لازمست به عبارت ذیل توجه کنیم که نویسنده از علّت تحوّل پیامبر! در آن یاد می‌کند و می‌نویسد :

[بقول **گلدزیهر** این تغییر ناگهانی و بدون طیّ مراحلِ تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که (راک) آنرا بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده نام نهاده(!!)]. (صفحۀ ۱۳۷ کتاب)

وانقاذِهم من الضّلال. أمّا فی المَدینة و قد تَغَيَّرَتِ الظُّروفُ الخارِجيةُ، فَقَد تَغَيَّرَتِ مَقاصِدُهُ و خُطَطُه».

اینک باید یکایک ادعاهای گزاف و سخنان دور از تحقیق این خاورشناسان را پاسخ گوییم و خطاهای گوناگون مورّخ نمایان را بَرمَلا سازیم.

اوّلاً : شرق‌شناسان نامبرده و نویسندهٔ غرب‌زدهٔ ۲۳ سال، هیچکدام نتوانسته‌اند در رابطه با احوال پیامبرﷺ تفاوتی را که میان «شخصیّت تازه» و «واکنش تازه» وجوددارد دریابند. پیامبر ارجمند اسلامﷺ هنگامیکه از مکّه به مدینه هجرت کرد پنجاه و سه سال از عمر شریفش می‌گذشت و شخصیّت و مَنِش وی از هر جهت شکل گرفته و ساخته شده بود. آن بزرگ‌مرد، جوانی نوسال نبود که با یک مسافرت دگرگون شود و با پانهادن به محیط تازه، آموزشها و تعالیم خود را بکلّی فراموش کند! عُمده اقداماتی که پیامبر در مدینه نمود واکنش‌های تازه‌ای بود در برابر رویدادهای اجتناب‌ناپذیر، نه می‌توان آنها را به حساب تغییر عقیده و روحیّه گذاشت و نه باید آنها را علائم بروز و ظهور شخصیّت جدید دانست.

خاورشناسان نامبرده در شگفتی فرو رفته‌اند که چرا پیامبر اسلامﷺ در مکّه به صبر و بردباری در برابر مشرکان دعوت می‌کرد ولی در مدینه دست به جنگ و پیکار بر ضدّ آنها زد؟ گویا خبر ندارند که پیامبر در مکّه نمی‌توانست آزارها و شکنجه‌های مشرکان را با مقاومت مسلّحانه از خود و یارانش دفع کند. زیرا این اقدام هرچند برخلاف عدالت شمرده نمی‌شد ولی گروه اندک و ضعیف مسلمانان را به کام مرگ می‌افکند. در این شرائط، آیاتی که در سوره‌های مکّی آمده (و در فصل پیشین بعنوان نمونه گذشت) پیاپی به مسلمانان نوید می‌داد که بزودی مشرکان منهزم خواهند شد و دوران پیروزی شما فرا می‌رسد. تا آنکه روزگار هجرت پیش آمد و مسلمانان به محیط آزاد پا نهادند و روبفزونی گذاردند، در این هنگام پیامبرﷺ مأمور شد تا در برابر سپاه مکّه بایستد و با مشرکان به نبرد برخیزد زیرا آنان اولاً برخی از مسلمین را زیر شکنجه‌های خود کشته بودند، ثانیاً اموال مسلمانانی را که به مدینه هجرت کردند در تصرّف گرفته بودند، ثالثاً

مسلمانان بیمار یا ناتوانی را که امکان هجرت به مدینه نیافتند، شکنجه می‌دادند. و خلاصه آنکه به قول قرآن مجید :

﴿ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ ﴾ (توبه : ۱۳)

ایشان نخستین بار جنگ را آغاز کرده بودند نه مسلمانان. در چنین احوالی، بی‌تفاوت‌ماندن وتنها به موعظه ونصیحت اکتفاکردن کاری نبود که پیامبر غیور اسلام آنرا بپسندد بویژه که وحی إلهی نیز بدین صورت مسلمین را بر پیکار با ستمگران مزبور برمی‌انگیخت :

﴿ وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا ﴾ (نساء : ۷۵)

«چرا در راه خدا نمی‌جنگید و در راه نجات مردان و زنان و کودکان ناتوان پیکار نمی‌کنید؟ همان کسانی که می‌گویند : خداوندا ما را از این سرزمین که ساکنانش ستمگرند بیرون آر و برای ما از نزد خود سرپرست و یاوری قرار ده».

این آیه پاپپای شواهد تاریخی به خوبی نشان می‌دهد که مسلمانانِ مظلوم پس از هجرت پیامبر چگونه درمکّه جانشان به لب آمده بود و راه نجاتی می‌جستند.

مسترگیبون وگلدزیهر و کسانی که از ایشان دنباله‌روی می‌کنند توقّع دارند که پیامبر اسلامﷺ در برابر جنایات مشرکان، دست روی دست می‌نهاد و تنها به پند و اندرز مشغول می‌شد! این حضرات، پیامبر مکّی را که سرشار از عاطفه و حماسه و غیرت بود نشناخته‌اند و از اینرو گمان می‌کنند که شخصیّت وی در مدینه دگرگون شده و تعالیم خود را بدست فراموشی سپرده است!در حالی که روحیهٔ مقاومت واعتراض در پیامبر

مکّی به صورت بارزی جلوه‌گر بود و از این رو هر روز دوزخ را به مشرکان ستمگر وعده می‌داد و هر بار از یاری خدا و پیروزی نهاییِ ستمدیدگان سخن می‌گفت.

مگروحی محمّدی درمکّه از نصرت حق و فیروزی‌های آینده خبر نداده و نگفته است :

﴿ إنّا لَنَنصُرُ رُسُلَنا وَالّذينَ آمَنُوا فِي الحَياةِ الدُّنيا و يَومَ يَقومُ الأَشهادُ ... فَأَصبِر إنَّ وَعدَ اللهِ حَقٌّ... ﴾ (مؤمن : ۵۱-۵۵)

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و در روزیکه گواهان بپاخیزند (روزرستاخیز) یاری می‌کنیم ... پس شکیبا باش که وعدهٔ خدا حق است...».

مگر وحی محمّدی در مکّه از شکست قریب‌الوقع مشرکان سخن نگفته که :

﴿ سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ﴾ (قمر : ٤٥)

«این گروه (مشرکان) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

مگر سوره‌های مکّی که در آنها از ماجرای پیامبران گذشته سخن رفته است، بدانجا نمی‌انجامد که مشرکان به هلاکت رسیدند و پیامبران خدا پیروز شدند؟

پس چگونه پیامبر اسلامﷺ در دوران مدینه که دورهٔ تحقّقِ وعده‌های إلهی بود، تغییر پذیرفت و آرمان و عقاید خود را دگرگون ساخت؟!

ثانیاً : خاورشناسان نامبرده و نویسندهٔ ۲۳ سال، در ادّعای خود به تناقض‌گویی افتاده‌اند زیرا تاریخ نشان می‌دهد که پیامبر اسلامﷺ در دوران قدرت – مانند دورهٔ ضعف – ازعفو و گذشت و رحمت و مروّت نسبت به دشمنان خود دریغ نورزید و این امر آنچنان روشن است که **گیبون وگلدزیهر** نیز نتوانسته‌اند آنرا پنهان کنند وبا اقرار به نیکخویی و بزرگواری و آزادمنشی پیامبر در مدینه، دچار خلاف‌گویی شده‌اند. و شگفت

آنکه سیره‌نویس ناشی نیز عیناً بهمین بلیّه! گرفتار آمده و در پی استادان پریشان گفتار خود رفته است.

مستر **گیبون** که پیش از این ذکر خیر او گذشت! در جای دیگر از کتابش می‌نویسد :

[جنگهای مسلمین بوسیله پیغمبر تجویز شده بود ولی در میان تعلیمات و سرمشق‌های زندگانی وی، خلفاء درسهایی از عفو و اغماض و تسامح را انتخاب کردند و نتیجه آن این شد که مشرکین تقریباً خودبخود خلع سلاح شدند].[1]

چنانکه ملاحظه می‌کنید «گیبون» اعتراف نموده که پیامبر اسلام در سرمشق‌هایی که از خود بجای نهاد بر «عفو و اغماض و تسامح» تکیه کرد بطوریکه یاران او و از این راه توانستند مشرکان را خودبخود خلع سلاح کنند. نتیجهٔ این اعتراف آن است که بپذیریم : «مردی که در کوه حرا معتکف گردید و در مکّه وعظ و تبلیغ می‌کرد هرچند با مشرکان، مقابله و برخورد نمود ولی سرانجام با رفتار عفوآمیز و گذشت خود توانست عربستان را فتح کند» و این نتیجه با مدارک محکم و متواتر تاریخی تأیید و تطبیق می‌شود. بنابراین معلوم نیست در آنجا که مستر گیبون می‌گوید : «آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید سپس در مکّه وعظ و تبلیغ می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد» چه مقصودی داشته است؟!

آری، شخصیّت اخلاقی پیامبر در دوران مدینه انحراف نیافت، آنچه به انحراف و اختلاف افتاده سخنان جناب مسترگیبون است! و اگر «بانی کاخ تاریخ اروپا» بقیهٔ تاریخ

۱- به نقل از جان دونپورت در کتاب : «عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن» ترجمه غلامرضا سعیدی، صفحه ۲۱۸.

را نیز با همین گونه تناقض‌گویی‌ها معماری کرده باشد، در آن صورت تاریخ فرنگستان رابايد خرابستان بنامیم!

اینک جای دارد به سخنان استاد **گلدزیهر** در باب اعطای آزادی و آسانگیری پیامبر اسلامﷺ در دوران مدینه نظر افکنیم و ببینیم وی چگونه به این حقیقت تاریخی اعتراف کرده است؟!

گلدزیهر در همان کتاب : «سخنرانیهای دربارهٔ اسلام» که به عربی تحت عنوان : «العقیده و الشّریعه فی الإسلام» ترجمه شده، می‌نویسد :

[آنچه که امروز در روابط دولتهای اسلامی می‌بینیم که به نوعی تسامح مذهبی شبیه است و ظواهر آنرا در کتب جهانگردان قرن هیجدهم میلادی نیز می‌یابیم، این موضوع به مبدأ آزادی مذهبی بازمی‌گردد که در نیمهٔ اوّل قرن هفتم میلادی (دوران رسالت پیامبر اسلام) به اهل کتاب بخشیده شده است تا ایشان به آزادی، مراسم دینی خود رابه جای آورند. روح تسامح و آسانگیری از قدیم در اسلام وجود داشته واین همان روحی است که مسیحیان معاصر نیز بدان اعتراف دارند و ریشهٔ آنرا باید در قرآن یافت که می‌گوید :

﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ ﴾ (بقره : ٢٥٦)[1]

١- در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است : «و أنَّ ما يُشاهَدُ اليَومَ ممّا يَشبَهُ أن يكونَ تَسامحاً دينيّاً فی علاقاتِ الحکوماتِ الإسلاميّةِ و نَجِدُ ظَواهرَ هذا التَّشريعِ فی الإسلام فی کُتُبِ الرِّحالَةِ فی القرنِ الثامن – عَشَرَ يَرجعُ إلی ما کان فی النّصفِ الأوّلِ منَ القَرنِ السّابعِ من مَبادِیء الحُرِّيَّةِ الدّينيّةِ الّتی مُنِحَت لِأهلِ الکِتابِ فی مُباشَرَةِ أعمالِهِمُ الدّينيّةِ. و روحُ التَّسامُحِ فی الإسلام

(العقیده و الشریعه، صفحهٔ ٤٥ و ٤٦)

البته آزادی وتسامحی که گلدزیهر از آن یاد می‌کند در دوران مدینه (مانند دورهٔ مکّه) برقرار بوده زیرا آیه‌ای که گلدزیهر آنرا ریشهٔ آزادی معرفی می‌کند در سورهٔ بقره یعنی در مدینه آمده است و می‌فرماید :

﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّۚ فَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلطَّٰغُوتِ وَيُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَاۗ ﴾

(بقره :٢٥٦)

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست، راه راست از گمراهی نمایان شده است پس کسی که طاغوت را انکار کند و به خدای یگانه ایمان آورَد بدستاویز مطمئنّی چنگ زده که از هم گسیختگی در آن راه ندارد».

با این اعتراف، دیگر جناب استاد! حق ندارد ادّعا کند که پیامبراسلامﷺ در دوران مدینه زورگویی کرده و سلب آزادی نموده و تغییر شخصیّت داده است.

امّا دربارهٔ نویسندهٔ بیست و سه سال باید گفت که آن جناب در تناقض‌گویی، گوی سبقت از استادش ربوده زیرا از یکسو ضمن صفحهٔ ١٣٥ از کتابش دربارهٔ پیامبر اسلامﷺ می‌نویسد :

[چنین مردی که به روش مسیح سراپا شفقت است یکباره مبدّل به جنگجوئی می شود سرسخت و بی‌گذشت(!!) که می‌خواهد دین خود را بزور شمشیر رواج دهد(!!)].

و باز در صفحهٔ ١٣٦ می‌نویسد :

قَدیماً، تلک الرّوحُ الّتی اعتَرَف بها المسیحیّونَ المُعاصِرونَ ایضاً کان لها أصلُها فِی القرآن» (سورة البقرة : ٢٥۶) ﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ ﴾.

[در مدینه امر و حکم صادر می‌شود، امر سرداری که هیچگونه تخلّف و انحرافی را نمی‌بخشد(!!) و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدازنده‌ای در پی دارد(!!)].

و از سوی دیگر، در صفحهٔ ۲۹۰ از کتاب خود می‌گوید :

[امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرمخوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستان است. در شخص پیغمبر، این صفات به حدّ کمال وجود داشته است]!!.

این گونه پریشانگویی‌ها که به «کوسهٔ ریش‌پهن»!! می‌ماند نشان می دهد که شرقشناسان اروپایی و سیره‌نویس کذائی! تنها زیر نفوذ مدارک تاریخی قرار نداشته‌اند بلکه احساسات شخصی و اغراض نهانی آنها نیز در نوشته‌هایشان دخالت نموده است، از این رو گاهی به موافقت با تاریخ سخن می گویند و گاهی با اعترافات خود مخالفت می‌ورزند! و این روحیّه (با توجه به سخن آقای «راک») زاییدهٔ «**بیماری مخصوصی است که بسراغ بعضی از نویسندگان مشهور وخاورشناسان مرموز می‌رود»!!**

و ظاهراً سیره‌نیوس تازه از این بیماری سهمی بیش از سایرین داشته است!

ثالثاً : در میان شرقشناسان، افرادی نسبتاً محقّق و منصف نیز بوده و هستند که برخلاف رأی گلدزیهر و امثال او سخن گفته‌اند. از آنجمله **توماس آرنولد ARNOLD** مستشرق نامور انگلیسی است که کتابی تحت عنوان : «تاریخ گسترش اسلام» نگاشته و در آن می‌نویسد :

[نویسنگان اروپائی مکّرراً اصرار ورزیده‌اند ثابت نمایند از آنروز که محمّد به یثرب هجرت نمود و از آن زمان که شرائط و محیط زندگی وی درآنجا

تغییر یافت، وی یک شخصیّت کاملاً متفاوت به نظر می‌رسید. او دیگر یک مُبلّغ، یک اخطارکننده، فرستادهٔ خدا بسوی مردم نبود! بلکه اواینک یک فرد متعصّب بنظر می‌رسید که از تمام وسائل موجود و در اختیار خویش، از قدرت و سیاست، بمنظور تثبیت موقعیّت خود و تحمیل نظرات خویش استفاده کرد. ولی این تصویر و تصوّر با حقیقت تطبیق نمی‌نماید». (تاریخ گسترش اسلام، ترجمهٔ دکتر عزّتی، صفحهٔ ۲۷)

سپس «توماس آرنولد» می‌کوشد تا با استناد به مدارک و مآخذ فراوان، این پندار مغرضانه را ردّ کند و نادرستی آنرا ثابت نماید و در پایان، به این نتیجه می‌رسد که :

[بنابراین، اسلام از ابتدای امر دارای خصوصیّت یک دین دعوتی بود که می‌کوشید دلهای مردم را به خود متوجّه سازد، آنان را مسلمان کند و در سلک برادری ایمانی درآورد و همانطور که از ابتداء این چنین بود به خصوصیّت دعوتی و تبلیغاتی خود تا زمان حاضر ادامه داده است]. (صفحهٔ ٣٤ کتاب مزبور)

در اینجا نمی‌خواهیم از آراء خاورشناسان منصفی چون **کارلایل** و **جان دیون پورت** و دیگران یاد کنیم، همین اندازه کافیست که بدانیم در هر دیاری پژوهشگران حق‌جو و با انصاف وجود دارند که آراء مغرضانه را نمی‌پذیرند و در برابر آنها از مخالفت خودداری نمی‌ورزند و از این رو دروغهایی را که به پیامبر اسلام نسبت داده شده، ردّ کرده‌اند.

رابعاً : وحی محمّدیﷺ هر چند در سوره‌های مدنی اجازهٔ جنگ به مسلمانان داده ولی هرگز این اجازه را برای سُلطه‌جویی و زورگویی صادر نکرده است. قرآن کریم می‌گوید :

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا ۚ ﴾ (حج : ۳۹)

«به مسلمانانی که در معرض جنگ قرار گرفته‌اند، اجازه داده شده که پیکار کنند زیرا بر آنان ستم رفته است».

قرآن می‌گوید :

﴿ وَقَـٰتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَـٰتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوٓا ۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلْمُعْتَدِينَ ﴾ (بقره : ۱۹۰)

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

قرآن می‌گوید :

﴿ وَقَـٰتِلُوا ٱلْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً كَمَا يُقَـٰتِلُونَكُمْ كَآفَّةً ۚ ﴾

(توبه : ۳٦)

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

قرآن می‌گوید:

﴿ أَلَا تُقَـٰتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُوٓا أَيْمَـٰنَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ۚ ﴾ (توبه : ۱۳)

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند».

خلاصه آنکه قرآن نشان می‌دهد مسلمانان از سوی دشمنانشان در معرض تهاجم و تجاوز و ستم قرار گرفته بودند و از این رو حق داشتند تا از دین و ناموس و جان و مال خود دفاع کنند و در راه خدا با دشمن متجاوز و بی‌رحم که سالها آنها را در مکّه شکنجه داده بود، بجنگند اما کسانی که با عقاید و آرمانهای مسلمین همراه نبودند ولی ظلم و تجاوزی نیز بر آنها روا نمی‌داشتند، البتّه از تعرض مسلمین در امان بودند چنانکه قرآن مجید می‌فرماید :

﴿ لَّا يَنْهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمْ يُقَـٰتِلُوكُمْ فِى ٱلدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَـٰرِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوٓاْ إِلَيْهِمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ ﴿٨﴾ إِنَّمَا يَنْهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ قَـٰتَلُوكُمْ فِى ٱلدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَـٰرِكُمْ وَظَـٰهَرُواْ عَلَىٰٓ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوْهُمْ ۚ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ ﴾ (ممتحنه : ۸-۹)

«خدا بازتان نمی‌دارد، دربارهٔ کسانیکه با شما بر سَرِ دین نجنگیدند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که بدانها نیکی و عدالت کنید، البتّه خداوند دادگران را دوست می‌دارد. خدا شما را از دوستی با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما کارزار کردند و از دیارتان بیرونتان راندند و بر اخراج شما با دیگران همکاری کردند، و کسانیکه با آنها دوستی ورزند، پس ایشان ستمگرند».

و نیز از پیامبر اسلامﷺ مأثور است که فرمود :

«مَن أجابَ إلَی الإسلامِ فَلَهُ مالَنا و عَلَیهِ ما عَلَینا، وَمَن ثَبَتَ عَلی دینِهِ من أهلِ الأدیانِ فَإنَّهُ لایُضَیَّقُ عَلَیه».[1]

۱- مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبویّ و الخلافة الرّاشدة، چاپ بیروت، صفحه ۲۰۱.

یعنی : «هرکس دعوت اسلام را بپذیرد در سود و زیان ما شریک خواهد بود، و از اهل ادیان کسی که بر آئین خود پایدار مانَد، سختگیری بر او نمی‌شود».

پس جنگ پیامبرﷺ با مشرکان، نبرد ظالمانه‌ای نبود تا کسی اعتراض نماید که چرا پیامبر در مدینه تغییر روحیّه داد؟! اگر پیامبر اسلامﷺ جنگ‌طلب و سُلطه‌جو بود، هرگز به «صلح حدیبیه» با مشرکان تن در نمی‌داد بویژه که این صلح در دوران قدرت وی رخداد واز همین رو مورد اعتراض برخی از یارانش نیز قرار گرفت!

آری، هر انسان غیور و شرافتمندی چنانچه در شرائط پیامبر اسلام قرار داشت، البتّه از دین و جان و مال خود و همراهانش دفاع می‌کرد و اجازه نمی‌داد مورد تجاوز و تعرّض ستمگران قرار گیرد. این، مایهٔ مباهات و افتخار ما مسلمانان است که پیامبر ارجمند ما نه بر کسی ستم روا داشته و نه اجازه داده تا بر او و پیروانش ستم کنند. اگر این همّت و غیرت و حمایت نبود جای تعجّب و پرسش بود!

مهمتر از این، پیامبر اسلامﷺ چنانکه گفتیم کمال رحمت و رأفت خود را در خلال جنگها به دشمنان نشان داده است.

او بود که پیش از جنگ به یاران خود سفارش می‌کرد :

«لاتَغُلّوا و لاتَغدِروُا و لاتُمَثِّلوا و لاتَقتُلوا وَلیداً واتَّقُوا اللهَ فِی الفَلاّحینَ الَّذینَ لایَنصِبونَ لَکُمُ الحَربَ».[1]

یعنی : «خیانت نکنید، حیله‌گری مکنید، اجساد کشتگان را قطعه‌قطعه مکنید، هیچ کودکی را نکشید، دربارهٔ کشاورزانی که بر ضدّ شما جنگ بپا نکرده‌اند از خدا بترسید».

او بود که کشتار زنان مشرکین را حتی بهنگام جنگ با آنها روا نمی‌شمرد چنانکه در «الموَطّأ» و دیگر کتب معتبر و قدیمی می‌خوانیم :

۱- مجموعة الوثائق السّیاسیّة ... صفحه ۳۶۲.

«أَنَّ رَسولَ اللهﷺ رَأَی فی بَعضِ مَغازیهِ أمرَأَةً مَقتولَةً فَأَنکَرَ ذلکَ ونَهی عَن قَتلِ النِّساءِ والصِّبیان». (الموطّأ، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۹۷)

یعنی : «رسول خداﷺ در یکی از جنگهای خود جسد زنی را دید که کشته شده، پس اینکار را زشت شمرد واز کشتن زنان و کودکان نهی نمود».

او بود که در «جنگ **أُحُد**» چون دندانهایش شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد، در پاسخ یکی از یارانش که گفت : ای رسول خدا چه شود تا بر دشمنان نفرین کنی؟ فرمود :

«إِنّی لَم أُبعَث لَعّاناً وَلکِنّی بُعِثتُ داعِیاً وَ رَحمَةً، اللّهُمَّ اهدِ قَومی فَإِنَّهُم لایَعلَمون».[1]

ینی : «ما به لعن ونفرین مبعوث نشده‌ام بلکه برای دعوت و رحمت برانگیخته شده‌ام، بار خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند».

او بود که در «**فتح مکّه**» دشمنان دیرینه را پس از آن همه جنایت و خونریزی، بگزارش عموم مورّخان مشمول بخشش قرار داد.

او بود که در «جنگ **حُنَین**» بگزارش **ابن هشام و طبری** و دیگران، شش هزار اسیر جنگی را بخشود و از یارانش خواست تا همه را آزاد کنند با اینکه آتش جنگ را ایشان بر ضدّ پیامبرﷺ برافروخته و برای پیکار با او گرد آمده بودند[2]. ابن هشام می‌نویسد : پیامبر، خودش به اسیران یاد داد که پس از نماز ظهر برخیزند و او را واسطه قرار دهند

۱- الشّفا بتعریف حقوق المصطفی، اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الاوّل، صفحه ۱۰۵.

۲- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۸۹. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ۸۷.

تا از یارانش بخواهد که اسیران را آزاد کنند : «**فَقالَ : إذا ما أنَا صَلَّیتُ الظُّهرَ بِالنّاسِ فَقُومُوا فَقُولُوا إنّا نَستَشفِعُ بِرَسولِ اللهِ إلَی المُسلمین**».[1]

او بود که «**وحشی**» قاتل عمویش حمزه را مورد عفو قرار داد و از «**هِندَة**» زنی که جگر عمویش را بدندان گرفته بود درگذشت و «**ابوسفیان**» رهبر مشرکان قریش را ببخشود و جرم «**عِکرِمَة بن أبی جهل**» را – که خود و پدرش شرارتها کرده بودند – نادیده گرفت و **سُهَیل بن عَمرو** و **صَفوان بن أمَیَّة** و **أبوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب** و بسیاری دیگر را بهنگام قدرت عفو کرد و با رفتار کریمانهٔ خود همه را به شگفتی برد[2]. **سُهَیل بن عَمرو** در حقیقت دوبار مورد عفو پیامبرﷺ قرار گرفت، او مردی جسور و بسیار بدزبان بود. بگفتهٔ «ابن هشام» یکبار در جنگ «بدر» به اسارت مسلمانان افتاد، **عمر بن خطّاب** به پیامبر گرفت اجازه ده من دندانهای پیشین او را بکنم تا زبانش بدر آید و از زشت‌گفتن به تو بازماند! رسول خداﷺ فرمود :

«**لاأُمَثِّل بِهِ فَیُمَثِّلُ اللهُ بِی وَ إن کُنتُ نَبِیّاً**». (سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحهٔ ٦٤٩) یعنی : «من او را مُثْله نخواهم کرد که خدا مرا – هر چند پیامبرم – مُثْله خواهد کرد»!.

پیامبر اسلامﷺ باندازه‌ای از مثله‌کردن که نمایشگر قساوت و سنگدلی است بیزار بود که از مثلهٔ حیوانات پیش از ذبح آنها نیز بسختی منع نمود. در صحیح بخاری (کتاب الذبائح و الصید، ص ۱۲۲) آمده : **لَعَنَ النَّبِیُّﷺ مَن مَثَّلَ بِالحَیَوان**. یعنی : پیامبر خداﷺ

۱– سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۸۹. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ۸۷.

۲– به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و مغازی واقدی در حوادث مربوط به «فتح مکّه» نگاه کنید.

کسی را که حیوانات را مثله نماید نفرین کرد (تا کسی جرأت نکند دست بدینکار زند)».

تاریخ گواه است کسانی که قصد کشتن پیامبرﷺ را داشتند و مقدمات آنرا فراهم آوردند از سوی آن حضرت با کمال بزرگواری مورد بخشش قرار گرفتند.

طبری از **أَنَس بن مالک** و **ابن عبّاس** و دیگران گزارش نموده که :

«أَنَّ ثَمانينَ رَجُلاً من أَهلِ مَكَّةَ هَبَطُوا عَلى رَسولِ اللهﷺ و أَصحابِهِ مِن جَبَل التَّنعيمِ عِندَ صَلاةِ الفَجرِ لِيَقتُلُوهُم فَأَخَذَهُم رَسولُ اللهﷺ فَأَعتَقَهُم». (تفسیر الطبری، ذیل آیهٔ ٢٤ از سورهٔ فتح. الشّفا، اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الأوّل، صفحهٔ ١١٠)

یعنی : «هشتاد مرد از مکّیان از کوه تنعیم بسوی پیامبر و یارانش فرود آمدند و این بهنگام نماز سپیده‌دم بود آنها می‌خواستند پیامبر و یاران او را غافلگیر کرده در نماز بکشند ولی رسول خداﷺ آنانرا دستگیر کرد و سپس همه را آزاد ساخت».

ابن هشام در سیره آورده است که پس از «**جنگ خَیبَر**» زنی یهودی بنام «**زینب بنت الحارث**» گوشت گوسندی رابه زهرآلود و سپس آنرا برسم هدیّه برای پیامبر آورد. پیامبر، پاره‌ای از آنرا به دهان نهاد ولی فرو نبرده بیرونش افکند و گفت که این استخوان به من آگاهی می‌دهد که مسموم شده است! آنگاه زن مزبور را بخواند و او به جرم خویش اعتراف کرد. پیامبرﷺ از وی پرسید چه چیز تو را بر اینکار وادار ساخت؟ زن یهودی پاسخ داد :

«فَقُلتُ إِن كانَ مَلِكاً استَرَحتُ مِنهُ، و إِن كانَ نَبيّاً فَسَيُخبَرُ»!.

یعنی : «پیش خود گفتم اگر او پادشاه باشد از وی آسوده می‌شوم و اگر پیامبر باشد به او خبر می‌رسد (تا از گوشت مسموم نخورد)»!.

ابن هشام می‌نویسد :

«**فَتَجاوَزَ عَنها رَسولُ اللهِ ﷺ**».[1]

یعنی : «رسول خداﷺ از گناه او درگذشت»!.

تاریخ گواه است کسانی بر ضدّ پیامبر و مسلمانان به جاسوسی پرداختند و رسول خداﷺ آنان را مورد عفو قرار داد، از جمله : **حاطِب بن أبی بَلتَعَة** بود که باتّفاق همهٔ مورّخان و مفسّران درصدد برآمد تا اهل مکّه را از حرکت پیامبر بسوی آنها آگاه کند و چون از خیانتش پرده برداشته شد به عذرخواهی نزد پیامبر آمد، عمر بن خطّاب اجازه خواست تا او را بکشد، ولی پیامبر با کمال بزرگواری از وی درگذشت و آیه‌های آغازین از سورهٔ «مُمتَحِنَه» دربارهٔ او نازل شد. (به تفسیر طبری و سایر تفاسیر در سورهٔ ممتحنه نگاه کنید و نیز به سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۳۹۸ و ۳۹۹ بنگرید».

خلاصه آنکه کتب تاریخ و سیره مشحون از آثاری است که عفو و رحمت پیامبر اسلامﷺ را در دورهٔ قدرتش نشان می‌دهد چنانکه در همین دوره، سخن از عفو و اغماض در قرآن کریم و تعالیم پیامبر به فراوانی رفته است. اگر قرآن در دوران مکّه می‌گوید :

﴿ **خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ** ﴾(أعراف : ۱۹۹)

«عفو پیشه کن و به کارهای شایسته فرمان ده و از نادانان رویگردان».

در دوران مدینه نیز می‌فرماید :

﴿ **وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ** ﴾ (نور : ۲۲)

۱- سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صحفه ۳۳۸.

«مسلمانان باید عفو کنند واز بدیهای دیگران در گذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد وخدا بسیار آمرزنده و مهربان است».

همچنین در سورهٔ مائده که در اواخر دوران مدینه آمده می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ ۖ فَٱعْفُ عَنْهُمْ وَٱصْفَحْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴾ (مائده : ۱۳)

«پیوسته بر خیانتی از ایشان مطّلع میش‌وی – مگر اندکی از آنان – پس آنها را عفو کن و از ایشان درگذر که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد».

و در سخنانی که از رسول اکرمﷺ در مدینه صادر شده نیز این معنا به فراوانی آمده چنانکه به : **سَلَمَة بن أکوَع** فرمود :

«یَا بنَ الأکوَع مَلَکتَ فَأَسجِع».[1]

یعنی : «ای پسر اکوع قدرت یافتی، پس به نیکی عفو کن».

و نیز از پیامبرﷺ مأثور است که فرمود :

«مَن عَفَا عِندَ القُدرَةِ عَفَا اللهُ عَنهُ یَومَ العُسرَةِ».[2]

یعنی : «کسی که بهنگام قدرت عفو کند، خدا او را در روز تنگی مشمول عفو خود گرداند».

و نیز به **عَقَبَة بن عامِر** فرمود:

۱- فتح المبدی بشرح مختصر الزّبیدی لصحیح البخاری، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحه ۱۳۰.

۲- کنزالعمّال فی سنن الأقوال و الأفعال، اثر شیخ علاءالدین متّقی هندی، چاپ حیدرآباد دکن، الجزء الثّانی، صفحه ۷۷.

أَلا أُخبِرُکَ بِأَفضَلِ أَخلاقِ أهلِ الدُّنیا وَ الآخِرَةِ؟ تَصِلُ مَن قَطَعَکَ ، وَتُعطی مَن حَرَمَکَ وَ تَعفُو عَمَّن ظَلَمَکَ.

«آیا تو را از برترین اخلاق مردم دنیا و آخرت خبر دهم؟(اینستکه) به هر کس از تو بُرید بپیوندی، و به کسی که تو را محروم کرد ببخشایی، و کسی راکه به تو ستم کرد عفو کنی».

بنابراین ، پیامبر خداﷺ در دوران مدینه تغییر روحیّه نداده بود زیرا عفو و رحمت در تعالیم و در اعمالش مانند دوران مکّه ، جلوه گری مینمود.

آیا گلدزیهرِ خاورشناس! از قرآن و سیره و تاریخ و حدیث دربارهٔ گذشت ها و رحمت پیامبر بی خبر است یا آگاهانه خود را به نادانی میزند؟!

خامساً: آنچه گلدزیهر مینویسد که:«در مدینه می اندیشد او پیامبری است که با رسالت خودسلسلهٔ پیامبران تورات را بپایان میبَرَد و بنابراین وظیفه دارد_ مانند پیامبران مزبور _ به هشدار دادن انسانهایی مانند خود برخیزد و آنانرا از گمراهی نجات بخشد ...»دلالت دارد بر آنکه استاد گلدزیهر (با وجود آنکه از قوم یهود برخاسته) پیامبران یهود را نمیشناسد!

شگفتا چگونه تمام پیامبران تورات تنها به هشدار دادن و موعظه کردنِ همنوعان خود اکتفا نموده اند؟! برجسته ترین انبیاء تورات **موسی**ؑ است . این پیامبر بزرگوار در عین داشتن نبوّت ، بنیانگذار دولت و فرمانده کلّ قوا بشمار میرفت بطوریکه در تورات از نبردهای وی با **مدیانان و اموریان** گزارشهای روشنی آمده که در باب **سی و یکم** از **سِفر اعداد** و باب **سوّم** از **سِفر تثنیه** میتوان آنها را دید ، بعنوان نمونه تورات مینویسد :

[خداوند موسی را خطاب کرده گفت: انتقام بنی اسرائیل را از مدیانیان بگیر و بعد از آن بقوم خود ملحق خواهی شد. پس موسی قوم را مخاطب ساخته گفت از میان خود مردان برای جنگ مهیّا سازید تا بمقابله مدیان برآیند و انتقام خداوند را از مدیان بکشند . هزاران نفر ازهر سبط از جمیع اسباط اسرائیل برای جنگ بفرستید. پس ازهزاره های اسرائیل از هر سبط یک هزار نفر (از دوازده سبط)مهیّا شده برای جنگ منتخب شدند. و موسی ایشان را هزار نفر از هر سبط بجنگ فرستاد ... و با مدیان بطوریکه خداوند، موسی را أمر فرموده بود جنگ کرده همه ذکوران را کشتند و در میان کشتگان، ملوک مدیان یعنی اَوی و راقَم و صور و حور و رابَع پنجم پادشاه مدیان را کشتند و بلعام بن بَعور را بشمشیر کشتند و بنی‌اسرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهائم و جمیع مواشی ایشان و همه أملاک ایشان را غارت کردند و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند]!.

(تورات، سفر اعداد، باب سی و یکم)

با وجود این، چگونه جناب گلدزیهر پیامبران تورات را اهل اندرز و نصیحت می‌شمرد و آنگاه به شگفتی فرو می‌رود که چرا پیامبر اسلام به مسلمانان دستور دفاع در برابر یورش ستمگران داده است؟!

تورات در ابواب گوناگون از **سِفر خروج ولاویان و اعداد**، از قوانین کیفری و اجتماعی بتفصیل سخن گفته است و **تِلمُود** (کتب سنّتی و کهن یهود) نیز از دادگاههای

محلی یا «**بیت دین**» که به رسیدگی دعاوی مالی و مدنی مأمور بوده‌اند سخن به میان آورده است و قوانین دادرسی و ترتیب داوری واحکام مربوط به مالکیّت و ارث و بیع و اجاره وغرامت و جز اینها را در شریعت موسی توضیح می‌دهد و از مجموعهٔ مندرجات مزبور به خوبی استنباط می‌شود که موسی‌ؑ تنها برای اندرزدادن! و نصیحت قوم خود مبعوث نشده بود بلکه وظیفه داشت تا جامعه‌ای را بنیان نهد که «**عدالت اجتماعی**» بر آن حاکم باشد و بعلاوه مأمور بود تا جامعهٔ بنی‌اسرائیل را از تهاجم دشمنان داخلی و خارجی حفظ کند. و این همان کاری است که پیامبر اسلامﷺ آنرا به شکلی کاملتر و موفّق‌تر و در عین حال ملایم‌تر بانجام رسانید.

پس از موسی‌ؑ، أنبیائی چون **یوشع و داود و سلیمان**[1] علیهم السّلام همین شیوه را دنبال کردند و در عین ارتباط با وحی إلهی و ارشاد و انذار مردم، از ادارهٔ شوؤن جنگ و اجرای قوانین کیفری و اجتماعی و پرداختن به امور سیاسی غفلت نورزیدند و تفصیل این موارد را در **صحیفه یوشع** و **کتاب دوّم سموئیل** و **کتاب اوّل پادشاهان** که بضمیمهٔ اسفار پنجگانهٔ تورات آمده بروشنی ملاحظه می‌کنیم.

۱- برخی از یهودیان و مسیحیان، نبوّت داود و سلیمان را نپذیرفته و آن دو را از پادشاهان بنی‌اسرائیل می‌شمرند ولی این پندار برخلاف «کتاب مقدّس» ایشان است که درباره داود می‌نویسد : «و اینست سخنان آخر داود بن یسا، و وحی مردیکه بر مقام بلند ممتاز گردیده. مسیح خدای یعقوب و مُغنّی شیرین اسرائیل : روح خدا بوسیله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید». (کتاب دوم سموئیل، باب ۳۳)

پیداست که نزول وحی بر داود و جاری‌شدن کلام خدا بر زبان او می‌تواند دلیل برگزیدگی و نبوّت وی بشمار آید چنانکه کتاب مقدّس درباره سلیمان نیز می‌نویسد : «خداوند بار دیگر به سلیمان ظاهر شد چنانکه در جبعون بر وی ظاهر شده بود، وی را گفت ... (کتاب اوّل پادشاهان، باب ۹).

پس سزاوار بود که استاد گلدزیهر بجای اسلام‌شناسی، قدری به شناسایی کیش پدران خود همّت می‌گماشت تا گرفتار این گونه اغلاط فاحش نمی‌شد!.

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال که پیامبر اسلامﷺ را در دوران مکّه با مسیحعليه السلام مقایسه می‌کند، متأسّفانه نه محمّدﷺ را می‌شناسد ونه از احوال مسیحعليه السلام آگاهی دارد و شگفت است که با وجود این بی‌خبری، می‌نویسد :

[مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصوّر کرده و روز بازخواست را قریب‌الوقوع می‌داند[1]، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده و قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می‌کند، زور و ستم را نکوهش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستمندن را ملامت می‌کند، چنین مردی که به روش مسیح، سراپا شفقت است یکباره مبدّل به جنگجوئی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت...]!!.(صفحهٔ ۱۳۵)

البته فراموش نکرده‌ایم که نویسندهٔ ۲۳ سال پیش از این دربارهٔ خوی پیامبر نوشته بود : **[طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت]**[2] یا دربارهٔ زندگی پیامبر در مدینه

۱- در قرآن کریم تصریح شده که زمان رستاخیز را هیچکس جز خدا نمی‌داند و می‌فرماید : ﴿ **يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَاۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّيۖ** ﴾ (اعراف : ۱۸۷). و اگر در برخی از آیات آمده که «رستاخیز نزدیک شده» مقصود، نزدیکی آن نسبت به عمر عالم است یعنی جهان، بیشترِ عمر خود را طی کرده و با وجود این ممکن است قرنهای بسیار از عمر جهان باقیمانده باشد.

۲- صفحه ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

می‌نویسد : [**حضرت رسول درنهایت قناعت زندگی می‌کرد**][۱] و دربارهٔ گذشت‌های پیامبر می‌نویسد : [**در فتح مکّه از کشتن بسی از معاندان صرفنظر کرد**].[۲]

از اینها که بگذریم سیره‌نگارِ تازه، از مسیح‌علیه السلام تصوّری دارد که هرگز با «انجیل» منطبق نیست. این تصوّر غلط را پاره‌ای از کشیشان ناآگاه و خاورشناسان ناشی! در ذهن وی جای داده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که مسیح‌علیه السلام هرگز با «مقاومت مسلّحانه» موافقت نداشته است با اینکه در **انجیل لوقا** می‌خوانیم که مسیح‌علیه السلام به شاگردان خود فرمان داد :

[**کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آن را بخرد**]!. (النجیل لوقا، باب پنجم)

و از اینجا فهمیده می‌شود که عیسی‌علیه السلام تصمیم داشت تا در صورت لزوم دست به پیکار زند و از خود و پیروانش در برابر تهاجم دشمن دفاع کند. امّا اینکه برخی از کشیشان پنداشته‌اند که چون عیسی‌علیه السلام به **پطرس** شاگرد و حواری خویش گفت : [شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد[۳]]. پس مسیح به هیچ وجه با جنگ موافق نبوده است! این تفسیر، بکلّی نادرست و باطل است زیرا اگر بخواهیم عبارت مزبور را بدون توجّه به شرائطی که برای عیسی‌علیه السلام پیش آمد تفسیر کنیم ناگزیر باید آنرا سخنی گزاف و برخلاف واقع بشماریم چراکه بسیاری از افراد بشر در طول تاریخ، شمشیر بدست گرفتند ولی با شمشیر هلاک نشدند! بنابرین

۱- صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال.

۳- انجیل متّی، باب بیست و ششم.

باید ببینیم پس از آنکه عیسی به خرید اسلحه فرمان داد، چه حادثه‌ای رخداد که مسیح از بکارگرفتن شمشیر نهی کرد؟! و مقصود او چه بود؟

با اندک دقّتی در مندرجات انجیل می‌فهمیم که مسیح‌علیه‌السلام برای دفاع از خود و یارانش آنها را مأمور ساخت تا به تهیهٔ اسلحه پردازند ولی چون در محاصرهٔ دشمن قرار گرفت و به تنگنا افتاد، دانست که در چنین شرائطی دفاع با اسلحه، کار را بر او و پیروانش سخت‌تر می‌کند و همه را به کام مرگ می‌افکند، از این رو به گواهی انجیل **لوقا**، همین که یاران وی از او پرسیدند : [آیا شمشیرها را بکار ببریم]؟ مسیح‌علیه‌السلام مقاومت مسلّحانه را مصلحت ندید و گفت : [دست نگاهدارید]!. (انجیل لوقا، باب بیست و دوّم) و در این شرائط به پطرس دستور داد : [شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد].

بنابراین، آندسته از مبلّغان و خاورشناسان مسیحی که پیامبر خود را با هرگونه دفاع مسلّحانه مخالف می‌شمرند باید در تفسیر انجیل، تجدیدنظر کنند و تعالیم إلهی را به تحریف نکشند.

آری، آئین عیسی‌علیه‌السلام بر بنیاد دیانت موسی‌علیه‌السلام قرار گرفته و مسیح، بگواهی انجیل، صریحاً گفته است :

«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم». (انجیل متّی، باب پنجم)

پس عیسی‌علیه‌السلام نیز با جنگهای مشروع و قوانین اجتماعی و مدنی که در دیانت موسی‌علیه‌السلام تشریع شده، مخالفت نداشت و این کشیشان ناآگاه و یا مغرض بوده‌اند که به آئین او شکل منفی داده و آنرا به چند قانون اخلاقی محدود ساخته‌اند و دین خدا را به «رَهبانِیَّت» و ترک دنیا کشیده‌اند. بنابر آنچه گذشت، خاورشناسانی که به آئین یهودی

یا کیش مسیحی گراییده‌اند نباید روش پیامبر اسلام را مورد انتقاد قرار دهند و کاری را که پیامبرانشان تأیید کرده‌اند بر پیامبر اسلام عیب نهند!.

شگفت از نویسندهٔ ۲۳ سال است که از یکسو بر پیامبر اسلام طعنه می‌زند که چرا در مدینه مسیح‌گونه رفتار نکرده است؟ و از سوی دیگر در کتاب خود «جهاد اسلامی» را نشانهٔ فراست و کیاست و واقع بینی پیامبر می‌شمرد! و می‌نویسد :

[جهاد از شرایع خاصّ اسلام است و بی‌سابقه‌ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آنرا باید مولود فراست و کیاست و واقع‌بینی محمّد دانست...].[1]

صرفنظر از «تاریخ تشریع جهاد» که نویسنده مانند سایر مسائل تاریخی در این زمینه نیز دچار «خیانت» یا «جهالت» شده، حقّاً که تناقض‌گویی آن جناب جای حیرت و عبرت دارد. «**فَأعتَبِروا یا أُولی الأَبصار**»!.

ترک تبلیغ دین!!

سیره‌نگارِ پریشان گفتار! در پی ادّعای خود مبنی بر تغییر شخصیّت پیامبرﷺ چنین می‌نویسد :

[ویلز تصوّر می‌کند آدمیان پیوسته در حال تحوّل و تغییرند و این تبدّل به آهستگی و مرور انجام می‌گیرد و از همین روی بدان توجّه نداریم وخیال می‌کنیم شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است در صورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست(!!) و بتدریج تغییر کرده است. این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول می‌گذارند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن،

۱- صفحه ۹۶ از کتاب ۲۳ سال.

اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال می‌گرایند. تفاوت شخص پنجاه ساله با همان آدم بیست ساله فرونشستن هیجانها، شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است بویژه پخته‌شدن تدریجی فکر بواسطهٔ تجربه و مطالعات و شکل‌گرفتن معقولات و خلاصه، نمودِ تدریجی معنویات. این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابدا دربارهٔ محمّد صدق نمی‌کند، زیرا او در ۵۳ سالگی وارد مدینه شده است یعنی در همان سنّی که همهٔ قوای جسمی و معنوی بحال متوسّط و عادی برگشته‌اند ولی از آغاز ورود به یثرب محمّدی دیگر از گریبان محمّد سردرمی‌آورد و در مدت ده سال و اندی که در این شهر می‌گذراند بکلّی(!!) با آن محمّدی که سیزده سال در مکّه مردم را به مردمی[1] دعوت می‌کرد(!!) فرق می‌کند، از لباس پیغمبری که به مفاد : «و أنذر عشیرتک الأقربین» خویشان و کسان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت باید برهاند بیرون می‌آید(!!) تا نخست همان عشیرهٔ اقربین را زبون سازد و همان کسانی که سیزده سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند بزانو در آورد. کسوت «لتنذرأم القری و من حولها» را به یکسوی انداخته(!!) و لباس رزم به تن می‌کند و در مقام آنست که تمام جزیرهٔ العرب را از یمن گرفته تا شام زیر لواء خود درآورد]. (صفحهٔ ۱۳۵ و ۱۳٦)

در اینجا چنانکه می‌بینید سیره‌نویس چاله‌ای بر کنده و خویشتن را در آن افکنده است! زیرا اعتراف می‌کند که پیامبرﷺ در مرحله‌ای از عمر خود به مدینه گام نهاد که فرضیّهٔ «تغییر شخصیّت» در مورد او درست نمی‌آید، در اینجا سیره‌نویس در می‌ماند و برای حلّ معمّا! ناگزیر دست بدامان «مستراک» می‌زند و از «بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده»! سخن می‌گوید و می‌نویسد : [بقول گلدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طیّ

۱- به نظر می‌رسد این کلمه به جای (نرمی) آمده باشد.

مراحلِ تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که راک آنرا بیماری مخصوصِ مردان فوق‌العاده نهاده]!.[1]

گویی این درماندگان نمی‌دانند که بیماری، چیزی جز انحراف از تعادل طبیعی نیست و چنین انحرافی نمی‌تواند آفرینندۀ آئینی معتدل باشد که نه دنیاطلبیِ محض را سفارش می‌کند و نه ترک دنیا را توصیه می‌نماید، نه از لذائذ زندگی منع می‌کند و نه شهوت‌پرستی را می‌پذیرد، نه مالکیّتِ شخصی را ردّ می‌کند ونه انباشتن مال را نیکو می‌شمارد، نه ستم‌کردن را روا می‌دارد و نه ستم‌کشیدن را جایز می‌داند، نه ریاضت‌کشی را می‌پسندد و نه ترک عبادت را می‌پذیرد، نه همچون خاورشناسانِ (نازک‌دل)! جنگ دفاعی را محکوم می‌کند و نه مانند چنگیز و تیمور و آتیلا سفّاکی و قساوت را مشروع می‌داند... .

امّا آنچه سیره‌نویس تازه آورده که پیامبر اسلامﷺ در مدینه : «بکلّی ... فرق می‌کند»! و «از لباس پیغمبری ... بیرون می‌آید»! و «کسوت لتنذر أمّ القری و من حولها را به یکسو می اندازد»! همه از کمال بی‌خبری یا تغافل وی حکایت می‌کند که نمی‌داند جنگ محمّدﷺ مانند صلحش و بشارت وی همچون انذارش برای رضای خدا واصلاح مردم بوده است و بس. و این روحیّه در همۀ کوششهای وی حفظ شده و بقول قرآن مجید :

﴿ قُلۡ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحۡيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦٢ لَا شَرِيكَ لَهُۥۖ وَبِذَٰلِكَ أُمِرۡتُ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ﴾ (أنعام : ١٦٢-١٦٣)

«بگو که نماز و قربانیم و زندگانی و مرگم (همه) برای خدا است همان خداوند جهانیان که او را شریکی نیست و من بدینکار فرمان یافته‌ام و نخستین فرمانبردارم».

۱- صفحه ۱۳۷ از کتاب ۲۳ سال.

از این گذشته، کیست که نداند پیامبر اسلامﷺ در دوران مدینه هرگز دست از تبلیغ و دعوت برنداشت و سیمای پیامبری وهدایت را از دست نداد؟ آیاتی که در توحید و توجّه به سرای بازپسین و سفارش به تقوی درمدینه نازل شده و سخنانی که با ارباب مذاهب در سوره‌های مدنی رفته، بیش از آنست که بتوان همه را در اینجا آورد و تعداد نامه‌هایی که پیامبرﷺ درمدینه برای ارشاد قبائل گوناگون فرستاده، فراوانتر از آنست که در این صفحات محدود بگنجد. از قدمای مسلمین، **أبوعبدالله محمّد بن سَعد زُهری** (متوفّی به سال ۳۳۰ هـ ق) مشهور به «کاتب واقدی» در کتاب «الطّبقاتُ الکُبری» نامه‌های مزبور را فراهم آورده است و این نامه‌ها بجز نامه‌هایی است که پیامبرﷺ در دوران مدینه، برای پادشاهان و امرای غیر عرب ارسال داشت و آنها را به خداشناسی و قبول اسلام فرا خواند.

و بعلاوه، هیئت‌های تبلیغاتی که پیامبر اکرمﷺ در دوران مدینه اعزام نمود تا قبائل عرب را قرآن و سنّـت بیاموزند وخطراتی که برای آنها پیش آمد، از مسلّمات تاریخ است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبر اسلامﷺ می‌کوشید تا دلهای مردم را جلب کند و قصد لشکرکشی بسوی قبائل نداشت، چنانکه در حادثۀ «**بِئرمَعُونَة**» چهل تن از یاران خویش را گسیل داشت تا به بادیه‌نشینان قرآن بیاموزند ولی اعرابِ ستمگر جز سه تن بقیّه را به قتل رساندند و نیزدر ماجرای «**رَجیع**» ده تن از یاران پیامبر را که برای تعلیم دین رفته بودند به شهادت رساندند. نامها و داستانهای ایشان را عموم مورّخان چون : **ابن اسحق و ابن هشام و طبری و واقدی و ابن سعد** و دیگران آورده‌اند و هر کس بخواهد می‌تواند به کتابهای نامبرده بنگرد.

صلح حُدَیبِیَة در دوران مدینه، دلیل دیگری است که نشان می‌دهد پیامبر اسلام نمی‌خواست به اهداف خود با نیروی شمشیر دست یابد و با اینکه صلح مزبور مورد

خشنودی برخی از یاران پیامبرﷺ نبود، آن حضرت قراردادِ صلح را با آغوش باز پذیرفت و دعوت و تبلیغ مسالمت‌آمیزی که بعداز این صلح صورت گرفت در نفوذ اسلام سهم بسزایی داشت.

پس از آنکه قریش قرار صلح را نقض کردند و بیاری قبیلۀ «**بَنی بَکر**» شتافته مسلمانانِ «**خُزاعَة**» را در حال رکوع و سجود کشتند، پیامبر اسلامﷺ بدفاع از مسلمانان ستمدیده برخاست و آیات سورۀ «توبه» نازل شد که در حکم اعلام جنگ به مشرکان تلقّی می‌شود. با اینهمه، در خلال همین آیات می‌خوانیم که : اگر مشرکی آهنگ شنیدن «کلام خدا» را داشت باید او را پناه دهند تا حقایق دین را بشنود و سپس وی را به محلِّ امن رسانند تا بتواند بخوبی تصمیم گیرد و حق را از باطل برگزیند چنانکه می‌فرماید :

﴿ **وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ أَبۡلِغۡهُ مَأۡمَنَهُۥۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡلَمُونَ** ﴾ (توبه : ٦)

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چون که این گروه (حقایق دین را) نمی‌دانند».

پس چگونه پیامبرﷺ در دوران مدینه، کسوت تبلیغ را به یکسو انداخت و تنها لباس رزم بر تن کرد؟! آیا این اراجیف، نشانۀ نادانی یا خیانت در گزارش تاریخ نیست؟ آیا در نگارش سیرت پیامبری که مورد احترام و اقتدای میلیونها انسان است، این اندازه بی‌فرهنگی و جسارت روا است؟!

تفاوت آیات مکّی و مدنی

در پاره‌ای از موارد، نویسندهٔ ۲۳ سال همچون سایه‌ای بدنبال گلدزیهر می‌رود و شعری را که آن سروده این می‌خواند!

یکی از آن مورد تفاوتی است که میان سوره‌های مکّی و مدنی بلحاظ اسلوب کلام وجود دارد، گلدزیهر در این باره می‌نویسد :

«بدیهی است تغییری که در طبیعت پیامبری محمّد روی داد، در اسلوب قرآن وشکل ادبی آن اثر نهاد»![1]

آنگاه سخنی می‌آورد که نویسندهٔ ۲۳ سال ترجمهٔ آن را بعهده گرفته است! و بنابرین جا دارد تا گفتار مترجم ماهر! را در این باره بیاوریم و پاسخ استاد و شاگرد را یکجا بدهیم.

سیره‌نگار تازه می‌نویسد : [آیات خوش‌آهنگ سوره‌های مکّی که گاهی گفته‌های اشعیاء و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می‌کند و از هیجان روح گرم مردی سخن می‌گوید که مجذوب اندیشه‌های رؤیاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می‌شود. آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می‌گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می‌شود]. (صفحهٔ ۱۳٦)

شک نیست که میان آیات مکّی و مدنی تفاوتهایی وجود دارد ولی این تفاوتها مربوط به تغییر شخصیّت پیامبر نیست زیرا :

اوّلاً : در میان سوره‌های مکّی که معمولاً آیات کوتاه وموجزی را در بردارند، سوره‌هایی آمده است که همان شیوه و اسلوب سوره‌های مدنی را بیاد می‌آورند و آیات

۱- در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است : «و **بَدیهیٌ أنَّ التَّغییرَ الَّذی حَدَثَ فِی الطّابعِ النَّبویِّ لِمُحَمَّدٍ قَد أثَّرَ فی أُسلوبِ القُرآنِ وَشَکلهِ الأدَبِیِّ**».

بلند و روشنی را نمایش می‌دهند مانند : سورۀ **یوسُف** و **زُمَر** و **أنعام** و **أعراف** و **قَصَص** و **عَنکَبوت** و جز اینها. بعنوان نمونه در سورۀ مکّی أعراف می‌خوانیم :

﴿ كِتَٰبٌ أُنزِلَ إِلَيۡكَ فَلَا يَكُن فِي صَدۡرِكَ حَرَجٞ مِّنۡهُ لِتُنذِرَ بِهِۦ وَذِكۡرَىٰ لِلۡمُؤۡمِنِينَ ﴾ (أعراف : ۲)

و در سورۀ مدنی نور می‌خوانیم :

﴿ سُورَةٌ أَنزَلۡنَٰهَا وَفَرَضۡنَٰهَا وَأَنزَلۡنَا فِيهَآ ءَايَٰتِۭ بَيِّنَٰتٖ لَّعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ﴾ (نور : ۱)

چنانکه می‌بینید طول آیه‌ها و اسلوب بیان در آنها تفاوتی نکرده است.

بنابراین آن کس که در مکّه، سوره‌ها و آیات کوتاه را فرو فرستاده درهمان زمان نیز برآوردن سوره‌ها و آیات بلند توانایی داشته است.

ثانیاً : در پاره‌ای از موارد میان سوره‌های موجَز مکّی، آیاتی بلند به شیوۀ آیات مدنی دیده می‌شود مانند این آیه که در سورۀ مدثّر جای دارد :

﴿ وَمَا جَعَلۡنَآ أَصۡحَٰبَ ٱلنَّارِ إِلَّا مَلَٰٓئِكَةٗۙ وَمَا جَعَلۡنَا عِدَّتَهُمۡ إِلَّا فِتۡنَةٗ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيَسۡتَيۡقِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَيَزۡدَادَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِيمَٰنٗاۙ وَلَا يَرۡتَابَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۙ وَلِيَقُولَ ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡكَٰفِرُونَ مَاذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِهَٰذَا مَثَلٗاۚ كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَمَا يَعۡلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَۚ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكۡرَىٰ لِلۡبَشَرِ﴾ (مدثّر : ۳۱)

آیهٔ مذکور چنانکه گفتیم در سورهٔ مدثّر آمده و با آیات پیش از خود بلحاظ معنی پیوند دارد و از حیث وزن نیز در پایان، با آنها هماهنگ شده است و نشان می دهد که در آغاز رسالتِ پیامبر (مقارن با نزول سورهٔ مدثّر) قرآن کریم به اسلوب سوره‌های مدنی نیز نازل شده است نه آنکه سبک سوره‌های مدنی در روزگار بعد پدید آمده و قرآن یا پیامبر بمرور زمان متحوّل شده‌اند!

ثالثاً : سخن بلیغ سخنی است که بمقتضای حال صادر شود و بهمین مناسبت شیوهٔ گفتار در هنگام اندرز و موعظه باید تا از اسلوب سخن در وقت تشویق به جنگ یا تشریع قانون ممتاز باشد. قرآن کریم که در کمال فصاحت و اوج بلاغت نازل شده، این معنا را به خوبی رعایت کرده است. در سُوَر مکّی که شرک و بت‌پرستی را محکوم می‌نماید و مشرکان را از وقوع رستاخیز بیم می‌دهد، این امور را با عباراتی فشرده و کلماتی تکان‌دهنده بیان می‌کند. امّا در دوران مدینه که مسلمانان، جامعهٔ تازه‌ای را تشکیل داده بودند و نیاز به قانونگذاری و دفاع در برابر هجوم دشمنان داشتند، قرآن کریم به این نیازها با اسلوب دیگری پاسخ می‌دهد یعنی از قوانین اجتماعی و سیاسی و نظامی با آیات بلند و روشن سخن بمیان می‌آورد و البتّه در چنین احوالی سزاوار هم بود تا اسلوب سخن تفاوت یابد و مناسبت نداشت که قوانین نکاح و طلاق و قصاص و میراث و جنگ و صلح و جز اینها به شیوه‌ای نازل شود که در مکّه از وقوع رستاخیز سخن به میان آمده است! با وجود این چنانکه گفتیم در دوران مکّه نیز به تناسب احوال، گاهی همانند سُوَر مدنی آیاتی نازل می‌شده که خود پاسخی برای ۲۳ سال‌نویسان امروز است.

سیره‌نویس تازه پس از آنکه تفاوت اسلوب در سوره‌های مکّی و مدنی را خاطرنشان می‌سازد، به مقایسهٔ آیات از حیث مفاهیم و معانی آنها می‌پردازد شاید از این رهگذر به

مقصود خود دست یابد و ثابت کند که شخصیّت پیامبرﷺ در دورا مدینه، متحوّل شده! و البتّه در این مقام ناشیگری خویش را بیش از پیش، به اثبات می‌رساند.

نخستین آیاتی که بدانها پرداخته چند آیه از سورهٔ مزّمّل است و در این باره می‌نویسد :

[پس از هجرت به یثرب، سیمائی دیگر از محمّد در آینهٔ تاریخ ظاهر می‌شود(!!) آیه‌های مکّی و مدنی تفاوت این سیما را بخوبی نشان می‌دهد، در مکّه خداوند به او می‌فرماید : و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجراً جمیلاً. و ذرنی و المکذبین أولی النعمۀ و مهلهم قلیلاً. إن لدینا أنکالاً وجحیماً = در مقابل گفتار آنها(مخالفان) بردباری پیشه ساز و بی اعتنائی کن. این معاندان متنعّم را به من واگذار و اندکی مهلت ده....]

سپس نویسنده، آیهٔ دیگری از سورهٔ بقره را به میان می‌آورد که به خیال خام وی! دلیل تغییر شخصیّت پیامبر شمرده می‌شود و در این باره می‌نویسد : [تفسیر جلالین پس از جملهٔ (واهجرهم هجراً جمیلاً) یعنی از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان، می‌گوید : این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده است. بسی به واقع و حقیقت نزدیکتر بود اگر می‌نوشت که این روش و رفتار قبل از رسیدن به قدرت وحمایت قبایل أوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از آنکه محمد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است به همین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می‌شود :

﴿ وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلۡقَتۡلِ ﴾ (بقره : ۱۹۱)

«هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه‌هایشان(!!) آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند، کارهای فتنه‌انگیز آنان بدتر از کشتار است».]

(صفحهٔ ۱۳۷ و ۱۳۸).

در اینجا به چند نکته باید توجّه کرد.

نخست آنکه : آیات مزبور به هیچ وجه بر «تغییر شخصیّت پیامبر» دلالت ندارد. این آیات نشان می‌دهد که پیامبرﷺ به نبرد با مشرکان مأمور نشد مگر پس از آنکه شرائط جنگ و توازن قوا پدید آمد چنانکه نویسنده خود می‌گوید : «امر بقتال پس از آنکه محمّد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است» بنابراین از کجا می‌توان ثابت کرد که اگر پیامبر در دوران مکّه نیز از بازوهای شمشیرزن مطمئن بود، به مقاومت مسلّحانه اقدام نمی‌نمود؟

آیا این قبیل دلائل پنبه‌ای! توانِ آنرا دارد که فرضیهٔ جناب سیره‌نگار را به اثبات رساند؟ آیا برای رؤیت همین براهین آبدار! است که نویسنده هیجان‌زده شده! و روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی را فرا می‌خواند و می‌نویسد : [این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیّت حضرت محمّد پدید آمده و سزاوار است زیر ذرّه‌بین (!!) روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد]!!. (صفحهٔ ۱۳۵ کتاب)

دوّم آنکه : آیات مکّی سورهٔ مزّمّل، مشرکان را تهدید می‌کند و به خطری که بزودی گریبانشان را می‌گیرد اشاره می‌نماید و به قول خود نویسنده می‌گوید : «این معاندان متنعّم را به من واگذار واندکی مهلت ده»! آیا این تهدیدِ روشن با «فرمان جنگ» که پس از اندک مهلتی در مدینه صادر شد مباینتی دارد؟!

ما مسلمانان هر دو فرمان را از خدای لایزال می‌دانیم امّا نویسندهٔ ۲۳ سال که آندو را انعکاسی از ضمیر پیامبرﷺ می‌پندارد چگونه از این آیات به «تحوّل شگرفی»!! که در شخصیّت حضرت محمّدﷺ پدید آمده، پی برده است؟ آیا این قرآن‌شناس نابغه! اعلام خطری را که در آیهٔ مزبور آشکار است نمی‌فهمد؟

سوّم آنکه : سیره‌نویس از عبارت : «وَاهجُرهُم هَجراً جَمیلاً» (با زیبایی از آنان اعراض کن) در سورهٔ مزّمّل به شگفتی فرو رفته و آنرا دلیل بر تحوّل شخصیّت پیامبر

در دوران قدرت شمرده است با آنکه پیامبر اسلام درکمال قدرت یعنی پس از فتح مکّه همین مشرکان را مشمول عفو خود قرار داد و با زیبایی از گناهان ایشان در گذشت، آیا زیباییِ عفو محمّدﷺ بهنگام فتح، کمتر از زیباییِ اعراضی بود که در مکّه نسبت به مشرکان نشان داد؟ یا سیره‌نویس تازه مصلحت! نمی‌بیند تا زیباییهای دوران قدرت را ببیند؟

چهارم آنکه : آیهٔ ۱۹۱ از سورهٔ بقره می‌فرماید : ﴿ **وَٱقۡتُلُوهُمۡ** ...

یعنی : ایشان را بکشید! امّا «ایشان» چه کسانی هستند؟ و چه کرده‌اند که سزاوار حکم مزبور شده‌اند؟ باید به آیهٔ پیشین نگاه کرد و به اصطلاح : «ضمیر را به مرجعش بازگردانید». در آیهٔ ۱۹۰ می‌خوانیم :

﴿ **وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ** ﴾ (بقره : ۱۹۰)

«با کسانیکه به جنگ شما می‌آیند، در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

چنانکه ملاحظه می‌شود این آیهٔ شریفه، سه قید برای جنگ ذکر نموده نخست آنکه : مسلمانان در راه خدا بجنگند (نه برای دنیاطلبی و غنیمت‌یابی)! دوّم آنکه : مسلمانان با کسانی بجنگند که برای پیکار با ایشان آمده‌اند (نه کسانی که سر جنگ با آنها ندارند)! سوّم آنکه : مسلمانان به هیچکس تجاوز روا ندارند یعنی زنان و کودکان و پیران و کسانی را که اهل جنگ نیستند همه را محترم شمرند چنانکه طبری از **ابن عبّاس** (پسر عموی پیامبر) آورده که در تفسیر آیهٔ مزبور گفت :

«**لاتَقتُلُوا النِّساءَ وَلاالصِّبیانَ و لاالشَّیخَ الکَبیرَ و لامَن أَلقى إِلَیکُمُ السَّلَمَ وَکَفَّ یَدَهُ، فَإِن فَعَلتُم هذا فَقَد اعتَدَیتُم**». (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۹۰ از سورهٔ بقره)

یعنی : «زنان و کودکان و پیرمردان و کسی که اظهار صلح به شما می‌کند و دست از جنگ باز می‌کشد، هیچکدام را نکشید که اگر چنین کردید بی‌تردید تجاوز نموده‌اید».

سپس در آیهٔ بعد می‌فرماید :

﴿ وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ ﴾ (بقره : ۱۹۱)

«و هر کجا که بدیشان دست یافتید آنها را بکشید».

بنابراین معلوم شد که این حکم برای کفّارِ مهاجم است که مسلمانان را در معرض تاخت و تاز قرار می‌دادند و البتّه کسی را که به جنگ مسلمانان آمده و اسلحه بروی آنان می‌کشد نباید نوازش نمود! گویا نویسندهٔ نازک‌دل! انتظار داشته که قرآن مجید دستور دهد تا مسلمانان در برابر شمشیر تیز دشمنان، گردن خم کنند بامید آنکه جناب ایشان قانع شوند که شخصیّت پیامبرﷺ تحوّل نیافته است!.

آنگاه می‌فرماید :

﴿ وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡۚ ﴾ (بقره : ۱۹۱)

«و آنان را از آنجایگاه که شما را بیرون راندند، اخراج کنید».

بعبارت دیگر می‌فرماید : خانه‌های خود را از مشرکان مکّه پس بگیرد و ایشان را از خانه‌های خویش بیرون رانید. آیا این حکم، غیرعادلانه است؟

تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبرﷺ در فتح مکّه بدون خونریزی به اینکار اقدام نمود یعنی خانه‌های مهاجران را از غاصبین بازگرفت*[1] ، البته مشرکان یاری مقاومت در خود ندیدند و پیامبر نیز خونریزی را روا ندید و عفو و رحمت را از یاد نبرد.

---

*- ولی پیامبر اکرمﷺ خود به نزدیک شعب ابی‌طالب فرود آمد و برای او چادر زدند. اسامة بن زید از رسول خدا پرسید آیا فردا به خانه خود در مکّه وارد خواهید شد؟ پیامبر فرمود : «**وهَل تَرَکَ لَنا عَقیلٌ مِن دار**»؟ (السیرة الحلبیة، ج ۳، ص ۲۹) یعنی : مگر عقیل برای ما خانه‌ای باقی گذاشته است؟!.

امّا نویسندۀ ۲۳ سال بخش اخیر از آیۀ مزبور را چنین ترجمه کرده است : «آنها را از خانه‌هایشان آواره کنید...»!. حقّاً که آن جناب در ترجمۀ آیات گوی سبقت از همگنان ربوده! و در انصاف نیز معجزه نموده! زیرا که خانه‌های مسلمانانِ مهاجر را خانه‌های مشرکان قلمداد فرموده است. گویی خانه‌های مزبور را از پدرشان به ارث برده بودند!

نتیجۀ آن است که نویسندۀ با انصاف! آیات قرآن را تقطیع نموده و آنها را با ترجمه‌های مغلوط خود قرین می‌سازد و از این شاهراه! به دلخواه خویش می‌رسد.

پس از این، نویسنده چنین افاده می‌فرماید : «در سورۀ مکّی انعام آیۀ ۱۰۸ می‌خوانیم :

﴿ وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّواْ ٱللَّهَ عَدۡوَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٖۗ كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمۡ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِم مَّرۡجِعُهُمۡ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴾ (أنعام : ۱۰۸)

در این آیه معلوم نیست خداوند می‌فرماید یا پیغمبر(!!) به بعضی از یاران سرکش(!!) و تندخوی خود چون عمر وحمزه(!!) این دستور را می‌دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام می‌دهند ما خود چنین خواسته‌ایم که هر طائفه به کردار خود ببالد[1](!!) ولی سرانجام، بازگشت آنها به خداست و آنها را به کیفر کردارشان می‌رساند. امّا در مدینه، مخصوصاً پس از آنکه قوّت مسلمانان فزونی گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزاگفتن به خدایان قریش در میان نیست بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان‌دادن به کافران نهی می‌فرماید :

۱- در آیه شریفه از بالیدن هر طائفه به کردار خود سخنی در میان نیست. آنچه هست آراسته‌بودن اعمال أمّت‌ها در نظر آنان است.

﴿ فَلَا تَهِنُواْ وَتَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱلسَّلۡمِ وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ وَٱللَّهُ مَعَكُمۡ وَلَن يَتِرَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ ﴾ (محمّد : ۳۵)

«سستی به خرج ندهید به صلح نگرائید چه شما برتر و قوی‌ترید وخداوند به کارهای شما نقص روا نمی‌دارد».]

(صفحهٔ ۱۳۸)

غلطها و کجرویهای گوناگونی که سیره‌نویس در این چند سطر مرتکب شده بر کسانی که با تفسیر و تاریخ اسلام آشنایی دارند پوشیده نیست و أساساً کدام صفحه از کتاب ۲۳ سال است که خالی از غلط و عاری از کجروی باشد؟! بقول شاعر :

با من کج و با خود کج و با خَلقِ خدا کج آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج!

در خلال چند سطر مزبور **اوّلاً** : نویسنده اظهار تردید می‌کند که : «در این آیه معلوم نیست خدا می‌فرماید یا پیغمبر»؟ و این تردید بسیار بیجا و خنک است زیرا اگر تردید دارد که قرآن کریم، وحی الهی است در این صورت چرا سراسر کتاب خود را انباشته که قرآن مجید، وحی خدا نیست؟ و چه لزومی داشته کسی که هنوز مسئله‌ای برای خودش حل نشده تا این اندازه در رأی مشکوکش پافشاری کند؟!

واگر اسلوب بیان در آیهٔ مزبور او را به تردید افکنده و نمی‌داند که در این آیه گوینده خدا است یا پیامبر؟ این امر بیشتر مایهٔ شگفتی است! زیرا عبارت : (**كَذلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُم**) بوضوح نمایانگر کلام الهی شمرده می‌شود و اساسا کدام بخش از قرآن، کلام خدا و وحی الهی نیست؟

و در صورتیکه عبارت (**ثُمَّ إِلى رَبِّهِم مَرجِعُهُم**) او را بتردید افکنده که : چرا در میان گفتار، خداوند از خودش با ضمیر غایب سخن می‌گوید؟ باید بر بیسوادی او افسوس و اندوه خورد! که از ساده‌ترین قواعد علم بیان بی‌خبر است، بلکه به محاورات

معمولی توجّه ندارد، بلکه آنچه را که خودش می‌نویسد نیز نمی‌فهمد! زیرا یکی از رایج‌ترین شیوه‌ها در سخن‌گفتن «**صنعت التفات**» است که گوینده گاهی پس از اعلام حضور خود، غایبانه از خویشتن سخن می‌گوید (یا بالعکس) مانند آنچه سیره‌نویس در صفحهٔ ۱۲۵ از کتابش می‌نویسد : [به روزهایی **می‌رسیم** که مبدأ حوادث و دگرگونیهائی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن **انسان** جاوید می‌مانند]! ملاحظه کنید که چگونه نویسنده در آغاز گفتارش با بکاربردن فعل «**می‌رسیم**» حضور خود را اعلام می‌کند ولی در پایان کلام، از حضور به غیاب می‌رود و به جای آنکه بنویسد : «... در ذهن **ما** جاوید می‌مانند» با این تعبیر که : «... در ذهن **انسان** جاوید می‌مانند» سخن را تمام می‌کند. آری، این اسلوب در زبانهای گوناگونِ مردم دنیا رواج دارد و در زبان عربی نیز معروف و متداول است و ما در جای خود شواهد آنرا نشان خواهیم داد.

ثانیاً : گفتار سیره‌نگار دربارهٔ اینکه «قرآن مجید مسلمانان را در دوران مکّه از دشنام به بت‌ها باز می‌دارد ولی در مدینه سخنی از این مقوله در میان نیست» آدمی را به شگفتی می‌برد که این سیاستمدار عصر طلایی! چگونه از فهمیدن ساده‌ترین مسائل اجتماعی درمانده است؟ قرآن مجید می‌فرماید : «بُت‌های مشرکان را دشنام مدهید زیرا که آنان از راه ستمگری و نادانی به خدای یکتا دشنام می‌دهند» واین حکم، محدود به دوران معیّنی نیست بویژه که قرآن کریم در مقام «تعلیل» برآمده یعنی علّت نهی را بیان نموده است و اگر در دوران مدینه نیز مسلمانان به بت‌های مشرکان دشنام می‌دادند، آنان از ناسزاگویی به خدای سبحان باک نداشتند. پس در مدینه نیز این حکم بقوّت خود باقی بود و دلیل تکرار نشدنش در سوره‌های مدنی آن است که مسلمانان از دشنام‌دادن

به بت‌ها خودداری کردند که اگر چنین نبود قرآن یا پیامبر دوباره حکم مزبور را یادآور می‌شدند.

ثالثاً : آیه‌ای که نویسندۀ ۲۳ سال آنرا به میان آورده تا ثابت کند که در دوران مدینه، صلح و مسالمت با مشرکان روا نبوده است دقیقتر از آن است که نویسندۀ گیجی! چون او نکات لطیفش را دریابد. امّا اگر وی آیۀ مزبور را نمی‌فهمیده لااقل ماجرای «**صُلح حُدَیبِیَة**» که در تاریخ بنظرش رسیده است، بنابراین چگونه به خود حق داده تا با قاطعیّت از عدم مسالمتِ پیامبر در مدینه سخن بگوید و خود را رسوا سازد؟!

وانگهی آیۀ کریمه تصریح می‌کند که مسلمانان در برابر دشمنان نباید سست شوند و از راه سستی پیشنهاد صلح به آنان کنند، و این امر به هیچ وجه منافات با آن ندارد که چون دشمن پیشنهاد صلح نموده، مسلمانان آنرا بپذیرند چنانکه قرآن مجید در سورۀ مدنی انفال می‌فرماید :

﴿ وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ﴾ (أنفال : ٦١)

«اگر دشمنان به صلح تمایل نشان دادند تو نیز بدان متمایل شو و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است».

و پرواضحست که صلح مسلمانان در برابر دشمن مُهاجم اگر از راه بیم و سستی باشد در آنصورت، زمینۀ هرگونه تحمیلِ ظالمانه را بر آنان فراهم می‌سازد امّا اگر مسلمانان در دفاع از خود استقامت و پایداری نشان دهند و در این حال پیشنهاد صلح از سوی دشمن آید البتّه خطر تحمیل از میان خواهد رفت. از این رو در آغاز آیۀ مورد بحث می‌خوانیم :

﴿ فَلَا تَهِنُواْ وَتَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱلسَّلۡمِ ﴾ (محمّد : ۳۵)

«سستی به خرج ندهید و از این راه دشمن را به صلح فرامخوانید».

پس در اینجا قرآن کریم از دعوت به صلحی نهی می‌کند که نمایندهٔ بیم و ضعف باشد نه صلحی که در حال نشاط و توانایی پیش آید. و این خود دلیل روشنی است بر آنکه اسلام در دوران قدرت، خواستار جنگ و خونریزی نیست. و شگفت آنکه سیره‌نگار قرآن‌شناس! آیهٔ مزبور را بپارسی ترجمه کرده ولی مفهوم و مفاد آن را درنیافته، چنانکه گاهی شیوهٔ نگارش خودش را نیز نمی‌شناسد!.

در پی آنچه که گذشت، جناب سیره‌نویس آیات دیگری از قرآن مجید را به صحنهٔ مقایسه می‌آورد و با تعبیراتی از قبیل : «احتمال دارد»[1] و «مثل اینستکه»[2] و «شاید»[3] به تفسیر آنها می‌پردازد و به نتیجهٔ مطلوب دست می‌یابد! و البتّه این شیوهٔ تحقیق و نتیجه‌گیری از کرامات! وی بشمار می‌آید که بنیادش همه بر حدس و گمان استوار است ولی نتایج آن همه قطعی و جزمی از آب درمی‌آید! امّا متأسفانه ترجمه آیات، مغلوط و نادرست صورت پذیرفته تا چه رسد به تفسیر آنها! و شک نیست که قرآن‌شناسی با مفسّرنمایی و غرض‌ورزی فاصله‌ای بسیار دارد و :

هر کسی را نتوان گفت که صاحبنظر است **عشق‌ورزی دگر و نفس‌پرستی دگر است!**

اینک آیاتی را که نویسنده به مقایسه آورده با ترجمه‌های ناب آنجناب! بنظر خوانندگان می‌رسد :

۱- به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۲- به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۳- به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۱-

﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّۚ فَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلطَّٰغُوتِ وَيُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ ﴾ (بقره : ۲۵٦)

«اسلام‌آوردن اجباری نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاغوت (أصنام!!) بشود و به خدا رو آورد به تکیه‌گاهی(!!) استوار و محکم رسیده است».]

۲-

﴿ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِۖ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾ (:)

«با آنها بجنگید تا فتنه‌ای روی ندهد. ایمان از خداوند است(!!) اما اگر از فتنه‌انگیزی دست برداشتند با آنها کاری نداشته باشید(!!) دشمنی و کشتار(!!) باید نسبت به ستمگران باشد».]

۳-

﴿ قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ... ﴾

(توبه : ۲۹)

«بکشید(!!) کسانی را که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند».]

٤-

﴿ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ ﴾

(توبه : ۱۱۳)

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست(!!) و آنها را نمی‌بخشند(!!)».]

٥-

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِىُّ جَـٰهِدِ ٱلْكُفَّارَ وَٱلْمُنَـٰفِقِينَ وَٱغْلُظْ عَلَيْهِمْ ۚ وَمَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ﴾ (توبه : ۷۳)

«ای پیامبر با کفار و مشرکین(!!) جهاد کن و بر آنها شدت بخرج ده جای آنها دوزخ است».]

٦-

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ قَـٰتِلُوا۟ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا۟ فِيكُمْ غِلْظَةً ۚ ﴾ (توبه : ۱۲۳)

«گروه مؤمنان بکشید(!!) کافران را یکی پس از دیگری(!!) (هر که نزدیکتر و بیشتر در دسترس است) آنان باید سختگیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند».]

(صفحۀ ۱۳۹ و ١٤٠ از کتاب ۲۳ سال).

چنانکه ملاحظه می‌نمایید، سیره‌نویس ناشی این آیات شریفه را به نمایش گذارده تا نشان دهد که شخصیّت پیامبر اسلامﷺ از نرمی و رأفت به درشتی و خشونت گراییده است، و ما در این باره لازم می‌دانیم چند نکته را خاطرنشان سازیم :

نخست آنکه : در ترجمه‌های نویسنده، هیچ آیه‌ای از غلط مصون نمانده است! بعنوان نمونه :

در آیۀ اوّل، از کلمۀ «العُروَه» به «تکیه‌گاه»! تعبیر نموده و آنرا با «المَسنَد» اشتباه کرده در صورتیکه عروه را «دستاویز» باید ترجمه نمود چنانکه **راغب اصفهانی** در «مفرداتُ

غریبِ القرآن». می‌نویسد : «**العُروَةُ ما یُتَعَلَّقُ بِهِ مِن عُراهُ أی ناحِیَتِه**» یعنی : «عروه چیزیستکه به گوشه‌ای از آن بیاویزند».

در آیهٔ دوّم، عبارت : (وَ یَکونُ الدّینُ لِلّه) را بشکل : «ایمان از خدا است»! برگردانده که الحق در کار ترجمانی بس هنرمندی!! نشان داده و این اندازه نفهمیده که جملهٔ مزبور، جمله‌ای مستقل و مشتمل بر مبتدا و خبر نیست بلکه عطف به : (حَتّی لاتَکُونَ فِتنَةٌ) شده و از همین رو فعل (یَکُونَ) به نصب آمده است.

در آیهٔ سومّ، فعل : (قاتِلُوا ...) را به معنای «بکشید»! ترجمه نموده با آنکه واژهٔ مذکور به معنای «پیکار کنید» می‌آیدو هر نوآموزِ زبان عربی می‌داند که (قاتِلُوا) فعل امر از مصدر مقاتله است وبا (اُقتُلُوا) بمعنای «بکشید» فرق دارد.

در آیهٔ چهارم، عبارت :

﴿ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ ﴾

(توبه : ۱۱۳)

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست و آنها را نمی‌بخشند».

ترجمه کرده در حالیکه سخن از استغفار به معنای (آمرزش‌خواهی) در میان است نه مسئلهٔ مدارا. و آیهٔ شریفه دستور می‌دهد که «پیامبر و مؤمنان را نسزد تا برای کسانیکه مشرک از دنیا رفته‌اند (از خداوند) آمرزش بخواهند» یعنی نباید گناه شرک را گناهی کوچک و قابل اغماض شمارند. و این موضوع ربطی به عدم مدارا با کافران ندارد و حکمی است که در زمان صلح یا جنگ تفاوت نمی‌کند و حتّی مانع از متارکهٔ پیکار نمی‌شود.

در آیهٔ پنجم، عبارت : ﴿ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ ﴾ را بصورت : «با کفار و مشرکین جهاد کن»! برگردانده و هر عرب وعجمی! می‌داند که واژهٔ «منافقین» با «مشرکین» تفاوت بسیار دارد و در آیهٔ کریمه از منافقین یاد شده نه از مشرکین.

در آیهٔ ششم، عبارت : ﴿ قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ ﴾ را بصورت : «بکشید کافران را یکی پس از دیگری»! ترجمه نموده که اوّلاً (قاتِلُوا) بمعنای «پیکار کنید» می‌آید نه «بکشید» و ثانیاً ﴿ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ ﴾ بمعنای «کفّاری که به شما نزدیکند» باید ترجمه شود نه «یکی پس از دیگری».

با وجود چنین شاهکار جاویدانی! که سیره‌نگار در ترجمهٔ آیات نشان داده انصافاً روا نیست که انتظار تفسیر صحیح و برداشت درست از ایشان داشته باشیم.

دوّم آنکه : در آیات مزبور، مبارزه با سه گروه سفارش شده، یکی کفّاری که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و ایشان همان مشرکان عرب بودند. دوّم کفّار خوش‌نیّت!! چنان وانمود کرده که این آیات دربارهٔ یک گروه آمده و پس از نرمی و ملایمت، دستور تندی و خشونت در حق آنان صادر می‌کند. آنگاه برای اینکه مدّعای خود را به اثبات رساند با رعایت امانت!! دنبالهٔ برخی از آیات را حذف کرده تا همگی یکسان و برابر شوند! چنانکه از آیهٔ شریفهٔ زیر :

﴿ قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ﴾ (توبه : ۲۹)

تنها سرآغاز آنرا نقل نموده تا با سایر آیات (که از کفّارِ بی‌کتاب سخن گفته) هماهنگ شود! و همچنین واژهٔ (المنافقین) را به «مشرکین» برگردانده تا کار خود را

آسان سازد! زیرا خوب می‌دانسته که پیامبر اسلام هیچگاه با «منافقین» به جنگ نپرداخته است.

سوّم آنکه : نخستین آیه از این دسته آیات، تصریح می‌فرماید که : «اجبار در دین نیست، همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است» یعنی لزومی ندارد کسی را به پذیرش دین مجبور کرد زیرا دلائل کافی بر درستی دین و نادرستی کفر وجود دارد و کسی که از راه انصاف بیاندیشد به خوبی می‌تواند حقانیّت دین و بطلان کفر را بشناسد. امّا این معنی منافات ندارد با آنکه مسلمانان در برابر کفّار مهاجم بجنگند. و «فتنه» را سرکوب کنند تا دور از تهدید و ارعاب و زورگویی، دلهای مردم به سوی حق برگردد و دین خدا فراگیر شود و این همان معنایی است که در دوّمین آیه از این دسته آیات ملاحظه می‌شود. بویژه که آیهٔ کریمهٔ : ﴿ **لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ** ﴾ در همان سوره‌ای آمده که : ﴿ **وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ** ﴾ جای دارد و برخلاف ترتیبی که سیره‌نگار رعایت نموده، قرآن مجید ابتدا دستور داده است که «با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای در میان نباشد... بقره – ۱۹۳» و سپس با فاصلهٔ چند آیه می‌گوید : «اجبار در دین نیست ... بقره – ۲۵٦».

امّا سیره‌نویس امین! از بیم آنکه مبادا مفهوم دیگری جز آنچه او خواسته به نظر خوانندگان رسد، مقدّمات آیهٔ ﴿ **وَقَٰتِلُوهُمۡ** ﴾ را حذف نموده و «ضمیر آیه» را بدون «مرجع» آورده است. آری قرآن مجید فرمان می‌دهد که «با ایشان بجنگید» امّا «ایشان» چه کسانی بوده‌اند؟ و چه شرائطی داشته‌اند؟ این همان چیزی است که سیره‌نگار از ذکر آن طفره می‌رود و ما برای روشن‌شدن موضوع، ناگزیر آیات پیشین را در اینجا می‌آوریم تا خوانندگان بیش از پیش! بر خیانت نویسندهٔ ۲۳ سال وقوف یابند :

﴿ وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠ وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلۡقَتۡلِۚ وَلَا تُقَٰتِلُوهُمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِيهِۖ فَإِن قَٰتَلُوكُمۡ فَٱقۡتُلُوهُمۡۗ كَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٩١ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١٩٢ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِۖ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ﴾ (بقره : ۱۹۰-۱۹۳)

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد. و آنانرا هر کجا یافتید بکشید و از همانجا که شما را اخراج کردند، بیرونشان کنید و فتنه از کشتار سخت‌تر است و با آنها در مسجدالحرام نجنگید تا آنکه با شما در آنجا بجنگند پس اگر با شما پیکار کردند آنها را بکشید که سزای کافران همین است. و اگر باز ایستادند همانا خداوند آمرزنده و مهربان است. و با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای در میان نباشد و دین، از آنِ خدا باشد و اگر بازایستادند پس تجاوز جز بر ستمگران روا نیست».

در این آیات شریفه روشن است که جنگ با کسانی توصیه شده که مهاجم شمرده می‌شدند و به پیکار با مسلمانان اقدام کردند. و باز واضح است که این گروه همان کفّار مکّه بودند که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و مسلمین را از دیار خود بیرون راندند ومی‌کوشیدند تا با آزار و شکنجه، ایشان را به شرک بازگردانند. همانگونه که پیش از این گذشت، پیامبر اسلامﷺ در حُدَیبِیَه با آنان صلح کرد و چون دوباره پیمان

شکستند و مسلمانان قبیلهٔ خُزاعَه را کشتند[1]، پیامبرﷺ بنا بمفاد همین آیات به سوی مکّه حرکت نمود تا به تجاوز و زورگویی آنها پاسخ دهد و چون از تجاوز بازایستادند رسول اکرمﷺ عفو عمومی اعلام کرد و آیات مزبور بدین صورت به مرحلهٔ اجراء و عمل درآمد.

آری، بهترین تفسیر برای آیات فوق، عمل پیامبر است و آیا در رفتار پیامبر با مکّیان جز عدالت و رحمت و بزرگواری چیزی دیده می‌شود؟ رفتاری که خود مشرکان مکّه آنرا «کریمانه» شمردند و بقول **ابن هشام و طبری** و دیگر مورّخان، هنگامی که پیامبر از آنها پرسید :

«یا مَعشَرَ قُرَیشٍ ما تُرَونَ أنّی فاعِلٌ فیکُم؟»

ای قریشیان می‌پندارید که در میان شما چه می‌کنم؟

گفتند :

«خَیراً، أَخٌ کَریمٌ و ابنُ أَخٍ کَریم»!

امید نیکی داریم، که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری!

پیامبرﷺ فرمود :

«إِذهَبُوا فَأَنتُمُ الطُّلَقاء»!

بروید که شما آزادید!. (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ٤١٢ و تاریخ الطبری، الجزء الثّالث، صفحهٔ ٦١)

اگر خاورشناسانی چون گلدزیهر و سیره‌پردازانی چون نویسندهٔ ۲۳ سال، این روش را خشونتبار می‌شمرند ما را با ایشان سخنی نیست که بقول عرب :

۱- به سیره ابن هشام (القسم الثّانی، صفحه ۳۹۴) و تاریخ طبری (الجزء الثّالث، صفحه ۴۴) و مغازی واقدی الجزء الثانی، صفحه ۷۸۹ رجوع کنید.

«إِذا لَم تَستَحی فَاصنَع ما شِئتَ»

«چون آزرم نکردی، هر چه می‌خواهی بکن»!

امّا دربارۀ سومین آیه باید دانست که آیۀ مزبور در سورۀ شریفۀ «توبه» آمده یعنی در سال نهم هجرت نازل شده است و در آن هنگام، قبائل یهود که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند پس از خیانتهای روشن و پیمان‌شکنی‌های آشکار، خلع سلاح و تبعید شده بودند و از این رو آیۀ مورد بحث، به هیچ وجه از پیکار با ایشان سخن نمی‌گوید. بلکه به تصریح مفسّران، آیۀ مزبور مسلمانان را به پیکار با «**رومیان**» فرمان می‌دهد (به تفسیر طبری و زمخشری و بیضاوی و رازی ذیل آیۀ ۲۹ از سورۀ توبه رجوع شود) و ما می‌دانیم که مسلمانان یکبار در روزگار پیامبرﷺ با روم شرقی (بیزانس) جنگیدند زیرا که پیامبرﷺ یکی از یاران خود را بنام **حارِث بن عُمَیر أَزدی** با نامه‌ای نزد پادشاه «**بُصری**» فرستاد و پادشاه مزبور، که **شُرَحبیل غَسّانی** نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «**مُؤتَة**» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. رسول خداﷺ برای سرکوبی این پادشاه ستمگر گروهی از مسلمانان را بفرماندهی **جعفر بن ابی‌طالب** به سوی او گسیل داشت. مسلمانان بدون آنکه پیش‌بینی کنند در سرزمین شام با سپاه **هِرَقل** (امپراطور روم شرقی) روبرو شدند که برای دفاع از شرحبیل با لشکری انبوه به نبرد مسلمین آمده بود*. هرقل با کمال قساوت به کشتار مسلمانانِ عدالت طلب پرداخت و برخی از آنان را از پای درآورد** مسلمانانی که بازمانده بودند به مدینه برگشتند. در سال نهم هجرت بار دیگر گروهی از بازرگان **نَبَطی** که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که رومی‌ها به آهنگ حمله بر مسلمانان در **بَلقاء** لشکری گران فراهم آورده‌اند و قبائل شامی : **لَخم و**

جُذام و **عامِلَة** و **غَسّان** را نیز مهیّای جنگ با مسلمین نموده‌اند***[1] در این سال آیهٔ مورد بحث نازل شد و دستور داد : «**با کسانی از اهل کتاب که ایمان به خدا و روز بازپسین ندارند و محرّمات خدا و رسولش را حرام نمی‌شمارند پیکار کنید تا با فروتنی بدست خود جزیه دهند**» این بار پیامبرﷺ خود باتّفاق گروهی از یاران از مدینه بیرون آمد و پس از تحمّل سختی‌ها به تبوک رسیدو از رؤسای قبائلی که با رومی‌ها پیوند داشتند چون سران **أیلَه** و **جَرباء** و **أذرُح** جزیه گرفت و بدین وسیله آنان را از سرکشی و فتنه‌انگیزی بازداشت و برای ایشان امان‌نامه نوشت چنانکه **ابن هِشام** و **مَقریزی** و دیگران، متن امان‌نامه‌ها را آورده‌اند.[2]

در این سفر، پیامبرﷺ با رومیان برخورد نکرد و قبائل اهل کتاب را نیز به مسلمان‌شدن وا نداشت و به هیچ وجه به کشتار مسیحیان دست نزد تنها از سران سرکش و هم‌پیمان روم چنانکه گفتیم جزیه گرفت. در روزهای پایان عمر شریفش، **أُسامَة بن زَید** را بفرماندهی سپاهی گماشت تا با رومیان ستمگر و متجاوز پیکار کند و أسامه پس از وفات پیامبر به موفقّیت‌هایی نایل آمد و سرانجام دو سال پس از وفات رسول خداﷺ مسلمین در **یَرمُوک** با سپاه هرقل روبرو شدند و رومیها را شکست دادند.

---

*- ظاهراً رومیان از اینکه پیامبر اسلام در جزیره العرب شهرت و نفوذ یافته بود، بیم کردند و تصمیم گرفتند با پیامبر کارزار کنند تا مبادا در جزیره، حکومت قدرتمندی پدید آید و برای سر حدّات روم شرقی خطرناک باشد از این رو پیشدستی کرده به جنگ مسلمانان آمدند.

**- به مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۵۵ و السیرة الحلبیة، ج ۲ف ص ۷۸۶ نگاه کنید.

***- به طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ لندن نگاه کنید.

۲- به کتاب : إمتاع الأسماع، اثر مقریزی، الجزء الاوّل، صفحه ۴۶۸، چاپ قاهره نگاه کنید.

خلاصه آنکه قرآن مجید هر چند در سوّمین آیه‌ای که نویسندهٔ ۲۳ سال آورده به مسلمانان فرمان می‌دهد تا با کفّار اهل کتاب پیکار کنند ولی این فرمان به هیچ وجه با آزادی مذهب ناسازگاری ندارد زیرا جنگ مسلمانان با اهل کتاب برای آن نبود تا ایشان را به پذیرفتن اسلام وادارند بلکه آنانرا از تعدّی و تجاوز بازمی‌داشتند و چنانکه در آیهٔ مورد بحث تصریح شده از ایشان نوعی مالیات می‌گرفتند و در برابر این مالیات از آنان حمایت می‌نمودند.

نکتهٔ قابل توجه اینجا است که اگر موانعی پیش می‌آمد و مسلمین چنانکه سزاوار بود نمی‌توانستند از اهل کتاب حمایت کنند، از گرفتن مالیات خودداری می‌ورزیدند! **بَلاذری** (متوفّی به سال ۲۷۹ هجری قمری) در کتاب **فتوحُ‌البُلدان** می‌نویسد :

«لَمّا جَمَعَ هِرَقلُ لِلمُسلِمینَ الجُمُوعَ و بَلَغَ المُسلِمینَ إقبالُهُم إلَیهِم لِوَقعَةِ الیَرمُوکِ رَدُّوا عَلی أهلِ حِمصَ ماکانُوا أَخَذُوا مِنهُم مِنَ الخَراجِ و قالُوا : قَد شَغَلَنا عَن نُصرَتِکُم و الدَّفعِ عَنکُم فَأَنتُم عَلی أمرِکُم. فَقالَ أهلُ حَمصَ : لَوِلایَتُکُم و عَدلُکُم أَحَبُّ إلَینا مِمّا کُنّا فیهِ مِنَ الظُّلمِ وَالغَشمِ وَ لَنَدفَعَنَّ جُندَ هِرَقلَ عَنِ المَدینَةِ مَعَ عامِلِکُم. وَ نَهَضَ الیَهودُ فَقالُوا : وَ التَّوراةِ لایَدخُلُ عامِلُ هِرَقلَ مَدینَةَ حِمصَ إلاّ أن نُغلَبَ».[1]

یعنی : «چون هرقل گروه بسیاری را برای نبرد با مسلمین فراهم آورد و به مسلمانان خبر رسید که دشمنان به سوی یرموک پیش می‌آیند، مالیاتی را که مسلمین از مردم حمص گرفته بودند به ایشان برگرداندند و گفتند که ما به جنگ با رومیان سرگرم شده و از یاری و دفاع شما غافل خواهیم گشت، در این صورت شما به کار خود برسید.

۱- به فتوح البلدان بلاذری، چاپ بیروت، صفحه ۱۴۳ رجوع کنید.

مردم حمص پاسخ دادند که حکومت و عدالت شما نزد ما محبوب‌تر از ظلم و ستمی است که پیش از این بر ما می‌رفت و ما بهمراه عامل شما با سپاه هرقل می‌جنگیم و از این شهر دفاع می‌کنیم. یهودیان نیز برخاستند و گفتند : سوگند به تورات که ما اجازه نمی‌دهیم نمایندهٔ هرقل در شهر حِمص وارد شود مگر آنکه شکست بخوریم».

اینست نمونه‌ای از سیرت مسلمانان درصدرِ اسلام و شگفتا که نویسندهٔ ۲۳ سال بدون آگاهی از تفسیر و تاریخ، هرچه می‌خواهد دربارهٔ پیامبر و اسلام می‌گوید و درهر فصل بیش از پیش خود را رسوا می‌سازد.

امّا چهارمین آیه از آیاتی که سیره‌نویس بگواهی آورده چنانکه پیش از این گفتیم مسلمانان را از آمرزش‌خواهی برای مشرکان بازمی‌دارد. و این دستور مربوط به زمانی است که مشرکان رخت از جهان بربندند وگرنه در حال حیات، مسلمانان اجازه دارند تا برای هدایت ایشان دعا کنند چنانکه رسول خداﷺ در جنگ اُحُد می‌گفت : «**اَللّٰهُمَّ اهدِ قَومی فَإِنَّهُم لایَعلَمُون**»[1]، یعنی : «خداوندا قوم مرا راهنمایی کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند». و این حکم در روزگار صلح یا جنگ یکسانست و چنانکه گذشت، با آزادی مذهب یا مدارا در برابر مخالفان، برخوردی ندارد.

در پنجمین آیه، اساساً سخن از جنگ با منافقان در میان نیست، و دستور به «**جهاد**» با آنها آمده و جهاد در لغت بمعنای کوشش بسیار می‌آید و با «**قتال**» بمعنای پیکار، تفاوت دارد و پیامبراسلام هرگز با منافقان نجنگید امّا به فرمان خداوند، کوشید تا نقشه‌های آنان را خنثی کند و توطئه‌های ایشان را بر ضدّ اسلام، نقش بر آب سازد و آیات کوبندهٔ قرآن را بر آنان بخواند و بیمشان دهد و همینست معنای جهاد با منافقان.

۱– الشّفا بتعريف حقوق المصطفى، الجزء الأوّل، صفحه ۱۰۵.

مورّخان اسلام آورده‌اند که رهبر منافقان در مدینه، **عبدالله بن أُبَیّ بن سَلول** بود. او کسی است که دربارهٔ رسول اکرم جسارت ورزیده، بقول قرآن مجید گفت :

﴿ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ ﴾

(منافقون : ۸)[۱]

«اگر به مدینه بازگردیم عزیز قوم، ذلیل را از آنجا بیرون خواهد راند»!.

تا آنجا که فرزند مؤمنش در بازگشت از غزوهٔ **بَنی‌مُصطَلِق** راه را بر پدر گرفت و گفت ترا رها نمی‌کنم تا بفهمی که زبون و خوار تویی نه محمّد که عزیز و بزرگوار است! در این کشاکش پیامبر خداﷺ رسید و فرزند را از ستیز با پدر بازداشت. بگزارش **ابن اسحاق** روزی پسرِ عبدالله، به حضور پیامبر آمد وگفت : به من خبر داده‌اند که تو می‌خواهی پدرم را بکیفر گفتارش بقتل آوری! اگر ناگزیر اینکار باید انجام شود، مرا فرمان ده تا سر او را بنزدت آورم! به خدا سوگند که قبیلهٔ خزرج می‌داند فرزندی نیکوکارتر از من نسبت به پدر در میانشان نیست و من بیم دارم دیگری را فرمان دهی تا او را بکشد آنگاه ضمیرم مرا رها نکند که قاتل پدر را زنده در میان مردم ببینم، و سرانجام مرد مسلمانی را بجای کافری بکشم و در آتش دوزخ روم! رسول خداﷺ فرمود :

«بَل نَتَرَفَّقُ بِهِ و نُحسِنُ صُحبَتَهُ ما بَقِیَ مَعَنا».[۲]

یعنی : «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم، و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

۱- مقصودش از عزیز، خود وی! و از ذلیل، رسول خداﷺ بود!.

۲- سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه ۲۹۳.

پیامبر اسلامﷺ با امام منافقان! بدین شیوه عمل می‌کرد. تا چه رسد به منافقین خرده پا و دنباله‌رو!

امّا سیره‌نویس توانا! از معنای جهاد با منافقان جز جنگ و پیکار چیزی نفهمیده است و چشم تیزبین و ذهن دقیق! ایشان در صفحۀ ۱۴۰ از کتاب خود، یکبار عبارت : ﴿ **جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ** ﴾ را بصورت : «**با کفّار و مشرکان! جهاد کن**» ترجمه نموده و بار دیگر در همان صفحه آیۀ مزبور را که در سورۀ تحریم تکرار شده بصورت : «**با کافران و منافقان بجنگ**»**!!** برگردانده است و کمترین زحمتی هم به خود نداده تا به یکی از تفاسیر قرآن رجوع کند و بنگرد که مفسّران دربارۀ شیوۀ جهاد با منافقین چه نوشته‌اند؟

شیخ أبوعلی **طَبرسی** در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد :

«**اختَلَفُوا فی کَیفیَّة جهادِ المُنافقینَ، فَقیلَ إنَّ جِهادَهُم باللِّسانِ وَالوَعظِ وَ التَّخویفِ عَنِ الجُبّائیّ، وَ قیلَ جِهادُهُم بِإقامَةِ الحُدودِ عَلَیهِم وَ کانَ نَصیبُهُم مِنَ الحُدودِ أکثَرَ، و قیلَ بِالأنواعِ الثَّلاثَة بِحَسَبِ الإمکانِ یُریدُ بِالیَد، فَإن لَم یَستَطِع فَبِاللِّسانِ، فَإن لَم یَستَطِع فَبِالقَلبِ ...** .

یعنی : «مفسّران دربارۀ چگونگی جهاد با منافقان به اختلاف سخن گفته‌اند. برخی گویند که جهاد با ایشان از راه زبان واندرز و بیم‌دادن باشد واین قول از ابوعلی **جُبّائی** آمده است، و بعضی گویند که جهاد با آنان در سایۀ اجرای حدود (قوانین کیفری) بر ایشانست که سهم منافقان (بعلّت ارتکاب جرم) در این باره بیش از دیگران خواهد بود، و برخی گویند که جهاد با منافقان بر حسب امکان از سه راه باید صورت پذیرد. یعنی

اگر ممکن بود با دست از توطئه‌های ایشان جلوگیری شود وگرنه، با زبان به تخویف آنها پردازند و چون امکان نداشت لااقل در دل از روش آنان بیزاری جویند...».

طبرسی دربارهٔ **(وَاغلُظ عَلَیهِم)** می‌نویسد :

«**مَعناهُ وَ أَسمِعهُمُ الکَلامَ الغَلیظَ الشَّدیدَ وَ لاتَرِقَّ عَلَیهِم**». (تفسیر مجمع البیان ذیل آیهٔ ۷۳ سورهٔ توبه)

یعنی : «معنای آیه آن است که سخن تند و سخت را بگوش آنان برسان و بر آنها رقّت میآور»!.

مفسران دیگر مانند زمخشری و بیضاوی و قُرطُبی و رازی نیز شبیه همین معانی را آورده‌اند. امّا جناب سیره‌نگار زحمت مطالعه و مراجعه به منابع تحقیق را بر خود هموار نکرده وهر چه دل تنگش! خواسته، گفته است. آری رنج این راه را کسانی به جان می‌خرند که گرفتار شؤون و مقامات! نباشند. و البتّه مقام سیره‌نگار اجلّ از آن بوده که به پژوهش و بتحقیق پردازد! و خود را به رنج اندازد. بقول شاعر :

دَعِ المَکارِمَ لاتَنهَض لِبُغیَتِها وَاقعُد فَإِنَّکَ أَنتَ الطّاعِمُ الکاسی!*

ولیک این عملِ رهروان چالاکست تو نازنین جهانی! کجا توانی کرد؟

امّا دربارهٔ آیهٔ ششم که می‌فرماید : ﴿ **قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلْكُفَّارِ...** ﴾ (با کفاری که به شما نزدیکند بجنگید) در این آیهٔ شریفه، اساساً روش صحیح جنگ را گوشزد می‌فرماید که مسلمانان، جنگ با کفّار همجوار را وانگذارند و در اندیشهٔ دشمنانِ دوردست فرو روند! یعنی چنان نباشند که گفته شود :

عَدُوِی خانه خنجر تیز کرده تو از خصمِ برون پرهیز کرده!

*- شعر از حُطَیئَه است. به دیوان وی، چاپ بیروت، صفحه ۷۷ نگاه کنید.

اتفاقاً این آیۀ کریمه در سال نهم هجرت آمده و در آن هنگام، دشمنی که به سرزمین مسلمین نزدیک بود و او را تهدید می‌کرد، همان رومیان بودند و در داخل حجاز خطری وجود نداشت از این رو مفسّران قدیم مانند ابن جریر **طبری** آیۀ شریفه را با دولت بیزانس (روم شرقی) تطبیق داده‌اند که خطرش مثلاً از دولت پارس به مسلمانان نزدیکتر بود چنانکه پیش از این اشاره کردیم. طبری می‌نویسد :

«**وَ كانَ الَّذينَ يَلُونَ المُخاطَبينَ بِهذِهِ الآيَةِ يَومَئِذٍ الرُّومَ لِأَنَّهُم كانُوا سُكّانَ الشَّأمِ، وَالشَّأمُ كانَت أَقرَبَ المَدينَةِ إِلَى العِراق**». (جامع البیان، ذیل آیۀ ۱۲۳ از سورۀ توبه)

یعنی : «کسانی که در آنروزگار به مخاطبین این آیه نزدیک بودند همان رومیان شمرده می‌شدند زیرا که آنها در شام سکونت داشتند وشام نزدیک‌ترین سرزمین به عراق بود».

و ما در خلال صفحات پیشین از تجاوز رومیان به مسلمانان سخن گفتیم و معلوم شد که جنگ مسلمین با ایشان، جنگ مظلوم با ظالم بود و برای تحمیل عقیدۀ دینی صورت نگرفت و با آیۀ شریفۀ : ﴿ **لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ** ﴾ مباینت نداشت و مسلمانان، اهل کتاب را در آراء دینی خود، آزاد گذاشتند.

از این پس، نویسندۀ ۲۳ سال آیاتی را گواه می‌آورد که در مکّه نازل شده و چنین می‌پندارد که نظایر آنها در سوره‌های مدنی دیده نمی‌شود و با این ادّعا از ضعف دیدۀ خود حکایت می‌کند! و می‌نویسد :

[در مکّه جنگی در کار نبوده حتّی از آیۀ ٦٨ سورۀ انعام برمی‌آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی‌ادبی کرده در مقام

تمسخر او برمی آمده‌اند : و اذ۱ (!!) رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فأعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و إما ینسینک الشیطان فلاتقعد بعدالذکری مع القوم الظالمین = از آنهائیکه در مقام خرده‌گیری و استهزاء آیات ما هستند روی برگردان(با آنان معاشرت مکن) تا بسخن دیگری مشغول شوند. ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زدوده باشدکه با آنان نشست و برخاست می‌کنی(!!) ولی پس ازاین، با این گروه مغرور بی‌ایمان مجالست مکن]. (صفحهٔ ١٤١ از کتاب ۲۳ سال)

با صرفنظر از ترجمهٔ کج و کولهٔ نویسنده! مفاد آیهٔ مزبور در دوران مدینه نیز آمده و حتّی در آنجا به همین آیهٔ شریفه اشاره شده است یعنی چون مسلمانان نشست و برخاست خود را با کفّار ادامه می‌دادند قرآن کریم در سورهٔ مدنی **نساء** دوباره هشدار می‌دهد :

﴿ وَقَدۡ نَزَّلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أَنۡ إِذَا سَمِعۡتُمۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ يُكۡفَرُ بِهَا وَيُسۡتَهۡزَأُ بِهَا فَلَا تَقۡعُدُواْ مَعَهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦٓ ... ﴾

(نساء : ١٤٠)

«در این کتاب بر شما نازل شده که چون بشنوید آیات خدا مورد انکار و استهزاء قرار می‌گیرد با کافران همنشینی مکنید تا آنها در سخن دیگری وارد شوند...».

باز سیره‌نویس محقّق! می‌نویسد :

[در مکّه خداوند به پیغمبر یا مؤمنان می‌فرماید :

۱- و إذا ... صحیح است.

﴿ وَلَا تُجَٰدِلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ إِلَّا ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡۖ وَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَأُنزِلَ إِلَيۡكُمۡ وَإِلَٰهُنَا وَإِلَٰهُكُمۡ وَٰحِدٞ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ ﴾ (عنکبوت : ٤٦)[1]

«با اهل کتاب – جز آنهائیکه از جادۀ انصاف بدورند – بطرز خوب و زبان منطق مجادله کنید و به آنها بگوئید ما به آنچه بر ما و شما نازل شده است ایمان آورده‌ایم. خدای ما و خدای شما یکی است».

البته حضرت سیره‌نگار خبر نداشته است که شبیه این آیه در سوره‌های مدنی نیز آمده مانند آنچه در سورۀ **بقرة** می‌خوانیم :

﴿ قُلۡ أَتُحَآجُّونَنَا فِي ٱللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمۡ وَلَنَآ أَعۡمَٰلُنَا وَلَكُمۡ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُخۡلِصُونَ ﴾ (بقره : ۱۳۹)

«به آنها (اهل کتاب) بگو آیا دربارۀ خدا با ما مجادله می‌کنید؟ با اینکه او خدای ما و خدای شما (هردو) است واعمال ما برای ما و اعمال شما از آنِ شما است و ما اخلاصمند خدا هستیم».

و نیز در سورۀ مدنی **مائدة** می‌فرماید :

﴿ قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ هَلۡ تَنقِمُونَ مِنَّآ إِلَّآ أَنۡ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلُ ... ﴾ (مائده : ٥۹)

«بگو ای اهل کتاب آیا بر ما طعن می‌زنید تنها بخاطر اینکه به خدا وآنچه بسوی ما نازل شده و آنچه از پیش نازل شده ایمان آورده‌ایم»؟!.

۱- صفحه ۱۴۱ از کتاب ۲۳ سال.

آنگاه نویسندهٔ ۲۳ سال، دو آیهٔ دیگر مبنی بر نرمش اسلام در اوائل کار می‌آورد که اتفاقاً هر دو آیه، در مدینه نازل شده‌اند!! یکی آیهٔ ۲۰ از سورهٔ آل عمران، و دیگری آیهٔ ٦٢ از سورهٔ بقره است و عذر سیره‌نویس متبحّر! آن است که این دو آیه، در آغاز دوران مدینه آمده‌اند با اینکه خود اعتراف می‌کند : [عین این مطلب در سورهٔ **مائدة** آیه ٦٩ تکرار شده است[1]] و ما می دانیم که سورهٔ «**مائدة**» باتّفاق مفسّران، از آخرین سوره‌های مدنی است بویژه که در اوائل آن می‌خوانیم :

﴿ ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي ... ﴾ (مائده : ۳)

«امروز دین شما را برایتان کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم...».

بعلاوه، آثاری که در ترتیب نزول سوره‌ها رسیده، همه نشان می‌دهند که سورهٔ مائده از سوره‌های آخرین بوده است چنانکه در روایت مأثور از **علی**؈ آمده : «**كانَ مِن آخِرِ ما نَزَلَ عَلَيهِ سُورَةُ المائِدَة**[2]». یعنی : «سورهٔ مائده از واپسین سوره‌هایی است که بر پیامبرص نازل شد» و از **عائشه** مروی است که : «**آخِرُ سُورَةٍ نَزلَت المائِدَة**[3]» یعنی : «آخرین سوره‌ای که فرود آمد، سورهٔ مائده بود» و در روایت منقول از **عبدالله بن عبّاس** سورهٔ مائده، صد و سیزدهمین سوره‌ای است که نازل شده[4]، یعنی پس از آن تنها یک سوره آمده است. و از **عبدالله بن عَمرو** نیز رسیده که : «**آخِرُ سُورَةٍ أُنزِلَت**

۱- صفحه ۱۴۲ از کتاب ۲۳ سال.

۲- تفسیر مجمع البیان در سرآغاز سوره مائده.

۳- الإتقان، الجزء الأوّل، صفحه ۲۷.

۴- الفهرست، اثر إبن اسحقِ ندیم، صفحه ۴۵.

المائِدَة[۱]» یعنی : «بازپسین سوره‌ای که فرود آمد، سورهٔ مائده بود» حتّی خاورشناسانی چون : «**نولدکِه** و **بِلاشِر** این سوره را به لحاظ ترتیب نزول سورها در مرتبهٔ آخر قرار داده‌اند و تردید نیست که اگر مائده صد و چهاردهمین سوره نباشد، در مرتبهٔ صد و سیزدهم جای دارد.

امّا جناب سیره‌نگار که می‌خواهد بهر ترتیبی باشد، تئوری علمی!خود را بکرسی بنشاند، می‌نویسد : [عین این مطلب در سورهٔ **مائدة** آیهٔ ٦٩ تکرار شده است و نشان می‌دهد که در **یکی دو سال اوّل هجرت(!!)** این آیات نازل شده است]. (صفحهٔ ١٤٢ کتاب)

آری، بنظر این گونه محقّقانِ تاریخ! هنگامی که تئوریهای ورشکسته با شواهد تاریخی هماهنگ نبود، البتّه نباید خاموش ماند! و صد البتّه «**به هر حیله رهی باید جست**» هر چند این ره از «خیانت در گزارش تاریخ» بگذرد!

صاعقه‌ای بر سر رومیان!

باری، سیره‌نگار در پایان فصل «شخصیّت تازهٔ محمّد» چنین نتیجه‌گیری می‌کند :

[امّا در **سال دهم هجری** پس از فتح مکّه امر چنین نیست و سورهٔ **توبه** بر سر **أهل کتاب** صاعقه نازل می‌کند. این اهل کتاب که خداوند درمکه دستور می‌دهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین اهل کتابی که بعلاوه **امیین** (در صورت اسلام‌نیاوردن) مجازاتی بر ایشان تعیین نمی‌شود در **سال دهم هجری** به جزیه‌دادن محکوم می‌شوند(!!) آن هم با کمال خواری و فروتنی ورنه محکوم به اعدامند

۱- التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، الجزء الرّابع، صفحه ۱۰۱.

﴿ قَـٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَـٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَـٰغِرُونَ ﴾ (توبه : ۲۹)

«بکشید(!!) کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی‌دانند و همچنین(!!) آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق (یعنی اسلام) ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه متعهد شوند با خواری و فروتنی بدست خود جزیه دهند».

اوّلاً : پیش از این دانستیم آیه‌ای که نویسنده آنرا چون صاعقه‌ای می‌شمرد که بر سر اهل کتاب فرود آمده، دربارۂ جنگ با **رومیان** نازل شده است که قبل از نزول آیه، مسلمانان را در «**مُؤتَه**» بقتل رسانده بودند (بدون آنکه مسلمین برای پیکار با آنان بسیج شده باشند) چنانکه **طبری** می‌نویسد :

«ذُکِرَ أنَّ هذه الآیَةَ نَزَلَت عَلی رَسُولِ اللهِﷺ فی أمرِه بحربِ الرُّومِ فَغَزا رَسولُ اللهﷺ بعدَ نُزُولِها غزوَةَ تَبُوکَ». (جامع البیان، ذیل آیۂ ۲۹ از سورۂ توبه)

یعنی : «آورده‌اند که این آیه بر رسول خداﷺ دربارۂ امر جنگ با **رومیان** فرود آمد و پیامبر خداﷺ پس از نزول آن برای پیکار با تبوک رهسپار شد».*

---

*- در نامه‌ای که رسول خداﷺ برای هِرَقل (هراکلیوس) فرستاده همین آیه کریمه را آورده است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبرﷺ رومیانِ مهاجم را مصداق کامل و روشن این آیه شمرده است. در متن نامه مزبور چنین آمده : «مُن محمّد رَسُولِ الله إلی صاحبِ الرُّوم إنی اَدعوکَ إلَی الإسلامِ فَإن أسلَمتَ فَلَکَ ما لِلمُسلِمینَ وَ عَلَیکَ ماعَلَیهِم. فَإن لَم تَدخُل فِی الإسلامِ فَأعطِ الجزیَةَ فَإنَّ اللهَ تَبارَکَ و تَعالی یقولُ : ﴿

بویژه که می‌دانیم سورهٔ توبه در سال نهم هجرت و بگمان سیره‌نگار «**در سال دهم هجری**» نازل شد[۱] و در آن هنگام خطر اهل کتاب در داخل حجاز، مسلمین را تهدید نمی‌کرد و نبردی هم با ایشان پیش نیامد. در این صورت جای پرسش است که آیا چنین آذرخشی لازم بود تا بر سر سپاهیان متجاوز و ستمگر «**هراکلیوس**» فرود آید؟ یا سزاوار چنان بود که مسلمین گردنها را در برابر شمشیر تیز رومیان خم کنند و امپراطوری خونریز و مغرور را به کشتار خود فراخوانند؟!

نمی‌دانم سیره‌نویس نازک‌دل! بنابر کدام منطق راه نخستین را نادرست می‌شمرد و از اینکه مسلمانان بحکم قرآن کوشیدند و سرانجام، در «**یَرمُوک**» رومیان را شکست دادند و از آنها با فروتنی «جزیه» گرفتند، دلسوزی نشان می‌دهد؟ آیا می‌پندارد کسی که از سوی خدا به رسالت برخاسته ناگزیر هر ظلم و ستمی را دربارهٔ خود و پیرامونش باید بپذیرد و خاموش ماند؟! دلسوزی بیجا همینکه با ناآگاهی همراه شود، ضریب مهمل‌گویی را چند برابر می‌کند! و این تراژدی در آنجا چهره نشان می‌دهد که نویسنده، بار دیگر فعل قاتِلُوا (= پیکار کنید) را در آیهٔ مورد بحث، بمعنای «بکشید» ترجمه می‌نماید و موضوع آیه را که تنها جنگ با اهل کتاب است به : [نبرد با أمیّین! و اهل کتاب] تقسیم می‌کند و ناشی‌گری خود را در آگاهی از مقدمات زبان عربی آشکار

قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ﴾ ...». مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبوی و الخلافة الرّاشدة، چاپ قاهره، صفحه ۵۱.

۱- سوره توبه چنانکه مورّخان نوشته‌اند در سال نهم هجرت نازل شد و پیامبراکرمﷺ علی‌عليه‌السلام رافرمان داد تا آنرا در مراسم حج بر مردم بخواند. (طبقات ابن سعد، الجزء الثّانی، صفحه ۱۲۱)

می‌سازد چرا که در آیهٔ مزبور، عبارت : (مِنَ الَّذینَ أوُتُوا الکتابَ) بیانی است برای «الَّذین» در آغاز آیه، نه آنکه به گروه دیگری اشاره کند! از همین رو با «مِن بیانیّه» آغاز شده بدون آنکه «واو عطف» بهمراه داشته باشد. بنابراین آنچه نویسنده آورده که : [بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده ... و همچنین آن دسته از اهل کتاب را ...] غلط اندر غلط است!! و آیهٔ کریمه به همان رومیانی اشاره دارد که ظاهراً خود را مسیحی می‌شمردند ولی جز دنیاطلبی و غارتگری و خونریزی به چیزی نمی‌اندیشیدند، نه به خدا ایمان صحیحی داشتند و نه سَرای دیگر را بدرستی باور کرده بودند! چنانکه این معنی مورد اتّفاق همهٔ مفسّران قرآن است.

مورّخان اروپایی نیز روحیّهٔ رومیان را همانگونه وصف کرده‌اند که قرآن مجید خبر داده است، بعنوان نمونه : توماس **آرنولد ARNOLD** مورّخ و خاورشناس انگلیسی در کتاب «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد :

[موقعی که ارتش مسلمانان، به درّهٔ اُردُن رسید و ابوعبیده در (آن) محل اردوگاه خود را مستقر نمود، سکنهٔ مسیحی منطقه نامه‌ای به این مضمون برای مسلمانان ارسال داشتند : «**ای مسلمانان، ما شما را بر بیزانس‌ها ترجیح می‌دهیم، هرچند آنان هم‌کیش ما هستند! زیرا شما ما را در دین و ایمان خود آزاد گذارده و با ما با ترحّم و مهربانی بیشتر رفتار می‌کنید و از اِعمال زور و ظلم در مورد ما خودداری می‌نمایید و حکومت شما بر ما به مراتب بهتر از حکومت بیزانس‌ها است زیرا آنان اموال ما را به غارت برده و خانه‌های ما را تصاحب نمودند**» اهالی «**امسا**»

دروازه‌های شهرهای خود را بر لشکر **هراکلیوس** بستند و به مسلمانان اطّلاع دادند که حکومت و عدالت اسلامی را بر بی‌عدالتی و فشار و تعدّیات رومی‌ها ترجیح می‌دهند].[1]

هراکلیوس هرگاه اثری از اسلام می‌دید با قساوت شدّت عمل آنرا سرکوب می‌کرد تا آنجا که مورّخان نوشته‌اند :

فَروَة بن عَمرو جُذامی از سوی روم شرقی، به فرمانروایی «**مُعان**» در نواحی شام منصوب شده بود، این مرد پاک‌سرشت چون دعوت پیامبر اسلام را شنید آنرا از دل و جان پذیرفت و فرستادهٔ خود را با هدیّه‌ای بنزد رسول خداﷺ فرستاد و اسلام خویش را عرضه داشت امّا هراکلیوس چون این خبر را شنید بر او خشم آورد و به زندانش افکند و سپس فرمان داد تا سر وی را از تن جدا کردند و جسدش را در فلسطین به دار آویختند[2]! و همچنین دستور داد **یُوحَنّا ابن رُؤبَة** فرماندار «أیلَه» را که با پیامبر اسلام قرارداد صلح بسته بود مصلوب کردند.

پیش از این نیز گفتیم که هرقل چگونه راه را بر مسلمانان گرفت و برخی از آنان را در «مؤته» به خاک و خون کشید. اینک عقل سلیم و دین صحیح چه حکم می‌کند؟

عقیدهٔ سیره‌نگار آن است که بر پیامبر اسلام لازم بود تا در برابر خونریزیها و ستمگریهای هراکلیوس خاموش و بی‌تفاوت بنشیند و تنها به موعظه و دعاخواندن مشغول باشد!

۱- تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزّتی، از انتشارات دانشگاه تهران، صفحه ۴۲.

۲- سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه ۵۹۱ و ۵۹۲.

نویسنده، اعتراض دارد که چرا پیامبر اسلامﷺ قیام نمود تا با حکومت دیکتاتوری و پراختناق و جنایتگر هرقل پیکار کند؟ چرا سرانجام، یاران پیامبرﷺ، قدرت هراکلیوس را درهم شکستند؟ آیا چنین عقل و هوشی! در خورِ کتاب نوشتن و اظهارنظرکردن است؟

امّا موضوع «**جزیَة**» که سیره‌نگار با آب و تاب! از آن یاد می‌کند، چیزی جز «مالیات سرانه» نبود که بنا به قانون اسلام، اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پرداختند و برای اینکار در برابر حملات دشمن، از سوی مسلمین حمایت می‌شدند همانگونه که مسلمانان نیز موظّف به پرداخت «**زکات**» به دولت اسلامی بودند و مقدار زکات آنها بیش از جزیهٔ اهل کتاب شمرده می‌شود و بنابر نوشتهٔ **قاضی أبویوسف** (متوفّی بسال ۱۸۲ هـ ق) درکتاب معروف «**الخَراج**» که آنرا برای **هارون‌الرشید** تألیف کرده : ثروتمندانِ اهل کتاب سالیانه فقط ٤٨ درهم و طبقهٔ متوسط آنها ٢٤ درهم وکشاورزانشان ۱۲ درهم می‌پرداختند وزنان و کودکان و مستمندان و پیرمردان و از پای‌افتادگان و راهبان و صومعه‌نشینان و نابینایان و دیوانگان که فقیر بشمار می‌آمدند از پرداخت این مقدار ناچیز معاف بودند و از اهل کتاب مالی بعنوان زکاتِ چهارپایان (برعکس مسلمین) نیز نمی‌گرفتند[1] و هرگز کسی از ایشان را به پذیرفتن آئین اسلام وادار

۱- ابویوسف می‌نویسد : «وَ إنَّما تَجبُ الجزیَةُ عَلَی الرِّجالِ منهُم دونَ النِّساء و الصِّبیان، عَلَی المُوسرِ ثَمانیَةٌ وَ اَربَعُونَ درهَماً و عَلَی الوَسَطِ اَربَعَةٌ و عشرونَ و عَلَی المُحتاج الحراث العامل بیَده اثنا عَشَر درهَماً یُؤخَذُ ذلکَ منهُم فی کُلِّ سَنَة ... و لا تُؤخَذُ الجزیَةَ منَ المسکین الَّذی یُتَصَدَّق عَلَیه ولا منَ الأعمی لاحرفةَ له و لا عملَ و لا من ذمّی یُتَصَدَّق عَلَیه و لا من مُقعد ... و کذلک المُتَرَهِّبُون الَّذین فی الدّیارات ... و کذلکَ اهلُ الصَّوامع ... و لا تُؤخذ الجزیةُ من الشّیخ الکبیر الذی لایَستطیعُ العملَ و لا شی لَهُ و کذلک المغلوبُ علی عقله لایُؤخَذُ منه شیٌ و لیس فی

نمی‌کردند حتّی اگر غلامی رومی شمرده می‌شد(یعنی مثلاً در جنگ با مسلمین به اسارت درآمده بود).

أبوعُبَید قاسم بن سَلّام (متوفی درسال ۲۲٤ هـ ق) در کتاب معتبرِ «**الأموال**» می‌نویسد :

«**عَن أَبی هِلالیِّ الطّائیِّ عَن وَسَّقَ الرُّومیِّ قالَ : کُنتُ مَملُوکاًلِعُمَر بنِ الخَطّاب و کانَ یَقُولُ لی : أَسلِم فَإِنَّکَ اِن أَسلَمتَ استَعَنتُ بِکَ عَلی أَمانَةِ المُسلِمینَ فَإِنَّهُ لایَنبَغی لی أَن أَستَعینَ عَلی أَمانَتِهِم مَن لَیسَ مِنهُم. قالَ فَأَبَیتُ! فَقالَ ﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ ﴾ قالَ : فَلَمّا حَضَرَتهُ الوَفاةُ أَعتَقَنی**». (الأموال، چاپ مصر، صفحهٔ ٤٨)

یعنی : «از أبی هلالی طائی آمده که او از **وَسَّق رومی** حکایت کرد، گفت : من غلام عمر بن خطّاب بودم و عمر به من می‌گفت که مسلمان شو، زیرا اگر اسلام را بپذیری من ازتو در کار بیت‌المال کمک می‌گیرم چرا که برای حفظ امانت مسلمین نباید از کسی یاری خواست که از زمرهٔ ایشان نباشد. وسق گفت : من از قبول اسلام خودداری می‌نمودم و عمر این آیه از قرآن را می خواند که : ﴿ **لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ** ﴾ (اجباری در پذیرش دین نیست). چون وفاتش نزدیک شد مرا آزاد کرد».

پس در سورهٔ توبه اگر سخن از پیکار با کفّار اهل کتاب رفته مقصود ازآن، جنگ با سپاه هرقل و جزیه گرفتن از رومیان ستمگر است که لازم بود با فروتنی مالیات مزبور را بپردازند و از تجاوز و تکبّر و زورگویی و جنایت دست بردارند! وگرنه پیامبر اسلامﷺ و یارانش حتّی آنانرا به قبول اسلام وادار نمی‌ساختند.

مواشی اهل الذِّمَّةِ من الإبِل و البَقَرِ والغَنَمِ زکاةٌ و الرِّجالُ و النِّساءُ فی ذلک سَواءٌ». (الخراج، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۱)

در اینجا مناسب می‌دانم سخنانی را که مورّخ منصف انگلیسی، **توماس آرنولد** دربارۀ «هراکلیوس» و «رومی‌ها» و «جزیه» آورده بازگو کنم تا از زبان خاورشناسی غیرمسلمان، به عدل وسانصاف مسلمین در رفتار با دشمنان توجّه شود.

وی در کتاب : «**تاریخ گسترش اسلام**» می‌نویسد :

[اکثریّتِ قشر سکنۀ امپراطوری رُم در قسمتهایی که در زمان این امپراطور فتح شده بود از طرفداران و دوستان اعراب بودند. این اکثریّت به **هراکلیوس** بعنوان اهل بدعت می‌نگریستند و از آن بیم داشتند که وی ممکن است برای تحمیل نظریّه‌ها و عقیده‌های منوفیزیتی خود دست به شدّت عمل و مجازات بزند. باین جهت بود که آنان با آمادگی و حتّی علاقۀ کامل مایل بودند فرمانروای دیگری را که تعهّد آزادی دینی بنماید، بپذیرند و حاضر بودند در مقابل رفع خطر فوری در مورد وضع دینی و استقلال ملّی خود گذشت‌هایی نیز بنمایند.

میشل. د. الدر ELDER أُسقف کلیسای انطاکیّه نیز در نوشته‌های خود در نیمۀ دوم قرن دوازدهم میلادی تصمیمات و نظریّه‌های همکیشان خود را تأیید می‌نمود و حتّی پس از اینکه کلیسای شرقی در حدود پنج قرن تحت حکومت اسلامی قرار داشت معتقد بود که : **دست خدا در پیروزی اعراب به وضوح دیده می‌شود.** وی پس از بررسی و تذکّر و یادآوری فشارها و مجازات‌های هراکلیوس می‌نویسد :

«به همین دلیل است که خدای انتقام که به تنهایی قادر است امپراطوری و سُلطۀ افراد فناپذیر رابه میل و ارادۀ خود تغییر دهد ... از منطقۀ جنوب، **فرزندان اسماعیل** را برانگیخت تا ما را از ظلم وبیدادِ رُمیها نجات داه آزاد کنند].[1]

۱- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۱.

توماس آرنولد باز می‌نویسد :

[مناطقی از امپراطوریِ بیزانس که با سرعت بتصرّف مسلمانان درآمده بود خود را در حال استفادهٔ کامل از آنچنان آزادی یافتند ... که برای قرنهای متمادی آن طور آزادی را بیاد نداشتند. آنان مجاز بودند که آزادانه و بدون هیچگونه مزاحمت تکالیف دینی خود را انجام داده و مراسم مذهبی خود را برپادارند ... وسعت این آزادی را که در تاریخ قرن هفتم کم‌نظیر بود می‌توان از پیمانهایی که با شهرهای مفتوحه منعقد می‌شد قضاوت نموده و بدست آورد. در این قراردادها حفظ جان و مال، آزادی دین و عقیده در برابر تسلیم و پرداخت جزیه تضمین شده بود].[1]

آرنولد دربارهٔ «جزی» چنین اظهارنظر می‌کند :

[**جزیه، برخلاف آنچه ک بعضی مایلند ما را وادارند چنین تصوّر کنیم، اصلاً بعنوان مجازات عدم پذیرش اسلام بر کسی تحمیل نمی‌شد**[2]، و به هیچ وجه جنبهٔ انتقامی نداشت بلکه بر مسیحیان در ردیف غیرمسلمانان ذمّی دیگر، ساکن در قلمرو اسلام ... در مقابل تأمین مالی وجانی از طرف مسلمانان وضع می‌گردید. موقعی که مردم **حِیره** جزیهٔ خود را پرداختند. مخصوصاً یادآورد شدند که مبلغ مورد توافق را تنها به این شرط می‌پردازند که مسلمانان و فرمانروایان مسلمان، از مردم حیره در مقابل هرگونه

۱- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۲.

۲- جزیة از ماده «جزاء» بمعنای کیفردادن نیست بلکه ظاهراً ازلغات دخیل شمرده می‌شود یعنی همان «گزیت» پارسی است که در عربی نفوذ کرده و بمعنای مالیات سرانه می‌آید، نظامی می‌گوید :

گهش خاقان خراج چین فرستد   گهش قیصر گزیت دین فرستد

کسانی که این واژه را از بنیاد، عربی انگاشته گویند : باین اعتبار آنرا نامگذاری کرده‌اند که جزیه‌دهنده را از درگیری با جنگ‌آوران کفایت می‌کند «**لِإنَّها تَجزی عَنهُ مُعامَلَةُ الحَربِیّین**».

فشار و تعدّی چه از طرف مسلمانان و چه از طرف غیرمسلمانان دفاع و حمایت نمایند. همچنین در قراردادهایی که بین **خالد بن ولَید** با اهالی بعضی شهرهای نواحی حیره منعقد شد نوشته شده است که : «**اگر ما از شما محافظت نماییم جزیه قابل پرداخت باشد و در غیر این صورت قابل پرداخت نباشد...»!** امپراطور بیزانس (هراکلیوس) ارتش عظیمی را برای بیرون راندن نیروهای مسلمان که خود را طبعا برای مقابله با خطر تجهیز نموده بودند آماده کرد. فرماندهٔ عرب، **أبوعُبَیدَة** به اقتضای شرط مندرج در عهدنامه‌ها به فرمانروایان شهرهای مفتوحهٔ سوریّه دستور داد که تمام جزیه‌هایی را که جمع‌آوری نموده بودند به صاحبان آنها پرداخت نمایند و نامه‌ای (اعلامیّه‌ای) به مضمون ذیل برای مردم نوشت :

«**ما تمام پولی را که از شما دریافت داشته‌ایم به شما بازپس خواهیم داد زیرا اینک به ما خبر رسیده است که نیروهای قوی دشمن علیه ما در حال پیشروی هستند و چون شرط معاهده بین ما آن بود که ما بایستی از جان و مال شما محافظت نماییم و انجام این وظیفه اینک از امکان ما خارج است، ما تمام پولی را که از شما گرفته‌ایم به شما برم‌گردانیم ولی اگر پیروز شدیم خود را با انجام مواد و رعایت معاهده قدیم ملزم می‌دانیم**».

براساس این اعلامیه و دستور، مبالغ هنگفتی از محلّ بیت‌المال بازپس داده شد و مسیحیان برای پیروزی سران اسلام و مسلمانان دعا کرده و گفتند : **إن شاء الله خداوند شما را مجدّداً بر ما حکومت دهد و شما را بر رومی‌ها پیروز گرداند زیرا اگر**

رومی‌ها در چنین شرایطی بودند نه تنها هرگز چنین چیزی به ما پس نمی‌دادند بلکه بقیّة اموال ما را نیز ضبط می‌کردند و از ما می‌گرفتند.

همانطور که قبلاً توضیح داده شد جزیه تنها بر مردان سالم در مقابل معافیّت از خدمت نظام که در صورت مسلمان‌بودن می‌بایستی انجام دهند، وضع می‌گردید و کاملاً قابل توجّه است که هر فرد مسیحی که در ارتش اسلام خدمت می‌نمود از پرداخت جزیه معاف می‌گردید].[1]

آرنولد دربارۀ نحوۀ گرفتن جزیه می‌نویسد : [به مأموران جمع‌آوری «مالیات سرانه» دستور داده می‌شد که سختگیری نکنند و از إعمال هرگونه فشار و ارتکاب رفتار ناشایسته و سختگیری و مجازات‌های بدنی در صورت عدم امکان پرداخت جزیه، خودداری کنند].[2]

ثانیاً : از اهل کتاب که بگذریم، سورۀ توبه برخلاف آنچه نویسندۀ ۲۳ سال ادّعا دارد به عدالت و وفای به عهد نسبت بت‌پرستان سفارش می‌کند، بشرط آنکه پیمان‌شکنی نکرده سر جنگ با مسلمین نداشته باشند.

جالب توجّه است که بدانیم بهنگام نزول این سوره، هنوز قبائل بت‌پرست عرب در پیرامون کعبه «**برهنه**» طواف می‌کردند! و سرود جاهلیّت می‌خواندند! و با اینکه مدّتها از فتح مکّه و تسلّط بر آن سپری شده بود، رسول خداﷺ آنان را از ورود به کعبه منع نمی‌فرمود. پس از آنکه این سوره فرستاده شد، پیامبرﷺ علی‌؈ را مأمور ساخت تا آنرا بر مشرکان بخواند وهمچون پزشکی که بتدریج، بیماریِ کهنه را درمان می‌کند فرمود تا

۱- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۶ و ۴۷.

۲- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۶.

از آن پس ایشان رااز «طواف عریان» بازدارند. علی، بخشی از این سوره را بر بت‌پرستان تلاوت کرد و آنان را از ورود به خانهٔ کعبه و برهنه طواف‌کردن منع نمود[1].
امّا پیام این سورهٔ شرفه در رابطهٔ بامشرکان آن است که ایشان پیمان مسلمانان را شکسته و دشمنان مسلمین را یاری کرده‌اند و از این رو قرارداد صلح با آنها اعتبار خود را از دست داده است. در اینجا قرآن کریم استثنایی آورده که اهمیّت فراوان دارد، می‌فرماید :

﴿ إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ثُمَّ لَمۡ يَنقُصُوكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَمۡ يُظَٰهِرُواْ عَلَيۡكُمۡ أَحَدٗا فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ﴾ (توبه : ٤)

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و باهیچکس بر ضدّ شما همپشتی ننموده‌اند، در این صورت پیمان آنان را تا زمانی که مقرّر داشته‌اند تمام کنید، که خدا متّقیان را دوست می‌دارد».

شبیه این مضمون در سوره‌های دیگر قرآن هم آمده چنانکه در سورهٔ مدنی **نساء** می‌خوانیم :

﴿ فَإِنِ ٱعۡتَزَلُوكُمۡ فَلَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ وَأَلۡقَوۡاْ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَمَ فَمَا جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ سَبِيلٗا ﴾ (نساء : ۹۰)

«پس اگر (کافران) از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح نمودند در آن صورت خدا بر ضدّ آنها برای شما راهی قرار نداده است»!.

۱- تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحه ۱۲۳ و سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه ۵۴۵ و عیون الأثر، المجلّد الثّانی، صفحه ۲۳۱.

از این گذشته، قرآن کریم در سورهٔ توبه برای مشرکانی که پیمان‌شکنی نمودد چهار ماه مهلت مقرّر داشته تا اگر نخواستند در محیط قدرت وغلبهٔ اسلام زندگی کنند رهسپار سرزمینی دیگر شوند و در این باره می‌فرماید :

﴿ فَسِيحُواْ فِي ٱلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ ﴾ (توبه : ۲)

باز درهمین سوره حُکم دیگری بمیان می‌آورد که نشان می‌دهد به رشد دینی و فرهنگی مشرکان بیشتر عنایت داشته تا به جنگ با آنان چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ٱسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُۥ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَعْلَمُونَ ﴾ (توبه : ٦)

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او را در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چرا که این گروه (حقایق دین را) نمی‌دانند».

در اینجا ممکن است پرسیده شود که : پس جنگ قرآن با مشرکان از چه رو آغاز شده و چرا ادامه یافته است؟

قرآن کریم در همین سوره (توبه) به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد :

﴿ أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُوٓاْ أَيْمَٰنَهُمْ وَهَمُّواْ بِإِخْرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ... ﴾ (توبه : ۱۳)

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین‌بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

باز می‌گوید :

﴿ لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُعْتَدُونَ ﴾

(توبه : ۱۰)

«آنها دربارۀ هیچ مؤمنی سوگند و پیمانی را رعایت نمی‌کنند و آنان سرکش و متجاوزند».

و نتیجه می‌گیرد :

﴿ وَقَـٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةً كَمَا يُقَـٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةًۚ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ ﴾ (توبه : ٣٦)

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خدا پشتیبان متّقیان است».

این آیات با مفهوم روشن و رسای خود، نمایشگر آن است که پیامبر اسلامﷺ و مسلمانان در معرض ستم و پیمان‌شکنی و پیکار دشمن قرار گرفته بودند و جز دفاع از جان و مال و دین خود راهی نمی‌پیمودند، بنابراین پیکار آنان از دیدگاه عقل و شرع پسندیده بود و هیچ تاریخ‌شناسی ایشان را به ستمگری و بی‌انصافی و زورگویی متّهم و محکوم نتواند ساخت مگر آنکه خود، ستمگر و بی‌انصاف و زورگو باشد!.

﴿ أَمۡ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡ وَرَسُولُهُۥۚ بَلۡ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ ﴾ (نور : ۵۰)

«آیا بیم دارند که خدا و پیامبرشان بر ایشان ستم روا دارند؟ (نه)! بلکه خود ستمگرند»!.

۳

ایجاد اقتصاد سالم

در این فصل، نویسندۀ ۲۳ سال می‌کوشد تا نشان دهد که پیامبر اسلامﷺ برای تقویت بنیۀ مالی مسلمانان، آنانرا به پیکار با مشرکان و یهودیان فراخواند شاید از راه «غنائم جنگ» معیشت آنان تأمین گردد! با اینکه خود در خلال سخنانش از اعتراف به این حقیقت ناگزیر می‌شود که :

[حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه ... یک نوع پیمان عدم تعرض و أحیاناً همکاری با آنها (یهودیان) منعقد کرد (عهد موادعه) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل **ستیزه‌جوئی قریش** یا **هجوم طایفه‌ای به مدینه،** مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب **دفاع** کنند و هر دو طرف، جنگ با قبائل متخاصم را بخرج خود انجام دهند]. (صفحۀ ۱٤۷ از کتاب ۲۳ سال)

با این اعتراف[1]، نویسنده راه را به روی تهمت‌های خود می‌بندد، زیرا ما در خلال همین فصل نشان خواهیم داد که درگیری پیامبر اسلامﷺ با یهود تنها بعلّت تخلّف آنان از پیمان مشترک با مسلمین وخیانت به ایشان صورت گرفت و در واقع جنگ را خود آنها آغاز کردند چنانکه مشرکان قریش، اسباب نبرد با مسلمین را فراهم آوردند و دست به شکنجه و کشتار و اخراج مسلمانان زدند وبا زور و ارعاب، مردم را از راه خدا دور می‌کردند.

بنابراین برخلاف پندارِ سیره‌نویس، پیامبر اسلام درصدد نبود تا بنیهٔ مالی پیروانش را از راه جنگ تقویت کند و از این راه «اقتصاد سالمی» پدید آورد! البتّه غنائم جنگی، کمک مالی به مسلمین می‌کرد ولی جنگ، امری عارضی و دفاعی بود که پیامبر گرامیﷺ از ورود در آن ناگزیر شد امّا تدبیر اصلیِ پیامبر در تنظیم معاش مسلمین از افق‌های دیگر سر می‌زد که با پژوهش در آثار نبوی می‌توان آنها را شناخت.

چند کلمه از اقتصاد اسلامی

بطور کلی نظام معیشت بر مبنای دو اصل استوار است، یکی «**تولید کافی**» و دیگری «**توزیع عادلانه**». پیامبر ارجمند اسلامﷺ بگواهی آیات قرآنی و آثار نبوی در مدینه به این هر دو اصل توجّه شایسته‌ای مبذول داشت.

در آن روزگار باتوجّه به امکانات محدود زمان، چیزی که می‌توانست بطور طبیعی بر ثروت عمومی بیافزاید، توسعهٔ کشاورزی و دامداری بود و سپس مبادلهٔ کالا و بازرگانی. و نیز آنچه که می‌توانست در تقسیم عادلانهٔ ثروت مؤثّر افتد. مبارزهٔ با گنجینه ساختن

۱- آنچه نویسنده را به اعتراف مزبور واداشته، گواهی روشن تاریخ است. بعنوان نمونه به : سیره ابن هشام، چاپ مصر،القسم الأوّل، صفحه ۵۰۱ و عیون الأثر، جاپ لبنان، الجزء الأوّل، صفحه ۱۹۷ نگاه کنید.

اموال و مفت‌خواری – بشکلهای گوناگون آن – بود و همچنین کوشش در انتقال اموال مالیاتی از ثروتمندان به طبقات محروم.

پیامبر اسلامﷺ برای هر بخش از آنچه گفته شد، دستورات لازم را صادر فرمود و از اقدامات جدّی در اجرای امور نیز فروگذار نکرد و وظیفهٔ خود را که از راه وحی مقدّس و الهامات روحانی به وی می‌رسید دقیقاً اداء نمود و با اینکه بدون تجربهٔ پیشین، جامعه‌ای را اداره می‌کرد چنان نظامی پدید آورد و اهرمی از قدرت ساخت که در رویارویی با ابرقدرتهای زمان – یعنی روم و ایران و مصر – همه را درهم شکست.

در اینجا مناسب است به گوشه‌هایی از سفارش قرآن مجید و رسول اکرمﷺ دربارهٔ اصول مزبور نظر افکنیم :

قرآن شریف در سورهٔ مدنی بقره از کسانیکه در نابودی «**کِشت**» می‌کوشند بعنوان افراد «**تبهکار**» یاد می‌کند و می‌فرماید :

﴿ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ... ﴾

(بقره : ۲۰۵)

«چون بازمی‌گردد می‌کوشد تا در زمین به تبه‌کاری پردازد و کشت را نابود کند...».

و پیامبر اکرمﷺ فرمود :

«**مامِن مُسلِمٍ یَغرِسُ غَرساً أَو یَزرَعُ زَرعاً فَیَأکُلُ مِنهُ طَیرٌ أَو انسانٌ أَو بَهیمةٌ إلّا کانَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ**». (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۵ و صحیح مسلم، ج ۵، ص ۲۸)

یعنی : «هیچ مسلمانی درختی ننشاند یا کِشْتی نکارد – تا پرنده‌ای یا انسانی یا چرنده‌ای از آن بخورد – مگر آنکه در برابر اینکار به پاداش انفاق در راه خدا نائل می‌گردد».

در آثار نبوی آمده که رسول خداﷺ چون به مدینه وارد شد فرمود :

«اِنَّکُم بِأَقَّلِّ الأَرضِ مَطَراً فَاحرُثُوا فَإِنَّ الحَرثَ مُبارَکٌ ...». (کنزالعمّال، ج ٤، ص ۱۲۹)

یعنی : «در سرزمین شما کمتر باران می‌بارد، با وجود این، کشت کنیدکه کاری پربرکت است...».

باز فرمود:

«مَن کانَت لَهُ أَرضٌ فَلیَزرَعها أَو لِیَمنَحَها أَخاهُ ...». (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱٤۱)

یعنی : «کسی که زمینی دارد باید در آن کشاورزی کند یا آنرا به برادر دینی خود ببخشد (تا او به زراعت پردازد)...».

در همین رابطه، پیامبر فرمود :

«مَن أَحیا أَرضاً مَیتَةً فَهِیَ لَهُ». (الموطّأ، ج ۲ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱٤۰)

یعنی : «هرکس زمین مُرده ای را زنده کند، زمین مزبور از آنِ وی خواهد شد».

همچنین قرآن کریم کسب و تجارت را در سوره‌های مدنی سفارش نموده می‌فرماید :

﴿ لَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَٰرَةً عَن تَرَاضٖ﴾ (نساء : ۲۹)

«اموال خویش را در میان خودتان به باطل مخورید مگر اینکه تجارتی با رضایت طرفین باشد».

و نیز می‌فرماید :

﴿ فَٱنتَشِرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَٱبۡتَغُواْ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ ﴾ (جمعه : ۱۰)

«در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی حلال) بجویید...».

و نیز پیامبرﷺ مردم را به کارهای دستی تشویق می‌نمود چنانکه فرمود :

«**ما أَكَلَ أَحَدُ طَعاماً قَطُّ خَيراً مِن أن يَأكُلَ مِن عَمَلِ يَدِهِ**». (صحیح بخاری، ج ٣، ص ٧٤)

یعنی : «هیچکس غذایی بهتر از آن نخورده که از کارِ دست خویش خورد».

و نیز فرمود :

«**خَيرُالكَسبِ، كَسبُ يَدِ العامِلِ إِذا نَصَحَ**». (الجامع الصّغير، ج ١، ص ٣٩٦)

یعنی : «بهترین کسب، دستاورد کارگر است هنگامی که خیرخواه باشد».

همچنین رسول خداﷺ دربارهٔ دامداری فرمود :

«**لَمّا خَلَقَ اللهُ المَعيشَةَ جَعَلَ البَرَكَةَ فِى الحَرثِ وَ الغَنَم**». (کمنزالعمّال، ج ٤، ص ٣٢)

یعنی : «هنگامی که خداوند وسائل معیشت را آفرید، برکت را در کشت و گوسفند نهاد».

و باز فرمود :

«**اِتَّخِذُوا الغَنَمَ فَاِنَّ فيها بَرَكَةٌ**». (کنزالعمّال، ج ١٤، ص ١٨٣)

یعنی : «گوسفنداری کنید که برکت در آن نهاده شده است»

در برابر این سفارشها، رسول اکرمﷺ از تقسیم ثروت به شکلهای ناعادلانه بشدّت منع نمود چنانکه فرمود :

«**لَيسَ مِنّا مَن غَشَّ**». (صحیح مسلم و ابوداود)

یعنی : «کسی که در معامله فریبکاری کند از ما مسلمانان نیست».

و نی ز: «**مَنِ احتَكَرَ فَهُوَ خاطِئٌ**». (صحیح مسلم و ترمذی)

یعنی : «کسی که احتکار کند گناهکار است».

و همچنین در آثار نبوی ﷺ آمده :

نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَنِ النَّجشِ. (صحیح بخاری و مسلم)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ از آنکه بر بهای کالا بیافزایند تا مردم فریب بخورند، جلوگیری کرد».

باز آمده است :

«**نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَن بَيعِ المُضطَرّ**». (صحیح ابوداود)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ از خریدن کالای کسی که ناچار شده جنس خود را بفروشد (به بهای اندک) نهی کرد».

و نیز آمده است :

نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَن بَيعِ الغَرَر». (صحیح مسلم و ابن ماجه)

یعنی : «پیامبر خدا ﷺ از خرید و فروشی که (بعلّت نامعلوم بودن کالا) مایهٔ فریب می‌شود جلوگیری نمود».

از سوی دیگر قرآن مجید، راکد گذاشتن مال و گنجینه‌ساختن آنرا حرام شمرده و می‌فرماید :

﴿ وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ﴾ (توبه : ٣٤)

«کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌سازند و آنرا در راه خدا انفاق نمی‌کنند، ایشان را به عذابی دردناک نوید ده!...».

قرآن برای فقراء و محرومان در اموال اغنیاء سهمی مقرّر داشته و می‌فرماید :

﴿ وَفِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ﴾ (ذاریات : ١٩)

و یا :

﴿ وَٱلَّذِينَ فِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ مَّعۡلُومٞ ۝٢٤ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ﴾

(معارج : ٢٤)

«در اموال آنان (نیکوکاران و نمازگزاران) حقّ معیّنی برای درخواست‌کنندگان و محرومان وجود دارد».

رسول اکرمﷺ از قمار و رباخواری و کم‌فروشی و رشوه‌گیری و باده‌فروشی و دیگر راههای نامشروع که به ثروت‌اندوزی بیانجامد بکلّی نهی فرمود و بر ثروتمندان مالیاتهایی عادلانه مقرّر داشت تا بوسیلهٔ مأمورانش

﴿ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا ﴾ (توبه : ٦٠)

گردآوری شود و میان نیازمندان تقسیم گردد که شرح چگونگی آنها از حوصلهٔ این کتاب بیرون است.

از این گذشته، پیامبر خدا «**مالکیّت خصوصی**» را در مواردی الغاء نمود چنانکه فرمود :

«**المُسلِمونَ شُرَکاءُ فی ثَلاثٍ : فِی الماءِ وَالکَلأِ وَالنّارِ وثَمَنُهُ حَرامٌ**». (صحیح ابن ماجه)

یعنی : «مسلمانان در سه چیز همگی با یکدیگر شریکند، در آب و چراگاه و آتش و گرفتن بهای آنها حرام است».

برای «کارگران» آنچنان ارزش و اعتباری قائل شد که **ابن اثیر** در کتاب «أُسد الغابَةِ فی مَعرِفَه الصَّحابَه» می‌نویسد :

«**أنَّ رَسُولَ اللهِﷺ لَمّا أقبَلَ مِن غَزوَةِ تَبُوکَ استَقبَلَهُ سَعدُ الأنصاریُّ فَصَافَحَهُ النَّبیُّﷺ ثُمَّ قالَ لَهُ : ماهَذا الَّذی أکبَتَ (أخشَنَ) یَدَیکَ؟ فَقالَ یا رَسُولَ اللهِ أضرِبُ بِالمَرِّ وَ المِسحاةِ فَأُنفِقُهُ عَلی عِیالی!**

فَقَبَّلَ یَدَهُ رَسُولَ اللهِﷺ وَ قالَ هذِهِ یَدٌ لاتَمُسُّهَا النّارُ». (اسد الغابه، ج ۲، ص ۲٦۹)

یعنی : «رسول خداﷺ چون از غزوهٔ تبوک بازگشت، **سعد انصاری** به پیشواز او رفت و پیامبر دست در دست وی نهاد. آنگاه از **سعد** پرسید : چه چیزی دستهای ترا این چنین خشن ساخته است؟ گفت : ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم : پیامبر خداﷺ دست سعد را بوسید و گفت : این دستی است که آتش دوزخ بدان نمی‌رسد»!.

یاران پیامبر گزارش کرده‌اند که رسول اکرمﷺ فرمود :

«**أعطُوا الأجیرَ أجرَهُ قَبلَ أن یَجِفَّ عَرَقُهُ**». (کنزالعمّال، ج ۳، ص ۹۰٦)

یعنی : «مزد کارگر را پیش از آنکه عرقش خشک شود به او بپردازید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا از «اصول اقتصادی اسلام» بطور گسترده سخن بگوییم و ابعاد و حدود آنرا ترسیم کنیم چراکه اینکار به کتابی جداگانه و پُر دامنه نیاز دارد. آنچه دراین چند سطر ملاحظه شد تنها گوشه‌ای از تعالیم پیامبر اسلام را در باب «تنظیم معیشت» نشان می‌دهد و چنانکه می‌بینید پس از سپری شدن چهارده قرن، همچنان حکیمانه و سودمند جلوه می‌کند.

امّا سخنی که نویسندهٔ ۲۳ سال در آغاز این فصل آورده که پیامبر اسلام درصدد برآمد تا از راه جنگ و کسب غنیمت، بُنیهٔ مالی مسلمانان را قوّت بخشد همانطور که گفتیم با آموزشهای اسلام سازگاری ندارد و مولود خیالات خام نویسنده است و

بمصداق : «**در نیابد حال پخته هیچ خام**»! گوینده‌اش از درک تعالیم اسلام در باب «روش صحیح معیشت» فرومانده و از ظنٍّ خود چنین حکایت کرده است، می‌نویسد :

[مهاجرت، صورت گرفت و یاران محمّد به تدریج وارد یثرب شدند. حضرت میان آنان وانصار **پیمان برادری** بست و هر یک از آنها درخانهٔ برادرخواندهٔ خویش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیداکردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود...[1]]!.

این وضع از دیدگاه چه کسی خوشایند و قابل دوام نبود؟ از نظر یاران پیامبر که رسول خداﷺ آنها را به کارشان تشویق می‌نمود و آنرا «جستجوی فضل خدا» و «بهترین دستاورد» می‌شمرد؟ یا از دیدگاه جناب سیره‌نگار که می‌خواهد آسمان و ریسمان بهم ببافد! و خوشایند نبودنِ زراعت و تجارت را با جنگ پیوند دهد؟!

بنابر گزارش تاریخ می‌دانیم که بسیاری از یاران پیامبرﷺ با ذوق و شوق بکار خود سرگرم بودند. مثلاً **عبدالرّحمان بن عَوف** در بازار مشغول شد و به خرید و فروش پنیر و کره پرداخت و بدلیل مهارتی که در تجارت داشت در مدّت کوتاهی کارش بالا گرفت. **علی و ابوبکر و عُمَر** بکار زراعت روی آوردند. **عثمان** که ثروت مختصری از مکّه با خود آورده بود به دیگران کمک می‌کرد[2]. انصار که بدستور پیامبرﷺ با مهاجران، پیمان برادری بسته بودند از هر گونه کمک مالی دربارهٔ برادران خویش کوتاهی نمی‌ورزیدند تا آنجا که روزگاری چند از یکدیگر ارث می‌بردند چنانکه قرآن کریم بر این معنا گواه است. (به آیهٔ ٦ از سورهٔ احزاب نگاه کنید)

۱- صفحه ۱۴۴ از کتاب ۲۳ سال.

۲- در این باره بعنوان نمونه به کتاب «حیاة محمّد» اثر دکتر محمّد حسین هیکل، چاپ مصر، صفحه ۲۲۳ (که بفارسی هم ترجمه شده) نگاه کنید.

آری، مهاجرانِ مسلمان حق داشتند تا با قریش بجنگند و به اموال خود که در مکّه تحت تصرّف ایشان بود، دست یابند (یا تاوان آنها را بگیرند) امّا هدف اصلی آنان ازنبرد با کافران و دفع فتنهٔ آنها، چیزی والاتر از امور مادّی بود و از این رو حاضر می‌شدند که با مال و جان در راه هدف مقدّس خود جهاد کنند چنانکه شرح آن خواهد آمد. پس بهتر است سخن نویسنده را دنبال کنیم و ببینیم هنرنمایی را به چه پایه رسانده است؟!

حرفهٔ پیامبر

می‌نویسد : [خود حضرت کار نمی‌کرد(!!) و از هدیّه و تعارف مهاجر و انصار، بخور و نمیری داشت. دچار سختی معیشت بود بطوریکه أحیاناً سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می‌کرد[۱]...]!.

من هنگامی که این سخنان را خواندم در نظرم مجسّم شد که کسی ادّعا کند : «فلان رئیس جمهور با آن همه اشتغالات، اساساً شغلی ندارد! یا فلان قاضی که همواره به حلّ و فصل امور می‌پردازد، بیکار است! یا فلان معلّم که هر روز مشغول تدریس است، کار نمی‌کند! یا فلان رئیس دارایی که دائماً دست اندرکار امور مالی است، حرفه‌ای ندارد! سپس ملاحظه کردم نویسندهٔ ۲۳ سال دربارهٔ شخصیّتی می‌نویسد : «حضرت کار نمی‌کرد»! که رهبری دینی و مقام آموزگاری و فرماندهی سیاسی و منصب قضائی و مسئولیّت نظامی و مدیریّت مالی در جامعهٔ مسلمانان را با هم برعهده داشت! آری، این اندیشه بنظرم رسید و از گیجی برخی سیره‌نویسانِ تازه‌کار خنده‌ام گرفت!

باز هم بر اندیشه‌ام گذشت که اگر از خود این سناتور عهد عتیق! می‌پرسیدند : آیا شما شاغل هستید یا بیکار؟ با آنکه در دوران سناتوری جز سخنان پای منقل! هنری بخرج نداده، بی‌شک خود را بیکار قلمداد نمی‌کرد. امّا همین نویسندهٔ باانصاف و دور از

۱- صفحه ۱۴۴ از کتاب ۲۳ سال.

تعصّب!! کسی را بیکار می‌شمرد که تاریخ بشریّت را تکان داده و با تعالیم و قیام خود بزرگترین انقلابهای جهان را پدید آورده است. «فَدَعِ الغُرابَ وَ طَعنَهُ طاوُوساً»! بیچاره کلاغ، طعن طاووس زند!

آری، پیامبراسلامﷺ در برابر آن همه خدمات ارزندهٔ خود از کسی مزدی نمی‌خواست (و این مایهٔ افتخار مسلمین شمرده می‌شود) چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم :

﴿ قُلۡ مَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُتَكَلِّفِينَ ﴾ (ص : ٨٦)

«ای پیامبر بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم و من از کسانی نیستم که ادّعائی را بر خود بندند».

باز می‌فرماید :

﴿ قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًاۖ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرَىٰ لِلۡعَٰلَمِينَ ﴾

(أنعام : ۹۰)

«بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، این قرآن (که به من وحی شده) جز اندرزی برای جهانیان نیست».

پس کار پیامبر بمراتب شریفتر و والاتر و مهمتر از برترین مزدوران عالم بود که بزرگترین خدمات را بدون مزد و پاداش انجام می‌داد ولی نه آنکه چون مزدی نمی‌گرفت همواره از هدایای این و آن زندگی می‌کرد! این دروغ واضحی است که آثار تاریخی آنرا رد می‌کند.

رسول خداﷺ در دوران مکّه به کار بازرگانی می‌پرداخت و از این راه اموالی فراهم آورده بود بطوریکه در سورهٔ مکّی ضحی می‌خوانیم :

﴿ وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ ﴾ (ضحی : ۷)

«خداوند ترا فقیر یافت و بی‌نیازت کرد».

چون به مدینه هجرت نمود چند رأس گوسپند خریده و از آنها و نیز از شتر خود بهره می‌جست[1] (چنانکه صحرانشینان عرب غالباً از همینراه ارتزاق می‌کردند) و لذا از **أبوسعید خُدری** رسیده که گفت :

«کانَ رَسولُ اللهِﷺ یَعلِفُ النّاضِحَ و یَعقِلُ البَعیرَ و یَقِمُ البَیتَ و یَحلِبُ الشّاةَ و یَخصِفُ النَّعلَ و یَرقَعُ الثَّوبَ و یَأکُلُ مَعَ خادِمِه و یَطحَنُ عَنهُ إذا أعیا و یَشتَری الشَّیءَ مِنَ السّوقِ وَ لا یَمنَعُهُ الحَیاءُ أن یَعلَقَهُ بِیَدِه أو یَجعَلَهُ فی طَرَفِ ثَوبِه و یَنقَلِبَ إلی أهلِه...».[2]

یعنی : «رسول خداﷺ شتر را علف می‌داد و پای آنرا می‌بست و خانه را جاروب می‌کرد و گوسفند را می‌دوشید و پای‌افزار را می‌دوخت و جامه را وصل می‌زد و با خدمتکارش غذا می‌خورد و چون او خسته می‌شد، آردکردن گندم را خود بعهده می‌گرفت و کالا را از بازار می‌خرید و شرم او را بازنمی‌داشت از اینکه کالا را بر دست خود بیاویزد و یا آنرا در گوشهٔ لباسش نهد و بسوی خانوادهٔ خویش حمل کند...».

آری، پیامبراز دوستانش هدیّه را می‌پذیرفت ولی هدایای ایشان را جبران می‌نمود چنانکه از عائشه رسیده که گفت :

«کانَ رَسولُ اللهِﷺ یَقبَلُ الهَدیَّةَ و یُثیبُ عَلَیها».

(الوفا باحوال المصطفی، اثر ابن جوزی، ص ٤٦٦)

یعنی : «رسول خداﷺ هدیّه را قبول می‌کرد و در برابرآن، هدیّه می‌داد».

۱- ابن هشام در سیره آورده که ابوبکر برای هجرت به مدینه دوشتر آماده کرده بود که به وسیله عامر بن فهیرة کنار غار ثورت آورده شد ولی پیامبرﷺ به ابوبکر گفت : شتری که از آنِ من نیست سوار نمی‌شوم. ابوبکر خواست تا یکی از دو شتر را به پیامبر هدیّه کند امّا پیامبر نپذیرفت و شتر را از ابوبکر خرید. (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۷)

۲- احیاء علوم‌الدّین، ج ۳، ص ۳۵۶.

با وجود اینها پیامبر اکرمﷺ در کمال قناعت زندگانی را می‌گذرانید و می‌گفت :

«مالی وَ لِلدُّنیا إنَّما أَنا وَالدُّنیا بِمَنزِلَةِ رَجُلٍ نَزَلَ تَحتَ شَجَرَةٍ فَقالَ فی أَصلِها حَتّی إِذا فأءَ الفَیءُ ارتَحَلَ فَلَم یَرجِع إِلَیها أَبداً». (الوفا بأحوال المصطفی، ص ٤٧٥)

یعنی : «مرا با دنیا چه کار؟! وضع من در دنیا مانند مردی رهگذر است که زیر درختی فرود آید و پیش از ظهر چند لحظه در زیر شاخه‌های درخت بخوابد، سپس همینکه نیمروز آید وسایه برگردد از آن جایگاه کوچ کند و هیچگاه بسوی آن درخت بازنگردد»!.

از همین رو بیشتر اوقات گرسنه بسر می‌برد و غذای خود و خانواده‌اش اغلب آب و خرما بود! چنانکه **عُروة بن زُبَیر** از خاله‌اش **عائشه** گزارش کرده است که گفت :

«کانَ یَمُرُّبِنا هِلالٌ وَهِلالٌ وَ ما یُوقَدُ فی بَیتٍ مِن بُیُوتِ رَسولِ اللهﷺ نارٌ! قالَ قُلتُ : یا خالَةُ فَعَلی أَیِّ شَیءٍ کُنتُم تَعیشُونَ؟ قالَت : عَلَی الأَسوَدَینِ : التَّمرِ و الماءِ»!. (الوفا بأحوال المصطفی، ص ٤٨١)

یعنی : بر ما ماهها می‌گذشت و در هیچیک از حجره‌های پیامبر آتشی (برای پخت و پز) روشن نمی‌شد! **عُروه** گفت از **عائشه** پرسیدم : ای خاله، پس با چه غذائی زندگی می‌کردید؟ پاسخ داد : با خرما و آب»!.

و این خرما را نیز رسول خداﷺ یکباره می‌خرید تا خانواده‌اش برای یکسال غذا داشته باشند چنانکه از **عُمَر** گزارش شده که گفت :

«أَنَّ النَّبِیَّﷺ کانَ یَبیعُ نَخلَ بَنِی النَّضیرِ و یَحبِسُ لِأَهلِهِ قُوتَ سَنَتِهِم». (الوفا بأحوال المصطفی، ص ٤٧٧)

یعنی : «پیامبرﷺ خرمای یهودیان بنی‌نضیر را می‌خرید و آنرا برای غذای یکسال خانوادهٔ خود ذخیره می‌کرد».

پیامبر اکرمﷺ به اتّفاق همهٔ مورّخان و محدّثان «**صدقات**» را بر خود و خاندانش حرام کرده بود و از هیچکس صدقه نمی‌پذیرفت، در مدینه گاهی به خرید و فروش می‌پرداخت و از این راه سود می‌برد (فِقهُ السُّنَّه، ج ۳، ص ۲۳۷) و در مناعت طبع و بلندی همّت او جای تردید نیست و از وی روایت شده که فرمود :

«**مَلعُونٌ مَن أَلقى كَلَّه عَلَى النّاس**». (تهذیب الأحکام، اثر شیخ طوسی و وسائل الشیعه، چاپ سنگی، کتاب التّجاره، ص ۵۷۰)

یعنی : «کسی که بار خویش را بدوش مردم افکند ملعون است»!

جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!

نویسندهٔ ۲۳ سال در پی آنچه گذشت می‌نویسد :

[با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعهٔ کوچک مسلمین سرپای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند کدامست؟ از دیرباز میان قبائل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیلهٔ ضعیف‌تر هجوم کنند و مال و خواستهٔ آنها را بچنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه دیگری جود نداشت(!!) از اینجا غزوه‌های اسلامی آغاز شد(!!)]. (صفحهٔ ١٤٥ کتاب)

واقعاً که از این تحلیل تاریخی آدمی مات و مبهوت می‌شود!! این سیره‌نویس توانا! اگر کمترین آگاهی از تعالیم اسلامی داشت می‌توانست بفهمد که اساساً جنگ و خونریزی در راه غنائم، از دیدگاه اسلام محکوم شده است. جهاد یکی از عبادات اسلامی شمرده می‌شود و در عبادت، قصد «تقرّب به خدا» باید داشت نه نیّت غارتگری

و مال‌اندوزی! و این موضوعی است که هر نوآموز مسلمانی آنرا بخوبی می‌داند. قرآن مجید بارها فرموده که :

﴿ وَقَـٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ... ﴾ (بقره : ۱۹۰)

«در راه خدا پیکار کنید».

و از پیامبر اسلام پرسیده‌اند : ممکن است کسی برای غنیمت‌گرفتن یا بلندآوازه‌شدن یا شهرت به دلاوری و شجاعت بجنگد پس چه کسی را می‌توان گفت که در راه خدا پیکار می‌کند؟ پیامبر پاسخ داده است : «**مَن قاتَلَ لِتَكونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ العُليا فَهُوَ فى سَبيلِ الله**». (المُصَنَّف، اثر عبدالرزاق صنعانی، ج ٥، ص ٢٦٨ و صحیح بخاری، ج ٤، ص ٢٥)

یعنی : «کسی که پیکار کند تا سخن خدا پیروز شود در راه خدا جنگیده است».

امّا کسانیکه در اندیشهٔ مال و زن هستند و برای بدست‌آوردن آنها هجرت یا جهاد می‌کنند، حرکتشان نادرست شمرده شده چنانکه پیامبرﷺ فرموده است :

«**إِنَّما الأعمالُ بِالنِّيّات و إِنَّما لِكُلِّ أمرِىءٍ مانَوى فَمَن كانَت هِجرَتُهُ إِلى دُنيا يُصيبُها أَو إِلى امرَأَةٍ يَنكِحُها فَهِجرَتُهُ إِلى ما هاجَرَ إِلَيه**». (صحیح بخاری، الجزء الأوّل، صفحه ١)

یعنی : «جز این نیست که اعمال، وابسته به نیّت است و هر کس متناسب با آنچه نیّت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بخاطر(مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد، در اینصورت هجرت وی بسوی آن مال و زن محسوب می‌شود»!.

از همین رو قرآن مجید در تحلیل شکست مسلمانان در غزوهٔ «**اُحُد**» برخی از ایشان را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد که :

﴿ مِنكُم مَّن يُرِيدُ ٱلدُّنۡيَا ﴾ (آل عمران : ۱۵۲)

«برخی از شما خواهان دنیا (دراندیشۀ غنیمت) بودید».

و از این رو نافرمانی کرده شکست خوردید. در این صورت چگونه ممکن است قرآن کریم اساساً جنگ را به منظور فراهمآوردن غنائم تشریع کرده باشد؟!

اگر جناب سیره‌نگار یکبا «باب جهاد» را از میان ابواب فقه اسلامی می‌دید و شرائط و حدود آنرا ملاحظه می‌نمود، تا این اندازه پرت و پلا! نمی‌گفت و از تعالیم اسلام دور نمی‌شد.

هنر سیره‌نویسی در گروه آن است که نویسنده به مآخذ و مدارک مطمئن رجوع کند و بر مبنای اسناد موثّق به تفسیر و تحلیل تاریخ بپردازد، نه آنکه چشم خود را از دیدن مدارک بربندد و قلم بدست گیرد و پندارهای واهی خویش را «سیرۀ پیامبر اسلام» بشمار آورد!

اگر کسی اهل پژوهش و تحقیق باشد و کتاب ۲۳ سال را از سرِ تأمّل مطالعه کند، نخستین نقصی که در این کتاب به نظرش می‌رسد آن است که می‌بیند در کتاب مزبور از ذکر مدارک و مآخذ خبری نیست و نویسنده برخلاف رسم معمول، حتّی در پایان کتاب نیز منابع خود را نیاورده است و اگر در پاره‌ای از موارد به ابن هشام یا طبری یا دیگران اشاره کرده، متن سخن آنها را نمی‌آورد تا معلوم شود که برداشت وی با گزارش مورّخان نامبرده موافقت دارد یا نه؟!

اسف‌انگیزتر از این، تناقض‌گوییهای فراوان او است که قدم به قدم چهره می‌نماید! مثلاً در همین بحث ادّعا دارد که پیامبر اسلامﷺ نخستین بار جنگ را به خاطر بدستآوردن غنائم تجویز نمود امّا در فصل دیگر، همین موضوع را بصورتی متفاوت نشان می‌دهد و می‌نویسد :

[در آیهٔ ۳۹ سورهٔ حج که آنرا نخستین آیهٔ حکم جهاد می‌دانند قتال با کفار به صیغهٔ امر نیست بلکه با تعبیر «اجازه» است : أذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا. در این آیه به مسلمانان اجازهٔ قتال داده می‌شود **زیرا که به آنها ظلم شده** است. در آیهٔ بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می‌شود :

﴿ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ ﴾

(حج : ٤٠)

«کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند».

زمخشری معتقداست این نخستین آیه است که جنگ با مشرکان را روا ساخته است... در تعلیل اجازهٔ قتال، حضرت محمّد فراست جبلّی را بکار انداخته و بیرون‌کردن مسلمانان را از مکّه یادآور شده است]. (صفحهٔ ١٤٠ و ١٤١)

چنانکه می‌بینید سیره‌نگار اعتراف دارد که اجازهٔ جنگ از دیدگاه قرآن و پیامبر برای ستمی بوده که بر مسلمانان رفته[1] (نه برای بدست‌آوردن غنیمت)! بویژه که می‌دانیم نویسنده، پیامبر اسلام را در گفتار خود راستگو می‌شمرد و در صفحهٔ ۱۲۸ از کتابش می‌نویسد : [**مسلماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است**].

این کوسه و ریش‌پهن! در نوشتار سیره‌نویس نمایندهٔ آن است که کتاب او از نظم منطقی برخوردار نیست و تحلیل‌های وی، پندارگرایانه است. با وجود این، چنان خود را

۱- پیش از این گفتیم که آنچه در سوره حج آمده «اجازه جنگ دفاعی» است نه پیکار تهاجمی!. زیرا کلمه یُقاتَلُونَ (به صیغه مجهول) نمایشگر آن است که مسلمانان در معرض پیکار از سوی دشمن قرار داشتند و مجاز بودند تا در راه خدا با مهاجمان بجنگند.

گم کرده و مغرورانه سخن می‌گوید که داستان شغال و خم رنگرزی را در مثنوی **مولوی** بیاد می‌آورد! **فَنِعمَ ما قالَ**:

آن شغالی رفت اندر خُمِّ رنگ　　اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده　　کی منم طاووسِ علّیین شده...! [۱]

آری، هدف اصلی جنگ در اسلام – چنانکه پیش از این اشاره شد – دفع ستم و بازکردن راه خدا بوده است زیرا که کفّار قریش درصدد برآمدند تا با توسّل به تهدید و اجبار و کشتار، راه تابناک خدا را بروی خلق بربندند یعنی از هدایت مردم به سوی اسلام جلوگیری کنند و بر مسلمانان بود تا در برابر ستمگران بایستند و با زورگویی مبارزه نموده راه نجات و فلاح را بگشایند واین موضوعی است که در قرآن کریم بارها، بدان تصریح شده و آثار روشن تاریخی نیز از آن حکایت می‌کند. در سورهٔ بقره می‌خوانیم:

﴿ وَلَا يَزَالُونَ يُقَـٰتِلُونَكُمۡ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمۡ عَن دِينِكُمۡ إِنِ ٱسۡتَطَـٰعُواْۚ ﴾
(بقره : ۲۱۷)

«همواره با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند از دین خود بازتان گردانند».

و نیز می‌خوانیم:

﴿ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ أَضَلَّ أَعۡمَـٰلَهُمۡ ﴾ (محمّد : ۱)

«کسانیکه کافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند خداوند اعمالشان را نابود و بی‌اثر کرد».

امّا بدست‌آوردن غنائم، به هیچ وجه «هدف جهاد در راه خدا، شمرده نمی‌شد و اگر مسلمین از کاروانهای قریش کالایی را گرفتند، این کالاها در برابر اموال مهاجران

۱– دفتر سوم مثنوی

مسلمان بود که در مکّه بجای مانده و کفار قریش آنها را غصب کرده بودند بقول قرآن کریم :

﴿ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ ﴾[1] (حشر : ۸)

و البته عقل و شرع وعرف، بازپس گرفتنِ اموالِ غصب‌شده را اجازه می‌دهد.

از سرّیهٔ نخله تا غزوهٔ بدر

از این پس سیره‌نویس دوران! شواهدی را از تاریخ می‌آورد که پندار او را به اثبات رساند و بر طبق معمول! از تحریف اخبار و سوءتعبیر دربارهٔ آنها دریغ نمی‌ورزد! می‌نویسد :

[به حضرت محمّد خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی عمرو بن خضرمی[2](!!) از شام بسوی مکه می‌رود و امتعهٔ فراوانی دارد. عبدالله بن جحش را به سرکردگی عده‌ای مهاجر مأمور هجوم بدان کاروان کرد(!!) در جائی نزدیک (نخله) کمین کردند و همینکه کاروان بدانجا رسید بر آن هجوم کردند سرپرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کردند وبا تمام اموال رهسپار مدینه شدند و این غزوه بنام (سریه النخله[3])!! در تاریخ اسلام ثبت شد]. (صفحهٔ ١٤٥)

آنچه سیره‌نویس در این چند سطر آورده برخلاف همهٔ آثاری است که در کتب سیره و تاریخ ضبط شده و اَحَدی از مورّخان ننوشته‌اند که رسول خداﷺ عبدالله بن جَحش را

۱- از خانه‌های خود بیرون رانده شده واز اموالشان محروم گشتند.

۲- نام این مرد، عمرو بن حَضرَمی بوده(نه خضرمی)! به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۲ نگاه کنید.

۳- درست آنستکه می‌نوشت : (سرية نخله) زیرا «نخلة» در اینجا بعنوان اسم علم بکار رفته و غیرمنصرف است و الف و لام بر سر آن در نمی‌آورند.

برای **هجوم** به کاروان قریش مأمور کرد بلکه برعکس، مورّخان تصریح نموده‌اند که پیامبرﷺ او و یارانش را تنها برای تجسّس از اخبار قریش فرستاد (بویژه که آنها ماه **رجب** را می‌گذراندند و در این ماه، جنگ تحریم شده بود) چنانکه **واقدی** در کتاب مغازی می‌نویسد :

«**ما أَمَرَهُم رَسُولُ اللهِﷺ بِالقِتالِ فِی الشَّهرِ الحَرامِ وَ لاغَیرِ الشَّهرِ الحَرامِ إِنَّما أَمَرَهُم أَن یَتَحَسَّسُوا أَخبارَ قُرَیشٍ**». (المغازی، ج ۱، ص ١٦)

یعنی : «رسول خداﷺ آنها را فرمان نداده بود که در ماه حرام یا در ماه دیگر بجنگند، تنها به ایشان دستور داده بود تا اخبار قریش را بدست آورند».

ابن هشام در کتاب : «سیره رسول‌الله» می‌نویسد :

«**فَلَمّا قَدِمُوا عَلی رَسُولِ اللهِﷺ المدینَةَ قالَ : ما أَمَرتُکُم بِقِتالٍ فِی الشَّهرِالحَرامِ. فَوَقَّفَ العیرَ و الأَسیرَینِ وَ أَبی أَن یَأخُذَ مِن ذلکَ شَیئاً. فَلَمّا قالَ ذلکَ رَسُولُ اللهِﷺ سُقِطَ ما فی أَیدِی القَومِ وَ ظَنُّوا أَنَّهُم قَد هَلَکُوا و عَنَّفَهُم إِخوانُهُم مِنَ المُسلِمینَ فیما صَنَعُوا**». (سیرۀ ابن هشام، ج ۱، ص ٦٠٣ و ٦٠٤)

یعنی : «چون (عبدالله بن جَحش و یارانش) در مدینه بر رسول خداﷺ وارد شدند پیامبر بدانها گفت : من شما را فرمان نداده بودم که در ماه حرام پیکار کنید. آنگاه کاروان و دو مرد اسیر را بازداشت فرمود[1] و از آنکه چیزی از اموال مزبور را برگیرد خودداری نمود. همینکه رسول خداﷺ این سخن را گفت عبدالله و یارانش از کار خود

۱- و پس از آنکه دوتن از یاران گمشده عبدالله بن جَحْش به مدینه بازگشتند، پیامبرﷺ اسیران را آزاد نمود.

پشیمان شدند وگمان کردند که به هلاکت در افتاده‌اند و برادران مسلمانشان نیز آنانرا در کاری که کره بودند، سرزنش نمودند».

طبری در تاریخ خود می‌نویسد :

«کَتَبَ رَسُولُ اللهِﷺ لَهُ کتاباً – یَعنی لِعَبدِ اللهِ بن جَحش ـ وَ أَمَرَهُ أَن لایَنظُرَ فیهِ حَتّی یَسیرَ یَومَینِ ثُمَّ یَنظُرَ فیه فَیُمضِی لَهُ أمرَهُ بِهِ وَلایَستَکرِهَ أحداً من أصحابِه، فَلَمّا سارَ عَبدُاللهِ بنِ جَحش یَومَینِ فَتَحَ الکِتابَ وَ نَظَرَ فیه، فَإذا فیه : «وَ إذا نَظَرتَ فی کتابی هذا فَسِر حَتّی تَنزِلَ نَخلَةَ بَینَ مَکَّةَ وَ الطّائف فَتَرَصَّد بها قُرَیشاً وَ تَعلَم لَنا مِن أخبارِهِم» فَلَمّا نَظَر عَبدُاللهِ فی الکِتابِ قالَ : سَمعٌ و طاعَةٌ. ثُمَّ قالَ لِأَصحابِهِ قَد أَمَرَنی رَسُول اللهِﷺ أَن أُمضِیَ إلی نَخلَةَ فَأَرصَدُ بِها قُرَیشاً حَتّی آتیَهُ مِنهُم بِخَبَرٍ وَقَد نَهانی أَن أَستَکرِهَ أَحَداً مِنکُم ...». (تاریخ الطّری، ج ۲، ص ٤۱۰ و ٤۱۱)

یعنی : «پیامبر خداﷺ برای عبدالله بن جحش نامه‌ای نوشت و دستور داد که در آن نامه ننگرد تا دو روز راه پیماید سپس، نامه را بخواند وآنچه را که پیامبر به او دستور داده بود اجراء کند و هیچیک از یاران خویش رانیز به رفتن با خود مجبور نسازد. عبدالله بن جحش چون دو روز راه سپرد نامۀ پیامبر را گشود ودر آن نگاه کرد، مضمونش این بود که : «چون در نامه نظر افکندی حرکت کن تابه محلّ نخله – میان مکّه و طائف – فرود آیی و در آنجا مترصّد قریش باش و از اخبار آنها برای ما آگاهی بدست آور...» عبدالله همینکه نامه را خواند گفت : فرمانبردارم، سپس به یارانش گفت رسول خداﷺ به من فرمان داده که به نخله رَوَم و در آنجا مترصّد قریش باشم تا خبری از ایشان برای او ببرم و مرا نهی نموده از اینکه کسی از شما را به رفتن با خود مجبور سازم...».

چنانکه ملاحظه می‌شود، مورّخان تصریح نموداند که رسول خداﷺ دستور هجوم به کاروان قریش را نداده بود و پس از آنکه در برابر عملِ انجام شده قرار گرفت بازهم آنرا تصویب نکرد و مسلمانان نیز از سرزنش عبدالله و یارانش خودداری نورزیدند. با وجود این، آیا شرم‌آور نیست که نویسندهٔ ۲۳ سال، بدون آنکه مدرک و سندی نشان دهد می‌نویسد : [حضرت، ... عبدالله بن جحش را به سرکردگی عدّه‌ای مهاجر، مأمور هجوم بدان کاروان کرد]!؟

شگفت آنکه پس از این ماجری، آیتی از قرآن نیز نازل شده و کار عبدالله و یارانش را بمنزلهٔ لغزشی بزرگ شمرده است و سیره‌نویس گیج! آن آیهٔ شریفه را در صفحهٔ ١٤٦ از کتابش می‌آورد و پیامبر اسلام را نیز راستگو می‌شمرد، با این همه ادّعا می‌کند که پیامبرﷺ برای ایجاد اقتصاد سالم!! و تأمین معیشت مسلمین خود به اینکار دستور داده بود! حقاً که این اندازه لجاجت و کودنی در کار سیره‌نویسی بی‌سابقه است.

قرآن کریم دربارهٔ گناه عبدالله بن جحش و گناهان بزرگتری که مشرکان مکّه روا می‌داشتند، با کمال انصاف چنین می‌فرماید :

﴿ يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞۖ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفۡرُۢ بِهِۦ وَٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَإِخۡرَاجُ أَهۡلِهِۦ مِنۡهُ أَكۡبَرُ عِندَ ٱللَّهِۚ... ﴾ (بقره : ٢١٧)

«تو را از جنگ در ماه حرام می‌پرسند؟ بگو : جنگ در این ماه(گناه) بزرگی است ولی راه خدا را به روی مردم بستن و به خدا کفرورزیدن و حرمت مسجدالحرام را نداشتن و ساکنانش را از آنجا بیرون‌راندن، نزدخدا بزرگتر است...»!.

به اتّفاق همهٔ مفسّران و به اعتراف سیره‌نگار، این آیهٔ کریمه دربارهٔ سرّیهٔ نخله نازل شده و چنانکه ملاحظه می‌شود، قرآن مجید جنگ عبدالله بن جحش و یارانش را که در ماه حرام رخداد محکوم می‌کند ولی گناه قریش را بزرگتر می‌شمرد که توحید خدا را انکار نمودند و مردم را به اجبار از آئین وی دور می‌کردند و مسلمانان را از مکّه بیرون راندند و همین زورگویی و ستمگری، به مسلمانان حق می‌داد که در برابر مشرکان مقاومت نمایند و ستم بر خود وتجاوز به آئین حق را دفع کنند.

در پی آنچه گذشت نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد :

[این نخستین غزوهٔ اسلامی هیاهوئی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد. برحسب سنّت دوران جاهلیّت(!!) در چهار ماه رجب، ذیقعده، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود فریاد خشم و اعتراض قریش را از این خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی وسادهٔ سایر قبایل انعکاس نامطلوبی داشت و از همین جریان یک نوع ناراحتی در خود حضرت محمد نیز پیدا شدو از این رو نسبت به عبدالله و همدستان روی خوش نشان نداد و نمی‌دانست در این مورد چه روشی پیش گیرد](!!). (صفحهٔ ١٤٥)

چنانکه ملاحظه می‌کنید سیره‌نگار دوباره می‌خواهد تأکید ورزد وخاطرنشان سازد که پیامبر اسلام خود دستور داده بود که بر کاروان قریش یورش برند ولی چون این امر در افکار عمومی اثر نامطلوبی نهاد ناچار به عبدالله و همدستانش روی خوش نشان نداد! در صفحهٔ ١٤٦ اضافه می کند که بدین مناسبت آیهٔ ۲۱۷ از سورهٔ بقره نیز نازل شد!

آری جناب سیره‌نویس بحکم آنکه سالها در «بازیهای سیاسی» نقش بازیگر داشته، همه را به کیش خود پنداشته! و نبوّت را با نیرنگ‌های سیاستمداران یکسان شمرده است که گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زنند! و هر لحظه بشکلی درمی‌آیند! با اینکه ما می‌دانیم پیش از آنکه عبدالله بن جحش و یارانش رهسپار نخله شوند، پیامبر اکرمﷺ

وظیفهٔ آنها را مشخّص نمود و آنان را برای کسب آگاهی از وضع قریش فرستاد (نه برای جنگ و خونریزی)! وگرنه در نامهٔ خویش به عبدالله نمی‌نوشت که در این سفر یارانت را مجبور به همراهی مکن و اگر مایل نبودند با تو همسفر شوند آنانرا بحال خود واگذار! بلکه گروهی از جنگاوران مسلمان را با عبدالله همراه می‌کرد و به آنها تأکید می‌فرمود که در یورش بر قریش، از فرماندهٔ خود اطاعت کنند!

حقیقت اینستکه پیامبر گرامی اسلامﷺ پس از هجرت به مدینه از گزند قریش و یورش و غارت ایشان مطمئن نبود و از تأثیر قریش بر دیگر قبائل عرب آگاهی داشت و می‌دانست که آنها راه خدا را به روی مردم می‌بندند و عرب را بر ضدّ مسلمانان برمی‌انگیزند بنابراین، مشرکان قریش را تعقیب می‌کرد و حضور و مراقبت خود را بدانان نشان می‌داد چنانکه شواهد این امر در تاریخ اسلام آمده و در کتب قدیم، پیش از ذکر ماجرای «سریّهٔ نخله» یاد شده است ولی نویسندهٔ ۲۳ سال مصلحت! ندانسته تا از این مقوله سخن به میان آورد و بصورتی صحیح به تعلیل رویدادهای تاریخ پردازد.

واقدی و ابن هشام و طبری و دیگران نوشته‌اند : پیش از سریّهٔ نخله، **کُرزُبن جابرِ فِهْری** که با قریش پیوند داشت، به گلّه‌های مدینه دستبرد زد و پیامبرﷺ او را تعقیب کرد[1] ولی دسترسی به وی نیافت[2]. و نیز پیامبر پس از یازده ماه اقامت در مدینه، در پی کاروانی از قریش به **أبواء** رفت و به **وَدّان** رسید و بدون آنکه برخوردی بر قریشیان داشته باشد با **بنی‌ضَمرَة** پیمان بست تا بر ضدّ او، قریش را یاری نکنند و در این باره

۱- پیامبرﷺ کرزبن جابر را تا ناحیه سفوان، نزدیک چاههای بدر دنبال کرد و از این رو به این حادثه درتاریخ اسلام، بدر نخستین (بدر الأولی) می‌گویند.

۲- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۶.

پیمان‌نامه‌ای هم نوشته شد[۱]. و همچنین پیامبر اسلامﷺ **عُبَیدَة بن حارِث** را به همراه ٦٠ یا ۸۰ تن از مهاجرین بدنبال **أبُوسُفیان** وکاروان قریش فرستاد و آنان، در دشت **رابِغ** با یکدیگر روبرو شدند ولی پیکار نکردند[۲]. نیز در ماه هفتم هجرت، **حَمزَةَ بن عبدالمُطَّلِب** عموی شجاع خود را در پی کاروانی از قریش گسیل داشت که در **سیفُ البَحر** بیکدیگر رسیدند ولی به وساطت **مَجدِیّ بن عَمرو** سرانجام جنگ نکردند وحمزه و سپاهش راهیِ مدینه شدند. هنگامی که خویشان مجدّی بن عمرو نزد پیامبرﷺ آمدند آنان را مورد لطف و احسان قرار داد و دربارهٔ مجدّی گفت :

«**إِنَّهُ ما عَلِمتُ مَیمُونَ النَّقِیبَةِ، مُبارَکَ الأَمرِ**». (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰)

یعنی : «من نمی‌دانستم که او چنین نیک‌نفس و فرخنده‌کردار است».

و همچنین پیامبر و یارانش در سیزدهمین ماه هجرت به تعقیب کاروانی که توسط **أُمَیَّة بن خَلَف** رهبری می‌شد، رفتند و بدون جنگ به مدینه بازگشتند[۳]. و نیز در ماه شانزدهم از هجرت، رسول اکرمﷺ در پی کاروان دیگری از قریش تا ناحیهٔ **سُقیا** پیش رفت و در آنجا با طائفهٔ **بَنی مُدلِج** پیمان بسته و به مدینه بازگشت.[٤]

با توجّه بدانچه گذشت چنین بنظر می‌رسد که پیامبرﷺ با تعقیب کاروانهای قریش می‌خواست تا هشیاری ومراقبت خود را به مشرکان مکّه نشان دهد و از راهِ همپیمان‌شدن با قبائل عرب از توطئه‌های قریشیان بر ضدّ اسلام جلوگیری کند و بطور

۱- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۳.

۲- مغازی، ج ۱، ص ۱۰ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۴.

۳- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۷.

۴- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۸.

کلّی ایشان را از آزار مسلمانان در داخل مکّه و از غارت اموال مسلمین و بستن راه خدا بر حذر دارد. واگرنه، چه دلیلی داشت که پیامبرﷺ کاروانها را دنبال نماید بدون آنکه ایشان را مورد حمله قرار دهد؟! یا چرا باید از نجنگیدن حمزه و یارانش خشنودی نشان دهد و کار مَجدیّ بن عَمرو را آنچنان بستاید؟ بویژه که قریش پس از هجرت پیامبر به مدینه از «اعلام جنگ» به مسلمانان خودداری ننمودند و مسلمین، هردَم در انتظار تعرّض آنان بسر می‌بردند و از این رو لازم بود تا مراقبت خویش را به آنها نشان دهند چنانکه **عبدالرَّزاق** در کتاب قدیمی «المُصَنَّف» آورده که کفّار قریش پیش از جنگ بدر برای گروهی از اهل مدینه نامه‌ای بدین مضمون فرستادند :

«**إِنَّكُم آوَيتُم صاحِبَنا و إِنَّكُم أَكثَرُ أَهلِ المَدِينَة عَدَداً وَإِنّا نُقسِمُ بِالله لَتَقتُلَنَّهُ أَو لَتُخرِجَنَّهُ أَو لَنَستَعِينَنَّ عَلَيكُمُ العَرَبَ ثُمَّ لَنَسيَرَنَّ إِلَيكُم بِأَجمَعِنا حَتّى نَقتُلَ مُقاتِلَكُم و نَستَبِيحَ نِسائَكُم**». (المصنَّف، چاپ لبنان، ج ۵، ص ۳۵۸)

یعنی : «شما همشهری ما (محمّد) را در شهر خود جای دادید و شما در میان اهل مدینه از اکثریّت برخوردارید و ما به خداسوگند یاد می‌کنیم که اگر او را نکشید یا از شهرتان بیرون نرانید از عرب بر ضدّ شما کمک بخواهیم آنگاه همگی بسویتان حرکت کنیم تا مردان جنگاورتان را بکشیم و زنانتان را بر خود روا شماریم»!.

در چنین صورتی، مراقبت جدّی و إعلام حضور در صحنه از سوی پیامبر اکرمﷺ کاری لازم بود شاید قریش از اینکه ببینند کاروانهایشان در معرض خطر قرار دارد، بیم کنند ودست از فتنه‌جویی بردارند ولی متأسّفانه مشرکان قریش، تن به مسالمت در نداند و از سرکشی خودداری نکردند، یعنی از آزار مسلمانانِ ناتوان در مکّه (المُستَضعَفین) بازنایستادند و راه هجرت به مدینه را بسوی آنان نگشودند واز ورود مسلمین به مکّه برای حج جلوگیری کردند و از سارقینی امثال **کُرز بنِ جابِر فِهری** حمایت نمودند. در

این مرحله بود که قرآن مجید ملایمت را روا نشمرد و فرمان پیکار بر ضد مشرکان را صادر نمود، چنانکه آیات ذیل شاهد مقال است و ما قبلاً از آنها یاد کرده‌ایم :

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ﴾
(حج : ۳۹)

﴿ وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَـٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَـٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا ﴾ (نساء : ۷۵)

﴿ يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌۖ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفۡرُۢ بِهِۦ وَٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَإِخۡرَاجُ أَهۡلِهِۦ مِنۡهُ أَكۡبَرُ عِندَ ٱللَّهِۚ ﴾ (بقره : ۲۱۷)*

بدین ترتیب نخستین غزوهٔ اسلامی یعنی «**جنگ بدر**» پیش آمد و مشرکان شکستن خوردند. با این همه، پیامبرﷺ در رویارویی با قریش پیش از جنگ بدر، از اتمام حجّت و اظهار رحمت دریغ نورزید و بطوریکه واقدی آورده است عمر بن خطّاب را بنزدایشان گسیل داشت و فرمود : «**ارجَعُوا فَإِنَّهُ يَلِی هذا الأَمرَ مِنّی غَيرُكُم أَحَبُّ إِلَیَّ من أَن تَلوهُ مِنّی**». یعنی : «باز گردید که اگر این پیکار را جز شما، کسی دیگر برعهده گیرد نزد من محبوبتر است تاشما آنرا عهده‌دار شوید»!. ابوجهل پاسخ داد : «**وَاللهِ لانَرجِعُ بَعدَ أَن أَمكَنَنا اللهُ مِنهُم**». (المغازی، ج ۱، ص ٦١) یعنی :« به خدا پس از

*- ترجمه آیات مذکور، در صفحات پیشین گذشت.

اینکه خدا آنان را در اختیار ما گذاشته برنمی‌گردیم»! البته در همان نبرد نیز هدف نهایی بدست‌آوردن غنائم نبود بلکه بمقصود، درهم‌کوبیدن شکوه قریش و برانداختن سُلطه و جباریّت آنان بود تا نزد قبائل عرب از بزرگ‌نمایی و اعتبار بیافتند و نتوانند با فشار بر قبائل، راه نفوذ اسلام را بربندند! از این رو قرآن مجید نشان می‌دهد که پیش از جنگ بدر، برخی از مسلمانان دوست داشتند تا با کاروان تجاری قریش رویارو شوند و از غنائم بهره گیرند ولی خداوند آنرا نپسندید و چنان خواست که مسلمین در برابر جبّاران مکّه صف‌آرایی کنند و پیروان مکتب حق، شوکت باطل را درهم شکستند، چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَإِذْ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحْدَى ٱلطَّآئِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ ٱلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلْحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦ وَيَقْطَعَ دَابِرَ ٱلْكَٰفِرِينَ ۝ لِيُحِقَّ ٱلْحَقَّ وَيُبْطِلَ ٱلْبَٰطِلَ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُجْرِمُونَ ﴾ (أنفال : ۷-۸)

«بیاد آرید هنگامی راکه خدا به شما وعده داد بر یکی از آن دو دسته (کاروانیان یا جنگ‌آوران) تسلّط می‌یابید و شما دوست می‌داشتید دسته‌ای که شوکت نداشتند (کاروانیان) از آنِ شما باشد ولی خدا می‌خواست با فرمانهای خویش حق را استواری بخشد و ریشهٔ کافران را قطع کند. تا حق برقرار گردد و باطل نابود شود، هرچند گناهکاران را ناپسند افتد».

همچنین پس از پیکار بدر نیز بعضی از مسلمانان مصمّم بودند بدون آنکه ضربه‌های مؤثری به برخی از مشرکان جنایتکار وارد سازند از ایشان تاوان بگیرند و قرآن مجید مسلمانان مزبور را بر اینکار بسختی سرزنش کرده و می‌فرماید :

﴿ لَّوْلَا كِتَٰبٌ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴾

(أنفال : ٦٨)

«اگر حکم پیشین خدا نبود (که بدون هشدار قبلی، امّتی رامجازات نمی‌کند) در برابر آنچه که گرفتید عذاب بزرگی به شما در می‌رسید».

و بدینوسیله قرآن، پیکر مسلمانان را از مطامع مادّی و اغراض دنیوی پاک می‌کرد و بجای غنائم دنیا آنانرا به اهداف مقدّس و پاداش آخرت رهنمون می‌شد، چنانکه در ضمن همان آیاتی که از غنائم بدر سخن رفته می‌خوانیم :

﴿ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ ... ﴾ (أنفال : ٦٧)

«شما کالای ناپایدار دنیا را می‌خواهید وخدا برای شما آخرت را می‌خواهد...».

این، جوهر تعالیم قرآن در باب جنگ و غنیمت است و سیره‌نویسی که عمر خود را در دنیاطلبی تباه کرده البتّه نمی‌تواند هدفهای مقدّس قرآن را در مسئلهٔ جنگ دریابد، ازاین رو بدون توجّه بدانچه گذشت، بر سر این ادّعا رفته که نبردهای پیامبرﷺ برای بدست‌آوردن غنیمت و در راه تأمین معیشت بوده است! آیا جز «خودبینی» و «قیاس به نفس» می‌توان دلیل دیگری برای این ادّعا یافت؟

جا دارد تا سخن **مولوی** را دوباره تکرار کنیم که گفت :

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود زآن سبب عالم کبودت می‌نمود!

نکتهٔ دیگری که درخور یادآوری است آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال حرمت جنگ در چهار ماه از سال را به «دوران جاهلیّت» باز می‌گرداند **تا به کنایه گفته باشد**که اسلام قانون بت‌پرستان را پذیرفته و از آنان متأثر شده است!

البتّه در روزگار پیش از اسلام، بت‌پرستان عرب جنگ در ماههای حرام را روا نمی‌دانستند ولی قانون مزبور را از سنن ابراهیمعليه السلام و فرزندش می‌شمردند و برای آ

«قداسَتِ دینی» قائل بودند، یعنی این قانون در میان ایشان از نوع «قراردادهای اجتماعی» بمشار نمی‌آمد و جنبهٔ دینی وخدایی داشت که اگر جز این بود، پس از مدّتی مانند بسیاری از رسوم و آداب بشری تغییر می‌کرد و بدست فراموشی سپرده می‌شد.

قرآن مجید نیز حرمت جنگ در ماه‌های چهارگانه را قانونی خدایی شمرده که برای جلوگیری از ادامهٔ پیکار و تشدید خونریزی تشریع شده است و در این باره می‌فرماید :

﴿ جَعَلَ ٱللَّهُ ٱلۡكَعۡبَةَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ قِيَٰمٗا لِّلنَّاسِ وَٱلشَّهۡرَ ٱلۡحَرَامَ ﴾

(مائده : ۹۷)

«خدا کعبه، آن خانهٔ محترم را برای قیام مردم به عبادت قرارداد و ماه حرام را مقرّر داشت...».

مفسّران قرآن پیشینهٔ این قرارداد را که قرنهای متوالی در میان عرب رواج داشته به کیش **اسماعیل**علیه السلام فرزند **ابراهیم**علیه السلام بازمی‌گردانند چنانکه ابوعلی **طبرسی** در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد :

«كانُوا قَد تَوارَثُوهُ مِن دينِ اسماعيلَ علیه السلام فَبَقَوا عَلَيهِ رَحمَةً مِنَ الله لِخَلقه إلى أَن قامَ الإِسلام».[1]

یعنی : «تازیان، قانون مزبور را از آئین اسماعیل علیه السلام بمیراث برده بودند و از رحمت خدا بر بندگانش، نسبت به این قانون پایداری نشان دادند تا آنکه اسلام ظهور کرد».

بنابراین، اسلام متارکهٔ جنگ در ماههای حرام را از شرایع الهی شمرده و آنرا بنفع خلق و مایهٔ جلوگیری از خونریزی دانسته و تصویب نموده است. اگر خاورشناسان نامسلمان و نویسندهٔ ۲۳ سال، این حقیقت را نپذیرند، نمی‌توانند انکار کنند که اسلام با پذیرفتن قانون مزبور نشان داد که با تشدید خونریزی موافقت ندارد و جنگ‌های

۱- مجمع البیان، ذیل آیه ۹۷ از سوره مائده.

بی‌وقفه را نمی‌پسندد و بفرض آنکه پیکار با دشمن در حدّ لزوم و ضرورت قرار گیرد، باز اسلام اعلام می‌کند که چهار ماه از سال را باید دست از پیکار کشید و چاره‌ای دیگر – جز کشتار و خونریزی – اندیشید!

اگر جهان متمدّن به این قانون مقدّس ایمان آورد و آنرا در عمل مورد عنایت قرار دهد، چه خونهایی که از ریختن مصون می‌ماند و از چه خسارتهای بزرگی جلوگیری بعمل می‌آید؟

آری، پیامبر بزرگ اسلامﷺ در دوران رسالت فرخندۀ خویش نشان داد که اگر زور وتهدید و شکنجه در میان نباشد، و اگر اظهارنظر و ابراز عقیده آزاد باشد، اسلام پیشاپیش همۀ مکاتب، صلح را بر جنگ مقدّم می‌شمارد زیرا به منطق پرتوان خود در جلب قلوبِ اطمینان دارد. صلح پیامبر اسلامﷺ با مشرکان مکّه در «حُدَیبیه» روشن‌ترین حجّت برای اثبات این حقیقت شمرده می‌شود.

در سوگ یهودیان خیانتگر!

نویسندۀ ۲۳ سال چون از سخنان منصفانۀ خود! دربارۀ مشرکان مکّه فراغت می‌یابد بسراغ یهودیان مدینه می‌رود تا گواه دیگری بر خشونت‌گرایی و غنیمت‌طلبی پیامبرﷺ دست و پا کند! غافل از آنکه پیش از این، خود دربارۀ خوی پیامبر اعتراف نموده بود که : [**طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت**]!. (صفحۀ ۳۹)

و پس از این نیز اعتراف خواهد نمود که :

[**امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرم‌خوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت**]!. (صفحۀ ۲۹۰)

چنانکه دربارۀ زندگانی زاهدانه و قناعت‌آمیز پیامبر و یارانش نیز می‌نویسد :

[خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد ... به تبعیّت از حضرت رسول، صحابه کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد]!. (صفحۀ ۳۰۲)

پس کدام انگیزه، پیامبر اسلام را برانگیخت تا در برابر یهودیان بایستد و با آنان بجنگد؟

سیره‌نویس توانا! بی‌خیال از تناقض‌گوییهای خود همان فلسفۀ غنیمت‌جویی! و «ایجاد اقتصاد سالم»! را دنبال می‌کند و کجروی را ادامه می‌دهد ولی گزارش تاریخ چیز دیگری را به اثبات می‌رساند.

تاریخ‌نویسان آورده‌اند که پیامبر گرامی اسلام پس از هجرت به مدینه، عهدنامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتّی مشرکان آنجا نوشت که با یکدیگر همپیمان شوند و بدون آنکه هیچ دسته‌ای از آنان بر ترک آئین خود مجبور باشند در کنار هم با صلح و آرامش بسر برند و از شهر مدینه در برابر هجوم دشمنان دفاع کنند و مخارج جنگ با مهاجمان را مشترکاً بعهده گیرند.

این ابتکار عظیم از سوی پیامبر اکرمﷺ که آئین‌های مختلف را در کنار یکدیگر به صلح وتعاون فراخواند، حقّاً در خور اهمیّت و ارج فراوان است واز وسعت نظر و تساهل اسلام در برابر مکاتب گوناگون حکایت می‌کند* و جا دارد که امروز، مورد توجّه و بزرگداشت کسانی قرار گیرد که خود را طرفدار احترام به حقوق بشر و آزادی افکار و عقاید معرفی می‌کنند.

عهدنامهٔ مزبور را مورّخان و محدّثان قدیم در کتب خود ضبط کرده‌اند و متن آنرا **ابن هِشام** در سیره[۱] آورده است و نیز **أبوعُبَید** در کتاب «الأموال»[۲] بنقل آن پرداخته وابن **سیّد النّاس** در «عیون الأثر»[۳] آنرا با سندی جدا از آنچه ابن هشام آورده، گزارش می‌کند و نیز ابن **زَنجوَیه** در کتاب «الأموال»[٤] از **زُهری** آنرا روایت نموده است.

علاوه بر این، محدّثین معروف چون **بخاری**[٥] و **مسلم**[٦] و **عبدالرزاق**[٧] و **ابن سع**[٨] و **طبری**[٩] و **احمد بن حنبل**[١] و دیگران، هر کدام بخشهایی از آنرا در کتب خویش آورده‌اند.

---

* پطروشفسکی در این مورد برخلاف معمول! واقع‌بینی نشان داده و می‌نویسد : «در مدینه می‌بایست نسبت به ادیان شیوه مدارای کامل معمول باشد. محمّد، اصل ﴿ **لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ** ﴾ را علم کرد. حقوق مسلمانان و یهودیان و مسحیان و بت‌پرستان یکسان شناخته شد و همه می‌توانستند آزادانه در دین ویژه خویش استوار باشندو اعمال آن را برگزار کنند». (اسلام در ایران، صفحه ۲۹)

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

۲- الأموال، چاپ مصر (مکتبة الکلیّات الأزهریّة) صفحه ۱۸۴.

۳- عیون‌الأثر، ج ۱، ص ۱۹۸.

۴- کتاب الأموال (مخطوط در سور دور ترکیّه) برگ ۷۰/ب و ۷۱/ب.

۵- صحیح بخاری، کتاب ۳، باب ۴۹ و کتاب ۵۸، باب ۱۰ و کتاب ۵۸، باب ۱۷ و کتاب ۸۷ باب۲۳ و کتاب ۹۶ باب ۶.

۶- صحیح مسلم، کتاب ۲۰، باب ۱۷ و کتاب ۴۴، باب ۵۰.

۷- المصنّف، کتاب العقول، ج ۹، ص ۲۷۴.

۸- الطّبقات، جزء اول، قسم ثانی، صفحه ۱۷۲ و جزء دوم، قسم اول، صفحه ۱۹ و ۲۳.

۹- تاریخ طبری، چاپ اروپا، صفحه ۱۳۵۹ و ۱۳۶۷.

در قسمتی از این پیمان‌نامه می‌خوانیم :

«لِليَهُودِ دينُهُم و لِلمُسلِمينَ دينُهُم، مواليهِم وَ أنفُسِهِم إلاّ مَن ظَلَمَ أو أثِمَ...». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱)

یعنی : «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش‌اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند، مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد...».

باز در عهدنامه می‌خوانیم :

«إنَّ عَلَى اليَهودِ نَفَقَتَهُم وَ عَلَى المُسلِمينَ نَفَقَتَهُم، وَ إنَّ بَينَهُمُ النَّصرَ عَلى مَن حارَبَ أهلَ هذهِ الصَّحيفَةِ وَ إنَّ بَينَهُم النُّصحَ وَ النَّصيحَةَ وَ البرَّ، دوُنَ الإثمِ وَ إنَّهُ لَم يَأتِم أمرِءٌ بِحَليفِه...». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱)

یعنی : «یهودیان و مسلمانان هر کدام در جنگ عهده‌دار مخارج خویش‌اند و در برابر کسانیکه با نامبردگان در این نامه می‌جنگند باید یکدیگر را یاری کنند. مسلمین و یهودیان باید میانشان نیک‌اندیشی و خیرخواهی برقرار باشد — نه گناه و بدی — و هیچکس بر همپیمان خود بدی(خیانت) روا ندارد...».

پس از انعقاد این پیمان، روابط مسلمانان با یهودیان براساس عدالت و نیکی استوار بود بویژه که قرآن مجید به مسلمین سفارش می‌نمود :

﴿ لَّا يَنْهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمْ يُقَـٰتِلُوكُمْ فِى ٱلدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَـٰرِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوٓا۟ إِلَيْهِمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ ﴾

(ممتحنه : ۸)

۱- مسند احمد بن حنبل، جلد ۱، صفحه ۷۹ . ۱۱۹ و ۱۲۲ و ۱۲۷ و جلد ۲، صفحه ۱۷۸ و ۱۸۰ و جلد ۳، صفحه ۲۲۱ و جلد ۴، صفحه ۱۴۱.

«خداوند از نیکی و عدالت دربارهٔ کسانیکه (مسلمان نیستند ولی) با شما دربارهٔ دین پیکار نکردند و از دیار خود بیرونتان نراندند نهی نکرده است، همانا خدا عدالت‌گران را دوست دارد».

امّا یهودیان چون دیدند قدرت و نفوذ مسلمین رو به فزونی می‌رود، بجای آنکه روابط حسنهٔ خود را با مسلمانان حفظ کنند و مانند گذشته در حمایت آنان باشند، از راههای گوناگون به معاندت با پیامبرﷺ و مخالفت با مسلمین و خیات به مردم مدینه روی آوردند! ابتدا با گروه منافقان پیوند خود را استوار ساختند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند تا از راه نیرنگ با اسلام به مبارزه برخیزند. مانند آنکه گروهی از آنان تصمیم گرفتند در آغاز روز بحضور پیامبر اسلام آمده و چنین وانمود کنند که مسلمان شده‌اند و در پایان همان روز، همگی از اسلام روی گردانند شاید این حیله در روحیّهٔ مسلمین مؤثّر شود وگروهی را از اسلام برگرداند! ولی قرآن مجید از توطئهٔ ایشان پرده برداشت و آنانرا رسوا ساخت، چنانکه می‌خوانیم :

﴿ **وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَـٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِىٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ** ﴾(آل عمران : ۷۲)

«گروهی از اهل کتاب به یکدیگر گفتند که در آغاز روز بدانچه بر مؤمنان نازل شده خود را مؤمن نشان دهید و در پایان روز آنرا انکار نمایید شاید که ایشان از آئین خودبازگردند»!.

آنگاه فتنه‌گری یهودیان فزونی گرفت و دو تن از رؤسای ایشان بنام **کَعب بن أشرَف** و **حُيَّ بن أخطَب** با گروهی از یارانشان راهیِ مکّه شدند و قریش را به پیکار با پیامبر خداﷺ و مسلمانان تشویق نمودند و برای کافران مکّه سوگند یاد کردند که ایشان

نیز با پیامبر اسلام خواهند جنگید! بُت‌پرستان قریش بدانها پاسخ دادند : شما اهل کتاب هستید و آئینتان به دین محمّد نزدیک است و ما از نیرنگ شما آسوده‌خاطر نیستیم، بنابراین لازمستکه برای جلب اعتماد ما در برابر بُت‌های مقدّس! سجده کنید. یهودیان به امید پیکار مشرکان با مسلمانان، در پیشگاه بُت‌های آنان به سجده افتادند بدانها اظهار ایمان و ادای احترام! نمودند، چنانکه قرآن مجید آنانرا بر این کارِ بس ناپسند نکوهش می‌کند و می‌فرماید :

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ نَصِيبًا مِّنَ ٱلْكِتَـٰبِ يُؤْمِنُونَ بِٱلْجِبْتِ وَٱلطَّـٰغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا۟ هَـٰٓؤُلَآءِ أَهْدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ سَبِيلاً ﴾ (نساء : ۵۱)

«آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به جبت و طاغوت (بت‌های مشرکان) گرایش نشان می‌دهند و دربارهٔ کافران می‌گویند که اینها از مسلمانان، راه‌یافته‌ترند»؟!.

یهودیان به این فتنه‌گریها بسنده نکرده در مجامع عمومی، مسلمانان را مورد طعن قراردادند و حتّی دست به سوی نوامیس ایشان دراز کردند! چنانکه مورّخان آورده‌ان :

«جاءَتِ أمرَأَةٌ نَزيعةٌ منَ العَرَبِ تَحتَ رَجُلٍ منَ الأنصارِ إلی سوقِ بنی قَینُقاع فَجَلَسَت عِندَ صائغٍ فی حُلِیٍّ لَها فَجاءَ رَجُلٌ مِن یَهُودِ قَینُقاع فَجَلَسَ مِن وَرائِها وَ لاتَشعُرُ، فَخَلَّ دِرعَها إلی ظَهرِها بِشَوكَةٍ، فَلَمّا قامَتِ المَرأَةُ بَدَت عَورَتَها فَضَحِكُوا منها. فَقامَ إلَیهِ رَجُلٌ منَ المُسلمینَ فَاتَّبَعَهُ فَقَتَلَهُ فَاجتَمَعَت بَنوقَینُقاع و تَحایَشُوا فَقَتَلُوا الرَّجُلَ و نَبَذُوا العَهدَ الی النَّبیّﷺ وَ حارَبُوا وَ تَحَصَّنُوا فی حِصنِهِم ...».
(مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷٦ و ۱۷۷ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲ف ص ٤۷ و ٤۸)

یعنی : «زنی از عرب که با مردی انصاری – از قبیلهٔ خود – زناشویی کرده بود به بازار بنی‌قینقاع آمد و بنزد زرگری برای خریدن زیور نشست. در این هنگام مردی از یهودیان بنی‌قینقاع رسید و بدون آنکه زن مزبور بفهمد در پشت سر او نشست و با خاری دامن وی را به پشتش گره زد. چون آن زن مسلمان از جای برخاست، پایین تنه‌اش نمایان شدو یهودیان بر او خندیدند! مردی از مسلمانان برخاست و آنمرد یهودی را دنبال کرده بقتل رسانید. آنگاه یهودیان بنی‌قینقاع فراهم آمده و اجتماع کردند و آن مرد مسلمان را کشتند و پیمان با پیامبرﷺ را شکستند و اعلام جنگ کرده در قلعهٔ خویش آمادهٔ پیکار شدند...».

آری، یهودیان بنی‌قینقاع بجای آنکه نزد رسول خداﷺ رفته و از وقوع آن حادثه که آغازگرش خود ایشان بودند عذرخواهی کنند، بازارشان را تعطیل کردند و به دژهای خویش پناه برده إعلام جنگ نمودند!

روحیّهٔ «خود بزرگ‌بینی» چنان یهودیان را فریفته بود که گمان می‌کردند پیمان‌شکنی و آتش‌افروزیِ آنها به موفقیّت می‌انجامد و بزودی مسلمانان را درهم خواهند شکست! از اینرو **مُحمّد بن کُعب قُرَظِیّ** که یکی از یهودیان بنی‌قریظه بود و سپس مسلمان گشت گفته است :

«لَمّا قَدِمَ رَسُولُ اللهِﷺ المَدینَةَ وادَعَتهُ یَهُودُ کُلُّها و کَتَبَ بَینَهُ و بَینَها کتاباً وَ أَلحَقَ رَسولُ اللهِﷺ کُلَّ قَومٍ بِحُلَفائِهم و جَعَلَ بَینَهُ و بَینَهُم أَماناً وَ شَرَطَ عَلَیهم شُرُوطاً فَکانَ فیما شَرَطَ أَلاّ یُظاهِرُوا عَلَیهِ عَدُوّاً، فَلَمّا أَصابَ رَسولُ اللهِﷺ أَصحابَ بَدرٍ و قَدِمَ المَدینَةَ، بَغَت یهودُ و قَطَعَت ما کانَ بَینَها و بَینَ رَسُولِ اللهِﷺ منَ العَهد، فَأَرسَلَ رَسولُ اللهِﷺ إِلَیهِم فَجَمَعَهُم ثُمَّ قالَ : یا مَعشَرَ یَهود، أَسلِمُوا فَوَاللهِ إِنَّکُم لَتَعلَمونَ أَنّی رَسولُ اللهِ قَبلَ أَن یوقِعَ اللهُ بِکُم مثلَ وَقعَةِ قُرَیش. فَقالُوا

: یا مُحَمّدُ لایَغُرَّنَّکَ مَن لَقَیتَ، إِنَّک قَهَرتَ قَوماً أغماراً و إنّا وَاللهِ أصحابُ الحَربِ وَ لَئِن قاتَلتَنا لَتَعلَمَنَّ أَنَّکَ لَم تُقاتِل مثلَنا».! (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷٦)

یعنی : «هنگامی که پیامبر خداﷺ به مدینه وارد شد، یهودیان همگی با او پیمان بستند و پیامبر میان خود و ایشان پیمان‌نامه‌ای نوشت و هر گروهی را به همپیمانهای خود ملحق کرد و میان خود و آنان حکم عدمِ تعرّض را مقرّر داشت و شروطی را بر عهدهٔ ایشان نهاد. از جمله این شرط بود که از هیچ دشمنی بر ضدّ پیامبر پشتیبانی نکنند. امّا چون رسول خداﷺ اهل بدر را شکست داد و به مدینه بازگشت یهودیان حسد بردند و رشتهٔ پیمان میان خود و رسول خداﷺ راگسستند. پیامبر کسی را بسوی آنان فرستاد و آنها را گرد آورد، سپس فرمود : ای گروه یهود! اسلام را بپذیرید، سوگند به خدا شما می دانید که من فرستادهٔ خدا هستم پیش از آنکه خداوند (بکیفر پیمان‌شکنی) همچون قریش بر شما آسیبی رساند. یهودیان گفتند : ای محمّد! از رویارویی با قریش در جنگ فریفته مشو که تو بر قومی نادان چیره شده‌ای و به خدا ما مردمی جنگاوریم، اگر با ما بجنگی خواهی دانست که با کسی همانند ما کارزار نکرده‌ای»!

یهودیان پیش از آنکه پیامبر اسلام به مدینه هجرت کند در برخی از جنگها به سود همپیمانهای خود شرکت داشتند و به موفّقیت‌هایی رسیده بودند از این رو بر توان جنگی خود غرّه شدند و گمان می‌کردند که از عهدهٔ پیامبر اسلام نیز برمی‌آیند. بنابراین از پیمان‌شکنی نهراسیدند و دشمنان رسول خداﷺ را بر ضدّ او برانگیختند و به پیامبر، اعلام جنگ دادند و یکبار که رسول اکرم به قلعهٔ یهودیان بنی‌نضیر پای نهاد، قصد جان او را کردند و بار دیگر که احزابِ عرب، مدینه را در معرض محاصره قرار دادند یهودیان بنی‌قریظه پیام همیاری و پشتیبانی بسوی مشرکان فرستادند و سپس با رسول خداﷺ رسماً به جنگ برخاستند چنانکه مورّخان بر این امور اتّفاق دارند و جای خلاف در میان نیست.

خاورشناسان نامسلمان و نویسندهٔ ۲۳ سال نیز در آنچه گفته شد با مورّخان مسلمان اختلاف ندارند* ، با این همه آیا جای شگفتی نیست که چون پیامبر اسلام گروهی از یهودیان (بنی‌قبینقاع و بنی‌نضیر) را به شام تبعید کرد و گروه دیگر (بنی‌قریظه) را سرکوب نمود جنجال براه انداخته و زبان به شماتت گشوده‌اند؟!

این نازک‌دلان بی‌انصاف! که غالباً اجیر قدرتهای جنایتکار و استعماری هستند و هیچگاه به اربابان خود اعتراض نکرده‌اند، توقّع دارند که پیامبر اسلام دست روی دست می‌نهاد و به تماشای آتش‌آفروزی و خیانتگری یهودیان می‌نشست و از طبیعی‌ترین حقّ انسانی که دفاع در برابر دشمن است خودداری می‌نمود!

در کدام کتاب الهی آمده و کدام منطق عقلی حکم می‌کند که پیامبران خدا، تربیت‌شدگان خود را از خطر پیمان‌شکنی‌ها و خیانتها مصون ندارند و آنانرا به عدم مقاومت و قبول ستم وادارند و بزیر ضربه‌های شکنندهٔ دشمنان بفرستند؟!

---

*- تا آنجا که یهودیان منصف نیز بر همکیشان قدیم خود اعتراض نموده‌اند و عمل آنان را بر خلاف شریعت تورات شمرده‌اند، دکتر **اسرائیل ولِفنسون** که از نویسندگان یهودی است در کتاب : «تاریخ الیهود فی بلاد العرب» می‌نویسد : «**کانَ من واجب هؤلاء ان لایَتَوَرَّطوا فی مثل هذا الخطأ الفاحشِ و أن لایُصَرِّحوا أمامَ زعماءِ قریش بانَّ عبادَةَ الأصنام أفضلُ من التَّوحید الإسلامی ... هذا فضلاً عن انهم بالتجائهم إلی عَبَدَة الأصنامِ إنَّما کانوا یُحارِبُون أنفُسَهم و یُناقِضُون تَعالیمَ التَّوراة**». (به نقل از کتاب : حیاة محمد، اثر دکتر محمّد حسین هیکل، چاپ قاهره، ص ۳۲۹) یعنی : «واجب بود که یهودیان چنین خطای زشتی را مرتکب نشوند و در برابر رؤسای قریش آشکار نگویند که پرستش بت‌ها ازتوحید اسلامی برتر است!... علاوه بر اینکه با پناه‌بردن به بت پرستان، به جنگ عقاید خود و مخالفت با تعالیم تورات پرداخته بودند».

اگر این روش، صحیح و رعایتش واجب است چرا خود حضرات که یهودی یا مسیحی‌اند یکبار در طول تاریخ زندگی بر طبق این تعالیمِ نجات‌بخش! رفتار نکرده و نمی‌کنند؟!

اگر در برابر نقض پیمان و خیانت به جامعه باید بی‌تفاوت بود، دیگر در کدام سرزمین، چهرهٔ امنیّت را می‌توان مشاهده کرد؟

اینک جا دارد گفتار نویسندهٔ ۲۳ سال را بیاوریم و از اعتراف وی دربارهٔ پیمان‌شکنی و خیانت یهودیان آگاهی یابیم و ضمناً به بهانه‌های بی‌مایه و ایرادهای بی‌پایهٔ او پاسخ گوییم، سیره‌نگار تازه چنین می‌نویسد :

[در یثرب سه قبیلهٔ یهود بنام بنی‌قینقاع، بنی‌النضیر، و بنی‌قریظه زندگی می‌کردند که بواسطهٔ اشتغال به امر زراعت و تجارت و دادوستد دررفاه و تنعّم بودند ... حضرت محمّد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری بکار بست (!!) و با کیاست و مآل‌اندیشی نه تنها متعرّض آنها که هم قوی بودند و هم متمکّن، نشد(!!) بلکه یکنوع پیمان عدم تعرّض و أحیاناً همکاری با آنها منعقدکرد (عهد موادعه) که بموجب آن مقرّر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جوئی قریش یا هجوم طائفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم رابه خرج خود انجام دهند...].

چنانکه ملاحظه می‌شود نویسنده، به پیمان مشترک میان پیامبر اسلامﷺ و یهودیان اعتراف دارد، ولی با لحنی از آن یاد می‌کند که اینکار نوعی «**سیاست بازی**» بنظر آید، نه رعایت حقوق دیگران و **آزادمنشی!**

سیره‌نگار در خلال کلماتش می‌خواهد این معنا را برساند که : پیامبر بهنگام ضعف خود و قدرت یهود، با آنان همپیمان شد ولی همینکه به قوّت رسید پیمان خویش را بزیر پا نهاد و درصدد نابودی و غارت یهودیان برآمد!

البته از کسی که عمر خود را در سیاست‌های شیطانی تباه کرده و بالاتر از نیرنگهای دیپلماتیک! تصوّری ندارد جز این انتظار نمی‌رود و بقول معروف : «کافر همه را به کیش خود پندارد»! ولی به سه دلیل، برداشت وی از نیّـت و قصد پیامبرﷺ نادرست است :

نخست آنکه : خود در همین بخش، ناگزیر! نشان می‌دهد که خیانت و پیمان‌شکنی از سوی یهودیان صورت گرفت و در نتیجه، کار به جنگ انجامید در حالیکه پیامبر اکرم و مسلمین بی‌تقصیر بودند چنانکه می‌نویسد :

[تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند، حادثه‌ای روی نداد. فقط یک سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمّد قبله را تغییر داد و آنرا از مسجد الأقصی به کعبه برگردانید که خوداین قضیّه باعث اعتراض یهویان گردید و آیۀ ۱۷۷ سورۀ بقره در جواب آنان نازل شد : «لیس البر أن تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ولکن البر من آمن بالله...[۱]». برای یهودیان این قضیّه زنگ خطری بشمار می‌رفت و غزوه‌های متوالی کوچک و هجوم به قافله‌های تجارتی[۲] مکّیان[۳] (!!) که منتهی به جنگ بدر و پیروزی

۱- هرچندخداوند در همه جا حاضر و بر همه چیز محیط است، امّا در ادیان توحیدی برای وحدت و هماهنگیِ عبادتگران، جهت معیّنی را بعنوان «قبله عبادت» برگزیده‌اند ولی این قرارداد حکیمانه در میان یهودیان که روحیّه مادّی پیدا کرده بودند، مایه فخرفروشی و تعصّب و خشک فکری شده بود و گمان می‌کردند که خداوند را جز از سوی بیت المقدّس نمی‌توان عبادت کرد! در چنین احوالی، وحی محمّدیﷺ قبلة مسلمین را تغیر داد و فرمود : ﴿ وَلِلَّهِ ٱلْمَشْرِقُ وَٱلْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا۟ فَثَمَّ وَجْهُ ٱللَّهِ ۚ ﴾ (بقره : ۱۱۵) یعنی : «خاور و باختر از آنِ خدا است پس به هر سو برگردید در آنجا روی به خدا برده‌اید».

۲- واژه تجارت در حالِ نسبت بصورت «تجاری» درمی‌آید نه «تجارتی»!.

۳- پیش از این درباره علل نظارت و مراقبت پیامبرﷺ بر قافله‌های اهل مکّه و درگیری با آنها سخن گفتیم.

یاران محمّد شد بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها بجای أوس و خزرج بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با أوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمّد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصمّمی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است. از این رو بعضی از سران یهود چون **کَعب بن الأشرف** به مکّه رفتند و با قریشیان شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمّد و یارانش تشویق می‌کردند. آیهٔ ۵۲ سورهٔ نساء[1] اشاره به این موضوع است : «ألم تر إلی الذین أوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء أهدی من الذین آمنوا سبیلاً = آنهائی که خود را أهل کتاب میدانند به بتان روی آورده و به کافران میگویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند» نکوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب میدانند و کتاب آنها مخالف شرک و بت پرستی است و اینک با مشرکان دمساز شده و آنانرا از یاران محمّد که خداپرستند بهتر و برتر میدانند](صفحات ١٤٧ و ١٤٨ و ١٤٩ از کتاب ٢٣سال)

همانگونه که ملاحظه می کنید ، سیره نگار پریشان گفتار ! خود اعتراف دارد که یهودیان از بیم قدرت مسلمین ، به جنگ افروزی اقدام نمودند و در اینراه حتی حاضر شدند بر لاف آءین توحیدی خویش ، به مکّیان رشوه داده بت پرستی کنند!

اعتراف دیگر نویسنده ، در خلال صفحات آینده خواهد آمد .

دوّم آنکه : پیامبر بزرگوار اسلامﷺ در مسند قدرت ، پیمانهای خود را با مشرکان ، محترم شمرد و آنها را نقض نکرد و وحی محمّدیﷺ به مسلمانان دستور داد تا عهد خویش را با مشرکان نشکنند و وفای به عهد را از ارکان تقوی بشمرند، چگونه میتوان

١- شماره آیه، ۵۱ است.

ادّعا نمود که چنین پیامبری ، پیمان اعل کتاب را نادیده رفته و در دوران قدرت آنرا پایمال نموده است؟!

برای اثبات آنچه گفتیم کافی است یک نظر به **سوره توبة (برائة)** که بقول نویسندهٔ ۲۳ سال:«**آخرین سوره های قرآن است**»[۱] بیافکنیم تا از پافشاری قرآن مجید در حفظ پیمانهای مسلمین با مشرکان بهنگام قدرت آگاهی یابیم.

قرآن کریم در سورهٔ توبه می فرماید:

«إلّا الَّذینَ عاهَدتُم مِنَ المُشرِکینَ ثُمَّ لَم یَنقُصُوکُم شَیئاً وَ لَم یُظاهِروُا عَلَیکُم أَحَداً فَأَتِمُّوا عَهدَهُم إلی مُدَّتِهِم إنَّ اللهَ یُحِبُّ المُتَّقین» (التّوبه:٤)

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده اند(کسی از شما را نکشتند)و با هیچکس بر ضدّ شما همپشتی ننموده اند، در اینصورت پیمان آنانرا تا زمانی که مقرر داشته اند تمام کنید که خدا متّقیان را دوست می دارد.»

باز برای تأکید سفارش می فرماید:

«إلّا الَّذینَ عاهَدتُم عِندَ المَسجِدِ الحَرامِ فَمَا استَقامُوا لَکُم فَاستَقیمُوا لَهُم إنَّ اللهَ یُحِبُّ المُتَّقین» (التّوبة:٧)

«مگر کسانی که بنزد مسجد حرام با ایشان پیمان بستند که تا وقتی برای شما پایداری نشان دادند، شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید، همانا خدا متّقیان را دوست میدارد.»

---

[۱] _صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

سوّم آنکه:قرآن مجید در سورهٔ مائده که در دوران نیرومندی و سلطهٔ مسلمانان آمده، اعلام داشته است که : پیاپی از خیانت یهود پرده برداشته می شود ! با وجود این، به پیامبر اسلامﷺ دستور می دهد که از ایشان در گذرد وآنانرا مشمول عفو خود قرار دهد شاید از پیمان شکنی و خیانت ورزی پشیمان شوند و راه تقوی و درستی در پیش گیرند. بنابراین قرآن در دورهٔ تسلّط پیامبر بر یهود ، نه تنها نقض پیمان آنانرا روا نشمرده بلکه چشم پوشی از خیانت های آنانرا نیز پیشنهاد نموده است و چون یهودیان از حدّ در گذشتند آنگاه به مقابلهٔ با ایشان دستور داده است ، چنانکه میفرماید:

«وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنهُم إلاّ قَليلاً مِنهُم ، فَاعفُ عَنهُم وَاصفَح إنَّ اللهَ يُحِبُّ المُحسِنين » (المائده:۱۳)

«پیوسته برخیانتی از ایشان (یهود) آگاهی می یابی_ مگر اندکی از آنان_ با وجود این، از آنها در گذر و چشم پوشی کن که خدا نیکوکاران را دوست می دارد.»

از اینها که صرفنظر کنیم، اساساً پیمان شکنی و حیلهگری با صداقت و صراحت و امانت داری نمی سازد و پیامبری که به اعتراف خود نویسندهٔ ۲۳ سال ، شیوهٔ راستگویی و امانت و صراحتِ لهجه داشته چگونه باید گفت که در عین حال، اهل نیرنگ و فریب بوده است؟!

مگر نه آنکه نویسنده در صفحهٔ ۲۲۰ از کتابش می نویسد:

[هم از عُمَر و هم از عائشه روایت می کنند که آیة ۳۷ سورة احزاب دلیل بر صراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است... راست است دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآن زیاد است.]

بنابراین،کار پیامبری راستگو و امین و صریح را چون عمل سیاستمداران حیله‌گرشمردن جز تناقض‌گویی چه مفهومی دارد؟!

رفتار پیامبر با بَنی قَینُقاع

نویسنده، پس از آنکه درگیری مسلمین با یهود را در شکل کلّی یاد می‌کند، به جزئیات این برخورد می‌پردازد تا در خلال مرثیه‌خوانی خود! نشان دهد که نزاع پیامبرﷺ با یهود، رگ و ریشۀ اقتصادی داشته است! پس باید ببینیم که سیره‌نگار نازکدل! در سوگ یهودیان خیانتگر کدام سرود اقتصادی! را سر می‌دهد؟

تردید نیست که یهودیان پس از سازش با مشرکان مکّه، آماده بودند تا در وقت مقتضی، چهرۀ خصمانۀ خود را به پیامبر اسلام نشان دهند و تحریک حادثه‌ای می‌توانست پرده از رخسار حقیقی ایشان بردارد. اینک بنگرید که نویسندۀ ۲۳ رویداد مزبور را چگونه گزارش می‌کند و به چه نتیجه‌ای از آن نائل می‌آید؟ وی در پی سخنان گذشته‌اش می‌نویسد :

[در این ضمن حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت(!!) در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی‌قینقاع و محاصرۀ کوی آنان گردید. قضیّه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی‌قینقاع رفته بود، زرگر یهودی با وی مغازله آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانت و تخفیف وی، آهسته پشت جامۀ وی را با خاری به بالای جامه اش بست بطوریکه هنگام برخاستن، پائین تنۀ زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت. زن مسلمان از این کار ناشایسته بخشم آمد و فریادش، مسلمانی را به حمایت او برانگیخت. مرد مسلمان زرگر یهودی را کشت. یهودیان به حمایت همکیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغائی برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی‌قینقاع هجوم بردند(!!) و آنرا محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنها بستند تا عاقبت پس از ۱۵ روز بنی‌قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان دراماان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و

اشیاء منقول خود آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشند، همهٔ دارائی خود را بر جای گذارند(!!) تا میان مهاجران بی‌خانه و فاقد زندگی توزیع شود. این حادثه بنیهٔ مالی مهاجران را تقویت کرد]. (صفحهٔ ۱٤۹)

در اینجا باید دو نکته را یادآور شد :

نخست آنکه : حادثهٔ مزبور چنانکه گذشت، انگیزه‌ای بود تا یهودیان دشمنی خود را با مسلمین نشان دهند و به سرعت در حصار خویش جای گرفته بر ضدّ پیامبر اسلامﷺ اعلام جنگ کنند (نه آنکه مسلمانان پیشدستی نموده بر آنان هجوم آورند)! چنانکه از واقدی آوردیم : «**نَبَذُوا العَهدَ اِلَی النَّبیِّ وَ حارَبُوا وَ تَحَصَّنُوا فی حِصنِهِم**[۱]». یعنی : «پیمانِ با پیامبرﷺ را شکستند و اعلام جنگ نمودند و در دژِ خویش پناه گرفتند» اگر این رویداد بدانگونه که سیره‌نویس تازه ادّعا دارد : «**حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت بود**»! در آن صورت بر یهودیان آسان بود که به نزد رسول خداﷺ آمده و پوزش بخواهند و کار را اصلاح کنند و مشمول عفو و گذشت عجیب پیامبر گردند* ولی حادثهٔ مزبور، محرّکی بود تا نیّات باطنی آنها را آشکار سازد چنانکه پیش از این، جسورانه و از سر تکبّر و غرور به پیامبر گفته بودند : «**لَئِن حارَبناکَ لَتَعلَمَنَّ أنّا نَحنُ النّاس**[۲]». «اگر با تو پیکار کنیم خواهی دانست که ما مرد جنگیم (نه قریش)»! آری، از حوادث تاریخی بدون تحلیل گذرکردن جز ناشیگری در تاریخ‌نویسی هنری را برای سیره‌نگار به اثبات نمی‌رساند!

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۷۷.

*- نظیر عفو پیامبر درباره مردم و عفو قاتل حمزه و عفو زن یهودی که قصد مسموم‌ساختن پیامبر را داشت و عفو اسیران هوازِن و دیگر گذشتهای رسول خداﷺ.

دوّم آنکه : یهودیان بنی‌قینقاع چنانکه مورّخان نوشته‌اند، اراضی زراعی نداشتند و کار ایشان زرگری بود. حلبی می‌نویسد : «**لَم یَکُن لَهُم نَخیلٌ وَلاأَرضٌ تُزرَع**[1]». یعنی : «آنها نه خرما بُن داشتند و نه زمین کشاورزی». بنابراین، آنچه از ایشان باقی ماند بنا بتصریح مورّخان، جز مقداری اسلحه و ابزار زرگری (مانند کوره و غیره) چیزی نبود و طلاها را نیز با خود بردند. پس تلاش سیره‌نویس برای آنکه نشان دهد تبعید یهودیان بخاطر تصرّف اموال آنان و بقول خودش «ایجاد اقتصاد سالم»! بود، بجایی نمی‌رسد. امّا اینکه می‌نویسد :

[تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود، آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشد، همۀ دارائی خود را بر جای گذارند] گویا توقّع دارد که پیامبر اسلام اجازه می‌داد یهودیان، درهای قلعۀ خویش را هم از جای کنده بر پشت خران و اشتران ببرند! البتّه یهودیان **بنی‌نَضیر** چنانکه خواهد آمد بدین عمل نیز دست زدند و آرزوی نویسنده را برآوردند!

باری، بطور کلّی رفتاری که پیامبر اسلامﷺ با این گروه خیانت پیشه از خود نشان داد، کاری بالاتر از عدالت بود زیرا برای رسول خداﷺ هیچ مانعی وجود نداشت که با طولانی‌کردن محاصره، یهودیان را بزانو درآورد و پس از اسارت ایشان، بجرم پیمان‌شکنی و جنگ‌افروزی، آنان را از دم تیغ بگذراند چنانکه رسم آنروز دنیا بود و اگر اینکار را نمی‌کردند اعتماد از هر پیمانی برداشته می‌شد و امنیّت عمومی بخطر می‌افتاد. و همچنین اگر پیامبرﷺ نیّت فراهم‌آوردن مال داشت، لاأقل می‌توانست آنان را مجبور

۱- السّیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ۴۷۹ و المغازی اثر واقدی، ج ۱، ص ۱۷۹ (**لم یَکن لهم اَرَضونَ و لاقِرابٌ**).

سازد تا طلاهای خود را تحویل دهند و جان به سلامت بدر برند امّا پیامبر اکرمﷺ نه به قتل ایشان دست گشود و نه بر زر و سیم آنان چشم دوخت، بلکه آنها را اجازه و مهلت داد تا اثاثیهٔ خود را گرد آورند و از مدینه کوچ کنند تا ریشهٔ نفاق از میان امّت نورُستهٔ مسلمان برون افتد.

امروز کدام دولت متمدّن حاضر است با یاغیانی که به جنگ او برخاسته و پیمانیش را شکسته‌اند، بدینگونه رفتار کند؟ آیا کشورهای مترقّی! حاضر هستند پس از یک محاصره و جنگ رسمی، حتی از مصادرهٔ اموال شکست‌خوردگان خودداری ورزند؟ آری مسلمین بلحاظ نیازهای اقتصادی می‌توانستند بخش مهمّی از زر و سیم و اموال و اثاث یهودیان را توقیف کنند ولی پیامبر بزرگواراشان به اینکار دست نزد و نویسندهٔ ۲۳ سال و چپ‌گراهای مادّی نمی‌توانند ادّعا کنند که در صحنه‌های تاریخ، همه جا «**عامل اقتصاد**» نقش تعیین‌کننده داشته و بنیاد کار و زیربنای امور شمرده می‌شود، چرا که پیامبر اسلامﷺ این تئوری آهنین! را در حوزهٔ کار خود درهم شکست و ایمان و عدالت را جایگزین آن نمود.

در اینجا نویسندهٔ ۲۳ سال گفتار خویش را دربارهٔ یهودیان بنی‌قینقاع بپایان می‌برد و از **بنی‌نضیر** سخن می‌گوید ولی در اواخر کتابش روایتی را دستاویز قرار داده و با تحریف آن، نتیجه می‌گیرد که پیامبر اسلامﷺ در نرمش با یهودیان بنی‌قینقاع، از تهدید **عبدالله بن أُبَیّ** – منافق مشهور مدینه – بیم کرد! چنانکه می‌نویسد : [و چون (محمّد) دید عبدالله بن أبیّ قسم یاد می‌کند که از حمایت آنها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد(!!) از کشتن آنها صرفنظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گوید]. (صفحهٔ ۳۳۷)

باید دانست که این دروغ بی‌فروغ! را هیچیک از مورّخان گزارش نکرده‌اند که عبدالله بن أبیّ سوگند یاد کرد و پیامبر را به مخالفت علنی تهدید نمود. عبدالله کوچکتر از آن بود که بتواند آشکارا رسول خداﷺ را تهدید کند، آنهم بخاطر یهودیانی که مسلمانی را کشته و به عموم مسلمین اعلام جنگ داده بودند و نزد همگان، دسته‌ای پیمان‌شکن و مجرم شمرده می‌شدند. عبدالله بن أبیّ به اتّفاق مورّخان، از بیم مسلمین راه نفاق و دورویی پیش گرفته بود و در ظاهر خود را مؤمن به پیامبر نشان می‌داد، پس اگر مخالفتی از او سر می‌زد، آنرا درخفا و بنزد دوستان خویش ابراز می‌داشت نه در حضور رسول اکرمﷺ! آری، ابن اسحق و واقدی روایتی آورده‌اند که عبدالله، برای آزادی یهودیان نزد پیامبر آمدو کوشید تا رسول خداﷺ آنها را مورد بخشایش قرار دهد و حتّی پافشاری را بجایی رسانید که بر زره پیامبر دست آویخت و گفت تو را رها نمی‌کم تا یهود بنی‌قیقناع را عفو کنی*. پیامبر نیز فرمود : «**هُم لَکَ**[1]»، آنها از آن تو باشند. در خلال این گزارش آمده که عبدالله به پیامبر اکرمﷺ گفت : «**إنّی وَالله أمرُؤٌ أخشَی الدَّوائِرَ**[2]». یعنی : «سوگند به خدا من مردی هستم که از پیش‌آمدها بیمناکم»! مفهوم این عبارت (بعکس آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال پنداشته) تهدید پیامبر نیست بلکه عبدالله از روحیّهٔ خود خبر می‌داد که من بیم دارم در آینده حوادثی خطرناک رخ دهد و در آن صورت ما به همپیمانهای یهودی خود نیاز داشته باشیم! رسول اکرمﷺ هر چند بر قول

---

* این روایت از **عُروَة بن زُبَیر** و **عاصم بن عَمرو بن قَتادَة** گزارش شده که هیچکدام در ماجرای بنی‌قینقاع، شاهد نبودند و در گزارش کسانی چون **محمّد بن کَعب قُرَظیّ** و **محمّد بن مسلَمَة** که گواه بر حادثه شمرده می‌شوند، چنین داستانی حکایت نشده است.

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸.

عبدالله اعتناء نکرد با وجود این، دستور فرمود تا یهودیان آزاد گردند و شهر مدینه را ترک گویند که اگر سخن مزبور در پیامبر مؤثّر افتاده بود، البتّه به یهودیان اجازه می‌داد تا در مدینه اقامت گزینند. پس تخویف و تهدیدی در کار نبوده و آنچه به میان آمده، ناتوانی سیره نویس جدید در فهم کتب سیره و تاریخ است! اگر این نویسندهٔ نوآور! غرض‌ورزی را بکنار می‌نهاد و بر ذیل همان روایتی که واقدی آورده می‌نگریست، ملاحظه می‌کرد که در آنجا گزراش شده است : عبدالله بن اُبَیّ با گروهی از یهودیان به خانهٔ پیامبر رفت تا از رسول خداﷺ برای ایشان اجازهٔ اقامت در مدینه بگیرد. در آستانهٔ خانهٔ پیامبرﷺ عبدالله با نگهبان مسلمانی بنام **عُوَیم بن ساعِدَة** روبرو شد، مرد مسلمان از ورود عبدالله بن ابیّ و همراهانش – بدون اذن رسول خدا – بدرون منزل جلوگیری کرد. عبدالله در ورود به خانه پافشاری نمود و نگهبان مزبور مقاومت ورزید. در این گیرودار، چهرهٔ عبدالله به دیوار کوفته شد و زخم برداشت. یهودیان همینکه رخسار عبدالله بن أبیّ را خونین دیدند از وساطت او ناامید شده فریاد برآوردند :

«یا أبَا الحُبابِ لانُقیمُ أبَداً بِدارٍ أصابَ وَجهَک فیها هذا، لانَقدِرُ عَلی أن نُغَیِّرَه».[1]

یعنی : «ای اباالحُباب (کنیهٔ عبدالله بن أبیّ بوده) ما هرگز در سرایی اقامت نمی‌گزینیم که این چنین بر گونهٔ تو آسیب رسد و ما قدرت نداشته باشیم آنرا دگرگون سازیم»!.

کسی که دایرهٔ قدرت و نفوذش تا این درجه بود که به خانهٔ پیامبر – بدون اجازه او – راهش نمی‌دادند، آیا می‌توانسته رسول خدا را تهدید کند و از روی ترس و ضعف، پیامبر را به کاری وادارد؟!

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۷۸.

باز واقدی و ابن اسحاق آورده‌اند که : یهودیان بنی‌قینقاع، دو همپیمان داشتند. یکی از آن دو، عبدالله بن أبیّ بود و دیگری **عِبادَة بن صامِت**. همینکه یهود، پیمان‌شکنی نمودند و اعلام جنگ با مسلمین کردند، عباده بن صامت بنزد پیامبر آمده و گفت : «**یا رَسُولَ الله إِنّی أَبرَءُ الَیکَ مِنهُم و مِن حِلفِهِم**[1]». یعنی : «ای پیامبر خدا من در حضور تو از ایشان و پیمانشان بیزاری می‌جویم» و سپس خود فرمان یافت تا اخراج یهودیان را از شهر مدینه به مرحلهٔ اجرا درآورد! با وجود این، آیا ممکن است بپذیریم که پیامبر اسلام از ترس همپیمانان یهود، آنانرا کیفر نداد و به تبعید ایشان راضی گردید؟ اگر نویسندهٔ ۲۳ سال معنای عبارت : «**إِنّی امرُؤٌا أَخشَی الدَّوائِرَ**» را که نظیرش در قرآن کریم[2] آمده، نفهمیده است لااقل می‌توانست از قرائن گزارش واقدی دریابد که پیامبر از تهدید کسی بیم نکرد و چون یهودیان را عفو نمود و از مصادرهٔ اموالشان خودداری ورزید، مانند همیشه براساس رحمت و بزرگواری این پیشنهاد را قبول کرد و تحقّق بخشید.

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۷۹ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹.

۲- در سوره شریفه مائده در همین زمینه می‌خوانیم : ﴿ **فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمۡ يَقُولُونَ نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞۚ فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَ بِٱلۡفَتۡحِ أَوۡ أَمۡرٖ مِّنۡ عِندِهِۦ فَيُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَآ أَسَرُّواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ نَٰدِمِينَ** ﴾ (مائده : ۵۲). یعنی : «می‌بینی که بیماردلان در کار یهود شتاب می‌ورزند و گویند که می‌ترسیم پیش‌آمدهای ناگوار به ما رسد. باشد که خدا فتح و پیروزی رساند یا امر دیگری از سوی خویش آورد و ایشان بر آنچه در دلهای خود پنهان کردند پشیمان گردند».

پیامبر و بَنی‌نَضیر

اینک نوبت آن فرا رسیده که ملاحظه کنیم سیره‌نویس نوپرداز! دربارهٔ گروهی دیگر از یهودیان یعنی طائفهٔ بنی‌نضیر چه می‌گوید؟ وی در این باره می‌نویسد :

[اندکی بعد باز در نتیجهٔ حادثه ای دیگر نوبت به بنی‌النضیر رسید(!!) و باعث آن این بود که حضرت با عده‌ای از یاران خود به محلهٔ بنی‌النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیهٔ کشته‌ای را تصفیه کند(!!) یهودیان که از کشته‌شدن یکی از رؤساء خودکعب بن اشرف بدستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند وآهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمّد امر به قتال داد و مسلمانان، کوی بنی‌النضیر را محاصره کرده راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند. بنی‌النضیر مجهزتر از بنی‌قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته(!!) خویش را آماده‌تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد ... باری پس از بیست روز بنی‌النضیر تسلیم شدند و بواسطهٔ شفاعت بعضی ازسران خزرج(!!) بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود(!!)]. (صفحهٔ ١٤٩ و ١٥٠ و ١٥١)

اوّلاً : آنچه سیره‌نگار آورده که : پیامبر با عدّه‌ای از یاران خود به محلهٔ بنی‌النّضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیهٔ کشته‌ای را تصفیه کند**!** صحیح نیست و اساساً اختلافی در کار دیه نبوده است. مورّخان به اتّفاق آورده‌اند که انگیزهٔ پیامبر در رفتن به سوی بنی‌نضیر آن بود که دوتن از قبیلهٔ بنی‌عامر بدست مسلمانی کشته شده بودند. البتّه این قتل از راه اشتباه پیش آمد و مسلمان مزبور بگمان آنکه این دو تن از دشمنان محارب هستند اقدام به کشتن آنها کرد. ضمناً صاحبان خون از قبیلهٔ بنی‌عامر راضی شدند که خونبهای کشتگان را دریافت دارند و ماجری را فیصله دهند. پیامبر اسلامﷺ نخست، خطای آن مسلمان را ناپسند شمرد و به او گفت : «**بِئسَ ما صَنَعتَ قَد كانَ لَهُم مِنّا**

أمانٌ وَ عَهد[1]». یعنی : «کار بدی کردی آنها از سوی ما امان و پیمان داشتند». سپس فرمود خونبهای ایشان را باید بپردازید. از سوی دیگر، مسلمانان و یهود در چنین مواردی به یکدیگر کمک می‌کردند از این رو پیامبر باتّفاق هشت تن از یارانش به مرکز یهودیان بنی‌نضیر رهسپار شدند تا در این باره از آنان کمک بخواهند. یهودیان بجای آنکه بر طبق پیمان خویش رفتار کنند چون جمع مسلمانان را اندک دیدند، تصمیم به قتل پیامبر گرفتند و مردی از میان خود بنام **عَمرو بن جِحاش** را مأمور کردند تا بر فراز بام رفته و از آنجا سنگی گران بر سر پیامبر که نشسته و به دیوار خانه‌ای تکیه داده بود، بیافکند. رسول خداﷺ از کار آنان آگاه شد و به سرعت از جای خود برخاست و چنین وانمود که برای انجام کاری می‌رود. سپس بدون آنکه با کسی سخن گوید به سوی مدینه رهسپار شد و بدین ترتیب از خطر کشته‌شدن، جان بدر برد (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ٣٦٤ و ٣٦٥ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۱ نگاه کنید).

ثانیاً : اینکه نویسندهٔ ۲۳ سال پس از ذکر سوءقصد یهودیان، بی‌مقدّمه و بلافاصله می‌نویسد : [حضرت محمد امر به قتال داد...]! نیز دور از صواب است زیرا پیامبر اسلام پس از آنکه یهودیان بنی‌نضیر قصد جان وی کردند، **مَحَمَّد بن مَسلَمَة** را بسوی ایشان گسیل داشت تا بدانها بگوید :

«إنَّ رَسُولَ اللهﷺ أرسَلنی إلَیکُم، یَقولُ لَکُم قَد نَقَضتُم العَهدَ الَّذی جَعَلتُ لَکُم بِما هَمَمتُم بِهِ مِنَ الغَدرِبی ... اُخرُجُوا مِن بَلَدی»![2]

۱- المغازی، ج ۱، ص ۳۶۴.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۳۶۷.

یعنی : «رسول خداﷺ مرا بسوی شما فرستاده و می‌گوید پیمانی را که با شما بسته بودم بدلیل حیله‌ای که می‌خواستید بر من زنید، شکستید... اینک از شهر من بیرون روید».

بنابراین برخلاف ادّعای سیره‌نگار، پیامبر گرامی اسلامﷺ بدون مهلت‌دادن و بی‌مقدّمه‌سازی، فرمان قتال صادر نکرد بلکه در ابتدای امر برای یهودیان پیمان‌شکن پیام فرستاد که از جوار او کوچ کنند و به نواحی دیگر روند. ولی یهودیان که بقول سیره‌نویس تازه : «از سرنوشت بنی‌قینقاع عبرت گرفته! خویش را آماده‌تر ساخته بودند» به نیرویهای جنگی و قلعه‌های سنگی! خود اعتماد کردند و بقول قرآن مجید :

﴿ وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُم مَّانِعَتُهُمۡ حُصُونُهُم مِّنَ ٱللَّهِ ﴾ (حشر : ۲)

«پنداشتند که دژهایشان، کیفر خدا را از آنان باز می‌دارد»!.

و همچنین انگاشتند که منافقان مدینه، بزودی بیاری آنها می‌شتابند! از این رو گردنکشی نموده ودر برابر پیامبر و مسلمین ایستادگی نشان دادند. رسول خداﷺ ناگزیر فرمان داد تا آنانرا محاصره کنند و پس از بیست روز، سرانجام تسلیم و سپس تبعید شدند.

ثالثاً : اینکه نویسنده می‌گوید : [بواسطهٔ شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود] دروغ اندر دروغ است! زیرا هیچیک از مورّخان ننوشته‌اند که عفو پیامبر و صرفنظرکردن از کشتار بنی‌نضیر در پی شفاعت کسی صورت پذیرفته باشد. و همچنین یک تن از تاریخ‌نویسان نیاورده است که بنی‌نضیر تمام دارایی خود را بر جای نهاده باشند. این دروغهای بی‌فروغ اگر برای اثبات آن است که نشان دهد روحیهٔ پیامبر اسلام در دوران مدینه، تحوّل یافته بود و پیامبر درصدد «ایجاد اقتصاد سالم» برآمد! باید بگویم که دیگر حنای این قبیل تهمت‌ها رنگی ندار و طشت رسواییشان از بام افتاده است.

بقول عربها این قبیل گزارشها نزد تاریخ‌دانان : «**أَكذَبُ مِن يَلمَع**»! شمرده می‌شود. یعنی : دروغتر از سراب!.

ابن اسحق و طبری و ابن سیّدالنّاس و دیگر مورّخان دربارهٔ تسلیم بنی‌نضیر می‌نویسند :

«**سَأَلُوا رَسُولَ اللهﷺ أَن يُجلِيَهُم وَ يَكُفَّ عَن دِمائِهِم عَلى أَنَّ لَهُم ما حَمَلَت الإِبِلُ مِن أَموالِهِم إلاّ الحَلقَةَ، فَفَعَلَ**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٥٤ و عیون‌الأثر، ج ۲، ص ٤٩)

یعنی : «بنی‌نضیر از رسول خداﷺ درخواست کردند که آنها را تبعید کند و از ریختن خونشان خودداری ورزد، بشرط آنکه اموال آنان تا اندازه‌ای که شتر آنها را حمل کند، از آنِ ایشان باشد مگر سلاح جنگ، رسول خداﷺ هم پذیرفت و اینکار را انجام داد».

واقدی نیز شبیه همین مضمون را آورده است[1]. ابن سعد در کتاب طبقات می‌نویسداین پیشنهاد از سوی خود پیامبرﷺ به بنی‌نضیر ابلاغ شد و آنها پذیرفتند و آنچه از قول رسول خداﷺ گزارش نموده بدینصورت آمده است :

«**أُخرُجُوا مِنها وَلَكُم دِماؤُكُم وَ ماحَمَلَت الإِبِلُ إلاّ الحَلقَةَ، فَنَزَلَت اليَهُودُ**».[2]

یعنی : «از دژهای خود بیرون آیید، خونهای شما از ریخته‌شدن مصون است و نیز اموالتان هر اندازه‌ای که شتر بردارد از آنِ شما باشد مگر اسلحهٔ جنگی، یهودیان قبول کردند و از دژها پایین آمدند».

۱- المغازی، ج ۱، ص ۳۷۴.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۴۱.

در اينجا چنانكه ملاحظه می‌شود، پيامبر مستقيماً با خود يهوديان وارد مذاكره شده، نه از شفاعت و وساطت كسی سخنی بميان آمده و نه از تصرّف تمام ثروت يهود ذكری رفته است. جالب آن است كه ابن اسحق و طبری نوشته‌اند :

«فَكانَ الرَّجُلُ منهُم يَهدِمُ بَيتَه عَن نِجافِ بابِهِ ، فَيَضَعُهُ عَلى ظَهرِ بَعيرِهِ فَيَنطَلِقُ بِهِ»!.[1]

يعنی : «بنی‌نضير چنان بودند كه مردی از ايشان خانهٔ خويش را از چهار چوبِ بالای در، ويران می‌كرد و سپس درِ خانه را بر پشت شتر خود بار كرده و براه می‌افتاد»!

با اين **تفصيل!** نمی‌دانم چرا جناب سيره‌نگار، اندوه مال يهوديان را می‌خورد ودر اين باره بيش از اندازه حسّاسيّت بخرج می‌دهد؟!

﴿ أَفِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَمِ ٱرۡتَابُوٓاْ أَمۡ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡ وَرَسُولُهُۥۚ بَلۡ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ﴾[2] (نور : ۵۰)

شگفت آنكه پيامبر اسلامﷺ به يهوديان مهلت داد تا هر چه زودتر وامی را كه به مسلمانان داده بودند بگيرند و ايشان را از اينكار منع نكرد. واقدی می‌نويسد :

«فَقالُوا إنَّ لَنا دُيُوناً عَلَى النّاسِ إلى آجالٍ فَقالَ رَسولُ الله تَعَجَّلُوا وَضَعُوا. فَكانَ لأَبی رافِعٍ سَلّامِ بنِ أَبِی الحَقيقِ عَلَى أُسَيدِ بنِ حُضَيرٍ عِشرونَ وَ مأةُ دينارٍ إلى سَنَةٍ فَصالَحُوا عَلى أَخذِ رَأسِ مالِه ثَمانينَ ديناراً و أَبطَلَ مافَضَلَ»!.[3]

۱- سيره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۵۴۴.

۲- آيا در دلهای ايشان بيماری راه يافته؟ يا ترديد كرده‌اند؟ يا بيم دارند كه خدای و رسولش بر ايشان ستم كنند؟ (چنين نيست) بلكه خود ستمگرانند!

۳- المغازی، ج ۲، ص ۳۷۴.

یعنی : یهودیان (بنی‌نضیر) گفتند ما تا سرآمدی معیّن از مردم طلبکاریم. رسول خداﷺ فرمود : شتاب کنید و حسابتان را تسویه نمایید. أبی رافِع یهودی، صد و بیست دینار تا مدّت یسکال از اُسَید بن حُضَیر طلب داشت. این مقدار را به هشتاد دینار نقد که اصل وامش بود مصالحه کرد و از (٤٠ دینار) زائد صرفنظر نمود»!.

بدین ترتیب، یهودی رباخوار در این تبعید چندان زیانی نکرد، بنابراین اشک تمساح‌ریختن برای او چه سودی دارد؟!

رابعاً : آنچه نویسندۀ ۲۳ سال دربارۀ کشته‌شدن **کَعب بن أشرَف** آورده نیاز به توضیح دارد تا دستاویزی برای «مظلوم‌نمایی» بدست ندهد!

کعب بن اشرف، یهودی مالداری بود که از ناحیۀ مادرش با قبیلۀ بنی‌نضیر پیوند داشت. این مرد از یکسو همپیمان پیامبر بود و از سوی دیگر با بت‌پرستان مکّه بلحاظ دیانت پیوندی نداشت. با وجود این، پس از جنگ بدر به مکّه رفت تا مشرکان آنجا را با اشعار خود بر ضدّ پیامبر اسلام بشوراند و کینه‌ها را در دلهایشان بجوش آورد! ابن اسحق و طبری دربارۀ او نوشته‌اند : «**وَ جَعَلَ يُحَرِّضُ عَلى رَسُولِ اللهِ وَ يُنشِدُ الأَشعارَ**[1]». یعنی : «مردم را بر ضدّ رسول خدا به جنگ تشویق می‌کرد و شعرها می‌سرود». این مرد همان یهودی منافقی بود که در برابر بُت‌های مشرکان سجده نمود تا آنها باور کنند که آئینشان برتر از دین محمّدﷺ است! و به جنگ با رسول خداﷺ بشتابند[2]. او به مشرکان وعده داد که اگر به مدینه حمله‌ور شوند آنها را یاری خواهد کرد. عبدالرّزاق از قول **عِکرمَة** بن ابی جهل آورده که : «**أَنَّ كَعبَ بنَ الأَشرَفِ انطَلَقَ**

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۸۸.

۲- مدارک این موضوع، پیش از این به نظر خوانندگان رسید ونویسنده ۲۳ سال نیز در صفحه ۱۴۸ از کتابش بدین امر اعتراف نموده است.

الَی المُشرِکینَ مِن کُفّارِ قُرَیشٍ، فَاستَجاشَهُم عَلَی النَّبِیِّﷺ وَ أَمَرَهُم أَن یَغزُوُهُ و قالَ لَهُم إنّا مَعَکُم[1]». یعنی : «کعب بن اشرف بسوی مشرکان قریش رهسپار شد و آنانرا بر ضدّ پیامبر برانگیخت و سفارش نمود که وارد جنگ با او شوند و بدانها گفت که ما (یهودیان) با شما هستیم»!

در ناپاکی این مرد، همین بس که واقدی و دیگران می‌نویسند چون **اَبُونائِلَه**ٔنزد وی آمد و گفت که من و دوستانم می‌خواهیم مقداری خرما از تو بخریم و کالایی را نزدت گرو بگذاریم، پاسخ داد :

«**فَماذا تَرهَنُونی، أَبناءَ کُم وَ نِساءَکُم**[2]»؟! «چه چیزی را نزد من گرو می‌گذارید، آیا پسران و زنانتان را گرو می‌دهید»؟!

ابن هشام در کتاب سیرهٔ نبوی همین واقعه را گزارش نموده و می‌نویسد کعب به ابونائله گفت :

«**أَتَرهَنُونی نِساءَکُم**»؟! آیا زنانتان را به من گروگان می‌دهید! ابونائله پاسخ داد : «**کَیفَ نَرهَنُکَ نِساءَنا وَ أَنتَ أَشَبُّ أَهلِ یَثرِبَ و أَعطَرُهُم**»؟! یعنی : «چگونه زنانمان را به تو سپاریم با آنکه از همهٔ اهل یثرب خوشگذرانتری و بیش از همه به خود عطر می‌زنی»؟!.

دوباره کعب با پُررویی پرسید : «**أَتَرهَنونَ أَبناءَکُم**[3]»؟! آیا پسرانتان را به من گروگان می‌دهید؟!

۱- الصّارم المسلول، چاپ قاهره، صفحه ۷۶.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۵.

این مرد ناپاک، پس از آنکه مشرکان مکّه را به جنگ با پیامبر تحریض کرد به مدینه بازگشت و به جای سکوت، به سرود! روی آورد، آنهم سرود در مورد زنان مردم! ابن اسحق می‌نویسد :

«رَجَعَ كَعبُ بنُ الأَشرَفِ المَدينَةَ فَشَبَّبَ بِنِساءِ المُسلِمينَ حَتّى آذاهُم».[1]

یعنی : «کعب بن اشرف به مدینه برگشت و دربارهٔ زنان مسلمین اشعار عاشقانه می‌سرود! و با اینکار مردم مسلمان را آزار می‌داد».

آری، گل بود به سبزه نیز آراسته شد!

در تاریخ طبری و دیگر آثار، نمونه‌ای از اشعار زشت و عاشقانه کعب را دربارهٔ «**أُمُّ الفَضل بنت حارِثَه**» آورده‌اند که ما از بازگفتن آنها صرفنظر می‌کنیم.

و این، همان کعب بن اشرف بود که بقول جابر بن عبدالله انصاری : «**عاهَدَ رَسُولَ اللهﷺ أن لايُعينَ عَلَيهِ وَلايُقاتِلَهُ**»! «با پیامبر پیمان بسته بود که نه کسی را بر ضدّ او یاری دهد و نه خود به جنگ پیامبر آید»!

معلوم است پیمان چنین کسی که از اهل کتاب به مشرکان متمایل گردید و در کنار دشمنان محارب پیامبر قرار گرفت و در برابر بت‌ها به خاک افتاد و بت‌پرستان را برای **جنگ اُحُد** برانگیخت تا جاییکه هفتاد نفر از بهترین یاران رسول درآن جنگ کشته شدند، اعتباری نداشت. او علاوه بر آنکه نزد پیامبر اسلام مهدورالدّم شناخته شد، به فتوای **تورات** نیز محکوم به مرگ بود چنانکه در سفر **تثنیه** از تورات آمده است :

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴.

«اگر در میان تو ... مردی یا زنی پیدا شود که در نظر یَهُوَه خدایت، کار ناشایست نموده ازعهد او تجاوز کند و رفته خدایان غیر را عبادت کرده سجده نماید ... آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کن تا بمیرند». (سفر تثنیه، باب هفدهم)

و در گزارش موسی بن عقبه از **زُهری** آمده که پیامبرﷺ دربارۀ کعب فرمود :

«مَن لَنا من أبنِ الأشرَف؟ قَد استَعلَنَ بعَدا وَتنا وَهَجائنا، وَ قَد خَرَجَ إلی قُرَیش فَأَجمَعَهُم عَلی قِتالنا، وَقَد أَخبَرَنِیَ اللهُ بِذلِکَ، ثُمَّ قَدِمَ عَلی أَخبَثِ ماکانَ یَنتَظِرُ قُرَیشاً أَن تَقَدَّمَ فَیُقاتلَنا مَعَهُم» ثُمَّ قَرَءَ رَسُولُ اللهﷺ عَلَی المُسلِمینَ ما أُنزلَ فیه».[1]

یعنی : «کیست که در برابر کعب بن اشرف از ما دفاع کند؟ او آشکارا به دشمنی وهجو ما مسلمانان پرداخت و بسوی قریش رفته و آنانرا بر جنگ بر ما گرد آورد – و خداوند مرا از اینکار آگاه کرد – سپس در ناپاکترین راهی که از قریش انتظار داشت گام نهاد بدین معنی که قرار گذاشت پیشقدم شده به همراه آنان به پیکار با ما روی آورد. آنگاه رسول خداﷺ آیتی را که دربارۀ گرایش کعب ویارانش به بت‌های مشرکان نازل شده بود، بر مسلمانان خواند».

پس، محکوم‌بودن کعب چیزی نبود که پیامبر اسلام آنرا پنهان دارد یا انکار کند چرا که کعب، دشمن رسمی و کافر حربی بشمار می‌آمد که درصدد تهیّۀ سپاه برای یورش به مسلمانان بر آمده بود. از همین رو چون برادر رضاعی و مسلمان خودش وی را کشت، یهودیان بنزد پیامبر آمدند و رسول خداﷺ آشکارا اعلام نمود :

۱- الصارم المسلول علی شاتم الرّسول، اثرابن تیمیّه، صفحه ۷۷.

«لَم یَفعَل هذا أَحَدٌ مِنکُم إِلاّ کانَ لَهُ السَّیف».[۱]

یعنی : «هیچیک از شما راه کعب را نمی‌پیماید مگر آنکه با شمشیر روبرو خواهد شد».

آری، جنگ افزوزانی که پیمان‌شکنی نموده و بدون دلیل بر ضدّ همپیمانان خود سپاه گردآورند و امنّیت عمومی رابه خطر افکنند از دیدگاه قرآن و تورات وعقل و انصاف محکوم به مرگ‌اند و اسلام از نظر این حکم، اباء ندارد و آنرا پرده‌پوشی نمی‌کند لذا واقدی می‌نویسد که پیامبر اکرمﷺ یهودیان را فراخواند تا پیمان‌نامه‌ای رسمی، امضاء کنند که شیوهٔ کعب بن اشرف را در پیش نگیرند و راه او را نسپرند :

«دَعاهُم رَسُولُ اللهِﷺ إلی أَن یَکتُبَ بَینَهُم کِتاباً یَنتَهُونَ إِلی ما فیه، فَکَتَبُوا بَینَهُم وَ بَینَهُ کِتاباً تَحتَ العَذقِ فی دارِ رَملَةَ بِنتِ الحارِث».[۲]

یعنی : «پیامبر خداﷺ (بزرگان یهود) را دعوت کرد که عهدنامه‌ای میان آنان بنویسد تا بمفاد آن پایبند شوند، آنها پیمان‌نامه‌ای میان خودشان و پیامبرﷺ زیر درخت خرما – در خانهٔ رمله دختر حارث – نوشتند».

بدین صورت، یهودیان بنی‌نضیر خود به زشتی کار کعب اعتراف نمودند. اینک اگر نویسندهٔ ۲۳ سال کاسهٔ داغ‌تر از آش شده و درصدد برآمده تا پیمان‌شکنی بنی‌نضیر را بپای کشته‌شدن کعب بن اشرف بگذارد! دراین صورت باید بپذیرد که بنی‌نضیر با کعب، همدست و متّحد بودند و ناگزیر لازمست که قبول کند خیات را یهودیان آغاز کردند و قانون اساسی مدینه را آنها شکستند و بر طبق پیمان‌نامه‌ای که قبلاً خودشان امضاء کردند محکوم به مرگ بودند زیرا در کتب سیره آمده است که یهودیان قبیلهٔ بنی‌قریظه و

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع نزد پیامبر آمدند و عهدنامه‌ای نوشتند مبنی بر آنکه اگر بر ضدّ مسلمانان بطور خصمانه یا مسلّحانه اقدام کنند خونشان هدر رود و اموالشان مصادره شود[۱]. بعلاوه در قانون اساسی مدینه یا «عهد موادعه» قید شده بود که : «**لِلیَهُودِ دینُهُم وَلِلمُسلمینَ دینُهُم مَوالیهِم وَ أنفُسِهِم، إلاّ مَن ظَلَمَ وَ أثِمَ فَإنَّهُ لایُوتِغُ إلاّ نَفسَهُ...**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱ و سیرهٔ ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۲۲)

یعنی : «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش‌اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد که در این صورت کسی جز خود را به هلاکت نخواهد افکند...»!

با وجود همهٔ اینها، پیامبر بزرگوار اسلامﷺ بجای آنکه بنی‌نضیر را به قتلگاه فرستد یا اموالشان را مصادره کند، دستور داد تا به محلّی دیگر کوچ کنند و تنها از همسایگیِ وی دور شوند. آیا انصافاً می‌توان گفت که این دستور، حکمی ستمگرانه و دور از مروّت بود؟! بسیاری از نازکدلانند! که پیش از وصول به قدرت، از نرمش و ملایمت سخن می‌گویند ولی پس از فراچنگ‌آوردن حکومت از کُشته، پُشته می‌سازند! آیا پیامبرِ ارجمندی که در مرحلهٔ عمل نیز بدانگونه کرامت و ملایمت نشان داد، در خور سرزنش و ملامت است؟!

شگفتا! سناتور بدفرجامی که خود شاهد بسیاری از جنایتها در دوران تاریک گذشته بود و همواره با تقویت رژیم، به ستمگریهای آن مشروعیّت می‌داده، اینک از خشونت و قساوت پیامبر سخن می‌گوید!

قُلوبُنَا اشمَأَزَّت أَلا بِرِجسِکُمُ ... ماذا طَعَنتُم عَلی أطیَبِ النّاسِ؟!

باده‌های خون به ساغر سرکشند ... جامهٔ نازکدلان بر سر کشند

۱- السّیرة النبویّة، اثر زینی دحلان، ج ۱، ص ۱۵۷ و أعلام الوَری، اثر طبرسی، ص ۶۹.

آتش بیداد بر هر در زنند   طعنه‌ها بر دادِ پیغمبر زنند!
با پلیدی عمرخود را سرکنند   عیب‌ها بر احمدِ أطهَر کنند![1]

باری، در محاصرهٔ بنی‌نضیر دو تن از مسلمانان، چند درخت خرما را بفرمان رسول خدا بریدند. یهودیانِ مال‌پرست بر این کار خرده گرفتند که چنین عملی، فساد در زمین شمرده می‌شود! البتّه بمذاق حضرات، تیر و نیزه بسوی مسلمانان (یعنی همپیمانان خود) افکدن و آب جوشان از بالای دژها بر سر و روی ایشان ریختن، فساد در زمین محسوب نمی‌گردید ولی بریدن چند درخت خرما از بزرگترین گناهان بشمار می‌آمد! با اینکه عمل مزبور – چنانکه خواهد آمد – برای قطع خونریزی و پایان‌گرفتن جنگ بوقوع پیوست. نویسندهٔ خوش‌انصاف! ۲۳ سال نیز در کتاب مستطاب! خویش با یهودیان بنی‌نضیر همدردی نشان می‌دهد و با آب و تاب از این فساد فی‌الأرض! یاد می‌کند و شگفت آنکه با کمال وقاحت به صحرای کربلا گریز می‌زند! و از لشکریان یزید که آب را بر خاندان گرامی پیامبر بستند دفاع می‌نماید! شاید برخی از خوانندگان محترم از این عدم تناسب بشگفت آیند و آنرا به سختی باور کنند ولی این شما و این بیانات نویسندهٔ ۲۳ سال، وی چنین می‌نویسد :

[محاصره، طولانی شد به حدّی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نااستوار قومی از محاصرهٔ آنان خسته شوند و به خانه برگردند(!!) از این رو دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش زنند(!!) نخل چون شتر و گوسفند، ثروت اساسی و منبع ارتزاق عرب است بهمین دلیل فریاد اعتراض بنی‌النضیر بلند شد و بر محمّد بانگ زدند : تو که خود را مردی مصلح میدانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می‌کنی چرا دست بدینکار غیرانسانی می‌زنی و موجودهای ثمربخش را از بین می‌بری؟ اما محمّد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های ۳-٤-۵ سورهٔ حشر ر انازل کرده

۱- اشعار عربی و پارسی از نویسنده این کتاب است.

و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجّه و مشروع جلوه دهد(!!) «ولولا أن کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب النار. ذلک بانهم شاقوا الله و رسوله و من یشاق الله فان الله شدید القاب. ما قطعتم من لینة أو ترکتموها قائمة علی أصولها فبإذن الله و لیخزی الفاسقین = «اگر بر آنها ترک دیار نوشته نشده بود، دراین جهان دچار عذاب می‌شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سر پای نگاه داریدخداوند شما را مخیّر می‌کند(!!) ولی قطع آن برای مجازات فاسقان است» یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله‌ای (!!) مجاز و مشروع است... پس خیلی تعجب آور نبود اگر در سال ٦١ هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نوادهٔ خود او و حتّی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند(!!).] (صفحهٔ ۱۵۰ و ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال)

در این چند سطرِ آکنده از توهین و تهمت، سیره‌نویس محقّق! تا می‌توانسته دشمنی خود را با پیامبر بزرگوار اسلامﷺ و خاندان ارجمند او نشان داده و خیانت خود را در گزارش تاریخ به اثبات رسانده است با اینکه :

اولاً، آنچه دربارهٔ ترس پیامبر از ناپایداری مسلمانان می‌نویسد که : «پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نااستوار قومی از محاصرهٔ آنان خسته شوند و بخانه برگردند»! غیب‌گوییِ خُنکی است که خودش در دو صفحهٔ پیشین، آنرا نقض کرده و می‌نویسد : [برای یهودیان این قضیّه زنگ خطری بشمار می‌رفت... اکنون آنها بجای أوس و خزرجِ بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با أوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمّد در آمده و بدین ترتیب صف **محکم و مصمّمی** بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است]. (صفحهٔ ١٤٨)

پر واضحست «صف محکم و مصمّمی» که از مهاجر و انصار تشکیل یافته بود، با چند روز محاصرهٔ یهودیان از هم گسسته نمی‌شد بویژه که این محاصره، آن اندازه که

برای یهودیان ناگوار و سخت بود، برای محاصره‌کنندگان سختی نداشت. بعلاوه پیش از این، بنی‌قینقاع نیز در برابر مسلمین مقاومت نموده بودند و بقول نویسنده : [عاقبت پس از ۱۵ روز بنی‌قینقاع تسلیم شدند[1]]. بنابراین، مسلمین این گونه مقاومت‌ها! را از یهودیان خیانت‌پیشه، انتظار داشتند چنانکه باعتراف سیره‌نگار : [پس از ۲۰ روز بنی‌النضیر (هم) تسلیم شدند[2]]! یعنی فاصلهٔ این دو مقاومت چند روزی بیش نبود و کسی را به ناامیدی و ناتوانی نکشاند. پس، آن بیم وترسی که نویسنده یاد می‌کند، زاییدهٔ اوهام خود او است چرا که مهاجرین و انصار با گرایش به پیامبر، حیات تازه‌ای یافته بودند و «خوی ناپایدارِ قومی» به صبر و استقامت در راه خدا مبدّل شده بود از این رو نویسنده در صفحهٔ ۳۳۷ از کتابش می‌نویسد : [جنگ بدررا **رشادت و شجاعت** مسلمین، و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید].

و این، همان رزمندگان محکم و مصمّم و رشید و شجاع بدر بودند که محاصرهٔ یهودیان بنی‌نضیر را برعهده داشتند!

ثانیاً : آنچه نویسنده گزارش نموده مبنی بر آنکه پیامبر : «دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش بزنند»! با آیه‌ای از قرآن مجید که خود، آنرا بگواهی آورده نمی‌سازد زیرا در آیهٔ مزبور تصریح شده که مسلمانان برخی از درختان را **قطع** کردند و بعضی دیگر را واگذاشتند و به هیچ وجه سخن از آتش‌زدن نخلستان در میان نیست چنانکه در ترجمهٔ مغلوط خودش از آیهٔ شریفه می‌نویسد : «اگر شما نخلی را **قطع** کنید یا آنرا سرپای نگاهدارید خداوند شما را مخیّر می‌کند ولی **قطع آن** برای فاسقان است». البتّه

۱- به صفحه ۱۴۹ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

۲- به صفحه ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

مترجم توانا! مفهوم آیه را دگرگون ساخته وآنرا بصورت جملۀ شرطیّه (اگر...) برگردانده، در حالیکه اصل آیه بدین صورت آمده است :

﴿ مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ وَلِيُخۡزِيَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ﴾ (حشر : ۵)

«هر خرما بُنی را که بریدید یا آنرا پا برجای رها کردید، اینکار به اجازۀ خدا بود و برای آن صورت پذیرفت که عصیانگران را به خواری کشد».

البتّه در حال جنگ، چندان تفاوت نمی‌کند که جنگاوران درختی را قطع کنند یا بسوزانند و از این رو مانعی ندارد که فرض کنیم مسلمانان یکی دو درخت را نیز آتش زده باشند ولی واضحت که اگر رزمندگان مسلمان، سراسر نخلستان را به آتش کشیده بودند، در آن صورت درختی باقی نمی‌ماند تا قرآن بگوید شما برخی از درختان را قطع کردید و برخی دیگر را بر جای گذاشتید!

امّا دلیل قطع درختان، در آیۀ قرآن به اشاره آمده و نیاز به مرجع دیگری ندارد. یهودیان به امید ماندن در کنار مدینه، جنگ را ادامه می‌دادند و بهترین راه برای جلوگیری از ادامۀ جنگ همان بود که بفهمند اقامت در آن منطقه به صلاح ایشان نیست و اینکار، با قطع چند درخت خرما که از آنها استفاده و ارتزاق می‌کردند میسّر بود. همینکه درختان را به زمین انداختند، یهودیان دانستند که دیگر جای ماندن در محلّ مزبور نیست و با خواری و سرافکندگی پیام فرستادند که ما آماده هستیم این ناحیه را ترک کنیم! سپس چند روز مهلت یافتند تا طلب خود را از مردم وصول کنند آنگاه اثاثیۀ خویش را بهمراه برداشتند وعازم خیبر و دیگر نواحی شدند.

نمی‌دانم سیره‌نویس نازکدل! برای بریدن یا سوزاندن چند درخت در برابر قطع جنگ و خونریزی، چه ارزشی قائل است؟! امّا همه می‌دانند که عُقَلای دنیا گاهی برای توسعۀ

راهها یا بنای ساختمانها ... درختان را قطع می‌کنند چه رسد به جلوگیری از کشتار و خونریزی!

خردمندان جهان برای حفظ کیان و نظام جامعه، انسانهای مجرم را به زندان می‌افکنند و گاهی آنها را (در برابر جنایاتشان) می‌کشند و کسی آنان را مورد اعتراض قرار نمی‌دهد که شما در زمین خدا، فساد می‌کنید و برای انسان ارزشی قائل نیستید! تا چه رسد به آنکه برای توقّف جنگ و آدمکشی، چند درخت را از میان بردارند.

ارزش درخت با بهره‌ای که آدمیان از آن می‌برند سنجیده می‌شود و اگر قرار باشد که بریدن درختانِ خرما به کشتار انسانها خاتمه دهد آیا قطع چند درخت خرما پر ثمرتر است یا بجای گذاشتن آنها برای خرماچیدن؟!

آری، پیامبر ارجمند اسلامﷺ همانطور که یهودیان اعتراف نمودند، برکندن درختان را تباهی در زمین دانسته و حتّی درخت کاری را نوعی عبادت شمرده است[1] ولی نه در شرائط غیرعادی، که نَبات باید فدای انسان گردد نه انسان فدای نَبات! و این حکمی است که جملۀ عقلاء – جز یهودیان قدیم و سیره‌نویس جدید! – برآنند.

ثالثاً : این سخن سیره‌نگار که می‌نویسد : «امّا محمّد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های ۳–٤–٥ سورۀ حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجّه و مشروع جلوه دهد»! با سخنان دیگرش بگونۀ شگفتی برخورد دارد زیرا در اینجا می‌خواهد وانمود کند که وحی محمّدیﷺ نوعی صحنه‌سازی و فریبکاری بوده است! باآنکه در مواضع دیگر از کتابش، وحیِ پیامبرﷺ را بدین صورت توصیف می‌کند :

۱– به آثاری که در این باره ضمن صفحه ۱۰۹ آوردیم نگاه کنید.

[حالت وحی، حالت خاصّی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابید غیر ازمطالب عادی زندگانی است].[۱]

باز می‌نویسد : **[نکته شنیدنی و شایان توجه اینست که حالتی غیرعادی، هنگام وحی بر حضرت کاری می‌شد، گوئی جهدی شدید ودرونی روی می‌داده است].**[۲]

دربارهٔ صداقت پیامبرﷺ می‌گوید : **[مسلّماً حضرت محمّد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است].**[۳]

باز می‌نویسد : **[راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است].**[۴]

و به مناسبت داستان غرانیق می‌نویسد : **[مگر آنکه همه آنها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم ... این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمّد معروف است قدری مغایرت دارد].**[۵]

۱- به صفحه ۹۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۲- به صفحه ۹۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۳- به صفحه ۱۲۱ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

۴- به صفحه ۲۲۰ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۵- به صفحه ۵۶ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

با وجود این اعترافات، نویسندهٔ پریشان‌گفتار! چگونه به خود حق داده تا پیامبر خدا را مردی حیله‌گر و فریبکار قلمداد کند، آنهم بخاطر چند درخت خرما، آیا این گونه سخن‌گفتن، بیش از هر چیز نشانهٔ غرض‌ورزی یا گیج‌سری خود او بشمار نمی‌آید؟

رابعاً : برابرشمردن کار پیامبرﷺ با عمل یزیدیان! نمودار زشت‌ترین بخش از کتاب ۲۳ سال است. سیره‌نویس بی‌آزرم لختی نیاندیشیده که اگر پیامبر خداﷺ فرمود تا چند درخت را قطع کنند، نتیجهٔ این کار آن بود که یهودیان را اجازه داد تا اموال خود را بردارند و در کمال سلامت به دیاری دیگر کوچ کنند، ولی قطع آب از خاندان پیامبرﷺ و یاران حسین‌؈ برای آن بود که سدّ مقاومت را بشکنند تا مردان را بکُشند و خیمه‌ها را به آتش کشند و زنان و کودکان را به اسارت برند، نه آنکه اجازه دهند تا خاندان پیامبر آزادانه به سرزمینی دیگر رهسپار شوند! آیا این دو نتیجه، بنظر جناب سیره‌نگار یکسان بوده است؟

﴿ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُمَاتُ وَ النّور ﴾[1] (رعد : ١٦)

قطع چند درخت خرما، کدام کودک بی‌گناه را از تشنگی بی‌تاب ساخت؟ و کدام اسارت را برای زنان یهود ببار آورد؟ آیا شرم‌آور نیست نویسنده‌ای که در کتابش قیافهٔ **اومانیستی!** و انسان‌دوستی به خود گرفته بنویسد : «**پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نواده خود او وحتّی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند**»!!.

شنیدنی است که مورّخان نوشته‌اند : در جنگ «صِفّین» همین که سپاه **معاویة بن أبی سفیان** بر آب دست یافتند، به دستور وی آب را بر سپاهیان امام **علیّ بن أبی**

۱- آیا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟!

طالبعلیه السلام بستند و از سقایت آنان جلوگیری کردند، گروهی از سپاه علیعلیه السلام به همراهی **مالک اَشتَر نخعی** بر یاران معاویه حمله برده و آب را در اختیار گرفتند امّا فرمان امام به ایشان رسید که :

«خُذُوا منَ الماءِ حاجَتَکُم وَ ارجعُوا إلی عَسکَرِکُم و خَلّوا بَینَهُم و بَینَ الماءِ فَإنَّ اللهَ قَد نَصَرَکُم بِبَغیِهِم و ظُلمِهِم».[1]

یعنی : «باندازهٔ نیاز خود از آب بردارید و به لشکر خویش بازگردید و میان دشمن و آب را بازگذارید که بخاطر تجاوز و ستم آنان، خداوند شما را بر ایشان یاری کرد».

با وجود این، آیا می‌توان مانند نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا کرد که پیروان راستین اسلام، برای رسیدن به هدف خود از **هر وسیله‌ای!** بهره می‌گرفتند به هر کار غیر انسانی دست می‌زدند؟

آری، یزیدیان در برابر عفو و بزرگواری خاندان پیامبرصلی الله علیه و آله، هنرشان! این بود که آب را بر کودکان ببندند و اسیرانی را (چون **مُسلم بن عَقیل**) بکشند و خیمه‌ها را به آتش کشند. امّا پیامبر اسلام و خاندان او بگواهی تاریخ تا آنجا که ممکن بود عفو و کرم را از دشمن جنایتکار دریغ نداشتند.

ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا؟!

سعید بن محمّد (معروف بن **حَیص بَیص**) از زبان آل رسول اللهصلی الله علیه و آله چه نیکو گفته :

مَلَکنا فَکانَ العَفوُ منّا سَجِیَّةً   فَلَمّا مَلَکتُم سالَ بِالدَّمِّ أَبطَحُ

وَحَلَّلتُم قَتلَ الأُساری وَ طالَما   غَدَونا عَنِ الأسری نَعِفُّ ونَصفَحُ

۱– به کتاب «وَقعَةُ صِفّین» اثر نصربن مُزاحم مِنقری(متوفّی در ۲۱۲ ه) چاپ مصر، صفحه ۱۶۲ نگاه کنید.

فَحَسبُکُمُ هذَا التَّفاوُتُ بَینَنا و کُلُّ إناءٍ بِالَّذی فیهِ یَنضَحُ!

عفو است که در دولت ما تحفهٔ جان است در دولت تو، خون همه جا آب روان است!

کشتارِ اسیران بخیال تو صواب است دستورِ «**خُذِ العَفو**» مرا نص کتاب است

این بس که زمن عفو ز تو کینه عیان است از کوزه همان برون تراود که در آن است![1]

بسیار مایهٔ شگفتی و تأسّف است که سیره‌نویس تازه – مانند برخی از خاورشناسان مغرض – این صحنه‌های زشت و زیبای تاریخ را نمی‌بیند و همه را یکسان و همانند می‌شمرد!

﴿ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ﴾[2] (رعد : ١٦)

درگیری پیامبر با بنی‌قُرَیظَه

از ماجرای بنی‌نضیر که بگذریم به رویارویی پیامبر اسلامﷺ با یهودیان بنی‌قریظه می‌رسیم. دراینجا نیز ملاحظه می‌کنیم که سیره‌نویس تازه، از تحریف تاریخ و تفسیر گزارشها، کوتاهی نورزیده است! یهودیان بنی‌قریظه با مشاهدهٔ فرجامی که برای قبائل دیگر یهودی پیش آمد، علی‌الأصول باید عبرت گرفته و درصدد خیانت به مسلمین برنیامده باشند ولی متأسّفانه چنین نشد زیرا آنها در خلال فرصتی که پیدا کردند، در توطئه‌ای مهیب بر ضدّ مسلمانان شرکت ورزیدند.

آری، بنی‌قریظه با اینکه قبلا قول داده بودند تا با دشمنان مسلمین همکاری نکنند – وگرنه مایهٔ هلاک خود را فراهم خواهند ساخت – به وسوسه افتادند و سرانجام به خیانتی بزرگ که قابل چشم‌پوشی نبود دست زدند.

١- ترجمه اشعار عربی به شعر پارسی از نویسنده کتاب است.

٢- آیا کور و بینا برابرند؟!

گزارش خیانت ایشان را از اینجا باید آغاز کرد که یهودیان بنی‌نضیر پس از دورشدن از مدینه و ورود به **خیبر** خاموشی نگرفتند و گروهی از رؤسای آنان چون **حُیَّی بن أخطَب** و **کِنانَة بن أبی حُقَیق** و **هَوذَة بن حُقَیق** و **هَوذَة بن قَیس** به همراهی **أبوعامر** و دوازده تن دیگر رهسپار مکّه شدند تا قریش را بر ضدّ پیامبر اسلامﷺ به نبرد برانگیزند و جنگی بزرگ برپا کنند.

بنا به گزاش مورّخان، این گروه پس از آنکه قریش را آمادۀ کارزار ساختند و قول همکاری به آنها دادند بسوی طائفۀ **غَطَفان** رفتند و با ایشان نیز پیمان همیاری بستند.

ابن اسحق و طبری می‌نویسند :

«ثُمَّ خَرَجَ أولئکَ النَّفَرُ من یَهُودٍ حَتّی جاؤُوا غَطَفانَ من قَیسِ بن عَیلان، فَدَعَوهُم إلی حربِ رَسولِ اللهﷺ وَ أَخبَرُوهُم أنَّهُم سَیَکُونُونَ مَعَهُم عَلَیهِ و أنَّ قُرَیشاً قَد تابَعُوهُم عَلی ذلِک، فَاجتَمَعُوا مَعَهُم فیه.

فَخَرَجَت قریشٌ و قائدُها أبوسُفیانُ بنُ حَربٍ.

وَ خَرَجَت غَطَفانُ و قائدُها عُیَینَةُ بنُ حِصنٍ ... فی بَنی فَزارَة.

و الحارِثُ بنُ عَوفٍ ... فی بَنی‌مُرَّة.

و مِسعَرُ بنُ رُخَیلَةٍ ... فی من تابَعَهُ مِن قَومِهِ مِن أشجَع».[1]

یعنی : «سپس این دسته یهودیان (ازنزد أبوسفیان) بیرون رفتند و رهسپار قبیلۀ غطفان شدند و آنها را به جنگ با رسول خداﷺ دعوت کردند و به آنان خبر دادند که خود در این رزم بر ضدّ پیامبر، به همراهشان خواهند بود و قریش نیز در این راه از آنها پیروی

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۶.

می‌کند. قبیلهٔ غطفان با یهودیان در آن مورد همراه شدند. آنگاه سپاه قریش به رهبری أبُوسُفیان بن حرب (بسوی مدینه) حرکت کرد. و سپاه غطفان به رهبری عُیَینَه بن حِصن از قبیلهٔ بَنی فَزارَه، عزم مدینه نمود. و سپاهی از پیروان مِسعَر بن رُخَیلَهٔ از میان طائفهٔ وی یعنی أشجَع حرکت کرد».

بگفتهٔ واقدی، سپاه **بنی‌سُلَیم** با هفتصد مرد جنگی نیز به تحریک یهودیان، با لشکر قریش همراه شد بطوریکه روی هم رفته **ده هزار نفر** رزمنده، آهنگ نبرد با پیامبر کردند و به سوی مدینه براه افتادند.[1]

هنگامی که این سپاه بزرگ نزدیک مدینه رسید، بیم و وحشت بر دلهای منافقان افتاد و چون پیامبر و یارانِ با ایمانش بقصد رویارویی با دشمن بیرون آمدند، کسانی که از ایمان بهره‌ای نداشتند از رسول خداﷺ رخصت بازگشت به مدینه می‌خواستند! چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم :

﴿ وَإِذۡ قَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡهُمۡ يَٰٓأَهۡلَ يَثۡرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمۡ فَٱرۡجِعُواْۚ وَيَسۡتَـٔۡذِنُ فَرِيقٞ مِّنۡهُمُ ٱلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوۡرَةٞ وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارٗا ﴾ (احزاب : ۱۳)

«هنگامی را بیاد آورید که گروهی از منافقان می‌گفتند : ای اهل یثرب شما را جای‌ماندن نیست، پس بازگردید! ودسته‌ای از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند، می‌گفتند که خانه‌های ما بی‌حِفاظ است! خانه‌های آنها بی‌حِفاظ نبود، ایشان جز فرار نیّتی نداشتند»!.

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.

در چنین احوالی که احزابِ بت‌پرستِ عرب در کنار مدینه فرود آمده بودند و منافقانِ بیماردل نیز بر ضدّ پیامبر سخن می‌گفتند[۱]، و بیم می‌رفت که قتل عام سختی پیش آید، خبر رسید که یهودیان بنی‌قریظه خیانت نموده و با سپاه دشمن هم‌پیمان شده‌اند!

واقدی و ابن هشام و طبری نوشته‌اند که رسول خداﷺ بدون تحقیق، خبر مزبور را نپذیرفت، بگزراش واقدی، پیامبر ابتدا پسر عمّهٔ خود **زُبَیر بن عَوّام** و سپس، **سَعد بن مُعاذ و سَعد بن عُبادَة و أُسَید بن حُضَیر** را برای پژوهش بسوی بنی‌قریظه فرستاد. انتخاب این افراد، بسیار بجا و شایسته بود. بویژه گزینش سعد بن مُعاذ که رئیس قبیلهٔ أوس شمرده می‌شد و از روزگار پیش از اسلام با یهودیان بنی‌قریظه همپیمان بود، بسیار مناسب می‌نمود. این سه تن به سوی دژهای بنی‌قریظه رهسپار شدند و از آنان دربارهٔ پیمانی که با پیامبر داشتند سؤال کردند. **کَعب بن أَسَد** رئیس بنی قریظه، با کمال بی‌شرمی اعلام نمود که پیمان پیامبر اسلام را یکطرفه نقص کرده است!

واقدی می‌نویسد کعب گفت :

«**قَد قَطَعتُهُ كَما قَطَعتُ هذَا القِبالَ، لِقِبالِ نَعله**»![۲]

یعنی : «من آن پیمان را چنان قطع کردم که این بند را پاره نمودم و آن، بند کفشش بود»!.

۱- چنانکه قرآن کریم از ایشان گزارش می‌کند که به دیگران می‌گفتند : ﴿ **مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورًا** ﴾ (أحزاب : ۱۲) یعنی : «خدا و رسولش جز فریب چیزی به ما وعده ندادند»!.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۵۸.

سپس به سعد بن معاذ دشنام دادم و زشتگویی را بجایی رساند که به رسول خداﷺ نیز جسارت کرد.[۱]

در این شرائط، کار بر مسلمانان سخت شد زیرا از یکسو ده هزار مرد مسلّح در پشت خندق آمادهٔ یورش به مسلمین بودند، و از سوی دیگر یهودیان در داخل مدینه نیز شمشیرهای خود را برای کشتار مسلمانان تیز کرده بودند. منافقان هم از سم‌پاشی و تضعیف روحیّه‌ها کوتاهی نمی‌ورزیدند! قرآن کریم از این صحنهٔ خطرناک چنین یاد می‌کند :

﴿ إِذْ جَآءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ ٱلْأَبْصَـٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ۝ هُنَالِكَ ٱبْتُلِىَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا۟ زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴾ (احزاب : ۱۰-۱۱)

«هنگامی را بیاد آورید که دشمنان از بالا و پایین بسوی شما آمدند و زمانی که دیده‌ها خیره گشت و دلها به گلوگاهها رسید و به خدا گمانهای گوناگون بردید. در آنجا مؤمنان به آزمایش افتادند و به سختی تکان داده شدند».

در همین احوال، بنی‌قریظه تصمیم می‌گیرند که شبانه به مسلمانان حمله کنند و به اصطلاح، شبیخون بزنند. با این تصمیم حُیَّی بن أخطَب را بنزد قریش می‌فرستند تا هزار مرد از ایشان و هزارتن از قبیلهٔ غطفان با آنان در این شبیخون همراهی کنند.[۲]

بگزارش واقدی، یهودیان برای ارعاب مسلمین ابتدا یک گروه ده نفری ازمردان دلیر خود را برمی‌گزینند، این دسته تا نزدیک «بَقیع» پیش می‌آیند ولی با عدّه‌ای از مسلمانان روبرو می‌شوند و پس از ساعتی درگیری و تیراندازی باز می گردند.[۱]

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۵۸. و ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲. و طبری، ج ۲، ص ۵۷۲.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۶۰.

واقدی می‌نویسد : أبوبکر، چون از جنگ أحزاب یاد می‌کرد، می‌گفت :

«لَقَد خِفنا عَلَی الذَّراریِّ بِالمَدینَةِ مِن بَنی قُرَیظَة أشَدُّ مِن خَوفِنا مِن قُرَیشٍ وَ غَطَفان»![2]

یعنی : «ما برای کودکان (و زنان) خود در مدینه، از بنی‌قریظه بیشتر می‌ترسیدیم تا از قریش و غطفان»!

آری، یهودیان خیانتکار برای مسلمانانی که با آنها پیمان همیاری و حمایت داشتند در خطرناکترین شرائط زندگی چنین وضعی پیش آورده بودند!

نویسندهٔ ۲۳ سال نیز به خیانت یهود بنی‌قریظه تصریح می‌کند و می‌نویسد : [در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی‌قریظه به مهاجمان مکّه امری ممکن‌الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قوی بکلّی کار، تباه شده و نهضت محمّدی از بین می‌رفت...]. (صفحهٔ ۱۷٦) باز می‌نویسد : [بنا بود آنها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند[3]]. با وجود این، مانند برخی از خاورشناسان مزدور و نازکدل! عقیده دارد که لازم بود پیامبر اسلام پس از پیروزی، در کمال احترام! با این یهودیان بزرگوار! رفتار کند چنانکه می‌نویسد : **[بایستی(!!) مورد رأفت یا لاأقل مدارای محمّد قرار گیرند]!**[4]

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۶۲.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۶۰.

۳- صفحه ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال.

۴- فحه ۱۲۶ از کتاب ۲۳ سال.

آری، بنظر حضرات! پیامبر اسلام وظیفه داشت که آنها را رها سازد تا به یهود بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر ملحق شوند و دوباره مشرکان عرب را گرد آورند و بر ضدّ مسلمانان بشورانند و اهل مدینه را بکام مرگ افکنند! آیا انصافاً چنین عقیده‌ای، منطقی و صحیح است؟

سیره‌نویس جدید، رفتار عادلانۀ پیامبر اسلام را با یهودیان خائن نمی‌پسندد، پس جا دارد نخست ملاحظه کنیم که پیامبرﷺ با بنی‌قریظه چه رفتاری پیش گرفت و آنگاه داوری سیره‌نگار را در ترازوی خرد بسنجیم.

کسانیکه با تاریخ اسلام سر و کار دارند می‌دانند که در نبرد أحزاب، تنها یک «حادثۀ کم‌نظیر» می‌توانست مسلمانان را از کشتار هولناکی که در انتظارشان بود نجات دهد و شگفتا که آن حادثه بفرمان خدا رخداد و طوفانی سخت برخاست و دیگهای قریشیان را واژگونه کرد و خیمه‌های آنان را از جای برکند و خاک صحرا را در چشمانشان فرو برد چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم :

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَآءَتۡكُمۡ جُنُودٞ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرًا ﴾ (أحزاب : ۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدای را بر خود بیاد آرید که چون سپاهیانی بسوی شما آمدند. تُندبادی بر ایشان فرستادیم و سپاهیانی را که ندیدید گسیل داشتیم و خدا بدانچه می‌کنید بینا است...».

در این میان، مردی از قبیلۀ غَطَفان بنام **نُعَیم بن مسعُود** بنزد پیامبرﷺ آمده و گفت : ای پیامبر خدا! من به اسلام گرویده‌ام و قومم از این ماجری بی‌خبرند، پس مرا به هر

خدمتی که می‌پسندی فرمان ده! «**یا رَسُولَ الله! إِنّی قَد أَسلَمتُ وَ إِنَّ قَومی لَم یَعلَمُوا بِإِسلامی فَمُرنی بِما شِئتَ**».[1]

اسلام‌آوردن این مرد در آن احوال نیز از شگفتیهای تقدیر بود زیرا در چنان شرائطی نه کسی از مشرکان دربارۀ اسلام به پژوهش برمی‌خاست و نه مسلمانان از چیرگی و قدرتی برخوردار بودند که شکوه آنان مایۀ جلب و جذب کسی شود.

مسلمانِ نامبرده داوطلب شد تا در اتحاد خائنانۀ یهود و قریش رخنه افکند و آنان را نسبت به یکدیگر نامطمئن سازد. وی به یهودیان پیشنهاد کرد که برای اطمینان به همکاری قریش، از آنها گروگان بخواهند و به قریش سپرد که از نیرنگ یهود و سازش آنها با محمّدﷺ بترسند! از حُسن تقدیر، تدبیر او مؤثّر افتاد و کارش بر وفق مراد به انجام رسید چنانکه قریش و یهود به یکدیگر مظنون شدند و از همکاری بازایستادند. ضمناً پهلوان قریش، **عَمرو بن عَبدوَدّ** که از خندق گذر کرده بود بدست علی‌؈ که سالهای جوانی را می‌گذرانید، از پای درآمد.

این حوادث که روی هم رفته از نوادر امور بود سبب شد که قریشیان و دیگر مهاجمان بارهای خود را بر اشتران نهادند و بدون پروا از اینکه ناپایداری ایشان در چنین احوالی مایۀ رسوایی و سرافکندگی آنان نزد اقوام عرب خواهد گردید، بسوی دیار خود براه افتادند!

آری، بقول قرآن مجید :

﴿ وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ ﴾ (أحزاب : ۲۵)

«خدا جنگ را از مؤمنان کفایت نمود»!.

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۸ و مغازی واقدی، ج ۱، ص ۴۸۰.

شگفت آنکه در همان دوران محاصره که برای پیامبر خبر آوردند یهودیان بنی‌قریظه عهد خود را شکستند و با قریشیان پیمان بستند، پیامبر بزرگ اسلامﷺ بگواهی أسناد تاریخی، همانند دورانهای گذشته چون کوه استوار و محکم بود و به مسلمانان امیدفتح و نوید ظفر می‌داد که : «**أَبشِروا یا مَعشَرَ المُسلِمینَ بِنَصرِ الله وَعَونِه** = ای گروه مسلمانان، شما را به یاری وکمک خداوند مژده باد»!. (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ٤٩٥ و سیرۀ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۲ نگاه کنید) چنانکه بهنگام حفر خندق، از پیروزی مسلمانان بر ایران و روم شرقی و یمن سخن می‌گفت[۱]! و این نبود مگر به الهام رحمانی و تأیید ربّانی که پیامبر را در سهمناک‌ترین حوادث، آهنین و استوار می‌داشت و قلب و وجدانش را نسبت به آینده روشن و تابنده می‌ساخت.

باری، همینکه قریش و دیگر قبائل بت‌پرست از پیرامون مدینه دور شدند، پیامبر اسلامﷺ دستور داد تا مسلمانان بسوی دژهای بنی‌قریظه حرکت کنند. یهودیان خیانتگر، بجای آنکه کسانی را بفرستند و از پیامبر پوزش بخواهند، آمادۀ جنگ شدند! آنها – بنا به گزارش واقدی و دیگر مورّخان و سیره‌نویسان – از فراز قلعه‌های خود نسبت به رسول خداﷺ و همسران او دشنامهای زشت می‌دادند و مسلمان را سخت آزرده و خشمناک می‌ساختند (**کانُوا یَشتُمُونَ رَسُولَ اللهﷺ و أَزواجَه**[۲])! تا آنجا که مسلمین در پاسخ ایشان بانگ برآوردند : «**السَّیفُ بَینَنا وَ بَینَکُم**[۳]»! = شمشیر در میان ما و شما

۱- برای دیدن مدارک این موضوع به صفحه ۱۴۱ از بخش نخستینِ همین کتاب رجوع کنید.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۹.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۹.

حکم خواهد کرد! و آنگاه ۲۵ روز قلعه‌های ایشان را در محاصره گرفتند تا سرانجام، یهودیان به زانو درآمدند.

در این هنگام قبیلۀ مسلمانِ «أوس» که از روزگار پیش از اسلام با بنی‌قریظه پیمان و پیوند داشتند، بنزد پیامبرﷺ آمدند و درخواست کردند تا درکیفر بنی‌قریظه تخفیفی دهد – البتّه توجه داریم که بنی‌قریظه چه خطر سهمناکی را در چه زمان حسّاسی برای مسلمین پیش آورده بودند – با این همه، پیامبر بزرگوارﷺ قبیلۀ أوس را ناامید نساخته و بدانها فرمود :

«أَلا تَرضَونَ یا مَعشَرَ الأوسِ أن یَحکُمَ فیهِم رَجُلٌ مِنکُم».[1]

یعنی : «ای گروه أوس آیا خشنود نمی‌شوید که مردی از میان خودتان دربارۀ بنی‌قریظه داوری کند»؟.

همه گفتند : آری، راضی هستیم.

فرمود : «**فَذلِکَ إلی سَعدِبنِ مُعاذ**[2]». این داوری را به سعد بن معاذ (رئیس شما) واگذاردم.

در اینجا نویسندۀ ۲۳ سال کجدلی و بدبینی خود را پنهان نساخته می‌نویسد! [وقتی آنها از بنی‌قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود : من یکی از رؤسای أوس را در این کار حَکَم می‌کنم هرچه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعد بن معاذ را حَکَم قرار داد چه می‌دانست سعد بن معاذ از بنی‌قریظه دلی پرخون دارد]!. (صفحۀ ۱۵۲)

می‌دانیم که سعد بن معاذ سالها با بنی‌قریظه رفاقت و دوستی داشت و با دشنامی که از برخی شنید ممکن نبود فورا کمر به قتل همۀ آنان بندد از اینرو خود یهودیان به

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۶.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۵۱۰.

حکمیت او راضی بودند و پیش از آنکه رسول خداﷺ وی را به داوری برگزینند بنا به روایت ابن هشام و طبری ودیگران، پیشنهاد کردند که : «**یا مُحَمَّدُ نَنزِلُ عَلی حُکمِ سَعدِ بنِ مُعاذ**[1]». یعنی : «ای محمّد ما بر حُکم سعد بن معاذ تسلیم می‌شویم». و این چیزی است که سیره‌نویس تازه نیز از اعتراف بدان ناگزیر شده و می‌نویسد : [حُکم (سعد بن معاذ) ظالمانه بود ولی چه می‌شود کرد؟ **زیرا هر دو طرف به داوری سعد بن معاذ گردن نهاده بودند**]. (صفحۀ ۱۵۲)

سعد را برای داوری آوردند و او حکم کرد تا مردان جنجگوی بنی‌قریظه، که پیمان شکستند و مدینه را بخطر افکندند و سپس با مسلمانان جنگیدند، کشته شوند ولی زنان و کودکان را از این حکم معاف نمود. آنها بر طبق قانون جنگ در اختیار و سرپرستی مسلمین قرار گرفتند تا تکلیفشان معیّن شود.

نویسندۀ ۲۳ سال، داوری سعد بن معاذ را ظالمانه شمرده است اما پیامبر اسلامﷺ آنرا حکمی بیدادگرانه نشمرد. برای ما که مسلمان هستیم قضاوت دربارۀ حکم سعد روشن است ولی اینک می‌خواهیم از دیدگاه یک ناظر بی‌طرف بنگریم که سعد بن معاذ در این قضاوت، راه خطا پیمود یا عادلانه داوری نمود؟ دلائلی که بر ضدّ جنگجویان بنی‌قریظه وجود داشته به قرار ذیل است :

اولاً : این گروه پیش از پیمان‌شکنی، تعهّد نموده بودند که اگر با دشمنان مسلمین همراهی کنند و مدینه را به خطر افکنند خونشان هدر رفته و اموالشان مصادره گردد. آنها خود پذیرفتند که اگر راه خیانت در پیش گیرند، پیامبرﷺ در اجرای این حکم مُحِقّ

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۳.

است : «**إِنَّهُ فی حِلٍّ مِن سَفکِ دمائِهِم وَ سَبیِ ذَرارِیهِم وَ أَخذِ أَموالِهِم**»! (السیره النبویّه اثر زینی دحلان، ج ۱، ص ۱۷۵ و دیگر آثار)

ثانیاً : بنی‌قریظه هنگامی به خیانت دست زدند که مدینه در محاصرۀ دشمن قرار داشت. آنها در چنین وضعی، آهنگ شبیخون به مسلمانان کردند و یک گروه ده نفری و پیشتاز از ایشان نیز وارد عمل شدند. و ما می‌دانیم که خیانت و سازشکاری با دشمن، **در زمان جنگ** جرمی بزرگتر از پیمان‌شکنیِ عادی، بشمار می‌آید و کیفری سخت‌تر دارد و مرتکبین به اینکار در تمام دادگاههای نظامی جهان (چه قدیم و چه جدید) به مرگ محکوم می‌شوند وهیچ قانونگذاری این حکم را ظالمانه نشمرده است.

ثالثاً : کتاب آسمانی یهود یعنی «**تورات**» دستور می‌دهد که اگر قومی، روش بنی‌قریظه را با یهودیان پیش گیرند محکوم به مرگ خواهند بود، چنانکه در **سِفر تَثنِیَه** می‌خوانیم : «چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی آنرا برای صلح ندا کن. و اگر ترا جواب صلح بدهد و دروازه‌ها را برای تو بگشاید آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند بتو **جزیه** دهند و ترا خدمت نمایند. و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند پس آنان را **محاصره کن** و چون یَهُوَه خدایت آنرا بدست تو بسپارد **جمیع ذکورانش را بدم شمشیر بکش**. لیکن زنان و اطفال و بهائم و آنچه در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر[۱]». بنابراین حُکم، سعد بن معاذ حق داشت تا جنگجویان یهود را به مرگ محکوم کند (یعنی در حقیقت، حکم کتاب مقدّس خودشان را بر آنها جاری سازد) زیرا پس از آنکه بت‌پرستان در جنگ خندق، از مدینه دور شدند پیامبر اسلامﷺ یارانش را به سوی دژهای بنی‌قریظه فرستاد و یهودیان بجای

۱- تورات، سفر تثنیه، باب بیستم.

استقبال از ایشان، به ناسزاگویی پرداختند و از اعلام جنگ به مسلمانان خودداری نکردند چنانکه نخستین‌بار نیز بهنگام خبرآوردن از پیمان‌شکنی یهود، به همین شیوۀ ناپسند عمل شد. یعنی بنی‌قریظه فرستادگان پیامبر را که دعوت به صلح و وفای به عهد می‌کردند جز با دشنامهای زشت واعلام جنگ پاسخ ندادند.

رابعاً : ابوسفیان رهبر سپاه مشرکین، چون خواست از مدینه دور شود نامه‌ای به پیامبر اسلامﷺ نوشت و ضمن آن تهدید کرد که «**فَإِن نَرجع عَنكُم فَلَكُم مِنّا يَومٌ كَيَومِ أُحُدٍ تُبقَرُ فيهِ النِّساءُ**[1]»! یعنی : «ما اگر اینک (به مکّه) بازمی‌گردیم ولی روزی همچون روز اُحُد از سوی ما برای شما پیش خواهد آمد که گریبان زنان در آنروز دریده خواهد شد»! با توجّه به این تهدید، مسلمانان نمی‌توانستند بنی‌قریظه را آزاد کنند تا به سایر یهودیان ملحق شوند و به همراه قریش بر مدینه یورش آورند و این بار، همگی را به قتل رسانند! و همچنین نمی‌توانستند آنان را در مدینه سکونت دهند تا اگر مشرکان دوباره یورش آوردند و بدرون شهر راه یافتند، بنی‌قریظه خیانت را از سر گیرند! لذا هیچ راه خردپسند و عادلانه‌ای جز درهم‌شکستن سپاه کینه‌جوی یهود، برای مسلمانان وجود نداشت.

اینها دلائلی بود که به سعد اجازه می‌داد تا سربازانِ جنگجوی یهود را به مرگ محکوم کند و او هم‌چنین کرد ولی در مرحلۀ عمل، پیامبر خداﷺ تا آنجا که ممکن بود از عفو و اغماض دریغ ننمودند چنانکه به گزارش ابن هشام، چند تن از یهودیانی که به اسلام گرایش نشان دادند، آزاد شدند[2] نیز رسول اکرمﷺ مردی بنام **رِفاعَة** را مورد عفو

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۲.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و طبری، ج ۲، ص ۵۸۵.

قرار داد[1]. همچنین، **عَمرو بن سُعدی** که به یاران خود گفته بود : «**لاأَغدِرُ بِمُحَمَّدٍ أَبَداً**» «هرگز به محمّد نیرنگ نمی‌زنم»، از کشته‌شدن درامان ماند[2]، و نیز جوانانی که در آستانهٔ بلوغ بودد مانند **عَطِيّة قُرَظِیّ** از سوی پیامبر بخشوده شدند[3] و نیز تمام خانوادهٔ **زُبِیر بن باطا** آزاد گشته اموالشان را به آنها بازپس دادند[4]. و تنها مردان جنجگو و محارب، از پای درآمدند. البته چنانکه دیدیم اینکار هم بنا بر حُکم کسی بود که بنی‌قریظه خود، به داوری او راضی شدند و قضاوت را به وی واگذاردند و رسول اکرمﷺ درصدور حکم به هیچ وجه دخالت نداشت. اما دلیل مخالفان (و از جمله، سیره نویس تازه) بر تبرئهٔ بنی‌قریظه، تنها همین است که می‌گویند : «بنی‌قریظه از یاری أبوسفیان سرباز زده بودند و بهمین جهت، جنگ به سود مسلمین پایان یافته بود و بدان مناسبت بایستی مورد رأفت (!!) یا لااقل مدارای محمّد قرار گیرند»!. (صفحهٔ ۱۷٦ از کتاب ۲۳ سال)

این دلیل، حقّاً موجّه نیست بلکه شبهه‌ای است که بصورت دلیل ذکر شده! زیرا بنی‌قریظه به خواست خود از جنگ بازنایستادند بلکه چون **نُعَیم بن مَسعود**، اعتماد آنان را از قریش قطع کرد، از ادامه جنگ صرفنظر نمودند وگرنه پیشتازان ایشان چنانکه گذشت، بر مسلمانان شبیخون زدند ولی کاری از پیش نبردند. شگفت آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال به این حقیقت اعتراف نمودند و می‌نویسد : «این شخص (نُعیَم بن مَسعود) با یهودان، دوستی پابرجا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دو طرف، او را از

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۱.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و طبری، ج ۲، ص ۵۸۶.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۴.

۴- المغازی واقدی، ج ۱، ص ۵۲۰.

مخالفان محمّد می‌پنداشتند، به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت»![1]

بعلاوه، اگر بنی‌قریظه از پیکار با مسلمین پشیمان شده بودند، چرا پس از بازگشت قریش، به دشنام‌گویی نسبت به رسول خداﷺ و همسرانش روی آورده و اعلام جنگ با مسلمانان کردند و به پیکار مشغول شدند؟!

بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند حُکم سعد، دور از عدالت بوده است. هیچ قانون بشری و کتاب آسمانی و مصلحت اجتماعی، حکم مزبور را ستمگرانه نمی‌شمرد.

در پایان ماجرای بنی‌قریظه، با گزارش شگفتی روبرو می‌شویم که نشان می‌دهد نویسندۀ ۲۳ سالبه عادت مألوف! دست از تحریف تاریخ نمی‌شوید و این فصل را با نمایشی از سوء نیّت در کار سیره‌نویسی به پایان می‌برد!، وی چنین می‌نویسد :

«یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن‌القرظی[2] بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می‌کرد. هنگامیکه نام او را بردند با گشاده‌روئی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصرۀ کوی بنی‌قریظه سنگی پرتاب کرده بود»(!!). (صفحۀ ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال)

راستی می‌توان باور کرد که پیامبر بزرگوار اسلام فرمان داده باشد زنی را به جرم پرتاب یک سنگ! بکشند؟ آری بنابر گزارش نویسندۀ امین! پیامبرﷺ چنین فرمانی داده! اما گزارش تاریخ به گونه‌ای دیگر است. تاریخ می‌گوید : سنگ مزبور، سنگ آسیاب‌دستی بود که آن زن یهودی به تحریک شوهرش بر سر **خلّاد بن سوید** افکند و

۱- صفحه ۱۷۶ از کتاب ۲۳ سال.

۲- این زن چنانکه طبری و دیگران آورده‌اند، همسرمردی بنام «حَکَم قُرَظی» بوده است (طبری، ج ۲، ص ۵۹۳، و عیون الأثر، ج ۲، ص ۷۸) أما حسن القرظی! را معلوم نیست نویسنده، از کجا پیدا کرده؟!

او را کشت و رسول خداﷺ نیز دستور داد تا قصاص کنند و زن جنایتکار را بکشند. ببین تفاوت گزارش‌ها، **از کجا است تا بکجا؟!**

ابن هشام دربارۀ زن یهودی می‌نویسد : «**وَ هِيَ الَّتی طَرَحَتِ الرَّحا عَلی خَلاّدِ بنِ سُوَید، فَقَتَلَتهُ**».[1]

یعنی : «این زن همان کسی بود که سنگ آسیاب را بر سر خلّاد بن سوید افکند و او را مقتول ساخت».

واقدی از قول زن مزبور می‌نویسد که وی به جرم خود اعتراف نموده و گفت : «**فَدَلَّیتُ رَحیً عَلی أصحابِ مُحَمَّدٍ فَشَدَختُ رَأسَ رَجُلٍ منهُم فَماتَ**»!.[2]

یعنی : «من سنگ آسیابی بر یاران محمّد افکندم و سر مردی از ایشان را شکستم و او مرد»!.

دیگر مورّخان مانند طبری[3] و ابن اثیر و ابن کثیر و جز ایشان، نیز ماجرا را به همین صورت گزارش نموده‌اند. عجبا که نویسندۀ صادق أمین! مدرک و مأخذی برای ادعای خود نیز نشان نداده تا مبادا پژوهشگران، گزارش ناقص و أبتر وی را در آنجا تا به آخر بخوانند و کارش به رسوایی انجامد. حقّاً که آفرین بر این تردستی!

باری، سیره‌نویسی که می‌خواهد بزور تحریف! پیامبر بزرگوار را مردی «سخت دل» جلوه دهد البتّه گذشت‌های فراوان او را به بوتۀ فراموشی می‌سپارد! و مثلاً این حادثۀ عاطفی و پرشکوه را در تاریخ نمی‌بیند که : زنی یهودی از ساکنان خیبر، به آهنگ مسموم‌کردن پیامبرﷺ گوشت بریانی را هدیّه آورد و چون رسول خداﷺ لقمه‌ای از آنرا

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۲.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۵۱۷.

۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۳.

بدهان نهاد، دانست که به زهرآلوده شده است. زن گناهکار به جرم خود اعتراف کرد و گفت که :

«فَقُلتُ إِن كانَ مَلِكاً استَرَحتُ مِنهُ، وَ إِن كانَ نَبِيّاً فَسَيُخبَر»!.

یعنی : «پیش خود گفتم که اگر (محمّد) پادشاه است از شرّ او می‌آسایم و اگر پیامبر است، خدایش او را آگاه می‌کند»!.

ابن هشام و طبری و دیگران در پی این سخن آورده‌اند :

«فَتَجاوَزَ عَنها رَسُولُ اللهِ ﷺ».[1]

پیامبر خدا، از آن زن درگذشت! درود خداوند بر او باد.

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۸ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

٤

جهش بسوی قدرت

نویسندۀ ۲۳ سال در این فصل بر آن است که نشان دهد پیامبر اسلامﷺ پس از هجرت به مدینه، با سرعت بسوی قدرت گام برداشت و مسلمانان را برای تشکیل دولتِ نوبنیادی که حافظ منافع و مدافع حقوق ایشان باشد رهبری نمود. ولی متأسّفانه، سیره‌نویس تازه این حرکت مترقّی و شکوهمند تاریخی را از راه بدبینی و دروغسازی چنان می‌نماید که گویی اسلام در دوران مدینه واژگونه شده و پیامبر تازه‌ای در این مرحله ظهور کرده است! و بهنگام اثبات این مدّعا، ناگزیر در دام تناقض‌گویی افتاده و رویدادهای تاریخی را دگرگون ساخته است. بعلاوه در این فصل، نویسنده به بازگفتن سخنان گذشتۀ خود نیز پرداخته و از تکرار مکرّرات روی برنمی‌تابد.

بنابراین، ما می‌کوشیم تا در پاسخ وی – باعتبار آنچه پیش ازاین گذشت – جانب ایجاز و اختصار را رعایت کنیم و با پُرگویی در زمینه‌هایی که قبلاً یاد شده، خاطر خوانندگان را به ملالت نبریم.

نویسندۀ ۲۳ سال، فصل حاضر را بدین صورت آغاز می‌کند :

[از سیر حوادث ده سالۀ اوّل هجرت، به خوبی احساس می‌شود که دولتی در شرف تأسیس است. نبوّت سیزده سالۀ مکّه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده(!!) بصورت دستگاهی در می‌آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند(!!) برای رسیدن به این هدف، به هر وسیله وتدبیری دست‌زدن مجاز است(!!) هرچند منافی مقام روحانیّت و مغایر شأن کسی باشدکه دعوی ارشاد و هدایت دارد](!!). (صفحۀ ۱۵۵)

به نظر ما موضوعی که مطرح شده از رؤیتِ معکوسِ نویسنده! حکایت می‌کند زیرا بنابر شواهد انکارناپذیر تاریخی، پیامبر در مدینه هرگز از هدفهای دوران مکّه فاصله نگرفت و از وعظ و اندرز و بیم‌رساندن به مردم و تشویق آنان به نیکوکاری، دریغ نورزید و جز با متجاوزان و پیمان‌شکنان رزم نکرد و هیچگاه از امور منافی با اخلاق برای وصول به اهداف خود، کمک نگرفت. آری، پیامبر اسلامﷺ حکومت مدینه را بر پایۀ همان اصول اعتقادی و معنوی بنیان نهاد که در مکّه اعلام نموده بود. و این از «**أعلام نبوّت**» وی شمرده می‌شود یعنی از نشانه‌هایی است که بر صحّت پیامبری و صدق دعوی او دلالت دارد. زیرا که تنها دروغگویان و مردم‌فریبان بهنگام وصول بقدرت، وعده‌های خود را فراموش می‌کنند و از اصول مقدّس اخلاق تخلّف می‌ورزند و روش جبّاران و خودکامگان را در پیش می‌گیرند ولی پیامبران راستین و اولیاء حقیقی خداوند از این شیوۀ ناپسند، بسی دور و منزّهند.

در اینجا ما بدانچه گفته‌ایم بسنده نمی‌کنیم و ادّعا را با شاهد و برهان مقرون می‌سازیم تا – برخلاف روش سیره‌نگار – بدون مدرک و دلیل، شعار نداده باشیم.

اوّلاً : سوره‌هایی از قرآن کریم که پس از هجرت یعنی در دورۀ مدینه نازل‌شده، سرشار از پند و اندرز و بشارت و انذار و آکنده از تشریع قواعد اخلاقی است. بعنوان نمونه به آیات شریفۀ ذیل بنگرید :

﴿ هَٰذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ ﴾(آل عمران : ۱۳۸)

﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا ﴿۱۷۴﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا ﴾ (نساء : ۱۷٤-۱۷٥)

﴿ وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ ﴿۱۳۳﴾ الَّذِينَ يُنفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ۗ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳٤﴾ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۱۳٥﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُم مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ۚ وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴾

(آل عمران : ۱۳۳-۱۳٦)

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ ۗ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾(بقره : ۲٥٤)

﴿ اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ ۖ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ

فَتَرَىٰهُ مُصۡفَرّٗا ثُمَّ يَكُونُ حُطَٰمٗاۖ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٞ شَدِيدٞ وَمَغۡفِرَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٞۚ وَمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَآ إِلَّا مَتَٰعُ ٱلۡغُرُورِ﴾ (حدید : ۲۰)

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّۖ وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِۖ بِئۡسَ ٱلِٱسۡمُ ٱلۡفُسُوقُ بَعۡدَ ٱلۡإِيمَٰنِۚ وَمَن لَّمۡ يَتُبۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ﴿١١﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞۖ وَلَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًاۚ ...﴾ (حجرات : ۱۱-۱۲)

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ﴾ (مائده : ۸)

«این آیات برای مردم، مایهٔ روشنگری و برای پرهیزکاران، وسیلهٔ هدایت و اندرز است».

«ألا ای مردم! از سوی خداوندتان بُرهانی (مُبین) برای شما آمده و نوری آشکار بسویتان فرو فرستاده‌ایم. پس هر کس که بخدای ایمان آورده و به(پیام) او چنگ در زند خدا او را به رحمت و فضل خود وارد کند و مؤمنان را بسوی خویش، در راهی راست، رهنمون شود».

«بسوی آمرزشی از خداوندگار خویش شتاب ورزید و بسوی بهشتی که فراخنای آن همچون پهنهٔ آسمانها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده، بشتابید. همانانکه در آسایش و تنگدستی انفاق کنند و خشم فروخورندگان و عفوکنندگان از مردم (که از نیکوکارانند) وخدا نیکوکاران را دوست می‌دارد. و همانانکه چون کاری زشت کردند یا به خویشتن ستم ورزیدند خدا را یاد کنند و برای گناهانشان آمرزش خواهند – و جز خداکیست که گناهان را بیآمرزد؟! – و با آنکه می‌دانند، برآنچه کرده‌اند پافشاری نورزند. پاداش آنها آمرزشی از سوی خداوندشان است و بهشتی که جویبارها بر زمینش روان باشد، جاودانه در آن بسر برند و پاداش نیکوکاران چه نیکو است».

«ألا ای مؤمنان! از آنچه بشما روزی دادیم (به نیازمندان) ببخشید پیش از آنکه روزی بیاید که دادوستد و دوستی و میانجیگری در آن نباشد و کافرانند که ستمگرانند».

«بدانید که زندگانی در این سرای فروتر، تنها بازیگری و سرگرمی و زینت و فخرفروشی و افزون‌طلبی در اموال و اولاد است (و در ناپایداری) به بارانی می‌ماند که گیاه (سرسبزش) کشاورزان را به شگفتی می‌برد، پس دیری نمی‌پاید که خشک شده و می‌بینی که زرد می‌گردد و سپس ریزریز می‌شود. و در سرای بازپسین، عذابی شدید و آمرزش وخشنودی خدای در پیش است و زندگانی در این سرایِ فروتر (بدون ایمان به خدا) جز مایهٔ فریب چیزی نیست».[1]

۱- پیش از این (در بخش دوّم کتاب) گفتیم که زندگانی دنیا، چون محدود به منافع مادی و غفلت از خدا شود ازدیدگاه قرآن، کالای فریب شمرده می‌شود که بزودی از دست می‌رود و چون سراب نابود می‌گردد ولی فرد مسلمان می‌تواند با ایمان واطاعت از خدا، سرمایه فانی دنیا را به عالم باقی پیوند دهد و به زندگی در این جهان، معنایی ارزشمند و متعالی ببخشد. از همین رو قرآن کریم می‌فرماید: ﴿ وَٱبۡتَغِ فِيمَآ ءَاتَىٰكَ ٱللَّهُ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَۖ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنۡيَاۖ ﴾ (قصص : ۷۷).

«ألا ای مؤمنان! هیچ گروهی(از شما) گروه دیگر را ریشخند نکند چه بسا که آنها، برتر از ایشان باشند. و زنانی (از شما) زنان دیگر را به استهزاء نگیرند چه بسا که آنها، بهتر از ایشان باشند. و بر همکیشان خود طعن مزنید و با القاب ناپسند آنها را یاد مکنید، چه زشت است که پس از ایمان‌آوردن، با نام گناه و کفر یکدیگر را نام ببرید و کسانیکه (از گناهان مزبور) باز نگردند ستمگرانند. ألا ای مؤمنان! از بسیاری گمانها دوری کنید که برخی از گمانها گناه است و در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و برخی از شما در غیاب دیگری آنچه را که او نمی‌پسندد درباره‌اش مگوید ...».

«ألا ای مؤمنان! برای خدا به انجام کارها برخیزید و عادلانه گواهی دهید و دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که دربارهٔ ایشان عدالت نورزید، عدالت را (در حقّ دشمنان خود) رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است و از (نافرمانی) خدا بپرهیزید که خدا بدانچه می‌کنید آگاه است».

علاوه بر آیات فراوانی که در سوره‌های مدنی مبنی بر اندرز و بیم‌رساندن به مردم و فضائل اخلاقی دیده می‌شود، خطبه‌هایی که پیامبرﷺ در روزهای جمعه و غیره القاء می‌نموده سرشار از این قبیل سخنان است و مورّخان اسلامی فشرده‌ای از برخی خطبه‌ها را ضبط کرده‌اند و ما از چند خطبه نمونه‌هایی را در اینجا می‌آوریم :

پیامبر اکرمﷺ در مدینه، ضمن مراسم روز جمعه فرمود :

«... أوُصیکُم بِتَقوَی اللهِ فَإنَّهُ خَیرُ ما أوصی بِهِ المُسلِمُ المُسلِمَ وَ أن یَحُضَّهُ عَلَی الآخِرَةِ وَ أن یَأمُرَهُ بِتَقوَی اللهِ. فَاحذَرُوا ما حَذَّرَکُمُ اللهُ مِن نَفسِهِ وَ لاأفضَلَ مِن ذلِکَ نَصیحَةً وَلاأفضَلَ مِن ذلِکَ ذِکراً. و إنَّ تَقوَی اللهِ لِمَن عَمِلَ بِهِ عَلی

یعنی : «درآنچه خدا به تو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن».

وَجَلٍ وَ مَخافَةٍ مِن رَبِّهِ عَونُ صِدقٍ عَلی ما تَبغُونَ مِن أَمرِ الآخِرَةِ ...». (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۹۵)

یعنی : «... شما را به پرهیزکاری از نافرمانی خدا سفارش می‌کنم همانا بهترین سفارشِ هر مسلمان به مسلمان دیگر آن است که وی را به کار آخرت تشویق کند و او را به پرهیز از نافرمانی خدا فرمان دهد. پس، از آنچه خداوند شما را در برابر (کیفر) خود به دوری از آن فرمان داده بپرهیزید که نصیحت و ذکری بهتر از این نیست. و پرهیز از معاصی خدا برای کسی که با خدا ترسی بدان پردازد، همچون یاورِ صادقی در سعادت اُخروی است که شما خواستار آن هستید...».

در خطبهٔ دیگر، بروز جمعه فرمود :

«... أَحِبّوا ما أَحَبَّ اللهُ أَحِبّوا اللهَ مِن كُلِّ قُلوبِكُم وَلاتَمَلُّوا كَلامَ اللهِ و ذِكرَهُ وَلاتَقسُ عَنهُ قُلُوبُكُم ... فَاعبُدواللهَ و لاتُشرِكُوا بِهِ شَيئاً وَ اتَّقوهُ حَقَّ تُقاتِهِ وَ اصدُقُوا اللهَ صالِحَ ما تَقُولُونَ بِأَفواهِكُم و تَحابُّوا بِرَوحِ اللهِ بَينَكُم إِنَّ اللهَ يَغضِبُ أَن يُنكَثَ عَهدُهُ ...». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱)

یعنی : «... هر چیز راكه خدا دوست می‌دارد، دوست بدارید و با تمام دل دوستدار خدا باشید و از سخن خدا و یاد او ملول نگردید و دلهای شما در برابر آن سخت نشود... خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مشمرید و چنانکه سزاوار او است از نافرمانی خدا بپرهیزید و در گفتار شایسته‌ای که (بعنوان پیمان با خدا) بر زبان می‌آورید به خدا راست بگویید و بر رحمت الهی با یکدیگر دوستی کنید، خداوند از اینکه پیمانش شکسته شود خشم می‌گیرد...».

در خطبهٔ دیگری که **طَلحَة بن عُبَیدالله** از پیامبر خداﷺ گزراش کرده در مدینه بر منبر چنین فرمود :

«أَلا أَيُّهَا النّاسُ! تُوبُوا إِلى رَبِّكُم قَبلَ أَن تَمُوتُوا، وَ بادِرُوا الأَعمالَ الصّالِحَةَ قَبلَ أَن تُشغَلُوا، وَصِلُوا الَّذى بَينَكُم و بَينَ رَبِّكُم بِكَثرَةِ ذِكرِكُم لَهُ و كَثرَةِ الصَّدَقَةِ فِى السِّرِّ وَ العَلانِيَةِ ...». (اعجاز القرآن، اثر قاضی ابوبکر باقلانی).[1]

یعنی : «ألا ای مردم! پیش از آنکه بمیرید بسوی خدای خویش بازگردید و پیش از آنکه مشغول و گرفتار شوید به کارهای شایسته شتاب ورزید و پیوند میان خود و خدای خویش را با ذکر بسیار از او و با انفاق فراوان در پنهان و آشکار، استوار سازید...».

باز در خطبۀ دیگری که **أبوسَعید خُدری** گزارش کرده، چنین فرمود :

«أَلا إِنَّ الدُّنيا خُضرَةٌ حُلوَةٌ أَلا وَ إِنَّ اللهَ مُستَخلِفُكُم فيها فَناظِرٌ كَيفَ تَعمَلُونَ، فَاتَّقُوا الدُّنيا وَاتَّقُوا النِّساءَ، أَلا لايَمنَعَنَّ رَجُلاً مَخافَةُ النّاسِ أَن يَقُولَ الحَقَّ إِذا عَلِمَهُ ...».[2]

یعنی : «بدانید که دنیا سرسبز (و زیبا) و شیرین (فریبنده) است. آگاه باشید که خداوند شما را در این دنیا جانشین دیگران کرده و می‌نگرد که چگونه عمل می‌کنید. پس در کار دنیا پرهیزکار باشید و (نیز) دربارۀ زنان از نافرمانی خدا بپرهیزید. وترس از مردم هیچکس را از گفتن حق – چون از آن آگاه شد – باز ندارد...».

۱– قاضی باقلانی (متوفّی به سال ۴۰۳ هجری قمری) از أکابر اهل سنّت شمرده می‌شود و کتاب «إعجاز القرآن» او در حاشیه کتاب «الإتقان» اثر سیوطی در مصر به چاپ رسیده است، به صفحه ۱۷۴ از کتاب مزبورنگاه کنید.

۲– إعجاز القرآن، صفحه ۱۷۹.

بطور خلاصه، در سخنرانیهای که از پیامبر اسلام در روز **فتح مکّه** و در **مسجد خَیف** و در **حَجَّةُ الوِداع** و دیگر مواضع و مراحل گزارش نموده‌اند و همچنین در نامه‌هایی که پیامبرﷺ برای افراد گوناگون در دوران مدینه فرستاده، دعوت به توحید و بیم‌رساندن از کیفر آخرت و سفارش به عدالت و تقوی و توصیهٔ به مکارم اخلاق بفراوانی دیده می‌شود که آوردن همهٔ آنها در اینجا، گفتار ما را بدارازا می‌کشاند. بنابراین آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا می‌کند که نبوّت پیامبر اسلام در مدینه : **[از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده]!** دروغی آشکار شمرده می‌شود زیرا نویسندهٔ مزبور یا به قرآن کریم و کتب سیره و تاریخ نگریسته و چنین ادّعایی را به میان آورده است و یا آنکه تیری به تاریکی پرتاب کرده و بدون رجوع به مآخذ و مدارک، سخن می‌گوید. بدیهی است که درهر دو صورت، راه «خیانت در گزارش تاریخ» را پیموده و به جرگهٔ دروغ‌پردازان پیوسته است.

ثانیاً : ادّعای اینکه پیامبرﷺ در روزگار پس از هجرت، بر آن بود تا **[خواه و ناخواه آئین جدید را بر مردم بقبولاند]!** با تعلیم قرآن در سوره‌های مدنی، نمی‌سازد و با رفتار پیامبر اکرمﷺ نیز منطبق نیست. در حقیقت این ادّعا، افترایی است که خاورشناسان مغرضِ غربی آنرا ساخته‌اند و مقلّدان ایشان در شرق، تکرارش می‌کنند وما پیش از این، پاسخ هر دودسته را آورده‌ایم و برای مزید آگاهی در اینجا می‌افزاییم که :

اساساً آئین اسلام با اجبار و تحمیل عقیده، موافقت ندارد و قرآن کریم، این ناسازگاری را در دوران مکّه و مدینه بوضوح اعلام داشته است.

قرآن در سورهٔ شریفهٔ **یونُس** (که از سوره‌های مکّی است) خطاب به پیامبر می‌فرماید :

﴿ وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ﴾ (یونس : ۹۹)

«اگر خدای تو می‌خواست همهٔ مردم روی زمین به اجبار ایمان می‌آوردند (ولی خدا این را نخواسته) پس آیا تو مردم را وادار می‌کنی تا مؤمن شوند»؟!.

و این، استفهامِ انکاری است و افادهٔ معنای نهی می‌نماید. یعنی مبادا مردم را به ایمان وادار کنی و دین را بر ایشان تحمیل نمایی!

و همچنین در سورهٔ کریمهٔ **بقره** (که از سوره‌های مَدَنی است) می‌فرماید :

﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّۚ ﴾ (بقره : ۲۵٦)

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است».

جالب آن است که قرآن کریم بر این مبنا، قواعد و احکامی را در مکّه و مدینه مقرر داشته، از جمله آنکه می‌فرماید : ایمان در لحظه‌هایی که آدمی با عذاب إلهی و مرگ روبرو می‌شود (یعنی از قبول حقیقت ناگزیر می‌گردد) پذیرفته نیست چنانکه در سورهٔ مکی **مؤمن** می‌خوانیم :

﴿ فلمّا رأوْا باسنا قالوا آمنّا باللهِ وحدهُ و كفرنا بِما كنّا به مشركينَ. فَلَمْ يكُ ينفعهمْ إيمانهمْ لمّا رأوْا بأسنا سنةَ اللهِ الَّتى قدْ خلتْ فى عبادهِ وَ خسرَ هُنالكَ الكافِرون ﴾

(مؤمن : ۸۵)

«همینکه عذاب ما را دیدند گفتند : به خدای یگانه ایمان آوردیم و آنچه را که شریک وی می‌شمردیم، باور نداریم. پس ایمانشان بهنگام دیدن عذاب ما سودی بدانان نبخشید، سنّت خدا است که دربارهٔ بندگانش جاری شده و کافران در آن هنگام دچار زیان شدند».

و همچنین در سورهٔ مدنی **نساء** می‌فرماید :

﴿ وَلَيۡسَتِ ٱلتَّوۡبَةُ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ حَتَّىٰٓ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ إِنِّي تُبۡتُ ٱلۡـَٔـٰنَ ... ﴾ (نساء : ۱۸)

«توبه برای کسانی نیست که به کارهای ناپسند می‌پردازند تا چون مرگ بر یکی از ایشان حضور یابد گوید : اینک توبه کردم»!.

و بنابر همین مبنا، قرآن به بادیه‌نشینانی که به مدینه آمده و از راه آزمندی می‌گفتند : ما ایمان آورده‌ایم! پاسخ می‌دهد که چنین نیست! هنوز ایمان در دلهای شما راه نیافته است، چنانکه در سورهٔ مدنی **حُجُرات** می‌خوانیم :

﴿ قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّاۖ قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡۖ وَإِن تُطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ لَا يَلِتۡكُم مِّنۡ أَعۡمَٰلِكُمۡ شَيۡـًٔاۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ﴾ (حجرات : ١٤)

«بادیه‌نشینان گفتند : ایمان آوردیم، بگو : ایمان نیاوردید لیکن بگویید که تسلیم شده‌ایم (و از هجوم و مخالفت بازایستاده‌ایم) چرا که هنوز ایمان در دلهای شما وارد نشده است و اگر خدا و رسولش را (براستی) فرمانبرید خدا (به سزای اعمال گذشته) از کارهای نیک شما چیزی نمی‌کاهد که خدا بسی آمرزنده و مهربان است».

و باز بر همان مبنا، قرآن کریم تصریح نموده زنانی که به هتک ناموس وادار شدند، خداوند از آنان درمی‌گذرد، چنانکه در سورهٔ مدنی **نور** می‌خوانیم :

﴿ وَمَن يُكۡرِههُّنَّ فَإِنَّ ٱللَّهَ مِنۢ بَعۡدِ إِكۡرَٰهِهِنَّ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴾(نور : ۳۳)

«زنانی را که به زناکاری وادار ساخته‌اند، خداوند پس از آنکه ایشان را بدینکار مجبور کرده‌اند (بر آنان) آمرزنده و مهربان است».

و از رسول اکرمﷺ به صورت «حکم کلّی» و دستوری فراگیر آورده‌اند که فرمود :

«رُفِعَ عَن أُمَّتی الخَطَأُ وَ النِّسیانُ وَ ما استُکرِهُوا عَلَیهِ». (تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۱۸۲)

یعنی : «از امّت من، کیفرِ عملی که از روی خطا یا فراموشی یا اجبار انجام گیرد، برداشته شده است».

و از اینجا است که «إکراه» در فقه و حقوق اسلامی مورد توجّه و عنوان بحث قرار گرفته و احکام وسیعی بر آن مترتّب می‌شود، بعنوان نمونه : ازدواجی که بدلخواه انجام نگیرد، شرعاً اعتبار ندارد چنانکه درصحیح بخاری و دیگر منابع فقهی می‌خوانیم :

«عَن خَنساءَ بِنتِ خِذامِ الأنصارِیَّةِ أَنَّ أَباها زَوَّجَها وَ هِیَ ثَیِّبٌ فَکَرِهَت ذلِکَ فَأَتَتِ النَّبِیَّﷺ فَرَدَّ نِکاحَها». (صحیح بخاری، ج ۹، باب لایَجوزُ نِکاحُ المُکرَه، ص ۳۶)

یعنی : «از خَنساءَ دختر خِذام که زنی از انصار بود گزارش شده که پدرش وی را – در وقت بیوگی – به همسری مردی درآورد، با اینکه خنساء بدینکار رضایت نداشت. سپس وی به نزد رسول خداﷺ آمد و پیامبر، ازدواج او را رد کرده باطل شمرد».

همچنین عقود و معاملات اجباری از دیدگاه اسلام، مشروع و معتبر نیست و البته هر یک از این امور، حدود و شرائطی دارد که در کتب فقه و حقوق اسلامی بتفصیل از آنها سخن گفته‌اند.

مقصود آنکه بنیان «قانونگذاری» در اسلام بر عدم اکراه و نفی تحمیل نهاده شده، در این صورت جای دارد بپرسیم که چنین آئینی چگونه مردم را در قبول اساس دیانت،

مجبور و ناگزیر می‌سازد؟ آیا نه اینستکه با اینکار، مردم به «نفاق و دورویی» متوسّل می‌شوند و اسلام نیز به سختی با «نفاق» مخالفت کرده است.

ما در فصول گذشته نشان دادیم که پیامبر بزرگورا اسلامﷺ اگر با مشرکان و یهودیان به پیکار برخاست، نه برای آن بود که آئین خود را بر ایشان تحمیل کند، بلکه در راه دفع زورگویی و فتنه‌گری و خیانت آنها قیام کرد. در اینجا نمی‌خواهیم دوباره آن سخنان را از سر گیریم و تکرار کنیم اما از ذکر این نکته خودداری نباید کردکه قرآن مجید در آخرین سورهٔ مَدَنی (یعنی سورهٔ شریفهٔ توبه) تأکید نموده که مسلمانان باید بر پیمانهای خود با مشرکان – اگر آنها عهدشکنی نکنند – استوار باشند (توبه : آیهٔ ٤ و ۷). و از اینجا به خوبی فهمیده می‌شود که مسلمین می‌توانند با مشرکان – بدون آنکه ایشان به اسلام بگروند – پیمان صلح داشته باشند. و نیز در همین سوره (آیهٔ ۲۹) دستور فرموده تا مسلمانان با اهل کتاب (که مصداق نخستین آنها، رومیان مهاجم بودند) پیکار کنند ولی تصریح نموده که مسلمین از ایشان «**جزیه**» بپذیرند، بدون آنکه بقبول اسلام مجبورشان سازند[۱]. این آیات که بازپسین پیامهای قرآنی شمرده می‌شود، به خوبی نشان می‌دهد که قصد اسلام از جنگ با کافران، تحمیل عقیده بر آنان نبوده است و آنچه دشمنان اسلام در این باره بخورد ضعفاءالقول! داده‌اند و اسلام را «آئین شمشیر» نام نهاده‌اند، تهمتی بیش نیست.

۱- پیش از این درباره «جزیه» سخن گفتیم و معلوم شد «جزیه» بمنزله مالیاتی است سرانه که اهل کتاب به دولت إسلامی می‌پردازند و دولت، در برابر جزیه دهندگان مسئولیّت می‌پذیرد و از آنان حمایت می‌نماید، چنانکه مسلمین نیز به دولت اسلامی زکوة پرداخت می‌کنند.

شگفتا که قرآن مجید در سورهٔ کریمهٔ **مائده** (که در اواخر عمر شریف پیامبر نازل شده) اجازه می‌دهد تا مسلمانان با اهل کتاب رفت وآمد داشت و هم‌خوراک شوند و حتی با زنان پاکدامن ایشان ازدواج کنند چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حِلّٞ لَّكُمۡ وَطَعَامُكُمۡ حِلّٞ لَّهُمۡۖ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ إِذَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحۡصِنِينَ غَيۡرَ مُسَٰفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِيٓ أَخۡدَانٖۗ ... ﴾ (مائده : ۵)

«خوراک اهل کتاب برای شما (مسلمانان) حلال است و خوراک شما برای آنان حلال است و زنان عفیف مسلمان و زنان عفیف از اهل کتاب بر شما حلالند بشرط آنکه کابین ایشان را به آنان بپردازید با پاکدامنی، نه زناکاری و رفیق‌گیری»!.

با وجود این قبیل تعالیم، چگونه می‌توان ادّعا کرد که اسلام بزور شمشیر، خود را بر پیروان ادیان تحمیل می‌کند و مسلمانان نمی‌توانند زندگانی مسالمت‌آمیزی با دیگر ملل داشته باشند؟!

ثالثاً : آنچه نویسنده آورده که پیامبر اسلام : **[برای رسیدن به هدف، به هر وسیله و تدبیری دست می‌زد هر چند منافی روحانیّت و دعوی ارشاد و هدایت باشد]!** با شواهد روشن تاریخی ناسازگاری دارد و تعالیم صریح قرآن آنرا رد می‌کند و خود نویسنده (چنانکه خواهد آمد) درخلال گفتارش صحنه‌ای را به نمایش گذارده که این تهمت را نفی می‌نماید و شگفتا که : **چشم باز وگوش باز و این عمی؟!**

پیش ازاین گذشت که کتابهای سیره، در خلال گزارش از حوادث جنگ «**خَیبَر**»، آورده‌اند : روزی در گرما گرم جنگِ مسلمین و یهود، چوپانی بنام «**أسوَد**» که اجیر یکی از یهودیان بود و گوسفندان او را بچرا می‌برد بنزد پیامبرﷺ آمد و درخواست نمود تا اسلام را بر وی عرضه دارد، پیامبر خداﷺ شیوهٔ ورود به اسلام را برای اوی بیان کرد و چوپان مزبور مسلمان گردید. در اینجا ابن اسحق می‌نویسد :

«فَلَمّا أسلَمَ قالَ یا رَسُولَ اللهِ إنّی کُنتُ أجیراً لِصاحِبِ هذهِ الغَنَمِ وَ هِیَ أمانَةٌ عِندی، فَکَیفَ أصنَعُ بِها؟»

یعنی : «همینکه أسود، اسلام را پذیرفت به پیامبر گفت ای رسول خدا، من مزدور صاحب این گوسپندانم و آنها نزد من به امانت سپرده شده‌اند، اینک با این گوسپندان چه کنم»؟

اگر هر مرد قدرت طلبی به جای پیامبر بود، با توجّه به آنکه گوسفندان مزبور از اموال دشمن بشمار می‌آمد، دستور می‌داد تا مرد چوپان گوسپندان را به سپاهیانش واگذارد و خود به آنان بپیوندد! ولی رسول خداﷺ فرمود :

«إضرِب فی وُجُوهِها فَإنَّها سَتَرجِعُ إلی رَبِّها»!

یعنی : «گوسفندان را زده و برگردان که بسوی صاحب خود بازگشت خواهند کرد»!.

و اجازه نداد بر مالی که دشمن، بعنوان «امانت» به چوپان مزبور سپرده بود خیانت رود.

«فَأَخَذَ حِفنَةً مِنَ الحَصی فَرَمی بِها فی وُجُوهِها وَ قالَ : ارجِعی إلی صاحِبِکِ فَوَاللهِ لاأصحَبُکِ أبَداً فَخَرَجَت مُجتَمَعَةً کَأَنَّ سائِقَها یَسوقُها حَتّی دَخَلَتِ الحِصنَ».

(سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳٤٥ و سیرهٔ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳٦١)

یعنی : «أسود، مشتی ریگ برگرفت و آنرا به طرف گوسپندان پرتاب کرد و گفت به سوی صاحب خود برگردید که سوگند به خدا پس از این، هرگز با شما همراهی نخواهم کرد. گوسپندان، دسته‌جمعی براه افتادند گویی کسی آنها را می‌راند تا آنکه بدرون قلعۀ یهود وارد شدند».

در همین جنگ بود که پس از مصالحۀ با یهود، پیامبر ملاحظه کرد گروهی از مسلمانان، شتابان بسوی نخلستانهای یهودیان می‌دوند، فرمود :

«أَیُّها النّاسُ إِنَّکُم أَسرَعتُم فی حَظائِرَ یَهُود أَلا لاتَحِلُّ أَموالُ المُعاهِدینَ إِلاّ بِحَقِّها». (سنن أبوداود، کتاب الأطعمه، ۳۱۷/۲۰ و سنن نسائی، کتاب الصیّد و الذبائح، ۲۰۲/۷ و سنن ابن ماجه، کتاب الذّبائح، ۱۱۰٦٦/۲ و السّنن الکبری اثر بیهقی، ۳۲۸/۹).

یعنی : «ای مردم! شما در باغستانهای یهود شتابان می‌دوید ولی بدانید اموال یهودیانی که ما با آنها پیمان بستیم (نه کسانی که با مسلمانان در جنگند) بر کسی حلال نیست مگر به حق (از راه خرید و فروش و غیره)».

و همچنین رسول اکرمﷺ فرمود :

«أَلا مَن ظَلَمَ مُعاهِداً أَو انتَقَصَهُ أَو کَلَّفَهُ فَوقَ طاقَتِه أَو أَخَذَ مِنهُ شَیئاً بِغَیرِ طِیبِ نَفسٍ، فَأَنا حَجیجُهُ یَومَ القِیامَة». (صحیح ابوداود، کتاب الجهاد)

یعنی : «بدانید کسی که به همپیمانی غیرمسلمان، ستم روا دارد یا بر او عیب نهد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیر معارضِ وی خواهم بود».

چنانکه ملاحظه می‌کنید پیامبر خداﷺ در دوران پیروزی و قدرت، از ادای امانت به دشمن و حفظ اموال و حقوق او سرباز نزد و برای رسیدن به هدف از هر کاری که

منافی مقام روحانیّت بود کمک نگرفت، بویژه که در همین روزگاران، وحی إلهی به او چنین دستور می‌داد :

﴿ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَـَٔانُ قَوْمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعْدِلُواْ ۚ ٱعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ ۖ ﴾ (مائده : ۸)

«دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که دربارۀ آنها عدالت نورزید، عدالت را رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است».

و هاتف غیبی، وی را چنین پیام میعاد :

﴿ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ بِٱلْقِسْطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمْ ﴾(نساء : ۱۳۵)

«در راه اجرای عدالت بپاخیزید و برای خدا گواهی دهید هر چند بزیان خودتان باشد».

از اینجا است که چون از پیامبرﷺ پرسیدند :

«أمِنَ العَصَبِيَّةِ أن يُحبَّ الرَّجُلُ قَومَهُ»؟

آیا اینکه مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانۀ تعصّب، شمرده می‌شود؟

پیامبر خداﷺ پاسخ داد :

«لاولَكن منَ العَصَبِيَّةِ أن يُعينَ الرَّجُلُ قَومَهُ عَلَى الظُّلمِ». (سنن ابن ماجه، ک ۳٦، ب ۷ و مسند احمد، ج ٤، ص ۱۰۷)

یعنی : «نه! ولی اینکه مرد، قوم خود را در ستمگری یاری دهد نشانۀ تعصّب بشمار می‌آید»!.

راستی چنین پیامبری را می‌توان گفت که : برای رسیدن به هدف، از هر وسیلۀ ظالمانه‌ای کمک می‌گرفت؟! اگر بخواهیم از سر صدق و انصاف داوری کنیم، باید بگوییم که این شیوه از روش پیامبر خداﷺ فاصله‌ای بسیار دارد و کار سیاستمدارانِ مردم

فریب است که متأسّفانه نویسندهٔ ۲۳ سال نیز در شمار همان رندانِ بلاکش! بوده و از این نمد، کلاهی بر سر داشته است ولی چه می‌شود کرد که : کافر، همه را به کیش خود پندارد!

پیامبر بزرگ اسلامی برای اصلاح و ادارهٔ امور جامعه، برنامه‌ای ویژه داشت که باید آنرا طرح «**سیاست مستقیم**» نام نهاد، یعنی تدبیر امور مردم بر وفق صواب و حکمت، بدون ستمگری و انسان فریبی! و شگفتا که جناب سیره‌نویس از این «سیاست مستقیم» و روش صحیح پیامبر در پیشرفت اهدافش، حکایت می‌کند چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد :

[درسال ۱۰ که فتح مکّه و شکست قبیلهٔ هوازن روی داد، غنائم بسیاری از آنان بدست آمد و هنگام توزیع غنائم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند، چه می‌ترسیدند سهمیهٔ آنها کم شود زیرا پیغمبر به ابوسفیان و معاویه و حارث بن حارث و حارث بن هشام و سهل بن عَمرو و حویطب بن عبدالعزّی ... و به سایر نامداران قریش بقدرشأن آنها عطایائی داد. این امر، نارضائی شدیدی میان انصار برانگیخت و «سعد بن عباده» خبر آنرا به پیغمبر رسانید. آنگاه پیغمبر، انصار را جمع کرده و بر آنها خطابه مؤثّری القاء کرد که قوّه تدبیر و هوش کشورداری و نیروی رام‌کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت : آیا برای شما ای جماعت انصار و یاری‌کنندگان من، سزاوار و شایسته‌تر این نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شودو شما پیغمبر خدا

را همراه ببرید؟ و بدینوسیله آتش حرص به غنائم را در آنها فرونشاند. آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندی که محمّد در مدینه بسر برد، در رفتار و گفتار او دیده می‌شود و کتابهای سیره پر است از حوادثی که شخص نکته‌یابِ دقیق می‌تواند صد برابر آنچه ما گفتیم استخراج کند. شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سورة نساء، طبق تفسیر جلالین اینست : «طعمه بن أبیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آنرا کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود، سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدینکار دست نزده است. سپس یکتن یهودی را متّهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کنند – البته بخیال اینکه محمّد در مقابل یهودی از او حمایت خواهد کرد – امّا آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجرای عدالت را بر جانبداری از ناحق، ترجیح داده است]. (صحفهٔ ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ از کتاب ۲۳ سال)

آیا پس از این اعترافات، می‌توان ادّعا کرد که پیامبر اسلامﷺ برای رسیدن به آرمان بلند خود از سیاست **ماکیاولی**! پیروی می‌نموده وعقیده داشته است که : هدف، وسیله را توجیه می‌کند؟!. ما برای ردّ نظریهٔ سیره‌نگار، شواهد گوناگونی از تاریخ حیات پیامبرﷺ را می‌توانیم نشان دهیم ولی برای آنکه سخن بدرازا نکشد به آنچه گفتیم بسنده می‌کنیم و همین اندازه می‌گوییم که نویسندهٔ ۲۳ سال حتی یک مورد را نتوانسته ارائه دهد و به اثبات رساند که پیامبر اسلام برای وصول به هدف، تعالیم اخلاقی را زیر پای نهاده است! با این همه، چند شبهه پیش آورده که ذیلاً به آنها پاسخ خواهیم داد.

قتل‌های سیاسی!

سیره‌نگار می‌نویسد : [قتل‌های سیاسی که دراین ایّام صورت گرفته ... همه برای رسیدن بدین هدف است]. (صفحهٔ ۱۵۵)

باید دانست مقصود نویسنده از «قتل‌های سیاسی»! که به پیامبر بزرگوار اسلام نسبت می‌دهد، نخست همان موضوعی است که پیش از این، ذکرش گذشت یعنی ماجرای کشته‌شدن «**کَعب بن أشرَف**» چنانکه در پایان همین فصل تحت عنوان : «قتل‌های سیاسی» آنرا بازگو کرده و می‌نویسد :

[کعب بن الأشرف از یهودان بنی‌النّضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکّه رفت و با قریش همدردی و به جنگ تشویقشان می‌کرد. پس از برگشتن به مدینه به شیوهٔ خود(!!) با زنان مسلمان به مغازله پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه(!!) کرده فرمود : من لی بابن الأشرف؟ کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمّدبن مسلمه برخاست گفت : من کار او را می‌سازم. حضرت فرمود اگر می‌توانی بساز. پنج نفر از قبیلهٔ اوس را با وی همراه کرد ...] آنگاه نویسنده، شرح کشته‌شدن کعب بن اشرف را گزارش می‌کند. (صفحهٔ ١٦٦ به بعد)

ما در این باره قبلاً به تفصیل سخن گفتیم و معلوم شد هنگامی که پیامبر و مسلمین با مشرکان مکّه در حال خصومت و پیکار بسر می‌بردند، اگر کسی از یهود که با مسلمانان همپیمان بودند، بسوی مشرکان می‌رفت و با آنها عهد می‌بست و آنانرا بر یورش به مدینه تشویق می‌کرد و دست تجاوز به نوامیس مسلمانان دراز می‌نمود در این صورت، از دیدگاه تورات و قرآن محکوم به مرگ بود و پیمانِ مشترک مردم مدینه و

یهود نیز او را خیانتگر و محارب می‌شمرد و به مرگ محکوم می‌نمود*. بنابراین پیامبر ارجمند اسلامﷺ در صدور حکم مزبور کاری برخلاف عدالت و قانون انجام نداد و این مسئله کمترین پیوندی با آن قاعدهٔ کذائی! که : «هدف، وسیله را توجیه می‌کند»! ندارد و هرگز نمی‌تواند شاهدی بر آن مدّعا شمرده شود که پیامبر برای رسیدن به اهدافش از هر گونه ستمکاری دریغ نمی‌ورزید!

خنده‌آور است که سیره‌نگار، حکم قتل **أبوسُفیان بن حَرب** را از جمله دلائلی می‌شمارد که قاعدهٔ شریفهٔ!! ایشان را اثبات می‌کند و در این باره می‌نویسد :

[عمرو بن امیّه، مأمور قتل ابوسفیان گردید ولی ابوسفیان مطّلع شده جان بسلامت برد]!. (صفحهٔ ۱٦۷)

من هنگامی که به این بخش از کتاب ۲۳ سال رسیدم، بنظرم آمد اگر مثلاً یکی از سیاستمدارن غربی می‌گفت : «در جنگ جهانیِ دوّم، همهٔ سربازان هیتلر از دیدگاه ما محکوم به مرگ بودند مگر خود هیتلر که لازم بود تبرئه شود»! البتّه در عقل چنین کسی تردید می‌کردیم. شگفتا از مردی که سالها بر مسند سناتوری نشسته و خود را از ارباب سیاست و اصحاب کیاست می‌شمرده با وجود این، حکمِ پیامبر اسلام را مبنی بر قتل ابوسفیان (که چند جنگ را بر ضدّ پیامبرﷺ رهبری کرده و خونهای بسیاری از مسلمین را ریخته بود) حکمی ناروا قلمداد می‌کند!

آیا براستی حکم قتل ابوسفیان اثبات می‌نماید که از دیدگاه رسول خداﷺ هر ظلم و گناهی برای رسیدن بقدرت، مباح بوده است؟!

ما اگر بخواهیم خیلی خوشبین باشیم ناچار، بدینگونه موارد که در کتاب ۲۳ سال می‌رسیم باید بگوییم : از آنجا که جناب سیره‌نگار این کتاب را در اواخر عمرش

---

*- به همین اعتبار در صحیح بخاری،کعب بن أشرف از زمرهٔ محاربین شمرده شده و از ماجرای قتل او تحت عنوان : «الفَتکُ بِأهلِ الحَربِ» یاد گشته است. (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۷۸)

نگاشته شاید قدری! حواسش پرت بوده است و اگر این رأی، پسندیده نباشد ناگزیر باید به تحلیل خیانت‌آمیز ایشان در گزارشهای تاریخی معتقد شویم.

ضمناً این موضوع شگفت‌آور را تکرار می‌کنیم که پیامبر اسلامﷺ همان ابوسفیانِ جنایتکار را بمحض آنکه توبه نمود، ببخشود! و با این کار، خوی عجیب و خصلت عظیم خود را که همچون آفتاب بر تارکِ بشریّت می‌درخشد، به جهانیان نشان داد و شگفتا که این بزرگمرد فرخنده خصال، درمیان مردمی می‌زیست که بر دخترانِ خود ترحّم نمی‌نمودند و آنانرا زنده بگور می‌کردند تا چه رسد به ترحّم بر دشمنانی کینه‌توز وخونریز نظیر ابوسفیان بن حرب!

باز هم مایهٔ شگفتی است که نویسندهٔ ۲۳ سال، اسلام‌آوردنِ ابوسفیان و وحشی (قاتل حمزه) را دلیل زورگویی پیامبر خداﷺ می‌شمرد! (صفحهٔ ۷۸ و ۱۷۱) با اینکه هر منصفی درمی‌یابد که این دو تن، از رحمت اسلام و بزرگواری پیامبرﷺ سود جستند و با وجود آنکه محکوم به مرگ بودند، بوسیلهٔ اظهار پشیمانی، مشمول عفو رسول خداﷺ شدند زیرا که پیامبر می‌فرمود :

«**إِنّی لَم اوُمَر أَن أُنَقِّبَ عَن قُلُوبِ النّاس**». (مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ٤ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷٤۲)

یعنی : «من مأمور نیستم تا دلهای مردم را تفتیش کنم»!.

و این، نشانهٔ وسعت رحمت و آسانگیری اسلام شمرده می‌شود، نه دلیل خشونت و زورگویی! امّا چه می‌شود کرد که مخالفان اسلام، مزایای این دینِ مُبین را نقصان و کاستی می‌شمرند!

در کتب سیره و حدیث آورده‌اند که **أُسامَة بن زَید** بهنگام جنگ با مشرکان، مردی را که کلمهٔ : لا إله إلّا الله بر زبان آورده بود مقتول ساخت و چون این ماجرا را برای پیامبر حکایت نمود رسول خداﷺ به او فرمود :

«أَقالَ لا إِلهَ إِلَّا اللهُ وَ قَتَلتَهُ»؟!

یعنی : «آیا وی گفت : لا إله إلّا الله و تو او را کشتی»؟!.

أسامه پاسخ داد :

«ای رسول خدا آن مرد این سخن را از ترس بر زبان راند».

رسول اکرمﷺ فرمود : «تو قلب وی را شکافتی تا بدانی که سخن مزبور را از سر ترس ادا کرد یا از راه ایمان؟ آیا او گفت : لا إلهَ إلّا الله و تو وی را کشتی»؟!.

أسامه بن زید گفته است :

«فَمازالَ يُكَرِّرُها عَلَيَّ حَتّى تَمَنَّيتُ أَنّى أَسلَمتُ يَومَئذٍ». (صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹٦)* [1]

یعنی : «رسول خداﷺ این سخن را آن قدر بر من تکرار کرد که آرزو کردم کاش در آنروز، تازه وارد اسلام شده بودم»!.

این گونه آثار، نمایشگر آن است که اسلام، در برابر مشرکان توطئه‌گر نیز از ملایمت و مسامحت دریغ نمی‌ورزید و پیامبر گرامی اسلام حتی به نام نبرد با دشمن، راه توجیه و عذرتراشی را به نفع خود و یارانش پیش نمی‌گرفت و وسوسهٔ قدرت در وجدان پاک و خداپرست او راه نمی‌یافت.

---

*- در مسند طیالسی، عبارت حدیث بدین صورت آمده : **فَقالَ لی یا أُسامَةُ كَيفَ تَصنَعُ بِلا إِلهَ إِلَّا اللهُ يَومَ القِيامَةِ؟ فَرَدَّها مِراراً حَتّى تَمَنَّيتُ أَنّى لَم أَكُن اَسلَمتُ إِلّا تِلكَ السّاعَة.** (مسند أبوداود طیالسی، چاپ هند، ص ۸۷) یعنی : «... رسول خدا به من گفت : ای اسامه، روز رستاخیز با لا إله إلّا الله چه خواهی کرد؟ و چندبار این جمله را بر من تکرار کرد تا آنجا که آرزو کردم کاش پیش از آن مسلمان نبوده و در آن لحظه وارد اسلام شده بودم».

با چنین ضمیر تابناکی به مخالفت برخاستن، جز به گمراهی افتادن و از نور خدا دورشدن، چه حاصلی تواند داشت؟ سیره‌نگار تازه، نامهای کسانی دیگر را نیز آورده که بدست مسلمانان کشته شدند و مثلاً می‌نویسد :

[سلام بن أبی الحقیق، از دوستان قبیلهٔ أوس بود، خزرجیان از پیغمبر اجازه خواستند تا سلام بن أبی الحقیق را که یکی از سرشناسان **یهود** و همپیمان با طائفهٔ أوس بود بکشند، پیغمبر اجازه داد]. (صفحهٔ ١٦٧)

آیا سلام بن أبی الحقیق چه جرمی مرتکب شده بود؟ و چرا پیامبر اسلامﷺ اجازهٔ قتل او را صادر فرمود؟ پرسشهایی است که نویسندهٔ ۲۳ سال نخواسته بدانها پاسخ دهد! زیرا جواب این دوسؤال، با مقصود سیره‌نویس هماهنگی ندارد و تئوری او را باطل می‌کند وگرنه، چه دلیلی دارد که نویسنده، از گفتن آنچه مورّخان دراین باره بوضوح آورده‌اند، خاموشی گرفته است؟

بعنوان نمونه، ابن هشام در سیره می‌نویسد :

«إنَّهُ كانَ مِن حَديثِ الخَندَقِ أنَّ نَفَراً مِنَ اليَهود، مِنهُم سَلاّمُ بنُ أَبی الحُقَیقِ النَّضَرِیُّ وَحُیّی بنُ أَخطَبِ النَّضَرِیُّ وَ كِنانَةُ بنُ أَبی الحُقَیقِ النَّضَرِیُّ وَ هَوذَةُ بنُ القَیسِ الوائِلیُّ وَ أَبوعَمّارِ الوائِلِیُّ فی نَفَرٍ مِن بَنِیالنَّضیرِ و نَفَرٍ مِن بَنی وائِل وهُمُ الَّذینَ حَزَّبُوا الأَحزابَ عَلی رَسولِ اللهِﷺ خَرَجُوا حَتّی قَدِمُوا عَلی قُرَیشٍ مَکَّةَ فَدَعَوهُم إلی حَربِ رَسولِ اللهِﷺ وَ قالُوا إنّا سَنَكونُ مَعَكُم عَلَيهِ حَتّی نَستَأصِلَهُ».

(سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صظ ٢١٤)

یعنی : «از ماجرای جنگ **خندق** آن است که گروهی از یهودیان مانند : **سَلاّم بن أَبی الحُقَیق** از قبیلهٔ بنی‌نضیر، و حُییّ بن أخطَب و کِنانَهٔ بن أبی الحقیق و هَوذَه بن قیس

وائِلی و ابوعَمّار وائِلی، با جماعتی از بنی‌نضیر و بنی‌وائل – که أحزاب عرب را بر ضدّ رسول خداﷺ برانگیختند – از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکّه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنانرا به جنگ با رسول خداﷺ فرا خواندند وگفتند که ما بهمراه شماییم تا او را از ریشه برکَنیم»!.

پس معلوم شد که سَلاّمِ یهودی، همان پیمان‌شکن جنگ‌افروزی بوده است که بت‌پرستان را به پیکار با مسلمانان مدینه برشوراند و البتّه چنین کسی بدانگونه که پیش از این گفتیم، بحکم تورات و قرآن وعقل و انصاف، محکوم بمرگ بود و پیامبر خداﷺ در اجازۀ قتل وی، از حریم عدالت پای فراتر ننهاد.

هرچند نویسندۀ ۲۳ سال، دربارۀ جرم سلام یهودی، دم برنیاورده امّا در مورد دیگران، بناچار! سکوت مقدّس خود!! را شکسته و می‌نویسد :

[پس از کشتن کعب و سلّام، عبدالله بن رواحه مأمور کشتن یسیر بن برزام شد زیرا او در بنی‌غطفان **مردم را به جنگ با محمّد تشویق می‌کرد**]. (صفحۀ ١٦٧)

دوباره می‌نویسد :

[خالد بن سفیان هذلی در نخله، **مردم را بر ضدّ محمد برمی‌انگیخت**، امر فرمود، عبدالله بن أنیس کار او را بسازد، و او نیز چنین کرد. رفاعه بن قیس، **طایفۀ قیس را به مخالفت با محمّد تحریک می‌کرد**، عبدالله بن جدر از طرف پیغمبر مأمور شد سر او را بیاورد و چنین کرد]. (صفحۀ ١٦٧)

برای اینکه خوانندگان ارجمند بیش از پیش، فلسفۀ مشروعیّت این گونه احکام را دریابند باید خاطرنشان سازم که اسلام، کشتار بناحق را شدیداً محکوم نموده و حتّی کشتار بحق را نیز از راههای ناجوانمردانه تصویب نمی‌کند. مثلاً اگر کسی بر طبق

عدالت، محکوم به مرگ باشد از دیدگاه اسلام نمی‌توان وی را امان داد و سپس غافلگیرانه، او را کشت!

گواه روشن ما در این باره، آثار گوناگونی است که از پیامبر اسلامﷺ گزارش شده و بعنوان نمونه در کتب سنن می‌خوانیم :

«إنَّ مُعاوِيَةَ دَخَلَ عَلى عائِشَةَ فَقالَت لَهُ : أَما خِفتَ أَن أُقعِدَ لَکَ رَجُلاً فَيَقتُلَکَ؟! فَقالَ مُعاوِيَةُ : ما کُنتِ لِتَفعَليه وَ أَنا فى بَيتِ أَمانٍ وَقَد سَمِعتُ رَسولَ اللهﷺ يَقولُ : الإيمانُ قَيَّدَ الفَتکُ وَلايَفتِکُ مُؤمِنٌ». (سنن ابوداود، کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۷۹)

یعنی : «معاویه بن أبی سفیان، بر عائشه وارد شد، عائشه گفت : آیا نمی‌ترسی که من مردی را در پس پرده نشانده باشم تا تو را به قتل رساند؟! معاویه پاسخ داد : تو چنین کاری را نمی‌کنی زیرا که من در خانۀ امان وارد شده‌ام و از رسول خداﷺ شنیدم که می‌گفت : ایمان، انسان را از غافل‌کُشی بازمی‌دارد و هیچ مؤمنی از راه غافلگیری کسی را نمی‌کشد».

طبری نیز در حوادث سال شصت هجری آورده است که : **مُسلِم بن عَقیل** در خانۀ **هانِئ بن عُروَة** پنهان شده بود. در آن هنگام، حاکم ستمگر کوفه یعنی **عُبیدالله بن زِیاد** برای عیادت بیماری، به خانۀ **هانئ** آمد. مسلم که قرار بود ناگهان بر عُبیدالله حمله‌ور شود و او را از پای درآورد، از اینکار خودداری ورزید تا آنکه عُبَیدالله از خانه برفت. چون از مسلم بن عقیل پرسیدند چرا به کاری که مقرّر شده بود اقدام نکردی؟ پاسخ داد : بدو دلیل، یکی آنکه نمی‌خواستم در خانۀ هانِئ، کسی را بکشم و مایۀ گرفتاری برای او فراهم آورم و دیگر، سخنی بود که مردم از رسول خداﷺ نقل می‌کنند که فرمود :

«**إِنَّ الإیمانُ قَیَّدَ الفَتکَ ولایَفتِکُ مُؤمِنٌ**». (تاریخ طبری، ج ۵، ص ٣٦٣)

یعنی : «ایمان، انسان را از غافل‌کشی باز می‌دارد و هیچ مؤمنی،از راه غافلگیری کسی را نمی‌کشد».

مورّخان و محدّثان دیگر (مانند بخاری، در تاریخ خود و احمد بن حنبل در مسندش و حاکم، در مُستدرک خویش) نیز این سخن را از رسول خداﷺ گزارش کرده‌اند*. و بنابراین، پیامبر اکرمﷺ هرگز دستور نمی‌داد تا پیروان او، کسانی را ناجوانمردانه از پای درآورند هر چند آنان سزاوار قتل بودند. ولی افرادی که با اسلام و مسلمین رسماً به پیکار برمی‌خاستند و دشمنان مسلمانان را بر ضدّ آنها به جنگ و خونریزی برمی‌انگیختند این اشخاص، از دیدگاه اسلام، محکوم به مرگ بودند و چنانچه پیش از امان‌یافتن، گرفتار می‌شدند البتّه حکم اسلام را دربارهٔ آنان به اجراء می‌گذاشتند و این چیزی نبود که با حق و عدالت ناسازگار باشد و بر عقل و دین، گران آید. زیرا که حکم مزبور از فتنه‌گری و خونریزی جلوگیری می‌کرد و مانع می‌شد تا آشوب‌طلبان، جنگهای خونین به پا کنند و صدها تن را در کام مرگ افکنند. پس، یک انسان فریبکار و ویرانگر، فدای حراست و حمایت از جمعی بسیار می‌شد و دیگران نیز از سرانجامِ وی عبرت می‌گرفتند و دست از فتنه‌گری برمی‌داشتند. و این موضوع به همان فلسفه‌ای باز می‌گردد که قرآن کریم در «حُکم قصاص» بدان اشاره می‌کند :

﴿ **وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَـٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ** ﴾ (بقره : ۱۷۹)

«ای خردمندان! قصاص، متضمّنِ حیات اجتماعی شما است...».

---

*- بعلاوه، احمد بن حنبل و ابن ماجه در روایت عَمرو بن حَمِق از رسول خداﷺ آورده‌اند که فرمود : «**مَن آمَنَ رَجلاً عَلى دَمِهِ وَ مالِهِ ثُمَّ قَتَلَهُ فَأَنا مِنهُ بَرِئٌ، وَ إِن کانَ المَقتولُ کافِراً**». یعنی : «کسی که مردی را بر خون و مالش امان دهد سپس وی را بکشد، من از او بیزارم هرچند مقتول، مسلمان نباشد».

البتّه از آنجا که : «تسامح و گذشت» در اسلام بر «قهر و خشونت» غلبه دارد، در بسیاری از موارد کسانی که به مرگ محکوم بودد امان می‌یافتند و رسول اکرمﷺ از جُرم ایشان درمی‌گذشت چنانکه **أبوسُفیان بن حَرب** مشمول عفو و اغماض پیامبرﷺ شد. و نیز **عبدالله بن أبی سَرح** را رسول گرامی، امان داد. و همچنین امّ حکیم، همسر **عِکرِمَة بن أبی جهل**، برای شوهر خود امان خواست و پیامبر اکرمﷺ او را امان داده وعفو کرد . و نیز **صَفوان بن أُمَیَّة** را مشمول بخشش خود ساخت که این دو تن، گریخته از راه دریا عزم سفر به یمن داشتند ولی هنگام حرکت کشتی، خبر عفو رسول خداﷺ را برای ایشان آوردند و هر دو بازگشتند. و همچنین **وَحشی**، قاتل حمزه (عموی پیامبر) بخشوده گردید و **هِند**، همسر ابوسفیان که پس از کشته‌شدن حمزه، جگر او را به دندان گرفته بود، مورد عفو قرار گرفت و دیگران... .[۱]

این گذشت‌ها که همه در دوران غلبه و قدرت صورت پذیرفت، تئوری ورشکستۀ جناب سیره‌نویس را رسوا می‌نماید و از غرض‌ورزی آن جناب حکایت‌ها دارد!

آری همۀ کسانیکه بدست مسلمانان کشته شدند، جنگ افروزانی بودند که با اشعار یا گفتار شیطانی خود، عصبیّت عرب را برمی‌انگیختند و جویهای خون از مردم بی‌گناه براه می‌انداختند، چنانکه خود نویسندۀ ۲۳ سال کم و بیش به این امر اعتراف نموده و پیش از این نمونه‌هایی از آن، ملاحظه شد. و اگر اتّفاقاً بی‌گناهی بوسیلۀ مسلمانی از پای درمی‌آمد فورا از راه قصاص یا خونبها (در صورت رضایت اولیاء مقتول) جبران می‌گردید و در صورتیکه مسلمان مزبور مأمور پیامبر شمرده می‌شد، رسول خداﷺ از کار او علناً بیزاری می‌جست و بدین وسیله نفرت خود را از کشتار ناحق اعلام می‌کرد،

۱- به سیره ابن هشام، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۳ و عموم کتب سیره و تاریخ اسلام نگاه کنید.

چنانکه در کتب تاریخ و سیره آورده‌اند : پس از فتح مکّه، پیامبر اکرمﷺ گروهی از یارانش را به اطراف مکّه فرستاد تا قبائل پیرامون آنجا را به اسلام دعوت کنند و به هیچکدام از یارانش اجازه و دستور نداد که با کسی بجنگند ولی **خالِد بن وَلید** برخلاف فرمان رسول اکرمﷺ و از راه خطا، قبیلهٔ **بَنی‌جَذیمَة** را خلع سلاح کرده و مردانی از ایشان را به قتل رسانید. بمحض آنکه این خبر به رسول خداﷺ رسید **علی بن أبی‌طالب**علیه السلام را با اموالی بسوی قبیلهٔ مزبور گسیل داشت تا خونبهای همهٔ کشتگان را بپردازد و خانواده‌های ایشان را راضی کند. علیعلیه السلام خسارتهای جانی و مالی را حتّی‌المقدور جبران نمود و حتّی بهای ظرفی را که برای سگان، آب و غذا در آن می‌ریختند (و از میان رفته بود) بپرداخت. سپس به آنها گفت :

«هَل بَقِیَ لَکُم بَقِیَّةُ مِن دَمٍ أَو مالٍ لَم یَؤَدَّ لَکُم»؟

یعنی : «آیا هیچ خونی یا مالی از شما باقی مانده که بهایش بشما پرداخت نشده باشد»؟

گفتند : نه! با وجود این، علیعلیه السلام بقیهٔ اموالی را که در دست داشت نیز میان آنها تقسیم کرد و گفت : مبادا چیزی باقی مانده باشد که شما از آن خبر ندارید. آنگاه بسوی پیامبرﷺ بازگشت و ماجرا را برای رسول خداﷺ حکایت نمود. پیامبر گرامی اسلام فرمود :

«أَصَبتَ وَ أَحسَنتَ»!

یعنی : «کارت را بحق و به نیکی انجام دادی».

آنگاه پیامبر برخاست و روی خود بسوی قبله کرد و دستها را به آسمان برداشت و گفت :

«أَللّهُمَّ إِنّی أَبرَأُ إِلَیکَ مِمّا صَنَعَ خالِدُ بنُ وَلیدٍ، ثَلاثَ مَرّاتٍ».

یعنی : «خداوندا من از کار خالد بن ولید بسوی تو بیزاری می‌جویم» و این عبارت را سه بار تکرار نمود. (به سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤۳۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦۷ و ٦۸ نگاه کنید).

آیا چنین بزرگمردِ دادگری را می‌توان به «ارتکاب جنایت، برای وصول بقدرت»! متهم کرد؟ آیا این اتّهام، خیانت در گزارش تاریخ به شمار نمی‌آید؟

خلاصه آنکه پیامبر اسلامﷺ جان و مال مردم را بسی محترم می‌شمرد و اگر کسی را محکوم به مرگ می‌کرد، ولی در خور این کیفر بود و عدالت و انصاف و شریعت و قانون نیز حکم مرگ او را امضاء می‌نمود.

آری، پیامبر نمی‌توانست ببیند که **أبوعَفَک** یهودی* یا **سَلاّم** و امثال ایشان پیمان خود را با جامعۀ اسلامی می‌شکنند و قبائل عرب را بر ضدّ مسلمانان – که گناهی جز ترک بت‌پرستی نداشتند– به خونریزی تشویق می‌کنند و آنگاه، دم برنیاورد و فتنه‌گران را سرکوب نکند! آنهم در «زمان جنگ» یعنی در وقتی که دشمنان هر لحظه در کمین بودند تا مسلمانان را از ریشه براندازند. پس کار این پیامبر حکیم در دفاع از جامعه، همانند عمل پزشکی بود که عضو فاسد را از پیکر بیمار قطع می‌کند تا او را از مرگ حتمی نجات دهد. آیا چنین پزشکی را خدمتگزار باید شمرد یا خیانتکار؟ آیا او را مهاجم باید دانست یا مدافع؟ عجبا که سیره‌نگار تازه، نه تنها بر اینگونه حمایت‌های رسول اکرم از جامعه اعتراض دارد بلکه در پاره‌ای از موارد بر عفو و رحمت او نیز طعنه می‌زند و آنرا نوعی سیاستمداری! می‌پندارد. و این تفسیر از روحیۀ خودش که سالها بر مسند سیاست تکیه زده به خوبی حکایت می‌کند، راستی که :

پیش چشمت داشتی شیشه کبود زان سبب عالم کبودت می‌نمود!۱

پیش از این گفتیم که رهبر منافقان مدینه، **عبدالله بن أُبَیّ** بود. پیامبر بزرگوار اسلامﷺ این مرد را با همهٔ کارشکنی‌هایش تحمّل می‌کرد. حتی پس از مردنش تصمیم گرفت بر جنازهٔ او نماز گزارد ولی وحی إلهی وی را از اینکار بازداشت و به روایتی، وحی پس از نماز پیامبر بر عبدالله آمد و رسول خدا را از دعاکردن بر منافقان منع نمود[۲]. در زمان حیات عبدالله، بارها کسانی چون عمر بن خطّاب ودیگران از رسول اکرم اجازه خواستند تا وی را بکشند اما پیامبر رحمت، این کار را روا نشمرد، خود نویسندهٔ ۲۳ سال در این باره می‌نویسد :

[حتّی پسر عبدالله بن أُبَیّ به پیامبر گفت : اگر می‌خواهی پدرم را بکشی خود مرا مأمور کن]!. (صفحهٔ ١٦٨)

پیامبر در پاسخ او فرمود :

«**بَل نَتَرَفَّقُ بِهِ وَ نُحسِنُ صُحبَتَهُ ما بَقِیَ مَعَنا**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۳)

---

*– درباره این مرد یهودی، واقدی می‌نویسد : وی مردم را بر دشمنی با پیامبرﷺ تشویق می‌کرد و پس از پیروزی مسلمین در «بدر» با اشعار خود بر اینکار بیشتر دامن می‌زد تا آنجا که سالم بن عمیر نزد خود عهد کرد تا او را بقتل آورد و تصمیمش را عملی ساخت. (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۷ نگاه کنید)

۱– دفتر اول مثنوی مولوی.

۲– برای دیدن آثاریکه در این باره آمده به تفسیر طبری ذیل آیه ۸۴ از سوره توبه نگاه کنید.

یعنی : «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

گیرم که این بخشش و مدارا از سیاست و مردمداری سر زده باشد نه از رأفت و ملایمت، ولی بر سیاستی که خون مردم را محترم داشته وخطاهای ایشان را نادیده می‌گرفت، چه جای اعتراض است؟ و این سیاست، با امر «نبوّت» چه معارضه و برخوردی دارد؟ نویسنده، کوشش نموده تا نشان دهد پیامبر اسلام باطناً بی‌میل نبود که عبدالله بن أُبَیّ از میان برود ولی اختلاف أوس و خزرج، از انجام این کار مانع شد و در این زمینه می‌نویسد :

[سیوطی در شأن نزول آیهٔ ۸۸ از سورهٔ نساء

﴿ فَمَا لَكُمۡ فِي ٱلۡمُنَٰفِقِينَ فِئَتَيۡنِ وَٱللَّهُ أَرۡكَسَهُم بِمَا كَسَبُوٓاْۚ أَتُرِيدُونَ أَن تَهۡدُواْ مَنۡ أَضَلَّ ٱللَّهُۖ ﴾ (نساء : ۸۸)

«شما را چه که دربارهٔ منافقان دو دسته شده‌اید آنها مردودند(!!) آیا می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنید؟»».

می‌نویسد : مقصود، عبدالله بن ابی است که پیغمبر از وی به تنگ آمده فرمود : کیست که مرا از شرّ وجود شخصی که پیوسته درصدد آزار من است و مخالفان مرا در خانهٔ خویش گرد می‌آورد نجات دهد؟ ولی میان أوس و خزرج دودستگی افتاد وهمین امر او را از کشتن نجات داد]!. (صفحهٔ ۱٦۹)

گذشته از ترجمهٔ نارسا و ناقص نویسنده[1]، باید دانست تفسیری که از **سیوطی** بجای مانده ومورد اعتماد سیره‌نگار قرار دارد، همان تفسیر **جلالَین** است که پیش از این

۱- در این ترجمه، جلمه : «**وَاللهُ أَرکَسَهُم بِما كَسَبُوا**) به صورت : «آنها مردودند»! آمده با آنکه معنای جمله آن است که : «خدا آنانرا بسبب اعمالشان رد کرده است» بنابراین، مفهوم جمله بعد نیز روشن

دربارهاش سخن گفتهایم. اما شگفتا که در این تفسیر اثری از آنچه نویسنده آورده، نمیبینیم! سیوطی دربارۀ آیۀ ۸۸ از سورۀ نساء، همین اندازه مینویسد :

«وَ لَمّا رَجَعَ ناسٌ مِن أُحُدٍ اختَلَفَ النّاسُ فیهِم فَقالَ فَریقٌ : اقتُلهُم! وَ قالَ فَریقٌ لا، فَنَزَلَ». (تفسیر الجلالین، سورۀ نساء، آیه ۸۸)

یعنی : «زمانیکه دستهای از مردم (منافقان) از جنگ احد بازگشتند (و پیامبر و یارانش را یاری نکردند) میان صحابۀ پیامبر دربارۀ آنان اختلاف نظر پدید آمد، عدّهای به پیامبر پیشنهاد کردند که آنها را بقتل رسان! و دستۀ دیگر گفتند : نه، در آن هنگام این آیه نازل شد».

اگر فرض کنیم که شأن نزول مذکور صحیح باشد، در این صورت همانگونه که ملاحظه میشود پیامبرﷺ قصد کشتن متخلّفان از جنگ را نداشته بلکه گروهی از یاران وی، پیشنهاد مزبور را مطرح ساخته بودند و قرآن کریم نیز در آیۀ ۸۸ سورۀ نساء همین اندازه سفارش فرموده که مسلمانان در کار منافقان به اختلاف و دودستگی نپردازند و سخن از این مقوله به میان آورده که منافقان بدلیل اعمال خود، به گمراهی رفتهاند. بعلاوه در آیۀ شریفه از منافقین، به لفظ جمع یاد شده **(فَما لَکُم فِی المُنافِقینَ فِئَتَینِ)** و از شخص معیّنی نام و نشان نرفته است تا با عبدالله بن أُبَیّ تطبیق شود. و هیچ مورخی هم ادّعا نکرده که پیامبر اسلام پس از نزول این آیه، درصدد برآمد تا عبدالله بن ابی و

میشود که اگر خداوند آنها را از هدایت خود محروم ساخته، دلیلش را در اعمال ناپسند آنان باید یافت. ولی چنانچه جمله نخستین را بطور ناقص ترجمه کنیم (همانگونه که نویسنده ترجمه نموده) این اشکال پیش میآید که چرا خداوند گروهی را از هدایت خود محروم ساخته وبه گمراهی سپرده است؟! پاسخ این اشکال همان است که قرآن بدان اشاره میکند که بر طبق مشیّت و قانون خدا، اعمال ناشایسته مایه سلب توفیق از آدمی میشود و واکنش خیانت و زشتکاری، دورشدن از حق و افتادن در گمراهیها است.

دیگر متخلّفان از جنگ احد را بقتل رساند تا بتوان گفت که اختلاف أوس و خزرج، منافقان مزبور را از کشته‌شدن نجات داد! پس این افسانه سرایی چه معنا دارد؟

از اینها گذشته، ادّعای فوق در صورتی قابل اعتناء است که شأن نزول مذکور درست باشد با آنکه چنین نیست و متن قرآن با این شأن نزول نمی‌سازد و سیاق آیۀ بعد، آنرا رد می‌کند چنانکه می‌فرماید :

﴿ وَدُّواْ لَوۡ تَكۡفُرُونَ كَمَا كَفَرُواْ فَتَكُونُونَ سَوَآءٗۖ فَلَا تَتَّخِذُواْ مِنۡهُمۡ أَوۡلِيَآءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ... ﴾ (نساء : ۸۹)

«آنها (منافقان) دوست دارند همانگونه که خودشان به کفر گراییدند شما نیز کافر گردید و با یکدیگر همسان شوید! پس، از آنان دوستانی همپیمان مگیرید تا آنکه **در راه خدا مهاجرت کنند**...».

از قیدی که در آخر جمله آمده، به خوبی معلوم می‌شود که منافقان مزبور، از ساکنان مدینه نبودند زیرا شرط دوستی و همیاری با آنان را هجرت ایشان به سوی مسلمین شمرده است و تردید نیست که مقصود از هجرت در روزگار پیامبر، حرکت از دیار کفر به سرزمین ایمان یعنی **(مدینه)** بوده است.

بنابراین، آیۀ شریفه با منافقان مدینه که در جنگ اُحُد از نیمۀ راه بازگشتند، تطبیق نمی‌شود بلکه بقول طبری، آیۀ کریمه با مرتدّانی پیوند دارد که از مسلمین جدا شده و به اهل مکّه پیوسته بودند.[۱]

۱- به تفسیر طبری، ذیل آیه ۸۹ از سوره نساء نگاه کنید.

پس، توسّل به گفتار سیوطی در حکم : «**سالبة بانتفاءِ موضوع**»! است یعنی موضوع اصلی در سخن او درست نیست تا چه رسد به نتایجی که از گفتارش می‌توان بدست آورد!

از این گذشته، اگر رسول خداﷺ تصمیم به قتل عبدالله بن أُبَیّ داشت می‌توانست هنگامی که همهٔ اصحابش از عبدالله رویگردان شدند، تصمیم خویش را به مرحلهٔ اجراء گذارد. مگر نه آنکه خود نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد :

[روزی حضرت محمّد به عمر می‌گفت : اگر به رأی تو رفتار کرده و عبدالله بن أُبَیّ را کشته بودم، کسانی به خونخواهی وی برمی‌خاستند ولی رفتار او طوری ناپسند شده است که اگر فرمان دهم، همان کسانش او را خواهند کشت]!. (صفحهٔ ١٦٨)

آری، اگر پیامبر اسلامﷺ اهل عفو وملایمت نبود پس چرا دراین هنگام فرمان قتل عبدالله را صادر نفرمود؟

حقیقت آن است که ویژگیهای اخلاقی پیامبر را از گزارشهای همنشینان و نزدیکان او باید شناخت نه از نوشته‌های سیاستمدارانی چون نویسندهٔ ۲۳ سال!

این، **علیّ بن أبی‌طالب**علیه‌السلام است که بنقل یکی از کهن‌ترین اسناد تاریخی، دربارهٔ رسول خداﷺ گفته :

«لَم یَتَعَلَّق عَلَیهِ مُسلِمٌ وَ لا کافِرٌ بِمَظلَمَةٍ قَطٌّ، بَل کانَ یُظلَمُ فَیَغفِرُ وَ یَقدِرُ فَیَصفَح»![1]

۱- کتاب «وَقعَةُ صِفّین» تألیف **نَصر بن مُزاحم مِنقَرِیّ** (متوفّی به سال ۲۱۲ هجری قمری) چاپ قاهره، صفحه ۳۱۴.

یعنی : «هرگز بر هیچ مسلمان و کافری، از جانب او ستمی نرفت بلکه بر پیامبر ستم می‌ورزیدند و او عفو می‌کرد و بر قدرت دست می‌یافت، و از دشمنانش در می‌گذشت»!.

سیره‌نگار خوش‌انصاف! نه تنها اندوه منافقان را می‌خورد بلکه پیاپی از یهودیان پیمان‌شکن و فتنه‌انگیز دفاع می‌کند و با این کار در حقیقت، بر جان و ناموس مسلمانانی که گناه بزرگشان خداپرستی و عدالت‌طلبی بود، هر تجاوزی را روا می‌شمرد! چنانکه باز در دفاع از **سُوَیلِم** یهودی و منافقانی که در خانهٔ او گرد آمده بودند، می‌نویسد :

[هنگام جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند(!!) به حضرت خبر رسید که جمعی در خانهٔ شویلم یهودی اجتماعی می‌کنند و علیه این جنگ کنکاش دارند. طلحه را با عده‌ای مأمور کرد، آنها خانه را محاصره کرده آتش زدند. فقط یک نفر توانست فرار کند(!!) که او هم پایش شکست]. (صفحهٔ ١٦٩)

در این عبارت کوتاه، چند دروغ بزرگ دیده می‌شود.

اوّل آنکه : نویسنده، مسلمانان را به جنگ‌افروزی متّهم می‌کند و می‌نویسد :

[جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند]! با آنکه پیش از این بنقل از تواریخ نشان دادیم که رسول اکرمﷺ یکی از یاران خود را بنام **حارِث بن عُمَیر أزْدِی** با نامه‌ای نزد پادشاه «**بُصری**» به سوی شام فرستاد و پادشاه مزبور که **شُرَحبیل غَسّانی** نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «**موته**» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. (بعلاوه رسول خداﷺ یک هیئت تبلیغاتی مرکّب از ۱۵ تن را به سرپرستی **کَعب بن عُمَیر غِفاریّ** به «ذات أَطلاع» در شام فرستاد که همهٔ آنها را نیز مقتول ساختند[1]). پیامبر

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۲۱.

اکرمﷺ برای اعتراض به این پادشاه ستمگر، گروهی از مسلمانان را به فرماندهی **جعفر بن أبی‌طالب** گسیل داشت ومسلمین بدون آنکه پیش‌بینی کنند در شام با سپاه انبوه **هِرَقل** (امپراطور روم شرقی) روبرو شدند که برای جانبداری از شرحبیل آمده بودند. در آن جنگ، هرقل به کشتار مسلمانانِ عدالت طلب دست زد و گروهی از آنان را از پای درآورد. چندی بعد، برخی از بازرگانان **نَبَطی** که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که هرقل در «**بَلقاء**» لشکری گران فراهم آورده تا بر مسلمانان یورش آورد. رسول خداﷺ بناچار بر آن شد تا به دفاع از جان و مال مسلمین برخاسته و با هرقل رویارو شود و از این رو عزم **تَبُوک** کرد. آیا چنین کاری را «جنگ به راه انداختن» باید شمرد؟ آیا این گونه برخورد با سیرهٔ پیامبر، نشانهٔ انصاف و بی‌غرضی است؟!

دوّم آنکه : سیره‌نگار چنین وانمود می‌کند که گروهی در خانهٔ سویلم برای بحث و کنکاش گرد آمده بودند! و با این تعبیر می‌خواهدجرم آنانرا ناچیز و سبک جلوه دهد ولی کتب سیره ما را از این کنکاش! به صورت دیگری خبر می‌دهند، مثلاً در سیرهٔ ابن هشام می‌خوانیم :

«**إِنَّ ناساً مِنَ المُنافِقینَ یَجتَمِعُونَ فی بَیتِ سُوَیلِمِ الیَهودِیِّ وَ کانَ بَیتُهُ عِندَ جاسُومَ یُثَبِّطُونَ النّاسَ عَن رَسولِ اللهِﷺ فی غَزوَةِ تَبُوک**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷)

یعنی : «گروهی از منافقان در خانهٔ سویلم یهودی – که در محلّهٔ جاسوم بود – گرد می‌آمدند و مردم را از همراهی با رسول خداﷺ در جنگ تبوک بازمی‌داشتند».

کاملاً روشن است که جنگ با امپراطوری روم، نبرد کوچکی نبود وبازداشتن مردم از همراهی با رسول اکرمﷺ به نابودی پیامبر و مسلمین می‌پیوست. بنابراین، چنین خیانتی

را باید «اقدام بر ضدّ جامعۀ مسلمین» نام نهاد نه کنکاش درکار جنگ! که حدأکثر به اظهار عدم رضایت می‌انجامید.

سوّم آنکه : ظاهراً نویسندۀ ۲۳ سال، این داستان را از سیرۀ ابن هشام نقل می‌کند ولی در این کتاب تصریح شده که کسی در این ماجری نسوخت و تنها مرکز توطئه به آتش کشیده شد. چنانکه ابن هشام می‌نویسد :

«فَاقتَحَمَ الضَّحّاکُ بنُ خَلیفَةِ مِن ظَهرِ البَیتِ فَانکَسَرَت رِجلُهُ وَ اقتَحَمَ أَصحابُهُ فَأَفلَتُوا». (سیرۀ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷)

یعنی : «ضحّاک بن خلیفه از پشت بام خانه، خود را به پایین افکند و پایش بشکست و یارانش نیز پایین پریدند و نجات یافتند».

بنابراین، هیچ معلوم نیست که نویسنده از چه راهی بدین نتیجۀ معکوس رسیده و در عالم خیال! جز یک تن، همه را به آتش سوخته است؟!

چهارم آنکه : اصل این ماجری کاملاً مشکوک به نظر می‌رسد زیرا **ابن هشام** چنین داستانی را درسیرۀ **ابن اسحق** نیافته بلکه می‌گوید شخص موثقی آنرا از قول **دیگری**، برای من بازگو کرد که هیچ معلوم نیست آن دیگری، چه کسی بوده و تا چه اندازه می‌توان بگفتۀ او اعتماد نمود؟!

عبارت ابن هشام در آغاز داستان بدین صورت آمده است :

«قالَ ابنُ هِشامٍ وَ حَدَّثَنِی الثِّقَةُ عَمَّن حَدَّثَهُ ...».

یعنی : «ابن هشام گفته، مرا شخص قابل اعتمادی حکایت کرد از دیگری، که این حدیث را برای او نقل کرده است...»!.

سایر کتب سیره نیز ماجرای مزبور را بصورتی جز این، گزارش کرده‌اند. مثلاً **حَلَبی** می‌نویسد : همین که رسول خداﷺ از توطئه منافقان درخانهٔ سویلم، آگاه شد به **عمّار یاسر** فرمود :

«أدرِک القَومَ فَإنَّهُم قَد احتَرَقُوا فَاسأَلهُم عَمّا قالُوا، فَإن أنکَرُوا فَقُل بَل قُلتُم کَذا وَ کَذا، فَانطَلَقَ إلَیهِم عَمّارٌ فَقَالَ ذلِکَ لَهُم فَأَتَوا رَسولَ اللهِﷺ یَعتَذِرُونَ إلَیه». (السّیره الحلبیّه، ج ۳، ص ۱۰۳)

یعنی : «(ای عمّار) آن گروه را دریاب که آتش گرفتند! و از آنان دربارهٔ سخنانی که گفتند بپرس و اگر انکار کردند، بگو که شما چنین و چنان گفتید. عمّار بسوی آنها روانه شد و سخنان پیامبر را برای ایشان بازگو کرد، آنان نزد رسول خداﷺ آمدند و از او پوزش خواستند».

همانگونه که ملاحظه می‌شود بنابر روایت حلبی، اساساً پیامبر اکرمﷺ فرمانی مبنی بر سوزاندن خانهٔ سویلم صادر نکرده و از کشتن کسی سخن به میان نیاورده است. جمله‌ای که در آغاز گفتار رسول خداﷺ آمده بدین مفهوم است که آن گروه با ایجاد تفرقه در مردم، هلاک شدند و خویشتن را به آتش دوزخ افکندند و اگر معنای سخن پیامبر، جز این بود چگونه دستور می‌داد تا عمّار یاسر با توطئه‌گران به بحث و گفتگو بنشیند؟ و چرا از آتش‌افکندن عمّار بر خانهٔ سویلم اثری در این گزارش دیده نمی‌شود؟!

طبری نیز در تاریخش داستان مزبور را چنان گزارش کرده که **حلبی** آورده است ولی از سویلم یهودی، نامی نمی‌برد (تاریخ طبری، ج۳، ص ۱۰۸). و پیداست قصهٔ سویلم بدانگونه که ابن هشام می‌گوید، اصلی در خور اعتماد ندارد. ولی سیره‌نگار تازه‌کار! هر رطب و یابسی را باور می‌کند و آنرا زینت‌بخش کتابش می‌نماید، بویژه که اگر نکته‌ای بر ضدّ پیامبر در بیاید! باید گفت :

تو را إِساءَتِ خوبان هماراه در دل بود وگرنه ترکِ ادب، هیچ جز بهانه نبود[1]

روشن است کسی که با چنین روحیّه‌ای از سیرت پیامبر سخن گوید به نتیجه‌ای جز دورشدن از حقایق نخواهد رسید.

پیامبر و اسیران جنگ

هر کس بدون تعصّب و دشمنی، گزارش نبردهای پیامبر اسلام را در کتب تاریخ ببیند، از اعتراف بدین امرخودداری نتوان کرد که در رفتار پیامبر با اسیران جنگی، رأفت و لطف چشمگیری ملاحظه می‌شود. ابن اسحاق می‌نویسد رسول خداﷺ دربارهٔ اسرای جنگ به یاران خود فرمود :

«**إِستَوصُوا بِالأُساری خَیراً**» (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ٦٤٥ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٤٦٠)

یعنی : «سفارش به نیکی را دربارهٔ اسیران بپذیرید».

در قرآن کریم نیز به پیامبر ارجمند اسلام دستور داده شده تا بلطف و نرمی، اسیران جنگی را دلداری دهد چنانکه می‌فرماید :

﴿ **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّمَن فِيٓ أَيۡدِيكُم مِّنَ ٱلۡأَسۡرَىٰٓ إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ** ﴾ (أنفال : ۷۰)

۱- بیت مزبور از نویسنده این کتاب است.

«ألا ای پیامبر، به اسیرانی که در دست شما هستند بگو اگر خداوند بداند که در دلهای خود نیّت خیری دارید بهتر از آنچه که از شما گرفته شده، به شما خواهد داد و گناهانتان را می‌آمرزد که خداوند بسی آمرزنده و مهربان است».

أسَرائی که مورد عفو رسول اکرم قرار گرفته و آزاد شدند، چندان زیادند که ذکر همهٔ ایشان از حوصلهٔ این کتاب بیرونست. ابن اسحق در ماجرای جنگ با «**هَوازِن**» آورده است :

«**كانَ مَعَ رَسولِ اللهﷺ مِن سَبی هَوازِنَ سِتَّةُ آلافٍ**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤٨٨)

یعنی : «از اسیران هوازن ٦٠٠٠ تن به همراه رسول خداﷺ بودند».

و مورّخان باتّفاق، نوشته‌اند که چون نمایندگان هوازن از پیامبر درخواست عفو نمودند، رسول خداﷺ به آنان سفارش کرد که شما پس از نماز جماعت درخواست خود را بازگو کنید تا من همهٔ یارانم را به آزاد ساختن اسیرانشان برانگیزم و به نمایندگان مزبور فرمود در حضور نمازگزاران بگویند : ما از پیامبر می‌خواهیم که نزد مسلمانان میانجی شود و از مسلمانان می‌خواهیم که نزد پیامبر میانجیگری کنند تا همهٔ اسیران ما آزاد گردند.

نمایندگان هوازن چنانکه پیامبر دستور داده بود، خواهش خود را پس از نماز نیم‌روز، تکرار نمودند و رسول خدا بلادرنگ اعلام داشت که اسیران من و أُسَرای فرزندان عبدالمطلب همگی آزادند! مهاجران نیز فریاد برآوردند : اسیران ما، جملگی از آن پیامبرند! انصار در پی ایشان ندا در دادند : همهٔ اسیران ما از آن رسول خدا هستند! بدین

گونه تمام أسراء از بند اسارت رهایی یافتند و برخی از یاران پیامبر که مقاومت نشان می‌دادند با وعدۀ نیک رسول خداﷺ اسیران خود را آزاد کردند.[۱]

این اقدام پیامبر، اولاً موجب شد که یارانش بدلخواه و با رضایت، أسرای جنگی را رها ساختند و کینه ای از آنان در دلشان باقی نماند. و ثانیاً سبب گردیدکه شش هزار تن از مرد و زنِ هوازن بت‌پرستی را ترک نمودند و با میل و رغبت، به آئین توحید روی آوردند. آیا سرانجامی زیباتر از این، برای صحنه‌های پیکار پیش آمده است؟

آنچه در این باره گفتیم، نمونه‌ای از رفتار رسول خداﷺ با اسیران جنگ **حُنَین** بود. در صورتیکه بخواهیم از عفو و بزرگواری پیامبر در دیگر جنگها سخن بگوییم گفتار ما بدارازا می‌کشد وبه تألیف کتابی جداگانه و گسترده نیاز می‌افتد.

امّا نویسندۀ ۲۳ سال، رأفت و لطف پیامبر را نسبت به اسیران نادیده می‌گیرد و مانند اکثر موارد، به تهمت و اتّهام روی می آورد و ماجراهای تاریخی را به تحریف می‌کشاند. آری، جناب سیره‌نگار گاهی چنین وانمود می‌کند که اگر پیامبر اسلامﷺ کسی را امان می‌داد، بر این امر اعتماد و اعتباری نبود زیرا به زودی فرمان قتل وی را صادر می‌نمود! چنانکه می‌نویسد : [ابوعزه الجمحی و معاویه بن مغیره که از أسراء بدر بودند(!!) ولی امان‌یافته بودند، در مدینه زندگی می‌کردند. پس از شکست احد، معاویه ناپدید شده بود. ابوعزه به محمد گفت : «اقلنی» مرا ببخش یا آزادکن. محمد بی‌درنگ به زبیر امر کرد گردنش را بزند(!!) و کسانی به دنبال معاویه بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند. و این دستور نیز اجرا شد]. (صفحۀ ١٦٨)

۱- در این باره به مغازی واقدی، ج ۲، ص ۹۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۷ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۹ و دیگر کتب تاریخ و سیره نگاه کنید.

هرکس به کتبه تاریخ و سیره نظر افکند ودر پی ماجرای ابوعَزَّه و معاویه بر آید، بروشنی درمی‌یابد که آنچه نویسندۀ ۲۳ سال در اینجا آورده در هیچ کتابی و مأخذی دیده نمی‌شود و متأسفانه ساخته و پرداختۀ ذهنی مغرض و قلمی خیانتگر است.

چیزی که کتابهای سیره بر آن اتفاق دارند این است که : **ابوعَزَّه جُمَحی** مردی فتنه‌انگیز و فرصت‌طلب و دشمن پیامبر اسلام بود، وی در «بدر» به همراه مشرکان قریش، به جنگ مسلمین آمد و اسیر شد. قانون اسلام دربارۀ اسیران، چانکه در متن قرآن آمده، قانونی بسیار کریمانه است. قرآن مجید می‌فرماید :

﴿ فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَضَرْبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّواْ ٱلْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّۢا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَآءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ﴾

(محمّد : ٤)

«چون (در جنگ) با کفار روبرو شدید آنانرا گردن زنید تا هنگامی که بسیاری از ایشان را کشتید آنگاه بند اسارت را محکم کنید. سپس یا بر آنان منّت نهید (آزادشان سازید) و یا از ایشان تاوان بگیرید تا آنکه جنگ، بارهای سنگین خود را فرو نهد...».

این آیۀ کریمه در عین آنکه مسلمان را به مقاومت جنگی در برابر کفّار مهاجم تشویق می‌کند، آزادی اسیران جنگ را نیز تضمین می‌نماید زیرا که دستور می‌دهد یا از راه بخشش و بزرگواری و یا از طریق گرفتن غرامت، اسیران را آزاد کنند. (مگر آنکه اسیر جنگی، اسیر عادی نبوده و دست به جنایتهای بزرگی زده باشد که در این صورت کشته خواهد شد).

بنابر همین قانون، پیامبر ارجمند اسلامﷺ بدون آنکه از ابوعَزّه تاوانی بگیرد، وی را آزاد ساخت. زیرا که به گزارش واقدی، أبوعزّه به پیامبر گفت : «**لی خَمسُ بَناتٍ لَیسَ لَهُنَّ شَیٌ فَتَصَدَّق بی عَلَیهِنَّ یا مُحَمَّد**». (المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱)

یعنی : «ای محمّد، من پنج دختر دارم که از مال دنیا چیزی ندارند، پس مرا بر آنها ببخش»!.

رسول خداﷺ نیز بر ابوعزّه رحم آورد و اورا رها کرد تا به دخترانش بپیوندد، ابوعزّه بهنگام آزادی، نگاهی به پیامبر افکند و گفت :

«**أُعطیکَ مَوثِقاً لا أُقاتِلُکَ وَ لا أُکثِرُ عَلَیکَ أَبَداً**». (المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱)

یعنی : «من با تو پیمان استوار می‌بندم و قول می‌دهم که هرگز به جنگت نیایم و انبوه مردم را بر ضد تو گرد نیاورم».

آری، پیامبر اسلام نه تنها از ابوعزّه، غرامتی نگرفت بلکه نخواست تا دینداری را بر او تحمیل کند و بقبول اسلام، وادارش سازد. ولی این مردِ فریبکار و آشوب‌طلب، به زودی پیمان خود را با رسول خدا شکست و مردم را با اشعارش بر ضدّ پیامبر برانگیخت و دوباره برای کشتار مسلمانان به سوی مدینه آمد! یعنی به همراه قریش در جنگ «اُحُد» شرکت نمود امّا در این جنگ نیز بدست مسلمین اسیر شد و او را به حضور پیامبر بردند، ابوعزّه همینکه با پیامبر خداﷺ روبرو گردید، بار دیگر راه حیله‌گیری و نیرنگ بازی را در پیش گرفت که : ای محمّد مرا آزاد کن! البتّه حق و عدالت در اینجا حکم دیگری داردو ترحّم بر «پلنگ تیزدندان» را، موجب «ستمکاری بر گوسپندان» می‌شمارد! از این رو رسول خداﷺ به وی پاسخ داد : نه به خدا! تو دیگر به مکّه نخواهی رفت که دست به چانهٔ خود بکشی و بگویی، من دوباره محمّد را فریب دادم! و به قول **سَعید بن مُسَیِّب**، پیامبرﷺ به او فرمود :

«**إنَّ المُؤمِنَ لایُلدَغُ مِن جُحرٍ مَرَّتَین**». (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۱۱ و ۳۰۱ و سیرۀ ابن هشام، ج۲، ص ١٠٤)

یعنی : «مؤمن از یک سوراخ، دوبار گزیده نمی‌شود»!.

سپس فرمان داد تا حکم عدالت را دربارۀ او اجراء سازند.

آری، اگر در جنب عفو و گذشت، صلابت و عدالت نباشد همان گذشت بی‌حدّ و حساب، فساد و تباهی پدید می‌آورد و به جنایتکاران جرأت و جسارت می‌بخشد!

بنابراین، ادّعای سیره‌نگار مبنی بر اینکه : ابوعزّه پس از امان‌یافتن در مدینه زندگی می‌کرد و با اینکه درخواست عفو نمود، او را گردن زدند! چیزی جز دروغپردازی نیست و چنانکه دیدیم أبوعزّه پس از بخشوده‌شدن، به دیار خود بازگشت و چون بار دیگر به جنگ مسلمانان آمد، محکوم به مرگ گردید. در اینجا مناسب است به این چند جمله در سیرۀ حلبی نیز توجّه کنیم، می‌نویسد :

«**وَظَفَرَﷺ فی حَمراءِ الأَسَدِ بِأَبی عَزَّةِ الشّاعِرِ الَّذی مَنَّ عَلَیهِ وَ قَد أُسِرَ بِبَدرٍ مِن غَیرِ فِداءٍ لِأَجلِ بَناتِه، وَأَخَذَ عَلَیهِ أَن لا یُقاتِلَهُ وَ لا یُکثِرَ عَلَیهِ جَمعاً وَ لا یُظاهِرَ عَلَیهِ أَحَداً کَما تَقَدَّمَ فَنَقَضَ العَهدَ و خَرَجَ مَعَ قُرَیشٍ لِأُحُد وَ صارَ یَستَنفِرُ النّاسَ وَیُحَرِّضُهُم عَلی قِتالِهِﷺ بِأَشعارِه**». (السّیره الحلبیّه، ج ۲، ص ٥٥٤)

یعنی : «پیامبر در حَمراءُالأَسَد[1] بر ابوعزّۀ شاعر، دست یافت! همان کسی که به هنگام اسارتش در جنگ بدر، بر او منّت نهاد و بدون آنکه از وی تاوانی بگیرد به خاطر دخترانش او را آزادساخت و از وی پیمان گرفت که دیگر به جنگش نیاید و انبوه مردم را بر ضدّش گرد نیاورد و کسی را بر خلاف وی، همپشتی نکند – چنانکه شرح این

۱- حمراء الأسد، نام محلّی در هشت میلی مدینه است که رسول خداﷺ پس از جنگ احد، در تعقیب مشرکان تا بدانجا رفت.

ماجرا گذشت – ولی ابوعزّه پیمان خودرا شکست و به همراه قریش برای جنگ احد از مکّه بیرون آمد و از مردم می‌خواست که در این سفر، قریش را همراهی کنند و با اشعار خود آنانرا بر جنگ با پیامبر تشویق می‌کرد».

امّا درمورد **مُعاوِيَة بن مُغَيرَة** که نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا دارد از اسیران بدر بود و پیامبرﷺ او را امان داد، سپس کسانی را بدنبال وی فرستاد تا به قتلش رسانند! باید دانست که :

اوّلاً : معاویه بن مغیره در شمار اسیران «بَدر» نبود بلکه باتّفاق مورّخان، از کسانی بود که در جنگ «اُحُد» شرکت نمودند و بعد از نبرد مزبور دستگیر شد. (به سیرهٔ ابن هشام، ۲، ص ۱۰٤ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٣٦ و سیرهٔ حلبی، ج ۲، ص ٥٥٥ رجوع کنید)

ثانیاً : پس از آنکه مشرکان قریش، جنگ اُحُد را تمام کرده و به سوی مکّه رهسپار شدند، معاویه بن مغیره از آنان جدا گشت و بطور پنهانی به مدینه آمد تا برای قریش **جاسوسی** کند! بنا بگزارش **حلبی**، معاویه به خانهٔ **عثمان بن عَفّان** رفت زیرا عثمان، با او خویشاوندی داشت (و هر دو از بنی اُمیّه بودند). عثمان وی را در خانهٔ خویش جای داد و به حضور پیامبر رسید تا برای معاویه امان بگیرد. در این هنگام شنید که پیامبر می‌فرماید : معاویه بن مغیره در مدینه است، او را پیدا کنید! چیزی نگذشت که معاویه را یافتند و به نزد رسول خداﷺ آوردند. عثمان به پیامبر گفت : سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است من از خانه‌ام بیرون نیامدم مگر آنکه برای معاویه، امان بگیرم! رسول خداﷺ که دریافته بود معاویه برای جاسوسی به مدینه آمده، سه روز به وی امان داد و شرط نمود که در این مدّت از مدینه بیرون رود و فرمود که پس از سه روز، اگر او را یافتند، کشته خواهد شد. حلبی پس از ذکر این ماجرا می‌نویسد :

«وَ خَرَجَ رَسُولُ اللهِﷺ حَمراءَ الأَسَدِ فَأَقامَ مُعاوِيَةُ ثَلاثاً يَستَعلِمُ أَخبارَ رَسولِ اللهِﷺ لِيَأتِيَ بِها قُرَيشاً، فَلَمّا كانَ فِي اليَومِ الرّابِعِ عادَ رَسولُ اللهِﷺ إِلَى المَدينَةِ فَخَرَجَ مُعاوِيَةُ هارِباً فَأَدرَكَهُ زَيدُ بنُ حارِثَةِ وَ عَمّارُ بنُ ياسِرٍ – رَضِيَ اللهُ عَنهُما – فَرَمَياهُ حَتّى قَتَلاه». (السيّره الحلبيّه، ج ۲، ص ۵۵۵)

یعنی : «رسول خداﷺ به حمراءالأسد رهسپار شد و معاویه سه روز در مدینه ماند و در این مدت از کارهای پیامبر خبرگیری می‌کرد تا آنرا به قریش برساند. چون روز چهارم فرا رسید پیامبرﷺ به مدینه بازگشت ومعاویه از آنجا گریخت اما **زید بن حارثَة و عَمّار بن یاسِر** او را دریافتند و تیری بسوی وی افکنده بقتلش رساندند».

بنابراین، جرم معاویه علاوه بر شرکت در جنگ اُحُد جاسوسی بود و رسول خداﷺ نیز وی را بطور مطلق امان نداد بلکه سه روز او را فرصت بخشید تا از مدینه بیرون رود (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۵) اما معاویه در این مدت به شغل شریف خود! سرگرم بود تا به قتل رسید. پس، نویسندهٔ ۲۳ سال که ادّعا دارد پیامبر اسلام در این باره برخلاف پیمان خویش رفتار کرد! جز دروغگویی، حجّتی در دست ندارد!

نکتهٔ قابل توجه اینجاست که پیامبر ارجمندﷺ یک کافرِ محارب را امان می‌دهد، آنهم کافری را که به آهنگ خیانت و جاسوسی بسوی مسلمانان آمده بود. آیا اینکار، بر خشونت و قساوتِ پیامبر دلالت می‌کند یا نمونهٔ رحمت و کرامت او محسوب می‌شود؟

روزی که پیامبرخداﷺ ابوعزّه را عفو کرد و به معاویه بن مغیره امان داد، هرگز با آن دو شرط ننمود که باید آیین اسلام را بپذیرند تا بتوانند از عفو و امان وی برخوردار شوند آیا این روش، دلیل بر تحمیلِ عقیده است یا نمونه‌ای از اعطای آزادی شمار می‌آید؟

راستی آدمی چقدر باید بی‌انصاف باشد که این مزایا را در سیرت پیامبر اسلام بخواند و سپس آنها را به تحریف آورد یا نادیده گیرد؟!

یک لحظه باید اندیشید، پیامبری که این همه لطف و بزرگواری نشان داده در محیطی می‌زیسته که در آنجا جز تعصّب و قساوت، چیزی حاکم نبوده است، آیا دعوت و سیرت چنین پیامبری را می‌توان کوچک شمرد؟!

سیره‌نگار از کشتن دوتن اسیر دیگر بنام : «**نَضَر بن حارِث**» و «**عُقبَة بن أبی مُعَیط**» یاد می‌کند و می‌نویسد :

[از جمله اسیران بدر، عقبه بن أبی معیط و نضر بن حارث بودند. از مشاهدهٔ این دو تن، پیغمبر بیاد مخالفت و شرارت آنها در مکّه افتاده امر کرد گردن آن دو را بزنند]. (صفحهٔ ١٦٤)

پیش از این گفتیم که فرمان قرآن دربارهٔ اسیران جنگ دو چیز بیش نیست، یکی آنکه بر اسیر منّت نهاده او را آزاد کنند و دیگر آنکه از وی تاوان بگیرند (**فَإمّا مَنّاً بَعدُ وَ إمّا فِداءً**). و البتّه تاوان مزبور، گاهی از راه «مبادلهٔ اسیران» تسویه می‌شود و گاه، بصورت «غرامت مالی» باید پرداخت گردد. امّا این قانون، مربوط به أسرای عادی است و کسانی که علاوه بر شرکت در جنگ، دست به جنایتهای دیگر نیز زده باشند کیفری جداگانه دارند و آن دوتن که سیره‌نگار از ایشان نام می‌برد، از این زُمره‌اند!

واقدی در کتاب مغازی آورده هنگامی که **نَضر بن حارِث** را در میان اسیران بر پیامبر عرضه کردند، وی به هراس افتاد و به **مُصعَب بن عُمَیر** گفت :

«**کَلِّم صاحِبَکَ أن یَجعَلَنی کَرَجُلٍ مِن أصحابی**». (المغازی، ج ۱، ص ١٠٦)

یعنی : «با رفیق خود (پیامبر) سخن بگو تا مرا مانند یکی از یارانم قرار دهد (و اسیر عادی به شمار آورد)»!.

مصعب به وی پاسخ داد :

«**إنَّکَ کُنتَ تُعَذِّبُ أصحابَه**»[1]. (المغازی، ج ۱، ص ١٠٦)

یعنی : «تو یاران پیامبر را شکنجه می‌دادی»!.

آری، یک شکنجه‌گر را که به جنگ مسلمانان آمده و چه بسا در جنگ نیز کسانی را کشته است، آزاد نمی‌کنند زیرا که او یک اسیر عادی بشمار نمی‌آید.

بنابراین، مرثیه‌خوانی سیره‌نگار برای نضر بن حارث، اشگی بدیده نمی‌آورد! و اسلام همچنانکه گنه‌کاران را مشمول عفو ورحمت می‌کند، از اظهار صلابت و اجرای عدالت در برابر جنایتکاران نیز دریغ نمی‌ورزد. و این هر دو قاعده، لازم و ملزوم یکدیگرند که اگر جز این بود، نشانهٔ کاستی دین بود!

اما **عُقبَة بن أبی مُعَیط** نیز در حقیقت همکار نضر بن حارث شمرده می‌شد و در شکنجه‌دادن، دست کم از او نداشت! عقبه، جسارت را بدانجا رسانده بود که روزی دوستش **أُبَیّ بن خَلَف** به وی گفت :

«**وَجهی مِن وَجهِکَ حَرامٌ إن لَقیتَ مُحَمَّداً فَلَم تَطَأ قَفاهُ وَ تبزُق فی وَجهِهِ وَ تَلطِم عَینَهُ**». (السّیره الحلبیّه، ج ۲، ص ٤٤٢)

یعنی : «دیدار من بر تو حرام باشد اگر به هنگام ملاقات محمّد، پای خود را بر پشت سر او ننهی و در چهره‌اش آب دهان نیافکنی و مشت بر چشمش نکوبی»!.

حلبی می‌نویسد :

«**فَوَجَدَهُ ﷺ ساجِداً فی دارِ النَّدوَة فَفَعَلَ بِهِ ذلِکَ**»![1] (السّیره الحلبیّه، ج ۲، ص ٤٤٢)

۱- مقایسه شود با آنچه مقریزی در إمتاع الأسماع و حلبی در سیره خود (ج ۲، ص ۴۴۱) آورده است.

يعنى : «عقبه، پيامبرﷺ را در دارالنَّدوَه يافت كه به حالت سجده در افتاده بود و سفارش دوستش را جامهٔ عمل پوشانيد»!.

شگفتا كه سيره‌نويسِ خوش‌انصاف! تنها به كيفر چند «شكنجه‌گر» كه به بجنگ پيامبر هم آمده بودند چشم دوخته و اندوه آنانرا مى‌خورد! ولى از افرادى كه پس از غزوهٔ «بدر» بدون تاوان آزاد شدند هيچ سخن نمى‌گويد! آرى، كتابهاى سيره وتاريخ كسانى را نام مى‌برند كه مشمول رحمت اسلام و كرامت پيامبر گشتند و بدون آنكه آئين اسلام را بپذيرند، آزاد شدند مانند : «**مُطَّلِب بن حَنطَب و أَبُوالعاص بن رَبيع و أبو عَزَّة جُمَحى و ابن عُمَير بن وَهَب و صَيفىّ بن أبى رِفاعَة**»[2] كه البته شخص اخير را رسول خداﷺ آزاد كرد تا خود غرامتش را بازفرستد ولى از اداى آن خوددارى ورزيد.

نكتهٔ بسيار حسّاس اينجا است كه پيامبر اكرمﷺ با كسانى از اسيران كه نوشتن مى‌دانستند شرط نمود كه هر كدام چون ده كودک مسلمان را خطنويسى بياموزد، از اسارت رهايى يابد! **ابن سعد** در طبقات كبرى مى‌نويسد :

«**أَسَرَ رَسولُ اللهﷺ يَومَ بَدرٍ سَبعينَ أَسيراً و كانَ يُفادى بِهِم عَلى قَدرِ أَموالِهِم و كانَ أَهلُ مَكَّةَ يَكتُبُونَ و أَهلُ المَدينَةِ لايَكتُبَونَ فَمَن لَم يَكُن لَهُ فِداءٌ دُفِعَ إِلَيهِ عَشَرَةُ غِلمانٍ من غِلمانِ المَدينَةِ فَعَلَّمَهُم فَإِذا حَذَقُوا فَهُوَ فِداؤُهُ**». (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ١٤ و سمند احمد بن حنبل، ج ١، ص ٢٤٦)

يعنى : «رسول خداﷺ روز بدر هفتاد تن اسير گرفت و از آنان به تناسب اموالشان غرامت مى‌خواست و (برخى از) مردم مكه نويسا بودند ولى اهل مدينه خط نمى‌نوشتند،

۱- مقايسه شود با : تفسير كشّاف، ذيل آيه ۲۹ از سوره فرقان و نيز سيره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۱.

۲- به : سيره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۵۹ نگاه كنيد و درباره ابن عُمَير به : تاريخ طبرى، ج ۲، ص ۴۷۴ بنگريد.

پس هر کس از اسیران که نمی‌توانست تاوان دهد، ده تن از پسران مدینه را به او می‌سپردند تا بدانها نوشتن آموزد و چون پسران، کاردان می‌شدند همین آموزش، تاوان اسیر به شمار می‌آمد».

این نکتهٔ تاریخی نمایشگر آن است که اسلام تا چه اندازه به دانش و آگاهی ارج می‌نهاده و در آموزش مسلمانان، تأکید داشته است.

نکتهٔ دیگر آنکه عربها نسبت به نژاد خود تعصّبی شدید و حمیّتی فراوان داشتند ولی پیامبر اسلام در جنگ «بدر» مقرّر فرمود تا اسیرانِ غیرعرب (سیاه‌پوستان) نیمی از تاوانی را بپردازند که اسرای عرب‌نژاد، پرداخت می‌کنند!. (کَنزُ العُمّال، ج ۵، شمارهٔ ٥٣٦٧)

باز هم نکتهٔ دیگر آن است که شکنجه و مثله‌کردن اسیران در میان تازیان معمول بود و اینکار زشت، بوسیلهٔ پیامبر اسلام منسوخ و تحریم شد. در کتب سیره آورده‌اند که **سُهَیل بن عَمرو** در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمد. وی معمولاً در مکّه بر ضدّ پیامبرﷺ سخنرانی می‌کرد، هنگامی که گرفتار شد، **عُمَر بن خَطّاب** به رسول خداﷺ گفت :

«**یا رَسُولَ الله دَعنی أَنزِع ثَنِیَّتَی سُهَیلِ بنِ عَمرو یَدلَعُ لِسانُهُ فَلا یَقُومُ عَلَیکَ خَطیباً فی مَوطِنٍ أَبَداً**»!

یعنی : «ای پیامبر خدا مرا اجازت ده که دندانهای پیشین سهیل را بکشم تا زبانش به هنگام سخن‌گفتن بیرون آید و هرگز نتواند در هیچ مقامی بر خلاف تو سخنوری کند»!.

رسول اکرمﷺ به عمر پاسخ داد :

«**لا أُمَثِّلُ بِهِ، فَیُمَثِّلُ اللهَ بی وَ إِن کُنتُ نَبِیّاً**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ٤٤٩ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٤٦٥ و مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰۷)

یعنی : «من او را مُثْله نمی کنم که خدا مرا – هر چند پیامبرم – مُثْله خواهد کرد»!.

آنگاه سهیل بن عمرو را در برابر گروگانی، آزاد فرمود .

این گونه رفتار با اسیران، در روزگاری صورت می‌گرفت که آنها را در عربستان و دیگر مناطق جهان به زشت‌ترین صورتها شکنجه می‌دادند، مردانشان را کور یا اخته می‌کردند و زنانشان را بفحشاء وامی‌داشتند. در کتاب «**فارس نامه**» اثر ابن بلخی دربارۀ رفتار **شاپور دوّم** (پادشاه ایران) با اسیران عرب می‌خوانیم : «**پس مرد را می‌آورد و هر دو کتف او بهم می‌کشیدی و سوراخ می‌کردی و حلقه در هر دو سوراخ کتف او می‌کشیدی ... و او را از بهر این، ذوُالأکتاف گفتندی**»![1]

در اسلام، شکنجۀ اسیران ممنوع شد و زناکاری با زنان اسیر تحریم گردید، قرآن مجید می‌فرماید :

﴿ وَلَا تُكۡرِهُواْ فَتَيَٰتِكُمۡ عَلَى ٱلۡبِغَآءِ ﴾ (نور : ۳۳)

«زنان اسیر خود را به زناکاری وامدارید».

پیامبر اسلامﷺ دربارۀ اسیران سفارش فرمود :

«**اللهَ اللهَ فیما مَلَکَت أیمانُکُم ألبِسُوا ظُهُورَهُم وَ أشبِعُوا بُطُونَهُم وَ ألِینُوا لَهُمُ القَولَ**». (الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۵)

یعنی : «از خدا دربارۀ اسیرانی که در دست دارید بترسید، پیکرشان را بپوشانید و شکمشان را سیر کنید و در گفتار با آنها نرمی نشان دهید».

و سرانجام از راه تاوان و مبادله یا بخشش آزادشان می‌کرد.

۱- فارس‌نامه، چاپ تهران، صفحه ۶۸.

راستی چه انگیزه‌ای سیره‌نگار منصف! را وادار کرده که بر چنین پیامبری افترا بندد و او را به خشونت متّهم کند؟ و چه دلیلی خاورشناسان محقّق! را به ستیزه‌گری با چنین بزرگ مردی برانگیخته است؟

آیا می‌توان باورداشت که اهداف خالص علمی و تحقیقی، آنانرا در این راه هدایت می‌کند؟! حیرت‌آور است که بسیاری از این خاورشناسان، بر آئین یهود پایبندند یا کیش مسیحعلیه السلام را پذیرا شده‌اند با وجود این، به نبردهای پیامبر اسلام و رفتار دادگرانهٔ او با اسیران، اعتراض می‌کنند! شگفتا مگر خاورشناسان یهودی فراموش کرده‌اند که در تورات آمده است :

«(بنی‌اسرائیل) با مدیان بطوریکه خداوند موسی راامر فرموده بود جنگ کرده همه ذکورشان را کشتند ... و بنی اسرائیل، زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند. و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند... و اسیران و غارت وغنیمت را نزد موسی و العازار کاهن و جماعت بنی‌اسرائیل در لشکرگاه در عربات موآب که نزد اردن در مقابل اریحا است آوردند ... و موسی با ایشان گفت آیا همه زنان را زنده نگاه داشتید؟ ... الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی که مرد را شناخته و با او همبستر شده باشد بکشید و از زنان هر دختری را که مرد را نشناخته و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید»!. (تورات، سفر تثنیه، باب سی و یکم)

و مگر خاورشناسان مسیحی از مندرجات «انجیل» آگاهی ندارند که می‌گوید :

«گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم، نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را»!. (انجیل متّی، باب دهم)[۱]

با وجود این، چگونه **موسی**ﷺ و **عیسی**ﷺ را از پیامبران راستین خدا می‌شمرند ولی **محمّد مصطفی**ﷺ را با آن همه رحمت وانصاف و بزرگواری، انکار می‌کنند؟

اما نویسندۀ ۲۳ سال و امثال او که به هیچ دین و شریعتی پایبند نیستند، چه می‌گویند؟ آنها دیگر چه حق دارند که بر جنگهای دفاعیِ پیامبر اسلام اعتراض کنند؟

حقیقت آن است که وقتی ایشان خدا و قوانین او را انکار می‌نمایند، هیچ معیار اخلاقی در دست ندارند تا حقِّ اعتراض نسبت به دیگران پیدا کنند! به قول **داستایوسکی** نویسندۀ مشهور روسی : **«اگر خدا وجود نداشته باشد، هر کاری مباح است»!** و به تعبیر دیگر : «اگر از خدا پیام و قانونی در میان نباشد هر کاری مجاز خواهد بود»! زیرا ایمان به خدایی که پیام و هدفی ندارد با انکار او تفاوت نمی‌کند!

در اینجا همفکران نویسندۀ ۲۳ سال ممکن است ادّعا نمایند که : هرچند ما به وجود خدا عقیده نداریم ولی چنین نیست که قوانین اخلاقی را منکر باشیم، ما برای «**حفظ منافع عموم**» قوانین مزبور را پذیرفته و رعایت می‌کنیم!.

۱- اگر کسی از شرقشناسان، در دفاع از تورات و انجیل ادّعا کند که : احکام مزبور در کتب مقدّسه دچار تحریف شده است (زیرا قوانین الهی نمی‌تواند چنین تند و خشن باشد)! در پاسخ او گوییم : اوّلا : جنگ موسیﷺ با عمالیق ومدیان و اموریان در اصل، قابل انکار نیست هر چند در نفصیل آن، افزایش و نقصانی پدید آمده باشد لذا شما را نرسد که به جنگهای پیامبر اسلام اعتراض کنید. ثانیاً پذیرفتن این مسئله که تورات یا انجیل، دستخوش تحریف گشته است، شما را ملزم می‌کند که دوران این کتابها را تمام شده بدانید و در پی کتاب آسمانی سالمی برآیید.

پاسخ ما این است که : اگر بخواهیم «**قوانین اخلاقی**» را بر مبنای «**منفعت‌جویی دنیوی**» استوار سازیم، اعتبار آن را به کلّی متزلزل ساخته‌ایم زیرا انسان به طور طبیعی منافع خود را بر سود دیگران ترجیح می‌دهد چنانکه دوستان خویش را بر دشمنانش مقدّم می‌دارد و به فرندان خود بیش از فرندان بیگانه مهر می‌ورزد و اگر نزدیکانش به خطر افتند زیادتر از سایرین پریشان می‌شود و چون بر مصائبِ وی ، سردی نشان دهند بیش از دیگران در خور ملامتشان می شمرد ... پس اگر آدمی به خدا و زندگی آخرت دلبستگی پیدا کند خودخواهی و منفعت‌جویی در او تعدیل می‌گردد و می‌تواند به قوانین اخلاقی تن در دهد ولی چنانچه راه انکار خدا وآخرت در پیش گیرد، البته به زندگی دنیا دلبسته‌تر خواهد شد و بر از دست‌رفتن منافع آن، بیشتر اندوه می‌خورد و در این صورت اندیشهٔ «**منافع عموم**»! نمی‌تواند بر غریزهٔ زنده وفعال «**حبّ نفس**» یعنی «خویشتن دوستی» چیره شود و در کشاکش زندگانی، همواره دست رد بر سینهٔ آن نهد. از این رو ادّعای مذکور که : ما به خاطر منافع عمومی باید از قوانین اخلاقی پیروی کنیم، هر چند این کار با منافع شخصی ما سازگار نباشد! نه معقول است و نه الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش می‌آورد. اوّلاً معقول نیست زیرا عقل، هنگامی فرد را به رعایت مصالح عموم فرامی‌خواند که مصلحت خود او نیز در جامعه تأمین شود ولی هیچکس نمی‌تواند ضمانت کند که اگر شما به خاطر دیگران از لذائد شخصی صرفنظر کردید، دیگران هم حتماً به خاطر شما بدین کار اقدام می‌کنند! اگر جریان کارِ عمومی بدین صورت بود، این همه تضادهای تاریخی در میان بشر پیش نمی‌آمد یعنی کسی با مصلحان و بزرگان درنمی‌افتاد و بر نیکان عالم ستمی نمی‌رفت و خون بی‌گناهان بدست جبّاران ریخته نمی‌شد و خادمان و خیرخواهان بشر همواره به بالاترین امتیازات در جامعه دست می‌یافتند و از منافع و لذائذ بقدر کافی بهره‌مند می‌گشتند و دنیا به بهشت مبدّل می‌شد!

ثانیاً اندیشۀ مزبور، الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش نمی‌آورد زیرا «خویشتن دوستی» **نیرومندترین غریزۀ آدمی** است و هرگز یک پندار اجتماعی نمی‌تواند این غریزۀ پرقدرت را مهار کند، مهارشدن غریزه به **ایمان محکم** به خداوند نیاز دارد. از این رو ادّعای مذکور به منزلۀ شعاری شمرده می‌شود که در مرحلۀ عمل، بازارش رونقی ندارد!ک چنانکه نمی‌بینیم خداناشناسان، پیوسته «از خود گذشتگی» نشان دهند و در هر حال، منافع دیگران را بر سود خویشتن مقدّم دارند. بنظر ما، آدمی – جز اولیای خداوند – باندازه‌ای خودخواه است که ایمان به مبدأو معاد، به سختی او را از نفع‌پرستی بازمی‌دارد تا چه رسد به آنکه این مانع و رادع بزرگ نیز در کار نباشد!

باده درد آلودمان[1] مجنون کند   صاف اگر باشدندانم چون کند؟!

خلاصه آنکه نویسندۀ ۲۳ سال با وجود انکار و الحادش، دستاویزی ندارد تا به خود حقّ اعتراض برکار پیامبرﷺ دهد. با وجود این، هرگز از خرده‌گیری روی برنمی‌تابد چنانکه باز می‌نویسد :

[در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن را مستثنی کرد و امر فرمود آنها را هر کجا یافتند بکشند، هر چند به پرده‌های کعبه پناه برده باشند. صفوان بن امیه، عبدالله بن خطل، مقس بن صباب(!!) عکرمه پسر ابوجهل، حویرث بن نقیذ بن وهب و ششمی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح نام داشت...]. (صفحۀ ١٦٥)

در اینجا چند نکته را باید خاطرنشان ساخت.

نخست آنکه : در پیروزیهای پس از انقلاب و نیز در فتوحات بعد از جنگ، معمولاً شدّت و خشونتی فراوان دیده می‌شود و افراد بسیاری بکام مرگ فرو می‌افتند ولی در فتح مکه، با آنکه مکیان قبلاً مسلمانان زیادی را بقتل رسانده بودند – کسانیکه کشته

١- باده دردآلود باده‌ای است ناخالص که در جام ته‌نشین می‌شود.

شدند از عدد انگشتان یک دست تجاوز نکردند! و آن چند تن که به قتل رسیدند نیز – چنانکه خواهد آمد – سزاوار کیفر و در خور مرگ بودند. و این از نوادر روزگار شمرده می‌شود و نشانهٔ آن است که سیرت پیامبر اسلامﷺ با روش ملوک و فرمانروایان تفاوت بسیار داشته و هدف اصلی او، **فتح دلها** بوده است نه **فتح سرزمینها!**.

هنگام ورود به مکه، پیامبر اصرار فراوان داشت تا خونریزی نشود بهمین جهت چون شنید یکی از فرماندهان سپاهش یعنی **سَعد بن عُبادَة** فریاد می‌زند :

«اليَومُ يَومُ المَلحَمَةِ، اليَومُ تُستَحَلُّ الحُرمَة»!

«امروز، روز خونریزی است! امروز، حرمت‌شکنی حلال می‌گردد»!.

بلافاصله، **علی بن أبی‌طالب**ؑ را فرستاد تا پرچم را از دست سعد بگیرد و نخستین کسی باشد که به مکّه وارد می‌شود.[1] (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤٠٧ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٦)

پس از ورود به مکه نیز برخلاف فاتحانی که بر خود می‌بالند و فخرفروشی می‌کنند یا به تهدید قوم مغلوب می‌پردازند، پیامبرﷺ کنار در کعبه ایستاد و بانگ برداشت :

«لا إلهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لاشَريکَ لَه، صَدَقَ وَعدَهُ وَ نَصَرَ عَبدَهُ وَهَزَمَ الأحزابَ وَحدَهُ، ألا کلُّ مائرَةٍ أو دَمٍ أو مالٍ يُدَّعی فَهُوَ تَحتَ قَدَمَيَّ هاتَينِ إلاّ سَدانَةَ البَيتِ وَسقايَةَ الحاجِّ، ألا وَقَتيلُ الخَطَأ شَبهِ العَمدِ بِالسَّوطِ وَالعَصا فَفيهِ الدِّيَةُ مُغَلَّظَةً مأةٌ مِنَ الإبلِ أربَعُونَ مِنها فی بُطُونِها أولادُها».

۱- در روایت واقدی آمده که چون سخن بن عباده به پیامبر رسید فرمود : «**اليَومُ يَومُ المَرحَمَةِ! اليومُ أعَزَّ اللهُ فيهِ قُريشاً**» (ج ۲، ص ۸۲۴) یعنی : «امروز روز رحمت است، امروز روزی است که خداوند قریش را گرامی خواهد داشت». سپس دستور فرمود تا سعد از پرچمداری بر کنار شود.

یعنی : «هیچ معبودی جز خدا نیست، یکتا است و بی‌شریک، وعده‌اش را به راستی وفا کرد و بنده‌اش را یاری نمود و گروههای دشمن را به تنهایی درهم شکست، بدانید که تمام مفاخر جاهلیّت یا خون و مالی که (از نزاعهای قبائل) ادّعا می‌شود در زیر پای من قرار دارد* ، مگر افتخارِ خدمتگزاری به خانهٔ خدا و آب‌رسانی به زائران کعبه. بدانید از این پس، کسیکه بخطا کشته شود – خطائی که شبیه به عمد باشد – مانند قتل با تازیانه یا عصا، خونبهایی بس گران دارد، صد شتر که چهل عدد از آنها باید آبستن باشد»!.

و بدین وسیله، پیامبر بزرگﷺ به نزاعها و انتقام‌جوییهای بی‌پایانِ قبائل، پایان بخشید و مفاخر پوچ عربی را از میان برداشت و تاوان قتل را در نظر آنان بسی سنگین جلوه‌گر ساخت تا از خونریزی دست بردارند و جامعه‌ای آسوده و آرام پدید آید. آنگاه فرمود :

«یا مَعشَرَ قُرَیش إنَّ اللهَ قَد أذهَبَ عَنکُم نَخوَةَ الجاهلیَّة وَ تَعَظُّمَها بِالآباء. النّاسُ مِن آدَمَ وَ آدَمُ مِن تُراب، ثُمَّ تَلاهذه الآیَةَ : (یا أَیُّهَا النّاسُ إنّا خَلَقناکُم من ذَکَرٍ وَأُنثی وَ جَعَلناکُم شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إنَّ أکرَمَکُم عِندَالله أتقیکُم إنَّ اللهَ عَلیمٌ خَبیرٌ».

یعنی : «آلا ای گروه قریش! از امروز خداوند، بزرگ‌نماییهای دوران جاهلیّت و فخرفروشی به پدران را از میان شما بُرد. همهٔ مردم از آدم آفریده شده‌اند و آدم از خاک است! سپس این آیه را خواند :

هان ای مردمان، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و به صورت تیره‌ها و اقوام گوناگون درآوردیم تا بتوانید یکدیگر را شناسایی کنید (وگرنه) گرامی‌ترین شما نزد خدا

---

*– یعنی : از بین رفته و بی‌اعتبار است.

کسی است که پرهیزکارتر باشد، همانا خدا (بر احوال و اعمالتان) دانا و آگاه است».
سپس فرمود :

«یا مَعشَرَ قُرَیشٍ ما تَرَونَ أنّی فاعِلٌ فیکُم»؟

«ای قریشیان! بنظرتان می‌رسد که من دربارهٔ شما چه خواهم کرد»؟ گفتند : «**خَیراً، أخٌ کَریمٌ وَ أبنُ أخٍ کَریم**»!.

«نیکویی می‌کنی که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری»! فرمود :

«إذهَبُوا، فَأَنتُمَ الطُّلَقاءُ».

«بروید که شما آزاد شده‌اید». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۲ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦۱)

و بدین صورت فرمان عفو عمومی را صادر کرد. پس، گذشت و رحمت در اسلام– همانگونه که بارها گفتیم – به مراتب بر قهر و خشونت غلبه داشت و هدف اصلی از تلاشهای رسول خداﷺ هدایت مردم و فتح قلوب آنها بوده است چنانکه در پیروزی مکه این مقصود به تحقق پیوست و به تعبیر قرآن مجید : مردمان، دسته‌دسته در دین خدا وارد شدند ... .

﴿ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ﴾ (نصر : ۲)

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال عادت ندارد که بر رویدادهای شکوهمندِ صدر اسلام تکیه کند و با ذکر جمله‌ای کوتاه که : (در فتح مکه عفو عمومی صادر شد) بسرعت از آن می‌گذرد و به ذکرِ مقتولین معدود مکّه می‌پردازد و به خاطر نیّت مخصوصی که دارد، کشتی اندیشه‌اش در اینجا لنگر می اندازد!

دوّم آنکه : از میان آن شش تن که نویسندهٔ ۲۳ سال می‌شمرد و چهار تن دیگر نیز که بر آنها می‌افزاید (فرتنا، قریبه، هند بنت عتبه، ساره مولاه عمرو بن هشام) شش نفر را

پیامبر بزرگوار ببخشود ولی جناب سیره‌نگار در این باره کمترین اشاره‌ای نمی‌کند مبادا رحمت نبوی بر خواننده جلوه‌گر شود و مقصود او را که ادّعای تندی و سخت‌دلی در کار پیامبر است بر باد دهد!

در اینجا لازم می‌بینیم کسانی را که مشمول عفو پیامبر اکرم شدند نام ببریم تا این موضوع چنانکه سزاوار است روشن شود.

از ده تنی که نویسنده نام آورده، یکی : **صَفوان بن أُمَیَّة** بوده است. ابن اسحق و واقدی و طبری دربارۀ وی نوشته‌اند که : اوقصد داشت خویشتن را در دریا افکند و خودکشی کند از این رو از مکه بیرون رفت. رسول خداﷺ بدرخواست **عُمَیر بن وَهب** وی را امان داد سپس عمامۀ خود را برایش فرستاد تا آسوده‌خاطره گردد و به مکه بازآید. صفوان برگشت و اسلام، اختیار کرد. (سیرۀ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۷ و ٤۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۳ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦۳)

شخص دیگر از میان آن ده تن : **عِکرِمَة بن أَبی جَهل** نام داشت. مورّخان اتّفاق دارند که او را نیز پیامبر به خواهش همسرش **أُمّ حکیم** امان داد. وی که از مکه بیرون رفته بود بازگشت و اسلام را پذیرفت. (سیرۀ ابن هشام، ج ۳، ص ٤۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦۳)

سوّمین نفر از کسانیکه مورد بخشایش رسول خداﷺ قرار گرفتند : **عبدالله بن سَعد بن أَبی‌سَرح** بود. نویسندۀ ۲۳ سال اعتراف دارد که پیامبر از خون عبدالله درگذشت ولی داستان او را به صورتی می‌آورد که شبهه برانگیزد و تردید پدید آورد! می‌نویسد :

[ششمی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود ولی گاهی آخر آیات را با اجازۀ پیغمبر تغییر می‌داد(!!) مثلاً پیغمبر گفته بود : (والله عزیز حکیم) او می‌گفت چطور است بگذاریم : (والله علیم حکیم) پیغمبر می‌گفت

مانعی ندارد(!!) پس از تکرار چند تغییر از این قبیل(!!) از اسلام برگشت به این دلیل که چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند... (در فتح مکه) عبدالله بن سعد بن ابی‌السرح که برادر رضاعی عثمان بود به وی پناهنده شد، عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش وخروشها تسکین یافت آنگاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعای عفو او را کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت، فرمود (نعم) یعنی با اکراه شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند]. (صفحهٔ ١٦٥)

واضح است کسی که به دروغ ادّعای وحی و پیغمبری کند هر دم به پیشنهاد این و آن، وحی خود را دگرگون نمی‌سازد و این عمل را بارها تکرار نمی‌کند چرا که اینکار به رسوایی او می‌انجامد و مشت وی را نزد پیروانش بازخواهد کرد! بویژه که در گفتارش سخن ناصواب و بیرون از قاعده‌ای هم نیامده باشد مانند : (والله عزیز حکیم) که تغییر آن، لزومی ندارد. تا چه رسد به پیامبرراستینی نظیر محمّدﷺ که بر نویسندگانِ وحی خود، آیاتی از این قبیل می‌خوانده است :

﴿ وَإِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَاتُنَا بَيِّنَٰتٖ قَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا ٱئۡتِ بِقُرۡءَانٍ غَيۡرِ هَٰذَآ أَوۡ بَدِّلۡهُۚ قُلۡ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ﴾ (یونس : ۱۵)

«چون آیات روشن ما بر ایشان تلاوت گردد، آنانکه به ملاقات ما امید ندارند گویند که قرآنی جز این بیاور یا همین را (به دیگر سخن) تبدیل کن! بگو مرا نسزد که از خاطر خویش قرآن را تبدیل کنم، جز آنچه به من وحی می‌شود

چیزی را پیروی نمی‌کنم، همانا من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

﴿ وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۝ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ۝ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ﴾ (حاقه : ٤٤-٤٦)

«اگر (پیامبر) بدروغ پاره‌ای از سخنان را بر ما بندد البته با دست قدرت او را می‌گیریم سپس شریان وی را قطع می‌کنیم».

﴿ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ۝ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ﴾ (نجم : ٣-٤)

«پیامبر به دلخواه سخن نمی‌گوید، سخنش جز وحی که به او می‌رسد هیچ نیست».

آیا خردمند می‌پذیرد که پیامبر اسلام بر نویسندگان وحیش چنین سخنانی را بخواند و آنگاه – بدون هیچ ضرورتی – با رایزنیِ یکی از ایشان، بارها متن وحی را تغییر دهد؟!

از اینکه بگذریم، ابن هشام دربارهٔ سابقهٔ عبدالله بن سعد همین اندازه می‌نویسد :

«**كانَ يَكتُبَ لِرَسولِ اللهِﷺ الوَحیَ فَارتَدَّ مُشرِكاً راجِعاً إلی قُرَيش**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤٠٩)

یعنی : «او (عبدالله بن سعد) وحی را برای رسول خداﷺ می‌نوشت، آنگاه مرتد شد و به شرک گرایید و به سوی قریش بازگشت».

طبری نیز در تاریخش به همین بسنده نموده است که :

«**كانَ قَد أسلَمَ فَارتَدَّ مُشرِكاً**». (تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥٩)

یعنی : «وی مسلمان شده بود سپس به شرک باز گردید».

ولی در تفسیر خود، این داستان را تفصیل بیشتری داده و از قول **سُدیّ** می‌نویسد :

«**كانَ يَكتُبُ لِلنَّبِيِّﷺ فَكانَ إذا أملى عَلَيهِ : سَمعياً عَليماً كَتَبَ هُوَ : عَليماً حَكيماً وَ إذا قالَ : عَليماً حَكيماً، كَتَبَ : سَمعياً عَليماً، فَشَكَّ وَ كَفَرَ وَ قالَ : إن كانَ مُحَمَّدٌ يُوحى إِلَيهِ فَقَد أوحِيَ إِلَيَّ وَ إن كانَ اللهُ يُنزِلُهُ فَقَد أَنزَلتُ مثلَ ما أَنزَلَ اللهُ. قالَ مُحَمَّدٌ : سَمعياً عَليماً، فَقُلتُ أنا عَليماً حَكيماً. فَلَحِقَ بِالمُشرِكينَ**». (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۹۳ از سورهٔ انعام)

یعنی : «(عبدالله بن سعد) برای پیامبرﷺ وحی را می‌نوشت و چون پیامبر بر او : سمعیاً علیماً را املاء می‌کرد عبدالله بن سعد بجایش : علیماً حکیماً را می‌نگاشت و هنگامیکه پیغمبر : علیماً حکیماً می‌گفت، وی بجای آن : سمعیاً علیماً را می‌نوشت. آنگاه در کار وحی به شک افتاد و کافر شد و گفت اگر به محمّد وحی می‌رسد مرا نیز وحی می‌آید! و اگر خدا این سخنان را فرو می‌فرستد من نیز مانند آنچه خدا فرستاده نازل کردم! محمّد گفت : سمعیاً علیماً، من گفتم : علیماً حکیماً! سپس به مشرکان پیوست».

بنابراین گزارش، پیامبر خدا هرگز با مشورت عبدالله بن سعد آیات خدا را تبدیل نکرد بلکه این عبدالله بود که به رأی خویش نامهای خدا را جابجا می‌نوشت و از سر نادانی می‌پنداشت که او نیز شریک وحی شده و آیه نازل می‌کند!

چهارمین تن از کسانیکه مشمول عفو پیامبرﷺ شدند کنیزکی بنام : **فَرتَنا** بود. واقدی در این باره می‌نویسد :

«**أَمّا فَرتَنا فَاستُؤمِنَ لَها حَتّى آمَنَت وَعاشَت حَتّى كُسِرَ ضِلعٌ مِن أَضلاعِها زَمَنَ عُثمانَ بنِ عَفّان فَماتَت مِنهُ**». (المغازی، ج ۲، ٨٦٠)

یعنی : «برای فرتنا از پیامبر امان خواسته شد تا اینکه وی ایمان آورد و زندگی را ادامه داد تابه زمان خلافت عثمان بن عفّان، یکی از استخوانهای پهلویش شکست و از این حادثه، درگذشت».

پنجمین کس که از سوی رسول خداﷺ بخوشده شد، **هِند بِنت عُتبَة** بود که باتّفاق مورّخان در روزفتح مکه، اسلام آورد و با پیامبر خدا بیعت کرد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦۰)

ششمین تن از آنانکه مورد عفو پیامبر واقع شدند : **سارَة** (مولاه عمرو بن هشام) بود که ابن اسحاق دربارہاش می‌نویسد :

«سارَة فَاستُؤمِنَ لَها فَأَمَّنَها، ثُمَّ بَقِيَت حَتّى أَوطَأَها رَجُلٌ مِنَ النّاسِ فَرَساً فى زَمَنِ عُمَر بنِ الخَطّابِ بِالأَبطَحِ فَقَتَلَها». (سیرۀ ابن هشام، ج ۲، ص ٤١١ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦۰)

یعنی : «برای ساره امان خواسته شد و پیامبر او را امان داد. سپس ساره باقی ماند تا بروزگار خلافت عمر بن خطّاب، مردی سوارکار در محلّۀ أبطح با او برخورد کرد و در زیر لگد اسب کشته شد».

نویسندۀ ۲۳ سال از عفو پیامبر دربارۀ این عدّه (جز عبدالله بن سعد) هیچ سخن به میان نمی‌آورد ولی از حکم قتلشان – بدون آنکه جرائم آنان را یاد کند – البته با نام و نشان، داد سخن می‌دهد! و کمال انصافش را به نمایش می‌گذارد!.

سوّم آنکه : هر چند در فتح مکه، چهار تن از مشرکان بدلیل (جنایات خود) گرفتار مرگ شدند ولی می‌توان گفت که اگر آنها نیز مانند سایرین، اظهار ندامت می‌کردند و امان و عفو می‌خواستند بی‌گمان، مشمول بزرگواری و بخشایش رسول اکرمﷺ می‌شدند. امّا آنان بر جسارت خویش افزودند و خود را دچار کیفر ساختند.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد ... مدار از فلک چشم، نیک اختری را!

یکی از افراد مزبور : **عبدالله بن خَطَل** نام داشت. این مرد، اسلام را پذیرفته و از سوی پیامبرﷺ مأمور شده بود تا صدقات را گرد آورد، أمّا در میان راه، مصاحب خود را که مردی مسلمان و از قبیلهٔ **بَنی‌خُزاعَة** بود، کشت و صدقات مستمندان را دزدیده و به مشرکان قریش پیوست! ضمناً این مردِ ناپاک در مکّه دوکنیز فاسق و بدکاره داشت که با بت‌پرستان، مجالس شرابخواری به پا می‌ساختند و آن دو کنیز اشعاری را که ابن خَطَل در هجو رسول خداﷺ سروده بود در آن مجالس می‌خواندند.

پس از فتح مکّه، یکی از آن دوزن، از پیامبر أمان خواست و رسول اکرمﷺ او را عفو نمود. اما عبدالله بن خَطَل لباس رزم پوشیده و به دختران **سعد بن عاص** وعدهٔ هنرنمایی در پیکار داد! ولی همینکه با سپاه مسلمانان روبرو شد از دیدن آنها سخت هراسان گردید و فرار را برقرار ترجیح داد! و سرانجام خود و کنیر فاسقش بدست مسلمین از پای درآمدند و کانون فسادشان برچیده شد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۲٦ و ۸۲۷ و ۸۵۹ و ۸٦۰. و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۰. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹)

سوّمین کس از آنانکه گرفتار کیفر شدند : **مِقیَس بن صُبابَة**[1] بود. واقدی دربارهٔ وی چنین می‌نویسد : «جرم مِقیَس بن صُبابَه آن بود که برادرش هاشم، مسلمان شده و به همراه پیامبر در جنگ **مُرَیسیع** (غزوهٔ بنی‌المُصطَلِق) شرک کرد، اتّفاقاً مردی از قبیلهٔ بنی‌عَمرو بن عَوف (و بقولی : **أوس بن ثابِت**) از راه خطا و ناآگاهی، وی را کشت زیرا گمان کرد که او یکی از رزمندگان مشرکین است. مِقیَس پس از اطّلاع از این موضوع به مدینه آمد و رسول خداﷺ حکم فرمود که بنی‌عَمرو بن عَوف خونبهای برادرش را به او بپردازند. مِقیَس خونبها را گرفت و اظهار مسلمانی کرد. سپس بر کشندهٔ برادر خود

۱– نام وی در سیره ابن هشام، **مِقیَس** بن حُبابَة ضبط شده است. (ج ۲، ص ۴۱۰)

حمله برد و او را بقتل رساند و از اسلام به کفر بازگشت و اشعاری دراین زمینه سرود»!. (المغازی، ج ۲، ص ۸٦۱)

باری، این مرد نیرنگ‌باز و جنایتکار پس از فتح مکّه به جای آنکه راه توبه در پیش گیرد یا امان بخواهد، با ندیمان خود شراب نوشیده و مست و خراب! به میان مسلمانان آمد و با ضربات شمشیر ایشان، جان به جان آفرین تسلیم کرد. و به قولی : **نُمَیلَة بن عبدالله** اورا کشت. (المغازی، ج ۲، ص ۸٦۰ و ۸٦۱ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥۹)

چهارمین کس که در فتح مکّه به قتل رسید : **حُوَیرِث بن نقَیذ**، شکنجه‌گر قریشی بود! وی هر چند می‌توانست رسول خدا ﷺ و یارانش را در مکه آزار داد تا آنجا که چون **عبّاس** عموی پیامبر، خواست دختران رسول خدا ﷺ یعنی **فاطمه** علیها السلام و **أمّ‌کلثوم** علیها السلام را از مکّه به مدینه فرستد، حُوَیرِث در پی آنان شتافت و شترشان را زخم زد بطوریکه دختران پیامبر از شتر به زمین پرتاب شدند. این مرد جانورخوی! پس از فتح مکّه نه با کسی روی مسالمت نشان داد و نه از رسول خدا ﷺ عفو طلبید و نه از وی أمان خواست، پس ناگزیر به کیفر شکنجه‌ها و اعمال ناپسندش نائل آمد! (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۰ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸٥۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥۹)

در اینجا باید خاطرنشان سازیم که به گواهی تاریخ، پیامبر اسلام ﷺ هرگز عنصری کینه‌توز و انتقام‌جو نبود به این معنی که چون مجرمان از گناه خود پشیمان می‌شدند یا أمان می‌خواستند، آنان را مورد بخشایش قرار می‌داد. گواه ما علاوه بر آنچه گذشت، ماجرای مردی بنام : **هَبّار بن أسوَد** است. این مرد در مکّه بر دختر بزرگ پیامبر، **زینب** علیها السلام یورش برد ونیزهٔ خود را بر پشت او کوبید، زینب که آبستن بود سقط جنین کرد و فرزند او کشته شد. پیامبر خدا چون از این فاجعه آگاه شد، اعلان داشت که خون

هبّار – به خاطر جنایتش – هدر است! در فتح مکّه هَبار گریخت و مدّتی بعد که رسول خدا و اصحابش از **جعِّرانَة** بازگشته بودند، یاران پیامبر او را در مسجد دیدند! مناسب است دنبالهٔ این ماجری را از قول یکی از صحابه (نیای **جُبَیر بن مُطعِم**) بخوانیم : واقدی با اسناد خود از قول وی می‌نویسد :

«کُنتُ جالِساً مَعَ النَّبیِّﷺ فی أصحابِهِ فی مَسجِدِهِ مُنصَرَفَهُ منَ الجعِّرانَةِ فَطَلَعَ هَبّارُ بنُ الأَسوَدِ من بابِ رَسُولِ اللهﷺ فَلَمّا نَظَرَ القَومُ إلَیهِ قالُوا : یا رَسُولَ الله، هَبّارُ بنُ الأَسوَد! قالَ رَسُولُ اللهﷺ قَد رَأَیتُهُ. فَأَرادَ بَعضُ القَومِ القیامَ إلَیهِ فَأَشارَ النَّبیُّﷺ أَن اجلِس! وَ وَقَفَ عَلیهِ هَبّارٌ فَقالَ : السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ الله، أَشهَدُ أَن لا إلهَ إلّا اللهُ وَأَنَّکَ رَسُولُ الله وَ لَقَد هَرَبتُ منکَ فی البِلاد وَ أَرَدتُ اللُّحُوقَ بِالأَعاجِمِ، ثُمَّ ذَکَرتُ عائِدَتَکَ وَ فَضلَکَ وَ بَرَّکَ وَ صَفحَکَ عَمَّن جَهِلَ عَلَیکَ وَ کُنّا یا رَسُولَ الله أَهلَ الشِّرک، فَهَدانَا اللهُ عَزَّوَجَلَّ بِکَ وَ أَنقَذَنا بِکَ مِنَ الهَلَکَة فَاصفَح عَن جَهلی وَعَمّا کانَ یَبلُغُکَ عَنّی فَإِنّی مُقِرٌّبِسُوءِ فِعلی، مُعتَرِفٌ بِذَنبی! فَقالَ رَسولُ الله : قَد عَفَوتُ عَنکَ وَ قَد أَحسَنَ اللهُ بِکَ حَیثُ هَداکَ لِلإِسلام، وَ الإِسلامُ یَجُبُّ ما کانَ قَبلَهُ». (المغازی، ج ۲، ص ۸۵۸)

یعنی : «من بهنگام بازگشت پیامبر از جِعّرانَه با وی و جمعی از یارانش در مسجد نشسته بودم. ناگاه، **هَبّار بن أسوَد** از در مسجد که آنرا : بابُ رَسولِ الله، می‌گفتند نمایان شد. همین که چشم حاضران بر او افتاد گفتند : ای رسول خدا، هبّار بن أسود! پیامبر فرمود : وی را دیدم. یکی از آن جمع خواست تا بسوی هبّار برخیزد! ولی پیامبر به اشاره فرمود که بنشین! هبّار پیش آمد و در برابر پیامبر ایستاد و گفت :

درود بر تو ای فرستادۀ خدا! من گواهی می‌دهم که جز الله، کسی سزاوار بندگی نیست و تو فرستادۀ او هستی. من از بیم کیفر تو به شهرهای گوناگون گریختم و خواستم تا به غیر عرب ملحق شوم، سپس بخشش و بزرگواری و نیکی و گذشتت را دربارۀ کسانیکه به نادانی با تو رفتار کردند به نظرم آوردم، ای رسول خدا ما اهل شرک بودیم و خدای توانا و بزرگ بوسیلۀ تو ما را هدایت کرد و از هلاکت نجات بخشید. پس، از نادانی من و هر چه از من به تو رسیده درگذر که به بدکاری خود اقرار می‌کنم و به گناهم اعتراف دارم. رسول خداﷺ فرمود :

تو را عفو کردم وخداوند دربارەات نیکی نمود که تو را به اسلام رهنمون شد و اسلام آنچه را که درگذشته روی داده، قطع می‌کند».

نمونۀ دیگر، عفو **سُهَیل بن عَمرو** است. این مرد کسی بود که در جنگهای بسیار با پیامبر روبرو شد و در فتنه‌های گوناگون دخالت داشت. در «بَدر» به اسارت مسلمین درآمد و با «فدیه» آزاد شد، در «حُدَیبیَه» بعنوان نمایندۀ مشرکین از سوی آنها نزد پیامبر آمد. در فتح مکّه از پای ننشست و مردم را به جنگ با رسول خداﷺ فراخواند و بگزارش ابن اسحق، او و صَفوان وعِکرِمَه در محل «**خَندَمَه**» گروهی را برای پیکار با پیامبر گرد آورده بودند! (سیرۀ ابن هشام، ج ۲، ص ٤٠٧)

چنین کسی، با آن پیشینۀ تابناک! همینکه دید پیامبر اکرم با فتح و ظفر به مکّه وارد شد ناگزیر از رسول خداﷺ أمان خواست. واقدی با اسنادش از خود سهیل چنین نقل می‌کند :

«لَمّا دَخَلَ رَسُولُ اللهﷺ مَكَّةَ وَ ظَهَرَ انقَحَمتُ بَیتی وَ أغلَقتُ عَلی بابی و أرسَلتُ إلَی ابنی عَبدالله بن سُهَیلِ أنِ اطلُب لِی جِواراً مِن مُحَمَّد وَ إنّی لاآمَنُ أن أُقتَلَ وَ جَعَلتُ أتَذَكَّرُ أثَری عِندَ مُحَمَّدٍ وَ أصحابِه، فَلَیسَ أحَدٌ أسوَءَ أثَراً مِنّی، وَ

إنّی لَقیتُ رَسُولَ اللهِﷺ یَومَ الحُدَیبیَةِ بما لَم یُلقه أَحَدٌ وَ کُنتُ الَّذی کاتَبتُهُ مَعَ حُضُوری بَدراً وَ أُحُداً وَ کُلَّما تَحَرَّکتُ قُرَیشٌ کُنتُ فیها». (المغازی، ج ۲، ص ۸٤۷)

یعنی : «سُهَل بن عَمرو گفت : همینکه پیامبر خداﷺ با پیروزی به شهر مکّه درآمد، من خود را بدرون خانه‌ام افکندم و در را بروی خویش بستم و پسرم عبدالله را بسوی پیامبر فرستادم و به او گفتم که برای من از محمّد امان بگیر، زیرا که من از کشته‌شدن خاطر آسوده ندارم. و پیشینهٔ خود را نزد محمّد و یارانش بیاد آوردم که هیچکس بدسابقه‌تر از من نبود! من در روز «حُدَیبیَه» با پیامبر برخوردی داشتم که کسی بدان گونه با وی روبرو نگشت. و صلح نامهٔ حُدَیبیَه را (که آنرا نقض کردیم)! من امضاء کرده بودم. با این همه، در جنگ «بَدر» و «اُحُد» نیز حضور داشتم و در تمام حرکات قریش بر ضدّ پیامبر، شریک بودم».

واقدی، دنبالهٔ ماجری را بدین صورت گزارش می‌نماید :

«عبدالله فرزند سُهَیل، به حضور رسول خداﷺ رسید و پرسید : ای پیامبر خدا آیا به پدرم زینهار می‌دهی؟ پیامبر پاسخ داد : آری، او در امانِ خدا است. از خانه‌اش بیرون آید! سپس رسول خداﷺ به اطرافیان خود گفت : هر کس که سُهَیل بن عَمرو را دید با تندی به وی نگاه نکند، سهیل باید از خانه‌اش بیرون آید، به جان خودم او از خِرَد و شرف بهره دارد و روا نیست کسی همچون سهیل، اسلام را نشناسد، بی‌گمان او دریافته آیینی که بدان پایبند است وی را سودی ندهد».

عبدالله از حضور پیامبر بیرون رفت و خود را به پدر رسانید و از گفتار رسول خداﷺ آگاهش کرد، سهیل گفت :

«کانَ وَاللهِ بَرّاً، صَغیراً وَ کَبیراً!»

«به خدا سوگند که او در خُردی و بزرگی همواره اهل نیکی بوده است»!.

با این همه، سهیل در پذیرفتن اسلام گامی به پیش می‌نهاد و گامی به پس برمی‌داشت! چنانکه در جنگ «حُنَین» با پیامبر همراهی کرد ولی در آن هنگام هنوز مشرک بود تا آنکه در «جِعِّرانَه» مسلمان شد». (المغازی، ج ۲، ص ۸٤۷)

خلاصه آنکه پیامبر بزرگوار اسلام همین که در می‌یافت کسی در خور گذشت است، بی‌دریغ وی را می‌بخشود هر چند ضاربِ دخترش، و قاتل نواده‌اش، و دشمن جانش بود! چنانکه از جرم **هَبّار** و **سُهَیل** و **زن یهودی** (که گوشتی مسموم هدیّه آورده بود) بآسانی چشم پوشید.

حَسّان بن ثابِت، شاعر روزگار پیامبر، به همین معنی توجّه داشته آنجا که در رثاء رسول خداﷺ وی را «**خطابخش و پوزش‌پذیر**» خوانده است، می‌گوید :

عَفُوٌّ عَنِ الزَّلاتِ یَقبَلُ عُذرَهُم وَ إِن یُحسِنُوا فَاللهُ بِالخَیرِ أَجوَدُ

(دیوان حسّان، ص ٤٥٦ و سیرۀ ابن هشام، ج ۲، ص ٦٦٧)

پیشگیری از یورش دشمن!

سیره‌نویس تازه در این فصل علاوه بر سخنان ناقص وأبتر گذشته، دربارۀ : [هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم بر نیامده‌اند(!!) ولی جاسوسان خبر آورده‌اند که در آنها جنب و جوشی و نیّت مخالفتی(!!) با مسلمانان هست][1] سخن به میان می‌آورد و اینکار را نشانه‌ای از قدرت‌طلبی و زورگویی می‌شمرد! بدون آنکه طوایف مزبور را معرّفی کند یا لاأقل به مآخذ تاریخی که از این موضوع بحث کرده‌اند، اشاره‌ای بنماید.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از این هجوم‌ها! را بازگو کنیم تا معلوم شود که اعتراض سیره‌نگار، چه محلّی از اعراب دارد؟! ابن اسحق در کتاب خود و طبری در

۱- صفحه ۱۵۴ از کتاب ۲۳ سال.

تاریخش آورده‌اند که : بعد از غزوهٔ بنی‌نضیر، به رسول خداﷺ خبر رسید طوائف **بَنی‌مُحارِب** و **بَنی ثَعلَبَة** که از قبیلهٔ «غَطَفان» بودند، سپاهیانی برای پیکار با مسلمین فراهم آورده‌اند. پیامبر پس از دریافتِ این خبر، پیشدستی کرده و با گروهی از یارانش بسوی قبائل مزبور حرکت نمود و **أبوذر غِفاری** (یا بقولی : **عُثمان بن عَفّان**) را در مدینه بجای خود نهاد. مسلمانان درمحل «نَخل» با سپاه بزرگی از دشمن روبرو شدند امّا طرفین از نبرد با یکدیگر خودداری ورزیدند و به قول مورّخان نامبرده : «**لَم یَکُن بَینَهُما حَربٌ**» (جنگی میانشان پیش نیامد) آنگاه رسول اکرم با یاران خود به مدینه بازگشت و این سفر نظامی در تاریخ اسلام بنام : «**غَزوَة ذات الرِّقاع**» شهرت یافت. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۰۳، ۲۰٤ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٥٥ و ٥٥٦)

باز، ابن سعد در طبقات آورده است که : به رسول خداﷺ خبر رسید در محل «**دُومَةُ الجَندَل**» گروه بسیاری گرد آمده‌اند و بر مسافران و رهگذرانی که از آنجا عبور می‌کنند ستم روا می‌دارند و تصمیم دارند تا به مدینه یورش آرند. پیامبرﷺ **سِباع بن عُرفُطَة غِفاری** را درمدینه بجای خود نهاد تا رتق و فتق امور را به عهده گیرد و باهزار تن از مسلمانان بسوی تجاوزگران حرکت کرد و مردی را بعنوان «راهنما» از طائفهٔ بَنی عُذرَه به همراه برد. چون پیامبر به نزدیک پایگاه یاغیان رسید، معلوم شد که دشمن به جانب مغرب کوچ کرده است و جز بر مواشی آنان دست نیافت. اهل دُومَهُ الجَندَل که این خبر را شنیدند پراکنده شدند و پیامبر در آن نواحی با کسی برخورد نکرد و چند روزی در آنجا توقّف نمود و گروهی را به اطراف فرستاد ولی آنان نیز با هیچکس روبرو نشدند و تنها یک مرد را یافته و به حضور پیامبر آوردند. رسول خدا از آن مرد دربارهٔ ساکنان دیار مزبور پرسش کرد، وی پاسخ داد که همه گریخته‌اند! آنگاه پیامبر او را به اسلام

فراخواند و دین خدا را بر وی عرضه داشت، آن مرد پذیرفته ومسلمان شد و پیامبر و یارانش به مدینه بازگشتند. این سفر نظامی را در تاریخ اسلام، بنام : «**غَزوَة دُومَةُ الجَندَل**» می‌نامند.

سفرهایی که برای پیشگیری از هجوم دشمن رخ می‌داد، از این قبیل بود. در اینجا نمی‌توان همهٔ آنها را بازگو کرد زیرا که سخن بداراز می‌کشد و به کتابی جداگانه نیاز می‌افتد و البتّه در این باره به کتب مشهور سیره و تاریخ، می‌توان رجوع کرد. (بعنوان نمونه : سیرهٔ ابن هشام، ج ۱ و ۲ و طبقات ابن سعد، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۲ و ۳ و مغازی واقدی، ج ۱ و ۲)

در أغلب این سفرهای نظامی، پیامبر خداﷺ حضور نداشت و گروهی از صحابه را به فرماندهی یکی از ایشان، می‌فرستاد. این گروهها، برخلاف آنچه که نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا دارد، بعلت «**نیّت مخالفت**»! در دل دشمن، بسوی آنها فرستاده نمی‌شدند بلکه سپاهیان مزبور – به همراه پیامبر یا بدون حضور او – زمانی حرکت می‌کردند که دشمن، گروهی را برای جنگ فراهم آورده بود و خود را آمادهٔ یورش می‌ساخت. چنانکه ابن سعد درگزارشی از «**غروه مُریسیع**» می‌نویسد :

«**وَکانَ رَأسَهُم وَ سَیِّدَهُم الحارِثُ بنُ أَبی ضِرار فَسارَ فی قَومِه وَ مَن قَدَرَ عَلَیهِ مِنَ العَرَبِ فَدَعاهُم إِلی حَربِ رَسُولِ اللهِﷺ فَأَجابُوهُ وَ تَهَیَّئُوا لِلمَسیرِ مَعَهُ فَبَلَغَ ذلِکَ رَسُولَ اللهِﷺ ...**». (طبقات، ج ۲، ص ٤٥)

یعنی : «(گروهی از خُزاعه) رئیس و سرورشان **حارث بن أبی ضِرار** بود. این شخص، در میان قوم خود و اقوام عرب که در آنها نفوذ داشت براه افتاد و آنانرا به

جنگ با رسول خداﷺ فراخواند. آنها دعوت وی را اجابت کردند و برای حرکت با او آماده شدند، این خبر به رسول خداﷺ رسید...».

و بهمین صورت، تعبیراتی در سایر گزارشهای تاریخی دیده می‌شود از قبیل آنکه ابن سعد می‌نویسد :

«**إِنَّ سُفیانَ بنَ خالدٍ ... قَد جَمَعَ الجُمُوعَ لِرَسُولِ اللهِﷺ**...». (طبقات، ج ۲، ص ٣٦)

«سفیان بن خالد ... گروههایی را برای نبرد با رسول خداﷺ گردآورده بود...».

یا آنکه نوشته است :

«**إِنَّ طُلَیحَةَ وَ سَلمَةَ ... یَدعُونَهُم إِلی حَربِ رَسُولِ اللهِﷺ**...». (طبقات، ج ۲، ص ٣٥)

«طُلَیحَه و سَلمَه ... آنان را به جنگ با رسول خداﷺ دعوت می‌کردند...».

این مسافرتها، همواره برای پیشگیری از یورش دشمن، صورت نمی‌پذیرفت بلکه در برخی از موارد، به منظور ارشاد و راهنمایی اعراب انجام می‌شد و بشکل «**سفرهای تبلیغاتی**» بود، مانند حرکت گروهی از یاران پیامبر به «**رَجیع**» و «**بِئرمَعُونَه**» که تازیان بر آنان هجوم آوردند و ناجوانمردانه بکشتار ایشان دست زدند. (ابن سعد، ج ۲، ص ۳۹ و ابن هشام، ج ۲، ص ۱۸۳)

و گاهی نیز دسته‌هایی برای شکستن بت‌ها و ویران‌کردن بت‌خانه‌ها فرستاده می‌شدند مانند : سریهٔ **علی بن أبی‌طالب**علیه‌السلام و همراهانش برای درهم‌شکستن بت «**فُلس**» که معبود قبیلهٔ «طَیِّء» بود. (ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۸ و واقدی، ج ۲، ص ٩٨٤)

امّا دربارهٔ اعتراض بر رسول خداﷺ که چرا به پیشگیری از حملات دشمن دست می‌زد و نقش‌های آنانرا خنثی می‌کرد؟ هیچ معلوم نیست که سیره‌نگار نواندیش! و

همفکران او چه می‌گویند، آیا این روشنفکر نمایان انتظار دارند که پیامبر خداﷺ آرام می‌نشست تا قبائل عرب بر او هجوم آورند و در مدینه قتل عام به راه اندازند؟!

آیا در آن صورت می‌توانستیم چنین کسی را پیامبری راستگو بشماریم؟ یاشخصی با این احوال را باید انسانی ساده‌لوح و بدون احساس مسؤولیّت قلمداد کرد که خطر را پیش از وقوع درنمی‌یابد و آنرا چاره نمی‌کند و نسبت به جان و ناموس و مال پیروانش، بی‌تفاوت می‌ماند! حقاً که چنین پیامبری را در عالم خیال! آن هم در خیال خام سیره‌نگار باید یافت، نه در عالم واقع! چنین پیامبری، ارزانی خود سیره‌نگار باد! هر چند از شدّت عناد و لجاج، به اوهم ایمان نمی‌آورد!

خلاصه آنکه : کار پیامبر اسلامﷺ کاری بس خردمندانه بود و دلیل روشنی بر دوراندیشی آن بزرگمرد بشمار می‌آید. پیامبر اکرم با اقدام سریع و هوشمندانهٔ خود، از خونریزیهای بسیار جلوگیری کرد زیرا به گواهی تاریخ در اکثر موارد، سپاهیان دشمن غافلگیر می‌شدند و بدون جنگ و خونریزی می‌گریختند و خون مسلمانان و ایشان ریخته نمی‌شد و غائله به پایان می‌رسید!

قوانین مکّی و مدنی

در پی آنچه گذشت، نویسندهٔ ۲۳ سال این موضوع را دستاویز قرار می‌دهد که : در دوران مکّه، احکام و شرایع اسلامی کمتر نازل می‌شد و آیات قرآنی در این دوره غالباً مردم را به یکتاپرستی و پارسایی برمی‌انگیخت و اکثر احکام اسلام، بویژه قوانین مالی و مدنی و سیاسی، در دوران مدینه بنیانگذاری شد. اگر نویسنده به همین اندازه بسنده می‌نمودو از حد در نمی‌گذشت می توانستیم سخن وی را بپذیریم ولی – چنانکه خواهد آمد – وی پا را از این مرحله فراتر نهاده و سخنان بی‌ربط آورده و به نتیجه‌ای مغلوط در افتاده است! می‌نویسد :

[در مکّه احکام و شرایعی وضع نشده است(!!) بحدّیکه گولدزیهر می‌گوید : «آیات مکّی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست(!!) آیات مکّی قرآن بیشتر در ترغیب به زهد، ستایش خداوند یکتا به صورت نماز، نیکی‌کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در اکل و شرب است(!!)» در مکّه فقط پنج اصل مقرّر شده بود ۱- توحید و اقرار به رسالت ۲- نماز ۳- زکات ولی به شکل انفاق اختیاری ٤- روزه آن هم به روش یهود ۵- حج یعنی زیارت معبد قومی عرب]. (صفحهٔ ۱۵۵)

باید دانست که این سخن، ناتمام و متناقض و دور از تحقیق است. نویسنده در آغاز گفتار خود ادّعا می‌کند که در مکّه احکامی وضع نشده بود و در پایان آن، از نماز و زکاتِ مسلمانان سخن به میان می‌آورد! بعلاوه با رجوع به سوره‌های مکّی، آموزشهای ایمانی و اخلاقی و عملی فراوانی می‌توان یافت که هم ادّعای سیره‌نگار و هم‌پندار گلدزیهر را باطل می‌سازد و البته این آموزشها در چشم نابینایان جلوه می‌کند!

ما در اینجا به بخشی از احکام سوره‌های مکّی (بعنوان نمونه) اشاره می‌کنیم :

۱- **فرمان به اجرای عدالت در میان مردم**. چنانکه در سورهٔ شوری آیهٔ ۱۵ آمده است :

﴿ وَقُلۡ ءَامَنتُ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِن كِتَٰبٖۖ وَأُمِرۡتُ لِأَعۡدِلَ بَيۡنَكُمُۖ ﴾

(شوری : ۱۵)

«بگو ... من مأمور شده‌ام تا میان شما عدالت را برقرار کنم».

۲- **توصیه به شوری در میان مؤمنان**. چنانکه در سورهٔ شوری آیهٔ ۳۸ می‌خوانیم :

﴿ وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ ﴾ (شوری : ۳۸)

«و مؤمنان کارشان را میان خود به شوری برگزار می‌کنند».

۳- **دستور امربه معروف و نهی از منکر**. چنانچه در سورهٔ لقمان آیهٔ ۱۷ آمده است :

﴿ وَأۡمُرۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَٱنۡهَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ ﴾ (لقمان : ۱۷)

«به کار شایسته امر کن و از کار زشت، بازدارد».

٤- **فرمان به وفای عهد و نشکستن پیمان**. چنانکه در سورهٔ إسراء آیهٔ ۳٤ می‌فرماید:

﴿ وَأَوۡفُواْ بِٱلۡعَهۡدِۖ إِنَّ ٱلۡعَهۡدَ كَانَ مَسۡ‍ُٔولٗا ﴾ (أسراء : ۳٤)

«به پیمان خویش وفا کنید که دربارهٔ پیمان بازخواست می‌شود».

و در سورهٔ رعد آیهٔ ۲۰ می‌خوانیم :

﴿ ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلۡمِيثَٰقَ ﴾ (رعد : ۲۰)

«آنانکه به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند».

٥- **فرمان بر رعایت امانتداری**. چنانکه در سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۸ می‌فرماید :

﴿ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِأَمَٰنَٰتِهِمۡ وَعَهۡدِهِمۡ رَٰعُونَ ﴾ (مؤمنون : ۸)

«و مؤمنان، رعایت‌گر امانت‌ها و پیمانهای خویش‌اند».

٦- **توصیه به عفو و گذشت**. چنانکه در سورهٔ شوری آیهٔ ٤۰ آمده است :

﴿ فَمَنۡ عَفَا وَأَصۡلَحَ فَأَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِۚ ﴾ (شوری : ٤۰)

«کسی که عفو بنماید و آشتی کند، مزدش برعهدهٔ خدا است».

۷- **فرمان به اسراف نورزیدن در خونخواهی**. چنانکه در سورهٔ اسراء آیهٔ ۳۳ می‌خوانیم :

﴿ وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِۖ ﴾ (أسراء : ۳۳)

«کسی که به ستم کشته شود برای ولی او، حقّ خونخواهی قرار دادیم پس در قصاص زیاده‌روی نکند».

۸- **توصیه به کسب آگاهی و دانش**. چنانکه در سورۀ انبیاء آیۀ ۷ می‌فرماید :

﴿ فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ﴾ (أنبیاء : ۷)

«از اهل ذکر بپرسید اگر گاهی ندارید».

و در سورۀ زمر آیۀ ۹ می‌خوانیم :

﴿ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ ﴾ (زمر : ۹)

«آیا کسانی که می‌دانند با آنانکه نمی‌دانند، برابرند؟».

۹- **فرمان به أدای شهادت بر طبق عدالت**. چنانکه در سورۀ أنعام آیۀ ۱۵۲ می‌فرماید :

﴿ وَإِذَا قُلۡتُمۡ فَٱعۡدِلُواْ وَلَوۡ كَانَ ذَا قُرۡبَىٰۖ ﴾ (انعام : ۱۵۲)

«هرگاه که سخن گفتید به عدالت گویید هر چند دربارۀ خویشاوندانتان باشد».

۱۰- **توصیه به تحقیق و انصاف**. چنانکه در سورۀ زمر آیۀ ۱۸ می‌خوانیم :

﴿ فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ ﴾

(زمر : ۱۷-۱۸)

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

۱۱- **دستور به تفكّر در آسمان و زمین**. چنانکه در سورهٔ یونس آیهٔ ۱۰۱ می‌فرماید :

﴿ قُلِ ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ ﴾ (یونس : ۱۰۱)

«بگو بنرید که چه چیزها (چه آیاتی) در آسمانها و زمین است».

۱۲- **دستور به تفكّر در نفس**. چنانکه در سورهٔ ذاریات آیهٔ ۲۱ می فرماید :

﴿ وَفِيٓ أَنفُسِكُمۡۚ أَفَلَا تُبۡصِرُونَ ﴾ (ذاریات : ۲۱)

«و در نفوس خودتان (آیات خدا وجود دارد) پس آیا نمی‌نگرید؟».

۱۳- **توصیه عدم تقلید از آباء و اجداد**. چنانکه در سورهٔ زخرف آیهٔ ۲۲ و ۲٤ می‌خوانیم :

﴿ قَالُوٓاْ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّهۡتَدُونَ ٢٢ وَكَذَٰلِكَ مَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ ٢٣ قَٰلَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكُم بِأَهۡدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمۡ عَلَيۡهِ ءَابَآءَكُمۡۖ ﴾ (زخرف : ۲۲-۲٤)

«گفتند ما پدران خویش را بر آئینی یافتیم و در پی ایشان ره یافتگانیم... بگو هر چند برای شما آئینی آورده باشم که از آئین پدرانتان بهتر رهبری کند (آیا باز هم در پی آنان می‌روید؟)».

۱٤- **دستور به آزادکردن بردگان**. چنانکه در سورهٔ بلد آیهٔ ۱۳ می‌فرماید :

﴿ فَكُّ رَقَبَةٍ ﴾ (بلد : ۱۳)

«گردنی را از بردگی آزاد کردن».

۱۵- **نهی از ارتکاب هر کار زشت**. چنانکه در سورۀ اعراف آیۀ ۳۳ می‌فرماید :

﴿ قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ ﴾(اعراف : ۳۳)

«بگو همانا خداوندم هرگونه کار زشتی را حرام کرده است آنچه آشکار انجام می‌شود و آنچه پنهان صورت می‌گیرد».

۱٦- **نهی از عیب‌جویی دگران**. چنانکه در سورۀ همزه آیۀ ۱ می‌خوانیم :

﴿ وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ ﴾ (همزه : ۱)

«وای بر هر عیب‌جویی که طعنه می‌زند».

۱۷- **نهی از ورود در سخنان باطل و اعمال نادرست**. چنانکه در سورۀ مؤمنون آیۀ ۳ آمده است :

﴿ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ ﴾ (مؤمنون : ۳)

«مؤمنان کسانی هستند که از یاوه رویگردانند».

و در سورۀ فرقان آیۀ ۷۲ آمده :

﴿ وَإِذَا مَرُّواْ بِٱللَّغۡوِ مَرُّواْ كِرَامٗا ﴾ (فرقان : ۷۲)

«و چون بر کار لغوی عبور می‌کنند، بزرگوارانه از آن می‌گذرند (خود را بدان نمی‌آلایند)».

۱۸- **نهی از تعدّی بر همکار و شریک**. چنانکه در سورۀ ص آیۀ ٢٤ می‌خوانیم :

﴿ وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡخُلَطَآءِ لَيَبۡغِي بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَقَلِيلٞ مَّا هُمۡۗ ﴾ (ص : ٢٤)

«همانا بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند بجز کسانی که ایمان دارند و کارهای شایسته بجا می‌آورند و ایشان اندکند».

۱۹- **نهی از کم‌فرشی**. چنانکه در سورۀ انعام آیۀ ۱۵۲ می‌فرماید :

﴿ وَأَوۡفُواْ ٱلۡكَيۡلَ وَٱلۡمِيزَانَ بِٱلۡقِسۡطِ ﴾ (أنعام : ۱۵۲)

«پیمانه را تمام دهید وترازو را برابر نهید».

۲۰- **نهی از خوردن میراث دیگران**. چنانکه در سورۀ فجر آیۀ ۱۹ می‌خوانیم :

﴿ وَتَأۡكُلُونَ ٱلتُّرَاثَ أَكۡلٗا لَّمّٗا ﴾ (فجر : ۱۹)

«شما (کافران) میراث دیگران را یکجا می‌خورید».

۲۱- **نهی از خوردن مال یتیمان**. چنانکه در سورۀ أنعام آیۀ ۱۵۲ می‌فرماید :

﴿ وَلَا تَقۡرَبُواْ مَالَ ٱلۡيَتِيمِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ ﴾ (أنعام : ۱۵۲)

«به مال یتیم نزدیک نشویدمگر به بهترین شیوه».

۲۲- **نهی از خوردن خون ومردار و گوشت خوک و حیواناتی که بنام بُت‌ها ذبح شده‌اند**. چنانکه در سورۀ أنعام آیۀ ۱۴۵ می‌خوانیم :

﴿ قُل لَّآ أَجِدُ فِي مَآ أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٖ يَطۡعَمُهُۥٓ إِلَّآ أَن يَكُونَ مَيۡتَةً أَوۡ دَمٗا مَّسۡفُوحًا أَوۡ لَحۡمَ خِنزِيرٖ فَإِنَّهُۥ رِجۡسٌ أَوۡ فِسۡقًا أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ بِهِۦ ... ﴾ (أنعام : ۱۴۵)

«بگو : در آنچه به من وحی شده چیزی را بر خورندۀ غذاها، حرام نمی‌یابم مگر آنکه مردار باشد یا خونی که ریخته شده یا گوشت خوک که پلید است یا ذبح گناه‌آلوده‌ای که نام غیر خدا بر آن برده شده است ...».

۲۳- **نهی از قتل نفس**. چنانکه در سورهٔ اسراء آیهٔ ۳۳ می‌فرماید :

﴿ وَلَا تَقۡتُلُواْ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّۗ ﴾ (اسراء : ۳۳)

«هیچ نفسی را که خدا محترم شمرده مکشید مگر به حق (مگر آنکه کسی را کشته باشد)».

۲٤- **نهی از تبذیر مال**. چنانکه در سورهٔ اسراء آیهٔ ۲٦ می‌فرماید :

﴿ وَلَا تُبَذِّرۡ تَبۡذِيرًا ﴾ (أسراء : ۲٦)

«به ریخت و پاش مال مکوش».

۲۵- **توصیه به نیکی با پدر و مادر و خویشاوندان**. چنانکه در سورهٔ احقاف آیهٔ ۱۵ می‌خوانیم :

﴿ وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ إِحۡسَٰنًاۖ ﴾ (احقاف : ۱۵)

«انسان را به نیکی‌کردن با پدر و مادر سفارش کردیم».

و در سورهٔ اسراء آیهٔ ۲٦ می‌فرماید :

﴿ وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ ﴾ (اسراء : ۲٦)

«حقّ خویشاوندان را به آنان بده».

۲٦- **توصیه به پاکیزگی**. چنانکه در سورهٔ مدثّر آیهٔ ٤ می‌فرماید :

﴿ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرۡ ﴾ (مدثّر : ٤)

«جامه‌های خود را پاکیزه ساز».

۲۷- **توصیه به میانه‌روی در انفاق**. چنانکه در سورهٔ اسراء آیهٔ ۲۹ می‌فرماید :

﴿ وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ ﴾

(اسراء : ۲۹)

«نه دست خود را ببند و بگردن افکن ونه آنرا بکلّی بگشای!(نه بخل بورز و نه در بخشش، زیاده‌روی کن)».

و در سورهٔ فرقان آیهٔ ٦٧ می‌فرماید :

﴿ وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمۡ يُسۡرِفُواْ وَلَمۡ يَقۡتُرُواْ ﴾ (فرقان : ٦٧)

«کسانی که چون انفاق کنند، نه اسراف و نه بخل ورزند».

۲۸- **توصیه به تدبّر در قرآن**. چنانکه در سورهٔ ص آیهٔ ۲۹ می‌خوانیم :

﴿ كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ مُبَٰرَكٞ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ﴾

(ص : ۲۹)

«این کتابیست فرخنده که آنرا بسوی تو فرو فرستادیم تا مردمان در آیاتش ژرفنگری کنند وتا خردمندان از آن پند گیرند».

۲۹- **توصیه به عبادت در شب**. چنانکه در سورهٔ ذاریات آیهٔ ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ آمده است :

﴿ إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَعُيُونٍ ... كَانُواْ قَبۡلَ ذَٰلِكَ مُحۡسِنِينَ ١٦ كَانُواْ قَلِيلاً مِّنَ ٱلَّيۡلِ مَا يَهۡجَعُونَ ١٧ وَبِٱلۡأَسۡحَارِ هُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ ﴾

(ذاریات : ۱۵-۱۸)

«همانا پرهیزکاران در باغستانها و در کنار چشمه‌سارها بسر برند ... آنان اندکی از شب را می‌خفتند و در سحرگاهها از خدا آمرزش می‌جستند».

۳۰- **توصیه به مقاومت در برابر مصائب**. چنانکه در سورهٔ لقمان آیهٔ ۱۷ می‌فرماید :

﴿ وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَآ أَصَابَكَۖ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ ﴾ (لقمان : ١٧)

«در برابر آسیب‌هایی که به تو رسد شکیبا باش که اینکار از امور پر اهمیّت است».

۳۱- **توصیه به نیکی نمودن در برابر بدی دیگران**. چنانکه در سورۀ فصّلت آیۀ ٣٤ می‌فرماید :

﴿ وَلَا تَسۡتَوِي ٱلۡحَسَنَةُ وَلَا ٱلسَّيِّئَةُۚ ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ ﴾

(فصّلت : ٣٤)

«نیکی و بدی یکسان نیستند، به نیکوترین رفتار با بدی مقابله کن».

احکام و دستورات عملی و اخلاقیِ فراوان دیگر نیز در مکّه آمده که در اینجا مجال نیست تا از همۀ آنها سخن گوییم و شمّه‌ای از احکام مزبور را **جعفر بن أبی طالب**ﷺ در مجلس **نَجاشی** (پادشاه حبشه) بیان داشت و ما گفتار او را در بخش نخستین از این کتاب آوردیم. نمی‌دانم کسی که ادّعای تحقیق در سیرت رسول اکرمﷺ را دارد وبر سیره‌نویسان گذشته عیب می‌نهد، چگونه از آیات فراوان قرآن و مآثر تاریخی دربارۀ شرایع و احکام دوران مکّه بی‌خبر مانده واحکام مزبور را به نماز و زکوه و روزه و حج، مقصور و محدود پنداشته است؟!

و شگفت‌تر از او، کار خاورشناس مجارستانی گلدزیهر است که نقد پرقدرت قرآن را در سوره‌های مکّی از مذاهب شرک، و انحرافات یهود، و تثلیث مسیحیان ملاحظه

کرده[۱]، با وجود این می‌نویسد : **آن وحی که محمّد در مکّه پراکنده می‌ساخت به آئین نوینی اشاره نمی‌کرد!.**[۲]

نمی‌دانم چرا استاد شرقشناس! یکبار از خود نپرسید : پس آن همه مخالفتِ مردم مکّه با پیامبر اسلام بر سر چه بود؟ و آن شکنجه‌هایی که مکّیان به یاران پیامبر می‌دادند چه علّت داشت؟ و چرا مسلمانان به حبشه هجرت کردند؟ و ... .

البتّه ما در بخش نخستین از کتاب خود در این باره به تفصیل سخن گفتیم و پاسخ این پندار بی‌پایه را (که آیات مکّی پیام تازه‌ای در بر ندارد) با ذکر شواهد گوناگون آوردیم[۳]. بنابراین روا نیست که دیگر بار به تکرار آنچه گذشت بازگردیم، جزآنکه سیره‌نگار از طرح این موضوع مقصودی را دنبال می‌کند که جا دارد به رسیدگی آن بپردازیم.

تردید نیست که در دوران مکّه، تمام قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام نازل نشده است. ما این حقیقت را انکار نمی‌کنیم امّا می‌گوییم باید دلیل و حکمت آنرا بدرستی شناخت. نویسندۀ ۲۳ سال که گویی با دلیل و برهان میانۀ خوشی ندارد! در اینجا از همسر رسول خداﷺ أم المؤمنین عائشه سخنی نقل می‌کند که در خلال آن، به پاسخ این مسئله اشارتی رفته است ولی جناب نویسنده مانند بسیاری از موارد، روایت مزبور را تحریف شده و ناتمام می‌آورد مبادا به مقصود مبارک! نائل نیاید، می‌نویسد :

۱- به عنوان نمونه به : سوره انبیاء آیه ۵۱ تا ۷۰ و سوره اعراف آیه ۱۶۲ تا ۱۷۰ و سوره مریم آیه ۳۴ تا ۳۲۷ نگاه کنید.

۲- مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند : «**وَالوَحیُ الَّذی نَشَرَهُ مُحَمَّدٌ فی أرضِ مَکَّةَ لَم یَکُن لِیُشیرَ إلی دینٍ جَدید**»! (العقیدة و الشریعة فی الاسلام، ص ۱۷)

۳- به صفحات ۱۰۴ تا ۱۲۳ از بخش نخستین نگاه کنید.

[عائشه می‌گوید : در قرآن مکّی فقط سخن از بهشت و دوزخ است(!!) حلال و حرام پس از نموّ اسلام پدید آمد]. (صفحهٔ ۱۵۵)

در این مقام لازم است گفتار عائشه را تا آنجا که با بحث ما پیوند دارد بیاوریم و نقصان سخن سیره‌نگار را جبران کنیم. در صحیح بخاری از قول وی چنین گزارش شده است :

«... إِنَّما نَزَلَ أَوَّلَ ما نَزَلَ مِنهُ سورَةٌ مِنَ المُفَصِّلِ، فيها ذِكرُ الجَنَّةِ وَ النّارِ حَتّى إِذا ثابَ النّاسُ إِلَى الإِسلامِ نَزَلَ الحَلالُ وَ الحَرامُ، وَ لَو نَزَلَ أَوَّل شَيء : لاتَشرَبُوا الخَمرَ فَقالُوا : لانَدَعُ الخَمرَ أَبَداً! وَ لَو نَزَلَ : لاتَزنُوا لَقالُوا : لا نَدَعُ الزِّنا أَبَداً ...».

(صحیح یخاری، الجزء السّادس، ص ۲۲۸)

یعنی : «... نخستین بخش از قرآن که نازل شد سوره‌ای از مفصّل (سوره‌های کوچک قرآن) بود که در خلال آن از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار این حکم آمده بود که : باده ننوشید! مردم می‌گفتند که هرگز از باده‌نوشی دست برنمی‌داریم! اگر نخستین بار آمده بود : زنا نکنید، مردم می‌گفتند هرگز از زنا دست نمی‌شوییم!...».

از این روایت فهمیده می‌شود که قرآن کریم ابتدا در صدد برآمده تا بنیان عقاید مردم را به خدا و آخرت استوارکند و سپس احکام فرعی را بر آنان عرضه دارد. و این بدیهی است که اگر مردم به **اصول** دیانت پایبند نباشند نمی‌توان از ایشان انتظار داشت تا **فروع** دین را رعایت کنند! با وجود این – چنانکه دیدیم – در سوره‌های مکّی (علاوه بر ذکر توحید و نبوّت پیامبران و زندگی پس از مرگ)، از اخلاق فاضله و اعمال صالحه نیز به فراوانی یاد شده است و آنچه در گزارش عائشه آمده این است که قوانین شریعت، پس از طلوع اسلام و ایمان مردم نازل گشت ولی سخن از این مقوله نرفته که

حلال و حرام در دوران مدینه مقرّر شد و در مکّه خبری از آنها نبود! بنابراین، گفتار عائشه از حیث زمان‌بندی با مدّتی پس از بعث در همان دورۀ مکّه، قابل تطبیق است چنانکه حرمت زنا را (که در روایت عایشه آمده) در سوره‌های مکّی، بوضوح ملاحظه می‌کنیم. همانگونه که در سورۀ اسراء آمده است :

﴿ وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَسَآءَ سَبِيلٗا ﴾ (اسراء : ۳۲)

«به زنا نزدیک مشوید که آن، کاری زشت و راهی ناپسند است».

و یا در سورۀ فرقان می‌خوانیم :

﴿ وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا ﴾ (فرقان : ٦٨)

«(بندگان نیک خدا) زنا نمی‌کنند و هر کس چنان کند، کیفر گناهش را خواهد دید».

و در دیگر سوره‌های مکّی نیز (مانند سورۀ مؤمنون آیۀ ۵ تا ۷ و سورۀ معارج آیۀ ۲۹ تا ۳۱ و سورۀ اعراف آیۀ ۳۳ و سورۀ نجم آیۀ ۳۲ و سورۀ شوری آیۀ ۳۷) به اشاره و تصریح از حرمت زنا سخن رفته است. بنابراین، گفتاری که سیره‌نگار از عائشه نقل می‌کند مبنی بر آنکه : **[در قرآن مکّی فقط سخن ازبهشت و دوزخ است]!** تهمتی آشکار به شمار می‌آید که در گزارش عایشه آنرا نمی‌یابیم. امّا نیّت اصلی نویسنده از طرح این بحث آن است که وانمود کند احکام قرآنی از آنجا که در شرائط خاص نازل شده، بنابراین تحت تأثیر محیط قرار داشته است و مبدأ إلهی ندارد!

از این برهان قاطع! می‌توان بدین نتیجۀ شگفت‌انگیز رسید که به نظر جناب سیره‌نگار اگر قرآن کریم، پیام خداوند بود لازم می‌آمد تا شرائط محیط و استعداد مردم را رعایت نکند! درصدد بر نیاید تا جامعه را بتدریج و به شکل مرحله‌ای اصلاح و تربیت کند بلکه درهمۀ احوال سزاوار بود احکامی همسان و یکنواخت صادر فرماید! به راستی که

نویسنده، علم و حکمت را به نهایت رسانده و در طریق کشف حقایق، معجزه و کرامت نشان داده است!!

منطق این نویسندهٔ عصر فضا! همان منطق بُت‌پرستان کهن است که می‌گفتند :

﴿ لَوۡلَا نُزِّلَ عَلَيۡهِ ٱلۡقُرۡءَانُ جُمۡلَةٗ وَٰحِدَةٗۚ ﴾ (فرقان : ۳۲

«چرا این قران، یکباره بر او (محمّد) نازل نشد؟».

قرآن مجید از این اعتراض نابخردانه به دو صورت پاسخ داده است، یکی آنکه گوید :

﴿ كَذَٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِۦ فُؤَادَكَۖ وَرَتَّلۡنَٰهُ تَرۡتِيلٗا ﴾ (فرقان : ٣٤)

«همچنانکه ایشان می‌گویند (قرآن را یکباره نازل نکردیم) برای اینکه قلب ترا (درکشاکش حوادث، با تجدیدوحی) استوار سازیم و از این رو آنرا با درنگی متناسب بر تو خواندیم».

و دیگر آنکه می‌فرماید :

﴿ وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ﴾ (اسراء : ١٠٦)

«قرآن را بتدریج فرو فرستادیم برای اینکه آنرا با درنگ بر مردم بخوانی (و ایشان را گام‌بگام، رهبری و تربیت کنی)».

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن کریم به ملاحظهٔ تقویت روحیهٔ پیامبرﷺ و نیز به اعتبار مراحل هدایت مردم، یک باره نازل نشده بلکه با عنایت به مقتضیات محیط و شرائط گوناگون تدریجاً فرود آمده است. یعنی همانگونه که کودک در رحم مادر از خون پیکر وی تغذیه می‌کند ولی به محض آنکه از محیط محدود و بستهٔ رحم هجرت کرد و در فضای باز و آزادِ خارج گام نهاد، از غذای دیگری که شیر باشد بهره‌ور می‌شود، مسلمانان نیز در جوّ تاریک و پرفشار مکّه نمی‌توانستند از قوانین جزائی و نظامی و سیاسی بطور آزاد برخودار باشند امّا به محض آنکه راه هجرت در پیش گرفتند و به افق

باز و آزاد مدینه رسیدند، احکام لازم برای هدایت ایشان از سوی مبدأ عالم رسید و آنها را برای ساختن جامعهٔ توحیدی ودفاع از آن مهیّا ساخت.

در اینجا یک نویسندهٔ پر ادّعا تا چه اندازه باید جاهل و بسیط! باشد که از عنایت قرآن به افزار دفاع در مدینه، انتقادکند و با لحنی سُخریه‌آمیز بنویسد :

[در مکّه هنوز خواصّ آهن معلوم نبوده(!!) و در مدینه است که خداوند می‌فرماید(!!) انا[1] أنزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس... گوئی در مکه یا آهن نبود یا خداوند علیم و حکیم، خداوندی که : «لایشغله شأن عن شأن» توجّه به این امر نداشته»!!. (صفحهٔ ١٦٢ و ١٦٣)

چنانکه می‌دانیم در سوره‌های مکّی چندبار از آهن سخن به میان آمده و آیهٔ

﴿ وَأَلَنَّا لَهُ ٱلْحَدِيدَ ﴾ (سبأ : ١٠)

و نیز :

﴿ ءَاتُونِي زُبَرَ ٱلْحَدِيدِ ﴾ (کهف : ٩٦)

و همچنین :

﴿ كُونُوا حِجارَةً أَو حَديداً ﴾ (أسراء : ١٧)

بر این مدّعا گواه است. پس قرآن کریم در مکّه به منافع آهن عنایت داشت ولی دفاع مسلّحانه در برابر شکنجه‌های قریش با توجّه به قلّت مسلمانان در آن هنگام، به نابودی همهٔ ایشان می‌انجامید و زمانش فرا نرسیده بود. امّا به نویسنده‌ای که اعتیاد مقدّسش!! شهرهٔ آفاق است جز این چه می‌توان پاسخ داد که :

ای شده مخمور از وافور و   با تو از قرآن سخن‌گفتن چه

١- در آیهٔ کریمه لفظ (انا) نیامده است.

دودا! سود؟!

وصف قرآن و بیانِ حال تو آنچه می‌گوید «جلال‌الدّین» است درست :

«مه فشاند نور سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند»![1]

براستی اگر ما به نویسندهٔ ۲۳ سال پاسخ داده و می‌دهیم برای آن است که اذهان منصف و بی‌غرض را با حقایق تاریخ اسلام و تعالیم پاک قرآن آشنا کنیم و غبار شُبهه را از اندیشه‌های آنان بزداییم و گرنه، خوب می‌دانیم کسانی همچون نویسندهٔ ۲۳ سال با آن همه غرض‌ورزی، در خور ارشاد وهدایت نیستند و به قول قرآن مجید : مردگان قبور، شنوای شخن نمی‌باشند!.

﴿ وَمَآ أَنتَ بِمُسۡمِعٖ مَّن فِي ٱلۡقُبُورِ ﴾ (فاطر : ۲۲)

حیرت در برابر احکام حج!

باری، سیره‌نگار به پاره‌ای از احکام اسلامی که در دوران مدینه تشریع شده اشاره می‌کند و بدون هیچ دلیل ومدرکی، قوانین مزبور را «مقتبس از شرایع یهود یا احکام جاهلی»! می‌شمرد و البته زحمت تطبیق و مقایسهٔ آن احکام رانیز به خود نمی‌دهد و تیری به تاریکی پرتاب کرده و می‌گذرد! و ما قبلاً در این باره سخن گفتیم و ضمن

۱- اشعار از نویسنده این کتاب است و بیت اخیر از جلال الدّین مولوی است.

مقایسۀ قوانین مزبور با مقرّرات تورات و سنن جاهلیّت، به نویسندۀ محقّق! پاسخ کافی دادیم و لازم نمی‌بینیم در اینجا دوباره تجدید مطلع کنیم (به صفحات ۱۲۲ تا ۱۲۵ و ۲۳٤ تا ۲٤۱ از بخش دوّم کتاب مراجعه شود)

در میان احکام مورد بحث، دو موضوع که بیش از همه مورد اعتراض جناب سیره‌نگار قرار گرفته یکی مراسم حج و دیگری حکم جهاد است! امّا دربارۀ سایر قوانین اسلامی در دوران مدینه می‌نویسد :

[احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دورۀ جاهلیّت رنگ پذیرفته باشد(!!) برای نظم اجتماع و مرتّب ساختن معاملات غیر قابل انکار است]![1]

و همچنین در مورد عبادات اسلامی در روزگار پس از هجرت، چنین اظهارنظر می‌کند که : [عبادات در تمام ادیان هست و مستلزم نوعی **تهذیب، تنظیم شؤون** (است) طرز یا کیفیّت آن چندان اهمیّت ندارد]![2]

در اینجا کاری نداریم به اینکه سخن اخیر نویسنده مبنی بر اثر عبادت در **تهذیب نفس**، پاسخی است به ایراد گذشتۀ وی که نوشته بود : [خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است]؟![3]

و نیز در پی آن نیستیم که به تفصیل نشان دهیم اگر عبادت، نوعی، «**تنظیم شؤون**» را بعهده دارد بنابراین، «**قالب**» و «**محتوی**» هر دو در آن حائز اهمیّت است زیرا قالبِ دقیق، روح را به نظم عادت می‌دهد و محتوای عمیق، نفس را به تعالی می‌رساند. ولی آنچه را نباید ناگفته گذاریم پاسخ ایرادی است که سیره‌نگار قرن بیستم در پیرامون

۱- صفحه ۱۵۶ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۱۵۶ از کتاب ۲۳ سال.

۳-

احکام حج و جهاد آورده و به پندار خود، مشکل لاینحلّی! را مطرح ساخته است، در مورد حج می‌نویسد :

[امّا انسان متفکّر نمی‌تواند از فلسفهٔ حج و انجام اعمالی که در آنها سود و موجب عقلائی دیده نمی‌شود سر درآورد(!!)... کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همهٔ معتقدات وخرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند؟ آیا حضرت محمّد خداپرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا را هدف اساسی خود قرار داده است و بر قوم خود فریاد می‌زند : «قولوا لا إلا إلا الله تفلحوا» و اساس تقرّب را بر فضیلت و تقوی نهاده و صریحاً می‌گوید : «إنَّ أکرمکم عندالله أتقیکم» در تحت تأثیر حمیّت قومی و تعصّب نژادی(!!) درآمده و می‌خواهد ستایش خانهٔ اسماعیل(!!) را شعار قومیّت قرار دهد؟ در هر صورت، این امر به درجه‌ای شگفت‌انگیز و به حدّی با مبانی شریعت اسلامی مغایر بود(!!) که بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بوده اکراه(!!) داشتند و حفظ این عادت به زور آیهٔ قرآن بر آنها قبولانده شده است](!!). (صفحهٔ ۱۵۷)

در پاسخ افادات! نویسنده، چند نکته را باید در نظر داشت :

اوّل آنکه : اگر سیره‌نگار بعنوان «یک انسان متفکّر» از فلسفهٔ حج سر در نیاورده، دلیل ندارد دیگران هم از درک این معنا ناتوان مانده باشند زیرا تفکّر و ادراک در انحصار وی نبوده ومقام «جمع الجمعی» نداشته است! از قدیم هم گفته‌اند که : «**عَدَمُ الوِجدانِ لایَدِلُّ عَلی عَدَمِ الوُجُودِ**» یعنی : «نیافتن، نشانهٔ نبودن نیست»! بنابراین، چرا خودبینی را به کنار ننهاده و به آثار علمای اسلام مراجعه نکرده است تا ببیند متفکّران مزبور دربارهٔ حکمت تشریع حج، چه نوشته‌اند؟

آیا به راستی اینکار، تحسین‌انگیز نیست که اسلام با دعوت مردم به سوی کعبه، هر ساله هزاران تن را از سرزمینهای پراکنده با رنگها و نژادها و زبانهای متفاوت، گرد

می‌آورد و جامه‌های گوناگون ایشان را به لباسی دوخته نشده و ساده و همشکل تبدیل می‌کند و محیطی می‌سازد که در آنجا سیاه و سپید و خرد و کلان و امیر و رعیّت، همسان وبرابر می‌شوند و در آن مقام، هرگونه اعتبار و امتیاز دنیوی محو می‌گردد و از تفاخر وخونمایی اثری باقی نمی‌ماند و فرد، خویشتن را در جمع گم می‌کند و خودپرستی به حق‌پرستی مبدّل می‌شود و همه با شعاری واحد حرکت می‌کنند و ندای : «**لَبَّیکَ اللّهُمَّ لَبَّیک...**» سر می‌دهند که : «بار خدایا دعوتت را اجابت کردیم و سر در فرمانت نهادیم...» کدام آیینی توانسته است هر ساله چنین صحنۀ بدیع و زیبایی را بروی زمین بنمایش گذارد و وحدت و برابری پیروانش را اعلام دارد؟

کدام آئین را می‌توان یافت که بدون گرایش به ترک دنیا، هر ساله محیطی پدید آورد که در آنجا آدمیان از احوال حیوانی فاصله گیرند و از جنگ و جدال و جماع! و صید جانوران و حتّی برکندن گیاهان خودداری ورزند؟ آیینی که به مردم بیاموزد ترک این اعمال مایۀ تقرّب به خدا می‌شود، بنابراین در سراسر زندگی از افراط در این امور باید بپرهیزند. چنانکه قرآن مجید می‌فرماید :

﴿ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي ٱلۡحَجِّۗ ﴾ (بقره : ۱۹۷)

«در حج، آمیزش جنسی و بدکاریهای گوناگون و مجادله روا نیست».

یا می‌فرماید :

﴿ لَا تَقۡتُلُواْ ٱلصَّيۡدَ وَأَنتُمۡ حُرُمٞۚ ﴾ (مائده : ۹۵)

«در حالی که احرام بسته‌اید به کشتار حیوان شکاری نپردازید».

و امثال این احکام ...

کدام مکتبی توانسته است در خلال گردهمایی عظیمی، مراحل سیر و سلوک معنوی و تکامل نفسانی را بر انسانها عرضه دارد و در مواقف مختلف ضمن حرکاتی ساده، معانی بلندی را به آدمی تلقین کند؟ چنانکه اسلام هزاران تن از مردم پراکنده را با فرمان :

﴿ وَلْيَطَّوَّفُوا بِٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ ﴾ (حج : ۲۹)

بدور یک محور که بنام خدا بنا شده می‌گرداند تا نشان دهد که (همچون فرشتگان عرشی) در زندگی، بر مدار توحید وخداپرستی باید گردید و در پرتو آن باید عمر رابسر برد. با دست سودن بر «**حجرأسود**» را به منزلهٔ دست‌نهادن در دست خدا وتجدید عهد با او می‌شمرد تا یادآوری کند که همواره بر میثاق حق باید استوار بود و بر طبق پیمان باخدا از گناه و تجاوز، خودداری نمود چنانکه رسول خداﷺ فرمود : «**الحَجَرُ يَمينُ اللهِ تَعالى فَمَن مَسَحَهُ فَقَد بايَعَ اللهَ**» (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۵۱) یعنی : «حجراسود به منزلهٔ دست راست خدای تعالی است و هر کس بر آن، دست ساید با خدا بیعت بسته است».

و بالأخره، کدام مکتبی را می‌شناسیم که توانسته باشد در خلال مجمع عظیمی، حسّاس‌ترین فراز زندگانی یک انسان کامل یعنی أبوالأنبیاء، **ابراهیم**؈ رامجسّم کند و هزاران تن را به پیروی از او برانگیزد؟ چنانکه در مراسم حج، زائران کعبه به نشانهٔ اقتداء بر ابراهیم، **رَمیِ جَمَرات** می‌کنند یا در جایگاه ویژهٔ او نماز می‌گزارند یعنی خود را جسماً و روحاً در موضع ابراهیم؈ می‌نهند و با آن انسان کامل تطبیق می‌دهند، همانگونه که قرآن مجید می‌فرماید :

﴿ وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبْرَٰهِـۧمَ مُصَلًّى ﴾ (بقره : ۱۲۵)

«جایگاه ابراهیم را محلّ نماز خود کنید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا همهٔ مناسک حج را با ذکر معانی و آثار آنها بیان داریم که اینکار در خور کتابی جداگانه است امّا همین اندازه می خواهیم یادآور شویم که بنا به دلالت آیات قرآن ومآثر نبوی و آثار اسلامی، مراسم حج، مقاصد ویژه‌ای را به همراه دارد و ظاهر حج، حرکات و اعمال و باطن آن، معانی روحانی است و شاید به همین اعتبار از مراسم مزبور در قرآن کریم به «**شَعائِر الله**» تعبیر شده ولی از دیگر قوانین دینی به عنوان «**حُدودالله**» و «**حُکمُالله**» و امثال اینها یاد گشته است زیرا شعائر (جع **شَعیرَة**) در لغت عرب، به معنای علامت‌ها و نشانه‌ها می‌آید یعنی هر کدام از اعمال حج نشانه‌ای از بندگی حق و رمزی از امری روحانی و مقدّس شمرده می‌شود. شاعر قدیم پارسی، **ناصر خسرو قُبادیانی** ظاهراً به همین موضوع توجّه داشته است آنجا که می‌گوید :

حاجیان آمدند با تکریم شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی مکّه از عرفات زده لبیّک عمره از تعظیم
یافته حج و عمره کرده تمام بازگشته بسوی خانه، سلیم
من شدم ساعتی باستقبال پای کردم برون زحدّ گلیم
مرمرا درمیان قافله بود دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را بگوی چون رستی زین سفرکردنِ به رنج و به بیم؟
بازگو تا چگونه داشته‌ای حرمت آن بزرگوار حریم؟
چون همی خواستی گرفت احرام چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
جمله بر خود حرام کرده بُدی هر چه مادون کردگار عظیم؟
گفت نی، گفتمش زدی لبّیک از سر علم و از سر تسلیم؟
می‌شنیدی ندای حق و جواب باز دادی چنانکه داد کلیم؟

گفت نی، گفتمش چو در عرفات ایستادی و یافتی تقویم
عارف حق شدی و منکر خویش به تو از معرفت رسید نسیم؟
گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار همی انداختی به دیو رجیم
از خود انداختی برون یکسو همه عادات و فعل‌های ذمیم؟
گفت نی، گفتمش چو می‌کُشتی گوسفند از پی فقیر و یتیم؟
قرب خود دیدی اوّل و کردی قتل و قربان، نفس دونِ لئیم؟
گفت نی، گفتمش بوقت طواف که دویدی به هَروَلَه چو ظَلیم
از طواف همه ملائکیان یاد کردی بگرد عرش عظیم؟
گفت نی، گفتمش چو کردی سعی از صفا سوی مروه بر تقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین شد دلت فارغ از حجیم و نعیم؟
گفت نی، گفتمش چو گشتی باز مانده از هجر کعبه دل بدونیم؟
کردی آنجا بگور، مر خود را چون کسی کوکنون شده است رمیم؟
گفت از این باب هر چه گفتی تو من ندانسته‌ام صحیح و سقیم؟
گفتم ای دوست پس نکردی حج نشدی در مقام محو مقیم
رفته ومکّه دیده، آمده باز محنت بادیه خریده به سیم!
گر تو خواهی که حج کنی پس از این این چنین کن که کردمت تعلیم[1]

البته در تفسیر مناسک حج باید از آثار شرع بهره گرفت و هرتأویلی که شاعر یا عارفی آورد حجّت نیست با آنکه می‌دانیم معانی ویژه‌ای در اعمال حج اعتبار شده است چنانکه دانشمندان اسلامی از خلال آثار شرعی در این باب نکته‌ها دریافته و گفته‌اند.

۱- دیوان ناصرخسرو، چاپ تهران، صفحه ۳۴۲.

ولی نویسندۀ ۲۳ سال به سراغ هیچیک از آثار مزبور نرفته و تنها عبارتی نیمه تمام از **غزالی** را دستاویز خود کرده و می‌نویسد :

[حجّت الاسلام مطلق و بحق، امام محمّد غزالی صریحاً می‌نویسد : «من هیچگونه دلیل موجّهی برای اعمال و مناسک حج نیافته‌ام(!!) ولی چون امر شده است ناچار(!!) اطاعت می‌کنم]». (صفحۀ ۱۵۸)

هر کس به کتاب مشهور غزالی یعنی : «**إِحیاءُ عُلُومِ الدّین**» نظر افکند بروشنی از دروغپردازی سیره‌نگار واقف می‌شود و از این همه تحریف و خیانت در کار او بشگفتی می‌افتد. غزالی در جزء نخستین از کتابش، فصلی را به بحث از آداب حج اختصاص داده و باب گسترده‌ای را تحت عنوان : «**بَیانُ الأعمالِ الباطِنَةِ وَ وَجهُ الإخلاصِ فِی النِّیَّةِ وَ طَریقُ الاعتِبارِ بِالمَشاهِدِ الشَّریفَةِ وَ کَیفِیَّةُ الافتِکارِ فیها وَ التَّذَکُّرِ لِأسرارِها و معانیها مِن أوَّلِ الحَجِّ إلی آخِرِه**[1]» گشوده است.

در این باب چنانکه از عنوانش پیدا است به بیان «اسرار و معانی حج از آغاز تا پایان آن» می‌پردازد که آوردن سخنان وی در اینجا میسّر نیست.

غزالی در کتاب دیگر خود یعنی : «**کیمیای سعادت**» که آنرا به پارسی نگاشته و خلاصه‌ای از کتاب «إِحیاءُ عُلُومِ الدّین» شمرده می‌شود، نیز تحت عنوان : «**أسرار و دقایق حج**» سخن گفته و در آغاز این گفتار می‌نویسد :

۱- احیاء علوم‌الدین، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۲۶۵.

«**بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی از این اعمال، سرّی است و مقصود از وی، عبرتی است** ...[۱]» آنگاه در توضیح اسرار و عبرتهای مزبور، شرحی مبسوط می‌نگارد.

آری، غزالی در میان سخنان خود گاهی ادّعا می‌کند که مناسک حج از امور تعبّدی است و تنها برای فرمانبرداری از خداوند باید بانجام رسد ولی این اعتقاد موجب نمی‌شود که مناسک مزبور را خالی از غرض و تهی از فایده شمارد و از این رو بلافاصله به بیان أسرار وحکم اعمال حج می‌پردازد و به تفصیل در این باره سخن می‌گوید. مثلاً دربارهٔ «**رَمیِ جَمَرات**» ضمن کتاب کیمیای سعادت می‌نویسد : [و امّا انداختن سنگ : مقصود وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبّد محض. و دیگر : تشبّه به **ابراهیم**ؑ که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند سنگ بر وی انداخته است...».[۲]

دراین سخن چنانکه ملاحظه می‌شود، غزالی ابتدا موضوع «تعبّد محض» را پیش آورده و سپس به حکمت و سرِّ «رمی جمرات» اشاره می‌کند و این سرّ همان است که ابراهیم خلیلؑ چون به رسم آزمایش مأموریت یافت تا فرزند خویش را در راه خدا قربان کند، میان راه سه بار شیطان وی را دچار وسوسه کرد تا از اینکار روی برتابد و دستور خدا را فرمان نبرد. ولی ابراهیمؑ در هر سه جایگاه بر شیطان خویش غالب آمد و او را «رمی» کرد واز محور اندیشه و اراده‌اش براند. بدین سبب حج گزاران هر سه موضع را سنگ می‌زنند تا نشان دهند که آنها نیز در پی آن انسان کامل و نمونه، راه

۱- کیمیای سعادت، چاپ تهران، ص ۱۹۳.

۲- کیمیای سعادت، ص ۱۹۶.

می‌سپارند و ابراهیم وار آمادهٔ فداکاری و جانبازی برای خدا هستند و فرزندان روحانی ابراهیم شمرده می‌شوند چنانکه در سورهٔ حج آمده است :

﴿ مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَۚ ﴾ (حج : ۷۸)

«این راه و روش، آئین پدر شما ابراهیم است».

این فلسفهٔ عالی که نقش تربیتی مهمّی را حائز است در آثار شیعه و سنّی منعکس شده و مذاهب اسلامی در قبول آن اتّفاق نظر دارند چنانکه **محمّد بن علیّ بن بابویه** قمّی از أعاظم محدّثان امامیّه در کتاب «**عِلَلُ الشَّرائع**» (و نیز در کتاب : **مَن لایَحضُرُهُ الفَقیه**) از امام **موسی بن جعفر**عليه السلام آورده که فرمود : «**وَ إِنَّما أُمِرَ بِرَجمِ الجمار لأنَّ إبلیسَ اللَّعینَ کانَ یَتراءی لابراهیمَ عَلَیهِ السَّلامُ فی مَوضِعِ الجِمارِ فَیَرجُمُهُ إبراهیمُ عَلَیهِ السَّلامُ فَجَرَت بِهِ السُّنَّة**».[1]

یعنی : «به کوبیدن سنگ بر جمره از آنرو فرمان داده شده که شیطان در آنجایگاه بر ابراهیمعليه السلام جلوه کرد و ابراهیمعليه السلام او را رجم نمود و سنّت بر اجرای این عمل جاری شد».

غزالی با توجّه به همین معنا می‌نویسد : «**وَ اعلَم أَنَّکَ فِی الظّاهِرِ تَرمِی الحَصی إِلَی العَقَبَةِ وَ فِی الحَقیقَةِ تَرمِی بِهِ وَجهَ الشَّیطانِ وَ تَقصِمُ بِهِ ظَهرَهُ**».[2]

یعنی : «بدان که تو در ظاهر ریگهایی چند بر عقبه پرتاب می‌کنی ولی در حقیقت آنها را بر چهرهٔ شیطان (خود) می‌کوبی و پشت او را درهم می‌شکنی»!.

۱- علل الشرائع، چاپ ایران، ص ۴۷۳ و من لایحضره الفقیه (چاپ جامعة مدرّسین قم) ج ۲، ص ۲۰۰.

۲- احیاء علوم‌الدین، ج ۱، ص ۲۷۰.

اما نویسندهٔ ۲۳ سال چنانکه دیدیم، به بخشی از سخن غزالی استناد نموده و بخش دیگر را از سر شیطنت! حذف کرده است و عبارتی از خود پرداخته و به غزالی نسبت می‌دهد که در هیچیک از آثار وی دیده نمی‌شود. حقاً که امانتداری را به کمال رسانده و در تقوای علمی، معجزه نشان داده است!!

دوّم آنکه : در پاسخ نویسندهٔ ۲۳ سال که می‌گوید : [کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همهٔ معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند]؟ ضمن بخش نخستین از همین کتاب، تفاوت عظیم آداب اسلامی و سنن دوران جاهلی را بیان کردیم[1] و بخصوص در بخش دوّم، پیرامون مراسم حج چنین نوشتیم : «شک نیست که اسلام، حج را از جمله مراسمی شمرده که برای طیّ مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و مؤثر است و آنرا ویژه عرب قرار نداده بلکه برای همهٔ مردم – هر کس که توانایی وصول داشته باشد – لازم شمرده است .... حج در اسلام از آن رو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن **ابراهیم خلیل**علیه السلام بانی کعبه بوده، نه از آنرو که بنا به ادّعای نویسنده از «عادات قومی عرب»! بشمار می‌رفته است. از این رو اسلام، جوهر و أصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد وخرافات را (که بت‌پرستان بدان افزوده بودند) از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آنرا به اصل پاکیزهٔ خود بازگردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می‌کند که مقرّرات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نورزد و به بهانهٔ «نوآوری»! سنّت‌های صحیح و مفید را انکار نکند. پس ابقاء مراسم حج از سوی اسلام با توجّه به آثار عظیم

۱- به بخش اول، از صفحه ۱۰۴ تا ۱۱۶ و بخش دوم از صفحه ۱۲۰ تا ۱۲۵ نگاه کنید.

تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می‌شود و نشانهٔ انصاف این دین پاک است نه دلیل کاستی و نقص آن»![1]

سوّم آنکه : ایراد سیره‌نویس که چرا پیامبر اسلام : [می‌خواهد ستایش خانهٔ اسماعیل را شعار قومیّت قرار دهد]؟! ما را به یاد آن سخن می‌افکند که کسی گفت : «حسن و حسین هر سه! دختران معاویه بودند»! آری، نه کعبه خانهٔ اسماعیل است ونه بدستور پیامبر، باید کعبه را پرستش نمود و نه پیامبر اسلام کعبه را شعار قوم خود قرار داده است! اوّلاً : این خانهٔ محترم را ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل – علیهما السّلام – برای عبات خدا به پا داشته و مانند سایر معابد و مساجد، محلّ پرستش حق به شمار می رود وکسی را نمی‌توان مالک خصوصی آن شمرد. از این رو در قرآن کریم کعبه را تنها به خدا نسبت داده و می‌فرماید :

﴿ وَعَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ ﴾ (بقره : ۱۲۵)

«به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانهٔ مرا برای طواف‌کنندگان و عبادتگران و سجودکنندگان پاکیزه دارید».

ثانیاً : همه می‌دانند که هیچگاه پیامبر اسلامﷺ دستور نداده تا پیروانش کعبه را پرستش کنند! چنانکه سایر مساجد را مسلمانان نمی‌پرستند بلکه کعبه – و دیگر مساجد – جایگاه بندگی خدا به شمار می‌رود. و اگر مقصود نویسنده از ستایش کعبه، احترام به آن باشد البته محلّ بندگی خدا – به اعتبار قدس عبادت – محترم است چنانکه هر قومی عبادتگاه پروردگار را محترم می‌شمرند و در اینکار جای ملامت نیست. ثالثاً : پیامبر

۱- بخش دوم کتاب «خیانت در گزارش تاریخ»ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

اکرمﷺ کعبه را «شعار قومیّت»! قرار نداده بلکه آنرا عبادتگاه همهٔ مردم روی زمین معرفی کرده است چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم :

﴿ جَعَلَ ٱللَّهُ ٱلۡكَعۡبَةَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ قِيَٰمٗا لِّلنَّاسِ ﴾ (مائده : ۹۷)

«خدا، کعبه آن خانهٔ محترم را برای قیام مردم به عبادت قرار داد».

و باز می‌فرماید :

﴿ وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗاۚ ﴾

(آل عمران : ۹۷)

«بر عهدهٔ مردم است که برای خدا، آهنگ کعبه کنند هر کس که توان راه‌سپردن بدانجا را داشته باشد».

نمی‌دانم کسی که از این بدهیّات بی‌خبر است چگونه در اندیشهٔ تحقیق از **سیره** افتاده، آیا بهتر نبود که در کنار منقل خود، اندکی در زیان **شیره!** تحقیق می‌نمود خویشتن را از شرّ آن نجات می‌داد؟!

چهارم آنکه: ادّعای نویسنده مبنی بر اینکه : [بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بود **اکراه**(!!) داشتند و حفظ این عادت بزور آیهٔ قرآن بر آنها قبولانده شده است](!!). حکایت دیگری از خیانت وی درگزارش تاریخ به شمار می‌رود و ضمناً نشان می‌دهد که سیره‌نگار ما! از آشنایی با کلمات سادهٔ عربی محروم بوده تا چه رسد به واژهای دشوار! زیرا «**اکراه**»به معنای «وادارکردن» است و در لغت، مرادف با «إجبار» می‌اید و در عبارتِ سیره‌نویس به جای «**کراهت**» یعنی «خوش‌نداشتن» بکار رفته که البته این شیوهٔ نگارش، از شاهکارهای ادبی ایشان شمرده می‌شود!

امّا ماجرای سعی میان صفا و مروه، بر طبق آنچه که طبری و زمخشری و رازی و بیضاوی و طبرسی و قرطبی و دیگر مفسران نوشته‌اند چنین بوده که در دوران جاهلیّت، مشرکان عرب دو بت بنام **إِساف و نائِلَة** بر روی صفا و مروه نهاده بودند و به هنگام سعی و طواف، بر بت‌ها دست می‌سودند. پس از ظهوراسلام برخی در این شبهه افتادند که شاید سعی میان صفا و مروه، در اصل حج نبوده و بت‌پرستان آنرا به مناسک حج افزوده‌اند! قرآن مجید خبر داد که سعی میان صفا ومروه از **شعائر** الهی شمرده می‌شود ولی قراردادن اساف و نائله بر آنها روا نبوده است بنابراین، اصل سعی میان آن دو، ممنوع نیست چنانکه می‌فرماید :

﴿ إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ ۖ فَمَنْ حَجَّ ٱلْبَيْتَ أَوِ ٱعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا ﴾ (بقره : ۱۵۸)

«همانا صفا و مروه از شعائر خدا به شمار می‌آیند پس هر کس حجّ خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند».

با نزول این آیهٔ شریفه، افراد مزبور از شبهه بدر آمدند. امّا از گرد وخاکی که سیره‌نگار به پا ساخته! و چنین وانمود کرده که مسلمین زیر بار مراسم حج نمی‌رفتند و به زور آیهٔ قرآن، سعی میان صفا و مروه بر مسلمانان قبولانده شد! اثری در تاریخ دیده نمی‌شود. آری این روش، از ترفندهای جناب سیره‌نگار است که غالباً مقدّمات امور را حذف می‌کند و می‌کوشد تا از این راه رویدادها را دگرگونه نشان دهد و سروصدا و اعتراض به راه اندازد! در اینجا برای تکمیل بحث وتتمیم فائده، گزارش طبری را از تفسیرش می‌آوریم، ابوجعفر طبری می‌نویسد :

«عَنِ الشِّعبیِّ أَنَّ وَثَناً كانَ فِی الجاهلیَّةِ عَلی صَفا یُسَمّی إِسافَ وَ وَثَناً عَلَی المَروَةِ یُسَمّی نائِلَةً فَكانَ أَهلُ الجاهلیَّةِ إِذا طافُوا بِالبَیتِ مَسَحُوا الوَثَنَین، فَلَمّا جاءَ

الإسلامُ وَ کُسِرَتِ الأَوثانُ قالَ المُسلِمُونَ : إنَّ الصَّفا وَالمَروَةَ إنَّما کانَ یُطافُ بِهِما مِن أَجلِ الوَثَنَین وَ لَیسَ الطَّوافُ بِهِما مِنَ الشَعائِر، قالَ فَأَنزلَ اللهُ أَنَّهُما مِنَ الشَّعائِرِ : فَمَن حَجَّ البَیتَ أَوِ أعتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَیهِ أَن یَطَّوَّفَ بِهِما». (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ بقره)

یعنی «از شِعبی نقل شده که در دوران جاهلیّت به روی (صَفا) بُتی بنام **إساف** نهاده بودند و بر روی (مَروَه) نیز بُتی دیگر بنام **نائِلَة** قرار داشت که اهل جاهلیّت به هنگام طواف کعبه بر آن دو بت، دست می‌سودند. چون اسلام بیامد و بت‌ها شکسته شد مسلمانان گفتند : طواف میان صفا و مروه به خاطر آن دو بُت انجام می‌گرفت و لذا این سعی از شعائر حج نیست. خداوند فرمود که طواف مزبور از شعائر حج است (پس هر کس حجّ خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند)».

طبری، این روایت را از **عبدالله بن عبّاس و أَنَسَ بن مالک** و دیگران نیز گزارش کرده است.

نویسندهٔ ۲۳ سال پس از آنکه از قلمفرسایی دربارهٔ فلسفهٔ حج فارغ می‌شود و ره به جایی نمی‌برد، درصدد «توجیه!» آن برمی‌آید و در این باره چنین می‌نویسد :

[در قرآن آیه‌ای هست که روزنه‌ای بر روی اندیشه می‌گشاید و شاید بتوان جوابی به سؤالها بدهد :

﴿ یَٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِکُونَ نَجَسٞ فَلَا یَقۡرَبُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ بَعۡدَ عَامِهِمۡ هَٰذَاۚ وَإِنۡ خِفۡتُمۡ عَیۡلَةٗ فَسَوۡفَ یُغۡنِیکُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦٓ ﴾

«ای گروه مؤمنان، مشرکان پلیدند و نباید پس از این سال **(سال دهم هجرت)** به کعبه آیند. اگر از فقر می‌ترسیدند خداوند شما را به فضل خود بی‌نیازخواهد ساخت (سورهٔ توبه آیهٔ ۲۸)...سورهٔ توبه آخرین سوره‌های قرآنی است و پس از فتح مکّه در سال دهم هجری نازل شده است. پیغمبر در این آیه، زیارت کعبه را بر طوایف غیرمسلمان حرام می‌فرماید. آمد و شد طوایف و قبایل عرب، وجه ارتزاق اهل مکّه و باعث رونق کسب و کار آنها است. پس مردم مکّه ناراضی می‌شوند. مردم مکّه قبیلهٔ اویند که غالباً از ترس، مسلمان شده‌اند(!!) از رونق افتادن مکّه خطر ارتداد در بردارد، پس با وجوب حج بر مسلمین، این خطر از بین می‌رود(!!)]. (صفحهٔ ۱۵۸)

ظاهراً خود سیره‌نویس از بی‌اعتباری و سستی این توجیه خبر داشته**!** زیرا بلافاصله دربارهٔ آن تردید نشان می‌دهد و می‌نویسد :

[البته این توجیهی است(!!) و معلوم نیست تا چه حدّ با واقع ونفس‌الأمر منطبق می‌شود]!. (صفحهٔ ۱۵۹)

یعنی : فلسفه‌بافی، مزبور، پنداری است که شاهد و دلیل ندارد**!** زیرا اگر این توجیه درست باشد لازم می‌آید که زیارت حج، پس از سال دهم هجرت (و البتّه بعد از فتح مکّه) بر مسلمانان فرض شده باشد و نیز آیات حج پس از سورهٔ توبه آمده باشند**!** با آنکه پیابر اسلام و مسلمین **در سال هفتم هجری** – یعنی یکسال پیش از فتح مکّه – به زیارت کعبه رفته‌اند که در این سفر در تاریخ اسلام به «**عُمرَةُ القَضاء**» شهرت دارد. و نیز نخستین آیاتی که برگزاری فریضهٔ مزبور را لازم می‌شمرد در سورهٔ **حج** آمده که از سوره‌های اوائل مدینه است و سالها پیش از سورهٔ **توبه** نازل شده بنابراین، توجیه

سیره‌نگار کمترین محلّی از اعراب ندارد! اینک چرا آن جناب اصرار می‌ورزد تا شعری بسراید که در قافیه‌اش درماند! قضاوتش با خوانندگان است!

اعتراض بر حکم جهاد

حکم دیگری که مایهٔ ایراد سیره‌نویس قرار گرفته، جهاد است. هر چند در این باره پیش از این سخن گفتیم و پاسخ نویسنده را دادیم ولی چون این حکم از حساسیّت فراوانی برخوردار است و مکرّر مورد نقد خاورشناسان غربی واقع شده از این رو لازم می‌دانیم بیش از آنچه که گذشت بدان بپردازیم و پاسخ کافی به اشکالتراشی‌های سیره‌نگار و همکفران وی بدهیم. امید است این کار با عنایت بر اهمیّت موضوع موجب ملالت خوانندگان را فراهم نیاورد.

نویسندهٔ ۲۳ سال در زمینهٔ جهاد اسلامی چنین می‌نگارد :

[امّا قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت(!!) حکم جهاد است که نخست به صورت اجازه است : «أذن للمؤمنین القتال»(!!) و پس ازآن بشکل صیغه‌های گوناگون امر وشدّت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است. قابل توجّه و عبرت آنکه در سوره‌های مکّی نامی از جهاد و قتال مشرکین نیست ولی در سوره‌های مدنی به قدری آیات قتال و جهاد فراوانست که تصوّر می‌شود دربارهٔ هیچ امری و حکمی این قدر تأکید صورت نگرفته باشد. و این مطلب دو امر را می‌رساند : یکی بصیرت حضرت محمّد بر روحیّهٔ اعراب و راه استیلاء بر آنها وتوجّه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آوردو در نتیجه یک واحد اجتماعی تشکیل داد(!!) زیرا خود این اصل، منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است. و دوّم، پایمال‌شدن حقّ آزادی فکر و عقیده(!!) یعنی شریف‌ترین حقّ انسانی که صدای اعتراض بسی از متفکّرین را بلند کرده است و به

آسانی نمی‌توان آنرا توجیه کرد. آیا بزور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبورکردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضلهٔ عدل و انسانیّت سازگار است؟ بدیهی است در جامعه‌های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کما بیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریکتر، نامعقولتر و نامردمی‌تر از این نیست که شاهی یا هیئت حاکمه‌ای برای مردم حقّ آزادی فکر و عقیده قائل نباشد. پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند(!!) مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است که از تنازع بقاء، هر چند مخالف اصول انسانی باشد. امّا مجبورساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند، قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست. معذلک در طول تاریخ و در تمام ملل این اجحاف به حقّ مردم روی داده است و این بی‌احترامی به شخصیّت انسان رایج بوده است. حتّی عامّهٔ مردم نیز چنیند یعنی همان استبداد، همان خودکامی و خودرأی(!!) طاغیان و مستبدّان را بکار بسته و تاب شنیدن فکر و عقیدهٔ مخالف معتقدات خود را ندارند و خود این امر، صفحه‌های تاریک و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است. آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندانهای تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده است وقایع خونی کشورهای نازی و فاشیست وکمونیست است.

پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده در همهٔ جهان و میان همهٔ اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که آیا این روش(!!) از طرف کسی که پرچم هدایت را بر دوش گرفته است و در جائی می‌فرماید : «لا اِکراه فی الدّین» و در جای دیگر به کافران می‌گوید : «لکم دینکم ولی دین» و همچنین می‌فرماید : «لیهلک من هلک عن بیّنهٔ ویحیی من حیّ عن بیّنهٔ» و از جانب خداوند : «رحمهٔ للعالمین» لقب

گرفته و مصداق : «انّک لعلی خلق عظیم» شده است، سزاوار و رواست]؟!. (صفحهٔ ۱۵۹ تا ۱٦۱)

باید دانست که نویسندهٔ ۲۳ سال در این سخنان، حق و باطل را در هم آمیخته و قیاسی نابجا بکار برده است و ما در اینجا خطاهای او را خاطرنشان می‌سازیم :

اوّلاً ادّعای نویسنده در این باره که : [قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت، حکم جهاد است]! ادّعائی نادرست و دور از تحقیق شمرده می‌شود و نمایشگر بی‌اطّلاعی نویسنده از کتب مقدّس ادیان و تاریخ آنها است، زیرا هر کس **تورات** را بررسی کند، ماجرای نبردهای **موسی**علیه السلام و فرمانهایی را که دربارهٔ جهاد دریافت داشته در آنجا به روشنی می‌بیند و ما پیش ازاین، نمونه‌هایی را از تورات ارائه دادیم. بعلاوه، در کتب مقدّسهٔ یهود تصریح شده که پس از موسیعلیه السلام جانشین او **یوشع**علیه السلام از پیکار با دشمنان باز نایستاد (صحیفهٔ یوشع، باب دهم) و همچنین برخی از پیامبران و پادشاهان بنی‌اسرائیل مانند : **سموئیل**علیه السلام و **داود**علیه السلام از جهاد در راه خدا کوتاهی نکردند (کتاب اوّل سموئیل، باب چهاردهم و کتاب اوّل تواریخ ایام، باب هجدهم) و شرح این جنگها در کتب تاریخی یهود نیز آمده است.[۱]

امّا در دیانت **عیسی**علیه السلام - نیز حکم جهاد منسوخ و باطل نگردیده همانگونه که قبلاً فرازهایی از **انجیل** را در این باره گواه آوردیم و برخی از علمای بزرگ مسیحیّت نیز به این حقیقت اعتراف نموده‌اند چنانکه **سن‌اگوستین** □□□□□□□□ قدّیس بزرگ مسیحی در قرن چهاردهم میلادی اعلام کرد که جنگ عادلانه، مشروع است و با آئین

۱- بعنوان نمونه در زبان فارسی، به کتاب : «تاریخ یهود ایران» تألیف حبیب لوی، چاپ تهران، جلد اوّل مراجعه کنید. کتبی که به زبانهای دیگر در این باره نوشته شده فراوان است.

مسیح ﷺ ناسازگاری ندارد. مسیحیان نیز **جنگهای صلیبی** را «جهاد مقدّس» می‌شمردند و با گرمی از آن استقبال نمودند و هزاران تن از ایشان در این جنگها شرکت کردند که در میان آنان، کشیشان فراوانی یافت می‌شدند. البتّه هر جنگی صحیح و مشروع نیست ولی مقصود ما آن است که جنگهای مذهبی محدود به قانون اسلام و متداول در میان مسلمانان نبوده است و ادیان و اقوام دیگر نیز مکرّر این گونه نبردها را تصویب نموده و در آنها شرکت کرده‌اند و حتّی برخی از پاپهای مسیحی، زیاده‌روی در این مقام را به جایی رسانده‌اند که نه تنها فتوای ایشان قابل مقایسه با رأی عادلانهٔ اسلام دربارهٔ جنگ نیست بلکه مایهٔ شرمندگی، همکیشان آنها را نیز فراهم آورده است چنانکه پاپ أعظم مسیحیّت، **اوربان دوّم** □□□□□□ بنا بدرخواست الکسیس اوّل (امپراطور قسطنطنیه) در ۲۸ نوامبر ۱۰۹۵ میلادی، فتوائی شگفت دربارهٔ جنگ صادر کرد. در این فتوی که پیروان خود را بر ضدّ مسلمانان برانگیخته، خطاب به مسیحیان چنین می‌نویسد :

«**ثروت دشمنان، مال شما خواهد بود و شما مالک دارایی آنها بوده خزائن و نفائس آنها را می‌توانید به غنیمت ببرید. کسانی که مرتکب هر گونه معصیت گردیده باشند ولو قتل و زنا و غارتگری و ایجاد حریق عمدی و سوزاندن خانه و أبنیة مردم، مجّاناً و بلاعوض تبرئه خواهند شد مشروط بر اینکه وارد این جنگ مقدّس و با شکوه بشوند. کسی که در سرزمین مقدّس شربت مرگ را بچشد یا حتّی در اثنای راه بمیرد، شهید محسوب شده و فوراً داخل بهشت خواهد شد**». (تاریخ اصلاحات کلیسا، اثر جان الدر، چاپ تهران، ص ۳۸)

علاوه بر مذهبی‌ها، قانونگذاران دنیا نیز جنگهای دفاعی و در برخی از موارد نبردهای تهاجمی را تصویب کرده‌اند. بعنوان نمونه : **منتسکیو** □□□□□□□□□□□ مقنّن مشهور فرانسوی در کتاب : **روحُ القوانین** می‌نویسد :

«ملل هم حق دارند برای حفظ خودشان جنگ نمایند زیرا حفظ هر ملّت و دولتی مثل حفظ هر دولت و ملّت دیگری است که به او حمله کرده است».[1]

باز هم در همان فصل می‌گوید :

«در مورد اجتماعات و ملل، حقّ دفاع طبیعی گاهگاهی لزوم حمله را ایجاب می‌کند یعنی مواقعی پیش می‌آید که ممکن است یک صلح طولانی ملّت دیگر را طوری نیرومند نموده و به حالی درآورد که بتواند ملّت دیگر را نابود کند، در این صورت حمله، یگانه وسیله جلوگیری از اضمحلال است. به این ترتیب دیده می‌شود حقّ دفاع طبیعی در بین اقوام وملل، مبادرت به حمله را ایجاب می‌کند».[2]

آنچه از این قانونگذارِ معروف غربی نقل کردیم بطور مطلق مورد قبول ما نمی‌باشد ولی سخن منتسکیو و دیگر شواهدی که آوردیم ثابت می‌کنند ادّعای نویسندۀ ۲۳ سال کاملاً واهی و بی‌اساس است و مشروعیّت جنگ در میان ادیان وقوانین بشری بی‌سابقه نبوده و ویژۀ اسلام نیست.

۱- روح‌القوانین، ترجمه علی اکبر مهتدی، چاپ تهران، ص ۲۶۹.

۲- روح‌القوانین، صفحه ۲۷.

ثانیاً : سخن دیگرِ سیره‌نگار که مینویسد : [حکم جهاد ... نخست بصورت اجازه است «اذن للمؤمنین القتال» و پس ازآن، به شکل صیغه‌های گوناگون امر و **شدّت عمل** در سوره‌های مدنی مانند **بقره، انفال، توبه** و غیره آمده است] بی‌دقّتی و غرض‌ورزی او را به نمایش می‌گذارد! زیرا در سراسر قرآن کریم، آیه‌ای به صورت : «**اذن للمؤمنین القتال**» نداریم و آیهٔ شریفه‌ای که در این زمینه آمده بدین صورت است :

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ ﴾ (حج : ۳۹)

«به کسانی که در معرض پیکار قرار گرفته‌اند، اجازهٔ جنگ داده شد زیرا که بر آنها ستم رفته است...».

وانگهی، در سوره‌های بقره و انفال و توبه، این منطق عادلانه تغییر نیافته چنانکه در سورهٔ **بقره** می‌خوانیم :

﴿ وَقَـٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَـٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ﴾ (بقره : ۱۹۰)

«در راه خدا با کسانیکه به جنگ شما آمده‌اند پیکار کنید وتجاوز مکنیدکه خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

به طوریکه ملاحظه می‌شود دراینجا نیز همانند سورهٔ حج، به جنگ دفاعی سفارش شده و از هر گونه ستم و تجاوزی منع گردیده است و از «**شدّت عمل**»! که نویسنده آنرا دستاویز خود قرار داده اثری دیده نمی‌شود.

أما در سورهٔ **انفال** ضمن آیات جنگ می‌فرماید :

﴿ وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ۝ وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴾ (أنفال : ٦١-٦٢)

«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدین کار تمایل نشان ده و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است. و اگر خواستند بر تو نیرنگ زنند، همانا کفایت کننده‌ات خدا است او است که به یاری خود و به کمک مؤمنان تو را تأیید نمود».

آری، هرچند در سورهٔ انفال دستور جنگ با دشمنان آمده ولی از صلح با ایشان نیز به روشنی سخن رفته است و ثابت می‌کند همین که دشمن دست از فتنه‌گری بردارد، اسلام را با او جنگی نیست.

بنابراین در اینجا هم چون سوره‌های حج و بقره، چهرهٔ متعال و منطقی اسلام در مسئله جنگ نمایان شده است.

اما در سورهٔ **توبه** که بنا به ادّعای نویسندهٔ ۲۳ سال شدیدترین آیات نبرد در خلال آن ملاحظه می‌شود! چنین می‌خوانیم :

﴿ أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍۚ ... ﴾ (توبه : ۱۳)

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنها بودند که نخستین‌بار جنگ را با شما آغاز کردند».*

در این آیه نیز به طوریکه می‌بینیم، جانب عدالت و انصاف رعایت شده وحقّ معقول و مشروعی را که دفاع در برابر پیمان‌شکنی و ستمگریِ دشمن است، یادآوری می‌کند.

پس، منطق قرآن از آغاز تا انجام یکی است و اختلاف ندارد. این، دیدگانِ اُحولِ نویسنده است که در کلام خدا تفاوت و تعارض می‌بینند! آری :

سهم ناپاکان ز قرآن حیرت است **نور خور خُاش را چون ظلمت است**

نیست در فرقان حق هیچ اختلاف **دیده‌ات با حق ندارد ائتلاف!**

نور وحدت چون نتابد بر درون **هرچه بینی اختافست ای زبون!**[1]

ثالثاً : آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده که : [این مطلب دو امر را می‌رساند، یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیهٔ اعراب و راه استیلاء بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه، **یک واحد اجتماعی** تشکیل داد...]. گواهی می‌دهد که جناب سیره‌نگار تا چه اندازه از تاریخ اسلام بی‌خبر بوده است! زیرا به اتّفاق مورّخان، پیامبر ارجمند اسلامﷺ چون به مدینه (یثرب)

---

*- و نیز در همین سوره می‌خوانیم : ﴿ وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗۚ ﴾ (توبه : ۳۶) یعنی : «همگی با مشرکان کارزار کنید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

۱- اشعار، از نویسنده این کتاب است.

گام نهاد، دو قبیلهٔ **أوس و خَزرَج** را به اتّحاد بایکدیگر فراخواند و آن دو گروه را با **مهاجرانِ مکّی** پیوند داد و رابطهٔ برادری (**أُخُوَّت**) میان ایشان برقرار کرد و همهٔ پیروان خود را تحت عنوان کلّی «**امّت واحد**» متشکّل ساخت یعنی گروهی را پدید آورد که زندگی اجتماعی و هدف یگانه‌ای داشتند همانگونه که در سورهٔ آل عمران می‌خوانیم :

﴿ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا ﴾ (آل عمران : ۱۰۳)

«نعمت خدای را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و در میان دلهای شما الفت افکند و به نعمتِ خدا برادران یکدیگر شدید...».

باز در همین سوره می‌خوانیم :

﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِۗ ... ﴾ (آل عمران : ۱۱۰)

«شما بهترین امّتی هستید که به نفع مردم نمودار گشته‌اید، به نیکی دستور می‌دهید و از زشتی باز می‌دارید وبه خدا ایمان دارید...».

علاوه بر این، پیامبرﷺ در اوائل ورود به مدینه – چنانکه پیش از این گذشت – پیمان‌نامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان وحتّی مشرکانِ آنجا تنظیم کرد که هر کدام – با آنکه گروهی جداگانه به شمار می‌رفتند – در کنار یکدیگر با صلح و آرامش بسر بَرَند و در برابر دشمن مشترک، از جامعهٔ خود دفاع کنند یعنی روابط اجتماعی مسلمانان را با دیگران توسعه بخشید و آئین های مخالف را به تعاون وهمکاری فرا خواند. بنابراین، پیامبر اسلامﷺ پیش از آنکه با قریش به جنگ پردازد توفیق یافت تا واحد اجتماعی

متشکّلی بوجود آورد لذا جنگهای دفاعی رسول خداﷺ برای حفظ و پاسدرای از این واحد اجتماعی بود، نه برای تشکیل آن!

علاوه بر تشکیل، توسعهٔ جامعهٔ اسلامی هم بیشتر از راه دعوت و تبلیغ صورت می‌پذیرفت چنانکه پیامبر خدا درهمان اوائل هجرت، دسته‌های مختلفی را به نواحی گوناگون گسیل داشت تا به تبلیغ اسلام بپردازند و در سالهای بعد، سفیران خود را به نواحی دورتر مانند **شام** و **یمن** فرستاد و مکرّر نامه‌هایی به سوی قبائل پراکنده ارسال کرد و حتّی پادشاهان کشورهای گوناگون مانند **حبشه** و **ایران** و **مصر** و **روم شرقی** و غیره را به اسلام دعوت نمود که مجموعه‌ای از این نامه‌ها را در کتاب : «**جَمهَرَةُ رَسائِل العَرَب**» تألیف احمد زکی صفوت و نیز در کتاب : «**مَجموعَةُ الوَثائِق السِّیاسیَّة للعَهد النَّبیِّ وَ الخِلافَة الرّاشدَة**» تألیف دکتر محمّد حمیدالله، می‌توان دید.

رابعاً : سخنی که نویسنده درنکوهش از سلب آزادیهای فکری آورده، با کمال شگفتی از سوی خودش نقض و رد شده است! زیرا جناب سیره‌نگار در میان گفتارِ پرسوز و گداز! خود می‌نویسد :

[پادشاه یا فرمانروا یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء، هرچند مخالف اصول انسانی باشد. امّا مجبورساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست]!!.

عجبا! هنگامی که ما پذیرفتیم حکومتی اجازه دارد برخلاف اصول انسانی، مخالفان خود را از میان بردارد، دیگر مرثیه‌خوانی برای سلب آزادیهای فکری چه معنا می‌دهد؟ آیا این تناقض‌گویی نیست که ما ادّعا کنیم : دولت‌ها حق ندارند از آزادی عقاید

جلوگیری کنند امبا حق دارند مخالفان عقاید و رفتار خود را به قتل رسانند؟ راستی آنهمه ناله و فغان و روضه‌خوانی و سوگواری در فراق آزادی، برای وصول به همین نتیجه بود؟ یا جناب سناتورا! خواسته‌اند بدین وسیله به دولت متبوع خود رشوه‌ای دهند و اعلام دارند که هر چد سلب آزادی جایز نیست ولی شما در کشتن آزادی‌خواهان مجاز هستید زیرا از حقّ طبیعی خود! استفاده می‌کنید؟

خنده‌آور است که نویسندهٔ آزادیخواه! این اجازه را به استناد «**قانون تنازع بقاء**» برای دولت‌ها صادر می‌کند یعنی همان قانونی که در بیابان و جنگل و در میان حیوانات وحشی برقرار است! گویا هنوز نمی‌داند اصلی که باید در میان بشر متمدّن حکومت کند «**قانون تعاون بقاء**» است یعنی انسانها از راه معاونت وهمیاری باید چرخ زندگی را بگردانند و گره از دشواریهای حیات برگشایند، نه از راه دریدن و از میان بردن یکدیگر!

آیا مایهٔ تأسّف نیست که این مدافعان آزادی! از فهم اصول اوّلیّهٔ زندگی درمانده و برای عالم انسانی «**قانون جنگل**» را مطرح می‌کنند؟!

خامساً : نویسندهٔ ۲۳ سال از مقدّمه‌چینی خود، به نتیجه‌ای نادرست و قیاسی مع‌الفارق رسیده که اسناد و مدارک روشن تاریخی، آنرا مردود می‌سازد. در این استنتاج ظالمانه، روش دفاعی پیامبراسلام را با شیوهٔ خود کامگان و طاغیان و مستبدّان و فاشیستها وکمونیستها ... همسان و برابر می‌شمارد و کینهٔ درونی خویش را با پیامبرِ والامقام خدا به نمایش می‌گذارد چنانکه می‌نویسد : [آیا به زور شمشیر مردم را به قبول عقیده ودینی مجبورکردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضلهٔ عدل و انسانیت سازگار است؟... آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندانهای تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده است وقایع خونین کشورهای نازی و

فاشیست وکمونیست است. پس بی احترامی به آزادی فکر و عقیده، در همۀ جهان و میان همۀ اقوام صورت گرفته است **ولی مطلب قابل ملاحظه این است که : آیا عین این روش از طرف کسی که پرچم هدایت را به دوش گرفته ... سزاوار و روا است]؟**.[۱]

در پاسخ می‌گوییم : آیا عفو مردم مکّه از سوی پیامبر، و آزادکردن ۶۰۰۰ تن اسیر حُنَین، و در گذشتن از جنایتکارانی چون **ابوسفیان و هند و وحشی** و دیگران، و بخشودن زنی که بر آن بود تا پیامبر را مسموم کند ، و چشم پوشی از گناه مردی که ضارب فرزند و قاتل نوادۀ پیامبر شمرده می‌شد... همۀ اینها معنایش آن است که پیامبر اسلام از راه سخت‌دلی، انسانهای بی‌گناه را می‌کشت و می‌سوزانید و به زندانهای تاریک می‌افکند وبدار می‌آویخت؟!

۱- جای یادآوری است که نویسنده ۲۳ سال از سر حیله‌گری و سیاست بازی! معمولاً دشمنی خود را با پیامبر اکرمﷺ در لفّافه واژه‌هایی چون «حضرت محمّد»! و «حضرت رسول»! پنهان می‌کند تا افراد ظاهربین و ساده‌دل را بفریبد و چنان پندارند که وی با احترام و انصاف درباره پیامبر و سیرت او پژوهش نموده است! ولی اگر ساده‌دلان مزبور به سخنان فوق (و نظایر فراوان آن در کتاب ۲۳ سال) با تأمّل نگرند به خوبی در می‌یابند که نویسنده تا چه حدّ به ساحت مقدّس پیامبر اسلامﷺ جسارت ورزیده و توهین نموده است. به راستی آیا روا است که یک نویسنده افیونی! با آن همه مفاسد اخلاقی و خیانتهایی که در صحنه سیاست از او سر زده، در واپسین زندگانی خود، کتابی برای مردم میهنش بنویسد و در آنجا (پس از خدا) عزیزترین شخصیّت مقدّس آنانرا با تهمت و افتراء و تحریف گزارشهای تاریخی در ردیف چنگیز و آتیلا و هیتلر و استالین به شمار آورد و ما نقاب بر چهره زنیم و همچون منافقان و دو رویان، با احترام از او یاد کنیم؟!.

یا دفاع از مردم بی‌پناهی که به جرم ترک بت‌پرستی، سالها در مکّه شکنجه شدند و سپس از دیار خود رانده گشته و اموالشان به تصرّف درآمد و هر دم در معرض حملهٔ دشمنی قرار داشتند، معنایش تحمیل عقیده به زور شمشیر است؟!

مگر قرآن مجید در دوران مدینه صریحاً مسلمانان را از جنگ با کسانی که بی‌طرف بودند منع نمی‌کند و نمی‌فرماید :

﴿ إِلَّا ٱلَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوۡمِۭ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٌ أَوۡ جَآءُوكُمۡ حَصِرَتۡ صُدُورُهُمۡ أَن يُقَٰتِلُوكُمۡ أَوۡ يُقَٰتِلُواْ قَوۡمَهُمۡۚ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَسَلَّطَهُمۡ عَلَيۡكُمۡ فَلَقَٰتَلُوكُمۡۚ فَإِنِ ٱعۡتَزَلُوكُمۡ فَلَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ وَأَلۡقَوۡاْ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَمَ فَمَا جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ سَبِيلٗا ﴾ (نساء : ۹۰)

«(با کافران کارزار کنید) مگر کسانی که به گروهی پیوسته‌اند که میان شما و آنان پیمانی هست یا به نزد شما آمده‌اند و حوصلهٔ آنان از جنگیدن با شما یا کارزار با قومشان تنگ شده – اگر خدا می‌خواست آنانرا بر شما چیرگی می‌داد و با شما پیکار می‌کردند – بنابراین همین که از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند واظهار صلح به شما نمودند، **خداوند هیچ راهی را بر ضدّ آنها برای شما مقرّر نداشته است...»!**

مگر تاریخ نشان نمی‌دهد که چون در دوران مدینه و زمان شکوفایی قدرت پیامبر، به آن بزرگوار پیشنهاد می‌نمودند که با اقوام بی‌طرف نبرد کن تا به مسلمانی گرایند، پیامبر راستین این پیشنهاد را رد می‌نمود؟

آری، تاریخ بارها از این حقیقت خبر داده ولی گوش مخالفان اسلام همواره کَر و چشمشان از دیدن مدارک روشن تاریخی نابینا بوده است! و ما در اینجا چند نمونه از این وقایع را می‌آوریم :

أحمد بن أبی یعقوب معروف به **یعقوبی** (متوفّی در سال ۲۷۵ هجری قمری) در تاریخ قدیمی خود می‌نویسد :

«**بَعَثَ رَسُولُ اللهﷺ غالِبَ بنَ عَبدِاللهِ الکَلبِیَّ إلی بَنی مُدلِجٍ وَ هُم حُلَفائُهُ وَ هُمُ الَّذینَ قالَ اللهُ فیهِم (أَو جاءُکُم حَصِرَت صُدوُرُهُم) فَقالُوا لَسنا عَلَیکَ وَلَسنا مَعَکَ! وَ لَم یُجیبُوهُ. فَقالَ النّاسُ : اغزُهُم یا رَسُولَ اللهِ! فَقالَ : إنَّ لَهُم سَیِّداً أَدیباً لَن یَأخُذَ إلاّ خیَرَةَ أمرِه ...**». (تاریخ الیعقوبی، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۷۳)

یعنی : «رسول خداﷺ غالب بن عبدالله کلبی را به سوی قوم بنی‌مُدلِج که با او همپیمان بودند فرستاد (تا آنانرا به اسلام دعوت کند) و این قوم کسانی بودند که خداوند دربارهٔ آنان آیهٔ (أوجاؤُکُم حَصِرَت صُدوُرُهُم) را نازل کرد. آنها به نمایندهٔ پیامبر پاسخ دادندکه ما نه بر ضدّ محمّد هستیم و نه با وی همراهیم و دعوت غالب بن عبدالله را نپذیرفتند. آنگاه مردم به پیامبر گفتند که ای رسول خدا با ایشان جنگ را آغاز کن! پیامبر پاسخ داد : آنان سروری شریف دارند که جز کار پسندیده را در پیش نخواهد گرفت (و سرانجام خودش اسلام را می‌پذیرد) و پیامبر با ایشان پیکار را روا نشمرد».

باز یعقوبی می‌نویسد :

«**وَ بَعَثَ نُمَیلَةَ بنَ عَبدِاللهِ اللَّیثِیَّ إلی بَنی ضَمرَةَ فَرَجَعَ إلی رَسُولِ اللهِ فَقالَ : یا رَسُولَ اللهِ قالُوا لانُحارِبُهُ وَلانُسالِمُهُ وَ لانُصَدِّقُهُ وَ لانُکَذِّبُهُ! فَقالَ النّاسُ : یا رَسُولَ اللهِ اغزُهُم! فَقالَ : دَعَوهُم فَإنَّ فیهِم عَدَداً وَ سُودَداً وَ رُبَّ شَیخٍ صالِحٍ مِن بَنی ضَمرَةَ غازٍ فی سَبیلِ اللهِ**». (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳)

یعنی : «پیامبر خداﷺ نُمَیلَه بن عبدالله لَیثی را به سوی بَنی ضَمرَه فرستاد (تا آنانرا به اسلام فراخوانَد) نُمَیله بازگشت و به پیامبر گفت : ای رسول خدا بنی‌ضَمرَه گفتند که : ما

نه با محمّد می‌جنگیم و نه با او سازش می‌کنیم، نه او را تصدیق می‌داریم و نه تکذیبش می‌کنیم! مردم پیشهاد نمودند که : ای رسول خدا با آنان بجنگ! پیامبرﷺ فرمود : آنها را رها کنید که از فزونی و شرف و بزرگواری بهره‌ای دارند و چه بسا شیخ نیکوکاری از میان بنی‌ضمره که (بخواست خود بیاید و به همراه ما) در راه خدا پیکار کند».

و همچنین یعقوبی می‌نویسد :

«وَبَعَثَ عَمرو بنَ أُمَيَّةِ الضَّمَرىَّ إلى بَنى الدّيلِ فَرَجَعَ فَقالَ : يا رَسُولَ الله أدرَكتُهُم فُلُولاً وَ جِئتُهُم حُلُولاً دَعَوتُهُم إلَى الله وَ رَسُولِه فَأَبَوا أَشَدَّ الإباء. فَقالَ النّاسُ : اغزُهُم يا رَسُولَ الله! فَقالَ رَسُولَ الله : دَعَوا بَنِىالدّيلِ، إيّاكُم! ألا إنَّ سَيِّدَهُم قَد صَلّى وَ أَسلَمَ فَيَقُولُ : أَسلِم، فَيَقُولُونَ : نَعَم». (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳)

یعنی : «پیامبرﷺ عَمرو بن اُمَیّه ضَمری را بسوی بنی‌دیل گسیل داشت و او بازگشته گفت : ای رسول خدا، جماعت ایشان را دریافتم و در میانشان وارد شدم و آنها رابه سوی خدا و رسولش دعوت کردم ولی آنان به سختی از پذیرفتن اسلام خودداری نمودند. مردم گفتند : ای رسول خدا با ایشان بجنگ! پیامبر فرمود : بنی‌دیل را رها کنید و از جنگ با ایشان بپرهیزید، بدانید که آنان سروری دارند که نماز گزارده و اسلام آورده است، او به آنها خواهد گفت که اسلام آورید و ایشان می‌پذیرند».

چنانکه ملاحظه می‌شود بنابر دستور قرآن مجید، اقوامی که با مسلمین به پیکار برنخاسته و بی‌طرف بودند، هیچگاه در معرض حملهٔ پیامبر قرار نمی‌گرفتند و از این رو هرگاه که جنگ با اقوام مزبور را به رسول اکرم پیشنهاد می‌کردند آن بزرگوار، با ذکر امتیازات ایشان، مردم را از جنگ با آنان برحذر می‌داشت و هیجاناتشان را آرام می‌ساخت. پس دستور صریح قرآن و روش روشن پیامبرﷺ نمایانگر آن است که اسلام

با مردمِ صلح‌جو، سر جنگ نداشت و تنها با ستمگران مهاجم و فتنه‌انگیزان معاند روبرو می‌شد، امّا نویسنده‌ای که نه اطّلاع درستی از تعالیم قرآن کریم دارد، و نه از روش دعوت و سنّت پیامبرﷺ آگاه است، و نه به مآخذ تاریخی رجوع می‌کند تا بر صحّت دعوی خود گواه آورد، چنین نویسنده‌ای، البتّه حق! دارد که «هرچه دل تنگش می‌خواهد بگوید»! و حقد و کینهٔ خود را به نسبت به والاترین شخصیّت تاریخ ابراز دارد، آری :

چون خدا خواهد که پردهٔ کس دَرَد **میلش اندر طعنه پاکان بَرَد!**[1]

عجب آنکه آنچه سیره‌نگار از قرآن شریف آورده مبنی بر آنکه : هلاک و حیات هر کس باید تا از روی دلیل باشد (**لِیَهلِکَ مَن هَلَکَ عَن بَیِّنَة وَ یَحیی مَن حَیَّ عَن بَیِّنَة**) و یا : در پذیرفتن دین هیچ اجباری نیست (**لا إِکراهَ فِی الدّین**) هر دو از آیات روزگار مدینه شمرده می‌شوند. یعنی در دورانی آمده‌اند که پیامبر اسلام بر مسند قدرت نشسته بود و به ویژه آیهٔ نخستین، پس از پیروزی **بَدر** (در سورهٔ أنفال) نازل شده و بر نویسندهٔ ۲۳ سال حجّت است و **یا لَیتَ قَومی یَعلَمُون!**

از این پس، سیره‌نویس به ماجرای رفتار پیامبر با اسیران جنگ می‌پردازد که ما به مناسبتی آن بحث را قبلاً آوردیم و پاسخ لازم را به شبهات او دادیم.

۱- شعر از جلال‌الدّین مولوی است.

۵

نبوت و امارت

این فصل از کتاب ۲۳ سال در حقیقت، باقیماندهٔ فصل پیشین است و به تعبیر دیگر، بنایی است که بر همان بنیاد سست و نااستوار نهاده شده! و گفتار شاعر را به یاد می‌آورد که :

خشت اوّل، چون نهد معمار کج　　　تا ثریّا می‌رود دیوار کج!

خلاصهٔ ادّعا و چکیدهٔ سخن نویسنده در این بخش همان است که در آغاز فصل تازه آورده و می‌نویسد :

[اگر کسی بخواهد محمّد را در کسوت نبوّت مشاهده کند ناچار باید به سوره‌های مکّی مخصوصاً بعضی از آنها چون سورهٔ **مؤمنون** و سورهٔ **نجم** و امثال آن مراجعه کند، روحانیّت مسیح به شکل درخشانی از آیات آنها ساطع است. برعکس، اگر بخواهند محمّد را بر مسند امارت و ریاست و قانونگذاری ببیند باید به سوره‌های مدنی مانند : **بقره**، **نساء**، **محمّد** و مخصوصاً سورهٔ **توبه** روی آورد]!. (صفحهٔ ۱۷۰)

در پاسخ سیره‌نویس می‌گوییم :

اوّلاً : اگر کسی بخواهد جلوهٔ **مسیح**ﷺ را در صدر اسلام ببیند علاوه بر ملاحظهٔ سوره‌های مکّی، باید به عفوهای پیاپی و گذشت‌های مکرّر **محمّد**ﷺ از دشمنانش در **دوران مدینه** بنگرد که در هر صحنه‌ای از آنها، چهرهٔ مسیحﷺ نمودار است. بلکه چون عفو مسیحﷺ و گذشت او از دشمنان خود در دورهٔ قدرت و حکومتش رخ میداد و محمّدﷺ در شکوه غلبه و درخشش پیروزی، دشمنان جنایتکارش را می‌بخشود، از این رو لطف و رحمت او ده چندان که از مسیح نمایان شد، تجلّی کرده است.

تاریخ، سخنان **أَبوسُفیان بن حَرب** (زعیم دشمنان محمّدﷺ) را فراموش نکرده که پس از جلوهٔ رحمت پیامبر، به او گفت :

«**بِأَبی أَنتَ وَ أُمّی، ما أَحلَمَکَ وَ أَکرَمَکَ وَ أَعظَمَ عَفوَکَ**»!. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۱۸)

«پدر ومادرم فدایت باد، چقدر بردبار و بزرگواری؟ و چه اندازه عفو تو عظیم است؟»

تاریخ، نشان می‌دهد که به هنگام فتح مکّه، **صَفوان بن أُمَیَّة** (دشمن سرسخت پیامبر) ازآنجا گریخت و دوستش **عُمَیر بن وَهَب** از رسول خدا درخواست عفو وی نمود. پیامبر نه تنها صفوان را بخشود بلکه دستار خویش را به نشانهٔ امان وعفو وی به عمیر داد تا خصم گریزان را به مکّه بازگرداند! عمیر در ملاقات با صفوان بدو گفت : **من از سوی رترین و نیکوکارترنی و بردبارترین و والاترین مردم** به سویت آمده‌ام تا امان او را به تو برسانم! صفوان گفت : من بدلیل جنگها و ستیزه‌هایی که با وی داشتم بر جان خود نگرانم! عمیر پاسخ داد : «**هُوَ أَحلَمُ وَ أَکرَمُ**»! او بردبارتر و

بزرگوارتر از آن است که می‌اندیشی! و صفوان را به مکّه بازگرداند. (سیرۀ ابن هشام، ج ۲، ص ٤١٨ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ٨٥٥)

تاریخ، لحظه‌هایی را که پیامبرﷺ چشم در چشم **هند جگرخوار ووحشی و هَبّار و عِکرِمَه** وجز ایشان می‌افکَند و به هر یک می‌گفت : **عَفَوتُ عَنک** = از تو درگذشتم! از یاد نبرده است.

پس محمّدﷺ همان مسیحعليه‌السلام است که به قدرت و حکومت رسیده و با رفتارِ برترینِ خود، سرمشق والا و نمونۀ اعلی برای فرمانروایان شده است!کاش مغرضان، چشم بینا داشتند و او را می‌دیده و می‌شناختند!

ثانیاً : نویسندۀ ۲۳ سال سوره‌های **بقره و نساء و محمّدو توبه** را مظهر امامت وجنگ می‌شمارد، جنگی که به مذاق وی از نبوّت جدایی دارد زیرا در پندار سیره‌نگار، نبوّت از سفارش به عفو و نرمخویی نباید تجاوز کند و از نبرد با دژخیمان و ستمگران و نجات مظلومان از شرّ ظالمان، نباید سخن گوید!

اما علمای اسلامی بر آنند نبوّتی که مردم را به ستم‌کشی و پذیرفتن ذلّت و تحمّل خفّت فراخواند در حقیقت، نبوّت خدایی نیست و باید آنرا ساخته و پرداختۀ استثمارگران و ارباب زر و زور شمرد که به بهانۀ اجر تحمّل! می‌خواهند تا رمق خلق را بگیرند و هر چه را آرزو دارند، عملی سازند! و البتّه این دسته، اسلام را که آئین غیرتمندان و در عین حال آئینی اخلاقی است نمی‌پذیرند وگرنه، همان سوره‌های بقره و نساء و محمّد وتوبه علاوه بر اینکه به دفع ستم فرمان می‌دهند، از سفارش به رحمت و نیکی نیز سرشارند[1]، پس چرا جناب سیره‌نگار از پذیرفتن آنها امتناع می‌ورزد؟!

۱- بعنوان نمونه : به آیات ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۸۶ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۳۷ و ۲۶۴ و ۲۶۹ و ۲۷۴، از سوره بقره و آیات ۲۷ و ۲۸ و ۳۶ و ۵۸ و ۶۳ و ۶۴ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۰ و ۱۱۴، از سوره نساء و آیات ۳

بزعم نویسندهٔ ۲۳ سال از میان سوره‌های مدنی، سورهٔ توبه بیش از همه، پیامبر اسلام را در «کسوت إمارت و ریاست» نشان می‌دهد! ولی آن ولایت و حکومت که در سورهٔ توبه می‌بینیم هرگز از لطف و رحمت به زیردستان فاصله ندارند و از تواضع و سادگی جدا نمی‌شود و از دلسوزی برای مردم و رفاقت باآنها کناره‌گیری نمی‌کند این، همان جلوهٔ حکومت انبیاء و ولایت ایشان است که برخی از نویسندگان روشنفکر! با آنکه چشم دارند آن را نمی‌بینند. بقول قرآن مجید :

﴿ وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا ﴾ (أعراف : ۱۷۹)

آری، سورهٔ توبه است که اعلام می‌دارد :

﴿ لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ﴾ (توبه : ۱۲۸)

«رسولی از خودتان به سوی شما آمده که آنچه مایهٔ آزار و رنجتان می‌شود بر او گران می‌آید و بر هدایت شما بس اشتیاق دارد و با مؤمنان رؤوف و مهربان است».

و باز در سورهٔ توبه می‌فرماید :

﴿ وَمِنۡهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلنَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٞۚ قُلۡ أُذُنُ خَيۡرٖ لَّكُمۡ يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَيُؤۡمِنُ لِلۡمُؤۡمِنِينَ وَرَحۡمَةٞ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ ﴾ (توبه : ٦١)

و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۴ و ۳۳ و ۳۶ و ۳۸، از سوره محمد و آیات ۴ و ۶ و ۷ و ۱۸ و ۵۱ و ۶۱ و ۷۱ و ۹۱ و ۹۹ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۱۲ و ۱۲۸، از سوره توبه نگاه کنید.

«برخی از منافقان به آزار پیامبر می‌پردازند و گویند : او گوش است! (خوشباور و عذرپذیراست) بگو : که او برای شما گوش خیر است (به قصد خیرخواهی سخنانتان را می‌شنود) به خدا ایمان دارد و مؤمنان را تصدیق می‌کند و برای کسانیکه از میان شما ایمان آورده‌اند مایۀ رحمت است...».

در سورۀ توبه است که پیامبرﷺ فرمان می‌یابد تا برای پیروان خود دعا کند و از این راه بر آرامش آنان بیافزاید :

﴿ وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡ ﴾ (توبه : ۱۰۳)

«برای ایشان دعا کن که دعایت مایۀ آرامش آنها خواهد بود».

خلاصه آنکه سورۀ توبه نمایشگر آن است که رابطۀ پیامبرﷺ با پیروانش، پیوند آموزگاری مهربان و خیرخواه و دلسوز با شاگردان خود بوده است نه رابطۀ حاکمی جبّار وسخت‌دل و متکبّر با زیردستانش! بنابراین، باید گفت که سیره‌نگار بدون آنکه بر آیات این سوره بنگرد، به داوری دربارۀ آن پرداخته و رطب و یابس بهم بافته و از این رو در پیشگاه حققت و مردمِ حق‌شناس، محکوم است.

بدنبال شبهات گلدزیهر!

نکته‌ای را که در اینجا مناسب می‌دانم خاطرنشان سازم این است که نویسندۀ ۲۳ سال، شبهۀ مزبور را از گلدزیهر گرفته و به تقلید از او سخن می‌گوید! خاورشناس نامبرده، میان آیات مکّی و مدنی تفاوت می‌نهد و چنین می‌پندارد که برای پیامبر در دوران مدینه، تغییر شخصیّت پیش آمده است و حتّی از پیامبر اسلام در دورۀ اخیر بعنوان : «**پیامبر جنگ**»! یاد می‌کند و شگفت آنکه این تعبیر را به : «**روایت متواتر اسلامی**»!! نسبت می‌دهد و می‌نویسد :

«در یک روایت متواتر اسلامی ... (پیامبر اسلام) لقبی را که در تورات آمده با خود حمل می‌کند که همان پیامبر پیکار و جنگ باشد»!.[1]

شبههٔ گلدزیهر در نویسندهٔ ۲۳ سال مؤثّر افتاده و سخان وی را به صور گوناگون در کتاب خود بازگو کرده است. البتّه ما ضمن فصول گذشته دربارهٔ تفاوت آیات مکّی و مدنی و علل جنگهای پیامبر، سخن گفتیم و در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌نماییم جز آنکه روا نمی‌بینیم از پاسخ به روایت متواتر جناب گلدزیهر! امتناع ورزیم.

آنچه ادّعای شرقشناس مزبور را باطل می‌کند، علاوه بر جوامع حدیثِ مسلمانان، کتاب مفصلّی است که برخی از همکاران اروپایی خودش فراهم آورده‌اند و احادیث نبوی را در هفت مجلد بزرگ، فهرست نموده و آنرا : «**المُعجَمُ المُفَهرَسُ لِألفاظِ الحَدیثِ النَّبَوِیّ**» نام نهاده‌اند. در این کتاب سنگین، حتّی به عنوان نمونه یک حدیث دیده نمی‌شود که از پیامبر اسلام با عنوان «**نَبِیُّ القِتالِ وَ الحَرب**» یاد کند. تنها چیزی که از رسول اکرم گزراش کرده‌اند آن است که فرمود : «**أنا مُحَمَّدٌ ... نَبِیُّ الرَّحمَةِ وَ نَبِیُّ التَّوبَةِ وَ نَبِیُّ المَلحَمَةِ**». (المعجم، ج ٦، ص ۳۳۳ به نقل از صحیح مسلم[2] و مسند احمد)

یعنی : «من محمّدم... پیامبر رحمت و پیامبر توبه و پیامبر کارزار».

۱- مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند : «**وَ فی روایهٍ إسلامیَّة ... إنَّهُ حَمَلَ اللَّقَبَ الَّذی فی التوریة وَهُوَ «نَبِیُّ القِتالِ وَ الحَرَب»**» (العقیدة و الشریعة فی الإسلام، ص ۳۵).

۲- در صحیح مسلم، تعبیر : «نَبِیُّ المَلحَمَة» یعنی پیامبر کارزار، وجود ندارد و تنها در مسند احمد بن حنبل (ج ۴، ص ۳۹۵) این تعبیر به همراه «نَبِیُّ الرَّحمَة» بکار رفته است. در صحیح مسلم آمده : «**أنا مُحَمَّدٌ وَ أحمَدُ وَالمُقَفِّی وَ الحاشرُ وَ نَبِیُّ التَّوبَةِ وَنَبِیُّ الرَّحمَة**». (صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۲۹).

در این حدیث «**کارزار**» به همراه «**رحمت**» آمده و دلالت برآن می‌کند که نبردهای پیامبر از راه خشونت و قساوت و ریاست‌طلبی نبوده است بلکه پیکارهای او برای دفع ظلم و فساد صورت پذیرفته تا سایهٔ امن و همای رحمت را بر سر جامعه بگستراند همچنانکه پزشک حاذق از راه خدمت و دلسوزی، عضو فاسد را قطع می‌کند تا پیکر بیمار را از مرگ حتمی نجات دهد. و اساساً فلسفهٔ جنگ در قرآن مجید نیز به همین شکل مطرح شده است و می‌فرماید :

﴿ وَلَوْلَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ ٱلْأَرْضُ ﴾

(بقره : ۲۵۱)

«اگر خداوند برخی از مردم را به دست برخی دیگر دفع نمی‌کرد (اجازهٔ دفاع به آنها نمی‌داد) سراسر زمین به تباهی کشیده می‌شد».

بنابراین از دیدگاه قرآن، جنگ باید برای علاج و نجات صورت پذیرد نه برای مُلکداری و کشورگشایی و این قانون، عین لطف و رحمت است و از این رو در قرآن مجید که بزرگترین سند اسلام شمرده می‌خوانیم :

﴿ وَمَآ أَرْسَلْنَـٰكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَـٰلَمِينَ ﴾ (أنبیاء : ۱۰۷)

«ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

چنانکه می‌بینید آیهٔ مزبور، به صورت «**نفی و حصر**» تنها عنوان «**رحمت**» را برای پیامبر اسلام به اثبات می‌رساند، پس اگر قهر و جنگ هم در میان آمده به مهرورزی و خیرخواهی برای جامعه و دفاع از مظلومان اجتماع باز می‌گردد. و لذا در کتب تاریخ و حدیث از پیامبر ارجمندﷺ آورده‌اند که فرمود :

«**إِنَّما أَنا رَحمَةٌ مُهداةٌ**». (طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۲۸)

یعنی : «همانا من رحمتی هستم که بر خلق بخشیده شده‌ام».

و نیز فرمود :

«**إنَّما بُعِثتُ رَحمَةً ولَم أُبعَث عَذاباً**». (الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۳)

یعنی : «من تنها برای رحمت برانگیخته شده‌ام، نه برای عذاب».

و همچنین از رسول اکرمﷺ مأثور است که فرمود :

«**إنّی لَم أُبعَث لِعاناً وَ إنَّما بُعِثتُ رَحمَةً**». (صحیح مسلم، ج ٤، ص ۲۰۰۷)

یعنی : «من برای نفرین‌کردن برانگیخته نشده‌ام، تنها برای رحمت فرستاده شده‌ام».

شگفتا! آن روایات متواتر اسلامی که پیامبر رحمت را «**نَبِیُّ الحَربِ وَ القِتال**» معرّفی می‌کند، کجا است؟ که نه مسلمانان از آن خبر دارند ونه خاورشناسان! تنها جناب گلدزیهر به کشف آن نائل آمده، بدون آنکه مدرک و سندی در اختیار دیگران نهد!.

این قماش شرقشناسان! برآنند تا چهرهٔ تاریخی پیامبر مسلمین را با دروغسازی تحریف کنند و او را که چون موسیؑ با کافران و ستمگران می‌جنگید و چون عیسیؑ با افتادگان به عفو و لطف رفتار می‌کرد، همانند **چنگیز و آتیلا**، خشن و خونریز جلوه دهند! از این رو ملاحظه می‌شود که گلدزیهر با تمام تلاش در جستجوی «**روایات شمشیر**» برآمده و از «**أحادیث رحمت**» که همکارانش در کتاب «المعجم المفهرس» آورده‌اند به کلی چشم‌پوشی نموده است!

مانند آنکه پیامبر فرمود :

«**إنَّما یَرحَمُ اللهُ مِن عِبادِهِ الرُّحَماءَ**». (المعجم، ج ۲، ص ۲۳۵)

«خدا، تنها بندگانِ رحم‌دلِ خود را مورد مهر و رحمت قرار می‌دهد».

«**لایَرحَمُ اللهُ مَن لایَرحَمُ النّاس**». (المعجم، ج ۲، ص ۲۳٦)

«خدا بر کسی که به مردم رحم نکند، رحمت نمی‌آورد».

«**مَن لایَرحَم لایُرحَم**». (المعجم، ج ۲، ص ٢٣٦)

«کسی که رحم نکند، مورد رحمت قرار نخواهد گرفت».

«**اِرحَمُوا تَرحَمُوا وَ اغفِروُا یَغفِرِالله**». (المعجم، ج ۲، ص ٢٣٦)

«رحم کنید تا بر شما رحمت آید و عفو کنید تا خدا شما را بیامرزد».

آیا چنین پیامبری را باید، پیامبر قساوت و خونریزی معرفی کرد؟

پیامبر یا شاه؟!

سپس نویسندهٔ ۲۳ سال برای آنکه ثابت کند پیامبر اسلام در دوران مدینه، روش شاهان را در پیش گرفته بود و از سیرت پیامبران فاصله داشت، دو گواه می‌آورد! یکی از قول **یهود** و دیگری از قول **ابوسفیان!**.

دربارهٔ ادّعای یهود می‌نویسد : [در سیرهٔ ابن هشام آمده است که دختر حَی بن أخطب (یهودی) خواب دید ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهرش نقل کرد. شوهرش در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد : «تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی»!.] (صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱)

و باز می‌نویسد : [می‌گویند هنگامی که یکی از متعیّنان یهود به نام عبدالله بن سلام مسلمان شد، یهودان(!!) به وی گفتند : تو بهتر می‌دانی که نبوّت در بنی‌اسرائیل است نه در عرب. آقای تازهٔ تو پیغمبر نیست، بلکه شاه است]!. (صفحهٔ ۱۷۱)

باید گفت **نخستین** شاهد سیره‌نویس، به هیچ وجه ادّعای او را اثبات نمی‌کند زیرا نشان می‌دهد که یهودیان از آن رو پیامبر اسلام را پادشاه خواندند که می‌پنداشتند : «**نبوّت در بنی‌اسرائیل است نه در عرب**»! یعنی نبوبت را در انحصار قوم خود

می‌انگاشتند، نه آنکه چون از پیامبر اسلام رفتار شاهانه دیده بودند او را از زمرۀ پادشاه شمردند!

کسی که در تواضع و فروتنی چنان بود که به اعتراف نویسندۀ ۲۳ سال : [**لباس و موزۀ خود را خود وصله می‌کرد، با زیردستان معاشرت می‌کرد، بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می‌خورد**][۱] چگونه در شکوه پادشاهان جلوه کرده بود تا یهودیان او را شاه بخوانند؟!

کسی که در قناعت چنان بود که نویسندۀ ۲۳ سال با همۀ بدانیشی دربارۀ وی، می‌نویسد : [**خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد**][۲] چگونه چهرۀ شاهانه به مردم نشان داده بود؟!

کسی که نزدیکانش دربارۀ وی گواهی داده‌اند : «**ما شَبِعَ نَبِیُّ اللهِﷺ وَ أَهلُهُ ثَلاثَةَ أَیّامٍ تِباعاً مِن خُبزِ حِنطَةٍ حَتّی فارَقَ الدُّنیا**»[۳] «پیامبر خداﷺ و خانواده‌اش هیچگاه سه روز پیاپی از نان گندم سیر نشدند تا وی از دنیا برفت» چگونه روش شاهان را در پیش گرفته بود؟!

کسی که یارانش در مورد او شهادت داده‌اند :

«**کانَ رَسُولُ اللهِﷺ یَجلِسُ بَینَ ظَهرانَی أَصحابِهِ فَیَجیءُ الغَریبُ فَلایَدری أَیُّهُم هُوَ حَتّی یَسأَلَ**[۴]» «رسول خداﷺ به میان یاران خود می‌نشست به گونه‌ای که شخص

۱- صفحه ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

۳- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۸۴.

۴- الوفا بأحوال المصطفی، تألیف ابن جوزی، ص ۴۳۸.

غریب می‌آمد و در نمی‌یافت که پیامبر کدامین است تا آنکه از ایشان می‌پرسید» چگونه از حیث شکل و شمایل و آداب و تشریفات، خود را چون پادشاهان ساخته بود؟!.

کسی که **أَنَس بن مالک** گزارش کرده است :

«ما كانَ شَخصٌ أَحَبَّ إِلَيهِم مِن رَسُولِ اللهِﷺ وَ كانُوا إِذا رَأَوهُ لَم يَقُومُوا لِما يَعلَمُونَ مِن كَراهِيَّتِه لِذلِکَ».[1]

«هیچکس محبوب‌تر از رسول خدا به نزد یارانش نبود با وجود این، چون او را می‌دیدند به احترام وی از جای برنمی‌خاستند زیرا می‌دانستند که او اینکار را نمی‌پسندد» چگونه شاهانه رفتار می‌کرد؟!

آری، قوم یهود از روزگار کهن این اندیشۀ نادرست را در سر می‌پروراندند که «نبوّت در انحصار بنی‌اسرائیل است زیرا که این قوم برای همیشه! برگزیدۀ خداوند هستند» و از این رو پیامبر اسلام را که از نژاد عرب بود نپذیرفتند. و چون پیامبرﷺ قدرت و حاکمیّت یافت همانطور که در سیرۀ ابن هشام آمده به **عبدالله بن سَلام** گفتند : **«ما تَكُونُ النُّبُوَّةُ فِي العَرَبِ وَلكِن صاحِبَکَ مَلِکٌ»**[2]. یعنی : «نبوّت در میان عرب نمی‌تواند باشد لیکن رفیق تو شاه است»! و عجبا که سیره‌نگارِ ناشی در گفتار خویش به این امر تصریح نموده ولی معنای سخن خود را نفهمیده است! البتّه ادّعای یهودیان، نادرست بود و از تعصّب نژادی سرچشمه می‌گرفت زیرا هر خردمندی می‌داند که آفریدگار جهانیان را با نژاد یهود، خویشاوندی نیست تا هدایت خویش را ویژۀ آنان کند و دیگر بندگانِ خود را محروم سازد! از این رو قرآن کریم می‌خوانیم :

۱- الوفا باحوال المصطفی، ص ۴۳۶.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۷۱.

﴿ وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولاً ... ﴾ (نحل : ٣٦)

«همانا در هر امّتی، پیامبری فرستادیم...».

و همچنین آمده است :

﴿ وَإِن مِّنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ ﴾ (فاطر : ٢٤)

«هیچ امّتی نیست مگر که بیم‌دهنده‌ای در آن گذشته است».

و تاریخ نیز گواهی می‌دهد که تمام اقوام، از اندیشه‌های دینی برخوردار بوده‌اند و مردم ایران و یونان و مصر و هند و چین و عربستان و شام و عراق و جز ایشان، هر کدام عقاید و آداب و رسوم دینی داشتند جز آنکه افکار و اعمال شرک‌آمیز واساطیر نادرست، با دیانت آنها درآمیخته بود. و این آمیختگی را مولود عوامل گوناگون – از جمله جهل مردم و نفع‌پرستی کاهنان – باید دانست. در **تورات** هم می‌خوانیم که **ابراهیم**ﷺ از سوی خدا، فرمان یافت تا فرزند خود **اسماعیل**علیه السلام را در صحرای **فاران** که همان **عربستان** باشد سکونت دهد (سفر پیدایش، باب بیست و یکم) و خداوند به ابراهیمعلیه السلام نوید داد تا نژاد فرزندش اسماعیلعلیه السلام را بارور سازد و امّتی بزرگ از وی پدید آورد (سفر پیدایش، باب هفدهم) و چنانکه در کتاب **اشعیاء نبی**علیه السلام آمده خدا وعده داد تا در میان این امّت، رسولی قدرتمند و برجسته گسیل دارد (اشعیاء نبی، باب سی و دوم) که شرح آن در بخش نخستین از کتاب ما گذشت.

دوّمین گواه سیره‌نویس، سخن ابوسفیان است که در این باره می‌نویسد :

[ابوسفیان هنگام اسلام‌آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت : برادرزاده‌ات کشوری بی‌کران دارد. عباس جواب داد : این قلمرو نبوّت است]. (صفحهٔ ۱۷۱)

در اینجا نویسنده فراموش نکرده که مانند بسیاری از موارد، چیزی از گزارش را بکاهد! زیرا در اصلِ روایت آمده که چون عبّاس به ابوسفیان پاسخ داد : این، نبوّت است (نه پادشاهی) ابوسفیان تصدیق نموده و گفت : «**فَنَعَم إِذَن**» = آری، چنین است. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤٠٤ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥٤)

باید دانست که بنا بر گزارش مورّخان، سخنان مزبور هنگامی میان این دو تن ردّ و بدل شد که ابوسفیان (پس از مسلمان‌شدن) پیامبر را میان یاران خود دید و آنان غرق در اسلحه بودند به طوری که جز چشمانشان چیزی دیده نمی‌شد. و البتّه در این منظره، نشانه‌ای از آنچه که ویژهٔ پادشاهان باشد وجود نداشت زیرا که پیروان انبیاء هم‌وظیفه دارند تا در برابرکفر و ستم ایستادگی کنند و خود را از هر حیث آمادهٔ دفاع سازند چنانکه فرمود :

﴿ وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ ﴾ (أنفال : ٦٠)

«در برابر دشمنان هر چه می‌توانید نیرو تهیّه کنید».

و تاریخ و تورات و قرآن گواهی می‌دهند که پیامبران خدا با سپاه فراوان در برابر دشمنان نبرد کرده‌اند :

﴿ وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيّٖ قَٰتَلَ مَعَهُۥ رِبِّيُّونَ كَثِيرٞ فَمَا وَهَنُواْ لِمَآ أَصَابَهُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَمَا ضَعُفُواْ وَمَا ٱسۡتَكَانُواْۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ ﴾[1]

(آل عمران : ١٤٦)

و ما قبلاً این موضوع را مورد بررسی قرار دادیم و دوباره بدان برنمی‌گردیم.

۱- چه بسا پیامبری که گروهی بسیار به همراه او به نبرد رفتند و از آنچه در راه خدا بدانان رسید، سست نشدند وناتوان و زبون نگشتند وخدا شکیبایان را دوست می‌دارد.

مقصود آنکه قیاس ابوسفیان، قیاسی سطحی و ساده‌لوحانه بود زیرا تفاوت پیامبران را با پادشاهان، در رفتار و سلوک آنان باید سنجید نه در کثرت پیروان یا آمادگی رزمی ایشان، کسی که بر خاک می‌نشست و پای افزارش را خود وصله می‌زد و از مال دنیا هر چه بدست می‌آورد بیشترش را در راه خدا انفاق می‌کرد و پس از مرگ ثروتی از خود به جای نگذاشت و در زندگی، خانواده‌اش از نان گندم بهرهٔ کافی نمی‌بردند و بیشتر خوراکشان «**أَسوَدان**» یعنی : خرما و آب بود**!** و بسیاری از روزهای سال را روزه می‌گرفت و شبها را به عبادت می‌گذرانید و از حیث جامه و دستار با دیگران تفاوت نداشت و کاخ و مسند دربار برای خود نساخته بود، چنین کسی را چگونه می‌توان پادشاه نامید؟**!** با وجود این، در برابر روایت نارسایی که سیره‌نگار آورده، گزارشهای بسیار در تواریخ و آثار دیده می‌شود که به صراحت، ادّعای وی را باطل می‌سازد و ما چند نمونه از میان آنها را در اینجا می‌آوریم :

قاضی **عِیاض** اندلسی در کتاب : «الشِّفا بِتَعریفِ حُقُوقِ المُصطَفی» می‌نویسد :

مردی خواست تا بر دست رسول خداﷺ بوسه زند، پیامبر دست خود را کشید و فرمود :

«**هذا، تَفعَلُهُ الأَعاجِمُ بِمُلُوكِها وَ لَستُ بِمَلِكٍ، إِنَّما أَنَا رَجُلٌ مِنكُم**». (الشّفا، ج ۱، ص ۱۳۳)

یعنی : «این، کاری است که غیر عرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم».

و نیز **ابن جَوزی** بغدادی در تکاب : «الوَفا بِأَحوالِ المُصطَفی» می‌نویسد :

مردی به حضور رسول خداﷺ رسید و از هیبت وی به لرزه افتاد، پیامبر بدو گفت :

«هَوِّن عَلَیکَ، فَإِنّی لَستُ مَلِکاً، إِنَّما أَنَا ابنُ امرَأَةٍ مِن قُرَیشٍ تَأکُلُ القَدید». (الوفاء، ص ٤٣٧)

یعنی : «آرام باش، من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریش هستم که گوشت خشکیده می‌خورد»!.

همچنین در سیرۀ ابن هشام می‌خوانیم **عَدِیّ بن حاتَم** (فرزند حاتم طائی) پس از آنکه در روزگار پیامبر مدّتی از موطن خود دور شده بود، سرانجام تصمیم به بازگشت گرفت و در این حال تردید داشت که آیا پیامبر اسلام حقّاً از مقام نبوّت برخوردار است یا به رسم ملوک و پادشاهان، آهنگ حکومت و فرمانروایی بر مردم دارد؟! ابن هشام از قول وی چنین گزارش می‌کند :

«در مسجد مدینه بر رسول خدا وارد شدم و بر او سلام کردم. پیامبر پرسید کیستی؟ گفتم : عدّی بن حاتم! پیامبر از جای برخاست و مرا به سوی خانه‌اش برد. همچنان که می‌رفتیم پیرزنی ناتوان با پیامبر روبرو شد و او را از رفتن بازداشت. پیامبرﷺ مدّتی دراز به خاطر آن زن ایستاد و با وی دربارۀ حاجتش گفتگو کرد. پیش خود گفتم : «**وَاللهِ ما هذا بِمَلِکٍ**» = به خدا سوگند که این مرد، پادشاه نیست. رسول خداﷺ مرا به خانۀ خود برد و تشکی چرمی که درونش لیف خرما بود به من داد و گفت بر این تشک بنشین. گفتم : تو خود بر آن بنشین. فرمود نه، تو بنشین! من بر تشک نشستم و رسول خداﷺ بر روی زمین نشست. پیش خود گفتم : «**وَاللهِ ماهذا بِأَمرِ مَلِکٍ**» = سوگند به خدا این، رفتار پادشاه نیست. سپس به من گفت : ای عدیّ بن حاتم مگر تو به کیش **رَکُوسیّه** نبودی؟ گفتم : چرا. فرمود : مگر تو از قوم خودت، چهار یک نمی‌گرفتی؟ گفتم : آری. فرمود : اینکار، در کیش تو برایت حلال نبوده است. گفتم : آری به خدا! و دانستم که او

پیامبری مرسل است وچیزهایی را که مردم نمی‌دانند، او می‌داند «**عَرَفتُ أنَّهُ نَبِیٌّ مُرسَلٌ یَعلَمُ ما یُجهَلُ**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۵۸۱)

آثار فراوانی که دربارهٔ تواضع و زهد و قناعت و ساده‌زیستن و مال‌نیاندوختن پیامبر آمده، همه نشان می‌دهند که آن بزرگمرد از زندگانی شاهانه بسی دور و بیگانه بوده است و ما در پایان همین فصل، نمونه‌هایی از آثار مزبور را می‌آوریم.

پیامبر در صلح حدیبیه[1]

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال به منظور فراهم‌آوردن شواهد، به رویدادهایی که به هیچ وجه با مقصود وی تناسب ندارد، دست می‌آویزد، شاید! بتواند اثبات کند که پیامبر اسلام در مدینه به شیوهٔ پادشاهان رفتار می‌نموده و مانند سیاست‌بازان، رنگ عوض می‌کرده است!

حسن انتخاب سیره‌نویس هنرمند! در این باره بدانجا رسیده که «صلح حدیبیه» را نمایانگر روش مزبور می‌شمارد و چنین می‌نویسد: [عُمَر یکی از بزرگترین و برجسته‌ترین شخصیت‌های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بوده و همان کسی است که در سالهای اوّل بعثت، پیغمبر آرزو داشت که در جرگهٔ مسلمانان درآید زیرا به قوت سجایا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبه بر آشفت و آن معاهده را شکست و رسوائی خواند(!!) چهقریش تمام شرائط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث به حدّی تندی کرد که پیغمبر برآشفت و با خشم فریاد زد : «ثکلتک امّک» = مادرت به عزایت بنشیند! و عمر بی‌درنگ در مقام خشم پیغمبر دم فروبست. این محمدی که صلح حدیبیه را امضاء کرده است آن محمد ده دوازده سال

۱- حدیبیه نام چاهی نزدیک مکّه است. این کلمه با تشدید و بدون تشدید به هر دوشکل خوانده شده و ما معمولاً صورت دوّم را رعایت کرده‌ایم.

قبل که آرزو می‌کرد اشخاصی چون عمر و حمزه اسلام آورند نیست(!!) این محمد با نازل‌کردن سورۀ فتح : «انّا فتحنا لک فتحاً مبیناً»، عقب‌نشینی(!!) و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد و همه نیز قبول می‌کنند و حتی ابوبکر، با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند. صلح حدیبیه نوعی عقب‌نشینی بود(!!) و از این رو عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی حضرت رسول را نشان می‌دهد و می‌تواند گفت از این رو آن را پذیرفت که مطمئن نبود در صورت درگیری جنگ، قریش مخذول و منکوب شوند(!!).] (صفحۀ ۱۷۱ و ۱۷۲)

چیز غریبی است! نویسندۀ بهانه‌جو تاکنون معترض بود که چرا پیامبر اسلام با مخالفان خود پیکار می‌کرد؟ و اینک اعتراض دارد که چرا پیامبر با مردم مکّه، از در صلح درآمده و قرارداد متارکۀ جنگ را امضاء نمود؟ پس، بنای نویسنده بر آن است که هر عملی را پیامبرانجام داده باشد، تخطئه کند و او را با جنگ و صلح کاری نیست!

البتّه چنین روحیّه‌ای برای آنکه سخن خود را به کرسی نشاند از تناقض‌گویی و سفسطه‌گری هیچ ابائی ندارد و از این رو سخنان وی در خور اعتبار نیست با این همه، ما برای گفتارِ بی‌اعتبارِ او چند پاسخ داریم :

نخست آنکه : صلح پیامبر با قریش بدان گونه که نویسنده ادّعا می‌کند : «از بیم مخذول و منکوب‌نشدن آنها» نبود و پیامبر خدا از این حیث ترسی در دل نداشت زیرا پیامبر در ماه ذی‌قعده از سال ششم هجرت از مدینه حرکت کرد و به سوی مکّه رهسپار شد و به قریش پیام داد که ما در «**ماه حرام**» قصد جنگ نداریم بلکه به آهنگ طواف کعبه آمده‌ایم. با این همه، همینکه به رسول خداﷺ خبر رسید قریشیان نمایندۀ وی یعنی : **عُثمان بن عَفّان** را کشته‌اند بلافاصله یاران خود را گرد آورد و با آنکه اصحابش از

عِدّه و عُدّهٔ کافی برخوردار نبود و جز شمشیر، سلاحی به همراه نداشتند، از آنها «**بیعت**» گرفت تا با قریش پیکار کنند!

اگر پیامبر از جنگ با مکّیان هراس داشت چرا بدین کار دست زد و چرا به بهانهٔ «تجهیز قوا» به مدینه بازنگشت؟ مگر نه آنکه سیره‌نگار، خود اعتراف می‌کند که :

[قبل از صلح حدیبیه که احتمال جنگ با قریش می‌رفت، حضرت از یاران خود بیعت گرفت که در صورت عناد قریش با آنها بجنگند[1]]. پس بیم‌داشتن از مکّیان چه معنا دارد؟! آری، پیامبر خدا بر آن شد تا با قریش نبرد کند ولی دوباره خبر رسید که اهل مکّه **عثمان** را نکشته‌اند بلکه نماینده‌ای از جانب خود برای مذاکره گسیل داشته‌اند. در اینجا بود که زمینهٔ صلح پیش آمد.

دوّم آنکه : صلح حدیبیه نشان داد که برخلاف ادّعای سیره‌نگار، اسلام آئینی جنگ‌طلب نیست و نمی‌خواهد «بزور شمشیر» خود را بر مردم تحمیل کند بلکه اگر متجاوزان، از فتنه‌گری باز ایستند اسلام شمشیر خویش را به کنار می‌نهد و همان راه دعوت و ارشاد را ادامه می‌دهد چنانکه مدّتی قبل از صلح حدیبیه، دستور متارکهٔ جنگ در قرآن کریم بدین صورت آمده بود :

﴿ وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ﴾ (أنفال : ٦١)

«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدینکار تمایل نشان ده و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است».

۱- پاورقی صفحه ۱۷۳ از کتاب ۲۳ سال.

اساساً پیکار رسول خدا با کفّار به این دلیل بود که مشرکان، آغازگر شکنجه و جنگ بودند و هم برای این بود که آنان به تعبیر قرآن مجید :

﴿ وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ ﴾ (محمّد : ۱)

«راه خدا را بروی مردم بسته و از رسیدن پیام إلهی به خلق جلوگیری می‌کردند».

قرارداد حدیبیه، این هر دو مانع را از میان برداشت. بدین معنی که اوّلاً حمله وهجوم کافران متوقّف گردید و ثانیاً طرفینِ معاهده، می‌توانستند آزادانه به سرزمین یکدیگر رفت و آمد کنند و به مبادلۀ افکار پردازند و همین امر برای پیروزی اسلام کافی بود زیرا اسلام با منطق نیرومند خود به جنگ و ستیز نیازی نداشت، تنها «**محیط آزاد**» برای غلبۀ فرهنگ اسلام بر شرک و بت‌پرستی کفایت می‌کرد. بویژه که با صلح قریش، همپیمانهای وی نیز دست از جنگ برمی‌داشتند و پیامبر و مسلمین برای رساندن پیامهای إلهی به مردم فرصتی مُغتَنَم می‌یافتند و در سطح وسیعی به تبلیغ دین می‌پرداختند.

بنابراین صلح حدیبیه، طلیعۀ پیروزی بزرگی بود که برای اسلام پیش آمد به طوریکه مورّخان نوشته‌اند در مدّت دو سال که صلح مزبور برقرار بود، بیش از تمام روزگاران گذشته، مردم به اسلام گرویدند[۱]! و تاریخ به خوبی نشان می‌دهد که بعد از دو سال، چون مکّیان پیمان‌شکنی نمودند و به کشتار مسلمانان **خُزاعی** دست زدند، رسول خداﷺ با **ده هزار تن**[۲]، مکّه را تقریباً بدون جنگ و خونریزی فتح کرد با آنکه در حدیبیه بنا به

۱- نگاه کنید به : تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۸.

۲- نگاه کنید به : سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و ۴۰۰.

گزارش **جابر بن عبدالله** تنها **هزار و چهار صد تن** به همراه رسول اکرمﷺ بودند :
(قالَ جابِرُ : کُنّا یَومَ الحُدَیبَیَةِ أَلفاً وَ أَربَعَمأَة).[۱]

پس، برخلاف نظر ساده‌لوحانه و سطحی نویسندهٔ ۲۳ سال، صلح حدیبیه «نوعی عقب‌نشینی»! نبود بلکه «فتحی مُبین» به شمار می‌آمد که نوید آن در بازگشت از حدیبیه بدین صورت بر پیامبر خدا نازل شد :

﴿ إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ﴾ (فتح : ۱)

تفسیر این بشارت آسمانی چنین است که می‌فرماید : ما در خلال صلح تو با قریشیان و همپیمانان ایشان، فتحی نمایان و پیروزی درخشانی برایت مقرّر داشتیم چنانکه مفتاح این فتح شکوهمند در همان صلح حدیبیه بدستت داده شد و طلیعهٔ فتح از آنجا سر زد. زیرا که در پی این صلح، به زودی فتح دلها آغاز خواهد شد و روزگاری را خواهی دید که مردمان، دسته‌دسته به دین خدای درآیند :

﴿ إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۝ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ۝ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ... ﴾ (نصر : ۱-۳)

آری : «چون یاری خدا و فتح بیاید و ببینی که مردمان گروه‌گروه در دین خدای وارد شوند، آنگاه (به شکر این نعمت) خداوندت را پاک شمر و او را ستایش گوی...».

سپس این پیروزی را فتوحات دیگری در پی خواهد آمد تا اسلام به سرزمینهای تازه برسد و همانند درختی که به تدریج ستَبر و پُرشاخ گردد، این دیانت آفاق جهان را

۱- جابر گوید : روز حدیبیه ما هزار و چهار صد تن بودیم. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲۱) و به روایت دیگر، هزار و پانصد تن (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۱).

فراگیرد و بر همهٔ ادیان غالب شود و تاریخ و تمدنی عظیم پدید آورد، همانگونه که در پایان سورهٔ فتح، از این رویدادها به تصریح و تمثیل سخن رفته است :

﴿ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدٗا ﴿٢٨﴾ مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ ... ﴾ (فتح : ۲۸-۲۹)

«او است که رسولش را با پیام هدایت و دین راستین فرستاد تا آن دین را بر همهٔ ادیان چیره کند و گواهیِ خدا بس است. محمّد رسول خدا و همراهان وی، در برابر کافران سخت و میان خود مهربانند. آنان را پیوسته رکوع‌گزار و سجده‌کنان می‌بینی که فضل و خشنودی خدا را می‌جویند. نشانهٔ آنها این است که در چهره‌هایشان اثر سجود نمایان باشد، وصف آنان در**تورات** بدین گونه آمده و مَثَل ایشان در **انجیل** همچون کِشتی است که نهال خود را برآورَد پس آنرا قوت بخشد سپس آن نهال، ستبر شود و آنگه بر ساقهای خود بایستد آنچنانکه زارعان را به شگفتی بَرَد...».[1]

۱- مقایسه شود با این عبارت درانجیل که در وصف آئین خدا آمده است :

این است تفسیر آیهٔ شکوهمندی که در حقیقت، رویدادهای آینده را پیشگویی می‌کند و بر درستی وحی محمّدی گواهی می‌دهد، آیهٔ اعجاب‌انگیزی که نویسندهٔ نادان ۲۳ سال دربارهٔ آن می‌نویسد : [این محمد با نازل‌کردن سورهٔ فتح : «إنّا فتحنالک فتحاً مبیناً»، عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد]!.

چقدر آدمی باید بی‌بصیرت باشد که بر پیامدهای این آیهٔ کریمه در همان سورهٔ فتح ننگرد و معنای فتح مبین را درنیابد، آنگاه اندیشه‌های کودکانهٔ خود را دربارهٔ (إِنّا فَتَحنا ...) به میان آوَرَد و بر آنها طعنه زند! باید گفت که : **آینه در دست داری، طعنه بر خود می‌زنی!** اگر نویسندهٔ ۲۳ سال توفیق نداشته تا مفاهیم بلند قرآنی را از خلال آیات تابنده‌اش دریابد، امّا به هنگام سیره‌نویسی به آسانی می‌توانسته بر کتبی چون «سیرهٔ ابن هشام» و «تاریخ طبری» نظر افکند و از آنچه که مسلمانان صدر اسلام دربارهٔ اهمیّت صلح حدیبیه گفته‌اند آگاهی یابد. امّا چرا او از این نعمتِ سهل الوصول بی‌نصیب و محروم مانده؟ دلیلش آن است که به قول **مولوی** :

چون غرض آمد هنر پوشیده شد　　　صد حجاب از دل به سوی دیده شد!

«مِثلِ دانه خردلی است که وقتی که آن را بر زمین کارند کوچکترین تخمهای زمین باشد لیکن چون کاشته شد می‌روید و بزرگتر از جمیع بقول می‌گردد و شاخه‌های بزرگ می‌آورد...». (مرقس، باب چهارم)

و نیز مقایسه شود با این عبارت :

«دانه خردلی را ماند که شخصی گرفته و در باغ خود کاشت پس رویید و درخت بزرگ گردید...». (لوقا : باب سیزدهم)

ما در اینجا سخنی را که ابن هشام و طبری از **محمّد بن مُسلم زُهری**[1] آورده‌اند نقل می‌کنیم تا معلوم شود آنچه دربارهٔ صلح حدیبیه گفتیم با رأی مسلمانان قدیم یکسان و برابر است.

ابن هشام از قول ابن اسحق چنین می‌نویسد :

«یَقُولُ الزُّهرِیُّ : فَما فُتِحَ فِی الإسلامِ فَتحٌ کانَ أَعظَمَ مِنهُ، إنَّما کانَ القتالُ حَیثُ التَقَی النّاسُ، فَلَمّآ کانَتِ الهُدنَةُ وَ وُضِعَتِ الحَربُ وَ آمَنَ النّاسُ بَعضُهُم بَعضاً وَ التَقَوا فَتَفا. وَضُوا فِی الحَدیثِ وَ المُنازَعَةِ فَلَم یُکَلِّم أَحَدٌ بِالإسلامِ یَعقِلُ شَیئاً إلاّ دَخَلَ فیهِ وَلَقَد دَخَلَ فی تَینَکَ السِّنَتَینِ مِثلُ مَن کانَ فِی الإسلامِ قَبلَ ذلِکَ أَو أَکثَر». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦٣٨)

یعنی : «زُهری گوید : هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه رخ نداد زیرا تا آن روز هرگاه که مردم با یکدیگر روبرو می‌شدند کارشان به پیکار می‌کشید. از آن پس، چون صلح پیش آمد و جنگ از میان برداشته شد و مردم از یکدیگر ایمنی یافتند، به هنگام ملاقات با هم به بحث و مناظره مشغول می‌شدند و با هیچ کس که چیزی می‌فهمید دربارهٔ اسلام سخن نگفتند مگر که به دین اسلام درآمد. و در مدّت دو سال (که از صلح حدیبیه گذشت) شمارهٔ افرادی که مسلمان شدند به اندازهٔ کسانی بود که پیش از صلح، به اسلام درآمده بودند یا به بیش از آن عدّه رسید».

ابن هشام پس از نقل گفتار محمّد بن مُسلم، خود چنین اظهارنظر می‌کند :

۱- مُحمّد بن مُسلم زُهری (**ابن شهاب**) از بزرگان فقهاء و مشاهیر علمای مدینه بوده است، وی زمان صحابه را درک کرده و از طبقه «**تابعین**» شمرده می‌شود. تولّد او را در سال ۸۵ هجری و وفاتش را در ۱۲۴ پس از هجرت ضبط کرده‌اند.

«وَالدَّلیلُ عَلی قَولِ الزُّهرِیِّ أَنَّ رَسولَ اللهِﷺ خَرَجَ إِلَی الحُدَیبیة فی أَلف وَ أَربَعَمأَةٍ فی قَولِ جابِرِ بنِ عَبدِالله، ثُمَّ خَرَجَ عامَ فَتحِ مَکَّةَ بَعدَ ذلِکَ بِسَنَتَین فی عَشَرَةِ آلافٍ». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲)

یعنی : «دلیل بر درستیِ سخن زُهری آن است که رسول خداﷺ به قول جابر بن عبدالله با هزار و چهار صد تن به سوی حدیبیه بیرون آمد. سپس در سال فتح مکّه که دو سال بعد از صلح حدیبیه روی داد به همراه ده هزار تن به جانب مکّه رهسپار شد».

آیا چنین فتح فرخنده و نیک‌فرجامی را باید «عقب‌نشینی و شکست» شمرد؟!

سوّم آنکه : سخن نویسندهٔ ۲۳ سال دربارهٔ گفتگوی عمر بن خطّاب و پیامبر اکرمﷺ آمیخته با تحریف و صحنه‌پردازی است! و آنچه از تندگویی پیامبرﷺ به عمر آورده با هیچیک از کتب معتبر سیره وتاریخ موافقت ندارد. ما در اینجا گفتگوی مزبور را از مآخذ دست اوّل می‌آوریم تا معلوم شود آنچه سیره‌نگارِ فریبکار! گزارش نموده تا چه اندازه با روایت کهنِ تاریخ فاصله دارد.

ابن هشام در این باره چنین حکایت کرده است :

«فَلَمّا التَأَمَ الأَمرُ وَ لَم یَبقَ إِلاّ الکِتابُ وَثَبَ عُمَرُ بنُ الخَطّابِ فَأَتی أَبابَکرٍ فَقالَ :

یا أَبابَکرٍ أَلَیسَ بِرَسُولِ الله؟

قالَ : بَلی.

قالَ : أَوَلَسنا بِالمُسلِمین؟

قالَ : بَلی.

قالَ : أوَلَيسُوا بِالمُشرِكين؟

قالَ : بَلى

قالَ : فَعَلامَ نُعطِى الدَّنِيَّةَ فى دِينِنا؟

قالَ أبُوبَكر : يا عُمَرُ الزَم غَرزَهُ فَإنّى أشهَدُ أنَّهُ رَسُولُ الله.

قالَ عُمَرُ : وَ أنَا أشهَدُ أنَّهُ رَسُولُ الله. ثُمَّ أتى رَسُولَ اللهِ ﷺ فَقالَ :

يا رَسُولَ اللهِ أوَلَستَ بِرَسُولِ الله؟

قالَ : بَلى.

قالَ : أوَلَسنا بِالمُسلِمين؟

قالَ : بَلى.

قالَ : أوَلَيسُوا بِالمُشرِكين؟

قالَ : بَلى.

قالَ : فَعَلامَ نُعطِى الدَّنِيَّةَ فى دِينِنا؟

قالَ : أنا عَبدُالله وَ رَسُولُهُ لَن أُخالِفَ أمرَهُ وَ لَن يُضَيِّعَنى.

فَكانَ عُمَرُ يَقُولُ : ما زِلتُ أتَصَدَّقُ وَ أصُومُ وَأُصَلّى وَ أعتِقُ مِنَ الَّذى صَنَعتُ يَومَئِذٍ مَخافَةَ كَلامِى الَّذى تَكَلَّمتُ بِهِ، حَتّى رَجَوتُ أن يَكُونَ خَيراً». (سيرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٣١٦ و ٣١٧)

يعنى : «چون قرار صلح، باتّفاق پيوست و جز نوشتن صلحنامه كارى نماند، عمر بن خطّاب از جاى برخاست و به نزد ابوبكر آمد و گفت :

اى ابوبكر، آيا او فرستادهٔ خدا نيست؟

ابوبکر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت : آیا ما مسلمان نیستیم؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت : آیا آنها مشرک نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت : پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!

ابوبکر پاسخ داد : ای عمر! ملازمِ رکاب وی باش (فرمان پیامبر را اطاعت کن) که من گواهی می‌دهم که او فرستادهٔ خدا است.

عمر گفت : من نیز گواهی می‌دهم که او فرستادهٔ خدا هست. آن گاه عمر به نزد رسول خداﷺ آمده و پرسید :

ای رسول خدا، مگر تو فرستادهٔ خدا نیستی؟

پیامبر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت : مگر ما مسلمان نیستیم؟

پیامبر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت: مگر آنها مشرک نیستند.؟

پیامبر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت : پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!

پیامبر پاسخ داد : من بنده و فرستادهٔ خدا هستم و هرگز با فرمان او مخالفت نمی‌کنم و خدا نیز هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر (پس از این واقعه) می‌گفت : در برابر اعتراضی که آن روز نموده و از بیم سخنی که گفتم همواره صدقه می‌دهم و روزه می‌گیرم و نماز می‌گزارم و اسیر را آزاد می‌کنم تا آنجا که امیدوارم در این کار خیری باشد (و مورد عفو خدا قرار گرفته باشم)».

طبری نیز در تاریخ خود، این حادثه را دقیقاً مانند ابن هشام گزارش کرده است. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦٣٤)

واقدی هم مانند ابن هشام و طبری، رویداد مزبور را حکایت نموده با این تفاوت که در پایان گزارش خود می‌افزاید :

«وَلَقِیَ عُمَرُ مِنَ القَضِیَّةِ أَمراً کَبِیراً وَ جَعَلَ یَرُدُّ عَلی رَسولِ اللهِﷺ الکَلامَ وَ یَقُولُ :

عَلامَ نُعطِی الدَّنِیَّةَ فی دِیننا؟!

فَجَعَلَ رَسُولُ اللهِﷺ یَقُولُ :

أَنَا رَسُولُ اللهِ وَلَن یُضَیِّعَنی.

فَجَعَلَ یَرُدُّ عَلی النَّبِیِّ الکَلامَ!

قالَ أَبُوعُبَیدَةِ الجَرّاحُ : أَلا تَسمَعُ یَا ابنَ الخَطّابِ رَسُولُ اللهِ یَقُولُ ما یَقُولُ؟ تَعَوَّذ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ وَ اتَّهِم رَأیَکَ.

قالَ عُمَرُ : فَجَعَلتُ أَتَعَوَّذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ حَیاءً فَما أَصابَنی قَطُّ شَیءٌ مَثلُ ذلِکَ الیَومِ، مازِلتُ أَصُومُ وَ أَتَصَدَّقُ مِنَ الَّذی صَنَعتُ مَخافَةَ کَلامِی الَّذی تَکَلَّمتُ یَومَئِذٍ». (المغازی، ج ۱، ص ٦٠٦ و ٦٠٧)

یعنی : «عمر در این حادثه با کاری خطیر روبرو شد و پیاپی سخن خویش را بر رسول خداﷺ بازگو می‌کرد و می‌گفت :

چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!

و رسول خدا هم مکرّر به وی پاسخ می‌دادکه : من فرستادهٔ خدا هستم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد.

باز عمر گفتارش را نزد پیامبر تکرار می‌نمود! تا آنکه **أبوعُبَیدَة جرّاح** بدو گفت :

ای پسر خطّاب مگر نمی‌شنوی که رسول خدا چه جواب می‌دهد؟ از شیطانِ مطرود به خدا پناه ببر و رأی خویش را متَّهَم شمار.

عمر گفت : از شیطانِ مطرود با شرمساری به خدا پناه بردم و هیچ روزی چون آن روز بر من سخت نگذشت و همواره از کاری که کرده و سخنی که در آن روز گفتم روزه می‌گیرم و صدقه می‌دهم».

در کتابهای حدیث نیز واقعهٔ مزبور به همین صورت (با اندک تفاوت در الفاظ) گزارش شده است، بعنوان نمونه :

بُخاری در صحیح خود می‌نویسد :

«فَجاءَ عُمَرُ فَقالَ : أَلَسنا عَلَى الحُقِّ وَ هُم عَلَى الباطِلِ؟

أَلَیسَ قَتلانا فِی الجَنَّةِ وَ قَتلاهُم فِی النّارِ؟

قالَ النَّبیُّ ﷺ : بَلی.

قالَ : فَفیمَ نُعطِی الدَّنِیَّةَ فی دینِنا وَنَرجِعُ وَ لَمّا یَحکُمُ اللهُ بَینَنا؟!

فَقالَ : یَا ابنَ الخَطّابِ إِنّی رَسُولُ اللهِ وَ لَن یُضَیِّعَنِیَ اللهُ أَبَداً.

فَرَجَعَ مُتَغَیِّظاً فَلَم یَصبِر حَتّی جاءَ أَبُوبَکرٍ فَقالَ :

یا أَبابَکرٍ أَلَسنا عَلَى الحَقِّ وَ هُم عَلَى الباطِلِ؟

قالَ : یَا ابنَ الخَطّابِ إِنَّهُ رَسُولُ اللهِ وَ لَن یُضَیِّعَهُ اللهُ أَبَداً». (صحیح بخاری، کتاب التّفسیر، ج ٦، ص ۱۷۰ و ۱۷۱)

يعنى : «عمر آمد و (از رسول خداﷺ) پرسيد :
آيا ما بر حق نيستيم و آنان بر باطل نيستند؟
آيا كُشتگان ما در بهشت و كُشتگان آنها در آتش نيستند؟
پيامبر پاسخ داد : چرا.

عمر گفت :پس چرا ما در دين خود، خوارى را بپذيريم و (به مدينه) بازگرديم با اينكه هنوز خدا ميان ما حكم نكرده است؟

پيامبر پاسخ داد : اى پسر خطّاب من فرستادهٔ خدا هستم و خدا هرگز مرا ضايع نخواهد كرد.

عمر خشمگين بازگشت و شكيبايى نورزيد تا ابوبكر، بيامد، در اين هنگام از او پرسيد :

اى ابوبكر آيا ما بر حق نيستيم و آنان بر باطل نيستند؟

ابوبكر پاسخ داد : اى پسر خطّاب! او فرستادهٔ خدا است و خدا هيچگاه او را ضايع نخواهد كرد».

ساير مآخذ – از كتابهاى تفسير و سيره و جز اينها – نيز ماجراى مذكور را به همين صورت گزارش نموده‌اند. به عنوان نمونه مى‌توان : تفسير طبرى، جزء بيست و ششم صفحهٔ ۷۰ و تفسير قرطبى، جزء شانزدهم، صفحهٔ ۲۷۷ و سيرهٔ ابن كثير، جزء سوّم، صفحهٔ ۳۲۰ و سيرهٔ حلبى، جزء دوّم، صفحهٔ ۷۰٦ را ملاحظه كرد.

در اين آثار، از دروغپردازى نويسنده مبنى بر آنكه : [عمر به حدّى تندى كرد كه پيغمبر برآشفت و با خشم فرياد زد : «ثكلتك أمّک» = مادرت بعزايت بنشيند! و عمر بى‌درنگ در برابرخشم پيغمبر دم فرو بست]! كمترين نشانه‌اى نيست.

آنچه در اين گزارشهاى تاريخى ديده مى‌شود تنها همين است كه پيامبر ارجمند اسلام در برابر اعتراض عمر با كمال وقار پاسخ داد : «من فرستادهٔ خدا هستم و هرگز با

فرمان وی مخالفت نمی‌کنم و خدا هم کار مرا تباه نخواهد ساخت» مفهوم این کلمات آن است که صلح ما با اشاره و اجازهٔ خداوند صورت می‌گیرد و فرجام آن نیز مطمئناً به نیکی و موفقیّت خواهد پیوست. البتّه در آن شرائط و احوال جا نداشت چیزی بیش از این دربارهٔ آینده گفته شود زیرا برای کسانی چون عمر، رؤیت آینده میسّر نبود و سنّت الهی نیز بر این جاری نیست که به محض اعتراض هر کسی، معجزه‌ای به ظهور آید و پرده از چهرهٔ زمان برداشته شود! امّا پیامدهای حادثه، به مرور روشن ساخت که در اینکار چه مصالحی وجود داشت و رسول خدا در روشنایی وحی، چه حقایقی را می‌دیده است؟ چنانکه صحّت و حکمتِ این امر به زودی بر همه معلوم شد وعمر نیز بدان گونه که دانستیم سخت به پشیمانی درافتاد و کوشید تا با نماز و روزه و صدقه، خطای خود را ترک وجبران کند. بنابراین، هنگامی که اعتراض عمر از سوی خودش با شرمندگی پس گرفته شد معلوم نیست که نویسندهٔ ۲۳ سال از چه کسی حمایت می‌کند؟! بیچاره وکیل معزول! از کسی به دفاع برخاسته که به نزد وی، مردود و محکوم شمرده می‌شود! در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا نویسندهٔ ۲۳ سال، این نفرین عربی را از کجا یافته و در این ماجری بکار برده است؟ به نظر ما سیره‌نویس امین! موضوع دیگری را که مورّخان اسلامی بعد از این حادثه آورده‌اند با ماجرای مزبور درآمیخته و دروغی تاریخی! پدید آورده است. موضوع تازه بنا بر نوشتهٔ **واقدی و بخاری** چنین است :

پس از آنکه پیامبر خدا و یارانش از حدیبیه باز می‌گردند و رهسپار مدینه می‌شوند، در میان راه عمر بن خطّاب به رسول خداﷺ نزدیک می‌شود و سه بار از پیامبر پرسشی می‌کند. امّا پیامبر کمترین پاسخی به عمر نمی‌دهد! این امر، عمر را سخت آشفته می‌سازد و گمان می‌کندکه اعتراض او در حدیبیه، موجب بی‌مهری پیامبر نسبت به وی شده است! واقدی می‌نویسد :

«قالَ عُمَرُ ثَکَلَتکَ أُمُّکَ یا عُمَرُ! نَزَرتُ[۱] **رَسُولَ اللهِ ثَلاثاً، کُلُّ ذلِکَ لایُجیبُنی»!.** (المغازی، ج ۱، ص ٦١٧)

یعنی : «عُمَر گفت پیش خود گفتم مادرت بعزایت بنشیند ای عُمَر! سه بار با اصرار از رسول خدا پرسش کردم و در هیچ نوبت به من پاسخی نداد»!.

آنگاه عمر شتر خود رابه حرکت درآورده و از مردم جلو می‌افتد و همچنان اندوهگین پیش می‌رود تا آنکه می‌شنود کسی از سوی رسول خداﷺ او را می‌خواند، عمر گفته است :

«ثُمَّ أَقبَلتُ حَتّی انتَهَیتُ إِلی رَسُولِ اللهﷺ فَسَلَّمتُ فَرَدَّ عَلَیَّ السَّلامَ وَهُوَ مَسرورٌ! ثُمَّ قالَ : أُنزِلَت عَلَیَّ سُورَةٌ هِیَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمّا طَلَعَت عَلَیهِ الشَّمسُ! فَإِذا هُوَ یَقرَءُ : إِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً...». (المغازی، ج ۱، ص ٦١٧ و صحیح بخاری، ج ٦، ص ١٦٨ و ١٦٩)

یعنی : «سپس روی بدان سو آوردم تا به حضور رسول خداﷺ رسیدم و سلام کردم. پیامبر که شادمان بود سلام مرا جواب داد، سپس فرمود : سوره‌ای بر من فرود آمده که از هر چه خورشید بر آن تافته نزدم محبوب‌تر است! آنگاه بخواند : «**إِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً...**».

۱- در نسخه‌ای که خاورشناس مشهور **مارسدن جونز**، از مغازی واقدی چاپ کرده است، این کلمه را بصورت : (**نَذَرتُ** = پیمان بستم) ضبط نموده ک درست نیست و صحیح آن است که واژه مزبور را با «زاء» باید خواند از مصدر «نُزر» به معنای الحاح و پافشاری در سؤال، چنانکه در صحیح بخاری (ج ۶، ص ۱۶۸) و دیگر مآخذ، به درستی ضبط شده است.

به نظر می‌رسد که سیره‌نگار پریشان گفتار! نفرین عمر را دربارهٔ خودش از این بخش برداشته و به پیامبر خدا نسبت داده است!

چهارم آنکه : داستان حدیبیه اساساً از آن رو در سخنان نویسنده پیش آمد که گواهی دهد پیامبر اسلام در دوران مدینه روحیّه‌اش متحوّل شده و همچون شاهان رفتار می‌نمود! ولی در این ماجرای شگفت، چهرهٔ صادقانه و مصمّم پیامبری آشکار می‌شود که به توفیق خدا چیزهایی را می‌دید که دیگران از رؤیت آنها ناتوان بودند و در کار حق، همان صلابت را نشان داد که در دوران مکّه با قاطعیّت خود، آن را جلوه‌گر می‌ساخت یعنی برای خوشایند این و آن و رضایت فلان و بهمان! از مأموریّت مقدّس و کار صحیح خود صرفنظر نمی‌کرد و راه مداهنه و سازشکاری در پیش نمی‌گرفت. بعلاوه، رفتار پیامبر در حدیبیه با عمر بن خطّاب چنان نبود که بدلیل تردید و اعتراض عمر، فوراً حکم ارتدادش را صادر نماید و فرمان به قتل وی دهد و از این راه، قانونِ «اطاعت از ترس»! را به دیگران تلقین کند، چنانکه روش پادشاهان و جبّاران روزگار است.

اصولاً جرأت عمر و دیگران در اعتراض بر پیامبرﷺ نمایندهٔ آن است که قدرت رسول خداﷺ در دوران مدینه به وسیلهٔ تازیانه و حبس و شکنجه حمایت نمی‌شد و مردم از راه اختیار و ارادت فرمانِ پیامبر را آویزهٔ گوش می‌ساختند چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد پس از صلح حدیبیه، رسول اکرمﷺ به یارانش دستور داد تا مراسم قربانی را به جای آورند و سرهای خود را تراشیده از لباس احرام خارج شوند زیرا در صلحنامه مقرّر شده بود که پیامبرﷺ در آن سال به شهر خود بازگردد و سال دیگر به زیارت کعبه آید. امّا کسی از یاران رسول این فرمان را اجابت نکرد! چرا که همه امید داشتند در همان سال به مکّه درآیند و «عُمرهٔ مستحب» به جای آرند و خود را قبلاً برای این زیارت آماده ساخته بودند.

طبری دربارۀ این حادثۀ «**تلخ آغاز**» و «**شیرین فرجام**» چنین می‌نویسد :

«فَلَمّا فَرَغَ رَسُولُ اللهﷺ من قَضیَّته قالَ لأصحابه : قُومُوا فَانحَرُوا ثُمَّ احلَقُوا. قالَ فَوَالله ماقامَ منهُم رَجُلٌ حَتّی قالَ ذلکَ ثَلاثَ مَرّات، فَلَمّا لَم یَقُم منهُم أَحَدٌ قامَ فَدَخَلَ عَلی أُمِّ سَلَمَة فَذَکَرَ لَها ما لَقیَ منَ النّاس، فَقالَت لَهُ أُمُّ سَلَمَة : یانَبیَّ الله أتُحبُّ ذلکَ؟ أُخرُج ثُمَّ لاتُکَلِّم أَحَداً منهُم کَلمَةً حَتّی تَنحَرَ بَدَنَتَکَ وَ تَدعُو حالقَکَ فَیَحلقَکَ! فَقامَ فَخَرَجَ فَلَم یُکَلِّم أَحَداً منهُم کَلمَةً حَتّی فَعَلَ ذلکَ، نَحَرَ بَدَنته ودعا حالقه فحلقه فلما رأوا ذلک قامُوا فَنَحَرُوا وَ جَعَلَ بَعضُهُم یَحلقُ بَعضاً حَتّی کادَ بَعضُهُم یَقتُلُ بَعضاً غَمّاً»!. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦٣٧)

یعنی : «همینکه رسول خداﷺ از رویداد حدیبیه فراغت یافت به یارانش فرمود : برخیزید و اشتران را قربانی کنید و سپس موی سرها را بسترید. راوی (**مسوَر بن مَخرَمَة**[۱]) می‌گوید : حتی یک مرد از میان ایشان بدین کار برنخاست! تا آنکه پیامبر سخن خود را سه بار تکرار کرد. و چون دید کسی از آنان دستورش را بکار نمی‌بندد برخاست و به نزد همسرش **أمّ سَلَمَه** رفت و آنچه را که از مردم دیده بود برای وی حکایت کرد. امّ سلمه گفت : ای پیامبرخدا آیا دوست داری که یارانت دستور تو را بکار بندند؟ بیرون برو و با هیچیک از آنان کلمه‌ای سخن مگو تا آنکه اشترت را قربانی کنی و سلمانی خود را بخوانی که سرت را بسترد! پیامبر از جای برخاست و بیرون رفت و با هیچ کس از یارانش کلمه‌ای سخن نگفت واشترش را قربانی کرد و سلمانی خود را

۱– مِسوَر بن مَخرَمَه از فضلای صحابه بوده و خواهرزاده **عبدالرّحمن بن عَوف** است، وفات او را در سال ۶۴ هجری ضبط کرده‌اند.

فراخواند و موی سر را بسترد. همین که اصحاب پیامبر این کار را از او دیدند برخاستند و شتران را قربانی کردند و هر کدام موی آن دیگری را می‌سترد و نزدیک بود که از شدّت اندوه یکدیگر را بکشند»!.

آری، اطاعت از پیامبرﷺ به انگیزهٔ ارادت و محبّت بود، نه از بیم شلّاق و شکنجه!و از این رو در قرآن کریم خطاب به یاران و تربیت‌شدگان رسول چنین می‌خوانیم :

﴿ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَ ... ﴾ (حجرات : ۷)

«خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دلهایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت».

و این گونه تربیت، از **سیرت پیامبران** خبر می‌دهد نه از **سریرت پادشاهان!**

سیاست نبوی و سیاست دنیوی!

نویسندهٔ ۲۳ سال چون از خرده‌گیری نسبت به صلح حدیبیه فراغت می‌یابد از نبرد پیامبر با «**یهودیان خیبر**» یاد می‌کند و آنرا برخلاف صلح با قریش «**اقدامی شجاعانه**» می‌شمرد! اما دیری نمی‌پاید که این ستایش را نیز از یاد می‌برد و دوباره از غزوهٔ خیبر با لحنی ناموافق سخن می‌گوید و مصداق : «**هر لحظه به شکلی بُت عیّار درآمد...**» را جلوه‌گر می‌سازد!.

باری، سیره‌نگارِ ثابت قدم! چنین می‌نویسد :

[شاید **اقدام شجاعانه** او پس از صلح حدیبیه این نظر و فرض(!!) ما را تأیید و **تدبیر کشورداری** وی را مسجّل کند. اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست...]. (صفحهٔ ۱۷۲)

پیش از آنکه دربارهٔانگیزهٔ پیامبر مطهَّر در جنگ با یهود خیبر، سخن بگوییم باید خاطرنشان سازیم که اگر همهٔ تلاشها و دروغپردازیهای نویسنده برای اثبات این مقصود است که رسول خدا از «**تدبیر کشورداری**»! بهره‌ور بود، این امر به تحریف تاریخ و افزودن و کاستن آن نیازی ندارد و از جمله اموری شمرده می‌شود که در میان اسلام‌شناسان و حتّی اسلام‌نشناسان! مورد اختلاف نیست. چه کسی تدبیر پیامبر اسلام را در ادارهٔ جامعهٔ اسلامی انکار می‌کند که سیره نگارِ دل سوخته! بر خود لازم شمرده تا از این حقیقتِ تاریخی دفاع نماید و از راههای نادُرُست بدین مقصود درست نائل آید؟!

آری، در این زمینه مشکلی نیست، اشکال کار در اینجاست که **اوّلاً** : به نظر سیره‌نگار تدبیر امور کشور همان امرِ نامقدّسی! است که خود او سالها بدان سرگرم بوده و از بازیگران صحنه‌هایش به شمار می‌آمده است و پس از گذراندن تجربه‌های مکرّر، بُنیان دولت و اساس سیاست را با چنین اوصاف و لوازمی همراه می‌شمارد و می‌نویسد :

۱- **[شدّت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد امّا برای بنیانگذاری دولت، لازم شمرده می‌شود]!!**. (صفحهٔ ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال)

۲- **[پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء هر چند مخالف اصول انسانی باشد]!!**. (صفحهٔ ۱۶۰ از کتاب ۲۳ سال)

۳- **[در نظر اهل سیاست، وسائل هر چه باشد اگر شخص را به هدف رساند، ناپسند نیست]!!**. (صفحهٔ ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال)

این است معنا و مفهوم سیاست از دیدگاه سیره‌نگارِ سیاستمدار!

ثانیاً : نویسنده به حکم آنکه گفته‌اند : «کافر همه را به کیش خود پندارد»! عین این سیاست شیطانی را به ساحت مطهّر پیامبر اسلام نسبت می‌دهد و چون می‌نویسد : [او، مردی سیاسی بود[۱]]. از سیاست جز همان شیوهٔ منحوس، معنایی را در نظر نمی‌گیرد و البتّه با اعتماد بر همین روش سیاسی است که دائره المعارف ۲۳ سال! را نگاشته و آن را از دروغ و خیانت انباشته تا به «هدف خود» نائل آید! امّا آنچه از سیاست نبوی ﷺ در تاریخ جلوه‌گر است، با این شیوهٔ ابلیسی به کلّی تفاوت دارد. چنانکه با توقّع بیجای نویسنده از پیامبر ﷺ نیز مباین شمرده می‌شود که در حقیقت انتظار دارد رسول خدا به موعظه و نصیحت بسنده می‌کرد و در دفاع از ستمدیدگان، همّت و جرأت نشان نمی‌داد و در راه برقراری قسط و عدالت گامی برنمی‌داشت!

آری، ما می‌پذیریم که میان این روشِ منفی با سیرتِ مثبت پیامبر غیور اسلام، به اندازهٔ ظلمت و نور و اندوه و سرور، فاصله وجود دارد! و اگر رویّهٔ سیره‌نگار را سیاست دنیوی می‌دانیم، این شیوه را هم سفاهت و بی‌خبری می‌خوانیم!.

امّا برای ردّ ادّعا و تکذیب افترای نویسنده بر پیامبر ارجمند، با آنکه دلائل و شواهد فراوان در تاریخ ملاحظه می‌شود، چندان لازم نمی‌بینیم تا بدانها استناد کنیم زیرا اعترافات نویسنده در گوشه و کنار کتابش ما را از اینکار بی‌نیاز ساخته و به خوبی نشان می‌دهد که رفتار سیاسی پیامبر بر چه پایهٔ بلندی استوار بوده است؟

می‌دانیم سیاستی که نویسندهٔ ۲۳ سال آن را وصف می‌کند همان سیرت دنیاطلبان و مال‌اندوزان است. سیاستِ خودستایی و مصلحت‌تراشی است. سیاستِ تخلّف در وعده

۱- صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

و خیانت در امانت و تزویر در گفتار و رفتار است. سیاستِ جانبداری از ناحق وگریز از تقوی است. سیاست «**خُذ بِالظَّنِّ وَ اقتُل بِالتُّهمَة**» است... .[1]

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نگار تازه اعتراف به چه حقایقی دربارهٔ پیامبر اسلام ناگزیر شده و از روش سیاسی آن بزرگوار چگونه یاد می‌کند؟ می‌نویسد :

[**خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد**]. (صفحهٔ ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال)

[**محمّد هیچگاه خودستایی نمی‌کرد واز کرم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته**] (صفحهٔ ۱۱۲)

[**راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است. حضرت محمّد پروای اعتراف به ضعف‌های بشری نداشته است**]. (صفحهٔ ۲۲۰)

[**شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سورة نساء طبق تفسیر جلالین این است که «طعمة بن أبیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آن را کشف کرد و «طعمة» که مظنون بدین کار خلاف بود سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدین کار دست نزده است. سپس یک تن یهودی را متّهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کند – البته به خیال اینکه محمّد در قبال یهودی از او حمایت خواهد کرد – اما آیات مزبور کاملاً حاکی**

۱- یعنی : «بگمان و خیال، مردم را بگیر و به تهمت آنان را بکش»!.

است که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجراء عدالت را بر جانبداری از نا حق ترجیح داده است]. (صفحهٔ ۱۷۸ و ۱۷۹)

[(اُمَویها) برخلاف روش انسانی و بزرگوار پیغمبر که ارزش انسانها را به درستی و تقوی متّکی ساخته بود، می‌خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب، بنی اُمیّه را بر سایر طوائف عرب، تفوّق، دهند]. (صفحهٔ ۳۱۰)

[قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتّی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتّی در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرارگرفت ولی متدسفانه این اصل تا سال ۲۵ هجری (پانزده سال پس از وفات پیامبر) **بیشتر دوام نیافت].** (صفحهٔ ۲۹۲)

[اگر اسلام محمّد بن عبدالله، پس از آن روشِ ابوبکر، عمر و علی دنبال می‌شد هرگز شعوبیّه پیدا نمی‌شدند]. (صفحهٔ ۲۹٤)

آیا چنین سیاست و تدبیری را باید از نوع سیاستِ دنیاپرستان دانست یا باید آن را از افسونها و نیرنگهای آنان جدا شمرد؟ و آیا این طرز حکومت با امر نبوّت مغایرت و ناسازگاری دارد یا با آن برخورد و منافات ندارد؟ گمان ندارم هیچ منصفی در درستی سیاست نبوی و سازگاری روش مزبور با مقام نبوّت تردید روا دارد. با وجود این برای توضیح بیشتر باید خاطرنشان سازم که در رفتار سیاسی پیامبرﷺ هیچگاه «پیمان‌شکنی

به هنگام دستیابی به قدرت» راه نیافت چنانکه در بازپسین سوره‌های قرآن که در شکوه پیروزیِ پیامبر آمده به حفظ پیمان با مشرکان سفارش شده است و می‌فرماید :

﴿ إِلَّا ٱلَّذِينَ عَـٰهَدتُّم مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْـًٔا وَلَمْ يُظَـٰهِرُوا۟ عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوٓا۟ إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُتَّقِينَ ﴾ (توبه : ٤)

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضدّ شما همپشتی ننمودند، در این صورت پیمانشان را تا زمانی که مقرّر داشته‌اند تمام کنید، همانا که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

و باز می‌فرماید :

﴿ إِلَّا ٱلَّذِينَ عَـٰهَدتُّمْ عِندَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ ۖ فَمَا ٱسْتَقَـٰمُوا۟ لَكُمْ فَٱسْتَقِيمُوا۟ لَهُمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُتَّقِينَ ﴾ (توبه : ۷)

«مگر کسانی که نزد مسجد حرام با ایشان عهد بستید که تا وقتی برای شما در پیمان خود پایداری نشان دادند شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید همانا خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

احمد بن حنبل در مُسند خویش از **أبی رافع** گزارش کرده است که گفت :

«بَعَثَنی قُرَیشٌ إِلَی النَّبیﷺ فَلَمّا رَأَیتُ النَّبیَّ وَقَعَ فی قَلبی الإِسلامُ، فَقُلتُ یا رَسُولَ اللهِ لاأَرجِعُ إِلَیهِم! قالَ : إِنّی لاأَخیسُ بِالعَهدِ ولاأَحبِسُ البُرُدَ ارجِع إِلَیهِم فَإِن کانَ فی قَلبِکَ الَّذی فیه الآنَ فَارجِع». (مسند احمد، ج ٦، ص ٨)

یعنی : «قریش مرا به سوی پیامبرﷺ فرستادند، چون پیامبر را دیدم (نورِ) اسلام در دلم افتاد و گفتم ای رسول خدا به نزد قریشیان بازنمی‌گردم! پیامبر فرمود : من پیمان را خوار نمی‌کنم و پیام رسانها را نگاه نمی‌دارم ولی تو به جانب قریش برگرد (و مأموریت خود را اداء کن) آنگاه اگر در دلت همان ایمانی که اکنون راه یافته، باقی بود به سوی ما بازگرد»!.

آری، پیامبر عزیز اسلام نخواست تا پیک قریش با پیوستن به آئین او، پیمانِ دشمن رابشکند و حتّی انصاف و رحمت را به جایی رسانید که گاهی اجازه نمی‌داد دوستان وی، بر دشمنانش سختگیری روا دارند و آنان را به تنگی افکنند چنانکه ابن هشام در سیرهٔ خود آورده است :

هنگامی که **ثُمامَة بن أُثال** اسلام را پذیرفت به «**یَمامَة**» بازگشت و قوم خود را از اینکه کالایی به مکّه فرستند منع نمود. قریشیان با وجود آن همه آزارها که به پیامبرﷺ رسانده بودند نامه‌ای به حضور وی نوشتند و از این کار شکوه نمودند! ابن هشام می‌نویسد :

«**فَکَتَبَ رَسُولُ اللهﷺ أَن یُخَلِّیَ بَینَهُم وَ بَینَ الحَمل**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٦٣٩)

یعنی : «رسول خداﷺ به ثُمامَه نوشت که مانع از حمل کالا به سوی قریش نشود»!.

پیامبر در اجرای عدالت استثناء نمی‌گذاشت و شریف و وضیع نمی‌شناخت! روزی زنی از قبیلهٔ بنی‌مخزوم (که قبیلهٔ مهمّی بود) سرقت کرد، رسول خداﷺ فرمود تا آن زن را سیاست کنند. برخی از مسملانان **أُسامَة بن زَید** را که محبوب رسول خداﷺ بود به شفاعت نزد وی فرستادند، پیامبر بزرگوار به اُسامَه فرمود : «**أَتَشفَعُ فی حَدٍّ مِن حُدُودِ**

الله»؟ آیا در قانونی از کیفرهای خداوند، شفاعت می‌کنی؟ سپس برخاست و برای مردم سخن گفت که :

«**أَيُّهَا النّاسُ إِنَّما هَلَکَ الَّذينَ من قَبلِکُم إِنَّهُم کانُوا إِذا سَرَقَ فيهِمُ الشَّريفُ تَرَکُوهُ وَ إِذا سَرَقَ فيهِمُ الضَّعيفُ أَقامُوا عَلَيهِ الحَدَّ...**». (التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، ج ۳، ص ۳۷)

یعنی : «هان ای مردم! پیشینیان شما به راه هلاکت رفتند زیرا که چون شریفی در میانشان دزدی می‌کرد او را وا می‌گذاشتند و همین که ضعیفی دزدی می‌نمود، کیفرش می‌دادند...»!.

پیامبرﷺ حاضر نبود به روش سیاستمداران دنیاپرست به «مماشات و مداهنه» رفتار کند و برای جلب نظر مردم، کمترین تغییری در احکام وحی بدهد چنانکه در قرآن مجید آمده است :

﴿ قُلْ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنْ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلْقَآيِٕ نَفْسِيٓ ۖ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ ۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴾ (یونس : ۱۵)

«بگو : مرا نسزد که قرآن را به دلخواه خود تغییر دهم جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

طبری در تاریخش می‌نویسد : قبیلهٔ **ثَقیف** چون خاستند اسلام را بپذیرند، درخواست کردند تا پیامبر اکرمﷺ **لات** (بُتِ ثَقیف) را سه سال بر جای گذارد و آن را ویران نکند! پیامبر این خواهش را نپذیرفت تا آنجا که خواستند رسول خدا یک ماه لات را بر جای گذارد! پیامبر این پیشنهاد را نیز قبول نکرد.

بار دیگر گفتند که ما را از نماز معاف‌دار و اجازت ده تا بُت‌های خود را بدست خودمان بشکنیم! پیامبر فرمود :

«**أمّا کَسرُ أوثانِکُم بِأیدیکُم فَسَنَعفیکُم منهُ، وَ أمَّا الصَّلوةُ، فَلاخَیرَ فی دینٍ لاصَلوةَ فیه**». (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۹)

یعنی : «امّا شکستن بتهای خودتان را بدستتان به شما واگذار خواهیم کرد ولی دربارۀ نماز، دینی که نماز نداشته باشد خیری در آن نیست»!.

با وجود این در مواردی که صلح و سازش، احکام خدا را دگرگونه نمی‌ساخت و مایۀ ظلم به کسی نمی‌شد، پیامبرﷺ نرمش بسیار از خود نشان می‌داد و به قول **ویل دُورانت** در تاریخ تمدّن : «**وی سیاستمداری دقیق بود و می‌دانست که چگونه جنگ را به طریق صلح پایان باید داد**».[1]

گواه روشنِ این سخن در همان صلح حدیبیه ملاحظه می‌شود به طوریکه مورّخان آورده‌اند هنگام نوشتن صلحنامه، رسول خداﷺ فرمود تا آنرا با «**بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم**» آغاز کنند، **سُهَیل بن عَمرو** که از سوی مشرکان به نمایندگی آمده بود اعتراض نمود که : ما «**رحمن**» را نمی‌شناسیم و به جای این سخن، جملۀ : «**بِاسمِکَ اللّهُمَّ**= به نام تو خدایا» باید نوشته شود که در دوران جاهلیّت چنان مرسوم بود.

واقدی در اینجا می‌نویسد : «**فَضاقَ المُسلِمُونَ من ذلِکَ وَ قالُوا هُوَ الرَّحمنُ وَ قالُوا لانَکتَبَ إلّا الرَّحمن**». (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰)

۱- تاریخ تمدّن، بخش مربوط به اسلام، صفحه ۲۹.

یعنی : «مسلمانان از این سخن تنگدل شدند و گفتند که خدای تعالی، رحمن است و ما جز نام رحمن چیزی نمی‌نویسیم»!.

از آن سو، نمایندهٔ مشرکان بر نوشتن «**بِاسمِکَ اللّهُمَّ**» پافشاری می‌کرد و تعصّب نشان می‌داد. پیامبر به کاتب خود که در آن هنگام **علی**ؑ بود فرمود : «**أُکتُب بِاسمِکَ اللّهُمَّ**»! یعنی : «همان بِاسمِکَ اللّهُمَّ را بنویس»! چرا که «الله»[1] و «رحمن» هر دو از نامهای الهی شمرده می‌شوند و جمود وخشک‌اندیشی در این باره درست نیست و به قول قرآن مجید :

﴿ قُلِ ٱدۡعُواْ ٱللَّهَ أَوِ ٱدۡعُواْ ٱلرَّحۡمَٰنَۖ أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ فَلَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ ﴾

(اسراء : ۱۱۰)

«بگو خدا را بخوانید یا رحمن را بخوانید، هر یک را که بخوانید نامهای نیکوتر از آن او است».

باز چون نوبت به نگارشِ نام پیامبر رسید، رسول اکرمﷺ به علیؑ فرمود بنویس :

«**هذا مَا اصطَلَحَ عَلَیهِ رَسُولُ الله...**» این قراردادِ صلحی است که فرستادهٔ خدا آن را بسته ... در اینجا دوباره سُهَیل بن عَمرو اعتراض نمود که اگر ما تو را فرستادهٔ خدا می‌دانستیم به پیکارت نمی آمدیم، باید نام خود و پدرت را بنویسی!

واقدی می‌نویسد :

«**فَضَجَّ المُسلِمُونَ منها ضَجَّةً هِیَ أَشَدُّ منَ الأُولی حَتّی ارتَفَعَت الأَصواتُ وَ قامَ رِجالٌ مِن أَصحابِ رَسُولِ اللهِﷺ یَقُولُونَ : لانَکتُبُ إلاّ مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله**». (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰ و ۶۱۱)

۱– اللّهُمَّ به معنای «یاالله» است و میمِ مشدّد در آخر کلمه، به جای حرف ندا در آغاز آن بکار می‌رود.

یعنی : «همهمهٔ مسلمانان از بار نخستین سخت‌تر شد تا صداها بالا گرفت و گروهی از یاران پیامبر از جای برخاستند و گفتند که جز محمّد رسول الله چیزی نمی‌نویسیم»!.

پیامبر اکرمﷺ با اشاره، همه را به خاموشی فرمان داد و گفت : «**أَنَا مُحَمَّدُ بنُ عَبدِالله فَاكتُب**»! من محمّد، پسر عبدالله هستم همین را بنویس! ابن کثیر در سیره‌اش آورده که پیامبرﷺ چنین فرمود : «**وَالله إنّی رَسُولُ الله وَ إن كَذَّبتُمُونی، أُكتُب مُحَمَّدُ بنُ عَبدِالله**» (سیرهٔ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۳۳). یعنی : «سوگند به خدا که من فرستادهٔ خدا هستم هر چند شما مرا تکذیب کنید، بنویس : محمّد بن عبدالله»!.

همین صلح حدیبیه که مسلمانان را ناخشنود کرده بود، چندی نگذشت که مایهٔ سرافرازی آنان گردید و از داشتن پیامبری که در آن لحظه‌های حسّاس، تحت تأثیر کسی قرار نگرفت و با درایت و بردباری، کار صلح را به پایان رسانید افتخار می‌کردند و هوشمندی و قدرت تصمیم‌گیری او را که با صداقت و حُسن نیّت همراه بود می‌ستودند واقدی از قول **أَبُوبَكر بن أبی قُحافَه** می‌نویسد :

«**ما كانَ فَتحٌ فِی الإسلامِ أَعظَمَ مِن فَتحِ الحُدَيبِيَة وَلَكِنَّ النّاسَ يَومَئِذٍ قَصُرَ رَأيهُم عَمّا كانَ بَينَ مُحَمَّد وَ رَبِّه وَ العِبادُ يَعجَلُونَ وَاللهُ تَبارَكَ وَ تَعالی لايَعجَلُ لِعَجَلَةِ العِبادِ حَتّی تَبلُغَ الأُمُورُ ما أَرادَ اللهُ. لَقَد نَظَرتُ إلی سُهَيلِ بن عَمروٍ فی حَجِّه قائماً عِندَ المَنحَرِ يُقَرِّبُ إلی رَسُولِ اللهﷺ بُدنَهُ وَ رَسُولُ اللهﷺ يَنحَرُها بِيَدِه وَ دَعَا الحَلّاقَ فَحَلَقَ رَأسَهُ وَ أَنظُرُ إلی سُهَيلٍ يَلقُطُ مِن شَعرِه وَأَراهُ يَضَعُهُ عَلی عَينَيه وَ أَذكُرُ إباءَهُ أَن يُقِرَّ يَومُ الحُدَيبِيَة بِأَن يَكتُبَ بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم وَ يَأبی أَن يَكتُبَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله فَحَمِدتُ اللهَ الَّذی هَداهُ لِلإسلامِ وَ صَلَواتُ**

اللهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلى نَبِيِّ الرَّحمَةِ الَّذى هَدانا بِهِ وَ أنقَذَنا بِهِ مِنَ الهَلَكَةِ». (المغازی، ج ۱، ص ٦١٠)

یعنی : «هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه نبود ولی اندیشهٔ مردم در آن روز بدانچه میان محمّد و خدایش گذشت، نمی‌رسید و بندگان خدا در کارها شتاب می‌ورزند امّا خداوند تبارک و تعالی مانند ایشان شتاب نمی‌کند تا کارها بدانجا که خواسته برسد. من (درحَجَّةُ الوِداع) هنگامی که سهیل بن عمرو درمراسم حج شرکت کرده و نزدیک قربانگاه ایستاده بود، بدو نگریستم که شترش را نزد رسول خداﷺ برد و پیامبر با دست خود آن را قربانی کرد و سلمانی را فراخواند تا موی سرش را بسترد و به سهیل نگاه می‌کردم و دیدم که پاره‌ای از موی پیامبر را برگرفته و بر چشمانش می‌نهد! و بیاد آوردم که در روزحدیبیه از قبول آنکه (بسم الله الرّحمن الرّحیم) را بنویسد خودداری می‌ورزید و از نوشتن (مُحَمَّدٌ رَسولُ الله) امتناع داشت! پس خدا را سپاس گزاردم که او را به اسلام هدایت کرد و درودها و برکات خدا بر پیامبرِ رحمت باد که ما را به وسیلهٔ او راهنمایی کرد و از هلاکت نجات بخشید».

این گوشه‌ای از روش سیاسی پیامبر بود که در خلال آن هرگز از حقّ و عدالت فاصله نمی‌گرفت و از کرامت و تقوی جدا نمی‌شد و در عین حال، چنان آگاهانه و هوشمندانه گام برمی‌داشت که به توفیق خدا توانست برهمهٔ مشکلات فائق آید و به پیروزی شکوهمندی نائل شود به گونه‌ای که امرو مورّخ امریکایی – **ویل دوُرانت** – دربارهٔ وی می‌نویسد :

«اگر بزرگی را به میزان اثر مرد بزرگ در مردمان بسنجیم باید بگوییم محمّد از بزرگترین بزرگان تاریخ است». (تاریخ تمدّن، بخش مربوط به اسلام، ص ٣٦)

انگیزۀ جنگ خیبر

اینک باید انگیزۀ پیامبرﷺ را در جنگ با یهودیان خیبر تحقیق کنیم و پیش از اینکار، لازمست نظر سیره‌نویس جدید را در این زمینه منعکس سازیم و به نقد آن بپردازیم. وی چنین می‌نویسد :

[اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطۀ قرابت با اعراب قریش(!!) یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند(!!) ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست مخصوصاً که غنائم فراوان نیز به آنها وعده داده شد است... از این رو (پیامبر) پس از صلح حدیبیه به سرعت به مدینه بازگشت و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ در مدینه نماند(!!) زیرا می‌ترسید اختلاف نظرِ مسلمانان دربارۀ صلح حدیبیه به مشاجره انجامد(!) بخصوص که دست‌یافتن به غنیمت‌های فراوان خیبر مسلمانان را کاملاً به خود مشغول کرد و اثر مماشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد](!!). (صفحۀ ۱۷۲ و ۱۷۳)

نویسندۀ ۲۳ سال در این عبارت از چند جهت دچار خطاهای عمدی! و سهوی شده است. به طور کلّی سیره‌نگار می‌خواهد بگوید که انگیزۀ شرکت‌دادن مسلمانان در نبرد خیبر دو چیز بود، یکی فراموش‌کردن صلح حدیبیه و دیگری بدست‌آوردن غنائم فراوان! با اینکه این هر دو انگیزه، موهوم است و بیش از آنکه تصمیم پیامبرﷺ را منعکس سازد روحیّۀ سیاستمدارانۀ خود نویسنده را به نمایش می‌گذارد! در مورد انگیزۀ نخستین باید گفت که در بازگشت از حدیبیه همانگونه که پیش از این یاد کردیم، سورۀ **فتح** (إِنّا فَتَحنالَکَ فَتحاً مُبیناً...) بر پیامبرﷺ نازل شد و رسول اکرم آن را بر عمر بن خطّاب و دیگر صحابه خواند و چنانکه در کتب تاریخی آمده یاران پیامبر دلشاد شدند و این فتح

را به وی تبریک گفتند و به قول واقدی : «**فَلَمّا هَنَّأَهُ جبریلُ هَنَّأَهُ المُسلِمُون**» (المغازی، ج ۱، ص ٦۱۸) یعنی : «همینکه پیک وحی به پیامبر تبریک گفت، مسلمانان نیز به وی تبریک گفتند». و از یاران رسولﷺ کمترین اعتراضی در مدینه نسبت به صلح حدیبیه گزارش نشده است. بنابراین، آنچه نویسنده در این باره گفته از قبیل تخیّلات پای منقل! به شمار می‌آید و کوچکترین مدرک و گواهی در تاریخ ندارد و بویژه که گفتار او مبنی بر آنکه پیامبر در هجوم به خیبر شتاب فراوان داشت [و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند]! از اغلاط واضحِ تاریخی است و هیچ سندی در کتب سیره و سنن و مغازی برای آن دیده نمی‌شود.

واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد :

«**قَدِمَ رَسُولُ اللهِﷺ المَدینَةَ مِنَ الحُدَیبِیَةِ فی ذِیالحِجَّةِ تَمامَ سَنَةِ ستٍّ فَأَقامَ بِالمَدینَة بَقِیَّةَ ذِیالحِجَّةِ وَ المُحَرَّمّ وَ خَرَجَ فی صَفَرٍ سَنَةِ سَبعٍ وَ یُقالُ خَرَجَ لِهِلالِ رَبیعِ الأَوَّلِ إِلی خَیبَرَ**». (المغازی، ج ۲، ص ٦۳٤)

یعنی : «رسول خداﷺ در ماه ذیحجّهٔ سال ششم هجرت از حدیبیه به مدینه وارد شد و بقیهٔ ذیحجّه و تمام محرّم را در مدینه بسر برد و در ماه صفر از سال هفتم هجری — و بقولی در آغاز ماه ربیع‌الأول از مدینه به آهنگ خیبر بیرون آمد». ابن اسحق و طبری نیز نوشته‌اند که پیامبر تمام ذیحجّه و بخشی از محرّم را در مدینه اقامت گزاید. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۸ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹)

ابن سعد، زمان درنگ رسول خدا را در مدینه طولانی‌تر دانسته و می‌نویسد :

«**ثُمَّ غَزوَةُ رَسُولِ اللهِﷺ خَیبَرَ فی جُمادِی الأُولی سَنَةَ سَبعٍ مِنَ مَهاجِرِهِ**». (طبقات، ج ۲، ص ۷۷)

یعنی : «سپس جنگ رسول خداﷺ در خیبر در خلال ماه جُمادی اوّل از سال هفتم هجرت رخ داد».

بنابراین پیامبر اکرمﷺ حدّاقلّ نزدیک یک ماه و نیم و حدّاکثر حدود پنج ماه پس از صلح حدیبیه، به سوی خیبر حرکت کرد و کمترین مدرکی وجود ندارد که نشان دهد پیامبر مدّت پانزده روز در مدینه اقامت گزیده است. آری! بنابر نوشتهٔ مورّخان، مدّت مکث رسول خداﷺ در حدیبیه نزدیک ۱۵ روز بود چنانکه واقدی می‌نویسد : «**أَقامَ رَسُولُ اللهﷺ بِالحُدَيبِيَةِ بِضعَةَ عَشَرَ يَوماً**[1]» و نویسندهٔ محقّق! مدّتی را که پیامبر در **حدیبیه** درنگ کرده به جای زمانِ اقامتِ وی در **مدینه** نهاده است! تا نشان دهد که پیامبر در حرکت به سوی خیبر شتاب ورزیده مبادا اختلاف یارانش دربارهٔ صلح حدیبیه به جای باریک بکشد! چنانکه می‌نویسد : [بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند زیرا می‌ترسید اختلاف نظر مسلمانان دربارهٔ صلح حدیبیه به مشاجره انجامد]!.

با آنکه مسلمانان درصدر اسلام، سخت به وحی الهی ایمان داشتند و با نزول سورهٔ فتح کاملاً مطمئن شدند که صلح حدیبیه به فرمان خدا صورت پذیرفته وبا مصلحت ایشان مقرون بوده است، بنابراین، آرام و راضی و قانع گشتند و شگفت آنکه خود سیره‌نگار بدین امر اذعان دارد و می‌نویسد :

[این محمّد با نازل کردن سورهٔ فتح «انا فتحنالک فتحا مبینا» عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش(!!) را پیروزی درخشان می‌نامد. و همه نیز قبول می‌کنند و حتّی ابوبکر با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند]!. (صفحهٔ ۱۷۲)

۱- رسول خداﷺ در حدیبیه مدّت ده روز و اندی اقامت کرد. (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۶)

راستی که نویسندهٔ گیج! گویی هیچ در نمی‌یابد که چه می‌نویسد و در هر گام، خود را به دام تناقض‌گویی می‌افکند!

امّا انگیزهٔ دوم پیامبر از غزوهٔ خیبر بگمان سیره‌نویس جدید : «بدست آوردن غنائم» بوده است! که با نصّ تاریخ منافات دارد زیرا مورّخان به صراحت نوشته‌اند که رسول اکرمﷺ اجازه نداد تا کسانی که به طمع غنائم، آهنگ همراهی با او را دارند، در این جنگ شرکت کنند.

واقدی می‌نویسد :

«وَ أَمَرَ رَسُولُ اللهﷺ أَصحابَهُ بِالتَهَيُّؤِ للغَزوِ فَهُم مُجِدُّونَ وَ تَجَلَّبَ من حَولِهِ يَغزُونَ مَعَهُ وَ جاءَهُ المُخَلَّفُونَ يُرِيدُونَ أَن يَخرُجُوا مَعَهُ رَجاءَ الغَنِيمَةِ فَقالُوا نَخرُجُ مَعَکَ! وَ قَد کانُوا تَخَلَّفُوا عَنهُ فی غَزوَةِ الحُدَيبِيَةِ وَ أَرجَفُوا بِالنَّبِیِّﷺ وَ بِالمُسلِمينَ فَقالُوا : نَخرُجُ مَعَکَ إِلی خَيبَرَ إِنَّها رِيفُ الحجازِ طَعاماً وَ وَدَکاً وَ أَموالاً! فَقالَ رَسُولُ اللهﷺ لاتَخرُجُوا مَعِی إِلاّ راغِبِينَ فِی الجِهادِ فَأَمَّا الغَنِيمَةُ فَلا! وَ بَعَثَ مُنادِياً فَنادی : لا يَخرُجَنَّ مَعَنا إِلاّ راغِبٌ فِی الجِهادِ فَأَمَّا الغَنِيمَةُ فَلا»!.
(مغازی واقدی، ج ۲، ص ٤۳٤)

یعنی : «رسول خداﷺ پیش از حرکت به یاران خویش فرمان داد تا برای جنگ، خود را آماده کنند و آنان نیز در اینباره جدیّت نشان دادند و همچنین پیامبر از اعراب پیرامون مدینه خواست تا در این نبرد با وی همراهی کنند. کسانی که از شرکت در حدیبیه سرباز زده بودند، به امید غنیمت نزد پیامبر آمدند و گفتند : ما به همراه تو از مدینه بیرون می‌آییم! در حالی که قبلاً از همراهی با رسول خداﷺ در حدیبیه خودداری ورزیدند و دربارهٔ پیامبر و مسلمین شایعه‌پراکنی می‌نمودند! این افراد آمدند و به رسول

خدا گفتند که ما با تو به خیبر خواهیم آمد، خیبر به لحاظ خوراک و گوشت و روغن و اموال، پرمایه‌ترین بخش حجاز است! پیامبر فرمود :

با ما جز به قصد جهاد نباید بیرون آیید امّا اگر آهنگ غنیمت دارید حرکت نکنید.

و کسی را فرستاد تا ندا در دهد :

جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچ کس حق ندارد با ما بیرون آید و آنانکه قصد غنیمت دارند حرکت نکنند».

ابن سعد نیز در کتاب طبقات همین مفاد و مضمون را آورده و می‌نویسد :

«أَمَرَ رَسُولُ اللهﷺ أَصحابَهُ بِالتَّهَيُّؤِ لِغَزوَةِ خَيبَر وَ تَجَلَّبَ مَن حَولَهُ يَغزُونَ مَعَهُ فَقالَ : لايَخرُجَنَّ عَنّا إلاّ راغِبٌ فِي الجِهادِ». (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۷)

یعنی : «رسول خداﷺ یارانش را فرمان داد تا برای غزوهٔ خیبر خود را آماده سازند و از اعراب پیرامون مدینه نیز خواست تا در این غزوه او را همراهی کنند و فرمود : **جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچکس با ما بیرون نیاید».**

چنانکه ملاحظه می‌شود پیامبر بزرگوار اسلام، مردم آزمند را که چشم طمع به غنیمت دوخته بودند از شرکت در غزوهٔ خیبر بازداشت و قرآن کریم نیز روحیّه این آزمندان را قبلاً پیش‌بینی کرده و در همان سورهٔ فتح خبر داده بود که :

﴿ سَيَقُولُ ٱلۡمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقۡتُمۡ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأۡخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعۡكُمۡۖ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ كَلَٰمَ ٱللَّهِۚ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمۡ

قَالَ ٱللَّهُ مِن قَبۡلُۖ فَسَيَقُولُونَ بَلۡ تَحۡسُدُونَنَاۚ بَلۡ كَانُواْ لَا يَفۡقَهُونَ إِلَّا قَلِيلٗا﴾ (فتح : ۱۵)

«(ای پیامبر و ای مجاهدان راه خدا) چون درآینده به سوی غنائم رهسپار شوید تا آنها را برگیرید، بازماندگان (از حدیبیه) به شما خواهند گفت که : اجازه دهید ما نیز در پی شما بیاییم. آنها می‌خواهند دستور خدا را تغییر دهند! بگو هرگز در پی ما نخواهید آمد، خداوند از پیش چنین گفته است. خواهند گفت که ایشان بر ما رشک می‌برند! چنین نیست، ولی اینان جز اندک، چیزی نمی‌فهمند (که رشک در میان نبوده ولی جنگ به سودای غنیمت نادرست است)».

بنابراین هرگز پیامبر اسلام مردم را به «طمع دستیابی به غنائم جنگ» بسیج نمی‌کرد چرا که «**جهاد**» در اسلام یکی از مهمترین «**عبادات**» شمرده می‌شود و عبادت باید از سر اخلاص و برای تقرّب به خداوند صورت پذیرد نه به آهنگ وصول به مال و منال. آری بدست‌آوردن غنیمت از لوازم پیروزی بوده و قرآن مجید به مجاهدان راه خدا وعده داده که با شکست دشمن در میدان جنگ، به طور ضمنی به غنائمی نیز دست می‌یابند نه آنکه غنیمت، انگیزۀ اصلی و هدف جهاد ایشان باشد!

اساساً پیامبر اسلام به تصدیق دوست و دشمن، چنان شیفتۀ وحی و اهداف معنوی خویش بود که امور مالی در نظرش جلوه‌ای نداشت و بزرگان صحابه نیز از استغنای طبع و قناعت در زندگی بهره‌ای وافر داشتند چنانکه خود نویسندۀ ۲۳ سال بدین معنا اعتراف و اذعان داشته و می‌نویسد :

[خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد... به تبعیّت از حضرت رسول، صحابۀ کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد...]. (صفحۀ ۳۰۲)

بنابراین، چشمداشت به غنیمت و آزمندی و حرص بر آن، اگر هم وجود داشت در دل برخی از حاشیه‌نشینان و منافقان مدینه بود، نه در روح مطهّر و عظیم پیامبریا بزرگان صحابه، چنانکه واقدی در ماجرای غزوهٔ «**خندق**» می‌نویسد :

«پیامبرﷺ در آن روز را زنبیل، خاک وسنگ را از جایی برمی‌داشت و به جای دیگر می‌ریخت و یارانش رجز می‌خواندند و پیامبرﷺ در آن حال، این بیت را می‌سرود که :

هذا الحِمالُ لاحِمالُ خَیبرَ هذا أَبَرُّرَبَّنا وَ أَطهَر[1]

(المغازی، ج ۱، ص ٤٤٦)

یعنی : «این بار (خاک و سنگ) مایهٔ برکت است نه بار (خرما و مویز) خیبر! خداوندا این نیکوتر و پاکیزه‌تراست».

آری، به نظر رسول اکرمﷺ و بزرگان صحابه، ارزش خاک و سنگی که در راه خدا حمل شود از میوه‌های یهودیان خیبر و فدک به مراتب بیشتر بوده تا سیره‌نگاران سیاستمدار در این قرن چه نظری داشته باشند!

ما دربارهٔ غنیمت و حدود اهمیّت آن پیش از این نیز سخن گفته‌ایم و بیش از این به تفصیل نمی‌پردازیم.[2]

۱- بیت مزبور در نسخه‌ای که خاورشناس شهیر، **مارسدن جونز** از مغازی به چاپ رسانده به صورت : «**هذا الجمال لاجمال خیبر...**» ضبط شده است ولی صحیح و مناسب همان است که ما در متن آوردیم چنانکه در سیره حلبی (ج ۲، ص ۲۲۵) آمده، ضمناً گفته‌اند که رسول خداﷺ بیت مزبور را انشاد می‌نموده نه انشاء! یعنی شعر، از صحابه بوده و پیامبر آنرا پسندیده و برسم تأیید، بازخوانی می‌کرد که پیامبر از شاعران نبود : ﴿ **وَمَا عَلَّمۡنَٰهُ ٱلشِّعۡرَ وَمَا يَنۢبَغِي لَهُۥٓ** ﴾ (یس : ۶۹).

۲- به گفتاری که در همینکتاب تحت عنوان : «**جنگ در راه خدا نه برای غنیمت**»! آوردیم نگاه کنید.

از این دو انگیزۀ موهوم که بگذریم بدین ادّعا می‌رسیم که نویسنده می‌گوید : [در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطۀ قرابت با اعراب قریش(!!) یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست»! این گفتار بر نا آشنایی سیره‌نگار از احوال مسلمانانِ نخستین، آشکارا دلالت می‌کند و یا تجاهل وی را در این باره اثبات می‌نماید! زیرا که در غزوۀ «**بدر**» چنانکه می‌دانیم مهاجران مکّه با قریش رویارو شدند و آنان را به سختی درهم شکستند و با وجود آنکه تعداد مسلمانان به مراتب کمتر از قریشیان بود، نه مهاجران و نه انصار تهاون در پیکار نشان ندادند.

اساساً جنگ بدر درعین آنکه جنگ حقّ و باطل و ایمان و کفر شمرده می‌شد، جنگ خویشاوندان نیز بود! چنانکه **علی**عليه‌السلام در صف مسلمانان جای داشت و برادرش **عقیل** در دستۀ مشرکان بود. **حمزه** در سپاه مسلمین می‌جنگید و برادرش **عبّاس** در لشکر کفر قرار داشت. **عُبَیدة بن حارث** در زمرۀ اهل ایمان نبرد می‌کرد و برادرش **نَوفل بن حارث** از گروه کافران شمرده می‌شد. **أبی حُذَیفَة بن عُتبَة** در لشکر اسلام می‌رزمید و پدرش **عُتبَة بن رَبیعَة** در صف مشرکان می‌جنگید... از همین رو از **علی**عليه‌السلام مأثور است که فرمود :

«**وَلَقَد کُنّا مَعَ رَسُولِ اللهِ**صلى‌الله‌عليه‌وآله **نَقتُلُ آباءَنا وَأَبناءَنا وَ إِخوانَنا وَ أَعمامَنا، مَا یَزیدُنا ذلِکَ إِلاّ إِیماناً وَ تَسلیماً**». (وقعه صفین، ص ۵۲۰ و نهج‌البلاغه، خطبۀ ٥٦)

یعنی : «ما با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله بودیم و پدران و پسران و برادران و عموهای خویش را (درمیدان نبرد) می‌کشتیم و این کار جز ایمان به خدا و تسلیم در برابر او چیزی به ما نمی‌افزود»!.

پس گروهی با این درجه از ایمان و قدرت روحی، چگونه ممکن بود که قرابت با قریش را رعایت کنند و در جنگ با ایشان تهاون ورزند؟! اگر پندار سیره‌نگار درست بود باید که در **بدر** و **اُحُد** و **احزاب** مسلمانان هاشمی و قریشی شرکت نمی‌نمودند و یا شجاعانه پیکار نمی‌کردند ... وانگهی، معلوم نشد که «**اعراب قریش**»! در عبارت سیره‌نویس چه صیغه‌ایست؟! أعراب در لغت عرب، به معنای «بادیه‌نشینان» آمده و به ساکنان شهر اطلاق نمی‌شود امّا قریشیان در شهر مکّه بسر می بردند پس، اعراب قریش ترکیب نادرست و ناهمواری است که تنها از اُدبای کنار منقل در قرن بیستم سر می‌زند!

شاید تصوّر شود که نویسندهٔ ۲۳ سال در این تعبیر، اشاره به برخی از قریشیان می‌کند که از نژاد عرب بودند! ولی مگر بقیهٔ قریش از ترکان زاده شدند که سیره‌نگار چنین تعبیری رابه میان آورده است؟!

از این لغزشهای درشت و ریز! که صرفنظر نماییم باید تحقیق کنیم که انگیزهٔ اصلی پیامبردر جنگ با یهودیان خیبر چه بوده است و فرجام این جنگ به کجا کشید؟

پیش ازاین در خلال بحث از **یهودیان بنی‌نضیر** دانستیم که بدلیل خیانت این گروه، پیامبر فرمان داد تا یهودیان مزبور اموال خود را بر اشتران نهاده و از جوار او دور شوند. برخی از رؤسا و اشراف بنی‌نضیر یکسره به سوی **خیبر** کوچ کردند و در آنجا مستقر شدند چنانکه ابن هشام و طبری می‌نویسند :

«**فَخَرَجُوا إلی خَیبَرَ وَ مِنهُم مَن سارَ إلَی الشَّأمِ فَکانَ أشرافُهُم مِمَّن سارَ مِنهُم إلی خَیبَرَ سَلاَّمَ بنَ أبی الحُقَیق وَ کِنانَةَ بنَ الرَّبیعِ ابنِ أبی الحُقَیق وَ حُیَّی بنُ أخطَب فَلَمّا نَزَلُوها دانَ لَهُم أهلُها**». (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥٥٤)

یعنی : «بنی‌نضیر از مدینه به سوی **خیبر** بیرون رفتند و برخی از ایشان رهسپار **شام** شدند و از اشراف و ثروتمندان بنی‌نضیر که به جانب خیبر رفتند : سَلاّم بن أبی حُقَیق، و کِنانَه بن رَبیع و حُیَّی بن أخطَب بودند. **چون به خیبر فرود آمدند اهل خیبر مطیع آنها گشتند**».

یهودیان نامبرده، خیبر را پایگاهی بر ضدّ پیامبر قرار دادند و از آنجا با گروهی به سوی مکّه شتافتند و ابتدا **قریش** را برشوراندند تا به جنگ با مسلمانان قیام کنند، سپس به جانب غَطَفان رفتند و آنان را نیز به جنگ با پیامبر برانگیختند و سرانجام جنگ «**احزاب**» را به پا ساختند و شهر مدینه را در آستانهٔ خطری هولناک قرار دادند. ابن هشام و طبری می‌نویسند :

«أَنَّ نَفَراَ منَ الیَهُودِ منهُم : سَلاّمُ بنُ أَبی الحُقَیقِ النَّضَریُّ وَ حُیَّی ابنُ أَخطَبِ النَّضَریُّ وَکِنانَةُ بنُ أَبی الحُقَیقِ النَّضَریُّ وَ هَوذَةُ بنُ قَیسٍ الوائلیُّ وَ أَبوعَمّارٍ الوائلیُّ فی نَفَرٍ مِن بَنِی النَّضیرِ وَ نَفَرٍ مِن بَنی وائلٍ وَ هُمُ الَّذینَ حَزَّبُوا الأَحزابَ عَلی رَسُولِ اللهِﷺ خَرَجُوا حَتّی قَدمُوا عَلی قُرَیشٍ مَکَّةَ فَدَعَوهُم إِلی حَربِ رَسُولِ اللهِﷺ وَ قالُوا إِنّا سَنَکُونُ مَعَکُم عَلَیهِ حَتّی نَستَأصِلَهُ...

... فَلَمّا قالُوا ذلِکَ لِقُرَیشٍ سَرَّهُم[1] **وَ نَشَطُوا لِما دَعَوهُم إِلَیهِ مِن حَربِ رَسُولِ اللهِﷺ فَاجتَمَعُوا لِذلِکَ وَ اتَّعَدوُا لَهُ ثُمَّ خَرَجَ أُولئِکَ النَّفَرُ مِن یَهُود حَتّی جاءُوا غَطَفانَ مِن قَیس عَیلانَ فَدَعَوهُم إِلی حَربِ رَسُولِ اللهِﷺ وَ أَخبَروهُم أَنَّهُم**

۱- در تاریخ طبری، (**سَرَّهُم ما قالُوا**) آمده است.

سَيَكُونُونَ مَعَهُم فيهِ».[1] (سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱٤ و ۲۱٥ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٦٥ و ٥٦٦).

یعنی : «گروهی از یهودیان مانند سلاّم بن أبی حُقَیق از قبیلۀ بنی‌نضیر وحُیّ بن أخطب و کِنانَه بن أبی حُقَیق وهَوذَه بن قَیس وائِلی و أبوعَمّار وائِلی، با جماعتی از بنی‌نَضیر و بنی‌وائل – که احزاب عرب را بر ضدّ رسول خداﷺ برانگیختند – از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکّه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنان را به جنگ با رسول خداﷺ فراخواندند و گفتند که ما به همراه شماییم تا او را از ریشه برکنیم...

... و چون یهودیان این سخن را برای قریش گفتند، گفتار ایشان قریش را شادمان ساخت و از اینکه با پیامبر پیکار کنند به رغبت افتادند و برای اینکار گرد آمده و آماده شدند سپس همین گروه از یهود بسوی طائفۀ غَطَفان از قبیلۀ قَیسِ عَیلان رهسپار شدند و آنان را به جنگ با رسول خداﷺ دعوت کردند و بدانان خبر دادند که بر ضد پیامبر همرزم ایشان خواهند بود و قریش نیز در این کار از آنها پیروی می‌کنند. طائفۀ غَطَفان نیز با آنان همراه شدند».

از سوی دیگر، یهودیانِ خیانتگر به این امر اکتفا ننموده و به درون نفوذ کردند و یهود **بَنی قُرَیظَه** را نیز وادار به پیمان‌شکنی ساختند[2] و با خود همراه کردند و بدین صورت اهل خیبر نیز در جنگ احزاب شرکت نمودند و مدینه را سخت به خطر افکندند.

ولی آن خطر سهمناک خنثی شد و جنگ قبائل عرب با پیامبر بخواری آنان انجامید و خداوند بنده‌اش را کفایت نمود.

۱- در تاریخ طبری، (**وَأَجمَعُوا فيهِ،أَجابُوهُم**) آمده است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۱.

از آن پس، پیامبر خدا درصدد بود تا خیبر را که پایگاه دشمنان شده و هر لحظه بیم می‌رفت که دوباره قبائل عرب را بر ضدّ او بشوراند تحت نظارت و تصرّف داشته باشد و این اقدام، حقّ مشروعی بود که عقل و دین هر دو آن را تصویب می‌کردند. از این رو پس از آنکه صلح حدیبیه پیش آمد و خیالش از سوی قریش آسوده شد آهنگ خیبر نمود و آنجا را تصرّف فرمود.

نکتۀ قابل توجّه رفتار رسول خداﷺ با یهودیان خیبر بود، بدین صورت که پیامبر خدا به جای کشتار ایشان، آنها را ببخشود و پیشنهاداتشان را پذیرفت! یهودیان در آغاز پیشنهاد نمودند که از خیبر به محلّی دیگر روند و اموال خود را بجای گذارند به شرط آنکه جانشان از هر گزندی درأمان ماند و به قول ابن هشام : «**سَأَلُوهُ أَن يُسَيِّرَهُم وَ أَن يَحقِنَ لَهُم دِماءَهُم**» (ج ۲، ص ۳۳۷). پیامبرﷺ این پیشنهاد را پذیرفت. یهودیان خیبر چون رحمت و لطف پیامبر را ملاحظه کردند دوباره پیشنهاد نمودند که در همانجا اقامت گزینند و بکار کشاورزی ادامه دهند و محصول فراوان خیبر را به مناصفه با مسلمین تقسیم کنند. رسول اکرمﷺ این پیشنهاد را نیز قبول کرد (**فَصالَحَهُم عَلى النِّصفِ**) چنانکه با **یهودیان فَدَک** بهمین صورت قرارداد بست. (سیرۀ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵)

رفتاری که پیامبر اسلام دربارۀ یهودیان روا داشت در حقیقت از آنچه که در **تورات** خودشان آمده به مراتب سبک‌تر و سهل‌تر بود زیرا بنابر آنچه در سفر تثنیه از تورات می‌خوانیم سزاوار بود تا همۀ جنگجویانِ ایشان به قتل رسند و اموال و همسران و فرزندانشان طعمۀ غنیمت شود! امّا آیا خاورشناسان یهودی و نسخه بدلهای آنان! از این انصاف برخوردار هستند که به رحمت و بزرگواری پیامبر اسلام اعتراف کنند؟!

در پی ماجرای خیبر بود که چهرهٔ مسیحایی پیامبر اسلام به درخشانترین صورت تجلّی کرد زیرا چنانکه پیش از این گفتیم زنی یهودی از خیبرین بنام **زینب بنت الحارث** گوشت گوسپندی را به زهرآلود و برسم هدیّه برای رسول اکرمﷺ آورد. پیامبر گرامی همینکه پاره‌ای از آن را در دهان نهاد از خیانت زن مزبور آگاه شد ولی به جای آنکه بدخواهیِ او را مولود توطئهٔ یهودیان بشمرد و گروهی را به محاکمه کشد و از دم تیغ بگذراند، حتّی آن زن یهودی را نیز مورد عفو قرار داد[۱] (تا چه رسید به دیگران)!.

اگر مقصود نویسندهٔ ۲۳ سال از «سیاست»! این شیوهٔ مدبّرانه و در عین حال کریمانه است، آری پیامبر اسلام بزرگترین سیاستمدار عالم شمرده می‌شود امّا سیره‌نگار، سیاست را از مقولهٔ دیگر می‌شمرد و با نیرنگ و تقلّب و خیانت و قساوت قرین می‌داند با اینکه به زحمت و کرامت وعدالت پیامبر اسلام اذعان دارد!

شگفتا که از یک سو نویسنده از رفتار نیک رسول اکرمﷺ در خیبر سخن می‌گوید و می‌نویسد : [یهودیان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آنها صرفنظر شود...[۲]] و از سوی دیگر در همین کتاب می‌گوید : [(محمّد) مبدّل به جنجگوئی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت که می‌خواهد دیانت خود را بزور شمشیر رواج دهد]![۳]

آیا پیامبر اسلامﷺ بزور شمشیر یهودیان را وادار کرد تا اسلام را بپذیرند؟ و آیا فاتح خیبر را با آنهمه گذشت و رحمت باید جنجگویی سرسخت و بی‌گذشت شمرد؟ و یا آنکه دشمنی با اسلام و پیامبرِ پاکش، این قبیل نویسندگان را بیمار ساخته و به پریشانی فکر و تناقض‌گوییهای مکرّر افکنده است؟!

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۸. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

۲- صفحه ۱۷۴ از کتاب ۲۳ سال.

۳- صفحه ۱۳۵ از کتاب ۲۳ سال.

آری، پیامبر ارجمند اسلام از اینکه یهودیان در جوار او بسر برند و به آرامی زندگی کنند مضایقه‌ای نداشت از همین رو اجازت فرمود تا یهود خیبر و فدک تحت نظارت دولت اسلام در سرزمین عربستان بسر برند ولی با دسیسه و توطئه و جنگ‌افروزی موافق نبود و در برابر این امور، با قدرتمندی و هشیاری مقابله می‌کرد و معنای سیاست صحیح نیز همین است.

سیاست و اخلاق

البته نویسندهٔ ۲۳ سال ناگزیر! هشیاری و حُسن تدبیر رسول اکرمﷺ را پنهان نساخته و سیاست والای وی را در این جهت قبول دارد چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد.

[در جنگ اُحُد اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات، به طمع غنائم جای خود را ترک نمی‌کردند و به کسب غنائم نمی‌پرداختند هرگز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی‌شد. در جنگ خندق و محاصرهٔ مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی‌قریظه به مهاجمان مکّه، امر ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمانان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قطعی به کلی کار تباه شده و نهضت محمّدی از بین می‌رفت، با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب‌نشینی مکّیان انجامید...]. (صفحهٔ ۱۷۵ و ۱۷٦)

ولی غالباً از سر نادانی یا دشمنی، می‌کوشد تا تدابیر خردمندانه پیامبر را تحریف کند و یا سیاست نبوی را به گونه‌ای تفسیر نماید که با سیاستهای شیطانی خود و امثال و اقرانش، موافق افتد به امید آنکه بتواند از این راه، مقام نبوّت را انکار و تخطئه نماید! چنانکه در همین فصل، مجدداً ماجرای «آتش‌زدن نخلستان بنی‌النّضیر»! را مطرح

می‌سازد تا نشان دهد که پیامبر اسلام با شعار ناصواب «**هدف، وسیله را توجیه می‌کند**» موافقت داشته است! و در این باره می‌نویسد :

[آتش‌زدن نخلستان بنی‌النّضیر که فی حدّ ذاته عملی نکوهیده است چون مستلزم بزانو درآوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آنها اعتنائی نشد... در سال دهم هجری با موستان بنی‌ثقیف که در محاصرهٔ مسلمانان قرار گرفته بود همین شدّت عمل بکار رفت...]!. (صفحهٔ ۱۷۷)

ما پیش از این، به تفصیل دربارهٔ امر مزبور سخن گفتیم و بویژه خاطرنشان ساختیم که قانون عدل و دستور شرع در این مقام آن است که آدمی دست به برکندن درختان و از میان بردن آنها نزند ولی اگر قرار باشد که با شکستن یا سوزاندن چند درخت، جنگی متوقّف شود و ستمگران از خونریزی باز ایستند یا آتش فتنه‌ای خاموش گردد، در این صورت به حکم دین و خرد ، اینکار لازم می‌شود و ترک آن، بی‌خردی و سفاهت بلکه ستمگری و قساوت شمرده خواهد شد. از این رو در آثار اسلامی و مآثر نبوی ﷺ به تصریح آمده است که :

«کانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ إذا بَعَثَ سَرِیَّةً دَعا بِأَمیرِها فَأَجلَسَهُ إِلی جَنبِهِ وَ أَجلَسَ أَصحابَهُ بَینَ یَدَیه، ثُمَّ قالَ :

سیروُا بِسمِ اللهِّ وَ بِاللهِّ وَ فی سَبیلِ اللهِ وَعَلی مِلَّةِ رَسُولِ الله، لاتَغدروُا، وَلا تَغُلُّوُا ،وَ لا تُمَثِّلُوا ،وَ لا تَقطَعُوا شَجَرَةً إِلاّ أَن تَضطَرُّوا إِلَیها وَ لا تَقتُلُوا شَیخاً فانیاً وَ لاصَبِیّاً وَ لَاامرَأَةً».[1]

۱- وسائل الشیعة، باب ۱۵ از ابواب جهاد العَدُوّ مقایسه شود با: إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۵ و ۳۵۶.

یعنی : «رسول خداﷺ چون گروهی را به جنگ می‌فرستاد، فرماندهٔ آنان را فرامی‌خواند و در کنار خود جای می‌داد و یارانش را در پیش می‌نشاند، سپس به آنها می‌گفت :

بنام خدا، و با توکّل به خدا، و در راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، حرکت کنید.

مکر نکنید، و خیانت نورزید، و دشمن را مُثلَه نکنید، و **هیچ درختی را جز بناچاری قطع مکنید**، و هیچ پیرمرد فرتوت و کودکی و زنی را نکشید».

و نیز در خلال آثاری که از رسول اکرمﷺ گزارش شده، چنین می‌خوانیم :

«أنَ النَّبیﷺ کانَ إِذا بَعَثَ أَميراً عَلى سَرِيَّةٍ أَمَرَهُ بِتَقوَى الله تَعالى فى خاصَّةِ نَفسِه، ثُمَّ فى أَصحابِه عامَّةً ثُمَّ قالَ لَهُ :

أُغزُوا بِاسمِ الله وَ فى سَبيلِ الله، قاتِلُوا مَن كَفَرَ بِالله وَ لا تَغدِروُا وَ لا تَغُلُّوا وَ لا تُمَثِّلُوا وَ لا تَقتُلُوا وَليداً وَ لا مُتَبَتِّلاً فى شاهِقٍ وَ لا تُحرِقُوا النَّخلَ ولا تُغرِقُوهُ بِالماءِ وَ لا تَطَعُوا شَجَرَةً مُثمِرَةً وَ لا تُحرِقُوا زَرعاً...».[1]

یعنی : «چون پیامبرﷺ امیری را از سوی خود با گروهی به نبرد می‌فرستاد او را به تقوای شخصی فرمان می‌داد، سپس وی را به رعایت تقوی دربارهٔ همراهانش امر می‌نمود، آنگاه بدو می‌گفت :

به نام خدا و در راه خدا پیکار کنید، با منکران خدا بجنگید، مکر نکنید، وخیانت نورزید، و دشمن را مُثلَه نکنید، و هیچ کودکی را بقتل نرسانید، وهیچ راهبی را که برای عبادت به کوه رفته مکشید.

۱- وسائل الشیعة، باب ۱۵ ازابواب جهاد العدو و جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۶۷.

و هیچ خرما بُنی را آتش مزنید و آنرا در آب غرق مکنید، و هیچ درخت میوه‌داری را نبرید، و هیچ زراعتی را دچار حریق مسازید...».

و باز ، در آثار کهن مسلمین از رسول اکرمﷺ گزارش شده که به سپاهیان خود می‌فرمود :

«إنطَلِقُوا بِسمِ اللهِ وَ بِاللهِ و فَی سَبیلِ اللهِ وَ عَلی مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ ، أَنتُم جُندُ اللهِ ، تُقاتِلُونَ مَن کَفَرَ بِالله...

فَلا تَقتُلُوا وَلیداً وَ لَا امرَأَةً وَلا شَیخاً کَبیراً لا یُطِیقُ قِتالَکُم وَ لا تَغُورُا عَیناً وَ لا تَقطَعُوا شَجَراً إلاّ شَجَرٌ یَضُرُّکُم وَ لا تُمَثِّلوا بِآدَمِیٍّ وَلا بَهیمَةٍ وَ لا تَظلِمُوا وَ لا تَعتَدُوا...».[1]

یعنی : «به نام خدا، و با توکّل به خدا، ودر راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، به راه افتید. شما سپاه خدایید و با منکران خدا کارزار می‌کنید... پس هیچ کودک و زن و پیرمرد فرتوتی که توان جنگیدن با شما را ندارد مکشید، و هیچ چشمه‌ای را خشک نکنید، **و هیچ درختی را جز آنچه به شما زیان می‌رساند نبرید**، و هیچ انسان و چهارپایی را مثله نکنید، و ستم و تجاوز روا مدارید...».

این است نمونه‌ای از فرمانهای جاویدان خاتم پیامبرانﷺ به سپاهیان خود که در خلال آنها روش صحیح پیکار و مرزها و حدود آنرا نشان می‌دهد و برای همیشه در تاریخ انسانیّت می‌درخشد. بویژه اگر به یاد آوریم که این فرمانها در روزگاری صادر شده که قوم عرب به غارتگری و قساوت در جنگ و کشتن پیر و جوان و آزار رساندن به کودکان و زنان عادت داشتند وهمچنین به یاد آوریم که این تعالیم درخشان و

۱- مسند امام زید بن علی، چاپ بیروت، ص ۳۵۱.

سیاست کریمانه از یتیمی درس ناخوانده سرزده که از مربیان و آموزگاران بشری، بهره‌ای نبرده است.

در خلال دستورات مزبور چنانکه ملاحظه شد پیامبر گرامی اسلام به : «**حفظ منابع طبیعی**» مانند اشجار و سرچشمه‌های آب، سفارش نموده و تنها در صورت «**اضطرار**» قطع درختان را اجازه فرموده است. فلسفۀ این اجازه هم معلوم است که درخت و گیاه برای زندگی انسان پدید آمده‌اند، نه انسان برای گیاه! پس اگر بقاء گیاه مستلزم فناء یا زیان انسان شود البتّه گیاه را باید فدای انسان کرد نه انسان را فدای گیاه! امّا این مسئله، قاعدۀ نادرستی را که سیاستمداران حیله‌گر پیش آورده‌اند اثبات نمی‌کند و شعار ایشان ا که : «**در میدان سیاست، هدف هر وسیله‌ای را روا می‌سازد**»! تأیید نمی‌نماید زیرا اساساً دولت و سازمانهای سیاسی، برای استقرارِ عدالت در جامعه پدید آمده‌اند، نه آنکه عدالتِ اجتماعی وسیله و مقدّمه‌ای برای حکومت چند تن بر مردم باشد! بنابراین برقراری عدالت، در حقیقت هدف است نه وسیله و لذا فرمانروایان و سیاستمداران، حق ندارند تا برای دستیابی به قدرت یا دوام حکومتِ خود، دست به هر گونه ظلم و جرم و جنایت بزنند! انبیاء خدا – علیهم السّلام – نیز برای رساندن پیامها و قوانین دادگرانۀ الهی ظهور کرده‌اند تا زندگانی مردم براساس قسط و عدل باشد چنانکه در قرآن کریم آمده است :

﴿ لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِۖ ﴾ (حدید : ۲۵)

«همانا رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و کتاب و میزان (قانون عدل) با آنان نازل کردیم تا مردم به عدالت و انصاف رفتار کنند...».

بنابراین ممکن نیست خود پیامبران، عدالت شکن شوند و از مرزهای آن تجاوز کنند، از این رو در قرآن مجید می‌خوانیم :

﴿ وَقُلۡ ءَامَنتُ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِن كِتَٰبٖۖ وَأُمِرۡتُ لِأَعۡدِلَ بَيۡنَكُمُۖ ... ﴾

(شوری : ۱۵)

«بگو به هر کتابی که خدا فرو فرستاده ایمان آورده‌ام و فرمان یافته‌ام تا در میان شما به عدالت رفتار کنم...».

در ذیل همین آیهٔ کریمه، ابوجعفر طبری از **قَتادَة**[1] نقل می‌کند که گفت :

«أُمِرَ نُبِیُّ اللهِﷺ أن یَعدِلَ، حَتّى ماتَ صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَیه. وَالعَدلُ میزانُ اللهِ فِی الأَرضِ بِهِ یَأخُذُ لِلمَظلُومِ مِنَ الظّالِمِ وَ لِلضَّعیفِ مِنَ الشَّدیدِ وَ بِالعَدلِ یُصَدِّقُ اللهُ الصّادِقَ وَ یُکَذِّبُ الکاذِبَ ...». (جامع البیان، ج ۲۵، ص ۱۷ و ۱۸)

یعنی : «پیامبر خداﷺ فرمان یافت تا دادگری کند، او نیز به عدالت رفتار کرد تا رخت از جهان بربست، درودها و سلام خداوند بر وی باد. آری، عدالت ترازوی الهی در زمین است که حقّ ستمدیده از ستمگر و ناتوان از توانا را بدان باز می‌ستاید و بر معیار عدالت، خداوند دروغگویان را تکذیب و راستگویان را تصدیق می‌کند...».

مقصود آنکه سیاستِ خردمندانه، از اخلاق جدایی ندارد و تدبیر صحیح از عدالت نمی‌گریزد و انکار این معنا از سوی سیاستمدارانی چون نویسندهٔ ۲۳ سال، بیش از هر چیز خود آنانرا به سوءنیّت محکوم می‌کند!

۱- قتادة بن دعامة از علمای تابعین شمرده می‌شود و در تفسیر و حدیث و عربیّت سرآمد بوده است. تولّد وی را در سال ۶۱ هجری و وفات او را در ۱۱۸ نوشته‌اند.

امّا افترای وی بر پیامبر خداﷺ از خیانتهای بزرگ و ننگین شمرده می‌شود چرا که از دوران ۲۳ سالهٔ رسالت پیامبر، شواهد بسیار و نمونه‌های فراوان در دست داریم که نشان می‌دهد سیاست نبوی هرگز از اخلاق و تقوی و عدالت فاصله نداشته است که ذکر همهٔ آنها در اینجا میسّر نیست و سخن را به داراز می‌کشاند ولی مناسب می‌نماید که به یکی دو مورد، نظری بیافکنیم و مشتی را نمونهٔ خروار بیاوریم :

ابن هشام و طبری آورده‌اند : در دورانی که نمایندگان قبائل عرب به مدینه می‌آمدند و با پیامبر بیعت می‌نمودند، روزی **جارُود بن بِشر** به همراه تنی چند از قبیلهٔ **عبد قَیس**، به حضور پیامبر رسید. این مرد، کیش **نصرانی** داشت و پیامبرﷺ آئین اسلام را بر وی عرضه داشت و او را به پذیرش آن فراخواند. جارود که به قبول اسلام رغبت یافته بود گفت : من کیش ترسایی دارم و باید از دیانت خود به آئین تو درآیم، آیا ضمانت می‌کنی که با اینکار، دَین من اداء شود و به تکلیف خود عمل کرده باشم؟ رسول خداﷺ پاسخ داد : «**نَعَم أَنا ضامِنٌ أَن قَد هَداکَ اللهُ إِلی ما هُوَ خَیرٌ مِنهُ**».

«آری، من اینکار را ضمانت می‌کنم زیرا که خداوند تو را به آئینی برتر رهنمون شده است».

جارود و یارانش به اسلام گرویدند و به هنگام بازگشت به دیار خود، از پیامبر مَرکَبی خواستند تا آنانرا به مقصود رساند، رسول خداﷺ با اینکه در آن هنگام بر مسند قدرت تکیه داشت، مرکبی راهوار نداشت! و به خود نیز حق نمی‌داد که در اموال دیگران تصرّف کند و آنان را وادارد تا مرکب خویش را به تازه مسلمانان ببخشند! ناچار گفت :

«**وَاللهِ ما عِندی ما أَحمِلُکُم عَلَیهِ**»!.

«به خدا سوگند مرکبی که شما را بر آن سوار کنم نزد من نیست»!.

جارود پرسید :

«**فَإِنَّ بَینَنا وَ بَینَ بِلادِنا ضَوالٌّ مِن ضَوالِّ النّاسِ، أَفَنَتَبَلَّغُ عَلَیها إِلی بِلادِنا**»؟

یعنی : «میان ما و دیارمان، شتران گمشده‌ای از مردم یافت می‌شود آیا اجازه می‌دهی تا بر آنها سوار شویم و به دیار خود رسیم»؟

پیامبر فرمود :

«**لا، إِیّاکَ وَ إِیّاها، فَإِنَّما تِلکَ حَرَقُ النّار**[1]»! (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۵ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳٦)

یعنی : «نه! بر تو باد از آنها بپرهیزی که آتش سوزانند»!

آری، پیامبر بزرگوار اسلام سیاستمداری بود که در کمال قدرت و شکوه پیروزی به خود حق نمی‌داد تا برای جلب خشنودی دیگران، دست به مال این و آن دراز کند و حتّی اجازه نمی‌داد که پیروانش، شتران گمشده را تصاحب کنند!

این سیاست را با سیاستی که از راه مصلحت‌تراشی! دست بر اموال بزرگ و کوچک می‌نهد و با تکیه بر قدرت، خود را بر جان و مال مردم حاکم می‌شمرد، تفاوت از عرش تا فرش است!

طبری و ابن هشام می‌نویسند : جارود به سوی قوم خود بازگشت تا پایان عُمر، مسلمانی استوار دل، گردید و چون گروهی از قومش پس از وفات پیامبرﷺ مرتد شدند به ستیز با آنان برخاست و ایشان را به اسلام فراخواند... .

به نظر ما ثَبات قدم جارود، مولود آن بود که او سیاست نبوی را از سیاست دنیوی تمیز داد، همان حقیقتی که ۲۳ سال نویسان! از شناخت آن مهجور و محجوبند.

۱- در طبری آمده : «**إِیّاکُم وَ إِیّاها فَإِنَّما ذلِکَ حَرَقُ النّار**».

پیامبر ارجمند اسلام در حفظ جان مردم نیز دقّت و سختگیری عجیبی داشت. محمّد بن جریر طبری و احمد بن حنبل آورده‌اند که روزی پیامبرﷺ گروهی از یارانش رابه مأموریّت فرستاد، آنان در میان راه با چوپانی برخورد کردند. مرد چوپان برسم مسلمانان بر ایشان سلام کرد. یکی از سپاهیان بدستاویز آنکه چوپان مزبور از ترس سلام نموده و از دستهٔ محاربین شمرده می‌شود، تیری بَر وی افکند و او را بکشت. پیامبر چون از این حادثه آگاه شد پیشنهادکرد تا کسان چوپان، خونبهای مقتول را بازستانند و بگزارش احمد بن حنبل فرمود :

«**تَأْخُذُونَ الدِّيَةَ خَمسينَ فی سَفَرِنا هذا، وَ خَمسينَ إِذا رَجَعنا**». (مسند أحمد، ج ٦، ص ١٠)

یعنی : «پنجاه دینار در این سفر بگیرید و پنجاه دینار چون از سفر بازگشتم».

اولیاءِ خون، این پیشنهاد را پذیرفتند. آنگاه کشندهٔ چوپان را آوردند تا رسول خدا برای او – که در حقیقت به طمع غنیمت جنایت کرده بود – از خدا آمرزش بخواهد! رسول اکرم به وی فرمود : نام تو چیست؟ آن مرد پاسخ داد : «**مُحَلِّم بن جَثّامَة**».

احمد بن حنبل می‌نویسد :

«**فَرَفَعَ رَسُولُ اللهﷺ يَدَهُ وَقالَ : اللّهُمَّ لاتَغفِر لِمُحَلِّم بن جَثّامَة!**». (مسند احمد، ج ٦، ص ١٠ و تفسیر طبری، ج ٥، ص ٢٢٢)

یعنی : «رسول خداﷺ دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت : بارخدایا مُحَلِّم بن جَثّامَه را نیامرز»!.

آری، اگر پیامبرﷺ در برابر قتل بی‌گناهی، از خود چنین واکنشی نشان نمی‌داد، چه بسا ریختن خون مردم در نظر برخی از سپاهیانش آسان جلوه می‌کرد و می‌پنداشتند که حدّاکثر با پرداختن خونبها، کارشان فیصله می‌یابد! امّا سخن رسول خداﷺ همه را تکان

داد تا آنجا که اشک قاتل را از دیده‌اش سرازیر کرد و به قول طبری : «**وَ هُوَ يَتَلَقّى دُمُوعَهُ بِبُرْدَيه!**» یعنی : مُحَلِّم بن جَثّامَه قطره‌های اشک خود را با دو جامهٔ بُرد که بر تن داشت می‌گرفت![1]

آنگاه وحی الهی بیامد و مسلمانان را هشدار داد که :

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلَا تَقُولُواْ لِمَنْ أَلْقَىٰٓ إِلَيْكُمُ ٱلسَّلَـٰمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ ۚ كَذَٰلِكَ كُنتُم مِّن قَبْلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوٓاْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴾

(نساء : ٩٤)

«ألا ای مؤمنان! چون در راه خدا ره می‌سپرید به تحقیق پردازید (تا دشمنِ محارب را از دیگران بازشناسید) و به آن کس که سلام بر شما عرضه می‌کند مگویید که مؤمن نیستی تا بهرهٔ زندگی دنیا بجویید! که نزد خدا غنیمت‌های بسیار (پاداشهای فراوان) هست. شما خود پیش از این، چنین بودید آنگاه خداوند بر شما منّت نهاد (و به اسلامتان رهنمون گشت)، پس به تحقیق پردازید که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است».

آری، پیامبر در رعایت اوامر الهی و احترام به جان و مال و ناموس و آبروی مردم، خشنودی هیچکس را درنظر نمی‌گرفت و از عدالت و تقوی جدا نمی‌شد، و

۱- نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۸۵ از کتابش این ماجرا را به گونه‌ای ناقص آورده و در مقدّمه آن می‌نویسد : «در مدینه دستورها جنبه عملی و انتظامی دارد و در مقام لگام‌زدن به خودکامی و خودرأییِ اعراب بی‌بند وبار است...».

مصلحت‌گرایی نمی‌کرد و سیاستی مستقیم و قاطع داشت، ولی در مواردی که زیانی به کسی نمی‌رسید تدبیرهای شگفت از خود نشان می‌داد و به نیروی خود و پشتیبانیِ وحی، گره از کار مشکلات می‌گشود. سختگیری و دقّتی که پیامبرﷺ در حفظ جان مردم بکار می‌بست، موجب شد که در تمام جنگهای دوران رسالت بیش از هزار و چهار صد تن از دو طرف (مسلمانان و کفّار) کشته نشدند! چنانکه مورّخان بزرگ، تعدادکشتگان هر جنگ را ضبط کرده و این حقیقت را به اثبات رسانده‌اند.

بنابر گزارش **ابن هشام** :

در جنگ بدر ٨٤ تن و در اُحُد ٩٢ تن و در خندق (احزاب) ٩ تن و در نبرد با بنی‌قریظه ٨٥٠ تن و در خیبر ٢٣ تن و در مؤته ١٣ تن و در فتح مکّه ٢٠ تن و در حُنَین و طائف ١٠١ تن و در دیگر جنگها ١٢٢ تن ومجموعاً ١٣١٤ تن کشته شدند.

و به گزارش **ابن سعد** :

در جنگ بدر٨٤ تن و در اُحُد ١٠٩ تن و در خندق ١١ تن و در نبرد با بنی‌قریظه ٧٠٠ تن و در جنگ بنی‌المصطلق ١٠ تن و در خیبر ٩٨ تن و در مؤته ١٣ تن و در فتح مکّه ٣٣ تن و در حنین و طائف ٨٧ تن و در دیگر جنگها ١١٩ تن و روی هم رفته ١٢٦٤ تن کشته شدند.

و به گزارش **طبری** :

در جنگ بدر ٨٤ تن و در اُحُد ٧٠ تن و در خندق ٩ تن و در نبرد با بنی‌قریظه ٨٥٠ تن و در خیبر ٣ تن و در مؤته ٣ تن و در فتح مکّه ٢١ تن و در حنین و طائف ٨٥ تن و در دیگر جنگها ٢١٠ تن و روی هم رفته ١٣٣٥ تن کشته شدند.[١]

١- در آماری که دکتر محمّد حمیدالله تهیه کرده بدین صورت گزارش شده است :

آیا نهضت عظیم اسلام که بزرگترین انقلاب دینی را در جهان پدید آورد و والاترین فرهنگ توحیدی را به دنیا عرضه داشت و تمدّن پرشکوه و بزرگی را در گیتی بنیان نهاد، با این تعداد تلفات، ارزش بیشتر خود را نشان نمی‌دهد؟ آیا چنین دینی را می‌توان آئین شمشیر و خونریزی نام نهاد؟ آیا اسلام در مقایسه با دیگر انقلابهای جهان، کم‌آسیب‌ترین نهضتهای انقلابی به شمار نمی‌رود؟

سیره‌نویس تازه، در پایان این فصل به چند آیه از سورۀ «**حُجُرات**» پرداخته تا به گمان خود، نشان دهد که پیامبر اسلام در دوران مدینه، سیاستمدارانه! از مردم خواسته تا در برابر او آداب و تشریفات ویژه‌ای را رعایت کنند! و در این باره می‌نویسد :

[مردمِ ساده‌لوح که به آزادی خوگرفته و اهل تشریفات نبودند، در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلّف رفتار کرده و جز اطاعت از اوامر و نواهی قرآن تکلیفی برای خود فرض نمی‌کردند و از این رو محمّد را یکی چون خود می‌دانستند. ولی این راه و رسم بدوی قابل دوام نبود. پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که در خور امیر و رئیس است منظور دارند(!!) آیه‌های ۱-۲-۳-٤-۵ سورۀ حجرات که به منزلۀ **اصول تشریفاتی(!!)** است نازل شده تا حدود رفتار آنها را معیّن کند]! (صفحۀ ۱۸۰)

در جنگ بدر، کشته‌شدگان دشمن ۷۰ تن ومقتولین مسلمان ۱۴ تن، در اُحد، کشته‌شدگان دشمن ۲۲ تن و مقتولین مسلمان ۷۰ تن. در نبرد با بنی‌مصطلق، کشتگان دشمن ۱۰ تن و مقتولین مسلمان ۱ تن، درخندق، کشتگان دشمن ۸ تن ومقتولین مسلمان ۶ تن. در خیبر، کشتگان دشمن (معلوم نشده) و مقتولین مسلمان ۱۳ تن. در فتح مکّه، کشتگان دشمن ۴ تن ومسلمانان مقتولی نداشته‌اند. در حنین و طائف، کشتگان دشمن معلوم نیست و مقتولین مسلمان ۱۶ تن. در این آمار از ۴۴ تن مقتولین مسلمان که مأموریت تبلیغاتی داشته و در «رجیع» و «بئرمعونه» کشته شدند ذکری به میان نیامده و همچنین از کشتگان بنی‌قریظه نام برده نشده است.

باید دانست که سورهٔ حجرات همانگونه که ابن هشام و دیگران آورده‌اند به مناسبت ورود «**بَنی‌تَمیم**» به مدینه نازل شده است. آنها که غالباً مردمی بی‌ادب و کوته فکر بودند، در پشت خانهٔ پیامبر گرد آمده و فریاد می‌زدند :

«**أخرُج إلَینا یا مُحَمَّدُ ... جِئناکَ نُفاخِرُکَ**»!. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٥٦١ و ٥٦٢)

یعنی : «ای محمّد بیرون بیا! ما به نزدت آمده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم»!.

در چنین شرائطی که گروهی نادان و خودستای، مدینه را با سر و صدای خویش پر کرده بودند، سورهٔ حجرات از عالی ترین مسائل اخلاقی سخن می‌گوید که:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ... ﴾ (حجرات : ۱۱)

﴿ وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِۖ... ﴾ (حجرات : ۱۱)

﴿ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞۖ... ﴾(حجرات : ۱۲)

﴿ وَلَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا ... ﴾ (حجرات : ۱۲)

﴿ إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَ أَخَوَيۡكُمۡۚ ... ﴾(حجرات : ۱۰)

﴿ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ ... ﴾ (حجرات : ۱۳)

یعنی :

«الا ای مؤمنان! هیچ گروهی از شما گروه دیگر را ریشخند نکند...».

«و بر یکدیگر طعن مزنید وبا القاب ناپسند همدیگر را یاد مکنید...».

«از بسیاری گمانها دوری کنید که برخی از گمانها، جرم وگناه است...».

«در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و در غیاب همدیگر بدگویی ننمایید...».

«همانا مؤمنان برادر یکدیگرند پس میان دو برادر خود، صلح و آشتی دهید...».

«همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد...».

چنانکه ملاحظه می‌شود جَوِّ این سورۀ کریمه، جوّی اخلاقی است تا آنجا که سیره‌نویس تازه نیز ناچار! بدین امر اذعان نموده و می‌گوید :

[در سوره حجرات آیه‌های دیگر هست که آداب زندگی را یاد می‌دهد ... ده‌ها آیه قرآن، درس آداب سکون و حسن رفتار و اخلاق است...]. (صفحۀ ۱۸٦)

در چنین فضای عطرآگینی، قرآن مجید علاوه بر پیام عمومی به بشر، بَدَویان عرب را ادب و اخلاق می‌آموزد و در آغاز سوره می‌فرماید :

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۖ ... ﴾

(حجرات : ۱)

﴿ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ ... ﴾

(حجرات : ۲)

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصۡوَٰتَهُمۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰۚ ... ﴾ (حجرات : ۳)

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ ﴾

(حجرات : ٤)

﴿ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ صَبَرُواْ حَتَّىٰ تَخۡرُجَ إِلَيۡهِمۡ لَكَانَ خَيۡرًا لَّهُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴾

(حجرات: ۵)

یعنی :

«اَلا ای مؤمنان! درانجام کارها از فرمان خدا و فرستاده‌اش پیشی نگیرید...».
«به هنگام سخن‌گفتن، صداهای خود را از آوای پیامبر بالاتر نبرید و بر سر او فریاد نکشید...»!.
«کسانیکه صداهای خویش را نزد فرستادهٔ خدا ملایم می‌کنند، خدا دلهای ایشان را به تقوی آزموده است...».
«آنانکه از پشت حجره‌ها تو را ندا می‌کنند بیشترشان خرد را به کار نمی‌گیرند»!.
«و اگر صبر می‌کردند تا به سوی آنان بیرون روی برای ایشان بهتر بود و **خداوند آمرزنده و مهربانست**».

اینست مجموعهٔ آیاتی که به نظر سیره‌نگار از «**تشریفات شاهانه!**» سخن می‌گوید و پیروان اسلام را به اجرای مراسم ویژه‌ای در برابر پیامبر اسلام فرا می‌خواند!

شگفتا کسی که سالها در برابر فلان پادشاه ستمگر کمر خم می‌نموده! از اینکه قرآن مجید به مسلمانان سفارش کرده است تا بر سر پیامبر خود فریاد نزنند و با وی به آرامی سخن گویند، ایراد می‌گیرد و اینکار را از «اصول تشریفات در دوران قدرت» می‌شمرد!

آری پیامبران خدا ﷺ مردم را به تواضع دعوت می‌کردند امّا این دعوت، با آئین سیاست بازان! تفاوت جوهری دارد. سیاستمداران ، مردم را به فروتنی می‌خوانند تا تمایلات جاه‌طلبانهٔ خویش را اِرضاء خود کنند. ولی انبیاء ﷺ می‌خواستند تا مردم با رعایت تواضع، خود بزیور اخلاقِ پسندیده آراسته شوند و از تکبّر و خودپسندی مصون مانند. پس، شیفتگان سیاست! در اندیشهٔ منافع نفسانی خویش‌اند و پیامبران راستین، برای اصلاح و تهذیب دیگران می‌کوشیدند.

دستوراتیکه در سورهٔ حجرات آمده – چنانکه گفتیم – در سیاق آداب تربیتی و اخلاقی جای دارد و قرآن کریم به طور کلی با چنین نظری آنها را بیان می‌کند. روشن‌ترین دلیل بر این موضوع آن است که سفارش به ادب در کلام، و ملایم سخن

گفتن، در دوران مکّه نیز آمده و در خلال اندرزهای قرآنی دیده می‌شود چنانکه در سورۀ لقمان می‌خوانیم :

﴿ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي ٱلْأَرْضِ مَرَحًا ۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ۝١٨ وَٱقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَٱغْضُضْ مِن صَوْتِكَ ۚ إِنَّ أَنكَرَ ٱلْأَصْوَٰتِ لَصَوْتُ ٱلْحَمِيرِ ﴾ (لقمان : ۱۸-۱۹)

«روی خود از مردم متاب (انها را تحقیر مکن) و در زمین به تکبّر گام مزن که خداوند متکبّران و خودستایان را دوست نمی‌دارد

و در رفتارت معتدل باش و **صدای خود را ملایم کن** که نامطبوعترین صداها، صدای خران است»!.

بنابراین، از تفاخر دورشدن و به ملایمت سخن‌گفتن – هم در مکّه و هم در مدینه – مورد عنایت قرآن مجید قرار داشته و از اصول تشریفات! شمرده نشده است بلکه در زمرۀ آداب اخلاقی و فضائل انسانی به شمار آمده است. ولی سناتور ناآگاه و مغرور! که نه از درک نکات قرآنی بهره‌ای دارد و نه آیاتِ همگونِ قرآن کریم را می‌شناسد تا به مصداق : «**القُرآنُ یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً**»، یکی را با دیگری تفسیر کند، ناگزیر! راه تمسخر و هزل‌گویی را در پیش گرفته و می‌نویسد :

[خدا نمی‌خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کنند (بر سرش فریاد زنند) چه از شأن او کاسته می‌شود زیرا پیغمبر او موفّق شده! و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن خندق و خاک‌برداری شرکت می‌کرد، نیست (!!)]. صفحه ۱۸۱)

البتّه سیره‌نویسی در میان افیون و دود بهتر از این نتواند بود! ولی اگر جناب نویسنده، دیدگان خمارش! را بیشتر می‌گشود و نظری روشن به تاریخ اسلام میافکند، تواضع شگفت پیامبر را در واپسین روزهای عمر وی نیز به خوبی می‌دید.

مورّخ معروف، **ابن اثیر** در کتاب : «أُسُدُ الغابَهِ فی مَعرِفَهِ الصَّحابَه» حادثه ای را که در **رمضان سال نهم هجرت** (اواخرِ عُمر رسول اکرمﷺ) رویداده بدین صورت گزارش می‌کند :

پیامبرﷺ از غزوهٔ **تَبُوک** به مدینه بازگشت، **سَعدُ الأَنصاریّ** به پیشواز او رفت و پیامبر دست، در دست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید : چه چیزی دستهای ترا این چنین خشن ساخته است؟ سعد پاسخ داد : ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم، ابن اثیر می‌نویسد :

«**فَقَبَّلَ رَسُولُ اللّهﷺ یَدَهُ وَ قالَ هذه یَدٌ لاتَمَسَّهَا النّارُ**»!. (أُسُدُ الغابه، ج ۲، ص ۲٦۹)

یعنی : «رسول خداﷺ دست سعد را بوسید و گفت : این دستی است که آتشِ دوزخ بدان نمی‌رسد»!.

و این، همان پیامبری است که چون خواستند بر دست وی بوسه زنند، دست خود را کشید و گفت :

«**هذا تَفعَلُهُ الأَعاجِمُ بِمُلُوکِها، وَلَستُ بِمَلِکٍ، إِنَّما أَنَا رَجُلٌ مِنکُم**»!. (الشفا، ج ۱، ص ۱۳۳)

یعنی : «این کاری است که غیرعرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم»!.

آری، پیامبر گرامی، دستِ کارگر مسلمان را از راه تواضع و محبّت می‌بوسد ولی اجازه نمی‌دهد که دست خودش را از سر تعظیم و تجلیل ببوسند![1]

۱- نویسنده ۲۳ سال برای آنکه نشان دهد پیامبر اسلام در مدینه مراسم و تشریفاتی برای خود مقرّر داشته! به دو آیه بی‌تناسب در قرآن کریم استناد می‌کند! یکی آیه ۵۳ از سوره احزاب که در خلال آن،

از اینجا است که نزدیکترین و خصوصی‌ترین شاگردان پیامبرﷺ یعنی **علی**ؑ در وصف سادگی و تواضع وی چنین گفته است :

«وَلَقَد کانَﷺ یَأکُلُ عَلَی الأَرضِ وَ یَجلِسُ جَلسَةَ العَبدِ وَ یَخصِفُ بِیَدِه نَعلَهُ وَ یَرقَعُ بِیَدِه ثَوبَهُ وَ یَرکَبُ الحِمارَ العارِی ...». (خطبهٔ ۱۵۹ نهج‌البلاغه)

یعنی : «پیامبر خداﷺ بر روی زمین غذا میخورد (نه بر سفرهٔ شاهانه)! و همچون بردگان (ساده و بی‌تکّلف) برخاک می‌نشست، و با دست خود پای افزارش را وصله می‌زد، و بدست خویش جامه‌اش را رفو می‌کرد، و بر خَرِ برهنه (بدون زین و برگ) سوار می‌شد...».

جا دارد این بخش از کتاب خود را با بیت‌القصیدهٔ **حَسّان بن ثابِت** – شاعر روزگار پیامبر – به پایان رسانیم که پس از وفات رسول اکرمﷺ گفته است :

مسلمانان را از ورود ناخوانده به خانه پیامبر و توقّف طولانی در آنجا نهی می‌کند. و دیگری آیه ۱۲ از سوره مجادله که دستور می‌دهد مسلمانان بیش از نجوای با پیامبرﷺ به فقیران صدقه دهند. پُر واضح است که آیه نخستین در مقام بیان اصول تشریفات! نیست بلکه به معاصران پیامبر هشدار می‌دهد که وی را از کارها و مسئولیّت های مهمّ خود باز ندارند و شب و روز، او را به میهمانداری وادار نکنند! (که البتّه پیامبر خدا، همچون سناتوران بازنشسته، بیکار نبوده است)!. امّا آیه دوّم – چنانکه طبری در تفسیرش از ابن زَید آورده و فخرالدّین رازی نیز از ابومسلم گزارش کرده است – از آن رو نزول یافته که برخی از مالدوستان پیاپی بسوی پیامبر می‌آمدند و بدون نیاز، با وی نجوای می‌نمودند تا به دیگران نشان دهند که از خواصّ اصحاب ونزدیکان پیامبرند! امّا همینکه- بطورموقّت – دستور رسید تا مسلمانان پیش از نجوای با رسول به فقیران صدقه دهند، آنان خود را به کنار کشیدند و فریبکاری ایشان خنثی گشت و توطئه از میان برفت! اینک، دو آیه مزبور چه پیوندی با تشریفات دارند؟ حلّ این معمّا بر عهده سیره‌نگار نابغه است!.

وَ ما فَقَدَ الماضُونَ مِثلَ مُحَمَّدٍ وَلامِثلُهُ حَتّی القِیامَة یُفقَدُ[1]

کس چو محمّد ندید در گذرِ روزگار پیر کهنسال دهر ندیده چون او بهار

دیده نیابد چُنان که مصطفی بوده است تا به قیامت فکن دیدهٔ مردم شکار![2]

پایان بخش سوّم

۱- سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۶ و دیوان حسّان بن ثابت، ص ۴۵۷.

۲- ترجمه بیت حسّان، از نویسنده این کتاب است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده شده است)

قرآن کریم — کتاب الهی

۱- کتاب مقدّس — منسوب به انبیاء الهی

(در تفسیر و علوم قرآن)

۲- تفسیر طبری (جامع‌البیان) — محمد بن جریر طبری

۳- تفسیر کشّاف — محمود بن عمر زمخشری

٤- تفسیر مجمع البیان — فضل بن حسن طبرسی

٥- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) — قرطبی اندلسی

٦- تفسیر مفاتیح الغیب — فخر رازی

۷- تفسیر بیضاوی (أنوارالتنزیل) — قاضی بیضاوی

۸- تفسیر الجلالین — جلال‌الدّین محلّی و سیوطی

۹- مفردات غریب القرآن — راغب اصفهانی

۱۰- الإتقان فی علوم القرآن — جلال‌الدّین سیوطی

۱۱- أسباب النزول — واحدی نیشابوری

۱۲- بازشناسی قرآن — دکتر روشنگر!

(در سیرهٔ نبوی ﷺ و مغازی)

۱٤- السّیره النّبویّه — ابن هشام

۱٥- السّیره النّبویّه — ابن کثیر

۱٦- السّیره النّبویّه — زینی دحلان

۱۷- السّیره الحلبیّه — علی بن برهان الدّین حلبی

۱۸- الطّبقات الکبری — ابن سعد

۱۹- الوفا بأحوال المصطفی — ابن جوزی

۲۰- الشّفا بتعریف حقوق المصطفی — قاضی عیاض اندلسی

۲۱- الصّارم المسلول علی شاتم الرّسول — ابن تیمیّه

۲۲– إمتاع الإسماع بما للرّسول من الأنباء و الحفده و المتاع — مقریزی
۲۳– عیون الأثر فی فنون المغازی و الشّمائل والسّیر — ابن سیّد النّاس
۲٤– إعلام الوری بأعلام الهدی — طبرسی
۲۵– المغازی — واقدی
۲٦– فتوح‌البلدان — بلاذری
۲۷– حیوه محمّد — محمّد حسین هیکل
۲۸– عذر تقسیر به پیشگاه محمّد و قرآن — جان دنپورت

(در تاریخ)

۲۹– تاریخ طبری (تاری الأمم و الملوک) — محمّد بن جریر
۳۰– تاریخ یعقوبی — یعقوبی
۳۱– تاریخ گسترش اسلام — توماس آرنولد
۳۲– تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری روم — ادوارد گیبون
۳۳– تاریخ تمدّن — ویل دورانت
۳٤– تاریخ یهود ایران — حبیب لوی
۳۵– تایخ الیهود فی بلاد العرب — اسرائیل و لفنسون
۳٦– تاریخ و فرهنگ — مجتبی مینوی
۳۷– فارس‌نامه — ابن بلخی
۳۸– مقدّمهٔ ابن خلدون — عبدالرّحمن بن خلدون
۳۹– وقعهٔ صفیّن — نصربن مزاحم
٤۰– اسلام در ایران — پطروشفسکی

(در فقه و حدیث)

٤۱– صحیح بخاری — محمّد بن اسماعیل
٤۲– صحیح مسلم (الجامع الصحیح) — مسلم بن حجّاج
٤۳– صحیح ابوداود — ابوداود
٤٤– صحیح ترمذی — ترمذی
٤۵– سنن ابن ماجه — ابن ماجهٔ قزوینی

٤٦- سنن الدارمی	دارمی
٤٧- الموطّأ	مالک بن أنس
٤٨- مسند احمد بن حنبل	احمد بن حنبل
٤٩- مسند طیالسی	طیالسی
٥٠- فتح الباری بشرح صحیح البخاری	ابن حجر عسقلانی
٥١- الخراج	قاضی ابویوسف
٥٢- الأموال	قاسم بن سلّام
٥٣- مجموعه الوثائق السّیاسیّه للعهد النّبویّ و الخلافه الرّاشده	محمّد حمیدالله
٥٤- جمهره رسائل العرب	احمد زکی صفوت
٥٥- المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی	جمعی از خاورشناسان
٥٦- فتح المبدی بشرح مختصر الزّبیدی	شرقاوی
٥٧- کنزالعمّال فی سنن الأقوال و الأفعال	علاءالدین متّقی
٥٨- الجامع الصّغیر فی أحادیث البشیر النّذیر	سیوطی
٥٩- إحیاء علوم‌الدین	غزالی
٦٠- کیمیای سعادت	غزالی
٦١- التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول	منصور علی ناصف
٦٢- المصنّف	عبدالرّزاق
٦٣- نهج‌البلاغه	گردآورنده شریف رضی
٦٤- تهذیب الأحکام	شیخ طوسی
٦٥- وسائل الشیعه	حرّ عاملی
٦٦- علل الشّرایع	ابن بابویه
٦٧- من لایحضره الفقیه	ابن بابویه
٦٨- جواهر الکلام	شیخ محمّد حسن
٦٩- الأموال	ابن زنجویه

(در دیوان شاعران)

٧٠- دیوان حسّان بن ثابت	حسّان بن ثابت

۷۱- دیوان الحطیئه | حطیئه
۷۲- دیوان ناصرخسرو | ناصرخسرو قبادیانی
۷۳- دیوان مثنوی | جلال‌الدّین مولوی
۷٤- دیوان حافظ | حافظ شیرازی

(در کتب متفرقه)

۷۵- أسُد الغابه فی معرفه أحوال الصّحابه | ابن اثیر جزری
۷٦- الفهرست | ابن اسحق ندیم
۷۷- تلمود | جمعی از علمای یهود
۷۸- العقیده و الشّریعه | گلدزیهر – ترجمهٔ چند تن از فضلای مصر
۷۹- روح‌القوانین | منتسکیو
۸۰- لسان العرب | ابن منظور